به انضمام فرهنگ بسامدی

فرهنگ واژه‌نمای

دکتر مهین دخت صدیقیان
ابوطالب میرعابدینی

آ

آب (۱۲۳ بار)

*۱. آب (= ماء، مایع شفّاف) (۳۸ بار)

دور است سر آب در این بادیه هش‌دار ۱۶/۷

تحریر خیال خط او نقش برآب است ۴۱/۳

خط ساقی گرازین گونه زند نقش بر آب ۱۵۵/۶

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲

نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۴

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس ۲۶۲/۸

هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۷۵/۷

که موج می‌زندش آب نوش در سرنیش ۲۸۵/۶

عارف به آب ترنکند رخت و پخت
خویش ۲۸۶/۵

تا در آب و آتش عشقت گدازانم چوشمع ۲۸۹/۲

درمیان آب وآتش همچنان سرگرم توست ۲۸۹/۵

زطبع حافظ و این شعر همچو آب خجل ۲۹۹/۸

نقشی به یاد خطّ تو برآب می‌زدم ۳۱۳/۱

آب وهوای پارس عجب سفله‌پرور است ۳۳۵/۷

گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ۳۳۸/۶

به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۳۵۰/۷

تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم ۳۷۰/۳

جویبار ملک را آب روان شمشیر توست ۳۸۲/۷

به می‌پرستی از آن نقش خود برآب زدم ۳۸۵/۲

نقشی برآب می‌زنم از گریه، حالیا ۳۹۲/۶

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۱۴/۷

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده ۴۱۵/۳

خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷

آب و آتش به هم آمیخته‌ای ازلب‌لعل ۴۱۹/۴

حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی ۴۲۵/۲

تشنه لب کردیّ وگردان رادرآب انداختی ۴۲۵/۷

از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی ۴۲۵/۱۴

خیال تیغ تو باما حدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵

کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی ۴۷۸/۶

آبت (ت ضمیر مفعولی)

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ۱۶/۱

آبی (ی نکره)

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۶

بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵

چشم من کرد به هرگوشه روان سیل سرشک ـ تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد ۱۲۰/۵

حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی ۲۱۷/۷

آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان ۴۰۵/۷

چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵

شاید که به آبی فلک دست نگیرد ۴۸۵/۳

نیز نک. پایاب، خوشاب، خوناب، خونابه، سراب، سیراب، سیلاب، شاداب، گرداب، گلاب، هفت آب

*۲. آب (= اشک، سرشک) (۲۱ بار)

در هجر تو گرچشم مرا آب نماند ۳۹/۸

آب چشمم که بر او منّت خاک درِ توست ۷۴/۸

صد جوی آب بسته‌ام از دیده در کنار ۹۲/۶

که به امید تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۲۸/۳

از بن هرمژه‌ام آب‌روان است بیا ۱۵۴/۴

آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ۱۷۵/۶

ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز ۱۹۰/۲

که درین چشمه همان آب روان است که بود ۲۰۷/۸

سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد ۲۱۵/۴

ما را به آب دیده شب و روز ماجراست ۲۱۵/۵

تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار ۲۴۲/۸

رفته‌گیر ازبرم وزآتش و آب دل و چشم ۲۵۲/۹

می‌رود آب دیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۳

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع ۲۸۹/۱۰

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷

بازنشان حرارتم زآب دو دیده و ببین ۳۷۵/۶

که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲

هم سینه پرآتش به هم دیده پرآب اولی ۴۵۷/۳

بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳

آبی (ی نکره)

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ۱۷۲/۴

*۳. آب (= آب زندگی، آب حیات) (۲۴ بار)

آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد ۳۰/۸

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست ۴۰/۹

معنی آب زندگی و روضهٔ ارم ۶۶/۴

آب حیوان اگر آن‌است که دارد لب دوست ۱۲۰/۴

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ‌پی کجاست ۱۶۴/۲

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ۱۷۸/۱

که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۳/۲

که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۴/۳

آب حیوان می‌رود هردم ز اقلامم هنوز ۲۵۹/۹

نهان زچشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ۲۹۹/۸

شاهدی از لطف‌وپاکی رشک آب‌زندگی ۳۰۳/۴

هوای منزل یار آب زندگانی ماست ۳۲۵/۷

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ۳۷۵/۸

کاب‌حیات‌می‌خورد از چشمه‌سار حسن ۳۸۶/۷

آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد ۴۰۲/۶

چوهست آب‌حیاتت به‌دست، تشنه‌ممیر ۴۲۲/۵

به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۲۳/۱

و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲

آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ۴۳۰/۵

صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی ۴۸۰/۲

آبی (ی نکره)

آبی که خضر حیات از او یافت ۱۱۵/۲

سکندر را نمی‌بخشند آبی ۲۴۰/۷

*۴. آب (= می، شراب) (۱۴ بار)

نان حلال شیخ زآب حرام ما ۱۱/۵

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم ۱۷/۷

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد ۱۸/۶

به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱

خاک وجود ما را از آب باده گل کن ۱۶۷/۲

رند را آب عنب یاقوت رمانی بود ۲۱۲/۵

تا زنم آب درمیکده یک بار دگر ۲۴۷/۲

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز ۲۵۸/۱

ساقیا یک جرعه ده زآن آب آتشگون
که من ۲۵۹/۳

رو که تومست آب انگوری ۴۴۴/۳

آب ـ

دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲

آبی (ی نکره)

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ـ
می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند ۱۹۴/۸

گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی ۴۶۹/۵

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات ۴۸۰/۱۲

*۵. آب (= طراوت، تازگی) (۱۰ بار)

به آب ورنگ وخال و خط چه حاجت
روی زیبا را ۳/۴

زآنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۷/۲

کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است ۵۲/۶

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد ۸۷/۱۱

در آب ورنگ رخسارش چه خون خوردیم
و جان دادیم ۱۴۹/۷

چهره را آب مده تا ندهی بر بادم ۳۰۹/۵

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف
شست ۳۳۸/۳

زینهار از آب آن عارض که شیران را
از آن ۴۲۵/۷

زخاک پای تو داد آب روی لاله و گل ۴۵۲/۵

*۶. آب (= نهر، جوی) (۸ بار)

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلّی را ۳/۲

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ۴۰/۸

تا آب ما که منبعش الله‌اکبر است ۴۰/۹

نسیم‌باد مصلّی و آب رکن‌آباد ۹۷/۹

خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن ۲۱۰/۸

که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز ۲۵۷/۲

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری
خوش ۲۸۳/۱

آبی (ی نکره)

تو مگر برلب آبی به هوس بنشینی ۴۷۵/۱

*۷. آب (= عرق، خوی) (یک بار)

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که
نیست ۷۴/۷

*۸. آب (= آبرو، اعتبار) (۵ بار)

مباد کآتش محرومی آب ما ببرد ۱۲۵/۴

دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ۲۴۵/۴

حافظ آب رخ خود بر در هرسفله مریز ۳۶۶/۱۲

آبش (ش ضمیر اضافه)

خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق ۲۱۳/۳

آبم (م ضمیر اضافه)

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم ۹۳/۴

*۹. آب (= رونق، رواج) (یک بار)

آبی (ی نکره)

پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱

*۱۰. آب (= درخشندگی، جلا) (یک بار)

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب ۴۸۰/۹

آباد (۲ بار)

اساس هستی من زآن خراب آباد است ۳۶/۵

گرخرابی جو مرا لطف تو آباد کند ۱۸۵/۳

نیز نک. جعفرآباد، خراب آباد، رکن آباد، محنت آباد

آبخور (یک بار)

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴

آبدار (یک‌بار)

خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵

آبرو (۷ بار)

صد آبرو به نیم‌نظر می‌توان خرید ۱۹۵/۶

آبرو می‌رود ای ابرخطاپوش ببار ۲۵۹/۶

آبروی

آبروی خوبی از چاه زنخدان شما ۱۲/۱

ماآبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۴۰/۱۰

هر آبروی که اندوختم زدانش ودین ۱۳۱/۲

بس آبروی که با خاک ره برآمیزد ۱۵۱/۴

که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۱۹/۶

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳

چون آبروی لاله‌وگل فیض حسن‌توست ۳۵۴/۹

آب زده (یک بار)

درِ سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۱۳/۱

آبگینه (یک بار)

بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی ۴۶۰/۳

آت (= بیاورم) (یک‌بار)

قلقلی لک آت بشهاب قبس ۴۴۶/۶

آتش (۸۳ بار)

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۷/۲

سینه‌ام زآتش دل درغم جانانه بسوخت ۱۸/۱

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت ۱۸/۲

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع ۱۸/۴

خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت ۱۸/۶

آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ۲۷/۲

کآتش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷

درآتش اشک از غم دل غرق گلاب است ۴۱/۶

نه این زمان دل حافظ درآتش هوس است ۵۷/۸

من که در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۱/۷

بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش ۸۲/۳

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است ۸۷/۳

کآتش ز عکس عارض‌ساقی در آن‌گرفت ۸۷/۳

بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۶

مباد کآتش محرومی آب ما ببرد ۱۲۵/۴

فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۳۴/۷

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود ۱۳۵/۶

عجب گرآتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۳

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد ۱۴۵/۸

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد ۱۴۸/۲

ای بساخرقه که شایستهٔ آتش باشد ۱۵۵/۱

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۶۵/۵

تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ۱۷۴/۶

آتش آن نیست که برشعلهٔ او خندد شمع ۱۷۹/۶

کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸

و آتش چهره به این کار برافروخته بود ۲۰۵/۳

آن کشیدم زتو ای آتش هجران که چو شمع ۲۱۴/۷

کز آتش درونم دود از کفن برآید ۲۲۹/۲

زآتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس ۲۳۵/۳

زآتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۳۷/۷

همان رسید کز آتش به روی کاه رسید ۲۳۷/۸

پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱

رفته گیر از برم و آتش و آب دل و چشم ۲۵۲/۹

چون عودگو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۲۶۰/۴

نه آب سرد زند در سخن به آتش‌تیز ۲۶۰/۴

زتاب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۳

سپندی گو برآتش نه که دارد کاروباری خوش ۲۸۳/۳

تا در آب‌وآتش عشقت‌گدازانم چوشمع ۲۸۹/۲

همچنان درآتش مهرتوخندانم چوشمع ۲۸۹/۳

در میان آب و آتش همچنان سرگرم تو است ۲۸۹/۵

آتش مهر تراحافظ عجب در سر گرفت ۲۸۹/۱۰

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چوشمع ۲۸۹/۱۰

قرین آتش هجران و هم قران فراق ۲۹۱/۲

کز سرزلف و رخش نعل درآتش دارم ۳۲۱/۱

که گر آتش شوم در وی نگیرم ۳۲۳/۷

از آتش دل پیش توچون شمع گدازم ۳۲۹/۳

گرچه از آتش دل‌چون‌خم می می‌جوشم ۳۳۲/۱

مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۶

کاتش اندرگنه آدم و حوا فکنم ۳۴۰/۲

ز تاب‌آتش دوری‌شدم غرق‌عرق چوگل ۳۴۶/۴

از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم ۳۵۹/۷

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت ۳۶۳/۷

لاجرم زآتش حرمان و هوس می‌جوشیم ۳۶۹/۵

همچوتبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان ۳۷۵/۴

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی ۴۱۵/۲

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند ۴۱۷/۵

آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل ۴۱۹/۴

از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی ۴۲۵/۱۴

این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۲۸/۷

در آتش ارخیال رخش دست می‌دهد ۴۲۸/۸

جان نهادیم بر آتش زپی خوش نفسی ۴۴۶/۷

هم سینه بر آتش به هم دیده پرآب اولی ۴۵۷/۳

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲

آتش ــ

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۹۰/۷

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد ۱۵۰/۵

آتش آن است که در خرمن پروانه زدند ۱۷۹/۶

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳

آتش‌زدم چو گل به‌تن لخت‌لخت خویش ۲۸۶/۲

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ۳۶۴/۲

که زد به خرمن ما آتش محبّت او ۳۹۷/۳

آتش زند به خرمن غم، دود آه تو ۴۰۱/۷

مکدّراست دل، آتش به خرقه خواهم زد ۴۸۲/۵

آتشِ (ش ضمیراضافه به وطن)

حال دلم زخال تو هست در آتش وطن ۳۷۵/۵

آتشم (م ضمیر مفعولی)

استاده‌ام چو شمع مترسان زآتشم ۳۲۹/۲

آتشم (م ضمیر اضافه به عشق)

آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر ۲۵۲/۴

آتشم (م ضمیر اضافه به عمر)ـ

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶/۴

آتشی (ی نکره)

آتشی بود دراین خانه که کاشانه بسوخت ۱۸/۱

که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست ۲۶/۸

آتشی از جگر جام در املاک انداز ۲۵۸/۹

آتشبار (یک بار)

آه آتشبار و سوز وناله شبگیرما ۱۰/۴

آتش زدن (= سوزاندن) (۱۱ بار)

آتش زدم

آتش زدم چوگل به تن لخت لخت خویش ۲۸۶/۲

نرود کارش و آخر به خجالت برود ۲۱۷/۱
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار ۲۲۲/۳
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر ۲۲۸/۷
عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۴۱/۱
گشته‌ام در جهان و آخر کار ۲۶۵/۲
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل ۳۰۱/۲
که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴
اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵
چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر ۳۶۴/۶
در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند ۳۶۶/۱
ای منعم آخر بر خوان جودت ۳۷۶/۶
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن ۳۸۳/۵
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن ۳۸۴/۵
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم ۳۹۲/۲
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش
ببین ۳۹۳/۳
آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
که آخر کی شود این ناتوان به ۴۱۱/۸
علاج کی کنمت آخر الدواء الکیّ ۴۲۲/۱
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی ۴۲۴/۵
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴
پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی ۴۴۱/۸

آخرالامر (یک بار)

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ۴۷۲/۲

آخرت (یک بار)

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم ۴۶۸/۲

آخرزمان (۲ بار)

زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت ۸۷/۷
ایمن ز شرّ فتنهٔ آخرزمان شدم ۳۱۴/۹

آدم (۱۴ بار)

*۱. آدم (= اوّلین بشر، آدم) (۱۰ بار)

آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را ۷/۴
سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱۷۹/۱
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند ۱۹۴/۶
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد ۲۰۲/۱۰
آدم آورد درین دیر خراب آبادم ۳۱۰/۳
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ۳۴۰/۲
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا -
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۳۶۰/۱۰
ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو
نیت کرد ۴۶۵/۵
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ۴۸۰/۱۳

*۲. آدم (= انسان، بشر) (۴ بار)

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت -
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد ۱۴۸/۲
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی -
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳
من آدم بهشتی‌ام اما درین سفر ۳۲۹/۳

آدمی (ی نکره)

عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ۴۶۱/۸

آدم‌صفت (یک بار)

آدم صفت از روضهٔ رضوان به درآیی ۴۸۵/۲

آدمی (ی نسبت) (۶ بار)

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه
ملک ۲۹۳/۴
که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم ۳۱۵/۳
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۴۴۳/۱
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست ۴۶۱/۸

آدمیانی (ی شناسه)

گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است ۴۷۲/۳

آدمی (ی نکره)

عیش با آدمیی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳

آدمی بچه (یک بار)

آدمی بچه‌ای (ی نکره)

که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند ۱۷۴/۵

آذاری (ی نسبت) (یک بار)

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱

آذیتنی (= اذیت کنی مرا) (یک بار)

ولو آذیتنی بالهجر والحجر ۲۴۶/۳

آراستن (۵ بار)

آراست

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست ۱۶۹/۵

بیارای

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
بیارایی ۹۴/۴

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی ۴۸۴/۷

بیاراید

چه حاجت است که مشّاطه‌ات بیاراید ۲۲۶/۵

نیزنگ. چمن آرا، بزم آرا، دلارا، علم آرا، مجلس آرا

آراسته (۲ بار)

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را ۲۵۲/۱۰

آراسته‌ام (م شناسه)

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۰۵/۲

آرام (۷ بار)

کزدلم یکباره برد آرام را ۸/۷

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام ۴۳/۲

صبرو آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل ۲۵۹/۸

هر چند کان آرام‌دل دانم نبخشد کام دل ۳۳۶/۶

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۱/۴

آرامم (م ضمیر مفعولی)

جان به غمهایش سپردم، نیست آرامم هنوز ۲۵۹/۸

نیزنگ. بی‌آرام، دلارام

آرامگه (۲ بار)

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱

آرامگهش (ش ضمیر اضافه)

صدف دیدهٔ حافظ شود آرامگهش ۲۸۴/۷

آرزو (۱۳ بار)

بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست ۳۲/۲

برحسب آرزوست همه کاروبار دوست ۶۲/۴

بسوختیم در این آرزوی خام و نشد ۱۶۶/۱

کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو
بود ۲۰۴/۷

گلی نچید زبستان آرزو حافظ ۲۲۴/۱۱

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت ۲۲۷/۶

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست ۲۵۵/۳

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
حاصل ۳۲۲/۳

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۲۹/۸

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۳۹/۵

گفت مگر زلعل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶

در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵

در آرزوی سروچشم مجلس‌آرایی ۴۸۲/۳

آرزومند (یک بار)

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ ۲۳۲/۸

آرزومندی (ی مصدری) (۳ بار)

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت
افتاد ۴۴۶/۹

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۳۱/۳

ورای حدتقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳

آرمیده (یک بار)

وآن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۱۵/۵

آری (۱۹ بار)

همه کارم زخودکامی به بدنامی کشید، آری ۱/۶

آری آری طیب انفاس هواداران خوش است (۲بار) ۴۴/۲
در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری ۶۵/۴
بر آستان تومشکل توان رسید آری ۶۷/۸
ناظرروی توصاحب نظرانند آری ۷۴/۲
آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت ۸۷/۱
آری‌آری سخن عشق نشانی دارد (۲ بار) ۱۲۱/۶
چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری ۱۵۴/۷
هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری ۱۵۶/۶
چو زر عزیز وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۱۰/۴
آری شود ولیک به خون‌جگر شود ۲۲۱/۲
آری به یمن لطف شما خاک زرشود ۲۲۱/۷
آری طریق دولت چالاکی است وچستی ۴۲۶/۶
اثر نماند زمن بی‌شمایلت آری ۴۵۲/۸
از همچو تودلداری دل برنکنم آری ۴۵۷/۶

آز (یک بار)

مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش ۲۷۳/۴

آزاد (۱۴ بار)

اسیربندتو از هر دو عالم آزاد است ۳۶/۴
زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
چه باشد ارشود از بندغم دلش آزاد ۶۱/۷
بندهٔ پیرندانم زچه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
ای خوشاسرو که از بارغم آزاد آمد ۱۶۹/۷
زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱
وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر ۲۴۵/۷
من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم ۳۳۲/۴

آزادان

پای آزادان نبندند اربه‌جایی رفت‌رفت ۸۳/۷

آزادت (ت ضمیر مفعولی)

که دم و همّت ماکرد زبند آزادت ۱۹/۳

آزادم (م شناسه)

من از آن روز که در بند توام آزادم ۳۰۹/۱۰
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ۳۱۰/۱

آزادم (م ضمیر مفعولی)

قد برافراز که از سرو کنی آزادم ۳۰۹/۲

آزادگی (ی مصدری) (یک بار)

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۳۴۷/۵

آزاده (۶ بار)

گرش چو سوسن آزاده ده‌زبان بودی ۴۳۳/۶
چون سوسن آزاده چرا جمله‌زبانی ۴۶۶/۴
بشنواین نکته که خود را زغم آزاده کنی ۴۷۲/۱
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸

آزاده‌ام (م ضمیر اضافه به گوش)

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش ۴۴/۶

آزادگان

که حکم برسر آزادگان روان داری ۴۳۶/۲

آزار (۶ بار)

مباش دربی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶
کنم قصد دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵
به یکی جرعه که آزارکسش دربی نیست ۲۶۶/۳

آزارش (ش ضمیر اضافه)

نازپرورد وصال است مجو آزارش ۲۷۲/۹

آزارها

رقیب آزارهافرمودو جای آشتی نگذاشت ۱۶۱/۲

نیزنک. مردم‌آزاری

آزار فرمودن (= آزار کردن) (یک بار)

آزار... فرمود

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت ۱۶۱/۲

زآشفتگی حال من آگاه کی شود ۱۷۳/۵

کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی ۴۲۱/۴

آشفتن (۳ بار)

می‌آشفت

زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت ۸۱/۵

آشفته گشت (فعل مجهول)

کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی ۴۷۷/۹

آشفته شود (فعل مجهول)

به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸

نیزنک. دل آشوب، شهرآشوب، شهرآشوبی

آشفته (۳ بار)

بود آشفته همچون موی فرّخ ۹۵/۱

کاشفته گفت بادصبا شرح حال تو ۴۰۰/۵

مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای ۴۱۴/۶

نیزنک. زلف آشفته

آشفته‌حالی (ی مصدری) (یک بار)

همه جمعیّت است آشفته حالی ۴۵۴/۴

آشکارا (یک بار)

دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا ۵/۱

آشکاره (۲ بار)

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۴۴۲/۹

آشنا (۲۴ بار)

باشد که بازبینیم آن یار آشنا را ۵/۲

به پیام آشنایان بنوازد آشنارا ۶/۵

ای که در زنجیر زلفت جای چندین
آشناست ۱۵/۴

که آشنا سخن آشنا نگه دارد (۲ بار) ۱۱۸/۳

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۳/۳

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ۱۲۹/۶

که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۴۱/۲

در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ۱۶۵/۴

اهل نظر معامله با آشنا کنند ۱۹۱/۵

بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳

ازیار آشنا نفس آشنا شنید (۲بار) ۲۳۸/۱

بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱

ولی معاشر رندان آشنا می‌باش ۲۶۹/۷

تانگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ۲۸۱/۶

تا آشنای عشق شدم زاهل رحمتم ۳۰۶/۳

با یار آشنا سخن آشنابگو (۲ بار) ۴۰۷/۳

آشنایان

به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ۶/۵

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۴

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق ۴۱۴/۶

آشنایی (ی‌نکره)

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است ۱۸/۵

آشنایی (ی مصدری) (۴بار)

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست ۴/۶

سلامی چو بوی خوش آشنایی ۴۸۳/۱

که گویی نبوده است خود آشنایی ۴۸۳/۶

آشنایی‌ها

شبروان را آشنایی‌هاست با میرعسس ۲۹۱/۵

آشوب (۴ بار)

به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵

دلم به حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب ۱۲۸/۵

کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی ۴۲۱/۲

آشوبی (ی‌نکره)

زکفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی ۴۳۴/۲

نیزنک. پرآشوب

آشیان (۲ بار)

آشیان در شکن طرّهٔ شمشاد نکرد ۱۳۸/۵

که ریخت مرغ دلم پر درآشیان فراق ۲۹۱/۵

آشیانه (یک بار)

که عنقا را بلند است آشیانه ۴۱۸/۹

آصف (۱۷ بار)

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵

اثر تربیت آصف ثانی دانست ۴۹/۹

بندهٔ آصف عهدم که در این سلطنتش ۵۰/۱۲

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹

گو در نظر آصف جمشید مکان‌باش ۲۶۷/۷

آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش ۲۸۱/۹

تا به خاک در آصف نرسد فریادم ۳۰۹/۹

بندهٔ آصف عهدم، دلم از راه مبر ۳۴۷/۹

غلام آصف ثانی، جلال‌الحقّ والدینم ۳۴۸/۹

همره کوکبهٔ آصف دوران بروم ۳۵۱/۹

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ۳۵۴/۱۰

و آصف ملک سلیمان نیزهم ۳۵۵/۸

زمن به حضرت آصف که می‌برد پیغام ۴۴۳/۱۲

صافی‌است جام‌خاطر در دورآصف‌عهد ۴۵۳/۸

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸

حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی ۴۶۴/۱۳

آصفی (ی نسبت) (۲بار)

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ۲۰/۷

حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱

آغاز (۳ بار)

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۰۴/۳

آغاز۔

دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳

یارماچون سازد آغاز سماع ۱۹۲/۳

آغازکردن (= شروع کردن) (یک بار)

آغاز... کرد

دیگر به جلوه آمد و آغاز نازکرد ۱۲۹/۳

آغاز ساختن (= آغازکردن) (یک بار)

سازد آغاز

یار ما چون سازد آغازسماع ۱۹۲/۳

آغازیدن (۲ بار)

آغازم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۳۲۵/۱

آغازد

در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد ۱۰۲/۴

آغشتن (یک بار)

آغشته شد (فعل مجهول)

مردم چشمم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶

آغوش (٦ بار)

کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۶/۲

چه خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب‌زده ۴۱۳/۸

ـ آغوش ـ

گرش همچون قباگیرم در آغوش ۲۷۷/۴

آغوشش (ش ضمیر اضافه)

کنار بوس و آغوشش چه گویم، چون نخواهد شد ۱۶۱/٦

آغوشش (ش ضمیر اضافه به دست)

دست با شاهد مقصود در آغوشش باد ۱۰۱/۲

ـ آغوشم (م ضمیر مفعولی)ـ

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش ۳۲۸/٦

نیزنک. هم‌آغوش

آفات

نک. آفت

آفاق

نک. افق

آفت (۷ بار)

یارب مکناد آفت ایّام خرابت ۱۶/۹

چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵

طریق عشق پر آشوب وآفت است ای دل ۲۱٦/۴

دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲

آفات

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰

آفاتش (ش ضمیر مفعولی)

خداوندا ز آفاتش نگه‌دار ۲۴۰/۱۲

آفتها

که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان
دارد ۱۱۶/۶

آفتاب (۲۸ بار)

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ۲/۵
صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱
تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو ۳۰/۵
زمشرق سرکوی، آفتاب طلعت تو ۵۵/۳
جمالش آفتاب هر نظر باد ۱۰۰/۱
برتخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶
ای مخبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب ۲۰۶/۶
کسی زسایهٔ این دربه آفتاب رود ۲۱۶/۶
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۲۳۰/۹
به نیمشب اگرت آفتاب می‌باید ۲۵۷/۶
پرتو روی تو تادر خلوتم دید آفتاب ۲۵۹/۶
تو خوبروی تری زآفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷
که نیستم زتو درروی آفتاب خجل ۲۹۹/۷
برآی ای آفتاب صبح امید ۳۲۳/۴
زآفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۳۵۰/۴
ای آفتاب سایه‌زما برمدارهم ۳۵۴/۸
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ۳۹۴/۴
ای آفتاب آینه‌دار جمال تو ۴۰۰/۱
در اوج ناز و نعمتی‌ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳
آفتاب فتح‌را هردم طلوعی می‌دهد ۴۰۲/۲
ساقی چراغ می‌به ره آفتاب‌دار ۴۰۵/۶
عذار منبچگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی ۴۲۵/۱
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب ۴۲۵/۱۳
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۳۷/۷
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵

آفتابی (ی‌نکره)

آفتابی است که در پیش سحابی دارد ۱۲۰/۳

آفریدن (۲ بار)

آفریدند

جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند ۴۳۵/۳

آفریده است

میان او که خدا آفریده است از هیچ ۳۶/۳

آفریده (= مخلوق) (یک‌بار)

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست ۳۶/۴

آفرین (۷ بار)

بدان چشم سیه صد آفرین باد ۵۶/۴
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ۱۰۱/۳
آفرین بر نفس دلکش ولطف سخنش ۲۷۵/۹
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ۴۱۹/۵
بر آن نقاش قدرت آفرین‌باد ۴۵۴/۱۰
آفرین برتو که شایستهٔ صد چندینی ۴۷۵/۳
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی ۴۷۶/۸
نیز نک، سحرآفرین

آگاه (۶ بار)

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۷۲/۱
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۷۲/۴
زسرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان ۱۱۴/۸
زآشفتگی حال من آگاه کی شود ۱۷۳/۵
زشعر دلکش حافظ کسی بود آگاه ۱۷۴/۱۰

آگاهم (م ضمیر مفعولی)

وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ۳۵۳/۶
نیزنک. آگه

آگاهی (ی مصدری) (یک‌بار)

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی ۴۷۹/۲

نیزنک. آگهی

آگه (۷ بار)

دل خرابی می‌کند دلدارا آگه کنید ۱۲/۵

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱

که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت ۷۷/۶

زحال ما دلت آگه شود ولی وقتی ۸۹/۶

که آگه است که کاووس وکی کجا رفتند ۹۷/۵

گرشوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان ۱۸۸/۹

که کرد آگه ز راز روزگارم ۳۱۸/۴

نیز نک. آگاه

آگهی (ی مصدری) (۸ بار)

می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا ۲۱/۳

تا مطربان زشوق منت آگهی دهند ۹۱/۹

دوش آگهی زیار سفرکرده داد باد ۹۸/۱

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ۱۳۷/۹

برید باد صبا دوشم آگهی آورد ۱۴۳/۱

هیچ آگهی زعالم درویشیش نبود ۲۶۴/۴

چه داری آگهی چون است حالش ۲۷۴/۵

تابو که یابم آگهی از سایهٔ سروسهی ۳۳۶/۵

نیزنک. آگاهی

آلودگی (ی مصدری) (یک بار)

درین خرقه بسی آلودگی هست ۳۷۹/۲

آلودگی خرقه، خرابیِ جهان است ۴۲۷/۸

آلودن (۲ بار)

نیالوده‌ام

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن ۳۸۵/۱

بیالاید

که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید ۲۲۶/۹

نیزنک. تراب‌آلوده، خواب‌آلود، خواب آلوده، دردآلود، شراب‌آلوده، گردآلوده، می‌آلود

آلوده (۱۶ بار)

چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم ۲۶/۷

چشم آلوده نظر بررخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید ۳۰۵/۳

چون نیست نماز من آلوده نمازی ۳۲۶/۵

کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم ۳۳۵/۴

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

اشک آلودهٔ ما گرچه روان است ولی ۳۶۱/۳

شرمسار باد زپشمینهٔ آلودهٔ خویش ۳۶۶/۸

تانگردد زتو این دیر خراب آلوده ۴۱۴/۳

جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴

خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

که شود فصل بهار از می‌ناب آلوده ۴۱۴/۸

آه از این لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹

دلق آلودهٔ صوفی به می‌ناب بشوی ۴۷۶/۲

آلوده‌ای (ی شناسه)

آلوده‌ای چو حافظ فیضی زشاه درخواه ۱۶۷/۸

آلوده دامن (یک بار)

آلوده دامنم (م شناسه)

گرمن آلوده دامنم چه زیان ۶۰/۴

آماده (یک بار)

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴

آمدن (۴۳۷ بار)

* ۱. آمدن (= مقابل رفتن، ذهاب) (۱۶۳ بار)

آمدم

گرآمدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳

شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طبیب ۱۰۹/۳

فقیر و خسته به درگاهت آمدم، رحمی ۲۶۰/۵

آمدی

فاتحه‌ای چو آمدی بر سرخسته‌ای بخوان ۳۷۵/۱

شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن ۳۸۲/۶

آمد

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما ۱۰/۱
نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست ۲۲/۲
در دیر مغان آمد یارم قدحی دردست ۲۳/۱
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت ۵۷/۷
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلارفت ۸۲/۴
از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵
در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت ۸۴/۴
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲
بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
کزاوّل چون برون آمد ره شب زنده‌داران
زد ۱۴۹/۵
خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱
که به باغ آمد ازین راه وازآن خواهد شد ۱۶۰/۷
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۱۶۰/۹
کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد ۱۶۷/۵
همّت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۶۷/۶
کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد ۱۶۷/۷
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد ۱۶۷/۸
آنجا که خیال حیرت آمد ۱۶۸/۳
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ۱۶۹/۴
دلبرماست که با حسن خداداد آمد ۱۶۹/۶
صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد ۱۷۱/۱
به‌حکم آنکه چو شد اهرمن، سروش آمد ۱۷۱/۶
سرپیاله بپوشان که خرقه پوش آمد ۱۷۱/۷
سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱
گفت برخیز که آن خسروشیرین آمد ۱۷۲/۱
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۴
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵
که به کام دل ما آن بشد و این آمد ۱۷۲/۶
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد ۱۷۲/۸
سرخوش آمد یاروجامی برکنار طاق بود ۲۰۲/۹
بالبیّ و صدهزاران خنده آمدگل به باغ ۲۲۵/۵
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳
که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به
کام ۳۰۴/۲
سرشکم آمد و عیبم بگفت روياروی ۳۲۵/۸
آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
می‌رود ۳۷۵/۲
آمد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده فروش ۴۱۴/۲

می‌آمد

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود ۲۰۵/۱

آمدی (ی استمراری)

کز در مدام با قدح و ساغرآمدی ۴۳۰/۳
مظلومی ار شبی به در داور آمدی ۴۳۰/۷
زپرده کاج برون آمدی چو قطرهٔ اشک ۴۳۲/۶

آمده‌ای

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای ۴۱۹/۱
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای ۴۱۹/۲
کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده‌ای ۴۱۹/۵
مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای ۴۱۹/۶

آمده‌ایم

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم ۳۵۹/۲
به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم ۳۵۹/۳
به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم ۳۵۹/۴
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم ۳۵۹/۵
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم ۳۵۹/۶
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم ۳۵۹/۷

آ

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آ ۴۵۷/۷

آی

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۳/۷
چون دل من دمی از پرده برون آی و
درآی ۱۵۴/۵
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴
به سرکشتهٔ خویش آی و زخاکش برگیر ۲۵۲/۲
در سماع آی و زسرخرقه برانداز و برقص ۲۵۲/۵
به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۴/۴
با من راه نشین خیز و سوی میکده‌آی ۳۵۳/۷
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶
چونقطه گفتمش اندرمیان دایره‌آی ۴۳۴/۷
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه
بیرون آی ۴۴۵/۳
به مجلس آی کزحافظ غزل گفتن بیاموزی ۴۴۵/۸

می‌آی

کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت می‌آی ۲۰۷/۵

بیا

غزل گفتی و دُرّسفتی بیا و خوش بخوان
حافظ ۳/۹
صوفی بیا که آینه صافی است جام را ۷/۱
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ۳۷/۱
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷
هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱
بیا که با سرزلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت ۹۱/۶
بیابیا که زمانی زمی‌خراب شویم (۲ بار) ۹۷/۸
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱
بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۱۲۹/۵
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ۱۳۷/۵
بیابیا که تو حورِبهشت‌را، رضوان (۲ بار) ۱۴۳/۴
از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا ۱۵۳/۴
بیا ای شیخ و در خمخانهٔ ما ۱۵۸/۵
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۹۰/۸
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۲۳۷/۱
ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند ۲۳۸/۹
بیا و حال اهل درد بشنو ۲۴۰/۸
گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر ۲۴۵/۲
بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۲۵۷/۱
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت ۲۶۰/۷
بیا و تو گل این بلبل غزلخوان باش ۲۶۸/۴
بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش ۲۶۹/۴
بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۳/۶
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه ۲۸۳/۷
بیا که توبه زلعل نگار و خندهٔ جام ۲۹۲/۵
بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱
بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم ۲۹۷/۵
بیا بگو که زعشقت چه طرف بربستم ۳۰۸/۱
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲
بیا و هستی حافظ زپیش او بردار ۳۳۴/۷
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱
بیا تا گل برافشانیم و می‌در ساغر اندازیم ۳۶۷/۱
بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم ۳۶۷/۶
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه ۳۶۷/۷
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر
اندازیم ۳۶۷/۸
صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱
ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸
بیا وزغبن این سالوسیان بین ۳۷۹/۴
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن (۲ بار) ۳۸۹/۲

رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱
ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی ۴۲۱/۱
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ۴۲۲/۹
ساقی بیا که نیست زدوزخ شکایتی ۴۲۸/۸
بیا با ما مورز این کینه داری ۴۳۸/۱
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۳/۱۰
بیا ساقی بده رطل گرانم ۴۵۱/۴
بیا که بی‌تو به جان آمدم زغمناکی ۴۵۲/۱
بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳
بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست ۴۶۲/۳
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند ۴۶۲/۶
بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ۴۶۸/۴
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲
بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی ۴۸۲/۵

آید

مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز ۱۴۸/۴
مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۴/۷
گفتا که شبرو است او، از راه دیگر آید ۲۲۷/۴
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۲۲۷/۵
از نظر رهروی که در گذر آید ۲۲۸/۵
آید نسیم و هردم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید ۳۲۶/۶
دل از بی‌نظر آید به سوی روزن چشم ۳۳۱/۱
هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید ۴۸۶/۸

می‌آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید ۲۳۵/۱
که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید ۲۳۵/۱
زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید ۲۳۵/۲
موسی آنجا به امید قبسی می‌آید ۲۳۵/۳
هرکس آنجا به طریق هوسی می‌آید ۲۳۵/۴
گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید ۲۳۵/۶
ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید ۲۳۵/۷
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید ۲۳۵/۸
اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز ۲۵۹/۵
عبیرآمیز می‌آید شمالش ۲۷۴/۳
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید ۲۸۴/۴
اگر زخون دلم بوی شوق می‌آید ۳۳۴/۵
زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱
گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۴۷۶/۸

نمی‌آید

که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید ۲۲۶/۱
بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز ۴۷۶/۲

آید همی

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ۴۶۱/۳

می‌آیند

به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند ۴۴۳/۱۴

*۲. آمدن (= شدن، گشتن) (۲۲ بار)

آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ۱۶۷/۱
عشق تو نهال حیرت آمد ۱۶۸/۱
وصل تو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
برچهره نه خال حیرت آمد ۱۶۸/۴
در عشق نهال حیرت آمد ۱۶۸/۶
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴
دولت مساعد آمد و می درپیاله بود ۲۰۹/۴
این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور ۴۰۰/۹
حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین ۴۱۷/۶
یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱

نیامد

هرکه عاشق‌وش نیامد درنفاق افتاده بود ۲۰۶/۴

آمدی (ی استمراری)

تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ۴۳۰/۴
آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ۴۳۰/۵
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی ۴۳۰/۱۰

آمده‌ای

فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای ۴۱۹/۱
که به هر حال برازندهٔ ناز آمده‌ای ۴۱۹/۳
چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده‌ای ۴۱۹/۴

آید

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید ۲۲۷/۴
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید ۲۲۷/۶
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید ۲۲۸/۸

نمی‌آید

ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید ۲۳۳/۶

*۳. آمدن (= رسیدن) (۲۸ بار)

ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۱۹/۱۱

آمد

یاد برزلف تو آمد، شد جهان بر من سیاه ۱۰/۶
روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار ۸۰/۳
بر آر سر که طبیب آمد ودوا آورد ۱۴۱/۷
دوستی کی آخر آمد دوستداران را
چه شد ۱۶۴/۱
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ۱۶۷/۲
هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد ۱۶۷/۹
هم یا سرحال حیرت آمد ۱۶۸/۲
آواز سؤال حیرت آمد ۱۶۸/۵
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ۱۶۹/۳
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد ۱۶۹/۵
که‌موسم طرب‌وعیش و نازونوش آمد ۱۷۱/۱
تاببینی که نگارت به چه آیین آمد ۱۷۲/۲
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱

خطاب آمد که واثق شو به الطاف
خداوندی ۴۳۱/۱
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل
آمد ۴۸۴/۱۲

می‌آمد

وقت صبح از عرش می‌آمد خروشی
عقل گفت ۱۹۴/۱۰

آمدی (ی استمراری)

هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶

آید

خود آید آنکه یاد نباشد زنام ما ۱۱/۸
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ۱۹۱/۷
هردم آید غمی از نو به مبارکبادم ۳۱۰/۷
بلایی کزحبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۳

می‌آید

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید ۲۳۵/۵
زبام عرش می‌آید صفیرم ۳۲۴/۹

نمی‌آید

وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید ۲۳۳/۵
ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید ۲۳۴/۴

*۴. آمدن (= به وجود آمدن) (۶ بار)

آمدم

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳

آمد

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد ۲۷/۳
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد ۱۶۷/۴
ای خوشاسرو که از بارغم آزاد آمد ۱۶۹/۷

آید

گفتم ملامت آید گر گردکوت گردم ۴۱۶/۵
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۵۵/۲

*۵. آمدن (= جلوه کردن، برازنده بودن)
(یک بار)

نیامد

نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۹۴/۷

*۶. آمدن (= سرزدن، از عهده برآمدن)
(۳ بار)

آید

گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲

نمی‌آید

برو برو ز تو این کار اگر نمی‌آید ۲۲۳/۷
که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید ۲۲۴/۶

*۷. - آمدن (۲۱۴ بار)

- آمدم

ز دل بر آمدم و کار بر نمی‌آید ۲۲۴/۱
بیا که بی‌تو به جان آمدم زغمناکی ۴۵۲/۱

- آمدی

چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶

- آمد

می‌زخمخانه به جوش آمد و می‌باید
خواست ۲۵/۱
از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش ۴۴/۶
اشک من گر زغمت سرخ بر آمد
چه عجب ۷۴/۳
از سخن چینان ملالتها پدید آمد، ولی ۸۳/۴
از غم سبک برآمد ورطل گران گرفت ۸۷/۸
که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز ۸۸/۱۰
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳
برآمد خنده‌ای خوش برغرور کامکاران
زد ۱۴۹/۲
مهربانی کی سرآمد شهر یاران راچه شد ۱۶۴/۴
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه
شد ۱۶۴/۷
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱۶۹/۱
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱
کان تحمّل که تو دیدی همه برباد آمد ۱۶۹/۲
تا بگریم که زعهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸
مژده ای دل که دگرباد صبا باز آمد ۱۷۰/۱
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد ۱۷۰/۱
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد ۱۷۰/۲
داغ دل بود به امید دوا باز آمد ۱۷۰/۳
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد ۱۷۰/۴
کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد ۱۷۰/۵
تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد ۱۷۰/۶
لطف او بین که به صلح از درما باز آمد ۱۷۰/۷
درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد ۱۷۱/۲
که غنچه غرق عرق گشت و گل
به جوش آمد ۱۷۱/۳
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد ۱۷۱/۴
مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸
گریه‌اش برسمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷
کنون که در چمن آمد گل از عدم
به وجود ۱۹۸/۱
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
ابر آذاری بر آمدباد نوروزی وزید ۲۲۵/۱
گفتم‌زمان عشرت‌دیدی که‌چون‌سرآمد ۲۲۷/۸
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ۲۲۹/۵
نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید ۲۳۳/۱
زقعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵
فکری بکن که خون دل آمد ز غم
به جوش ۲۸۰/۵
زهره در رقص آمد وبربط زنان
می‌گفت نوش ۲۸۱/۳
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۸۵/۱
دوشم زبلبلی چه خوش آمد که می‌سرود ۲۸۶/۳
از ثبات خودم این نکته خوش آمدکه
به جور ۳۰۷/۳

تانگویی که چو عمرم به سرآمد، رستم ۴۰۷/۵
خوشم آمد که سحرخسرو خاورمی‌گفت ۴۵۳/۹
چون سرآمد دولت شبهای وصل ۴۵۵/۷
گل به جوش آمد و از می‌نزدیمش آبی ۴۶۹/۵
یادم ازکشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۴۹۹/۱
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ۴۱۲/۷
آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی ۴۵۶/۱
دل زتنهایی به جان آمد خدارا همدمی ۴۶۱/۱
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه
می‌گفت ۴۸۱/۹
دل بی‌تو به جان آمد وقت است که
بازآیی ۴۸۴/۱
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶

ـ نیامد

لعلی ازکان مروّت برنیامد سالها ست ۱۶۴/۵
برنیامد از تمنّای لبت کامم هنوز ۲۵۹/۱
به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶

ـ آمدی (ی التزامی)

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱
کزعکس روی او شب هجران سرآمدی ۴۳۰/۱
ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی ۴۳۰/۲
فیض ازل به زور و زر ارآمدی به دست ۴۳۰/۵
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی ۴۳۰/۹
درآمدی زدرم کاجکی چو لمعهٔ نور ۴۳۴/۵

ـ آمده‌ای

مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای ۴۱۴/۷

ـ آمده‌اند

اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند ۱۵۲/۲

ـ آمده بود

گویی از صحبت مانیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲

ـ آمده بودش (ش ضمیر اضافه به خواب)

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲

ـ آ

لطفی کن و بازآ که خرابم ز عتابت ۱۶/۱۰
ماجراکم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸
کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ تواست ۳۵/۱
خوش برآ باغصّه‌ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
بازآ که ریخت بی گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم ۳۱۴/۱۰
بازآ که توبه کردیم ازگفته و شنیده ۴۱۵/۹
بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۶/۷
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی ۴۸۰/۱۴

ـ آی

برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳
باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ ۲۳/۶
باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز ۷۰/۵
حافظ به حق‌قرآن کزشید وزرق بازآی ۱۵۰/۱۰
چون دل من دمی از پرده برون آی
و درآی ۱۵۳/۵
زفکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶
برآی ای صبح روشن دل خدا را ۲۴۶/۵
بازآی و دل‌تنگ مرا مونس جان‌باش ۲۶۷/۱
باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم ۳۰۶/۱
برآی ای آفتاب صبح امید ۴۲۳/۴
زدر درآی و شبستان ما منوّر کن ۳۸۹/۱
به بام قصر بر آی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳
برخاست بوی گل زدر آشتی در آی ۴۰۰/۶
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت
به در آی ۴۱۴/۷
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی ۴۴۲/۴
پند عاشقان بشنو وزدر طرب باز آی ۴۶۴/۳
گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی ۴۷۹/۱

- آیم

من آن‌نی‌ام که ازین عشقبازی آیم باز ۲۵۴/۹
نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی ۴۵۱/۶

- آیی

نی‌گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر
خروش ۲۸۱/۵
خوشادمی که در آیی و گویمت به سلامت ۴۶۰/۶
دل بی تو به جان آمد وقت است که
باز آیی ۴۸۴/۱
ای دل گر از آن چاه زنخدان به‌درآیی ۴۸۵/۱
هر جا که روی زود پشیمان به‌درآیی ۴۸۵/۱
آدم صفت از روضهٔ رضوان به‌درآیی ۴۸۵/۲
گر تشنه‌لب از چشمهٔ حیوان به‌درآیی ۴۸۵/۳
باشد که چو خورشید درخشان به‌درآیی ۴۸۵/۴
کز غنچه چو گل، خرّم و خندان به‌درآیی ۴۸۵/۵
وقت است که همچون مه تابان به‌درآیی ۴۸۵/۶
تا بو که تو چون سرو خرامان به‌درآیی ۴۸۵/۷
باز آید و از کلبهٔ احزان به‌درآیی ۴۸۵/۸

- آید

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱/۳
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما ۱۲/۴
باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ ۲۳/۶
در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که در آید ۴۱/۸
گرت زدست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام
دوست ۶۳/۷
در طریقت هر چه پیش سالک آید
خیر اوست ۷۲/۲
سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷
باز آید و برهاندم از بند ملامت ۹۰/۱
بدین چمن چو در آید خزان یغمایی ۱۰۲/۴
هر سرو که در چمن بر آید ۱۰۳/۴
سرو بالای من آنگه که در آید به سماع ۱۳۳/۵
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
خوش بود گر محک تجربه آید به میان ۱۵۵/۳
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۵/۱۰
گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم ۱۸۱/۵
ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی ۱۸۳/۳
یار باز آید و با وصل قراری بکند ۱۸۴/۱
سحر که مرغ در آید به نغمهٔ داود ۱۹۸/۷
تا از آنم چه به پیش آید وازینم چه شود ۲۲۲/۶
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۲۲۷/۲
گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید ۲۲۷/۸
بر سر آنم که گر ز دست برآید ۲۲۸/۱
دست به کاری زنم که غصه سرآید ۲۲۸/۱
دیو چو بیرون رود فرشته درآید ۲۲۸/۲
نور ز خورشید خواه بو که برآید ۲۲۸/۳
چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴
تا که قبول افتد و چه در نظر آید ۲۲۸/۶
باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید ۲۲۸/۷
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۲۹/۱
کز آتش درونم دود از کفن برآید ۲۲۹/۲
بگشای که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۳
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴
خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵
آید نسیم و هردم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۲۹/۷
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۲۳۰/۱
زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۳۰/۱
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
که شمّه‌ای زبیانش به صد رساله برآید ۲۳۰/۳

سرفرو بردم در آنجا تا کجا سربرکنم ۳۳۸/۵
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار
آنجاست (۲ بار) ۳۴۰/۵
می‌کنم جهد که خودرامگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم ۳۵۲/۱
که حرام است می آنجا که نه یار است
ندیم ۳۶۰/۱
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن ۳۸۴/۳
جان صد صاحبدل آنجابستهٔ یک موببین ۳۹۴/۳
کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو ۳۹۸/۳
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازاو ۴۰۵/۲
که دعایی زسرصدق جزآنجا نکنی ۴۷۱/۷
زکوی مغان رخ مگردان که آنجا ۴۸۳/۴
صدبادصبا آنجا باسلسله می‌رقصند ۴۸۴/۴
نیزنک. زآنجا (= چون)

آنج (۳ بار)
زآنج آستین کوته و دست درازکرد ۱۲۹/۵
در غم افزوده‌ام آنج ازدل وجان کاسته‌ام ۳۰۵/۵

آنجت (ت ضمیرمفعولی)
و غرنه اوبنی آنجت تشادی ۴۲۹/۵
نیز نک. آنچه

آنچنان (۸ بار)
مستم کن آنچنان که ندانم زبیخودی ۸۴/۴
دریغ قافلهٔ امن کانچنان رفتند ۱۵۲/۶
آنچنان در هوای خاک درش ۲۶۵/۳
چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم ۳۱۴/۵
به یادیار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲
چراکه طالع وقت آنچنان نمی‌بینم ۳۵۰/۴
آنچنان روشب رحلت چومسیحا به فلک ۳۹۹/۳
که این را اینچنین چشم است و آن را
آنچنان ابرو ۴۰۴/۶

آنچه (۲۳ بار)
آنچه اوریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ۲۲/۶
و آنچه گویند روانیست نگوییم رواست ۲۵/۶
و آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه ۵۰/۴
آنچه سعی است من اندرطلبت بنمایم ۱۳۳/۲
آنچه باخرقهٔ زاهد می‌انگوری کرد ۱۳۵/۶
آنچه خود داشت زبیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۳۶/۷
هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود ۱۹۸/۱۰
وآنچه در مسجدم امروز کم است
آنجا بود ۲۰۰/۸
عشق می‌گفت به شرح آنچه برو
مشکل بود ۲۰۳/۳
آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۲۵۱/۱
وزآنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۶
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۳۱۲/۶
آنچه در مدت هجر تو کشیدم، هیهات ۳۳۹/۴
آنچه من هر سحر از بادصبا می‌بینم ۳۴۹/۶
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم ۳۶۲/۱
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ۳۷۳/۲
آنچه‌اسکندر طلب‌کرد و ندادش‌روزگار ۴۰۲/۷
شیطان غم هر آنچه تواند بگوبکن ۴۰۵/۵
بکن‌هر آنچه توانی که جای آن داری ۴۳۶/۶
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
فرمایی (۲ بار) ۴۸۴/۹
نیزنک. آنچ

آنست (= دیدم) (یک بار)
لمع البرق من‌الطورو آنست به ۴۴۶/۶

آنسری (ی نسبت) (یک بار)
به لطف آنسری امیدوارم ۳۱۸/۷

آنک (۳بار)
و آنکو نه این ترانه سراید خطاکند ۱۸۱/۷

فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱
به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل ۲۴۲/۲
ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ۲۵۸/۱
ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶
کارملک است آنکه تدبیر و تأمّل بایدش ۲۷۱/۴
به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان
دل کورش ۲۷۴/۶
شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند ۲۷۸/۲
داور دین شاه شجاع آنکه کرد ۲۷۹/۸
به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی
حرام ۳۰۳/۹
به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم ۳۰۸/۱
آه اگر زآنکه در این پرده نباشد بارم ۳۱۹/۳
پیشتر زآنکه چوگردی زمیان برخیزم ۳۲۸/۴
آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱
جزای آنکه بازلفش سخن از چین
خطا گفتیم ۳۶۴/۱
آنکه بی‌جرم برنجید و به تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴
آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
می‌رود ۳۷۵/۲
آنکه مدام شیشه‌ام ازپی عیش داده‌است ۳۷۵/۷
آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب ۳۷۸/۷
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳
به حکم آنکه دولت جاودان به ۴۱۱/۴
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب ۴۲۵/۱۳
نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم
ملک را ۴۲۵/۱۴
بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری ۴۳۹/۴
شد حظّ عمر حاصل، گرزانکه با تو ما را ۴۵۵/۳
به آنکه بر در میخانه برکنم علمی ۴۶۲/۵
آنکه می‌زید اگر جان جهانش خوانی ۴۶۳/۲
نیزنک. آنک، باآنکه

آنگاه (۲بار)

من رند و عاشق و آنگاه توبه ۴۱۰/۳
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲
نیزنک. آنگه

آنگه (۱۵ بار)

سروبالای من آنگه که در آید به سماع ۱۳۳/۵
به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ۱۳۷/۳
من از رنگ صلاح آنگه به خون دل
بشستم دست ۱۴۹/۴
و آنگه به یک پیمانه می بامن
وفاداری کند ۱۸۶/۲
محمل جانان ببوس آنگه به‌زاری
عرضه‌دار ۲۶۱/۳
آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم ۳۲۹/۷
آنگه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۴
شست‌وشویی بکن آنگه به خرابات خرام ۴۱۴/۳
خواب بیداران ببستی و آنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف ۴۷۴/۲
آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور
شوی ۴۷۸/۴

آنگهش (ش ضمیرمفعولی)

و آنگهش مست وخراب از سر بازار بیار ۲۴۴/۱۰

آنگهم (م ضمیر مفعولی)

و آنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر ۲۴۵/۷
و آنگهم در داد جامی کزفروغش برفلک ۲۸۱/۳
نیز نک. آنگاه

آواز (۹ بار)

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳
آواز سؤال حیرت آمد ۱۶۸/۵

مارا به منع عقل مترسان و می بیار ۷۳/۴
ساقی بیار باده و با مدّعی بگو ۸۰/۵
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ۸۳/۵
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱
ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند ۱۹۶/۴
بیار باده و اول به دست حافظ ده ۲۱۹/۱۰
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱
ببراندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار ۲۴۴/۱
نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲
شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار ۲۴۴/۳
بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار ۲۴۴/۴
بهر آسایش این دیدهٔ خونبار بیار ۲۴۴/۵
خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ۲۴۴/۶
به اسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار ۲۴۴/۷
عشوه‌ای ازلب شیرین شکر بار بیار ۲۴۴/۸
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۲۴۴/۹
و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار ۲۴۴/۱۰
بیار ساغر یاقوت و دژفیض خوشاب ۲۵۱/۱۱
بیار زآن می‌گلرنگ مشکبوجامی ۲۵۷/۴
شراب خانگی‌ام بس می‌مغانه بیار ۲۸۷/۲
بیار باده که عمری است تامن از سر امن ۳۰۸/۴
زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶
ناوک غمزه بیارو رسن زلف که من ۳۲۱/۶
صبا بیار نسیمی زخاک شیرازم ۳۲۵/۷
کی‌بود در زمانه وفاجام می بیار ۳۴۳/۵
بیار ای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم ۳۴۶/۴
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیارهم ۳۵۴/۶
عاشق از قاضی نترسد می بیار ۳۵۵/۹
بیار می‌که به فتویّ حافظ از دل پاک ۳۷۲/۹
بیار باده که مستظهرم به همّت او ۳۹۷/۲

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب ۴۹۷/۴
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت ۴۹۸/۵
ساقی بیار جامی وزخلوتم برون کش ۴۵۳/۵
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۹۳/۱۰
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار ۴۷۰/۲
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات ۴۸۰/۱۲

بیارید

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید ۹۰/۲

میارید

گوشمع میاریددرین جمع که امشب ۴۷/۲

آرم

منش با خرقهٔ پشمین چگونه درکمند آرم ۱۴۹/۸
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم ۴۲۰/۹
تاکی اندر دام وصل آرم تذروی
خوش خرام ۳۴۴/۲

آرمت (ت ضمیر اضافه به گردن)

دست دعا بر آرم و در گردن آرمت ۹۲/۳

بیارمت (ت ضمیر مفعولی)

صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴

آوری

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ۴۴۲/۱

آری

اگر به سوی من آری پیامی از بردوست ۶۱/۲

آرد

که درد سرکشی جاناگرت مستی خمار
آرد ۱۱۱/۲
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار
آرد ۱۱۱/۳
بفرما لعل نوشین راکه حالش با قرارآرد ۱۱۱/۶
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار
آرد ۱۱۱/۷
فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۱۲۵/۶

اوّل به بانگ نای و نی آرد به دل
پیغام وی ۱۸۶/۲

آریم

تاطبیبش به سرآریم ز دوایی بکنیم ۲۷۰/۲

آورید

چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴

آرند

هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴

می‌آرد

دل دیوانهٔ ما را به تو در کار می‌آرد ۱۴۲/۱
بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد ۲۷۶/۷

*۲. آوردن (= نمودن، نشان دادن)
(۲ بار)

بیاور

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۱/۵

آرند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
آرند ۱۸۹/۷

*۳. آوردن (= به وجود آوردن)
(۳ بار)

آورد (مضارع)

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۴۶۴/۱۲

آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد ۱۱۱/۱
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵

*۴. ـ آوردن (۹۲ بار)

ـ آوردم

دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵

ـ آوردی

دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵

ـ آورد (ماضی)

خرقه از سربه درآورد به شکرانه بسوخت ۱۸/۸
چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد ۱۹/۶
سرفراگوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳
مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد ۱۰۶/۵
علم و فضلی که به چل سال دلم
جمع آورد ۱۲۴/۶
چه مستی است ندانم که رو به ما آورد ۱۴۱/۱
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۱۴۱/۸
که حمله بر من درویش یک‌قبا آورد ۱۴۱/۹
که التجا به در دولت شما آورد ۱۴۱/۱۰
که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱
بسا شکست که برافسر شهی آورد ۱۴۳/۵
چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ۱۴۳/۶
که التجا به جناب شهنشهی آورد ۱۴۳/۷
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ۱۷۲/۴
دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
بریخت ۲۰۵/۶
در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبت ۲۵۹/۹
قدت گفتم که شمشاداست وبس خجلت
به بار آورد ۳۶۳/۴
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۴۶۳/۳

ـ نیاورد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ۱۶۲/۸

ـ می‌آورد (مضارع)

که هرگل کز غمش بشکفت محنت بار
می‌آورد ۱۴۲/۲
ولی می‌ریخت خون وره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳
که روی ازشرم آن خورشید در دیوار
می‌آورد ۱۴۲/۴

ـ آور

توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶

حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی ۲۱۷/۷
خزینه‌ای به کف آور زگنج قارون بیش ۲۸۵/۹
زحال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴
یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۴۸/۷
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی ۴۲۸/۵
بفشان زلف وصوفی را به پابازی و
رقص آور ۴۶۵/۳

ـ آر

نصیحتی کنمت یادگیر و درعمل آر ۳۷/۶
دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر ۷۰/۷
تو نیز باده به چنگ آرو راه صحراگیر ۱۴۱/۳
بر آر سر که طبیب آمد و دواآورد ۱۴۱/۷
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت
گردم ۲۱۱/۳
دامن‌دوست به‌دست آر وز دشمن‌بگسل ۲۸۰/۹
رحم آر بردل من کز مهرروی خوبت ۴۵۵/۶

ـ آورم

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست ۴۰۸/۶

ـ آورمش (ش ضمیر مفعولی)

هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵

ـ نیاورم

من که سردر نیاورم به دو کون ۶۰/۲

ـ آرم

دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۹۲/۳
شب تیره چون سرآرم ره پیچ‌پیچ زلفش ۱۱۳/۴
من آن آینه را روزی به دست آرم
سکندروار ۱۴۵/۸
این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲
و گرنه سر به شیدایی بر آرم ۳۱۸/۲
زان شب که من از غم به دعا دست
برآرم ۳۲۰/۶
از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی ۴۴۰/۲
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۴۴۷/۵

ـ آوری

کام دشوار به دست آوری از خودکامی ۴۵۸/۸

ـ آری

گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را ۹/۷
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸

ـ نیاری

تو نازک طبعی و طاقت نیاری ۳۷۹/۳

ـ آورد (مضارع)

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ۴/۸
حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد ۹۸/۷
در آن مقام که حافظ برآورد آواز ۲۵۴/۱۱
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد ۳۵۴/۱۳

ـ آوردش (ش ضمیر اضافه به خون)

تا می‌لعل آوردش خون به جوش ۲۷۹/۴

ـ نیاورد

غیرت نیاورد که جهان پر بلاکند ۱۸۱/۲

ـ آرد

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا ۳/۱
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین
غریب ۱۵/۲
سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد ۳۵/۹
درخت دوستی بنشان که کام‌دل به بارآرد ۱۱۱/۱
خدا را در دل اندازش که برمجنون گذار
آرد ۱۱۱/۴
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵
غم گیتی که از پایم در آرد ۳۲۳/۴
دانم سر آرد غصّه را رنگین بر آرد
رقعه را ۴۳۶/۴ (۲ بار)

سر بر آرد زگلم رقص‌کنان عظم رمیم ۳۶۰/۵
هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد ۴۲۷/۲
به هر منزل که روی آرد خدایا ۴۵۴/۶
که در شیشه بر آرد اربعینی ۴۷۴/۲
سرّ این نکته مگر شمع بر آرد به زبان ۴۸۱/۶

ـ آوریم

ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم ۳۶۵/۶

ـ آریم

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ۱۰/۳
ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱

ـ آرید

برین جان پریشان رحمت آرید ۲۱۱/۶
معاشران زحریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱
به صوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲
زعاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳
زعهد صحبت ما درمیانه یاد آرید ۲۳۶/۴
زبیوفایی دور زمانه یاد آرید ۲۳۶/۵
زهمرهان به سر تازیانه یاد آرید ۲۳۶/۶
زروی حافظ و این آستانه یاد آرید ۲۳۶/۷
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴

ـ آرند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
آرند ۱۸۹/۷
درر ز شوق بر آرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰

ـ می‌آرد

جوانی باز می‌آرد به یادم ۴۵۱/۵

ـ نمی‌آرند

به خرمن دوجهان سر فرو نمی‌آرند ۴۹۵/۳
نیز نک. دلاوره ره‌آورد

آویختن (یک بار)

آویخت

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ۱۰۷/۸
نیز نک. دستاویز

آه (۵۱ بار)

دود آه سینهٔ نالان من ۸/۵
آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما ۱۰/۴
تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
نوای من به سحر آه عذرخواه من است ۵۴/۲
گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو ۶۸/۷
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه
نیست ۷۲/۵
آه ازین راه که در وی خطری نیست که
نیست ۷۴/۱۰
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸
آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۳/۵
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد ۱۲۴/۳
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۴۰/۶
آه از آن مست که با مردم هشیار
چه کرد ۱۴۴/۲
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد ۱۴۹/۳
مگر آه سحر خیزان سوی گردون
نخواهد شد ۱۶۱/۲
آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند ۱۸۸/۴
سرمکش حافظ زآه نیمشب ۱۹۲/۱۰
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
که درو آه مرا قوّت تأثیر نبود ۲۱۴/۳
حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد ۲۲۳/۷
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید ۲۳۲/۶
زآتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۳۷/۷
فغان از این تطاول آه از این زجر ۲۴۶/۴
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹
آه اگر زآنکه در این پرده نباشد بارم ۳۱۹/۳
من به آه سحرت زلف مشوّش دارم ۳۲۱/۴

این آه خون افشان که من هر صبح و
شامی می‌زنم ۳۳۶/۴
آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲
سوز دل اشک روان آه سحر نالهٔ شب ۳۴۹/۴
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم ۳۵۹/۷
مکن کز سینه‌ام آه جگر سوز ۳۸۱/۷
آتش زند به خرمن غم دود آه تو ۴۰۱/۷
کایینه‌ای است جام جهان بین که آه ازو ۴۰۵/۳
چشمیّ و صد نم جانیّ و صد آه ۴۰۹/۵
آینه روّیا آه از دلت آه (۲ بار) ۴۱۰/۶
آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود
است ۴۲۱/۲
که در پی‌است زهر سویت آه بیداری ۴۳۴/۳
نمی‌ترسی ز آه آتشینم ۴۳۸/۶
روی زرد است و آه درد آلود ۴۴۴/۴
آه اگر از پی امروز بود فردایی ۴۸۱/۱۰

آه ـ
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم ۲۸۶/۲
آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم ۳۲۹/۸

آهم (م ضمیر اضافه)
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸

آهی (ی نکره)
من که در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۱/۷
که تیرما بجزاز ناله‌ایّ و آهی نیست ۷۶/۲
راهی بزن که آهی برساز آن توان زد ۱۵۰/۱
از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی ۳۴۰/۲
تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵

آهیش (ش ضمیر اضافه به ادراک)
دود آهیش در آینهٔ ادراک انداز ۲۵۸/۸

آهختن (یک بار)

آهخته
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ ۳۰۳/۷
نیز نک. آختن

آهسته (یک بار)
تا به حدّی است که آهسته دعا نتوان کرد ۱۳۳/۷

آه کشیدن (= برآوردن آه از سینه به سبب غم) (۲ بار)

آه می‌کشم
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم ۲۸۶/۲
آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم ۳۲۹/۸

آهن (۳ بار)
نیست چون آینه‌ام روی زآهن چه کنم ۳۳۷/۲
دلت در سینه چون در سیم آهن ۳۸۱/۵
زآنکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن
و روی ۴۷۶/۶

آهن دل (یک بار)

آهن دلش (ش ضمیر مفعولی)
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری ۴۴۹/۵

آهنگ (۷ بار)

* ۱. آهنگ (= عزم، قصد) (یک بار)
آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم ۳۰۲/۳

* ۲. آهنگ (= نوا، لحن) (۲ بار)
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه ۲۷۰/۲
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳
نیز نک. خوش آهنگ

* ۳. آهنگ ـ (۴ بار)
ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت سازکرد ۴۴/۳
و آهنگ بازگشت زراه حجاز کرد ۱۲۹/۴
با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او ۱۸۶/۹
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳

آهنگ... کردن (= عزم... کردن) (۳ بار)

آهنگ... کرد

تاگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳
و آهنگ بازگشت زراه حجاز کرد ۱۲۹/۴

آهنگ... کن

شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳

مکن آهنگ

باچشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او ۱۸۶/۹

آهو (۹ بار)

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم ۱۰۶/۳
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۴
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶
که من چو آهوی وحشی زآدمی برمیدم ۳۱۵/۴
یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان ۴۷۸/۱
گفت چشم شیرگیرو غنج آن آهو ببین ۳۹۴/۲
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد ۴۱۵/۶

آهوان

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵

آهویی (ی نکره)

گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی ۴۴۸/۶

آهو روش (یک بار)

آهو روشی (ی نکره)

آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۵/۴

آیا (۸ بار)

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی ۱۰/۴
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۲
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند ۱۸۰/۱
آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱
آیا در این خیال که دارد گدای شهر ۴۰۵/۹
مخمورآن دو چشمم آیاکجاست جامی ۴۲۴/۵
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷

آیت (۵ بار)

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری ۱۶۵/۷

آیتی (ی نکره)

روی خوبت آیتی از لطف برما کشف کرد ۱۰/۸
آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌دوست ۲۱۴/۸
هر شطری از خصال تو در رحمت آیتی ۴۲۸/۳

آینه (۲۱ بار)

صوفی بیا که آینه صافی است جام را ۷/۱
مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است ۵۰/۱۰
روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است ۷۰/۲
عکس روی تو چو بر آینهٔ جام افتاد ۱۰۷/۱
آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۳/۵
وندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴
نه هر که آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱
بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال ۱۷۸/۴
ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند ۱۸۸/۶
که در این آینه صاحب نظران حیرانند ۱۸۸/۷
تا چو صحبت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰
به رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۲۵۸/۴
برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن ۲۸۸/۲
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم ۳۵۰/۸
وندر آن آینه از حسن‌تو کرد آگاهم ۳۵۳/۶
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ۳۷۴/۲
ببین در آینهٔ جام، نقش‌بندی غیب ۳۶۸/۵
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ۴۷۶/۶

آینه‌ام (م ضمیر اضافه به روی)

نیست چون آینه‌ام روی زآهن چه کنم ۳۴۷/۲

آینه‌ها

نهادم آینه‌ها را مقابل رخ دوست ۵۷/۲

نیزنک. آینه، هرآینه

آینه‌دار (۲ بار)

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو ۴۰۰/۱



آ(حرف ندا) (۲ بار)

آحادیاً بجمال الحبیب قف و انزل ۲۹۷/۲

آمن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۲۹/۳

ابد (۱۰ بار)

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است ۵۰/۶

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶

تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد ۸۱/۴

دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ۲۰۲/۵

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۲/۱

وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم ۳۳۰/۷

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۳۸۲/۴

ابدا (= ابدی)

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا ۲۹۴/۶

ابداع (یک بار)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع ۲۸۸/۱

ابر (۱۱ بار)

که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲

که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد ۱۴۹/۱۰

رسم بدعهدیّ ایام چو دید ابر بهار ۱۷۲/۷

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱

یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۳۲۸/۳

ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم ۳۵۴/۹

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار ۳۵۹/۶

نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست ۴۶۲/۹

سنگ‌سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۴

صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی ۴۷۰/۱

ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۴۷۶/۱

ابرام (۲ بار)

من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام
دوست ۶۳/۵
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب ۲۵۰/۹

ابرو (۶۲ بار)

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۷/۱
ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او
پیوست ۲۳/۵
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست ۳۲/۳
خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست ۳۳/۱
از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است ۴۱/۸
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۹۰/۷
زغم پیوسته چون ابروی فرّخ ۹۵/۶
سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی ۱۲۱/۴
گوشهٔ ابروی توست منزل جانم ۱۲۳/۲
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰
که طاق ابروی یار منش مهندس شد ۱۶۳/۵
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱۶۹/۱
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ۲۰۲/۶
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ۲۰۴/۲
زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲
زابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر ۲۴۳/۳
بی‌طاق ابروی تو نماز مرا جواز ۲۵۵/۷
کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ ۲۷۳/۷
چشم وابروی تو زیبا، قدوبالای توخوش ۲۸۲/۳
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴
واکنون شدم چو مستان برابروی تو مایل ۳۰۱/۶
حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید ۳۰۴/۹
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته ۳۱۳/۲
محراب و کمانچه‌زدو ابروی تو سازم ۳۲۶/۶
گربینم خم ابروی چو محرابش باز ۳۵۲/۶
تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم ۳۵۶/۲
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۷
برگوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۴
چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۶
کو عشوه‌ای زابروی او تا چوماه نو ۳۶۸/۹
به چشم وابروی جانان سپرده‌ام دل
و جان ۳۸۹/۲
محراب ابروی تو حضور نمازمن ۳۹۲/۷
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین ۳۹۴/۷
گره زابروی مشکین نمی‌گشاید یار ۳۹۵/۴
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو ۴۰۰/۴
کو عشوه‌ای زابروی همچون هلال تو ۴۰۰/۷
جهان پرفتنه خواهد شد ازین چشم و
از آن ابرو ۴۰۴/۱
نگارین گلشنش روی است ومشکین سایبان
ابرو ۴۰۴/۲
که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو ۴۰۴/۳
هزاران گونه پیغام‌است وحاجب در میان
ابرو ۴۰۴/۴
که برطرف سمن زارش همی‌گردد چمان
ابرو ۴۰۴/۵
که‌این را اینچنین چشم‌است و آن را آنچنان
ابرو ۴۰۴/۶
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو ۴۰۴/۷
ابروی دوست‌گوشهٔ‌محراب دولت‌است ۴۰۵/۲
با چشم وابروی تو چه تدبیر دل کنم ۴۵۰/۶

نک. حزن

احسان (۲ بار)

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود ۱۴۲/۹

احسانی (ی نکره)

جمع‌کن به‌احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱

احلی (= شیرین‌تر) (یک بار)

اشهی لنا و احلی من قبلةالعذارا ۵/۹

احمد (= ستایش می‌کنم) (یک بار)

احمدالله علی معدلةالسلطان ۴۶۳/۱

احمد (نام خاص) (یک بار)

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ۴۶۳/۱

احمدی (ی نسبت) (یک بار)

دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی ۴۶۳/۴

احمر (یک بار)

احمریم (یم شناسه)

در خون دل نشسته چو یاقوت‌احمریم ۳۶۵/۴

احمق (یک بار)

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ۳۷۱/۶

احوال

نک. حال

احیا (یک بار)

احیاء

عیسی دمی کجاست که‌احیای ما کند ۱۸۱/۸

احیاکردن (= زنده کردن) (یک بار)

احیا... کند

عیسی دمی کجاست که‌احیای ما کند ۱۸۱/۸

اختر (۷ بار)

زدم این فال وگذشت اختر وکار آخر شد ۱۶۲/۱

زمین به اختر میمون و طالع مسعود ۱۹۸/۴

از چنگ منش اختر بدمهر به دربرد ۲۱۰/۴

که شب تا روز اختر می‌شمارم ۳۱۸/۳

تکیه براختر شب دزد مکن کاین عیّار ۳۹۹/۵

اختران

از سرّ اختران کهن سیر و ماه‌نو ۳۹۸/۵

اخترم (م ضمیر مفعولی)

زاخترم‌نظری سعد در ره‌است که دوش ۲۰۸/۷

نیز نک. بلنداختر، هفت اختر

اختلاف (یک بار)

در رسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف ۴۰۲/۵

اختیار (۱۳ بار)

که برمن و تو در اختیار نگشادست ۳۷/۹

گناه‌اگر چه نبود اختیار ماحافظ ۵۴/۷

به اختیارکه ازاختیار بیرون است (۲بار) ۵۵/۸

سپهر و دور قمر را چه اختیار ۶۲/۵

در گردشند برحسب اختیار دوست ۶۲/۵

مادل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست ۶۶/۵

هشیارگرد هان که گذشت اختیارعمر ۲۴۸/۴

گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس ۲۶۱/۷

می‌خورکه عاشقی نه به کسب است و اختیار ۳۰۶/۵

مردم ازاین هوس ولی قدرت واختیارکو ۴۰۶/۶

اختیار-

طریق رندی و عشق اختیارخواهم کرد ۱۳۱/۷

اختیارت (ت ضمیر اضافه)

به اختیارت اگرصدهزارتیر جفاست ۴۳۶/۷

اختیارکردن (= برگزیدن) (یک بار)

اختیار خواهم کرد

طریق رندی و عشق اختیارخواهم کرد ۱۳۱/۷

اخضر (یک بار)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۱۱/۱۰

اخلاص (یک بار)

وزبی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ۸۵/۳

اخلاق (۲ بار)

بحث مادر لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴

تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری ۲۱۹/۸

ادا (۳ بار)

بعد از ادای خدمت و عرض دعابگو ۴۰۷/۸

ادا ـ

صاحبدلان حکایت دل خوش اداکنند ۱۹۱/۹

اگر ادا نکنی قرض‌دار من‌باشی ۴۴۸/۷

اداکردن (= پرداختن، بیان کردن) (۲ بار)

ادا نکنی

اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی ۴۴۸/۷

ادا کنند

صاحبدلان حکایت دل خوش اداکنند ۱۹۱/۹

ادب (۱۲ بار)

حافظ اینجابه ادب باش‌که سلطانی وملک ۵۰/۱۱

تودرطریق ادب کوش وگو گناه من است ۵۴/۷

قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ۹۷/۴

حافظ به‌ادب باش که واخواست نباشد ۱۰۵/۷

چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۳/۸

قدم منه به خرابات جزبه شرط ادب ۱۹۶/۳

یادباد آنکه در آن بزمگه خلق وادب ۲۰۰/۵

با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود ۲۱۰/۳

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷

به ادب نافه گشایی‌کن ازآن چشم سیاه ۲۷۵/۴

ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد ۴۷۵/۳

نیز نک. با ادب، بی‌ادبی

أدر (= بگردان) (یک بار)

الا یا ایهاالساقی أدرکاساً و ناولها ۱/۱

ادراک (۳بار)

دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز ۲۵۸/۸

ادراک ـ

به قدربینش خود هرکسی کند ادراک ۲۹۴/۸

ادراکی (ی شناسه)

که چون صفات الهی ورای ادراکی ۴۵۲/۹

ادراک کردن (= فهمیدن) (یک بار)

کند ادراک

به قدر بینش خود هرکسی‌کند ادراک ۲۹۴/۸

أدعو (= دعا می‌کنم) (یک بار)

و أدعو بالتواتر و التوالی ۴۵۴/۳

ادیب (۲ بار)

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲

ادیبان

گر می‌شنیدی پند ادیبان ۳۷۶/۷

إذ (= هرگاه) (یک‌بار)

بشری إذ السلامة حلّت بذی سلم ۳۰۲/۱

اذا (= هرگاه) (یک بار)

اذاتغرّد عن ذی الاراک طایر خیر ۴۶۰/۴

ار (مخفف اگر) (۹۱بار)

نیز نک. اگر، ارنه، ورنه، ورنی، و غیره

ارادت (۳بار)

سرارادت ما و آستان حضرت دوست ۵۷/۱

که هر چه بر سرما می‌رود ارادت اوست ۵۷/۱

ارادتی (ی نکره)

ارادتی بنما تا سعادتی ببری ۴۴۳/۱

ارباب

نک. ربّ

اربعین (یک بار)

اربعینی (ی نکره)

که در شیشه برآرد اربعینی ۴۷۴/۲

ارتفاع (یک بار)

زآفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۳۵۰/۴

ارچه (مخفّف اگرچه) (۹بار)

یارب مگیر ارچه دل چون کبوترم ۸۰/۲

راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است ۱۲۴/۹

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ۱۶۲/۸

من ارچه درنظر یارخاکسارشدم ۱۷۶/۲

من ارچه عاشقم ورند ومست ونامه سیاه ۱۹۶/۲

گوشوار زرولعل ارچه گران دارد گوش ۲۹۹/۵

خار ارچه جان بکاهدگل عذرآن بخواهد ۴۲۶/۹

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم ۴۴۸/۹

باز ارچه گاه‌گاهی بر سرنهد کلاهی ۴۸۰/۵

نیز نک. اگرچه، گرچه

اردیبهشت (یک بار)

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید ۷۷/۳

ارزانی (ی نسبت) (۳بار)

درازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود ۲۱۲/۱

مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی ۴۶۳/۳

ارزانی-

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵

ارزانی داشتن (= ارزانی کردن، بخشیدن) (یک بار)

ارزانی‌دار

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵

ارزیدن (۱۳بار)

ارزد

که با شکستگی ارزد به صدهزاردرست ۲۴/۳

دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش
رنگین کن ۲۴۴/۱۰

بگفتمی‌که چه ارزدنسیم طرّه‌دوست ۴۳۲/۴

نمی‌ارزم

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم ۴۴۸/۹

نمی‌ارزد

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۱

به می بفروش دلق ماکزین بهترنمی‌ارزد ۱۴۷/۱

زهی سجّادهٔ تقوی که یک ساغرنمی‌ارزد ۱۴۷/۲

چه افتاد این سرما راکه خاکش درنمی‌ارزد ۱۴۷/۳

کلاهی دلکش است امابه‌ترک سرنمی‌ارزد ۱۴۷/۴

غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۵

که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ۱۴۷/۶

که یک جو منّت دونان به صد من زر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۷

کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی ۴۶۴/۳

ارس (یک بار)

ای صبا گربگذری بر ساحل رودارس ۲۶۱/۱

ارغوان (۹ بار)

همچوبرگ ارغوان برصفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵

که آب روی تو آتش درارغوان انداخت ۱۷/۲

کان کس که پخته شد می چون ارغوان
گرفت ۸۷/۹

بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۲

دواش جز می‌چون ارغوان نمی‌بینم ۳۵۰/۱

بود خاکش زخون ارغوان به ۴۱۱/۷

زآن می‌که داد حسن ولطافت به ارغوان ۴۲۱/۱۰

سوادی از خط مشکین برارغوان داری ۴۳۶/۴

ارغوانی (ی نسبت) (۳ بار)

بده ساقی شراب ارغوانی ۹۵/۵

بیابه میکده و چهره ارغوانی‌کن ۱۹۰/۸

شراب‌ارغوانی راگلاب‌اندرقدح ریزیم ۳۶۷/۳

ارغنون (یک بار)

ارغنون ساز کند زهره‌به آهنگ سماع ۲۸۸/۳

ارغنون ساز (یک بار)

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنراست ۳۶۹/۴

ارم (۳ بار)

معنئ آب زندگی و روضهٔ ارم ۶۶/۴

درگلستان ارم دوش چو از لطف هوا ۸۱/۵

مفروش به باغ ارم و نخوت شدّاد ۴۲۷/۶

ارنه (= وگرنه) (۴ بار)

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود ۱۹۹/۸

دم درکش ارنه بادصبا پرده در شود ۲۲۱/۱۰

طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴

عاشق شوارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵

نیز نک. وگرنه، وگرنی

اَرِنی گوی (= گویندهٔ اَرِنی)

همچو موسی اَرِنی گوی به میقات بریم ۴۶۶/۴

أری (= ببینم) (۲بار)

أری اسامر لیلای لیلة القمری ۴۴۳/۱۱

أری مآثر محیای من محیاک ۴۵۲/۸

از (حرف اضافه) (۱۳۷۹ بار)

نیز نک. ز

از آن (= بدان سبب) (۱۵بار)

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ۲۶/۸

اغیار همی بیند از آن بسته نقاب‌است ۳۱/۵

شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو ۳۲/۳

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸

دل ضعیفم‌ازآن می‌کشدبه طرف چمن ۱۲۵/۵

از آن‌رنگ رخم خون دردل انداخت ۱۲۶/۴

گوش کشیده است ازآن گوش به من
نمی‌کند ۱۸۷/۵

حجاب ظلمت ازآن بست آب خضرکه
گشت ۲۲۹/۸

از آن نهفت رخ خویش درنقاب صدف ۲۹۹/۹

برمن چو عمرمی‌گذرد پیرازآن شدم ۳۱۴/۶

آیینه‌ای ندارم از آن آه کشم ۳۲۹/۸

دل دیوانه‌از آن شد که‌نصیحت شنود ۳۳۹/۲

به می‌پرستی‌ازآن نقش خود برآب زدم ۳۸۵/۲

گرد لبت بنفشه از آن تازه و تراست ۳۸۶/۷

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون
صبا ۴۷۳/۶

نیز نک. زآن

از آنروی (= بدان سبب) (یک بار)

از آنروی است یاران را صفاها با می‌لعلت ـ
که غیراز راستی نقشی درین جوهر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۵

نیز نک. زآنرو

از آنکه (= زیرا) (۲ بار)

از چشم خویش مبادت گزند از آنکه ـ
دردلبری به غایت خوبی‌رسیده‌ای ۴۲۰/۳

بیاض روی ترا نیست نقش درخوراز آنکه ـ
سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۳۶/۴

نیز نک. زآنکه

از بر (۲ بار)

از بر-

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ۱۹۴/۱۰

زکارها که کنی شعر حافظ از برکن ۳۸۹/۹

نیز نک. زبر

از برای (۶ بار)

از برای شرف به نوک مژه ۴۳/۶

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱

زلف جانان از برای صید دل گسترده‌دام ۳۰۳/۷

قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو ۴۰۳/۳

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۱/۶

وز برای صید دل درگردنم زنجیر زلف ۴۲۵/۱۲

نیز نک. ز برای

از بر کردن (= حفظ کردن،به خاطرسپردن) (۲ بار)

از بر کن

زکارها که کنی شعر حافظ از برکن ۳۸۹/۹

از بر می‌کنند

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ۱۹۴/۱۰

از بهر (= برای) (۱۹ بار)

وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست ۲۳/۳

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را ۷۰/۴

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم ۹۳/۳

از بهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۱۶۰/۹

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند ۱۹۷/۲

دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲

از بهر بوسه‌ای زلبش جان همی دهم ۲۲۳/۲

گوش کن پند ای پسر و از بهر دنیا غم مخور ۲۸۱/۴

که نیست با کسم از بهر مال وجاه نزاع ۲۸۷/۱

ازبهرمعیشت مکن اندیشهٔ باطل ۲۹۸/۹

به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴

کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم ۳۶۵/۱

همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم ۳۶۹/۶

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ۴۱۹/۵

ساعد آن به که بپوشی توچو از بهرنگار ۴۴۱/۴

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵

ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی ۴۸۶/۴

نیز نک. ز بهر

از پای در آوردن (= فروافکندن، هلاک کردن) (یک بار)

از پایم در آرد

غم گیتی که از پایم در آرد ۴۲۳/۳

از پای درانداختن (= شکست دادن، مغلوب کردن) (یک بار)

از پای در انداخته‌ای

بازم از پای در انداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۴

از پای فتادن (= ضعیف وناتوان گشتن) (یک بار)

از پای فتادیم

از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵

نیز نک. زپا افتادن

از پای نشستن (= آرام گرفتن، قرارگرفتن) (یک بار)

از پای... نشستم

در سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۳۰۷/۳

از پرده برون افتادن (= فاش شدن، برملا شدن) (یک بار)

از پرده برون افتد

مصلحت نیست که ازپرده برون افتد راز ۷۴/۱

نیزنک. ز پرده برون افتادن

از پی (= برای) (۵ بار)

عاقلان دیوانه گردند از پی تخجیر ما ۱۰/۵

ای پی تفریح طبع وزیور حسن و طرب ۱۴/۳

وزپی دیدن او دادن جان کارمن است ۵۲/۱

گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست ۱۳۶/۸

آنکه مدام شیشه‌ام ازپی عیش داده‌است ۳۷۵/۷

نیز نک. زپی

از پیش رفتن (= پیشرفت کردن)(یک بار)

نرود از پیش

شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم ۳۳۳/۱

نیز نک. زپیش رفتن

از جابردن (= حال کسی وادگرگون کردن، جابه جا کردن) (یک بار)

از جا ببرد

منه از دست که سیل غمت‌از جاببرد ۱۲۴/۸

نیز نک. زجا بردن

از جهت (= برای) (یک بار)

این همه‌نقش می‌زنم‌ازجهت رضای‌تو ۴۰۳/۱۰

از چه (= چرا) (یک بار)

سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد ۶۵/۳

نیز نک. زچه

از چه روی (= چرا) (یک بار)

لخلخه‌سای شد صبا دامن‌پاکش از چه‌روی ۱۸۷/۲

نیز نک. زچه روی

از حدّ بردن (= افراط کردن درچیزی) (یک بار)

- می‌برد از حدّ (مضارع)

نرگس کرشمه می‌برد از حدّ،برون خرام ۴۰۱/۲

نیز نک. ز حدّ بردن

از خویش بردن (= از حال بردن، بیهوش کردن) (یک بار)

نبری از خویشم

یاربیگانه مشو تا نبری از خویشم ۳۰۹/۸

از خویش رفتن (= از حال رفتن، بیهوش شدن) (یک بار)

از خویش برفتم

چون من ازخویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵

از دست برآمدن (= از عهده برآمدن) (یک بار)

برنیامد از دستم

که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶

نیز نک. زدست برآمدن

از دست برخاستن (= از عهده برآمدن) (یک بار)

برخیزد از دستم

اگر برخیزد از دستم‌که بادلداربنشینم ۳۴۸/۱

نیز نک. زدست خاستن

از دست بردن (از هوش بردن، بیهوش کردن) (۴ بار)

ببرد از دست (ماضی)

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱

از دست برده بود

از دست برده بود خمار غمم سحر ۲۰۹/۴

از دست... خواهد برد

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ۳۱۹/۳

می‌برد از دست (مضارع)

دل و دین می‌بردازدست بدان سان که مپرس ۲۶۶/۴

نیز نک. زدست بردن

از دست دادن (= فاقد شدن، گم کردن) (۶ بار)

از دست... دادن

وآنکه یک جرعه می ازدست تواند دادن ۱۰۱/۲

از دست مده

حافظ از دست مده صحبت‌این کشتی‌نوح ۱۹/۷

حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸

مده از دست

ماه شعبان مده‌ازدست قدح‌کاین خورشید ۱۶۰/۶

تو کارخود مده‌ازدست و می‌به ساغرکن ۳۸۹/۵

نیز نک. زدست دادن

از دست رفتن (= گم شدن، نابود شدن) (۳ بار)

از دست رفت

ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹

از دست... رفت

در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵

از دست رفته بود

از دست رفته بود وجود ضعیف من ۹۸/۶

نیز نک. زدست رفتن

از دست شدن (= گم شدن، نابود شدن) (۵ بار)

شد از دست

دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی ۴۷۰/۲

از دست بشد

با چنین حیرتم ازدست بشدصرفهٔ کار ۳۰۵/۵

بشد... از دست

به غیرازآنکه بشد دین و دانش ازدستم ۳۰۸/۱

خواهد شد... از دست

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴

از دست بخواهد شد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۸۴/۵

از دست نهادن (= غفلت کردن، ترک کردن) (یک بار)

منه از دست

منه از دست که سیل غمت از جاببرد ۱۲۴/۸

از دست هشتن (= رها کردن، از دست دادن) (۲ بار)

از دست... هشت

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹

از دست بهشت

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶

از دل آمدن (= قادر بودن، حاکم بر احساسات بودن) (یک بار)

از دل نیایدش

از دل نیایدش که نویسد گناه تو ۴۰۱/۳

از راه بردن (= منحرف ساختن) (یک بار)

از راه مبر

بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر ۳۴۷/۹

ازرق (۲ بار)

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹

جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱

ازرق پوش (یک بار)

<u>ازرق پوشان</u>

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ۱۹۹/۸

ازرق فام (یک بار)

بر کشم این دلق ازرق فام را ۸/۲

ازرق لباس (یک بار)

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند ۱۹۶/۷

از روی (= از سر، به طریق) (۲ بار)

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ۱۸۶/۱

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع ۲۸۱/۲

نیز نک. ز روی

از ره بردن (= از راه بردن) (۲ بار)

<u>بردم از ره</u>

بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ
و غزل ۳۸۳/۷

<u>از ره مبر</u>

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید ۲۱۹/۹

از ره رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن)
(۲ بار)

<u>از ره مرو</u>

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز ۲۱۸/۶

<u>مرو از ره</u>

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸

نیز نک. ز راه رفتن، ز ره رفتن

از ره فتادن (= گمراه شدن، راه گم کردن)
(یک بار)

<u>فتاد... از ره</u>

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست ۳۶/۱

نیز نک. ز راه او فتادن

از سرِ (= از روی، به طریق) (۱۰ بار)

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸

نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد ۱۲۸/۳

که کار دیده همه از سر بصارت کرد ۱۲۸/۴

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر ۱۶۶/۸

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب ۲۰۶/۲

بیار باده که عمری است تا من از سر امن ۲۰۸/۴

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲

از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳

نیز نک. زسر

از طلب نشستن (= دست کشیدن از هدف)
(یک بار)

<u>از طلب بنشینم</u>

ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱

ازل (۲۹ بار)

کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما ۱۰/۲

نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۷/۷

چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازل است ۴۶/۷

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است ۵۰/۶

که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست ۵۷/۸

هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد
ازجام دوست ۶۳/۴

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل ۷۸/۵

جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ۲۰۲/۵

درازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود ۲۱۲/۱
فرخنده باد طلعت نازت که در ازل ۲۵۵/۲
در ازل داده است ما را ساقی لعل‌لبت ۲۵۹/۷
مظهر لطف ازل، روشنی چشم امل ۲۸۸/۸
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ۲۹۸/۴
یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد ۳۰۴/۲
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۳۱۲/۶
دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمع ۳۱۲/۷
گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگو ۳۲۹/۷
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ۳۳۰/۷
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳۶۴/۳
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ۳۷۳/۲
فیض‌ازل به زور و زر ارآمدی به دست ۴۳۰/۵

ازلش (ش ضمیرمفعولی)
که بخشش ازلش درمی مغان‌انداخت ۱۷/۹

ازلم (م ضمیر اضافه به گوش)
حلقهٔ پیرمغان از ازلم درگوش است ۲۰۱/۲

ازلی (ی نسبت)(۲ بار)
درکارگلاب و گل حکم‌ازلی‌این‌بود ۱۵۷/۶
چو قسمت ازلی بی‌حضور ماکردند ۲۵۱/۴

از میان رفتن (= منهدم شدن، به پایان آوردن) (یک بار)
از میان برفت
خصم‌ازمیان برفت و سرشک ازکنارهم ۳۵۴/۵

از نظر فکندن (= بی‌ارزش واعتبار شدن چیزی یاکسی در نظری) (یک بار)
فکندی از نظر
که یک نظر فکنی خود فکندی‌ازنظرم ۴۱۷/۳

از واسطه (= از) (یک بار)
تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت ۱۸/۲

از هوش بردن (= بیهوش کردن) (یک بار)
ببرد ... از هوشم (مضارع)
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹

از یاد بردن (= فراموش کردن) (۶ بار)
برد از یاد (ماضی)
شوق لبت برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷
از یاد برده‌اند
از یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۳۵/۵
از یاد ببر
روی بنما و وجود خودم‌از یاد ببر ۲۴۵/۱
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
مبر از یاد
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸
نیز نک. ز یاد بردن

از یاد رفتن (= فراموش شدن) (۶ بار)
از یاد برفت
مگرش خدمت دیرین من‌از یادبرفت ۳۶۰/۴
برفت از یاد
به هوای سر کوی تو برفت از یادم ۳۱۰/۴
الا ای همنشین دل‌که یارانت‌برفت‌ازیاد ۳۴۶/۲
برفت ... از یاد
گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷
نروی از یاد
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷
مرواد از یاد
و آن مواعید که کردی مرواد از یادت ۱۹/۱

اساس (۳ بار)
اساس توبه که درمحکمی چو سنگ نمود ۲۰/۲
اساس هستی من زآن خراب آباداست ۳۶/۵

چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم ۴۶۶/۷

سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

اشکم (م ضمیر اضافه)

سوزدل بین‌که ز بس آتش اشکم‌دل شمع ۱۸/۴

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد ۷۱/۲

اشکی (ی نکره)

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان ۱۱/۹

اشکباران (یک بار)

اشکبارانم (م ضمیر اضافه)

این دل زار نزاراشکبارانم چو شمع ۲۸۹/۵

اشهی (= لذیذتر) (یک بار)

اشهی لنا و احلی من قبلة‌العذارا ۵/۹

اصحاب

نک. صاحب

اصطبرت (= صبر می‌کنم) (یک بار)

انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکی ۴۵۲/۳

اصفی (= زلال‌تر) (یک بار)

قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال ۴۵۳/۸

اصول (= ازاصطلاحات موسیقی) (یک بار)

رسدبه دولت وصلت نوای من به‌اصول ۳۰۰/۱

اصلاح (یک بار)

یاد بادآنکه به‌اصلاح شمامی‌شد راست ۲۰۰/۹

اصلی (ی نسبت) (۲ بار)

با طینت اصلی چه کند بد گهرافتاد ۱۰۶/۷

مقام اصلی ماگوشهٔ خرابات است ۱۲۷/۳

اضداد

نک. ضدّ

اضطراب (یک بار)

زآن میان پروانه رادراضطراب‌انداختی ۴۲۵/۴

اطراف

نک. طرف

اطلال

نک. الاطلال، طلل

اطلس (یک بار)

قبای اطلس آن کس که از هنرعاری است ۶۷/۷

اطوار

نک. طور

اظهار (۲ بار)

اظهاراحتیاج خود آنجاچه حاجت است ۳۴/۶

اظهار ـ

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲

اظهارکردن (= ابراز کردن، بیان کردن) (یک بار)

کن ... اظهار

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲

اعتبار (۳ بار)

سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷

اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ۳۸۳/۴

گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۶/۲

اعتراض (۲ بار)

یاراگر ننشست با ما نیست جای‌اعتراض ۷۹/۳

اعتراض ـ

که‌اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱

اعتراض کردن (= خرده گرفتن)(یک بار)

اعتراض ... کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱

اعتراف (یک بار)

اعتراف ـ

کرده‌ای اعتراف و ماگوهیم ۲۷۴/۱۰

اعتراف کردن (= اقرارکردن) (یک بار)

کرده‌ای اعتراف

کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم ۳۷۴/۱۰

اعتقاد (یک بار)

اعتقادی (ی نکره)

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ۳۳۳/۵

اعتماد (۵ بار)

بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست ۴۲۱/۵

اعتماد-

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر ۱۹۵/۸

گر اعتماد برالطاف کارساز کنید ۲۳۹/۴

اعتمادی (ی نکره)

که برگل اعتمادی نیست ورحسن جهان دارد ۱۱۶/۸

اعتمادی نیست بر کار جهان ۳۵۵/۶

اعتماد کردن (= اطمینان کردن) (۲ بار)

اعتماد مکن

فی الجمله اعتماد مکن برثبات دهر ۱۹۵/۸

اعتماد... کنید

گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید ۲۳۹/۴

اعدا

نک. عدو

اعضا

نک. عضو

اعظم (۴ بار)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش ۲۲۰/۴

کاسم‌اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۰/۳

اعظمم (م ضمیر مفعولی)

چواسم اعظمم باشد چه‌باک ازاهرمن دارم ۴۲۲/۶

اعلیٰ (یک بار)

ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید ۱۷۷/۲

اعمال

نک. عمل

اعمی (یک بار)

وصف خورشیدبه شب پرّهٔ اعمی‌نرسد ۱۸۸/۷

اغیار

نک. غیر

افتادگی (ی مصدری) (یک بار)

حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷

افتادن (۱۰۳ بار)

* ۱. افتادن (= سقط، ریختن) (۳۰ بار)

افتادم

من زمسجد به خرابات نه خودافتادم ۱۰۷/۵

که در این دامگه حادثه چون افتادم ۳۱۰/۲

افتاد

چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰۶/۳

بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد ۱۰۶/۵

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سرافتاد ۱۰۶/۸

هر که در دایرهٔ گردش ایّام افتاد ۱۰۷/۶

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸

ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴

که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۳/۷

سایهٔ معشوق اگرافتاد برعاشق چه شد ۲۰۹/۷

بر روی مه افتاد که شد حلّ مسائل ۲۹۸/۴

می‌افتادم

به گردابی چو می‌افتادم از غم ۲۱۱/۲

افتاده‌ام

برامید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ۶۳/۳

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام،
لیکن ۳۶۳/۳
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار ۴۷۰/۲

افتاده است

نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست ۳۸/۳
چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست ۳۸/۴
خاک راهی است که در پای نسیم افتادست ۳۸/۵
از سرکوی تو ز آبرو که عظیم افتادست ۳۸/۶

افتاده

چو لاله با قدح افتاده برلب جویم ۴۷۲/۷
در کنج خراباتی‌افتاده خراب اولی ۴۵۷/۲

افتاده بود

مرغ دل را صید جمعیّت به دام افتاده بود ۱۰/۷
طایر فکرش به دام‌اشتیاق افتاده‌بود ۲۰۶/۷
کار ملک و دین زنظم واتّساق‌افتاده بود ۲۰۶/۸

افتی

کزاوج سربلندی افتی به خاک پستی ۴۲۶/۴

افتد

همای اوج سعادت به دام ما افتد ۱۱۰/۱
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد ۱۱۰/۵
کزین شکار فراوان به دام ما افتد ۱۱۰/۶
مرغ زیرک چون به‌دام‌افتد تحمّل‌بایدش ۲۷۱/۲

بیفتد

بیفتد آنکه دراین راه با شتاب رود ۲۱۶/۴

*۲. افتادن (= شدن، گشتن، گردیدن)
(۹ بار)

افتادی

تو به تقصیرخود افتادی ازین درمحروم ۴۴۰/۶
کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد ۱۰۷/۷
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰۷/۱۰

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد ۱۰۷/۴
حدیث آرزومندی‌که درین نامه‌ثبت افتاد ۳۴۶/۹

افتاده است

دل سودازده از غصّه دو نیم افتادست ۳۸/۱
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست ۳۸/۸

افتد

نه هرکونقش نظمی زد، کلامش دلپذیرافتد ۳۴۸/۷
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد ۴۳۷/۴

*۳. افتادن (= پیش آمدن، روی دادن)
(۳۰ بار)

افتاد

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد
مشکلها ۱/۱
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد ۱۰۶/۷
ایتم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۱۰۷/۹
چه افتاد این سر ما را که خاک در
نمی‌ارزد ۱۴۷/۳
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را
چه شد ۱۶۴/۳
شکرآن راکه میان من واو صلح افتاد ۱۷۹/۵
صحبت عافیتت گرچه خوش افتادای دل ۲۷۲/۷

افتاده است

بس غریب افتاده است آن مور خطّت گرد
رخ ۱۵/۶
مرا فتاد دل از ره، ترا چه افتادست ۳۶/۱
ندانست که درین دامگه چه افتادست ۴۷/۵
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست ۳۸/۲
اتّحادی است که در عهد قدیم افتادست ۳۸/۹

افتاده بود

زپرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷

ـ افتاده است

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱

ـ افتم

چو گرد درپی‌اش افتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲

ـ افتد

صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد ۴۲/۲

مصلحت نیست که ازپرده برون افتد راز ۷۴/۱۱

تاآن زمان که پرده‌برافتد چه‌هاکنند ۱۹۱/۸

بودکز نقش ایّامم به دست افتدنگاری خوش ۲۸۳/۴

ـ نیفتد

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری ۴۳۵/۲

ـ افتند

اگر چه در پی‌ام افتند هردم انجمنی ۴۶۸/۲

نیز نک. اوفتادن، دل افتاده، کارافتاده

افتاده (۲ بار)

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست ۷۰/۱

افتادگان

گوبرتو باد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳

افتان (یک بار)

چون صبا افتان وخیزان می‌روم تاکوی دوست ۳۴۴/۴

إفتح (= بازکن) (یک بار)

إفتح یا مفتّح‌الابواب ۱۴/۵

افتخار (یک بار)

دولت عشق ببین که چون از سرفخر و افتخار ۴۰۳/۹

افراختن (۳ بار)

ـ افراز

قد برافراز که از سروکنی آزادم ۳۰۹/۲

ـ افرازم

به کوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۲۵/۴

بفرازم

چون صبح در آفاق جهان سربفرازم ۳۲۹/۷

نیز نک. سرافراز

افراسیاب (یک بار)

جام‌کیخسرو طلب،کافراسیاب انداختی ۴۲۵/۳

افروختن (۱۱ بار)

ـ افروخت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸

می‌افروخت

یادباد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت ۲۰۰/۴

ـ افروخته بود

و آتش چهره به این‌کار برافروخته بود ۲۰۵/۳

در رهش مشعله از چهره‌برافروخته بود ۲۰۵/۴

ـ افروز

ساقی به نور باده برافروز جام ما ۱۱/۱

رخ برافروز که فارغ کنی‌از برگ گلم ۳۰۹/۲

افروزی

که شمع صومعه افروزی ازچراغ کنشت ۷۷/۴

ـ افروزی

ازین‌باد ارمدد خواهی چراغ‌دل‌برافروزی ۴۴۵/۱

افروزد

عقل می‌خواست کزآن شعله چراغ افروزد ۱۴۸/۳

افروزیم

که شمع دیده افروزیم درمحراب ابرویت ۹۴/۲

نیز نک. فروختن، دل افروز، جهان افروز، چراغ‌افروز، مجلس افروز، مهرافروز

افزودن (۳ بار)

افزود

ز خطّ صد جمال دیگر افزود ۴۵۴/۸

نیفزود

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۳/۸

افزوده‌ام

درغم‌افزوده‌ام آنچ‌از دل و جان کاسته‌ام ۳۰۵/۵

افزون (۲ بار)

هرآن قسمت که آنجارفت از آن افزون

نخواهد شد ۱۶۱/۳

چشم دارم که به جاه‌از همه افزون باشی ۴۴۹/۲

نیز نک. روزافزون، فزون

افسانه (۱۲ بار)

ده روزه‌مهر گردون افسانه‌است وافسون ۵/۳

ترک افسانه بگو حافظ و می‌نوش دمی ۱۸/۹

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت ۱۸/۹

که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست ۶۸/۵

که ساز شرع ازاین افسانه بی‌قانون

نخواهد شد ۱۶۱/۴

حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد ۱۶۵/۷

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴

دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب ۳۱۹/۷

ما رابه رندی افسانه کردند ۴۰۹/۳

فسون ما براو گشته است افسانه ۴۱۷/۷

افسانه‌ای (ی نکره)

عشق درهرگوشه‌ای افسانه‌ای خواندزمن ۳۹۳/۸

افسانه‌ها

من نه‌آنم کز وی این‌افسانه‌هاباورکنم ۳۳۸/۹

افسر(۶ بار)

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی ۴۸/۳

بسا شکست که برافسر شهی آورد ۱۴۳/۵

چنین زیبندهٔ افسر نباشد ۱۵۸/۱۱

ما نگهبان افسر و کلهیم ۳۷۴/۵

از افسر سیامک و ترک کلاه زو ۳۹۸/۶

که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی ۴۷۹/۳

افسرده (یک بار)

افسردگان

سوخت این افسردگان خام را ۸/۵

افسوس (۷ بار)

* ۱. افسوس (= دریغ) (۵ بار)

افسوس که شد دلبر و دردیدهٔ گریان ۳۱/۳

گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۶

وگرکنم طلب نیم بوسه، صد افسوس ۱۵۱/۳

افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۲۱۰/۸

برین دو دیدهٔ حیران من هزارافسوس ۳۵۰/۸

* ۲. افسوس (= تمسخر، استهزا) (۲ بار)

آن شد اکنون که ز افسوس عوام‌اندیشم ۴۹/۷

که به افسوس و جفا مُهر وفا نشکستم ۳۰۷/۷

نیز نک. فسوس

افسوس‌کنان (۲ بار)

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس‌کنان ۲۲/۲

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش ۴۱۴/۲

افسون (۷ بار)

ده روزه مهرگردون افسانه است وافسون ۵/۳

کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ۳۶/۷

من ازافسون چشم مست و او ازبوی

گیسویت ۹۴/۶

منم آن شاعر ساحرکه به افسون سخن ۳۱۹/۴

که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان

شیرینم ۳۴۶/۳

تعویذ جانفزایی افسون عمر کاهی ۴۸۰/۷

افسونی (ی نکره)

می‌دهد هرکسش افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵

نیز نک. فسون

افسونگری (ی مصدری) (۲ بار)

چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۰

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری ۱۶۵/۷

افشا (یک بار)

افشا ـ

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲

افشاکردن (ـ آشکارکردن) (یک بار)

افشا... کرد

افشای راز خلوت ماخواست کرد شمع ۸۷/۲

افشاندن (۱۳ بار)

ـ افشان

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان
ز هر مویت ۹۴/۵

مرغول رابرافشان یعنی‌به رغم سنبل ۳۷۷/۴

بیفشان

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل
شوکت پرس ۱۱۶/۱۰

بیفشان زلف و صوفی رابه پابازی و
رقص آور ۴۶۵/۳

افشانم

جرعهٔ جام بر این تخت روان افشانم ۳۴۰/۴

ـ افشانم

به جان او که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲

چهره بنمادلبرا تاجان برافشانم چوشمع ۲۸۹/۸

بیفشانی

که‌از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۴۶۵/۳

افشاند (مضارع)

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریّا را ۳/۹

چودام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشّاق ۱۱۶/۷

ـ بیفشاند

چون شوم خاک رهش دامن‌بیفشاند زمن ۳۹۳/۱

ـ افشانیم

بیاتاگل برافشانیم و می درساغراندازیم ۳۶۷/۱

افشانند

عقل و جان گوهر هستی‌به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰

نیز نک. فشاندن، خون افشان، دست‌افشان، زرافشان، سرافشان، شکرافشان، شکرافشانی، عبیرافشان، عنبرافشان، گل‌افشان

افعی (یک بار)

شیر سرخیم و افعی سیهیم ۲۷۴/۹

افغان (۲ بار)

وافغان زنظر بازان برخاست چو اوبنشست ۲۳/۴

به هر سو بلبل عاشق به افغان ۱۲۶/۴

نیز نک. فغان

افق (۹ بار)

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳

گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ۱۴۶/۵

برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن ۲۸۸/۲

آفاق

سلامت همه آفاق در سلامت توست ۱۰۲/۲

مهرورزیّ تو با ما شهرهٔ آفاق بود ۲۰۲/۱

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر ۲۴۲/۶

چون صبح درآفاق جهان سربفرازم ۳۲۶/۷

بوی دل کباب من آفاق را گرفت ۴۲۸/۷

به رخ چو مهر فلک بی‌نظیرآفاق است ۴۳۳/۳

افکار

نک. دل افکار

افکندن (۱۸ بار)

* ۱. افکندن (= انداختن، برزمین زدن) (۱۱ بار)

افکندی

دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افکندی ۴۳۱/۶

افکند

افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲

چون می‌ازخم به سبو رفت وگل افکند نقاب ۱۷۷/۳

ازین افیون که ساقی در می افکند ۲۴۰/۶

سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵

افکنده‌اند

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند ۱۶۴/۶

بیفکن

کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴

میفکن

سخن به خاک میفکن چراکه من مستم ۳۰۸/۵

افکنم

خود گرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن به دوش ۲۱۲/۳

افکنی

خویشتن در پای معشوق افکنی ۴۶۹/۶

می‌افکنی

ساغرلطیف و پرمی و می‌افکنی‌به‌خاک ۴۷۳/۳

نیز نک. فکندن، صوفی‌افکن، مردافکن، مردم‌افکن

* ۲. افکندن (= شایع و منتشرکردن، منعکس کردن) (یک بار)

نیفکند

مهر تو عکسی بر ما نیفکند ۴۱۰/۶

* ۳. افکندن (۶ بار)

ـ افکند

به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳

چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳

ـ افکن

مرا به کشتی باده درافکن‌ای ساقی ۲۵۷/۲

ـ میفکن

بدین سان کار او در پا میفکن ۳۸۱/۹

ز رهم میفکن ای پیر به دانه‌های تسبیح ۴۵۹/۳

ـ افکنم

در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم ۳۳۵/۸

افلاک

نک. فلک

افیون (یک بار)

ازین افیون که ساقی در می افکند ۲۴۰/۶

اقامت (یک بار)

تا چشم جهان بین‌کنمش جای اقامت ۹۰/۲

اقبال (۵ بار)

شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل ۱۶۲/۳

جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۴۰۲/۴

دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۴۶۳/۳

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ۴۶۵/۹

اقبالش (ش ضمیراضافه)

چو در گلزاراقبالش خرامانم بحمدالله ۴۲۲/۹

اقتدار

نک. جم اقتدار

اقدام

نک. قدم

اقرار (۲ بار)

اقرار-

هرکه اقرار بدان حسن خداداد نکرد ۱۴۸/۷

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲

اقرارکردن (= اعتراف کردن) (۲ بار)

اقرار...نکرد

هرکه اقرار بدان حسن خداداد نکرد ۱۴۸/۷

اقرار...کن

اقراربندگی کن و اظهارچاکری ۴۴۲/۲

اقلام

نک. قلم

اقلیم (۲ بار)

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۱۶۰/۹

تابه اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم ۳۵۹/۲

اکبر

نک. الله‌اکبر

اکراه (یک بار)

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱

اکسیر (۲ بار)

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد ۲۴۳/۲

اکسیری (ی نکره)

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۱۳۷/۸

اکنون (۱۹ بار)

جهان به کام من اکنون شودکه دور زمان ۱۷/۱۰

سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد ۴۵/۹

آن شد اکنون که زافسوس عوام اندیشم ۴۹/۷

دوای درد خود اکنون از آن مفرّح جوی ۶۵/۷

غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست ۷۴/۷

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سرافتاد ۱۰۶/۸

خاصه اکنون که صبامژدهٔ فروردین داد ۱۰۸/۶

به عزم میکده اکنون سر سفر دارد ۱۱۲/۷

زر ازبهای می اکنون چوگل دریغ مدار ۱۱۴/۵

دلاکی‌به شودکارت‌اگراکنون‌نخواهدشد ۱۶۱/۵

به صدر مصطبه‌ام‌می‌نشانداکنون دوست ۱۶۳/۴

ازمن‌اکنون طمع صبرودل و هوش مدار ۱۶۹/۲

سپهردور خوش اکنون زندکه ماه‌آمد ۲۳۷/۳

جان به‌کام دل‌اکنون رسدکه شاه‌رسید ۲۳۷/۳

واکنون شدم چو مستان برابروی تومایل ۳۰۱/۶

حقّاکه می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶

حیف است بلبلی چومن اکنون درین قفس ۳۴۵/۶

تانشنید هرکسی‌اکنون به جای خویشتن ۳۸۲/۲

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد ۴۵۸/۴

نیز نک. کنون

اگر (۱۶۰ بار)

اگرت (ت ضمیر مفعولی)

اگرت میل لب جوی و تماشاباشد ۱۵۳/۴

به نیمشب اگرت آفتاب می‌باید ۲۵۷/۶

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ۴۷۹/۷

نیز نک. ار، وگرنه، وگرنی

اگرچه (۲۴ بار)

به صورت از نظر ماگر چه محجوب است ۲۹/۷

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی ۳۶/۵

اگر چه باده فرح‌بخش و بادگلبیزاست ۴۲/۱

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ۵۴/۷

نظیردوست ندیدم‌اگر چه از مه ومهر ۵۷/۲

اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد مارا ۶۱/۶

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌است ۶۵/۱
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷
دل را اگر چه بال و پراز غم شکسته شد ۱۴۰/۵
عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم‌کرد ۱۴۲/۸
اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند ۱۵۲/۲
اگر چه یادش از چاکر نباشد ۱۵۸/۱۰
اگر چه حسن تو از عشق غیرمستغنی
است ۲۵۴/۹
اگر چه مست خرابی تو نیزلطفی‌کن ۲۵۷/۵
اگرچه موی میانت به چون منی‌نرسد ۲۹۲/۹
اگرچه خرمن عمرم‌غم‌تو داد به‌باد ۳۰۸/۲
اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم ۳۱۵/۲
اگر چه مدّعی بیند حقیرم ۳۲۴/۱۰
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲
اگرچه‌مرغ زیرک‌بود حافظ درهواداری ۴۰۴/۸
حافظ اگرچه درسخن خازن گنج حکمت
است ۴۰۶/۷
اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام‌به تمامی ۴۶۰/۷
اگرچه در پی‌ام افتند هردم انجمنی ۴۶۸/۲
اگر چه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹
نیز نک. ارچه و گرچه

ألا (= هان) (۸ بار)
الا یا ایهاالساقی أدر کأساً و ناولها ۱/۱
الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۰/۱
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی ۲۸۳/۲
الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه ۳۲۲/۷
الا ای همنشین دل که یارانت برفت ازیاد ۳۴۶/۲
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
مشغول ۴۳۱/۴
الا ای ساربان محمل دوست ۴۵۱/۲
الا تعساً لایّام الفراق ۴۵۱/۷

الابواب (ج. باب، در) (یک بار)
إفتح یا مفتّح الابواب ۱۳/۵

الاراک (= درخت مسواک) (یک بار)
علی وادی الاراک و من علیها ۴۵۴/۲
نیز نک. ذی الاراک

الاطلال (ج. طلل، نشان سرای ویرانه)
(یک بار)
فأسألوا حالها عن الاطلال ۲۹۹/۴

الاعادی (ج عدو، دشمن) (یک بار)
و واصلنی علی رغم الأعادی ۴۲۹/۲

ألاقی (= ملاقات می‌کنم،تحمّل می‌کنم)
(یک بار)
ألاقی من نواها ما الاقی ۴۵۱/۱

الامر
نک. آخرالامر

الآن (= اینک) (یک بار)
الآن قد ندمت و ماینفع الندم ۴۰۲/۶

الانهار (ج. نهر،جوی) (یک بار)
شیوهٔ جنّات تجری تحتها الانهار داشت ۷۹/۸

الایّام (ج. یوم، روز) (یک بار)
ذاک دعوای وها انت و تلک الأیام ۳۰۴/۷

البرق (= برق) (یک بار)
لمع البرق من الطور و آنست به ۴۴۶/۶

البشیر (= مژده آورنده) (یک بار)
متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۴/۵

التجا (۲ بار)
التجاء
که التجا به در دولت شما آورد ۱۴۱/۱۰
که التجا به جناب شهنشهی آورد ۱۴۳/۷

التجا آوردن (= پناه آوردن) (۲ بار)
التجا... آورد (ماضی)
که التجا به در دولت شما آورد ۱۴۱/۱۰
که التجا به جناب شهنشهی آورد ۱۴۳/۷
التجر (= تجارت) (یک بار)
فانّ الربح و الخسران فی التجر ۲۴۶/۶
التفات (۴ بار)
مرا به کار جهان هرگزالتفات نبود ۲۶/۵
کی التفات مجال سلام ما افتد ۱۱۰/۴
التفات ـ
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
التفاتش (ش: ضمیر اضافه به مرّوق)
التفاتش به می صاف مروّق نکنیم ۳۷۱/۵
التفات کردن (= توجّه وعنایت کردن) (۲ بار)
التفات ... کنند
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
التفات ... نکنیم
التفاتش به می صاف مروّق نکنیم ۳۷۱/۵
التکاسل (= اهمال، کاهلی) (یک بار)
دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷
التلاقی (= ملاقات) (یک بار)
حماک‌الله یا عهد التلاقی ۴۵۱/۸
التواتر (= پی در پی) (یک بار)
و ادعو بالتواتر و التوالی ۴۵۴/۳
التوالی (= پی در پی) (۲ بار)
فی العشق معجبات یأتین بالتوالی ۴۵۳/۳
و ادعو بالتواتر والتوالی ۴۵۴/۳
الجلال
نکـ. ذوالجلال

الجمله
نکـ. فی‌الجمله
الجواهر
نکـ. کحل الجواهر
الحاج
نکـ. ملک الحاج
الحال (= حال) (یک بار)
أین جیراننا و کیف الحال ۲۹۶/۲
الحبیب (= معشوق، محبوب) (یک بار)
أعادیاً بجمال الحبیب قف وانزل ۲۹۷/۲
الحجر (= منع) (یک بار)
ولو آذیتنی بالهجر و الحجر ۲۴۶/۳
الحرام
نکـ. بیت‌الحرام
الحزن
نکـ. بیت الحزن
الحکم لله (= حکم از آن خداست) (یک بار)
گردن نهادیم الحکم لله ۴۱۰/۱
الحمدلله (= ستایش خدای را) (یک بار)
کارم به کام است الحمدلله ۴۰۹/۱
الحقّ
نکـ. جلال الحقّ والدّین
الحمی (= محل حمایت شده، منظور خانهٔ معشوق است) (۳ بار)
یا برید الحمی حماک الله ۲۹۶/۱۰
أتت روایح رندالحمی و زاد غرامی ۳۶۰/۱
رأیت من هضبات‌الحمی قباب خیام ۳۶۰/۵
الخبائث
نکـ. امّ الخبائث

الخسران (= زیان) (یک بار)
فانّ الربح و الخسران فی التجر ۲۴۶/۶
الخصایل (ج. خصلت، خوی، سرشت)
(یک بار)
مرضیّة السجایا محمودة‌الخصایل ۳۰۱/۵
الخصوص
نک. علی‌الخصوص
الخیر
نک. صباح الخیر
الدار (= خانه) (یک بار)
عفت الدار بعد عافیة ۲۹۶/۴
الدنیا (= دنیا) (یک بار)
متی ماتلق من تهوی دع الدنیا واهملها ۱/۷
الدواء (= درمان) (یک بار)
علاج کی کنمت آخرالدواء الکیّ ۴۲۲/۱
الدین
نک. قوام‌الدین، جلال الحق والدین،
جلال‌الدین، شاه نصرة‌الدین
الربح (= سود) (یک بار)
فانّ الربح و الخسران فی‌التجر ۲۴۶/۶
الرمال (ج. رمل، شن) (یک بار)
ودار باللوی فوق الرمال ۴۵۴/۲
الزلال (= زلال، صاف) (یک بار)
قم فاسقنی رحیقاً اصفی من‌الزلال ۴۵۳/۸
الساقی (= ساقی) (یک بار)
الا یا ایّهاالساقی أدر کاساً وناولها ۱/۱
الست (۴ بار)
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست ۲۰/۵
که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست ۲۱/۱
که ندادند جزاین تحفه به ماروز الست ۲۲/۵
جامی ز می الست گیرد ۱۴۴/۵
السجایا (ج. سجیّة، خوی، سرشت)
(یک بار)
مرضیّة السجایا محمودة الخصایل ۳۰۱/۵
السکارا (ج. سکرا، مست) (یک بار)
هات الصبوح هبّوا یا ایّها السکارا ۵/۴
السلام
نک. دارالسلام
السلامة (= سلامت) (۲ بار)
بشری اذالسلامة حلّت بذی سلم ۳۰۲/۱
فی بعدها عذاب من قربها السلامه ۴۱۷/۴
السلطان (= سلطان) (یک بار)
احمدالله علی معدلة السلطان ۴۶۳/۱
الصباح
نک. علی الصباح
الصبر (= صبر) (یک بار)
الصبر مرّ و العمر فان ۴۱۰/۵
الصبوح (= شراب صبحگاهی) (۳ بار)
هات الصبوح هبّوا یا ایّها السکارا ۵/۴
الصبوح الصبوح یا اصحاب (۲ بار) ۱۳/۱
الصمد
نک. عبدالصمد
الضمان (= ضمانت) (یک بار)
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی ۴۲۲/۹
الطاف
نک. لطف
الطاقة (= طاقت) (یک بار)
بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی ۴۷۵/۱۱
الطور (= کوه طور) (یک بار)
لمع البرق من الطور و آنست به ۴۴۹/۶

ودار باللوی فوق‌الرمال ۴۵۴/۲

الله (۱۶ بار)

الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته بود

(۲ بار) ۲۰۵/۶

حق نگهدارکه من می‌روم الله معک ۲۹۵/۱

صرّف الله عنک عین کمال ۲۹۶/۸

یابریدالحمی حماک الله ۲۹۶/۱۰

هرکو شنید گفتاالله در قایل ۳۰۱/۱

لله حمد معترف غایة النعم ۳۰۲/۱

والله ما رأینا حبّاً بلاملامه ۴۱۶/۵

بلیل مظلم والله هادی ۴۲۹/۸

یسرالله طریقاً بک یاملتمسی ۴۴۶/۸

سقاک الله من کأس دهاق ۴۵۱/۴

حماک الله یا عهدالتلاقی ۴۵۱/۸

سلام‌الله ماکرّ اللیالی ۴۵۴/۱

و علم‌الله حسبی من سؤالی ۴۵۴/۱۴

احمدالله علی معدلة‌السلطان ۴۶۳/۱

بالله کزآفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵

نیز نک. استغفرالله، الحمدلله، الحکم‌لله،
المنة‌لله، بارک‌الله، بالله، بحمدالله، بسم‌الله،
تبارک‌الله، حسبة‌لله، حاش لله، عفاالله،
عفاک‌الله، لوحش‌الله

الله‌اکبر (یک بار)

تاآب ماکه منبعش الله اکبراست ۴۰/۹

اللیالی (ج. لیل، شب) (یک بار)

سلام‌الله ماکرّاللیالی ۴۵۴/۱

الماء (= آب) (یک بار)

فلاتست و من الماء کلّ شیء حیّ ۴۲۲/۵

المأوی

نک. جنة‌المأوی

المبلّغ (= رساننده)

من المبلّغ عنّی الی سعاد سلامی ۴۶۰/۲

المثالی (= سازهای سه سیمی) (یک بار)

وجاوبت المثانی و المثالی ۴۵۴/۱

المثانی (= سازهای دو سیمی) (یک بار)

وجاوبت المثانی والمثالی ۴۵۴/۱

المجرّب (= تجربه شده) (یک بار)

من جرّب المجرّب حلّت به الندامه ۴۱۶/۳

المدام (= شراب) (۲ بار)

المدام المدام یا احباب (۲ بار) ۱۳/۲

المعالی

نک. بوالمعالی

الملک (= مملکت) (یک بار)

الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹

المنّة (= منّت، سپاس) (یک بار)

بحمدالله والمنة بتی لشکرشکن دارم ۳۲۲/۵

المنّة لله (= سپاس خدای را) (۲ بار)

المنّة لله که در میکده باز است ۴۱/۱

المنّه لله که چو ما بی‌دل و دین بود ۳۶۴/۷

الندامة (= پشیمانی) (یک بار)

من جرّب المجرّب حلّت به‌الندامه ۴۱۷/۳

الندم (= پشیمانی) (یک بار)

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ۴۰۲/۶

النعم (ج. نعمة، نعمت) (یک بار)

لله حمد معترف غایةالنعم ۳۰۲/۱

النهی (ج. نهیة، عقل) (یک بار)

انّ العهود عند ملیک النهی ذمم ۳۰۲/۴

الوداد (= مهر، عشق) (یک بار)

غریق العشق فی بحر الوداد ۴۲۹/۴

الوصال (= وصال) (۲ بار)

مضت فرص الوصال و ماشعرنا ۴۵۱/۱۰
متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۴/۵

الوفاء

نک. بوالوفا

الهجر (= دوری) (یک بار)

ولو آذیتنی بالهجر والحجر ۲۴۶/۳

الهی (ی نسبت) (۵ بار)

روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است ۷۰/۲
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش ۱۶۴/۹
عفو الهی بکند کار خویش ۲۷۹/۲
که چون صفات الهی ورای ادراکی ۴۵۲/۹
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱

إلی (حرف جر) (۲ بار)

الی رکبانکم طال اشتیاقی ۴۵۱/۲
من المبلّغ عنّی الی سعاد سلامی ۴۶۰/۲

الیقین

نک. علم الیقین

الیم (یک بار)

روح راصحبت ناجنس عذابی‌است الیم ۳۶۰/۲

الیهود

نک. شرب الیهود

اما (= ما) (یک بار)

غرت یک وی روشنی از امادی ۴۲۹/۷

نیز نک. ما

امّا (۴ بار)

کلاهی دلکش‌است امّابه ترک سرنمی‌ارزد ۱۴۷/۴
قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید امّا ۱۵۰/۳
امّا چنان مگو که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵
من آدم بهشتی‌ام امّا درین سفر ۳۲۹/۳

امّ‌الخبائث (= مادر پلیدیها، کنایه از می) (یک بار)

امّ‌الخبائثش (ش ضمیر مفعولی)

بنت العنب که زاهد امّ‌الخبائثش خواند ۵/۹

امام (۲ بار)

اگرامام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۶
امام خواجه که سجّاده‌می‌کشید به دوش ۲۷۸/۵

امامت (یک بار)

برمی‌شکند گوشهٔ محراب امامت ۹۰/۷

امان (۷ بار)

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست‌به جان ۴۸/۶
که ازچشم بداندیشان خدایت درامان دارد ۱۱۶/۹
حقّاکزین غمان برسد مژدهٔ امان ۱۸۱/۴
گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۴۲/۵

امان ←

یارب امان ده تا باز بیند ۳۷۶/۵

امانم (م ضمیر مفعولی) ←

حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد ۲۲۳/۷

امانی (ی نکره)

با ز دیوان قضا خطّ امانی به من آر ۲۴۳/۶

امانت (۴ بار)

آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۷۹/۳
گر سالکی به عهد امانت وفا کند ۱۸۱/۴
عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲
گرامانت به سلامت ببرم باکی نیست ۴۷۵/۶

امان دادن (= کسی را در حمایت گرفتن) (۲ بار)

امان ده

یارب امان ده تا باز بیند ۳۷۶/۵

امان ... نمی‌دهد

حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد ۲۲۳/۷

بیا که قصر امل سخت سست بنیاداست ۳۷/۱
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵
ناگهان سیل فنا نقش‌امل باطل‌کرد ۱۳۰/۲
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل ۲۸۸/۸
می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی ۳۰۲/۵

املاک

نک. ملک

امن (۱۰ بار)

مرادرمنزل جانان چه‌امن عیش چون هردم ۱/۴
کمال صورت و معنی زامن وصحّت
توست ۱۰۲/۵
دریغ قافلهٔ امن کانچنان رفتند ۱۵۲/۶
شراب‌لعل وجای‌امن ویارمهربان ساقی ۱۶۱/۵
مقام امن و می بی‌غش ورفیق شفیق ۲۹۲/۱
بیار باده که عمری‌است تا من‌از سر امن ۳۰۸/۴
درویش و امن خاطر و کنج قلندری ۴۴۲/۶
امن و شراب بی‌غش، معشوق و جای
خالی ۴۵۳/۶
درطریق عشقبازی امن‌وآسایش‌خطاست ۴۶۱/۶
خوش وقت بوریای‌گدایی وخواب امن ۴۷۷/۴

أموت (= می‌میرم) (یک بار)

أموت صبابة یا لیت شعری ۴۵۴/۲

امید (۴۷ بار)

دلم امید فراوان به وصل روی توداشت ۴۶/۵
دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۸/۱
برامید دانه‌ای افتاده‌ام‌دردام دوست ۶۳/۳
لیکن امید وصل توام عن قریب هست ۶۴/۲
زخوف هجرم‌ایمن کن اگرامید آن‌داری ۱۱۶/۹
که به امید تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳
که‌امیدکرمم همره‌این محمل کرد ۱۳۰/۴
دل به امید صدایی‌که مگر در تورسد ۱۳۸/۴
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب ۱۶۲/۴
داغ دل بود به امید دوا بازآمد ۱۷۰/۳
دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳
به تدبیرش امید ساحلی بود ۲۱۱/۲
عشق می‌ورزم و امیدکه‌این فنّ شریف ۲۲۰/۵
مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید ۲۲۶/۴
بدان امید که آن شهسوار بازآید ۲۳۱/۲
زنقشبند قضا هست امید آن حافظ ۲۳۱/۹
دارم‌امید براین اشک چو باران که دگر ۲۳۲/۲
موسی آنجا به امید قبسی می‌آید ۲۳۵/۳
چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴
برامید جام لعلت دردی‌آشامم هنوز ۲۵۹/۱
کس به امید وفاترک دل ودین مکناد ۱۶۶/۲
دریغ مدت عمرم‌که برامید وصال ۲۹۱/۳
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد ۲۹۴/۲
به صد امید نهادیم دراین بادیه پای ۳۱۹/۵
بر بوی کنارتو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵
برآی ای آفتاب صبح امید ۳۲۳/۴
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ ۳۳۹/۸
عمری است تا که ما به امیداشارتی ۳۵۸/۶
دلبر از ما به صد امید ستد دل‌اوّل ۳۶۰/۶
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۱/۸
برامید عفو جان بخش جهان بخشای تو ۴۰۲/۹
در انتظار رویت ما و امید روزی ۴۲۴/۴
کاندراین شغلم به‌امید ثواب انداختی ۴۲۵/۵
سال دگر که دارد امید نوبهاری ۴۳۵/۵
کار ناکرده چه امید عطا می‌داری ۴۴۰/۷
به‌یمن همّت حافظ امید هست که باز ۴۴۳/۱۱
حافظ مدار امید فرج زاین مدار کون ۴۵۶/۷

امید هست که زودت به بخت نیک بینم ۴۶۰/۹
دیدهٔ ما چو به امید تو دریاست چرا ۴۷۱/۴
نه همّت را امید سربلندی ۴۷۴/۸

امید-

خطانگر که دل امید در وفای توبست ۳۳/۶
امید در شب زلفت به روز عمر نبستم ۳۱۵/۸
بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز ۳۵۳/۳
امید درکمر زرکشت چگونه نبندم ۴۶۷/۶

امیدت (ت ضمیر اضافه به آستان)

برآستان امیدت گشاده‌ام‌در چشم ۳۱۷/۳

امیدم (م شناسه)

همه شب در این امیدم‌که نسیم صبحگاهی ۶/۵

امیدی (ی نکره)

به‌امیدی که دراین ره به خدامی‌داری ۴۴۰/۲
نیز نک. پرامید، ناامید، نومید

امید بستن به ... (= امید پیدا کردن به...)
(۴ بار)

امید ... نبستم

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم ۳۱۵/۸

امید ... بست

خطا نگرکه دل امید در وفای تو بست ۳۳/۶

بسته‌ام ... امید

بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز ۳۵۳/۳

امید... نبندم

امید درکمر زرکشت چگونه نبندم ۴۶۷/۶

امیدوار (۸ بار)

تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۶۲/۲
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد ۱۵۲/۷
زاهد اگر به حور و قصوراست امیدوار ۲۴۹/۵
فرما اشارتی که دو چشم امیدوار ۳۵۸/۴
انیس خاطر امیدوار من باشی ۴۴۸/۲

امیدواران

به دست مرحمت یارم درامیدواران زد ۱۴۹/۱

امیدوارم (م شناسه)

به لطف آنسری امیدوارم ۳۱۸/۷
شده‌ام خراب وبدنام و هنوزامیدوارم ۴۵۹/۴

امین (یک بار)

باچنین گنج که شد خازن آن روح امین ۳۵۹/۴

إن (= اگر)(۲ بار)

لإنّ روحي قد طاب إن يكون فداك ۲۹۴/۶
وإن دعيت بخلد وصرت ناقض عهد ۴۶۰/۸

إنّ (= بدرستی) (۳ بار)

لإنّ روحي قد طاب ان يكون فداك ۲۹۴/۶
إنّ العهود عند مليك النهى ذمم ۳۰۲/۴

إنّي (= بدرستی من)

إنّي رايت دهراً من هجرك القيامه ۴۱۷/۱

أنا (= من) (یک بار)

أنا اصطبرت قتيلاً و قاتلي شاكي ۴۵۲/۳

انبانه (یک بار)

از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ توست ۳۵/۸

انت (= تو) (یک بار)

ذاک دعوای وها انت و تلک الایام ۳۰۴/۷

انتخاب (یک بار)

بیاض کم نشود ور صدانتخاب رود ۲۱۶/۸

انتصاف (یک بار)

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ۳۵۴/۱۰

انتظار (۱۰ بار)

ماو چراغ چشم و ره‌انتظاردوست ۶۲/۶
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
در انتظار خدنگش همی برد دل صید ۲۳۱/۳

عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۴۱/۱
در انتظار رویت ما و امید روزی ۴۲۳/۴
سرم ز دست بشد، چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳

انتظار۔

در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲
گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند ۳۸۲/۹

انتظارم (م شناسه)

ای نور چشم مستان در عین انتظارم ۳۷۷/۵

انتظارت (م شناسه، ت ضمیر اضافه به انتظار)

بیمار بازپرس که در انتظارمت ۹۲/۵

انتظار کردن (= انتظار کشیدن) (۲ بار)

انتظار... می‌کنم

در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲

انتظار... می‌کنند

گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند ۳۸۲/۹

انتقام (یک بار)

انتقامی (ی نکره)

که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹

انتقام کردن (= انتقام کشیدن) (یک بار)

نکند ... انتقام

که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹

انجام (۲ بار)

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۰۴/۳

نیز نک. سرانجام، نیک سرانجام

انجم سوز (یک بار)

که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد ۱۴۹/۱۲

انجمن (۷ بار)

کلک زبان کشیدهٔ حافظ در انجمن ۱۳۹/۷
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد ۱۵۶/۱
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۲۹/۷
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۳۲۲/۳
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن ۳۸۲/۵

انجمنی (ی شناسه)

تو شمع انجمنی، یکزبان و یکدل شو ۲۶۸/۷

انجمنی (ی نکره)

اگر چه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی ۴۶۸/۲

انداختن (۸۷ بار)

* ۱. انداختن (= پرتاب کردن، افکندن، کنار زدن، مجازاً کشتن) (۵۵ بار)

انداختی

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی ۴۲۵/۱
حالیا بیرنگ نقش خود برآب انداختی ۴۲۵/۲
جام کیخسرو طلب، کافراسیاب انداختی ۴۲۵/۳
زآن میان پروانه را در اضطراب انداختی ۴۲۵/۴
کاندرین شغلم به امید ثواب انداختی ۴۲۵/۵
سایهٔ دولت بر این کنج خراب انداختی ۴۲۵/۶
تشنه‌لب کردی و گردان را در آب انداختی ۴۲۵/۷
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی ۴۲۵/۹
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰
حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی ۴۲۵/۱۱
چون کمند خسرو مالک‌رقاب انداختی ۴۲۵/۱۲
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی ۴۲۵/۱۴

انداخت

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۷/۱
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۷/۲
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳

صبا حکایت زلف تو درمیان انداخت ۱۷/۵

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش -

هوای مغبچگانم در این و آن انداخت ۱۷/۶

نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۷/۷

که بخشش ازلش در می مغان انداخت ۱۷/۹

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت ۸۱/۸

صبابه چشم من انداخت خاکی‌ازکویش ۲۳۳/۲

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ۲۳۷/۲

شاه‌ترکان چوپسندید وبه چاهم‌انداخت ۳۳۷/۵

انداز

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۲۵۷/۱

غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۵۷/۱

که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز ۲۵۷/۲

شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۴

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶

مرا به میکده بر در خم شراب‌انداز ۲۵۷/۷

به سوی دیو محن ناوک شهاب‌انداز ۲۵۷/۸

حالیا غلغله در گنبد افلاک‌انداز ۲۵۸/۲

ناز از سر بنه و سایه برین خاک‌انداز ۲۵۸/۳

از لب خود به شفاخانهٔ تریاک‌انداز ۲۵۸/۵

آتشی از جگر جام در املاک‌انداز ۲۵۸/۶

دود آهیش درآیینهٔ ادراک انداز ۲۵۸/۸

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹

صباخاک وجودمابدان عالی جناب انداز ۲۹۷/۵

خرد در زنده رود انداز و می‌نوش ۴۵۱/۳

بینداز

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ۲۸/۷

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما ۳۵۹/۷

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸

اندازم

همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ۳۲۷/۹

بیندازم

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم ۷۶/۲

اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۴۶/۱

ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد ۱۴۶/۲

سر و دستار نداند که کدام اندازد ۱۴۶/۳

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴

گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ۱۴۶/۵

بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ۴۰۲/۴

اندازیم

بیاکاین داوریهارابه پیش داوراندازیم ۳۶۷/۶

که ازپای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم ۳۶۷/۷

بیاحافظ که تاخودرابه ملکی دیگراندازیم ۳۶۷/۸

* ۲. انداختن (= ریختن) (۸ بار)

انداخت

سمن به دست صباخاک در دهان انداخت ۱۷/۴

از آن رنگ رخم خون در دل انداخت ۱۲۶/۴

انداز

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک‌انداز ۲۵۸/۱

پیشتر زآنکه شود کاسهٔ سرخاک انداز ۲۵۸/۱

بیندازی‌اش (ش ضمیر مفعولی)

چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم ۴۶۶/۷

اندازد

ساقی ار باده ازین دست به جام‌اندازد ۱۴۶/۱

اندازیم

بیاتاگل برافشانیم ومی در ساغراندازیم ۳۶۷/۱

نسیم عطرگردان راشکردرمجمراندازیم ۳۶۷/۳

* ۳. انداختن (= تسلیم کردن، واگذاشتن) (۲ بار)

<u>انداخت</u>

مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت ۱۷/۱۰

<u>انداز</u>

تو باخدای خود انداز کار و دل خوش‌دار ۱۸۲/۵

*۴. ـ انداختن (۲۲ بار)

<u>ـ انداختی</u>

تهمتی برشبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸

<u>ـ انداخت</u>

زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت ۳۸۰/۲

<u>ـ بینداخت</u>

درعین گوشه‌گیری چشمم ز ره بینداخت ۳۰۱/۶

<u>ـ انداخته‌ای</u>

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱

<u>ـ انداز</u>

یارب اندر دل آن خسروشیرین انداز ۱۸۵/۴

در سماع آی و ز سر خرقه برانداز
و برقص ۲۵۲/۵

مرا دگر ز کرم باره صواب انداز ۲۵۷/۳

نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز ۲۵۷/۵

به رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۲۵۸/۴

پاک شو اوّل و پس دیده برآن پاک‌انداز ۲۵۸/۷

<u>ـ اندازش (ش ضمیر اضافه به دل)</u>

خدارا در دل اندازش که برمجنون
گذار آرد ۱۱۱/۴

<u>ـ مینداز</u>

خلق را از دهن خویش مینداز به شک ۲۹۵/۵

دلم را مشکن و در پا مینداز ۳۸۱/۸

<u>ـ اندازم</u>

حباب وار براندازم از نشاط کلاه ۱۱۰/۲

که از جهان ره و رسم سفربراندازم ۳۲۵/۱

<u>ـ اندازی</u>

وگررسم فناخواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵

<u>ـ اندازد</u>

پخته گردد چو نظر بر می‌خام اندازد ۱۴۶/۶

<u>ـ اندازیم</u>

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در
اندازیم ۳۶۷/۱

من وساقی به هم تازیم وبنیادش براندازیم ۳۶۷/۲

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان
سراندازیم ۳۶۷/۴

بود کان شاه خوبان رانظربرمنظراندازیم ۳۶۷/۵

نیز نک. خانه‌برانداز، کج‌انداز

اندازه (یک بار)

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ۱۰۱/۱

اندام (یک بار)

<u>اندامم (م ضمیر اضافه)</u>

می‌زند هر لحظه تیغی مو براندامم هنوز ۲۵۹/۴

نیز نک. بی‌اندام، خوش‌اندام، سیم‌اندام،
گل‌اندام

اندر (حرف اضافه) (۷۱ بار)

نیز نک. خم اندر خم

اندر ... آمدن (= به کاری یاحالتی
رسیدن) (یک بار)

<u>آیی ... اندر ...</u>

نی‌گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر
خروش ۲۸۱/۵

اندر دل انداختن (= به گمان وادار
کردن) (یک بار)

<u>اندر دل ... انداز</u>

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴

اندرون (۳ بار)

دراندرون من خسته دل ندانم کیست ۲۶/۳

ندای عشق تو دوشم دراندرون دادند ۲۶/۱۰

چگونه شاد شود اندرون غمگینم ۵۵/۸

اندک (۳ بار)

به لفظ اندک و معنیّ بسیار ۲۴۰/۸

اندکی (ی نکره)

ز ناساعدی بختش اندکی گله بود ۲۰۸/۴

گراندکی نه به وفق رضاست خرده‌مگیر ۲۵۱/۴

اندوختن (۴ بار)

اندوختم

هرآبروی که اندوختم ز دانش و دین ۱۳۱/۲

اندوخت

عرض و مال‌ازدرمیخانه‌نشایداندوخت ۲۷۵/۷

اندوخته بود

الله الله که تلف کرد وکه‌اندوخته بود ۲۰۵/۶

اندوز

گوهر معرفت اندوزکه با خود ببری ۳۶۰/۹

نیز نک. زراندوزی

اندوده (یک بار)

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد ۱۹۹/۹

اندوه (۲ بار)

کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد ۶۹/۷

ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار ۲۴۴/۱

نیز نک. انده

انده (مخفّف اندوه) (۲ بار)

آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌دوست ۲۱۴/۸

هرکه ترسد زملال،انده‌عشقش نه حلال ۲۷۵/۸

نیز نک. اندوه

اندیشه (۱۸ بار)

اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت ۱۶/۳

دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱

که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز ۸۸/۱۰

ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱۰۱/۱

فراغت آرد و اندیشهٔ خطابیرد ۱۲۵/۶

کس چوحافظ نکشیداز رخ‌اندیشه‌نقاب ۱۷۹/۷

گر شوند آگه ازاندیشهٔ مامغبچگان ۱۸۸/۹

پیش‌ازاینت بیش‌ازاین‌اندیشهٔ عشاق‌بود ۲۰۲/۱

یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر ۲۴۵/۸

اندیشه از محیط فناپیست، هرکرا ۲۴۸/۶

گل دراندیشه که چون عشوه کند در کارش ۲۷۲/۱

تادراین پرده جزاندیشهٔ اونگذارم ۳۱۹/۸

مست بگذشتی واز حافظت اندیشه نبود ۳۵۳/۸

اندیشه ـ

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ۱۶/۵

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطریار ۲۴۵/۹

از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل ۲۹۸/۹

واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی ۴۷۳/۳

حافظ مکن‌اندیشه که آن یوسف مهروی ۴۸۵/۸

اندیشه‌کردن (= اندیشیدن، فکرکردن) (۵ بار)

اندیشه کن

حافظ اندیشه کن‌ازنازکی خاطریار ۲۴۵/۹

مکن اندیشه

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهروی ۴۸۵/۸

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل ۲۹۸/۹

اندیشه کند

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ۱۶/۵

<u>اندیشه ... نمی‌کنی</u>
واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی ۴۷۳/۳
اندیشیدن (۸ بار)
<u>اندیش</u>
امروز مکش سر ز وفای من واندیش ۳۲۰/۶
<u>بیندیش</u>
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۶/۳
<u>میندیش</u>
در آستان جانان از آسمان میندیش ۴۲۶/۴
<u>اندیشم</u>
آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم ۴۹/۷
گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم ۳۳۳/۱
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۳۳/۲
<u>اندیشی</u>
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
فرمایی ۴۸۴/۹
<u>نیندیشد</u>
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۲۵۴/۶
نیز نک. بداندیش، عاقبت‌اندیش،
محال‌اندیش، مصلحت‌اندیش
أنزل (= فرود آ) (یک بار)
أحادیاً بجمال الحبیب قف وأنزل ۲۹۷/۲
انس (۸ بار)
مطربا مجلس انس است، غزل خوان و
سرود ۱۶۰/۸
چه جای صحبت نامحرم است مجلس
انس ۱۷۱/۷
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس ۲۰۰/۳
مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۲۱۲/۸
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ۳۰۲/۱
<u>انسی (ی شناسه)</u>
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی ۱۶/۹
<u>انسیم (یم شناسه)</u>
ما محرمان خلوت انسیم، غم مخور ۴۰۷/۳
انسان (۲ بار)
در کجا این ظلم بر انسان کنند ۱۹۲/۶
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲۲۰/۲
انسانی (ی نسبت) (یک بار)
که در حسن تو چیزی یافت بیش از
طور انسانی ۴۶۵/۵
انشا (یک بار)
ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳
انصاف (۲ بار)
کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم ۳۵۶/۵
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۳
نیز نک. بی‌انصافی
انعام en'ām (= نعمت دادن، نیکی
کردن) (۷ بار)
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰۷/۱۰
چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس ۲۶۳/۹
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل ۲۹۸/۳
<u>انعامت (ت ضمیر اضافه)</u>
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد
از انعامت ۳۴۸/۴
<u>انعامی (ی نکره)</u>
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ ۲۳۹/۸
صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳
انعام an'ām (= چهار پایان)

نک. نعم (= چهارپا)

انفاس

نک. نفس

انفصام

نک. لاانفصام

انفعال (یک بار)

انفعالش (ش ضمیر مفعولی)-

که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۴/۸

انفعال دادن (= خجالت دادن)

(یک بار)

ندادند انفعال

که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۴/۸

انقلاب (یک بار)

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳

انکار (۶ بار)

هرکه دل بردن او دید و درانکارمن است ۵۲/۲

ترا در این سخن انکار کار ماترسد ۱۵۲/۱

من و انکار شراب این چه حکایت باشد ۱۵۴/۱

و آنکه این کار ندانست در انکار بماند ۱۷۵/۱

انکار-

انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۸۰/۵

زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶

انکار کردن (= وازدن، نپذیرفتن) (۲ بار)

انکار... مکن

انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۸۰/۵

انکار... کند

زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶

انکرتنی (= منکر می‌شوی مرا) (یک بار)

أمن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۲۹/۳

انگاشتن (۲ بار)

انگاشتیم

ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳۶۲/۴

انگارند

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر

انگارند ۱۴۵/۳

انگشت (یک بار)

گر انگشت سلیمانی نباشد ۴۷۴/۳

انگشتری (یک بار)

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار ۱۵۷/۲

انگشت نما (یک بار)

انگشت نمایی (ی شناسه)

ای که‌انگشت نمایی به کرم درهمه شهر ۶۹/۴

انگور (یک بار)

انگوری (ی شناسه)

رو که تو مست آب انگوری ۴۴۴/۳

انگوری (ی نسبت)(یک بار)

آنچه باخرقهٔ زاهد می‌انگوری کرد ۱۳۵/۶

انگیختن (۱۰ بار)

انگیخت

حافظ این گوهرمنظوم که از طبع‌انگیخت ۴۹/۹

وه ازآن نرگس جادو که چه بازی

انگیخت ۱۴۴/۲

چه فتنه بود که مشّاطهٔ قضاانگیخت ۲۵۳/۴

-انگیخت

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر ۱۶۶/۷

-انگیختیم

چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ۴۱۷/۷

انگیزد

کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزین

باشد ۱۵۷/۱

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۲۶۰/۴
اگرغم لشکرانگیزدکه خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲

ـ انگیزد

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد ۱۵۱/۱
هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد ۱۵۱/۶

نیز نک. پادشاه انگیز، خیال‌انگیز، شورانگیز، فتنه‌انگیز

انوار

نک. نور

انواع

نک. نوع

انور (۲ بار)

محل نور تجلّی است رأی انورشاه ۲۷۸/۷
بریاد رأی انور او آسمان به صبح ۳۵۴/۱۴

انیس (یک بار)

انیس خاطر امّیدوار من باشی ۴۴۸/۲

انین (= ناله) (یک بار)

فلا تفرّد عن روضها انین حمامی ۴۶۰/۴

او (ضمیرسوم شخص مفرد) (۲۷۴ بار)

اوت (ت ضمیراضافه به رهبر)

گفتاگربدانی هم اوت رهبر آید ۲۲۷/۴

اویم (م شناسه)

خداگواه که هر جاکه هست بااویم ۳۷۲/۵

اوبنی (= وابینی) (یک بار)

و غرنه او بنی آنچت نشادی ۴۲۹/۵

اوج (۴ بار)

همای اوج سعادت به دام ما افتد ۱۱۰/۱
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی ۴۲۶/۴

اوراد

نک. ورد

اوراق

نک. ورق

اورنگ (۳ بار)

اورنگ کو گلچهرکو،نقش وفاومهرکو ۳۴۶/۳
باده نوش از جام عالم‌بین که در
اورنگ جم ۴۲۵/۱۰
کاین عیش‌نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴

اوصاف

نک. وصف

اوضاع

نک. وضع

اوفتادن (۵ بار)

اوفتاد

فرصت نگرکه فتنه چو در عالم‌اوفتاد ۸۷/۱۰
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳

ـ اوفتاده‌ایم

کانصاف می‌دهیم وز راه اوفتاده‌ایم ۳۵۹/۵

اوفتاده

عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۸۲/۷

اوفتد

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد ۴۷۸/۵

نیز نک. افتادن

اوقات

نک. وقت

اوقاف

نک. وقف

اوّل (۱۷ بار)

که عشق آسان نمود اوّل ولی‌افتاد مشکلها ۱/۱

روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی
سود ۱۴۷/۵
کز اوّل چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد ۱۴۹/۵
چو نقشش دست داد اوّل رقم بر جانسپاران
زد ۱۴۹/۷
عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶
اوّل به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی ۱۸۶/۲
بیار باده و اوّل به دست حافظ ده ۲۱۹/۱۰
پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز ۲۵۸/۷
روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل ۳۰۱/۲
اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود ۳۱۴/۴
دلبر از ما به صد امید ستد دل اوّل ۳۶۰/۶
بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵
نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی ۴۱۲/۴
تو اوّل آن روی نهکو بوادی ۴۲۹/۳
شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳

اولیٰ (۱۰ بار)
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیٰ ۲۱۹/۲
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولیٰ ۲۳۰/۴
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ ۴۵۷/۱
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولیٰ ۴۵۷/۱
در کنج خراباتی افتاده خراب اولیٰ ۴۵۷/۲
هم‌سینه پر آتش به هم دیده پرآب اولیٰ ۴۵۷/۳
کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولیٰ ۴۵۷/۴
در سر هوس ساقی در دست شراب اولیٰ ۴۵۷/۵
چون تاب کشم باری زآن زلف بتاب اولیٰ ۴۵۷/۶
رندیّ و هوسناکی در عهد شباب اولیٰ ۴۵۷/۷

اوهام
نک. وهم

اویس (یک بار)
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ۴۶۳/۱
نیز نک. سلطان اویس

اهتمام (یک بار)
اهتمام ـ
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد ۱۶۶/۷

اهتمام نمودن (= اهتمام کردن) (یک بار)
نمودم ... اهتمام
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد ۱۶۶/۷

اهرمن (۸ بار)
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد ۱۵۶/۲
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد ۱۷۱/۶
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم ۳۲۲/۶
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ۳۹۰/۶
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۰/۳
اهرمنان
مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان ۳۸۰/۹
اهرمنی (ی نکره)
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ۴۶۸/۸

اهل (۴۵ بار)
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴/۴
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ۲۷/۴
آن شب قدری که گویند اهل خلوت،
امشب است ۳۰/۱
بر اهل وجد و حال در های و هوی بست ۳۲/۶
بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل
شوکت پرس ۱۱۶/۱۰

شب تاراست و ره وادی ایمن در پیش ۲۷/۲
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۴/۶
زآتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس ۲۳۵/۵
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶
باتو آن عهد که در وادی ایمن بستم ۳۶۶/۴

أینَ (= کجاست؟) (یک بار)
أین جیراننا و کیف الحال ۲۹۶/۲

این (ضمیراشاره به نزدیک) (۸۲۰ بار)

اینان
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۳۹۵/۱

اینت (ت ضمیر مفعولی)
پیش ازاینت بیش از این اندیشهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۱

اینش (ش ضمیر مفعولی)
بکش‌به غمزه که‌اینش سزای خویشتن‌است ۵۱/۱
لب لعل و خط مشکین چواینش هست
آنش نیست ۱۱۷/۴
اینش سزا نبود دل حق گزار من ۲۴۸/۲

اینم (م شناسه)
این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم ۳۴۷/۷
منم‌کز غایت حرمان نه با آنم نه بااینم ۳۴۸/۵

اینم (م ضمیر مفعولی)
بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد ۶۹/۵
تاازآنم چه به پیش آیدازاینم چه شود ۲۲۲/۶
اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد ۲۲۳/۲
گوشمالی دیدم‌از هجران که‌اینم پندبس ۲۶۱/۴
هنر نمی‌خرد ایّام و غیرازینم نیست ۲۸۷/۷
بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود ۳۰۷/۶
جگرچون نافه‌ام خون گشت وکم زینم
نمی‌باید ۳۶۳/۶

اینم (م ضمیر اضافه به مذهب)
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب
است ۳۰/۶

اینم (م ضمیر اضافه به فرجام)
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵

اینها
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند ۱۷۸/۵
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵
نیز نک. همین

اینجا (۱۲ بار)
کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳
سخن‌شناس نئی دلبرا خطا اینجاست ۲۶/۱
حافظ اینجابه‌ادب باش که سلطانی وملک ۵۰/۱۱
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ۸۲/۷
زینجا به آسمان وفا می‌فرستمت ۹۱/۲
بخشم ار بار شود رختم از اینجا ببرد ۱۲۴/۱
کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ۱۷۴/۷
که نام قند مصری برد اینجا ۲۷۴/۸
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
آمرزش نقد است کسی راکه در اینجا ۴۲۷/۳
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد ۴۶۴/۵

اینچنین (۵ بار)
کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیرما ۱۰/۲
چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم ۳۱۴/۵
که این را اینچنین چشم است وآن را
آنچنان ابرو ۴۰۴/۶
اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه؟ ۴۱۲/۱
اینچنین عزّت صاحب نظران می‌داری ۴۴۱/۲

اینک (۳ بار)
گومی‌رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک
من نیز ۴۰۵/۴
اینک زبنده دعوی وز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰

ایوان (۶ بار)

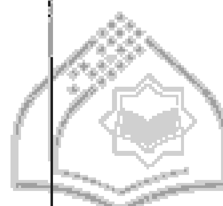
گو چه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما ۱۲/۱۳
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است ۶۵/۵
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۱۰۴/۴
نوشته‌اند برایوان جنّةالمأوی ۴۲۲/۷

ایوانم (م ضمیر اضافه)

تامنوّر گردد از دیدارت ایوانم چوشمع ۲۸۹/۷

ایّها (= ای) (۲ بار)

الا یا ایها الساقی أدر کأساً وناولها ۱/۱
هات الصبوح هبّوا یا ایها السکارا ۵/۴





ب

بـ (حرف جر = به) (۱۷ بار)

بک (= به تو)

بشّرالله طریقاً بک یاملتمسی ۴۴۶/۸

به (= به او)

من جرّب المجرّب حلّت به الندامه ۴۱۷/۳

لمع البرق من الطور و آنست به ۴۴۶/۶

بـ (= بد) حرف اضافه (۵۵ بار)

با (حرف اضافه) (۳۳۱ بار)

باادب (یک بار)

صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب ۳۰۳/۵

با آنکه (= باوجودیکه) (یک بار)

باآنکه از وی غایبم و ز می چو حافظ تایبم ۳۳۶/۷

باب (۶ بار)

***۱. باب (= در، دروازه) (۳ بار)**

رقیبم سرزنشها کرد کزاین باب رخ برتاب ۱۴۷/۳

به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶

بابی (ی نکره)

زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳

***۲. باب (= فصل، بخشی ازکتاب) (یک بار)**

در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۶

***۳. باب (= در خصوص، دربارهٔ) (۲ بار)**

نی‌ام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲

فالی به چشم وگوش درین باب می‌زدم ۳۱۳/۴

نیز نک. الابواب

بابلی (ی نسبت) (یک بار)

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴

باختن (۱۹ بار)

*۱. باختن (= از دست دادن، فدا کردن) (۵ بار)

بباختم

بباختم دل دیوانه و ندانستم ۱۷۴/۵

باختیم

سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم ۵۸/۴

بباز

چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶

عشقبازی کاربازی نیست ای دل سر بباز ۲۶۱/۶

ببازند

اهل نظر دو عالم دریک نظر ببازند ۱۵۰/۶

نیز نک. پاکباز، سرباز

*۲. باختن (= ورزیدن، کردن) (۵ بار)

باخت

صنعت مکن که هر که محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/۶

هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت ۴۲۵/۴

مباز

درین سراچهٔ بازیچه غیرعشق مباز ۲۵۴/۷

وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶

می‌بازم

که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم ۳۲۵/۵

نیز نک. حقّه‌باز، عشقباز، عشقبازی

*۳. باختن (= بازی کردن) (۶ بار)

باخت

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳

باخته‌ای

عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۶

بازم

چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم ۳۲۶/۱

بازد

تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی ۴۵۴/۲

بازند

سایه افکند حالیاشب هجر، تا چه بازند شبروان خیال ۲۹۶/۵

می‌بازم

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم ۱۲۴/۵

نیز نک. شعبده‌باز، معشوقه‌باز، نظرباز، نظربازی، نقش‌باز

*۴. ـ باختن (۳ بار)

ـ باز

سیم در بازو به زر سیمبری در برگیر ۲۵۲/۶

ـ بازم

حاصل خرقه و سجّاده روان در بازم ۳۲۷/۱

دل و دین را همه دربازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶

باد (۱۱۴ بار)

*۱. باد (= هوایی که به جهت معیّنی تغییر مکان دهد) (۹۴ بار)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲

کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ۱۰/۶

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری ۱۱/۷

شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ۲۰/۷

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست ۲۱/۷

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ۲۸/۴
نصیحت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است ۳۷/۱
شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ۴۰/۸
اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است ۴۲/۱
هر که غارتگری باد خزانی دانست ۴۹/۴
هر که قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶
که باد غالیه‌سای است و خاک عنبربوست ۵۷/۵
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ۶۲/۶
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست ۷۰/۴
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت ۸۸/۶
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل ۹۴/۶
نسیم باد مصلّیٰ و آب رکن آباد ۹۷/۹
دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد ۹۸/۱
هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲
بند قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد ۹۸/۵
صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۹۸/۶
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۴/۶
از سرکشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
تنعّم از میان باد صبا کرد ۱۲۶/۳
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد ۱۳۰/۱
چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱
تکیه برعهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱۳۳/۱
زآنکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد ۱۳۸/۶
که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد ۱۴۱/۶
برید باد صبا دوشم آگهی آورد ۱۴۳/۱
به این نوید که باد سحرگهی آورد ۱۴۳/۲
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲
نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۶۰/۱
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳
گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را
چه شد ۱۶۴/۲
تابش خورشید و سعی باد و باران را
چه شد ۱۶۴/۵
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ۱۶۹/۴
مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ۱۷۰/۱
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد ۱۷۰/۲
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ۱۷۱/۳
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند ۱۸۴/۴
گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ۱۸۸/۱۰
در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۲۰۹/۶
با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود ۲۱۰/۹
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه ۲۱۸/۸
دم درکش ار نه باد صبا پرده درشود ۲۲۱/۱۰
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۲۲۳/۴
کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد ۲۲۳/۴
ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۲۳۸/۱
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر ۲۴۵/۱
که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر ۲۵۱/۸
از شمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس ۲۶۴/۳
شکنج زلف پریشان به دست باد مده ۲۶۸/۲
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش ۲۶۹/۵
گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا ۲۷۵/۳
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ۲۹۴/۳
زلف برباد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱
اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم ۳۱۵/۲
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ۳۱۷/۷
چون ترا در گذر باد نمی‌یارم دید ۳۱۹/۶

زین در نتواند که برد باد غبارم ۳۲۰/۴
ای باد از آن باده نسیمی به من آور ۳۲۰/۸
عزیز من که بجز باد نیست همرازم ۳۲۵/٦
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۱/٦
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان ۳۳۳/٦
بیار ای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم ۳۴٦/۴
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد
از انعامت ۳۴۸/۴
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم ۳۴۹/٦
هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۳۸۲/۴
چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/٦
حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳۹۴/۳
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو ۴۰٦/۱
کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی ۴۲۱/۴
باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد ۴۲۱/۷
فرّاش باد هر قدمش را به زیر پی ۴۲۱/۸
سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۳۱/۱
زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱
ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
برافروزی ۴۴۵/۱
کاهل‌روی چو باد صبا را به بوی زلف ۴۵۰/۳
مباد این جمع رایارب غم ازباد پریشانی ۴٦۵/٦
گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی ۴۸۰/۱۱
دیشب گلهٔ زلفت با باد همی کردم ۴۸۴/۳
صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصند ۴۸۴/۴
چون شمع نکورویی بررهگذر باد است ۴۸٦/۵
<u>بادت (ت ضمیراضافه به گل رعنا)</u>
آه از آن روزکه بادت گل رعنابرد ۱۲۴/۳
<u>بادی (ی نکره)</u>
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ۳۵۳/۴
آن گل که هر دم در دست بادی است ۳۷٦/۳
نیز نک. تندباد

*۲. باد (= نخوت، غرور، خودبینی)
(۳ بار)

باده در ده چند ازین باد غرور ۸/۴
به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹٦/۸
حباب را چو فتد باد نخوت اندرسر ۲۱٦/۵

*۳. باد - (۱۷ بار)

<u>باد -</u>
این است حریف ای دل تا باد نپیمایی ۴۸۴/۴
<u>-باد -</u>
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۰/۷
گره به باد مزن گرچه برمراد رود ۸۸/۴
گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ و نام ۹۹/۲
درمعرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹٦/۴
که واقف است که چون رفت تخت جم
برباد ۹۷/۵
من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد ۹۸/۱
احوال گنج قارون کایام داد برباد ۱۲۲/۷
کان تحمّل که تو دیدی همه برباد آمد ۱٦۹/۲
برباد اگر رود دل ما زآن هوا رود ۲۱۵/۲
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد ۳۰۸/۲
جایی که تخت‌ومسند جم‌می‌رود به باد ۳٦۵/۳
به باد ده سر و دستار عالمی یعنی ۳۹۱/۲
به بوی‌زلف‌تو گرجان به‌بادرفت چه‌شد ۴۱۷/۴
<u>بادت (ت ضمیراضافه به دست) -</u>
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹٦/۴
<u>-بادم (م ضمیر مفعولی)-</u>
زلف برباد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱

چهره را آب مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۵

بادام (یک بار)

طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست ۶۳/۲

بادبان (یک بار)

فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۱/۶

باد به دست بودن (= خالی بودن دست؛ بی‌حاصل بودن کار) (یک بار)

باد ... به دست باشد

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴

بادپیما (یک بار)

به یاد دار محبّان بادپیما را ۴/۵

باده (۹۷ بار)

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ۴/۵
باده درده چند ازین باد غرور ۸/۴
ساقی به نور باده برافروز جام ما ۱۱/۱
بیار باده که در بارگاه استغنا ۲۰/۳
اگر از خمر بهشت است وگر از بادهٔ مست ۲۲/۶
چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد ۲۵/۳
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم ۲۵/۷
باده از خون رزان است نه از خون شماست ۲۵/۷
گرم به باده بشویید حق به دست شماست ۲۶/۷
باده و مطرب و گل جمله مهیّاست، ولی ۲۷/۷
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است ۳۷/۱
اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است ۴۲/۱
ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک ۴۲/۴
کنون که برکف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازل است ۴۶/۷
در مذهب ما باده حلال است، ولیکن ۴۷/۳
ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶
بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق ۶۷/۳
بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد ۶۸/۳
باده پیش آر که اسباب جهان این همه
نیست ۷۵/۱
ساقی بیار باده و با مدّعی بگوی ۸۰/۵
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸
گمگشته‌ای که بادهٔ نابش به کام رفت ۸۴/۹
گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ و نام ۹۶/۲
صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ۱۰۱/۱
ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا ۱۱۲/۶
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱
طبیب عشق منم باده خور که این معجون ۱۲۵/۶
بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل ۱۲۷/۵
دیدمش خرّم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳۶/۴
که بود ساقی و این باده از کجا آورد ۱۴۱/۱
تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۳
ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد ۱۴۶/۱
باده با محتسب شهر ننوشی حافظ ۱۴۶/۷
غم دنیی دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵
بی‌باده بهار خوش نباشد ۱۵۹/۱
خاک وجود ما را از آب باده گل کن ۱۶۷/۲
باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند ۱۷۶/۵
باده از جام تجلّی صفاتم دادند ۱۷۸/۲
با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند ۱۷۹/۲
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا ۱۸۱/۲
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱۹۰/۱
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند ۱۹۵/۱

بیار باده که این سالکان نه مرد رهند ۱۹۶/۴

وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود ۲۱۸/۸

بیار باده و اوّل به دست حافظ ده ۲۱۹/۱۰

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید ۲۲۵/۳

اگر به بادهٔ مشکین کشد دلم، شاید ۲۲۶/۱

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳

خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۳۸/۵

ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ۲۳۸/۶

ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹

گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور ۲۴۹/۶

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۶

چون باده باز بر سرخم رفت کف زنان ۲۵۵/۹

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی ۲۵۷/۲

زآن باده که در مصطبهٔ عشق فروشند ۲۶۷/۲

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود ۲۷۱/۸

حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲

مست ریاست محتسب باده بده ولاتخف ۲۹۰/۷

حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم ۳۰۲/۷

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۳۰۳/۶

بیار باده که عمری است تا من از سرامن ۳۰۸/۴

ای باد از آن باده نسیمی به من آور ۳۲۰/۸

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس ۳۳۳/۷

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ۳۴۲/۹

گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم ۳۵۶/۴

غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴

تنت در جامه چون در جام باده ۳۸۱/۵

مشورت با عقل کردم گفت حافظ
باده نوش ۳۸۲/۱۰

باده خور غم مخور و پند مقلّد منیوش ۳۸۳/۴

ساقی به دور بادهٔ گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴

ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن ۳۸۸/۲

با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵

بیار باده که مستظهرم به همّت او ۳۹۷/۲

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب ۳۹۷/۴

مدام خرقهٔ حافظ به باده در گرو است ۳۹۷/۷

ساقی بیار باده که رمزی بگویمت ۳۹۸/۵

باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو ۴۰۶/۱

یا جام باده یا قصّه کوتاه ۴۱۰/۴

گرفتم باده با چنگ و چغانه ۴۱۸/۱

باده نوش از جام عالم‌بین که در
اورنگ جم ۴۲۵/۱۰

به سان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی ۴۶۰/۳

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت ۴۶۴/۱۲

دو یار نازک و از بادهٔ کهن دومنی ۴۶۸/۱

در کار باده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۸۱/۱

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست ۴۸۱/۵

باده‌ات (ت ضمیر اضافه)

بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷

باده‌ایم (یم شناسه)

همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم ۳۵۶/۱

باده‌پرست (۳ بار)

ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست ۲۱/۴

کافر عشق بود گر نبود باده‌پرست ۲۲/۴

نغز گفت آن بت ترسابچهٔ باده‌پرست ۱۱۹/۸

باده‌پرستی (ی مصدری) (یک بار)

کار صواب باده‌پرستی است حافظا ۴۸۸/۶

باده‌پیمای (یک بار)

باده پیمایش (ش ضمیر اضافه)

که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد ۱۴۹/۴

باده فروش (۸ بار)

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ۹/۳

دلق و سجّاده حافظ ببرد باده فروش ۱۵۵/۷

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸

آمد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده فروش ۴۱۴/۲

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش ۴۸۱/۳

باده فروشان

من برده‌ام به باده فروشان پناه ازو ۴۰۵/۵

باده فروشت (ت ضمیر اضافه)

ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم ۳۱۵/۴

باده فروشش (ش ضمیر مفعولی)

که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید ۲۲۴/۵

باده‌نوش (یک بار)

باده نوشی (ی نکره)

باده نوشی که درو روی و ریایی نبود ۲۵/۴

بادیه (۶ بار)

دور است سرآب درین بادیه هش‌دار ۱۶/۷

شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود ۷۴/۱۰

که نیست بادیهٔ عشق را کرانه پدید ۲۲۴/۱۰

غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ۲۴۷/۹

به صد امید نهادیم درین بادیه پای ۳۱۹/۵

تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب ۴۴۰/۲

بار (= حمل) (۲۰ بار)

آن شد که بار منّت ملّاح بردمی ۳۴/۷

بار دل مجنون و خم طرّهٔ لیلی ۴۱/۶

گردنم زیر بار منّت اوست ۶۰/۲

بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵

ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۴۰/۴

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد ۱۶۹/۷

آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۷۹/۳

بار عشق و مفلسی صعب است و می‌باید کشید ۲۲۵/۲

فیض عفوش ننهد بار گنه بردوشم ۳۳۲/۵

سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات ۳۴۷/۸

مرد این بار گران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸

ننهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف ۳۵۷/۲

کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان ۳۷۵/۳

سهل است اگر توزحمت این‌بار می‌کشی ۴۵۰/۵

بارم (م شناسه)

ز دست کوته خود زیر بارم ۴۱۸/۱

بارند (ند شناسه)

زیر بارند درختان که تعلّق دارند ۱۶۹/۷

بارها

ز غصّه بر سرکویت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵

باری (ی نکره)

گر دلی از غمزهٔ دلدار باری برد، برد ۸۳/۳

هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری است ۲۸۳/۳

نیز نک. سبکبار، کار و بار، گرانبار

بار (= دفعه، مرتبه) (۲۰ بار)

دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد ۱۳۴/۱

صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر ۲۴۷/۱
تا زنم آب در میکده یک بار دگر ۲۴۷/۲
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صدبار ۲۵۱/۵
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق ۲۹۲/۲
صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۳۷۳/۱
صد بار بگفتی که دهم زآن دهنت کام ۴۶۶/۴
خدا زآن خرقه بیزار است صد بار ۴۷۴/۴

بارها

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها ۳۳۸/۲
بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۳۷۳/۱
نیز نک. دگرباره، هزارباره

باری (ی نکره) (= لااقل، دست کم) (یک بار)

باری به غلط صرف شد ایام شبابت ۱۶/۸
بازی چرخ یکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری ۲۹۵/۷
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی ۳۳۰/۴
چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی ۴۳۲/۳
مشکل توان نشستن در این دیار باری ۴۳۵/۸
چون تاب کشم باری زآن زلف بتاب
اولی ۴۵۷/۶
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸
نیز نک. یکباره

بار (= میوه، ثمر) (۵ بار)

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵

بار-

که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار
می‌آورد ۱۴۲/۲

-بار-

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۱۱۱/۱
قدت گفتیم که شمشاد است و بس خجلت
به بار آورد ۳۶۳/۴

باری (ی نکره)

گفتم این شاخ ار دهد باری، پشیمانی بود ۲۱۲/۲

بار (= اجازه، رخصت) (۲ بار)

اگر چنان که در آن حضرتت نباشد بار ۶۱/۳

بارم (م ضمیر مفعولی)

آه اگر زآنکه درین پرده نباشد بارم ۴۱۹/۳

باران (۷ بار)

در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۳۹/۲
در نقش سنگ قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۴۰/۴
تابش خورشید و سعی باد و باران را
چه شد ۱۶۴/۵
قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد ۱۶۵/۶
دارم امید برین اشک چو باران که دگر ۲۳۲/۲
ازدیده گر سرشک چو باران چکد رواست ۲۴۸/۲

بارانی (ی نکره)

یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۴۲۸/۳

بار آوردن (= به ثمر رساندن) (۲ بار)

بار می‌آورد (ماضی)

که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار
می‌آورد ۱۴۲/۲

آرد بار

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵

بارک‌الله (یک بار)

کلک تو بارک‌الله برملک ودین گشاده ۴۸۰/۲

بارگاه (۳ بار)

بیار باده که در بارگاه استغنا ۲۰/۴
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ۴۷۳/۸
نیز نک. بارگه

بارگه (۴ بار)

نمونه‌ای زخم طاق بارگه دانست ۴۸/۱۰
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست ۱۶۵/۸
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸
نیز نک. بارگاه

باره ... انداختن (= به راه... انداختن، وادار به کاری کردن) (یک بار)

باره ... انداز

مرا دگر ز کرم باره صواب انداز ۲۵۷/۳

باریدن (۹ بار)

بیار

ای ابر لطف بر من خاکی ببارهم ۳۵۴/۹
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار ۳۵۹/۶
ببار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۱/۶

ببارم

به جای اشک اگر گوهر ببارم ۴۱۸/۸

بارد

گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۴۱۰/۱

ببارد

هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۳۱۷/۵

می‌بارم

از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم ۳۱۹/۴

می‌بارد

فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز ۳۶۶/۱۰

می‌بارند

ز چشم لعل رمّانی چو می‌خندند می‌بارند ۱۸۹/۳

نیز نک. آتشبار، اشکباران، خونبار، شکربار، گهربار، مشکبار

باریک (۲ بار)

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶

باریکتر

هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست ۱۷۴/۷

باز (= پرنده‌ای شکاری) (۵ بار)

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم ۴۷/۷
داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز ۱۸۴/۵
به تاج هدهدم از ره مبرکه باز سفید ۲۱۹/۹
باز ارچه گاه‌گاهی برسرنهد کلاهی ۴۸۰/۵

بازی (ی نکره)

بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی ۴۷۳/۲
نیز نک. شاهباز، شهباز

باز (= گشوده) (۹ بار)

المنّة لله که در میکده باز است ۴۱/۱
تادیدهٔ من بر رخ زیبای تو باز است ۴۱/۷
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
معاشران گره زلف یار بازکنید ۲۴۹/۱
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز ۲۵۴/۱
بشکست عهد چون در میخانه دید باز ۲۵۵/۸
چگونه بازکنم بال در هوای وصال ۲۹۱/۵
گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد ۴۴۱/۲

بازم (م ضمیر مفعولی)

خازن میکده فردا نکند دربازم ۳۲۷/۲

باز (= قید، به معنی دوباره) (۳۵ بار)

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ۱۶/۵
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد ۱۲۰/۱
فیضی روح‌القدس ار باز مدد فرماید ۱۳۶/۷

باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد ۱۶۵/۲
برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز ۱۷۰/۲
مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است ۱۷۲/۵
طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱
تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز ۱۹۵/۵
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ۲۰۴/۲
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود ۲۰۵/۱
تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم ۲۱۴/۶
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ۲۴۷/۹
گر بهار عمر باشد باز برتخت چمن ۲۵۰/۴
هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ۲۵۳/۱
چون باده باز بر سرخم رفت کف زنان ۲۵۵/۹
نرگس مست اگر بروید باز ۲۵۶/۲
زین جفا رخ به خون بشوید باز ۲۵۶/۳
ببرش موی تا نموید باز ۲۵۶/۴
ساغر لاله‌گون نبوید باز ۲۵۶/۶
گر نمیرد به سر بپوید باز ۲۵۶/۷
رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز
می‌خوردم ۳۱۱/۶
که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم ۳۲۵/۵
گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز ۳۵۲/۶
مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز ۴۰۰/۴
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ـ
فتاد در سر حافظ هوای میخانه ۴۱۷/۹
به یمن همّت حافظ امید هست که باز ـ
أري أسامر لیلای لیلة‌القمری ۴۴۳/۱۱
که بسی گل بدمد باز و تو درگل باشی ۴۴۷/۱

بازش (ش ضمیر اضافه به سر)

امروز تا چه گوید و بازش چه درسراست ۴۰/۵

بازش (ش ضمیر مفعولی)

بازش ز طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم ۳۱۳/۶

بازم (م ضمیر مفعولی)

گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم ۳۲۷/۱
بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۴

ـ باز ـ

جوانی باز می‌آرد به یادم ـ
سماع چنگ و دست افشان ساقی ۴۵۱/۵

بازار (۱۶ بار)

* ۱. بازار (= محل اجتماع جهت خرید و فروش کالا) (۱۳ بار)

بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است ۴۰/۶
نیست در بازار عالم خوشدلی ور زآنکه
هست ۴۴/۵
هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴
بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۳/۶
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴
و آنگهش مست و خراب از سربازار بیار ۲۴۴/۱۰
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵
شطح و طامات به بازار خرافات بریم ۳۶۶/۱
درین بازار اگر سودی است بادرویش
خرسند است ۴۳۱/۷
زآن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی ۴۵۰/۲

بازارت (ت ضمیر اضافه)

امروز که بازارت پرجوش خریدار است ۴۸۹/۶

بازارش (ش ضمیر اضافه)

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش ۲۷۲/۳

* ۲. بازار (= اعتبار، بهاء، رونق) (۳ بار)

از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید ۲۳۲/۳
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ۲۳۲/۴
گوهر جان به چه کار دگرم بازآید ۲۳۲/۵
ورنه گر بشنود آه سحرم بازآید ۲۳۲/۶
گر ببینم که مه نوسفرم بازآید ۲۳۲/۷
همتی تا به سلامت ز درم بازآید ۲۳۲/۸
یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم
مخور ۲۵۰/۱
وین سر شوریده بازآید به‌سامان غم‌مخور ۲۵۰/۲
باز آید و از کلبهٔ احزان به درآیی ۴۸۵/۸

بازنیاید

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ۲۳۲/۴

ناید باز

هرچند که ناید بازتیری که بشد از شست ۲۳/۶

بازآوردن (۳ بار)

بازآورد (ماضی)

چشم بد دور کزآن تفرقه خوش بازآورد ۱۹/۶
گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد ۱۷۲/۴

بازش آرید (ش ضمیر مفعولی)

بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴

باز پرسیدن (۵ بار)

باز پرس

بیمار بازپرس که در انتظارمت ۹۲/۵
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ۱۹۴/۲
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهرفرزندی ۴۳۱/۴

بازم پرس (م ضمیر مفعولی)

گذاری آر وبازم‌پرس تاخاک رهت گردم ۳۱۱/۳

بازپرسید

باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست ۶۸/۴

باز پوشاندن (۲ بار)

باز پوشان

ور بگویم بازپوشان باز پوشاند زمن ۳۹۳/۲

بازپوشاند (مضارع)

وربگویم بازپوشان بازپوشاند زمن ۳۹۳/۲

باز جستن (۳ بار)

باز نجست

که خواجه‌خاتم جم یاوه‌کرد و بازنجست ۲۴/۵

باز می‌جستم

شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز
می‌جستم ۳۱۱/۶

جوید باز

وز فلک خون خم که جوید باز ۲۵۶/۱

باز چیدن (یک بار)

بازچین

عنقا شکار می نشود دام باز چین ۷/۳

بازخواست (یک بار)

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵

بازخواندن (یک بار)

بازخواند (مضارع)

بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵

باز دادن (۳ بار)

باز داد

صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۹۸/۶

باز دهد

بانگ گاوی چه صدابازدهد عشوه‌مخر ۱۲۴/۷

باز دهند

وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰

باز داشتن (یک بار)

دارد باز

که کید دشمنت از جان وجسم دارد باز ۲۵۳/۶

باز دیدن (۴ بار)

باز بین

ای خواجه بازبین به ترحّم غلام را ۷/۷

بازبینم

باشد که باز بینم آن یار آشنا را ۵/۲

بازم بینی (م ضمیر مفعولی)

آن شد ای خواجه که درصومعه بازم بینی ۱۰۷/۹

باز بیند

یارب امان ده تا بازبیند ۴۷۶/۵

باز رساندن (۹ بار)

باز رسان

یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان ۳۷۸/۱

وآن سهی سرو خرامان به چمن باز رسان ۳۷۸/۱

یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان ۳۷۸/۲

یار مهروی مرا نیز به من باز رسان ۳۷۸/۳

یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان ۳۷۸/۴

پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۳۷۸/۵

بشنو ای پیک خبرگیر و سخن بازرسان ۳۷۸/۶

به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان ۳۷۸/۷

رسان بازم (م ضمیر مفعولی)

مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم ۳۲۵/۳

باز رسیدن (۲ بار)

باز رسیدی

شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار ۴۷۶/۵

باز رسم

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم ۳۵۲/۲

باز رسی

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی ۹/۲

باز رفتن (یک بار)

باز روم

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸

باز ستدن (یک بار)

باز نستاند

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ۴۲۲/۶

بازکشیدن (یک بار)

بازکش

بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب من ۳۳۸/۸

بازگذاشتن (یک بار)

بازگذاری

کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ ۴۷۲/۷

بازگرفتن (یک بار)

بازگرفتی

سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر ۱۳۸/۵

بازگشت (۲ بار)

وآهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد ۱۲۹/۴

از بازگشت شاه دراین طرفه منزل است ۳۰۲/۳

بازگشتن (یک بار)

بازگردد

بازگردد یا برآید چیست فرمان شما ۱۲/۳

بازگفتن (۵ بار)

بازگوی

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی ۲۲۱/۵

گوید باز

حال خونین دلان که گوید باز ۲۵۶/۱

سرّ حکمت به ما که گوید باز ۲۵۶/۵

قلم راآن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز ۴۳۱/۳

بازگویید

با غنچه بازگویید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷

بازماندن (۲ بار)

باز می‌ماند(مضارع)

بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من ۳۹۳/۶

کو به‌چیزی مختصرچون بازمی‌ماند ز من ۳۹۳/۷

بازنشاندن (یک بار)

باز نشان

باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین ۳۷۵/۶

باز نمودن (یک بار)

بازنما

حافظا بازنما قصهٔ خونابهٔ چشم ۲۰۷/۸

بازو (۶ بار)

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش ۱۸۰/۴

و لیکن خنده می آید بر این بازوی
بی‌زورش ۲۷۳/۷

من از بازوی خود دارم بسی شکر ۳۱۸/۵

ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم ۳۵۷/۴

تیزی شمشیر بنگر قوّت بازو ببین ۳۹۴/۸

بازویت (ت ضمیر اضافه)

که پیش دست و بازویت بمیرم ۳۲۳/۲

بازی (۱۳ بار)

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند ۷۲/۳

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار ۷۵/۸

بازیّ دهر بشکندش بیضه در کلاه ۱۲۹/۲

چه کنم بازی ایّام مرا غافل کرد ۱۳۰/۷

وه از آن نرگس جادو که چه بازی
انگیخت ۱۳۴/۲

هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد ۱۵۱/۶

بازی چرخ یکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸

مباش غرّه به بازی خود که در خبر است ۲۶۰/۶

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز ۲۶۱/۶

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی ۲۸۴/۲

بازی ـ

خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱

تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵

بازیهای

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور ۲۵۰/۶

نیز نک. پا بازی، شیشه بازی، عشقبازی

باز یافتن (یک بار)

باز یافت

دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶

بازیچه (یک بار)

درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز ۲۵۴/۷

بازی کردن (= سرگرم شدن به بازی) (۲ بار)

بازی ... کرد

خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱

بازی کند

تاسحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵

باسر... رفتن (= به سر... رفتن، به چیزی
پرداختن) (یک بار)

باسر... رود

ور آشتی طلبم با سر عتاب رود ۲۱۶/۱

باطل (۳ بار)

ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۰/۲

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ۲۰۳/۴

از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل ۲۹۸/۹

باطن (یک بار)

باطنت (ت ضمیراضافه)

که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۱۰۲/۵

باغ (۴۱ بار)

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر ۲۱/۶

گناه باغ چه باشد چو این درخت نرست ۲۴/۸

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
گنج زرگو نبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود ۲۱۰/۷
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است ۲۴۵/۶
همچو صبحم یک نفس باقی است با
دیدار تو ۲۸۹/۸
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵
می باقی بده تا مست و خوشدل ۴۵۱/۶
به یاران برفشانم عمر باقی ۴۵۱/۶

باک (۹ بار)

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک ۵۴/۲
دشمن به قصد حافظ اگردم زند چه باک ۶۲/۸
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه
باک ۲۲۵/۶
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک ۲۹۳/۱
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ۲۹۴/۱
چوگرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم
دم سردم ۳۱۱/۸
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن
دارم ۳۲۲/۶
گر چو فرهادم به تلخی جان برآید
باک نیست ۳۹۳/۶

باکی (ی نکره)

گرامانت به سلامت برم باکی نیست ۴۷۵/۶

باکی (= گریان) (یک بار)

کتبت قصّة شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱

بال (۴ بار)

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸
دل را اگرچه بال و پر از غم شکسته شد ۱۴۰/۵
چگونه باز کنم بال در هوای وصال ۲۹۱/۵
بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴

بال (= حال، خاطر، دل) (یک بار)

بالی (ی نکره)

ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی ۳۲۷/۴

بالا (۸ بار)

*۱. بالا (= قدّ، قامت) (۷ بار)

وز قدّ بلند او بالای صنوبر پست ۲۳/۲
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۶۱/۵
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸
چشم و ابروی تو زیبا قدّ وبالای تو خوش ۲۸۲/۴
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۳۲۸/۵
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۰۲/۱
پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه
به جنگ ۴۱۹/۳

نیز نک. بلند بالا، سروبالا، سهی بالا

*۲. بالا (= بلند، فوق، مقابل زیر)
(یک بار)

بالاتر

حریم عشق رادرگه بسی بالاترازعقل است ۱۱۷/۲

بالا بلند (۲ بار)

بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من ۳۹۲/۱

بالا بلندان

که از بالا بلندان شرمسارم ۳۱۸/۱

بالش (یک بار)

چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵

بالله (یک بار)

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵

بالین (۴ بار)

گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین
غریب ۱۵/۳

باور نمی‌دارند

گوییا باور نمی‌دارند روز داوری ۱۹۴/۳

باور کردن (= سخنی را راست انگاشتن) (۳ بار)

باور مکن

باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲

باور کنم

من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم ۴۳۸/۹

باور کند

گرت باور کند ور نی سخن این بود و ما گفتیم ۳۶۳/۲

با یاد آمدن (= به یاد آمدن) (یک بار)

با یاد آمد

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱۶۹/۱

بایستن (۳۹ بار)

باید

می زخمخانه به جوش آمد و می باید خواست ۲۵/۱

دیدن لعل ترا دیدهٔ جان بین باید ۵۳/۲

دُرّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳

عشقبازی را تحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ۱۰۷/۷

زآنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴

گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید ۲۲۵/۹

نازها ز آن نرگس ترکانه‌اش باید کشید ۲۷۱/۶

زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ۲۸۱/۷

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۸۶/۱

در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ۳۵۱/۵

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود ۴۴۶/۳

رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی ۴۶۱/۷

باید که خاک درگه اهل هنر شوی ۴۷۸/۱۰

بایدت (ت ضمیر مفعولی)

خون بایدت خورود درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷

بایدش (ش ضمیر مفعولی)

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ۲۷۱/۱

برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱

مرغ زیرک چون به دام‌افتد تحمّل بایدش ۲۷۱/۲

هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳

کارملک است آنکه تدبیر و تأمّل بایدش ۲۷۱/۴

راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش ۲۷۱/۵

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش ۲۷۱/۶

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ۲۷۱/۷

عاشق مسکین چرا چندین تحمّل بایدش ۲۷۱/۸

بایدم (م ضمیر مفعولی)

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴

بباید

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی ۲۲۱/۸

زین بیشتر بباید برهجرت احتمالی ۴۵۵/۷

عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ۴۶۱/۸

نباید

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳

می‌باید

بار عشق و مفلسی صعب است و می‌باید کشید ۲۲۵/۲

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید ۲۲۵/۳

جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید ۲۲۵/۶

به نیمشب اگرت آفتاب می‌باید ۲۵۷/۶

تو می‌باید که باشی ورنه سهل است ۴۵۴/۱۲

نمی‌باید

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳

جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زینم نمی‌باید ۳۶۳/۶

نمی‌باید

کنون بجز دل خوش هیچ درنمی‌باید ۲۲۶/۶

بیوتن (= باید باشد) (یک بار)

که همچون مت بیوتن دل وای ره ۴۲۹/۴

بت (۳۱ بار)

به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع ۵۱/۴

که بسوختیم و از ما بت مافراغ دارد ۱۱۳/۵

تغزگفت آن بت ترسابچهٔ باده‌پرست ۱۱۹/۸

کان بت سنگدل از راه وفا بازآمد ۱۷۰/۵

در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳

بت چینی عدوی دین و دلهاست ۲۴۰/۹

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن ۳۱۷/۶

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۳۲۸/۵

وز می جهان پراست و بت میگسارهم ۳۵۴/۴

که از مرقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۴۶۵/۳

که صد بت باشدش در آستینی ۴۷۴/۴

بتا

بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند ۱۰۰/۵

لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵

بتان

روزگاری است که سودای بتان دین من است ۵۳/۱

حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود ۱۰۶/۸

گفتمش زلف چو زنجیربتان ازپی چیست ۱۳۶/۸

بازار بتان شکست گیرد ۱۴۴/۱

از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل ۱۹۹/۴

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن ۳۴۹/۳

لعل‌بتان خوش‌است و می‌خوشگوار هم ۳۵۴/۳

در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را ۳۶۴/۴

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵

بتی (ی نکره)

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱

که شیشهٔ می لعل و بتی چو ماهت بس ۲۶۳/۶

بتی شیرین لبی سیمین بناگوش ۲۷۷/۱

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم ۲۸۴/۳

بحمدالله والمنّه بتی لشکرشکن دارم ۳۲۲/۵

هندوی زلف بتی حلقه کند درگوشم ۳۳۲/۳

به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ۳۴۲/۵

بتاب (= مجعد) (یک بار)

چون تاب کشم باری ز آن زلف بتاب اولی ۴۵۷/۶

بتخانه (یک بار)

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است ۲۱۴/۶

بتکده (۲ بار)

در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد ۳۷۰/۵

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده ۴۲۷/۴

بجز (۲۹ بار)

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست ۲۱/۷

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۷۶/۱

که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست ۷۶/۲
نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۹۴/۷
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست ۹۵/۲
بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۶
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰
که در دست بجز ساغر نباشد ۱۵۸/۱
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳
حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۲۱۴/۶
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید ۲۲۶/۶
بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ۲۴۷/۱
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر ۲۵۴/۷
یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید ۲۵۸/۸
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ۲۶۴/۷
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر ۲۷۸/۸
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
ندارم دست از دامن بجز در خاک و آن دم هم ۳۱۱/۴
بجز از خاک درش با که به رو درکارم ۳۱۹/۹
بجز ساغر که باشد دستگیرم ۳۲۴/۳
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸
بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ۳۲۵/۱
عزیز من که بجز باد نیست همرازم ۳۲۵/۶
من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم ۳۴۲/۸
کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی ۴۵۵/۵
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۴۷۷/۸

بچّه (یک بار)

یارب این بچّهٔ ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵
نیز نک. آدمی بچه، ترسابچه، مغبچه

بحث (۸ بار)

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲
کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹
بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۳
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴
مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۲۱۲/۸
این بحث با ثلاثهٔ غسّاله می‌رود ۲۱۸/۱

بحثی (ی نکره)ـ

ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷

مباحثی (ی نکره)

مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت ۲۰۸/۳

بحث کردن (= گفتگوکردن دربارهٔ مطلبی) (یک بار)

بحث ... نمی‌کردم

ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷

بحر (۲۰ بار)

برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۶
از گوهر اشک بحر خون باد ۱۰۳/۵
هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است ۱۲۲/۳
در بحر فتاده‌ام چو ماهی ۱۴۴/۳
سرشک من نزند موج برکنار چو بحر ۲۳۱/۷
زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش ۲۷۰/۶
خیال حوصلهٔ بحر می‌پزم هیهات ۲۸۵/۳
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق ۲۹۱/۷
هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ۳۱۶/۸
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم ۳۵۹/۵
تکیه آن به که براین بحر معلّق نکنیم ۳۷۱/۴
بحر توحید و غرقهٔ گنهیم ۳۷۴/۳

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق ۴۱۴/۶
غریق العشق فی بحرالوداد ۴۲۹/۴
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۵۱/۱۱
چو شبنمی است که بربحر می‌کشد رقمی ۴۶۲/۲
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار ۴۷۰/۲
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶
نیز نک. هفت بحر

بحل (یک بار)

بحل ـ

دل ربودی و بحل کردمت ای جان، لیکن ۴۴۰/۳

بحل کردن (= بخشیدن، آمرزیدن)
(یک بار)

بحل کردم

دل ربودی و بحل کردمت ای جان، لیکن ۴۴۰/۳

بحمدالله (۳ بار)

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله ۵۴/۳
بحمدالله و المنّه بتی لشکرشکن دارم ۳۲۲/۵
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله ۳۲۲/۹

بخارا (یک بار)

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱

بخت (۵۶ بار)

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر ۱۲/۷
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ۲۹/۴
شکر خدا که از مدد بخت کارساز ۶۲/۴
خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار
داشت ۷۹/۴
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار ۸۰/۳
حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت ۸۶/۸
چه عذر بخت خود گویم که آن عیّار
شهرآشوب ۱۱۶/۱۲
یا بخت من طریق محبّت فرو گذاشت ۱۴۰/۲
ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵
ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری ۱۸۲/۶
شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم
مدد ۱۸۶/۸
بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷
آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت ۲۰۹/۳
بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
تراکه حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت ۲۲۶/۵
فغان که بخت من از خواب درنمی‌آید ۲۳۳/۱
ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید ۲۳۴/۴
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ۲۳۷/۲
که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار ۲۴۰/۴
به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل ۲۴۲/۲
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ۲۶۳/۱
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش ۲۸۰/۹
ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش ۲۸۶/۱
بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش ۲۸۶/۴
صلاح ما همه دام ره است و من زین
بخت ۲۹۹/۲
کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ۳۱۰/۶
خوش بود حال حافظ و فالی به بخت
نیک ۳۱۳/۸
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸
دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب ۳۱۹/۷
بخت ارمدد دهدکه کشم رخت ازین دیار ۳۲۹/۴
ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان ۳۳۰/۵
از بخت شکر دارم و از روزگار هم ۳۵۴/۱

شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید ۳۹۹/۲
تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸
ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲
لیکن چه چاره با بخت گمراه ۴۱۰/۲
که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۱/۹
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ۴۱۳/۴
چه خفته‌ای تو درآغوش بخت خواب‌زده ۴۱۳/۸
از چشم بخت خویش مبادت گزند
از آنک ۴۲۰/۳
مرو چو بخت من ای چشم مست یار
به خواب ۴۳۴/۳
که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج
سری ۴۴۳/۱۳
خدایا هیچ عاقل را مبادابخت بد روزی ۴۴۵/۴
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد ۴۴۷/۷
امید هست که زودت به بخت نیک ببینم ۴۶۰/۹
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷
این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ۴۷۷/۶
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی ۴۸۰/۱۴

بختت (ت ضمیر اضافه)

حافظ ز خوبرویان بختت جز این
قدر نیست ۴۷۷/۷

بختش (ش ضمیر مفعولی)

ز ناساعدی بختش اندکی گله بود ۲۰۸/۴

بختم (م ضمیر اضافه)

بختم ار یار شود رختم ازاینجا ببرد ۱۲۴/۱
زهی رفیق که بختم به همرهی آورد ۱۴۴/۳
نیز نک. بیداربخت، جوانبخت، فرخنده
بخت، نیکبخت

بختیار (یک بار)

بختیاران

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹

بخرد (یک بار)

با سخن دانسته گو ای مرد بخرد یاخموش ۲۸۱/۸

بخشایش (یک بار)

زآنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست ۵۹/۷

بخشش (۴ بار)

که بخشش ازلش در می مغان انداخت ۱۷/۹
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان
بود ۱۴۲/۹
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی ۴۹۳/۶

بخشش‌آموز (یک بار)

بخشش‌آموزی (ی نکره)

بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون حاجی
قوام ۳۰۳/۸

بخشنده (یک بار)

بخشندگان

خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمرند ۵/۱۱

بخشودن (۴ بار)

ببخشا

ببخشا برکسی کش زر نباشد ۱۵۸/۴

ببخشای

خدا را بر من بیدل ببخشای ۴۲۹/۲

نبخشایی

اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری
آخر ۳۶۳/۵

ببخشاید

گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید ۲۲۶/۳

بخشیدن (۳۷ بار)

* ۱. بخشیدن (= عفوکردن، معاف کردن) (۹ بار)

بخشید

که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید ۲۲۴/۱۲

بخش

خدا را محتسب ما رابه فریاد دف و نی بخش ۱۶۱/۴

وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش ۲۷۰/۱

خون مرا به چاه زنخدان یاربخش ۲۷۰/۴

وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش ۲۷۰/۵

ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش ۲۷۰/۷

ببخشد

ایزدگنه ببخشد و دفع وبا کند ۱۸۱/۱

گنه ببخشد و برعاشقان ببخشاید ۲۲۶/۳

ببخشند

گفت ببخشند گنه، می بنوش ۲۷۹/۱

نیز نک. جرم‌بخش، خطابخش

* ۲. بخشیدن (= دادن، عطاکردن) (۲۵ بار)

بخش

شرابی بی‌خمارم بخش یارب ۱۵۸/۷

صوفی گلی بچین و مرقّع به خاربخش ۲۷۰/۱

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش ۲۷۰/۲

در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش ۲۷۰/۳

زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش ۲۷۰/۶

گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش ۲۷۰/۸

می نوش وجهان بخش که ازلف کمندت ۲۹۸/۷

ببخش

زلعل روح فزایش ببخش ازآنکه تودانی ۴۶۷/۳

بخشم

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱

بخشد

چو لعل شکّرینت بوسه بخشد ۱۰۰/۶

فراغت بخشد از شاه و وزیرم ۳۲۴/۱۱

تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من ۳۸۲/۱۱

بخشدم (م ضمیر مفعولی)

در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیارمی -

تا خلاص بخشدم از مایی و منی ۴۷۰/۲

نبخشد

نفاق وزرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۴۱/۷

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل ۳۳۶/۶

زمانه هیچ نبخشد که بازنستاند ۴۲۲/۶

نبخشدت (ت ضمیر مفعولی)

تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت ۳۹۰/۴

بخشند

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند ۴۴۹/۲

یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی ۴۸۰/۹

ببخشند

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ۴۷۹/۷

می‌بخشد

که عمر خضر می‌بخشد زلالش ۲۷۴/۲

که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش ۲۸۳/۶

نمی‌بخشد

درین خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد ۳۵۰/۳

می‌بخشند

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۳

نمی‌بخشند

سکندر را نمی‌بخشند آبی ۲۴۰/۷
نیز نک. جهان‌بخشا، ذوق‌بخش، روان‌بخش،
روان‌بخشی، روح‌بخش، روشنایی‌بخش،
عطابخش، فرح‌بخش، کام‌بخشی، مرادبخش
* ۳.بخشیدن (= رحم‌کردن، شفقت کردن)
(۳ بار)

ببخش

برقلب ما ببخش که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷

ببخشی

گفتم که کی ببخشی برجان ناتوانم ۳۰۱/۴

ببخشد

دانم دلت ببخشد برعجز شب‌نشینان ۴۸۰/۱۱

بخور (یک بار)

بخوری (ی نکره)

گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ۳۷۷/۴

بخیل (۲ بار)

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ۴۲۲/۹

بخیلان

تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طیّ ۴۲۱/۹

بد (۳۱ بار)

چشم بد دور کز آن تفرقه خوش بازآورد ۱۹/۶
حافظ بد است حال پریشان تو ولی ۵۸/۹
من اگرنیکم وگر بد تو برو خود راکوش ۷۸/۲
هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد ۱۵۲/۷
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و
بد است ۱۷۶/۴
گلبانگ زد که چشم بداز روی گل به‌دور ۲۴۹/۱
که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵
درشأن من به دردکشی ظنّ بد مبر ۳۳۵/۴
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۳۵۴/۵
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
چشم بد دورکه بی‌مطرب و می مدهوشیم ۳۶۹/۶
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱
عیب درویش وتوانگر به کم وبیش بد
است ۳۷۱/۳
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۳
یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ۳۷۷/۶
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن ۳۸۵/۱
چشم‌بد دور ز خال‌تو که در عرصهٔ حسن ۳۹۹/۶
چشم بد دور که خوش شعبده بازآمده‌ای ۴۱۹/۴
گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۳۲/۵
بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی ۴۴۵/۴
بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷
چشم بد دورکه هم جانی و هم جانانی ۴۶۳/۵
بهتر آن است که با مردم بد ننشینی ۴۷۵/۱۰
زهم‌صحبت بد جدایی جدایی ۴۸۳/۱۰

بد ـ

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶

ـ بد ـ

این دل غمدیده حالش به شود دل بد
مکن ۲۵۰/۲

بدان

نیکنامی‌خواهی ای دل بابدان صحبت
مدار ۲۱۲/۷

بدش (ش ضمیر مفعولی)

وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹

بدم (م ضمیر اضافه)

بدم گفتی وخرسندم عفاک‌الله نکو گفتی ۳/۷

نیز نک. دل بد کردن

بداندیش (یک بار)

بداندیشان

که از چشم بداندیشان خدایت درامان دارد ۱۱٦/۹

بدایت (یک بار)

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹۳/۹

بدبین (۲ بار)

مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۱۰۲/۴

دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش ۳۴۴/۷

بدپسند (یک بار)

مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۱۰۲/۴

بدپسندی (ی مصدری) (یک بار)

بدپسندی جان من برهان نادانی بود ۲۱۲/۷

بدحال (یک بار)

من شکستهٔ بدحال زندگی یابم ۳۰۰/۴

بدخو (یک بار)

گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است ۴۵۸/۵

بدخواه (۳ بار)

شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ۲۹۸/۷

آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲

بدخواهان

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷

بدرقه (۴ بار)

بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹

یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد ۳۰۴/۲

بدرقه -

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۴۱٦/۳

بدرقه‌اش (ش ضمیر اضافه)

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای ۲۱۷/٦

بدرقه کردن (= مشایعت کردن)

(یک بار)

بدرقه ... کن

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۴۱٦/۳

بدرود (یک بار)

بدرود -

گاه آن است که بدرودکنی زندان را ۹/۹

بدرود کردن (= وداع کردن، ترک کردن)

(یک بار)

بدرودکنی

گاه آن است که بدرود کنی زندان را ۹/۹

بدعهدی (ی مصدری) (۴ بار)

باورم نیست ز بدعهدی ایّام هنوز ۱٦۲/٦

رسم بدعهدی ایّام چو دید ابربهار ۱۷۲/۷

بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد ۲۲۳/٦

ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳٦۳/۷

بدکار (یک بار)

بدکاری (ی نکره)

برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند ۱۸٦/۱

بدکردن (= بدی کردن) (یک بار)

بد نکنیم

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/٦

بدگو (۲ بار)

نپنداری که بدگو رفت و جان برد ۵٦/٦

بدگویان

چه فکرازخبث بدگویان میان انجمن دارم ۳۲۲/۳

بدگهر(یک بار)

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد ۱۰٦/۷

بدل

نک. بی‌بدل

بدمست (یک بار)

بدمستان

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان ۱۹۹/۲

بدمهر (یک بار)

از چنگ منش اختر بدمهر به دربرد ۲۱۰/۴

بدن (۲ بار)

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴

مرا عهدی است باجانان که تا جان در
بدن دارم ۳۲۲/۱

نیز نک. نازک بدن

بدنام (۶ بار)

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد ۱۰۷/۱۱

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۳/۲

تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۸۳/۷

من بدنام رند لاابالی ۴۵۴/۱۱

شده‌ام خراب وبدنام و هنوز امیدوارم ۴۵۹/۴

بدنامی (ی نکره)

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵

بدنامی (ی مصدری) (۴ بار)

همه کارم زخودکامی به بدنامی کشید آری ۱/۶

گرچه بدنامی است نزد عاقلان ۸/۳

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم ۳۰۶/۴

بذله‌گو (۲ بار)

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن ۳۰۳/۸

بذله‌گوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی ۴۷۷/۳

بر (= نزد) (۲۴ بار)

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۱۱/۷

رازی که بر غیرنگفتیم و نگوییم ۴۱/۴

اگربه سوی من آری پیامی از بر دوست ۶۱/۲

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم ۷۰/۱۰

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت ۸۲/۱

به چمن خرام وبنگر برتخت گل که لاله ۱۱۳/۷

مشکل خویش برپیر مغان بردم دوش ۱۳۶/۳

دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸

بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۶/۳

کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ ما ۱۸۴/۴

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد ۱۹۹/۹

که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸

ای جان حدیث ما بردلدار بازگوی ۲۲۱/۵

خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ۲۴۴/۶

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری ۲۹۵/۷

ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک ۲۹۵/۷

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ۳۰۸/۶

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲

فسون ما بر او گشته است افسانه ۴۱۷/۷

که نیست نقد روان را بر تو مقداری ۴۳۴/۴

بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری ۴۴۰/۱

گر چه راهی است پر از بیم زما تا
بر دوست ۴۴۷/۵

برم (م ضمیراضافه)

رخته گیر از برم و زآتش و آب دل وچشم ۲۵۲/۹

دور شو از برم ای واعظ وبیهوده مگوی ۳۳۹/۷

بر (= کنار،آغوش) (۱۳ بار)

ساغر می بر کفم نه تا ز بر-
برکشم این دلق ازرق فام را ۸/۲

گل در بر و می در کف و معشوقه به
کام است ۴۷/۱

لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد ۱۰۱/۵
بر و دوشش، بر و دوشش، بر و دوش (۳بار) ۲۷۷/۶
بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۳

ـ بر ـ

قد بلند ترا تا به برنمی‌گیرم ۲۳۳/۳
سیم در باز و به زر سیمبری دربرگیر ۲۵۲/۶
بو که دربرکشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴
ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲

ـ برت (ت ضمیرمفعولی) ـ

کشیدم در برت ناگاه و شد درتاب گیسویت ۳۱۱/۷

نیز نک. سیمبر

بر (= ثمر، میوه) (۶ بار)

چومنصور ازمرادآنان که بردارند بردارند ۱۸۹/۶
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ۳۱۴/۳
تادرخت دوستی کی بر دهد ۳۶۲/۲
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم‌تنان ۳۸۰/۳

ـ بر ـ

باغ شود سبز و شاخ گل به برآید ۲۲۸/۷
درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید ۲۳۳/۳

بر(حرف اضافه) (۴۷۷ بار)

برابر (۲ بار)

با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۴۵/۲
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری ۴۴۳/۷

برات (۲ بار)

برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب ۴۴۲/۵

براتم (م ضمیر مفعولی)

آن شب قدرکه این تازه براتم دادند ۱۷۸/۳

برادر (۴ بار)

محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۴۵/۶

برادران

ترسم برادران غیورش قباکنند ۱۹۱/۷
عزیز مصر به‌رغم برادران غیور ۲۳۷/۵
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی ۴۶۴/۷

برازنده (یک بار)

که به هر حال برازندهٔ ناز آمده‌ای ۴۱۹/۳

برازیدن (یک بار)

برازد

قبای حسن فروشی ترا برازد و بس ۴۳۷/۸

برآسودن (یک بار)

برآسایم

مگر یک دم برآسایم ز دنیاو شروشورش ۲۷۴/۱

برافتادن (۳ بار)

* ۱. برافتادن (= ازمیان رفتن، نابود شدن) (یک بار)

برافتاد

با دردکشان هر که درافتاد برافتاد ۱۰۶/۶

* ۲. برافتادن (= کنار رفتن) (۲ بار)

تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد ۲۱۰/۶

برافتد

تا آنکه پرده برافتد چه‌ها کنند ۱۹۱/۸

برافراختن (۲ بار)

برافراز

قد برافراز که از سرو کنی آزادم ۴۰۹/۲

برافرازم

به کوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۲۵/۴

برافروختن (۷ بار)

برافروخت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸
برافروخته بود
و آتش چهره به این کار برافروخته بود ۲۰۵/۳
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود ۲۰۵/۴
برافروز
ساقی به نور باده برافروز جام ما ۱۱/۱
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲
برافروزی
ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
برافروزی ۴۴۵/۱
نیز نک. برفروختن
برافروخته
نک. رخساره برافروخته
برافشاندن (۵ بار)
برافشان
برافشان تافرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۹۴/۵
مرغول را برافشان یعنی به‌رغم سنبل ۳۷۷/۴
- برافشانم
به جان او که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۸۹/۸
برافشانیم
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ۳۶۷/۱
نیز نک. برفشاندن
برافکندن (۳ بار)
برافکند (ماضی)
به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳
چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳
برافکنم
در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم ۳۳۵/۸

نیز نک. برفکندن
برآمدن (۴۰ بار)
*۱. برآمدن (= بیرون آمدن، طالع شدن، روییدن) (۳۳ بار)
برآمدم
ز دل برآمدم و کار برنمی‌آید ۲۳۴/۱
برآمد
اشک‌من گر ز غست‌سرخ برآمد چه عجب ۷۴/۳
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷/۸
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران
زد ۱۴۹/۲
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵
برنیامد
لعلی از کان مروّت برنیامد سالهاست ۱۶۴/۵
برآمدی (ماضی استمراری)
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱
برآ
خوش برآ با غصّه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
برآی
برآی ای صبح روشن دل خدا را ۲۴۶/۵
برآی ای آفتاب صبح امید ۳۲۳/۴
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳
برآید
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما ۱۲/۳
هر سرو که در چمن برآید ۱۰۳/۴
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۲۲۷/۱

نور ز خورشید خواه بو که برآید ۲۲۸/۳
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۲۹/۱
کز آتش درونم دود از کفن برآید ۲۲۹/۲
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۳
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴
آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۲۹/۷
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۲۳۰/۱
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۳۰/۱
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید ۲۳۰/۷
برآید همچو دود از راه روزن ۳۸۱/۷
گر چو فرهادم به سختی جان برآید
باک نیست ۳۹۳/۶
ماه اگر بی‌تو برآید به دو نیمش بزنند ۴۶۳/۴

برآییم
بده کشتی می تا خوش برآییم ۴۱۸/۸

*۲. برآمدن (= ممکن شدن، حاصل گشتن) (۴ بار)

برنیامد
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶

برآید
که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید ۲۳۰/۳
که بی‌ملالت صد غصّه یک نواله برآید ۲۳۰/۴
خیال بود که این کار بی‌حواله برآید ۲۳۰/۶

*۳. برآمدن (= رسیدن) (یک بار)

برآید
گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷

*۴. برآمدن (۲ بار)

- برآمدی
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی ۴۳۰/۹

- برآید
نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست ۲۶۱/۹

برآمیختن (۲ بار)

برآمیز
بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند ۱۷۷/۴

برآمیزد
بس آبروی که با خاک ره برآمیزد ۱۵۱/۴

برانداختن (۶ بار)

برانداخته‌ای
ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱

برانداز
در سماع آی وز سر خرقه برانداز و
برقص ۲۵۲/۵

براندازم
حباب وار براندازم از نشاط کلاه ۱۱۰/۲
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۳۲۵/۱

براندازی
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵

براندازیم
من و ساقی به هم تازیم وبنیادش براندازیم ۳۶۷/۲

برانگیختن (۴ بار)

برانگیخت
هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر ۱۶۶/۸

برانگیختیم
چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ۴۱۷/۷

برانگیزد
اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد ۱۵۱/۱
هزار بازی ازین طرفه‌تر برانگیزد ۱۵۱/۶

برآوردن (۱۷ بار)

*۱. برآوردن (= بیرون آوردن، ثمردادن) (٦ بار)

برآورد(ماضی)

مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد ۱۰٦/۵

برآر

برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد ۱۴۱/۷

برآرم

از دل تنگ گنهکار برآرم آهی ۳۴۰/۲

برآرد

دانم سرآرد غصّه رازنگین برآرد قصّه را ۳۳٦/۴

هر چند که هجران ثمر وصل برآرد ۴۲۷/۲

برآرند

دور ز شوق برآرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰

*۲. برآوردن (= بلند کردن) (۹ بار)

برآورم

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ۳۰۸/٦

برآرم

دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۹۲/۳

زآن شب که من از غم به دعا دست

برآرم ۳۲۰/٦

سربه آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۳۴۷/۵

برآری

گو چه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷

برآورد (مضارع)

در آن مقام که حافظ برآورد آواز ۲۵۴/۱۱

برآرد

سربرآرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم ۳٦۰/۵

برآوریم

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم ۳٦۵/٦

برآریم

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱

*۳. برآوردن (= گذراندن، سپری کردن) (یک بار)

برآرد

که در شیشه برآرد اربعینی ۴۷۴/۲

*۴. = برآوردن (یک بار)

= برآرد

سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/٦

برای

نک. ازبرای، ز برای

برباد آمدن (= نابود شدن) (یک بار)

برباد آمد

کان تجمّل که تو دیدی همه برباد آمد ۱٦۹/۲

برباد دادن (= نابود کردن) (۳ بار)

داد بر باد

احوال گنج قارون کایّام داد برباد ۱۲۲/۷

ندهی برباد

زلف بر باد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱

چهره را آب مده تا ندهی بر بادم ۳۰۹/۵

بر باد رفتن (= بر باد آمدن) (۲ بار)

رفت ... برباد

که واقف است که چون رفت تخت جم

بر باد ۹۷/۵

برباد... رود

برباد اگر رود دل ما زآن هوا رود ۲۱۵/۲

بربستن (۵ بار)

بربست

بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲

بربستی (ماضی استمراری)

یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی ۲۰۰/۷

اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی ۴۳۲/۷

بربندید

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

بربندند

به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲

بربط (۵ بار)

صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۳۴۲/۹

در کار بانگ بربط و آواز نی کنم ۳۴۳/۲

به در صومعه با بربط و پیمانه روم ۳۵۲/۳

صراحی خون دل و بربط خروشان ۴۷۹/۴

بربط زنان (یک بار)

زهره در رقص آمد و بربط زنان
می‌گفت نوش ۲۸۱/۳

برتافتن (= تحمّل کردن) (۲ بار)

برتابد

خاک کویت زحمت ما برتابد بیش ازین ۳۴۴/۵

برنمی‌تابم

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم ۳۳۰/۲

برج (۲ بار)

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی ۳۸۶/۳

بروج

شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن ۱۹۸/۴

برجا (= مستقر، ثابت مانده) (۲ بار)

وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲

نمی‌بینم از همدمان هیچ برجای ۴۸۳/۳

برجایِ (= درحقّ، دربارهٔ) (یک بار)

برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند ۱۸۶/۱

برجستن (یک بار)

برجه

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ۱۹۴/۸

برچیدن (یک بار)

برچینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱

برحذر (۲ بار)

برحذر باش که سرمی‌شکند دیوارش ۲۷۲/۵

ز دل گرمیِ حافظ برحذر باش ۳۷۹/۷

برخاستن (۳۹ بار)

برخاست

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴

وافغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست ۲۳/۴

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱

که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲

پیش عشّاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳

به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۲۸/۴

به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵

سرو سرکش که به نازقد و قامت برخاست ۲۸/۶

کاتش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
برخاست ۱۴۹/۴

برخاست بوی گل ز درآشتی درآی ۴۰۰/۶

که در هوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱

آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸

برنخاست

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ۱۶۴/۷

برخاسته‌ام

به همین کار میان بسته و برخاسته‌ام ۳۰۵/۴

برخیز

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲

ساقیا برخیز و درده جام را ۸/۱

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۱۷۲/۱

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹

تو خود حجاب خودی حافظ از میان

برخیز ۲۶۰/۹

صباح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۹/۷

فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز ۳۶۹/۱۰

برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶

صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶

برخیزم

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم ۱۵۴/۲

مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم ۳۲۸/۱

طایرقدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱

از سرخواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲

پیشتر زآنکه چو گردی زمیان برخیزم ۳۲۸/۳

تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم ۳۲۸/۴

که چوحافظ ز سرجان وجهان برخیزم ۳۲۸/۵

تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶

برخیزد

ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱

برنخیزد

برنخیزدت (ت ضمیر اضافه به دیده)

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲

برخیزند

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند

برخیزند ۱۸۹/۴

نهال شوق در خاطر چوبرخیزند بنشانند ۱۸۹/۴

برخور (یک بار)

که برخور باشد او از موی فرخ ۹۵/۲

برخوردار (یک بار)

خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ۷۹/۴

برداشتن (۸ بار)

بردار

خدا را زین معمّا پرده بردار ۲۴۰/۳

کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار ۳۳۴/۷

برمدار

ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم ۳۵۴/۸

برندارم

که گر سرم برود برندارم از قدمت ۸۹/۵

بردارد

صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴

نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد ۱۱۲/۲

بردارند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند ۱۸۲/۳

بردمیدن (یک بار)

بردمد

که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶

بردن (۱۹۱ بار)

*۱. بردن (= حمل کردن، مقابل آوردن) (۴۴ بار)

برد

گردلی ازغمزهٔ دلدار باری برد،برد (۲بار) ۸۳/۳

برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست ۲۷۶/۳

صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق ۴۰۵/۴

ببرد

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد ۱۸/۶

نبرد

جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد ۴۷۷/۵

می‌بردند

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند ۲۷۸/۵

خواهد برد

دل شکستهٔ حافظ به خاک خواهد برد ۱۱۲/۸

بر

بشارت بر به کوی می‌فروشان ۱۲۶/۱۰

مرا به میکده بر در خم شراب انداز ۲۵۷/۷

این خرد خام به میخانه بر ۲۷۹/۴

به تحفه برسوی فردوس وعود مجمرکن ۳۸۹/۴

مسند به باغ برکه به خدمت چو بندگان ۴۲۱/۱۱

مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۲

ببر

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر ۲۴۵/۱

وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر ۲۴۵/۷

برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹

مبر

ساربان رخت به دروازه مبر کان سر کوی ۵۲/۳

برم

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر ۲۴۷/۳

ببرم

گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست ۴۷۵/۶

بری

اگر سفینهٔ حافظ بری به دریایی ۴۸۲/۱۰

ببری

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری ۳۶۰/۹

برد (مضارع)

گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ۱۸۸/۱۰

زین در نتواند که برد باد غبارم ۳۲۰/۴

ببرد

بختم ار یار شود رختم ازاینجا ببرد ۱۲۴/۱

چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ۱۲۵/۲

ببرد زود به جانداری خود پادشهش ۲۸۴/۸

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ۳۵۳/۴

بریم

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم ۳۶۶/۱

شطح و طامات به بازار خرافات بریم ۳۶۶/۱

دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم ۳۶۶/۲

چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم ۳۶۶/۳

همچو موسی أرنی گوی به میقات بریم ۳۶۶/۴

علم عشق تو بر بام سماوات بریم ۳۶۶/۵

همه برفرق سر از بهر مباهات بریم ۳۶۶/۶

از گلستانش به زندان مکافات بریم ۳۶۶/۷

حاجت آن به که برقاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲

برند

چون زر اگر برند مرا دردهان گاز ۲۵۵/۵

می‌بری

چو گل به دامن ازین باغ می‌بری حافظ ۴۳۶/۱۰

می‌برد

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر ۲۴۲/۶

شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان ۳۷۵/۷

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن -

ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی ۴۶۴/۱۰

می‌برند

که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست ۲۰/۹

همی برد

گرچه سخن همی برد قصهٔ من به هرطرف ۲۹۰/۲

*۲. بردن (= ربودن، زدودن، از میان بردن) (۵۳ بار)

هر که دل بردن او دید و درانکارمن است ۵۲/۲

بردی

هرچند بردی آبم روی ازدرت نتابم ۹۳/۴

ولی دل را تو آسان بردی از من ۳۸۱/۳

گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شادباش ۴۲۵/۳

برد

کز دلم یکباره برد آرام را ۸/۷

که دل برد و کنون در بند دین است ۵۶/۷

دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱

حالیا عشوهٔ عشق تو زبنیادم برد ۱۸۵/۵

آن می‌که درسبو دل صوفی به عشوه‌برد ۴۰۷/۱۱

رنج ما را که توان برد به یک گوشهٔ چشم ۴۷۱/۳

سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

ببرد

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام ۳۳/۲

ببرد از من قرار و طاقت و هوش ۲۷۷/۱

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ۳۹۵/۷

تخت کاووس ببرد و کمر کیخسرو ۳۹۹/۴

بردند

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
یغما را ۳/۳

ببردند

دادند قرارئ و ببردند قرارم ۳۲۰/۷

می‌برد

حسن مهرویان مجلس گر چه دل می‌برد
و دین ۲۰۲/۴

ببرده است

دل و دینم دل و دینم ببرده است ۲۷۷/۶

نبرده است

رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو -
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد ۱۲۴/۴

برده

غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب ۱۴/۵

قرار برده زمن آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲

فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول ۳۰۰/۲

بخواهد برد

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ۳۴۸/۲

ببر

حافظ ببر تو گوی سعادت که مدّعی ۸۰/۷

ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار ۲۴۴/۱

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲

دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ۲۴۵/۴

یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر ۲۴۵/۸

برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴

ببرم

به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸

نبری

ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم ۳۰۹/۱

برد (مضارع)

گوی‌خوبی که‌برد از تو که‌خورشید آنجا ۱۲۱/۵

ببرد

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۱۹/۷

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد ۱۲۴/۱

آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد ۱۲۴/۳

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو -
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد ۱۲۴/۴

ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد ۱۲۴/۶

حافظ ارجان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار -
خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۲۴/۱۰

فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۱۲۵/۶

دلق و سجّادهٔ حافظ ببرد باده‌فروش ۱۵۵/۷

ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۴۱۰/۹
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی ۴۲۱/۷
نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیی به گزاف ۴۴۷/۶

نبرد
خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق ۲۱۳/۳

می‌بری
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری ۴۴۰/۵

می‌برد
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان ۷۰/۸
گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل ۱۹۳/۵
دل و دین می‌برد از دست بدان سان
که مپرس ۲۶۶/۴
می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد -
محراب ابروی تو حضور نماز من ۲۹۲/۷
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵

نمی‌بریم
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۴۰/۱۰

می‌برند
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند ۱۹۵/۳
نیز نک. دلبر، دلبری

*۳. بردن (= مقابل باختن) (۳ بار)

برد
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶

ببرد
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک -
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۱۲۵/۳

می‌برد
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰

*۴. بردن (= به دست آوردن، حاصل
کردن) (۷ بار)

بردم
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر
مقصود ۱۱۶/۳

برد
ثواب روزه و حج قبول آن کس برد ۱۲۷/۲
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از
انعامت ۳۴۸/۴

ببر
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷

ببری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ۴۴۳/۱

نبری
ترسم کزین چمن نبری آستین گل ۴۷۴/۷

ببرد
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱

*۵. بردن (= قصه بردن، عرضه کردن،
ارائه کردن) (۵ بار)

بردم
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش ۱۳۶/۳

برم
به کجا برم شکایت به که گویم این
حکایت ۴۵۹/۶

برد (مضارع)
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟ ۴۵۹/۱

ببرد
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷

می‌برد
ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام ۴۴۳/۱۲
نیز نک. راهبر، رهبر

*۶. بردن (= تحمل کردن، کشیدن) (۴ بار)

بردمی

آن شد که بار منّت ملّاح بردمی ۳۴/۷

بریم

بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم ۳۶۶/۹

می‌بری

حسد چه می‌بری ای سست نظم برحافظ ۴۷/۱۱

همی برم

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم ۶۲/۳

تیز تک. سعی نابرده

*۷. ــ بردن (۷۵ بار)

ــ بردن

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۱

ــ بردم

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه ۳۱۲/۲

سرفرو بردم در آنجا تا کجا سربرکنم ۳۳۸/۵

من‌که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست ۳۴۱/۶

بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ
و غزل ۳۸۳/۷

ــ بردی

آفرین برنفست باد که خوش بردی بوی ۴۷۶/۸

ــ برد

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳

نپنداری که بدگو رفت و جان برد ۵۶/۶

عکس خود دید گمان برد که مشکین
خالی است ۶۹/۲

ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو
که می‌بینم ۱۱۶/۴

بیاکه سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵

گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ۱۹۳/۳

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد ۲۱۰/۴

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر
مقصود ۲۳۰/۶

که نام قند مصری برد اینجا ۲۷۴/۸

گل ز حدّ برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸

شوق لبت برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷

ــ ببرد

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱

ــ نبرد

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه ۸۴/۷

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد ۱۳۹/۲

بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد ۱۸۲/۷

ــ نبردیم

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ۱۸۵/۷

ــ برده‌ام

من برده‌ام به باده‌فروشان پناه ازو ۴۰۵/۵

به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۲۳/۱

ــ برده‌ای

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶

ــ برده‌اند

از یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۳۵/۵

ــ برده بود

از دست برده بود خمار غمم سحر ۲۰۹/۴

ــ خواهد برد

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ۳۱۹/۳

ــ بر

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر ۴۷۱/۷

— ببر

گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۵/۱

ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳

مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر ۲۴۵/۵

دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶

— مبر

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید ۲۱۹/۹

گمان مبر که در آن دل قرار بازآید ۲۳۱/۶

در شأن من به دردکشی ظنّ بد مبر ۳۳۵/۴

بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر ۳۴۷/۸

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶

— برم

من از دست غمت مشکل برم جان ۳۸۱/۴

— نبرم

که من این ظنّ به رقیبان تو هرگز نبرم ۳۱۱/۲

ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸

— بری

تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری ۴۴۲/۴

— ببری

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ۲۸/۷

— نبری

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ۳۰۹/۸

— ببرد

عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد ۱۲۴/۲

بو که صاحب‌نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۱۲۴/۸

هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۱۲۴/۹

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱

نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱۲۵/۱

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۱۲۵/۵

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹

— نبرد

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است ۱۵۴/۳

نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست ۱۵۵/۴

که غریب ارنبرد ره به دلالت برود ۲۱۷/۴

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد ۲۵۴/۱۱

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب ۳۵۱/۲

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۳۶۰/۱۰

— بریم

با خاک آستانهٔ این در به سربریم ۳۶۵/۸

گربدین فضل و کرم نام کرامات بریم ۳۶۶/۸

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰

ره بپرسیم مگرپی به مهمات بریم ۳۶۶/۱۱

— می‌بری

گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری ۱۱/۸

— می‌برد

نرگس کرشمه می‌برد از حدّ، برون خرام ۴۰۱/۲

حافظ چو پادشاهت گه‌گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۴

ز حدّ می‌برد شیوهٔ بیوفایی ۴۸۳/۷

بردوختن (یک بار)

بردوزی

کلاه سروری آن است کزین ترک بردوزی ۴۴۵/۵

برزبان برآمدن (= برزبان گذشتن، بیان شدن) (یک بار)

<u>برآید بر زبان</u>

نام حافظ گر برآید برزبان کلک دوست ۲۶۱/۹

بر زبان بردن (= گفتن) (یک بار)

<u>بر زبان نبرم</u>

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸

برشدن (۲ بار)

<u>برشد</u>

به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی ۴۷۹/۵

<u>برشده بود</u>

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود ۳۰۷/۸

برشده (یک بار)

سپهر برشده پرویزنی است خون افشان ۴۲/۵

برشکستن (۴ بار)

<u>برشکست</u>

چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش ۲۷۶/۱

<u>برشکن</u>

برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست ۴۶۳/۶

<u>برمی‌شکند</u>

برمی‌شکند گوشهٔ محراب امامت ۹۰/۷

برفروختن (۴ بار)

<u>برفروخت</u>

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ۱۷۱/۳

<u>برفروز</u>

گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او ۴۰۵/۶

<u>برفروزی</u>

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ۶/۴

نیز نک. برافروختن

برفشاندن (یک بار)

<u>برفشانم</u>

به یاران برفشانم عمر باقی ۴۵۱/۶

نیز نک. برافشاندن

برفکندن (۳ بار)

<u>برفکندی</u>

پرده از رخ برفکندی یک‌نظر در جلوه‌گاه ۴۲۵/۹

<u>برفکن</u>

برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹

<u>برفکنم</u>

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۴۳۴/۱

نیز نک. برافکندن

برق (۹ بار)

برق عشق ارخرمن پشمینه پوشی سوخت،
سوخت ۸۳/۲

هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد ۱۴۸/۳

برق دولت که برفت از نظرم بازآید ۲۳۲/۲

کاندر ضمت چو برق بشد روزگار عمر ۲۴۸/۲

شمت روح وداد و شمت برق وصال ۲۹۷/۱

برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن
غیب ۳۳۷/۴

جایی که برق عصیان برآدم صفی زد ۴۸۰/۱۳

<u>برقی (ی نکره)</u>

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۱۳۴/۴

نیز نک. البرق

برقع (۳ بار)

صبا راگو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴

بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه ۳۴۰/۶

برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹

برکردن (۸ بار)

*۱. برکردن (= برداشتن، بلند کردن، بازکردن) (۶ بار)

برکردم

سر ز حیرت به در میکده‌ها برکردم ۲۱۴/۴

برنکرد

وآن شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد ۱۴۹/۴

برکنم

سر فرو بردم درآنجا تا کجا سر برکنم ۴۳۸/۵

به آنکه بر در میخانه برکنم علمی ۴۶۲/۵

برنمی‌کنم

تا در میان میکده سربرنمی‌کنم ۳۴۵/۴

برمی‌کنند

زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر برمی‌کنند ۱۹۴/۷

*۲. برکردن (= افروختن، روشن کردن) (۲ بار)

برکن

به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳

برکند

چراغی برکند خلوت نشینی ۴۷۴/۷

برکشیدن (۱۱ بار)

*۱. برکشیدن (= بلند کردن) (۲ بار)

برکش

برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز ۱۷۰/۲

ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵

*۲. برکشیدن (= بیرون کشیدن) (۵ بار)

برکش

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۶

برمکش

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار ۲۶۸/۶

برکشم

برکشم این دلق ازرق فام را ۸/۲

برکشد

برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن ۲۸۸/۲

برکشیم

صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱

*۳. برکشیدن (= کنار زدن) (۲ بار)

برکشیم

مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم ۳۶۸/۳

برنمی‌کشد

معشوقه چون نقاب ز رخ برنمی‌کشد ۱۹۱/۳

*۴. برکشیدن (= نگاشتن) (یک بار)

برکشند

پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا برکشند ۲۰۲/۶

*۵. = برکشیدن (یک بار)

دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲

برکشیده (یک بار)

وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم ۳۵۴/۱۲

برکندن (۷ بار)

برکندم

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم ۱۴۲/۲

برکن

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد ۱۱۱/۱

برکنم

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ۵۴/۶

کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷

- برنکنم

از همچو تو دلداری دل برنکنم آری ۴۵۷/۶

برکنی

تا بدان بیخ غم از دل برکنی ۴۶۹/۱

برکند

ای دل از سیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵

برگ (۱۸ بار)

*۱. برگ (= جزء سبزکناری گیاه، ورق) (۱۳ بار)

در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب ۱۴/۴

همچوبرگ ارغوان برصفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵

نثار روی تو هربرگ گل که در چمن است ۵۷/۱

بگو بسوز که برمن به برگ کاهی نیست ۷۶/۴

بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقارداشت ۷۹/۱

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت ۷۹/۱

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند ۸۷/۹

مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵

که با کسی دگرم نیست برگ گفت وشنید ۲۲۴/۴

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴

چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۱۵/۲

که همچوقطره که بربرگ گل چکد پاکی ۴۵۲/۴

*۲. برگ (= توجّه، عنایت) (یک بار)

نه میل لاله ونسرین نه برگ نسترن دارم ۳۲۲/۹

*۳. برگ (= سازونوا) (۴ بار)

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸

گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵

برگ صبوح ساز و بده جام یک منی ۴۷۰/۱

برگذشتن (یک بار)

برگذشت

چندان گریستیم که هر کس که برگذشت ۵۸/۲

برگرفتن (۱۱ بار)

*۱. برگرفتن (= برداشتن) (۷ بار)

برگرفت

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱

بار غمی که خاطرماخسته کرده بود ـ عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۶/۵

نخواهی برگرفتن

تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۴۱۸/۸

برگیر

به سرکشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر ۲۵۲/۲

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵

برنگیرم

که من از پای تو سر برنگیرم ۴۲۴/۶

برنگیرد

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴

*۲. برگرفتن (= انتخاب کردن، برگزیدن) (یک بار)

برنمی‌گیرد

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۱

*۳. برگرفتن (= حساب کردن، به حساب آوردن) (۳ بار)

برگیرد

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد ۳۲۵/۵

برنمی‌گیرد

برهم زدن (=پریشان کردن، سرنگون کردن) (۴ بار)

<u>برهم زد</u>

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد ۱۴۸/۳

<u>برهم ... می‌زد</u>

برهم چو می‌زد آن سرزلفین مشکبار ۴۰۷/۴

<u>برهم زنم</u>

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد ۲۹۵/۶

ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵

برهمن (یک بار)

<u>برهمنی (ی نکره)</u>

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ۴۶۸/۹

بری (= بی‌گناه، پاک) (یک بار)

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود ۲۱۰/۱

برید (۴ بار)

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت ۸۸/۴

برید باد صبا دوشم آگهی آورد ۱۴۳/۱

برید صبح وفانامه‌ای که برد به دوست ۲۷۶/۳

یا بریدالحمی حماک‌الله ۲۹۶/۱۰

بریدن (۱۷ بار)

* ۱. بریدن (= قطع کردن) (۱۶ بار)

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن ۳۸۴/۲

از دوستان جانی مشکل توان بریدن ۳۸۴/۲

<u>ببریدم</u>

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم ۱۰۸/۳

طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم ۳۱۵/۸

<u>برید</u>

گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید ۲۲۵/۹

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو ۳۸۶/۸

<u>ببرید</u>

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ۱۰۷/۴

<u>بریده‌اند</u>

بریده‌اند بر قدّ سروت قبای ناز ۲۵۵/۲

<u>بریده شد</u>

رشتهٔ صبرم به مقراض غمت ببریده شد ۲۸۹/۳

<u>ببر</u>

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳

<u>ببرش (ش اضافه به موی)</u>

ببرش موی تا نموید باز ۲۵۶/۴

<u>مبر</u>

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست ۲۴/۶

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ ۱۷۶/۹

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۲۶/۳

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت ۴۰۱/۷

<u>ببرید</u>

گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب ۱۹۷/۵

* ۲. بریدن (= پیمودن، طیّ کردن) (یک بار)

<u>برید(ماضی)</u>

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶

بریده (یک بار)

سرها بریده بینی بی جرم و بی‌جنایت ۹۳/۵

بریده زبان (یک بار)

چه جای کلک بریده زبان بیهده‌گوست ۵۷/۹

برین (۶ بار)

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است ۵۰/۱

غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۱۰۴/۴

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل ۱۹۸/۶

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین ۳۰۲/۴

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ۳۱۰/۳

بس حکایتهای شیرین بازمی‌ماند ز من ۳۹۳/۶
بس دعای سحرت حارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷
وه که بس بی‌خبر از این همه بانگ
جرسی ۴۴۶/۵
بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی ۴۵۶/۶

بسا
ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست ۲۲/۷
بسا سرا که درین کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴
بسا شکست که بر افسر شهی آورد ۱۴۳/۵
ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد ۱۴۶/۲
ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد ۱۵۵/۱
ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد ۱۵۵/۶
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۳
بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خویش ۴۵۲/۲
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی ۴۷۲/۷

بسم (م ضمیر مفعولی)
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ۲۳۴/۴

بسی (ی نکره)
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست ۲۷/۴
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ۳۶/۷
نازکم کن که درین باغ بسی چون توشکفت ۸۱/۱
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰۶/۳
بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار
آرد (۲ بار) ۱۱۱/۳
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل
است ۱۱۷/۲
که دوران ناتوانیها بسی زیرزمین دارد ۱۱۷/۵
بسی شدم به گدایی برکرام و نشد ۱۶۶/۳
امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۴
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸
دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
بریخت ۲۰۵/۶
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود ۲۹۱/۷
من از بازوی خود دارم بسی شکر ۳۱۸/۵
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم ۳۳۸/۴
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند ۳۵۶/۲
درین خرقه بسی آلودگی هست ۳۷۹/۲
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ۳۹۰/۶
حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ۴۰۰/۱۱
نصیحت گوش کن کاین دژ بسی به ۴۳۸/۲
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ۴۴۲/۵
که بسی گل بدمد باز و تو درگل باشی ۴۴۷/۱
بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵
بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۸۳/۹

بساز (یک بار)
معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم ۲۵۱/۳

بساط (۴ بار)
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد ۱۰۲/۴
گر چه دوریم از بساط قرب همّت دور
نیست ۱۲/۱۲
بربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست ۲۸۱/۸

بستان (۱۱ بار)
رونق عهد شباب است دگر بستان را ۹/۱
بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما ۱۲/۸
صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران
خوش است ۴۴/۱
شود چون بید لرزان سرو بستان ۹۵/۴
طرف چمن و طواف بستان ۱۵۹/۲

که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳
گلی نچید ز بستان آرزو حافظ ۲۲۴/۱۱
سبزهٔ خط تو دیدیم و ز بستان بهشت ۳۵۹/۳
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ۳۸۴/۳
به بستان شوکه ازبلبل رموز عشق گیری یاد ۴۴۵/۸
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند ۴۸۴/۲
نیز نک. بوستان

بستانی (ی نسبت) (یک بار)
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۴۲۲/۴

بستر (۳ بار)
گر ز خاروخاره سازد بستر وبالین غریب ۱۵/۳
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین ۳۴۶/۸
ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۸۴/۸

بستن (۸۳ بار)
*۱. بستن (= مقابل گشودن، پیوستن) (۴۷ بار)

بست
می‌دمد صبح و کلّه بست سحاب ۱۳/۱
گشادِ کار من اندر کرشمه‌های تو بست ۳۳/۱
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست ۳۳/۲
ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست ۳۳/۴
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ۲۹۹/۸

ببست
زلفت هزار دل به یکی تاره موی ببست ۳۲/۱
راه هزار چاره‌گر از چارسو ببست ۳۲/۱
بگشود نافه‌ای و درِ آرزو ببست ۳۲/۲
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست ۳۲/۳
با نغمه‌های قلقلش اندر گلو ببست ۳۲/۵
براهل وجد و حال در های وهو ببست ۳۲/۶
احرام طوف کعبهٔ دل بی‌وضو ببست ۳۲/۷
درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹
چنان ببست که ره نیست زیردام مغاک ۲۹۳/۵

نبست
جان فدای دهنت باد که در باغ نظر- چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۲۱/۶

بستند
دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۶۹/۶
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند ۱۹۷/۲

ببستند
که ببستند میکده به شتاب ۱۳/۶
فریاد که از شش جهتم راه ببستند ۹۰/۳
در میخانه ببستند خدایا مپسند ۱۹۷/۶

بسته است
استاده است سرو و کمر بسته است نی ۴۲۱/۱۱

بسته‌اند
درمیخانه بسته‌اند دگر ۱۳/۵
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد ۹۷/۱۰

بسته
به همین کار میان بسته و برخاسته‌ام ۳۰۵/۴
وین کار و بار بسته به یک مو نهاده‌ایم ۳۵۷/۲
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ۴۱۳/۲

بند

پیاله برکفنم بند تا سحرگه حشر ۲۶۰/۸

بندم

گفتم که برخیالت راه نظر بندم ۲۲۷/۳

بندیم

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ۸۲/۷

نبندند

پای آزادان نبندند ار به جایی رفت رفت ۸۳/۷

می‌بندم

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم ۲۸۳/۴

می‌بندی

ز عشق او چه می‌جویی، درو همّت چه
می‌بندی ۴۳۱/۵

نمی‌بندی

تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و
می‌ترسم ۴۰۳/۷

می‌بندد

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد ۷۱/۲

همی بندی

به فتراک ار همی بندی خدا را زود
صیدم کن ۱۱۶/۶

نیز نک. پای‌بند، تخته بند، دلبند، سربسته، فروبستگی، فروبسته، گره‌بند،

*۲. بستن (= سدّ کردن، مانع شدن) (یک بار)

ببستی

خواب بیداران ببستی وآنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸

*۳. ـ بستن (= بازکردن، گشودن، جاری کردن) (از اضداد) (۳ بار)

بسته‌ام

صد جوی آب بسته‌ام از دیده درکنار ۹۲/۶

جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر ۴۸۱/۴

برخاک درت بسته‌ام از دیده دو صد
جوی ۴۸۵/۷

*۴. ـ بستن (۴۲ بار)

ـ بستم

بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم ۳۰۸/۱

نشان موی میانش که دل در آن بستم ۳۵۰/۶

ـ نبستم

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم ۳۱۵/۸

ـ بست

خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست ۳۳/۱

نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳۳/۳

چو عهدباسرزلف گره‌گشای توبست ۳۳/۵

خطانگر که دل امید در وفای تو بست ۳۳/۶

باربربست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲

این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹

خدارا چون دل ریشم قراری بست بازلفت ۱۱۱/۶

ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست ۱۱۴/۹

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹

عهد ما بالب شیرین‌دهنان بست خدای ۱۸۸/۳

ـ ببست

این نقشها نگرکه چه خوش درکدو ببست ۳۲/۴

ـ نبست

کس به دورنرگست طرفی نبست ازعافیت ۱۲/۶

به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف
نبست ۲۰/۷

طرف کرم زکس نبست این دل پرامید من ۲۹۰/۲

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز ۴۰۰/۴

ـ بستیم

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم ۳۶۶/۴

ـ بسته‌ام

بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز ۲۵۳/۳

خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱

ـ بسته است

چو دل در زلف تو بسته است حافظ ۳۸۱/۹

ـ بسته‌اند

بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست ۲۰/۵

ـ می‌بستم

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست ۲۰۶/۵

لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱

ـ بستی (ماضی استمراری)

یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی ۴۰۰/۷

اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی ۴۳۲/۷

ـ بند

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند ۱۵۸/۷

دل به می در بند تا مردانه وار ۴۶۹/۵

طرف هنری بربند از شمع نکورویی ۴۸۶/۵

ـ مبند

دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲

دل در جهان مبند و ز مستی سؤال کن ۲۴۱/۳

زنهار دل مبند در اسباب دنیوی ۴۷۷/۵

ـ بربندید

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

ـ بربندم

من از نسیم سخن‌چین چه طرف بربندم ۲۵۴/۸

خرّم آن روز کزین مرحله بربندم رخت ۳۱۶/۶

رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ۳۵۱/۴

ـ نبندم

امید در کمر زرکشت چگونه نبندم ۴۶۷/۶

ـ نبندی

نبندی زآن میان طرفی کمروار ۴۱۸/۵

ـ بندد

هر نقش که دست عقل بندد ۱۵۹/۶

ـ بندند

به فتراک جفادلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲

نیز نک. نقش‌بند، نقش‌بندی

بسته (۱۰ بار)

پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۳

بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی ۷۱/۳

کسی کو بستهٔ زلفش نباشد ۱۰۰/۳

دلا چو غنچه شکایت ز کاربسته مکن ۱۴۱/۹

که حسنش بستهٔ زیور نباشد ۱۵۸/۷

بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند ۱۹۷/۳

عقل و جان رابستهٔ زنجیر آن گیسو ببین ۳۹۴/۱

جان صد صاحبدل آنجابستهٔ یک مو ببین ۳۹۴/۳

گفتی سر تو بستهٔ فتراک ما شود ۴۵۰/۵

بستگان

که بستگان کمند تو رستگارانند ۱۹۰/۹

نیز نک. فروبسته، سربسته

بسته نقاب (یک بار)

اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است ۳۱/۵

بسزا (یک بار)

که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶

بسطامی (ی نسبت)(یک بار)

دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم ۳۶۶/۲

بسم‌الله (یک بار)

که حافظ توخود این لحظه گفت بسم‌الله ۴۰۸/۷

بسیار (۸ بار)

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷

کان چشم مست شنگ او بسیارمکاری
کند ۱۸۶/۹

عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵

به لفظ اندک و معنی بسیار ۲۴۰/۸

غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ۲۴۷/۹

بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش ۲۸۶/۴

بسیارند (ند شناسه)

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲/۴

بسیار نقش (یک بار)

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش ۷۲/۴

بشارت (۸ بار)

ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۵/۱۱

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ۲۷/۴

مرغ شب‌خوان رابشارت باد کاندرراه عشق ۴۴/۴

بشارت بر به کوی می‌فروشان ۱۲۹/۱۰

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت ۳۸۲/۳

بشارتی (ی نکره)

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند ۴۵۴/۴

بشری (= بشارت، مژده) (یک بار)

بشری اذا السلامة حلّت بذی سلم ۳۰۲/۱

بصارت (یک بار)

که کاردیده همه از سربصارت کرد ۱۲۸/۴

بصر (۵ بار)

محقّق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۴۷/۱

برلوح بصر خطّ غباری بنگارم ۳۲۰/۱

نقطهٔ خال تو برلوح بصرنتوان زد ۳۶۱/۵

بصری (ی نکره)

منّت خاک درت بربصری نیست که‌نیست ۷۴/۱

نیز نک، بی‌بصری

بضاعت (۲ بار)

بضاعت سخن دلستان نمی‌بینم ۳۵۰/۹

بضاعتی (ی نکره)

که بضاعتی نداریم وفکنده‌ایم دامی ۴۵۹/۵

بط (یک بار)

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲

بطالت (۲ بار)

حیف اوقات که یکسربه بطالت برود ۲۱۷/۳

بطالتم (م ضمیر مفعولی)

بطالتم بس ازامروز کار خواهم‌کرد ۱۳۱/۳

بطلان (یک بار)

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم ۳۶۸/۱

بعد ba'd (= پس، سپس) (۱۸ بار)

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ۱۰/۱

بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد ۶۹/۵

من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب ۸۸/۵

راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ۹۹/۶

بعد ازین دست من و دامن سرو و
لب جوی ۱۰۸/۶

شب صحبت غنیمت دان که بعد از
روزگار ما ۱۱۱/۳

بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال ۱۷۸/۴

بعد ازین خرقهٔ صوفی به گرو نستانند ۱۸۸/۹

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ۲۲۹/۲

عفت الدار بعد عافیة ۲۹۶/۴

بعد ازینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود ۴۰۷/۶
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون
کنم ۳۴۱/۶
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار ۳۵۲/۵
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵
بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت ۳۸۲/۸
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت ۴۲۴/۳

بعدکم (= بعد از شما)
دموعی بعدکم لاتحقروها ۴۵۱/۱۱
نیز نک. من بعد

بعد bo'd (= دوری، جدایی) (۳ بار)
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۶۳/۷

بعدها (= دوری او)
فی بعدها عذاب من قربها السلامه ۴۱۶/۴

بعدت (= دور شدم) (یک بار)
بعدت منک وقد صرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

بعید (یک بار)
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد
بس بعید ۲۵۰/۸

بغداد (۴ بار)
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۸۵/۷
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ۲۴۵/۴
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸

بقا (۳ بار)
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۱۱۶/۲
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟ ۱۶۰/۵
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳

بکر (یک بار)
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم ۲۸۳/۴

بگذشته (یک بار)
عمر بگذشته به پیرانه سرم بازآید ۲۳۲/۱

بگزیده (یک بار)
به خدایی که تویی بندهٔ بگزیدهٔ او ۴۷۵/۲

بلا (۲۶ بار)
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست ۲۰/۵
در رهگذر کیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴
مبتلا گشتم در این بند و بلا ۹۹/۴
خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱
چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ۱۲۵/۲
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۱/۵
غیرت نیاورد که جهان پربلا کند ۱۸۱/۲
ما را که درد عشق و بلای خمار هست ۱۸۱/۳
نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ۲۳۰/۵
بلای زلف درازت به سر نمی‌آید ۲۳۴/۲
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا ۲۴۵/۲
روندگان طریقت ره بلا ورزند ۲۵۳/۲
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲
زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان (۲ بار) ۳۷۷/۱
دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند ۴۴۳/۶
کس بی بلای خار نچیده است ازو گلی ۴۵۶/۶
درطریق عشقبازی امن و آسایش بلاست ۴۶۱/۶
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲

واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی ۴۷۴/۳

<u>بلایی (ی نکره)</u>

بلایی کزحبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۳

بلاد

نک. بلد

بلاغت (۲ بار)

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۳۰/۸
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۴۰۲/۶

بلاکش (۳ بار)

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۵/۴
وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید ۲۴۳/۵
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۳۲۱/۶

بلاگردان (یک بار)

بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است ۱۱۷/۷

بلبل (۴۹ بار)

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ۹/۱
شکفته شد گل خمری و گشت بلبل مست ۲۰/۱
دلت به وصل گل ای بلبل سحرخوش باد ۳۵/۳
بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران
خوش است ۴۴/۳
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
واله و شیداست دایم همچو بلبل درقفس ۶۴/۲
بنال بلبل اگر با منت سر یاری است ۶۷/۱
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش
ای بلبل ۱۱۶/۸
سحر بلبل حکایت با صبا کرد ۱۲۶/۱
به هرسو بلبل عاشق به افغان ۱۲۶/۳
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل ۱۶۰/۳
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۶۵/۵
چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل ۱۷۲/۸
خود را بکشد بلبل ازین رشک که
گل را ۲۱۰/۹
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر ۲۲۸/۷
خبر بلبل این باغ بپرسید که من ۲۳۵/۷
دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۲۴۹/۱
بیا و نوگل این بلبل غزل‌خوان باش ۲۶۸/۴
برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ۲۷۲/۴
درسایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم ۳۱۴/۳
صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۶/۷
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را
مسوز ۴۰۳/۲
احوال گل به بلبل دستان‌سرا بگو ۴۰۷/۱
به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می ۴۲۲/۱
تا صبا برگل و بلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۴
به بستان شو که ازبلبل رموز عشق گیری
یاد ۴۴۵/۸
می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی ۴۵۶/۳
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید ۴۷۶/۴
بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی ۴۷۷/۱
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی ۴۸۶/۱
بلبل به نواسازی حافظ به دعاگویی ۴۸۶/۸

<u>بلبلان</u>

ز شوق نرگس مست بلند بالایی ۳۷۲/۷
که می‌رویم به داغ بلند بالایی ۴۸۲/۶
بلند مرتبه (یک بار)
بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر ۴۸/۱۰
بلند نظر (یک بار)
که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین ۳۷/۴
بلورین (یک بار)
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم ۱۷۵/۶
بلهوسی (ی مصدری) (یک بار)
عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی ۴۴۶/۱
بلی (یک بار)
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست ۲۰/۵
بم (یک بار)
که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر ۲۵۱/۳
بُن bon (= ریشه، بیخ) (یک بار)
از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا ۱۵۳/۴
نیز نک. سروبن، سیمین بناگوش، گلبن
بِن ben (مخفّف ابن، پسر) (یک بار)
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۴۶۳/۲
نیز نک. یحیی بن مظفّر
بنا (یک بار)
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ۱۳۱/۶
بناگوش
نک. سیمین بناگوش
بنامیزد (= به نام ایزد) (۲ بار)
زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است ۳۰/۸
میی در کاسهٔ چشم است ساقی رابنامیزد ۲۸۳/۶
بنت العنب (یک بار)
بنت العنب که زاهد امّ الخبائثش خواند ۵/۹
بند (۲۷ بار)

*۱. بند (= اسارت، اسیر، بندوزنجیر) (۲۲ بار)
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوش است ۱۰/۵
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱
که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت ۱۹/۳
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۳۳/۴
اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است ۳۶/۴
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است ۵۱/۳
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد ۶۱/۷
باز آید و برهاندم ازبند ملامت ۹۰/۱
بند قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد ۹۸/۵
مبتلا گشتم درین بند و بلا ۹۹/۴
که زبند غم ایّام نجاتم دادند ۱۷۸/۷
از بند وزنجیرش چه غم هرکس که عیّاری کند ۱۸۶/۷
بگشابند قبا تابگشاید دل من ۲۰۴/۶
ای دل اندربند زلفش از پریشانی منال ۲۷۱/۲
طرّهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶
من ازآن روز که در بند توام آزادم ۳۰۹/۱۰
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳
بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه ۳۴۰/۶
زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۳
زلف دل‌دزدش صبارابند برگردن نهاد ۳۹۴/۵
بندبند(ند شناسه)
به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲
نیز نک. تخته‌بند، پای‌بند، گره‌بند، نقش‌بند
*۲. بند (= خیال، اندیشه) (۴ بار)
که دل برد و کنون دربند دین است ۵۶/۷

عاشق دردی‌کش اندربند مال وجاه نیست ۷۲/۱۱
که با این درد اگر دربند درمانند درمانند ۱۸۹/۷
دربند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲
*۳. بند ـ (یک بار)
بندم (م ضمیرمفعولی) ـ
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم ۳۰۹/۵
بندگی (ی مصدری) (۱۸ بار)
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت ۱۷/۱۰
برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳
همه از بندگی حضرت درویشان است ۵۰/۱۱
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد ۱۰۱/۸
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱
ای نسیم سحری بندگی من برسان ۴۱۶/۴
به داغ بندگی مردن برین در ۴۱۱/۶
به بندگی قدش سرو معترف گشتی ۴۳۳/۶
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲
بندگی ـ
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۳
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید ۲۲۷/۶
طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵
سالها بندگی صاحب دیوان کردم ۳۱۲/۱۰
ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن ۴۷۲/۸
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ـ
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸
بندگیش (ش ضمیراضافه)
سرکشان همه دربندگیش بسته کمر ۴۱۳/۲
بندگی کردن (= اظهار عبودیّت کردن)
(۷ بار)
طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵
بندگی ... کردم
سالها بندگی صاحب دیوان کردم ۳۱۲/۱۰
بندگی کن
گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید ۲۲۷/۶
بندگی ... کن
ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن ۴۷۲/۸
بندگی ... مکن
تو بندگی چوگدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۳
بندگی ... نمی‌کنی
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ـ
گرجمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸
بندگی ... می‌کنند
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ـ
گرجمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸
بنده (۴۳ بار)
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸
بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما ۱۲/۱۲
بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش ۵۰/۱۲
بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا ۵۲/۴
سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷
بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است ۷۲/۱۰
مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل ۸۸/۹
زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷
بندهٔ طلعت او باش که آنی دارد ۱۲۱/۱
کس درجهان ندارد یک بنده همچو
حافظ ۱۲۲/۸
بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
بندهٔ پیرمغانم که ز جهلم برهاند ۱۵۴/۴
من از جان بندهٔ سلطان اویسم ۱۵۸/۱۰

برد اجر دو صد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱

ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۸۸/۳

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او ۱۹۴/۴

می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد ۲۴۱/۶

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵

بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ۳۱۰/۱

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی ۳۲۸/۲

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن ۳۴۱/۷

بندهٔ آصف عهدم، دلم از راه مبر ۳۴۷/۹

ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴

بندهٔ معتقد و چاکر دولت خواهم ۳۵۳/۲

با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم ۳۵۴/۹

بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم‌تنان ۳۸۰/۳

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳۶/۲۰

عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری ۴۴۱/۹

که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری ۴۴۳/۳

که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی ۴۵۹/۸

به خدایی که تویی بندهٔ بگزیدهٔ او ۴۷۵/۲

سخن بی‌غرض از بندهٔ مخلص بشنو ۴۷۵/۷

اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰

چه دانی تو ای بنده کار خدایی ۴۸۴/۱۱

بنده‌ای (ی شناسه)

تو بنده‌ای، گله از دوستان مکن حافظ ۲۸۵/۸

بندگان

چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند ۱۹۶/۶

خداوندی به جای بندگان کرد ۲۴۰/۱۲

ز بندگان خداوندگار خود باشم ۳۴۰/۳

گرچه ما بندگان پادشهیم ۳۷۴/۱

مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان ۴۲۱/۱۱

بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری ۴۴۰/۱

چو خسروان ملاحت به بندگان نازند ۴۴۸/۳

بندگانش (ش ضمیر اضافه)

کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۳۳/۱

بنده‌پرور (یک بار)

گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید ۲۲۷/۶

بنده‌پروری (ی مصدری) (یک بار)

که دوست خود روش بنده‌پروری داند ۱۷۴/۳

بنده‌نواز (۲ بار)

چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز ۲۵۴/۱

بنده‌نوازی (ی مصدری) (یک بار)

بنده نوازیت (ت ضمیر مفعولی)

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو ۳۱۶/۲

بنفشه (۱۱ بار)

بنفشه طرهٔ مفتول خود گره می‌زد ۱۷/۵

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زنندم ۱۱۳/۴

بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن ۱۸۷/۷

بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۱۹۸/۱

که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم ۳۵۷/۶

گرد لبت بنفشه از آن تازه و تراست ۳۸۶/۷

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۳۸۷/۵

تاب بنفشه می‌دهد طرهٔ مشکسای تو ۴۰۳/۱

بنفشه زار (۳ بار)

خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین ۱۹۰/۴

بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم ۳۱۷/۲

بنگاله (یک بار)

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود ۲۱۸/۳
بنیاد (۱۷ بار)
یار باده که بنیاد عمر بر باد است ۳۷/۱
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱۲۵/۱
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ۱۶۹/۴
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲
ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود ۴۷۸/۹
بنیاد ـ
بنیاد مکر با فلک حقّه بازکرد ۱۲۹/۱
تادگر باره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۸۵/۵
تاز بنیاد منه تا نبری بنیادم ۳۰۹/۱
بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم ۳۵۷/۵
بنیادت (ت ضمیر اضافه)
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۱۹/۷
بنیادش (ش ضمیر اضافه)
من وساقی به هم تازیم و بنیادش
براندازیم ۳۶۷/۲
بنیادش (ش ضمیر اضافه) ـ
بنیادش ازین شیوهٔ رندانه نهادیم ۳۶۴/۵
بنیادم (م ضمیر مفعولی)
حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد ۱۸۵/۵
تاز بنیاد منه تا نبری بنیادم ۳۰۹/۱
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۳۱۰/۹
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ۳۴۸/۲
تیز نک. بی‌بنیاد، سست بنیاد
بنیاد کردن (= شالوده نهادن) (۲ بار)
بنیاد ... کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
بنیاد کند
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۸۵/۵
بنیاد نهادن (= بنیاد کردن) (۳ بار)
بنیاد...نهادیم
بنیادش از این شیوهٔ رندانه نهادیم ۳۶۴/۵
بنیاد ... نهاده‌ایم
بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم ۴۵۷/۵
بنیاد منه
تاز بنیاد منه تا نبری بنیادم ۳۰۹/۱
بو (۸۳ بار)
* ۱. بو (= رایحه، بوی خوش) (۶۱ بار)
به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طرّه بگشاید ۱/۲
که به روی که شدم عاشق و ازبوی که
مست ۲۱/۳
تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان ۳۲/۲
دل من از هوس بوی تو ای مونس جان ۳۸/۵
فیض یک شمّه ز بوی خوش عطّار من است ۵۲/۵
زآن بوی درمشام دل من هنوزبوست (۲ بار) ۵۸/۷
تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد ۸۱/۴
می‌خواست گل که دم زند از رنگ
و بوی دوست ۸۷/۴
من از افسون چشم مست و او از بوی
گیسویت ۹۴/۶
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ۱۳۱/۱
بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم ۱۶۹/۴
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳
پشمینه پوش تنگ خو از عشق نشنیدست
بو ۱۸۶/۵
گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ۱۸۸/۱۰

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم ۱۹۱/۷
بوی زلف تو همان مونس جان است
که بود ۲۰۷/۳
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید ۲۲۶/۱
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد ۲۲۷/۴
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید ۲۳۵/۱
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۲۳۸/۱
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟ ۲۳۸/۱۰
آن راکه بوی عنبر زلف تو آرزوست ۲۵۵/۳
اهل دل رابوی جان می‌آید ازنامم هنوز ۲۵۹/۵
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید ۲۸۴/۴
که من نمی‌شنوم بوی خیرازین اوضاع ۲۸۷/۳
بیاکه بوی ترامیرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱
که بوی خون دل ریش ازآن تراب شنیدم ۳۱۵/۶
ای بادازآن باده نسیمی به من آور-
کان بوی شفا می‌دهد از رنج خمارم ۳۲۰/۸
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید ۳۳۴/۵
واعظ مابوی حق نشنید،بشنوکاین سخن ۳۴۴/۳
من به بوی سرآن زلف پریشان بروم ۳۵۱/۲
هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۳۸۲/۴
بوی بنفشه بشنو و زلف نگارگیر ۳۸۷/۵
برخاست بوی گل ز درآشتی درآی ۴۰۰/۶
ذخیره‌ای بنه از رنگ وبوی فصل بهار ۴۲۲/۲
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ۴۲۲/۹
گل را اگرنه بوی تو کردی رعایتی ۴۲۸/۴
بوی دل کباب من آفاق را گرفت ۴۲۸/۷
به یادگار بمانی که بوی او داری ۴۳۷/۱
که همچوگل همه آیین رنگ وبو داری ۴۳۷/۸

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ۴۳۹/۴
به بوی زلف ورخت می‌روند و می‌آیند ۴۴۳/۱۴
کاهل روی چوباد صبارابه بوی زلف ۴۵۰/۳
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ۴۶۱/۳
عجب‌که‌بوی گلی هست ورنگ‌یاسمنی ۴۶۸/۷
بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز ۴۷۶/۲
گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۴۷۶/۸
سلامی چو بوی خوش آشنایی ۴۸۳/۱
حافظ شب هجران شد، بوی خوش
وصل آمد ۴۸۴/۱۲

بویت (ت ضمیراضافه)

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ۲۹۴/۳

بویی (ی نکره)

بوکه بویی‌بشنوم ازخاک بستان شما ۱۲/۸
عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷
تا بویی از نسیم می‌اش درمشام رفت ۸۴/۶
صباوقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد ۱۴۲/۱
ازکریمی گوییادرگوشه‌ای بویی شنید ۲۲۵/۵

بوییش (ش ضمیرمفعولی)

خوش بودی اگربودی بوییش زخوشخویی ۴۸۶/۷
نیز نک. خوشبو، سمن‌بوی، عنبربو،
عنبرین‌بو، مشکبو

*۲. بو (= امید، آرزو) (۲۰ بار)

بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست ۵۸/۹
بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به ما رسد ۸۴/۵
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۹۲/۶
صبحم به بوی وصل تو جان بازداد باد ۹۸/۶
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۴/۶
بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به
بوی سود ۱۴۷/۵

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا ۱۶۳/۳
بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت ۲۲۹/۶
به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید ۲۳۱/۸
به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۶۹/۱
که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷
بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست ۳۲۰/۵
به بوی مژدهٔ وصل تو تا سحر شب‌دوش ۳۳۱/۶
چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند ۳۵۴/۸
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم -
بربوی عید وصل چو نظّارگان ماه ۳۵۷/۷
خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود -
به بوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه ۴۱۷/۲
به بوی زلف توگرجان به‌باد رفت، چه شد -
هزار جان گرامی فدای جانانه ۴۱۷/۴

بویت (ت ضمیراضافه)

چوگل هر دم به بویت جامه در تن -
کنم چاک از گریبان تابه دامن ۳۸۱/۱
برسرتربت من با می ومطرب بنشین -
تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم ۳۲۸/۴

بویش (ش ضمیراضافه)

دل گفت فروکش کنم‌این شهر به بویش ۲۱۰/۲

*۳. بوی - (۲ بار)

بوی -

آفرین‌برنفست بادکه خوش‌بردی بوی ۴۷۶/۸

بویی -

بسوخت حافظ وبویی به زلف یارنبرد ۱۸۲/۷

بوا (= بباید) (۲ بار)

تز اوّل آن روی نهکو بوا دی ۴۲۹/۳

بواتت (= بباید ترا)

غم این دل بواتت خورد ناچار ۴۲۹/۵

بواسحاقی (ی نسبت) (یک بار)

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ۲۰۳/۷

بوالمعالی (یک بار)

برهان ملک و ملّت بونصربوالمعالی ۴۵۳/۱۰

بوالوفا (یک بار)

کمال دولت ودین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹

بوته (یک بار)

عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹

بودن (۲۰۸۲ بار)

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست ۷۰/۸
ملول از همرهان بودن طریق کاروانی
نیست ۴۶۵/۸

بودم

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند ۱۷۸/۵
یاد بادآنکه خرابات نشین بودم ومست ۲۰۰/۸
من سرگشته هم ازاهل سلامت بودم ۲۰۴/۵
حریف عشق توبودم چوماه نوبودی ۲۴۲/۳
من ملک بودم وفردوس‌برین‌جایم بود ۳۱۰/۳
عیان نشدکه چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳

بودی

توخود حیات دگربودی ای زمان وصال ۳۳/۶
حریف عشق توبودم چوماه نو بودی ۲۴۲/۳

بود (ماضی)

نبود رنگ دوعالم‌که نقش‌الفت بود ۱۷/۸
مگرگشایش حافظ درین خرابی بود ۱۷/۹
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۸/۱
چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹
بیدارشو ای دیده که ایمن نتوان بود ۴۱/۴
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۴۵/۴
پادشاهی کامران بود از گدایان عارداشت ۷۹/۳

گرملالی بود بود و گرخطایی رفت رفت
(۲ بار) ۸۳/۶
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸
چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ۸۹/۱
بی‌مزد بود و منّت هرخدمتی که کردم ۹۳/۲
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴
حافظ که سرزلف بتان دستکشش بود ۱۰۶/۸
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲
گر از سلطان طمع کردم خطا بود ۱۲۶/۶
طوطیی رابه خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲
سحر تنهایی‌ام در قصد جان بود ۱۳۲/۲
جرمش این بود که اسرار هویدامی‌کرد ۱۳۶/۶
که بود ساقی واین باده ازکجاآورد ۱۴۱/۱
سراسربخشش جانان طریق لطف و
احسان بود ۱۴۲/۶
دل غمدیدهٔ ما بود که هم برغم زد ۱۴۸/۵
غمناک نباید بود ازطعن حسود ای دل ۱۵۷/۴
درکارگلاب وگل حکم‌ازلی این بود ۱۵۷/۶
شهریاران بود وخاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴
داغ دل بود به امّید دوا بازآمد ۱۷۰/۳
دلق ما بود که درخانهٔ خمّار بماند ۱۷۵/۴
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود ۱۷۶/۵
چه مبارک سحری بودوچه فرخنده‌دمی ۱۷۸/۳
همّت حافظ وانفاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷
نومید نتوان بود ازوباشد که دلداری
کند ۱۸۶/۳
سالهادفتر مادر گرو صهبا بود ۱۹۹/۱
رونق میکده از درس و دعای ما بود ۱۹۹/۱
هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲

که فلک دیدم و درکین من دانا بود ۱۹۹/۳
کاین کسی گفت که درعلم نظر بینابود ۱۹۹/۴
وندر آن دایره سرگشتهٔ پا برجابود ۱۹۹/۵
که حکیمان جهان را مژه خون پالابود ۱۹۹/۶
برسرم سایهٔ آن سروسهی بالا بود ۱۹۹/۷
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود ۱۹۹/۸
که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹
یاد بادآنکه نهانت نظری باما بود ۲۰۰/۱
رقم مهر تو برچهرهٔ ماپیدا بود ۲۰۰/۱
معجز عیسوی‌ات در لب شکرخا بود ۲۰۰/۲
جزمن و یار نبودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳
وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود ۲۰۰/۴
آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود ۲۰۰/۵
درمیان من و لعل تو حکایتها بود ۲۰۰/۶
در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود ۲۰۰/۷
وآنچه در مسجدم امروز کم است
آنجا بود ۲۰۰/۸
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ۲۰۰/۹
پیش ازینت بیش ازاین اندیشهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۱
مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود ۲۰۲/۱
گفت برهرخوان که‌بنشستم خدارزّاق‌بود ۲۰۲/۲
بحث سرّ عشق و ذکرحلقهٔ عشاق بود ۲۰۲/۳
بحث ما درلطف طبع وخوبی‌اخلاق بود ۲۰۲/۴
دوستی ومهربریک عهد ویک میثاق‌بود ۲۰۲/۵
منظرچشم مرا ابروی جانان طاق بود ۲۰۲/۶
مابه او محتاج بودیم اوبه ما مشتاق بود ۲۰۲/۷
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود ۲۰۲/۸
سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق
بود ۲۰۲/۹
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
دیده را روشنی از خاک درت
حاصل بود ۲۰۳/۱
در زبان بود مراهر چه ترادر دل بود ۲۰۳/۲
عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او
مشکل بود ۲۰۳/۳
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل
بود ۲۰۳/۴
خم‌می‌دیدم خون دردل و سردرگل بود ۲۰۳/۵
مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود ۲۰۳/۶
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷
که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود ۲۰۳/۸
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود ۲۰۴/۱
بازمشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ۲۰۴/۲
ورنه درکس نرسیدم که از کوی تو بود ۲۰۴/۳
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۰۴/۴
دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود ۲۰۴/۵
که گشادی که مرابود ز پهلوی توبود
(۲ بار) ۲۰۴/٦
کز جهان می‌شد ودرآرزوی روی توبود ۲۰۴/۷
دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود ۲۰۵/۱
جامه‌ای بود که‌بر قامت او دوخته بود
(۲ بار) ۲۰۵/۲
که نهانش نظری با من دلسوخته بود ۲۰۵/۵
گوهر مخزن اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱
حقّهٔ مهربدان مهرونشان است که بود ۲۰۷/۱
لاجرم چشم گهربار همان است که بود ۲۰۷/۲
بوی زلف توهمان مونس جان است که‌بود ۲۰۷/۳

همچنان درعمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
زآنکه‌بیچاره همان دل‌نگران‌است‌که‌بود ۲۰۷/۵
همچنان درلب لعل‌تو عیان است که‌بود ۲۰۷/٦
سالها رفت وبدان سیرت و سان است
که بود ۲۰۷/۷
که درین چشمه همان آب روان است
که بود ۲۰۷/۸
به کوی میکده یارب سحرچه مشغله بود ۲۰۸/۱
که جوش شاهد و ساقی وشمع و مشعله
بود ۲۰۸/۱
به نالهٔ دف ونی درخروش و ولوله بود ۲۰۸/۲
ورای مدرسه و قال وقیل مسأله بود ۲۰۸/۳
دل از کرشمهٔ ساقی به شکربود، ولی ۲۰۸/۴
زنامساعدی بختش اندکی گله بود ۲۰۸/۴
هزار ساحر چون سامریش در گله بود ۲۰۸/۵
به خنده گفت کی‌ات‌بامن‌این معامله‌بود ۲۰۸/٦
میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۰۸/۷
فغان‌که وقت مروّت چه‌تنگ حوصله بود ۲۰۸/۸
دیدم‌به خواب خوش که‌به دستم پیاله بود ۲۰۹/۱
تعبیررفت وکار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱
تدبیرما به دست شراب دوساله بود ۲۰۹/۲
درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳
دولت مساعد آمد و می درپیاله بود ۲۰۹/۴
روزیّ ما ز خوان کرم‌این‌نواله بود ۲۰۹/۵
در رهگذر باد نگهبان لاله بود ۲۰۹/٦
آن دم که کارمرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
یک بیت ازآن سفینه به ازصد رساله بود ۲۰۹/۸
پیشش به روز معرکه کمترغزاله بود ۲۰۹/۹
آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود ۲۱۰/۱
سرتا قدمش چون پری ازعیب بری بود ۲۱۰/۱

نومید کی توان بود ازلطف لایزالی ۴۵۳/۴
که لبت حیات ما بود ونداشتی دوامی ۴۵۹/۶

نبود

نبود ونگ دوعالم که نقش الفت بود ۱۷/۸
مرابه کارجهان هرگز التفات نبود ۲۶/۵
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ۵۴/۷
هیچش هنرنبود و خبرنیز هم نداشت ۸۰/۷
که کس نبود که دستی ازاین دغابرد ۱۲۵/۳
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیرنبود ۲۱۴/۱
ورنه هیچ از دل بی‌رحم توتقصیرنبود ۲۱۴/۱
هیچ لایفترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲۱۴/۲
که درو آه مرا قوّت تأثیر نبود ۲۱۴/۳
چون شناسای تو درصومعه یک پیرنبود ۲۱۴/۴
خوشترازنقش تو در عالم تصویرنبود ۲۱۴/۵
حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۲۱۴/۶
جزفنای خودم از دست توتدبیرنبود ۲۱۴/۷
که برهیچکسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸
اینش سزا نبود دل حق‌گزار من ۲۳۸/۲
دورگردون گر دو روزی برمرادمانبود ۲۵۰/۳
هیچ آگهی زعالم درویشیش نبود ۲۶۴/۴
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه
نبود ۲۷۲/۴
اول زتحت وفوق وجودم خبرنبود ۳۱۴/۴
مست بگذشتی وازحافظت اندیشه نبود ۳۵۳/۸
گفت وگو آیین درویشی نبود ۳۶۲/۳
هرچند کازمودم از وی نبود سودم ۴۱۶/۳
چواین نبود وندیدیم باری آن‌بودی ۴۳۲/۳

نبودت (ت ضمیرمفعولی)

دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری ۴۳۴/۶

نبد (مخفّف نبود)

آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ۳۸/۸

بودیم

برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود ۲۰۱/۲
ما به اومحتاج بودیم او به مامشتاق بود ۲۰۲/۷
قانع به خیالی زتو بودیم چو حافظ ۲۶۴/۸

نبودیم

جز من و یارنبودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳

بوده‌ام

گفتم گره نگشوده‌ام زآن طرّه‌تا من بوده‌ام ۱۸۶/۴

بوده است

درین چمن که گلی بوده است یاسمنی ۴۶۸/۶

نبوده است

که گویی نبوده است خود آشنایی ۴۸۳/۶

بودمی

ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل ۲۹۸/۵

بودی (ماضی استمراری)

آن شد که چشم بدنگران‌بودی ازکمین ۳۵۴/۵
آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب ۳۷۸/۷
خوش بودی اربه خواب بدیدی دیار
خویش ۴۳۰/۴
چه‌بودی ار دل آن یار مهربان‌بودی (۲بار) ۴۳۲/۱
که حال ما نه چنین بودی ارچنان بودی
(۲ بار) ۴۳۲/۱
سریر عزّتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲
چواین نبود و ندیدیم باری آن بودی ۴۳۲/۳
گرم به هر سر مویی هزار جان بودی ۴۳۲/۴
گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۳۲/۵
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۳۲/۶
چونقطه حافظ سرگشته درمیان بودی ۴۳۲/۷
به جان او که گرم دسترس به جان بودی ۴۳۳/۱

کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۴۳/۱
کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی ۴۴۳/۲
به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی ۴۴۳/۳
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی ۴۴۳/۴
که بردو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۴۳/۵
گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی ۴۴۳/۶
اگر نه همدم مرغان صبح‌خوان بودی ۴۴۳/۷
خوش بودی اگربودی بویش ز
خوشخویی (۲ بار) ۴۸۶/۷

نبودی (ماضی استمراری)

گرکمیت اشک گلگونم نبودی گرم‌رو ۲۸۹/۴

خواهد بودن

خوشتراز فکرمی وجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
تابینم که سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
گونه دل‌باش و نه ایّام چه خواهدبودن ۳۸۳/۲
رحم آن کس‌که نهددام چه خواهدبودن ۳۸۳/۳
اعتبارسخن عام چه خواهد بودن ۳۸۳/۴
دانی آخرکه به ناکام چه خواهد بودن ۳۸۳/۵
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۸۳/۷

خواهد بود

این چه عیب است کز آن عیب خلل
خواهد بود ۲۵/۸
تا زمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود ۲۰۱/۱
سرماخاک ره پیرمغان خواهد بود ۲۰۱/۱
برهمانیم که بودیم وهمان خواهد بود ۲۰۱/۲
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود ۲۰۱/۳
وازاین پرده‌نهان است ونهان خواهد بود ۲۰۱/۴
تادگرخون که ازدیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ۲۰۱/۶
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود ۲۰۱/۷
تاکی‌ازسیم و زرت کیسه‌تهی‌خواهد بود ۴۸۰/۳
بس دعای سحرت حارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷

باش

یارمردان خدا باش که درکشتی نوح ۹/۱
حافظا می خور و رندی کن وخوش باش
ولی ۹/۱۰
حافظ اینجابه ادب باش که سلطانی و
ملک ۵۰/۱۱
یارمن باش که زیب فلک وزینت دهر ۵۳/۳
غمخوارخویش باش غم روزگار چیست ۶۶/۳
حافظ به ادب باش که واخواست نباشد ۱۰۵/۷
چومهمان خراباتی به عزّت باش بارندان ۱۱۱/۲
بندهٔ طلعت او باش که آنی دارد ۱۲۱/۱
دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷
شامگاهش‌نگران‌باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵
اسم اعظم بکندکارخود ای دل خوش
باش ۲۲۰/۴
دلا درعاشقی ثابت قدم باش ۲۴۶/۲
وفاخواهی جفاکش باش حافظ ۲۴۶/۶
دوست گویار شو و هردو جهان دشمن
باش ۲۵۲/۷
میل رفتن مکن‌ای دوست دمی باماباش ۲۵۲/۸
که درمقام رضا باش و ازقضا مگریز ۲۶۰/۷
بازآی ودل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱
وین سوخته رامحرم اسرار نهان باش ۲۶۷/۱
مارا دو سه ساغربده و گو رمضان باش ۲۶۷/۲
جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۲۶۷/۳
گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴

ای درج محبّت به همان مهرونشان باش ۲۶۷/۵
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶
گو در نظر آصف جمشید مکان باش ۲۶۷/۷
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ۲۶۸/۱
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱
مگو که خاطر عشّاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳
بیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش ۲۶۸/۴
خدای راکه رهاکن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵
وزآنچه بادل ماکرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۶
خیال و کوشش پروانه بین و خندان
باش ۲۶۸/۷
به شیوهٔ نظر از نادران دوران باش ۲۶۸/۸
تراکه گفت که در روی خوب حیران
باش ۲۶۸/۹
برحذرباش که سرمی‌شکند دیوارش ۲۷۲/۵
کای دل تو شادباش که آن یارتندخوی ۲۸۶/۴
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد
شاکر باش ۳۶۰/۱۱
گو تو خوش باش که ماگوش به احمق
نکنیم ۳۷۱/۶
زدل گرمیِ حافظ برحذر باش ۳۷۹/۷
گو مه دل باش ومه ایّام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲
دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴
گوی خوبی بردی ازخوبان خلّخ شاد باش ۴۲۵/۳
باضعف وناتوانی همچون نسیم خوش باش ۴۲۶/۲
دمی بانیک خواهان متّفق باش ۴۵۱/۹
خوش باش زآنکه نبود این حسن را زوالی ۴۵۵/۱
درکارباده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳

- باش

به دست باش که خیری به جای خویشتن
است ۵۱/۲
به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹۶/۸
ساقی به دست باش که غم درکمین‌ماست ۴۷۰/۴

- مباش

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۹/۶
گو بهراین معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳
مباش بی می ومطرب که زیرطاق سپهر ۱۳۷/۲
بی‌معرفت مباش که درمن یزید عشق ۱۹۹/۵
همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش ۲۱۲/۵
دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی ۲۱۹/۴
دربند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲
مباش غرّه به بازی خود که درخبراست ۲۶۰/۹
غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ۳۶۰/۷
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
مباش ۳۹۴/۲
بکوش خواجه واز عشق بی‌نصیب مباش ۴۴۳/۳

می‌باش

به هست و نیست مرنجان ضمیر وخوش
می‌باش ۲۰/۶
به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۲۶۹/۱
به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۶۹/۱
سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش ۲۶۹/۲
بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش ۲۶۹/۳
بیا و همدم جام جهان نما می‌باش ۲۶۹/۴
تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش ۲۶۹/۵
به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش ۲۶۹/۶
ولی معاشر رندان آشنا می‌باش ۲۶۹/۷
تو خوش می‌باش با حافظ برو گو

گناه‌باغ چه باشد چواین درخت نرست ۲۴/۸
چه‌باشد ار شود ازبندغم دلش آزاد ۶۱/۷
که جان رانسخه‌ای باشد زنقش خال
هندویت ۹۴/۳
که برخورباشد او ازموی فرّخ ۹۵/۲
غلام خاطرآنم که باشد ۹۵/۹
چشمی که نه فتنهٔ تو باشد ۱۰۳/۵
باشد که گوی عیشی درین جهان
توان زد ۱۵۰/۱۰
هرکه را باخط سبزت سرسودا باشد ۱۵۳/۱
پای ازدایره بیرون ننهد تا باشد ۱۵۳/۱
داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲
کزغمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳
اگرت میل لب جوی وتماشا باشد ۱۵۳/۴
که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۳/۵
کاندرین سایه قراردل شیدا باشد ۱۵۳/۶
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۳/۷
من وانکارشراب این چه حکایت باشد ۱۵۴/۱
غالباً این قدرم عقل وکفایت باشد ۱۵۴/۱
این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲
عشق‌کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳
پیرماهرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد ۱۵۴/۵
تا تراخود زمیان باکه عنایت باشد ۱۵۴/۶
حافظ ارمست بود جای شکایت باشد ۱۵۴/۷
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱
ای بساخرقه که شایستهٔ آتش باشد ۱۵۵/۱
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲
تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد ۱۵۵/۳
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۵/۴

حیف‌باشد دل‌داناکه مشوّش باشد (۲ بار)۱۵۵/۵
ای بسارخ که به خونابه منقّش باشد ۱۵۵/۶
گرشراب ازکف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷
خوش است خلوت اگریاریار من باشد ۱۵۶/۱
نه من بسوزم واوشمع انجمن باشد ۱۵۶/۱
که گاه‌گاه براودست اهرمن باشد ۱۵۶/۲
رقیب محرم وحرمان نصیب من باشد ۱۵۶/۳
برآن دیارکه طوطی کم‌از زغن‌باشد ۱۵۶/۴
توان شناخت زسوزی که درسخن باشد ۱۵۶/۵
غریب رادل سرگشته باوطن باشد ۱۵۶/۶
چوغنچه‌پیش تواش مهربردهن باشد ۱۵۶/۷
کی شعرخوش انگیزد خاطرکه حزین باشد ۱۵۷/۱
یک‌نکته ازین دفترگفتیم وهمین باشد ۱۵۷/۱
صدملک سلیمانم درزیرنگین باشد ۱۵۷/۲
شایدکه چو وابینی خیرتودرین باشد ۱۵۷/۳
نقشش به حرام ارخود صورتگرچین باشد ۱۵۷/۴
دردایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۱۵۷/۵
کاین شاهد بازاری وآن پرده‌نشین باشد ۱۵۷/۶
کآن سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷
مجال من همین‌باشد که پنهان مهراو ورزم ۱۶۱/۶
وفای عهدنکوباشد ار بیاموزی ۱۷۴/۴
رقص برشعرخوش ونالهٔ نی خوش باشد ۱۸۰/۶
نومیدنتوان‌بودازاوباشد که دلداری کند ۱۸۶/۳
تافخردین عبدالصمد باشد که غمخواری
کند ۱۸۶/۸
باشدکه ازخزانهٔ غیبش دواکنند ۱۹۱/۲
هرچه فرمان توباشد آن کنند ۱۹۲/۵
باشدای دل که درمیکده‌ها بگشایند ۱۹۷/۱
تشنگان راچوطلب باشد وقوّت نبود ۲۱۳/۱
باشد کزین میانه یکی کارگرشود ۲۲۱/۴

به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ۲۲۶/۸
برنقطهٔ دهان توباشد مدارعمر ۲۴۸/۶
درهجروصل باشدودرظلمت‌است نور ۲۴۹/۷
گربهارعمرباشد بازبرتخت چمن ۲۵۰/۴
باشداندرپرده‌بازیهای پنهان غم‌مخور ۲۵۰/۶
خواجه آن‌است که باشد غم خدمتکارش ۲۷۲/۲
سفله آن است که باشد خبرازخویشتنش ۲۷۵/۶
اگربه‌کوی توباشد مرا مجال وصول ۳۰۰/۱
چشم‌بیمارمراخواب نه درخورباشد ۳۰۴/۶
چه باشد حق نعمت می‌گزارم ۳۱۸/۶
چواسم اعظمم باشد چه باک از
اهرمن دارم ۳۲۲/۶
بجزساغرکه باشد دستگیرم ۳۲۳/۳
گربه هر موی سری برتن حافظ باشد ۳۲۷/۹
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۳۹/۵
همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹
وفاداری وحق‌گویی نه کارهرکسی باشد ۳۴۸/۹
جامم به دست باشد و زلف نگارهم ۳۵۴/۲
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد
درس شوق ۳۹۳/۸
که‌باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو ۴۰۴/۳
که سهل‌باشد اگریارمهربان داری ۴۳۶/۸
حیف باشد چو تو مرغی که اسیرقفسی ۴۴۶/۴
حیف باشد که زحال همه غافل باشی ۴۴۷/۴
حافظاگرمدد از بخت بلندت باشد ۴۴۷/۷
تابی‌سروپا باشد اوضاع فلک زین‌دست ۴۵۷/۵
جنس خانگی باشد همچولعل رمانی ۴۶۴/۸
قصداین قوم خطرباشد هان تانکنی ۴۷۱/۲
ثوابت باشد ای دارای خرمن ۴۷۴/۶
درونها تیره شد باشد که ازغیب ۴۷۴/۷
چه باشد گربسازد با غمینی ۴۷۴/۹
که حیف باشدازاو غیراو تمنّایی ۴۸۲/۸
فراق و وصل چه باشد رضای دوست
طلب ۴۸۲/۸
باشدکه چوخورشید درخشان به‌درآیی ۴۸۵/۴

ـ باشد

بادت به دست باشداگردل نهی به هیچ ۹۶/۴

باشدت (ت ضمیرمفعولی)

اجرهاباشدت ای خسرو شیرین دهنان ۴۷۲/۵

باشدت (ت ضمیراضافه به دل)

ای که گفتی جان بده‌تا باشدت آرام‌دل ۲۵۹/۸

باشدش (ش ضمیرمفعولی)

هرآنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود ۱۹۸/۱۰
که صدبت باشدش درآستینی ۴۷۴/۴

نباشد

خود آید آنکه یاد نباشد زنام ما ۱۱/۸
درویش نمی‌پرسی وترسم که نباشد ۱۶/۳
دولتی راکه نباشد غم ازآسیب زوال ۵۰/۷
اگرچنان که درآن حضرتت نباشد بار ۶۱/۳
درطریقت رنجش خاطرنباشد می بیار ۸۳/۵
جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۹۳/۶
کسی کو بستهٔ زلفش نباشد ۱۰۰/۳
حافظ به ادب‌باش که واخواست نباشد ۱۰۵/۷
درویش رانباشد نزل سرای سلطان ۱۵۰/۵
خوش‌آمدگل وزآن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱
که در دستت بجز ساغر نباشد ۱۵۸/۱
که دایم درصدف گوهر نباشد ۱۵۸/۲
که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ۱۵۸/۳
ببخشابرکسی کش زر نباشد ۱۵۸/۴
شرابی خورکه درکوثرنباشد ۱۵۸/۵

که علم عشق دردفتر نباشد ۱۵۸/۶
که حسنش بستهٔ زیور نباشد ۱۵۸/۷
که با وی هیچ دردسر نباشد ۱۵۸/۸
که هیچش لطف درگوهر نباشد ۱۵۸/۹
اگرچه یادش از چاکر نباشد ۱۵۸/۱۰
چنین زیبندهٔ افسر نباشد ۱۵۸/۱۱
گل بی‌رخ یار خوش نباشد ۱۵۹/۱
بی‌باده بهار خوش نباشد ۱۵۹/۱
بی‌لاله عذار خوش نباشد ۱۵۹/۲
بی‌صوت هزار خوش نباشد ۱۵۹/۳
بی‌بوس وکنار خوش نباشد ۱۵۹/۴
بی‌صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵
جزنقش و نگار خوش نباشد ۱۵۹/۶
ازبهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷
که دراین ره نباشد کار بی‌اجر ۲۴۶/۲
دایماً یکسان نباشد کار دوران غم‌مخور ۲۵۰/۳
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶
بکشد زارم ودرشرع نباشد گنهش ۲۸۴/۳
که شرط عشق نباشد شکایت ازکم‌وبیش ۲۸۵/۸
آه اگر زآنکه درین پرده نباشد بارم ۳۱۹/۳
درعاشقی گریزنباشد زساز و سوز ۳۲۹/۲
سودای کج مپزکه نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱
شرط انصاف نباشدکه مداوا نکنی ۴۷۱/۳
گر انگشت سلیمانی نباشد ۴۷۴/۳

نباشدش (ش ضمیرمفعولی)

هرکس که نباشدش سرهجر ۱۰۳/۸

می‌باشد

تاهم آغوش که می‌باشدوهم خانهٔ کیست ۶۸/۲

باشیم

تاچندباشیم ازبی‌نصیبان ۳۷۶/۶
وفاکنیم وملامت کشیم وخوش باشیم ۳۸۵/۳

باشند

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲
بردرمیکده رندان قلندرباشند ۴۷۹/۳

بود (مضارع)

چنان بود کرشمه وناز سهی قدان ۱۱/۳
خوش‌بودترکیب زرّین‌جام با لعل مذاب ۱۴/۲
کافرعشق بودگرنبود باده‌پرست ۲۲/۴
چه ملامت بود آن راکه چنین باده خورد ۲۵/۳
وربود نیزچه شدمردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸
بردرمیخانه رفتن کار یکرنگان بود ۷۲/۹
هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲
بود آشفته همچون موی فرّخ ۹۵/۱
بود همراه وهمزانوی فرّخ ۹۵/۳
بود میل دل من سوی فرّخ ۹۵/۸
بودکه پرتو نوری به بام ما افتد ۱۱۰/۳
بودکه قرعهٔ دولت به نام ما افتد ۱۱۰/۷
آیابود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۲
حافظ ارمست بود جای شکایت باشد ۱۵۴/۷
خوش بود گرمحک تجربه آیدبه میان ۱۵۵/۳
زشعر دلکش حافظ کسی بود آگاه ۱۷۴/۱۰
نقدها را بود آیاکه عیاری گیرند ۱۸۰/۱
زبخت خفته ملولم بود که بیداری ۱۸۲/۶
شهرخالی است زعشّاق بودکزطرفی ۱۸۴/۷
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود
یاری چنان ۱۸۶/۶
آیا بودکه گوشهٔ چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱
که همچودور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۴
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش ۱۹۸/۱۰
درازل هرکو به فیض دولت ارزانی‌بود ۲۱۲/۱

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۲/۱
گفتم‌این شاخ اردهدباری‌پشیمانی بود ۲۱۲/۲
همچوگل برخرقه رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۳
زآنکه گنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴
رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود ۲۱۲/۵
کاندرین کشورگدایی رشک سلطانی‌بود ۲۱۲/۶
بدپسندی جان من برهان نادانی بود ۲۱۲/۷
نستدن جام‌می ازجانان گرانجانی بود ۲۱۲/۸
ای عزیزمن‌نه عیب آن به‌که پنهانی‌بود ۲۱۲/۹
گرچه دلش زسنگ بود هم زجا رود ۲۱۵/۴
کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای ۲۱۷/۶
کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ ۲۳۳/۷
گربود عمر به میخانه رسم بار دگر ۲۴۷/۱
ما را غم نگاربود مایهٔ سرور ۲۴۹/۴
تابود وردت دعاودرس قرآن غم‌مخور ۲۵۰/۱۰
پروانه را ز شمع بود سوزدل ولی ۲۵۵/۴
بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز ۲۵۵/۴
شرابی تلخ می‌خواهم که مردافکن بود
زورش ۲۷۳/۱
بودکزنقش ایّامم به دست افتد نگاری
خوش ۲۸۳/۴
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک ۲۹۴/۴
ذکرخیرتو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲
بودکه یارنرنجد زما به خلق کریم ۲۹۹/۳
بود ز زنگ حوادث هرآینه مصقول ۳۰۰/۳
عمری بود آن لحظه که جان رابه لب آرم ۳۲۰/۹
محمود بود عاقبت کار درین راه ۳۲۶/۸
جزجام نشاید که بود محرم رازم ۳۲۶/۹
صحبت حورنخواهم‌که بود عین قصور ۳۲۷/۵
گرم‌بودگله‌ای رازدار خودباشم ۳۳۰/۵

بودکه لطف ازل رهنمون شود حافظ ۳۳۰/۷
تابود نسخهٔ عطری دل سودازده را ۳۶۱/۷
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲
بودکان شاه خوبان رانظربرمنظراندازیم ۳۶۷/۵
ازجان طمع بریدن آسان بود، ولیکن ۳۸۴/۲
دلق گدای عشق راگنج بود درآستین ۴۰۳/۵
زود به سلطنت رسد هرکه بود گدای تو ۴۰۳/۵
روزی بود که یادکندپادشاه از او ۴۰۵/۹
گر دیگرت برآن دردولت گذربود ۴۰۷/۸
بود خاکش زخون ارغوان به ۴۱۱/۷
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ۴۴۷/۵
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷
سرعاشق که نه خاک درمعشوق بود ۴۶۳/۹
کی خلاصش بود ازمحنت سرگردانی ۴۶۳/۹
کمترین ملک تو ازماه بود تا ماهی ۴۷۹/۷
آه اگراز پی امروز بود فردایی ۴۸۱/۱۰
کجا بود به فروغ ستاره پروایی ۴۸۲/۹

بو(مخفّف بود)

بوکه بویی بشنوم ازخاک بستان شما ۱۲/۸
بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵
بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود ۲۱۷/۷
نور ز خورشید خواه بو که برآید ۲۲۸/۳
بوکه دربرکشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶
تا بوکه یابم آگهی ازسایهٔ سروسهی ۳۳۶/۵
تا بو که دست درکمر او توان زدن ۳۶۵/۴
تا بوکه‌تو چون سروخرامان به‌درآیی ۴۸۵/۷

نبود (مضارع)

که سالک بی‌خبرنبود زراه ورسم‌منزلها ۱/۳
گرچه‌نبوددرنگارستان خط مشکین‌غریب ۱۵/۶
دورنبود گرنشیند خسته وغمگین غریب ۱۵/۸

کافرعشق بود گرنبود باده‌پرست ۲۲/۴
باده‌نوشی که درو روی وریایی‌نبود ۲۵/۴
بعدازینم نبود شایبه در جوهر فرد ۶۹/۵
گنج زر گرنبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
ازعدالت نبود دورگرش پرسد حال ۱۱۹/۵
خستگان راچوطلب باشد وقوّت نبود ۲۱۳/۱
گرتوبیدادکنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱
آنچه درمذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲
تیره آن دل که درو شمع محبّت نبود ۲۱۳/۳
زآنکه با زاغ و زغن شهپردولت نبود ۲۱۳/۴
شیخ ماگفت که درصومعه همّت نبود ۲۱۳/۵
چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکی است ۲۱۳/۶
نبود خیردرآن خانه که عصمت نبود (۲ بار) ۲۱۳/۶
هرکه رانیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷
ذرّه را تا نبود همّت عالی حافظ ۲۲۰/۸
تانیست غیبتی نبود لذّت حضور ۲۴۹/۳
ترک درویش مگیر ارنبود سیم و زرش ۲۵۲/۳
چنگ بنواز و بساز ارنبود عود منال ۲۵۲/۴
کزشماپوشیده نبود راز پیر می‌فروش ۲۸۱/۱
گفت آن زمان که نبودجان درمیانه حایل ۳۰۱/۳
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳۲۷/۳
جزصراحیّ و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲
گرغم‌خوریم‌خوش نبود به که می‌خوریم ۳۶۵/۳
رنگ تزویرپیش ما نبود ۳۷۴/۹
کشش چونبود ازآن سوچه سود کوشیدن ۳۸۵/۸
قلم راآن زبان نبودکه سرّ عشق‌گوید باز ۴۳۱/۳
خوش‌باش زآنکه نبوداین حسن را زوالی ۴۵۵/۱
بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۶۳/۷
هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۴۶۶/۳
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴
بی‌دلی سهل اگر ازپی نبود بی‌دینی ۴۷۵/۶

باد

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا ۴/۲
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ۱۲/۹
روزی ما باد لعل شکّر افشان شما ۱۲/۱۰
جای غم باد هرآن دل که نخواهد شادت ۱۹/۴
جان فدای دهنت باد که درباغ نظر ۲۱/۶
دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد ۳۵/۳
وقت گل خوش بادکز وی وقت می‌خواران خوش است ۴۴/۱
مرغ شب‌خوان رابشارت بادکاندر راه عشق ۴۴/۴
بدان چشم سیه صدآفرین باد ۵۶/۴
بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی ۷۱/۳
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد ۹۶/۱
گفتاقبول کن سخن و هرچه باد باد (۲ بار) ۹۶/۲
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد ۹۶/۵
من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد (۲ بار) ۹۸/۱
هرگزنگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
یارب روان ناصح ما ازتو شاد باد ۹۸/۴
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد ۹۸/۷
روز وصل دوستداران یاد باد ۹۹/۱
یاد باد آن روزگاران یادباد (۲ بار) ۹۹/۱
بانگ نوش شادخواران یاد باد ۹۹/۲
از من ایشان را هزاران یاد باد ۹۹/۳
کوشش آن حق‌گزاران یاد باد ۹۹/۴
زنده رود و باغ‌کاران یاد باد ۹۹/۵

ای دریغا رازداران یاد باد ۹۹/۶
جمالش آفتاب هر نظر باد ۱۰۰/۱
ز خوبی روی خوبش خوبتر باد ۱۰۰/۱
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲
چو زلفش درهم و زیر و زبر باد ۱۰۰/۳
همیشه غرقه در خون جگر باد ۱۰۰/۴
دل مجروح من پیشش سپر باد ۱۰۰/۵
مذاق جان من زو پرشکرباد ۱۰۰/۶
ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۱۰۰/۷
ترا در حال مشتاقان نظر باد ۱۰۰/۸
صوفی‌ارباده به اندازه خورد نوشش باد ۱۰۱/۱
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱۰۱/۱
دست باشاهد مقصود درآغوشش باد ۱۰۱/۲
آفرین برنظر پاک خطاپوشش باد ۱۰۱/۳
شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد ۱۰۱/۴
لبم‌ازبوسه ربایان برو دوشش باد ۱۰۱/۵
جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد ۱۰۱/۶
خون عاشق به قدح گربخورد نوشش باد ۱۰۱/۷
حلقهٔ بندگی زلف تو درگوشش باد ۱۰۱/۸
حسن تو همیشه در فزون باد ۱۰۳/۱
رویت همه ساله لاله‌گون باد ۱۰۳/۱
هر روز که هست در فزون باد ۱۰۳/۲
در خدمت قامت نگون باد ۱۰۳/۳
پیش الف قدت چو نون باد ۱۰۳/۴
ازگوهر اشک بحر خون باد ۱۰۳/۵
در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶
بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد ۱۰۳/۷
از حلقهٔ وصل تو برون باد ۱۰۳/۸
دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹
خسروا گوی فلک درخم چوگان تو باد ۱۰۴/۱
ساحت کون ومکان عرصهٔ میدان تو باد ۱۰۴/۱
دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲
عقل کل چاکرطغراکش دیوان تو باد ۱۰۴/۳
غیرت خلدبرین ساحت ایوان تو باد ۱۰۴/۴
هر چه درعالم امراست‌به فرمان تو باد ۱۰۴/۵
تنش درست ودلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵
فرصتش باد که این فکرصوابی دارد ۱۲۰/۶
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی ۱۲۶/۵
قرّةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد ۱۳۰/۳
یادباد آنکه زما وقت سفر یادنکرد ۱۳۸/۱
رسیدن گل ونسرین به خیروخوبی باد ۱۴۱/۴
ظلّ ممدود خم زلف توام برسرباد ۱۵۳/۶
ساقیالطف نمودی قدحت پرمی باد ۱۶۲/۷
یادباد آنکه نهانت نظری با ما بود ۲۰۰/۱
یادباد آنکه چوچشمت به عتابم می‌کشت ۲۰۰/۲
یادبادآنکه صبوحی زده درمجلس انس ۲۰۰/۳
یادباد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت ۲۰۰/۴
یادبادآنکه درآن بزمگه خلق وادب ۲۰۰/۵
یادباد آنکه چویاقوت قدح خنده‌زدی ۲۰۰/۶
یادباد آنکه مه من چو کله بربستی ۲۰۰/۷
یادباد آنکه خرابات نشین بودم ومست ۲۰۰/۸
یادباد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست ۲۰۰/۹
یادباد آن صحبت شبها که بانوشین‌لبان ۲۰۲/۳
یادباد آنکه سرکوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲
دولت پیرمغان‌باد که باقی سهل است ۲۴۵/۶
فرخنده باد طلعت نازت که در ازل ۲۵۵/۲
شرمش از چشم می‌پرستان باد ۲۵۶/۲
فدای پیرهن چاک ماهرویان باد ۲۶۰/۲
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد ۲۶۲/۲

.وربادآفت دورفلک ازجان وتنش ۲۷۵/۲
پاردمش درازبادآن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷
یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد ۳۰۴/۲
گرچه گردآلود فقرم شرم بادازهمتم ۳۳۸/۶
حرامم بادا گرمن جان به جای دوست
بگزینم ۳۴۶/۶
یادبادآنکو به قصد خون ما ۳۵۵/۵
لذّت داغ غمت بردل ما باد حرام ۳۶۱/۴
شرمسار باد زپشمینهٔ آلودهٔ خویش ۳۶۶/۸
که صافی باد عیش دردنوشان ۳۷۹/۶
پیرپیمانه کش من که روانش خوش باد ۳۸۰/۶
مقدمش یارب مبارک باد برسرو و سمن ۳۸۲/۱
تا ابدمعمورباد این خانه کزخاک درش ۳۸۲/۴
چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد ۳۹۷/۳
از ماه ابروان منت شرم باد رو ۳۹۸/۱
فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ای ۴۱۹/۱
آن عهد یادباد که از بام ودر مرا ۴۳۰/۶
به جرعهٔ تو سرم مست گشت، نوشت باد ۴۳۷/۵
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی
داری ۴۳۹/۲
گو برتوباد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳
یارب که جاودان باد این قدر و این
معالی ۴۵۳/۹
که عمرت باد صد سال جلالی ۴۵۴/۸
برآن نقّاش قدرت آفرین باد ۴۵۴/۱۰
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱
ریش بادآن دل که با درد تو خواهد
مرهمی ۴۶۱/۶
باغبان چومن زاینجا بگذرم حرامت باد ۴۶۴/۵
آفرین برنفست باد که خوش بردی بوی ۴۷۶/۸
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی ۴۸۴/۱۲

بادا

باچنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام ۲۷۱/۳

بادا باد

زدیم برصف رندان و هرچه باداباد ۹۷/۱

بادت (ت ضمیرمفعولی)

ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۱۹/۱
گوارا بادت این عشرت که داری
روزگاری خوش ۲۸۳/۲
گو شرم بادت از عندلیبان ۳۷۶/۳

بادش (ش ضمیر مفعولی)

شرم‌ازآن چشم سیه بادش ومژگان دراز ۵۲/۲
قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش ۱۸۵/۲
منزل سلمی‌که بادش هردم ازماصد سلام ۲۶۱/۲

مباد

هرچند دورم ازتو که دور ازتوکس مباد ۶۴/۲
بادهٔ لعل لبش کزلب من دور مباد ۶۸/۳
که کارخانهٔ دوران مباد بی‌رقمت ۸۹/۲
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت ۹۳/۲
تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد ۱۰۲/۱
وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد ۱۰۲/۱
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۲/۲
رهش به سرو سهی قامت بلند مباد ۱۰۲/۳
مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۱۰۲/۴
که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۱۰۲/۵
برآتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۶
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد ۱۰۲/۷
مبادکاتش محرومی آب ما ببرد ۱۲۵/۴
مبادکس‌که درین‌نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵

خلاص حافظ ازآن زلف تابدار مباد ۱۹۰/۹

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶

مباد تا به قیامت خراب طارم تاک ۲۹۳/۶

که کس مباد چو من درپی خیال محال ۲۹۷/۶

که کس مباد زکردار ناصواب خجل ۲۹۹/۱

مرا روزی مباد آن دم که بی‌یادتوبنشینم ۳۴۶/۲

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران ۳۵۴/۱۶

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۰/۷

یارب مباد تا به قیامت زوال تو ۴۰۰/۳

جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای
تو ۴۰۳/۶

خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه از او ۴۰۵/۸

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳

مباد از شوق وسودای تو خالی ۴۵۴/۹

مباد این‌جمع رایارب غم ازبادپریشانی ۴۶۵/۹

مخموریت مباد که خوش مست می‌روی ۴۷۷/۷

مبادا

عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی ۱۱۹/۲

مبادا خالیت شکّر ز منقار ۲۴۰/۱

مبادا جز حساب مطرب و می ۳۲۴/۵

آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۳

کارصعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶

یارب مباداکام رقیبان ۳۷۶/۲

زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری ۴۳۵/۳

خدایا هیچ عاقل رامبادا بخت بد روزی ۴۴۵/۴

مبادت (ت ضمیرمفعولی)

ازچشم بخت خویش مبادت گزند از آنک ۴۲۰/۳

کاشفتگی مبادت ازآشوب باد دی ۴۲۱/۴

هستم

که دم از خدمت رندان زده‌ام تاهستم ۴۰۷/۴

هست

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۶

که‌نیستی‌است سرانجام هرکمال که هست ۲۰/۶

چارتکبیرزدم یکسره‌برهرچه که هست ۲۱/۲

گفت‌کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۲۲/۳

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون
نیست ۲۳/۳

وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون
هست ۲۳/۳

نکته‌ها هست بسی محرم اسرارکجاست ۲۷/۴

درهوای آن عرق تا هست هر روزش
تب است ۳۰/۵

چون کوی دوست هست به صحرا چه
حاجت است ۳۴/۱

جانا به حاجتی که ترا هست باخدای ۳۴/۲

لیکن‌این هست که این نسخه سقیم افتاده
است ۳۸/۲

نیست دربازار عالم خوشدلی ور زآنکه
هست ۴۴/۵

چوهست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکردوست ۶۱/۷

روی توکس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱

درغنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست ۶۴/۱

لیکن امید وصل توام عنقریب هست ۶۴/۲

چون من دراین دیارهزاران غریب هست ۶۴/۳

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۶۴/۴

هرجاکه هست پرتو روی حبیب هست
(۲بار) ۶۴/۵

ناموس دیرراهب ونام صلیب هست ۶۴/۶

هم قصه‌ای غریب وحدیثی عجیب هست ۶۴/۷

سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷

هستند

است

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸

گرچه بدنامی است نزد عاقلان ۸/۴

با دلارامی مرا خاطر خوش است ۸/۷

رونق عهد شباب است دگر بستان را ۹/۱

هرکرا خوابگه آخر نه که مشتی خاک
است ۹/۷

گاه آن است که بدرود کنی زندان را ۹/۹

عقل اگرداند که دل دربند زلفش چون
خوش است ۱۰/۵

ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما ۱۱/۴

مستی به چشم شاهد دلبند ماخوش است ۱۱/۶

تخت زمرد زده است گل به چمن ۱۳/۴

موسم عیش‌است ودورساغروعهد شباب ۱۴/۲

ای که در زنجیر زلفت جان چندین
آشناست ۱۵/۴

پیداست ازین شیوه که مست است شرابت
(۲ بار) ۱۶/۴

پیداست نگاراکه بلند است جنابت (۲ بار) ۱۶/۶

دوراست سرآب دراین بادیه هش‌دار ۱۶/۷

حافظ نه غلامی‌است که ازخواجه گریزد ۱۶/۱۰

آشنایی نه غریب است که دلسوز من
است (۲ بار) ۱۸/۵

شادی مجلسیان درقدم ومقدم توست ۱۹/۴

درین رباط دو در چون ضرورت است
رحیل ۲۰/۴

که نیستی است سرانجام هرکمال که هست ۲۰/۶

کمرکوه کم‌است ازکمر مورآنجا ۲۱/۴

اگر ازخمر بهشت است وگرازبادهٔ مست ۲۲/۶

که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱

زبان مور به آصف درازگشت و رواست ۲۴/۵

وقت رندی وطرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲

این چه عیب‌است بدین بیخردی وین چه
خطاست (۲ بار) ۲۵/۳

بهتراز زهدفروشی که درو روی و ریاست ۲۵/۴

آنکه او عالم سرّاست بدین حال گواست
(۲ بار) ۲۵/۵

وآنچه گویند روا نیست نگوییم رواست ۲۵/۶

باده از خون رزان است نه از خون شماست
(۲ بار) ۲۵/۷

این چه عیب است کزآن عیب خلل خواهد
بود ۲۵/۸

وربود نیز چه شدمردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸

چوبشنوی سخن اهل دل مگوکه خطاست ۲۶/۱

سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست ۲۶/۱

تبارک‌الله ازین فتنه‌هاکه درسر ماست ۲۶/۲

که من خموشم واودرفغان ودرغوغاست ۲۶/۳

بنال هان که ازین پرده کارما به نواست ۲۶/۴

نخفته‌ام زخیالی که می‌پزم شبهاست ۲۶/۶

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ۲۶/۶

گرم به باده بشویید حق به دست شماست ۲۶/۷

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۲۶/۸

که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست ۲۶/۹

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست ۲۶/۱۰

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱

منزل آن مه عاشق کش عیّار کجاست ۲۷/۱

شب تار است و ره وادی ایمن درپیش ۲۷/۲

آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ۲۷/۲

درخرابات مپرسید که هشیار کجاست ۲۷/۳

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ۲۷/۳

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست ۲۷/۴

به بانگ چنگ مخور می که محتسب
تیز است ۴۲/۱
به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است ۴۲/۲
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز
است ۴۲/۳
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴
سپهر برشده پرویزنی است خون افشان ۴۲/۵
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵
که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است ۴۲/۶
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷
حال دل با تو گفتنم هوس است ۴۳/۱
خبر دل شنفتنم هوس است ۴۳/۱
از رقیبان نهفتنم هوس است ۴۳/۲
با تو تا روز خفتنم هوس است ۴۳/۳
در شب تار سفتنم هوس است ۴۳/۴
که سحرگه شکفتنم هوس است ۴۳/۵
خاک راه تو رفتنم هوس است ۴۳/۶
شعر رندانه گفتنم هوس است ۴۳/۷
صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران
خوش است ۴۴/۱
وقت گل خوش باد کز وی وقت می‌خواران
خوش است ۴۴/۱
آری آری طیب انفاس هواداران
خوش است ۴۴/۲
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران
خوش است ۴۴/۳
دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴
شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران خوش است ۴۴/۵
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است ۴۴/۶
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷
کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱
به صدهزار زبان بلبلش در اوصاف است ۴۵/۱
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲
که صحبت گوشه‌نشینان زقاف تا قاف است ۴۵/۳
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴
که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است ۴۵/۵
همان حکایت زردوز و بوریاباف است ۴۵/۶
نگاه‌دار که قلّاب شهر صرّاف است ۴۵/۷
درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱
صراحی می صاف و سفینهٔ غزل است ۴۶/۱
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲
پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ۴۶/۲
ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است ۴۶/۳
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است ۴۶/۴
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶
چنین که حافظ ماست بادهٔ ازل است ۴۶/۷
گل دربر و می درکف و معشوقه به کام است ۴۷/۱
سلطان جهانم به چنین روز غلام است ۴۷/۱
درمجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲
درمذهب ما باده حلال است، و لیکن ۴۷/۳
بی‌روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳
هرلحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است ۴۷/۴
گوشم همه برقول نی و نغمهٔ چنگ است ۴۷/۵
چشمم همه برلعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
زآنرو که مرا درلب شیرین تو کام است ۴۷/۶
تا گنج غمت دردل ویرانه مقیم است ۴۷/۷
همواره مرا کنج خرابات مقام است ۴۷/۷
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است ۴۷/۸

وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است ۴۷/۸
وآن کس که چوما نیست درین شهرکدام است ۴۷/۹
پیوسته چوما درطلب عیش مدام است ۴۷/۱۰
کایام گل و یاسمن و عید صیام است ۴۷/۱۱
روضهٔ خلدبرین خلوت درویشان است ۵۰/۱
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است ۵۰/۱
فتح آن در نظر رحمت درویشان است ۵۰/۲
منظری از چمن نزهت درویشان است ۵۰/۳
کیمیایی است که درصحبت درویشان است (۲ بار) ۵۰/۴
کبریایی است که در حشمت درویشان است (۲ بار) ۵۰/۵
ازکران تا به کران لشکرظلم است، ولی ۵۰/۶
ازازل تا به ابد فرصت درویشان است ۵۰/۶
بی‌تکلّف بشنو دولت درویشان است ۵۰/۷
صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است ۵۰/۸
سر و زر درکنف همّت درویشان است ۵۰/۹
مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است ۵۰/۱۰
همه از بندگی حضرت درویشان است ۵۰/۱۱
صورت خواجگی و سیرت درویشان است ۵۰/۱۲
به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است ۵۱/۱
بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است ۵۱/۱
به دست باش که خیری به جای خویشتن است ۵۱/۲
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است ۵۱/۳
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۱/۴
مکن که آن گل خودرو به رای خویشتن است ۵۱/۵
که گنج عافیت درسرای خویشتن است ۵۱/۶
هنوزبرسرعهد و وفای خویشتن است ۵۱/۷
لعل سیراب به خون تشنه لب یارمن است ۵۲/۱
وزپی دیدن او دادن جان کار من است ۵۲/۱
هرکه دل بردن او دیدودرانکارمن است ۵۲/۲
شاهراهی است که سرمنزل دلدار من است (۲ بار) ۵۲/۳
عشق آن لولی سرمست وفادار من است ۵۲/۴
فیض یک شمّه زبوی خوش عطّارمن است ۵۲/۵
کاب گلزارتواز اشک چوگلنار من است ۵۲/۶
نرگس او که طبیب دل بیمار من است ۵۲/۷
یارشیرین سخن نادره گفتار من است ۵۲/۸
روزگاری است که سودای بتان دین من است (۲ بار) ۵۳/۱
غم این کارنشاط دل غمگین من است ۵۳/۱
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است ۵۳/۲
ازمه روی تو واشک چو پروین من است ۵۳/۳
خلق را ورد زبان مدحت‌وتحسین من‌است ۵۳/۴
کاین کرامت سبب حشمت وتمکین من است ۵۳/۵
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ۵۳/۶
زآنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ۵۳/۷
که لبش جرعه‌کش خسروشیرین من است ۵۳/۸
منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است ۵۴/۱
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱
نوای من به سحرآه عذرخواه من است ۵۴/۲
کمین گدای در دوست پادشاه من است ۵۴/۳
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست ۵۴/۴
جزین خیال ندارم خدا گواه من است ۵۴/۴
فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است ۵۴/۵
رمیدن ازدردولت نه رسم و راه‌من‌است ۵۴/۶
تودرطریق ادب کوش وگوگناه‌من است ۵۴/۷

زگریه مردم چشمم نشسته درخون است ۵۵/۱
ببین‌که درطلبت حال مردمان چون است ۵۵/۱
زجام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲
اگرطلوع کند طالعم همایون است ۵۵/۳
حکایت لب شیرین کلام فرهاد است ۵۵/۴
شکنج طرّهٔ لیلی مقام مجنون است ۵۵/۴
دلم بجوکه قدت همچو سرو دلجوی است ۵۵/۵
سخن‌بگوکه کلامت‌لطیف وموزون است ۵۵/۵
که رنج خاطرم ازجور دور گردون‌است ۵۵/۶
کناردامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷
به اختیار،که از اختیار بیرون است ۵۵/۸
چومفلسی که طلبکارگنج قارون است ۵۵/۹
خم زلف تو دام کفر و دین است ۵۶/۱
زکارستان او یک شمّه این است ۵۶/۱
جمالت معجز حسن است، لیکن ۵۶/۲
حدیث غمزه‌ات سحر مبین است ۵۶/۲
که دایم باکمان اندر کمین است ۵۶/۳
که در عاشق‌کشی سحرآفرین است ۵۶/۴
عجب علمی است علم هیأت عشق ۵۶/۵
که چرخ هشتمش هفتم زمین است ۵۶/۵
حسابش باکرام‌الکاتبین است ۵۶/۵
که دل برد و کنون در بند دین است ۵۶/۷
که هرچه برسرما می‌رود ارادت اوست ۵۷/۱
که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست ۵۷/۳
بسا سراکه‌درین کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴
که‌باد غالیه سای است وخاک عنبربوست ۵۷/۵
نثار روی تو هربرگ گل که درچمن‌است ۵۷/۶
فدای قدّ تو هر سروبن که برلب جوست ۵۷/۶
چراکه حال نکو درقفای فال نکوست ۵۷/۷
نه این زمان دل حافظ درآتش هوس است ۵۷/۸

که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست ۵۷/۸
زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ۵۷/۹
چه جای کلک بریده‌زبان بیهده‌گوست ۵۷/۹
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست ۵۸/۱
دراشک ماچو دید روان گفت کاین
چه جوست ۵۸/۲
گرچه پری‌وش است ولیکن فرشته
خوست (۲ بار) ۵۸/۳
واقف نشد کسی که چه گوی است وین چه
گوست (۲ بار) ۵۸/۴
با زلف دلکش توکه را روی گفت وگوست ۵۸/۵
هیچ است آن دهان که نبینم ازو نشان ۵۸/۶
مویی است آن میان و ندانم که آن چه
موست (۲ بار) ۵۸/۶
عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷
زآن بوی در مشام دل من هنوز بوست ۵۸/۷
از دیده‌ام که دمبدمش کارشست وشوست ۵۸/۸
حافظ بد است حال پریشان تو، ولی ۵۸/۹
بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست ۵۸/۹
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۹/۱
چشم میگون لب خندان رخ خرّم با اوست ۵۹/۱
اوسلیمان زمان است که خاتم با اوست
(۲ بار) ۵۹/۲
خال شیرین‌که برآن عارض گندمگون است ۵۹/۳
سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۵۹/۴
روی خوب است وکمال هنرودامن پاک ۵۹/۵
لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶
حافظ از معتقدان است گرامی دارش ۵۹/۷

زآنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست ۵۹/۷
دل سراپردهٔ محبت اوست ۶۰/۱
دیده آیینه‌دار طلعت اوست ۶۰/۱
گردنم زیر بار منّت اوست ۶۰/۲
فکر هرکس به قدر همّت اوست ۶۰/۳
همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
پرده‌دار حریم حرمت اوست ۶۰/۵
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶
هرکسی پنج روز نوبت اوست ۶۰/۶
هر چه دارم ز یمن دولت اوست ۶۰/۷
سینه گنجینهٔ محبّت اوست ۶۰/۸
دل صنوبریم همچو بید لرزان است ۶۱/۵
برحسب آرزوست همه کاروبار دوست ۶۲/۴
واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس ۶۳/۲
زلف او دام است وخالش دانهٔ آن دام ومن ۶۳/۳
اگرچه عرض هنرپیش یار بی‌ادبی است ۶۵/۱
زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است ۶۵/۱
بسوخت عقل ز حیرت که این چه
بوالعجبی است ۶۵/۳
که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است ۶۵/۳
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ۶۵/۴
مراکه مصطبه ایوان وپای خم طنبی‌است ۶۵/۵
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶
که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی‌است ۶۵/۶
که در صراحی چینیّ و ساغر حلبی است ۶۵/۷
به گریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است ۶۵/۸
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۳
بنال بلبل اگربامنت سریاری است ۶۷/۱
که مادوعاشق زاریم و کار ما زاری است ۶۷/۱

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲
که مست جام غروریم و نام هشیاری است ۶۷/۳
خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است ۶۷/۴
لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۷/۵
که‌نام آن نه لب لعل وخط زنگاری است ۶۷/۵
جمال شخص نه چشم است و روی و
عارض و خط ۶۷/۶
هزار نکته درین کاروبار دلداری است ۶۷/۶
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است ۶۷/۷
عروج برفلک سروری به دشواری است ۶۷/۸
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹
که رستگاری جاوید درکم آزاری است ۶۷/۱۰
حالیاخانه برانداز دل و دین من است ۶۸/۲
ماهم این هفته شد از شهر وبه چشمم
سالی است ۶۹/۱
حال هجران تو چه دانی‌که چه مشکل
حالی است ۶۹/۱
عکس خود دید گمان بردکه مشکین
خالی است ۶۹/۲
گرچه درشیوه گری هرمژه‌اش قتّالی است ۶۹/۳
وه‌که در کارغریبان عجبت اهمالی است ۶۹/۴
که دهان‌تو برآن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
ثبت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶۹/۶
حافظ خسته که ازناله تنش‌چون‌نالی است ۶۹/۷
روی تو مگرآینهٔ لطف الهی است ۷۰/۲
حقّاکه چنین است و درین روی و
ریا نیست ۷۰/۲
تیمارغریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶
سرپیوند تو تنها نه دل حافظ راست ۷۱/۹

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سرافتاد ۱۰۶/۸
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ۱۰۷/۳
مردمش بامن دلسوخته لطفی دگراست ۱۰۷/۱۰
گنج زرگرنبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵
عماری‌دار لیلی راکه مهد ماه درحکم است ۱۱۱/۴
محقّق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱
که چو سروپای بند است و چو لاله داغ دارد ۱۱۳/۱
دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد ۱۱۴/۱
وردی است که صبح و شام دارد ۱۱۵/۷
که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد ۱۱۶/۶
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است ۱۱۷/۲
دهان تنگ شیرینت مگرمهرسلیمان است ۱۱۷/۳
بلاگردان جان ودل دعای مستمندان است ۱۱۷/۷
گرت هواست که معشوق نگسلدپیمان ۱۱۸/۲
غبار راهگذارت کجاست تاحافظ ۱۱۸/۸
درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد ۱۱۹/۶
چه‌توان کردکه عمراست و شتابی دارد ۱۲۰/۲
آفتابی است که درپیش سحابی دارد ۱۲۰/۳
آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست ۱۲۰/۴
روشن است این که خضر بهره سرابی دارد ۱۲۰/۴
ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷

شیوهٔ حور و پری خوب ولطیف است، ولی ۱۲۱/۲
خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد ۱۲۱/۲
نه سواری است که دردست عنانی دارد ۱۲۱/۵
هرشبنمی درین ره صد بحرآتشین است ۱۲۲/۳
گوشهٔ ابروی توست منزل جانم ۱۲۳/۲
جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸
راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است ۱۲۴/۹
گذاربرظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴
مقام اصلی ماگوشهٔ خرابات است ۱۲۷/۳
این مطرب‌ازکجاست که سازعراق ساخت ۱۲۹/۴
صباکجاست که این جان خون گرفته چوگل ۱۳۱/۴
صباگرچاره داری وقت وقت است ۱۳۲/۶
آنچه سعی است من اندرطلبت بنمایم ۱۳۳/۲
مشکل عشق نه درحوصلهٔ دانش ماست ۱۳۳/۶
تا به حدّی است که آهسته دعانتوان کرد ۱۳۳/۷
جای آن است که درعقد وصالش گیرند ۱۳۵/۳
گوهری کز صدف‌کون ومکان‌بیرون‌است ۱۳۶/۲
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۱۳۷/۸
غزلیّات عراقی است سرود حافظ ۱۳۸/۹
جاناکدام سنگدل بی‌کفایت است ۱۳۹/۶
چه مستی است ندانم که ره به ماآورد ۱۴۱/۱
صبابه خوش خبری هدهد سلیمان است ۱۴۱/۵
علاج ضعف دل ماکرشمهٔ ساقی است ۱۴۱/۷
ازآنروی‌است یاران راصفاهابامی لعلت ۱۴۵/۵
نصیحتگوی رندان راکه باحکم قضا جنگ است ۱۴۵/۶
سخن دراحتیاج ماو استغنای معشوق است ۱۴۵/۱۰

زیورِ عشق‌نوازی نه کارهرمرغی است ۲۶۸/۴
کمال دلبری وحسن درنظربازی است ۲۶۸/۸
گرت هواست که چون جم‌به سرّغیب رسی ۲۶۹/۴
چوغنچه گرچه فروبستگی‌است کارجهان ۲۶۹/۵
کارملک است آنکه تدبیروتأمّل بایدش ۲۷۱/۴
تکیه برتقوی و دانش درطریقت کافری
است ۲۷۱/۵
فکربلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش ۲۷۲/۲
جای آن‌است که خون موج‌زنددردل‌لعل ۲۷۲/۳
آن سفرکرده که صد قافله دل همره‌اوست ۲۷۲/۶
جانب عشق عزیزاست فرومگذارش ۲۷۲/۷
نازپرورد وصال است مجو آزارش ۲۷۲/۹
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است
و نه گورش ۲۷۳/۴
چه داری آگهی؟ چون است حالش؟ ۲۷۴/۵
جای دلهای عزیز است به هم برمزنش ۲۷۵/۴
شعرحافظ همه‌بیت‌الغزل معرفت است ۲۷۵/۹
کجاست‌همنفسی تابه شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲
دوای تو دوای توست حافظ ۲۷۷/۷
که دور شاه‌شجاع است می دلیرنوش ۲۷۸/۱
محل‌نور تجلّی است رأی انورشاه ۲۷۸/۷
لطف خدابیشتراز جرم ماست ۲۷۹/۳
رندی حافظ نه گناهی است صعب ۲۷۹/۷
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه‌محرمی ۲۸۰/۴
عشق است و مفلسی وجوانی ونوبهار ۲۸۰/۶
دربیابان طلب گرچه‌ز هرسوخطری است ۲۸۲/۷
هرآن‌کس راکه برخاطرزعشق دلبری
باری است ۲۸۳/۳
که مهتابی دل‌افروز است و طرف
لاله‌زاری خوش ۲۸۳/۵
میی درکاسهٔ چشم‌است ساقی را بنامیزد ۲۸۳/۶
مجمع خوبی ولطف است عذار چومهش ۲۸۴/۱
دلبرم شاهد وطفل است وبه‌بازی روزی ۲۸۴/۲
که‌به جان حلقه بگوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳
که‌دل‌به‌دست‌کمان‌ابرویی‌است کافرکیش ۲۸۵/۲
چه‌هاست درسراین قطرهٔ‌محال‌اندیش ۲۸۵/۳
که به هرحالتی‌این‌است بهین‌اوضاع ۲۸۸/۵
طرّهٔ‌شاهد دنیی همه بنداست وفریب ۲۸۸/۶
که وجودی است عطابخش کریم نفّاع ۲۸۸/۷
درمیان آب و آتش همچنان سرگرم توست ۲۸۹/۵
بی‌جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب
است ۲۸۹/۶
همچو صبحم یک نفس باقی‌است با
دیدار تو ۲۸۹/۸
مست ریاست‌محتسب باده‌بده ولاتخف ۲۹۰/۷
جهان وکارجهان جمله هیچ‌درهیچ است ۲۹۲/۲
تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق ۲۹۲/۵
خوش‌است خاطرم‌ازفکراین خیال دقیق ۲۹۲/۶
حلاوتی که ترا درچه زنخدان است ۲۹۲/۷
اگربه رنگ عقیق است اشک من چه
عجب ۲۹۲/۸
به مذهب همه کفرطریقت است امساک ۲۹۳/۴
وگرنه هردمم از هجرتوست بیم هلاک ۲۹۴/۲
نالهٔ عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹
چو یاربرسرصلح است وعذرمی‌خواهد ۲۹۷/۴
شاهافلک ازبزم تودررقص وسماع است ۲۹۸/۶
دور فلکی یکسره برمنهج عدل است ۲۹۸/۸
حافظ قلم شاه‌جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹
صلاح ماهمه‌دام رهاست ومن زین بخت ۲۹۹/۲

رواست‌نرگس مست ارفکند سردرپیش ۲۹۹/۵

رخ‌ازجناب توعمری‌است تاتافته‌ایم ۲۹۹/۶

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم‌زخم است ۳۰۱/۸

آن خوش خبرکجاست که این فتح مژده داد ۳۰۲/۲

ازبازگشت شاه‌درین طرفه منزل است ۳۰۲/۳

زآنجاکه فیض جام سعادت فروغ توست ۳۰۶/۲

می خورکه عاشقی نه به کسب است و اختیار ۳۰۶/۵

دیرگاه است کزین جام هلالی مستم ۳۰۷/۲

دررہ عشق‌ازآن سوی فناصد خطراست ۳۰۷/۵

بوسه بردرج عقیق توحلال است مرا ۳۰۷/۷

بیارباده که عمری‌است تامن ازسرا من ۳۰۸/۴

می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸

نه راه است این‌که بنشانی مرابرخاک و بگذاری ۳۱۱/۳

نقش مستوری ومستی نه به دست من و توست ۳۱۲/۶

اجرصبری است که درکلبهٔ احزان کردم ۳۱۲/۸

من پیرسال وماه نی‌ام یاربیوفاست ۳۱۴/۶

که درازاست ره مقصد ومن نوسفرم ۳۱۶/۳

پایهٔ‌نظم بلنداست و جهانگیربگو ۳۱۶/۸

چنین که بردل من داغ زلف سرکش توست ۳۱۷/۲

دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا ۳۱۹/۹

بربوی کنارتوشدم غرق وامید است ۳۲۰/۵

حافظ لب لعلش چومرا جان عزیزاست ۳۲۰/۹

حافظاچون غم وشادی جهان درگذراست ۳۲۱/۷

بهترآن است که من خاطرخود خوش دارم ۳۲۱/۷

مراعهدی است باجانان که تاجان دربدن دارم ۳۲۲/۱

نصاب حسن درحدّ کمال است ۳۲۴/۲

هوای منزل یارآب زندگانی ماست ۳۲۵/۷

شکایت ازکه کنم خانگی است غمازم ۳۲۵/۸

زلف تومرا عمردراز است، ولی نیست ۳۲۶/۲

شیرازمعدن لب لعل است وکان حسن ۳۲۹/۵

حافظ عروس طبع مراجلوه آرزوست ۳۲۹/۸

چوکارعمرنه پیداست باری آن اولی ۳۳۰/۴

قصد جان است طمع درلب جانان کردن ۳۳۲/۲

زهد رندان نوآموخته راهی به دهی‌است ۳۳۳/۲

چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است ۳۳۴/۲

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ۳۳۴/۶

حیف است بلبلی چومن اکنون درین قفس ۳۳۵/۶

آب وهوای پارس عجب سفله‌پروراست ۳۳۵/۷

عمری است تا من درطلب هر روز گامی می‌زنم ۳۳۶/۱

حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است ۳۳۷/۷

عشق دردانه است ومن غوّاص و دریا میکده ۳۳۸/۵

دریکی نامه محال است که تحریرکنم ۳۳۹/۴

چون که تقدیرچنین است چه تدبیرکنم ۳۳۹/۸

مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست ۳۴۰/۵(۲بار)

حافظاتکیه برایّام چوسهوست وخطا ۳۴۰/۷

مراکه از زرتمغاست سازوبرگ معاش ۳۴۲/۸

مطرب کجاست تاهمه محصول زهدوعلم ۳۴۳/۲

زلف دلبردام راه و غمزه‌اش تیربلاست ۳۴۴/۶

تلقین ودرس اهل نظریک اشارت است ۳۴۵/۳

ناصح به طنزگفت حرام‌است می،مخور ۳۴۵/۵

حافظ جناب پیرمغان جای دولت است ۳۴۵/۸

جهان پیراست وبی‌بنیاد ازین فرهادکش فریاد ۳۴۶/۳

اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم اوست ۳۴۶/۶

بردلم گرد ستمهاست، خدایا مپسند ۳۴۷/۶

تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۳۴۸/۷

فکردور است همانا که خطامی‌بینم ۳۴۹/۳

نشان اهل خدا عاشقی است باخوددار ۳۵۰/۵

ذرّهٔ خاکم ودرکوی توام وقت خوش است ۳۵۳/۴

حالیا دیرمغان است حوالت گاهم ۳۵۳/۵

زاهد بروکه طالع اگرطالع من‌است ۳۵۴/۲

لعل بتان خوش‌است ومی خوشگوارهم ۳۵۴/۳

وزمی جهان پراست وبت میگسارهم ۳۵۴/۴

خاطربه دست تفرقه دادن نه زیرکی‌است ۳۵۴/۶

چون آبروی لاله‌وگل فیض حسن توست ۳۵۴/۹

گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲

تاازنتیجهٔ فلک وطور دوراوست ۳۵۴/۱۵

دردم ازیاراست و درمان نیزهم ۳۵۵/۱

هردوعالم یک فروغ روی اوست ۳۵۵/۴

محتسب داندکه حافظ عاشق است ۳۵۵/۸

که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۳۸۵/۷

گویند حافظادل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۷/۸

عمری‌است تابه راه غمت رونهاده‌ایم ۳۵۸/۱

عمری است تاکه مابه امید اشارتی ۳۵۸/۶

گفتی که حافظادل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۸/۷

لنگرحلم تو ای کشتی توفیق کجاست ۳۵۹/۵

فتویّ پیرمغان‌دارم وقولی‌است قدیم ۳۶۰/۱

که حرام است می آنجاکه نه یار است ندیم (۲بار) ۳۶۰/۱

روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۰/۲

که نصیب دگران است نصاب زروسیم ۳۶۰/۹

دام سخت‌است مگریار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰

اشک آلودهٔ ماگرچه روان است، ولی ۳۶۱/۳

قدت گفتم که شمشاداست وبس خجلت به بارآورد ۳۶۳/۴

چودردست است رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش ۳۶۷/۴

سرّ قضاکه درتتق غیب منزوی است ۳۶۸/۳

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸

سخن اهل دل است این وبه جان بنیوشیم ۳۶۹/۱

چاره آن است که سجّاده به می بفروشیم ۳۶۹/۲

خوش هوایی است فرح بخش، خدایا بفرست ۳۶۹/۳

ارغنون سازفلک رهزن اهل هنراست ۳۶۹/۴

خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳

کارصعب است مباداکه خطایی بکنیم ۳۷۰/۶

دلم‌ازپرده بشد حافظ خوش‌لهجه کجاست ۳۷۰/۸

عیب درویش وتوانگربه کم‌وبیش بداست ۳۷۱/۳

کاربد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۴

سرم خوش است وبه بانگ بلند می‌گویم ۳۷۲/۱

غبار راهِ طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶

گرچه بادلق ملمّع می گلگون عیب است ۳۷۳/۵

خنده وگریهٔ عشّاق زجایی دگراست ۴۷۳/۶

شاه منصور واقف است که ما ۳۷۴/۷

کاین دم ودود سینه‌ام باردل است برزبان ۳۷۵/۳
آن گل که هردم دردست بادی است ۳۷۶/۴
سخن‌این‌است که ما بی‌تو نخواهیم حیات ۳۷۸/۶
جویبارملک رآب روان شمشیرتوست ۳۸۲/۷
که درطریقت ماکافری است رنجیدن ۳۸۵/۳
که گرد عارض‌خوبان خوش‌است‌گردیدن ۳۸۵/۵
که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۳۸۵/۷
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹
گرد لبت بنفشه ازآن تازه وتراست ۳۸۶/۷
زآنجاکه رسم وعادت عاشق کشی توست ۳۸۷/۶
صبح است ساقیاقدحی پرشراب کن ۳۸۸/۱
کارصواب باده‌پرستی‌است حافظا ۳۸۸/۹
چون ساغرت پراست بنوشان ونوش‌کن ۳۹۰/۱
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ۳۹۰/۹
مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴
حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳۹۴/۳
حافظ ار درگوشهٔ محراب می‌نالد رواست ۳۹۴/۷
اسیرعشق شدن چارهٔ خلاص من است ۳۹۵/۶
سخت خوب‌است ولیکن قدری بهترازین ۳۹۶/۲
کلک حافظ شکرین میوه نباتی است
بچین ۳۹۶/۷
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲
نوید داد که عام است فیض رحمت او ۳۹۷/۴
مدام خرقهٔ حافظ به باده درگرو است ۳۹۷/۷
عمری است تادلت زاسیران زلف
ماست (۲ بار) ۳۹۸/۲
حافظ جناب‌پیرمغان مأمن وفاست ۳۹۸/۷
دورخوبی گذران است، نصیحت بشنو ۳۹۹/۵
عکسی است درحدیقهٔ بینش زخال تو ۴۰۰/۹
حافظ درین کمند سر سرکشان بسی
است ۴۰۰/۱۱
با هر ستاره‌ای سروکاری است هرشبم ۴۰۱/۵
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ
عالم است ۴۰۲/۳
روشنایی‌بخش چشم اوست خاک پای تو ۴۰۲/۳
شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست ۴۰۳/۶
جای‌دعاست شاه من بی‌تو مبادجای‌تو ۴۰۳/۶
خوش چمنی است عارضت خاصه که در
بهار حسن ۴۰۳/۸
مرا چشمی است خون‌افشان ز دست آن
کمان ابرو ۴۰۴/۱
نگارین گلشنش روی است و مشکین
سایبان ابرو ۴۰۴/۲
هزاران گونه پیغام است و حاجب در
میان ابرو ۴۰۴/۴
روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری
است ۴۰۴/۵
که‌این را اینچنین چشم است و آن را
آنچنان ابرو ۴۰۴/۶
خوش حلقه‌ای است لیک به در نیست
راه ازو ۴۰۵/۱
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است ۴۰۵/۲
کاینه‌ای است جام جهان‌بین که آه ازو ۴۰۵/۳
حافظ اگرچه در سخن خازن گنج
حکمت است ۴۰۶/۷
هرکس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
هان بردر است قصهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۶
به یاد شخص نزارم که غرق خون دل
است ۴۰۸/۳
عیشم مدام است ازلعل دلخواه ۴۰۹/۱

کارم به کام است الحمدلله ۴۰۹/۱

فلک جنیبه‌کش شاه نصرةالدین است ۴۱۳/۹

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۱۴/۱۰

که عنقا را بلند است آشیانه ۴۱۸/۶

ندیم ومطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷

وجود مامعمّایی است حافظ ۴۱۸/۹

که تحقیقش فسون است وفسانه ۴۱۸/۹

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده
است ۴۱۹/۷

بیدارشوکه خواب عدم در پی‌است هی ۴۲۱/۳

فردا شراب کوثر وحورازبرای ماست ۴۲۱/۶

خزینه‌داری میراث خوارگان کفراست ۴۲۲/۴

سخانماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸

مخمور آن دو چشمم آیاکجاست جامی ۴۲۴/۵

درمذهب طریقت خامی نشان کفراست ۴۲۶/۶

آری طریق دولت چالاکی‌است وچستی ۴۲۶/۶

سهل‌است‌تلخی می درجنب ذوق مستی ۴۲۶/۹

آمرزش نقداست کسی راکه دراینجا ۴۲۷/۳

یاری‌است چوحوری وسرایی چوبهشتی ۴۲۷/۳

حیف‌است زخوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷

آلودگی خرقه خرابی جهان است ۴۲۷/۸

تقدیرچنین است چه کردی که نهشتی ۴۲۷/۹

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود
است ۴۳۱/۲

ورای حدّ تقریراست شرح آرزومندی ۴۳۱/۳

همایی چون توعالی قدر حرص استخوان
حیف است ۴۳۱/۶

درین بازار اگرسودی است بادرویش
خرسند است ۴۳۱/۷ (۲ بار)

به رخ چومهر فلک بی‌نظیرآفاق است ۴۳۳/۳

که درپی است ز هر سویت آه بیداری ۴۳۴/۳

شهری است پر ظریفان وز هر طرف نگاری ۴۳۵/۱

یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری ۴۳۵/۱

کم غایت توقّع، بوسی است یاکناری ۴۳۵/۴

می بی‌غش است بشتاب، وقتی خوش
است درياب ۴۳۵/۵ (۲ بار)

هرتاره موی حافظ دردست زلف شوخی
است ۴۳۵/۸

تراکه هرچه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۱

به اختیارت اگرصد هزار تیرجفاست ۴۳۶/۷

بروکه هر چه مراد است در جهان‌داری ۴۳۶/۹

دلم که گوهراسرارحسن وعشق دراوست ۴۳۷/۲

خود ازکدام خم‌است این که در سبوداری ۴۳۷/۵

خال سرسبز تو خوش دانهٔ عیشی است،
ولی ۴۳۹/۶

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه
توست ۴۴۰/۵

روزگاری است که مارانگران می‌داری ۴۴۱/۱

گوهر جام جم ازکان جهانی دگراست ۴۴۱/۷

گرچه رندّی وخرابی گنه ماست همه ۴۴۱/۹

درشاهراه جاه وبزرگی خطربسی‌است ۴۴۲/۵

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۴۴۲/۷

نیل مراد برحسب فکر و همّت است ۴۴۲/۸

روی زرد است و آه دردآلود ۴۴۴/۴

کلاه‌سروری آن است‌کزاین ترک‌بردوزی ۴۴۵/۵

که حکم آسمان این است اگرسازی
وگرسوزی ۴۴۵/۷

چه شکرهاست درین شهرکه قانع شده‌اند ۴۴۶/۲

نوبهاراست درآن کوش که خوشدل باشی ۴۴۷/۱

درچمن هرورقی دفتر حالی دگراست ۴۴۷/۴

گرچه راهی‌است پرازبیم زماتایاردوست ۴۴۷/۵
دوره منزل لیلی که خطرهاست درآن ۴۴۹/۳
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳
حافظ‌ازفقرمکن ناله که گرشعراین است ۴۴۹/۸
سهل‌است اگرتو زحمت این بارمی‌کشی ۴۵۰/۵
عجیب واقعه‌ای وغریب حادثه‌ای است ۴۵۲/۳
که زاد راهروان چستی است وچالاکی ۴۵۲/۷
صافی‌است جام خاطردر دور آصف عهد ۴۵۳/۸
همه جمعیّت است آشفته حالی ۴۵۴/۴
تو می‌باید که باشی، ورنه سهل است ۴۵۴/۱۲
چون‌مصلحت‌اندیشی‌دوراست‌زدرویشی ۴۵۷/۳
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی ۴۵۸/۱
روزه هرچند که مهمان عزیزاست ای دل ۴۵۸/۳
که نهاده‌است به هرمجلس وعظی دامی ۴۵۸/۴
گله از زاهد بدخونکنم رسم این است ۴۵۸/۵
اگرآن شراب خام است وگراین حریف
پخته ۴۵۹/۲
پیام دوست شنیدن سعادت‌است وسلامت ۴۶۰/۲
چو سلک درّ خوشاب است شعر نغز
تو حافظ ۴۶۰/۱۰
سینه‌مالامال درد است ای دریغامرهمی ۴۶۱/۱
شاه‌ترکان فارغ است از حال ماکو رستمی ۴۶۱/۵
درطریق عشقبازی امن وآسایش بلاست ۴۶۱/۶
کجاست پیک صباگرهمی کند کرمی ۴۶۲/۱
چوشبنمی‌است که بربحرمی‌کشد رقمی ۴۶۲/۲
بیاکه خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست ۴۶۲/۳
دوام عیش وتنعّم نه شیوهٔ عشق است ۴۶۲/۷
برشکن‌کاکل ترکانه که درطالع توست ۴۶۳/۶
حاصل از حیات ای جان این دم است
تا دانی ۴۶۴/۱

درپناه‌یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۴/۶
گشاد کارمشتاقان درآن ابروی دلبنداست ۴۶۵/۴
چراغ افروز چشم مانسیم زلف خوبان
است ۴۶۵/۶
خیال تیغ توباماحدیث تشنه وآب است ۴۶۷/۵
دقیقه‌ای است نگارادرآن میان که تودانی ۴۶۷/۶
یکی است ترکی وتازی درین معامله
حافظ ۴۶۷/۷
کجاست فکرحکیمی ورای برهمنی ۴۶۸/۹
صبح است و ژاله می‌چکد ازابربهمنی ۴۷۰/۱
خون پیاله خورکه حلال‌است خون او ۴۷۰/۳
درکار باده‌باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳
ساقی به‌دست باش‌که غم درکمین ماست ۴۷۰/۴
دیدهٔ ماچو به امید تودریاست چرا ۴۷۱/۴
قول صاحب غرضان است توآنهانکنی ۴۷۱/۵
گرازآن آدمیانی که بهشت هوس است ۴۷۲/۳
درآستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۴
خدا زآن خرقه بیزاراست صدبار ۴۷۴/۴
مروّت گرچه نامی بی‌نشان است ۴۷۴/۵
اگرچه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹
بهترآن است که بامردم بد ننشینی ۴۷۵/۱۰
سافیاسایهٔ ابراست وبهار و لب جوی ۴۷۶/۱
سفله طبع است جهان برکرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
گردرسرت هوای وصال است حافظا ۴۷۸/۱۰
ظلمات است بترس از خطرگمراهی ۴۷۹/۶
ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه
خواهی ۴۸۰/۳
عمری است پادشاهاکزمی تهی است
جامم (۲ بار) ۴۸۰/۱۰
دل که آیینهٔ شاهی‌است غباری دارد ۴۸۱/۲

گرمسلمانی ازین است که حافظ دارد ۴۸۱/۱۰
مکدّراست دل، آتش به خرقه خواهم زد ۴۸۲/۵
مراکه از رخ اوماه درشبستان است ۴۸۲/۹
عروس جهان گرچه درحدّ حسن است ۴۸۳/۷
دل‌بی‌تو به‌جان آمدوقت‌است که‌بازآیی ۴۸۴/۱
این‌است حریف ای دل تاباد نپیمایی ۴۸۴/۴
کفراست دراین مذهب خودبینی و
خودرایی ۴۸۴/۱۰
وقت است که همچون مه تابان به درآیی ۴۸۵/۶
چون شمع نکورویی بر رهگذرباد است ۴۸۶/۵
امروزکه بازارت پرجوش خریداراست ۴۸۶/۶

نیستم

که نیستم زتو در روی آفتاب خجل ۲۹۹/۷

نیستی

چومستعد نظرنیستی وصال مجوی ۴۴۳/۲

نیست

ندانم ازچه سبب رنگ آشنایی نیست ۴/۶
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۴/۷
کاین حال نیست صوفی عالی مقام را ۷/۲
نیست از سودای زلفت پیش ازین توفیرما ۱۰/۶
زآن سبب جزلطف و خوبی‌نیست در
تفسیر ما ۱۰/۸
گرچه دوریم‌از بساط قرب همّت دورنیست ۱۲/۱۲
یعنی‌ازوصل تواش‌نیست بجزباد به دست ۲۱/۷
وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم
چون هست ۲۳/۳
آخربه چه گویم هست از خود خبرم
چون نیست ۲۳/۳
وآنچه گویند روانیست نگوییم رواست ۲۵/۶
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ۳۴/۴
محتاج قصّه نیست گرت قصد جان ماست ۳۴/۵
ای مدّعی بروکه مرا با توکارنیست ۳۴/۹
نشان عهد و وفا نیست در تبسّم گل ۳۷/۱۰
یک قصّه بیش نیست غم عشق واین عجب ۴۰/۷
نیست دربازار عالم خوشدلی ور زآنکه
هست ۴۴/۵
به دردوصاف تراحکم‌نیست خوش درکش ۴۵/۵
وآن کس که چومانیست درین شهرکدام
است ۴۷/۹
به مشک چین و چگل نیست بوی گل
محتاج ۵۱/۳
گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه‌باک ۵۴/۲
گرآمدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۶۴/۴
درعشق خانقاه وخرابات فرق نیست ۶۴/۵
فریاد حافظ این همه آخربه هرزه نیست ۶۴/۷
کس را وقوف نیست که انجام کارچیست ۶۶/۲
کس نیست که افتادهٔ آن زلف دو تا
نیست (۲ بار) ۷۰/۱
در رهگذرکیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
حقّاکه چنین‌است ودرین روی وریانیست ۷۰/۲
هیچش زخدا شرم وز روی تو حیانیست ۷۰/۳
شب نیست که صد عربده با باد صبا
نیست (۲ بار) ۷۰/۴
دریزم حریفان اثرنور و صفانیست ۷۰/۵
جانا مگراین قاعده درشهر شمانیست ۷۰/۶
گفتاغلطی خواجه در عهد وفانیست ۷۰/۷
دنبال توبودن گنه ازجانب مانیست ۷۰/۸
درهیچ سری نیست که سرّی ز خدا
نیست (۲ بار) ۷۰/۹

دانند بزرگان که سزاوارسهانیست ۷۰/۱۰

جزگوشهٔ ابروی تومحراب دعانیست ۷۰/۱۱

مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظرنیست ۷۱/۱

دل سرگشتهٔ ما غیرترا ذاکر نیست ۷۱/۱

گرچه از خون دل ریش دمی طاهرنیست ۷۱/۲

طایرسدره اگر درطلبت طایرنیست ۷۱/۳

مکنش عیب که برنقدروان قادرنیست ۷۱/۴

هرکرا در طلبت همّت اوقاصرنیست ۷۱/۵

زآنکه درروح فزایی چولبت ماهرنیست ۷۱/۶

کی توان گفت که برداغ دلم صابرنیست ۷۱/۷

که پریشانی این سلسله راآخرنیست ۷۱/۸

کیست آن کش سرپیوند تودرخاطرنیست ۷۱/۹

زاهد ظاهرپرست ازحال ماآگاه نیست ۷۲/۱

درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه‌نیست ۷۲/۱

برصراط مستقیم ای‌دل کسی گمراه نیست ۷۲/۲

عرصهٔ شطرنج رندان رامجال شاه نیست ۷۲/۳

زین معمّا هیچ دانادرجهان آگاه نیست ۷۲/۴

کاین همه زخم‌نهان هست ومجال آه‌نیست ۷۲/۵

کاندرین طغرانشان حسبةلله نیست ۷۲/۶

کبروناز وحاجب و دربان دراین درگاه
نیست ۷۲/۷

ورنه تشریف توبربالای کس کوتاه‌نیست ۷۲/۸

خودفروشان رابه کوی می‌فروشان
راه نیست ۷۲/۹

ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و
گاه نیست ۷۲/۱۰

عاشق دردی‌کش اندربند مال وجاه نیست ۷۲/۱۱

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱

آنجاجزآنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۳/۱

درکارخیرحاجت هیچ استخاره نیست ۷۳/۲

چون راه گنج برهمه کس آشکاره نیست ۷۳/۳

کان شحنه در ولایت ماهیچ کاره نیست ۷۳/۴

هردیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست ۷۳/۵

جاناگناه طالع وجرم ستاره نیست ۷۳/۶

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره‌نیست ۷۳/۷

روشن ازپرتو رویت نظری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۱

منّت خاک درت بربصری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۱

سرّ گیسوی تودرهیچ سری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۲

خجل ازکردهٔ خود پرده دری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۳

سیل خیزازنظرم رهگذری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۴

باصباگفت و شنیدم سحری نیست که نیست(۲بار) ۷۴/۵

بهره‌مند از سرکویت دگری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۶

غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۷

زیرصد منّت اوخاک دری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۸

ورنه ازضعف درآنجااثری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۹

آه ازین راه که دروی خطری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۱۰

مصلحت نیست که ازپرده برون افتد راز ۷۴/۱۱

ورنه درمجلس رندان خبری نیست که
نیست (۲ بار) ۷۴/۱۱

درسراپای وجودت هنری نیست که

نیست (۲ بار)۷۴/۱۲
حاصل کارگه کون ومکان این همه نیست ۷۵/۱
باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست ۷۵/۱
همه آن است وگرنی دل وجان این همه
نیست ۷۵/۲
که چوخوش بنگری ای سرو روان این همه
نیست ۷۵/۳
ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵
فرصتی دان که زلب تابه دهان این همه نیست ۷۵/۶
ظاهرآحاجت تقریروبیان این همه نیست ۷۵/۷
که ره ازصومعه تادیرمغان این همه نیست ۷۵/۸
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ۷۵/۹
جزآستان توام درجهان پناهی نیست ۷۶/۱
سرمرا بجزاین درحواله گاهی نیست ۷۶/۱
که تیرما بجز از ناله‌ایّ و آهی نیست ۷۶/۲
کزین بهام به جهان هیچ رسم وراهی‌نیست ۷۶/۳
بگوبسوزکه برمن به برگ کاهی نیست ۷۶/۴
که ازشراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵
که درشریعت ماغیراز این گناهی نیست ۷۶/۶
که نیست برسرراهی که دادخواهی
نیست (۲ بار) ۷۶/۷
به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست ۷۶/۸
که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست ۷۶/۹
یار اگرننشست بامانیست جای اعتراض ۷۹/۳
کس واقف مانیست که ازدیده چه‌هارفت ۸۲/۲
که درحساب خرد نیست سهو برقلمت ۸۹/۳
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست ۹۵/۲
ملوک را چو ره خاکبوس این درنیست ۱۱۰/۴
زیاده هیچت اگرنیست این نه بس که ترا ۱۱۲/۶
مراد دل زکه جویم چونیست دلداری ۱۱۴/۷
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه‌مخوان ۱۱۴/۸
بیرون ز لب تو ساقیانیست ۱۱۵/۵
که برگل اعتمادی نیست ور حسن جهان
دارد ۱۱۶/۸
لب لعل وخط مشکین چواینش هست
آنش نیست ۱۱۷/۴
نگه نداشت دل ماوجای رنجش نیست ۱۱۸/۷
جان بیمارمرانیست زتوروی سؤال ۱۲۰/۸
شاهدآن نیست که مویی ومیانی دارد ۱۲۱/۱
نیست درشهر نگاری که دل ما ببرد ۱۲۴/۱
بجز ابروی تومحراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰
نیست معلوم که درپردهٔ اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
شد رهزن سلامت زلف تو وین
عجب نیست ۱۵۰/۹
آن نیست که حافظ رارندی بشدازخاطر ۱۵۷/۷
باورم نیست زبدعهدی ایّام هنوز ۱۶۲/۶
آتش آن نیست که برشعلهٔ او خندد شمع ۱۷۹/۶
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷
درکارخانه‌ای که ره علم وعقل نیست ۱۸۱/۶
جلوه‌گاه رخ اودیدهٔ من تنها نیست ۱۸۸/۶
عاشقان را برسرخود حکم نیست ۱۹۲/۵
طالب لعل وگهرنیست وگرنه خورشید ۲۰۷/۴
هنربی‌عیب حرمان نیست، لیکن ۲۱۱/۵
هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷
مردم ز اشتیاق و درین پرده راه‌نیست ۲۲۳/۳
که باکسی دگرم‌نیست برگ گفت و شنید ۲۲۴/۴
که نیست بادیهٔ عشق راکرانه پدید ۲۲۴/۱۰
منظوردل نیست جای صحبت اضداد ۲۲۸/۲

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ۲۲۸/۸
هیچکس نیست که درکوی تواش کاری
نیست (۲ بار) ۲۳۵/۴
هرآن کسی که دراین حلقه نیست زنده
به عشق ۲۳۹/۷
به زور و زر میسّرنیست این کار ۲۴۰/۷
خامی وساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست ۲۴۴/۶
معرفت نیست درین قوم خدایامددی ۲۴۷/۳
اندیشه ازمحیط فنا نیست هرکرا ۲۴۸/۶
تانیست غیبتی نبود لذّت حضور ۲۴۹/۳
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان
غم مخور (۲ بار) ۲۵۰/۸
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۳/۳
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز ۲۵۴/۴
غرض کرشمهٔ حسن‌است ورنه‌حاجت‌نیست ۲۵۴/۵
چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز ۲۵۴/۸
هر دم به خون دیده چه حاصل وضو، چو
نیست ۲۵۵/۷
جان به غمهایش سپردم‌نیست آرامم هنوز ۲۵۹/۸
که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵
میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹
عشقبازی کاربازی نیست ای دل سرمباز ۲۶۱/۶
به هیچ ورد دگرنیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸
در دفترطبیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۹
به‌یکی جرعه که آزارکسش در پی‌نیست ۲۶۶/۳
دلربایی همه آن‌نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲
نگه‌کردن به درویشان منافی بزرگی
نیست ۲۷۳/۵
تبارک‌الله ازین ره‌که نیست پایانش ۲۷۶/۵
بربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط
نیست ۲۸۱/۸
دررهٔ عشق زسیلاب فنانیست گذار ۲۸۲/۵
لیکنش مهر و وفانیست خدایا بدهش ۲۸۴/۱
که نیست باکسم از بهرمال وجاه نزاع ۲۸۷/۱
هنرنمی‌خرد ایّام وغیرازینم نیست ۲۸۷/۷
چنان بست که ره نیست زیردام مغاک ۲۹۳/۵
که نیست صبرجمیلم زاشتیاق جمال ۲۹۷/۲
بجزخیال دهان تونیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
ماجرای من ومعشوق مرا پایان نیست ۳۰۴/۳
سرو می‌نازد وخوش نیست خدا رابخرام ۳۰۴/۸
عشق من باخط مشکین تو امروزی نیست ۳۰۷/۲
نیست برلوح دلم جز الف قامت دوست ۳۱۰/۵
عزیزمن که بجزباد نیست همرازم ۳۲۵/۶
زلف تومرا عمر دراز است ولی نیست ۳۲۶/۲
چون نیست نماز من آلوده نمازی ۳۲۶/۵
زآنکه جزتیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶
خرقه‌پوشیِ من ازغایت دینداری نیست ۳۳۲/۷
نیست چون آینه‌ام روی زآهن چه کنم ۳۳۷/۲
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ ۳۳۹/۸
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۴۵/۶
مرد این بارگران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸
تازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۱/۸
اعتمادی نیست برکار جهان ۳۵۵/۶
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکرباش ۳۶۰/۱۱
حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست ۳۶۵/۸
نیست درکس کرم‌و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲
درج محبّت بر مهر خود نیست ۳۷۶/۲
حافظ ز خوبرویان بختت جزین قدر
نیست ۳۷۷/۷
دیارنیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸

گر چو فرهاد به تلخی جان برآید باک
نیست ۳۹۴/۶
که نیست در سر ما جز هوای خدمت او ۳۹۷/۱
مزن به پای که معلوم نیست نیت او ۳۹۷/۵
که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او ۳۹۷/۶
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو ۴۰۰/۲
عرض حاجت درحریم حضرتت محتاج
نیست ۴۰۲/۸
خوش حلقه‌ای است لیک به در نیست
راه ازو ۴۰۵/۱
مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست ۴۰۶/۳
حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا ۴۰۶/۴
در راه عشق فرق غنی وفقیرنیست ۴۰۷/۹
مگرتو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی
نیست ۴۱۴/۸
برمهرچرخ وشیوهٔ او اعتماد نیست ۴۲۱/۵
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی ۴۲۸/۸
جهان پیر رعنا را ترحم درجبلت نیست ۴۳۱/۵
که نیست نقد روان رابرتو مقداری ۴۳۴/۳
بیاض روی ترانیست نقش درخور،
ازآنک ۴۳۶/۴
گرترا عشق نیست معذوری ۴۴۴/۱
مستی عشق نیست درسرتو ۴۴۴/۳
که بیش ازپنج روزی نیست حکم
میرنوروزی ۴۴۵/۳
چون نیست نقش دوران درهیچ حال ثابت ۴۵۳/۷
اهل کام وناز رادرکوی رندان راه نیست ۴۶۱/۷
سزای قدرتو شاها به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱

ملول ازهمرهان بودن طریق کاروانی
نیست ۴۶۵/۸
گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست ۴۷۵/۶
کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴
درهمه دیرمغان نیست چومن شیدایی ۴۸۱/۱
کزوی وجام می‌ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸
ساقی چمن گل را بی‌روی تو رنگی نیست ۴۸۴/۷
فکرخود و رای خود در عالم رندی
نیست ۴۸۴/۱۰

نیستت (ت ضمیرمفعولی)

گرنیستت رضایی حکم قضابگردان ۳۷۷/۷

نیستش (ش ضمیرمفعولی)

که نیستش به کس از تاج وتخت پروایی ۴۸۲/۲

نیستیم

ما نیستیم معتقد مرد خودپسند ۱۷۳/۴
ما مرد زهد وتوبه وطامات نیستیم ۳۸۸/۵
نیز نک: بهبود، چیست، خوشباش، خوشباشی،
کیست، مبارکباد، هست ونیست

بوریا(یک بار)

خوش وقت بوریای گدایی وخواب امن ۴۷۷/۴

بوریا باف (یک بار)

همان حکایت زردوز و بوریاباف است ۴۵/۶

بوس (۵ بار)

بی‌بوس وکنارخوش نباشد ۱۵۹/۴
کناروبوس و آغوشش چه گویم چون
نخواهد شد ۱۶۱/۶
دیدارشد میسّر و بوس وکنار هم ۳۵۴/۱

بوست (ت ضمیرمفعولی)

گفته‌بودی که شوم مست ودوبوست بدهم ۲۹۵/۴

بوسی (ی نکره)

کم‌غایت توقع، بوسی‌است یاکناری ۴۳۵/۴

بوستان (۶ بار)

بوستان سمن وسرو وگل وشمشادت ۱۹/۵

کنون‌که می‌دمد ازبوستان نسیم بهشت ۷۷/۱

به سیب بوستان وشهد و شیرم ۳۲۴/۷

که این سیب زنخ زآن بوستان به ۴۱۱/۵

دربوستان حریفان مانند لاله وگل ۴۳۵/۶

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت ۴۶۸/۷

نیز نک. بستان

بوسه (۱۵ بار)

چولعل شگرینت بوسه بخشد ۱۰۰/۶

وگرکنم طلب نیم بوسه صد افسوس ۱۵۱/۴

گفتابه بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۱۹۳/۷

که بوسهٔ تو رخ ماه رابیالاید ۲۲۶/۹

به نیم بوسه‌دعایی‌بخر زاهل‌دلی ۲۵۳/۶

بوسه بردرج عقیق توحلال است مرا ۳۰۷/۷

یک بوسه نذرحافظ پشمینه‌پوش کن ۳۹۰/۸

گفت‌مگرزلعل‌من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶

سه‌بوسه کزدولبت کرده‌ای وظیفهٔ‌من ۴۴۸/۷

بوسه ـ

بوسه‌زن برخاک آن وادی ومشکین کن
نفس ۲۶۱/۱

وز دور بوسه بررخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳

زبام عرش صدش بوسه برجناب زده ۴۱۳/۱۰

بوسه‌ای (ی نکره)

بوسه‌ای چند برآمیزبه دشنامی‌چند ۱۷۷/۴

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن ۲۰۸/۶

ازبهربوسه‌ای زلبش جان همی دهم ۲۲۳/۲

بوسه ربای (یک بار)

بوسه ربایان

لبم ازبوسه‌ربایان برو دوشش باد ۱۰۱/۵

بوسه زدن (= بوسیدن) (۳ بار)

بوسه ... می‌زدم

وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳

بوسه ... زده

زبام‌عرش صدش بوسه برجناب زده ۴۱۳/۱۰

بوسه زن

بوسه‌زن برخاک آن وادی ومشکین کن
نفس ۲۶۱/۱

بوسیدن (۱۶ بار)

بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵

که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹

بوسید

هرکس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۹

بوس

من چوگویم که قدح نوش ولب ساقی
بوس ۳۹۶/۶

ببوس

ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی وعود ۱۹۸/۲

محمل جانان ببوس آنگه به زاری
عرضه‌دار ۲۶۱/۳

مبوس

مبوس جزلب معشوق وجام می حافظ ۳۸۵/۹

ببوسم

تا ببوسم همچوگردون خاک ایوان شما ۱۲/۱۳

درآن هوس‌که به مستی ببوسم آن لب لعل ۱۶۶/۶

نبوسم

توبه کردم که نبوسم لب ساقی وکنون ۳۱۲/۵

بوسد

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد ۱۱۷/۲

می‌بوسم

به این شکرانه می‌بوسم لب جام ۳۱۸/۴

خاک می‌بوسم وعذر قدمش می‌خواهم ۳۵۳/۱

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می ۴۲۳/۱

بوسی

لب‌گیری و رخ بوسی می نوشی و گل
بویی ۴۸۶/۲

می‌بوسد

لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام ۴۲۳/۳

نیز نک. پابوس، خاکبوس، خاکبوسی،
زمین‌بوس

بولهبی (ی نسبت) (یک بار)

چراغ مصطفوی باشرار بولهبی است ۶۵/۴

بونصر (یک بار)

برهان ملک وملّت بونصربوالمعالی ۴۵۴/۱۰

بوی بردن (= حدس زدن، نشان یافتن) (۲ بار)

بویی ... نبرد

بسوخت حافظ وبویی به زلف یارنبرد ۱۸۲/۷

بردی بوی

آفرین برنفست بادکه خوش بردی بوی ۴۷۶/۸

بوییدن (۶ بار)

ببوی

خواجه تقصیرمفرماگل توفیق ببوی ۴۷۶/۴

مبوی

حافظم گفت که خاک درمیخانه مبوی ۴۷۳/۷

بویی

لب‌گیری ورخ بوسی می‌نوشی وگل‌بویی ۴۸۶/۲

ببوید

زلف چون عنبرخامش که ببوید هیهات ۲۴۵/۳

نبوید

ساغرلاله‌گون نبوید باز ۲۵۶/۶

می‌بویم

گومکن عیب که من مشک ختن می‌بویم ۳۷۳/۷

به beh (= خوب، نیک، بهتر) (۶۲ بار)

به که نفروشند مستوری به مستان شما ۱۲/۹

فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹

به از حمایت زلفت مراپناهی نیست ۷۶/۸

تراآن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی ۱۴۷/۶

دلا کی به شود کارت اگر اکنون
نخواهد شد ۱۶۱/۵

زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷

دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۱۹۱/۲

آن به که کارخود به عنایت رهاکنند ۱۹۱/۴

یک بیت ازآن سفینه به ازصد رساله بود ۲۰۹/۸

ای عزیزمن نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹

این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن ۲۵۰/۲

که شعرحافظ ما به ز شعر خوب ظهیر ۲۵۱/۱۳

غم‌حبیب نهان به ز جست وجوی رقیب ۲۵۳/۳

من همان به که ازو نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵

اگرتوزخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵

وگرتوزهردهی به که دیگران تریاک ۲۹۴/۵

حکایت شب هجران فروگذاشته به ۲۹۷/۳

درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸

چه به ازدولت لطف سخن وطبع سلیم ۳۶۰/۱۱

گرغم خوریم خوش نبودبه که می خوریم ۳۶۵/۳

حاجت آن به که برقاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲

دوستان وقت گل آن به که به عشرت
کوشیم ۳۶۹/۱

رسم بدعهدی ایّام چو دید ابربهار ۱۷۲/۷
مجلس انس وبهارو بحث شعراندرمیان ۲۱۲/۸
باد بهار می‌وزد ازگلستان شاه ۲۱۸/۸
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱
بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهارعمر ۲۴۸/۱
گربهارعمر باشد بازبرتخت چمن ۲۵۰/۴
درحلقهٔ چمن به نسیم بهاربخش ۲۷۰/۳
ساقی بهارمی‌رسد و وجه می‌نماند ۲۸۰/۵
بهارتوبه شکن می‌رسد چه چاره کنم ۳۴۲/۱
تبدیل ماه وسال وخزان و بهارهم ۳۵۴/۱۵
خوش چمنی‌است عارضت خاصه که
در بهار حسن ۴۰۳/۸
بادبهارمی‌وزد بادهٔ خوشگوارکو ۴۰۶/۱
که شود فصل بهار از می ناب آلوده ۴۱۴/۸
ذخیره‌ای بنه ازرنگ وبوی فصل بهار ۴۲۲/۲
ساقیا سایهٔ ابراست وبهارولب جوی ۴۷۶/۱
شکرآن راکه دگربازرسیدی به بهار ۴۷۶/۵

بهاری (ی نکره)

هربهاری که ز دنباله خزانی دارد ۱۲۱/۹
نیز نک. نوبهار

بهاران (۲ بار)

که جود بی‌دریغش خنده برابربهاران زد ۱۴۹/۱۰
گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را
چه شد ۱۶۴/۲

بهاری (ی نسبت) (۲ بار)

درچمن باد بهاری زکنارگل و سرو ۲۸/۴
توهمچو باد بهاری گره گشامی‌باش ۲۶۹/۵

به ... آمدن (= به کار یاحالتی آغاز کردن) (۱۰ بار)

به ... آمد

می ز خمخانه به جوش آمدومی بایدخواست ۲۵/۱
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳
که غنچه غرق عرق گشت و گل
به جوش آمد ۱۷۱/۳
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸
گل به جوش آمد واز می نزدیمش آبی ۳۶۹/۵

آمد به ...

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ۲۲۹/۵

آمد ... به ...

فکری بکن که خون دل آمد ز غم
به جوش ۲۸۰/۵

به ... آمده‌اند

اگرچه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند ۱۵۲/۲

به ... آمده بود

گویی ازصحبت مانیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲

آید به ...

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱/۳

بهانه (۴ بار)

ازین حیل که درانبانهٔ بهانهٔ توست ۳۵/۸
که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است ۶۵/۳
خیال آب وگل در ره بهانه ۴۱۸/۷

بهانه ــ

نصیحتی کنمت بشنو وبهانه مگیر ۲۵۱/۱

بهانه گرفتن (= ایراد گرفتن) (یک بار)

بهانه مگیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱

به باد دادن (= ازدست دادن) (۴ بار)

داد به باد

اگرچه خرمن عمرم غم توداد به باد ۳۰۸/۲

به باد ده

به باد ده سر و دستارعالمی، یعنی ۳۹۱/۲

به باد دهم

من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد ۹۸/۱

به باد می‌دهد

گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ ونام ۹۶/۲

به ... آوردن (= وادار به ... کردن) (۴ بار)

به ... آور

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور ۴۹۵/۳

به ... آورد (مضارع)

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ۴/۸

آورد ... به ...

تا می لعل آوردش خون به جوش ۲۷۹/۴

به ... آرد

سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد ۴۵/۹

به باد رفتن (= ازدست رفتن) (۴ بار)

به باد رفت

به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۰/۷

به‌بوی زلف توگرجان به‌بادرفت چه شد ۴۱۷/۴

رود به باد

درمعرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴

می‌رود به باد

جایی که تخت ومسند جم می‌رودبه باد ۳۶۵/۳

به بارآوردن (= نتیجه دادن) (۲ بار)

به بارآورد (ماضی)

قدت گفتم‌که شمشاد است و بس خجلت به بارآورد ۳۶۳/۴

به بارآرد

درخت دوستی بنشان که کام دل به بارآرد ۱۱۱/۱

به برآمدن (= به ثمر رسیدن) (۲ بار)

به برآید

باغ شود سبز و شاخ گل به برآید ۲۲۸/۷

به برنمی‌آید

درخت کام ومرادم به برنمی‌آید ۲۳۳/۳

به برکشیدن (= درآغوش کشیدن) (۲ بار)

به برکش

ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲

به برکشیم

غارت کنیم باده وشاهد به برکشیم ۳۶۸/۴

به برگرفتن (= درآغوش گرفتن) (یک بار)

به برنمی‌گیرم

قد بلند ترا تا به برنمی‌گیرم ۲۳۳/۳

بهبود (۲ بار)

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم ۱۶۹/۴

فکربهبود خود ای دل ز دری دیگرکن ۴۶۰/۸

به پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (یک بار)

به پیش آید

تا ازآنم چه به پیش آید ازینم چه شود ۲۲۲/۶

به پیمانه زدن (= قالب گرفتن) (یک بار)

به پیمانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱۷۹/۱

به تاب رفتن (= در رنج و پیچ وتاب شدن) (یک بار)

به تاب رود

چودست برسرزلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱

بهتان (۲ بار)

من این نگفته‌ام آن‌کس که گفت‌بهتان‌گفت ۸۸/۱۰

که این نسبت چراکردیم واین بهتان چرا گفتیم ۳۶۳/۴

به ترک ... گفتن (= ترک کردن) (۲ بار)

به ترک ... گفت

به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴

به جاآوردن (= اداکردن، عمل کردن)
(یک بار)

به جاآورد (ماضی)

چراکه وعده تو کردی واو به جاآورد ۱۴۱/۸

نیز نک. به جای آوردن

به جان آمدن (= به ستوه آمدن) (۳ بار)

به جان آمدم

بیاکه بی‌تو به جان آمدم زغمناکی ۴۵۲/۱

به جان آمد

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی ۴۶۱/۱

دل بی‌تو به جان آمد وقت است که بازآیی ۴۸۴/۱

به جان رسیدن (= به حدّ مرگ رسیدن)
(یک بار)

به جان رسید

ز جور چرخ چوحافظ به جان رسید دلت ۲۵۷/۸

به جایِ (= درحقِّ) (۲ بار)

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا ۵/۳

خداوندی به جای بندگان کرد ۲۴۰/۱۲

به جای آوردن (= به جاآوردن) (یک بار)

به جای آر

دی می‌شد وگفتم صنما عهد به جای آر ۷۰/۷

نیز نک. به جاآوردن

به چشم (= بالایِ چشم، سمعاً وطاعةً)
(۲ بار)

گفتابه چشم، هرچه تو گویی، چنان کنند ۱۹۳/۱

گفتم به چشم وگوش به هر خر نمی‌کنم ۳۴۵/۵

به چشم کردن (= درنظرگرفتن، منظور
نظرکردن) (یک بار)

به چشم کرده‌ام

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۲/۱

به چنگ افتادن (= به دست آمدن)
(یک بار)

به چنگ افتد

صراحیی وحریفی گرت به چنگ افتد ۴۲/۲

به چنگ آوردن (= به دست آوردن)
(یک بار)

به چنگ آر

تونیزباده به چنگ آر و راه صحراگیر ۱۴۱/۳

به چه (= چرا) (یک بار)

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون
نیست ۲۳/۴

به خاطرداشتن (= به‌یادداشتن) (یک بار)

به خاطردار

به خاطردار این معنی که باخدمت کجا
گفتیم ۳۶۳/۵

به خاک سپاردن (= به گور نهادن)
(یک بار)

به خاک بسپارند

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند ۲۵۷/۷

به خواب آمدن (= درخواب دیدن)
(یک بار)

آمده بود... به خواب

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲

به خواب رفتن (= خوابیدن) (۵ بار)

مرو به خواب

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹

مرو... به خواب

مرو چو بخت من ای چشم مست یار به
خواب ۴۴۴/۳
روم به خواب
گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست ۲۲۳/۷
به خواب رود
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
رود به خواب
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات ۲۹۴/۴

به خواب کردن (= خواباندن) (یک بار)
به خواب کن
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲

به خون تشنه (یک بار)
لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است ۵۲/۱

به دام زدن (= به دام آوردن) (یک بار)
به دام ... می‌زنم
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم ۳۳۶/۲

به درافتادن (= بیرون افتادن) (۲ بار)
به درافتادم
نه من از خلوت تقوی به درافتادم و بس ۷۸/۶
به درافتاد
و آن راز که در دل بنهفتم به درافتاد ۱۰۶/۱

به درآمدن (= بیرون آمدن) (۱۴ بار)
به درآی
برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی ۴۱۴/۷
به درآیم
نذر کردم گر ازین غم به درآیم روزی ۳۵۱/۶
به درآیی
ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی ۴۸۵/۱
هرجا که روی زود پشیمان به درآیی ۴۸۵/۱
آدم صفت از روضهٔ رضوان به درآیی ۴۸۵/۲
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به درآیی ۴۸۵/۳
باشد که چو خورشید درخشان به درآیی ۴۸۵/۴
کز غنچه چو گل خرّم و خندان به درآیی ۴۸۵/۵
وقت است که همچون مه تابان به درآیی ۴۸۵/۶
تا بو که تو چون سرو خرامان به درآیی ۴۸۵/۷
بازآید و از کلبهٔ احزان به درآیی ۴۸۵/۸
به درآید
چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴
به درنمی‌آید
کنون ز حلقهٔ زلفت به درنمی‌آید ۲۳۴/۷

به درآوردن (= بیرون آوردن) (یک بار)
به درآورد (ماضی)
خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت ۱۸/۸

به دربودن (= بیرون بردن) (۳ بار)
به دربرد (ماضی)
از چنگ منش اختر بدمهر به دربرد ۲۱۰/۴
به درنبرد (ماضی)
سیل سرشک ما ز دلش کین به درنبرد ۱۳۹/۲
به در بری
تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری ۴۴۲/۴

به در رفتن (= بیرون رفتن) (۳ بار)
به در رفت
عقلم از خانه به دررفت و اگر می این است ۲۲۲/۵
برو... به در
برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب ۹/۸
به درنرود
به شرط آنکه ز مجلس سخن به درنرود ۲۱۹/۱۰

به درکردن (= بیرون کردن) (۲ بار)
به در... کرد

بهره (یک بار)

روشن‌است‌این‌که خضربهره سرابی دارد ۱۲۰/۴

بهره‌مند (یک بار)

بهره‌مند از سرکویت دگری نیست که نیست ۷۴/۶

به زبان آمدن (= برزبان جاری شدن)

(یک بار)

آید به زبان

سخن عشق نه آن است که آیدبه زبان ۸۱/۷

به زبان برآوردن (= گفتن) (یک بار)

برآره به زبان

سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/۶

به سرآمدن (= به پایان رسیدن) (۳ بار)

به سرآمد

تانگویی‌که چوعمرم به سرآمد رستم ۳۰۷/۵

نیامدبه سر

به سررسید و نیامد به سرزمان فراق ۲۹۱/۳

به سرنمی‌آید

بلای زلف درازت به سرنمی‌آید ۲۳۴/۲

به سربودن (= زندگی کردن) (۲ بار)

دمی باغم به سربردن جهان یکسرنمی‌ارزد ۱۴۷/۱

به سربریم

باخاک آستانهٔ این در به سربریم ۳۶۵/۸

به سررسیدن (= به سرآمدن) (یک بار)

به سر رسید

به سررسید ونیامد به سرزمان فراق ۲۹۱/۳

به سررفتن (۲ بار)

*۱. به سر رفتن (= گذشتن) (یک بار)

به سر رفت

اوقات خوش آن بود که با دوست

به سر رفت ۲۱۰/۷

*۲. به سر رفتن (= سامان یافتن)

(یک بار)

به سررفت

سرم‌برفت وزمانی‌به سررفت این کار ۴۳۴/۶

به سرشدن (= به سررفتن) (۲ بار)

به سرشد

درین خیال به سرشد زمان عمر و هنوز ۲۳۴/۲

به سرشدی (ی التزامی)

به‌پای شوق گراین ره به سرشدی حافظ ۲۹۱/۱۱

بهشت (۱۹ بار)

می‌وزد از چمن نسیم بهشت ۱۳/۴

اگرازخمربهشت است وگر ازبادهٔ‌مست ۲۲/۶

گرخمربهشت است بریزیدکه بی‌دوست ۳۱/۲

کنون‌که می‌دمد ازبوستان نسیم بهشت ۷۷/۱

که گرچه غرق‌گناه است‌می‌رود به بهشت ۷۷/۷

پدرم نیزبهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶

یکسرازکوی خرابات بروتابه بهشت ۷۸/۸

بیا بیاکه توحوربهشت را رضوان ۱۴۳/۴

زعطرحوربهشت آن نفس برآیدبوی ۱۸۳/۳

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو ۱۹۰/۵

باغ بهشت وسایهٔ طوبی وقصرحور ۴۴۵/۲

سبزهٔ خط تودیدیم و ز بستان بهشت ۴۵۹/۳

بهشت عدن اگرخواهی بیا با مابه میخانه ۳۶۷/۷

بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲

مهررخت سرشت من خاک درت

بهشت من ۴۰۳/۴

ای قصهٔ بهشت زکویت حکایتی ۴۲۸/۱

بهشتت (ت ضمیرمفعولی)

گر ازآن آدمیانی که‌بهشتت هوس‌است ۴۷۲/۳

بهشتم (م ضمیرمفعولی)

به هم برمزن
جای دلهای عزیزاست به هم برمزنش ۲۷۵/۴
به هم زدن (= به هم ریختن، پریشان کردن) (یک بار)
به هم زند
گر باد فتنه هردوجهان را به هم زند ۶۲/۶
به هوش بودن (= مراقب بودن) (یک بار)
به هوش باش
به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹۶/۸
به هیچ روی (یک بار)
نگرفت درتو گریه حافظ به هیچ روی ۷۳/۷
به هیچوجه (۲ بار)
به هیچوجه دگر کار برنمی‌آید ۲۳۳/۴
به هیچوجه دگرکار برنمی‌آید ۲۳۴/۵
به یاد آوردن (= به خاطرآوردن) (یک بار)
به یاد... آور
یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷
به یاد باز آوردن (=دوباره به خاطر آوردن) (یک بار)
باز می‌آرد به یاد
جوانی باز می‌آرد به یادم ۴۵۱/۵
به یادداشتن (= به خاطر داشتن) (۲ بار)
به یاد دار
به یاد دار محبان بادپیما را ۴/۵
به یاد ندارد
که کس به‌یادندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵
بهین (یک بار)
که به هرحالتی این است بهین اوضاع ۲۸۸/۵

بی (علامت نفی و سلب) (۷۶ بار)
بیابان (۱۰ بار)
که سربه‌کوه وبیابان توداده‌ای ما را ۴/۱
تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۱۶/۷
زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت ۹۳/۸
فرازوشیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵
دربیابان گر ز شوق کعبه خواهی‌زد قدم ۲۵۰/۷
دربیابان طلب گرچه زهرسوخطری است ۲۸۲/۷
ورچوحافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹
دربیابان هواگم شدن آخرتا چند ۳۶۶/۱۱
کاروان رفت و تو در خواب وبیابان در پیش ۴۴۹/۵
بیابانش (ش ضمیراضافه)
که بجان زنده‌دلان سوخت دربیابانش ۲۷۹/۶
بی‌اجر (یک بار)
که در این ره نباشد کار بی‌اجر ۲۴۶/۲
بی‌ادبی (ی مصدری) (یک بار)
اگرچه عرض هنرپیش یار بی‌ادبی است ۶۵/۱
بی‌آرام (یک بار)
زآنکه‌درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست ۶۳/۸
بیاض (۲ بار)
بیاض کم نشود ورصدانتخاب رود ۲۱۶/۸
بیاض روی ترانیست نقش درخور ازآنک ۴۳۶/۴
بیان (۹ بار)
ظاهرآحاجت تقریر و بیان‌این‌همه نیست ۷۵/۷
ای آنکه به تقریروبیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
دردا که این معماشرح وبیان ندارد ۱۲۲/۳
چون جمع شدمعانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱

قلب بی حاصل ما را بزن اکسیرمراد ۲۴۴/۲

بی‌حاصلی (ی مصدری) (۲ بار)

باقی همه بی‌حاصلی وبیخبری بود ۲۱۰/۷

عمربگذشت به بی حاصلی وبلهوسی ۴۴۶/۱

بی‌حجاب (یک بار)

خوشا کسی که درین پرده بی‌حجاب رود ۲۱۶/۹

بی‌حدّ وشمار (یک بار)

شکرکان غصهٔ بی‌حدّ وشمارآخرشد ۱۶۲/۸

بیحس (یک بار)

که علم بیخبرافتاد وعقل بیحس شد ۱۶۳/۷

بی‌حفاظ (یک بار)

درچین طرّهٔ تو دل بی‌حفاظ من ۹۸/۳

بیخ (۴ بار)

خشک شدبیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷

نایدان بیخ غم از دل برکنی ۴۶۹/۱

بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۹/۵

بی‌خار (۲ بار)

فکرمعقول بفرما گل بی‌خارکجاست ۲۷/۸

درین چمن گل بی‌خارکس‌نچید آری ۶۵/۴

بیخبر (۶ بار)

که علم بیخبرافتاد وعقل بیحس شد ۱۶۳/۷

ای بیخبربکوش که صاحب خبرشوی ۴۷۸/۱

<u>بیخبرت (ت ضمیرمفعولی)</u>

باغبانا ز خزان بیخبرت می‌بینم ۱۲۴/۳

<u>بیخبران</u>

درنظربازی مابیخبران حیرانند ۱۸۸/۱

چشم مزّی عجب ازبیخبران می‌داری ۴۴۱/۵

<u>بیخبرند (ند شناسه)</u>

بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولاتقل ۲۹۰/۷

بیخبری (ی مصدری) (۲ بار)

باقی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود ۲۱۰/۷

ازین سپس من ومستی و وضع بیخبری ۴۴۳/۹

بیختن

نک. گلبیز

بیخردی (ی مصدری) (یک بار)

این چه عجب است بدین بیخردی وین چه خطاست ۲۵/۳

بی‌خمار (یک بار)

<u>بی‌خمارم (م ضمیرمفعولی)</u>

شرابی بی‌خمارم بخش یارب ۱۵۸/۷

بی‌خواب (یک بار)

برکارگاه دیدهٔ بی‌خواب می زدم ۳۱۳/۵

بی‌خواب و خور (یک بار)

آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی ۴۷۸/۴

بیخود (یک بار)

بیخود ازشعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ۱۷۸/۲

بیخودی (ی مصدری) (۳ بار)

ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ ۵۵/۹

مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی ۸۴/۴

چون ز جام بیخودی رطلی کشی ۴۶۹/۳

بید (۴ بار)

دل صنوبریم همچو بید لرزان است ۶۱/۵

شود چون بید لرزان سرو بستان ۹۵/۴

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۲۸۳/۱

چو بید برسر ایمان خویش می‌لرزم ۲۸۵/۲

بیداد (۴ بار)

دلا مثال ز بیداد و جور یار که بار ۳۶/۶

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸

یارب ازخاطرش اندیشهٔ بیداد ببر ۲۴۵/۸

بیداد ـ

گرتوبیداد کنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱

بیداد کردن (= ستم کردن) (یک بار)

بیداد کنی

گرتوبیدادکنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱

بیدار (۱۴ بار)

بخت خواب آلود مابیدارخواهد شد مگر ۱۲/۷

بیدارشوای دیده که ایمن نتوان بود ۳۱/۴

گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۶

سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱

که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار ۲۴۰/۴

مکن بیدار از این خوابم خدا را ۲۷۴/۶

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۴۱۳/۸

گفت بیدارشو ای رهرو خواب آلوده ۴۱۴/۲

بیدارشوکه خواب عدم دربی است هی ۴۲۱/۳

بیداران

دوست رابا نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴

خواب بیداران ببستی وآنگه ازنقش خیال ۴۲۵/۸

بیدارم (م ضمیرمفعولی)

کونسیمی ز عنایت که کند بیدارم ۳۱۹/۷

بیداری (ی نکره)

زبخت خفته ملولم بودکه بیداری -

به وقت فاتحهٔ صبح یک دعابکند ۱۸۲/۶

که دربی است ز هرسویت آه بیداری ۴۳۴/۳

بیداربخت (یک بار)

شاه بیداربخت را هر شب ۳۷۴/۵

بیداری (ی مصدری) (۲ بار)

زهی مراتب خوابی‌که به ز بیداری است ۶۷/۹

شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۱۶/۳

بی‌درمان (یک بار)

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ۶۳/۸

بی‌دریغ (۲ بار)

که بی‌دریغ زند روزگارتیغ هلاک ۲۹۳/۲

بی‌دریغش (ش ضمیراضافه)

که جود بی‌دریغش خنده برابربهاران زد ۱۴۹/۱۰

بیدق (۲ بار)

بیدقی (ی نکره)

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند ۷۲/۳

بیدقی راند که برد ازمه وخورشید گرو ۳۹۹/۶

بی‌دل (۹ بار)

نگویم ازمن بی‌دل به سهو کردی یاد ۸۹/۳

وزو به عاشق بی‌دل خبردریغ مدار ۲۴۲/۱

با بلبلان بی‌دل شیدا مکن غرور ۲۴۹/۲

می‌رود حافظ بی‌دل به تولّای توخوش ۲۸۲/۷

که طاعت من بی‌دل نمی‌شود مقبول ۳۰۰/۵

تو ترحّم نکنی برمن بی‌دل گفتم ۳۰۴/۷

المنّة لله که چو ما بی‌دل ودین بود ۳۶۴/۷

دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید ۳۷۳/۴

خدا را برمن بی‌دل ببخشای ۴۲۹/۲

بی‌دلی (ی مصدری) (یک بار)

بی‌دلی سهل اگر ازپی نبود بی‌دینی ۴۷۵/۶

بی‌دینی (ی مصدری) (یک بار)

بی‌دلی سهل اگر از پی نبود بی‌دینی ۴۷۵/۶

بی‌رحم (یک بار)

ورنه هیچ از دل بی‌رحم توتقصیرنبود ۲۱۴/۱

بیرنگ (یک بار)

حالیا بیرنگ نقش خود برآب انداختی ۴۲۵/۲

بیرون (۱۸ بار)

به اختیارکه ازاختیار بیرون است ۵۵/۸

بیرون ز لب تو ساقیاتیست ۱۱۵/۵

گوهری کز صدف کون ومکان بیرون
است ۱۳۶/۲

توکزسرای طبیعت نمی‌روی بیرون ۱۳۷/۷

پای از دایره بیرون ننهد تا باشد ۱۵۳/۱

مرا مهر سیه چشمان ز سربیرون
نخواهد شد ۱۶۱/۱

دیوچوبیرون رود فرشته درآید ۲۲۸/۲

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت
خویش ۲۸۶/۱

جزدیده‌اش معاینه بیرون نداد نم ۳۰۲/۵

ورچوحافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴

یغمای عقل ودین رابیرون خرام سرمست ۳۷۷/۳

این که من درجست وجوی او ز خود
بیرون شدم ۳۹۴/۶

بیرون فکندلطف مزاج ازرخش به خوی ۴۲۱/۱۰

سخن در پرده می‌گویم چوگل از غنچه
بیرون آی ۴۴۵/۳

ورنه چون بنگری ازدایره بیرون باشی ۴۴۹/۴

چون پیرشدی حافظ ازمیکده بیرون آ ۴۵۷/۷

بیرون ـــ

دوش سودای رخش گفتم زسربیرون کنم ۳۴۱/۱

بیرون شد (= راه خروج) (یک بار)

بیرون شدی (ی نکره)

بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم ۴۰۶/۲

بیرون کردن (= خارج کردن) (یک بار)

بیرون کنم

دوش سودای رخش گفتم ز سربیرون کنم ۳۴۱/۱

بی‌روی و ریا (یک بار)

که کارخیر بی‌روی و ریا کرد ۱۲۶/۸

بی‌ریا (یک بار)

به دور لاله قدح گیروبی‌ریا می‌باش ۲۶۹/۱

بیزار (یک بار)

خدا زآن خرقه بیزاراست صدبار ۴۷۴/۴

بی‌زبان (یک بار)

بی‌زبانان

حدیث بی‌زبانان بشنو از نی ۴۲۴/۶

بی‌زر و زور (یک بار)

چوبودرِ تو من بینوای بی‌زر و زور ۳۰۰/۶

بی‌زور (یک بار)

بی‌زورش (ش ضمیرمفعولی)

ولیکن خنده می‌آید برین بازوی
بی‌زورش ۲۷۳/۷

بی‌سامان (۴ بار)

گرچه بی‌سامان نماید کارما سهلش مبین ۲۱۲/۶

زدست بخت گران خواب وکار بی‌سامان ۳۳۰/۵

شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را ۳۳۳/۳

رخ از رندان بی‌سامان مپوشان ۳۷۹/۱

بی‌سببی (ی مصدری) (یک بار)

که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببی است ۶۵/۳

بی سروپا (۲ بار)

نسبت یار به هر بی‌سروپا نتوان کرد ۱۳۳/۴

تابی‌سروپاباشد اوضاع فلک زین دست ۴۵۷/۵

بی‌سروسامان (۲ بار)

که چنان زوشده‌ام بی‌سروسامان که مپرس ۲۶۶/۱

گرتو زین دست مرا بی‌سروسامان داری ۴۲۱/۴

بی‌سکون (یک بار)

امن وشراب بی‌غش معشوق وجای خالی ۴۵۳/۶
بی‌غشم (م شناسه)
مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم ۳۲۹/۱
بی‌غلط (یک بار)
همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹
بی‌غم (۲ بار)
بی‌غمان
ما بی‌غمان مست دل ازدست داده‌ایم ۳۵۶/۱
بی‌غمی (ی نکره)
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی ۴۶۱/۷
بی‌قانون (یک بار)
که سازشرع ازین افسانه بی‌قانون
نخواهد شد ۱۹۱/۶
بی‌قرار (۳ بار)
در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲
مرادبخش دل بی‌قرار من باشی ۴۴۸/۱
بی‌قرارانند (ند شناسه)
که ازیمین و یسارت چه بی‌قرارانند ۱۹۰/۳۰
بیکار (یک بار)
ما کجاییم وملامتگر بیکار کجاست. ۲۷/۵
بیکران (۲ بار)
خیالش لطفهای بیکران کرد ۱۳۲/۲
ز موج شوق تو دربحربیکران فراق ۲۹۱/۷
بی‌کسی (ی مصدری) (یک بار)
که روز بی‌کسی آخرنمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴
بی کفایت (یک بار)
جانا کدام سنگدل بی‌کفایت است ۱۳۹/۶
بی‌کله (یک بار)
بی‌کلهند (ند شناسه)
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند ۱۹۶/۵

بی‌کمر(یک بار)
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند ۱۹۶/۵
بیگانه (۹ بار)
چون من ازخویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱
دربی آن آشنا ازهمه بیگانه شد ۱۶۵/۴
بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱
یاربیگانه مشوتا نبری ازخویشم ۳۰۹/۸
ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم ۳۵۲/۴
نگارخویش چودیدم به دست بیگانه ۴۱۷/۶
بیگانگان
من ازبیگانگان دیگر ننالم ۱۲۶/۹
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ۲۶۹/۷
بیگانه نهاد (یک بار)
بیگانه نهادیم (یم شناسه)
یارب چه گداهمّت وبیگانه نهادیم ۳۶۴/۸
بیگاه (یک بار)
خون بایدت خورد درگاه وبیگاه ۴۱۰/۷
نیز نک. بیگه
بی‌گناه (یک بار)
زردرویی می‌کشم ز آن طبع نازک بی‌گناه ۳۴۱/۴
نیز نک. بی‌گنه
بیگناهی (ی مصدری) (یک بار)
ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی ۴۸۰/۱۴
بی‌گنه (یک بار)
بی‌گنهند (ند شناسه)
هزارشکرکه یاران شهر بی‌گنهند ۱۹۶/۲
نیز نک. بی‌گناه
بیگه (یک بار)
به قول مطرب و ساقی برون رفتم

گه و بیگه ۱۴۲/۵
نیز نک. بیگاه

بیم (۵ بار)
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ۱/۵
زبیم غارت عشقش دل اندرخون رها کردم ۱۴۲/۳
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو
درج است ۱۴۷/۴
وگرنه هردمم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲
گرچه راهی است پرازبیم زما تابردوست ۴۴۷/۵

بیمار (۱۸ بار)
نرگس او که طبیب دل بیمار من است ۵۲/۷
بیمار بازپرس که در انتظارمت ۹۲/۵
جان بیمارمرا نیست زتو روی سؤال ۱۲۰/۸
به عشوه هم پیامی برسربیمارمی آورد ۱۴۲/۸
به بوی او دل بیمار عاشقان چوصبا ۱۶۳/۴
گشت بیمارکه چون چشم توگردد نرگس ۱۷۵/۹
شیوهٔ او نشدش حاصل وبیماربماند ۱۷۵/۹
دوست راگرسرپرسیدن بیمارغم است ۲۴۵/۶
زاروبیمارغمم راحت جانی به من آر ۲۴۳/۱
چشم بیمارمرا خواب نه درخورباشد ۳۰۴/۶
چون صبا با تن بیماردل بی‌طاقت ۴۵۱/۳
دل بیمارشد ازدست، رفیقان مددی ۴۷۰/۲
بیمارآن دو لعلم آخرکم ازجوابی ۴۲۴/۵
وه زین کمان که برمن بیمارمی‌کشی ۴۵۰/۶
بیمارکه دیدست بدین سخت کمانی ۴۶۶/۶

بیمارت (ت ضمیراضافه)
که پیش چشم بیمارت بمیرم ۳۲۴/۱
بیاکزچشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱

بیماری (ی نکره)
زسحرچشم تو هرگوشه‌ای وبیماری ۴۳۴/۲

بیماری (ی مصدری) (۴ بار)
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۱۲۵/۵
پیش چشم توبمیرم که بدان بیماری ۲۸۲/۶
دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی ۴۲۹/۲

بی‌مثال (یک بار)
بی‌مثالش (ش ضمیراضافه)
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش ۲۷۴/۱

بی‌محل (یک بار)
جهان و کارجهان بی‌ثبات وبی‌محل است ۴۶/۴

بی‌مروّت (۲ بار)
مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروت دهر ۵۱/۶
بر در ارباب بی‌مروّت دنیا ۲۲۸/۴

بی‌مزد و منّت (یک بار)
بی‌مزد بود ومنّت هرخدمتی که کردم ۹۳/۲

بی‌معرفت (۲ بار)
بی‌معرفت مباش که درمن یزید عشق ۱۹۱/۵
تا فضل وعقل بینی بی‌معرفت نشینی ۴۲۶/۳

بی‌معنی (یک بار)
وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی ۴۵۷/۱

بی‌مهری (ی مصدری) (یک بار)
اشک من‌رنگ شفق یافت زبی‌مهری یار ۱۴۴/۳

بینا (۲ بار)
کاین کسی گفت که درعلم نظربینا بود ۱۹۹/۴
که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹
نیز نک. نابینا

بینش (۶ بار)
چوکحل بینش ما خاک آستان شماست ۲/۷
سواد لوح بینش را عزیزازبهرآن دارم ۹۴/۳
مدارنقطهٔ بینش ز خال توست مرا ۱۷۴/۸



پا (۵۰ بار)

* ۱. پا (= مقابل دست) (۳۳ بار)

به خنده گفت که حافظ برو که پای توبست ۴۳/۷
خاک راهی‌است که درپای نسیم افتادست ۴۸/۵
رخسارهٔ محمود وکف پای ایاز است ۴۱/۶
پای آزادان نبندند اربه جایی رفت رفت ۸۳/۷
دلامعاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶
که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۲
ای خوشا طالع آن مست‌که درپای حریف ۱۴۶/۳
پای ازدایره بیرون ننهد تا باشد ۱۵۳/۱
به‌پای شوق گر این ره‌به سرشدی حافظ ۲۹۱/۱۱
به خاک پای توای سرو نازپرورمن ۲۹۳/۳
به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۰۸/۲
به خاک پای توسوگند ونوردیدهٔ حافظ ۳۱۵/۹
به صدامیدنهادیم در این بادیه‌پای ۳۱۹/۵
گردست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱
که من از پای تو سربرنگیرم ۳۲۳/۶
تاچوزلفت سرسودازده درپا فکنم ۳۴۰/۶
ما پیش خاک پای توصد رونهاده‌ایم ۳۵۷/۱
هشیار و عاقلیم که بردست وپای دل ۳۵۸/۴
پای ازگلیم خویش چرا بیشتر کشیم ۳۶۸/۸
تا اوبه سردرآید بررخش پا بگردان ۳۷۷/۲
مزن به پای که معلوم نیست نیّت او ۳۹۷/۵
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو ۴۰۲/۴
بیش ازگلیم خویش مگرپاکشیده‌ای ۴۲۰/۵
ز خاک پای‌توداد آب روی لاله وگل ۴۵۲/۵
خویشتن درپای معشوق افکنی ۴۶۹/۶
از پای تا سرت همه نور خدا شود ۴۷۸/۷
خشت زیرسر و برتارک هفت اخترپای ۴۷۹/۴

<u>پاش (ش ضمیر اضافه)</u>

در پاش فتاده‌ام به زاری ۱۴۴/۲

ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی ۴۳۰/۹

پایش (ش ضمیراضافه)

آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳

بگفتمی که بهاچیست خاک پایش را ۴۳۳/۴

پایی (ی نکره)

پیش‌پایی‌به چراغ توببینم چه شود ۲۲۲/۱

عجب مدارسری اوفتاده درپایی ۴۲۸/۷

نیز نک. بی پاوسر، بی‌سروپا، سراپا

*۲. پا (= پایین) (۷ بار)

مراکه مصطبه‌ایوان وپای خم‌طنبی است ۶۵/۵

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲

نهد به‌پای قدح هرکه شش درم دارد ۱۱۴/۴

رهنمونیم به پای علم داد نکرد ۱۳۸/۳

صوفی زکنج صومعه باپای خم نشست ۲۸۰/۲

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۲۸۴/۱

که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم ۳۶۷/۷

*۳. پا- (۱۰ بار)

پا-

پیش رفتارتو پا برنگرفت از خجلت ۲۸/۶

که روز واقعه پا وامگیرم ازسرخاک ۲۹۳/۳

- پا-

من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش ۴۱۷/۶

پای -

عشقبازی را تحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶

- پا-

ازپای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵

دلم را مشکن ودرپامینداز ۳۸۱/۸

بدین سان کار او در پامیفکن ۳۸۱/۹

بازم ازپای درانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۴

درسرکوی تو ازپای طلب ننشستم ۳۰۷/۳

- پایم (م ضمیرمفعولی)-

غم گیتی که ازپایم درآرد ۲۲۳/۳

پابازی (یک بار)

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور ۴۶۵/۳

پابرجا (یک بار)

وندرآن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود ۱۹۹/۵

پابرگرفتن (=پابرداشتن، تکان خوردن) (یک بار)

پابرنگرفت

پیش رفتارتو پابرنگرفت ازخجلت ۸/۶

پا به سنگ برآمدن (= گرفتار بلایی شدن) (یک بار)

پا ... سنگ ... برآمدی (ی التزامی)

ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی ۴۳۰/۹

پاداش (یک بار)

قصرفردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۳

پادشا (۲ بار)

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست ۱۶۵/۸

با این گدا حکایت آن پادشا بگو ۴۰۷/۲

نیز نک. پادشاه

پادشاه (۱۹ بار)

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم ۳۴/۳

ز پادشاه وگدا فارغم بحمدالله ۵۴/۳

کمین گدای در دوست پادشاه من است ۵۴/۳

عنان کشیده رو ای پادشاه کشورحسن ۷۶/۷

خوشتراز این گوشه پادشاه ندارد ۱۲۳/۲

به پیش پادشاه‌خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲

بیاکه رایت منصور پادشاه رسید ۲۳۷/۱

ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲

درعهد پادشاه خطابخش جرم پوش ۲۸۰/۱

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو ۲۸۰/۸

که من غلام مطیعم توپادشاه مطاع ۲۸۷/۵

روزی بود که یادکند پادشاه ازاو ۴۰۵/۹

ای پادشاه حسن سخن باگدا بگو ۴۰۷/۹

پادشاها

عمری است پادشاها کز می تهی است جامم ۴۸۰/۱

پادشاهان

پادشاهان ملک صبحگهیم ۳۷۴/۱

پادشاهت (ت ضمیرمفعولی)

رضای ایزد وانعام پادشاهت بس ۲۶۳/۹

پادشاهت (ت ضمیراضافه به نام)

حافظ چوپادشاهت گه‌گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۴

پادشاهی (ی نکره)

پادشاهی که به همسایه گدایی دارد ۱۱۹/۵

پادشاهی کامران بود ازگدایان عارداشت ۷۹/۴

نیز نک. پادشا، پادشاهی، پادشهی، پادشه

پادشاه‌انگیز (یک بار)

هزار تعبیه درحکم پادشاه‌انگیز ۲۶۰/۶

پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)

که به شکرپادشاهی ز نظرمران گدا را ۶/۱

پادشاهی -

بسی پادشاهی کنم درگدایی ۴۸۳/۹

نیز نک. پادشهی

پادشاهی (ی نسبت) (۳ بار)

ای قبای پادشاهی‌راست بربالای‌تو ۴۰۲/۱

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۸۰/۱

مرغان قاف دانند آیین پادشاهی ۴۸۰/۵

پادشاهی کردن (= سلطنت کردن)(یک بار)

پادشاهی کنم

بسی پادشاهی کنم درگدایی ۴۸۳/۹

پادشه (۱۳ بار)

با پادشه بگوی که روزی مقدّر است ۴۰/۱۰

چه جای محتسب وشحنه، پادشه دانست ۴۸/۹

به سمع پادشه کامگار ما نرسد ۱۵۲/۹

که پادشه به کرم جرم‌صوفیان بخشید ۲۲۴/۱۲

باکرم پادشه عیب پوش ۲۷۹/۷

تاکند پادشه بحر دهان پرگهرم ۳۱۶/۸

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱

پادشهان

حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند ۴۴۰/۷

پادشهانند (ند شناسه)

گرچه شیرین‌دهنان پادشهانند، ولی ۵۹/۲

پادشهش (ش ضمیرمفعولی)

برد زود به جانداری خود پادشهش ۲۸۴/۸

پادشهم (م شناسه)

شهباز دست پادشهم یارب ازچه حال ۳۳۵/۵

پادشهند (ند شناسه)

که ساکنان درش محرمان پادشهند ۱۹۶/۳

پادشهیم (یم شناسه)

گرچه ما بندگان پادشهیم ۳۷۴/۱

نیز نک. پادشا، پادشاه

پادشهی (ی مصدری) (یک بار)

با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم ۳۵۳/۹

نیز نک. پادشاهی

پاردم (یک بار)

پاردمش (ش ضمیر اضافه)

پاردمش درازباد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸

پارس (۳ بار)

عراق وپارس گرفتی به شعرخوش حافظ ۴۲/۷

سینه گوشعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش ۲۴۵/۴

آب وهوای پارس عجب سفله‌پرور است ۳۳۵/۷

پارسا (۵ بار)

ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۵/۱۱

سه‌ماه می خور ونه ماه پارسا می‌باش ۲۶۹/۲

پارسایان

پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم ۳۵۱/۸

درودی چو نور دل پارسایان ۴۸۳/۲

پارسایی (ی نکره)

پارسایی چوتوپاکیزه دل پاک نهاد ۴۷۵/۱۰

پارسایی (ی مصدری) (یک بار)

بدان شمع خلوتگه پارسایی ۴۸۳/۲

پارسی (ی نسبت) (۲ بار)

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود ۲۱۸/۳

پارسی‌ام (م ضمیراضافه به عیش)

ازگل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت ۴۶۳/۸

پارسی‌گو (یک بار)

خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمرند ۵/۱۱

پاره (۳ بار)

که براوپاره به صد شعبده پیراسته‌ام ۳۰۵/۳

پیاله گیرم وازشوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷

هرپاره ازدل من وازغصّه قصّه‌ای ۴۲۸/۳

نیز نک. ماهپاره

پاسبان (۲ بار)

چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار وچه مست ۲۰/۳

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب ۴۱۹/۸

پاک (۲۴ بار)

*۱. پاک (= نظیف، طاهر، مقابل پلید) (۲۰ بار)

روی خوب است وکمال هنر ودامن پاک ۵۹/۵

او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵

آفرین برنظرپاک خطاپوشش باد ۱۰۱/۳

نظرپاک تواند رخ جانان دیدن ۱۳۳/۸

گوهرپاک تواز مدحت ما مستغنی است ۱۸۵/۶

راست چون سوسن وگل از اثرصحبت پاک ۲۰۳/۲

گوهرپاک بباید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳

بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۲۵۸/۴

پاک شو اوّل و پس دیده برآن پاک انداز (۲ بار) ۲۵۸/۷

دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷

بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک ۳۷۲/۹

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک‌دار ۴۰۵/۳

پاک وصافی شووازچاه طبیعت به درآی ۴۱۴/۷

پاکان

لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵

کاری بکرد همّت پاکان روزه‌دار ۲۶۱/۲

صفای نیّت پاکان وپاکدینان بین ۳۹۵/۷

پاکت (ت ضمیراضافه)

کرا رسدکه کندعیب دامن پاکت ۴۵۲/۴

پاکش (ش ضمیراضافه)

لخلخه‌سای شد صبا دامن پاکش از چه روی ۱۸۷/۲

پاکی (ی شناسه)

که همچوقطره که بربرگ گل چکد پاکی ۴۵۲/۴

*۲. پاک (= یکباره، یکسره، کاملاً) (یک بار)

صنعت مکن که هرکه محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/۶

*۴. پاک (= سترده، خالی، پرداخته) (۳ بار)

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲

لب از ترشّح می پاک کن ز بهرخدا ۱۶۳/۶

پاک کن چهرهٔ حافظ به سرزلف زاشک ۴۱۰/۹

پاکباز (یک بار)

در جاه عشق ودولت رندان پاکباز ۳۳۵/۳

پاکدامن (۳ بار)

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ۵/۱۲

کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳

پاکدامنم (م شناسه)

کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم ۳۳۵/۴

پاکدل (یک بار)

پاکدلی (ی نکره)

یعنی ازخلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴

پاکدین (یک بار)

پاکدینان

صفای نیّت پاکان وپاکدینان بین ۳۹۵/۷

پاک سرشت (یک بار)

پاک سرشتی (ی نکره)

کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی ۴۲۷/۸

پاک نهاد (۲ بار)

پارسایی چوتوپاکیزه دل پاک نهاد ۴۷۵/۱۰

پاک نهادی (ی نکره)

به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم ۳۶۱/۳

پاکوبان (یک بار)

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان

سراندازیم ۳۶۷/۴

پاکی (ی مصدری) (یک بار)

شاهدی ز لطف و پاکی رشک آب

زندگی ۴۰۳/۳

پاکیزه (یک بار)

تویی آن جوهرپاکیزه که درعالم قدس ۲۹۵/۲

پاکیزه دل (یک بار)

پارسایی چو تو پاکیزه دل پاک نهاد ۴۷۵/۱۰

پاکیزه سرشت (یک بار)

عیب رندان مکن ای زاهدپاکیزه سرشت ۷۸/۱

پامال (یک بار)

آنکه پامال جفاکرد چوخاک راهم ۳۵۳/۱

نیز نک. پایمال

پا واگرفتن (= پا پس‌کشیدن، دور شدن)

(یک بار)

پاوامگیرم

که روز واقعه پا وامگیرم ازسرخاک ۲۹۳/۳

پایاب (یک بار)

کزدست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۸۴/۵

پایان (۳ بار)

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم

مخور ۲۵۰/۸

ماجرای من ومعشوق مرا پایان نیست ۴۰۴/۳

پایانش (ش ضمیرمفعولی)

تبارک الله ازین ره که نیست پایانش ۲۷۶/۵

نیز نک. بی‌پایان

پای بند (۲ بار)

که چوسرو پای‌بند است و چو لاله

داغ دارد ۱۱۳/۱

اگردلم نشدی پای بند طرّهٔ او ۴۳۳/۲

پابوس (یک بار)

به پابوس تودست کسی رسید که‌او ۱۱۲/۴

پایدار (یک بار)

این پایدار مرکز عالی مدار هم ۳۵۴/۱۳
پای داشتن (= پایداری کردن، تاب مقاومت داشتن) (یک بار)
پای دار
عشقبازی راتحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶
پایکوب (یک بار)
شاهدومطرب به‌دست افشان و مستان پایکوب ۱۴/۵
پایمال (یک بار)
گلی کان پایمال سرو ماگشت ۴۱۱/۷
نیز نک. پامال
پایه (۲ بار)
پایهٔ نظم بلنداست وجهانگیر بگو ۳۱۶/۸
حافظ ازپادشهان پایه به خدمت طلبند ۴۴۰/۷
پخت
نک. رخت و پخت
پختن (۸ بار)
* ۱. پختن (= هوی و میلی را به دل راه دادن) (۵ بار)
خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
پخت
خیال شهسواری پخت وشد ناگه دل مسکین ۱۴۹/۶
میز
سودای کج میز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱
می‌پزم
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم شبهاست ۲۶/۶
خیال حوصلهٔ بحرمی‌پزم، هیهات ۲۸۵/۳
* ۲. پختن (= حازم و عاقل گردیدن) (۳ بار)
پخته شد (مجهول)
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۸۷/۹
پخته شود (مجهول)
زآن می عشق کزو پخته شود هرخامی ۴۵۸/۱
پخته گردد (مجهول)
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۶/۹
پخته (۳ بار)
به هزاربار بهتر ز هزارپخته خامی ۴۵۹/۲
اگرآن شراب خام است وگراین حریف پخته ۴۵۹/۲
پختگان
در میان پختگان عشق او خامم هنوز ۲۵۹/۳
پدر (۶ بار)
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۰/۵
پدر را بازپرس آخرکجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴
پدرتجربه‌ای دل توبی آخر ز چه روی ۴۴۱/۸
هان ای پسربکوش که روزی پدرشوی ۴۷۸/۲
پدرم (م ضمیراضافه)
پدرم نیزبهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶
پدرم روضهٔ جنّت به دوگندم بفروخت ۴۳۲/۶
پدید (۵ بار)
ازسخن‌چینان ملالتها پدید آمد، ولی ۱۳/۴
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷
که نیست بادیهٔ عشق راکرانه پدید ۲۲۴/۱۰
بی‌غباری که پدیدآید ازاغیار بیار ۲۴۴/۴
تو خسته‌ای ونشد عشق راکرانه پدید ۲۷۶/۵
پذیرفتن (۸ بار)
پذیرفت
نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی ۷۵/۹
پذیر
عذرم‌پذیر وجرم به ذیل کرم بپوش ۲۸۰/۶

<u>بپذیر</u>
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۲۵۱/۱
<u>پذیرم</u>
وگر تیرم زند منّت پذیرم ۳۲۳/۱
من از پیر مغان منّت پذیرم ۳۲۴/۶
<u>پذیرد</u>
ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات ۴۷۲/۶
<u>نپذیرد</u>
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۴۰۴/۳
نیز نک. دلپذیر، دلپذیری

پر Par (= آنچه برتن پرندگان روید) (۴ بار)
به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲
دل را اگرچه بال و پرازغم شکسته شد ۱۴۰/۵
که ریخت مرغ دلم پردر آشیان فراق ۲۹۱/۵
نیز نک. شاهین شهپر، شهپر

پر Por (= آکنده، انباشته) (۲۴ بار)
که رفت عمرو دماغم هنوز پر ز هواست ۲۶/۹
فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز هواست ۲۶/۱۰
کاین حجره پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است ۴۱/۸
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است ۶۵/۱
ایا پرلعل کرده جام زرّین ۱۵۸/۴
غیرت نیاورد که جهان پربلا کند ۱۸۱/۲
پر صدای ساربانان بینی وبانگ جرس ۲۶۱/۲
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ۳۱۶/۸
قدح پرکن که من در دولت عشق ۳۲۴/۳
چنان پر شد فضای سینه ازدوست ۳۲۴/۴
تا ز اشک وچهره راهت پر زروگوهرکنم ۳۴۸/۸
وز می جهان پر است وبت میگسار هم ۳۵۴/۴
چون شیشه‌های دیدهٔ ما پرگلاب کن ۳۸۷/۳
صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن ۳۸۸/۱
زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن ۳۸۸/۴
چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۴۲۱/۱
پرکن قدح که بی‌می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱
شهری‌است پرظریفان وز هرطرف نگاری ۴۲۵/۱
گرچه راهی‌است پرازبیم زما تابردوست ۴۴۷/۵
هم سینه پرآتش به هم دیده پر آب اولی ۴۵۷/۳
حالیا فکرسبوکن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸
امروزکه بازارت پرجوش خریدار است ۴۸۶/۶

پرآشوب (۲ بار)
به چشم عقل درین رهگذار پرآشوب ۴۶/۴
طریق عشق پرآشوب وآفت است ای دل ۲۱۶/۴

پراگنده (یک بار)
مگرازنقش پراگنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶

پرامید (یک بار)
طرف کرم زکس نبست این دل پر امید من ۲۹۰/۲

پرپیچ وخم (یک بار)
زآن طرّهٔ پرپیچ وخم سهل است اگر
بینم ستم ۱۸۶/۷

پرتابی (ی نسبت) (یک بار)
به بال وپر مرو از ره که تیرپرتابی ۲۰/۸

پرتو (۱۲ بار)
صوفی ازپرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱
آنچه زر می‌شود ازپرتو آن قلب سیاه ۵۰/۴
هرجاکه هست پرتوروی حبیب هست ۶۴/۵
روشن ازپرتورویت نظری‌نیست که‌نیست ۷۴/۱
بودکه پرتو نوری به بام ما افتد ۱۱۰/۳

درازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱
بی‌خود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ۱۷۸/۲
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب ۲۵۹/۶
کزچراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۳۹۹/۳
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی ۴۷۹/۲

پرتوی (ی نکره)

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۷/۴
گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن افتد ۴۸۰/۹

نیز نک. سعادت پرتو

پرچم (یک بار)

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم توست ۱۰۴/۲

پرخمار (یک بار)

درچشم پرخمار تو پنهان فنون سحر ۳۸۶/۲

پرخواب (یک بار)

بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را ۳۸۷/۲

پرداختن (۶ بار)

*۱. پرداختن (= مشغول شدن) (۲ بار)

نپرداخت

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده ۴۹/۹

بپردازم

باخیال تو اگر با دگری پردازم ۳۲۷/۵

*۲. پرداختن (=نواختن ساز، خواندن آواز) (یک بار)

می‌پرداخت

مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۶

*۳. پرداختن (= خالی کردن) (۲ بار)

نپرداخته‌ای

خانه از غیرنپرداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۷

بپرداز

خانه ازغیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۲۴/۱۰

*۴. (پرداختن (= اداکردن) (یک بار)

پردازم

به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم ۳۲۵/۱

پرده (۵۷ بار)

۱. پرده (= حجاب) (۴۳ بار)

که‌عشق ازپردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲
که درنقاب زجاجی وپردهٔ عنبی است ۶۵/۶
راز درون پرده چه داندفلک خموش ۶۶/۶
توپس پرده‌چه‌دانی که که خوب
است و که زشت ۷۸/۵
ساقی بیاکه یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱
ماه خورشید نمایش زپس پردهٔ زلف ۱۲۰/۳
نیست معلوم که درپردهٔ اسرار چه‌کرد ۱۳۴/۵
آمد ازپرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲
جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی ۱۳۷/۶
گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ۱۴۶/۵
چون دل من دمی‌از پرده برون آی
و درآی ۱۵۳/۵
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب ۱۶۲/۴
اگر از پرده برون‌شد دل‌ما عیب‌مکن ۱۷۵/۲
شکر ایزد که نه درپردهٔ پندار بماند ۱۷۵/۲
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸
تا آن زمان که پرده برافتد چه‌هاکند ۱۹۱/۸
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود ۲۰۱/۴
تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد ۲۱۰/۶
خوشا کسی که درین پرده بی‌حجاب رود ۲۱۶/۹
مردم زاشتیاق و درین پرده راه نیست ۲۲۳/۴
خدایا زین معمّا پرده بردار ۲۴۰/۴

دلم ازپرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت ۲۴۳/۷
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم‌مخور ۲۵۰/۶
بس که در پرده چنگ گفت سخن ۲۵۶/۴
درکش زبان وپرده نگه‌دار ومی بنوش ۲۸۰/۴
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ۲۸۱/۶
به شکرآنکه‌برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳
بیا که پردهٔ گلریزهفت خانهٔ چشم ۲۹۷/۵
آه اگر زآنکه درین پرده نباشد بارم ۳۱۹/۴
تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم ۳۱۹/۸
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۳۴/۱
دریزم خواجه پرده زکارت برافکنم ۳۳۵/۸
باکه گویم که درین پرده چه‌هامی‌بینم ۳۴۹/۵
داستان در پرده می‌گویم، ولی ۳۵۵/۳
دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه
کجاست ۳۷۰/۸
ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه ۴۱۲/۱
پرده از رخ‌برفکندی یک‌نظر در جلوه‌گاه ۴۲۵/۹
ز پرده کاج برون آمدی چوقطرهٔ اشک ۴۳۲/۶
سخن در پرده می‌گویم چوگل از غنچه
بیرون آی ۴۴۵/۳
چنگ در پرده همین می‌دهدت پند، ولی ۴۴۷/۲

پرده‌ای (ی نکره)

پرده‌ای برسرصد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷

*۲. پرده (= نوا، راه) (۹ بار)

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست ۲۶/۴
مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ
سماع (۲بار) ۳۲/۶
مطربا پرده بگردان وبزن راه حجاز ۱۳۸/۸
چه ره بود این که زد درپرده مطرب ۲۴۰/۵
پردهٔ مطربم ازدست برون خواهد برد ۳۱۹/۳
بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۴۲۳/۵
وصف رخ چو ماهش درپرده راست ناید ۴۲۴/۲

*۳. پرده - (۵ بار)

پرده -

به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد ۲۳۹/۴
که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷
پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو ۴۰۳/۱

- پرده -

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ۷۴/۱۱
ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷

نیز نک. سراپرده، هفت پرده

پرده‌پوشی (ی مصدری) (یک بار)

زآنجاکه پرده‌پوشی عفو کریم توست ۲۴۱/۷

پرده‌دار (۴ بار)

پرده‌دار حریم حرمت اوست ۶۰/۵
ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست ۶۶/۶
چو پرده‌دار به شمشیرمی‌زند همه را ۱۷۶/۳
با هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۳

پرده در (۳ بار)

ترسم که اشک درغم ما پرده در شود ۲۲۱/۱
دم درکش ارنه‌باد صبا پرده در شود ۲۲۱/۱۰

پرده دری (ی نکره)

خجل ازکردهٔ خود پرده‌دری نیست که‌نیست ۷۴/۳

پرده دری (ی مصدری) (یک بار)

تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود ۲۱۰/۶

پرده دریدن (= رسوا شدن، فاش شدن اسرار) (۳ بار)

پرده ... بدریدم

که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷

پرده ... ندرد

به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد ۲۲۹/۴

پرده ... می‌درد

پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو ۴۰۳/۱

پرده‌نشین (یک بار)

کاین شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد ۱۵۷/۶

پرستیدن (یک بار)

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۴۸۵/۲

نیز نک. باده‌پرست، باده‌پرستی، خودپرستی، صنم‌پرست، ظاهرپرست، قندپرست، معشوقه‌پرست، می‌پرست، می‌پرستی، وقت‌پرست

پرسش (۲ بار)

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند
و می‌رود ۴۷۵/۲

پرسشی (ی نکره)

که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳

پرسش کردن (= دلجویی کردن) (یک بار)

پرسش ... بکنی

که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳

پرسیدن (۷۰ بار)

*۱. پرسیدن (= سؤال کردن، پرسش کردن) (۴۸ بار)

پرس

راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲

ازصبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح ۲۰۷/۳

زاشک پرس حکایت که من نی‌ام غمّاز ۲۵۴/۱۰

ازشمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس ۲۶۴/۴

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر
چین پرس ۳۴۸/۸

بپرس

کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است ۴۴/۲

ازچشم خود بپرس که ما را که می‌کشد ۷۳/۶

زچشم من بپرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳

رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶

مپرس

سبب مپرس که چرخ ازچه سفله‌پرورشد ۶۵/۳

حدیث جان مپرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰

جرم نکرده عفوکن وماجرا مپرس ۲۶۴/۲

ازشمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس ۲۶۴/۳

یعنی زمفلسان سخن کیمیا مپرس ۲۶۴/۵

از دل به درد خوکن ونام دوا مپرس ۲۶۴/۶

ازما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ۲۶۴/۷

درباب نقد وقت و ز چون وچرا مپرس ۲۶۴/۸

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱

درد هجری چشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱

دلبری برگزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۲

می‌رود آب دیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۳

سخنانی شنیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۴

لب لعلی گزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۵

رنجهایی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۶

به مقامی رسیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۷

دارم اززلف سیاهش گله چندان که مپرس ۲۶۶/۱

که چنان زو شده‌ام بی‌سروسامان که مپرس ۲۶۶/۱

که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس ۲۶۶/۲

زحمتی می‌کشم ازمردم نادان که مپرس ۲۶۶/۳

دل و دین می‌برد از دست بدان سان
که مپرس ۲۶۶/۴

شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس ۲۶۶/۵

هرکسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس ۲۶۶/۶

گفت آن می‌کشم اندرخم چوگان که مپرس ۲۶۶/۷

حافظ این قصّه درازاست به قرآن که مپرس ۲۹۹/۸

ز من مپرس که خود درمیان نمی‌بینم ۳۵۰/۶

پرسَم

نشان یار سفرکرده از که پرسم راست ۸۸/۳

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم ۲۶۶/۷

بپرسم

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ۲۰۴/۶

ره میخانه بنما تا بپرسم ۴۷۴/۱۰

پرسی

وزنام چه پرسی که مرا ننگ زنام است ۴۷/۸

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی ۴۴۹/۵

بپرسد

تا بپرسد که چرا رفت وچرا بازآمد ۱۷۰/۴

بپرسیم

ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم ۴۶۶/۱۱

بپرسید (فعل امر)

از شمع بپرسید که در سوز وگداز است ۴۱/۹

جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست ۶۸/۱

مپرسید

درخرابات مپرسید که هشیار کجاست ۲۷/۳

نپرسند

از شافعی نپرسند امثال این مسائل ۳۰۱/۴

می‌پرسی

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد ۱۶۴/۹

*۲. پرسیدن (= از حال کسی جویا شدن، احوالپرسی کردن) (۱۷ بار)

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه ۸۲/۹

دوست راگر سر پرسیدن بیمار غم است ۲۳۵/۶

چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای ۴۱۹/۲

پرسیدم

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا ۴۱۶/۴

پرس

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس ۱۱۶/۱۰

مپرس

جانا تراکه گفت که احوال ما مپرس ۲۶۴/۱

بیگانه گرد وقصّهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱

آن‌کس‌که باتوگفت که درویش را مپرس ۲۶۴/۴

بپرسی

گر حال من بپرسی ازبادصبحگاهی ۴۸۰/۱۱

پرسد

ازعدالت نبود دور گرش پرسد حال ۱۱۹/۵

نپرسد

عدل‌سلطان گر نپرسد حال مظلومان‌عشق ۲۲۵/۹

درین غوغا که کس کس رانپرسد ۳۲۴/۶

بپرسید (فعل امر)

خبربلبل این باغ بپرسید که من ۲۳۵/۷

خدا را ازطبیب من بپرسید ۴۱۱/۸

پرسند

وزسرکوی تو پرسند رفیقان خبرم ۳۱۶/۶

نمی‌پرسی

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد ۱۶/۳

به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری ۳۱۱/۲

*۳. ـ پرسیدن (۵ بار)

ـ پرس

بیمار بازپرس که در انتظارمت ۹۲/۵

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ۱۹۴/۲

گذاری آر وبازم پرس تا خاک رهت‌گردم ۳۱۱/۲

پدر را بازپرس آخرکجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴

- پرسید (فعل امر)

بازپرسید خدارا که به پروانهٔ کیست ۶۸/۴

پرشکر (یک بار)

مذاق جان من زو پرشکر باد ۱۰۰/۶

پرشکن (یک بار)

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن ۱۸۷/۷

پرصدا (یک بار)

زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست ۸۶/۷

پرعتاب (یک بار)

که شد ز شیوهٔ آن چشم پرعتاب خجل ۲۹۹/۵

پرفتنه (یک بار)

جهان پرفتنه خواهد شد ازین چشم وزآن ابرو ۴۰۴/۱

پرگار (۹ بار)

*۱. پرگار (= آلت طراحی) (۷ بار)

کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت ۷۹/۵

آسوده برکنار چو پرگار می‌شدم ۸۷/۵

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار ۱۰۷/۶

کس ندانست که درگردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی ۱۸۸/۲

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد ۱۹۹/۵

چندان که برکنار چو پرگار می‌روم ۲۲۳/۵

*۲. پرگار (= میل و آرزو) (۲ بار)

هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵

پرگاری (ی نکره)

به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری ۴۳۴/۷

پرمی (۳ بار)

گرچه جام ما نشد پرمی به دوران شما ۱۲/۹

ساقیالطف نمودی قدحت پرمی باد ۱۶۲/۷

ساغرلطیف ودپرمی و می‌افکنی به خاک ۴۷۳/۳

پرنقش (یک بار)

آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی ۱۳۴/۹

پرنقش و نگار (یک بار)

هم گلستان خیالم ز تو پرنقش ونگار ۲۸۲/۴

پر نیرنگ (یک بار)

با چشم‌پرنیرنگ او حافظمکن آهنگ‌او ۱۸۶/۹

پروا (۷ بار)

اندیشهٔ آمرزش و پروای ثواب ۱۶/۳

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است ۴۱/۱

مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه ۴۱۷/۱

پروایی (ی نکره)

ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۴۸۱/۶

کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸

که نیستش به کس ازتاج وتخت پروایی ۴۸۲/۲

کجا بود به فروغ ستاره پروایی ۴۸۲/۹

نیز نک. ناپروا

پرواز (۲ بار)

پرواز-

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز ۱۸۴/۵

پروازم (م ضمیر اضافه)

جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳۲۷/۳

پرواز دادن (= به پرواز واداشتن) (یک بار)

داده‌ام ... پرواز

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز ۱۸۴/۵

پروانه (= یک فرد از تیرهٔ پروانگان) (۱۲ بار)

دوش برمن ز سرمهرچوپروانه بسوخت ۱۸/۴

چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ۱۷۶/۷
آتش آن است که درخرمن پروانه زدند ۱۷۹/۶
وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود ۲۰۰/۴
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱
پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی ۲۵۵/۴
خیال وکوشش پروانه بین وخندان باش ۲۶۸/۷
ور چو پروانه دهد دست فراغِ بالی ۳۲۷/۳
چراغ روی ترا شمع گشت پروانه ۴۱۷/۱
زآن میان پروانه را در اضطراب انداختی ۴۲۵/۴
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۴۸۱/۶

پروانه (= اجازه، رخصت) (۷ بار)

بازپرسید خدا راکه به پروانهٔ کیست ۶۸/۴
کسی به وصل توچون شمع یافت پروانه ۱۱۲/۳
پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش ۲۸۰/۷
درشب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ۲۸۹/۹
پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان ۳۲۰/۲
پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب ۳۲۶/۳
زشمع روی تواش چون رسید پروانه ۴۱۷/۳

پروردگار (یک بار)

معنیِ لطف ورحمت پروردگار چیست ۶۶/۷

پروردن (۲ بار)

پرورم

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵

می‌پرورد (مضارع)

می‌پرورد به ناز ترا درکنار حسن ۳۸۶/۶

نیز نک. بنده‌پرور، بنده‌پروری، خانه‌پرور، خانه‌پرورد، خردپرور، دوست‌پرور، دون‌پرور، سایه‌پرور، سفله‌پرور، مهرپرور، هنرپرور

پرورش (یک بار)

پرورشم (م ضمیرمفعولی)،

چنان که پرورشم می‌دهند، می‌رویم ۳۷۲/۴

پرورش دادن (= پروراندن) (یک بار)

پرورش ... می‌دهند

چنان که پرورشم می‌دهند می‌رویم ۳۷۲/۴

پروریدن (۲ بار)

یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷

پروریده

شمشاد خوش خرامش درناز پروریده ۴۱۵/۳

پرویز (۲ بار)

که ریزه‌اش سر کسری وتاج پرویز است ۴۲/۵
حافظ ازحشمت پرویز دگر قصّه مخوان ۵۳/۸

پرویزن (یک بار)

پرویزنی (ی نکره)

سپهر برشده پرویزنی است خون‌افشان ۴۲/۵

پروین (۳ بار)

از مه روی تو واشک چوپروین من است ۵۳/۴
خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دو جو ۳۹۹/۷

پروینم (م شناسه)

که باجام‌وقدح هردم ندیم ماه وپروینم ۳۴۸/۶

پرهنر (یک بار)

پرهنران

دست در خون دل پرهنران می‌داری ۴۴۱/۴

پرهوس (یک بار)

کاین سر پرهوس شودخاک درِ سرای تو ۴۰۳/۷

پرهیختن (یک بار)

نپرهیزد

کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۱/۵

نیز نک. قرابه پرهیز

پرهیز (۵ بار)

نپسندد

هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۴۴۹/۸

می‌پسندی

چشمت به‌غمزه ما را خون‌خورد و می‌پسندی ۹۳/۶

نمی‌پسندی

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸

نیز نک. بدپسند، بدپسندی، خودپسند

پسین (یک بار)

کان سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷

پشت (یک بار)

پشت ـ

بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷

پشت کردن (= ترک کردن)(یک بار)

پشت کن

بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷

پشمین (۲ بار)

منش باخرقهٔ پشمین چگونه درکمند آرم ۱۴۹/۸

آه اگرخرقهٔ پشمین به گرو نستانند ۱۸۸/۴

پشمینه (۴ بار)

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما ۳۵۹/۷

شرمسار باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش ۳۶۶/۸

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸

تو دانی خرقهٔ پشمینه داری ۴۳۸/۶

پشمینه پوش (۳ بار)

پشمینه‌پوش تنگ خو ازعشق نشنیدست بو ۱۸۶/۵

یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن ۴۹۰/۸

پشمینه‌پوشی (ی نکره)

برق عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت ۸۳/۲

پشنگ (یک بار)

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او ۳۸۲/۵

پشیمان (۵ بار)

سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۲۲۰/۶

که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس ۲۶۶/۲

وز آنچه با دل ماکرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۹

زاهد پشیمان را ذوق باده‌خواهد کشت ۴۶۴/۱۲

هرجاکه روی زود پشیمان به درآیی ۴۸۵/۱

پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)

گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲

اگر برمن نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۴۶۴/۱۲

پگاه (یک بار)

که درهوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱

پناه (۸ بار)

ای دل بیا که مابه پناه خدا رویم ۱۲۹/۵

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱

در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۴/۶

پناه ـ

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰

من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵

پناهت (ت ضمیر اضافه)

حریم درگه پیرمغان پناهت بس ۲۶۳/۴

پناهی (ی نکره)

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۷۶/۱

به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست ۷۶/۸

نیز نک. اسلام‌پناه، دولت‌پناه، دین‌پناه

پناه بردن (= پناهیدن، ملتجی شدن) (۲ بار)

برده‌ام ... پناه

من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵

پناه ... بریم

درفکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱

پنهانش (ش ضمیرمفعولی)

ولی ز شرم تو درغنچه کرد پنهانش ۲۷۶/۴

پنهانم (م ضمیراضافه)

کی شدی روشن به گیتی رازپنهانم چوشمع ۲۸۹/۴

پنهانی (ی نسبت) (۴ بار)

ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند، می‌خوانند ۱۸۹/۳

ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹

باطبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲

پور (یک بار)

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او ۲۸۲/۵

پوسیده (یک بار)

اگر پوسیده گردد استخوانم ۲۷۷/۵

پوشاندن (۷ بار)

پوشانید (ماضی)

غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب ۱۱۶/۲

ـ پوشان

ور بگویم بازپوشان، بازپوشاند ز من ۳۹۳/۲

بپوشان

سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد ۱۷۱/۷

دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش ۳۴۴/۷

مپوشان

رخ از رندان بی‌سامان مپوشان ۳۷۹/۱

بپوشانی

ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی ۱۴۷/۶

ـ پوشاند (مضارع)

ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من ۳۹۳/۲

پوشیدن (۱۱ بار)

*۱. پوشیدن (= پنهان کردن) (۹ بار)

بخواست جام می وگفت راز پوشیدن ۳۸۵/۴

پوشیده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۳

می‌پوشید

داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵

بپوش

عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می آلود ۱۶۷/۳

بپوش دامن عفوی به زلّت من مست ۲۱۹/۶

عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش ۲۸۰/۶

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱

بپوشم

گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق ۲۹۲/۳

بپوشی

ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهرنگار ۴۴۱/۴

نیز نک. پرده‌پوشی، جرم‌پوش، خطاپوش

*۲. پوشیدن (= به تن کردن) (۲ بار)

نپوشید (ماضی)

حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می آلود ۵/۱۲

می‌پوشم

پرده‌ای برسر صد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷

نیز نک. ازرق‌پوش، پشمینه‌پوش، خرقه‌پوش، خرقه‌پوشی، دلق‌پوش، ژنده‌پوش، قباپوش

پوشیده (یک بار)

کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش ۲۸۱/۱

پوییدن (۴ بار)

مپوی

از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۹/۷

پوید

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ ۴۴۶/۸

بپوید

پیاله (۲۰ بار)

ما درپیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ۱۱/۲
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست ۱۸/۷
ساقی به چندرنگ می اندرپیاله ریخت ۳۲/۴
درآستین مرقع پیاله پنهان کن ۴۲/۴
پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ۴۶/۲
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ۶۶/۸
سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد ۱۷۱/۷
دیدم به خواب خوش که به دستم
پیاله بود ۲۰۹/۱
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود ۲۰۹/۴
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۲۳۰/۱
درین مقام مجازی بجزپیاله مگیر ۲۵۴/۷
پیاله برکفنم بند تا سحرگه حشر ۲۶۰/۸
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم ۳۷۲/۱
منه زدست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۴
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی ۴۲۲/۹
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۴۶۲/۶
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی ۴۶۲/۱۰
خون پیاله خور که حلال است خون او ۴۷۰/۴

پیاله‌ای (ی نکره)

پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن ۳۸۹/۶

پیاله پیما (یک بار)

صوفی پیاله‌پیما حافظ قرابه پرهیز ۴۲۹/۱۰

پیاله‌نوش (یک بار)

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله‌نوش ۲۸۰/۱

پیام (۱۷ بار)

به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ۶/۵
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۱۱/۷
پیام داد که خواهم نشست با رندان ۱۶۶/۵
که هست گوش دلش محرم پیام سروش ۲۷۸/۸
بیش آی وگوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶
پیام‌دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۴۶۰/۲

پیامی (ی نکره)

اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست ۶۱/۲
دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ۱۰۵/۱
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد ۱۰۵/۲
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد ۱۰۵/۷
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷
به عشوه هم پیامی برسر بیمار می‌آورد ۱۴۲/۸
هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد ۲۰۴/۳
گر از آن یار سفرکرده پیامی داری ۴۳۹/۳
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ۴۵۹/۱
نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی ۴۵۹/۷

نیز نک. فرخنده پیام

پی بردن (= آگاه گشتن) (۴ بار)

برد پی (ماضی)

به‌سعی خود نتوان برد پی به گوهرمقصود ۲۳۰/۶

برده‌ام پی

به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۲۳/۱

پی ... بریم

ره ببرسیم مگر پی به مهمات بریم ۳۶۶/۱۱

پیچ

نک. پرپیچ و خم

پیچ پیچ (یک بار)

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳

پیچیدن (۴ بار)

پیچید

گرغالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ۲۳/۵

پیچ

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ۹۳/۵

- مپیچ

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ۲۹۴/۷

-نمی‌پیچد

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر ازحافظ ۲۷۳/۷

پی خجسته (۲ بار)

تودستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من ۱۹۰/۷

ای خضر پی‌خجسته مدد ده به همتم ۳۰۶/۷

پیدا (۱۳ بار)

پیداست ازین شیوه که مست است شرابت ۱۶/۴

پیداست نگارا که بلنداست جنابت ۱۶/۶

درنعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۴/۲

عشق پیدا شد وآتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱

که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۴/۵

امروزجای هرکس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵

رقم مهرتو بر چهرهٔ ما پیدا بود ۲۰۰/۱

دریاب کار ما که نه پیداست کارعمر ۲۴۸/۳

چوکارعمرنه پیداست باری آن اولی ۴۳۰/۴

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم ۳۵۵/۴

رایت سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن ۳۸۲/۱

درزلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۸۰/۱

نیز نگـ. ناپیداکرانه

پیر (۸۸ بار)

*۱. پیر (= مقابل جوان، سالخورده) (۳۱ بار)

جوانان سعادتمند پند پیردانا را ۳/۸

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۸۶/۲

شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت ۸۸/۱

که تخم خوشدلی این است و پیردهقان
گفت ۸۸/۸

بندهٔ پیرندانم ز چه آزاد نکرد ۱۳۸/۲

عالم پیردگرباره جوان خواهد شد ۱۶۰/۱

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود ۱۹۳/۷

منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳

دلا چو پیر شدی حسن ونازکی تا چند ۲۱۶/۷

درغریبی و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴

که درکمینگه عمراست مکرعالم پیر ۲۵۱/۷

بخت جوانت ازفلک پیر ژنده پوش ۲۸۰/۹

هرچند پیر وخسته دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱

من پیرسال و ماه نی‌ام یار بیوفاست ۳۱۴/۶

برمن چوعمرمی‌گذرده پیر از آن شدم ۳۱۴/۶

جهان پیر است وبی‌بنیاد ازین فرهادکش
فریاد ۳۴۶/۳

هان ای پسرکه پیرشوی پند گوش کن ۳۹۰/۲

که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۱/۹

جهان پیر رعنا را ترحّم درجبلّت نیست ۴۳۱/۵

چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون آ ۴۵۷/۷

ز رهم میفکن ای پیر به دانه‌های تسبیح ۴۵۹/۳

کزغمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷

خوش بگذران و بشنو ازین پیرمنحنی ۴۷۰/۵

پیران

ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۵/۱۱

بشنوکه پندپیران هیچت زیان ندارد ۱۲۲/۶

پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت ۳۹۰/۲

پیران جاهل شیخان گمراه ۴۰۹/۳

جوانا سرمتاب از پند پیران ۴۱۱/۹

پیرم (م شناسه)

به یک جرعه جوانم کن که پیرم ۳۲۳/۵

جوانبخت جهانم گر چه پیرم ۳۲۴/۴
گرچه‌پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر ۳۲۸/۶

*۲. پیر (= شیخ، مراد، مرشد) (۵۷ بار)

به می سجّاده‌رنگین کن گرت پیرمغان گوید ۱/۳
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ۱۰/۱
روی سوی خانهٔ خمّاردارد پیرما ۱۰/۳
که این حدیث ز پیرطریقتم یاد است ۳۷/۶
از آستان پیرمغان سر چرا کشم ۴۰/۴
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱
گرپیرمغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹
بندهٔ پیرخراباتم که لطفش دایم است ۷۲/۱۰
دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد ۹۶/۱
پیرماگفت خطا برقلم صنع نرفت ۱۰۱/۳
پیردردی‌کش ماگرچه ندارد زر و زور ۱۱۹/۳
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش ۱۳۶/۳
مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ ۱۴۱/۸
که پیر می فروشانش به جامی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۴
بندهٔ پیرمغانم که زجهلم برهاند ۱۵۴/۴
پیرما هرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴
صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد ۱۷۱/۱
پیرمیخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش ۱۷۷/۸
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند ۱۹۳/۶
بندهٔ پیرخراباتم که درویشان او ۱۹۴/۴
تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز ۱۹۵/۵
این سالکان نگر که چه با پیرمی‌کنند ۱۹۵/۵
نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان ۱۹۹/۲
پیرگلرنگ من اندرحق ازرق پوشان ۱۹۹/۸
سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود ۲۰۱/۱
حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است ۲۰۱/۲
دل چو از پیرخرد نقل معانی می‌کرد ۲۰۳/۳
چون شناسای تو در صومعه یک پیرنبود ۲۱۴/۴
که پیربادەفروشش به جرعه‌ای نخرید ۲۲۴/۵
صد بار پیرمیکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶
نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶
دولت پیرمغان بادکه باقی سهل است ۲۴۵/۹
حریم درگه پیرمغان پناهت بس ۲۶۳/۴
چو پیر سالک عشقت به می حواله کند ۲۶۹/۳
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ۲۸۰/۳
کزشما پوشیده نبود راز پیر می‌فروش ۲۸۱/۱
کزساکنان درگه پیرمغان شدم ۳۱۴/۷
الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه ۳۲۲/۷
به فریادم رس ای پیر خرابات ۳۲۳/۵
من از پیرمغان منّت پذیرم ۳۲۴/۶
چه کنم گرسخن پیرمغان نیوشم ۳۳۲/۸
کزچاکران پیرمغان کمترین منم ۳۳۵/۱
هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش ۳۳۵/۲
حافظ جناب‌پیرمغان جای دولت است ۳۴۵/۸
به ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت ۳۵۰/۲
پیرمیخانه سحرجام جهان بینم داد ۳۵۳/۶
پیرمغان ز توبهٔ ما گر ملول شد ۳۵۶/۴
فتوی پیرمغان دارم‌وقولی‌است قدیم ۳۶۰/۱
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم ۳۶۶/۳
گرم پیرمغان در به روی بگشاید ۳۷۲/۳
پیرپیمانه کش من‌که روانش‌خوش باد ۳۸۰/۶
پیرمیخانه همی خواند معمّایی دوش ۳۸۳/۶
به پیرمیکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴
به جان پیرخرابات و حقّ نعمت او ۳۹۷/۱
حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست ۳۹۸/۷
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲

کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۹/۶

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر
گردون چیست ۱۴۹/۲

چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد ۱۵۹/۷

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی ۱۸۷/۵

پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای ۱۹۲/۷

زپیش آهوی این دشت شیرنر بدوید ۲۲۴/۶

به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲

نعیم هردو جهان پیش عاشقان به دو جو ۲۵۱/۲

پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ۲۸۲/۶

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹

حافظ به‌پیش چشم تو خواهد سپرد جان ۳۰۶/۹

که پیش دست وبازویت بمیرم ۳۲۳/۲

که پیش چشم بیمارت بمیرم ۳۲۴/۱

ازآتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳۲۶/۳

که روز واقعه پیش نگارخودباشم ۳۳۰/۴

بیچاره ماکه پیش تو ازخاک کمتریم ۳۶۵/۷

بیاکاین داوریها را به پیش داور اندازیم ۳۶۷/۶

رنگ تزویر پیش ما نبود ۳۷۴/۹

شیشه‌ام ازچه می‌برد پیش طبیب هرزمان ۳۷۵/۷

پیش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان ۳۷۸/۵

پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه
به جنگ ۴۱۹/۳

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه
رانی ۴۳۵/۴

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق ۴۶۱/۹

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت ۴۶۴/۴

حال خودبخواهم گفت پیش آصف ثانی ۴۶۴/۱۳

درمکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲

پیشش (ش ضمیراضافه)

پیشش به روز معرکه کمترغزاله بود ۲۰۹/۹

* ۲. پیش (= جلو، مقابل، زودتر) (۲۴ بار)

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش ۱۷/۶

شب تار است و ره وادی ایمن درپیش ۲۷/۲

باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست ۷۵/۱

زآن پیش که گویند که ازدار فنا رفت ۸۲/۹

آفتابی است که درپیش سحابی دارد ۱۲۰/۳

به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۴

هم مگرپیش نهد لطف شماگامی چند ۱۷۷/۲

پیش ازآن کز قامتت چوگان کنند ۱۹۲/۴

پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود ۲۰۲/۱

پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا
برکشند ۲۰۲/۶

پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود ۲۲۲/۱

دیدم ازپیش که درخانهٔ دینم چه شود ۲۲۲/۵

رواست نرگس مست ار فکند سردرپیش ۲۹۹/۵

بیا وهستی حافظ ز پیش او بردار ۳۳۴/۷

ما پیش خاک پای توصد رو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱

پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶

گر چو شمعش پیش میرم برغمم خندد
چو صبح ۳۹۳/۵

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان
در پیش ۴۴۹/۵

پیشتر

پیشتر زآنکه شود کاسهٔ سرخاک انداز ۲۵۸/۱

پیشتر زآنکه چوگردی ز میان برخیزم ۴۲۸/۳

زآن پیشترکه عالم فانی شود خراب ۴۸۸/۲

پیش (ش ضمیراضافه)

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵

دل مجروح من پیشش سپر باد ۱۰۰/۵

*۳. - پیش (۸ بار)

پیش -

درطریقت هر چه پیش سالک آید خیر
اوست ۷۲/۲

عندلیبان راچه پیش آمد هزاران راچه شد ۱۶۴/۷

که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۸۵/۱

-پیش -

تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود ۲۲۲/۶

شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم ۳۴۳/۱

پیشت (ت ضمیرمفعولی)-

گررنج پیشت آید وگرراحت ای حکیم ۱۸۱/۵

- پیشت (ت ضمیراضافه)-

که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴

-پیشم (م ضمیرمفعولی)-

شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم ۳۴۳/۱

پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (۴ بار)

پیش آمد

عندلیبان راچه پیش آمد هزاران راچه شد ۱۶۴/۷

آمد پیش

که آن شکاری سرگشته راچه آمد پیش ۲۸۵/۱

پیش ... آید

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
اوست ۷۲/۲

گررنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم ۱۸۱/۵

پیشانی (۲ بار)

ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی ۴۶۴/۱۰

خدا را یک نفس بنشین گره بگشا زپیشانی ۴۶۵/۴

پیش بین (۲ بار)

پیش بینان

ضمیرعاقبت‌اندیش پیش بینان بین ۳۹۵/۶

پیش‌بینی (ی نکره)

مآل حال خود از پیش‌بینی ۴۷۴/۱۰

پیشکار (یک بار)

پیشکاران

صف‌نشینان نیک‌خواه و پیشکاران باادب ۳۰۳/۵

پیشکش (یک بار)

کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۳۳/۱

پیشگاه (یک بار)

فرداکه پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷

پیشه (۲ بار)

جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود ۳۳۰/۶

پیشین (یک بار)

کان سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷

پیغام (۸ بار)

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۶۴/۱

اول به بانگ‌نای ونی آردبه دل پیغام‌وی ۱۸۶/۲

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳

گوش نامحرم نباشدجای پیغام سروش ۲۸۱/۶

هزاران گونه پیغام است و حاجب در
میان ابرو ۴۰۴/۴

ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام ۴۴۳/۱۲

پیغامی (ی نکره)

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند ۱۷۷/۱

برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی ۴۵۸/۶

پیک (۱۳ بار)

این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۶۲/۱

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱
شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار ۱۳۸/۶
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود ۲۰۰/۷
نسیم روضهٔ شیراز پیک راحت بس ۲۶۳/۱
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق ۳۴۳/۴
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان ۳۷۸/۶
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱
برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی ۴۵۸/۶
کجاست پیک صبا گرهمی کند کرمی ۴۶۲/۱
تو پیک خلوت رازی و دیده برسرراهت ۴۶۷/۲

پیکی (ی نکره)

پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد ۱۰۵/۲

پیکر

نک. مه پیکر

پی ... گرفتن (= دنبال کردن، تعقیب کردن) (۲ بار)

پی ... گرفت

چون تودرآمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶

پی ... گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱

پی ماچان (= آستانهٔ در، صف نعال) (یک بار)

بپی ماچان غرامت بسپریمن ۴۲۹/۷

پیمان (۶ بار)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ۲۱/۱
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ۱۱۸/۲
ازسرپیمان برفت با سرپیمانه شد ۱۶۵/۱
گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست ۱۷۰/۷
زلف را بشکست و پیمان نیز هم ۳۵۵/۵

پیمانی (ی نکره)

مرا به دور لب دوست هست پیمانی ۴۱۷/۸

نیز نک. درست پیمان

پیمان ده (یک بار)

راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۶۸/۳

پیمان شکن (۳ بار)

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال ۳۰۲/۴
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم ۴۲۲/۷

پیمان شکنان

گفت پرهیزکن ازصحبت پیمان شکنان ۳۸۰/۶

پیمانه (۱۱ بار)

همچولاله جگرم بی می‌وپیمانه بسوخت ۱۸/۷
آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ۲۲/۶
راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۶۸/۳
عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ۱۴۲/۷
از سرپیمان برفت با سر پیمانه شد ۱۶۵/۱
وآنگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند ۱۸۶/۲
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم ۴۲۲/۷
آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم ۳۲۹/۷
به در صومعه با بربط و پیمانه روم ۳۵۲/۷
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸

- پیمانه -

گل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند ۱۷۹/۱

پیمانه‌کش (یک بار)

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد ۳۸۰/۶

پیمانه‌کشی (یِ مصدری) (یک بار)

که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست ۲۱/۱

پیمودن (۴ بار)

*۱. پیمودن (= طیّ کردن، سپردن راه)

(۲ بار)

پیمودم

که من پیمودم این صحرانه بهرام است نه

گورش ۲۷۳/۴

ـ نپیمایی

این است حریف ای دل تا باد نپیمایی

نیز نک. جهان پیما ۴۸۴/۴

*۲. پیمودن (= نوشاندن) (۲ بار)

پیمود

کرشمهٔ تو شرابی به عارفان پیمود ۱۶۳/۷

پیمایی

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ۴/۵

نیز نک. باده‌پیمایی، پیاله پیما

پیوستن (۶ بار)

پیوستم

چو به محبوب کمان ابروی خودپیوستم ۳۰۷/۶

که درهوای رخت چون به مهر پیوستم ۴۰۸/۳

پیوست

ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او

پیوست ۲۳/۵

هرکه پیوست بدو عمرخودش کاوین داد ۱۰۸/۵

به هرشکسته که پیوست تازه شد جانش ۲۷۹/۱

پیوندی

بدین راه و روش می‌رو که در دلدار

پیوندی ۴۳۱/۲

پیوسته (۴ بار)

پیوسته‌چو ما در طلب عیش مدام‌است ۴۷/۱۰

پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۹۰/۹

ز غم پیوسته چون ابروی فرّخ ۹۵/۶

پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم ۴۳۵/۳

پیوند (۴ بار)

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱

پیوند عمربسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۳

سرِ پیوند تو تنها نه دل حافظ راست ۷۱/۹

کیست آن کش سرِ پیوند تو در خاطر نیست ۷۱/۹

ت

تا (حرف اضافه) (۹۷ بار)

تا (حرف ربط) (۲۷۲ بار)

تا (معدود)

نک. دوتا، یکتا

تاب (۱۷ بار)

*۱. تاب (= پیچ و شکن) (۲ بار)

زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ۱/۲

کشیدم دربرت ناگاه و شد درتاب گیسویت ۳۱۱/۷

تیز نک. بتاب

*۲. تاب (= حرارت، گرمی) (۵ بار)

تاب خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو ۳۰/۵

زتاب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۴

زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۴۶/۴

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی ۴۱۵/۲

تاچه خواهدکردباماتاب ورنگ عارضت ۴۲۵/۲

*۳. تاب (= غم، رنج، خشم) (۳ بار)

درتاب توبه چندتوان سوخت همچوعود ۸۴/۳

چون تاب کشم باری زآن زلف بتاب اولی ۴۵۷/۶

تابم (م شناسه)

که درتابم از دست زهد ریایی ۴۸۳/۵

*۴. تاب (= طاقت، توان) (یک بار)

آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۳/۷

*۵. تاب ـ (۶ بار)

خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲

که تاب من به جهان طرّهٔ فلانی داد ۱۰۹/۱

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشکسای تو ۴۰۳/۱

ـ تاب ـ

چودست در سرزلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱

تابی (ی نکره)ـ

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۰/۱

تابان (یک بار)

وقت است که همچون مه تابان به درآیی ۴۸۵/۶

تاب آوردن (= طاقت آوردن، صبوری کردن) (یک بار)

تاب آرد

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲
تاب دادن (= به خشم درآوردن) (۲ بار)
تاب ... داد
که تاب من به جهان طرّهٔ فلانی داد ۱۰۹/۱
تاب ... می‌دهد
تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشکسای تو ۴۰۳/۱
تابدار (یک بار)
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۰/۹
تاب داشتن (= در درد و رنج بودن) (۲ بار)
تاب دارم
زبنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
تاب ... دارد
آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۰/۱
تابش (یک بار)
تابش خورشید وسعی بادوباران راچه شد ۱۶۴/۵
تابوت (یک بار)
به روز واقعه تابوت من ز سروکنید ۴۸۲/۶
تابیدن (یک بار)
تابد
براهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۰/۳
تاتاری (ی نسبت) (۲ بار)
چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲
نسیم مشک تاتاری خجل کرد ۹۵/۷
تأثیر (۳ بار)
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب
است ۳۰/۱
که سعدونحس زتأثیرزهره‌وزحل است ۴۶/۶
که درو آه مرا قوّت تأثیر نبود ۲۱۴/۳
تاج (۱۶ بار)
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب‌است ۳۰/۴
که ریزه‌اش سر کسریٰ و تاج پرویزاست ۴۲/۵
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درآن
درج است ۱۴۷/۴
به تاج عالم آرایش که خورشید ۱۵۸/۱۱
به تاج هدهدم ازره مبرکه بازسفید ۲۱۹/۹
آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳
لطفهامی‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
تاج شاهی رافروغ ازگوهر والای تو ۴۰۲/۱
گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو ۴۰۳/۹
داور دارا شکوه ای‌آنکه‌تاج آفتاب ۴۲۵/۱۳
سلطان وفکرلشکروسودای گنج وتاج ۴۴۲/۶
که زیب‌بخت و سزاوار ملک و تاج‌سری ۴۴۳/۱۳
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ۴۴۹/۶
که‌نیستش به‌کس‌ازتاج وتخت پروایی ۴۸۲/۲
تاجش (ش ضمیراضافه)
برتخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶
تاجدار (یک بار)
تاجدارانند (ند شناسه)
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۰/۱
تاجوری (ی مصدری) (یک بار)
در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۰/۵
تاختن (۲ بار)
تاخته‌ای
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱
تازیم
من و ساقی به‌هم‌تازیم و بنیادش‌براندازیم ۳۶۷/۲
تأخیر (یک بار)
که آنفهاست درتأخیر و طالب را زیان
دارد ۱۱۶/۶
تار (۴ بار)
شب تار است و ره وادی ایمن درپیش ۲۷/۲
در شب تار سفتنم هوس است ۴۳/۴
گو برون آی که کار شب تارآخر شد ۱۶۲/۴

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰

تارک (یک بار)

خشت زیر سرو برتارک هفت اخترپای ۴۷۹/۴

تاره (۲ بار)

زلف هزار دل به یکی تاره مو ببست ۳۲/۱

هر تاره موی حافظ در دست زلف
شوخی است ۴۳۵/۸

تاریک (۲ بار)

شب‌تاریک و بیم‌موج و گردابی چنین‌هایل ۱/۵

که من تاریک می‌بینم شب هجر ۲۴۶/۵

تاریکی (ی مصدری) (یک بار)

شبی‌دل را به‌تاریکی ز زلفت بازمی‌جستم ۳۱۱/۶

تازه (۸ بار)

مرا از توست هردم تازه عشقی ۱۰۰/۷

تاسهی سرو ترا تازه به آبی دارد ۱۲۰/۵

آن شب قدرکه این تازه براتم دادند ۱۷۸/۳

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی ۱۹۸/۸

به هرشکسته که پیوست تازه شد جانش ۲۷۹/۱

گرد لب بنفشه از آن تازه وتر است ۳۸۶/۷

تازه‌تر

چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی ۴۳۵/۲

که توخوشتر زگل و تازه‌تر از نسرینی ۴۷۵/۸

تازه جوان (یک بار)

تازه جوانی (ی نکره)

ساغری می زکف تازه جوانی به من آر ۲۴۳/۴

تازه گل (یک بار)

ای تازه گل که دامن ازین خارمی‌کشی ۴۵۰/۷

تازی (ی نسبت) (۲ بار)

یکی‌است ترکی‌وتازی درین معامله‌حافظ ۴۶۷/۷

تازیان

تازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۱/۸

تازیانه (۲ بار)

که توسنی چوفلک رام تازیانهٔ توست ۴۵/۷

ز همرهان به سرتازیانه یاد آرید ۲۳۶/۶

تافتن (۱۱ بار)

*۱. (= طلوع کردن) (یک بار)

نتافت

ماهی‌نتافت همچو توازبرج نیکویی
نیزنک، مهتاب ۳۸۶/۳

*۲. تافتن (۱۰ بار)

- نتافته‌ایم

رخ ازجناب توعمریست تا نتافته‌ایم ۲۹۹/۶

- خواهیم تافت

عنان‌به میکده خواهیم تافت زین‌مجلس ۳۸۵/۷

- تاب

رقیبم سرزنشهاکرد کزین باب رخ برتاب ۱۴۷/۳

- متاب

زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶

ازمراد شاه منصور ای فلک سربرمتاب ۳۹۴/۸

جوانا سرمتاب از پند پیران ۴۱۱/۹

- تابم

چرا زکوی خرابات روی برتابم ۷۶/۳

- نتابم

هرچند بردی آبم روی از درت نتابم ۹۳/۴

- نتابد

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین ۳۴۴/۵

- نمی‌تابم

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم ۳۳۰/۲

تاک (یک بار)

مباد تا به قیامت خراب طارم تاک ۲۹۳/۶

تأمّل (یک بار)

کارملک است آنکه تدبیروتأمّل بایدش ۲۷۱/۴

تأملی (ی نکره)

می کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی ۴۵۶/۳

تأمّل کردن (= اندیشه کردن) (یک بار)

می‌کردم ... تأمّل

می کردم اندرآن گل وبلبل تأمّلی ۴۵۶/۴

تایب (یک بار)

تایبم (م شناسه)

باآنکه از وی غایبم وز می چوحافظ تایبم ۳۳۶/۷

تأیید (یک بار)

کو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد ۱۳۶/۳

تب (۳ بار)

در هوای آن عرق تا هست هرروزش تب است ۳۰/۵

گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت ۳۷۵/۴

تبم (م ضمیراضافه به استخوان)

همچو تبم نمی‌رود آتش مهراز استخوان ۳۷۵/۴

تبارک‌الله (۲ بار)

تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست ۲۶/۲

تبارک‌الله ازین ره که نیست پایانش ۲۷۶/۵

تباه (یک بار)

هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه ۳۰۳/۹

نیزنک. تبه

تباهی (ی مصدری) (یک بار)

وی دولت توایمن از صدمهٔ تباهی ۴۸۰/۸

تباهی (= مباهات می‌کند) (یک بار)

الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹

تبدّل (یک بار)

تبدّلی (ی نکره)

این را تغیّری نه وآن را تبدّلی ۴۵۶/۴

تبدیل (یک بار)

تبدیل ماه وسال و خزان وبهار هم ۳۵۴/۱۵

تبریز (یک بار)

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزاست ۴۲/۷

تبسّم (۲ بار)

نشان عهد و وفا نیست درتبسّم گل ۳۷/۱۰

تبسّمی (ی نکره)ـ

تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱

تبسّم کردن (= لبخند زدن) (یک بار)

تبسّم ... کن

تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱

تبه (۴ بار)

دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱

برگ نوا تبه شد و سازطرب نماند ۳۹۰/۵

چون عمرتبه کردم چندان که نگه کردم ۴۵۷/۲

مزاج دهرتبه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹

نیزنک. تباه

تتق (یک بار)

در فضاکه درتتق غیب منزوی است ۳۶۸/۳

تجارت (۴ بار)

هان ای زیان‌کشیده وقت تجارت آمد ۱۶۷/۹

کجا روم به تجارت بدین کسادمتاع ۲۸۷/۷

تجارت ـ

بیاکه سودکسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵

چه سوددید ندانم که این تجارت‌کرد ۱۲۸/۵

تجارت کردن (= سوداگری کردن) (۲ بار)

تجارت کرد

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵

چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵

تجربه (۶ بار)

خوش‌بودگر محک تجربه آید به میان ۱۵۵/۴

گرم به تجربه دستی نهند بردل ریش ۲۸۵/۷

پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت ۳۹۰/۲

پدرتجربه ای دل تویی آخر ز چه روی ۴۴۱/۸

تجربه

بس تجربه کردیم درین دیرمکافات ۱۰۶/۱

درخلوص منت ازهست شکی تجربه کن ۲۹۵/۳

تجربه کردن (= آزمودن) (۲ بار)

تجربه کردیم

پس تجربه کردیم درین دیرمکافات ۱۰۶/۶

تجربه کن

درخلوص منت ارهست شکی تجربه کن ۲۹۵/۳

تجرّد (یک بار)

دلم‌که لاف تجرّد زدی کنون صدشغل ۱۱۴/۶

تجری (= جاری است) (یک بار)

شیوهٔ جنّات تجری تحتها الانهار داشت ۷۹/۸

تجلّی (۳ بار)

درازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱

باده از جام تجلّی صفاتم دادند ۱۷۸/۲

محل نور تجلّی است رای انور شاه ۲۷۸/۷

تجمّل (۲ بار)

به تجمّل بنشیند به جلالت برود ۲۱۷/۶

عاشق مسکین چراچندین تجمّل بایدش ۲۷۱/۸

تحت (۲ بار)

اول زتحت و فوق وجودم خبر نبود ۴۱۴/۴

تحتها(= زیرآن)

شیوهٔ جنّات تجری تحتها الانهارداشت ۷۹/۸

تحریر (۳ بار)

*۱. تحریر (= خطهای باریک که از قلم‌مو بر نقوش و تصویر کشند) (۲ بار)

تحریرخیال خط او نقش برآب است ۳۱/۳

کشیده‌ایم به تحریرکارگاه خیال ۲۹۷/۵

*۲. تحریر (= نبشتن، نوشتن) (یک بار)

تحریر-

دریکی نامه محال است که تحریرکنم ۳۳۹/۴

تحریرکردن (= نوشتن) (یک بار)

تحریرکنم

دریکی نامه محال است که تحریرکنم ۳۳۹/۴

تحشّر (یک بار)

وز تحشّردست برسر می‌زند مسکین مگس ۲۹۱/۸

تحسین (یک بار)

خلق را ورد زبان‌مدحت و تحسین من‌است ۵۳/۴

تحصیل (یک بار)

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل ۳۰۱/۲

تحفه (۲ بار)

که ندادند جزاین تحفه به ما روز الست ۲۲/۵۰

به‌تحفه برسوی فردوس و عود مجمرکن ۳۸۹/۴

تحقیق (۴ بار)

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست ۴۹/۴

بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵

تحقیقش (ش ضمیراضافه)

که تحقیقش فسون است و فسانه ۴۱۸/۹

تحقیق -

هزاربارمن این نکته کرده‌ام تحقیق ۲۹۲/۲

تحقیق کردن (= رسیدگی کردن) (یک بار)

کرده‌ام تحقیق

هزاربارمن این نکته کرده‌ام تحقیق ۲۹۲/۲

تحمّل (۸ بار)

عشقبازی راتحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶

کان تحمّل که تودیدی همه برباد آمد ۱۶۹/۲

مرغ زیرک چون به‌دام افتد تحمّل‌بایدش ۲۷۱/۲

حسن فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا ۴۰۶/۴

تحمّل

نه هردرخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳

ما تحمّل نکنیم ار تو روا می‌داری ۴۴۰/۴

کزگلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی ۴۷۴/۷

تحمّلی (ی نکره)

گفتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی ۴۵۶/۵

تحمّل کردن (=برداشتن بار، کشیدن رنج و زحمت) (۳بار)

تحمّل کند
نه هر درختی تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳
تحمّل نکنیم
ما تحمّل نکنیم ار تو روا می‌داری ۴۴۰/۴
تحمّل ... نمی‌کنی
گر گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی ۴۷۳/۷
تحمیق (یک بار)
تحمیق -
ببین که تا به چه حدّم همی کند تحمیق ۲۹۲/۹
تحمیق کردن (= کسی را احمق به حساب آوردن) (یک بار)
همی کند تحمیق
ببین که تا به چه حدّم همی کند تحمیق ۲۹۲/۹
تخت (۱۴ بار)
تخت زمرد زده‌ست گل به چمن ۱۳/۴
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد ۹۷/۵
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۳/۷
بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ۲۵۰/۴
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ۲۸۶/۷
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸
جرعهٔ جام بر این تخت روان افشانم ۳۴۰/۴
به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ۳۴۲/۵
ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم ۳۵۷/۴
جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد ۳۶۵/۳
تخت کاووس ببرد و کمر کیخسرو ۳۹۹/۴
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی ۴۸۲/۲
تخته‌بند (یک بار)
چو در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم ۳۳۴/۴
تخفیف (یک بار)
تخفیف -
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵
تخفیف کردن (= کم کردن، سبک کردن) (یک بار)
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵
تخم (۵ بار)
که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان گفت ۸۸/۸
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۹۲/۶
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته‌زار ۳۹۸/۴
دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲
تخمی (ی نکره)
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ۳۶۲/۲
تخیّل (یک بار)
سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
تدبیر (۱۴ بار)
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ۱۰/۱
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد ۱۶۲/۷
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود ۲۰۹/۲
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود ۲۱۴/۷
اگر موافق تدبیر من رود تقدیر ۲۵۱/۱۰
کار ملک است آنکه تدبیر و تأمّل بایدش ۲۷۱/۴
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲
تدبیر -
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴
صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۳۳۹/۱
چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ۳۳۹/۸
گفت‌گو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۱/۱
با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم ۴۵۰/۶
تدبیرش (ش ضمیر اضافه)
به تدبیرش امید ساحلی بود ۲۱۱/۲
تدبیر کردن (= چاره‌اندیشی کردن) (۶ بار)
تدبیر کنم

صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم ۴۳۹/۱

چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ۴۳۹/۸

تدبیر... کنم

گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۴۴۱/۱

باچشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم ۴۵۰/۶

تدبیر...بکند

بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲

تدبیر می‌کنند

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴

تذرو (۳ بار)

تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۳۴۸/۷

تذروی (ی نکره)

داده‌ام بازِ نظر را به تذروی پرواز ۱۸۴/۵

تاکی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام ۳۴۴/۲

تر (۹ بار)

*۱. تر (= تازه، با طراوت) (۴ بار)

که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم ۱۴۵/۱۲

گرد لبت بنفشه از آن تازه و تر است ۳۸۶/۷

ترش (ش ضمیر اضافه)

این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد ۲۲۵/۸

*۲. تر (= مقابل خشک) (۵ بار)

گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم ترگیر ۲۵۲/۹

عارف به آب تر نکند رخت‌وپخت خویش ۲۸۶/۵

گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ۳۴۸/۶

پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن ۳۸۹/۶

کزآب هفت بحر به یک موی تر شوی ۴۷۸/۶

ترا (= تو + را) (۴۶ بار)

تراب (یک بار)

که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم ۳۱۵/۶

تراب آلوده (یک بار)

که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۱۴/۷

تراشیدن (یک بار)

بتراشد

نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۱۷۴/۷

ترانه (۵ بار)

که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ توست ۳۵/۹

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک ۵۴/۲

به این ترانه غم از دل به در توانی کرد ۱۳۷/۲

و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷

ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳

تربت (۷ بار)

برسر تربت ما چون گذری همّت خواه ۲۰۱/۳

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر ۲۰۴/۷

نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۳۰/۷

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ۳۲۸/۴

تربتم (م ضمیر اضافه)

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ۲۲۹/۲

بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم ۳۱۷/۲

ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶

تربیت (۲ بار)

اثر تربیت آصف ثانی دانست ۴۹/۹

تربیتش (ش ضمیر اضافه)

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش ۱۹۸/۱۰

ترحّم (۴ بار)

ای خواجه بازبین به ترحّم غلام را ۷/۷

نمی‌کنی به ترحّم نطاق سلسله سست ۲۴/۷

جهان پیر رعنا را ترحّم در جبلّت نیست ۴۳۱/۵

ترحّم ـ

تو ترحّم نکنی بر من بیدل گفتم ۳۰۴/۷

ترحّم کردن (= دل سوزاندن) (یک بار)

ترحّم نکنی

تو ترحّم نکنی بر من بیدل گفتم ۳۰۴/۷

تردامن (۲ بار)
چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ۳۲۷/۷
خرقه تردامن و سجّاده شراب آلوده ۴۱۴/۱
تردامنی (ی مصدری)(یک بار)
جمله رنگ آمیزی و تردامنی ۴۶۹/۴
ترس
نک. بی‌ترس، ترس محتسب خورده
ترسا (یک بار)
ترسایی (ی نکره)
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی ۴۸۱/۹
ترسابچه (یک بار)
نغز گفت آن بت ترسابچهٔ باده‌پرست ۱۱۹/۸
ترساندن (۲ بار)
مترسان
ما را به منع عقل مترسان و می بیار ۷۴/۴
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم ۳۲۹/۲
ترس محتسب خورده (یک بار)
شراب خانگی ترس محتسب خورده ۲۷۸/۴
ترسیدن (۲۳ بار)
می‌ترسیدی
چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر ۲۷۴/۹
بترس
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ۲۵۴/۱۰
ظلمات است بترس از خطر گمراهی ۴۷۹/۶
ترسم
ترسم آن قوم که بر دردکشان می‌خندند ۹/۵
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد ۱۶/۳
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست ۴۹/۳
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد ۱۲۴/۶
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصّهٔ او ۱۵۲/۹
ترسم برادران غیورش قبا کنند ۱۹۱/۷
ترسم که اشک بر غم ما پرده‌در شود ۲۲۱/۱
ترسم که روز حشر عنان برعنان رود ۲۴۱/۸
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ۳۵۳/۴
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی ۴۶۶/۵
ترسم کز این چمن نبری آستین گل ۴۷۳/۷
ترسمت (ت ضمیرمفعولی)
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۴۱۳/۸
تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹
نترسم
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ۳۴۳/۶
ترسد
هر که ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸
نترسد
عاشق از قاضی نترسد می بیار ۳۵۵/۹
می‌ترسم
می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد ۳۹۲/۷
تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم ۴۰۴/۷
نمی‌ترسی
نمی‌ترسی ز آه آتشینم ۴۳۸/۶
ترشّح (یک بار)
لب از ترشّح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶
تُرک tork (۲۱ بار)
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل
ما را ۳/۱
چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ۴۸/۹
آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت ۸۲/۱
ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱
به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ۱۴۱/۹
کاین همه‌ناز از غلام‌ترک و استر می‌کنند ۱۹۴/۵
ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز ۲۰۱/۵
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد ۲۹۶/۷

بازکش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من ۳۳۸/۸
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳

ترکان

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
یغما را ۳/۳
شاه ترکان سخن مدّعیان می‌شنود ۱۰۱/۴
حافظ چو ترک غمزهٔ ترکان نمی‌کنی ۱۷۳/۷
یارب این بچّهٔ ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵
شاه‌ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت ۴۳۷/۵
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی ۴۳۱/۸
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۳۱/۹
شاه‌ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵

ترکم (م شناسه)

غلام‌چشم آن‌ترکم که در خواب خوش‌مستی ۴۰۴/۲

ترکی (ی نکره)

حریفی مهوشی ترکی قباپوش ۲۷۷/۲

تَرک tark (= واگذاشتن، رها کردن) (۲۹ بار)

کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد ۱۴۷/۴
کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ ۲۲۳/۷
که من در ترک پیمانه دلی پیمان‌شکن
دارم ۳۲۲/۷

ترک ـ

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۱۸/۹
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ۳۰/۶
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی
است ۴۴/۷
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۶۳/۷
به ترک صحبت یاران خود چه آسان
گفت ۸۸/۴
که دل به درد تو خوکرد و ترک درمان
گفت ۸۸/۵
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷
چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد ۱۳۷/۹
باکس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷
حافظ چو ترک غمزهٔ ترکان نمی‌کنی ۱۷۳/۷
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری
کند ۱۸۶/۵
ترک گدایی مکن که گنج بیابی ۲۲۸/۵
ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش ۲۵۲/۳
که ببین مجلسم و ترک سرمنبر گیر ۲۵۲/۱۰
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد ۲۶۶/۲
من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر
کنم ۳۳۸/۱
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۳۴۳/۱
من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن ۳۴۵/۶
من ترک خاک‌بوسی این در نمی‌کنم ۳۴۵/۸
ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸
گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲
طریق کام‌بخشی چیست ترک کام خود
کردن ۴۴۵/۵

ـ ترک ـ

به ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت ۳۵۰/۲

تَرک tark (= کلاه خود، بخشهایی از
کلاه) (۳ بار)

از افسر سیامک و ترک کلاه زو ۳۹۸/۶
ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲
کلاه سروری آن است کز این ترک
بردوزی ۴۴۵/۵

ترکانه (۳ بار)

ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد ۱۲۴/۶
برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست ۴۶۳/۶

از لب خود به شفاخانهٔ تریاک‌انداز ۲۵۸/۵
وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک ۲۹۴/۵
تز (= تو از) (یک بار)
تز اوّل آن روی نهکو بوادی ۴۲۹/۳
تزویر (۵ بار)
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۹/۱۰
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند ۱۹۷/۶
من نه آنم که دگرگوش به تزویر کنم ۳۲۹/۷
رنگ تزویر پیش ما نبود ۳۷۴/۹
تزویر -
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹
تزویر کردن (= دورویی کردن)(یک بار)
تزویر می‌کنند
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹
تسبیح (۹ بار)
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷
اگر تسبیح می‌فرمود و گر زنّار می‌آورد ۱۴۲/۶
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح‌گوی ۱۹۴/۹
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ۲۰۲/۸
تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب‌خوار ۲۴۱/۸
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش ۲۷۰/۲
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲
تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت ۴۹۰/۴
ز رهم میفکن ای پیر به دانه‌های تسبیح ۴۵۹/۳
تسلسل (یک بار)
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ۲۷۱/۷
تسلیم (۴ بار)
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها ۷۸/۴
برآستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ ۱۵۱/۷
تسلیم -
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۳۴۳/۷
تسلیمیم (یم شناسه)
در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم ۴۸۴/۹
تسلیم کردن (= واگذاشتن) (یک بار)
تسلیم ... کنم
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۳۴۳/۷
تشبیه (یک بار)
تشبیه -
تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه ۴۶۶/۳
تشبیه کردن (= مانند کردن) (یک بار)
تشبیه ... کرد
تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه ۴۶۶/۳
تشخیص (یک بار)
تشخیص -
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است ۴۰/۳
تشخیص کردن (= تشخیص دادن) (یک بار)
تشخیص کرده‌ایم
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است ۴۰/۳
تشریف (۲ بار)
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵
تشنه (۷ بار)
در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲
او به خونم تشنه و من برلبش تا چون شود ۳۹۳/۴
چو هست آب‌حیاتت به دست، تشنه‌ممیر ۴۲۲/۵
کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی ۴۲۴/۶
تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب ۴۴۰/۲
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵
تشنه‌ایم (یم شناسه)
به فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم، ولی ۲۸۷/۶
نیزنک. به خون تشنه، جگر تشنه
تشنه لب (۳ بار)

رندان تشنه لب را جامی نمی‌دهد کس ۹۳/۳
تشنه لب کردیّ و گردان را در آب
انداختی ۴۲۵/۷
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به درآیی ۴۸۵/۳

تشویش (۲ بار)
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد ۱۶۲/۷
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز ۱۹۵/۵
نیز نک. بی‌تشویش

تصدیق (یک بار)
تصدیق -
تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق ۲۹۲/۵

تصدیق کردن (= به راست داشتن) (یک بار)
نمی‌کند تصدیق
تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق ۲۹۲/۵

تصوّر (۳ بار)
هر کس حکایتی به تصوّر چرا کند ۱۹۱/۳
در وهم می‌نگنجد کاندر تصوّر عقل ۴۵۵/۲
تصوّری (ی نکره)
تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق ۲۹۲/۵

تصویر (۲ بار)
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۲۱۴/۵
تصویر -
درنظر نقش رخ خوب تصویر کنم ۳۳۹/۵

تصویر کردن (= نقش کردن، صورت کشیدن)
(یک بار)
تصویر کنم
در نظر نقش رخ خوب تصویر کنم ۳۳۹/۵

تطاول (۶ بار)
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت ۱۰۸/۲
نی من تنها کشم تطاول زلفت ۱۲۳/۷
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل ۱۶۰/۳
که از تطاول زلفت چه سوگوارانند ۱۹۰/۴
وآن تطاول کز سر زلف تو من دیدم
که دید ۲۲۵/۷
فغان از این تطاول آه از این زجر ۲۴۶/۴

تعال (= بیا) (۲ بار)
مرحبا مرحبا تعال تعال (۲ بار) ۲۹۶/۱۰

تعبیر (۲ بار)
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱
تعبیر چیست یار سفرکرده می‌رسد ۴۳۰/۲

تعبیه (۲ بار)
هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز ۲۶۰/۱
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ۲۷۲/۴

تعجیل (یک بار)
تعجیل -
تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت ۹۱/۱۰

تعجیل کردن (= شتاب کردن) (یک بار)
تعجیل کن
تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت ۹۱/۱۰

تعزیت (یک بار)
نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید ۱۹۷/۴

تعساً (= نابود باد، مرگ بر) (یک بار)
ألا تعساً لأیّام الفراق ۴۵۱/۷

تعظیم (۳ بار)
راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم ۳۱/۷
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ۲۹۸/۳
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳

تعلّق (۲ بار)
ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
زیر بارند درختان که تعلّق دارند ۱۶۹/۷

تعلّل (یک بار)
ساقیا در گردش ساغر تعلّل تا به چند ۲۷۱/۷

تعلیم (۲ بار)
تعلیم -

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷

تعلیم دادن (= آموختن) (یک بار)

تعلیم ... داد

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴

تعلیم کردن (= آموختن) (یک بار)

تعلیم ... کرد

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷

تعوید (۳ بار)

تعوید کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸

ای دوست دست حافظ تعوید چشم زخم

است ۳۰۱/۸

تعویذ جانفزایی افسون عمرکاهی ۴۸۰/۷

تغابن (یک بار)

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش ۲۷۲/۳

تفرّد (= تفنّن می‌کند) (یک بار)

اذا تفرّد عن ذی‌الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴

تغنّم (= غنیمت به دست بیاوری) (یک بار)

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

تغیّر (یک بار)

تغیّری (ی نکره)

این را تغیّری نه و آن را تبدّلی ۴۵۶/۴

تغییر (۳ بار)

تغییر-

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸

این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۱۳۳/۲

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

تغییر کردن (= تغییر دادن) (۳ بار)

تغییر... کرد

این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۱۳۳/۲

تغییر کن

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸

تغییر می‌کنند

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

تفاوت (۲ بار)

ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹

تفرّج (۲ بار)

به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴

تفرّج -

در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸

تفرّج کردن (= سیر، گردش کردن) (یک بار)

تفرّج ... کن

در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸

تفرقه (۳ بار)

چشم بد دور کز آن تفرقه خوش بازآورد ۱۹/۶

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی

است ۳۵۴/۶

تفریح (یک بار)

از پی تفریح طبع و زیور حسن وطرب ۱۴/۳

تفسیر (۳ بار)

آسایش دو گیتی تفسیراین دو حرف است ۵/۷

زآن سبب جز لطف و خوبی نیست در

تفسیر ما ۱۰/۸

که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸

تفضّل (یک بار)

تفضّلی (ی نکره)

دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی ۴۵۶/۷

تفقّد (۳ بار)

تفقّدی (ی نکره)-

تفقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲

روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶

عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود ۴۵۹/۷

تفقّد فرمودن (= تفقّد کردن) (یک بار)
تفقّد... نفرمود
عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود ۴۵۹/۷

تفقّد کردن (= دلجویی کردن)(۲ بار)
تفقّد... کن
روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶
تفقّد...نکند
تفقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲

تقاضا (یک بار)
می‌دانَدت وظیفه، تقاضا چه حاجت است ۴۴/۸

تقدیر (۷ بار)
کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیرما ۱۰/۲
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۹
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷
قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۲۱۴/۱
اگر موافق تدبیر من رود تقدیر ۲۵۱/۱۰
چون که تقدیر چنین است چه تدبیرکنم ۳۳۹/۸
تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی ۴۲۷/۹

تقریر(۶ بار)
ظاهراً حاجت تقریروبیان این همه نیست ۷۵/۷
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳
تقریر-
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند ۱۹۵/۲
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳

تقریرکردن (= بیان کردن) (۳ بار)
تقریرکنم
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
تقریر می‌کنند
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند ۱۹۵/۲

تقصیر (۵ بار)
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود ۲۱۴/۱
تو به تقصیر خود افتادی ازین درمحروم ۴۴۰/۹
تقصیر-
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند ۱۹۵/۶
ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر ۲۵۱/۵
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ۴۷۶/۴

تقصیرفرمودن (= تقصیر کردن) (یک بار)
تقصیر مفرما
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ۴۷۶/۴

تقصیرکردن (= کوتاهی کردن) (۲ بار)
نمی‌کند تقصیر
ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر ۲۵۱/۵
تقصیر می‌کند
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند ۱۹۵/۶

تقوی (۱۴ بار)
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را ۲/۲
به من از خلوت تقوی به درافتادم وبس ۷۸/۶
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳
کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد ۱۱۲/۷
ما و می و زاهدان و تقوی ۱۱۵/۴
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد ۱۴۷/۲
من که شبها ره تقوی زده‌ام بادف وچنگ ۱۵۴/۲
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز ۲۶۰/۲
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری
است ۲۷۱/۵
بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ ۳۲۳/۷
آیین تقوی من نیز دانم ۴۱۰/۲
گردن سالوس و تقوی بشکنی ۴۶۹/۵
تقوی‌ام (م ضمیر مفعولی)
این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر ۳۴۵/۷

تکبّر (۲ بار)

از وی همه مستی و غرور است و تکبّر ۴۱/۳
آنکه پیشش بنهد تاج تکبّر خورشید ۵۰/۵
تکبیر
نک. چار تکبیر
تکفیر (یک بار)
تکفیر -
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند ۱۹۵/۱
تکفیر کردن (= کافر خواندن) (یک بار)
تکفیر می‌کنند
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند ۱۹۵/۱
تکلّف
نک. بی‌تکلّف
تکیه (۸ بار)
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است ۲۷۱/۵
حافظا تکیه بر ایّام چو سهوست و خطا ۳۴۰/۷
تکیه -
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱۳۳/۱
تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم ۳۷۱/۴
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری ۳۸۰/۵
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار ۳۹۹/۴
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۴
سفله‌طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
تکیه زدن (= تکیه دادن) (یک بار)
تکیه ... زد
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۴
تکیه کردن (= پشتگرم بودن) (۵ بار)
تکیه ... کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱۳۳/۱
تکیه مکن
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری ۳۸۰/۵
سفله‌طبع است جهان برکرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
تکیه ... مکن
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار ۳۹۹/۴
تکیه ... نکنیم
تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم ۳۷۱/۴
تکیه‌گاه (۲ بار)
فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است ۵۳/۵
ز آن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو ۴۰۱/۴
نیز نک. تکیه‌گه
تکیه‌گه (۲ بار)
شاه نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست ۴۰۳/۶
تکیه گهت (ت ضمیر اضافه)
سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم ۳۳۱/۳
نیز نک. تکیه‌گاه
تلافی (یک بار)
تلافی -
که یک کرشمه تلافیّ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
تلافی کردن (= جبران کردن) (یک بار)
تلافی ... بکند
که یک کرشمه تلافیّ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
تلبیس (یک بار)
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ۲۲۰/۴
تلخ (۶ بار)
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را ۳/۷
کام جان تلخ شد از صبرکه کردم بی‌دوست ۲۴۴/۸
وین زهد تلخ رابه می خوشگوار بخش ۲۷۰/۱
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ
و از شورش ۲۷۳/۳
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۳۰۳/۶
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ۳۴۸/۲
تلخی (ی مصدری) (۴ بار)
کامم از تلخیِ غم چون زهر گشت ۹۹/۲
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان
دارد ۱۱۶/۱۲

گرچو فرهادم به تلخی جان برآید باک
نیست ۳۹۳/۶
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی ۴۲۶/۹
تلف (۲ بار)
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
تلف -
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ۲۰۵/۶
تلف کردن (= برباد دادن) (یک بار)
تلف کرد
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ۲۰۵/۶
تلق (= برخوری، ملاقات کنی) (یک بار)
متیٰ ما تلق من تهویٰ دع الدنیا واهملها ۱/۷
تلقین (۲ بار)
تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است ۳۴۵/۳
تلقینم (م ضمیر مفعولی) -
همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹
تلقین دادن (= تعلیم دادن، تفهیم کردن)
(یک بار)
داد تلقین
همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹
تلک (= آن) (یک بار)
ذاک دعوای وها انت و تلک الأیّام ۳۰۳/۷
تماشا (۱۴ بار)
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵
خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است ۳۴/۱
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد ۱۱۳/۶
بر که صاحب نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵
اگرت میل لب جوی و تماشا باشد ۱۵۳/۴
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد ۱۷۲/۸
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ۳۸۵/۶
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱
یار من گر بخرامد به تماشای چمن ۴۵۸/۶
حیفم آید که خرامی به تماشای چمن ۴۷۵/۸
تماشا -
وندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن ۳۸۹/۲
تماشایی (ی نکره)
بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی ۴۸۲/۵
تماشاخانه (یک بار)
حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳۹۴/۳
تماشاکردن (= نظر کردن) (۲ بار)
تماشا می‌کرد
وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴
تماشا ... کن
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن ۳۸۹/۲
تماشاگه (۳ بار)
یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۶
مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز ۱۴۸/۴
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی ۱۷۵/۱۰
تمام (۸ بار)
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲
لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۵/۸
گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۶/۱
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام ۳۰۳/۳
این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر ۴۴۵/۷
تمامی (ی شناسه)
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳
تمامی (ی نکره)
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم ۳۳۶/۳
نیز نک. ناتمام
تمامی (ی مصدری) (یک بار)
اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی ۴۶۰/۷

تمغا (یک بار)

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸

تمکین (یک بار)

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من
است ۵۳/۵

تمنّا (۱۰ بار)

در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است ۳۴/۴

من گدا و تمنّای وصل او هیهات ۶۱/۴

وز زبان تو تمنّای دعایی دارد ۱۱۹/۹

عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد ۱۲۴/۲

برنیامد از تمنّای لبت کامم هنوز ۲۵۹/۱

کرده‌ام خاطرخود رابه تمنّای تو خوش ۲۸۲/۵

تو تمنّا ز گل کوزه‌گران می‌داری ۴۴۱/۷

تمنّا ـ

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱

از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶

تمنّایی (ی نکره)

که حیف باشد از او غیر او تمنّایی ۴۸۲/۸

تمنّاکردن (= آرزو کردن) (۲ بار)

تمنّا می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱

تمنّا نکنی

از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶

تن (۲۶ بار)

به تن مقصّرم از دولت ملازمتت ۳۵/۵

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶

کز جان رمقی در تن رنجور نماندست ۳۹/۷

جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۴

کیست که تن چو جام می جمله دهن
نمی‌کند ۱۸۷/۸

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
(۲ بار) ۲۲۹/۱

آتش زدم چو گل به تن لخت‌لخت خویش ۲۸۶/۲

برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه‌حرام ۳۰۴/۴

گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد ۳۲۷/۹

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت ۳۵۱/۴

چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۳۸۱/۱

چو مستان جامه را بدرید برتن ۳۸۱/۲

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان
برون شد ۴۵۴/۳

تنت (ت ضمیر اضافه)

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد ۱۰۲/۱

تنت را دید گل گویی که در باغ ۳۸۱/۲

تنت در جامه چون در جام باده ۳۸۱/۵

تنش (ش ضمیر اضافه)

حافظ خسته که از ناله تنش چون
نالی است ۶۹/۷

تنش درست و دلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵

دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲

تنم (م شناسه)

چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم ۲۳۴/۴

تنم (م ضمیر اضافه)

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت ۱۸/۲

آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر ۲۵۲/۴

تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۱/۸

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم ۳۳۴/۱

هلالی شد تنم ازین غم که با طغرای
مشکینش ۴۰۴/۳

نیز نکک، ز تن رفته، سیم تن

تند (یک بار)

نه هرکسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲

تند باد (یک بار)

ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن ۴۶۸/۶

تند حمله (یک بار)

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر ۲۰۹/۹

تند خو (۲ بار)

کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی ۲۸۶/۴

جز این قدر که رقیبان تندخو داری ۴۳۷/۳

تندخویی (ی مصدری) (یک بار)

گر چه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹

تندرستی (ی مصدری) (یک بار)

بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی ۴۲۶/۲

تندروی (یک بار)

بسیار تندروی نشنید ز بخت خویش ۲۸۶/۴

تنعّم (۷ بار)

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست ۱۵۵/۴

گل ز حدّ برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸

دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشق است ۴۶۲/۷

تنعّم ـ

تنعّم از میان باد صبا کرد ۱۲۶/۳

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ـ

این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹

در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد ۴۲۷/۵

تنعّم فرمودن (= تنعّم کردن) (یک بار)

تنعّم ... می‌فرمود

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲

تنعّم کردن (= در نعمت روزگار گذراندن) (۴ بار)

تنعّم ... کردم

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ـ

این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹

تنعّم ... کرد

تنعّم از میان باد صبا کرد ۱۲۶/۳

در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد ۴۲۷/۵

کند... تنعّم

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ـ

این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹

تنگ (۱۶ بار)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان
است ۱۱۷/۳

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغرنمی‌گیرد ۱۴۵/۶

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ۲۲۹/۵

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱

بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶

گر چه پیرم تو شبی تنگ درآغوشم‌کش ۳۲۸/۶

از دل تنگ گنهکار برآرم آهی ۴۴۰/۲

سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات ۴۴۷/۸

خواهم شدن به بستان چون غنچه با
دل تنگ ۳۸۴/۳

تنگت (ت ضمیر اضافه)

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ۴۱۲/۷

تنگش (ش ضمیر مفعولی)

ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲

تنگم (م شناسه)

ازین مزوّجه و خرقه نیک درتنگم ۳۸۹/۸

تنگم (م ضمیر اضافه)

که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۴۰۰/۸

تنگ چشمی (ی مصدری) (یک بار)

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ۱۴۱/۹

تنگ حوصله (یک بار)

فغان که وقت مروّت چه تنگ حوصله
بود ۲۰۸/۸

تنگ خو (یک بار)

پشمینه‌پوش تنگ‌خوازعشق نشنیدست بو ۱۸۶/۵

تنگدست (یک بار)

تنگدستان

خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵

تنگدستی (ی مصدری)(یک بار)

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی ۵/۱۰

تنگدل (یک بار)

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ۳۶۰/۷

تنگدلی (ی مصدری) (یک بار)

جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸

تنگ دهانی (ی مصدری) (یک بار)

هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۴۶۶/۳

تنگنا (۲ بار)

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۱/۶

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۳۱۷/۷

تنور (یک بار)

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ۱۷۱/۳

تنها (۱۰ بار)

سرپیوند تو تنها نه دل حافظ راست ۷۱/۹

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد ۱۰۴/۵

نی من تنها کشم تطاول زلفت ۱۲۳/۷

که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد ۱۴۹/۱۲

جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ۱۸۸/۶

تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد ۲۱۰/۶

بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ۲۴۷/۹

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده ۴۲۷/۴

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع ۴۴۵/۷

تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی ۴۸۰/۹

تنهایی (ی مصدری) (۴ بار)

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی ۴۶۱/۱

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱

وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی ۴۸۴/۸

تنهایی‌ام (م ضمیر اضافه به جان)

سحر تنهایی‌ام در قصد جان بود ۱۳۲/۲

تُو ۞ (ضمیر دوّم شخص مفرد) (۸۱۷ بار)

تواش (ش ضمیر مفعولی)

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست ۲۱/۷

هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست ۲۳۵/۴

ز شمع روی تواش چون رسید پروانه ۴۱۷/۳

تواش (ش ضمیر اضافه به دهن)

چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد ۱۵۶/۷

توام (م شناسه)

کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳

امروز که در دست توام مرحمتی کن ۹۰/۴

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام ۲۹۲/۹

من از آن روز که در بند توام آزادم ۳۰۹/۱۰

خواه‌خواه توام جانا ومی‌دانم که می‌دانی ۴۶۵/۱

توام (م ضمیر مفعولی)

لیکن امید وصل توام عن‌قریب هست ۶۴/۲

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۷۶/۱

به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳

داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲

ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد ۱۵۳/۶

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۳/۱

که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳

توام (م ضمیر اضافه به وقت)

ذرّهٔ حاکم و درکوی توام وقت خوش است ۳۵۳/۴

توام (م ضمیر اضافه به نوردیده)

از من جدا مشو که توام نوردیده‌ای ۴۲۰/۱

توام (م ضمیر اضافه به درمان)

ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۸۴/۸

توام (م ضمیر اضافه به نظر)

که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ۲۱۹/۳

توام (م ضمیر اضافه به دل)

دلدار که گفتا به توام دل نگران است ۲۶۷/۴

توام (م ضمیر اضافه به مونس)

وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی ۴۸۴/۸

تواند (ند شناسه)

چو شاهدان چمن زیردست حسن تو اند ۳۸۹/۷

تویی (ی شناسه)

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹
ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲
ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند ۲۹۴/۸
تویی آن جوهرپاکیزه که درعالم قدس ۲۹۵/۲
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۱/۴
تویی امروز در این شهر که نامی داری ۴۳۹/۵
نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و
چراغ ۴۴۱/۶
پدر تجربه‌ای دل تویی آخر ز چه روی ۴۴۱/۸
گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی ۴۶۶/۱
به خدایی که تویی بندهٔ بگزیدهٔ او ۴۷۵/۲

تویی (ی نکره)

به زهد همچو تویی یا به فسق همچومنی ۴۶۸/۴

تو tū (= توی) (= پرده، لا)

نک. تو بر تو

توانایی (ی مصدری) (۲ بار)

چوبرروی زمین باشی توانایی غنیمت دان ۱۱۷/۵
درباب ضعیفان را در وقت توانایی ۴۸۴/۲

توانستن (۱۱۰ بار)

نتوانست

آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۷۹/۳

توان

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴/۴
چون صبرتوان کرد که مقدور نماندست ۳۹/۲
زچشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳
باکه این نکته توان گفت که آن سنگین‌دل ۵۹/۶
برآستان تو مشکل توان رسید آری ۶۷/۸
کی توان گفت که برداغ دلم صابرنیست ۷۱/۷
او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶
در تاب توبه چند توان‌سوخت همچو عود ۸۴/۳
این راه رانهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان
دیدن ۹۴/۲
چه توان کرد که عمر است و شتابی ۱۲۰/۲
دارد ۱۲۰/۲
خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱
میان مهربانان کی توان گفت ۱۳۲/۷
راهی بزن که آهی برساز آن توان زد ۱۵۰/۱
شعری بخوان که با او رطل گران توان
زد ۱۵۰/۱
برآستان جانان گر سر توان نهادن ۱۵۰/۲
گلبانگ سربلندی برآسمان توان زد ۱۵۰/۲
برچشم دشمنان تیر از این کمان توان
زد ۱۵۰/۳
جام می مغانه هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان
زد ۱۵۰/۵
عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان
زد ۱۵۰/۶
سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸
گر راهزن تو باشی صدکاروان توان زد ۱۵۰/۹

گوهر هر کس از این لعل توانی دانست ۴۹/۱
به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱
به این ترانه غم از دل به در توانی کرد ۱۳۷/۲
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۱۳۷/۳
که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸
چو شمع خنده‌زنان ترک سر توانی کرد ۱۳۷/۹
طمع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰
به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱
هر قدر ای دل که توانی بکوش ۲۷۹/۵
گفتمت چون درّ حدیثی گر توانی
داشت گوش ۲۸۱/۴
زنهار تا توانی اهل نظر میازار ۴۱۵/۷
بکن هر آنچه توانی که جای آن داری ۴۳۶/۹

بتوانی

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱

تواند

حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ۸۷/۱۱
و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن ۱۰۱/۲
صبر و آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱
هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۱۰۸/۲
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن ۱۳۳/۸
شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن ۴۰۵/۵

نتواند

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۲۸/۶
زین در نتواند که برد باد غبارم ۳۲۰/۴

نتوانیم

ما به آن مقصد اعلی نتوانیم رسید ۱۷۷/۲

نتوانند

ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸

می‌توانم

نه رازش می‌توانم گفت با کس ۴۲۳/۲
نه کس را می‌توانم دید با وی ۴۲۳/۲

نمی‌توانم

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ۳۴۲/۲

نیز نک. ناتوان، ناتوانی

توانگر (۴ بار)

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا ۵۰/۹
می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند ۱۹۴/۸
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد
است ۴۷۱/۳

توانگرا

توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶

تو بر تو (یک بار)

که چون شکنج ورقهای غنچه
تو بر توست ۵۷/۳

توبه (۲۷ بار)

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ۲۰/۲
ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست
(۲ بار) ۲۲/۷
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ۲۵۱/۵
حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ ۲۵۱/۱۲
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲
بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام ۲۹۲/۵
به عهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ۲۹۹/۱
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم ۳۲۷/۲
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۳۴۲/۱
پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد ۳۵۶/۴
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم ۳۸۸/۵

نیز نک. توران شاه
توسن (یک بار)
توسنی (ی نکره)
که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ توست ۳۵/۷
توشه
نک. ره توشه
توفیر (۲ بار)
نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما ۱۰/۶
توفیر-
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
توفیر کردن (= سود بردن) (یک بار)
توفیر کنم
دل و دین را همه دربازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
توفیق (۸ بار)
مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق ۸۹/۴
نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه
است ۱۴۹/۹
گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده‌اند ۱۶۴/۶
گرت مدام میسّر شود زهی توفیق ۲۹۲/۱
نی‌ام به یاری توفیق از این جناب خجل ۲۹۹/۶
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست ۳۵۹/۵
از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری ۴۴۲/۸
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ۴۷۶/۴
توقّع (۲ بار)
کم غایت توقّع بوسی است یا کناری ۴۳۵/۴
چه توقّع ز جهان گذران می‌داری ۴۴۱/۱۰
توکّل (۲ بار)
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش ۲۷۱/۵
توکّلنا (= توکل کردیم)
توکّلنا علی ربّ العباد ۴۲۹/۶
تولّا (۲ بار)
می‌رود حافظ بیدل به تولّای تو خوش ۲۸۲/۷
خرم آن دم که چو حافظ به تولّای وزیر ۴۵۲/۷
تهمت (یک بار)
تهمتی (ی نکره)-
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸
تهمت انداختن (= تهمت زدن)
(یک بار)
تهمت ... انداختی
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸
تهمتن (یک بار)
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم ۳۳۷/۵
تهنیت (یک بار)
صبا به تهنیت پیر می فروش آمد ۱۷۱/۱
تهنیت کنان (یک بار)
تا پیش تخت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸
تهوی (= دوست می‌داری) (یک بار)
منی ما تلق من تهوی دع‌الدنیاواهملها ۱/۷
تهی (۵ بار)
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم ۳۳۵/۲
گنج در آستین و کیسه تهی ۴۷۴/۲
تاکی از سیم وزرت کیسه تهی خواهدبود ۴۸۰/۳
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد ۴۹۰/۷
عمری است پادشاها کز می تهی است
جامم ۴۸۰/۱۰
تیر (۲۹ بار)
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
رحم‌کن بر جان خود پرهیزکن از تیر ما ۱۰/۹
به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸
که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست ۷۶/۲
کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان
دارد ۱۱۶/۴
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۲/۸
کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳

برچشم‌دشمنان تیر از این‌کمان توان‌زد ۱۵۰/۳
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند ۱۸۰/۵
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان ۲۲۱/۴
تیرعاشق‌کش ندانم بردل حافظ که زد ۲۲۵/۸
ز ابرو وغمزهٔ او تیر وکمانی به من آر ۲۴۳/۴
که ساقیا کمان ابرویت زنند به تیر ۲۵۱/۱۲
کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴
بعد ازینم چه غم ازتیرکج‌اندازحسود ۳۰۷/۶
کمان ابروی ما را گو بزن تیر ۳۲۳/۲
خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳
زلف دلبر دام راه وغمزه‌اش تیربلاست ۳۴۴/۶
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو ۴۰۴/۸
که ای تیر ملامت را نشانه ۴۱۸/۴
به اختیارت اگر صد هزار تیرجفاست ۴۳۶/۷

تیر ـ
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶
تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵
بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹

تیرها ـ
ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی ۳۱۵/۵

تیرم (م ضمیر مفعولی)
وگر تیرم زند منّت پذیرم ۳۲۳/۱

تیرم (م ضمیر اضافه به دل)
مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۴۲۴/۱

تیری (ی نکره)
تیری که زدی بر دلم ازغمزه خطا رفت ۱۶/۵
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۳/۶

تیراندازی (ی مصدری) (یک بار)
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی ۱۲۱/۴

تیرگشادن (= تیر انداختن) (۴ بار)

گشادم ... تیر
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶

تیر... گشادی
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ۳۱۵/۵

بگشای تیر
بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹

تیر ... بگشاییم
تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵

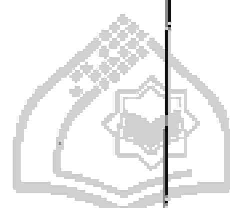
تیره (۷ بار)
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۱/۴
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳
تیره آن دل که درو شمع محبّت نبود ۲۱۴/۳
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶
کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی ۴۳۳/۲
درونها تیره شد باشد که از غیب ۴۷۴/۷
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶

تیره رای (یک بار)
چو تیره‌رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵

تیره‌گون (یک بار)
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرّخ‌پی کجاست ۱۶۴/۲

تیز (۴ بار)
*۱. تیز (= قاطع، سختگیر) (یک بار)
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ۴۲/۱
*۲. تیز (= تند، بزّان، حادّ) (یک بار)
نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۴
*۳. تیز (= مزهٔ تند وسوزان) (یک بار)
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۳۰۳/۶
*۴. تیز (= زود، شتابان) (یک بار)
تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹

ث





ج

جا (۷۷ بار)

*۱. جا (= مکان، محلّ، موضع) (۴۹ بار)

جای غم باد هرآن دل که نخواهد شادت ۱۹/۴

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت ۳۱/۸

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده‌باز ۳۵/۸

بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰

فرق است ازآب خضرکه ظلمات جای اوست ۴۰/۹

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱

هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست ۷۳/۵

تا دم از شام سرزلف تو هر جا نزند ۷۴/۵

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ۷۸/۳

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض ۷۹/۳

هر جاکه رفت هیچکسش محترم نداشت ۸۰/۴

تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت ۹۰/۲

هر جاکه دلی است از غم تو ۱۰۳/۷

ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵

جای آن است که درعقد وصالش گیرند ۱۳۵/۳

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد ۱۵۴/۷

رقیب آزارها فرمود وجای آشتی‌نگذاشت ۱۶۱/۲

شراب لعل وجای امن و یار مهربان ساقی ۱۶۱/۵

دانی کجاست جای تو، خوارزم یا خجند ۱۷۳/۷

کاین هوسناکان دل وجان جای لشکر می‌کنند ۱۹۴/۹

آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود ۲۱۰/۱

منظر دل نیست جای صحبت اضداد ۲۲۸/۲

هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۲۹/۷

چه‌جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان‌است ۲۵۱/۱۳

جای دلهای عزیز است به هم برمزنش ۲۷۵/۴

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶

ای همه شکل تومطبوع و همه جای تو خوش ۲۸۲/۱

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۳۰۰/۸
به جای اشک اگر گوهر ببارم ۳۱۸/۸
حافظ جناب پیر مغان جای دولت است ۳۴۵/۸
خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۳۷۲/۵
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲
جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو
(۲ بار) ۴۰۳/۶
امن و شراب بی‌غش معشوق و جای خالی ۴۵۳/۶
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۴
هر جا که روی زود پشیمان به‌درآیی ۴۸۵/۱

جایم (م ضمیر اضافه)

من ملک‌بودم و فردوس برین جایم‌بود ۳۱۰/۳

جایی (ی نکره)

پای آزادان نبندند ار به جایی رفت رفت ۸۳/۷
اگر میل دل هر کس به جایی است ۹۵/۸
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود ۲۱۷/۲
جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد ۲۶۵/۳
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
خنده و گریهٔ عشّاق ز جایی دگر است ۳۷۳/۶
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ۴۸۰/۱۳
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی (۲ بار) ۴۸۱/۱
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱

نیز نک. آنجا، اینجا، برجا، برجای (= درحق)، به جای (= درحق)، پابرجا، هرجایی

*۲. جا (= قدر، مقام، حدّ، اندازه) (۱۱ بار)

چه جای محتسب و شحنه، پادشه دانست ۴۸/۹
چه جای کلک بریده زبان بیهده‌گوست ۵۷/۹
چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵
چه جای صحبت نامحرم است مجلس
انس ۱۷۱/۷
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک
و بد است ۱۷۹/۴
جای آن است که خون موج زند در دل
لعل ۲۷۲/۳
تانشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن ۳۸۲/۲
به خواب نیز نمی‌بینمش، چه جای وصال ۴۲۲/۳
بکن هر آنچه توانی که جای آن داری ۴۳۶/۶

جایی (ی نکره)

سعی نابرده درین راه به جایی نرسی ۲۴۵/۵

*۳. جا (= مناسب، به موقع) (۳ بار)

به دست باش که خیری به جای خویشتن
است ۵۱/۲
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ۱۱۸/۷
خوش به جای خویشتن بود این نشست
خسروی ۳۸۲/۲

*۴. جا (= عوض، بدل) (۷ بار)

اگر بر جای من غیری گزیند دوست
حاکم اوست ۳۴۶/۶
حرامم باد اگر من جان به جای دوست
بگزینم ۳۴۶/۶
به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۳۵۰/۷
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶
برآتش رخ زیبای او به جای سپند ۴۱۷/۵
به جای اشک روان در کنار من باشی ۴۴۸/۸
گر به جای من سروی غیردوست بنشانی ۴۶۴/۵

*۵. جا ـ (۷ بار)

ـ جا ـ

منه از دست که سیل غمت ازجابیرد ۱۲۴/۸
نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد ۱۲۵/۱
چرا که وعده تو کردی و او به‌جا آورد ۱۴۱/۸

گر چه دلش ز سنگ بود هم زجارود ۲۱۵/۴

جای -

جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹

- جای -

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به‌جای آر ۷۰/۷

- جایی (ی نکره) -

گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب ۳۵۱/۲

جادو (۸ بار)

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است ۳۸/۲

به یاد نرگس جادوی فرّخ ۹۵/۵

وه از آن نرگس جادو که چه بازی
انگیخت ۱۳۴/۲

کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد ۱۶۷/۷

فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۰۴/۴

بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم ۳۵۷/۵

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم ۳۵۸/۵

جادویت (ت ضمیر اضافه)

خرابم می‌کند هردم فریب چشم جادویت ۹۴/۱

جادوانه (۲ بار)

قیاسی کردم و آن چشم جادوانهٔ مست ۲۰۸/۵

آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین ۲۱۸/۵

جادویی (ی مصدری) (یک بار)

جادویی -

صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴

جادویی کردن (= سحر کردن، جادوکردن)
(یک بار)

جادویی بکنم

صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴

جام (۱۶۲ بار)

*۱. جام (= ساغر، پیاله، پیالهٔ شرابخواری)
(۱۶۰ بار)

آیینهٔ سکندر جام می است بنگر ۵/۵

صوفی بیا که آینه صافی است جام را -
تا بنگری صفای می لعل فام را ۷/۱

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸

ساقیا برخیز و در ده جام را ۸/۱

ساقی به نور باده برافروز جام ما ۱۱/۱

گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما ۱۲/۹

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱

خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۱۴/۳

فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱

خندهٔ جام می و زلف گره‌گیر نگار ۲۲/۷

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ۳۰/۶

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست ۳۴/۶

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱

چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵

ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸

ز جام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲

هر که چون من درازل یک جرعه خورد از
جام دوست ۶۴/۴

که مست جام غروریم و نام هشیاری است ۶۷/۳

انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت ۸۰/۵

گر طمع داری از آن جام مرصّع می لعل ۸۱/۳

گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو ۸۱/۶

عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲

صوفی به جام می زد واز غم‌گران گرفت ۸۷/۱۰

همی دهند شراب خضر زجام جمت ۸۹/۸

که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد ۹۷/۷

عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد -

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱

یک‌فروغ رخ ساقی‌است که در جام‌افتاد ۱۰۷/۳

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۱۰۷/۹

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد ۱۱۰/۲
دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد ۱۱۴/۱
آن کس که به دست جام دارد ۱۱۵/۱
در میکده جو که جام دارد ۱۱۵/۲
سر رشتهٔ جان به جام بگذار ۱۱۵/۴
جام مینایی می سدِّ رهِ تنگدلی است ۱۲۴/۸
ساقیا جام می‌ام ده که نگارندهٔ غیب ۱۳۴/۵
سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ۱۳۶/۱
گفتم‌این جام جهان بین به توکی داد حکیم ۱۳۶/۵
به سرِّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
ولی تو تا لب معشوق و جامِ می خواهی ۱۳۷/۱۰
عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ۱۴۲/۷
ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد ۱۴۶/۱
زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶
بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷
از آن ساعت که جام می به دست او مشرّف شد ۱۴۹/۱۱
جام می مغانه هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴
جام می و خون دل هریک به کسی دادند ۱۵۷/۵
ایا پر لعل کرده جام زرّین ۱۵۸/۴
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۲
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹
صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست ۱۶۵/۳
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد ۱۶۶/۶
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند ۱۷۶/۵
باده از جام تجلّی صفاتم دادند ۱۷۸/۲
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا ۱۸۱/۲
هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند ۱۸۲/۳
امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۳
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند ۱۸۷/۸
بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ ۱۹۸/۲
بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق ۲۰۶/۴
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۲/۱
بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست ۲۱۲/۴
همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش ۲۱۲/۵
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود ۲۱۲/۸
شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲
از فیض جام و قصّهٔ جمشید کامگار ۲۴۱/۳
جام مرصّع تو بدین درّ شاهوار ۲۴۱/۶
آتشی از جگر جام در املاک انداز ۲۵۸/۶
بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز ۲۵۹/۱
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳
حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین ۲۶۷/۷
بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش ۲۶۹/۴
گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش ۲۷۰/۸
به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸
کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴
بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۱/۵
به فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی ۲۸۷/۶
جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع ۲۸۸/۴
بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام ۲۹۲/۵
زآنجا که فیض جام سعادت فروغ توست ۳۰۶/۲
دیرگاه است کزین جام هلالی مستم ۳۰۷/۲
با جام می به کام دل دوستان شدم ۳۱۴/۸
به این شکرانه می‌بوسم لب جام ۳۱۸/۴
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ۳۱۹/۲
جز جام نشاید که بود محرم رازم ۳۲۶/۹

جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم ۳۴۰/۴
کی بود در زمانه وفا جام می بیار ۳۴۳/۵
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم ۳۴۷/۴
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۳۴۸/۱
که باجام و قدح هر دم‌ندیم ماه‌وپروینم ۳۴۸/۶
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد ۳۵۳/۶
همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم ۳۵۶/۱
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۳
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۲
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند ۳۶۶/۳
جام گیتی نمای و خاک رهیم ۳۷۴/۲
تست در جامه چون در جام باده ۳۸۱/۵
تاا ز آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من ۳۸۲/۱۱
خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۳۸۵/۴
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ۳۸۵/۹
ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن ۳۸۸/۲
با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو ۴۰۲/۷
خرقهٔ زهد و جام می گر چه نه در خور همند ۴۰۴/۱۰
کاینه‌ای است جام جهان‌بین که آه ازو ۴۰۵/۳
گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۰۹/۲
یا جام باده یا قصه کوتاه ۴۱۰/۴
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۳
و امروز نیز ساقی مهروی و جام می ۴۲۱/۶
در ده به یاد حاتم طی جام یک منی ۴۲۱/۹
لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام ۴۲۳/۳
بده جام می و از جم مکن یاد ۴۲۳/۴
مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ۴۲۴/۱
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۴۲۵/۳
باده‌نوش از جام عالم، بین که بر اورنگ جم ۴۲۵/۱۰
گوهر جام جم از کان جهانی دگر است ۴۴۱/۷
که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری ۴۴۳/۲
ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی ۴۴۶/۱
ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب ۴۶۸/۵
نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۹/۱
دل گشاده دار چون جام شراب ۴۶۹/۲
چون ز جام بیخودی رطلی کشی ۴۶۹/۳
برگ صبوح ساز و بده جام یک منی ۴۷۰/۱
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ۴۷۷/۵
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی ۴۷۹/۲
کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸

جامت (ت ضمیر اضافه)

بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به ما رسد ۸۴/۵
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۰/۷

جامم (م شناسه)

جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۲۵۹/۷

جامم (م ضمیر مفعولی)

یک‌دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود ۲۰۶/۱

جامم (م ضمیر اضافه)

عمری است پادشاها کز می تهی است جامم ۴۸۰/۱۰

جامم (م ضمیر اضافه به دست)

جامم به دست باشد و زلف نگار هم ۳۵۴/۲

جامی (ی نکره)

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸
رندان تشنه لب را جامی نمی‌دهد کس ۹۳/۳
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۵/۵
جامی ز می الست گیرد ۱۴۴/۵

که پیر می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۴
به کوی می فروشانش به جامی برنمی‌گیرند ۱۴۷/۲
فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳
سرخوش آمد یار وجامی برکنارطاق بود ۲۰۲/۹
بیار زآن می گلرنگ مشکبو جامی ۲۵۷/۴
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم
هنوز ۲۵۹/۷
وآنگهم در داد جامی کزفروغش برفلک ۲۸۱/۳
رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز
می‌خوردم ۳۱۱/۶
جامی به یاد گوشهٔ محراب می‌زدم ۳۱۳/۲
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم ۳۳۶/۷
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ۳۴۱/۴
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان ۳۷۷/۵
حافظ چو طالب آمدجامی به جان‌شیرین ۴۱۶/۶
مخمور آن دو چشمم آیاکجاست جامی ۴۲۴/۵
هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری ۴۳۵/۶
جم وقت خودی اردست به جامی داری ۴۳۹/۱
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۵۳/۵
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی ۴۵۸/۱
که به بزم دردنوشان دو هزار جم به
جامی ۴۵۹/۱
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی ۴۶۱/۲

* ۲. جام (= آبگینه، شیشه) (۲ بار)

اساس توبه که درمحکمی چو سنگ نمود -
ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست ۲۰/۲
صافی است جام خاطردردورآصف عهد ۴۵۳/۸

جام (= شیخ احمد جام) (یک بار)

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸

جامع (یک بار)

جامع علم وعمل جانِ جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸

جامه (۱۷ بار)

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق ۶۷/۳
چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۱۴۳/۵
کاغذین جامه به خوناب بشوییم که فلک ۱۴۸/۴
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک ۱۴۴/۲
خورشید خاوری کند از رشک جامه
چاک ۲۱۵/۶
چون گل ازنکهت او جامه قباکن حافظ ۲۵۸/۹
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز ۲۶۰/۲
همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۳۰۵/۶
کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم ۳۳۵/۴
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷
صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱
چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۳۸۱/۱
چو مستان جامه را بدرید بر تن ۳۸۱/۲
تنت در جامه چون در جام باده ۳۸۱/۵

جامه‌ای (ی نکره)

جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود ۲۰۵/۲
جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید ۲۲۵/۶

جامه‌دران (یک بار)

همه را نعره‌زنان جامه‌دران می‌داری ۴۴۱/۳

جامه قبا (یک بار)

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۳۰۵/۶

جان (۲۳۵ بار)

* ۱. جان (= روان، روح) (۱۸۸ بار)

نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوستر
دارند ۳/۸
دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۶/۶
رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیر ما ۱۰/۹
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ۱۲/۳
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
(۲ بار) ۱۲/۵

ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست ۱۵/۴

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر ۲۱/۶

به جان‌خواجه و حقّ قدیم و عهددرست ۲۴/۱

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱

صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ۳۰/۴

قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است ۳۰/۷

تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان ۳۲/۲

محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست ۳۴/۵

ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ توست ۳۵/۵

دل من از هوس بوی تو ای مونس جان ۳۸/۵

حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز ۳۸/۹

کز جان رمقی در تن رنجور نماندست ۳۹/۷

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان ۴۸/۶

وز پی دیدن او دادن جان کار من است ۵۲/۱

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶

به جان او که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲

و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۶۲/۱

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱

جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست ۶۸/۱

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۵/۲

همه آن است وگرنی دل و جان این همه نیست ۷۵/۲

به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵

درمیان جان و جانان ماجرایی رفت رفت ۸۳/۳

دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید ۸۴/۶

قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت ۸۸/۹

که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت ۸۹/۱۰

جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت ۹۱/۵

جانم بسوختیّ وزجان دوست دارمت ۹۲/۱

که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال هندویت ۹۴/۳

برافشان تافرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۹۴/۵

صبحم به بوی وصل تو جان بازداد باد ۹۸/۶

مذاق جان من زو پر شکر باد ۱۰۰/۶

به جان مشتاق روی توست حافظ ۱۰۰/۸

جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد ۱۰۱/۶

لعل تو که هست جان حافظ ۱۰۳/۹

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ۱۱۰/۶

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸

سررشتهٔ جان به جام بگذار ۱۱۵/۳

کسی آن آستان بوسد که جان درآستین دارد ۱۱۷/۲

بلاگردان جان و دل‌دعای مستمندان‌است ۱۱۷/۷

جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال ۱۲۰/۸

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد ۱۲۲/۱

وآن کس که این ندارد حقّاکه جان ندارد ۱۲۲/۱

حافظ از جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار ۱۲۴/۱۰

دلم به حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب ۱۲۸/۵

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل ۱۳۱/۴

سحر تنهایی‌ام در قصد جان بود ۱۳۲/۲

طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۲/۶

عدو با جان حافظ آن نکردی ۱۳۲/۸

چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۱۳۳/۵

کوپش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۹/۶

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع ۱۴۰/۳

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است ۱۴۷/۴

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۴۸/۶
عشق است و داوِ اوّل برنقد جان توان زد ۱۵۰/۶
من از جان بندهٔ سلطان اویسم ۱۵۸/۱۰
جان نقد محقّر است حافظ ۱۵۹/۷
دل سویِ دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸
گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد ۱۶۶/۱
تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت ۱۸۱/۸
که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۳/۶
دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو ۱۸۶/۳
دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳
جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۳
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰
در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸
کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند ۱۹۴/۹
جان عشّاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود ۲۰۷/۳
برین جان پریشان رحمت آرید ۲۱۱/۶
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۲۹/۱
جان برلب است و حسرت دردل که از لبانش ۲۲۹/۴
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴
گوهر جان به چه کار دگرم بازآید ۲۳۲/۵
خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۳۸/۵
به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد ۲۳۹/۴
حدیث جان مپرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست ۲۴۴/۸
روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱
که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶
غریو و ولوله در جان شیخ و شاب‌انداز ۲۵۷/۱
اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز ۲۵۹/۵
جان به غمهایش سپردم نیست آرامم هنوز ۲۵۹/۸
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ۲۶۲/۶
گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد ۲۶۶/۶
بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش ۲۷۶/۶
که به‌جان حلقه‌به‌گوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳
جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع ۲۸۸/۸
چگونه دعوی وصلت کنم‌به جان که شده است ۲۹۱/۸
که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷
بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل ۲۹۸/۲
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ۲۹۸/۳
چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو ۳۰۰/۵
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم ۳۰۱/۳
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل ۳۰۱/۳
در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام ۳۰۵/۵
لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم ۳۰۶/۸
لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱
نهادم برلبت لب را و جان و دل فداکردم ۳۱۱/۷
پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان ۳۲۰/۲
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است ۳۲۰/۹
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم ۳۲۰/۹
مراعهدی است با جانان که‌تاجان دربدن دارم ۳۲۲/۱

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ۳۲۲/۱
مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۳۲۸/۱
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ۳۲۸/۵
قصد جان است طمع در لب جانان کردن ۳۳۲/۲
تو مرا بین که در این کار به جان می‌کوشم ۳۳۲/۲
که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۳۳۳/۶
حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم ۳۳۴/۷
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۳۴۳/۷
که گردافسون ونیرنگش ملول از جان
شیرینم ۳۴٦/۳
حرامم باداگرمن جان به جای دوست
بگزینم ۳۴٦/٦
لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان
شیرینم ۳۴۸/۲
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۳۵۱/۱
جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴
دل فدای او شد و جان نیز هم ۳۵۵/۱
عشوه‌ای ازلب شیرین تودل خواست
به جان ۳٦۱/٦
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشم ۳٦۸/۵
سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم ۳٦۹/۱
لب بگشا که می‌دهدلعل لبت‌به خسته جان ۳۵۷/۱
یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان ۳۷۸/۲
از جان طمع بریدن آسان بود، و لیکن ۳۸۴/۲
دایم به لطف طبع، فلک از میان جان ۳۸٦/٦
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل
و جان ۳۸۹/۲
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید ۳۹۳/۷
عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین ۳۹۴/۱
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین ۳۹۴/۳
بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین ۳۹٦/٦
به جان پیر خرابات و حقّ نعمت او ۳۹۷/۱

ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو ۴۰۱/۲
به جان او که از ملک جهان به ۴۱۱/٦
گفتم ای جان و جهان دفترگل عیبی نیست ۴۱۴/۸
حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین ۴۱٦/٦
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی ۴۱۷/۳
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت،
چه شد ۴۱۷/۴
هزار جان گرامی فدای جانانه ۴۱۷/۴
محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای ۴۲۰/۱
خار ار چه جان بکاهد، گل عذر آن
بخواهد ۴۲٦/۹
گرم به هر سر مویی هزار جان بودی ۴۳۲/۴
به جان او که گرم دسترس به جان بودی
۴۳۳/۱ (۲ بار)
نثار خاک رهت نقد جان من هرچند ۴۳۴/۴
بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳٦/۲
بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ۴۳۹/۴
پس دعای سحرت حارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷
دل ربودی و بحل کردمت ای جان، لیکن ۴۴۰/۳
هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت ۴۴۳/۸
می دارم چوجان صافی و صوفی می‌کند
عیبش ۴۴۵/۴
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی ۴۴٦/۷
دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون
شد ۴۵۳/۳
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴٦۰/۱
آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی ۴٦۳/۲
حاصل از حیات ای جان این دم است
تادانی ۴٦۴/۱
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۴٦٦/٦
بگوکه جان ضعیفم زدست رفت خدارا ۴٦۷/۳

جانت (ت ضمیر اضافه)

دهم جان

آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی ۳۲۶/۴

جان بده

ای که گفتی جان بده تاباشدت آرام دل ۲۵۹/۸

جان بدهد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷

جان می‌دهم

جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون شمع ۴۸۵/۴

جان همی دهم

از بهر بوسه‌ای زلبش جان همی دهم ۲۲۳/۲

جان دارو (یک بار)

جان دارویی (ی نکره)

جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی ۴۲۱/۷

جانداری (ی مصدری) (یک بار)

ببرد زود به جانداری خود پادشهش ۲۸۴/۸

جانسپار (یک بار)

جانسپاران

چو نقشش دست داد اوّل رقم برجانسپاران زد ۱۴۹/۷

جان سپاردن (= مردن) (۳ بار)

جان بسپارم

چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم ۳۲۰/۲

جان بسپارند

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۴/۱

می‌سپارد جان

دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار ۲۶۱/۷

نیز نک. جان سپردن

جان سپردن (= جان سپاردن) (۳ بار)

خواهد سپرد جان

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان ۴۰۶/۹

جان ... سپرده‌ایم

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم ۴۵۸/۵

جان ...همی سپرم

تبسّمی کن و جان بین که چون همی‌سپرم ۴۱۷/۱

نیز نک. جان سپاردن

جانسوز (یک بار)

کجا گویم که با این درد جانسوز ۱۳۲/۴

جانفزای (یک بار)

جانفزایش (ش ضمیر اضافه)

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده ۴۱۵/۳

نیز نک. جان افزای

جانفزایی (ی نسبت) (یک بار)

تعویذ جانفزایی افسون عمر کاهی ۴۸۰/۷

جان فشاندن (= جان فداکردن) (۲ بار)

جان فشانمش (ش ضمیر متمم فعل)

تاجان فشانمش چو زر و سیم درقدم ۳۰۲/۲

جانها ... فشانند

ز زلف عنبرین، جانها چو بگشایند، بفشانند ۱۸۹/۲

جانی (ی نسبت) (۲ بار)

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۲/۱

از دوستان جانی مشکل بود بریدن ۳۸۴/۲

جاوبت (= باهم جوابگویی می‌کنند) (یک بار)

و جاوبت المثانی و المثالی ۴۵۴/۱

جاودان (۷ بار)

بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۱۱۶/۲

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷

وصال او ز عمر جاودان به ۴۱۱/۱

به حکم آنکه دولت جاودان به ۴۱۱/۴

اگر حیات گرانمایه جاودان بودی ۴۳۳/۴

یارب که جاودان باداین قدرواین معالی ۴۵۳/۹
جاودانش (ش ضمیر مفعولی)
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۱۱۶/۲
جاوید (۳ بار)
که رستگاری جاوید درکم‌آزاری است ۶۷/۱۰
شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۵/۱۰
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲
جاویدان (یک بار)
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
بیارایی ۹۴/۴
جاه (۹ بار)
عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست ۷۲/۱۱
قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۸۷/۱
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱
وه ازین کبریا و جاه و جلال ۲۹۶/۷
در جاه عشق و دولت رندان پاکباز ۳۳۵/۳
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
در شاهراه جاه وبزرگی خطر بسی است ۴۴۲/۵
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲
جاهت (ت ضمیر مفعولی)
که‌این قدرزجهان کسب مال وجاهت‌بس ۲۶۳/۵
نیز نک. صاحب جاه، صاحب جاهی
جاهل (یک بار)
پیران جاهل شیخان گمراه ۴۰۹/۳
جاهی (ی نسبت) (یک بار)
زیان مایهٔ جاهیّ و مالی ۴۵۴/۱۲
جای کردن (= منزل گزیدن) (یک بار)
جای ... کنند
جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹
جبر (یک بار)
به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد ۱۴۴/۵
جبلّت (یک بار)
جهان پیر رعنا راترحّم در جبلّت نیست ۴۳۱/۵
جبین (۵ بار)
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۳۷/۹
جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد ۲۸۷/۸
برجبین نقش کن از خون دل من خالی ۴۳۳/۴
رقیبان غافل وما را از آن چشم و جبین
هردم ۴۰۴/۴
جبینش (ش ضمیر اضافه)
روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری
است ۴۰۳/۵
نیز نک. زهره‌جبین، مه‌جبین
جدّ Jadd (= پدر بزرگ) (یک بار)
اجداد
ناموس چند سالهٔ اجداد نیکنام ۳۵۸/۲
جدّ Jadd (= بخت، نیکبختی) (یک بار)
جدّه (= نیکبختی او)
الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹
جدّ Jedd (= کوشش، پافشاری) (۳ بار)
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست ۱۹۵/۷
که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷
جدّه (= کوشش او)
الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹
جدا (۵ بار)
جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد ۲۸۷/۸
یاران همنشین همه از هم جدا شدند ۴۰۱/۶
از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ۴۲۰/۱
بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری ۴۴۰/۱
جداشدیار شیرینت کنون تنهانشین ای شمع ۴۴۵/۷
جدایی (ی مصدری) (۲ بار)
ز هم صحبت بد جدایی جدایی (۲ بار) ۴۸۳/۱۰
جدل (یک بار)
جدل -

آصف صاحبقران جرم بخش عیب‌پوش ۲۸۱/۹

جرم پوش (یک بار)

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش ۲۸۰/۱

جرم کردن (= خطا کردن) (یک بار)

جرم کرده‌ام

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو ۳۰۰/۵

جری (= جاری شد) (یک بار)

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

جریده (۲ بار)

* ۱. جریده (= دفتر) (یک بار)

ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما ۱۱/۴

* ۲. جریده (= تنها) (یک بار)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲

جز (۵۰ بار)

جزاین قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷
زآن سبب جزلطف وخوبی نیست در تفسیر ما ۱۰/۸
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست ۲۲/۵
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ۳۸/۸
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست ۴۹/۱
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی ۴۸/۳
جزاین خیال ندارم خداگواه من است ۵۴/۴
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱
مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست ۷۱/۱
آنجاجزآنکه جان بسپارند چاره‌نیست ۷۳/۱
جز آستان توام درجهان پناهی نیست ۷۶/۱
دیدی که یار جز سر جور وستم نداشت ۸۰/۱
از هرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۳/۸
زدرد دوست نگویم حدیث جزبادوست ۱۱۸/۳
که درآیینه نظر جزبه صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸
دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۱
جز نقش نگار خوش نباشد ۱۵۹/۶
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۶/۸
قدم منه به خرابات جز به شرط ادب ۱۹۶/۳
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود ۲۱۴/۷
که دست درکمرش جز به سیم و زر نرود ۲۱۹/۷
جزنقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴
جز فلاطون خم‌نشین شراب ۲۵۶/۵
که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵
جزدیده‌اش معاینه بیرون نداد نم ۳۰۲/۵
نیست برلوح دلم جز الف قامت دوست ۳۱۰/۵
تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم ۳۱۹/۸
مبادا جز حساب مطرب و می ۳۲۴/۵
جز جام نشاید که بود محرم رازم ۳۲۶/۹
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳۲۷/۳
زآنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲
دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم ۳۵۰/۱
به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۳۵۰/۷
من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا ۳۵۰/۹
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲
حافظ ز خوبرویان بختت جزین قدر نیست ۳۷۷/۷
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ۳۸۵/۹
دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ۳۹۶/۵
که نیست درسر ما جز هوای خدمت او ۳۹۷/۱
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸
جز این قدر که رفیقان تندخو داری ۴۳۷/۳

جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی ۴۶۲/۱۱
از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی ۴۷۱/۷
جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد ۴۷۷/۵
نیز نک. بجز
جزا (۴ بار)
هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا ۳۳۲/۵
جزای آنکه بازلفش سخن ازچین خطا
گفتیم ۳۶۳/۶
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۸۳/۷
جزایی (ی نکره)
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۱۹/۷
جستن Jostan (= جستجوکردن) (۳۳ بار)
جستم
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷
- نجست -
که خواجه خاتم جم یاوه کرد وبازنجست ۲۴/۵
- می‌جستم -
شبی دل رابه تاریکی ز زلفت بازمی‌جستم ۳۱۱/۶
جو
حدیث از مطرب و می گو و راز دهرکمترجو ۳/۵
در میکده جو که جام دارد ۱۱۵/۲
جوی
دوای درد خود اکنون ازآن مفرّح جوی ۶۵/۷
شفا ز گفتهٔ شگرفشان حافظ جوی ۱۰۲/۷
ر لب جوی طرب جوی و به کف‌ساغرگیر ۲۵۲/۸
بجو
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است ۵۵/۵
بجوی
دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵
مجو

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ۳۷/۷
ناز پرورد وصال است مجو آزارش ۲۷۲/۹
مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی ۴۲۲/۶
مجوی
مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۲۴/۸
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۷/۴
از دلق‌پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵
وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی ۲۶۹/۶
ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق ۴۳۷/۹
چو مستعدّ نظر نیستی وصال مجوی ۴۴۳/۲
ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۴۷۶/۳
جویم
مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری ۱۱۴/۷
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل
جویم ۳۲۲/۲
کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۳۷۲/۳
- جوید -
وز فلک خون خم که جوید باز ۲۵۶/۱
نجوید
وآنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی
حرام ۳۰۳/۹
نجویند
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶
می‌جویم
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم ۳۷۲/۱
گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم ۳۷۳/۴
می‌جویی
صلاح از ماچه می‌جویی که مستان را صلا
گفتیم ۳۶۳/۱
ز عشق او چه می‌جویی درو هست چه
می‌بندی ۴۳۱/۵

می خواه وگل‌افشان کن از دهر چه می‌جویی ۴۸۶/۱
نیز نک. جست‌وجو، دلجوی، دلجویی، عربده‌جوی

جستن Jastan (= جهیدن، پریدن) (۶ بار)

بجست

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۴۱۳/۶

می‌جست

می‌جست از سحاب امل رحمتی، ولی ۳۰۲/۵

ـ جه

ای گدای خانقه بر جه که در دیر مغان ۱۹۴/۸

جهیم

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴

بجهند

جویندگان بگریزند و چاکران بجهند ۱۹۶/۶

می‌جهد

برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب ۴۳۷/۴

جست و جو (۴ بار)

قدم برون نه اگر میل جست‌وجو داری ۴۴۷/۹

جست و جوی

دریغ و درد که در جست‌وجوی گنج حضور ۱۶۹/۳
غم حبیب نهان به ز جست‌وجوی رقیب ۲۵۳/۳
این که من در جست‌وجوی او ز خود بیرون شدم ۳۹۴/۶

جسم (۲ بار)

که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶

جسمی (ی نکره)

جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند ۴۳۵/۳

جعد (۴ بار)

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳
این دل شوریده تا آن جعد وکاکل بایدش ۲۷۱/۶

جعدش (ش ضمیر اضافه)

آن طرّه که هرجعدش صد نافهٔ چین دارد ۴۸۶/۷

جعفرآباد (یک بار)

میان جعفرآباد و مصلّیٰ ۲۷۴/۳

جفا (۲۱ بار)

بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار ۸۰/۳
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم ۹۰/۸
نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳
غمزهٔ شوخ تو خونم به جفا می‌ریزد ۱۲۰/۶
که بر آن جور و جفا صبر وثباتم دادند ۱۷۸/۶
که یک کرشمه تلافیِ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲
جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴
که چه زنّار ز زیرش به جفا بگشایند ۱۹۷/۷
ماجفاازتو نبینیم وتو خود نپسندی ۲۱۳/۲
زین جفا رخ به خون بشوید باز ۲۵۶/۳
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم ۳۰۷/۷
آنکه پامال جفا کرد چو خاک ره راهم ۳۵۴/۱
می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱
درصدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰
به اختیارت اگر صدهزار تیر جفاست ۴۳۶/۷
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸

جفا ـ

ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷

جفایی (ی نکره)

ور زهندوی شما بر ما جفایی رفت رفت ۸۳/۱
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۳/۵

جفاکردن (= ستم کردن) (یک بار)

جفا کرد

ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷

جفاکش (یک بار)

گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند ۳۸۲/۹
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵

جلوه -
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش ۹/۳
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ۶۴/۶
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
می‌کنند ۱۹۴/۱
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند، لیکن ۳۱۷/۶
مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ۳۷۷/۲
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد ۴۷۱/۶

-جلوه-
کاید به جلوه سرو صنوبرخرام ما ۱۱/۳
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳
اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند ۱۵۲/۲

جلوه‌ای (ی نکره) -
جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲

جلوه دادن (= خود را نیک نمودن) (یک بار)

جلوه می‌دهند
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ۶۴/۶

جلوه‌کردن (= نیک نمودن) (۸ بار)

جلوه ... کرد
جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲

جلوه ... کن
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷

جلوه کند
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش ۹/۳
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد ۴۷۱/۶

کند جلوه
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳

جلوه می‌کند
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند، لیکن ۳۱۷/۶

جلوه ... می‌کنند
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
می‌کنند ۱۹۴/۱

جلوه‌گاه (۳ بار)
جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ۱۸۸/۶
جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۴۰۲/۴
پرده از رخ‌برفکندی یک‌نظر در جلوه‌گاه ۴۲۵/۹

جلوه‌گری (ی مصدری) (۳ بار)
یا باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود ۲۱۰/۹
صبا به غالیه‌سایی و گل به جلوه‌گری ۴۴۳/۱۴

جلوه‌گری (ی مصدری) -
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست ۳۲/۲

جلوه‌گری کردن (= دلبری کردن) (یک بار)

جلوه‌گری کرد
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست ۳۲/۳

جلوه نمودن (= جلوه کردن) (۲ بار)

جلوه می‌نمود
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳

جلوه می‌نماید
مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ۳۷۷/۲

جم (۲۶ بار)
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ۱۲/۹
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست ۲۴/۵
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۸۰/۵
گفتم ای مسند جم، جام جهان‌بینت کو ۸۱/۶
که واقف است که چون رفت تخت جم
برباد ۹۷/۵

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین
دارد ۱۱۷/۸
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود ۱۷۶/۵
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار ۲۲۲/۳
از فیض جام و قصهٔ جمشید کامگار ۲۴۱/۳
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ۲۸۶/۷
در زوایای طربخانهٔ جمشید، فلک ۲۸۸/۳
ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی ۴۴۹/۶
جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد ۴۷۷/۵
نیز نک، جم

جمشید مکان (یک بار)
گو در نظرم آصف جمشیدمکان باش ۲۶۷/۷

جمع (۸ بار)
گو شمع میارید درین جمع که امشب ۴۷/۲
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸
شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را ۳۰۹/۷
مباد این جمع رایارب غم‌از باد پریشانی ۴۶۵/۶
اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی ۴۷۴/۱

جمع -
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع
آورد ۱۲۴/۶
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱

جمعند (ند شناسه)
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲

جمع آوردن (= جمع کردن) (یک بار)

جمع آورد (ماضی)
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع
آورد ۱۲۴/۶

جمع کردن (= گرد آوردن) (یک بار)

جمع کن
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱

جمعیّت (۳ بار)
مرغ دل را صید جمعیّت به دام افتاده بود ۱۰/۷
کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳
همه جمعیّت است آشفته حالی ۴۵۴/۴

جمله (۱۴ بار)
باده و مطرب و گل جمله مهیّاست، ولی ۲۷/۷
که صاف این سرخم جمله دُردی آمیز است ۴۲/۶
صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی ۱۰۷/۱۱
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
کیست که تن چو جام می جمله دهن
نمی‌کند ۱۸۷/۸
هرآنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود ۱۹۸/۱۰
دفتر دانش ما جمله بشویید به می ۱۹۹/۳
جمله می‌داند خدای حال گردان
غم مخور ۲۵۰/۹
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود
و گوش ۲۸۱/۷
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ
است ۲۹۲/۲
چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند ۳۵۴/۸
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴۶۶/۴
جمله رنگ آمیزی و تر دامنی ۴۶۹/۴
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸
نیز نک، فی‌الجمله

جمیل (۲ بار)
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶

جمیلم (م ضمیر مفعولی)
که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال ۲۹۷/۲

جمیله (یک بار)

جمیله‌ای (ی نکره)
جمیله‌ای است عروس جهان، ولی
هش‌دار ۲۲۶/۷

جناب (۱۳ بار)

کجا رویم بفرما ازین جناب کجا ۲/۷

دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۸/۱

که التجا به جناب شهنشهی آورد ۱۴۳/۷

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱

جناب عشق بلند است همّتی حافظ ۱۹۶/۹

ازجناب حضرت شاهم بس است این
ملتمس ۲۶۱/۹

رخ از جناب تو عمری است تا نتافته‌ایم ۲۹۹/۶

نی‌ام به یاری توفیق از این جناب خجل ۲۹۹/۶

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست ۳۹۸/۷

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است ۴۴۵/۸

ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده ۴۱۳/۱۰

از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳

جنابت (ت ضمیر اضافه)

پیداست نگارا که بلند است جنابت ۱۶/۶

نیز نک. عالی‌جناب

جنّات

نک. جنّت

جنازه (یک بار)

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۷۷/۷

جنان

نک. جنّت

جنایت (یک بار)

جنایتی (ی نکره)-

کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست ۵۸/۱

نیز نک. بی‌جنایت

جنایت کردن (= بزه کردن) (یک بار)

کردم جنایت

کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست ۵۸/۱

جنب (یک بار)

سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی ۴۲۶/۹

جنباندن (یک بار)

بجنبانی

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ۴۶۵/۹

جنبش (یک بار)

عزم سبک عنان تو در جنبش آورد ۲۵۴/۱۳

جنّت (۶ بار)

بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت ۳/۲

دارم ازلطف ازل جنّت فردوس طمع ۳۱۲/۷

پدرم روضهٔ جنّت به دو گندم بفروخت ۳۳۲/۶

غلمان ز غرفه حور ز جنّت به درکشیم ۳۶۸/۷

بگو به خازن جنّت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴

جنّات

شیوهٔ جنّات تجری تحتهاالانهار داشت ۷۹/۸

جنان

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴

جنّةالمأوی (= یکی از بهشت های هشتگانه)
(یک بار)

نوشته‌اند بر ایوان جنّةالمأوی ۴۲۲/۷

جنس (یک بار)

جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی ۴۶۴/۸

نیز نک. ناجنس

جنگ (۸ بار)

نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا
جنگ است ۱۴۵/۶

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۱۷۹/۴

در کمین‌گاه‌نظر با دل خویشم جنگ‌است ۲۴۴/۳

محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۴۵/۶

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت ۳۶۲/۴

پیش بالای تونازم چه به صلح و چه
به جنگ ۴۱۹/۳

ای نور دیده صلح به ازجنگ وداوری ۴۴۲/۷

جنگها

جنگها با دل مجروح بلاکشی دارم ۳۲۱/۶

حالي اسير عشق جوانان مهوشم ۲۲۹/۳
به گلبانگ جوانان عراقی ۴۵۱/۳
جوانت (ت ضمیر اضافه)
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش ۲۸۰/۹
جوانم (م ضمیر مفعولی)
به یک جرعه جوانم کن که پیرم ۴۲۳/۵
جوانی (ی نکره)
پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد ۱۰۶/۱
عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام ۳۰۵/۱
چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی ۴۳۵/۲
نیز نک. تازه جوان
جوانبخت (۲ بار)
آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول ۱۴۸/۲
جوانبخت جهانم گر چه پیرم ۴۲۴/۳
جوانی (ی مصدری) (۴ بار)
وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۸۶/۲
عشق است و مفلسی و جوانیّ و نوبهار ۲۸۰/۶
عشقبازیّ و جوانیّ و شراب لعل فام ۳۰۴/۱
جوانی باز می‌آرد به یادم ۴۵۱/۵
جواهر
نک. جوهر
جود (۳ بار)
که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران‌زد ۱۴۹/۱۰
قحط جود است آبروی خودنمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳
جودت (ت ضمیر اضافه)
ای منعم آخر بر خوان جودت ۳۷۶/۶
جور (۲۴ بار)
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۳۳/۷
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ۳۶/۶
ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم ۴۸/۷
که رنج خاطرم از جور دور گردون است ۵۵/۶
دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ۸۰/۱
جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت ۸۴/۲
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم ۹۰/۸
جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۹۳/۴
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند ۱۷۶/۹
که برآن جور وجفا صبر وثباتم دادند ۱۷۸/۶
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت ۲۵۷/۸
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹
توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۲۹۷/۴
که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۰/۷
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که
به جور ۳۰۷/۳
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی ۳۰۹/۱۰
من نه آنم که به جوراز تو بنالم، حاشا ۳۵۳/۲
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم ۳۶۱/۴
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۷۱/۵
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴
مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۳/۱۱
- جور-
مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما ۴۳۶/۶
جورها
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی ۲۳۱/۸
جوزا (یک بار)
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳
جوش (۱۰ بار)
خمها همه در جوش و خروشند ز مستی ۴۱/۲
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله
بود ۲۰۸/۱
امروز که بازارت پرجوش خریدار است ۴۸۶/۶
می زخمخانه به جوش آمد و می باید خواست ۲۵/۱
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش
آمد ۱۷۱/۳

تا می لعل آوردش خون به جوش ۲۷۹/۴
فکری بکن که خون دل آمد ز غم
به جوش ۲۸۰/۵
گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی ۳۶۹/۵
جوشت
بسان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳
جوشان (یک بار)
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان ۳۷۹/۷
جوش زدن (= جوشیدن) (۲ بار)
می‌زد جوش
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳
می‌زنم جوش
بسان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳
جوشیدن (۲ بار)
می‌جوشم
گرچه ازآتش دل چون خم می می‌جوشم ۳۳۲/۱
می‌جوشیم
لاجرم زآتش حرمان وهوس می‌جوشیم ۳۶۹/۵
جولان (یک بار)
دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲
جولانگه (یک بار)
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست ۴۴۰/۵
جوهر (۷ بار)
بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد ۶۹/۵
بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهرعقل ۱۲۷/۵
که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمی‌گیرد ۱۴۵/۵
یارب آیینهٔ حسن تو چه جوهر دارد ۲۱۴/۳
تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس ۲۹۵/۲
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴
جواهر
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد ۴۰۰/۳

جوهری (ی نسبت) (یک بار)
من جوهریِ مفلسم ایرا مشوّشم ۳۲۹/۵
جویبار (۷ بار)
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش ۲۷۰/۵
قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من ۴۵۰/۷
جویبارملک راآب روان شمشیرتوست ۳۸۲/۷
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن ۳۸۶/۳
به سرکشیِ خود ای سرو جویبار مناز ۴۳۷/۶
ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار
از چیست ۴۴۵/۶
جهالت (یک بار)
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود ۲۱۷/۷
جهان (۱۲۹ بار)
باد بر زلف تو آمد شد جهان برمن سیاه ۱۰/۶
مطرب بگوکه کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳
جهان به کام من اکنون شود که دور زمان ۱۷/۱۰
مرابه بندگی خواجهٔ جهان انداخت ۱۷/۱۰
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۲۱/۶
هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد ۲۷/۳
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ۳۷/۷
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی
است ۴۴/۷
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس ۴۶/۳
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل
است (۲ بار) ۴۶/۴
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان ۴۹/۴
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده ۴۹/۵
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ۶۲/۶
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۷۲/۴

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ۳۱۰/۱
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم ۳۱۴/۳
حافظا چون غم و شادئ جهان در گذراست ۳۲۱/۷
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۳۲۵/۲
چون صبح در آفاق جهان سربفرازم ۳۲۶/۷
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ۳۲۸/۵
من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم ۳۴۲/۶
جهان پیراست و بی‌بنیاد ازاین فرهادکش فریاد ۳۴۶/۳
جهانِ فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵
تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ۳۴۷/۲
یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴
گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم ۳۴۷/۵
ببین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم ۳۵۰/۴
وز می جهان پر است و بت میگسار هم ۳۵۴/۴
اعتمادی نیست بر کار جهان ۳۵۵/۶
نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف ۳۵۷/۲
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری ۳۸۰/۵
از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان ۳۸۶/۵
به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند ۳۹۵/۳
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۲/۴
جهان پرفتنه خواهد شد ازاین چشم و از آن ابرو ۴۰۴/۱
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ۴۰۸/۶
ز مروارید گوشم در جهان به ۴۱۱/۳
به جان او که از ملک جهان به ۴۱۱/۶
گفتم ای‌جان و جهان‌دفترگل عیبی نیست ۴۱۴/۸
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵

دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲
آلودگی خرقه خرابئ جهان است ۴۲۷/۸
جهان پیر رعنا را ترحم در جبلّت نیست ۴۳۱/۵
چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی ۴۳۵/۲
تراکه هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۱
برو که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۹
چه توقع ز جهان گذران می‌داری ۴۴۱/۱۰
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۳/۱۰
هرکه مشهور جهان گشت به مشکین نفسی ۴۴۶/۳
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸
سفله طبع است جهان برکرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد ۴۷۷/۵
همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان ۴۷۹/۲
عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹
تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی ۴۸۰/۶
عروس جهان گرچه در حدّ حسن است ۴۸۳/۷

جهانش (ش ضمیر مفعولی)

آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی ۴۶۳/۲

جهانم (م شناسه)

جوانبخت جهانم گر چه پیرم ۳۲۴/۳
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۳/۲
دعاگوی غریبان جهانم ۴۵۴/۳

جهانم (م ضمیر اضافه به غلام)

سلطان جهانم به چنین روز غلام است ۴۷/۱

جهانی (ی شناسه)

غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن ۱۳۳/۹

جهانی (ی نکره)

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲
ورنه از دودت جهانی را بسوزانم چوشمع ۲۸۹/۹
روزی که رخت جان به جهانی دگرکشیم ۳۶۸/۵
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱
گوهر جام جم ازکانِ جهانی دگر است ۴۴۱/۷

جهان افروز (یک بار)

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام ۳۰۳/۸

جهان بخشای (یک بار)

بر امید عفوِ جان‌بخشِ جهان بخشای تو ۴۰۲/۹

جهان‌بین (۹ بار)

وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است ۵۴/۲

تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین ۸۲/۲

تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت ۹۰/۲

گفتم این جام جهان بین به توکی داد حکیم ۱۳۹/۵

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین ۲۶۷/۷

کاینه‌ای است جام جهان‌بین که آه ازو ۴۰۵/۳

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی ۴۷۹/۲

جهان بینت (ت ضمیر اضافه)

گفتم ای مسند جم، جام جهان بینت کو ۸۱/۹

جهان بینم (م ضمیر مفعولی)

پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد ۳۵۳/۶

جهان‌پیما (یک بار)

در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود ۲۰۰/۷

جهاندار (یک بار)

جهانداران

تانپنداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷

جهان دیده (یک بار)

ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۴۷۶/۴

جهانسوز (یک بار)

جهانسوزی (ی نکره)

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی ۴۶۱/۷

جهانگیر (۲ بار)

مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد ۱۰۶/۵

پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر بگو ۴۱۶/۸

جهانگیری (ی مصدری) (یک بار)

که شادیِ جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ۱۴۷/۶

جهان نما (۳ بار)

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست ۳۴/۶

هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند ۱۸۲/۳

بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش ۲۶۹/۴

جهانی (ی نسبت) (یک بار)

جهانیان

جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲

جهت (۲ بار)

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳

جهتم (م ضمیر اضافه به راه)

فریاد که از شش جهتم راه ببستند نیز نکک، از جهت، یک جهت ۹۰/۳

جهد (۶ بار)

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست ۱۹۵/۷

جهد -

می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵

هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۴۸/۱

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲

جهدی (ی نکره) -

جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۲۶۷/۳

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶

جهد کردن (= کوشیدن) (۵ بار)

جهد بکردم

هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۴۸/۱

جهد کن

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲

جهد... کن

جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۲۶۷/۳

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶

می‌کنم جهد

می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵

جهل (یک بار)

جهلم (م ضمیر مفعولی)

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند ۱۵۴/۴

جیب (۴ بار)

ز جیب‌خرقهٔ حافظ چه طرف‌بتوان بست ۱۱۴/۹

که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳

برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن ۲۸۸/۲

صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱

جیحون (۲ بار)

کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷

ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵

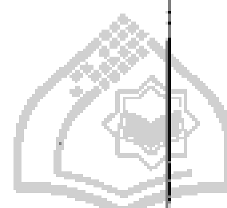
جیران (ج. جار، همسایه) (یک بار)

جیراننا (= همسایگان ما)

أین جیراننا و کیف الحال ۲۹۹/۲

جیم (یک بار)

نقطهٔ دوده که در حلقهٔجیم افتادست ۳۸/۳



چ

چابک (۴ بار)

چون لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم ۲۸۴/۳

لفظی فصیح شیرین قدّی بلند چابک ۴۱۵/۴

چابکی (ی نکره)

نگاری چابکی شنگی پریوش ۲۷۷/۲

چار (۲ بار)

راه هزار چاره گر از چار سو ببست ۳۲/۱

از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک ۴۵۳/۶

چار تکبیر (اشاره به نماز میّت که در آن چهارتکبیر باید گفت) (یک بار)

چار تکبیر-

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۲۱/۲

چار تکبیر زدن (= ترک دنیا گفتن)(یک بار)

چار تکبیر زدم

چارتکبیر زدم یکسره برهر چه که هست ۲۱/۲

چارده (۳ بار)

هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۴۸/۸

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰

چاردهش (ش ضمیر اضافه به گوش)

که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳

چارده ساله (۲ بار)

می دو ساله و محبوب چارده ساله ۲۵۱/۹

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم ۲۸۴/۳

چاره (۱۹ بار)

صبر است مرا چارهٔ هجران تو، لیکن ۳۹/۲

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۳/۱

صبا گر چاره داری وقت وقت است ۱۳۲/۶

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ۱۳۷/۵

کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۹

چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶

چاره آن است که سجّاده به می بفروشیم ۳۶۹/۲

کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۴۷۲/۳
اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص من است ۳۹۵/۶
لیکن چه چاره با بخت گمراه ۴۱۰/۲
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴
چاره ـ
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ـ
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
کجاروم چه کنم چون روم چه چاره کنم ۴۰۰/۷
بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم ۳۴۲/۱
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده ۴۱۵/۶
ز هجرو وصل تو درحیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
نیز نک. بیچاره، بیچارگی
چاره ساختن (= چاره کردن) (یک بار)
چاره سازیم
یاران چه چاره سازیم بااین دل رمیده ۴۱۵/۶
چاره کردن (= درمان کردن) (۸ بار)
چاره ... کرد
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ـ
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵
چاره کنم
کجاروم چه کنم چون روم چه چاره کنم ۴۰۰/۷
بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم ۳۴۲/۱
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
چاره ... بکند
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ـ
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
بکند ... چاره
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳

چاره ... بکنیم
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
چاره‌گر (یک بار)
راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست ۳۲/۱
چاشنی (یک بار)
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکّر ۴۷/۶
چاک (۸ بار)
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک ۱۴۳/۲
خورشید خاوری کند از رشک جامه
چاک ۲۱۵/۶
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه
باک ۲۲۵/۶
فدای پیرهن چاک ماهرویان باد ۲۶۰/۲
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان
چاک ۲۹۴/۳
کنم چاک از گریبان تا به دامن ۳۸۱/۱۰
چاک ـ
چاک خواهم زدن این دلق‌ریایی چه‌کنم ۳۶۰/۲
سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵
نیز نک. پیرهن چاک
چاکر (۸ بار)
چو هست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکردوست ۶۱/۷
چو حافظ چاکر و هندوی فرّخ ۹۵/۹
عقل کلّ چاکر طغراکش دیوان تو باد ۱۰۴/۳
اگر چه یادش از چاکر نباشد ۱۵۸/۱۰
بندهٔ معتقد و چاکر دولت خواهم ۴۵۳/۲
که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی ۴۷۵/۲
چاکران
چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند ۱۹۶/۶
کز چاکران پیر مغان کمترین منم ۳۳۵/۱
چاکری (ی مصدری) (یک بار)
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲

چاک زدن (= پاره کردن) (۲ بار)

چاک زد

سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵

چاک خواهم زدن

چاک خواهم‌زدن این دلق‌ریایی چه کنم ۳۶۰/۲

چالاک (۳ بار)

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹

تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۳۴۸/۷

چالاکتر

زآنکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد ۱۳۸/۶

چالاک طبع (یک بار)

از خیال لطف می مشّاطهٔ چالاک‌طبع ۱۴/۴

چالاکی (ی مصدری) (۲ بار)

آری طریق دولت چالاکی است و چستی ۴۲۶/۹

که زادِ راهروان چستی است و چالاکی ۴۵۲/۷

چاه (۱۳ بار)

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱۲/۱

کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ۱۰۷/۸

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸

در چاه زنخ چو حافظ ای جان ۱۱۵/۹

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۴۸/۶

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵

خون مرا به چاه زنخدان یار بخش ۲۷۰/۴

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت
به درآی ۴۱۴/۷

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵

ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی ۴۸۵/۱

چاهم (م ضمیر مفعولی)

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت ۳۳۷/۵

نیز نک. چه

چپ (یک بار)

شیشه بازیِ سرشکم نگری از چپ و راست ۴۷۵/۹

چتر (۳ بار)

چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان
غم مخور ۲۵۰/۴

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ۴۰۲/۴

ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲

چرا (۴۳ بار)

شکرفروش که عمرش دراز باد، چرا ۴/۲

از آستان پیر مغان سر چرا کشم ۴۰/۴

چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ۴۸/۶

چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ۵۷/۷

چرا ز کوی خرابات روی برتابم ۷۶/۳

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲

چرا چون لاله خونین دل نباشم ۱۳۲/۳

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲

چرا که وعده تو کردیّ و او به جا آورد ۱۴۱/۸

که سرتا پای حافظ راچرادر زرنمی‌گیرد ۱۴۵/۱۲

چرا که حافظ ازین راه رفت ومفلس شد ۱۶۳/۸

تا بپرسد که چرا رفت و چراباز آمد
(۲ بار) ۱۷۰/۴

وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶

سر و چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

هر کس حکایتی به تصوّر چرا کند ۱۹۱/۳

توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۱۹۴/۲

زآن رهگذر که بر سرکویش چرا رود ۲۱۵/۵

عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش ۲۷۱/۸

چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر ۲۷۴/۹

چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۲۸۵/۴

سخن به خاک میفکن چرا که من مستم ۳۰۸/۵

که چرا دل به جگر گوشهٔ مردم دادم ۳۱۰/۸

می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۳۳۰/۱
من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم ۳۳۲/۶
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳۴۰/۷
چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم ۳۵۰/۲
چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم ۳۵۰/۴
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان
چرا گفتیم (۲ بار) ۳۶۳/۴
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم ۳۶۸/۸
چون از این غصّه ننالیم و چرا نخروشیم ۳۶۹/۴
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹
از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری ۴۴۰/۶
سر چرا بر من دل خسته گران می‌داری ۴۴۱/۶
چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری ۴۴۳/۶
چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس ۴۶۲/۴
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴۶۶/۴
دیدهٔ ما چو به امید تو دریاست، چرا ۴۷۱/۴
نیز نگه، چون و چرا

چراغ (۲۳ بار)

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ۲/۵
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ۶۲/۶
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ۶۵/۴
که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۷/۴
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱
مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد ۱۴۸/۳
بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست ۲۱۲/۴
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود ۲۲۲/۱
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۱/۶
گفت کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان ۳۸۰/۲
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳
چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد ۳۹۷/۳
کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۳۹۹/۴
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
است ۴۰۲/۳
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶
چراغ روی ترا شمع گشت پروانه ۴۱۷/۱
نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و
چراغ ۴۴۱/۶
ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
برافروزی ۴۴۵/۱
چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی ۴۴۸/۲

چراغی (ی نکره)

مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۹
چراغی برکند خلوت نشینی ۴۷۴/۷

چراغ‌افروز (یک بار)

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان
است ۴۶۵/۶

چرخ (۲۱ بار)

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۳۳/۴
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲
که چرخ هشتمش هفتم زمین است ۵۶/۵
سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد ۶۵/۳
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۴
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ۱۳۰/۵
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۴۰/۶
که چرخ این سکّهٔ دولت به دور روزگاران
زد ۱۴۹/۱۳
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده‌باز ۱۵۱/۶
بازی چرخ یکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۲۲۳/۴

بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷
گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود ۲۴۷/۵
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت ۲۵۷/۸
برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن ۲۸۸/۲
چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد ۲۹۵/۶
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ۲۹۵/۶
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۳۴۷/۹
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ۳۸۸/۴
بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست ۴۲۱/۵

چرخت (ت ضمیر اضافه به رام)

خنگ چوگانیِ چرخت رام شد در زیر
زین ۳۸۲/۶

چرخ زنان (یک بار)

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان ۳۸۰/۴

چرده

نک، سیه چرده

چست (یک بار)

چولاف عشق زدی سرباز چابک وچست ۲۴/۶

چستی (ی مصدری) (۲ بار)

آری طریق دولت چالاکی است وچستی ۴۲۶/۹
که زاد راهروان چستی است و چالاکی ۴۵۲/۷

چشاندن (یک بار)

بچشان

منکران را هم از این می دو سه ساغر
بچشان ۲۴۳/۵

چشم (۲۱۱ بار)

* ۱. چشم (= دیده، عین) (۱۷۰ بار)

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است ۱۱/۶
غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب ۱۴/۵
راه دل عشّاق زد آن چشم خمارین ۱۶/۴
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸
رواق منظر چشم من آستانهٔ توست ۳۵/۱
چشم جادوی تو خود عین سواد سحراست ۳۸/۲
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۳۹/۳
می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت ۳۹/۴
در هجر تو گر چشم مرا آب نماند ۳۹/۸
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز ۵۲/۲
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است ۵۳/۲
به یاد لعل تو بی‌چشم مست میگونت ۵۵/۲
ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳
بدان چشم سیه صد آفرین باد ۵۶/۴
چشم میگون لب خندان رخ خرّم با اوست ۵۹/۱
کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست ۶۱/۴
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ۶۲/۶
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶
جمال شخص نه چشم است و روی و عارض
و خط ۶۷/۶
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه نشینان ۷۰/۸
او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵
از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد ۷۳/۶
چشم حافظ زیربام قصر آن حوری‌سرشت ۷۹/۸
تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت ۹۰/۲
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱
من از افسون چشم مست و او از بوی
گیسویت ۹۴/۶
برآتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۶
چشم تو ز بهر دلربایی ۱۰۳/۶
از چشم خوشت به وام دارد ۱۱۵/۶
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل
سرشک ۱۲۰/۵
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ۱۲۰/۷
چشم مستت که به هرگوشه خرابی دارد ۱۲۰/۹
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری ۱۲۳/۳
روی خاکیّ و نم چشم مرا خوار مدار ۱۳۰/۵
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۳۰/۶
به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت ۱۳۱/۶
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۲/۸
هرکس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۶
هرکس که بدید چشم او گفت ۱۴۴/۴
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را ۱۴۵/۹
که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد ۱۴۹/۴
بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد ۱۵۰/۳
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد ۱۶۰/۲
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۳/۳
ازچشم شوخش ای دل ایمان خودنگه‌دار ۱۶۷/۷
چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند ۱۷۰/۶
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ۱۷۵/۹
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس ۱۷۵/۹
با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او ۱۸۶/۹
کان چشم مست شنگ او بسیار مگاری کند ۱۸۶/۹
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ۱۸۸/۸
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ۲۰۲/۶
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست ۲۰۶/۵
لاجرم چشم گهربار همان است که بود ۲۰۷/۲
حافظا بازنما قصّهٔ خونابهٔ چشم ۲۰۷/۸
قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست ۲۰۸/۵
آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین ۲۱۸/۵
به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش ۲۳۳/۲
رفته گیر از برم وز آتش و آب دل و چشم ۲۵۲/۹
شرمش از چشم می‌پرستان باد ۲۵۶/۲
چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴
دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار ۲۶۱/۷
شکرانه راکه چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷
زانکه آنجا جمله اعضاچشم باید بود و گوش ۲۸۱/۷
چشم وابروی تو زیبا قدّ وبالای تو خوش ۲۸۲/۳
پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ۲۸۲/۶
می در کاسهٔ چشم است ساقی را بنامیزد ۲۸۳/۶
گرچه خون می‌چکداز شیوهٔ چشم سیهش ۲۸۴/۴
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل ۲۸۸/۸
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات ۲۹۴/۴
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹
بیاکه پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم ۲۹۷/۵
زخون که رفت شب دوش ازسراچهٔ چشم ۲۹۹/۴
که شد ز شیوهٔ آن چشم پر عتاب خجل ۲۹۹/۵
چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد ۳۰۴/۶
حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان ۳۰۶/۹
دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱
می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم ۳۱۴/۴
گناه چشم سیاه تو بود وگردن دلخواه ۳۱۵/۳
بر آستان امیدت گشاده‌ام درِ چشم ۳۱۷/۳
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲
که پیش چشم بیمارت بمیرم ۳۲۴/۱
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم ۳۲۷/۷
مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم ۳۲۹/۱
از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام ۳۲۹/۶
خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم ۳۳۱/۱
زگنج خانهٔ دل می‌کشم به مخزن چشم ۳۳۱/۲

منم ز عالم و این گوشهٔ معیّن چشم ۳۳۱/۳
گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم ۳۳۱/۴
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۱/۶
مزن به ناوک دلدوز مردم‌افکن چشم ۳۳۱/۷
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۹/۱
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۳۵۴/۵
تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام، لیکن ۳۶۳/۳
چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان ۳۷۵/۵
چشم محبّان روی حبیبان ۳۷۶/۵
ای نور چشم مستان در عین انتظارم ۳۷۷/۵
گفت کای چشم‌وچراغ همه شیرین‌سخنان ۳۸۰/۲
ببار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۱/۶
در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر ۳۸۶/۲
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان ۳۸۹/۲
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ۳۹۰/۱
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین ۳۹۳/۳
گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین ۳۹۴/۲
ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو ۴۰۱/۲
گرچه خورشید فلک چشم وچراغ عالم است ۴۰۲/۳
روشنایی‌بخش چشم اوست خاک پای تو ۴۰۲/۴
شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست ۴۰۳/۶
جهان پرفتنه خواهد شد ازین چشم و از آن ابرو ۴۰۴/۱
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی ۴۰۴/۲
رقیبان غافل و مارا از آن چشم و جبین هردم ۴۰۴/۴
که این را اینچنین چشم است و آن را آنچنان ابرو ۴۰۴/۶
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو ۴۰۴/۸
شبی می‌گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳
تا کی کشم عنیبت از چشم دلفریبت ۴۱۵/۸
از چشم‌بخت‌خویش مبادت‌گزند از آنک ۴۲۰/۳
ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری ۴۳۳/۲
مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب ۴۳۴/۳
چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی ۴۳۵/۲
گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد ۴۴۱/۲
نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم وچراغ ۴۴۱/۶
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴
با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم ۴۵۰/۶
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان است ۴۶۵/۶
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۴۶۶/۶
رنج ما را که توان برد به یک گوشهٔ چشم ۴۷۱/۳
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۴۷۷/۸
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳
در آرزوی سر و چشم مجلس‌آرایی ۴۸۲/۳

چشمت (ت ضمیر اضافه)

سحر کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم ۶۷/۹
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی ۹۳/۶
ز چشمت جان نشاید برد کز هرسوکه می‌بینم ۱۱۶/۴

چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۴/۷
یادباد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت ۲۰۰/۲
از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید ۲۱۴/۹
لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می‌خواران ۳۴۸/۵
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت ۳۶۲/۴
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰
چشمت به عشوه خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷

چشمم (م شناسه)

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی ۳۱۷/۵
مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی ۴۲۴/۵

چشمم (م ضمیر اضافه)

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم ۴۸/۷
ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۵/۱
آب چشمم که برو منّت خاک در توست ۷۴/۸
دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشمم ۸۲/۴
گر چه صد رود است در چشمم مدام ۹۹/۵
چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت ۱۰۱/۵
زسرو قدّ دلجویت مکن محروم چشمم را ۱۱۶/۵
زچشمم لعل رمّانی چو می‌خندند می‌بارند ۱۸۹/۴
مردم چشمم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶
چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به لحد ۲۰۱/۶
در عین گوشه‌گیری چشمم ز ره بینداخت ۳۰۱/۶
چشمم به روی ساقی وگوشم به قول چنگ ۳۱۳/۴
چشمم ازآن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان ۳۷۵/۵
کزخواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی ۴۵۵/۵

چشمی (ی نکره)

چشمی که نه فتنهٔ تو باشد ۱۰۳/۵
مرا چشمی است خون‌افشان ز دست آن کمان ابرو ۴۰۴/۱

چشمیّ و صد نم جانیّ و صد آه ۴۰۹/۵
رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۴
چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری ۴۴۳/۶

*۲. چشم (= نگاه، نظر) (۲۴ بار)

چشم بد دور کز آن تفرقه خوش بازآورد ۱۹/۶
به چشم عقل درین رهگذار پرآشوب ۴۶/۴
هرآنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶
که ازچشم بداندیشان خدایت در امان‌دارد ۱۱۶/۹
هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲
برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو ۲۰۱/۴
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۴۹/۱
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش ۲۷۵/۱
ور خطر چشم بدش دارگوش ۲۷۹/۹
ز چشم من بپرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳
چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم ۳۶۹/۶
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶
چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن ۳۹۹/۶
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵
چشم بد دور که خوش شعبده‌باز آمده‌ای ۴۱۹/۴
بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۶۳/۵

چشمش (ش ضمیر اضافه)

نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت ۹۴/۷

چشمم (م ضمیر اضافه)

چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
ماهم این هفته شداز شهر وبه چشمم سالی است ۶۹/۱
پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای ۱۹۲/۷

چشمی (ی شناسه)

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری ۴۴۳/۷

*۳. چشم (= سوراخ) (یک بار)

که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۴۲/۳

*۴. چشم - (۱۷ بار)

چشم -

صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱

چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش ۲۷۵/۳

عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین ۳۰۷/۴

همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱

چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۷

فرما اشارتی که دو چشم امیدوار-

بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۴

ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱

چشم عنایتی به من دُردنوش کن ۳۹۰/۷

چشم سرّی عجب از بیخبران می‌داری ۴۴۱/۵

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۶۱/۲

- چشم -

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۲/۱

چشمش (ش ضمیر مفعولی) -

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵

چشمی (ی نکره) -

چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۶

- چشمی (ی نکره) -

آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱

نیز نک. به چشم، تنگ چشمی، سیه‌چشم، زیرچشمی

چشم داشتن (= انتظار داشتن) (۹ بار)

چشم داشتم

صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱

چشم .. داشتیم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱

چشم مدار

عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین ۳۰۷/۴

چشم ... مدارید

چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷

چشم دارم

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش ۲۷۵/۳

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲

چشم ... دارد

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۶۱/۲

چشم ... می‌دارم

همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱

چشم ... می‌داری

چشم سرّی عجب از بیخبران می‌داری ۴۴۱/۵

چشم دریده (یک بار)

چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۳/۸

چشم رسیدن (= اثر نظر بد رسیدن) (یک بار)

چشم ... مرساد

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵

چشم زخم (۲ بار)

یارب ز چشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است ۳۰۱/۸

چشم فکندن (= نظر کردن) (یک بار)

چشم ... فکن

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴

چشم کردن (= نگاه کردن) (یک بار)

چشم ... کن

چشم عنایتی به من دردنوش کن ۳۹۰/۷

چشم نهادن (= مراقب بودن، انتظار داشتن) (۳ بار)

چشم ... نهاده‌ایم

چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۷
فرما اشارتی که دو چشم امیدوار-
بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۴
چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۶

چشمه (۱۵ بار)

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم ۷۰/۱۰
از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش ۷۴/۷
دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشمم ۸۲/۴
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳
که درین چشمه همان آب روان است که
بود ۲۰۷/۸
حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی ۲۱۷/۷
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود ۲۲۰/۸
کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت ۲۴۲/۴
ز شوق چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که
فشاندم ۳۱۵/۴
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم ۳۳۸/۹
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ۳۵۱/۷
صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی ۴۸۰/۲
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات ۴۸۰/۱۲
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به درآیی ۴۸۵/۳
نیز نک. سرچشمه

چشمه‌سار (یک بار)

کاب حیات می‌خورد از چشمه‌سار حسن ۳۸۶/۷

چشیدن (۳ بار)

نچشیدیم
شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت ۸۵/۱
چشیده‌ام
درد هجری چشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱
می‌چشی
می می‌چشی و طرهٔ دلدار می‌کشی ۴۵۰/۸

چغانه (۲ بار)

به صوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲
گرفتم باده با چنگ و چغانه ۴۱۸/۱

چکاندن (یک بار)

بچکاند (مضارع)
ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ ۱۸۳/۷

چکیدن (۱۲ بار)

می‌چکید
این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید ۲۲۵/۸
چکیده
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۱۵/۲
چکد
از دیده گر سرشک چو باران چکد،
رواست ۲۴۸/۲
که همچو قطره که بر برگ گل چکد،
پاکی ۴۵۲/۴
بچکد
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد ۲۸۵/۷
می‌چکد
می‌چکد ژاله بر رخ لاله ۱۳/۲
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۳۰/۸
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش ۶۹/۳
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد ۸۷/۱۱
گر چه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش ۲۸۴/۴
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۴۰۲/۶
صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی ۴۷۰/۱

چگل (۳ بار)

به مشک چین و چگل نیست چین گل
محتاج ۵۱/۴
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جوییم ۳۲۲/۲
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵

چگونه (۱۴ بار)

چگونه شاد شود اندرون غمگینم ۵۵/۸
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ۸۷/۱۱
چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ۱۲۵/۲
منش با خرقهٔ پشمین چگونه درکمند آرم ۱۴۹/۸
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ۲۱۹/۲
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود ۲۱۹/۵
چگونه باز کنم بال در هوای وصال ۲۹۱/۵
چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است ۲۹۱/۸
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ۳۰۸/۶
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۴۴/۴
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹
امید در کمر زرکشت چگونه نبندم ۴۶۷/۶
ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی ۴۸۰/۱۳

چگونه‌ای (ی شناسه)

در چین زلفش ای دل غمگین چگونه‌ای ۴۰۰/۵

چل (= چهل) (۳ بار)

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد ۱۲۴/۶
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ۲۰۹/۲
چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم ۳۴۵/۱

چمان (۴ بار)

شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن ۸۵/۵
سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱
زین چمن سایهٔ آن سرو چمان ما را بس ۲۶۲/۱
که برطرف سمن‌زارش همی گردد چمان ابرو ۴۰۴/۵

چمن (۶۲ بار)

نگرد دیگر به سرو اندر چمن ۸/۸
ای صباگر به جوانان چمن باز رسی ۹/۲
می‌وزد از چمن نسیم بهشت ۱۳/۳
تخت زمرد زده است گل به چمن ۱۳/۴
شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن ۱۷/۲
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ۲۸/۴
مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام ۳۳/۲
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ توست ۳۵/۳
منظری از چمن نزهت درویشان است ۵۰/۳
نثار روی تو هربرگ گل که در چمن است ۵۷/۶
درین چمن گل بی‌خار کس نچید، آری ۶۵/۴
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید ۷۷/۳
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱
شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن ۸۵/۵
خون شد دلم به یاد تو هرگه که در چمن ۹۸/۵
بدین چمن چو درآید خزان یغمایی ۱۰۲/۳
هر سرو که در چمن برآید ۱۰۳/۴
بهار عمر خواه ای دل وگرنی این چمن هر سال ۱۱۱/۵
دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۳/۱
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۳/۷
دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن ۱۲۵/۵
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر ۱۳۸/۵
طرف چمن و طواف بستان ۱۵۹/۲
باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳
سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱
کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۸/۱
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست ۲۱۴/۵
مگر نسیم مروت در این چمن نوزید ۲۲۴/۱۱
چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش ۲۲۶/۶
آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید ۲۲۹/۹

چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن ۲۴۴/۷
گو بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ۲۵۰/۴
زین چمن سایهٔ آن سرو چمان ما را بس ۲۶۲/۱
در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش ۲۷۰/۳
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۴
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ۳۷۷/۴
وآن سهی سرو خرامان به چمن باز رسان ۳۷۸/۱
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم ۳۸۰/۷
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱
چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند ۳۸۹/۷
مرغ چمن به مویهٔ من دوش می‌گریست ۴۰۷/۷
هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان ۴۲۱/۳
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵
وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی ۴۵۶/۲
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم ۴۵۶/۳
یار من گر بخرامد به تماشای چمن ۴۵۸/۶
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ۴۶۸/۶
ترسم کزین چمن نبری آستین گل ۴۷۳/۷
حیفم آید که خرامی به تماشای چمن ۴۷۵/۸
ساقی چمن گل را بی‌روی تو رنگی نیست ۴۸۴/۷

چمنش (ش ضمیر مفعولی)

می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش ۲۷۵/۱

چمنش (ش ضمیر اضافه)

مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه‌سرای ۱۲۱/۹
برکنار چمنش وه که چه دامی داری ۴۳۹/۶

چمنم (م شناسه)

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۳۴/۲

چمنم (م ضمیر مفعولی)

مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی ۳۷۲/۴

چمنی (ی نکره)

خوش چمنی است عارضت خاصه که در
بهار حسن ۴۰۳/۸
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی ۴۶۸/۱

چمن‌آرای (۲ بار)

چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۲۱/۶

چمن‌آرایی (ی نکره)

من اگر خارم و گر گل چمن‌آرایی هست ۳۷۳/۳

چمیدن (۲ بار)

نچمیدیم

در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت ۸۵/۵

می‌چمی

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار ۴۲۱/۴

چنان (۳۶ بار)

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۳/۳
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷
اگر چنان که در آن حضرتت نباشد بار ۶۱/۳
دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت ۸۵/۴
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶
ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی ۱۲۲/۵
بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ۱۲۲/۵
که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۱۳۲/۷
چنان بزی که اگر خاک‌ره شوی کس را ۱۵۲/۸
چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد
شد ۱۶۰/۸
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ۱۷۱/۳
چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند ۱۷۶/۱
چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ۱۸۳/۴
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری
چنان ۱۸۶/۶
گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱
اما چنان مگو که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵

طامات تا به چند و خرافات تا به کی ۴۲۱/۱

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند ۴۴۳/۴

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ ۴۴۶/۸

چند و چند از غم ایام جگر خون باشی (۲ بار) ۴۴۹/۷

سرگرفته چند چون خمّ دنی ۴۶۹/۲

عیش با آدمیی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳

نیز نک. هر چند

چندان (۱۲ بار)

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ۱۱/۳

گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳

چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت ۵۸/۲

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات ۱۰۵/۶

حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد ۱۹۴/۷

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است ۲۲۰/۲

چندان که برکنار چو پرگار می‌روم ۲۲۳/۵

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ۲۶۶/۱

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹

چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم ۳۱۴/۵

چندان که گفتم غم با طبیبان ۳۷۶/۱

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم ۴۵۷/۲

چند ساله (یک بار)

ناموس چند سالهٔ اجداد نیکنام ۳۵۸/۲

چندین (۸ بار)

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲

ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست ۱۵/۴

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن ۹۴/۲

عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش ۲۷۱/۸

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۰۵/۲

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷

چندینت (ت ضمیر مفعولی)

یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۴۴۴/۶

چندینی (ی شناسه)

آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندینی ۴۷۵/۳

چنگ (= آلت موسیقی) (۴۷ بار)

کاین حجره پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است ۳۱/۸

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ۴۲/۱

گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگ است ۴۷/۵

گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک ۵۴/۲

قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ ۹۷/۱۰

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت ۱۲۲/۶

من که شبها ره تقوی زده‌ام با دف وچنگ ۱۵۴/۲

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱

گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب ۱۹۷/۵

بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ ۱۹۸/۲

به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳

به صوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲

ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌خوریم ۲۳۸/۷

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند ۲۳۹/۳

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ورکسی ۲۴۹/۶

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال ۲۵۲/۴

بس که در پرده چنگ گفت سخن ۲۵۶/۴

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه ۲۷۰/۲

به بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها ۲۷۸/۳

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش ۲۸۱/۵

ببین که رقص‌کنان می‌رود به نالهٔ چنگ ۲۸۷/۴

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ۲۸۸/۴

جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست ۲۹/۲
آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲
چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵
بر چهره نه خال حیرت آمد ۱۶۸/۴
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان
شد ۱۷۴/۹
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۹۰/۸
رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ۲۰۰/۱
وآتش چهره به این کار برافروخته بود ۲۰۵/۳
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود ۲۰۵/۴
روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید ۲۴۴/۹
جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد ۲۸۷/۸
چهره بنمادلبرا تا جان برافشانم چوشمع ۲۸۹/۸
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم ۳۰۹/۵
پاک کن چهرهٔحافظ به سرزلف ز اشک ۳۱۰/۹
در چنین چهره گشاید خط زنگاری
دوست ۳۲۱/۵
حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم ۳۳۴/۱
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۳۴/۱
تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر
کنم ۳۳۸/۸
ساقیا جامی بده تا چهره راگلگون کنم ۳۴۱/۴
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را ۳۸۷/۴
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۰۵/۲
نیز نک. پریچهره، مه چهره

چیدن (۱۵ بار)
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶

نچیدی
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش ۷/۶

نچید
درین چمن گل بی‌خار کس نچید، آری ۶۵/۴
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ۲۰۹/۶
گلی نچید ز بستان آرزو حافظ ۲۲۴/۱۱

نچیده است
کس بی‌بلای خار نچیده است ازو گلی ۴۵۶/۶

-چین
عنقا شکار می نشود دام باز چین ۷/۳

بچین
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳
صوفی گلی بچین و مرقّع به خار بخش ۲۷۰/۱
کلک حافظ شکرین میوه نباتی است، به
بچین ۳۹۶/۷

چینم
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل
چینم ۳۴۸/۱

-چینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱
گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم ۳۴۷/۵

چنم (مخفّف چینم)
رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی ۴۵۶/۱

بچینم
گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود ۲۲۲/۱
نیز نک. خوشه‌چین، سخن‌چین، عرقچین

چیز (۴ بار)
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک ۴۵۳/۶

چیزی (ی نکره)
اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را ۶۱/۶
کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من ۳۹۳/۷
که در حسن تو چیزی یافت بیش از
طور انسانی ۴۶۵/۵

چیست (۳۲ بار)
قرار چیست صبوری کدام خواب کجا ۲/۸
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ۱۰/۱

بازگردد یا برآید چیست فرمان شما ۱۲/۳
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ۳۸/۳
چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست ۳۸/۴
خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
چیست ۶۶/۱
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست ۶۶/۳
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست ۶۶/۵
ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست ۶۶/۶
معنیّ لطف و رحمت پروردگار چیست ۶۶/۷
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ۶۶/۸
چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش ۷۲/۴
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد
چیست ۷۹/۲
شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد ۹۷/۱
بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل ۱۲۷/۵
گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست ۱۳۶/۸
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون
چیست ۱۴۹/۲
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی ۲۶۰/۳
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست ۳۵۶/۷
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ۳۸۵/۶
دانی مراد حافظ ازین درد و غصّه
چیست ۴۲۸/۹
تعبیر چیست؟ یار سفر کرده می‌رسد ۴۳۰/۲
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را ۴۳۳/۴
طریق کام بخشی چیست؟ ترک کام خود
کردن ۴۴۵/۵
ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار از
چیست ۴۴۵/۶
خدا واقف که حافظ را غرض چیست ۴۵۴/۱۳
عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹

چین (= نام کشور) (۷ بار)

به مشک چین و چگل نیست چین گل
محتاج ۵۱/۳
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد ۱۵۷/۴
وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین
پرس ۳۴۸/۸
کس ندیده‌است ز مشک ختن و نافهٔ چین ۳۴۹/۶
ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ۴۰۱/۱
تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم
و ری ۴۲۱/۱۲
آن طرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین دارد ۴۸۶/۷

چین (= تاب) (۹ بار)

به مشک چین و چگل نیست چین گل
محتاج ۵۱/۳
در چین طرّهٔ تو دل بی‌حفاظ من ۹۸/۴
عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد ۱۴۲/۸
تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او ۱۸۷/۴
در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳
جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا
گفتیم ۳۶۳/۶
در چین زلفش ای دل غمگین چگونه‌ای ۴۰۰/۵
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
دل حافظ شد اندر چین زلفت ۴۲۹/۸

چینی (ی نسبت) (۲ بار)

که درصراحی چینیّ و ساغر حلبی است ۶۵/۷
بت چینی عدوی دین و دلهاست ۲۴۰/۹

ح

حاتم (۲ بار)

در ده به‌یاد حاتم طی جام یک منی ۴۲۱/۹

بده به شادی روح و روان حاتم طی ۴۲۲/۸

حاتم طی

نک. حاتم وطی

حاجات

نک. حاجت

حاجب (۳ بار)

به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵

کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست ۷۲/۷

هزاران گونه پیغام است و حاجب درمیان ابرو ۴۰۳/۴

حاجت (۳۰ بار)

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۳/۴

گو چه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است ۳۴/۱

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است ۳۴/۱

کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است ۳۴/۲

آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳

درحضرت کریم تمنّا چه حاجت است ۳۴/۴

چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است ۳۴/۵

اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است ۳۴/۶

گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است ۳۴/۷

می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است ۳۴/۸

احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ۳۴/۹

با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است ۳۴/۱۰

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ۴۰/۱

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۳/۲

ظاهراً حاجت تقریر و بیان این‌همه نیست ۷۵/۷

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند ۱۸۱/۱

که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸
چه حاجت است که مشاطه‌ات بیاراید ۲۲۶/۵
غرض کرشمهٔ حسن‌است ورنه‌حاجت نیست ۲۵۴/۵
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم ۲۶۲/۶
به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲
عرض حاجت درحریم حضرتت محتاج
نیست ۴۰۲/۸
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۰۵/۲

حاجات

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲

حاجتت (ت ضمیر مفعولی)

که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد ۱۰۲/۷

حاجتی (ی نکره)

جانا به حاجتی که ترا هست با خدای ۳۴/۲

حاجتیم (یم شناسه)

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ۳۴/۴

حاجی قوام (۲ بار)

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۱/۱۰
بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی
قوام ۳۰۳/۸

حادثه (۹ بار)

نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد ۱۲۵/۱
گر موج‌خیز حادثه سر بر فلک زند ۲۸۶/۵
که در این دامگه حادثه چون افتادم ۳۱۰/۲
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱

حادثه‌ای (ی نکره)

عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای است ۴۵۲/۳

حوادث

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۱۹/۷
در هر طرف ز خیل حوادث کمین‌گهی
است ۲۴۸/۷
بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول ۳۰۰/۴
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن ۴۶۸/۶

حادیاً (= حدی خوان) (یک بار)

أ حادیاً بجمال الحبیب قف و انزل ۲۹۷/۲

حارس (یک بار)

بس دعای سحرت حارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷

حاسد (یک بار)

حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت ۸۷/۱۱

حاشا (۶ بار)

حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۸۰/۴
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم ۹۰/۸
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی ۳۰۹/۱۰
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۳۴۳/۱
من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا ۳۵۳/۲

حاشاک

بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک ۲۹۴/۴

حاش لله (= پناه بر خدا) (۲ بار)

حاش لله که روم من ز پی یارِ دگر ۲۴۷/۴
حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش ۴۳۲/۴

حاصل (۱۶ بار)

حاصل کارگه کون‌ومکان این همه‌نیست ۷۵/۱
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵
محقّق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱
بلبلی خون جگرخورد و گلی حاصل‌کرد ۱۳۰/۱
شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۵/۹
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ۲۰۳/۱
هر دم به خون دیده چه حاصل وضو چو
نیست ۲۵۵/۷
چراکه شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۲۸۵/۴
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
حاصل ۳۲۲/۴

حاصل خرقه و سجّاده روان دربازم ۴۲۷/۱
ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم ۳۶۴/۱
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم ۳۹۶/۹
شد حظّ عمر حاصل گر زآنکه با تو ما را ۴۵۵/۳
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی ۴۶۴/۱

حاصلم (م ضمیر اضافه)
حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۲۱۴/۶
نیز تک. بی‌حاصل، بی‌حاصلی

حاضر (یک بار)

حاضرند (ند شناسه)
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ۳۴/۹

حافظ (۴۸۴ بار)
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ۱/۷
قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸
غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ ۳/۹
در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ ۴/۸
حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود ۵/۱۲
به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز ۶/۷
حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
حافظ زدیده دانهٔ اشکی همی فشان ۱۱/۹
می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰
باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر ۱۴/۶
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸
حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ۱۶/۱۰
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود ۱۷/۹
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۱۸/۹
حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۲۰/۹
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷
ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست ۲۲/۷
باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ ۲۳/۶
مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۲۴/۸
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ۲۸/۷
اگر به سالی حافظ دری زند بگشای ۲۹/۶
حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز ۳۱/۹
حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست ۳۲/۷
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
که شعر حافظ شیرین‌سخن ترانهٔ توست ۳۵/۹
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷
حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ ۳۷/۱۱
حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز ۳۸/۹
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده ۳۹/۹
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو ۴۰/۱۱
ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین ۴۱/۹
عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ ۴۲/۷
همچو حافظ به رغم مدّعیان ۴۳/۷
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ ۴۵/۷
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازل است ۴۶/۷
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱
حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان ۴۸/۹
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ۴۹/۹
حافظ اینجا به‌ادب باش که سلطانی وملک ۵۰/۱۱
بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او ۵۱/۷
آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت ۵۲/۸
حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان ۵۳/۸
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ ۵۴/۷

حافظا

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی ۹/۱۰
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸
حافظا گر نروی از در او هم روزی ۱۸۴/۹
حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم ۲۰۷/۸
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰
گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش ۲۷۸/۹
حافظا عشق و صابری تا چند ۲۹۶/۹
دوشم نوید داد عنایت که حافظا ۳۱۴/۱۰
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷
حافظا چون غم و شادیّ جهان درگذر است ۳۲۱/۷
حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است ۳۳۷/۷
حافظا تکیه بر ایّام چو سهو است و خطا ۳۴۰/۷
گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۷/۸
گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۸/۷
گفت خود دادی به ما دل حافظا ۳۶۲/۷
کار صواب باده‌پرستی است حافظا ۳۸۸/۶
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ۴۱۲/۷
آن سرزنش که کرد مرا دوست حافظا ۴۲۰/۵
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد ۴۴۷/۷
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸
حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر ۴۷۱/۷
گر در سرت هوای وصال است حافظا ۴۷۸/۱۰

حافظت (ت ضمیر مفعولی)

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود ۳۵۳/۸

حافظش (ش ضمیر اضافه به لب)

قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است ۳۰/۷

حافظم (م شناسه)

حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی ۳۴۴/۸

حافظم (م ضمیر مفعولی)

حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی ۴۷۳/۷

حاکم (۳ بار)

این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است ۷۲/۵
اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم اوست ۳۴۶/۶

حکّام

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست ۲۲۸/۳

حال (۷۳ بار)

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵
کاین حال نیست صوفی عالی مقام را ۷/۲
آنکه او عالم سرّ است بر این حال گواست ۲۵/۵
بر اهل وجد و حال در های و هو بست ۳۲/۶
حال دل با تو گفتنم هوس است ۴۳/۱
ببین که در طلبت حال مردمان چون است ۵۵/۱
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ۵۷/۷
حافظ بد است حال پریشان تو، ولی ۵۸/۹
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است ۶۹/۱
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ۷۲/۱
ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی ۸۹/۶
ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام ۸۹/۸
ترا در حال مشتاقان نظر باد ۱۰۰/۸
بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس ۱۱۶/۱۰
خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال ۱۱۹/۵
بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون
چیست ۱۴۹/۲
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵
حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را
چه شد ۱۶۴/۳
بس غرقهٔ حال وصل کآخر ۱۶۸/۲
هم با سر حال حیرت آمد ۱۶۸/۲
ز آشفتگی حال من آگاه کی شود ۱۷۴/۵
که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹
حکایت شب هجران نه آن شکایت حال
است ۲۳۰/۳
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴
بیا و حال اهل درد بشنو ۲۴۰/۸
غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب ۲۵۰/۹
حال خونین دلان که گوید باز ۲۵۶/۱
توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۲۹۷/۴
خوش بود حال حافظ و فالی به بخت
نیک ۳۱۳/۸
شهباز دست پادشهم یارب از چه حال ۳۳۵/۵
ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴
حافظ این حال عجب با که توان گفت
که ما ۳۶۹/۷
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن ۳۷۵/۵
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵
مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه ۴۱۷/۱
که به هرحال برازندهٔ ناز آمده‌ای ۴۱۹/۳
که حال ما نه چنین بودی ارچنان بودی ۴۳۲/۱
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری ۴۳۶/۱
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ۴۴۷/۴
چون نیست نقش دوران درهیچ حال‌ثابت ۴۵۳/۷
و ذکرک مونسی فی کلّ حال ۴۵۴/۷
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴
کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی ۴۶۴/۱۳
مآل حال خود از پیش بینی ۴۷۴/۱۰
گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی ۴۸۰/۱۱

حالش (ش ضمیر اضافه)

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴
بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد ۱۱۱/۶
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن ۲۵۰/۲
چه داری آگهی چون است حالش ۲۷۴/۵
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا ۲۹۲/۱۰

حالها (= حالش را)

فاسألوا حالها عن الاطلال ۲۹۶/۴

حالی (ی نکره)

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی
است ۶۹/۱
حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند ۱۷۷/۱
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم ۲۶۶/۷
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴

احوال

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵
تاپنداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷
احوال گنج قارون کایام داد بر باد ۱۲۲/۷
جانا تراکه گفت که احوال ما مپرس ۲۶۴/۱
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان ۲۸۰/۳
تازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۱/۸
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو ۴۰۷/۱

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا ۴۱۹/۴
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید
وگفت ۴۶۱/۴
نیز نک. آشفته حالی، الحال، بد حال، شکسته حال، مضطرب حال

حالت (۵ بار)
رقصیدن سرو و حالت گل ۱۵۹/۳
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵
چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا ۳۹۵/۶

حالتی (ی نکره)
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱
که به هر حالتی این است بهین اوضاع ۲۸۸/۵

حال‌گردان (یک بار)
جمله می‌داند خدای حال‌گردان غم مخور ۲۵۰/۹

حالی (قید) (۶ بار)
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم ۳۲۹/۳
حالی من اندر عاشقی داوِ تمامی می‌زنم ۳۳۶/۳
از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت ۳۴۴/۳
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم ۴۵۳/۲
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۳/۷

حالیا (۱۰ بار)
حالیا خانه برانداز دل و دین من است ۶۸/۲
حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد ۱۸۵/۵
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲۵۸/۲
سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم ۳۴۷/۱
حالیا دیر مغان است حوالت گاهم ۳۵۳/۵
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ۳۶۲/۲
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا ۳۹۲/۶
حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی ۴۲۵/۲
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲

حایل (۲ بار)
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹
گفت آن زمان که نبود جان در میانه
حایل ۳۰۱/۳

حبّ (۲ بار)
حبّاً (= دوستی را)
والله مارأینا حبّاً بلا ملامه ۴۱۶/۵
حبّک (= دوستی تو)
فحبّک راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷

حباب (۳ بار)
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر ۲۱۶/۵
همچون حباب دیده به روی قدح گشای ۳۸۷/۷
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷

حباب‌وار (یک بار)
حباب وار براندازم از نشاط کلاه ۱۱۰/۲

حبّذا (یک بار)
حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸

حبیب (۱۲ بار)
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ۴/۵
هرجا که هست پرتو روی حبیب هست ۶۴/۵
جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۹۳/۴
غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب ۲۵۳/۳
بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۳

احبّا
درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا ۹۰/۶

احباب
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری ۱۱/۷
المدام المدام یا احباب ۱۳/۲
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ۴۴/۹
بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم ۴۱۳/۸

حبیبان
چشم محبّان روی حبیبان ۳۷۶/۵

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷

خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ

ساقی گو ۱۴۵/۲

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند ۱۷۳/۱

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹

شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی

است ۲۰۸/۲

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۲۱۸/۱

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی ۲۲۱/۵

حدیث جان مپرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ ۲۵۱/۱۲

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت

افتاد ۳۴۶/۹

حدیث عهد محبّت زکس نمی‌شنوم ۳۹۵/۵

درس حدیث عشق بر او خوان وزو شنو ۳۹۸/۷

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ۴۱۷/۹

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲

حدیث بی‌زبانان بشنو از نی ۴۲۳/۶

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۴۱/۱

حدیثِ چون و چرا درد سر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی ۴۶۷/۷

حدیثم (م ضمیر مفعولی)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت ۴۸۱/۹

حدیثم (م ضمیر اضافه)

حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود ۲۱۱/۷

حدیثی (ی نکره)

هم قصّه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷

گفتمت چون درّ حدیثی گرتوانی داشت

گوش ۲۸۱/۴

رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶

حدیقه (یک بار)

عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو ۴۰۰/۹

حذر (۴ بار)

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳

حذر ـ

در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این

غریب ۱۵/۷

کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳

نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸

نیز نک. برحذر

حذر کردن (= پرهیز کردن، دوری کردن)

(۲ بار)

حذر نکرد

کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳

حذر کن

در سحرگاهان حذرکن چون بنالد این غریب ۱۵/۷

نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸

حرارت (یک بار)

حرارتم (م ضمیر اضافه)

باز نشان حرارتم ز آب دو دیده وببین ۴۷۵/۶

حرام (۱۳ بار)

نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴

بی‌روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است ۴۷/۳

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸

نقشش به حرام ارخود صورتگر چین باشد ۱۵۷/۴

با چنین زلف ورخش بادا نظربازی حرام ۲۷۱/۳

و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی

حرام ۴۰۳/۹

برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴

ناصح به طنز گفت حرام است می مخور ۳۴۵/۵
که حرام است می آنجا که نه یار است
ندیم ۳٦۰/۱
لذّت داغ غمت بر دل ما باد حرام ۳٦۱/۴

حرامت (ت ضمیر مفعولی)

باغبان چو من زاینجا بگذرم حرامت باد ۴٦۴/۵

حرامم (م ضمیر مفعولی)

حرامم باداگرمن جان به‌جای دوست‌بگزینم ۳۴٦/۹

حرز (۲ بار)

و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ٦۲/۱
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم ۸۵/۳

حرص (۴ بار)

مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
شورش ۲۷۳/۳
تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم ۳۱۲/۱
همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
حیف است ۴۳۱/٦

حرف (۹ بار)

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۵/۷
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی
است ۲۰۸/۲
نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/٦
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۴۴۲/۷
من‌این دو حرف‌نبشتم چنان‌که غیر ندانست ۴۹۷/۴

حرفی (ی نکره)

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد ۱٦۷/۴
اگر حرفی کشد کلک دبیرم ۳۲۴/۵

حروف

بتوان مگر سترد حروف گناه ازو ۴۰۵/۷

حرکات

نک. شیرین حرکات

حرکت (یک بار)

زآنکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد ۱۳۸/٦
نیز نک. شیرین حرکات

حرم (۱۳ بار)

من که باشم در آن حرم که صبا ٦۰/۵
افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/٦
کدام محرم دل ره درین حرم دارد ۱۱۴/۸
هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷٦/۳
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت ۱۷۹/۲
خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰
دگر به صید حرم تیغ بر مکش زنهار ۲٦۸/٦
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب ۳۱۹/۸
زاد راه حرم وصل نداریم مگر ۳٦۱/۲

حرمت (ت ضمیر اضافه)

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد ۷۱/۲
رقیب کی ره غماز داد در حرمت ۸۹/۷

حرمان (۵ بار)

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد ۱۵٦/۳
هنر بی‌عیب حرمان نیست، لیکن ۲۱۱/۵
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ۲۲۰/۵
منم کز غایت حرمان نه باآنم نه با اینم ۳۴۸/۵
لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشم ۳٦۹/۵

حرمت (۴ بار)

پرده‌دار حرم حرمت اوست ٦۰/۵
جانب حرمت فرو نگذاشتیم ۳٦۲/٦
شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد ۳۷۱/۵

حرمتش (ش ضمیر مفعولی) -

دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار ۸۹/۹

حرمت داشتن (= احترام‌کردن) (یک بار)

حرمت . . . می‌دار

دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار ۸۹/۹

حرم نشین (یک بار)

اشک حرم‌نشین نهانخانهٔ مرا ۴۵۰/۲

حروف

نک. حرف

حریف (۳۱ بار)

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱

ای خوشا طالع آن مست که در پای حریف ۱۴۶/۴

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی ۲۴۲/۳

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱

حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ۳۰۳/۱

اگر آن شراب خام است و گرین حریف پخته ۴۵۹/۲

این است حریف ای دل تا باد نپیمایی ۴۸۴/۴

<u>حریفان</u>

برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت ۱۹/۲

ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق ۲۵/۵

در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست ۷۰/۵

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند ۱۹۷/۴

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵

سخن سربسته گفتی با حریفان ۲۴۰/۳

حریفان را نه سر ماند و نه دستار ۲۴۰/۶

از حریفان و رطل مالامال ۲۹۶/۳

دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام ۳۰۳/۵

که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم ۳۴۲/۲

تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ۳۴۷/۲

مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴

در بوستان حریفان مانند لاله و گل ۴۳۵/۶

ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند ۴۴۰/۴

<u>حریفند (ند شناسه)</u>

صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی ۱۰۷/۱۱

<u>حریفی (ی نکره)</u>

صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد ۴۲/۲

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سرافتاد ۱۰۶/۸

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲

حریفی مهوشی ترکی قباپوش ۲۷۷/۲

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۷

حریم (۹ بار)

پرده‌دار حریم حرمت اوست ۶۰/۵

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است ۱۱۷/۲

روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷۶/۳

از شوق آن حریم ندارد سر حجاز ۲۵۵/۶

حریم درگه پیر مغان پناهت بس ۲۶۳/۴

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت وشنید ۲۸۱/۷

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۴۰۲/۸

حزن (۳ بار)

<u>احزان</u>

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱

اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم ۳۱۲/۸

بازآید و از کلبهٔ احزان به درآیی ۴۸۵/۸

حزین (۳ بار)

سرفرا گوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳

کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزین باشد ۱۵۷/۱

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱
کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد ۱۵۲/۲
این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند ۱۶۷/۴
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد ۱۶۹/۵
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد ۱۶۹/۶
فکر مشّاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶
چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدی است ۱۹۱/۴
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد ۱۹۴/۷
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین ۲۰۲/۴
با حسن ادب شیوهٔ صاحب‌نظری بود ۲۱۰/۳
در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۰/۵
یارب آیینهٔ حسن تو چه جوهر دارد ۲۱۴/۳
دلا چو پیرشدی حسن ونازکی تا چند ۲۱۶/۷
می ده که نوعروس سخن حدّ حسن یافت ۲۱۸/۲
حسن خلقی ز خدا می‌طلبم حسن ترا (۲ بار) ۲۲۰/۷
بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی ۲۲۱/۸
ترا که حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت ۲۲۹/۵
گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد ۲۲۷/۵
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴
ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲
غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست ۲۵۴/۵
اگرچه حسن تو از عشق غیرمستغنی است ۲۵۴/۹
ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز ۲۵۵/۱
کمال دلبری و حسن در نظر بازی است ۲۶۸/۸
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام ۳۰۳/۴
نصاب حسن در حدّ کمال است ۳۲۴/۲
شیراز معدن لب لعل است و کان حسن ۳۲۹/۵
من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست ۳۴۱/۶
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷
وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ۳۵۳/۶
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸
چون آبروی لاله وگل فیض حسن‌توست ۳۵۴/۹
این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن ۳۵۵/۲
جام جم را بشارت ده به حسن خاتمت ۳۸۲/۴
ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن ۳۸۶/۱
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱
در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن ۳۸۶/۳
فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۶/۴
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن ۳۸۶/۵
می پرورد به ناز ترا در کنار حسن ۳۸۶/۶
کاب حیات می‌خورد از چشمه‌سار حسن ۳۸۶/۷
دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸
چو شاهدان چمن زیردست حسن تو اند ۳۸۹/۷
چشم بد دور زخال تو که در عرصهٔ حسن ۳۹۹/۶
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳
خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن ۴۰۳/۸
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو ۴۰۷/۹
زآن می که داد حسن ولطافت به ارغوان ۴۲۱/۱۰
دلم که گوهراسرار حسن وعشق دروست ۴۳۷/۲
تا صبابرگل وبلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳
به یاد سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن ۴۴۳/۵
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹
خوش باش زآنکه نبوداین حسن رازوالی ۴۵۵/۱
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی ۴۶۵/۵
عروس جهان گرچه در حدّ حسن است ۴۸۳/۷

حسنت (ت ضمیر اضافه)

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت ۸۷/۱

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱

گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ۳۶۲/۵

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱

حسنش (ش ضمیر اضافه)

بنازم دلبرخودراکه حسنش آن واین دارد ۱۱۷/۴

که حسنش بستهٔ زیور نباشد ۱۵۸/۷

حسنی (ی نکره)

ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۱۰۰/۷

دگرحوروپری راکس نگویدباچنین حسنی ۴۰۴/۶

حسن شناس (یک بار)

حسن شناسی (ی شناسه)

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل ۱۹۹/۴

حسن فروش (یک بار)

حسن فروشان

اگرچه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند ۱۵۲/۲

حسن فروشی (ی مصدری) (۲ بار)

حسن‌فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا ۴۰۶/۴

قبای حسن‌فروشی ترا برازد و بس ۴۴۷/۸

حسود (۹ بار)

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۳۰/۶

حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳

حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱

می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش ۲۷۵/۱

بعدازینم چه غم از تیرکج انداز حسود ۳۰۷/۶

بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸

حسودان

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷

حسودی (ی نکره)

هجو اگر گفت حسودیّ و رفیقی رنجید ۳۷۱/۶

حشر (۴ بار)

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ۲۴۱/۸

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر ۲۶۰/۸

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ۳۴۳/۶

حشمت (۹ بار)

کبریایی است که درحشمت درویشان است ۵۰/۵

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من
است ۵۳/۵

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان ۵۳/۸

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش ۲۷۳/۵

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۸۷/۱

ما بدین در نه پی حشمت وجاه آمده‌ایم ۳۵۹/۱

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۱/۸

بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی ۴۴۹/۱

در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید ۴۸۰/۴

حصار (یک بار)

حصاری (ی نکره)

که درین خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴

نیز نک. نیلی حصار

حضرت (۱۴ بار)

در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است ۳۴/۴

همه از بندگی حضرت درویشان است ۵۰/۱۱

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ۵۷/۱

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ۱۶۷/۱

قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش ۱۸۵/۲

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
آرند ۱۸۹/۷

از جناب حضرت شاهم بس است این
ملتمس ۲۶۱/۹

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت
تو ۳۰۰/۵

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه
توست ۴۴۰/۵
ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام ۴۴۳/۱۲

حضرتت (ت ضمیر مفعولی)

اگر چنان که درآن حضرتت نباشد بار ۶۱/۳

حضرتت (ت ضمیر اضافه)

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج
نیست ۴۰۲/۸
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۴۰۲/۹

حضرتم (م شناسه)

لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم ۳۰۶/۸

حضور (۱۳ بار)

عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ۱۳۷/۵
دریغ و درد که در جست و جوی گنج
حضور ۱۹۶/۳
حضور خلوت انس‌است و دوستان‌جمعند ۲۳۹/۲
تا نیست غیبتی نبود لذّت حضور ۲۴۹/۳
چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند ۲۵۱/۴
هوشیار حضور و مست غرور ۳۷۴/۳
محراب ابروی تو حضور نماز من ۳۹۲/۷
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰
ای که در دلق ملمّع طلبی ذوق حضور ۴۴۱/۵
نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱

حضورش (ش ضمیر اضافه)

در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم ۳۴۴/۳

حضوری (ی نکره)

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو
حافظ ۱/۷

حظّ (یک بار)

شد حظّ عمر حاصل گر زآنکه بانو ما را ۴۵۵/۳

حفاظ (یک بار)

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۲۴/۸
نیز نک. بی حفاظ

حفظ (۲ بار)

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای ۲۱۷/۶
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۴۹۸/۲

حقّ (۳۰ بار)

*۱. حقّ (= حقوق) (۱۱ بار)

ما را بر آستان تو بس حقّ خدمت است ۷/۷
به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست ۲۴/۱
که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴
کس نمی‌گوید که یاری داشت حقّ دوستی ۱۶۴/۳
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت ۲۴۷/۷
گو دلم حقّ وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵
ای دل ریش مرا بر لب تو حقّ نمک ۲۹۵/۱
به جان پیر خرابات و حقّ نعمت او ۳۹۷/۱
که حقّ صحبت دیرینه داری ۴۴۸/۱

حقوق

حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت ۸۹/۱
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۹/۱

*۲. حقّ (درحق = دربارهٔ) (۳ بار)

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان ۱۹۹/۸
در حق من لبت این لطف که می‌فرماید ۳۹۶/۲

*۳. حقّ (= نامی از نامهای خدای تعالی)
(۵ بار)

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حقّ
ای دل ۱۴۹/۱۳
حق نگهدار که من می‌روم الله معک ۲۹۵/۱
سرّ حقّ بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۴۶۸/۸
گر نور عشق حقّ به دل و جانت اوفتد ۴۷۸/۵

*۴. حقّ (= حقیقت، صواب) (۱۰ بار)

گرم به باده بشویید حقّ به دست شماست ۲۶/۷
حافظ به حقّ قرآن کز شید وزرق باز آی ۱۵۰/۱۰
به حقّ صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳
واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن ۳۴۴/۳
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم
(۲ بار) ۳۷۱/۷

حقّا

حقّا که چنین است و درین روی و ریا نیست ۷۰/۲
و آن کس که این ندارد حقّا که جان ندارد ۱۲۲/۱
حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان ۱۸۱/۴
حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶
نیز نک. ناحق

*۵. حقّ (= آنچه ادای آن واجب باشد) (یک بار)

چه باشد حقّ نعمت می‌گزارم ۳۱۸/۶

حقارت (۳ بار)

نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶
همّت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۹۷/۶
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶

حقایق

نک. حقیقت

حق‌شناس (یک بار)

حق شناسان

حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد ۱۶۴/۳

حق‌گزار (۳ بار)

به یار یک جهت حق‌گزار ما نرسد ۱۵۲/۳
اینش سزا نبود دل حق‌گزار من ۲۳۸/۲

حق‌گزاران

کوشش آن حق‌گزاران یاد باد ۹۹/۴

حقّ‌گویی (ی مصدری) (یک بار)

وفاداری و حق‌گویی نه کار هرکسی باشد ۳۴۸/۹

حق ناشناس (یک بار)

حق ناشناسان

کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما ۱۲/۱۱

حقوق

نک. حقّ

حقّه (۳ بار)

صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
ز حقّهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳
حقّهٔ مِهر بدان مُهر و نشان است که بود ۲۰۷/۱

حقّه‌باز (یک بار)

بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد ۱۲۹/۱

حقیر (۴ بار)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵
که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر ۲۵۱/۲

حقیرم (م شناسه)

چو ذرّه گرچه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۰۸/۳

حقیرم (م ضمیر مفعولی)

اگرچه مدّعی بیند حقیرم ۳۲۴/۱۰

حقیقت (۷ بار)

و آن می که درآنجاست حقیقت نه مجاز است ۴۱/۲
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷
به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۳۹۲/۶
چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی ۴۶۶/۱

حقایق

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲

حقیقت‌بین (یک بار)

حقیقت‌بینی (ی شناسه)

ای که منظور بزرگان حقیقت بینی ۴۷۵/۷

حکّام

نک. حاکم

حکایت (۳۱ بار)

گر نیست رضایی حکم قضا بگردان ۳۷۷/۷

به حکم آنکه دولت جاودان به ۴۱۱/۴

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۳۲/۶

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۳۳/۵

که حکم بر سر آزادگان روان داری ۴۳۶/۲

که بیش‌ازپنج روزی نیست حکم میرنوروزی ۴۴۵/۳

که حکم آسمان این است اگر سازی وگر سوزی ۴۴۵/۷

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی ۴۸۴/۹

حکم ـ

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶

نیز نک. الحکم لله

حکمت (۷ بار)

که کس نگشود ونگشاید به حکمت این معمّا را ۳/۵

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶

حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی ۲۱۷/۷

سرّ حکمت به ما که گوید باز ۲۵۶/۵

در رسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف ۴۰۲/۵

حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت است ۴۰۶/۷

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱

حکم کردن (= فرمان دادن) (یک بار)

حکم... کنم

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶

حکیم (۹ بار)

گفتم این جام جهان بین به توکی داد حکیم ۱۳۶/۵

گررنج پیش آید وگر راحت ای حکیم ۱۸۱/۵

پندحکیم عین صواب است ومحض خیر ۲۳۸/۱۱

عیبم مکن به رندی و بد نامی ای حکیم ۳۰۶/۴

درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸

حکیمان

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است ۹۶/۵

که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود ۱۹۹/۶

حکیمی (ی نکره)

دوش از این غصّه نخفتم که حکیمی می‌گفت ۱۵۴/۷

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ۴۶۸/۹

حکیمانه (یک بار)

تا دگرباره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۸۵/۵

حلّ (۴ بار)

بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل ۲۹۸/۴

حلّ ـ

حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۳۳/۶

کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد ۱۳۶/۳

تا حلّ کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱

حلاّج (یک بار)

حلاّج بر سر دار این نکته خوش سراید ۳۰۱/۴

حلال (۸ بار)

نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵

در مذهب ما باده حلال است، ولیکن ۴۷/۳

هرکه ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸

به خاک ماگذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸

بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا ۳۰۷/۷

خون پیاله خور که حلال است خون او ۴۷۰/۳

حلالتر

کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲

حلالش (ش ضمیر مفعولی)

دلا چون شیر مادر کن حلالش ۲۷۴/۷

حلاوت (یک بار)

حلاوتی (ی نکره)

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است ۲۹۲/۷

حلبی (ی نسبت) (یک بار)

که در صراحی چینیّ و ساغر حلبی است ۶۵/۷
حلّت (= فرود آمد) (۳ بار)
بشری اذا السلامة حلّت بذی سلم ۳۰۲/۱
من جرّب‌المجرّب حلّت به‌الندامة ۴۱۶/۳
سلیمی منذ حلّت بالعراق ۴۵۱/۱
حلقه (۴۴ بار)
*۱. حلقه (= گروهی که دایره‌وار اجتماع کنند) (۹ بار)
در حلقهٔ گل‌ومل خوش خواند دوش‌بلبل ۵/۴
حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد ۱۶۵/۷
بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۳
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید ۲۲۶/۴
هرآن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق ۲۳۹/۷
زهدگران که شاهد و ساقی نمی‌خرند ـ
در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش ۲۷۰/۳
تا درآن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳۵۴/۷
حلقه‌ای (ی نکره)
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است ۴۰/۲
*۲. حلقه (= دایرهٔ کمند، خم، دولا) (۵ بار)
نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست ۴۸/۳
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷
از حلقهٔ وصل تو برون باد ۱۰۳/۸
هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲۱۴/۲
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت ۴۲۴/۳
نیز نگ. سرحلقه
*۳. حلقه (= حلقه‌ای که درگوش وینی بردگان آویزند) (۶ بار)
حلقهٔ بندگی زلف تو درگوشش باد ۱۰۱/۸
حلقهٔ پیر مغان از ازلم درگوش است ۲۰۱/۲
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار ۲۷۹/۶
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸
هندوی زلف بتی حلقه کند درگوشم ۳۳۲/۳
حلقه‌ای (ی نکره)
خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو ـ
خوش حلقه‌ای است لیک به درنیست راه ازو ۴۰۵/۱
*۴. حلقه (= پیچ و تاب موی) (۱۲ بار)
دلم به حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب ۱۲۸/۵
دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد ۱۳۳/۱
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ۱۴۸/۶
کنون ز حلقهٔ زلفت به در نمی‌آید ۲۳۴/۷
نگفتمت که حذرکن ز زلف او ای دل ـ
که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر ۲۵۱/۸
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ۳۰۹/۵
حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳۹۴/۲
به بوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه ۴۱۷/۲
حلقه‌ای (ی نکره)
که حلقه‌ای زسر زلف یار بگشاید ۲۲۶/۴
ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی ۴۳۴/۲
حلقه‌های
در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۷/۸
در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۷
*۵. حلقه (= حلقهٔ در) (۲ بار)
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم ۳۲۷/۲
نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ۴۶۵/۹
حلقه بگوش (۳ بار)
که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳
تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق ۳۱۰/۷
حلقه بگوشان
تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود ۴۰۰/۷
حلّ کردن (= گشودن مشکل) (۳ بار)
حلّ... کرد

حوالتش به لب یار دلنواز کنید ۲۳۹/۸

<u>حوالت... می‌کند</u>

قسمت حوالتم به خرابات می‌کند ۴۱۴/۵

حوالت‌گاه (یک بار)

<u>حوالت گاهم (م ضمیر اضافه)</u>

حالیا دیر مغان است حوالت گاهم ۳۵۳/۵

نیز نک. حواله گاه

حواله (۵ بار)

تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱

خیال بود که این کار بی‌حواله برآید ۲۳۰/۶

<u>حواله ـ</u>

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند ۲۶۹/۳

حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

حواله کردن (= حوالت کردن) (۳ بار)

<u>حواله ... کنم</u>

حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

<u>حواله کند</u>

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند ۲۶۹/۳

<u>حواله ... می‌کنند</u>

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷

حواله‌گاه (یک بار)

<u>حواله گاهی (ی نکره)</u>

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۷۶/۱

نیز نک. حوالت گاه

حور (۱۶ بار)

شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است، ولی ۱۲۱/۲

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان ۱۴۳/۴

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ۲۴۹/۵

ما را شرابخانه قصور است و یار حور ۲۴۹/۵

سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض ۳۱۰/۴

وین همه منصب از آن حور پریوش دارم ۳۲۱/۲

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵

گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم ۳۲۹/۴

باغ بهشت و سایهٔ طوبیّ و قصر حور ۳۴۵/۲

غلمان ز غرفه حور ز جنّت به در کشیم ۳۶۸/۷

سزای حور بده رونق پری بشکن ۳۹۱/۴

دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی ۴۰۴/۶

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۱/۶

وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی ۴۲۵/۹

شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱

حورالعین (یک بار)

شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین ۳۴۶/۸

حور سرشت (یک بار)

من و شراب فرح‌بخش و یار حور سرشت ۷۷/۱

حوروش (یک بار)

هر حوروش که بر مه و خور حسن می‌فروخت ۸۹/۶

حوری (۲ بار)

یاری است چو حوریّ و سرایی چو بهشتی ۴۲۷/۳

<u>حوریان</u>

حوریان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند ۱۷۹/۵

حوری سرشت (یک بار)

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت ۷۹/۸

حوصله (۲ بار)

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست ۱۳۳/۶

خیال حوصلهٔ بحر می‌پزم، هیهات ۲۸۵/۳

نیز نک. تنگ حوصله، کم‌حوصله

حوض (۲ بار)

سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض ۳۱۰/۴

که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم ۳۶۷/۷

حیّ (= زنده) (یک بار)
فلاتست و من‌الماء کل شی‌ء حیّ ۴۲۲/۵
حیا (۳ بار)
میچش ز خدا شرم وز روی تو حیا نیست ۷۰/۴
از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش ۷۴/۷
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی ۴۲۵/۹
حیات (۱۲ بار)
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۴۳/۶
آبی که خضر حیات ازو یافت ۱۱۵/۲
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم ۳۷۲/۱
سخن این است که ما بی‌تو نخواهیم حیات ۳۷۸/۶
کاب حیات می‌خورد از چشمه‌سار حسن ۳۸۶/۷
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی ۴۲۳/۴
که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی ۴۵۹/۶
حاصل از حیات ای جان این دم است تا
دانی ۴۶۴/۱
حیاتت (ت ضمیر اضافه به دست)
چو هست آب حیاتت به دست، تشنه ممیر ۴۲۲/۵
حیاتم (م ضمیر مفعولی)
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ۱۷۸/۱
حیاتنا (= حیات ما)
بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا ۲۹۴/۶
حیاتی (ی نکره)
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید ۸۴/۶
حیران (۷ بار)
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷
بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران ۲۲۹/۳
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۶۸/۹
بر این دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس ۳۵۰/۸
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴
حیرانند (ند شناسه)
در نظر بازی ما بیخبران حیرانند ۱۸۸/۱
که درین آینه صاحب نظران حیرانند ۱۸۸/۷
حیرت (۱۵ بار)
بسوخت عقل زحیرت که‌این چه بلعجبی
است ۶۵/۲
عشق تو نهال حیرت آمد ۱۶۸/۱
وصل تو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
هم با سر حال حیرت آمد ۱۶۸/۲
آنجا که خیال حیرت آمد ۱۶۸/۳
بر چهره نه خال حیرت آمد ۱۶۸/۴
آواز سؤال حیرت آمد ۱۶۸/۵
در عشق نهال حیرت آمد ۱۶۸/۶
سر ز حیرت به در میکده‌ها برکردم ۲۱۴/۴
چو هرخبرکه شنیدم‌دری به حیرت‌داشت ۴۴۳/۹
حیرتم (م شناسه)
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۱/۹
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸
ز هجر و وصل‌تو در حیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
حیرتم (م ضمیر مفعولی)
بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم ۳۰۶/۲
حیرتند (ند شناسه)
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸
حیف (۱۱ بار)
حیف است طایری چو تو درخاکدان غم ۹۱/۲
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد ۱۵۵/۵
حیف اوقات که یکسر به بطالت برود ۲۱۷/۳
حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس ۴۳۵/۶
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷
همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان
حیف است ۴۳۱/۶
وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵
حیف باشد چو تو مرغی که اسیرقفسی ۴۴۶/۴
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ۴۴۷/۴

که حیف باشد ازو غیر او تمنّایی ۴۸۲/۸

حیفم (م ضمیر مفعولی) ـ

حیفم آید که خرامی به تماشای چمن ۴۷۵/۸

حیف آمدن (= دریغ آمدن) فعل ناگذر (یک بار)

حیفم آید (م ضمیر مفعولی)

حیفم آید که خرامی به تماشای چمن ۴۷۵/۸

حیل

نک. حیله

حیلت (۲ بار)

کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد ۶۹/۷

باهواخواهان رهرو حیلت هندو ببین ۳۹۴/۵

نیز نک. حیله

حیله (۳ بار)

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر ۱۶۶/۸

حیل

ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ توست ۳۵/۸

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ۲۲۰/۴

نیز نک. حیلت

حین (= زمان) (یک بار)

فحبّکه راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷

حیوان (۱۱ بار)

*۱. حیوان hayavān (جانور) (۳ بار)

پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸

حیوانات

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد ۱۰۴/۵

حیوانی (ی نکره)

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲۲۰/۲

*۲. حیوان hayvān (= آب حیوان، آب زندگی) (۸ بار)

آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست ۱۲۰/۴

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرّخ پی کجاست ۱۶۴/۲

آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز ۲۵۹/۹

نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳

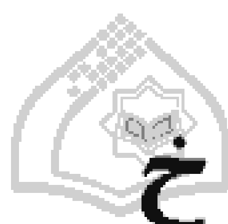
صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی ۴۸۰/۲

گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به درآیی ۴۸۵/۳

حیوانش (ش ضمیر اضافه به بلاغت)

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۳۰/۸

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۴۰۲/۶



خ

خاتم (۱۱ بار)

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست ۲۴/۵

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست ۵۹/۲

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۱۱۷/۳

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ۲۰۳/۷

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار ۲۲۲/۳

که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق ۲۹۲/۸

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت ۳۸۲/۳

در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۴/۶

ملک آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی کن ۴۸۰/۳

خاتمی (ی نکره)

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۴/۱

خاتمت (۲ بار)

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است ۲۱۷/۵

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت ۳۸۲/۳

خاتون (یک بار)

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم توست ۱۰۴/۲

خار (۱۵ بار)

گر ز خار وخاره سازد بستر وبالین غریب ۱۵/۳

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد ۱۳۰/۱

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷

صرفی گلی بچین و مرقّع به خار بخش ۲۷۰/۱

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد ۳۶۶/۷

خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد ۴۲۶/۹

ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی ۴۵۰/۷

کس بی‌بلای خار نچیده است ازو گلی ۴۵۶/۹
عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار ۴۷۵/۵

خارم (م شناسه)
من اگر خارم و گر گل، چمن آرایی هست ۳۷۳/۳

خارم (م ضمیر مفعولی)
وزین گلشن به خارم مبتلا کرد ۱۲۹/۴

خاری (ی نکره)
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری ۴۳۴/۱
کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی ۴۷۳/۷

نیز نک. بی‌خار

خاره (۴ بار)
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ۱۵/۳
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷
در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۳۹/۲
حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

خازن (۴ بار)
خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۲۷/۲
با چنین گنج که شد خازن او روح امین ۳۵۹/۴
بگو به خازن جنّت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴
حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت
است ۴۰۶/۷

خاستن (۵۶ بار)
* ۱. خاستن (= بلند شدن، قیام کردن) (۱۳ بار)

خیز
خیز تا برکلکک آن نقّاش جان افشان کنیم ۷۹/۵
خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز ۲۵۸/۱
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۳۲۸/۵
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی ۳۵۳/۷
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۱
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۹
خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم ۳۶۶/۱
خیزکه شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳
خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶
بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید خیز ۴۷۶/۲

خیزد
گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد ۲۲۷/۵
خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن ۳۸۲/۸

* ۲. خاستن (= پدید آمدن، ایجاد شدن)
*(۲ بار)

نخاست
سروی نخاست چون قدت ازجویبارحسن ۳۸۶/۳

خیزد
لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۷/۵

* ۳. ـ خاستن (۴۱ بار)

ـ خاست
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴
و افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست ۲۳/۴
روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱
دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲
پیش عشّاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳
به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۲۸/۴
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵
سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست ۲۸/۶
کاتش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
برخاست ۱۴۹/۳
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی ۴۰۰/۶
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱
آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸

ـ نخاست

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ۱۶۴/۷

_ خاسته‌ام

به همین کار میان بسته و برخاسته‌ام ۴۰۵/۴

_ خیز

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲

ساقیا برخیز و درده جام را ۸/۱

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۱۷۲/۱

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ۲۶۰/۹

صباح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۶/۷

فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز ۳۶۶/۱۰

برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶

صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶

_ خیزم

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم ۱۵۴/۲

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۳۲۸/۱

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲

پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم ۳۲۸/۳

تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم ۳۲۸/۴

که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ۳۲۸/۵

تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶

_ خیزد

ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷

ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ۳۴۸/۱

_ نخیزدت (ت ضمیر اضافه به دیده)

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲

_ خیزند

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند
برخیزند ۱۸۹/۴

نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند ۱۸۹/۴

نیز نک. رستاخیز، سحرخیز، سیل‌خیز، شب خیز، موج خیز، نوخاسته

خاصّ (۵ بار)

کس نمی‌بینم ز خاص و عام را ۸/۶

به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷

خاصان

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ۱۰۷/۴

خاصم (م ضمیر مفعولی)

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین ۳۱۶/۵

خاصه (۳ بار)

خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۱۰۸/۶

خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند ۱۸۰/۶

خوش چمنی است عارضت خاصه که در
بهار حسن ۴۰۳/۸

خاصیّت (یک بار)

چه خاصیت دهد نقش نگینی ۴۷۴/۳

خاطر (۴۶ بار)

با دلارامی مرا خاطر خوش است ۸/۷

خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۱۲/۲

همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست ۲۹/۷

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۳۷/۱۱

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۱/۹

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ۸۳/۵

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵

غلام خاطر آنم که باشد ۹۵/۹

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد ۱۱۳/۶

چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشّاق ۱۱۶/۷

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد ۱۴۳/۵

که بد به خاطر امیدوار ما نرسد ۱۵۲/۷

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد ۱۵۷/۱

فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست ۲۹/۵
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ توست ۳۵/۵
خاک راهی است که در پای نسیم افتادست ۳۸/۵
خاک راه تو رفتنم هوس است ۴۳/۶
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵
بسا سرا که در این کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴
که باد غالیه سای است و خاک عنبر بوست ۵۷/۵
ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷
خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست ۶۳/۹
منّت خاک درت بر بصری نیست که نیست ۷۴/۱
آب چشمم که بر او منّت خاک در توست ۷۴/۸
زیر صد منّت او خاک دری نیست که نیست ۷۴/۸
بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵
هرکه خاک درمیخانه به رخساره نرفت ۸۱/۴
خاک ره آن یار سفرکرده بیارید ۹۰/۲
فرداکه شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴
نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۹۴/۷
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸
بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل
شوکت پرس ۱۱۶/۱۰
که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۲
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸
چه افتاد این سر ما راکه خاک در نمی‌ارزد ۱۴۷/۳
بس آبروی که با خاک ره برآمیزد ۱۵۱/۴
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸
شهرباران بود وخاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن ۱۶۷/۲
هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای ۱۷۱/۲

که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳
خاک بنفشه‌زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶
آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۹۱/۱
گنج را از بی‌نیازی خاک برسر می‌کنند ۱۹۴/۴
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود ۲۰۱/۱
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ۲۰۳/۱
بر خاک راه یار نهادیم روی خویش ۲۱۵/۳
آری به یمن لطف شما خاک زر شود ۲۲۱/۷
ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید ۲۳۰/۷
آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳
چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم ۲۳۴/۳
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر ۲۴۳/۲
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲
پیشتر ز آنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ۲۵۸/۱
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳
ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز ۲۵۸/۳
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن
نفس ۲۶۱/۱
آنچنان در هوای خاک درش ۲۶۵/۳
روی من و خاک در می‌فروش ۲۷۹/۶
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ۲۹۳/۱
به خاک پای تو ای سرو نازپرور من ۲۹۳/۳
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک ۲۹۴/۹
به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۰۸/۲
سخن به خاک میفکن چرا که من مستم ۳۰۸/۵
تا به خاک در آصف نرسد فریادم ۳۰۹/۹
نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک و
بگذاری ۳۱۱/۳

گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت
گردم ۳۱۱/۳
به خاک پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ ۳۱۵/۹
لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
بجز از خاک درش با که به رو درکارم ۳۱۹/۹
گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱
صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم ۳۲۵/۷
چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷
خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین ۳۴۴/۵
با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۴۵/۲
آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱
خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم ۳۵۳/۱
تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم ۳۵۴/۷
ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۳۶۵/۵
از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت ۳۶۵/۵
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم ۳۶۵/۷
با خاک آستانهٔ این در به سر بریم ۳۶۵/۸
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۶۶/۶
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب
انداز ۳۶۷/۵
غلام دولت آن خاک عنبرین بویم ۳۷۲/۶
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی ۳۷۳/۷
جام گیتی نمای و خاک رهیم ۳۷۴/۲
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۳۸۲/۴
بگو به خازن جنّت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴
چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۳۹۳/۱
مگر ز خاک خرابات بود طینت او ۳۹۷/۷
ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ۴۰۱/۱
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای‌تو ۴۰۲/۳
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من ۴۰۳/۴
کاین سر پرهوس شود خاک درسرای تو ۴۰۳/۷
هرکس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی ۴۲۶/۴
در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵
سریر عزّتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را ۴۳۳/۴
نثار خاک رهت نقد جان من، هرچند ۴۳۴/۴
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ۴۴۲/۹
ز خاک پای تو داد آب روی لاله وگل ۴۵۲/۵
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۶۳/۱۰
ساغر لطیف و پرمی و می‌افکنی به‌خاک ۴۷۳/۳
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶
باید که خاک درگه اهل هنر شوی ۴۷۸/۱۰
بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷

خاکش (ش ضمیر مفعولی)

به سرکشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر ۲۵۲/۲

خاکش (ش ضمیر اضافه)

بود خاکش ز خون ارغوان به ۴۱۱/۷

خاکم (م شناسه)

ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش
است ۳۵۳/۴

خاکم (م ضمیر مفعولی)

تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۳۱۸/۸

خاکی (ی نکره)

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۶
صبا به چشم من انداخت خاکی ازکویش ۲۳۳/۲
چو هرخاکی که باد آورد فیضی برد از
انعامت ۳۴۸/۴

چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵

*۲. خاک (= گور، مزار) (۱۲ بار)

که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲
دل شکستهٔ حافظ به خاک خواهد برد ۱۱۲/۸
من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم ۱۵۳/۲
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند ۲۵۷/۷
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳
به خاک پای تو ای سرو نازپرور من -
که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک ۲۹۳/۳
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸
ندارم دستت ازدامن بجزدرخاک و آن
دم هم ۳۱۱/۴
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ۳۱۷/۷

خاکم (م ضمیر اضافه)

که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت
گردم ۳۱۱/۴
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵

*۳. خاک (= زمین، کرهٔ ارض) (یک بار)

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم ۴۲۷/۸

خاکبوس (یک بار)

ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۱۱۰/۴

خاکبوسی (ی مصدری) (یک بار)

من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم ۳۴۵/۸

خاکدان (۲ بار)

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم ۹۱/۲
کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی ۴۴۳/۲

خاکروب (یک بار)

خاکروب در میخانه کنم مژگان را ۹/۳

خاکسار (۲ بار)

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم ۱۷۶/۲
زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش ۲۷۰/۶

خاکی (ی نسبت) (۷ بار)

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار ۱۳۰/۵
دامن مفشان از من خاکی که پس‌از من ۳۲۰/۴
ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم ۳۵۴/۹
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست ۴۶۱/۸

خاکیان

بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش ۳۵۴/۷
زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری ۴۳۵/۳

خال (۳۵ بار)

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را ۳/۴
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین
غریب ۱۵/۴
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ۳۸/۳
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ۴۰/۸
خال شیرین که برآن عارض گندمگون است ۵۹/۳
خزینهٔ دل حافظ به زلف و خال مده ۷۶/۹
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و
قامت ۹۰/۳
که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال
هندویت ۹۴/۳
به خال و خط گدایان مده خزینهٔ دل ۱۱۴/۲
ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال ۱۴۶/۲
بر چهره نه خال حیرت آمد ۱۶۸/۴
مدار نقطهٔ بینش ز خال توست مرا ۱۷۴/۸
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ۲۱۹/۳
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر ۲۵۱/۶
شیوه وناز تو شیرین خط وخال تو ملیح ۲۸۲/۳
خورشید چوآن خال سیه دید به دل گفت ۲۹۸/۵

عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۳۰۴/۵
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد ۳۶۱/۵
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن ۳۷۵/۵
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱
از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان ۳۸۶/۵
نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین ۳۹۴/۱
چشم بد دور ز خال توکه درعرصهٔ حسن ۳۹۹/۶
مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۴۰۰/۱
مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه ۴۱۷/۱
به غیر خال سیاهش که دید به دانه ۴۱۷/۵
خال سر سبز تو خوش دانهٔ عیشی است، ولی ۴۳۹/۶

خالت (ت ضمیر اضافه)

گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵

خالش (ش ضمیر اضافه)

زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام و من ۶۳/۳
چشمم از آینه داران خط و خالش گشت ۱۰۱/۵

خالی (ی نکره)

عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است ۶۹/۲
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ۴۳۳/۴

خالص (یک بار)

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک ۲۹۵/۳

خالی (۱۰ بار)

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱
عالم از نالهٔ عشّاق مبادا خالی ۱۱۹/۲
شهر خالی است ز عشّاق بود کز طرفی ۱۸۴/۷
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود ۱۹۴/۹
عرصهٔ بزمگاه خالی ماند ۲۹۶/۳
خالی مباد کاخ جلالش ز سروران ۳۵۴/۱۶
خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه ازو ۴۰۵/۸
امن و شراب بی‌غش معشوق و جای خالی ۴۵۳/۶
مباد از شوق و سودای تو خالی ۴۵۴/۹

خالی‌ات (ت ضمیر اضافه به منقار)

مبادا خالی‌ات شکّر ز منقار ۲۴۰/۱

خام (۱۸ بار)

سوخت این افسردگان خام را ۸/۵
طمع خام بین که قصهٔ فاش ۴۳/۲
می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱
زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۹/۶
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۶/۱
این خرد خام به میخانه بر ۲۷۹/۴
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۴۰۳/۶
اگر آن شراب خام است و گراین حریف پخته ۴۵۹/۲

خامان

خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق ۴۳۰/۸

خامش (ش ضمیر اضافه)

زلف چون عنبر خامش که ببوید، هیهات ۲۶۵/۳

خامم (م شناسه)

در میان پختگان عشق او خامم هنوز ۲۵۹/۳

خامی (ی نکره)

که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
ز آن می عشق کزو پخته شود هر خامی ۴۵۸/۱
به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی ۴۵۹/۲
رهروی باید جهانسوزی، نه خامی، بی‌غمی ۴۶۱/۷

خامش (۳ بار)

خون‌خور و خامش‌نشین که آن دل‌نازک ۱۲۳/۶
خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود ۲۱۸/۹

با این لسان عذب که خامش چو سوسنم ۴۳۵/۶
نیز نک. خاموش، خموش
خام طمع (۲ بار)
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳
حافظ خام طمع شرمی ازین قصّه بدار ۴۷۹/۹
خاموش (۶ بار)
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ۲۷۸/۲
خاموشان
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲
خاموشش (ش ضمیر اضافه)
جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد ۱۰۱/۶
که من بالفعل خاموشش تهانی صد سخن
دارم ۳۲۲/۸
خاموشم (م شناسه)
مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم ۳۳۲/۱
خاموشیم (یم شناسه)
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ۳۶۹/۷
نیز نک. خمش، خموش
خامه (۴ بار)
به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا ۸۹/۲
چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱
خامه‌ای (ی نکره)
نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی ۴۵۹/۷
خامی (ی مصدری) (۲ بار)
خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست ۲۴۴/۶
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است ۴۲۶/۶
خان (۲ بار)
خان بن خان وشهنشاه شهنشاه‌نژاد (۲ بار) ۴۶۳/۲
نیز نک. چنگزخانی
خاندان (یک بار)
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

خانقاه (۸ بار)
منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است ۵۴/۱
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ۶۴/۵
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط ۶۵/۵
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷
شادی شیخی که خانقاه ندارد ۱۲۳/۴
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ ۱۷۱/۸
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین ۳۷۲/۵
خانقاهت (ت ضمیر مفعولی)
که سیر معنوی وکنج خانقاهت بس ۲۶۳/۲
نیز نک. خانقه
خانقاهی (ی نسبت) (یک بار)
تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی ۴۸۰/۱۲
خانقه (۶ بار)
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲
در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی ۱۵۰/۴
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ۱۹۴/۸
در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ۴۱۷/۹
مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد ۴۵۸/۴
نیز نک. خانقاه
خانگی (ی نسبت) (۴ بار)
شراب خانگی ترس محتسب خورده ۲۷۸/۴
شکایت از که کنم خانگی‌است غمّازم ۳۲۵/۷
جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی ۴۶۴/۸
خانگی‌ام (م ضمیر مفعولی)
شراب خانگی‌ام بس می مغانه بیار ۲۸۷/۲
خانه (۳۲ بار)
برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب ۹/۸
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما ۱۰/۳
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب
نکته‌گوی ۱۴/۲

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۸/۱
خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت ۱۸/۶
کرم‌نمای و فرود آکه خانه خانهٔ توست
(۲ بار) ۴۵/۱
مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دهر ۵۱/۶
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه
کنشت ۷۸/۳
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت ۷۹/۶
خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۲۴/۱۰
دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند ۱۷۵/۳
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود ۱۹۴/۹
که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند ۱۹۷/۶
آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود ۲۱۰/۱
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۲۱۳/۶
عقلم از خانه به در رفت و اگر می این
است ۲۲۲/۵
دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود ۲۲۲/۵
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲
که من این خانه به سودای تو ویران کردم ۳۱۲/۴
مرادرخانه سروی هست کاندر سایهٔ قدّش ۳۲۲/۴
حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است ۳۳۷/۷
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم ۳۴۹/۲
گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم ۳۵۲/۱
به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم ۳۵۹/۴
مهر لب او بر در این خانه نهادیم ۳۶۴/۴
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۳۸۲/۴
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۷
از خلوتم به خانهٔ خمّار می‌کشی ۴۵۰/۴
چشمت به عشوه خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷
نیز نک. بتخانه، تماشاخانه، خمخانه،
شرابخانه، شفاخانه، طربخانه، کارخانه،
کمانخانه، گنج‌خانه، میخانه، نهانخانه،
هفت‌خانه، هم‌خانه

خانه برانداز (یک بار)
حالیا خانه برانداز دل و دین من است ۶۸/۲

خانه پرور (یک بار)
شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است ۴۰/۱
نیز نک. خانه پرورد

خانه پرورد (یک بار)
خانه پروردی (ی نکره)
خانه‌پروردی چه‌تاب آرد غم‌چندین غریب ۱۵/۲
نیز نک. خانه‌پرور

خانه خدا (یک بار)
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم ۳۴۹/۲

خاور (۳ بار)
سحرچو خسرو خاور علم برکوهساران زد ۱۴۹/۱
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۲۸۸/۱
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت ۳۵۳/۹

خاوری (ی نسبت) (یک بار)
خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک ۲۱۵/۶

خاییدن
نک. شکرخا

خبث (۲ بار)
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود ۱۹۹/۸
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن
دارم ۳۲۲/۳

خبر (۳۴ بار)
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۳
ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما ۱۱/۲
خبر دل شنفتنم هوس است ۴۳/۱
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت ۸۰/۷
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۱۰۵/۶

دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد ۱۱۲/۶
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد ۱۲۲/۲
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد ۱۲۸/۶
کزآن راه‌گران قاصد خبر دشوار می‌آورد ۱۴۲/۵
که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند ۱۷۸/۴
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۴/۸
عالم از شور وشر عشق خبرهیچ نداشت ۲۰۴/۴
به هر رهش که بخوانند بی‌خبر نرود ۲۱۹/۱
اما چنان مگو که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
هرکه به میخانه رفت بی‌خبر آید ۲۲۸/۸
وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید ۲۳۳/۵
خبر بلبل این باغ بپرسید که من ۲۳۵/۷
وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار ۲۴۲/۱
مباش غرّه به بازئ خود که در خبر است ۲۶۰/۶
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش ۲۷۵/۶
خیرمقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام ۳۰۴/۱
اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود ۳۱۴/۴
هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا ۳۴۵/۴
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی ۴۲۶/۱
چو هرخبر که شنیدم‌دری به حیرت‌داشت ۴۴۳/۹
وه که بس بی‌خبرازین همه بانگ جرسی ۴۴۶/۵

خبر ـ
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱

خبرم (م ضمیر مفعولی)
آخربه چه گویم هست از خود خبرم چون
نیست ۲۴/۳

خبرم (م ضمیر اضافه)
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید ۲۳۲/۴
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم ۳۱۶/۶

خبری (ی نکره)
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که
نیست ۷۴/۱۱
خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ۲۴۴/۶
نیز نک. بیخبر، بیخبری، صاحب خبر،
خوش خبر، خوش خبری

خبرت (یک بار)

خبرتم (م ضمیر اضافه به دست)
با چنین خبرتم از دست بشد صرفهٔ کار ۳۰۵/۵

خبر کردن (= آگاه کردن) (یک بار)

خبر نکرد
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱

خبرگیر (یک بار)
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان ۳۷۸/۶

ختم (۳ بار)

ختم ـ
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ ۶۷/۱۰
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس
شوق ۳۹۳/۸

ختم کردن (= به پایان بردن) (۳ بار)

ختم کن
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
دلش به ناله میازار و ختم حافظ ۶۷/۱۰
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس
شوق ۳۹۳/۸

ختن (۱۰ بار)
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۳
خاک بنفشه‌زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲
کزگذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲
کس ندیده است ز مشک ختن و نافهٔ چین ۳۴۹/۶

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت ۱۱۱/۶

درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه‌سر حافظ ۱۱۱/۷

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن ۱۱۶/۶

خدا را داد من بستان ازو ای شحنهٔ مجلس ۱۱۶/۱۱

ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷

مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۱۲۹/۵

ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد ۱۲۹/۹

ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴

خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱

روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹

خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ ساقی گو ۱۴۵/۲

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت ۱۴۵/۱۱

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش ۱۶۱/۴

لب از ترشّح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱

ای گدایان خرابات خدا یار شماست ۱۷۷/۷

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵

که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند ۱۸۲/۵

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار ۱۸۲/۵

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ۱۸۸/۳

دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲

جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳

گفت بر هرخوان که بنشستم خدا رزّاق بود ۲۰۲/۲

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۲۱۰/۱۰

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای ۲۱۷/۶

حسن خلقی ز خدا می‌طلبم حسن ترا ۲۲۰/۷

خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند ۲۲۶/۹

باز خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید ۲۳۲/۳

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸

خدا را زین معمّا پرده بردار ۲۴۰/۳

برآی ای صبح روشن دل خدا را ۲۴۶/۵

جمله می‌داند خدای حال‌گردان غم مخور ۲۵۰/۹

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست ۲۶۲/۷

خدای را که رها کن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵

بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش ۲۶۹/۳

مکن بیدار ازین خوابم خدا را ۲۷۴/۶

لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۲۷۹/۳

خدای را به می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۲۸۷/۳

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد ۲۸۷/۸

تو خوبروی‌تری ز آفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷

سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام ۳۰۴/۸

وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام ۳۰۵/۱

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا (۲ بار) ۳۱۴/۲

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه ۳۲۲/۸

خدای را مددی ای رفیق ره تا من ۳۲۵/۴

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ۳۳۳/۵

ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ۳۴۱/۵

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم ۳۴۹/۱

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم ۳۴۹/۲

نشان اهل خدا عاشقی است با خوددار ۳۵۰/۵

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ۳۵۴/۱۰

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰

بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴

خدا گواه که هرجا که هست با اویم ۳۷۲/۵

خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۴۷۹/۱
ای ملامتگر خدا را رو مبین آن رو ببین ۴۹۴/۴
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین ۴۹۴/۷
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۴
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲
خدا را از طبیب من بپرسید ۴۱۱/۸
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ۴۲۲/۹
خدا را بر من بیدل ببخشای ۴۲۹/۲
خدا را گر می دوشینه داری ۴۳۸/۳
به امیدی که درین ره به خدا می‌داری ۴۴۰/۲
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن ۴۴۵/۲
خدا واقف که حافظ را غرض چیست ۴۵۴/۱۳
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی ۴۶۱/۱
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی ۴۶۳/۳
خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴
بگو که جان‌ضعیفم ز دست رفت‌خدا را ۴۶۷/۳
از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶
خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار ۴۷۴/۴
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶
از پای تا سرت همه نور خدا شود ۴۷۸/۷
وجه خدا اگر شودت منظر نظر ۴۷۸/۸
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی ۴۸۱/۲

خداش (ش ضمیر مفعولی)

خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۳

خدایا

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵
روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳
در میخانه ببستند خدایا مپسند ۱۹۷/۶
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۲۲۰/۶
معرفت نیست در این قوم خدایا مددی ۲۴۷/۳
هرکجا هست خدایا به سلامت دارش ۲۷۲/۶
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش ۲۸۴/۱
بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند ۳۴۷/۶
خوش‌هوایی است فرح‌بخش خدایا بفرست ۳۶۹/۳
خدایامنعمم‌گردان به‌درویشی و خرسندی ۴۳۱/۷
خدایا هیچ عاقل رامبادابخت بدروزی ۴۴۵/۴
به هر منزل که روی آرد خدایا ۴۵۴/۶

خدایت (ت ضمیر مفعولی)

که از چشم بد اندیشان خدایت درامان دارد ۱۱۶/۹

خدایش (ش ضمیر اضافه به دست)

آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳

خدایی (ی نکره)

خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۳
به خدایی که تویی بندهٔ بگزیدهٔ او ۴۷۵/۲
نیز نک. خانه خدا

خدا داد (۴ بار)

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۳۷/۱۱
هرکه اقرار بدان حسن خداداد نکرد ۱۴۸/۷
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد ۱۶۹/۶
فکر مشّاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶

خدا داده (۳ بار)

مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵
تراکه حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت ۲۲۶/۵
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷

خداشناس (یک بار)

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو ۱۹۰/۵

خداوند (۶ بار)

خداوندا

خداوندا نگه‌دارش که بر قلب سواران زد ۱۴۹/۶
خداوندا دل و دینم نگه‌دار ۲۴۰/۹

خداوندا ز آفاتش نگه‌دار ۲۴۰/۱۲
خداوندا نگه‌دار از زوالش ۲۷۴/۱
خداوندا مرا آن ده که آن به ۴۱۱/۱
خداوندانند (ند شناسه)
ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۸۸/۳
خداوندگار (۴ بار)
من آن کنم که خداوندگار فرماید ۲۲۶/۲
ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش ۲۷۰/۷
ز بندگان خداوندگار خود باشم ۳۳۰/۳
تو در میانه خداوندگار من باشی ۴۴۸/۳
خداوندی (ی مصدری) (یک بار)
خداوندی ـ
خداوندی به جای بندگان کرد ۲۴۰/۱۲
خداوندی (ی نسبت) (یک بار)
خطاب آمد که واثق شو به الطاف
خداوندی ۴۳۱/۱
خداوندی کردن (= بزرگواری کردن) (یک بار)
خداوندی ... کرد
خداوندی به جای بندگان کرد ۲۴۰/۱۲
خدای نما (یک بار)
کابینهٔ خدای نما می‌فرستمت ۹۱/۸
خدایی (ی نسبت) (۲ بار)
که با مهر خدایی کینه داری ۴۳۸/۵
چه دانی تو ای بنده کار خدایی ۴۸۳/۱۱
خدمت (۲۵ بار)
ما را بر آستان تو بس حقّ خدمت است ۷/۷
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ۹/۲
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است ۵۰/۱
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت ۸۹/۱
در خدمت قامتت نگون باد ۱۰۳/۴
بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ۲۴۷/۱
طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم ۳۰۷/۴
به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت ۳۵۰/۲
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴
به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا
گفتیم ۳۶۳/۵
که نیست در سر ما جز هوای خدمت او ۳۹۷/۱
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸
مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان ۴۲۱/۱۱
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند ۴۴۰/۷
سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و
مفروش ۴۵۹/۸
خدمت ـ
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند ۱۸۲/۳
که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۳/۶
جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۴
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۴/۳
روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم ۳۴۴/۱
خدمتش (ش ضمیر اضافه) ـ
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۱۴۷/۳
خدمتم (م شناسه)
باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم ۳۰۶/۱
خدمتی (ی نکره)
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶
خدمتی ـ
بی‌مزد بود و منّت هر خدمتی که کردم ۹۳/۲
خدمتکار (۲ بار)
ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴
خدمتکارش (ش ضمیر مفعولی)
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش ۲۷۲/۲
خدمت کردن (= کاری برای کسی انجام دادن) (۷ بار)

خدمت ... کردم

بی‌مزد بود و منّت هر خدمتی که کردم ۹۳/۲

خدمت ... کرد

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۱۳۷/۴

خدمت ... کنم

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۳/۳

خدمت ... کند

که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۴/۶

خدمت ... بکند

هرآنکه خدمت جام جهان‌نما بکند ۱۸۲/۳

خدمت می‌کنم

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم ۳۴۴/۱

خدمت ... نمی‌کند

جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۳

خدنگ (۲ بار)

چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۴۶۶/۶

خدنگش (ش ضمیر اضافه)

در انتظار خدنگش همی پرد دل صید ۲۳۱/۳

خر (۲ بار)

یارب این نودولتان رابا خر خودشان نشان ۱۹۴/۵

گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم ۳۴۵/۵

خراب (۴۹ بار)

صلاح کار کجا و من خراب کجا ۲/۱

خم‌گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱

اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی ۳۶/۵

اساس هستی من ز آن خراب آباد است ۳۶/۵

چه گویمت که به میخانه دوش مست و
خراب ۳۷/۳

به می‌عمارت جان‌کن که این جهان خراب ۷۷/۵

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ۹۱/۵

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم ۹۷/۸

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت ۱۳۱/۶

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲

خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱۹۰/۱

و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار ۲۴۴/۱۰

نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز ۲۵۷/۵

مباد تا به قیامت خراب طارم تاک ۲۹۳/۶

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام،
لیکن ۳۶۳/۳

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۸۵/۲

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱

ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب ۳۸۸/۲

ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن ۳۸۸/۲

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ۴۱۳/۷

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ۴۱۴/۳

سایهٔ دولت بر این کنج خراب انداختی ۴۲۵/۶

ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی ۴۴۹/۱

در کنج خراباتی افتاده خراب اولی ۴۵۷/۲

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ۴۵۹/۴

چشمت به عشوه‌خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷

خرابت (ت ضمیر مفعولی)

یا رب مکناد آفت ایّام خرابت ۱۶/۹

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵

خرابتر

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۳۰۰/۸

خرابم (م شناسه)

لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت ۱۹/۱۰

طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن ۴۲۵/۵

خرابم (م ضمیر مفعولی)

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱

شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۱۶/۳

خرابی (ی شناسه)

اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن ۲۵۷/۵

خرابی (ی نکره)

آتش زند به خرمن غم دود آه تو ۴۰۱/۷
ثوابت باشد ای دارای خرمن ۴۷۴/۶
خرمنم (م ضمیر اضافه)
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
نیز نک. سوخته خرمن
خروج (یک بار)
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶
خروش (۶ بار)
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ۱۷۱/۲
به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود ۲۰۸/۲
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش ۲۸۱/۵
خروش ـ
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵
خروشند (ند شناسه)
خمها همه در جوش و خروشند ز مستی ۴۱/۲
خروشی (ی نکره)
وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت ۱۹۴/۱۰
خروشان (یک بار)
صراحی خون دل و بربط خروشان ۳۷۹/۴
خروش کردن (= خروشیدن) (یک بار)
خروش کن
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵
خروشیدن (۳ بار)
مخروش
گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش ۲۷۸/۹
بخروشم
رگش بخراش تا بخروشم از وی ۴۲۳/۵
نخروشیم
چون ازین غصه نالیم و چرا نخروشیم ۳۶۹/۴
خریدار (۲ بار)
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر ۲۴۷/۳
امروز که بازارت پرجوش خریدار است ۴۸۶/۶
خریدن (۲۳ بار)
خریدم
ز لعل باده‌فروشت چه عشوه‌ها که خریدم ۳۱۵/۴
خرید
نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت ۷۷/۳
دلم به حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب ۱۲۸/۵
صد آب رو به نیم نظر می‌توان خرید ۱۹۵/۶
باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید ۲۲۵/۳
که هرکه عشوهٔ دنیی خرید وای به وی ۴۲۲/۷
نخرید
که پیر باده‌فروشش به جرعه‌ای نخرید ۲۲۴/۵
خریدیم
دیدی آخر که چنان عشوه‌خریدیم و برفت ۸۵/۴
بخر
بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۳
به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی ۲۵۳/۶
به یاد سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن ۴۴۳/۵
بخرم (م ضمیر مفعولی)
سر خدمت تو دارم بخرم به‌لطف و مفروش ۴۵۹/۸
مخر
بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر ۱۲۴/۷
نخرم
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط ۶۵/۵
نخرد
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۶
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری ۴۴۳/۳
نخرند
مجردان طریقت به نیم جو نخرند ۶۷/۷
نمی‌خرد
اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را ۶۱/۶

هنر نمی‌خرد ایّام و غیراز اینم نیست ۲۸۷/۷

می‌خرند

در راه ما شکسته دلی می‌خرند و بس ۴۰/۶

نمی‌خرند

زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند ۲۷۰/۳

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ۴۴۲/۲

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس ۴۶۲/۴

خزان (۸ بار)

شکرایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸

بدین چمن چو درآید خزان یغمایی ۱۰۲/۴

نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳

باغبانا ز خزان بی‌خبرت می‌بینم ۱۲۴/۳

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۹۲/۲

تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم ۴۵۴/۱۵

خزانی (ی نکره)

هر بهاری که ز دنباله خزانی دارد ۱۲۱/۹

خزانه (۳ بار)

که آن مفرّح یاقوت در خزانهٔ توست ۳۵/۴

در خزانه به مهر تو و نشانهٔ توست ۳۵/۶

باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ۱۹۱/۲

خزانی (ی نسبت) (یک بار)

هرکه غارتگری باد خزانی دانست ۴۹/۴

خزف (یک بار)

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش ۲۷۲/۳

خزینه (۴ بار)

خزینهٔ دل حافظ به زلف و خال مده ۷۶/۹

دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲

به خط و خال گدایان مده خزینهٔ دل ۱۱۴/۲

خزینه‌ای (ی نکره)

خزینه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش ۲۸۵/۹

خزینه‌داری (ی مصدری) (یک بار)

خزینه‌داری میراث خوارگان کفر است ۴۲۲/۴

خسبیدن (یک بار)

بخسبیدی

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید ۴۹۹/۲

خستن (۳ بار)

خستم

که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم ۳۰۸/۷

خست

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون شد ۴۵۳/۳

بخست

دل ما را که ز مار سرزلف تو بخست ۲۵۸/۵

خسته (۱۸ بار)

دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب ۱۵/۸

دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست ۳۹/۶

حافظ خسته که ازناله تنش چون نالی است ۶۹/۷

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵

ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۱۲۰/۸

کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری ۱۲۰/۹

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۲۱۴/۱

فقیر و خسته به درگاهت آمدم، رحمی ۲۶۰/۵

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ۴۰۶/۷

لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان ۳۷۵/۱

چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان ۳۷۵/۵

به قصد خون من خسته در کمان داری ۴۳۶/۷

دل خستهٔ من گرش همّتی هست ۴۸۳/۸

خسته‌ای (ی شناسه)

تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید ۲۷۶/۵

فاتحه‌ای چو آمدی بر سرخسته‌ای بخوان ۳۷۵/۱

ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین ۳۷۵/۳

خستگان

تراز حال دل خستگان چه غم که مدام ۸۹/۸
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ۲۱۳/۱
نیز نک. دل خسته

خسته دل (۳ بار)
در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست ۲۶/۳
هرچند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱

<u>خسته دلان</u>
یا رب دعای خسته‌دلان مستجاب کن ۳۸۷/۸

خسرو (۱۹ بار)
که لبش جرعه‌کش خسرو شیرین من است ۵۳/۸
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
زد ۱۴۹/۱
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۱۷۲/۱
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴
عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی ۲۸۸/۷
دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل ۲۹۸/۱
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت ۳۵۳/۹
شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین‌دهنان ۳۸۰/۱
چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی ۴۲۵/۱۲
از تو کرشمه‌ای وز خسرو عنایتی ۴۲۸/۹
ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی ۴۶۶/۲
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان ۴۷۲/۵
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد ۴۷۵/۳

<u>خسروا</u>
خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ۱۰۴/۱
خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند ۱۱۹/۹

<u>خسروان</u>
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند ۱۹۶/۵
رموز مصلحت ملک خسروان دانند ۲۷۸/۹
چو خسروان ملاحت به بندگان نازند ۴۴۸/۴

<u>خسروی (ی نکره)</u>
خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم ۲۴۱/۵

نیز نک. کیخسرو

خسروی (ی مصدری) (یک بار)
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱

خسروی (ی نسبت) (۳ بار)
خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی ۳۸۲/۲
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو ۴۰۲/۲
کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴

خسیس (یک بار)
دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹

خشت (۵ بار)
برآن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها ۷۸/۴
مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴
خشت زیر سر و برتارک هفت اخترپای ۴۷۹/۴

<u>خشتی (ی نکره)</u>
چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵

خشک (۳ بار)
ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳

خشم (یک بار)
قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم ۳۴۱/۲

خشنود
نک. ناخشنود

خصال
نک. خصلت

خصلت (یک بار)

<u>خصال</u>
هر شطری از خصال تو وز رحمت آیتی ۴۲۸/۳

خصم (۹ بار)
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم ۳۰۲/۳

که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام ۳۰۴/۲
تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده ۳۱۱/۸
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم ۳۱۱/۸
خصم از میان‌برفت و سرشک از کنارهم ۳۵۴/۵
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو ۳۷۱/۷
خصم زبان دراز شد، خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵
نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را ۴۲۵/۱۴

خصوص (یک بار)

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲
نیز نک. علی‌الخصوص

خضر (۱۶ بار)

فرق‌است ازآب خضرکه ظلمات‌جای اوست ۴۰/۹
همی دهند شراب خضر ز جام جمت ۸۹/۸
آبی که خضر حیات ازو یافت ۱۱۵/۲
روشن است این که خضر بهره سرابی دارد ۱۲۰/۴
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹
آب‌حیوان تیره گون شد، خضر فرخ‌پی کجاست ۶۴/۲
تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من ۱۹۰/۷
گرت هواست که با خضر همنشین باشی ۲۶۸/۳
که عمر خضر می‌بخشد زلالش ۲۷۴/۲
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ۲۹۹/۸
ای خضر پی‌خجسته مدد ده به همتم ۳۰۶/۷
و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲
آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ۴۳۰/۵
قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ۴۷۹/۶

خطّ (۴۶ بار)

* ۱. خطّ (= نوشته، ازپی هم قرار دادن حروف) (۱۱ بار)

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۵/۶
هرآنکه راز دو عالم ز خطّ ساغر خواند ۴۸/۵
و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۶۲/۱
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست -
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد ۱۰۵/۴
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد -
محقّق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱
چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲
نگارمن که به مکتب نرفت وخط ننوشت ۱۶۳/۲
یا ز دیوان قضا خطّ امانی به من آر ۲۴۳/۶
بر لوح بصر خطّ غباری بنگارم ۳۲۰/۱
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶

* ۲. خطّ (= ریش، سبیل، بروت) (۳۳ بار)

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۳/۴
بس غریب افتاده‌است آن مور خطّت گرد رخ ۱۵/۶
افسوس که شد دلبر و دردیدهٔ گریان -
تحریر خیال خط او نقش برآب است ۳۱/۳
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
که نام آن نه لب لعل وخطّ زنگاری است ۶۷/۵
جمال شخص نه چشم است و روی وعارض و خط ۶۷/۶
آن خال و خطّ و زلف و رخ و عارض و قامت ۹۰/۳
چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت ۱۰۱/۵
به خطّ و خال گدایان مده خزینهٔ دل ۱۱۴/۲
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یا رب ۱۱۶/۲
لب لعل و خط مشکین چو اینش هست آنش نیست ۱۱۷/۴

خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ ساقی
گو ۱۴۵/۲
هرکه را با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱
خطّ ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب ۱۵۵/۶
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳
که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵
شیوه وناز تو شیرین خط و خال تو ملیح ۲۸۲/۳
عشق من باخط مشکین توامروزی نیست ۳۰۷/۲
دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم -
نقشی به یاد خطّ تو بر آب می‌زدم ۳۱۳/۱
ور چنین چهره گشاید خط زنگاری
دوست ۳۲۱/۵
سبزهٔ خط تو دیدیم وز بستان بهشت ۳۵۹/۳
از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم ۳۶۱/۷
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱
خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو ۴۰۵/۱
ای که برماه ازخط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱
سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۳۶/۴
یا مبسماً یحاکی درجا من اللآلی -
یارب چه درخورآمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱
برآن نقّاش قدرت آفرین باد -
که گرد مه کشد خطّ هلالی ۴۵۴/۱۰

خطّت (ت ضمیر مفعولی)

ز خطّت صد جمال دیگر افزود ۴۵۴/۸

خطّت (ت ضمیر اضافه)

بس غریب افتاده است آن مور خطّت گرد
رخ ۱۵/۶

خطّی (ی نکره)

بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱
دوران چو می‌نویسد بر عارضت خطّی خوش ۳۷۷/۶

تیز نک. سبز خط، غالیه خط

*۳. خطّ (= خط بطلان، مخطوط) (۲ بار)

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم ۳۶۸/۱
این خوش رقم که برگل رخسار می‌کشی -
خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی ۴۵۰/۱

خطا (۲۴ بار)

تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت ۱۶/۵
این چه عیب است بدین بیخردی وین چه
خطاست ۲۵/۳
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۹/۱
سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست ۲۶/۱
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست ۳۴/۶
سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ۱۰۱/۳
فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۱۲۵/۶
گر از سلطان طمع کردم خطا بود ۱۲۶/۷
حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۴۳/۶
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ ۱۵۸/۹
زکوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا ۲۵۷/۳
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا ۳۴۰/۷
فکر دور است همانا که خطا می‌بینم ۳۴۹/۳
جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا
گفتیم ۳۶۳/۶
حافظ ار خصم خطا گفت، نگیریم برو ۳۷۱/۷
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹

خطا-

و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷

خطایی (ی نکره)

گر ز دست‌زلف مشکینت خطایی رفت‌رفت ۸۳/۱
گر ملالی بود بود و گرخطایی رفت رفت ۸۳/۶

خطایی (ی نکره)
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶
خطاب (۲ بار)
خطاب آمد که واثق شو به الطاف
خداوندی ۴۳۱/۱
خطاب ـ
با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵
خطابخش (یک بار)
در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش ۲۸۰/۱
خطاب‌کردن (= رو در رو سخن گفتن)
(یک بار)
خطاب کن
با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵
خطاپوش (۳ بار)
خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۳
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار ۳۵۹/۶
خطاپوشش (ش ضمیر اضافه)
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ۱۰۶/۳
خطاکردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)
خطا کند
وآنکو نه این ترانه سراید خطاکند ۱۸۱/۷
خطا ... بکنیم
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶
خطر (۸ بار)
وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹
در ره عشق ازآن سوی فنا صد خطر است ۳۰۷/۵
در شاهراه جاه وبزرگی خطر بسی است ۴۴۲/۵
ظلمات است بترس از خطر گمراهی ۴۷۹/۶
خطر ـ
قصد این قوم خطر باشد هان تانکنی ۴۷۱/۲
خطرها
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن ۴۴۹/۳

خطری (ی نکره)
آه ازین راه که در وی خطری نیست که
نیست ۷۴/۱۰
دربیابان طلب گرچه ز هرسو خطری است ۲۸۲/۷
خطرکردن (= خود را به خطر افکندن) (یک‌بار)
خطر... نکنی
قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۴۷۱/۲
خطرناک (یک بار)
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس
بعید ۲۵۰/۸
خفتن (۸ بار)
خفتنم (م ضمیر مفعولی)
با تو تا روز خفتنم هوس است ۴۴/۳
نخفتم
دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت ۱۵۴/۷
بخفت
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۶
نخفت
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من ۱۳۹/۴
نخفتیم
که نخفتیم شب وشمع به افسانه بسوخت ۱۸/۹
خفته‌ای
چه خفته‌ای تو درآغوش بخت خواب زده ۴۱۳/۸
نخفته‌ام
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم، شبهاست ۲۶/۶
نخفته است
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ۱۲۴/۴
خفته (یک بار)
ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری ۱۸۲/۶
خفته بر سنجاب شاهی (یک بار)
خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم ۱۵/۳
خلاص (۵ بار)

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۰/۹
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳
اسیر عشق‌شدن چارهٔ خلاص من است ۳۹۵/۶
می تا خلاص بخشدم از مایی و منی ۴۷۰/۲

خلاصش (ش ضمیر مفعولی)

کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ۴۶۳/۹

خلاصه (یک بار)

ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ توست ۳۵/۵

خلاف (یک بار)

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۳۹۵/۱

خلاف آمد (یک بار)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ۳۱۲/۳

خلایق

نک. خلیقة

خلّخ (یک بار)

گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شاد باش ۴۲۵/۳

خلد (۸ بار)

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است ۵۰/۱
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۱۰۴/۴
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل ۱۹۸/۶
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد ۲۰۲/۱۰
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲
حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است ۳۳۷/۷
وان دعیت بخلد وصرت ناقض عهد ۳۶۰/۸

خلدم (م ضمیر مفعولی)

به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای ۴۱۱/۵

نیز نک. هشت خلد

خلعت (یک بار)

خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

خلف

نک. ناخلف

خلق Xalq (= مردم، انسان) (۱۵ بار)

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است ۵۳/۴
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹
خلق را از دهن خویش میانداز به شک ۲۹۵/۵
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم ۳۴۴/۸
یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۳۴۷/۵
روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱
روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱
که سوز دل شود بر خلق روشن ۳۸۱/۶
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۱/۴
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد ۴۶۴/۹

خلقی (ی نکره)

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران ۲۲۹/۳

خلق Xolq (= خوی، اخلاق) (۱۱ بار)

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴/۴
به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق وادب ۲۰۰/۵
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۲۶/۳
زآنجاکه لطف شامل وخلق کریم توست ۲۶۴/۲
بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم ۲۹۹/۳
ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶
بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت ۳۸۲/۸
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۷۱/۵

خلقت (ت ضمیر اضافه)

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶

خلقی (ی نکره)

حسن خلقی ز خدا می‌طلبم حسن ترا ۲۲۰/۷

خلل (۳ بار)

این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود ۲۵/۸

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱

خللی (ی نکره)

اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵

خلوت (۲۱ بار)

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب
است ۳۰/۱

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است ۵۰/۱

در صومعهٔ زاهد و در خلوت حافظ ۷۰/۱۱

نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس ۷۸/۶

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ۱۵۶/۱

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر
می‌کنند ۱۹۴/۱

بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست ۲۱۲/۴

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۳۱۷/۱

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل
جوییم ۳۲۲/۲

گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی ۳۲۶/۷

زین دلیریها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور ۴۰۷/۳

تو پیک خلوت رازیّ و دیده بر سر راهت ۴۶۷/۲

نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱

خلوتم (م ضمیر مفعولی)

از خلوتم به خانهٔ خمّار می‌کشی ۴۵۰/۴

ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۵۳/۵

خلوتم (م ضمیر اضافه)

پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب ۲۵۹/۶

خلوتی (ی نکره)

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
حاصل ۳۲۲/۳

خلوتسرا (یک بار)

به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵

خلوت‌گزیده (یک بار)

خلوت‌گزیده را به تماشا چه حاجت است ۳۴/۱

خلوتگه (۵ بار)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع ۲۸۸/۱

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس‌از این ۳۱۶/۵

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان ۳۸۰/۴

مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای ۴۱۹/۶

بدان شمع خلوتگه پارسایی ۴۸۳/۲

خلوت‌نشین (۳ بار)

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد ۱۶۵/۱

حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی ۴۲۵/۱۱

خلوت‌نشینی (ی نکره)

چراغی برکند خلوت نشینی ۴۷۴/۷

خلوتی (ی نسبت) (۴ بار)

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ۱۷۲/۳

خلوتیان

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ۲۸/۵

کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند ۳۶۶/۳

خلود (یک بار)

ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ۱۹۸/۶

خلوص (یک بار)

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ۲۹۵/۳

خلیقة (یک بار)

خلایق

از دست برده بود خمار غمم سحر ۲۰۹/۴
در این خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد ۳۵۰/۴
عبوس زهد به وجه خمار بنشیند ۴۷۲/۲
به فریاد خمار مفلسان رس ۴۳۸/۳
خمارم (م ضمیر مفعولی)
کان بوی شفا می‌دهد از رنج خمارم ۴۲۰/۸
خماری (ی نکره)
جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶
که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری
خوش ۲۸۳/۶
و اندیشه از بلای خماری نمی‌کنی ۴۷۴/۳
نیز نک. بی‌خمار، پرخمار

خمّار Xammar (= باده‌فروش، پیرکامل)
(۴ بار)
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما ۱۰/۳
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت ۷۹/۶
دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند ۱۷۵/۳
از خلوتم به خانهٔ خمّار می‌کشی ۴۵۰/۴

خمارکش (یک بار)
که ای خمارکش مفلس شراب زده ۴۱۳/۶

خمارین (یک بار)
راه دل عشّاق زد آن چشم خمارین ۱۶/۴

خم اندر خم (۲ بار)
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان ۴۱/۵
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ۱۴۸/۹

خمخانه (۵ بار)
خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت ۱۸/۶
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید
خواست ۲۵/۱
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱
بیا ای شیخ و در خمخانهٔ ما ۱۵۸/۵
ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم ۳۶۴/۱

خمر (۲ بار)
اگر از خمر بهشت است وگر از بادهٔ مست ۲۲/۶
گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست ۳۱/۲

خمری (یک بار)
شکفته شد گل خمری و گشت بلبل مست ۲۰/۱

خم شکن (یک بار)
خم‌شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸

خم‌نشین (یک بار)
جز فلاطون خم‌نشین شراب ۲۵۶/۵

خموش (۱۳ بار)
تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ ۴۵/۷
زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است ۶۵/۱
راز درون پرده چه داند فلک خموش ۶۶/۶
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش ۱۹۴/۹
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵
گفتا خموش حافظ کاین غصّه هم سرآید ۲۲۷/۸
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹
نکتهٔ سربسته چه گویی خموش ۲۷۹/۳
پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش ۲۸۰/۷
یاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یاخموش ۲۸۱/۸
خموش ـ
به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹
خموشم (م شناسه)
که من خموشم و او درفغان و درغوغاست ۲۶/۳
نیز نک. خامش، خاموش

خموش‌کردن (= ساکت شدن) (یک بار)
خموش کن
به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۴۰۰/۹

خمیده (یک بار)
قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید، امّا ۱۵۰/۳

خمیده قامت (یک بار)

گل بخندید که از راست ترنجیم، ولی ۸۱/۲

بخند

مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱

خندد

آتش آن نیست که بر شعلهٔ او خندد شمع ۱۷۹/۶

گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح ۳۹۳/۵

بخندد

چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ۱۱۶/۸

خندند

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ۴۸۰/۴

می‌خندم

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس ۱۳۵/۷

می‌خندند

ترسم آن قوم که بر دردکشان می‌خندند ۹/۵

زچشم لعل رمّانی چو می‌خندند می‌بارند ۱۸۹/۳

خنک (۲ بار)

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۲۲۷/۵

خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه ۴۰۸/۱

خنگ (یک بار)

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین ۳۸۲/۶

نیز نک. سبزخنگ

خو (۳ بار)

خو

که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت ۸۸/۵

به منّت دگران خو مکن که در دو جهان ۲۶۳/۹

ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس ۲۶۴/۹

نیز نک. بدخو، تندخو، تندخویی تنگ‌خو، خوش‌خوی، خوش‌خویی، فرشته‌خو

خواب (۴۳ بار)

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸

قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا ۲/۸

غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب ۱۴/۵

زین سیل دمادم که درین منزل خواب است ۴۱/۴

سحر کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم ۶۷/۹

و آن شوخ‌دیده بین که سر از خواب برنکرد ۱۳۹/۴

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود ۲۰۹/۱

فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید ۲۳۳/۱

شدیم در نظر شبروان خواب خجل ۲۹۹/۴

چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد ۳۰۴/۶

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۳۱۳/۱

که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم ۳۴۶/۷

سخن با ماه می‌گویم، پری در خواب می‌بینم ۳۴۸/۳

که تو درخواب و ما به دیده گهیم ۳۷۴/۶

گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۱/۴

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی ۴۰۴/۲

بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۱/۳

خواب بیداران ببستی آنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱

خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش ۴۳۰/۴

به خواب نیز نمی‌بینمش، چه جای وصال ۴۳۲/۳

کاروان رفت وتو درراه کمینگاه به خواب ۴۴۶/۵

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ۴۴۹/۵

چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵
کز خواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی ۴۵۵/۵
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷
خوش‌وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴

ـ خواب ـ

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست ۲۲۳/۷
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹
رود به خواب دو چشم از خیال تو، هیهات ۲۹۴/۴
دیدهٔ بخت به‌افسانهٔ او شد در خواب ۳۱۹/۷
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب ۴۳۴/۲

خوابت (ت ضمیر مفعولی)

گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۲۲/۳

خوابت (ت ضمیر اضافه)

کاخوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۶/۲

خوابم (م ضمیر مفعولی)

مکن بیدار ازین خوابم خدا را ۲۷۴/۶

خوابم (م ضمیر اضافه)

خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز ۱۶/۲

خوابی (ی نکره)

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹
در عشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴

نیز نک. بی‌خواب، بی‌خواب و خور، پرخواب، شکرخواب، گران‌خواب

خواب‌آلود (یک بار)

بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر ۱۲/۷

خواب‌آلوده (۳ بار)

دوش رفتم به در میکده خواب‌آلوده ۴۱۴/۱
گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده ۴۱۴/۲

خواب آلوده‌ایم (یم شناسه)

که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار ۲۴۰/۴

خواب زده (یک بار)

چه خفته‌ای تو درآغوش بخت خواب‌زده ۴۱۳/۸

خوابگه (یک بار)

هرکرا خوابگه آخرنه که مشتی خاک است ۹/۷

خواب و خور (یک بار)

خواب و خورت (ت ضمیر مفعولی)

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد ۴۷۸/۴

خواجگی (ی مصدری) (۲ بار)

صورت خواجگی و سیرت درویشان است ۵۰/۱۲
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲

خواجگی (ی نسبت) (یک بار)

مسند خواجگی و مجلس توران شاهی ۴۷۹/۸

خواجو (یک بار)

چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان است ۲۵۱/۱۳

خواجه (۲۴ بار)

ای خواجه باز بین به ترحّم غلام را ۷/۷
حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ۱۶/۱۰
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت ۱۷/۱۰
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۰/۷
به جان خواجه و حقّ قدیم و عهد درست ۲۴/۱
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست ۲۴/۵
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۶۴/۴
گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست ۷۰/۷
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹
گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت ۲۲۲/۷
چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش ۲۷۲/۲

ـ خواه

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

بخواه

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق
ای دل ۱۴۹/۱۳
غم دنیئ دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵
بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳
بخواه از مردم صاحب کمالش ۲۷۴/۴
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم ۳۵۴/۶
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۰۵/۲
بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳۶/۲

خواهم

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان ۸۷/۷
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب ۹۲/۵
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳
خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز ۲۳۲/۴
مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴
من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم ۳۳۲/۸
خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن ۳۴۹/۴
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل
تنگ ۳۸۴/۴

بخواهم

من این دلق ملمّع را بخواهم سوختن روزی ۱۴۵/۴

نخواهم

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵

خواهی

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
بیارایی ۹۴/۴
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲
نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
مدار ۲۱۲/۷
وفا خواهی جفاکش باش حافظ ۲۴۶/۶
خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۹
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه ۳۶۷/۷
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
حافظ چه نالی گر وصل خواهی ۴۱۰/۷
ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
برافروزی ۴۴۵/۱
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷
ملک آن توست و خاتم، فرمای هرچه
خواهی ۴۸۰/۳

نخواهی

تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۴۱۸/۸

خواهد

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
(۲ بار) ۷۲/۷
سود وزیان و مایه چو خواهد شدن زدست ۹۶/۳
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴
درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر
حافظ ۱۱۱/۷
گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶
خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲
رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ۳۸۳/۴
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن ۳۸۳/۵

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۸۳/۷
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
مرهمی ۴۶۱/۶

بخواهد

اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۳۴۷/۹
خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن
بخواهد ۴۲۶/۹

نخواهد

جای غم باد هرآن دل که نخواهد شادت ۱۹/۴
هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی
تباه ۴۰۳/۹
نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی ۴۸۳/۸

نخواهیم

سخن این است که مابی‌تونخواهیم حیات ۴۷۸/۶

می‌خواهم

شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم
مدد ۱۸۶/۸
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید ۲۲۵/۱
معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم ۲۵۱/۳
شرابی مست می‌خواهم که مردافکن بود
زورش ۲۷۳/۱
خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم ۳۵۳/۱

می‌خواهی

گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند
ز من ۳۹۳/۴
مهلت‌چیست که مژدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹

همی خواهی

حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو
حافظ ۱/۷

می‌خواهد

چو یار بر سر صلح است وعذر می‌خواهد ۲۹۷/۴

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک
مشکینم ۳۴۸/۸

نمی‌خواهم

من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست ۶۳/۵
اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی
مفلس ۱۱۷/۹

نمی‌خواهیم

ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸/۳

نیز نک. بازخواست، بدخواه، دادخواه، درخواستن، دلخواه، دولت‌خواه، دولت‌خواهی، عذرخواه، عذرخواهی، نیکخواه، واخواست، هواخواه

خواسته (یک بار)

تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ۶۶/۸

خوان (۷ بار)

چنان بردند صبرازدل که ترکان خوان یغما
را ۳/۳
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱
گفت برهرخوان که بنشستم خدا رزّاق بود ۲۰۲/۲
روزیّ ما ز خوان کرم این نواله بود ۲۰۹/۵
زگرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت ۲۳۰/۴
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰
ای منعم آخر بر خوان جودت ۳۷۶/۶

خواندن (۴۳ بار)

*۱. خواندن (= قرائت کردن، تلاوت کردن) (۲۳ بار)

خواند (ماضی)

هرآنکه راز دو عالم ز خطّ ساغر خواند ۴۸/۵
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند ۱۱۹/۹
آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
می‌رود ۳۷۵/۲

تا صبا برگل وبلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳

بخواند (ماضی)

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری ۱۶۵/۷

خواندیم

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم ۸۵/۳

می‌خواند (ماضی)

می‌خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۷۷/۱

همی خواند (ماضی)

پیر میخانه همی خواند معمّایی دوش ۴۸۳/۶

نخوانده‌ایم

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم ۲۶۴/۷

خوان

درس حدیث عشق برو خوان وزو شنو ۳۹۸/۷

بخوان

بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولاتقل ۲۹۰/۷

فاتحه‌ای چوآمدی بر سرخسته‌ای بخوان ۳۷۵/۱

ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴۶۷/۴

مخوان

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷

نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵۶/۷

بخوانید

و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۴۹/۲

بخوانی

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰

خواند (مضارع)

عشق‌در هرگوشه‌ای افسانه‌ای‌خواند ز من ۳۹۳/۸

خوانند

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۱۸۸/۱۱

می‌خوانی

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی ۴۶۵/۱

می‌خوانند

ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند ۱۸۹/۳

نیز نک. ثناخوان، ناخوانده

*۲. خواندن (= نامیدن، نام یالقب نهادن) (۶ بار)

خواند (ماضی)

بنت‌العنب که زاهد امّ‌الخبائثش خواند ۵/۹

خواندمی

من‌که قول ناصحان راخواندمی قول رباب ۲۶۱/۴

خوان

شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را ۳۳۳/۳

کج‌دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۳۳۸/۳

خوانی

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی ۳۲۸/۲

آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی ۴۶۳/۲

*۳. خواندن (= دعوت کردن، فراخواندن) (۳ بار)

بخوانند

به هر رهش که بخوانند بی‌خبر نرود ۲۱۹/۱

می‌خواندت (ت ضمیر مفعولی)

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت ۱۲۲/۹

می‌خوانند

بدین درگاه حافظ راچومی‌خوانند می‌رانند ۱۸۹/۶

*۴. خواندن (= آوازخواندن، سرودگفتن) (۶ بار)

خواند (ماضی)

در حلقهٔ گل‌ومل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴

خوان

مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۰/۸

بخوان

غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ ۳/۹

شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۰/۱
مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸

خوانیم

که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر
اندازیم ۳۶۷/۴

نیز نک. خوش‌خوان، خوش‌خوانی، شب‌خوان،
صبح‌خوان، غزل‌خوان

*۵. خواندن (= بیان کردن، گفتن) (۴ بار)

بخوان

برین فقیر قصّهٔ آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲

مخوان

بگیر طرّهٔ مه چهره‌ای و قصّه مخوان ۴۶/۶
حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان ۵۳/۸
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان ۱۱۴/۸

*۶. ـ خواندن (یک بار)

ـ خواند

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵

خوب (۴۷ بار)

*۱. خوب (= نیک، نغز، ضدّ بد) (۴ بار)

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و
که زشت ۷۸/۵
شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است،
ولی ۱۲۹/۱
که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر ۲۵۱/۱۳
سخت خوب است ولیکن قدری بهترازین ۴۹۶/۲

*۲. خوب (= زیبا، دلکش) (۴۳ بار)

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۶۸/۹
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۳۹/۵

خوبان

خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمرند ۵/۱۱
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ۱۵/۱
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه
خوبان ۱۱۷/۸
امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵
به قدّ و چهره هر آن‌کس که شاه خوبان
شد ۱۷۴/۹
قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش ۱۸۰/۴
خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند ۱۹۵/۶
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین
سازند ۳۲۲/۵
بودکان شاه خوبان رانظربرمنظراندازیم ۳۶۷/۵
که گرد عارض خوبان خوش است
گردیدن ۳۸۵/۵
حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان ۴۲۴/۶
گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شادباش ۴۲۵/۳
به خوبان دل مده حافظ، ببین آن بیوفاییها ۴۳۱/۸
میان مجمع خوبان کنی میان‌داری ۴۳۶/۳
چراغ‌افروز چشم ما نسیم زلف خوبان
است ۴۶۵/۶
ای خسرو خوبان که تو شیرین‌زمانی ۴۶۶/۲
اگرچه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند ۴۸۲/۷
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱

خوبانم (م شناسه)

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۲۸۹/۱

خوبانی (ی شناسه)

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۳

خوبت (ت ضمیر اضافه)

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت ۴۵۵/۶

خوبتر

ز خوبی روی خویش خوبتر باد ۱۰۰/۱

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری ۴۳۵/۲
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۵۵/۲
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵

خوبش (ش ضمیر اضافه)

ز خوبی روی خوبش خوبتر باد ۱۰۰/۱

خوبی (ی نکره)

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷

خوبروی (۲ بار)

خوبروی تری (ی شناسه)

تو خوبروی‌تری ز آفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷

خوبرویان

حافظ ز خوبرویان بختت جز این قدر
نیست ۳۷۷/۷

خوب‌سرشت (یک بار)

ور سرشت همه این است زهی خوب
سرشت ۷۸/۷

خوبی (ی مصدری) (۱۵ بار)

ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر
ما ۱۰/۸
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱۲/۱
ز خوبی روی خوبش خوبتر باد ۱۰۰/۱
خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد ۱۲۱/۲
گوی خوبی که برد از تو که خورشید
آنجا ۱۲۱/۵
رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴
هرکو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ۲۰۹/۶
مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش ۲۸۴/۱
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام ۳۰۳/۳
برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو ۳۹۹/۵
در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۰/۳
گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شاد باش ۴۲۵/۳
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۳۷/۷

خود (ضمیر مشترک، قید) (۱۶۹ بار)

خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجاست ۲/۴
حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود ۵/۱۲
ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم ۶/۲
محرم راز دل شیدای خود ۸/۶
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ۱۰/۹
خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما ۱۱/۸
بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می‌زد ۱۷/۵
نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۷/۷
آخر به چه گویم هست از خود خبرم
چون نیست ۲۳/۳
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۳۳/۶
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است ۳۴/۶
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار ۳۵/۷
برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است ۳۶/۱
چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است ۳۸/۲
می بگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۶۳/۷
دوای درد خود اکنون از آن مفرّح جوی ۶۵/۷
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است ۶۹/۲
از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد ۷۳/۶
خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که
نیست ۷۴/۳
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش ۷۸/۲
به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴
جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت ۹۱/۵
در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸
عشقت رسد به فریاد ور خود به سان
حافظ ۹۳/۱۰

کارم بدان رسید که همراز خود کنم ۹۸/۲
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم ۱۰۷/۵
برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶
من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود بگرییم ۱۱۳/۵
چه عذر بخت خود گویم که آن عیّار شهرآشوب ۱۱۶/۱۲
بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد ۱۱۷/۴
از سرکشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۰/۳
به باد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت ۱۳۱/۶
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱
او خودگذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۹/۵
او خودگذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۴۰/۴
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی ۱۴۷/۶
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر ۱۵۳/۳
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۴/۶
نقشش به‌حرام ار خود صورتگر چین‌باشد ۱۵۷/۴
گل بگشت از رنگ خود ، باد بهاران را چه شد ۱۶۴/۲
از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه‌دار ۱۶۷/۷
تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶
که دوست خود روش بنده‌پروری داند ۱۷۴/۳
توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶
تو باخدای خود انداز کار و دل خوش‌دار ۱۸۲/۵
ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ۱۸۵/۷
ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴
آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴
عاشقان را بر سر خود حکم نیست ۱۹۲/۵
در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹
گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ۱۹۳/۳
توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۱۹۴/۲
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴
که عاشقان ره بی‌همّتان به خود ندهند ۱۹۶/۹
جان عشّاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳
کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت می آی ۲۰۷/۵
خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را ۲۱۰/۹
خودگرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن به دوش ۲۱۲/۳
ما جفا از تو نبینیم و تو خود نپسندی ۲۱۳/۲
سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم ۲۱۹/۵
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش ۲۲۰/۴
قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳
خودکام تنگدستان کی ز آن دهن برآید ۲۲۹/۵
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود ۲۳۰/۶
ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید ۲۳۱/۵
ز خود برون شدم و یار درنمی‌آید ۲۳۴/۱
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲۳۸/۲
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر ۲۴۷/۳
از لب خود به شفاخانهٔ تریاک انداز ۲۵۸/۵
مباش غرّه به بازی خودکه درخبراست ۲۶۰/۶
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ۲۶۰/۹
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس ۲۶۱/۷
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن ۲۶۳/۶
من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴
گفت آسان گیربرخود کارهاکز روی طبع ۲۸۱/۲
کرده‌ام خاطرخود رابه تمنّای تو خوش ۲۸۲/۵
خودکجا شد که‌ندیدیم درین چندگهش ۲۸۴/۶

خودفروشی (ی مصدری) (۳ بار)
به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد ۱۷/۳
بازار خودفروشی از آن سوی دیگراست ۴۰/۶
بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست ۲۸۱/۸

خودکام (یک بار)

خودکامی (ی نکره)
کام دشوار به دست آوری از خودکامی ۴۵۸/۸

خودکامی (ی مصدری) (یک بار)
همه کارم زخودکامی به‌بدنامی کشید، آری ۱/۶

خور (= خورشید) (۲ بار)
هر خوروش که بر مه و خور حسن
می‌فروخت ۸۶/۶
همان که ساغر زرّین خور نهان گردید ۱۲۸/۲

خوردن (۹۸ بار)

*۱. خوردن (= تناول، اکل) (۳ بار)

بخور
برو به هرچه تو داری بخور دریغ مخور ۲۹۳/۲
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ۳۱۴/۳

می‌خورد (مضارع)
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه
می‌خورد ۲۹۰/۸

*۲. خوردن (= نوشیدن، آشامیدن) (۴۵ بار)
روز درکسب هنرکوش که می‌خوردن روز ۱۴۶/۴
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ۳۴۲/۹

خورد (ماضی)
هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد
از جام دوست ۶۳/۴

بخورد(ماضی)
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم ۳۰۲/۷

می‌خوردم
رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم ۲۱۱/۶

خورده است
که می با دیگری خورده است و سر بر
من گران دارد ۱۱۶/۱۱

خور
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،
ولی ۹/۱۰
می خور که هرکه آخر کار جهان بدید ۸۷/۸
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸
طبیب عشق منم باده خور که این معجون ۱۲۵/۶
غنیمت دان و می خور در گلستان ۱۵۸/۳
شرابی خور که در کوثر نباشد ۱۵۸/۵
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب ۱۹۱/۶
می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد ۲۴۱/۹
می خور به بانگ چنگ و مخور غصّه
ورکسی ۲۴۹/۶
سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش ۲۶۹/۲
می خورکه عاشقی نه به کسب است و
اختیار ۳۰۶/۵
شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان ۳۸۰/۵
باده خور غم مخور و پند مقلّد منیوش ۳۸۳/۴
خون پیاله خور که حلال است خون او ۴۷۰/۳

مخور
به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز
است ۴۲/۱
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور ۲۴۹/۶
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۴
ناصح به طنز گفت حرام است می، مخور ۳۴۵/۵

خورید
پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند ۱۹۵/۱

خورم
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۴۱۶/۵
من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس ۴۴۳/۷

نخورم

که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی ۴۸۱/۴

خوری

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک ۲۹۳/۱

گرامتحان بکنی می خوری وغم نخوری ۴۴۳/۱۰

خورد (مضارع)

چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد ۲۵/۳

صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد ۱۰۱/۱

هرکه این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۷۵/۷

تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی ۴۷۷/۳

بخورد

بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷

خوریم

چه شود گر من وتو چند قدح باده خوریم ۲۵/۷

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۶۵/۳

حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۴/۷

خورند

که می خورند حریفان و من نظاره کنم ۳۴۲/۲

می خورم

زجام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲

نمی‌خورم

حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶

می‌خورد (مضارع)

دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب ۲۱۲/۹

کاب حیات می‌خورد از چشمه‌سار حسن ۳۸۶/۷

لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام ۴۲۳/۳

می‌خوریم

ماسی به بانگ چنگ نه امروز می‌خوریم ۲۳۸/۷

*۳. خوردن (= تحمّل کردن، کشیدن، بردن) (۳۰ بار)

خورد (ماضی)

غم دل چند توان خورد که ایّام نماند ۲۸۳/۲

خور

مرغ کم‌حوصله راگو غم خود خور که برو ۲۸۳/۳

غم این دل بواتت خورد ناچار ۴۲۹/۵

مخور

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست ۱۷۲/۶

می خور به بانگ چنگ و مخور غصّه، ور کسی ۲۴۹/۶

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور ۲۵۰/۱

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱

وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور ۲۵۰/۲

دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳

چتر گل برسرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴

چون ترانوح است کشتی‌بان زطوفان غم مخور ۲۵۰/۵

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور ۲۵۰/۶

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷

هیچ‌راهی نیست‌کان‌رانیست پایان غم‌مخور ۲۵۰/۸

جمله‌می‌داند خدای حال‌گردان غم‌مخور ۲۵۰/۹

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰

گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور ۲۸۱/۴

برو به هرچه تو داری بخور دریغ مخور ۲۹۳/۲

غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم ۳۰۹/۸

باده خوری، غم مخور و پند مقلّد منیوش ۳۸۳/۴

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور ۴۰۷/۳

نخورم

می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵

خوری

غم دنیئ دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵
اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳
وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵

نخوری

گرامتحان بکنی می خوری وغم نخوری ۴۴۳/۱۰

خوریم

گرغم خوریم‌خوش نبود به که می خوریم ۳۶۵/۳

نمی‌خورید

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران ۲۳۶/۵

*۴. خوردن (= صدمه دیدن، زده شدن، مضروب گشتن) (۲ بار)

خورده‌ام

خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳

خورد (مضارع)

خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری ۴۳۴/۱

*۵. - خوردن (۱۸ بار)

- خوردم

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶

- خورد (ماضی)

چشمت به غمزه ما را خون خورد و
می‌پسندی ۹۳/۶
بلبلی خون‌جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
خون بایدت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷

- خوردیم

درآب ورنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان
دادیم ۱۴۹/۷

- خور

خون خور و خامش‌نشین که آن دل‌نازک ۱۲۳/۶
بندهٔ من شو و بر خور زهمه سیم‌تنان ۳۸۰/۳

- بخور

خونم بخورکه هیچ ملک باچنان جمال ۴۰۱/۳

- خورم

دیده دریاکنم‌ازاشک ودرو غوطه خورم ۳۱۶/۷

- نخورم

می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۴

- خوری

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ۴۷۲/۱

بخورد (مضارع)

خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد ۱۰۱/۷
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲

- بخورند

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۴

- می خورم

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام ۲۰۹/۵
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰
مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم ۴۳۲/۱

- می‌خورد

می‌خورد خون دلم‌مردمک چشم وسزاست ۳۱۰/۸

نیز نک. برخور، برخوردار، بی‌خواب وخور، خواب و خور، خوشخوار، در خور، سالخورده، شادخوار، شرابخوار، شرابخواره، شراب خورده، غمخوار، غمخواری، میخوار، میخواره، میراث‌خواره،

خورشید (۳۳ بار)

تاج‌خورشید بلندش خاک‌نعل مرکب‌است ۳۰/۴
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵
فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است ۵۴/۵
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم ۷۰/۱۰
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت ۸۷/۳
غبار خطّ بپوشانید خورشید رخش یارب ۱۱۶/۲
گوی خوبی که برد ازتوکه خورشیدآنجا ۱۲۱/۵
که روی از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد ۱۴۲/۴
که چون خورشید انجم‌سوز تنها بر هزاران
زد ۱۴۹/۱۲

به تاج عالم‌آرایش که خورشید ۱۵۸/۱۱
ماه شعبان مده از دست قدح، کاین
خورشید ۱۶۰/۶
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه
شد ۱۶۴/۵
ماه و خورشید هم این آینه می‌گرداند ۱۸۸/۶
وصف خورشید به شب‌پرهٔ اعمی نرسد ۱۸۸/۷
طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید ۲۰۷/۴
آن شاه تندحمله که خورشید شیرگیر ۲۰۹/۹
خورشید خاوری کند از رشک جامه
چاک ۲۱۵/۶
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود ۲۲۰/۸
نور ز خورشید خواه بو که برآید ۲۲۸/۳
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ۲۹۸/۵
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ۳۳۸/۶
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ۳۵۱/۷
ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند ۳۷۸/۳
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان ۳۸۰/۴
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ۳۸۸/۳
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید ۳۹۹/۲
کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۳۹۹/۳
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶
خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو ۴۰۱/۱
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
است ۴۰۲/۳
تو کز خورشید و مه آیینه داری ۴۳۸/۴
شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من ۴۴۸/۶
باشد که چو خورشید درخشان به درآیی ۴۸۵/۴

خورشیدکلاه (یک بار)

بند برقع بگشا ای مه خورشیدکلاه ۳۴۰/۶

خورشیدنمای (یک بار)

خورشید نمایش (ش ضمیر اضافه)
ماه خورشیدنمایش ز پس پردهٔ زلف ۱۲۰/۳

خوش (۲۰۸ بار)

غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان
حافظ ۳/۹
در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴
با دلارامی مرا خاطر خوش است ۸/۷
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،
ولی ۹/۱۰
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون
خوش است ۱۰/۵
مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است ۱۱/۶
خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۱۴/۳
در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب ۱۴/۴
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین
غریب ۱۵/۴
چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد ۱۹/۶
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش
می‌باش ۲۰/۶
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست ۲۱/۵
که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲
این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۳۲/۴
دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد ۳۵/۳
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶
عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ ۴۲/۷
صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران
خوش است ۴۴/۱
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران
خوش است (۲ بار) ۴۴/۱
از صبا هردم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲
آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۴۴/۲
ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوش
است ۴۴/۳

دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴
شیوهٔ رندی و خوشباشی عیّاران خوش است ۴۴/۵
کاندرین دیرکهن کارسبکباران خوش است ۴۴/۶
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷
به درد و صاف تراحکم نیست خوش درکش ۴۵/۵
خوش آن‌نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸
فیض یک شمه زبوی خوش عطّارمن است ۵۲/۵
خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲
که دهان تو برآن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳
خوش بیاسای زمانی‌که زمان این‌همه نیست ۷۵/۵
وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت ۷۹/۱
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ۷۹/۷
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش‌باد ۸۹/۱۰
گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۹۳/۱
خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵
بنفشه دوش به‌گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵
خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۳
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۱۲۰/۸
که به امّید تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳

طوطیی رابه خیال شکری دل خوش بود ۱۴۰/۲
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را ۱۴۵/۹
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد ۱۴۹/۲
خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان ۱۵۵/۳
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ۱۵۶/۱
کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزین باشد ۱۵۷/۱
خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱
گل بی‌رخ یار خوش نباشد ۱۵۹/۱
بی‌باده بهار خوش نباشد ۱۵۹/۱
بی‌لاله عذار خوش نباشد ۱۵۹/۲
بی‌صوت هزار خوش نباشد ۱۵۹/۳
بی‌بوس و کنار خوش نباشد ۱۵۹/۴
باغ و گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵
بی‌صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵
جز نقش نگار خوش نباشد ۱۵۹/۶
از بهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت ۱۶۴/۸
پیر میخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش ۱۷۷/۸
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
رقص بر شعر خوش و نالهٔ نی خوش باشد (۲بار) ۱۸۰/۶
تو باخدای خودانداز کار و دل‌خوش‌دار ۱۸۲/۵
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹
خوش برآ با غصّه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
گفتا خوش آن‌کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
شراب بی‌غش و ساقیّ خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷

خوش -

خوشا

گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد ۲۲۷/۵
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش ۲۷۴/۱
خوشا آن دم که استغنای مستی ۳۲۴/۱۱
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۳۴/۱
خوشا وقت قبای می‌فروشان ۳۷۹/۲
خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت ۴۶۰/۶
خوشت (ت ضمیر اضافه)
از چشم خوشت به وام دارد ۱۱۵/۶
بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق
خوشت ۳۸۲/۸
حافظ حدیث سحرفریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲
خوشتر
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۲۱/۶
خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
چیست ۶۶/۱
جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۹۳/۴
خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد ۱۲۳/۲
که نقشی درخیال ماازین خوشتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۲
که کس مرغان وحشی را از این خوشتر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۹
خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۲۱۴/۵
این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن ۳۵۵/۲
خوشترازفکر می وجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی ۴۲۶/۲
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷
که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی ۴۷۵/۸
خوشش (ش ضمیر مفعولی)
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست ۲۶/۵
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی ۱۲۶/۵
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود ۴۴۶/۳

خوشش (ش ضمیر اضافه)
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ۱۴۱/۱
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید ۲۳۵/۱
که شد زنظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل ۲۹۹/۹
و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۱۵/۵
خوشم (م ضمیر مفعولی) ـ
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت ۴۵۳/۹
نیز نک. سرخوش، سرخوشی
خوشاب (۳ بار)
بیار ساغر یاقوت و دژ فیض خوشاب ۲۵۱/۱۱
که‌شد ز نظم‌خوشش لؤلؤ خوشاب‌خجل ۲۹۹/۹
چو سلک دژ خوشاب است شعر نغز تو
حافظ ۴۶۰/۱۰
خوش‌الحان (یک بار)
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را ۹/۱
خوش‌الحانی (ی نکره)
چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی
است ۴۳۴/۲
خوش‌آمدن (= مورد پسند قرارگرفتن)
فعل ناگذر (۴ بار)
خوش آمد
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود ۲۸۶/۳
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به
جور ۳۰۷/۴
این حدیثم چه خوش آمدکه سحرگه می‌گفت ۴۸۱/۹
خوشم آمد
خوشم آمد که سحر خسروخاور می‌گفت ۴۵۳/۹
خوش‌اندام (یک بار)
با یار شکرلب خوش‌اندام ۱۵۹/۴
خوش‌آواز (یک بار)
خوش‌آوازم (م شناسه)

غلام حافظ خوش‌لهجهٔ خوش آوازم ۳۲۵/۹

خوش آهنگ (یک بار)

که خوش آهنگ وفرح‌بخش صدایی دارد ۱۱۹/۲

خوشباش (یک بار)

خوشباشت (ت ضمیر مفعولی)

که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش ۲۸۳/۷

خوشباشی (ی مصدری) (یک بار)

شیوهٔ رندی وخوشباشی عیّاران خوش است ۴۴/۵

خوشبوی (۲ بار)

گرغالیه خوشبو شد درگیسوی او پیچید ۲۳/۵

هرلحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است ۲۷/۴

خوش خبر (۴ بار)

هدهد خوش خبر از طرف سبا بازآمد ۱۷۰/۱

نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲

خوش خبر باشی ای نسیم شمال ۲۹۶/۱

آن خوش خبرکجاست که این فتح مژده داد ۳۰۲/۲

خوش خبری (ی مصدری) (یک بار)

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است ۱۴۱/۵

خوش خرام (۴ بار)

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست ۱۲۹/۸

تاکی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام ۳۴۴/۲

خوش خرامش (ش ضمیر اضافه)

شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده ۴۱۵/۳

خوش خرامی (ی نکره)

گلبانگ عشق از هرطرف برخوش خرامی می‌زنم ۳۳۶/۵

خوشخوار (یک بار)

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۴۰۳/۶

خوش‌خوان (۲ بار)

چو هست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکر دوست ۶۱/۷

چترگل در سرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴

خوش‌خوانی (ی مصدری) (یک بار)

سخن‌دانیّ و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز ۴۶۷/۸

خوشخوی (یک بار)

خوشخویم (م شناسه)

مرید فرقهٔ دردی‌کشان خوشخویم ۳۷۲/۲

خوشخویی (ی مصدری) (یک بار)

خوش بودی اگربودی بویش زخوشخویی ۴۸٦/۷

خوشدل (۵ بار)

دیدمش خرّم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳٦/۴

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب ۱۷۸/۵

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۴۷/۱

هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۴۴۹/۸

می باقی بده تا مست و خوشدل ۴۵۱/٦

خوشدلی (ی مصدری) (۸ بار)

نیست در بازار عالم خوشدلی ور زآنکه هست ۴۴/۵

حافظاترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷

که تخم خوشدلی این است وپیردهقان گفت ۸۸/۸

زمان خوشدلی دریاب و دریاب ۱۵۸/۲

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان ۲۸۳/۵

هرکه‌این عشرت‌نخواهد خوشدلی بر وی تباه ۴۰۴/۹

مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدارآنجاست ۳۴۰/۵

برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب ۴۳۲/۵

خوشرنگ (یک بار)

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت ۷۹/۱

خوش علف (یک بار)
یار دمش دراز باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸
خوش کلام (یک بار)
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو ۴۰۴/۸
خوشگوار (۴ بار)
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
وین زهد تلخ رابه می خوشگوار بخش ۲۷۰/۱
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم ۳۵۴/۴
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو ۴۰۶/۱
خوش لهجه (۳ بار)
غلام حافظ خوش‌لهجهٔ خوش‌آوازم ۳۲۵/۹
دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست ۳۷۰/۸
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلک شکّرخای تو ۴۰۲/۶
خوش نسیم (۲ بار)
شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ۴۰/۸
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز ۴۰۳/۲
خوش نفس (یک بار)
ای دم صبح خوش‌نفس نافهٔ زلف یارکو ۴۰۶/۳
خوش نفسی (ی مصدری) (یک بار)
جان نهادیم برآتش ز پی خوش‌نفسی ۴۴۶/۷
خوش نوا (یک بار)
که مرغ نغمه سرا ساز خوش‌نوا آورد ۱۴۱/۳
خوشه (یک بار)
خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دوجو ۳۹۹/۷
خوشه‌چین (۳ بار)
که بند خیراز آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد ۱۱۷/۷
خوشه‌چینان
دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین ۳۹۵/۳
خوشه‌چینی (ی نکره)
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی ۴۷۴/۶
خوف (یک بار)
ز خوف هجرم ایمن کن اگرامیدآن داری ۱۱۶/۹
خو کردن (= عادت کردن)(۳ بار)
خو کرد
که دل به‌درد تو خوکرد و ترک درمان گفت ۸۸/۵
خو کن
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس ۲۶۴/۶
خو مکن
به منّت دگران خو مکن که در دو جهان ۲۶۳/۹
خوگر (یک بار)
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ۲۷۲/۹
خون (۱۰۶ بار)
ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد دردلها ۱/۲
مژدهٔ سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ۹/۳
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری ۱۲/۴
به قصد خون من زار ناتوان انداخت ۱۷/۱
باده از خون رزان است نه از خون شماست (۲ بار) ۲۵/۷
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲۶/۷
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۳۹/۸
کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲
ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۵/۱
ز جام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ۷۱/۲
دولت آن است که بی‌خون دل افتد به کنار ۷۵/۴
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند ۸۷/۹
که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد ۹۷/۶
خون شد دلم به یاد تو هرگه که درچمن ۹۸/۵

همیشه غرقه در خون جگر باد ۱۰۰/۴
شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد ۱۰۱/۴
از گوهر اشک بحر خون باد ۱۰۳/۵
چون نافه بسی خون دلم در جگرافتاد ۱۰۶/۳
در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱
گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹
از آن رنگ رخم خون در دل انداخت ۱۲۶/۴
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۲۸/۳
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۲
ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم ۱۴۲/۳
ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳
من از رنگ صلاح آنگه به خون دل دست
بشستم ۱۴۹/۴
جام می و خون دل هریک به کسی دادند ۱۵۷/۵
که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون
نخواهد شد ۱۶۱/۷
چه خون که دردلم افتاد همچو جام ونشد ۱۶۶/۶
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲
یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵
ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ ۱۸۳/۷
مردم چشمم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند ۱۹۷/۴
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت ۲۰۴/۲
دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
بریخت ۲۰۵/۶
رنگ خون دل ما راکه نهان می‌کردی ۲۰۷/۶
از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱
آری شود ولیک به خون جگر شود ۲۲۱/۱

این قدر دانم که از شعر ترش خون
می‌چکید ۲۲۵/۸
طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴
هر دم به خون دیده چه حاصل وضو
چو نیست ۲۵۵/۷
وز فلک خون خم که جوید باز ۲۵۶/۱
زین جفا رخ به خون بشوید باز ۲۵۶/۳
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا ۲۶۶/۸
خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش ۲۶۷/۵
خون مرا به چاه زنخدان یار بخش ۲۷۰/۴
جای آن است که خون موج زند در دل
لعل ۲۷۲/۳
ز خون دیدهٔ ما بود مهر عنوانش ۲۷۶/۳
تا می لعل آوردش خون به جوش ۲۷۹/۴
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش ۲۸۰/۵
گرچه خون می‌چکد ازشیوهٔ چشم سیهش ۲۸۴/۴
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد ۲۸۵/۷
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸
ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم ۲۹۹/۴
که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم ۳۱۵/۶
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم ۳۱۹/۲
گرم به خون جگر می‌گرفت دامن چشم ۳۳۱/۴
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵
برجبین نقش کن از خون دل من خالی ۳۳۳/۴
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید ۳۳۴/۵
یاد باد آنکو به قصد خون ما ۳۵۵/۵
جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زاینم
نمی‌باید ۳۶۳/۶
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان
ریزد ۳۶۷/۲
دشمنان را ز خون کفن سازیم ۳۷۴/۸
دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴

خون خوردن (= کنایه از زحمت و مرارت بسیارکشیدن) (۱۲ بار)
خون ... خورد (ماضی)
بلبلی خون جگرخورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
خون بایدت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷
خون خوردیم
درآب ورنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم ۱۴۹/۷
خون خور
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶
نخورم خون
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۴
خون خوری
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ۴۷۲/۱
بخورد خون
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲
خون می‌خورم
برآستان میکده خون می‌خورم مدام ۲۰۹/۵
مهر بر لب زده، خون می‌خورم و خاموشم ۳۳۲/۱
خون ... می‌خورم
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰
خون می‌خورد (مضارع)
لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام ۴۲۴/۳
می‌خورد خون (مضارع)
می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
خون در دل (یک بار)
خم می دیدم خون در دل و سردرگل بود ۲۰۳/۵
خون دل (یک بار)
صراحی خون دل و بربط خروشان ۳۷۹/۴
خونریز (۲ بار)
که همچو چشم صراحی زمانه خونریزاست ۴۲/۳
جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۹۳/۶

خون شده (یک بار)
با دل خون‌شده چون نافه خوشش باید بود ۴۴۶/۳
خونفشان (یک بار)
ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد ۱۱۹/۳
تیز تک. خون‌افشان
خون کسی را خوردن (= کسی راجان به سر کردن، زجردادن) (۴ بار)
ما راخون خورد (ماضی)
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی ۹۳/۶
خونم بخور
خونم بخور که هیچ ملک باچنان جمال ۴۰۱/۳
خون عاشق ... بخورد (مضارع)
خون عاشق به قدح گر بخورد، نوشش باد ۱۰۱/۷
... گرم خون بخورند
آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۴۵۲/۴
خون گرفته (یک بار)
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل ۱۳۱/۴
خون گشته (یک بار)
ماجرای دل خون‌گشته نگویم با کس ۳۲۷/۶
خونین (۵ بار)
اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند ۱۱۹/۶
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۱/۵
که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم ۳۵۶/۶
ببار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۱/۶
خونین جگر (یک بار)
خونین جگرم (م شناسه)
زین دایرهٔ مینا خونین جگرم، می ده ۴۸۴/۱۱
خونین دل (۳ بار)
چرا چون لاله خونین‌دل نباشم ۱۳۲/۳
خونین دلان

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل
مسکین ۱۴۹/۶
آنجا که خیال حیرت آمد ۱۶۸/۳
گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست ۲۲۳/۷
خیال بود که این کار بی‌حواله برآید ۲۳۰/۶
خیال آنکه به رسم شکار بازآید ۲۳۱/۳
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز ۲۳۴/۲
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷
خیال حوصلهٔ بحر می‌پزم، هیهات ۲۸۵/۳
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴
من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه
آنک ۲۹۰/۶
خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق ۲۹۲/۶
رود به خواب دوچشم ازخیال تو، هیهات ۲۹۴/۴
تا چه بازند شبروان خیال ۲۹۶/۵
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال ۲۹۷/۵
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
که کس مباد چو من در پی خیال محال ۲۹۷/۶
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۳/۵
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱
با خیال تو اگر با دگری پردازم ۳۲۷/۵
خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب
دوشینم ۳۴۶/۷
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال
چیست ۳۵۶/۷
کاین گونه نیست در خور خیل خیال تو ۴۰۰/۲
شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست ۴۰۳/۹
آیا درین خیال که دارد گدای شهر ۴۰۵/۹
خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷
در عشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴
حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان ۴۲۴/۶
خواب بیداران ببستی و آنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸
درآتش از خیال رخش دست می‌دهد ۴۲۸/۸
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم ۴۵۳/۲
چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵
خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ ۴۶۵/۹
خیال تیغ تو باماحدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱
زهی خیال که منشور عشقبازی من ۴۸۲/۴

خیال -

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹

خیالت (ت ضمیر اضافه)

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم ۲۲۷/۳
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید ۳۲۶/۶

خیالش (ش ضمیر اضافه)

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵/۸۸
خیالش لطفهای بیکران کرد ۱۳۲/۲
به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲
که دارم عشرتی خوش با خیالش ۲۷۴/۶

خیالم (م شناسه)

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم ۳۰۶/۹

خیالم (م ضمیر اضافه)

هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار ۲۸۲/۴

خیالی (ی نکره)

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم شبهاست ۲۶/۶
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶
قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ ۳۶۴/۸
کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی ۴۵۵/۵

خیالیم (یم شناسه)

رفیق خیل خیالیم و هم‌رکیب شکیب ۲۹۱/۲

خیال انگیز (یک بار)

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ۱۵۷/۴

خیال بستن (= تصوّر کردن، پنداشتن) (۲ بار)

خیال ... بست

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹

خیال می‌بستم

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵

خیالی (ی نسبت) (یک بار)

تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی ۴۵۳/۲

خیام

نک. خیمه

خیر (۲۹ بار)

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶۹/۶

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ۷۲/۲

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۳/۲

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۹۰/۵

هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر ۹۱/۴

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست ۹۱/۱۰

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد ۹۶/۱

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد ۱۱۷/۷

که کار خیر بی‌روی و ریا کرد ۱۲۶/۸

خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۳

آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول ۱۳۸/۲

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴

شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد ۱۵۷/۳

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۲۱۳/۶

که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید ۲۲۶/۱

پند حکیم عین صواب است و محض خیر ۲۳۸/۱۱

چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است ۲۴۲/۷

که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع ۲۸۷/۳

ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲

خیر مقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام ۳۰۴/۱

ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من ۳۹۲/۴

ذکرش به خیر ساقی فرخنده‌فال من ۴۳۰/۳

از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری ۴۴۲/۸

اذا تغرّد عن ذی‌الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴

قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام (۲ بار) ۴۶۰/۶

خیرت (ت ضمیر مفعولی)

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶

خیرش (ش ضمیر اضافه)

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷

خیری (ی نکره)

به دست باش که خیری به جای خویشتن است ۵۱/۲

نیز نک. صباح‌الخیر

خیره (یک بار)

خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق ۲۱۳/۳

خیزان (یک بار)

چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست ۳۴۴/۴

خیل (۷ بار)

که در این خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷

در هر طرف ز خیل حوادث کمین‌گهی است ۲۴۸/۷

رفیق خیل خیالیم و هم‌رکیب شکیب ۲۹۱/۲

چه شکر گویمت ای خیل غم، عفاک‌الله ۳۱۷/۴

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو ۴۰۰/۲

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸

خیمه (۵ بار)

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ور نی ۵۴/۶

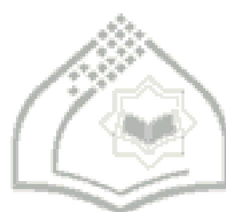
که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲

کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ۴۱۳/۷

خیام (ج خیمه)

رأیت من هضبات الحمیٰ قباب خیام ۴۶۰/۵


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

د

داه (= دردی) (یک بار)

من له یقبل داه دنف کیف ینام ۳۰۴/۶

داد (= عدل، انصاف) (۱۲ بار)

هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۱۰۸/۲

در فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد ۱۰۸/۷

خدارا داد من بستان ازو ای شحنهٔ مجلس ۱۱۶/۱۱

رهنمونیم به پای علم داد نکرد ۱۳۸/۳

که داد من بستاند ز مکر و دستانش ۲۷۶/۸

شب صحبت غنیمت دان و داد

خوشدلی بستان ۲۸۳/۵

کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من ۳۹۳/۴

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱

دادم (م ضمیر مفعولی)

رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم ۳۰۹/۶

دادی (ی نکره)

اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم ۳۶۱/۴

نیز نک، بیداد

دادخواه (۴ بار)

طاقت فریاد دادخواه ندارد ۱۲۳/۶

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳

کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲

دادخواهی (ی نکره)

که نیست برسر راهی که دادخواهی نیست ۷۶/۷

دادگستری (ی مصدری) (یک بار)

جهان بگیرد اگر دادگستری داند ۱۷۴/۹

دادن (۲۸۷ بار)

وز پی دیدن او دادن جان کار من است ۵۲/۱

توان به دست تو دادن گرش نکوداری ۴۳۷/۲

ـ دادن

وآنکه یک جرعه می از دست تواند

دادن ۱۰۱/۲

سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن ۱۲۲/۴

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع

بالینم ۳۴۶/۸

خاطربه دست تفرقه دادن نه زیرکی است ۳۵۴/۶

دادم

که چرا دل به جگرگوشهٔ مردم دادم ۳۱۰/۸

دادمش (ش ضمیر مفعولی)

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم ۶۲/۳

دادی

گفت خود دادی به ما دل حافظا ۳۶۲/۷
نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی ۴۱۲/۴

داد

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵
دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد ۹۸/۱
آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ۱۰۸/۱
صبر و آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱
هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۱۰۸/۲
که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این
داد (۲ بار) ۱۰۸/۴
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ۱۰۸/۵
خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۱۰۸/۶
درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ۱۰۹/۶
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد
حکیم ۱۳۶/۵
پیام داد که خواهم نشست با رندان ۱۶۶/۵
هاتف آن روزبه من مژدهٔ این دولت داد ۱۷۸/۶
هر گنج سعادت که خداداد به حافظ ۲۱۰/۱۰
آن خوش خبرکجاست که این فتح مژده
داد ۳۰۲/۲
دوشم نوید داد عنایت که حافظا ۳۱۴/۱۰
لبت شکر به مستان داد و چشمت می
به می‌خواران ۳۴۸/۵
پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد ۳۵۳/۶
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳۶۴/۳
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ۳۷۵/۸
نوید داد که عام است فیض رحمت او ۳۹۷/۴
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی ۴۱۷/۳
ز آن می که داد حسن و لطافت به ارغوان ۴۲۱/۱۰
ز خاک پای تو داد آب روی لاله وگل ۴۵۲/۵
که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد ۴۶۸/۳
ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹

ـ داد

گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است ۴۴/۷
فقیه مدرسه دی مست بود و فتویٰ داد ۴۵/۴
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴
آن عشوه داد عشق که تقویٰ ز ره برفت ۸۶/۳
رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت ۸۹/۷
صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۹۸/۶
دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
چو نقشش دست داد اوّل رقم بر جانسپاران
زد ۱۴۹/۷
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
که تاب من به جهان طرّهٔ فلانی داد ۱۰۹/۱
به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۱۰۹/۵
احوال گنج قارون کایّام داد بر باد ۱۲۲/۷
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
وآنگهم در داد جامی کزفروغش برفلک ۲۸۱/۳
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد ۳۰۸/۲
همانابی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد ۴۱۸/۳
که قارون راغلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲

ـ دادش (ش ضمیر مفعولی)

که دست دادش و یاریّ ناتوانی داد ۱۰۹/۵

نداد

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل ۴/۳
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی ۴۸/۳
رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود ۱۹۹/۸
جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد تم ۳۰۲/۵
به کشتزار جگرتشنگان نداد نمی ۴۶۲/۹

ـنداد

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵

ندادش (ش ضمیر مفعولی)

آنچه اسکندرطلب کرد ونداداش روزگار ۴۰۲/۷

دادی

گفت خود دادی به مادل حافظا ۳۶۲/۷

ـ دادیم

در آب و رنگ رخسارش چه خون
خوردیم و جان دادیم ۱۴۹/۷
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا ۲۴۵/۲

دادند

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ۶۹/۶
جام می و خون دل هریک به کسی دادند ۱۵۷/۵
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ۱۷۸/۱
باده از جام تجلّی صفاتم دادند ۱۷۸/۲
آن شب قدر که این تازه براتم دادند ۱۷۸/۳
که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند ۱۷۸/۴
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند ۱۷۸/۵
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند ۱۷۸/۶
دادند قرارئ و ببردند قرارم ۳۲۰/۷

ـدادند

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰
دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱۷۸/۱
که زبند غم ایّام نجاتم دادند ۱۷۸/۷

ندادند

که ندادند جزین تحفه به ما روز الست ۲۲/۵
گر چه هشیاران ندادند اختیار خود به
کس ۲۶۱/۷

ـ ندادند

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ۵/۸
که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۴/۸

می‌داد

هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد ۲۰۴/۳

ـ می‌داد

عشوه می‌داد که از کوی ملامت نرویم ۸۵/۴
دوش لعلت عشوه‌ای می‌داد حافظ را،
ولی ۳۳۸/۹

می‌دادت (ت ضمیر مفعولی)

برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت ۱۹/۲

ندادی (ماضی استمراری)

به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱

داده‌ام

دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری ۴۰۱/۵
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید ۴۹۳/۷
زمام دل به کسی داده‌ام من درویش ۴۸۲/۲

ـ داده‌ام

داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز ۱۸۴/۵

داده‌ای

چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان ۳۷۹/۵

ـداده‌ای

که سر به کوه وبیابان تو داده‌ای ما را ۴/۱

داده است

ترا نصیب همین کرده است و این دادست ۳۶/۶
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست ۳۷/۳
در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت ـ
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۲۵۹/۷
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است ۳۷۵/۷

خواهد داد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۲

ترسم ندهی کامم و جانم بستانی ۴۶۶/۵

- ندهی

زلف بر باد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱
چهره را آب مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۵

دهد

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ۱۹/۱
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ۸۸/۷
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲
می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد ۲۴۱/۶
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷
تا درخت دوستی کی بر دهد ۳۶۲/۲
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰
چه خاصیت دهد نقش نگینی ۴۷۴/۳
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب ۴۸۰/۶

- دهد

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ۱۲/۲
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا ۶۳/۶
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲
بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر ۱۲۴/۷
شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶
دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید ۲۳۸/۳
طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱
گردست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی ۳۲۷/۳
بخت ار مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۳۳۹/۴
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۳۹/۶
گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم ۳۴۷/۵

دهدت (ت ضمیر مفعولی)

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی ۴۷۹/۲

دهدم (م ضمیر مفعولی)

زاهد دهدم پند ز روی تو، زهی روی ۷۰/۳

بدهد

درین خیال ار بدهد عمر مهلتم ۳۰۶/۹
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم ۳۰۹/۶

- بدهد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷

ندهد

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۷/۴
که صفایی ندهد آب تراب‌آلوده ۴۱۴/۷
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸

دهیم

ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست ۶۶/۵
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک ۱۴۳/۲
دوستان را قبای فتح دهیم ۳۷۴/۸

- دهیم

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳

دهند

عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند ۲۲/۴
تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان ۴۲/۲
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹
گرچه وصالش نه به کوشش دهند ۲۷۹/۵
فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند ۳۶۸/۷
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۴۷۹/۳

- دهند

وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰

بدهند

امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۳

ندهند

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۴۱۳/۸

- ندهند

که عاشقان ره بی‌همّتان به خودندهند ۱۹۶/۹

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴
چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ۴۱۷/۷

داشتیم

ورنه با تو ماجراها داشتیم ۳۶۲/۳

دار

به روی یار نظر کن ز دیده منّت‌دار ۱۲۸/۴
تو باخدای خود انداز کار و دل خوش‌دار ۱۸۲/۵
نشان اهل خدا عاشقی است با خوددار ۴۵۰/۵

مدار

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸
یعنی طمع مدار وصال دوام را ۷/۵
طمع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ۱۶۹/۲
حافظ مدار امید فرج زین مدارکون ۴۵۶/۷

دارم

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ۲۶/۶
دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۸/۱
هر چه دارم ز یمن دولت اوست ۹۰/۷
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ۱۹۴/۲
من گدا هوس سرو قامتی دارم ۲۱۹/۷
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
دارم امید برین اشک چو باران که دگر ۲۳۲/۲
دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ۲۶۶/۱
که دارم عشرتی خوش با خیالش ۲۷۴/۶
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم ۲۸۴/۳
دارم ازلطف ازل جنّت فردوس طمع ۳۱۲/۷
من از بازوی خود دارم بسی شکر ۳۱۸/۵
سری دارم چو حافظ مست، لیکن ۳۱۸/۷
در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم ۳۲۱/۱
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم ۳۲۱/۱
وین همه منصب ازآن حور پریوش دارم ۳۲۱/۲
نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم ۳۲۱/۳
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۳۲۱/۶
مرا عهدی است که با جانان که تا جان
در بدن دارم ۳۲۲/۱
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۳۲۲/۳
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
حاصل ۳۲۲/۳
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۴
بحمدالله والمنّة بتی لشکرشکن دارم ۳۲۲/۵
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن
دارم ۳۲۲/۶
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن
دارم ۳۲۲/۷
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن
دارم ۳۲۲/۸
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۳۲۲/۹
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن
دارم (۲ بار) ۳۲۲/۱۰
چو حافظ گنج او در سینه دارم ۳۲۴/۱۰
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم ۳۳۸/۴
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به
دست ۳۳۸/۷
ازبخت شکر دارم و از روزگار هم ۳۵۴/۱
فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱
گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم ۳۷۳/۴
دارم من از فراقش در دیده صد علامت ۴۱۶/۲
میی دارم چو جان صافی و صوفی
می‌کند عیبش ۴۴۵/۴
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۴۵۷/۱
سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و
مفروش ۴۵۹/۸

کس ندارد ذوق مستی میگساران را
چه شد ۱۶۴/۸
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز ۲۵۵/۶
سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۰۴/۳
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ۳۹۶/۴
دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده ۴۱۵/۷
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱
دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی ۴۵۶/۷
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۴۸۱/۶

داریم

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴

نداریم

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۹۰/۵
زاد راه حرم وصل نداریم، مگر ۳۶۱/۲
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی ۴۵۹/۵

دارند

زیر بارند درختان که تعلّق دارند ۱۶۹/۷
چو منصور از مراد آنان که بر دارند
بردارند ۱۸۹/۶
به زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۳۹۵/۲
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲

می‌داری

به امیدی که درین ره به خدا می‌داری ۴۴۰/۲
کارناکرده چه امّید عطا می‌داری ۴۴۰/۷
تو تمنّا ز گل کوزه‌گران می‌داری ۴۴۱/۷
طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری ۴۴۱/۸
چه توقّع ز جهان گذران می‌داری ۴۴۱/۱۰

*۲. داشتن (= نگهداشتن، واداشتن) (۲۸ بار)

داشت

گفت ما را جلوهٔ معشوق درین کار داشت ۷۹/۲

نداشت

افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲
هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت ۸۰/۴

داشته‌اند

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند ۴۷۳/۲

دار-

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲
محترم دار در آن طرّهٔ عنبرشکنش ۲۷۵/۵
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار ۴۰۵/۳
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶
دل گشاده دار چون جام شراب ۴۶۹/۲

دارش (ش: ضمیر مفعولی)

حافظ از معتقدان است گرامی دارش ۵۹/۷
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش ۲۷۲/۹

دارم

بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم ۳۲۱/۷

داری

گر ازین دست مرا بی‌سر و سامان داری ۴۲۱/۴
توان به دست تو دادن گرش نکو داری ۴۳۷/۲

دارد

مگرآنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳
به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲
به غمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۱۶/۷
که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۱۱۶/۹
تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد ۱۲۰/۵

می‌داری

به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری ۴۴۰/۳
روزگاری است که ما را نگران می‌داری ۴۴۱/۱
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری ۴۴۱/۱
اینچنین عزت صاحب نظران می‌داری ۴۴۱/۲

چشم سري عجب از بيخبران مي‌داري ۴۴۱/۵
عاشقي گفت که توبنده بر آن مي‌داري ۴۴۱/۹
مي‌دارد
مرا اميد وصال تو زنده مي‌دارد ۲۹۴/۲
مي‌دارند
از آن به دير مغانم عزيز مي‌دارند ۲۶/۸
*۳. داشتن (= بودن، هستن) (۱۵ بار)
داشت
شيخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت ۷۹/۶
داري
علي‌الخصوص درين دم که سرگران داري ۴۳۶/۵
به اختيارت اگر صد هزار تير جفاست ـ
به قصد خون من خسته درکمان داري ۴۳۶/۷
جم وقت خودي ار دست به جامي داري ۴۳۹/۱
دارد
چو آستانه بدين در هميشه سر دارد ۱۱۲/۴
غلام همّت سروم که اين قدم دارد ۱۱۴/۳
کاين رشته ازو نظام دارد ۱۱۵/۴
از چشم خوشت به وام دارد ۱۱۵/۶
به تلخي کشت حافظ را و شکّر دردهان
دارد ۱۱۶/۱۲
سعادت همدم او گشت و دولت همنشين دارد ۱۱۷/۱
کسي آن آستان بوسد که جان در آستين
دارد ۱۱۷/۲
که نقش خاتم لعلش جهان زيرنگين دارد ۱۱۷/۳
که دوران ناتوانيها بسي زيرزمين دارد ۱۱۷/۵
که حکم بر سر آزادگان روان داري ۴۳۶/۲
مي‌داري
عرض خود مي‌بري و زحمت ما مي‌داري ۴۴۰/۵
*۴. داشتن (= کردن) (۳۰ بار)
داشت
ذکر تسبيح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷

همي داشت
وصل تو اجل را ز سرم دور همي داشت ۳۹/۵
دار
اي شيخ پاکدامن معذور دار ما را ۵/۱۲
دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما
بگذري ۱۲/۴
نکته ناسنجيده گفتم دلبرا معذور دار ۳۴۱/۳
بدار
گفتمش مگذر زماني گفت معذورم بدار ۱۵/۲
رشتهٔ تسبيح اگر بگسست معذورم بدار ۲۰۲/۸
حافظ خام طمع شرمي از اين قصّه بدار ۴۷۹/۹
مدار
قرار و خواب ز حافظ طمع مدار اي دوست ۲/۸
يعني طمع مدار وصال دوام را ۷/۵
طمع مدار که کاري دگر تواني کرد ۱۳۷/۱۰
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ۱۶۹/۲
حافظ مدار اميد فرج زين مدارکون ۴۵۶/۷
داريدم (م ضمير مفعولي)
زاهدان معذور داريدم که اينم مذهب است ۳۰/۶
دارم
من به آه سحرت زلف مشوّش دارم ۳۲۱/۴
من رخ زرد به خونابه منقّش دارم ۳۲۱/۵
دارمت (ت ضمير مفعولي)
معذور دارمت که تو او را نديده‌اي ۴۲۰/۴
دارد
که بوي باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵
دمي ز وسوسهٔ عقل بيخبر دارد ۱۱۲/۶
که عقل کلّ به صدت عيب متّهم‌دارد ۱۱۴/۵
وردي است که صبح و شام دارد ۱۱۵/۷
که مي با ديگري خورده است و سر بر من گران
دارد ۱۱۶/۱۱
گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش ۳۹۹/۵

ندارد

با غنچه باز گویید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷

می‌داری

بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری ۴۴۰/۱

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری ۴۴۰/۶

همه را نعره‌زنان جامه دران می‌داری ۴۴۱/۳

دست در خون دل پرهنران می‌داری ۴۴۱/۴

سر چرا بر من دل خسته گران می‌داری ۴۴۱/۶

می‌دارد

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱

*۵. داشتن (= دانستن، جایز شمردن، انگاشتن) (۷۹ بار)

داشت

مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق -

که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴

داشتی (ماضی استمراری)

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز -

سریر عزّتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲

داشته است

به شکر آنکه خدا داشته است محترمت ۸۹/۹

مدار

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار ۱۴۰/۵

روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳

دارم

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم ۹۴/۳

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ۳۲۲/۱

می‌داری

ای که مهجوری عشّاق روا می‌داری ۴۴۰/۱

ما تحمّل نکنیم ار تو روا می‌داری ۴۴۰/۴

* ۶. - داشتن (۱۰۷ بار)

- داشتم

صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰

-داشت

گفتمت چون درّ حدیثی گر توانی داشت

گوش ۲۸۱/۴

- نداشت

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶

نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ۱۱۸/۷

- داشتیم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱

- می‌داشتم

عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و

پیمانه ۱۴۲/۷

-دار

به یاد دار محبّان بادپیما را ۴/۵

دور است سرآب در این بادیه هش‌دار ۱۶/۷

نگاه دار که قلّاب شهر صرّاف است ۴۵/۷

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵

پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۳

عشقبازی را تحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶

نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲

یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳

ازچشم شوخش ای دل ایمان خودنگه‌دار ۱۶۷/۷

فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳

جمیله‌ای است عروس جهان ولی‌هش‌دار ۲۲۶/۷

خدا را زین معمّا پرده بردار ۲۴۰/۳

خداوندا دل و دینم نگه‌دار ۲۴۰/۹

خداوندا ز آفاتش نگه‌دار ۲۴۰/۱۲

یارب ز چشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵

محمل جانان ببوس آنگه به زاری

عرضه‌دار ۲۶۱/۳

کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴

خداوندا نگه‌دار از زوالش ۲۷۴/۱

وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹
درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش ۲۸۰/۴
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار ۳۳۴/۷
یاددار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۴۴/۶
به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا
گفتیم ۳۶۳/۵
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه‌دار ۳۸۲/۱۱
بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵
به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری ۴۴۰/۳
مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴
هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

- دارش (ش ضمیر مفعولی)

خداوندا نگه‌دارش که برقلب سواران زد ۱۴۹/۶
نگه دارش به فضل لایزالی ۴۵۴/۶

- مدار

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۷۷/۷
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار ۱۱۳/۵
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹
نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
مدار ۲۱۲/۷
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۲۴۲/۱
وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار ۲۴۲/۱
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳
سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۲/۴
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ۲۴۲/۵
ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار ۲۴۲/۷
تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار ۲۴۲/۸
بی‌عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار ۲۴۸/۸
در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲

عاقبت چشم مدار از من میخانه‌نشین ۳۰۷/۴
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم ۳۳۴/۵
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم ۳۵۴/۸
در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی ۴۷۸/۹
عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۸۲/۷

- می‌دار

دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار ۸۹/۹

- مدارید

چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷

- دارم

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
چشم دارم که سلامی برسانی زمنش ۲۷۵/۳
من همان به که از او نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت ۴۳۶/۳
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲

- دارمت (ت ضمیر مفعولی)

جانم بسوختی و ز جان دوست دارمت ۹۲/۱

- بدارمت (ت ضمیر اضافه به دامن)

باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲

- ندارم

که گر سرم برود برندارم از قدمت ۸۹/۵
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
ندارم دست از دامن بجز در خاک و
آن دم هم ۳۱۱/۴
سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷

- داری

چو گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری ۴۳۷/۴
که گر به او رسی از شرم سرفرو داری ۴۳۷/۶

- دارد

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵

روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما ۱۰/۳
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۹۷/۳
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد ۱۱۲/۱
نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد ۱۱۲/۲
کدام محرم دل ره درین حرم دارد ۱۱۴/۸
هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد ۱۱۸/۱
خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲
که آشنا سخن آشنا نگه دارد ۱۱۸/۳
که حقّ صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷
به یادگار نسیم صبا نگه دارد ۱۱۸/۸
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱
آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۰/۱
که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۶۱/۲

- ندارد

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۳/۳
چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۳/۸
هر که درین آستانه راه ندارد ۱۲۳/۹
که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵

- دارند

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر
دارند ۳/۸
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند ۱۸۲/۳

- ندارند

از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲

- می‌دارم

همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱

- نمی‌داری

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین
پرس ۳۴۸/۸

- می‌دارد

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

- نمی‌دارند

گوییا باور نمی‌دارند روز داوری ۱۹۴/۳

نیز نک. آبدار، آینه‌دار، آئینه‌دار، پایدار، پرده‌دار، تابدار، تاجدار، جهاندار، خزینه‌داری، داغدار، دلدار، دلداری، دوستدار، دینداری، رازدار، روزه‌دار، شب‌زنده‌دار، صومعه‌دار، عماری‌دار، قرض‌دار، کلاه‌داری، کماندار، مردم‌دار، میان‌داری، نگهدار، وفادار، وفاداری، هوادار، هواداری

داعیه (یک بار)

ماتمزده را داعیهٔ سور نماندست ۳۹/۲

داغ (۱۴ بار)

کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۱/۷
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد ۱۱۲/۸
که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ
دارد ۱۱۳/۱
کیست که او داغ این سیاه ندارد ۱۲۳/۷
داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲
داغ دل بود به امّید دوا باز آمد ۱۷۰/۳
چنین که بر دل من داغ زلف سرکش توست ۳۱۷/۲
ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ۳۵۶/۳
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم ۳۵۶/۳
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم ۳۵۶/۶
لذّت داغ غمت بر دل ما باد حرام ۳۶۱/۴
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم ۳۶۴/۲
به داغ بندگی مردن درین در ۴۱۱/۶

که می‌رویم به داغ بلندبالایی ۴۸۲/۶

داغدار (یک بار)

که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست ۵۷/۸

دام (۴۹ بار)

به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
عنقا شکار می‌نشود دام بازچین ۷/۳
کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۹/۱۰
مرغ دل راصید جمعیّت به دام افتاده بود ۱۰/۷
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست ۳۵/۲
به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است ۵۱/۱
خم زلف تو دام کفر و دین است ۵۶/۱
زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام
و من (۲ بار) ۶۳/۳
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ۶۳/۳
در رهگذر کیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی ۷۱/۴
چنین که از همه سو دام راه می‌بینم ۷۶/۸
ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد ۱۰۶/۲
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸
همای اوج سعادت به دام ما افتد ۱۱۰/۱
گزین شکار فراوان به دام ما افتد ۱۱۰/۶
چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشّاق ۱۱۶/۷
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
سودای دام عاشقی از سر به در نکرد ۱۴۰/۵
ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد ۱۴۶/۲
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵
شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱
دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود ۲۰۴/۵
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود ۲۰۶/۷
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش ۲۷۱/۲
چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک ۲۹۳/۵
صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث ۲۹۹/۲
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام ۳۰۳/۷
که ازو خصم به دام افتد ومعشوقه به کام ۳۰۴/۲
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۳۰۴/۵
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱
تاکی اندر دام وصل آرم تذروی
خوش‌خرام ۳۴۴/۲
زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰
رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳
از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان ۳۸۶/۵
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد ۴۱۵/۶
برو این دام بر مرغی دگر نه ۴۱۸/۶

دامش (ش ضمیر اضافه)

چودررویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ۱۱۶/۸

دامی (ی نکره)

وزآن خط چون سلسله دامی نفرستاد ۱۰۵/۴
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
(۲ بار) ۳۳۶/۲
برکنار چمنش وه که چه دامی داری ۴۳۹/۶
که نهاده است به هر مجلس وعظی دامی ۴۵۸/۴
که چو مرغ زیرک افتد نفتدبه هیچ دامی ۴۵۹/۳
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی ۴۵۹/۵

داماد (۲ بار)

که این عجوزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷
حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد ۱۶۹/۵

دامگه (۲ بار)

ندانمت که درین دامگه چه افتادست ۳۷/۵
که درین دامگه حادثه چون افتادم ۳۱۰/۲

دامن (۳۲ بار)

دور دار از خاک و خون دامن چو برما بگذری ۱۲/۴

کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵
تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی ۷۴/۴
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت ۸۷/۷
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲
باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲
بعد ازین دست من و دامن سرو و لب
جوی ۱۰۸/۶
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۲
لخلخه‌سای شد صبا دامن پاکش از چه
روی ۱۸۷/۲
بپوش دامن عفوی به زلّت من مست ۲۱۹/۶
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل ۲۹۸/۶
ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن
دم هم ۳۱۱/۴
گرم به خون جگر می‌گرفت دامن چشم ۳۳۱/۴
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ۳۳۸/۶
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۴/۸
دامن دوست به دست آر و ز دشمن
بگسل ۳۸۰/۹
کنم چاک از گریبان تا به دامن ۳۸۱/۱
از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲
چو گل به دامن ازین باغ می‌بری حافظ ۴۳۶/۱۰
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم ۴۴۶/۷
ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی ۴۵۰/۷
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴
جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر ۴۸۱/۴

دامن ـ

دامن مفشان از من خاکی که پس از من ۳۲۰/۴
گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم ۳۴۷/۵
چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۳۹۳/۱

دامنت (ت ضمیر اضافه)

با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶
که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت
گردم ۳۱۱/۴

دامنش (ش ضمیر اضافه)

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱
زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری ۴۳۵/۳

دامنی (ی نکره)

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک ۲۲۵/۶
نیز نک. آلوده دامن، پاکدامن، تردامن،
تردامنی

دامن افشاندن (= ترک کردن، اعراض
کردن) (یک بار)

دامن بیفشاند

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۳۹۳/۱
نیز نک. دامن فشاندن

دامن در چیدن (= دامن افشاندن) (یک بار)

دامن ... درچینم

گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم ۳۴۷/۵

دامن فشاندن (= دامن افشاندن) (یک بار)

دامن مفشان

دامن مفشان از من خاکی که پس از من ۳۲۰/۴
نیز نک. دامن افشاندن

دامن‌کشان (یک بار)

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده ۴۱۵/۱

دامنگیر (یک بار)

چه دامنگیر یارب منزلی بود ۲۱۱/۴

دانا (۷ بار)

جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ۳/۸
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۷۲/۴
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد ۱۵۵/۵
که فلک دیدم و درکین من دانا بود ۱۹۹/۳

نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۴۰۲/۵
تا کی غم دنیی دنی ای دل دانا ۴۲۷/۷

دانستن (۱۳۴ بار)

* ۱. دانستن (= فهمیدن، پی بردن) (۷۳ بار)

دانستم
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم ۳/۹

ندانستم
ندانستم که این دریا چه موج خونفشان
دارد ۱۱۶/۳
بباختم دل دیوانه و ندانستم ۱۷۴/۵
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ۲۹۲/۳

دانست
چرا که شیوهٔ آن ترک دل‌سیه دانست ۴۸/۶
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷
هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۴۸/۸
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ۴۸/۹
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۹/۸
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۵/۵
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷

بدانست
مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۹۷/۷

ندانست
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶
بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲۱۰/۲
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۲۳۵/۵
من این دو حرف نبشتم چنان که غیر
ندانست ۴۶۷/۴

دانم
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ۵۸/۳
این قدر دانم که از شعر ترش خون
می‌چکید ۲۲۵/۸
دانم سرآرد غصّه را رنگین برآرد قصّه را ۳۳۶/۴
هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل ۳۳۶/۶
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب ۳۵۱/۲
دانم دلت ببخشد بر عجز شب‌نشینان ۴۸۰/۱۱

بدانم
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۳۹/۶

ندانم
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست ۴/۶
در اندرون من خسته دل ندانم کیست ۲۶/۳
موبی است آن میان و ندانم که آن چه
موست ۵۸/۶
ستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی ۸۴/۴
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵
بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
چه مستی است ندانم که ره به ما آورد ۱۴۱/۱
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد ۲۲۵/۸
ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار از
چیست ۴۴۵/۶

ندانمت (ت ضمیر متمم فعل)
ندانمت که درین دامگه چه افتادست ۳۷/۵

دانی
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ۳۸/۳
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالی است ۶۹/۱
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و
که زشت ۷۸/۵
آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۳/۵
دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند ۱۷۳/۷
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱

ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ۲۵۸/۶
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن ۳۸۳/۵
دانی که چیست دولت ؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
دانی مراد حافظ ازین درد و غصّه چیست ۴۲۸/۹
تو دانی خرقهٔ پشمینه داری ۴۳۸/۶
که تو سود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۴۴۷/۳
حاصل از حیات ای جان این دم است
تا دانی ۴۶۴/۱
چه دانی تو ای بنده کار خدایی ۴۸۳/۱۱

بدانی

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۰۵/۲

ندانی

تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم ۳۳۳/۵

داند

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون
خوش است ۱۰/۵
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ۲۷/۴
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ۴۹/۲
راز درون پرده چه داند فلک خموش ۶۶/۶

بداند

حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۲۲۲/۷

نداند

سر و دستار نداند که کدام اندازد ۱۴۶/۳

دانند

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ۷۰/۱۰
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۱۸۸/۱
رخ مهر از سحرخیزان نگرداند اگر دانند ۱۸۹/۵
خامان ره‌نرفته چه دانند ذوق عشق ۴۳۰/۸
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم ۴۳۳/۴

می‌دانم

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی ۴۶۵/۱

نمی‌دانم

به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سرداری ۴۱۱/۲

می‌دانی

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی ۴۶۵/۱

نمی‌دانی

به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۴۱۱/۲

می‌داند

جمله می‌داند خدای حال‌گردان غم مخور ۲۵۰/۹
که می‌داند که جم کی بود و کی کی ۴۲۳/۴

نمی‌داند

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش ۱۶۴/۹
خم‌شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸

*۲. دانستن (= شناختن، تشخیص دادن، بلد بودن) (۵۷ بار)

دانست

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست ۴۸/۱
دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲
که سرفرازی عالم درین کله دانست ۴۸/۳
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵
نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست ۴۸/۱۰
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱
گوهر هرکس ازین لعل توانی دانست ۴۹/۱
هر که غارتگری باد خزانی دانست ۴۹/۴
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
هر که قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶
محتسب نیز درین عیش نهانی دانست ۴۹/۷
اثر تربیت آصف ثانی دانست ۴۹/۹

ندانست

و آنکه این کار ندانست در انکار بماند ۱۷۵/۱

نمی‌دانستم

تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم ۱۵۴/۵

می‌دانست

جان عشّاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳

دان

فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست ۷۵/۶

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار
ما ۱۱۱/۳

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت
دان ۱۱۷/۵

غنیمت دان و می خور در گلستان ۱۵۸/۳

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی
بستان ۲۸۳/۵

غنیمت دان امور اتّفاقی ۴۵۱/۹

صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱

دانید

وصال روی جوانان غنیمتی دانید ۲۵۱/۷

دانم

آیین تقویٰ من نیز دانم ۴۱۰/۲

دانی

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی ۴۶۷/۱

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که
تو دانی ۴۶۷/۱

به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی ۴۶۷/۲

ز لعل روح فزایش ببخش از آنکه تو دانی ۴۶۷/۳

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که
تو دانی ۴۶۷/۴

اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۴۶۷/۵

دقیقه‌ای است نگارا در آن میان که تو دانی ۴۶۷/۶

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۴۶۷/۷

بدانی

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید ۲۲۷/۴

ندانی

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۶۵/۷

داند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱

نه هر که آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱

کلاه‌داری و آیین سروری داند ۱۷۴/۲

که دوست خود روش بنده‌پروری داند ۱۷۴/۳

وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند ۱۷۴/۴

که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند ۱۷۴/۵

که با گدا صفتی کیمیاگری داند ۱۷۴/۶

که قدر گوهر یکدانه گوهری داند ۱۷۴/۸

جهان بگیرد اگر دادگستری داند ۱۷۴/۹

که لطف نظم و سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰

عشق داند که درین دایره سرگردانند ۱۸۸/۲

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱

محتسب داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸

نداند

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی ۲۶۰/۳

دانند

رموز مصلحت ملک خسروان دانند ۲۷۸/۹

مرغان قاف دانند آیین پادشاهی ۴۸۰/۵

می‌دانی

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی ۲۸۳/۲

می‌داندت (ت ضمیر اضافه به وظیفه)

ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار ـ
می‌داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است ۳۴/۸

نمی‌داند

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب ۷۲/۶

دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۱

نیز نک. سخن‌دانی، کاردان، نکته‌دان

*۳. دانستن (= توانستن) (۴ بار)

دانست

بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم ۳۶۷/۶

داو زدن (= قمار کردن) (۲ بار)

داو ... زد

عشق است و داو اوّل برنقد جان توان زد ۱۵۰/۶

داو ... می‌زنم

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم ۳۳۶/۳

داوود (یک بار)

سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داوود ۱۹۸/۷

داوودی (ی نسبت) (یک بار)

برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز ۱۷۰/۲

دایره (۱۲ بار)

هر که در دایرهٔ گردش ایّام افتاد ۱۰۷/۶

آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی ۱۳۴/۶

پای از دایره بیرون ننهد تا باشد ۱۵۳/۱

در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۱۵۷/۵

عشق داند که درین دایره سرگردانند ۱۸۸/۲

وندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود ۱۹۹/۵

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود ۲۴۷/۵

اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی ۴۳۲/۷

چو نقطه گفتمش اندرمیان دایره آی ۴۳۴/۷

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی ۴۴۹/۴

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم ۴۸۴/۹

زین دایرهٔ مینا خونین‌جگرم، می ده ۴۸۴/۱۱

دایم (۱۳ بار)

که دایم باکمان اندر کمین است ۵۶/۳

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس ۶۳/۲

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است ۷۲/۱۰

سیاهی نیک‌بخت است او که دایم ۹۵/۳

که دایم در صدف گوهر نباشد ۱۵۸/۲

حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل ۲۱۵/۷

به سان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳

دایم به لطف طبع فلک از میان جان ۳۸۶/۶

دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴

ای که دایم به خویش مغروری ۴۴۳/۱

دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند ۴۸۴/۲

دایما

بس بنوشید دایما می ناب ۱۳/۳

دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳

دبیر (یک بار)

دبیرم (م ضمیر متمم فعل)

مبادا جز حساب مطرب و می -

اگر حرفی کشد کلک دبیرم ۳۲۴/۵

دجّال‌کیش (یک بار)

کجاست صوفی دجّال‌کیش ملحد شکل ۲۳۷/۶

دجله (۲ بار)

دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ۲۴۵/۴

حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸

دختر (۷ بار)

برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۳۵/۱

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید ۱۹۷/۴

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶

فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل ۲۹۳/۶

دختری (ی نکره)

دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳

دخول (یک بار)

به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶

در (= آنچه از چوب و فلزات سازند و باز و بسته شود) (۱۳۳ بار)

خاکروب در میخانه کنم مژگان را ۹/۳

در میخانه بسته‌اند دگر ۱۳/۵

نا امید از در رحمت مشو ای باده‌پرست ۲۱/۴

به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵

بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست	۴۲/۲
بر اهل وجد و حال درهای وهو ببست	۴۲/۶
در خزانه به مهر تو و نشانهٔ توست	۴۵/۶
که بر من و تو در اختیار نگشاد است	۴۷/۹
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست	۴۸/۸
دولت در این سرا و گشایش درین در است	۴۰/۴
المنّةلله که در میکده باز است	۴۱/۱
زآنرو که مرا بر در او روی نیاز است	۴۱/۱
باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران	۵۲/۶
کمین گدای در دوست پادشاه من است	۵۴/۳
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است	۵۴/۶
بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست	۶۱/۳
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود	۷۲/۹
آب چشمم که برو منّت خاک در توست	۷۴/۸
سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست	۷۶/۱
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها	۷۸/۴
هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت	۸۱/۴
دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار	۸۹/۹
ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست	۱۱۰/۴
به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی	۱۱۰/۷
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	۱۱۲/۴
کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد	۱۱۲/۷
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد	۱۲۹/۶
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است	۱۳۷/۸
که التجا به در دولت شما آورد	۱۴۱/۱۰
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد	۱۴۷/۳
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد	۱۴۹/۱
گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست	۱۷۰/۷
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد	۱۷۰/۷
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	۱۷۹/۱
حافظا گر نروی از در او هم روزی	۱۸۴/۹
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی	۱۹۴/۶
ما از برون در شده مغرور صد فریب	۱۹۵/۴
باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند	۱۹۷/۱
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند	۱۹۷/۳
در میخانه ببستند خدایا مپسند	۱۹۷/۶
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند	۱۹۷/۶
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد	۲۰۲/۲
سر ز حیرت به در میکده‌ها برکردم	۲۱۴/۴
گدایی در جانان به سلطنت مفروش	۲۱۶/۶
کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود	۲۱۶/۶
بر در ارباب بی‌مروّت دنیا	۲۲۸/۴
چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم	۲۳۴/۳
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر	۲۴۳/۲
بشکست عهد چون در میخانه دید باز	۲۵۵/۸
می‌رود چون سایه هردم بر در و بامم هنوز	۲۵۹/۶
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست	۲۶۲/۷
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت	۲۷۵/۷
روی من و خاک در می‌فروش	۲۷۹/۶
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک	۲۹۴/۹
بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل	۲۹۸/۲
چو بر در تو من بینوای بی‌زر و زور	۳۰۰/۶
دورم به صورت از در دولتسرای دوست	۳۰۶/۸
تا به خاک در آصف نرسد فریادم	۳۰۹/۹
تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق	۳۱۰/۷
زآن روز بر دلم در معنی گشوده شد	۳۱۴/۷
بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم	۳۱۷/۳
زین در نتواند که برد باد غبارم	۳۲۰/۴
خازن میکده فردا نکند در بازم	۳۲۷/۲
من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم	۳۴۵/۸
به در صومعه با بربط و پیمانه روم	۳۵۲/۳
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	۳۵۹/۱

به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم ۳۵۹/۴
سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۳
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۱
به گدایی ز در میکده زادی طلبیم ۳۶۱/۲
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ ۳۶۱/۹
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۹
در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲
مهر لب او بر در این خانه نهادیم ۳۶۴/۴
با خاک آستانهٔ این در به سربریم ۳۶۵/۸
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم ۳۶۶/۳
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز ۳۶۶/۱۲
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید ۳۷۲/۴
کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۳۷۲/۲
ز در درآی و شبستان ما منوّر کن ۳۸۹/۱
بر در میکده می کن گذری بهتر ازین ۳۹۶/۱
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی ۴۰۰/۶
کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو ۴۰۳/۷
هان بر در است قصّهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۹
گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود ۴۰۷/۸
به داغ بندگی مردن درین در ۴۱۱/۶
در سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۱۳/۱
دوش رفتم به در میکده خواب‌آلوده ۴۱۴/۱
زین در دگر تراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳
در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵
ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی ۴۳۰/۲
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ۴۳۰/۴
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا ۴۳۰/۶
مظلومی ار شبی به در داور آمدی ۴۳۰/۷
توبه تقصیر خود افتادی ازین در محروم ۴۴۰/۶
تا در به در بگردم قلاّش و لاابالی (۲ بار) ۴۵۳/۵
مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد ۴۵۸/۴
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱
به آنکه بر در میخانه برکنم علمی ۴۶۲/۵
سرعاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۶۳/۱۰
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآی ۴۶۴/۳
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۶/۷
بر در میکده رندان قلندر باشند ۴۷۹/۳
سر ما و در میخانه که طرف بامش ۴۷۹/۵
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی ۴۸۱/۹

درت (ت ضمیر اضافه)

دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست ۳۹/۶
منّت خاک درت بر بصری نیست که نیست ۷۴/۱
هر چند بردی آبم روی از درت نتابم ۹۳/۴
دیده را روشنی از خاک درت حاصل
بود ۲۰۳/۱
لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
مهر رخت سرشت من خاک درت
بهشت من ۴۰۳/۴
بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷

درش (ش ضمیر اضافه)

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶
درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲
که ساکنان درش محرمان پادشهند ۱۹۶/۳
آنچنان در هوای خاک درش ۲۶۵/۳
بجز از خاک درش با که به رو در کارم ۳۱۹/۹
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۴۸۲/۴

درم (م ضمیر اضافه)

اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید ۲۳۲/۱
همّتی تا به سلامت ز درم بازآید ۲۳۲/۸
درآمدی ز درم کاجکی چو لمعهٔ نور ۴۳۳/۵
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی ۴۴۲/۴

دری (ی نکره)

اگر به سالی حافظ دری زند بگشای ۲۹/۶

دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱
زیر صد منّت او خاک دری نیست
که نیست ۷۴/۸
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۱
گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۶۰/۸
چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت
داشت ۴۴۳/۹

دریم (یم شناسه)

کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم ۳۶۵/۱
نیز نک. دو در

در (حرف اضافه) (۱۱۰۰ بار)

دُرّ dorr (۱۵ بار)

غزل گفتی و دُرّ سفتی بیا و خوش بخوان
حافظ ۳/۹
دُرّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ۶۸/۶
دُرّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳
زمان خوشدلی دریاب و دُرّ یاب ۱۵۸/۲
دریاست مجلس او، دریاب وقت دُرّ یاب ۱۶۷/۹
دیده را دستگه دُرّ و گهر گر چه نماند ۱۸۴/۲
سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دُرّ
یابند ۱۸۹/۵
جام مرصّع تو بدین دُرّ شاهوار ۲۴۱/۶
بیار ساغر یاقوت و دُرّ فیض خوشاب ۲۵۱/۱۱
گفتمت چون دُرّ حدیثی گر توانی
داشت گوش ۲۸۱/۴
از جرعهٔ تو خاک زمین دُرّ و لعل یافت ۳۶۵/۷
نصیحت گوش کن کاین دُرّ بسی به ۴۳۸/۲
چو سلک دُرّ خوشاب است شعر نغز
تو حافظ ۴۶۰/۱۰

درر

درر ز شوق برآرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰

دُرّها

باشد آن مه مشتری دُرّهای حافظ را اگر ۱۴/۶

دَرّ darra (= خدای گوینده را برکت دهد)
(یک بار)

هر کو شنید گفتا لله دَرّ قایل ۴۰۱/۱

درآ (= جرس) (یک بار)

تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد ۱۷۰/۶

دراز (۲۱ بار)

شکّرفروش که عمرش دراز باد چرا ۴/۲
زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد ۲۹/۴
کوته نتوان کرد که این قصّه دراز است ۴۱/۵
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز ۵۲/۲
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد ۹۶/۵
ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد ۱۲۹/۵
مجلس وعظ دراز است و زمان
خواهد شد ۱۶۰/۴
آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵
زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴
شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز
کنید ۲۳۹/۱
حافظ این قصّه دراز است به قرآن که
مپرس ۲۶۶/۸
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم ۳۱۶/۳
زلف‌تو مرا عمر دراز است ولی‌نیست ۳۲۶/۲
بسته‌ام درخم گیسوی تو امّید دراز ۳۵۳/۳
کوتاه کرد قصّهٔ زهد دراز من ۳۹۲/۱
ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای ۴۱۹/۱

درازت (ت ضمیر مفعولی)

دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸

درازت (ت ضمیر اضافه)

در باز
سیم درباز و به زر سیمبری در برگیر ۲۵۲/۶
دربازم
حاصل خرقه و سجّاده روان دربازم ۳۲۷/۱
دل و دین را همه دربازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
دربان (یک بار)
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه
نیست ۷۲/۷
دربانی (ی مصدری) (۲ بار)
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت ۵۰/۳
دربانی -
گر چه دربانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷
دربانی کردن (= پاییدن در) (یک بار)
دربانی ... کردم
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷
دربایستن (یک بار)
درنمی‌باید
کنون بجز دل خوش هیچ درنمی‌باید ۲۲۶/۶
دربرکشیدن (= درآغوش گرفتن) (۲ بار)
کشیدم دربر
کشیدم دربرت ناگاه و شد در تاب
گیسویت ۳۱۱/۷
دربرکشد
بو که در برکشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶
دربرگرفتن (= درآغوش گرفتن) (یک بار)
دربرگیر
سیم درباز و به زر سیمبری دربرگیر ۲۵۲/۶
درپا افکندن (= خوارکردن، بی‌اعتبار
شمردن) (یک بار)
درپا میفکن
بدین سان کار او در پامیفکن ۳۸۱/۹
درپا انداختن (= درپاافکندن) (یک بار)

درپامینداز
دلم را مشکن و درپامینداز ۳۸۱/۸
در پی... افتادن (= تعقیب کردن کسی) (۳ بار)
در پی ...افتم
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲
در پی ... افتد
که چو صبحی بدمد در پی‌اش افتد شامی ۴۵۸/۵
در پی ... افتند
اگر چه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی ۴۶۸/۲
درج darj (= گنجانیدن و نوشتن مطلبی
در کتاب) (یک بار)
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن
درج است ۱۴۷/۴
درج dorj (= صندوقچه) (۵ بار)
طبلهٔ عطر گل و درج عبیرافشانش ۵۲/۵
ای درج محبّت به همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵
بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا ۳۰۷/۷
درج محبّت بر مهر خود نیست ۳۷۶/۲
درجاً (= صندوقچه‌ای)
یا مبسماً یحاکی درجاً من‌اللالی ۴۵۳/۱
درخت (۱۰ بار)
گناه باغ چه باشد چواین درخت نرست ۲۴/۸
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۱۱۱/۱
نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳
درخت سبزشد و مرغ در خروش آمد ۱۷۱/۲
درخت کام ومرادم به برنمی‌آید ۲۲۳/۳
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۲۸۶/۳
تا درخت دوستی کی بر دهد ۳۶۲/۲
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی ۴۷۷/۲
درختان
زیر بارند درختان که تعلّق دارند ۱۶۹/۷

درخشان (۳ بار)

طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود ۲۲۰/۸

تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ۳۵۱/۷

باشد که چو خورشید درخشان به درآیی ۴۸۵/۴

درخشیدن (۵ بار)

درخشید

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷

بدرخشید

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۱۳۴/۴

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد ۱۴۸/۳

ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز
بدرخشید ۱۴۹/۱۲

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد ۱۶۳/۱

درخواب شدن (= به خواب رفتن) (یک بار)

شد درخواب

دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد درخواب ۲۱۹/۷

درخواستن (یک بار)

درخواه

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

درخور (۵ بار)

چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد ۳۰۴/۶

کاین گوشه نیست در خورخیل خیال تو ۴۰۰/۲

خرقهٔ زهد و جام می گر چه نه درخور
هم‌اند ۴۰۳/۱۰

بیاض روی ترا نیست نقش درخور از
آنک ۴۳۶/۴

یارب چه درخورآمد گردش خط هلالی ۴۵۴/۱

دَرد dard (= رنج و آزارتن و روان)
(۵۸ بار)

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ۶۳/۸

زآنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست ۶۳/۸

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۶۴/۴

دوای درد خود اکنون از آن مفرّح جوی ۶۵/۷

در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵

که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان
گفت ۸۸/۵

با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت ۹۱/۶

که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار
آرد ۱۱۱/۲

ز درد دوست نگویم حدیث جزبادوست ۱۱۸/۳

درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد ۱۱۹/۶

که درد شب‌نشینان را دوا کرد ۱۲۶/۵

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد ۱۲۸/۳

کجا گویم که با این درد جانسوز ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۲/۶

که با وی هیچ درد سر نباشد ۱۵۸/۸

دریغ و درد که در جست و جوی
گنج حضور ۱۶۶/۳

ما را که درد عشق و بلای خمار هست ۱۸۱/۳

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ۱۸۲/۴

ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد ۱۸۷/۸

که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند ۱۸۹/۷

مطرب از درد محبّت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۶

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ۲۰۳/۶

دهان یار که درمان درد حافظ داشت ۲۰۸/۸

بیا و حال اهل درد بشنو ۲۴۰/۸

هردم از درد بنالم که فلک هرساعت ۲۴۷/۸

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر ۲۵۱/۳

خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳

ای دل به درد خوکن ونام دوا مپرس ۲۶۴/۶

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱

می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ۲۹۲/۳

به‌درد عشق بسازوخموش کن حافظ ۳۰۰/۹

هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۳۱۷/۵
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم ۳۳۴/۳
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸
ما درد پنهان با یار گفتیم ۳۷۶/۴
نتوان نهفتن درد از طبیبان ۳۷۶/۴
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی ۴۲۶/۱
دانی مراد حافظ ازین دردوغصّه چیست ۴۲۸/۹
سینه مالامال درد است ای دریغامرهمی ۴۶۱/۱
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
مرهمی ۴۶۱/۶
طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۴۶۲/۸
حدیث چون و چرا درد سر دهد
ای دل ۴۶۲/۱۰
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴
نه درمان دلی نه درد دینی ۴۷۴/۸
ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۸۴/۸

درد -

تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند ۱۸۷/۹

دردا

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۵/۱
دردا که از آن آهوی مشکین سیه‌چشم ۱۰۶/۳
دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد ۱۲۲/۳

دردم (م ضمیر اضافه)

دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۱۹۱/۲
مرا می‌بینی و در دم زیادت می‌کنی دردم ۳۱۱/۱
به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۳۱۱/۲
دردم از یار است و درمان نیز هم ۳۵۵/۱

دردی (ی نکره)

درین صوفی وشان دردی ندیدم ۳۷۹/۶

دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری (۲ بار) ۴۳۵/۷

نیز نک. همدرد

دُرد dord (= آنچه از مایعات ته‌نشین شود) (۲ بار)

به درد و صاف ترا حکم نیست خوش
درکش ۴۵/۵
درد مجری چشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱

در دادن (۶ بار)

در داد

و آنگهم در داد جامی کز فروغش برفلک ۲۸۱/۳

در ده

ساقیا برخیز و در ده جام را ۸/۱
باده در ده چند ازین باد غرور ۸/۴
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
جان‌دارویی که غم ببرد در ده ای صبی ۴۲۱/۷
در ده به یاد حاتم طی جام یک منی ۴۲۱/۹

دردآشام (یک بار)

دردآشامی (ی نکره)

بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷

دردآلود (یک بار)

روی زرد است و آه دردآلود ۴۴۴/۴

دردانه (۳ بار)

جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷
عشق دردانه است و من غوّاص و دریا
میکده ۳۴۸/۵

دردانه‌ای (ی نکره)

وه که دردانه‌ای چنین نازک ۴۳/۴

در دست افتادن (= به دست آمدن) (۳ بار)

در دست ... افتاد

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰۶/۴

در دست .. افتادست

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱

در دست ... نیفتد

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است ۳۴۵/۴
خُم کن حافظ که گر زین دست باشد
درس شوق ۳۹۳/۸
درس حدیث عشق براو خوان و زوشنو ۳۹۸/۷
درس شبانه ورد سحرگاه ۴۰۹/۷
نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۷۷/۱
نیز نک. همدرس

درساختن (یک بار)

درساخته‌ای

اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۲

درست (۵ بار)

به جان خواجه و حقّ قدیم وعهد درست ۲۴/۱
که با شکستگی ارزد به صدهزار درست ۲۴/۳
تنش درست و دلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز ۲۵۴/۴
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ۳۴۲/۲
نیز نک. تندرستی

درست پیمان (یک بار)

اگر رفیق شفیقی درست‌پیمان باش ۲۶۸/۱

درستی (ی مصدری) (یک بار)

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ۳۷/۷

در طمع افتادن (= حریص شدن)
(یک بار)

در طمع ... افتاد

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱

در کار کردن (= به کار بردن، صرف کردن)
(۳ بار)

در کار کرد

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲

در کار... کنم

در کار بانگ و بربط و آواز نی کنم ۳۴۳/۲

در کار... نمی‌کنی

در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی ۴۷۳/۵

در کار کشیدن (= وادار به کارکردن)
(یک بار)

در کار می‌کشی

شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی ۴۵۰/۳

درکشیدن (۷ بار)

*۱. درکشیدن (= نوشیدن می) (۶ بار)

درکش

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
به درد و صاف ترا حکم نیست خوش ۷/۵
درکش ۴۶/۵
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲

درکشم

آنکه بگویمت که دو پیمانه درکشم ۳۲۹/۷

درکشد

جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶

درمی‌کشم

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می ۴۲۳/۱۰

*۲. درکشیدن (= بیرون کردن) (یک بار)

درکش

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۶

درگاه (۶ بار)

کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه
نیست ۷۲/۷
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند
می‌رانند ۱۸۹/۶
که دیده آب شد از شوق خاک آن
درگاه ۴۰۸/۲

درگاهت (ت ضمیر اضافه)

شکسته‌وار به درگاهت آمدم‌که‌طبیب ۱۰۹/۳
فقیروخسته به درگاهت آمدم، رحمی ۲۶۰/۵

درگاهی (ی شناسه)
گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی ۴۷۹/۱
نیز نک. درگه
درگاه‌نشین (یک بار)
خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند ۱۱۹/۹
درگذر (یک بار)
حافظا چون غم و شادی جهان درگذر
است ۳۲۱/۷
درگذشتن (یک بار)
درگذرم
بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم ۳۱۷/۲
درگرفتن (۷ بار)
درگرفت
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱
درنگرفت
تو آتش گشتی ای حافظ ولی
با یار درنگرفت ۳۶۳/۷
درگیر
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱
درگیرد
با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی ۱۰/۴
درنمی‌گیرد
درنمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست ۷۹/۴
ز هر درمی‌دهم پندش ولیکن درنمی‌گیرد ۱۴۵/۱
زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد ۱۴۵/۷
درگه (۷ بار)
فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست ۲۹/۵
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل
است ۱۱۷/۲
حریم درگه پیر مغان پناهت بس ۲۶۳/۴
ای درگه اسلام پناه تو گشاده ۲۹۸/۲
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم ۳۱۴/۷

باید که خاک درگه اهل هنر شوی ۴۷۸/۱۰
درگهش (ش ضمیر اضافه)
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹
نیز نک. درگاه
درم (۳ بار)
نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد ۱۱۴/۴
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ۱۷۶/۶
درمی (ی نکره)
ز مال وقف نبینی به نام من درمی ۴۶۲/۳
درمان (۹ بار)
که دل به درد تو خو کرد و ترک
درمان گفت ۸۸/۵
دهان یار که درمان درد حافظ داشت ۲۰۸/۸
دردم از یار است و درمان نیز هم ۳۵۵/۱
نه درمان دلی نه درد دینی ۴۷۴/۸
ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۸۴/۸
درمان ــ
درمان نکردند مسکین غریبان ۳۷۶/۱
درمانم (م ضمیر اضافه)
به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۳۱۱/۲
درمانند (ند شناسه)
که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند ۱۸۹/۷
درمانی (ی نکره)
زآنکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست ۶۳/۸
نیز نک. بی‌درمان
درماندن (۲ بار)
درمانی
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
درمانی ۴۶۵/۷
در مانند
که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند ۱۸۹/۷
درمان کردن (= چاره کردن) (یک بار)

درمان نکردند
درمان نکردند مسکین غریبان ۴۷۶/۱
درمیان گرفتن (= احاطه کردن) (یک بار)
درمیان گرفت
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۸۷/۵
در نظر آمدن (= به نظر رسیدن) (۲ بار)
در نظر آید
تا که قبول افتد و چه در نظرآید ۲۲۸/۶
در نظر نمی‌آید
که آب زندگی‌ام در نظرنمی‌آید ۲۳۳/۲
در نظر داشتن (= درنظرگرفتن) (یک بار)
در نظر دارد
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد ۱۱۲/۱
درنگ (یک بار)
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
درنوشتن (= در نوردیدن) (یک بار)
درنوشتی
گردون ورق هستی ما درنوشتی ۴۲۷/۱
درو (۲ بار)
آنگه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۴
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۹۹/۱
دروازه (یک بار)
ساربان رخت به دروازه مبر کان سرکوی ۵۲/۳
درود (یک بار)
درودی (ی نکره)
درودی چو نور دل پارسایان ۴۸۳/۲
درودن (۲ بار)
ندروی
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۴۷۷/۸
درود (مضارع)
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۸۷/۲
دروغ (یک بار)
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ ۱۸۸/۵
دروغ وعده (یک بار)
دروغ وعده و قتّال وضع و رنگ‌آمیز ۲۶۰/۱
درون (۱۲ بار)
*۱. درون (= داخل) (۶ بار)
راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲
راز درون پرده چه داند فلک، خموش ۶۶/۶
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴
ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم ۲۱۵/۲
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ۳۳۴/۶
*۲. درون (= دل) (۶ بار)
که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد ۱۱۳/۲
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم ۲۵۴/۱۰
این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۲۸/۷
درونم (م ضمیر اضافه)
کز آتش درونم دود از کفن برآید ۲۲۹/۲
درونم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷
درونها
درونها تیره شد، باشد که از غیب ۴۷۴/۷
درویش (۳۵ بار)
روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد ۱۶/۳
درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا ۹۰/۶
گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ۱۰۱/۶
که حمله بر من درویش یک قبا آورد ۱۴۱/۹
خدا را رحمی ای منعم که درویش
سرکویت ۱۴۵/۱۱
درویش را نباشد نزل سرای سلطان ۱۵۰/۵
توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶
ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش ۲۵۲/۳
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش ۲۶۳/۲

آن کسی که با تو گفت که درویش را
مپرس ۲۶۴/۴
دلم رمیده شد و غافلم من درویش ۲۸۵/۱
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
عیب درویش و توانگر به کم و بیش
بد است ۳۷۱/۳
مست بگذشت و نظر بر من درویش
انداخت ۳۸۰/۲
یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷
درین بازار اگر سودی است با درویش
خرسند است ۴۳۱/۷
درویش و امن خاطر و کنج قلندری ۴۴۲/۶
زمام دل به کسی داده‌ام من درویش ۴۸۲/۲

درویشان

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است ۵۰/۱
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است ۵۰/۱
فتح آن در نظر رحمت درویشان است ۵۰/۲
منظری از چمن نزهت درویشان است ۵۰/۳
کیمیایی است که در صحبت درویشان
است ۵۰/۴
کبریایی است که در حشمت درویشان
است ۵۰/۵
از ازل تابه ابد فرصت درویشان است ۵۰/۶
بی‌تکلّف بشنو دولت درویشان است ۵۰/۷
صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است ۵۰/۸
سر و زر در کنف همّت درویشان است ۵۰/۹
مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است ۵۰/۱۰
همه از بندگی حضرت درویشان است ۵۰/۱۱
صورت خواجگی و سیرت درویشان
است ۵۰/۱۲
بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او ۱۹۴/۴
نگه کردن به درویشان منافی بزرگی
نیست ۲۷۳/۵

درویشی (ی شناسه)

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را ۲۱۰/۵
نیز نک. نادرویش

درویشی (ی مصدری) (۵ بار)

جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴
گفت و گو آیین درویشی نبود ۳۶۲/۳
خدایامنعم گردان به درویشی و خرسندی ۴۴۱/۷
چون مصلحت‌اندیشی دوراست زدرویشی ۴۵۷/۳

درویشیش (ش ضمیر مفعولی)

هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود ۲۶۴/۶

درهم (یک بار)

چو زلفش درهم و زیر و زبر باد ۱۰۰/۳

دری (ی نسبت) (۳ بار)

که لطف و نظم سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰
تو قدر او به سخن‌گفتن دری بشکن ۳۹۱/۷
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲

دریا (۲۳ بار)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۱۱/۱۰
دریای محیط فلکش عین سراب است ۳۱/۷
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است ۳۴/۷
اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت ۸۱/۸
ندانستم که این دریا چه موج خونفشان
دارد ۱۱۶/۳
طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد ۱۳۶/۲
پس آسان می‌نمود اوّل غم دریا
به بوی سود ۱۴۷/۵
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳
دریاست مجلس او دریاب وقت دُرّیاب ۱۶۷/۹
هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۷۵/۷
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ۳۰۶/۷
دیده دریا کنم ازاشک و درو غوطه‌خورم ۳۱۶/۷

عشق دردانه است و من غوّاص و دریا
میکده ۳۳۸/۵
دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
وندر این کار دل خویش به دریا فکنم ۳۴۰/۱
من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا ۳۵۰/۹
ایّام کان یمین شد و دریا یسار هم ۳۵۴/۱۱
ازین دریای ناپیدا کرانه ۴۱۸/۸
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی ۴۶۱/۹
دیدهٔ ما چو به امید تو دریاست چرا ۴۷۱/۴
به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴

دریایی (ی نکره)

گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵
اگر سفینهٔ حافظ بری به دریایی ۴۸۲/۱۰
نیز نک. هفت دریا

دریا دل (یک بار)

دریادلی (ی نکره)

دریادلی بجوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸

دریافتن (۱۴ بار)

دریاب

راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳/۴
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳
زمان خوشدلی دریاب و دُرّیاب ۱۵۸/۲
دریاست مجلس او دریاب وقت دُرّیاب
(۲ بار) ۱۶۷/۹
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر ۲۴۸/۳
دریاب نقد وقت وز چون و چرا مپرس ۲۶۴/۸
می بی‌غش است بشتاب وقتی خوش است
دریاب ۴۳۵/۵
تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب ۴۴۰/۲
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی ۴۸۴/۲
دریاب و بنه گنجی از مایهٔ نیکویی ۴۸۶/۶

دریابد

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد ۲۲۴/۹
ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق ۴۶۵/۲

دریابند

سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دُرّ یابند ۱۸۹/۵

دریدن (۹ بار)

آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن ۳۸۴/۳

- بدریدم

که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷

درید

جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید ۲۲۵/۶

بدرید

چو مستان جامه را بدرید بر تن ۳۸۱/۲

دریده‌ای

پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای ۴۲۰/۲

دریده

صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱

بدرم

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۴۱۷/۷

- ندرد

به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد ۲۳۹/۴

- می‌درد

پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو ۴۰۳/۱
نیز نک. پرده‌در، پرده‌دری، پرده دریدن،
چشم‌دریده

دریغ (۲۶ بار)

دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
دریغ قافلهٔ امن کانچنان رفتند ۱۵۲/۶
دریغ و درد که در جست و جوی گنج
حضور ۱۶۶/۳
فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ ۲۳۴/۶
دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال ۲۹۱/۳

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ۲۹۲/۳
برو به هر چه تو داری بخور، دریغ
مخور ۲۹۳/۲
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم ۳۳۴/۳
دریغ آن سایهٔ همّت که بر نا اهل افکندی ۴۳۱/۶
به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی ۴۳۳/۴

دریغ ـ

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۷۷/۷
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ
مدار ۱۱۴/۵
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۲۴۲/۱
وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار ۲۴۲/۱
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳
سخن بگوی وز طوطی شکردریغ مدار ۲۴۲/۴
زاهل معرفت این مختصردریغ مدار ۲۴۲/۵
ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶
که دربهای سخن سیم وزردریغ مدار ۲۴۲/۷
توآب دیده ازین رهگذر دریغ مدار ۲۴۲/۸
درلب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲

دریغا

کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت ۸۵/۶
ای دریغا رازداران یاد باد ۹۹/۶
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ۴۶۱/۱
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر
بگذشت ۴۶۵/۷
نیز نک. بی‌دریغ

دریغ داشتن (= دریغ کردن) (۱۲ بار)

دریغ مدار

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۷۷/۷
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ
مدار ۱۱۴/۵
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۲۴۲/۱
وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار ۲۴۲/۱
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳
سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۲/۴
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ۲۴۲/۵
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار ۲۴۲/۷
تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار ۲۴۲/۸

مدار دریغ

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲
نیز نک. بی‌دریغ

دزد

نک. شب دزد، دل دزد

دژم (یک بار)

که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۱۰۲/۵

دست (۲۰۳ بار)

* ۱. دست (= از اعضای بدن، مقابل پا)
(۹۴ بار)

کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳
سخن به دست صبا خاک در دهان انداخت ۱۷/۴
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست
(۲ بار) ۲۰/۹
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به
دست ۲۱/۷
در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۲۳/۱
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد ۲۹/۴
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ۲۹/۴
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد ۷۱/۵
دست دعا برآرم و درگردن آرمت ۹۲/۳
دست با شاهد مقصود در آغوش باد ۱۰۱/۲

بعد ازین دست من و دامن سرو و لب
جوی ۱۰۸/۶
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲
به پابوس تو دست کسی رسید که او ۱۱۲/۴
به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲
آن کس که به دست جام دارد ۱۱۵/۱
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶
بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد ۱۲۱/۴
نه سواری است که در دست عنانی دارد ۱۲۱/۵
ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد ۱۲۹/۵
دیدمش خرّم و خوشدل قدح باده
به دست ۱۳۶/۴
یارم چو قدح به دست گیرد ۱۴۴/۱
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۴۹/۱
از آن ساعت که جام می به دست او
مشرّف شد ۱۴۹/۱۱
که گاه گاه برو دست اهرمن باشد ۱۵۶/۲
هر نقش که دست عقل بندد ۱۵۹/۶
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم ۱۷۵/۶
خاصه وقتی که در آن دست نگاری
گیرند ۱۸۰/۶
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ۱۹۸/۵
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود ۲۰۱/۷
که دست درکمرش جزبه سیم و زر نرود ۲۱۹/۷
بیار باده و اوّل به دست حافظ ده ۲۱۹/۱۰
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳
کی با تو دست کوته ما در کمر شود ۲۲۱/۹
حافظ چو نافهٔ سر زلفش به دست توست ۲۲۱/۱۰
چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴
وز تحسّر دست بر سر می‌زنند
مسکین مگس ۲۶۱/۸
شکنج زلف پریشان به دست باد مده ۲۶۸/۲
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه
دهم ۲۷۶/۸
که دل به دست کمان ابرویی است
کافرکیش ۲۸۵/۲
بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ ۲۸۵/۹
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم ۲۸۶/۲
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست
غمت ۲۸۹/۲
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل ۲۹۸/۶
ای دوست دست حافظ تعویذ
چشم زخم است ۳۰۱/۸
ز دست کوته خود زیر بارم ۳۱۸/۱
ز آن شب که من از غم به دعا دست
برآرم ۳۲۰/۶
که پیش دست و بازویت بمیرم ۳۲۳/۲
که در دست شب هجران اسیرم ۳۲۳/۴
گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱
در دست سر مویی ازین عمر درازم ۳۲۶/۲
زدست بخت گران خواب وکار بی‌سامان ۳۳۰/۵
شهباز دست پادشهم یارب از چه حال ۳۳۵/۵
من که دارم درگدایی گنج سلطانی به دست ۳۳۸/۷
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیرنگار ۳۵۲/۵
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۳
جامم به دست باشد و زلف نگار هم ۳۵۴/۲
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ۳۵۴/۱۱
هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل ۳۵۸/۳
چو در دست است رودی خوش بگو
مطرب سرودی خوش ۳۶۷/۴
ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱

آن گل که هر دم در دست بادی است ۳۷۶/۳
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن ۳۸۴/۵
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹
بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق ۳۹۰/۳
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب ۴۱۲/۲
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه ۴۱۷/۶
منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳
چو هست آب حیاتت به دست،
تشنه ممیر ۴۲۲/۵
هرتاره موی حافظ دردست زلف شوخی
است ۴۳۵/۸
توان به دست تو دادن گرش نکوداری ۴۳۷/۲
جم وقت خودی اردست به جامی داری ۴۳۹/۲
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی ۴۵۷/۵
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ۴۶۸/۸
بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی ۴۷۳/۲
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴۷۹/۴

دستت (ت ضمیر اضافه)

که در دستت بجز ساغرنباشد ۱۵۸/۱
که همچو سرو به دستت نگار بازآید ۲۳۱/۹

دستت (ت ضمیر اضافه) -

سپر کنم سر و دستت ندارم ازفتراک ۲۹۴/۷

دستش (ش ضمیر اضافه)

به تیغم گر کشد دستش نگیرم ۳۲۳/۱

دستم (م ضمیر اضافه)

دستم اندر ساعد ساقی سیمین‌ساق بود ۲۰۲/۸
دیدم به خواب خوش که به دستم
پیاله بود ۲۰۹/۱
نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی ۴۱۲/۴

دستی (ی نکره)

گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش ۲۸۵/۷
ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم ۳۶۵/۶

*۲. دست (= از دستِ، به علّتِ) (۸ بار)

شدم ز دست تو شیدای کوه ودشت وهنوز ۲۴/۷
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۴۳/۷
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود ۲۱۴/۷
از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم ۲۴۹/۳
من از دست غمت مشکل برم جان ۳۸۱/۳
مرا چشمی است خون‌افشان ز دست آن کمان
ابرو ۴۰۴/۱
از دست زاهد کردیم توبه ۴۰۹/۴
که درتابم از دست زهد ریایی ۴۸۳/۵

*۳. دست (= از این دست، به این ترتیب،
بدینسان) (۷ بار)

بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد
کلاه ۲۷۲/۸
گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری ۳۲۱/۴
گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق ۳۳۲/۹
که از آن دست که او می‌کشدم، می‌رویم ۳۷۳/۴
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس
شوق ۴۹۳/۸
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست ۴۵۷/۵

*۴. دست (= دردستِ، به دستِ، در اختیارِ، به
عهدهٔ) (۴ بار)

امروز که در دست توام، مرحمتی کن ۹۰/۴
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود ۲۰۹/۲
نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست ۳۱۲/۶
آن گل که هر دم در دست بادی است ۳۷۶/۳

*۵. دست (= به دست، به وسیلهٔ) (یک بار)
گرده‌ام توبه به دست صنمی باده‌فروش ۴۸۱/۳
*۶. ـ دست (۸۹ بار)
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ۱۲/۲
سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است ۳۴/۷
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲
باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲
که دست دادش و یاریّ ناتوانی داد ۱۰۹/۵
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷
دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد ۱۳۳/۱
آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۱
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ۱۴۸/۶
من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم دست ۱۴۹/۴
چونقشش دست داد اوّل رقم بر جانسپاران زد ۱۴۹/۷
چو دست در سرزلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱
شکّر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶
دست به کاری زنم که غصّه سرآید ۲۲۸/۱
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲
گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی ۳۲۷/۳
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم ۳۳۶/۱
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۳۹/۶
گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم ۳۴۷/۵
تا بو که دست در کمراو توان زدن ۳۶۵/۴
دست زدم به خون دل، بهرخدا نگار کو ۴۰۶/۴
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹
از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲
در آتش ارخیال رخش دست می‌دهد ۴۲۸/۸
به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم ۴۳۶/۹
دست در خون دل پرهنران می‌داری ۴۴۱/۴
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳
شاید که به آبی فلکت دست نگیرد ۴۸۵/۳
ـدست ـ
اگرآن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را ۳/۱
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴
حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷
تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲
به دست باش که خیری به جای خویشتن است ۵۱/۲
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست ۹۶/۳
از دست رفته بود وجود ضعیف من ۹۸/۶
و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن ۱۰۱/۲
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰۶/۴
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ۱۲۲/۴
منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۱۲۴/۸
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۳
حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷
من آن آئینه را روزی به دست آرم سکندروار ۱۴۵/۸
ماه شعبان مده‌ازدست قدح کاین خورشید ۱۹۰/۶
توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶

از دست برده بود خمار غمم سحر ۲۰۹/۴
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
بر سر آنم که گر ز دست برآید ۲۲۸/۱
ناچار باده‌نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵
دل و دین می برد ازدست بدان سان
که مپرس ۲۶۶/۴
بود کز نقش ایّامم به دست افتد نگاری
خوش ۲۸۳/۴
با چنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار ۳۰۵/۵
پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ۳۱۹/۳
خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است ۳۵۴/۶
دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی ۳۷۰/۲
دامن دوست به‌دست آر و زدشمن بگسل ۳۸۰/۹
بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵
تو کار خود مده از دست و می به ساغر
کن ۳۸۹/۵
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹
ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست
رفت ۴۲۸/۶
فیض ازل به زور و زر ارآمدی به دست ۴۳۰/۵
در دست کس نیفتد زین خوبترنگاری ۴۳۵/۲
گرت ز دست برآید نگار من باشی ۴۴۸/۵
کام دشوار به دست آوری از خودکامی ۴۵۸/۸
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست ۴۶۱/۸
برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی ۴۶۲/۸
بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را ۴۶۷/۳
ساقی به دست باش که غم در کمین ماست ۴۷۰/۴
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸
سرم زدست بشد چشم ازانتظار بسوخت ۴۸۲/۳
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۸۴/۵
دستت (ت ضمیر اضافه به دامن)-

ندارم دستت از دامن بجز در خاک و
آن دم هم ۴۱۱/۴
دستم (م ضمیر مفعولی)-
گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا ۶۳/۶
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹
-دستم (م ضمیر مفعولی)-
دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱
-دستم (م ضمیر اضافه)-
دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را ۵/۱
به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم ۳۰۸/۱
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ۳۰۸/۶
اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ۳۴۸/۱
دستی (ی نکره)-
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۱۲۵/۳
نیز نک. تنگدست، تنگدستی، دل از دست داده،
زیردست

دستار (۵ بار)
سر و دستار نداند که کدام اندازد ۱۴۶/۳
حریفان را نه سر ماند و نه دستار ۲۴۰/۶
به باد ده سر و دستار عالمی یعنی ۳۹۱/۲
کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی ۴۷۷/۹
دستارش (ش ضمیر اضافه)
به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸

دست از ... داشتن (= دست از ... برداشتن)
(۴ بار)
دست از ... ندارم
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
سپرکنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷
ندارم دست ... از
ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن
دم هم ۴۱۱/۴
از .. دست ندارند

از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲

نیز نک. دست ز ... داشتن

دست افشان (۴ بار)

شاهد و مطرب به دست‌افشان و مستان پایکوب ۱۴/۵

که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم ۳۶۷/۴

سماع چنگ و دست‌افشان ساقی ۴۵۱/۵

دست افشان ـ

قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند ۱۹۲/۳

دست افشان کردن (= رقصیدن و شادی کردن) (یک بار)

دست افشان کنند

قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند ۱۹۲/۳

دستان (۵ بار)

*۱. دستان (= مخفّف داستان) (۲ بار)

راز سر بستهٔ ما بین که به دستان گفتند ۲۴۷/۶

گفته خواهد شد به دستان نیز هم ۳۵۵/۳

نیز نک. همدستان

*۲. دستان (= مکر و حیله) (۲ بار)

تا که گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷

دستانش (ش ضمیر اضافه)

که داد من بستاند ز مکر و دستانش ۲۷۶/۸

*۳. دستان (= نغمه و سرود) (یک بار)

دستانی (ی نکره)

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید ۴۸۶/۸

دستان سرا (یک بار)

احوال گل به بلبل دستان سرا بگو ۴۰۷/۱

دستاویز (یک بار)

که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵

دست بردن (= سبقت گرفتن) (۳ بار)

دست ببرد (ماضی)

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲

دست ... ببرد (مضارع)

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷

که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۱۲۵/۳

دست دادن (= حاصل شدن) (۱۳ بار)

دست داد

گوهرچو دست داد به دریا چه حاجت‌است ۴۴/۷

که دست دادش و یاریّ ناتوانی داد ۱۰۹/۵

چو نقشش دست داد اوّل رقم بر جانسپاران زد ۱۴۹/۷

دست دهد

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲

شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶

گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۳۹/۶

دهد دست

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ۱۲/۲

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا ۶۳/۶

ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی ۴۲۷/۳

گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم ۳۴۷/۵

دست می‌دهد

در آتش ار خیال رخش دست می‌دهد ۴۲۸/۸

به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم ۴۳۶/۹

دست در ... داشتن (= باعث کاری شدن) (یک بار)

دست در ... می‌داری

دست در خون دل پر هنران می‌داری ۴۴۱/۴

دسترس (یک بار)

به جان او که گرم دسترس به جان بودی ۴۳۳/۱

دسترنج (یک بار)

دسترنج تو همان به که شود صرف به کام ۳۸۳/۵

دست ز ... داشتن (= دست از ... بر داشتن)

(یک بار)

دست ز ... بدارم

باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲

نیز نک. دست از ... داشتن

دست زدن (= لمس کردن،اقدام کردن) (۶ بار)

دست ... زدن

تا بو که دست در کمر او توان زدن ۳۶۵/۴

دست زدم

دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴

دست ... زد

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۴/۹

دست ... زنم

چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱

دست به کاری زنم که غصّه سرآید ۲۲۸/۱

دست ... می‌زنم

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم ۳۳۶/۱

دست شستن (= قطع امید کردن) (۲ بار)

بشستم دست

من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم

دست ۱۴۹/۴

دست ... بشوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳

دست در ...کردن (= دست زدن به ...)

(یک بار)

دست در ... کرد

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد ۱۳۳/۱

دستکش (۲ بار)

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴

دستکشش (ش ضمیر اضافه)

حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود ۱۰۶/۸

دست گرفتن (= یاری کردن) (۴ بار)

دست گیرد

آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۲

گیرد ... دست

مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲

دست نگیرد

آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹

شاید که به آبی فلک دست نگیرد ۲۸۵/۳

دستگه (یک بار)

دیده رادستگه دّر و گهر گر چه نماند ۱۸۴/۲

دستگیر (۳ بار)

تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من ۱۹۰/۷

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم ۳۳۷/۵

دستگیرم (م ضمیر اضافه)

بجز ساغر که باشد دستگیرم ۳۲۳/۳

دستوری (ی مصدری) (یک بار)

شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱

دسته

نک. گلدسته

دشت (۲ بار)

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز ۲۴/۷

ز پیش آهوی این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶

دشمن (۱۷ بار)

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۷/۴

آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و

دوست ۱۷۲/۶

دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن

باش ۲۵۲/۷

حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل ۳۸۰/۹

نگردد هیچ کس با دوست دشمن ۳۸۱/۴

که راز دوست از دشمن نهان به ۴۱۱/۲

دشمنان

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا ۵/۷

بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد ۱۵۰/۳

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ۲۹۴/۱

دشمنان را ز خون کفن سازیم ۳۷۴/۸

به قول دشمنان برگشتی از دوست ۳۸۱/۴

با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن ۴۸۷/۶

دشمنت (ت ضمیر اضافه به جسم)

که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶

دشمنم (م ضمیر اضافه به هلاک)

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱

دشمن دوست (یک بار)

فغان که آن مه نامهربان دشمن‌دوست ۸۸/۴

دشمن‌گداز (یک بار)

با شاه دوست‌پرور دشمن‌گداز من ۳۹۲/۱۰

دشمنی (ی مصدری) (یک بار)

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد ۱۱۱/۱

دشنام (یک بار)

دشنامی (ی نکره)

بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند ۱۷۷/۴

دشوار (۲ بار)

کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد ۱۴۲/۵

کام دشوار به دست آوری از خودکامی ۴۵۸/۸

دشواری (ی مصدری) (۲ بار)

عروج بر فلک سروری به دشواری است ۶۷/۸

بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی ۴۶۵/۸

دَع (= رها کن) (۲ بار)

متی ما تلق من تهویٰ دع‌الدنیا و اهملها ۱/۷

دع‌التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

دعا (۵۳ بار)

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱

روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند ۵۰/۱۰

جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱

دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶

عمری است که عمرم همه در کار دعا
رفت ۸۲/۶

حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت ۸۶/۸

می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت ۹۱/۳

می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت ۹۱/۷

دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۹۲/۳

فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶

بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند ۱۹۷/۳

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان ۲۲۱/۴

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ۲۳۸/۱۲

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم
مخور ۲۵۰/۱۰

وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام ۳۰۵/۱

ز آن شب که من از غم به دعا دست برآرم ۳۲۰/۶

به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ۳۶۳/۱

محصول دعا در ره جانانه نهادیم ۳۶۴/۱

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا ۳۸۷/۸

جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو ۴۰۳/۹

بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸

دعاء

تا به حدّی است که آهسته دعا نتوان کرد ۱۳۳/۷

به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶

گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹

من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید ۲۲۵/۴

دعای

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶/۷

ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی ۴۸۰/۱۳

دعوی ـ

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که
شده است ۲۹۱/۸

دعوای (= دعوی من است)

ذاک دعوای و ها انت و تلک الایّام ۴۰۴/۷

دعوی کردن (= ادّعا کردن) (یک بار)

دعوی ... کنم

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده
است ۲۹۱/۸

دعیت (= خوانده شوم) (یک بار)

وإن دعیت بخلد و صرت ناقض عهد ۴۶۰/۸

دغا (۲ بار)

که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۱۲۵/۳

تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ۳۴۷/۲

دغل (یک بار)

کاین همه قلب و دغل در کار داور
می‌کنند ۱۹۴/۳

دف (۱۰ بار)

من که شبها ره تقویٰ زده‌ام با دف وچنگ ۱۵۴/۲

خدا را محتسب ما رابه فریاد دف و
نی بخش ۱۶۱/۴

بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف وچنگ ۱۹۸/۲

به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود ۲۰۸/۲

هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶

مغبچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ
و دف ۲۹۰/۶

بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ
و غزل ۳۸۳/۷

ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵

به قول مطرب وساقی به فتوی دف ونی ۴۲۲/۴

بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی ۴۸۱/۹

دفتر (۱۶ بار)

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳

صراحی می‌کشم پنهان ومردم دفترانگارند ۱۴۵/۳

عجب گرآتش این زرق در دفترنمی‌گیرد ۱۴۵/۳

یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد ۱۵۷/۱

که علم عشق در دفتر نباشد ۱۵۸/۶

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ۱۹۹/۱

دفتر دانش ما جمله بشویید به می ۱۹۹/۳

دفتر نسرین وگل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰

در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۶

کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفترکنم ۳۳۸/۲

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم ۳۷۱/۲

گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی
نیست ۴۱۴/۸

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴

وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولیٰ ۴۵۷/۱

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۸۱/۱

دفع (۵ بار)

دفع ـ

غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸

ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند ۱۸۱/۱

نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱

جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶

بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷

دفع کردن (= دور کردن) (۵ بار)

دفع کنید

غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸

دفع ... کند

ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند ۱۸۱/۱

دفع ... بکند

نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱

جرعه‌ای در کشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶

دفع می‌کنم

بازآ که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷

دقیق (یک بار)

خوش است خاطرم ازفکر این خیال دقیق ۲۹۲/۶

دقیقه (۲ بار)

دقیقه‌ای (ی نکره)

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست ۳۶/۳

دقیقه‌ای است نگارا درآن میان که تو دانی ۴۶۷/۹

دگر (۷۴ بار)

رونق عهد شباب است دگر بستان را ۹/۱

در میخانه بسته‌اند دگر ۱۳/۵

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۳۳/۶

دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱

حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان ۵۳/۸

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲

چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ۸۹/۶

ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۱۰۰/۷

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است ۱۰۷/۱۰

درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه‌سر
حافظ ۱۱۱/۷

که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۱۳۴/۱

مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق ۱۳۵/۴

طمع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ۱۷۰/۱

خرقه‌پوشان دگر مست گذشتند و گذشت ۱۷۵/۴

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۱۸۸/۱

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷

تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب ۲۰۶/۲

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ۲۲۰/۵

تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود ۲۲۰/۷

به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید ۲۳۱/۸

دارم امید برین اشک چو باران که دگر ۲۳۲/۲

به هیچوجه دگر کار برنمی‌آید ۲۳۳/۴

به هیچوجه دگر کار برنمی‌آید ۲۳۴/۵

می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد ۲۴۱/۶

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر ۲۴۷/۱

بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ۲۴۷/۱

تا زنم آب در میکده یک بار دگر ۲۴۷/۲

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر ۲۴۷/۳

حاش‌لله که روم من ز پی یار دگر ۲۴۷/۴

هم به دست آورمش باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵

هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶

غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر ۲۴۷/۷

کندم قصد دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ۲۴۷/۹

مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز ۲۵۷/۳

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش ۲۶۳/۲

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸

دگر به صید حرم تیغ برمکش، زنهار ۲۶۸/۶

به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵

دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۳۳۰/۶

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم ۳۳۹/۷

دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم ۳۵۲/۱

روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم ۳۶۸/۵

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۳۷۳/۱

خنده و گریهٔ عشّاق ز جایی دگر است ۳۷۳/۶

دگر حور و پری را کس نگوید با چنین
حسنی ۴۰۴/۶

برو این دام بر مرغی دگر نه ۴۱۸/۶

درزلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ۹۳/۵
دل من در هوای روی فرّخ ۹۵/۱
اگر میل دل هرکس به جایی است ۹۵/۸
بود میل دل من سوی فرّخ ۹۵/۸
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱
گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد ۹۷/۱۰
من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد ۹۸/۱
در چین طرّهٔ تو دل بی‌حفاظ من ۹۸/۳
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲
دل مجروح من پیشش سپر باد ۱۰۰/۵
دانست که خواهد شدنم مرغ دل ازدست ۱۰۵/۴
وآن راز که در دل بنهفتم به درافتاد ۱۰۶/۱
درخم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ۱۰۷/۸
که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳
درکف غصّهٔ دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۱۱۱/۱
بهار عمر خواه ای دل وگرنی این چمن هرسال ۱۱۱/۵
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت ۱۱۱/۶
دل شکستهٔ حافظ به خاک خواهد برد ۱۱۲/۸
دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۳/۱
سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۳/۶
به خطّ و خال گدایان مده خزینهٔ دل ۱۱۴/۲
مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری ۱۱۴/۷
کدام محرم دل ره درین حرم دارد ۱۱۴/۸
بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است ۱۱۷/۷
سر وزر و دل وجانم فدای آن محبوب ۱۱۸/۴
صبا درآن سر زلف ار دل مرا بینی ۱۱۸/۵
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ۱۱۸/۷

کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری ۱۲۰/۹
تا چه کند با رخ تو دود دل من ۱۲۳/۵
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶
نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد ۱۲۴/۱
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱
دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن ۱۲۵/۵
از آن رنگ رخم خون در دل انداخت ۱۲۶/۴
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۱۲۹/۵
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۲۹/۶
طوطیی رابه خیال شکری دل خوش بود ۱۰۳/۲
قرّةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد ۱۳۰/۳
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۳
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰
دیدی ای دل که غم عشق دگربارچه کرد ۱۳۴/۱
فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۳۴/۷
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق ۱۳۵/۴
عرض ومال و دل ودین در سر مغروری کرد ۱۳۵/۷
سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ۱۳۶/۱
گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد ۱۳۶/۸
به این ترانه غم از دل به درتوانی کرد ۱۳۷/۲
به وداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد ۱۳۸/۱
دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ۱۳۸/۴
دل را اگر چه بال وپرازغم شکسته شد ۱۴۰/۵
علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقی است ۱۴۱/۷
دل دیوانهٔ ما را به نو درکار می‌آورد ۱۴۲/۱
ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم ۱۴۲/۳
بدین جهان ز برای دل رهی آورد ۱۴۳/۴

خرّم دل او که همچو حافظ ۱۴۴/۵
چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۰
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴
دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ۱۴۸/۵
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۱۴۸/۷
من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم دست ۱۴۹/۴
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین ۱۴۹/۶
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل ۱۴۹/۱۳
چون دل من دمی از پرده برون آی و درآی ۱۵۳/۵
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد ۱۵۵/۵
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵
غریب را دل سرگشته با وطن باشد ۱۵۶/۶
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند ۱۵۷/۵
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ۱۶۰/۵
آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵
دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد ۱۶۳/۱
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا ۱۶۳/۳
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴
دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸
گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد ۱۶۶/۱
ویران‌سرای دل را گاه عمارت آمد ۱۶۷/۲
از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه‌دار ۱۶۷/۷
یک دل بنما که در ره او ۱۶۸/۴
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ۱۶۹/۲
مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ۱۷۰/۱
داغ دل بود به امّید دوا باز آمد ۱۷۰/۳
مرغ دل باز هوادار کمان‌ابرویی است ۱۷۲/۵
که به کام دل ما آن بشد و این آمد ۱۷۲/۶
آن را که دل نگشت گرفتار این کمند ۱۷۳/۵
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی ۱۷۵/۱۰
توانگرا دل درویش خود به دست‌آور ۱۷۶/۶
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست ۱۷۷/۴
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶
که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار ۱۸۲/۵
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کنند ۱۸۵/۲
اوّل به بانگ نای ونی آرد به دل پیغام وی ۱۸۶/۲
دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳
تادل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف‌او ۱۸۷/۴
پری‌رویان قرار دل چو بستیزند بستانند ۱۸۹/۱
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹
خوش برآ با غصّه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل ۱۹۳/۵
کاین هوسناکان دل وجان جای لشکر می‌کنند ۱۹۴/۹
باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند ۱۹۷/۱
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند ۱۹۷/۲
دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲
به صفای دل رندان که صبوحی‌زدگان ۱۹۷/۳

نگفتمت که حذر کن از زلف او ای دل ۲۵۱/۸
رفته گیرازبرم و ز آتش و آب دل وچشم ۲۵۲/۹
زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶
پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی ۲۵۵/۴
دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت ۲۵۵/۶
شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۴
نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز ۲۵۷/۵
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست ۲۵۸/۵
اهل دل را بوی جان می‌آید ازنامم هنوز ۲۵۹/۵
ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل ۲۵۹/۸
به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز ۲۶۱/۶
دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست
یار ۲۶۱/۷
وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل ۲۶۳/۴
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس ۲۶۴/۶
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد ۲۶۶/۲
دل ودین می‌برد ازدست بدان سان که
مپرس ۲۶۶/۴
بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱
دلدار که گفتا به توام دل نگران است ۲۶۷/۴
وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۶
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال ۲۷۱/۲
این دل شوریده تاآن جعد وکاکل بایدش ۲۷۱/۶
جای آن است که خون موج زند در دل
لعل ۲۷۲/۳
آن سفرکرده که صد قافله دل همره اوست ۲۷۲/۶
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ۲۷۲/۹
مذاق حرص و آز ای دل بشوی ازتلخ و از
شورش ۲۷۳/۳
که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش ۲۷۶/۲
نشان یوسف دل از چه زنخدانش ۲۷۶/۷
دل و دینم دل و دینم ببرده است (۲ بار) ۲۷۷/۶
هر قدر ای دل که توانی بکوش ۲۷۹/۵
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به
جوش ۲۸۰/۵
بادل خونین لب خندان بیاورهمچو جام ۲۸۱/۵
من همان به که ازو نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵
از پی آن گل نورسته دل ما یارب ۲۸۴/۶
که دل به دست کمان ابرویی است
کافرکیش ۲۸۵/۲
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش ۲۸۵/۷
کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی ۲۸۶/۴
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع ۲۸۹/۵
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو
شمع ۲۸۹/۱۰
طرف کرم ز کس نبست این دل پرامید من ۲۹۰/۲
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷
بود صبور دل اندر فراق تو، حاشاک ۲۹۴/۴
ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک ۲۹۵/۱
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل ۲۹۸/۲
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ۲۹۸/۵
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد ۳۰۰/۳
چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به
حضرت تو ۳۰۰/۵
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۳۰۰/۸
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۳۰۰/۸
دل داده‌ام به یاری شوخی‌کشی نگاری ۳۰۱/۵
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام ۳۰۳/۷
درغم افزوده‌ام آنچ از دل وجان کاسته‌ام ۳۰۵/۵
لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم ۳۰۶/۸
صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت ۳۰۷/۹

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴
روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل ۴۵۸/۳
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی ۴۶۱/۱
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی ۴۶۱/۶
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵
تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی ۴۶۳/۱۰
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۶۵/۷
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۴۶۸/۸
تا بدان بیخ غم از دل برکنی ۴۶۹/۱
دل گشاده دار چون جام شراب ۴۶۹/۲
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد ۴۷۸/۵
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ۴۷۹/۷
دل که آیینهٔ شاهی است غباری دارد ۴۸۱/۲
گشت هرگوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵
زمام دل به کسی داده‌ام من درویش ۴۸۲/۲
مکدّر است دل، آتش به خرقه خواهم زد ۴۸۲/۵
درودی چو نور دل پارسایان ۴۸۳/۲
دل خستهٔ من گرش همتی هست ۴۸۳/۸
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی ۴۸۴/۱
این است حریف ای دل تا بادنپیمایی ۴۸۴/۴
ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی ۴۸۵/۱

دل ـ

برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت ۱۹/۲
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳۳/۴
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند ۱۵۸/۷
دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲
بباختم دل دیوانه و ندانستم ۱۷۴/۵
دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی ۲۴۱/۲
دل در جهان مبند و ز مستی سؤال کن ۲۴۱/۳
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن ۲۵۰/۲
روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱
نشان موی میانش که دل در آن بستم ۳۵۰/۶
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵
گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ـ در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۷
چو دل در زلف تو بسته است حافظ ۳۸۱/۹
حافظ چه می‌نهی دل تو درخیال خوبان ۴۲۴/۶
از همچو تو دلداری دل برنکنم آری ۴۵۷/۶
دل به می دربند تا مردانه‌وار ۴۶۹/۵
زنهار دل مبند در اسباب دنیوی ۴۷۷/۵

ـ دل ـ

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم ۳۶۵/۴
از دل نیایدش که نویسد گناه تو ۴۰۱/۳
در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی ۴۷۸/۹

دلا

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست ۲۴/۶
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ۳۶/۶
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ۱۳۷/۹
دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ۱۴۱/۶
دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۱۶۱/۵

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شوی ۱۹۴/۹
دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند ۲۱۶/۷
دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی ۲۱۹/۴
دلا در عاشقی ثابت‌قدم باش ۲۴۶/۲
دلا رفیق سفر بخت نیک‌خواهت بس ۲۶۳/۱
دلا چون شیر مادر کن حلالش ۲۷۴/۷
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶
دیدی دلا که آخر پیریّ و زهد و علم ۳۹۲/۲
دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴
دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان ۴۳۴/۵

دلت (ت ضمیر اضافه)

دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد ۳۵/۳
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی ۸۹/۶
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود ۲۱۷/۷
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت ۲۲۰/۶
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت ۲۵۷/۸
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷
دلت در سینه چون در سیم آهن ۳۸۱/۵
عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست ۳۹۸/۲
آینه رویا آه از دلت آه ۴۱۰/۶
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸
دانم دلت ببخشد بر عجز شب‌نشینان ۴۸۰/۱۱

دلش (ش ضمیر اضافه)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد ۶۱/۷
دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ ۶۷/۱۰
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۸۷/۲
تنش درست و دلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵
سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد ۱۳۹/۲
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۴
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۵/۶
گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ۲۱۵/۴
تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند ۲۶۷/۶
که هست گوش دلش محرم پیام سروش ۲۷۸/۸

دلم (م شناسه)

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۴/۷

دلم (م ضمیر اضافه)

کز دلم یکباره برد آرام را ۸/۷
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ۱۶/۵
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست ۱۸/۷
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴
چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم ۲۶/۷
دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ۴۶/۵
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان ۴۸/۶
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است ۵۵/۵
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت ۵۷/۷
کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست ۷۱/۷
دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار ۸۹/۹
خون شد دلم به یاد تو هرگه که در چمن ۹۸/۵
از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر ۱۰۶/۲
چون نافه بسی خون دلم در جگرافتاد ۱۰۶/۳
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲
دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶
ذکر رخ و زلف تو دلم را ۱۱۵/۷
محترم‌دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ۱۲۰/۷
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع
آورد ۱۲۴/۶
دلم به حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب ۱۲۸/۵
چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه ۱۴۳/۶
دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را ۱۴۵/۹
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد ۱۶۶/۶
تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد ۱۷۰/۶
دلبرکه جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو ۱۸۶/۴
وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند ۱۸۷/۷
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز ۲۰۳/۴
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
اگر به بادهٔ مشکین کشد دلم، شاید ۲۲۶/۱
دلم ازپرده بشد دوش چوحافظ می‌گفت ۲۴۳/۷
دلم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴
آتشم عشق و دلم عود وتنم مجمرگیر ۲۵۲/۴
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱
بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز ۲۵۵/۴
نگشاید دلم چو غنچه اگر ۲۵۶/۶
دلم ربودهٔ لولی‌وشی است شورانگیز ۲۶۰/۱
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش ۲۶۷/۵
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵
دلم از عشوهٔ یاقوت شکرخای تو خوش ۲۸۲/۱
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش ۲۸۲/۴
دلم رمیده شد و غافلم من درویش ۲۸۵/۱
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۲۹۱/۵
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۱/۸
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ۳۱۰/۵
می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد ۳۱۴/۷
گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری ۳۲۰/۳
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم ۳۲۷/۴
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید ۳۳۴/۵
از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت ۳۴۴/۳
بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند ۳۴۷/۶
بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر ۳۴۷/۹
دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست ۳۷۰/۸
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن ۳۷۵/۵
دلم را مشکن و در پا مینداز ۳۸۱/۸
زهد من با توچه سنجدکه به یغمای دلم ۴۱۹/۶
اگر دلم نشدی پای بند طرهٔ او ۴۳۳/۲
دلم که گوهر اسرار حسن عشق در اوست ۴۳۷/۲
تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری ۴۴۲/۴
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب ۴۵۶/۵
دلم خون شد از غصه ساقی کجایی ۴۸۳/۳

دلم (م ضمیر اضافه) -

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲/۳
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ۳۵۱/۴
دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری ۴۳۴/۶
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵

دلها

ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها ۱/۲
روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱
به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲
می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند ۱۹۴/۸
بت چینی عدوی دین و دلهاست ۲۴۰/۹

دلهای

گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ۱۴۹/۳
جای دلهای عزیز است به هم برمزنش ۲۷۵/۴

دلی (ی شناسه)

من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی ۴۷۶/۱

یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳

دل باختن (= دل ازدست دادن، شیفته شدن) (یک بار)

بباختم دل

بباختم دل دیوانه وندانستم ۱۷۴/۵

دل بدکردن (= نگران شدن، بدگمان شدن) (یک بار)

دل بد مکن

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن ۲۵۰/۲

دلبر (۳۰ بار)

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت ۱۸/۲

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان ۴۱/۴

بنازم دلبرخود راکه حسنش آن واین دارد ۱۱۷/۴

ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷

چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱۳۴/۱

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱

چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۰

دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد ۱۶۹/۶

دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو ۱۸۶/۳

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۲۲۷/۵

خبری از بر آن دلبر عیّار بیار ۲۴۴/۶

بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۹

دلبر از ما به صد امید ستد دل اوّل ۳۶۰/۶

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ۳۹۴/۴

هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۴۰/۶

دلبرا

سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست ۲۶/۱

چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۸۹/۸

دلبرا بنده‌نوازیت که آموخت بگو ۴۱۶/۲

نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار ۴۴۱/۳

دلبران

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۲۴/۸

قدّ همه دلبران عالم ۱۰۳/۳

دلبرم (م ضمیر اضافه)

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران ۵۹/۴

دلبرم شاهد و طفل است وبه بازی روزی ۲۸۴/۴

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۴۶۲/۱

دلبری (ی نکره)

دلبری برگزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۲

معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش ۲۸۳/۱

هر آن کس راکه بر خاطر ز عشق دلبری باری است ۲۸۳/۳

دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام ۳۰۳/۳

دل برکندن (= قطع مهرودوستی) (یک بار)

دل برکنم

از همچو تو دلداری دل برکنم، آری ۴۵۷/۶

دل برگرفتن (= دل برکندن) (۳ بار)

برگرفتی ... دل

برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت ۱۹/۲

دل برگرفته بودم

دل برگرفته بودم از ایّام گل، ولی ۲۴۱/۲

دل برگیر

روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱

دلبری (ی مصدری) (۷ بار)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود ۱۹۶/۶

کمال دلبری و حسن در نظر بازی است ۲۶۸/۸

خرّم شد از ملاحت تو عهد دلبری ۳۸۶/۴

کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن ۳۹۱/۲

در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۰/۳

دلبری ـ

شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱

دلبری کردن (= دلربایی کردن) (یک بار)

دلبری ... کنند

شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱

دل بستن (= محبّت یافتن به کسی یا چیزی) (۷ بار)

دل ... بستم

نشان موی میانش که دل در آن بستم ۳۵۰/۶

دل ... بست

نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳۳/۳

دل ... بسته است

چو دل در زلف تو بسته است حافظ ۳۸۱/۹

دل ... بند

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند ۱۵۸/۷

دل مبند

زنهار دل مبند در اسباب دنیوی ۴۷۷/۵

دل ... مبند

دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲

دل در جهان مبند و ز مستی سؤال کن ۲۴۱/۳

دلبند (۳ بار)

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است ۱۱/۶

گشاد کار مشتاقان درآن ابروی دلبند است ۴۶۵/۴

دلبندان

دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان ۴۳۴/۵

دلپذیر (۲ بار)

نه هرکونقش نظمی زد کلامش دلپذیرافتد ۳۴۸/۷

دلپذیرتر

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّراست ۴۰/۱۱

دلپذیری (ی مصدری) (یک بار)

به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ۱۵۲/۵

دلجوی (۳ بار)

دلم بجوکه قدت همچو سرو دلجوی است ۵۵/۵

اگر بیند قد دلجوی فرّخ ۹۵/۴

دلجویت (ت ضمیر اضافه)

ز سروقدّ دلجویت مکن محروم چشمم را ۱۱۶/۵

دلجویی (ی مصدری) (۲ بار)

سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض ۳۱۰/۴

تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجویی ۴۸۶/۳

دل خسته (۴ بار)

که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت ۸۹/۱۰

سر چرا بر من دل‌خسته گران می‌داری ۴۴۱/۶

دل‌خسته‌ای (ی نکره)

به یک شکر ز تو دل‌خسته‌ای بیاساید ۲۲۶/۸

دلخواه (۴ بار)

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه ۳۱۵/۳

خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه ۴۰۸/۱

عیشم مدام است از لعل دلخواه ۴۰۹/۱

گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۰۹/۲

دلدار (۱۹ بار)

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید ۱۲/۵

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶

شاهراهی است که سر منزل دلدار من است ۵۲/۳

گر دلی از غمزهٔ دلدار باری برد برد ۸۳/۳

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ۱۰۵/۱

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون
نخواهد شد ۱۶۱/۷

دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی ۲۲۱/۵

ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار ۲۴۴/۱

دلم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴

دلدار که گفتا به توام دل نگران است ۲۶۷/۴

یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند ۲۸۴/۸

زلف دلدار چو زنّار همی فرماید ۳۰۴/۴
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدارآنجاست ۳۴۰/۵
اگر برخیزد ازدستم که بادلدارنشینم ۳۴۸/۱
بدین راه و روش می‌رو که در دلدار
پیوندی ۴۳۱/۲
می می‌چشی و طرّهٔ دلدار می‌کشی ۴۵۰/۸
دلداری (ی نکره)
مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری ۱۱۴/۷
از همچو تو دلداری دل برنکنم، آری ۴۵۷/۶
دلداری (ی مصدری) (۳ بار)
هزارنکته درین کار و بار دلداری است ۶۷/۹
زلفین سیاه تو به دلداریّ عشاق ۳۲۰/۷
دلداری -
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند ۱۸۶/۳
دلداری کردن (= دلنوازی کردن) (یک بار)
دلداری کند
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند ۱۸۶/۳
دل در بستن (= دل بستن) (یک بار)
دل ... دربند
دل به می دربند تا مردانه‌وار ۴۶۹/۵
دل دزد (یک بار)
دل دزدش (ش ضمیر اضافه)
زلف دل‌دزدش صبا را بند برگردن نهاد ۳۹۴/۵
دلدوز (یک بار)
مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم ۴۳۱/۷
دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)
چشم تو ز بهر دلربایی ۱۰۳/۶
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲
دل زنده (یک بار)
بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد ۱۰۶/۵
دلستان (۴ بار)
با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲

بضاعت سخن دلستان نمی‌بینم ۴۵۰/۹
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو ۴۰۴/۷
دلستانی (ی نکره)
درش بست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲
دل‌سوخته (۳ بار)
هر دمش با من دل سوخته لطفی دگرست ۱۰۷/۱۰
زین میان حافظ دل سوخته بد نام افتاد ۱۰۷/۱۱
که نهانش نظری با من دل سوخته بود ۲۰۵/۵
دلسوز (۲ بار)
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است ۱۸/۵
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۳۸/۹
دل سیه (۳ بار)
چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ۴۸/۶
دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری ۱۲۳/۳
دل سیهند (ند شناسه)
نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیهند ۱۹۶/۷
دل شاد (یک بار)
دل شادم (م شناسه)
فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دل‌شادم ۳۱۰/۱
دلشده (۲ بار)
دلشدگان
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد ۱۲۰/۱
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱
دلفروز (یک بار)
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ۳۶۲/۵
نیز نک. دل افروز
دلفریب (۳ بار)
زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب ۸۶/۴
دلفریبان
دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۶۹/۶
دلفریبت (ت ضمیر اضافه)
تا کی کشم عتیبت از چشم دلفریبت ۴۱۵/۸

دلق (۱۹ بار)

برکشم این دلق ازرق‌فام را ۸/۲

من این دلق ملمّع را بخواهم سوختن روزی ۱۴۵/۴

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد ۱۴۷/۱

دلق و سجّادهٔ حافظ ببرد باده‌فروش ۱۵۵/۷

دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند ۱۷۵/۳

دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن ۲۴۴/۱۰

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ۳۶۰/۲

دلق بسطامی و سجّادهٔ طامات بریم ۳۶۶/۲

دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲

جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱

گر چه با دلق ملمّع می گلگون عیب است ۳۷۳/۵

گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق ۳۹۲/۳

به زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۳۹۵/۲

دلق گدای عشق راگنج بود درآستین ۴۰۳/۵

ای که در دلق ملمّع طلبی ذوق حضور ۴۴۱/۵

دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

دلقش (ش ضمیر اضافه)

که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۴۶۵/۳

دلقی (ی نکره)

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد ۱۵۰/۵

داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵

دلق پوش (۳ بار)

کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵

از دلق‌پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵

دلق پوشان

گرانبهای مشتی دلق پوشان ۳۷۹/۴

دلکش (۱۰ بار)

بازلف دلکش تو که را روی گفت وگوست ۵۸/۵

کلاهی دلکش است امّا به ترک سر نمی‌ارزد ۱۴۷/۴

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه ۱۷۴/۱۰

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸

چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش ۲۲۶/۶

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ۲۷۵/۹

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین ۳۹۴/۱

رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۴۱۰/۴

دلکشش (ش ضمیر اضافه)

آن لعل دلکشش بین و آن خندهٔ دل‌آشوب ۴۱۵/۵

دلکشم (م شناسه)

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱

دلکشی (ی مصدری) (یک بار)

تو بدین نازکی و دلکشی ای مایهٔ ناز ۴۷۵/۱۲

دل کور (یک بار)

دل کورش (ش ضمیر مفعولی)

به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش ۲۷۳/۶

دل گرفتن (= ملول شدن، دلتنگ گشتن) (۴ بار)

دل ... گرفت

دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری ۴۳۴/۶

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیرگلیم ۴۶۲/۵

دل ... بگرفت

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲/۳

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ۳۵۱/۴

دل گرمی (ی مصدری) (یک بار)

ز دل‌گرمیِ حافظ برحذر باش ۳۷۹/۷

دلگشا (۲ بار)

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست ۳۳/۱

پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو ۴۰۳/۱

دلنشان (۲ بار)

دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین ۳۰۳/۴

دل‌نگران (یک بار)

ز آنکه بیچاره همان دل نگران است که بود ۲۰۷/۵

دل نگرانی (ی مصدری) (یک بار)

ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۹/۸

دلنواز (۳ بار)

حوالتش به لب یار دلنواز کنید ۲۳۹/۸

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷

دلنوازم (م ضمیر مفعولی)

زآن یار دلنوازم شکری است با شکایت ۹۳/۱

دل نهادن (= دل بستن) (۴ بار)

دل ... نهاده‌ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ـ

در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵

دل نهی

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴

می‌نهی دل

حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان ۴۲۳/۶

دلیر (۳ بار)

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش ۲۷۸/۱

دلیرند (ند شناسه)

یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵

دلیری (ی نکره)

دریادلی بجوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸

دلیری (ی مصدری) (۲ بار)

دلیری ـ

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

دلیریها ـ

زین دلیریها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

دلیری کردن (= گستاخی کردن) (۲ بار)

دلیری ... می‌کنم

زین دلیریها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

نمی‌کنیم دلیری

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

دلیل (۷ بار)

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۱۶۶/۷

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۲۲۴/۷

خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم ۳۱۹/۵

کار از تو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا ۴۰۸/۲

دم dom (= دنب)

نک. یاردم

دم dam (= نفس) (۱۰۹ بار)

مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم ۱/۴

می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶

که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت ۱۹/۳

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲

که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/۶

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱

مرا از توست هر دم تازه عشقی ۱۰۰/۷

ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸

که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳

وگر به رهگذری یک دم از هواداری ۱۵۱/۲

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳

بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری

کند ۱۸۶/۱

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ۲۰۱/۶
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ۲۰۲/۵
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح ۲۰۷/۳
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود ۲۲۲/۲
آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت ۲۴۷/۸
این یک‌دو دم که وعدهٔ دیدارممکن‌است ۲۴۸/۳
هردم به خون دیده چه حاصل وضو چو
نیست ۲۵۵/۷
می‌رود چون سایه هر دم بر در و بامم
هنوز ۲۵۹/۶
آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز ۲۵۹/۹
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام ۲۶۱/۲
مگر یک دم برآسایم ز دنیا و شر و شورش ۲۷۳/۱
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم ۳۱۰/۷
مرا می‌بینی و در دم زیادت می‌کنی دردم ۳۱۱/۱
ترا می‌بینم ومیلم زیادت می‌شود هردم ۳۱۱/۱
ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم
هم ۳۱۱/۴
فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دمی
تا کی ۳۱۱/۵
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم ۳۲۰/۲
خوشا آن دم که استغنای مستی ۳۲۴/۱۱
آن دم که به یک خنده دهم جان چو
صراحی ۳۲۶/۴
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم ۳۳۲/۳
بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب
من ۳۳۸/۸
مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم ۳۴۶/۲
که با جام و قدح هر دم ندیدیم ماه و
پروینم ۳۴۸/۶

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵
خرّم آن دم که چو حافظ به تولّای وزیر ۳۵۲/۷
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷
ما دم همّت بر او بگماشتیم ۳۶۲/۵
کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان ۳۷۵/۴
آن گل که هر دم در دست بادی است ۳۷۹/۳
چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۳۸۱/۱
چوعطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد ۴۰۲/۲
رقیبان غافل وما را از آن چشم و جبین
هر دم ۴۰۳/۴
ای دم صبح خوش‌نفس نافهٔ زلف یارکو ۴۰۶/۳
از دم شمشیر چون آتش درآب انداختی ۴۲۵/۱۴
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶
علی‌الخصوص درین دم که سرگران داری ۴۳۶/۵
به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم ۴۳۶/۹
تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری ۴۴۲/۴
گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی ۴۴۸/۶
ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی ۴۴۹/۱
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴
آن دم که با تو باشم یک سال هست
روزی ۴۵۵/۴
و آن دم که بی‌تو باشم یک لحظه هست
سالی ۴۵۵/۴
حاصل از جهان ای جان این دم است
تا دانی ۴۶۴/۱
اگر چه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی ۴۶۸/۲
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶
تاکی چو صبا بر تو گمارم دم همّت ۴۸۵/۵

دم ـ

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲
از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند ۷۴/۵
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی
دوست ۸۷/۴
مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل ۸۸/۹
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۱۷۳/۳
کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴
دم درکش ارنه باد صبا پرده‌در شود ۲۲۱/۱۰
در حریم عشق نتوان دم زد ازگفت وشنید ۲۸۱/۷
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم ۳۰۷/۴
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۳۴۷/۹
روزنخست چون دم رندی زدیم وعشق ۳۶۵/۲
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۲۷/۷
پیش زاهد ازرندی دم مزن که نتوان گفت ۴۶۳/۴
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸

دمت (ت ضمیر اضافه)
که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت ۸۹/۱۰

دمش (ش ضمیر مفعولی)
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است ۱۰۷/۱۰

دمم (م ضمیر مفعولی)
وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲

دمم (م ضمیر اضافه)
فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دمی
تاکی ۳۱۱/۵

دمی (ی نکره)
ترک افسانه بگو حافظ و می‌نوش دمی ۱۸/۹
که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲
کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است ۳۴/۲
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ۷۱/۲
هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲
دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد ۱۱۲/۶
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۴/۱
دمی با غم به سر بردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۱
چون دل من دمی از پرده برون آی و درآی ۱۵۳/۵
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی ۱۷۸/۳
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش ۲۵۲/۸
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم ۳۲۰/۲
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۳۴/۱
چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری ۴۳۴/۱
دمی با نیک‌خواهان متّفق باش ۴۵۱/۹
خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت ۴۶۰/۶
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی ۴۶۱/۲
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی ۴۶۲/۱۰
آن را که دمی از نظر خویش برانی ۴۶۶/۷
نیز نک. دمادم، دمبدم، سپیده‌دم، صبحدم،
عیسی‌دم، مسیحادم، مسیح دم، همدم

دمادم (۳ بار)
زین سیل دمادم که درین منزل خواب است ۳۱/۴
ساقیا جام دمادم ده که در سیرطریق ۲۰۶/۴
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۳۱۰/۹

دمار (یک بار)

دمار ...
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵

دمار برآوردن (= هلاک کردن) (۲ بار)

دمار ... برآوردم
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵

دمار ... برآوردی
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵

دماغ (۷ بار)

که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵

تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد ۱۱۳/۴

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید ۳۴۲/۳

پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن ۳۸۹/۶

دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین ۳۹۵/۳

دماغم (م ضمیر اضافه)

که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست ۲۶/۹

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت ۳۱/۸

دمبدم (۳ بار)

دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشم ۸۲/۴

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم ۴۵۶/۳

دمبدمش (ش ضمیر اضافه به کار)

از دیده‌ام که دمبدمش کار شست‌وشوست ۵۸/۸

دم درکشیدن (= خاموش گشتن) (یک بار)

دم درکش

دم درکش ارنه باد صبا پرده در شود ۲۲۱/۱۰

دم زدن (۱۹ بار)

*۱. دم زدن (= لاف زدن و دعوی کردن) (۱۰ بار)

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست ـ

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲

کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴

دم ... زدن

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ـ

ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۳۷/۷

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ـ

مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی ۴۷۹/۸

دم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱

دم ... زدیم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۳۶۵/۲

دم زند

می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست ۸۷/۴

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۱۷۳/۳

زند دم

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴

دم ... نزند

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند ۷۴/۵

*۲. دم زدن (= سخن گفتن دربارهٔ چیزی، نفس کشیدن) (۹ بار)

دم زد

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷

دم ... زده‌ام

که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم ۳۰۷/۴

دم مزن

پیش زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت ۴۶۴/۴

مزن ... دم

مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل ۸۸/۹

دم زنم

بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر ـ

که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۴۴۷/۹

نزنم ... دم

از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶

دم زنی

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵

دم زند

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸

ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ـ

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸

دمساز (۳ بار)

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱

دمسازان

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴

دمسازم (م ضمیر اضافه)

ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶

دم سرد (یک بار)

دم سردم (م ضمیر مفعولی)

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم

دم سردم ۳۱۱/۸

دمعة (= اشک) (۲ بار)

دموع (= اشکها)

لیست دموع عینی هذا لنا العلامه ۴۱۷/۲

دموعی (= اشکهای من)

دموعی بعدکم لا تحقروها ۴۵۱/۱۱

دموع

نک. دمعة

دمیدن (۱۷ بار)

*۱. دمیدن (= سبز شدن، روییدن) (۷ بار)

دمید

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱

که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳

بدمد

ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی ۴۴۷/۱

ندمد

زآنکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و

روی ۴۷۶/۶

می‌دمد

که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد ۹۷/۹

گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو ۴۰۶/۱

*۲. دمیدن (= طلوع کردن، ظاهر شدن)

(۵ بار)

دمید

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید ۴۹۹/۲

می‌دمید

من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید ۲۲۵/۴

بدمد

که چو صبحی بدمد در پی‌اش افتد شامی ۴۵۸/۵

می‌دمد

می‌دمد صبح و کلّه بست سحاب ۱۳/۱

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱

*۳. دمیدن (= نفخ، دم درچیزی کردن، برکسی دعا و مانند آن خواندن و پف کردن) (۳ بار)

دمیدیم

وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ۸۵/۳

مدم

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷

می‌دمی

فرو رفت از غم عشقت دمم دم می‌دمی

تا کی ۳۱۱/۵

*۴. دمیدن (= پراکنده شدن، منتشر شدن) (یک بار)

می‌دمد

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت ۷۷/۱

*۵. ـ دمیدن (یک بار)

ـ دمد

که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶

دن (یک بار)

دنی (ی شناسه)

سرگرفته چند چون خمّ دنی ۴۶۹/۲

دنبال (۲ بار)

گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست ۷۰/۸

دنباله (۲ بار)

هر بهاری که ز دنباله خزانی دارد ۱۲۱/۹

کان کاروان سحر ز دنباله می‌رود ۲۱۸/۵

دنف (= مزمن) (یک بار)

من له یقبل داء دنف کیف ینام ۳۰۴/۶

دنی (۲ بار)

غم دنیئ دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵

تا کی غم دنیئ دنی ای دل دانا ۴۲۷/۷

دنیا (۱۲ بار)

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز ۲۱۸/۶

بر در ارباب بی‌مروّت دنیا ۲۲۸/۴

مگر یک دم برآسایم ز دنیا و شر و شورش ۲۷۳/۱

گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور ۲۸۱/۴

می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵

دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده ۴۱۵/۷

تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری ۴۴۲/۴

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم ۴۶۸/۲

که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد ۴۹۸/۳

دنیای

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای
دون بگذر ۱۴۷/۷

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵

نیز نک. الدنیا، دنیی

دنیوی (ی نسبت) (یک بار)

زنهار دل مبند در اسباب دنیوی ۴۷۷/۵

دنیی (۷ بار)

سرم به دنیئ و عقبی فرو نمی‌آید ۲۶/۲

زهی همّت که حافظ راست کز دنیئ و
از عقبی ۹۴/۷

غم دنیئ دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵

طرّهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶

که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای به وی ۴۲۲/۷

تا کی غم دنیئ دنی ای دل دانا ۴۲۷/۷

نقد عمرت ببرد غصّهٔ دنیی به گزاف ۴۴۷/۹

نیز نک. الدنیا، دنیا

دو (عدد) (۶۳ بار)

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است (۲ بار) ۵/۷

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ۷/۵

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ۱۷/۸

اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است ۴۶/۴

هر آنکه راز دو عالم ز خطّ ساغر خواند ۴۸/۵

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده ۴۹/۵

لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵

من که سر در نیاورم به دو کون ۶۰/۲

بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست ۶۱/۳

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ۶۲/۶

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ۶۶/۵

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است ۹۷/۱

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل ۹۴/۶

فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند ۱۵۰/۶

شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱

یک دو جامم دی سحرگه اتّفاق افتاده بود ۲۰۶/۱

منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان ۲۴۳/۵

این یک دو دم که وعدهٔ دیدار ممکن است ۲۴۸/۳

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود ۲۵۰/۳

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو
(۲بار) ۲۵۱/۲

به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده ۲۵۴/۳

به منّت دگران خو مکن که در دو جهان ۲۶۳/۹

ما را دو سه ساغر بده وگو رمضان باش ۲۶۷/۲

به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸

رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات ۲۹۴/۴

گفته بودی که شوم مست و دو بوسه
بدهم ۲۹۵/۴

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۹
به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش ۴۶/۷
ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶
که رنج خاطرم از جور دور گردون است ۵۵/۶
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶
سیر سپهر و دور قمر راچه اختیار ۶۲/۵
دل مابه دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۴/۱
در دور کسی که کام دارد ۱۱۵/۵
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۷/۱
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۸/۲
که چرخ این سکهٔ دولت به دور روزگاران
زد ۱۴۹/۱۳
ازکه می‌پرسی که دور روزگاران راچه شد ۱۶۴/۹
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳
به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و
چنگ ۱۹۸/۳
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و
گل ۱۹۸/۶
آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۱۰/۴
ز بیوفایی دور زمانه یادآرید ۲۳۶/۵
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷
دورگردون گر دو روزی بر مراد مانبود ۲۵۰/۳
به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۲۶۹/۱
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ۲۷۱/۷
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش ۲۷۸/۱
دور فلکی یکسره بر منهج عدل است ۲۹۸/۸
طمع به دور دهانت زکام دل ببریدم ۳۱۵/۸
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور ۳۲۶/۹
به دور لاله دماغ مرا علاج کنید ۳۴۲/۳
تا از نتیجهٔ فلک و طور دور اوست ۳۵۴/۱۵
به دور نرگس مستت سلامت رادعاگفتیم ۳۶۳/۱
ساقی به دور بادهٔ گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو ۳۹۹/۵
مرا به دور لب دوست هست پیمانی ۴۱۷/۸
صافی است جام خاطردر دورآصف عهد ۴۵۳/۸

دورِ

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳

دور dūr (مقابل نزدیک) (۳۷ بار)

گر چه دوریم از بساط قرب همّت دور
نیست ۱۲/۲
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما
بگذری ۱۲/۴
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب ۱۵/۸
دور است سرآب درین بادیه هش‌دار ۱۶/۸
چشم بد دور کزآن تفرقه خوش بازآورد ۱۹/۶
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۳۹/۳
وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت ۳۹/۵
از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵
دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست ۳۹/۶
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ۴۰/۳
هر چند دورم ازتو که دوراز تو کس مباد ۶۴/۲
بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد ۶۸/۳
دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشمم ۸۲/۴
دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال ۱۱۹/۵
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۴۹/۱
گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله
دور ۲۷۵/۲
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ۲۸۶/۷
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳

تدبیر ما به دست شراب دوساله بود ۲۰۹/۲
می دوساله و محبوب چارده ساله ۲۵۱/۹

دوست (۱۴۲ بار)

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵
قرار وخواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸
دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست ۲۴/۶
گر خمر بهشت است بریزید که بی‌دوست ۳۱/۲
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت
است ۳۴/۱
جام جهان نماست ضمیر مُنیر دوست ۳۴/۶
من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷
با دوست بگوییم که او محرم راز است ۴۱/۴
دوست رابا نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲
کمین گدای در دوست پادشاه من است ۵۴/۳
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ۵۷/۱
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه ومهر ۵۷/۲
نهادم آینه‌ها را مقابل رخ دوست ۵۷/۲
دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۸/۱
بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست ۵۸/۹
صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست ۶۱/۱
بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست ۶۱/۱
اگربه سوی من آری پیامی از بردوست ۶۱/۲
بدین دو دیده بیاور غباری ازدر دوست ۶۱/۳
کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست ۶۱/۴
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۶۱/۵
اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را ۶۱/۶
به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست ۶۱/۶
چو هست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکر دوست ۶۱/۷
این پیک نامورکه رسید از دیاردوست ۶۲/۱
و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۶۲/۱
تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۶۲/۲
زین نقد قلب خویش که کردم نثاردوست ۶۲/۳
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۶۲/۴
در گردشند بر حسب اختیار دوست ۶۲/۵
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ۶۲/۶
زآن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷
منّت خدای راکه نی‌ام شرمسار دوست ۶۲/۸
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱
طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست ۶۳/۲
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ۶۳/۳
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام
دوست ۶۳/۴
من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام
دوست ۶۳/۵
خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام
دوست ۶۳/۶
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۶۳/۷
زآنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست ۶۳/۸
در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست ۶۷/۲
در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما باحسن دوست ۷۹/۴
ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه ۸۲/۹
و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر
گرفت ۸۶/۳
می‌خواست گل که دم زنداز رنگ و بوی
دوست ۸۷/۴
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد ۱۱۲/۱
ز درد دوست نگوییم حدیث جز با دوست
(۲ بار) ۱۱۸/۳
آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست ۱۲۰/۴
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی
دارد ۱۲۰/۸
ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی ۱۲۲/۵

که راز دوست از دشمن نهان به ۴۱۱/۲
سخن اندر دهان دوست گوهر ۴۱۱/۱۰
از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۴۱۷/۱
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا ۴۱۷/۴
مرا به دور لب دوست هست پیمانی ۴۱۷/۸
آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا ۴۲۰/۵
بگفتمی که چه ارزد نسیم طرّهٔ دوست ۴۳۲/۴
به وصل دوست گرت دست می‌دهد
یک دم ۴۳۶/۹
گر چه راهی است پر از بیم ز ما تا
بر دوست ۴۴۷/۵
الا ای ساربان محمل دوست ۴۵۱/۲
درونم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۴۶۰/۲
نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست ۴۶۲/۹
گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی ۴۶۴/۵
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ۴۷۴/۸
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست ۴۸۱/۵
فراق و وصل چه باشد رضای دوست
طلب ۴۸۲/۸

دوست ـ

جانم بسوختی و ز جان دوست دارمت ۹۲/۱

دوستان

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا ۵/۷
زینهار ای دوستان جان من و جان شما ۲/۵
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۳۵/۱
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲
تو بنده‌ای گله از دوستان مکن حافظ ۲۸۵/۸
با جام می به کام دل دوستان شدم ۳۱۴/۸
دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون
کنم ۳۴۱/۲
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید ۳۴۹/۷
دوستان وقت گل آن به که به عشرت
کوشیم ۳۶۹/۱
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴
دوستان را قبای فتح دهیم ۳۷۴/۸
از دوستان جانی مشکل توان بریدن ۳۸۴/۲
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید ۳۹۳/۷
ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر ۴۰۸/۵

دوستتر ـ

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر
دارند ۳/۸

دوستی (ی شناسه)

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ۲۹۴/۱
نیز نک. دشمن دوست

دوست پرور (یک بار)

با شاه دوست‌پرور دشمن‌گداز من ۳۹۲/۱۰

دوستدار (۴ بار)

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱

دوستداران

روز وصل دوستداران یاد باد ۹۹/۱
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد ۱۶۴/۱
دوستداران صاحب اسرار و حریفان
دوستکام ۴۰۳/۵

دوست داشتن (= علاقه داشتن، عاشق
بودن) (۲ بار)

دوست دارم

جانم بسوختی و ز جان دوست دارمت ۹۲/۱

دوست ... دارند

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر
دارند ۳/۸

دوستکام (یک بار)

دوستداران صاحب اسرار و حریفان
دوستکام ۲۰۳/۵

دوستی (ی مصدری) (۵ بار)

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۱۱۱/۱
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد ۱۶۴/۱
کس نمی‌گوید که یاری داشت حقّ دوستی ۱۹۴/۳
دوستیّ و مهر بر یک عهد و یک میثاق
بود ۲۰۲/۵
تا درخت دوستی کی بر دهد ۳۶۲/۲

دوش (= شب گذشته) (۵۷ بار)

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ۱۰/۱
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۱۸/۴
نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست ۲۲/۲
چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹
چه گویمت که به میخانه دوش مست و
خراب ۳۷/۳
در گلستان ارم دوش چو از لطف خدا ۸۱/۵
آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت ۸۲/۱
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش ۸۲/۴
دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد ۹۸/۱
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی
داد ۱۰۹/۱
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش ۱۳۶/۳
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من ۱۳۹/۴
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
برخاست ۱۴۹/۳
دوش ازین غصّه نخفتم که حکیمی می‌گفت ۱۵۴/۷
حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد ۱۶۵/۱
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۱۶۷/۱
دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱۷۸/۱
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۱۷۹/۱
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵
دوش در حلقهٔ ما قصّهٔ گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود ۲۰۵/۱
ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش ۲۰۸/۷
حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۲۱۴/۶
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت ۲۲۰/۶
گوییا خواهد گشود از دولتم کاری که
دوش ۲۲۵/۴
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت ۲۴۴/۷
دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸
صوفی که بی‌تو توبه ز می کرده بود دوش ۲۵۵/۸
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت ۲۶۰/۷
من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴
هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ۲۷۹/۱
دوش پنهان گفت بامن کاردانی تیزهوش ۲۸۱/۱
ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ
چشم ۲۹۹/۴
دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۰۷/۱
دوش می‌گفت که حافظ همه روی است
و ریا ۳۱۹/۹
به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶
به بوی مژدهٔ وصل تو تاسحر شب دوش ۳۳۱/۶
دوش لعلت عشوه‌ای می‌داد حافظ را، ولی ۳۳۸/۹
دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱
ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ۳۵۶/۳
پیر میخانه همی خواند معمّایی دوش ۳۸۳/۶
مرغ چمن به مویهٔ من دوش می‌گریست ۴۰۷/۷
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده ۴۱۴/۱

من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش ۴۱۷/۶
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۷۷/۱

دوشش (ش ضمیر مفعولی)
زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند ۲۷۸/۵

دوشم (م ضمیر مفعولی)
برید باد صبا دوشم آگهی آورد ۱۴۳/۱
ای معبّر مژده‌ای فرماکه دوشم آفتاب ۲۰۶/۶
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود ۲۸۶/۳
دوشم نوید داد عنایت که حافظا ۳۱۴/۱۰
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب ۴۹۷/۴

دوشم (م ضمیر اضافه به اندرون)
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰

دوش (= شانه، کتف) (۹ بار)
خود گرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن به دوش ۲۱۲/۳
بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوش ۲۷۷/۶
زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند ۲۷۸/۵
امام خواجه که سجّاده می‌کشید به دوش ۲۷۸/۵
تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲۸۰/۲

دوشش (ش ضمیر اضافه)
لبم از بوسه‌ربایان بر و دوشش باد ۱۰۱/۵
بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوش (۲ بار) ۲۷۷/۶

دوشم (م ضمیر اضافه)
فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۳۳۲/۵

دوشین (یک بار)

دوشینم (م ضمیر اضافه به سر)
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم ۳۴۶/۷

دوشینه (یک بار)
خدا را گر می دوشینه داری ۴۳۸/۳

دو صد (۴ بار)
حسن تو دو صد غلام دارد ۱۱۵/۹
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱
بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷

دولت (۷۶ بار)
صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱
طالع نامور و دولت مادرزادت ۱۹/۶
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷
که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است ۳۰/۱
به تن مقصّرم از دولت ملازمتت ۳۵/۵
از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵
دولت درین سرا وگشایش درین در است ۴۰/۴
بی تکلّف بشنو دولت درویشان است ۵۰/۷
دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است ۵۴/۶
هر چه دارم ز یمن دولت اوست ۶۰/۷
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو ۶۸/۴
دولت آن است که بی‌خون دل افتد به کنار ۷۵/۴
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۶
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴
تنش درست و دلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵
برد که قرعهٔ دولت به نام ما افتد ۱۱۰/۷
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد ۱۱۷/۱
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
که التجا به در دولت شما آورد ۱۴۱/۱۰
نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است ۱۴۹/۹
که چرخ این سکّهٔ دولت به دور روزگاران زد ۱۴۹/۱۳

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷
قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد ۱۶۲/۶
سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱
هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد ۱۷۸/۶
طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است ۱۹۳/۹
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود ۲۰۹/۴
آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۱۰/۴
در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود ۲۱۲/۱
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ۲۱۳/۴
زآنکه با زاغ و زغن شهپردولت نبود ۲۱۳/۴
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
برق دولت که برفت از نظرم باز آید ۲۳۲/۲
سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۶/۶
به یمن دولت منصور شاهی ۲۴۰/۱۱
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است ۲۴۵/۹
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۳
جمال دولت محمود را به زلف ایاز ۲۵۴/۵
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ۲۶۲/۶
رسد به دولت وصلت نوای من به اصول ۳۰۰/۱
چو ذرّه گر چه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۰۸/۳
این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹
بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ۳۱۴/۳
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸
قدح پر کن که من در دولت عشق ۳۲۴/۳
در جاه و عشق و دولت رندان پاکباز ۳۳۵/۳
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷
درلباس فقر کار اهل دولت می‌کنم ۳۴۴/۱
حافظ جناب پیر مغان جای دولت است ۳۴۵/۸
چون سرآمد دولت شبهای وصل ۳۵۵/۷
چه به از دولت لطف سخن وطبع سلیم ۳۶۰/۱۱
غلام دولت آن خاک عنبرین‌بویم ۳۷۲/۶
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او ۳۹۷/۸
دولت عشق بین که چون از سر فخر و افتخار ۴۰۳/۹
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است ۴۰۵/۲
گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود ۴۰۷/۸
به حکم آنکه دولت جاودان به ۴۱۱/۴
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۴۱۳/۸
سایهٔ دولت برین کنج خراب انداختی ۴۲۵/۶
آری طریق دولت چالاکی است و چستی ۴۲۶/۶
مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی ۴۶۳/۴
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲
وی دولت تو ایمن از صدمهٔ تباهی ۴۸۰/۸
تا غنچهٔ خندانت دولت به که خواهد داد ۴۸۶/۴

دولتش (ش ضمیر مفعولی)

مگر دلالت این دولتش صبا بکند ۱۸۲/۷

دولتم (م شناسه)

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱

دولتم (م ضمیر اضافه)

گوییا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ۲۲۵/۴

دولتی (ی نکره)

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ۵۰/۷
خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم ۲۴۱/۵

نیز نک. نودولت، نودولتی

دولت‌پناه (یک بار)

مائیم و آستانهٔ دولت‌پناه تو ۴۰۱/۶

دولت‌خواه (یک بار)

دولت خواهم (م شناسه)
بندهٔ معتقد و چاکر دولت‌خواهم ۳۵۳/۲
دولت‌خواهی (ی مصدری) (یک بار)
محرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی ۴۷۹/۱
دولت سرا (یک بار)
دورم به صورت از در دولت‌سرای دوست ۳۰۶/۸
دولتی (ی نسبت) (یک بار)
دولتیان
قبول دولتیان کیمیای این مس شد ۱۶۳/۱۰
دولتیان
نک. دولتی
دولتی طالع (یک بار)
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی ۲۸۳/۲
دون (۵ بار)
دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹
چو حافظ در قناعت کوش و از
دنیای دون بگذر ۱۴۷/۷
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
از غم روزگار دون طبع سخن‌گزار کو ۴۰۶/۷
دونان
که یک جو منّت دونان به صد من زر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۷
دون‌پرور (۲ بار)
بساط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳
کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم ۴۳۸/۷
دونیم (یک بار)
دل سودازده از غصّه دونیم افتادست ۴۸/۱
دوهزار (یک بار)
که به بزم دردنوشان دوهزار جم به جامی ۴۵۹/۱
دویدن (یک بار)
بدوید
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶

ده dah (عدد) (۲ بار)
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵
گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی ۴۳۳/۶
نیز نک. چارده، چهارده ساله
ده deh (= روستا) (یک بار)
دهی (ی نکره)
زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲
دهاق (= لبریز، سرشار) (یک بار)
سقاک الله من کاس دهاق ۴۵۱/۴
دهان (۲۴ بار)
سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت ۱۷/۴
هیچ است آن دهان که نبینیم ازو نشان ۵۸/۶
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است ۶۵/۱
که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه
نیست ۷۵/۶
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴
به تلخی کشت حافظ را و شکّر در دهان
دارد ۱۱۶/۱۲
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳
گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۳/۱
دهان یار که درمان درد حافظ داشت ۲۰۸/۸
بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر ۲۴۸/۶
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز ۲۵۵/۵
هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش ۲۷۸/۲
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ۳۱۹/۸
سخن اندر دهان دوست گوهر ۴۱۱/۱۰
سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّمیان ۴۱۲/۵
دهانت (ت ضمیر اضافه)
طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم ۴۱۵/۸

و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲

تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه ۴۶۶/۳

دهانش (ش ضمیر اضافه)

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ۲۲۹/۵

من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴

دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید ۴۹۳/۷

نیز نک. تنگ دهانی، دهن، شکردهان

دهر (۱۵ بار)

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸

مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دهر ۵۱/۶

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر ۵۳/۳

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۹۷/۷

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ۱۲۴/۴

بازیّ دهر بشکندش بیضه در کلاه ۱۲۹/۲

فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر ۱۹۵/۸

سماط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۴/۶

مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ۳۹۶/۴

حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر ۴۵۰/۸

مزاج دهرتبه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹

می خواه و گل‌افشان کن از دهر چه می‌جویی ۴۸۹/۱

دهراً

إنّي رايت دهراً من هجرك القيامه ۴۱۹/۱

ده روزه (یک بار)

ده روزه مهرگردون افسانه است وافسون ۵/۳

ده زبان (یک بار)

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ۱۵۶/۷

دهقان (۳ بار)

که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان گفت ۸۸/۸

دهقان جهان کاج که‌این تخم نکشتی ۴۲۷/۲

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۴۷۷/۸

دهن (۱۱ بار)

کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۱۰۷/۴

چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد ۱۵۶/۷

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند ۱۸۷/۸

خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵

نکتهٔ روح‌فزا از دهن دوست بگو ۲۴۴/۲

خلق را از دهن خویش مینداز به شک ۲۹۵/۵

دهنت (ت ضمیر اضافه)

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر ۲۱/۶

گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ۱۹۳/۳

دهنت (ت ضمیر مفعولی)

صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنت کام ۴۶۶/۴

دهنش (ش ضمیر اضافه)

زحقّهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳

سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ۲۷۵/۸

نیز نک. دهان، شیرین دهن

دی dī (= روز گذشته) (۹ بار)

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵

فقیه مدرسه دی مست بود و فتویٰ داد ۴۵/۴

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر ۷۰/۷

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸

دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیرباد ۹۶/۱

صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست ۱۶۵/۳

یک دو جامم دی سحرگه اتّفاق افتاده بود ۲۰۶/۱

دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب ۲۱۲/۹

دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵

دی day (= دهمین ماه سال شمسی) (۴ بار)

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی ۲۳۱/۸

کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی ۴۲۱/۴
که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی ۴۲۲/۲

دی di (= دیدی) (۲ بار)
و غرته او بنی آنجت نشا دی ۴۲۹/۵
غرت یک وی روشتی از اما دی ۴۲۹/۷

دیار diyār (= ج. دار، خانه، شهر، سرزمین) (۱۲ بار)
این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۶۲/۱
چون من درین دیار هزاران غریب هست ۶۴/۳
که گردشان به هوای دیار ما نرسد ۱۵۲/۶
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ۱۵۶/۴
شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب ۳۲۵/۴
بخت ار مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۳۲۹/۴
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۳۳۰/۱
دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸
خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش ۴۳۰/۴
مشکل توان نشستن در این دیار باری ۴۳۵/۸

دیّار dayyār (= باشنده، کس) (یک بار)
دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸

دیجور (یک بار)
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست ۴۹/۱

دیدار (۱۱ بار)
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ۱۲/۳
آتش طور کجا موعد دیدار کجا ۲۷/۲
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده ۲۴۵/۷
این یک دو دم که وعدهٔ دیدار ممکن است ۲۴۸/۳
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز ۲۵۴/۱
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ۲۷۲/۹
همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار تو ۲۸۹/۸
دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم ۳۵۴/۱
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح ۴۸۵/۴

دیدارت (ت ضمیر اضافه)
تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ۲۸۹/۷

دیدن (۲۸۴ بار)

* ۱. دیدن (= نگریستن، رؤیت کردن) (۱۰۰ بار)

وز پی دیدن او دادن جان کار من است ۵۲/۱
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن ۹۴/۲
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن ۱۴۳/۸
در عشق دیدن تو هواخواه غربتم ۳۰۶/۶
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۲۹/۵
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن ۳۸۵/۱
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن ۴۶۸/۶

دیدم
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست ۳۸/۸
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۱۷۹/۱
خم می دیدم خون در دل و سر در گل بود ۲۰۳/۵
دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود ۲۰۹/۱
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷
به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم ۳۱۵/۱
نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت ۳۳۱/۵
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱

دیدمش (ش ضمیر مفعولی)

دیدمش خرّم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳۹/۴

ندیدم

دلم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴

آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲

دید

هر که دید آن سرو سیم اندام را ۸/۸

هر که زنجیر سر زلف پری‌روی تو دید ۱۸/۳

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید ۳۱/۶

چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷

عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی
است ۶۹/۲

او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸

هرکس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۶

دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید ۲۳۸/۳

بشکست عهد چون در میخانه دید باز ۲۵۵/۸

پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب ۲۵۹/۶

تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲۸۰/۲

خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ۲۹۸/۵

چون ترا در گذر باد نمی‌یارم دید ۳۱۹/۶

تنت را دید گل گویی که در باغ ۳۸۱/۲

بدید

هر کس که بدید چشم او گفت ۱۴۴/۴

ندید

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱

روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید ۲۴۴/۹

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید ۲۵۸/۸

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷

دیدیم

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸

وعده از حدّ بشد وما نه دو دیدیم و نه
یک ۲۹۵/۴

سبزهٔ خط تو دیدیم و ز بستان بهشت ۳۵۹/۳

ندیدیم

روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۸۵/۱

خود کجا شد که ندیدیم درین چندگهش ۲۸۴/۶

می‌دیدم

سحر کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم ۶۷/۹

فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴

ندیدمی

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش ۱۷/۶

بدیدی (ماضی استمراری)

خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش ۴۳۰/۴

دیده‌ام

از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام ۳۲۹/۶

ندیده‌ام

اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی ۴۶۰/۷

ندیده‌ای

معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای ۴۲۰/۴

دیده است

بسیار که دیده است بدین سخت‌کمانی ۲۶۶/۶

بگذر زکبر وناز که دیده است روزگار-
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲

ندیده است

کس ندیده است ونبیند مثلش از هر سو
ببین ۴۹۴/۶

شبی می‌گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳

نادیده

نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش ۲۸۰/۸

دیده‌ایم

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ۱۱/۲

دیده باشد

جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند؟ ۴۳۵/۳

مبین

می‌دیدم

رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم ۳۱۱/۶

بین

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع ۱۸/۴
تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم‌رو ۳۰/۵
طمع خام بین که قصهٔ فاش ۴۳/۲
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰۷/۱۰
تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد ۱۱۳/۴
طالع بی‌شفقت بین که درین کار چه کرد ۱۳۴/۳
وآن شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد ۱۳۹/۴
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد ۱۷۰/۷
نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان ۱۹۹/۲
آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین ۲۱۸/۵
زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین ۲۲۳/۴
راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند ۲۴۷/۶
در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ ۲۵۲/۲
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد ۲۹۰/۸
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱
تو مرا بین که درین کار به جان می‌کوشم ۳۳۲/۲
گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین ۳۴۲/۶
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم ۳۴۹/۱
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم ۳۵۶/۶
بیا و زغبن این سالوسیان بین ۳۷۹/۴
شراب لعل‌کش و روی مه‌جبینان بین ۳۹۵/۱
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۳۹۵/۱
دراز دستی این کوته‌آستینان بین ۳۹۵/۲
دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین ۳۹۵/۳
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین ۳۹۵/۴
وفای صحبت یاران و همنشینان بین ۳۹۵/۵
ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین ۳۹۵/۶
صفای نیّت پاکان و پاکدینان بین ۳۹۵/۷
دولت عشق بین که چون از سر فخر و افتخار ۴۰۳/۹
این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴۰۵/۴
آن لعل دلکشش بین و آن خندهٔ دل‌آشوب ۴۱۵/۵
وآن رفتن خوشش بین وآن گام آرمیده ۴۱۵/۵
باده نوش از جام عالم، بین که در اورنگ جم ۴۲۵/۱۰
بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت ۴۶۱/۴

ببین

ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱
ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست ۲۰/۲
ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید ۲۹/۳
ببین که در طلبت حال مردمان چون است ۵۵/۱
کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷
کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه ۱۸۳/۲
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین ۱۹۰/۴
طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۳
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱
که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر ۲۵۲/۱۰
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴
ببین که رقص‌کنان می‌رود به نالهٔ چنگ ۲۸۷/۴
ببین که تا به چه حدّم همی کند تحمیق ۲۹۲/۹
چو ذرّه گر چه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۰۸/۳
ببین که اهل‌دلی در جهان نمی‌بینم ۳۵۰/۳
ای که طبیب خسته‌ای، روی زبان من ببین ۳۷۵/۳
باز نشان حرارتم ز آب دو دیده وببین ۳۷۵/۶
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین ۳۹۳/۳

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین ۳۹۴/۱
عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین ۳۹۴/۱
گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین ۳۹۴/۲
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین ۳۹۴/۳
ای ملامتگر خدا را رو مبین آن رو ببین ۳۹۴/۴
با هواخواهان رهرو حیلت هندو ببین ۳۹۴/۵
کس ندید است و نبیند مثلش از هر سو
ببین ۳۹۴/۶
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین ۳۹۴/۷
تیزی شمشیر بنگر قوّت بازو ببین ۳۹۴/۸
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹
به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها ۴۳۱/۸
ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب ۴۶۸/۵
بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی ۴۸۲/۵

مبین

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶
فقر ظاهر مبین که حافظ را ۶۰/۸
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵
گر چه بی‌سامان نماید کارما سهلش مبین ۲۱۲/۶
هر کسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس ۲۶۶/۶
طراز پیراهن زرکشم مبین چون شمع ۳۳۴/۶
چون لاله می مبین و قدح در میان کار ۳۵۶/۶
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین ۳۷۲/۵
ای ملامتگر خدا را رو مبین آن روببین ۳۹۴/۴
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۱/۸

ببینید

یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد ۱۳۴/۷

ببینم

تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

بینی

هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت،
رفت ۸۳/۵

بیند

هر آنکه روی چون ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶
ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند ۲۹۴/۸
اگر چه مدّعی بیند حقیرم ۳۲۴/۱۰

نبیند

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶

می‌بینم

چنین که از همه سو دام راه می‌بینم ۷۶/۸
ز چشمت جان نشاید برد کز هرسو که
می‌بینم ۱۱۶/۴
من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم ۱۵۱/۴

*۳. دیدن (= یافتن، پیدا کردن) (۴۶ بار)

دیدم

هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ۲۵۳/۱
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه ۴۱۷/۶
کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷

ندیدم

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر ۵۷/۲
با هیچ کس نشانی زآن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹
درین صوفی‌وشان دردی ندیدم ۳۷۹/۶
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷

دید

آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۳۳/۵
فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹
به غیر خال سیاهش که دید به دانه ۴۱۷/۵

ندید

لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید ۴۹/۸

ندیدند

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴

ببینم

یارب ببینم آن را در گردنت حمایل ۳۰۱/۸

من این مراد ببینم به خود که نیمشبی ۴۴۸/۸

بینی

سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت ۹۳/۵

صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی ۱۱۸/۵

پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس ۲۶۱/۲

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی ۳۹۷/۵

تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی ۴۲۶/۳

ورنه هر فتنه که بینی همه‌از خود بینی

(۲ بار) ۴۷۵/۱

ببینی

اگر خود را ببینی در میانه ۴۱۸/۵

نبینی

که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین ۳۹۶/۷

ز مال وقف نبینی به نام من ورقی ۴۶۲/۳

بیند

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین

دارد ۱۱۷/۷

نبیند

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ۱۸۲/۴

نبینم

هیچ است آن دهان که نبینم ازو نشان ۵۸/۶

می‌بینم

باغبانا ز خزان بی‌خبرت می‌بینم ۱۲۴/۳

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۵/۶

که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم ۳۴۶/۵

آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم ۳۴۹/۶

نمی‌بینم

سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم ۲۱۹/۵

سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم ۳۳۱/۳

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱

دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم ۳۵۰/۱

ببین که اهل‌دلی در جهان نمی‌بینم ۳۵۰/۳

چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم ۳۵۰/۴

که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم ۳۵۰/۵

ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم ۳۵۰/۶

به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۳۵۰/۷

بضاعت سخن دلستان نمی‌بینم ۳۵۰/۹

نمی‌بینیم

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد ۱۶۴/۱

*۴. دیدن (= کشیدن، تحمّل کردن) (۹ بار)

دیدم

و آن تطاول کز سر زلف تومن دیدم که‌دید ۲۲۵/۷

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس ۲۶۱/۴

دید

و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که

دید؟ ۲۲۵/۷

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ـ

که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم ۳۴۲/۲

نه کس را می‌توانم دید با وی ۴۲۳/۲

دیده است

کافر مبیناد این غم که دیده است ـ

از قامتت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶

بینم

زآن طرّهٔ پرپیچ وخم سهل است اگر بینم ستم ۱۸۶/۷

نبینیم

ماجفا از تونبینیم و توخود نپسندی ۲۱۳/۲

مبیناد

کافر مبیناد این غم که دیده است ۴۰۹/۶

*۵. دیدن (= فهمیدن، دانستن، شناختن)

(۲۷ بار)

دیدم

دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری ۱۲۳/۳
که فلک دیدم و در کین من دانا بود ۱۹۹/۳
دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود ۲۲۲/۵
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۳/۱۰

دیدی

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ۸۰/۱
دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت ۸۵/۴
دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد ۱۴۴/۱
کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد ۱۶۹/۲
دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ـ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود ۲۰۳/۸
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم ۳۹۲/۲

دید

هر که دل بردن او دید و درانکار من است ۵۲/۲
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲
رسم بدعهدی ایّام چو دید ابر بهار ۱۷۲/۷

بدید

می خور که هر که آخر کار جهان بدید ۸۷/۸

ندید

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ـ
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ۲۴۸/۵

دیدیم

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است ـ
که ما دیدیم و محکم غافلی بود ۲۱۱/۸

ندیدیم

به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال ـ
چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی ۴۳۲/۳

می‌دیدم

گر چه می‌گفت که زارت بکشم، می‌دیدم ـ
که نهانش نظری با من دل سوخته بود ۲۰۵/۵

ندیده است

من همان به که ازو نیک نگه دارم دل ـ
که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵
کس ندیده است ز مشک ختن و نافهٔ چین ـ
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم ۳۴۹/۶

دیده بودم

آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸

نبینی

بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود ۲۱۵/۱

می‌بینم

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم ۲۵۴/۱۰
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم
سردم ۴۱۱/۸
حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم ۳۴۷/۱
فکر دور است همانا که خطا می‌بینم ۳۴۹/۳
این همه از نظر لطف شما می‌بینم ۳۴۹/۴
که من او را ز محبّان شما می‌بینم ۳۴۹/۷

می‌بینند

ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند ۱۸۹/۳

*۶. ـ دیدن (۷ بار)

ـ بین

ای خواجه باز بین به ترحّم غلام را ۷/۷

ـ بینی

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹
شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد ۱۵۷/۳

ـ بیند

یارب امان ده تا بازبیند ۳۷۶/۵

ـ بینیم

باشد که بازبینیم آن یار آشنا را ۵/۲

ـ نمی‌بینم

چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم ۳۵۰/۲

ـ می‌بینی

ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی ۴۷۵/۵

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱
به خاک پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ ۳۱۵/۹
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹
دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷
دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد درخواب ۳۱۹/۷
من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه ۳۲۲/۸
دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش ۳۴۴/۷
قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من ۳۵۰/۷
برین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس ۳۵۰/۸
با دل زخم‌کش و دیدهٔ گریان بروم ۳۵۱/۵
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم ۳۶۱/۵
باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین ۳۷۵/۶
آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب ۳۷۸/۷
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن ۳۸۵/۱
چون شیشه‌های دیدهٔ ما پرگلاب کن ۳۸۷/۳
همچون حباب دیده به روی قدح گشای ۳۸۷/۷
با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من ۳۹۲/۲
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ۴۰۰/۲
زآن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو ۴۰۱/۴
گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۶/۲
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲
روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸
دارم من از فراقش در دیده صد علامت ۴۱۶/۲
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۴۲/۶
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۴۳/۵
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۴۴۲/۷
چراغ دیدهٔ شب‌زنده‌دار من گردی ۴۴۸/۲
بساکه گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خویش ۴۵۲/۲
دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون شد ۴۵۳/۳
هم سینه پرآتش به هم دیده پرآب اولی ۴۵۷/۳
بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۴۶۳/۳
تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی ۴۶۳/۱۰
چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم ۴۶۶/۷
تو پیک خلوت رازیّ و دیده بر سر راهت ۴۶۷/۲
دیدهٔ ما چو به امید تو دریاست، چرا ۴۷۱/۴
جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر ۴۸۱/۴
بر آن مردم دیدهٔ روشنایی ۴۸۳/۱
بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷

دیده ـ

پاک شو اوّل و پس دیده برآن پاک انداز ۲۵۸/۷

دیده‌اش (ش ضمیر اضافه)

جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم ۴۰۲/۵

دیده‌ام (م ضمیر اضافه)

از دیده‌ام که دمبدمش کار شست وشوست ۵۸/۸
می‌رود آب دیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۳

دیده‌ای (ی شناسه)

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ۴۲۰/۱

دیده‌ها

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴

نیز نک. شوخ‌دیده

دیده انداختن (= نظر افکندن) (یک بار)

دیده ... انداز

پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز ۲۵۸/۷

دیده بردوختن (= چشم بستن) (یک بار)

بردوخته‌ام دیده

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۴۶۰/۸
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر
اندازیم ۳۶۷/۸
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۸۴/۶
ز خطّت صد جمال دیگر افزود ۴۵۴/۸
عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ۴۶۱/۸
در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی ۴۷۸/۹

دیگران

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۳۶/۷
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵
گر دیگران به عیش و طرب خرّمند و شاد ۲۴۹/۴
وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک ۲۹۴/۵

دیگرت (ت ضمیر مفعولی)

گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود ۴۰۷/۸

دیگری (ی نکره)

که می با دیگری خورده است و بر من
سرگران دارد ۱۱۶/۱۱
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵
گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم ۴۳۰/۱۰
نیز نک. دگر

دیگرگون (یک بار)

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد
شد ۱۶۱/۱

دین (۳۶ بار)

روزگاری است که سودای بتان دین
من است ۵۳/۱
خم زلف تو دام کفر و دین است ۵۶/۱
که دل برد و کنون دربند دین است ۵۶/۷
حالیا خانه برانداز دل و دین من است ۶۸/۲
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین ۱۳۱/۲
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری
گرد ۱۳۵/۷
شهنشاه مظفّر فرّ شجاع ملک و دین
منصور ۱۴۹/۱۰
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری
کند ۱۸۶/۸
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی ۱۹۸/۸
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد
و دین ۲۰۲/۴
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین‌دل ۲۰۵/۴
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸
کار ملک و دین زنظم واتساق افتاده بود ۲۰۶/۸
بت چینی عدوی دین و دلهاست ۲۴۰/۹
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد ۲۶۶/۲
دل و دین می‌برد ازدست بدان سان که
مپرس ۲۶۶/۴
داور دین شاه شجاع آنکه کرد ۲۷۹/۸
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
برهان ملک ودین که ز دست وزارتش ۳۵۴/۱۱
المنّةلله که چو ما بی‌دل و دین بود ۳۶۴/۷
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست ۳۷۷/۳
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸
دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل ۲۹۸/۱
به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم ۳۰۸/۱
کلکت تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده ۴۸۰/۲

دینم (م ضمیر اضافه)

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱
دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود ۲۲۲/۵
خداوندا دل و دینم نگه‌دار ۲۴۰/۹
روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲



ذات (۲ بار)

ذاتم (م ضمیر مفعولی)

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ۱۷۸/۲

که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند ۱۷۸/۴

ذاتی (ی نسبت) (یک بار)

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ۴۴۹/۶

ذاک (= آن) (یک بار)

ذاک دعوای وها انت و تلک الایّام ۳۰۴/۷

ذاکر (یک بار)

دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست ۷۱/۱

ذائباً (= ذوب شده) (یک بار)

بعدت منک و قدصرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

ذخیره (یک بار)

ذخیره‌ای (ی نکره)

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار ۴۲۲/۲

ذرّه (۵ بار)

ذرّه را تا نبود همّت عالی حافظ ۲۲۰/۸

چو ذرّه گر چه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۸۰/۳

ذرّهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش
است ۴۵۳/۴

کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهربورز ۳۸۰/۴

به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی ۴۳۳/۳

ذرّه صفت (یک بار)

به هواداری او ذرّه‌صفت رقص‌کنان ۳۵۱/۷

ذکر (۱۴ بار)

هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب
است ۴۰/۲

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶

ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست ۹۱/۱۰

ذکر رخ و زلف تو دلم را ۱۱۵/۷

بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۳

مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید ۲۲۶/۴

گوینده ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷

چو ذکرخیر طلب می‌کنی سخن این است ۲۴۲/۷

ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲

ذکرش (ش ضمیر اضافه)

دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیرباد ۹۶/۱

ذکرش به خیر ساقی مسکین‌نواز من ۴۹۲/۴

ذکرش به خیر ساقی فرخنده‌فال من ۴۳۰/۳

ذکرک (= یاد تو)

و ذکرک مونسی فی کلّ حال ۴۵۴/۷

ذلیل (یک بار)

مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق ۸۹/۴

ذمم

نک. ذمّه

ذمّه (= امان، امانت) (یک بار)

ذمم (ج. ذمه)

ان العهود عند ملیک النهی ذمم ۳۰۲/۴

ذوالجلال (یک بار)

در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سرشوی ۴۷۸/۷

ذوفنون (یک بار)

درکردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶

ذوق (۹ بار)

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور ۱۳۷/۵

کسی ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد ۱۶۴/۸

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد ۲۲۴/۹

سهل است تلخی می درجنب ذوق مستی ۴۲۹/۹

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق ۴۳۰/۸

ای که در دلق ملمّع طلبی ذوق حضور ۴۴۱/۵

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت ۴۶۴/۱۲

ذوقی (ی نکره)

بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ۱۲۲/۵

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی ۱۲۲/۵

ذوق بخش (یک بار)

صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش
است ۴۴/۱

ذی‌الاراک (= نام مکانی است) (یک بار)

اذا تغرّد عن ذی‌الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴

ذی سلم (= نام مکانی است) (۲ بار)

ما لسلمی و من بذی سلم ۲۹۶/۲

بشری اذا السلامة حلّت بذی سلم ۳۰۲/۱

ذیل (یک بار)

عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش ۲۸۰/۶

ر

را (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)

نیز نک. ترا، مرا

راح (۲ بار)

* ۱. راح (= می، باده) (یک بار)

راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳/۴

* ۲. راح (= شادی) (یک بار)

راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۶۸/۳

راحت (۸ بار)

گر رنج پیش آید وگر راحت ای حکیم ۱۸۱/۵

زار و بیمار غم راحت جانی به من آر ۲۴۳/۱

پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب ۳۲۶/۳

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۳۵۱/۱

عشق تو سرنبشت من راحت من رضای تو ۴۰۳/۴

راحتی (ی نکره)

زدور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ۲۲۴/۸

راحتی (= راحت من است)

فحیّیک راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷

راز (۵۱ بار)

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۵/۱

راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲

محرم راز دل شیدای خود ۸/۶

با دوست بگوییم که او محرم راز است ۴۱/۴

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۴۸/۵

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱

راز درون پرده چه داند فلک خموش ۶۶/۶

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ۷۴/۱۱

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲

راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ۹۹/۶

و آن راز که در دل بنهفتم به درافتاد ۱۰۶/۱

به غمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۱۶/۷

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲

با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷

مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز ۱۴۸/۴

به حقّ صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳
ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند ۱۸۹/۳
خوش برآ با غصّه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود ۲۰۱/۴
تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد ۲۱۰/۶
وین راز سربه مهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳
راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند ۲۴۷/۶
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۳/۳
چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز ۲۵۴/۸
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۴/۶
کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش ۲۸۱/۱
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم
چو شمع ۲۸۹/۴
ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود ۳۰۲/۷
که کرد آگه ز راز روزگارم ۳۱۸/۴
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ۳۳۳/۷
گفت حافظ من و تو محرم این رازنه‌ایم ۳۸۰/۸
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۳۸۵/۴
غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من ۳۹۲/۳
هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۳۹۲/۹
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۴۰۲/۸
که راز دوست از دشمن نهان به ۴۱۱/۲
مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای ۴۱۹/۶

رازش (ش ضمیر اضافه)

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۳۴۲/۹
نه رازش می‌توانم گفت با کس ۴۲۳/۲

رازم (م ضمیر اضافه)

جز جام نشاید که بود محرم رازم ۳۲۶/۹
چشم تردامن من اگر فاش نکردی رازم ۳۲۷/۷

رازی (ی شناسه)

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت ۴۶۷/۲

رازی (ی نکره)

نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها ۱/۶
رازی که بر غیر نگفتیم ونگوییم ۴۱/۴
یارب کجاست محرم رازی که یک زمان ۲۳۸/۲
نیز نک. همراز

رازدار (۴ بار)

گرم بود گله‌ای، رازدار خود باشم ۳۳۰/۵
اگر کنم گله‌ای، رازدار من باشی ۴۴۸/۴

رازداران

ای دریغا رازداران یاد باد ۹۹/۶

رازدارانند (ند شناسه)

وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۱۹۰/۲

راست (۱۲ بار)

*۱. راست (= صحیح، درست) (۸ بار)

گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی ۸۱/۲
نشان یار سفرکرده از که پرسم راست ۸۸/۳
یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست ۲۰۰/۹
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت
پاک ۲۰۳/۲
دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون
کنم ۳۴۱/۲
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۰۲/۱

راستان

به راستان که نهادم بر آستان فراق ۲۹۱/۴
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱

*۲. راست (= مقابل چپ) (یک بار)

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و
راست ۴۷۵/۹

*۳. راست (= مستقیم) (یک بار)

چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز ۲۵۴/۸

*۴. راست ـ (۲ بار)

حافظ که ساز مجلس عشّاق راست کرد ۴۰۵/۸

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲

راست آمدن (= امکان داشتن) (یک بار)

راست ناید

وصف رخ چو ماهش درپرده راست ناید ۴۲۴/۲

راست کردن (= آماده کردن) (یک بار)

راست کرد

حافظ که ساز مجلس عشّاق راست کرد ۴۰۵/۸

راستی (یِ مصدری) (۲ بار)

که غیر از راستی نقشی درین جوهر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۵

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ۲۰۳/۷

راضی (یک بار)

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۳۳/۴

رام (۴ بار)

که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ توست ۳۵/۷

در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد ۱۶۶/۸

رام شو تا بدهد طالع فرّخ دادم ۳۰۹/۶

خنگ چوگانیِ چرخت رام شد در زیر
زین ۳۸۲/۶

راندن (۱۲ بار)

*۱. راندن (= دور کردن) (۹ بار)

مران

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱

باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران ۵۲/۶

رانی

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه
رانی ۴۳۵/۴

برانی

آن را که دمی از نظر خویش برانی ۴۶۶/۷

نراند

زین درد گر نراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳

می‌راندند

بدین درگاه حافظ را چو می‌خواندند،
می‌راندند ۱۸۹/۶

*۲. راندن (= انجام دادن عملی به سود خود)
(۲ بار)

راند (ماضی)

بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶

خواهیم راند

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند ۷۲/۳

نیز نک. کامران، کامرانی

*۳. راندن (= نوشتن، گفتن) (یک بار)

راند (ماضی)

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷

*۴. راندن (= تاختن، دواندن) (۲ بار)

بران

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است ـ
گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید ۲۳۵/۶

تو پیک خلوت رازی و دیده برسر راهست ـ
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودانی ۴۶۷/۲

*۵. راندن (= جاری کردن، روان کردن)
(یک بار)

راند (مضارع)

گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز
من ۴۹۳/۳

راوق (یک بار)

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم ۴۳۲/۸

راه (۱۱۷ بار)

*۱. راه (= طریق) (۹۸ بار)

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۳

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶

راه دل عشّاق زد آن چشم خمارین ۱۶/۴
راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم ۳۱/۷
راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست ۳۲/۱
در راه ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس ۴۰/۶
خاک راه تو رفتنم هوس است ۴۳/۶
مرغ شب‌خوان را بشارت باد کاندر راه عشق ۴۴/۴
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲
رسیدن از در دولت نه رسم و راه من است ۵۴/۶
خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست ۷۲/۹
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳
آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست ۷۴/۱۰
چنین که از همه سو دام راه می‌بینم ۷۶/۸
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
فریاد که از شش جهتم راه ببستند ۹۰/۳
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ۹۳/۷
زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت ۹۳/۸
این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹
از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر ۱۰۶/۲
راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است ۱۲۴/۹
که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد ۱۳۸/۸
تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۳
کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد ۱۴۲/۵
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد ۱۶۰/۷
ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد ۱۶۳/۸
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۱۶۶/۷
کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد ۱۷۰/۵
چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند ۱۷۰/۹
برخاک راه یار نهادیم روی خویش ۲۱۵/۳
بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود ۲۱۶/۴
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹
سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست ۲۱۷/۲
مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست ۲۲۳/۳
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۲۲۴/۷
خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم ۲۲۷/۳
گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید ۲۲۷/۳
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید ۲۳۷/۴
سعی نابرده درین راه به جایی نرسی ۲۴۵/۵
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۲۵۴/۶
ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا ۲۵۷/۳
گفت‌وگوهاست درین راه که جان بگدازد ۲۶۶/۶
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶
مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ۲۹۳/۵
به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی ۲۹۳/۷
خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ۳۰۴/۱
نه‌راه است این که بنشانی مرا بر خاک و بگذاری ۳۱۱/۳
همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳
راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین ۳۱۶/۵
محمود بود عاقبت کار درین راه ۳۲۶/۸
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۱/۶
زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵

نذر کردم که هم از راه به میخانه روم ۳۵۲/۲
کار از تو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵
عمری است تابه راه غمت رو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۲
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم ۳۵۹/۲
زاد راه حرم وصل نداریم مگر ۳۶۱/۲
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳
غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶
برآید همچو دود از راه روزن ۳۸۱/۷
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ۳۹۰/۶
ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ۴۰۱/۱
خوش حلقه‌ای است لیک به در نیست
راه ازو ۴۰۵/۱
در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست ۴۰۷/۹
دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا ۴۰۸/۲
عذار مغبچگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
بدین راه و روش می‌رو که در دلدار
پیوندی ۴۳۱/۲
اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی ۴۳۲/۷
دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان ۴۳۴/۵
کاروان رفت و تو در راه کمین‌گاه
به خواب ۴۴۶/۵
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه
نیست ۴۶۱/۷
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی ۴۷۸/۷

راهت (ت ضمیر اضافه)

نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس ۲۶۳/۱
تا زاشک وچهره راهت پر زر و گوهر کنم ۳۳۸/۸
تو پیک خلوت رازیّ و دیده بر سر راهت ۴۶۷/۲

راهش (ش ضمیر اضافه)

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد ۲۳۱/۴

راهم (م ضمیر مفعولی)

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۴۵۳/۱

راهم (م ضمیر اضافه)

دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود ۲۰۴/۵
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴

راهی (ی نکره)

راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم ۴۱/۷
خاک راهی است که در پای نسیم افتادست ۳۸/۵
خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام
دوست ۶۳/۱
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
گزین به‌ام به جهان هیچ رسم وراهی نیست ۷۶/۳
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست ۷۶/۷
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان
غم مخور ۲۵۰/۸
زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی
می‌زنم ۳۳۶/۲
گر چه راهی است پر از بیم زما تا بر
دوست ۴۴۷/۵

نیز نک. دوراهه، ره، شاهراه، گمراه، گمراهی،
همراه

*۲. راه (= نغمه، مقام، پرده) (۶ بار)

و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد ۱۲۹/۴
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴
مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز ۱۳۸/۸
چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس ۱۴۱/۲
به وقت سرخوشی از راه نالهٔ عشّاق ۲۳۶/۲

راهی (ی نکره)

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱

*۳. راه ـ (۱۳ بار)

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	۸۴/۷
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد	۱۱۹/۱
هر که در این آستانه راه ندارد	۱۲۳/۹
زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است	۱۵۴/۳
ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دست	۱۵۵/۴
گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه	۱۹۳/۳
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل	۲۹۸/۸
من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه	۳۱۲/۲
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب	۳۵۱/۲
حافظ گرت به مجلس او راه می‌دهند	۴۰۷/۱۲

<u>ـ راه ـ</u>

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو	۸۸/۷
بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر	۳۴۷/۹
کانصاف می‌دهیم وز راه اوفتاده‌ایم	۴۵۶/۵

راهب (یک بار)

ناموس دیر راهب و نام صلیب هست	۶۴/۶

راهبر (یک بار)

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	۴۷۸/۱

راه‌بردن (= راه جستن، یافتن راه) (۷ بار)

<u>بردم راه</u>

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه	۳۱۲/۲

<u>برد راه (ماضی)</u>

گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه	۱۹۳/۳

<u>نبرد راه</u>

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	۸۴/۷

<u>نبرد راه (مضارع)</u>

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست	۱۵۵/۴
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل	۲۹۸/۸
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب	۳۵۱/۲

<u>راه ... نبرد</u>

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است	۱۵۴/۳

نیز نک. ره‌بردن

راه دادن (= اجازهٔ دخول دادن، باز کردن راه) (یک بار)

<u>راه می‌دهند</u>

حافظ گرت به مجلس او راه می‌دهند	۴۰۷/۱۲

نیز نک. ره دادن

راه داشتن (= نشان داشتن، اجازهٔ ورود داشتن) (۲ بار)

<u>راه ... دارد</u>

نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد	۱۱۹/۱

<u>راه ندارد</u>

هر که درین آستانه راه ندارد	۱۲۳/۹

راهرو (۵ بار)

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد	۸۰/۶
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش	۲۷۱/۵
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	۴۷۸/۱

<u>راهروان</u>

که زاد راهروان چستی است و چالاکی	۴۵۲/۷

<u>راهروی (ی نکره)</u>

کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی	۴۲۷/۸

نیز نک. رهرو

راهروی (ی مصدری) (یک بار)

جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی	۱۹۶/۴

راهزن (۲ بار)

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد	۱۵۰/۹
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل	۱۶۵/۴

نیز نک. رهزن

راهگذار (یک بار)

<u>راهگذارت (ت ضمیر اضافه)</u>

غبار راهگذارت کجاست تا حافظ	۱۱۸/۸

نیز نک. رهگذار، رهگذر

راه‌نشین (۳ بار)

با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند	۱۷۹/۲

با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی ۳۵۳/۷
طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۴۶۲/۸

رای (۱۲ بار)

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ۱۶/۵
مکن که آن گل خودرو به رای خویشتن است ۵۱/۵
محلّ نور تجلّی است رای انور شاه ۲۷۸/۷
بر یاد رای انور او آسمان به صبح ۳۵۴/۱۴
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۴۰۲/۸
که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۱/۹
که این کند که تو کردی به ضعف همّت و رای ۴۱۳/۷
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ۴۶۸/۹
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست ۴۸۴/۱۰

رای ~

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶

نیز نک. تیره‌رای، خودرایی، روشن‌رای

رایت (= پرچم، درفش) (۳ بار)

رساند رایت منصور بر فلک حافظ ۱۴۳/۷
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۲۳۷/۱
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱

رأیتُ (= دیدم) (۲ بار)

إنّی رأیت دهراً من هجرک القیامة ۴۱۶/۱
رأیت من هضبات الحمی قباب خیام ۴۶۰/۵

رایحه (= بوی، عطر) (یک بار)

روایح

أتت روایح رند الحمی و زاد غرامی ۴۶۰/۱

رای زدن (= مشورت کردن) (یک بار)

رای ... زدی

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵

رای کردن (= قصد کردن، عزم کردن) (یک بار)

رای ... کند

وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶

ربّ (۶۷ بار)

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ۱۲/۲
یارب مکناد آفت ایّام خرابت ۱۶/۹
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است ۳۰/۱
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است (۲ بار) ۳۰/۲
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۶
یارب این شمع دل افروز زکاشانهٔ کیست ۶۸/۱
یارب آن شاهوش ماهرخ زهره جبین ۶۸/۶
این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است ۷۲/۵
یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم ۸۰/۲
یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۹۰/۱
یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت ۹۳/۲
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن ۹۴/۲
یارب روان ناصح ما از تو شاد باد ۹۸/۴
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب ۱۱۶/۲
یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۴۹/۳
شرابی بی‌خمارم بخش یارب ۱۵۸/۸
یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴
یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان ۱۹۴/۵
یارب این قلب شناسی زکه آموخته بود ۲۰۵/۸
به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰۸/۱

چه دامنگیر یارب منزلی بود ۲۱۱/۴
یارب آئینهٔ حسن تو چه جوهر دارد ۲۱۴/۳
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶
یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند ۲۲۲/۲
یارب کجاست محرم رازی که یک زمان ۲۳۸/۳
یارب زچشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵
یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر ۲۴۵/۸
یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید ۲۵۸/۸
یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵
یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش ۲۷۵/۱
از پی آن گل نورسته دل ما یارب ۲۸۴/۶
یارب ببینم آن را در گردنت حمایل ۳۰۱/۸
یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد ۳۰۴/۲
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم ۳۱۰/۶
یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۳۲۸/۳
شهباز دست پادشهم یارب از چه حال ۳۳۵/۵
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم ۳۳۸/۴
یارب چه گدا همّت و بیگانه نهادیم ۳۶۴/۸
یارب مبادا کام رقیبان ۳۷۶/۲
یارب امان ده تا باز بیند ۳۷۶/۵
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان ۳۷۷/۱
یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ۳۷۷/۶
یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان ۳۷۸/۱
یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان ۳۷۸/۴
آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب ۳۷۸/۷
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۳۸۲/۱
یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷
یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن ۳۸۷/۸
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۳۹۲/۵
یارب مباد تا به قیامت زوال تو ۴۰۰/۳
توکّلنا علی ربّ العباد ۴۲۹/۶
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب ۴۳۲/۵
یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱
یارب که جاودان باد این قدر واین معالی ۴۵۳/۹
مباد این جمع رایارب غم از باد پریشانی ۴۶۵/۶
یارب به که شاید گفت این نکته که در
عالم ۴۸۴/۶

ارباب

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ۳۴/۴
مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دهر ۵۱/۶
عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲
بر در ارباب بی‌مروّت دنیا ۲۲۸/۴
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۳/۳
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند ۳۷۱/۴
هان بر در است قصّهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۶
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای ۴۱۹/۲

رباب (۷ بار)

سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا ۲/۲
می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶
کاین حجره پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است ۳۱/۸
رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند ۲۴۹/۳
من که قول ناصحان را خواندمی قول
رباب ۲۶۱/۴
شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ۴۱۳/۵
کاین قصّه اگر گویم با چنگ و رباب اولی ۴۵۷/۴

رباط (۲ بار)

درین رباط دو در چون ضرورت است
رحیل ۲۰/۴
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط ۶۵/۵

ربع (یک بار)

ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵

ربودن (۲ بار)

ربودی

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲

به رخ او نظر از آینهٔ پاک‌انداز ۲۵۸/۴
می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶
بنماید رخ گیتی به هزاران انواع ۲۸۸/۲
از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف ۲۹۹/۹
گل ز حد برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹
من رخ زرد به خونابه منقّش دارم ۳۲۱/۵
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی ۳۲۶/۷
نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت ۳۳۱/۵
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۳۹/۵
شرمسار رخ ساقیّ و می رنگینم ۳۴۷/۳
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز ۳۶۶/۱۲
ماش آینهٔ رخ چو مهیم ۳۷۴/۴
رخ از رندان بی‌سامان مپوشان ۳۷۹/۱
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۴۰۰/۶
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۴۰۱/۵
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند ۴۱۷/۵
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲
پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه ۴۲۵/۹
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰
به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است ۴۳۳/۳
ولیکن کی نمایی رخ به رندان ۴۳۸/۴
ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و
روز ۴۳۹/۲
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۴۴۲/۹
ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۸۰/۱

که دگر می نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی ۴۸۱/۳
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست ۴۸۱/۵
مرا که از رخ او ماه در شبستان است ۴۸۲/۹
لب‌گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل‌بویی ۴۸۶/۲

رخ ـ

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب ۱۴۷/۳
رخ مهر از سحرخیزان نگرداند اگر دانند ۱۸۹/۵
رخ از جناب تو عمری است تا نتافته‌ایم ۲۹۹/۶
ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا ۴۸۳/۴

رخت (ت ضمیر اضافه)

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای ۱۲/۸
بی‌مهر رخت روز مرا نور نمانده‌ست ۳۹/۱
مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست ۷۱/۱
جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲
در فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد ۱۰۸/۷
جلوه‌ای کرد رخت، دید ملک عشق
نداشت ۱۴۸/۲
یادباد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت ۲۰۰/۴
ای خرّم از فروغ رخت لاله‌زار عمر ۲۴۸/۱
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم ۳۰۸/۳
رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز
می‌خوردم ۳۱۱/۶
دیّار نیست جز رخت اندر دیار حسن ۳۸۶/۸
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت
من ۴۰۳/۴
به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند ۴۴۳/۱۴
باز آکه چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷

رخش (ش ضمیر اضافه)

غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب ۱۱۶/۲
با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام ۲۷۱/۳
کز سر زلف و رخش نعل درآتش دارم ۳۲۱/۱
دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱

پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۴۷۸/۵
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن‌باز رسان ۴۷۸/۶
به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان ۴۷۸/۷

برسان

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ۹/۲
برسان بندگی دختر رزگو به درآی ۱۹/۳
ای نسیم سحری بندگی من برسان ۳۱۶/۴
یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۳۲۸/۳

برسانش (ش ضمیر مفعولی)

برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی ۴۵۸/۶

برسانی

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش ۲۷۵/۳

رساند (مضارع)

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱
از موج سرشکم که رساند به کنارم ۳۲۰/۵
ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۴۶۲/۱

برساند

مژدهٔ رحمت برساند سروش ۲۷۹/۲

نرساند

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای ۳۹/۲

رستاخیز (یک بار)

به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸

رستگار (یک بار)

رستگاراند (ند شناسه)

که بستگان کمند تو رستگاراند ۱۹۰/۹

رستگاری (ی مصدری) (یک بار)

که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است ۶۷/۱۰

رستم (یک بار)

رستمی (ی نکره)

شاه ترکان فارغ است از حال ما کو
رستمی ۴۶۱/۵

رستن rastan (= رهیدن) (۳ بار)

رستم

تا نگویی که چو عمرم به سرآمد رستم ۴۰۷/۵

رستی

یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی ۴۲۶/۳

نرهند

که زیرکان جهان از کمندشان نرهند ۱۹۶/۱

رستن rostan (= روییدن) (۶ بار)

نرست

گناه باغ چه باشد چو این درخت نرست ۲۴/۸
نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست ۲۱۴/۵

بروید

نرگس مست اگر بروید باز ۲۵۶/۲

می‌روییم

چنان که پرورشم می‌دهند می‌روییم ۳۷۲/۴
که از آن دست که او می‌کشدم می‌روییم ۳۷۳/۳

می‌رویی

ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی ۴۸۶/۴

نیز نک. خودرو، خودرویی، نورسته

رسم (۱۵ بار)

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۳
رسیدن از در دولت نه رسم و راه من است ۵۴/۶
کزین به‌ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست ۷۶/۳
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۸۰/۳
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت ۱۰۸/۲
رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار ۱۷۲/۷
رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی ۲۰۵/۲
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز ۲۲۷/۲
خیال آنکه به رسم شکار باز آید ۲۳۱/۳
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۲۵/۲
زآنجا که رسم و عادت عاشق‌کشی توست /۶

گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است ۴۵۸/۵
اگر چه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹

رسوم

در رسوم و شرع و حکمت با هزاران
اختلاف ۴۰۲/۵

رسن (یک بار)

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من ۳۲۱/۶

رسوم

نک. رسم

رسیدن (۱۱۱ بار)

* ۱. رسیدن (= برخوردن، پیوستن شخصی یا چیزی به کسی یا چیزی، نایل آمدن) (۴۶ بار)

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۸۴/۶

نرسیدم

به گرد سروخرامان قامت نرسیدم ۳۱۵/۲

رسید

برآستان تو مشکل توان رسید، آری ۶۷/۸
کارم بدان رسید که همراز خود کنم ۹۸/۲
به پایبوس تو دست کسی رسید که او ۱۱۲/۴
چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه ۱۴۳/۶
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵
این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۳۰۶/۵
از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید ۳۱۴/۹
حافظ حدیث سحرفریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲

نرسید

که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید ۲۲۴/۷
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ۲۲۴/۸

نرسیدیم

باربربست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت ۸۵/۶
ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو بود ۲۰۴/۳

رسیده‌ام

به مقامی رسیده‌ام که مپرس ۲۹۵/۷

رسیده‌ای

در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۰/۳

برسم

که به همّت عزیزان برسم به نیکنامی ۴۵۹/۴

رسی

گرت هواست که چون جم به سرّ غیب
رسی ۲۶۹/۴
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان ۳۸۰/۴
که گر به او رسی از شرم سر فرو داری ۴۳۷/۶
آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور
شوی ۴۷۸/۴

برسی

ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی ۴۴۶/۱

نرسی

سعی نابرده درین راه به جایی نرسی ۴۴۵/۵

رسد

تابه گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲
بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به ما رسد ۸۴/۵
دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ۱۳۸/۴
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۲۹/۱
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید ۲۳۷/۳
رسد به دولت وصلت نوای من به اصول ۳۰۰/۱
گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱
زود به سلطنت رسد هرکه بود گدای تو ۴۰۴/۵
از آن کمانچهٔ ابرو رسد به طغرایی ۴۸۲/۴

برسد

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد ۷۱/۵
حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان ۱۸۱/۴

نرسد

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد ۲۹/۴

تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد ۸۱/۴
که گردشان به هوای دیار ما نرسد ۱۵۲/۶
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود ۲۱۷/۲
بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ ۲۸۵/۹
اگر چه موی میانت به چون منی نرسد ۲۹۲/۶
به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۲/۷
تا به خاک در آصف نرسد فریادم ۳۰۹/۹

رسیم

مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد ۹۷/۸

رسند

ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند ۳۷۸/۳

*۲. رسیدن (= آمدن کسی یا چیزی، وارد شدن) (۴۸ بار)

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴

رسید

این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۶۲/۱
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید ۸۴/۶
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست ۱۱۴/۴
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ۱۷۶/۱
ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید ۱۷۷/۲
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱
وجه می می‌خواهم ومطرب که
می‌گوید رسید ۲۲۵/۱
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۲۳۷/۱
نوید و فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید ۲۳۷/۳
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید ۲۳۷/۴
بگو بسوز که مهدیّ دین‌پناه رسید ۲۳۷/۶
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ـ
ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید ۲۳۷/۹
حافظ رسید موسم گل، معرفت مگوی ۲۶۴/۸
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش ۲۷۸/۱
پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش ۲۸۰/۷
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲
ز شمع روی تواش چون رسید پروانه ۴۱۷/۳

رسم

تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم ۲۱۴/۶
گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر ۲۴۷/۱

رسی

گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا ۲۷۵/۳

رسد

آنگه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۴
کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۳۹۹/۳

رسدم (م ضمیر اضافه به جان)

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان ۴۲۰/۲

برسد

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱

نرسد

که بد به خاطر امیدوار ما نرسد ۱۵۲/۷
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ۱۵۲/۸
به سمع پادشه کامگار ما نرسد ۱۵۲/۹

می‌رسم

گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴

می‌رسد

می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ۹/۱
می‌رسد هردم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶
ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند ۲۸۰/۵
که به ما می‌رسد زمان وصال ۲۹۶/۱
بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم ۳۴۲/۱
تعبیر چیست یار سفرکرده می‌رسد ۴۳۰/۲

می‌رسند

که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی ۴۲۲/۲

نیز نکه. دسترس

*۳. رسیدن (= پیش آمدن، روی دادن، حادث شدن) (۷ بار)

رسید

زآتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۳۷/۷

همان رسید کز آتش به روی کاه

رسید (۲ بار) ۲۳۷/۸

رسد

گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۳/۵

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ

اندر خروش ۲۸۱/۵

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک ۲۹۴/۱

اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵

*۴. رسیدن (= برابر آمدن، برابری و مقابله کردن) (۵ بار)

نرسد

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱

کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد ۱۵۲/۲

به یار یک جهت حق‌گزار ما نرسد ۱۵۲/۳

یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد ۱۵۲/۴

به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ۱۵۲/۵

*۵. رسیدن (= شایستن، سزیدن، درخور بودن) (۴ بار)

رسد

ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۳۷/۷

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴

نرسد

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ۱۵۲/۱

وصف خورشید به شب‌پرهٔ اعمی نرسد ۱۸۸/۷

*۶. - رسیدن (۱۱ بار)

- رسیدی

شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار ۴۷۶/۵

- رسید

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت ۲۵۷/۸

به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳

- رس

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ۳۰۹/۹

به فریادم رس ای پیر خرابات ۴۲۳/۵

به فریاد خمار مفلسان رس ۴۳۸/۳

- مرساد

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵

- رسم

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم ۴۵۲/۲

- رسی

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی ۹/۲

- رسد

عشقت رسد به فریاد ورخود به سان حافظ ۹۳/۱۰

نیز نک. فریادرس

رشته (۵ بار)

کاین رشته ازو نظام دارد ۱۱۵/۳

نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ۲۰۲/۸

عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶

رشتهٔ صبرم به مقراض غمت ببریده شد ۲۸۹/۳

نیز نک. سررشته

رشحه (یک بار)

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ۸۹/۱

رشک (۸ بار)

درآتش رشک ازغم دل غرق گلاب است ۳۱/۶

خود رابکشد بلبل ازاین رشک که گل را ۲۱۰/۹

کاندرین کشورگدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

۲۱۵/۹

شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۴

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی ۴۰۳/۳
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
رشکش (ش ضمیر اضافه)
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱
رضا (۱۲ بار)
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب ۸۸/۵
فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۱/۴
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز ۲۶۰/۷
رضا ـ
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۴۷/۹
رضای
ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست ۳۳/۴
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس ۲۶۳/۹
عشق توسرنبشت من راحت من رضای تو ۴۰۳/۴
این همه نقش می‌زنم ازجهت رضای تو ۴۰۳/۱۰
فراق و وصل چه باشد، رضای دوست
طلب ۴۸۲/۸
رضایی (ی نکره)
گر نیستت رضایی حکم قضا بگردان ۳۷۷/۷
گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد ۴۴۱/۲
رضادادن (= خشنود بودن، موافقت
کردن) (یک بار)
رضا... بده
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۴۷/۹
رضوان (۵ بار)
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان ۱۴۳/۴
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۳۴/۲
فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند ۳۶۸/۷
آدم صفت از روضهٔ رضوان به درآیی ۴۸۵/۲
رضوانش (ش ضمیر اضافه به دربانی)
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت ۵۰/۳

رطل (۷ بار)
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷/۸
رطل گرانم ده ای مرید خرابات ۱۲۳/۴
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۰/۱
از گرانان جهان رطل گران ما را بس ۲۹۲/۲
از حریفان و رطل مالامال ۲۹۶/۳
بیا ساقی بده رطل گرانم ۴۵۱/۴
رطلی (ی نکره)
چون ز جام بیخودی رطلی کشی ۴۶۹/۳
رعایت (۲ بار)
جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۹۳/۴
رعایتی (ی نکره)
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی ۴۲۸/۴
رعایت کردن (= نگاهداشتن حقّ کسی)
(یک بار)
کردی ... رعایت
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی ۴۲۸/۴
رعنا (۸ بار)
صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ۴/۱
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد ۱۲۴/۳
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۴/۷
قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
جهان پیر رعنا را ترحّم در جبلّت نیست ۴۳۱/۵
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی ۴۸۶/۴
رغبت (۳ بار)
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد ۱۶۶/۴
دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست
یار ۲۶۱/۷
رغم (۵ بار)

به رغم مدّعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
همچو حافظ به رغم مدّعیان ۴۳/۷
عزیز مصر به رغم برادران غیور ۲۳۷/۵
مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل ۳۷۷/۴
وواصلني علی رغم الاعادی ۴۲۹/۲
نیز نک. علی رغم

رفتار (یک بار)
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت ۲۸/۶

رفتن raftan (۳۲۷ بار)

*۱. رفتن (= ازجایی به جایی روان شدن، مقابل آمدن) (۱۷۰ بار)
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است ۶۷/۴
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۷۲/۹
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش ۲۵۲/۸
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ۴۴۷/۵

رفتم
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۳/۸
به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه ۱۴۲/۵
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده ۴۱۴/۱
رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی ۴۵۶/۱

رفت
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا ۲/۴
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ۱۶/۵
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت ۵۰/۳
نپنداری که بدگو رفت و جان برد ۵۶/۶
هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت ۸۰/۴
آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت ۸۲/۱
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین ۸۲/۲
پای آزادان نبندند ار به جایی رفت، رفت (۲ بار) ۸۳/۷
در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت ۸۴/۴
رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸۴/۷
زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ۱۰۷/۷
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد ۱۶۳/۸
دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد ۱۷۰/۴
تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف‌او ۱۸۷/۴
ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز ۲۰۱/۵
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید ۲۲۸/۸
خواهم اندرعقبش رفت وبه‌یاران عزیز ۲۳۲/۴
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت ۲۴۷/۴
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ۳۵۱/۵
آنکه بی‌جرم برنجید وبه تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت ۳۷۵/۴
کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب ۴۴۶/۵
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ۴۴۹/۵
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی ۴۶۴/۷

برفت
شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت ۸۵/۱
روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۸۵/۱
باربربست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲
وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ۸۵/۳
دیدی آخرکه چنان عشوه خریدیم وبرفت ۸۵/۴
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت ۸۵/۵
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت ۸۵/۶
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱
صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت ۳۰۷/۹

نرفت

نگارمن که به مکتب نرفت وخط ننوشت ۱۶۳/۲

رفتیم

حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ۳۶۲/۲

رفتند

گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت ۹۳/۳

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵

دریغ قافلهٔ امن کانچنان رفتند ۱۵۲/۶

می‌رفت

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت ۳۹/۴

می‌رفتند

شد آنکه اهل‌نظر برکناره می‌رفتند ۲۷۸/۲

رو

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۶/۷

ورنه باگوشه رو و خرقهٔ ما درسرگیر ۲۵۲/۵

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴

شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن ۳۴۵/۶

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس ۳۴۸/۸

آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک ۳۹۹/۳

رو که تو مست آب انگوری ۴۴۴/۳

برو

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ۷/۵

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر ۲۲/۵

به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷

ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست ۳۴/۹

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است ۳۶/۱

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷

من اگر نیکم و گربد تو برو خود راکوش ۷۸/۲

یکسر ازکوی خرابات برو تا به بهشت ۷۸/۸

برو معالجت خود کن ای نصیحت‌گوی ۱۰۹/۶

گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو ۱۹۰/۵

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو ۲۰۱/۴

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ۲۰۵/۸

برو برو ز تو این کار اگر نمی‌آید (۲ بار) ۲۳۳/۷

دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶

برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹

برو به هرچه توداری بخور، دریغ مخور ۲۹۳/۲

برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴

تو خوش می‌باش وبا حافظ برو گو خصم جان
می‌ده ۳۱۱/۸

برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر ۳۳۷/۳

زاهد برو که طالع اگر طالع من است ۳۵۴/۲

برو ای طایر میمون همایون آثار ۳۷۸/۵

برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین ۳۹۶/۵

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸

رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶

برو این دام بر مرغی دگر نه ۴۱۸/۶

برو که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۹

برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۴۶۲/۸

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ۴۷۳/۸

مرو

مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دهر ۵۱/۶

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی ۱۱۰/۷

مرو به صومعه کانجا سیاه‌کارانند ۱۹۰/۸

روم

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد ۱۵۱/۱

حاش لله که روم من ز پی یار دگر ۲۴۷/۴

به کوی میکده گریان و سرفکنده روم ۲۸۵/۴

کجا روم به تجارت بدین کساد متاع ۲۸۷/۷

کجا روم چه کنم چون روم چه چاره
کنم (۲ بار) ۴۰۰/۷

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۴۰۵/۶

می‌روی

ای کبک خوشخرام کجا می‌روی بایست ۱۲۹/۸
ای سروناز حسن که خوش می‌روی
به ناز ۲۵۵/۱
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد ۴۶۴/۹
تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹
مخموری‌ات مباد که خوش مست می‌روی ۴۷۷/۷

نمی‌روی

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون ۱۳۷/۷

می‌رود

که گر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت ۷۷/۷
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ ۱۷۱/۸
گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود ۲۱۸/۳
کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود ۲۱۸/۴
کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود ۲۱۸/۵
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود ۲۱۸/۶
پرتو روی تو تادرخلوتم دید آفتاب -
می‌رود چون سایه هردم بردر وبامم هنوز ۲۵۹/۶
می‌رود حافظ بیدل به تولّای تو خوش ۲۸۲/۷
ببین که رقص‌کنان می‌رود به نالهٔ چنگ ۲۸۷/۴
چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر ۳۶۴/۶
آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
می‌رود ۳۷۵/۲

می‌روند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر
می‌کنند ۱۹۴/۱
به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند ۴۴۳/۱۴

همی‌روی

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا ۲/۶

همی رویم

همی رویم به شیراز با عنایت دوست ۱۴۳/۳

تیز تک، تیزرو، راهرو، راهروی، رهرو،
ره نرفته، شبرو، کاهل‌رو، گرم‌رو

*۲. رفتن (= راه رفتن، خرامیدن) (۳ بار)

وآن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۱۵/۵

رود

برخاک راه یار نهادیم روی خویش -
بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳
بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ۲۱۶/۴

*۳. رفتن (= ازمیان رفتن، از دست
رفتن، فدا شدن، تمام شدن) (۱۹ بار)

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۴۸۷/۴

رفتی

به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی -
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷

رفت

در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸
دلم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴
روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲
دل رفت و دیده خون شد، تن خست و جان برون
شد ۴۵۳/۳

برفت

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۳۴/۶

نرفت

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸

رود

حباب راچو فتد باد نخوت اندرسر -
کلاه داری‌اش اندر سرشراب رود ۲۱۶/۵
اگر نه در خم چوگان او رود سر من ۲۴۱/۵

برود

که گر سرم برود برندارم از قدمت ۸۹/۵
حیف اوقات که یکسر به بطالت برود ۲۱۷/۳

بو که از لوح دلت نقش جهالت برود ۲۱۷/۷
غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
گر سر برود در سر سودای ایازم ۳۲۶/۸

نرود

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش
نرود ۱۳۵/۶
که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۱۹/۶

می‌رود

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار ۳۵۹/۶

*۴. رفتن (= گذشتن، سپری شدن) (۲۰ بار)

رفت

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش ۷/۶
که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست ۲۶/۹
عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت ۸۲/۶
گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت، رفت ۸۳/۱
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت ۸۳/۱
جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت، رفت ۸۳/۲
ورمیان جان و جانان ماجرایی رفت، رفت ۸۳/۳
چون میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت ۸۳/۴
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت،
رفت ۸۳/۵
گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت ۸۳/۶
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲
عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲
می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳
سالها رفت و بدان سیرت و سان است که
بود ۲۰۷/۷
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود ۲۴۱/۹
چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم ۳۳۵/۱
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲

می‌رود

حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود ۲۴۱/۹

*۵. رفتن (= سر زدن، صادرشدن، آمدن، مرتکب شدن) (یک بار)

رفت

آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت ۸۲/۳

*۶. رفتن (= بیرون رفتن، دور شدن) (۱۷ بار)

رفت

هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸۲/۸
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت ۸۲/۹
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از
خانقاه ۸۳/۷
جان رفت در سر می و حافظ به عشق
سوخت ۱۸۱/۸

برفت

از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ۱۶۵/۱
برق دولت که برفت از نظرم بازآید ۲۳۲/۲

خواهم رفت

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۳۳/۷

بروم

خرّم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم ۲۴۷/۲
خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم ۳۵۱/۱
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ۴۰۸/۶

رود

شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر ۴۰۳/۷

نرود

وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود ۲۱۹/۸

نمی‌روی

که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴

نمی‌رود

هوای کوی تو از سرنمی‌رود، آری ۱۵۶/۶
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر ۲۵۱/۶

همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان ۴۷۵/۴
می‌رویم
به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید -
که می‌رویم به داغ بلند بالایی ۴۸۲/۶
نیز نک. ز تن رفته

*۷. رفتن (= اتّفاق افتادن، مقدّر شدن، پیش آمدن) (۲۲ بار)

رفت
گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت،
رفت ۸۳/۱
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت ۸۳/۱
جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت، رفت ۸۳/۲
ورمیان جان وجانان ماجرایی رفت، رفت ۸۳/۳
چون میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت ۸۳/۴
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت،
رفت ۸۳/۵
گرملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت ۸۳/۶
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد
شد ۱۶۰/۸
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد
شد ۱۶۱/۳
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶
آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
نرفت
برشمع نرفت از گذر آتش دل دوش ۸۲/۳
پیر ماگفت خطا برقلم صنع نرفت ۱۰۱/۳
می‌رفت
مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت ۲۰۸/۳
رفته است
کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما ۱۰/۲
رود
بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود ۲۱۵/۱
که این معامله در عالم شباب رود ۲۱۶/۷
بیاض کم نشود ور صد انتخاب رود ۲۱۶/۸
اگر موافق تدبیر من رود تقدیر ۲۵۱/۱۰
می‌رود
که هرچه بر سر مامی‌رود ارادت اوست ۵۷/۱
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸

*۸. رفتن (= ذکرکردن، گفته‌شدن) (۵ بار)

رفت
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت ۸۴/۵
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱
رفته است
نام من رفته است روزی برلب جانان به
سهو ۲۵۹/۵
می‌رود
ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۲۱۸/۱
وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود ۲۱۸/۱

*۹. رفتن (= داخل شدن، فرو رفتن) (۹ بار)

تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت ۸۴/۶
گمگشته‌ای که بادهٔ نابش به کام رفت ۸۴/۹
چون می از خم به سبو رفت و گل افکند
نقاب ۱۷۷/۳
چون باده باز بر سر خم رفت کف‌زنان ۲۵۵/۹
چون باده باز بر سر خم رفت کف‌زنان ۲۵۵/۹
رود
خورشید خاوری کند ازرشک جامه چاک -
گر ماه مهرپرور من در قبا رود ۲۱۵/۶
زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲
خوشا کسی که درین پرده بی‌حجاب رود ۲۱۶/۹
نرود
من گدا هوس سرو قامتی دارم -
که دست درکمرش جز به سیم وزر نرود ۲۱۹/۷

*۱۰. رفتن (= روان‌شدن، جاری‌شدن) (۹ بار)

رفت

کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت ۸۲/۲

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴

ز خون‌که رفت شب دوش ازسراچهٔ چشم ۲۹۹/۴

رود

از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱

مارابه آب دیده شب و روزماجراست ـ

زآن رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۲۱۵/۵

می‌رود

از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود ۲۱۸/۷

وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود ۲۱۸/۸

درقلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبت ـ

آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز ۲۵۹/۹

می‌رود آب دیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۳

*۱۱. رفتن (= عمل‌کردن، رفتارکردن) (۳ بار)

می‌رو

بدین راه و روش می‌رو که در دلدار

پیوندی ۴۳۱/۲

روی

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل ۱۶/۸

رود

راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است ـ

هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۱۲۴/۹

نیز نک. آهو روش، وی روشی

*۱۲. رفتن (= انجام گرفتن، پیش رفتن، پیش بردن) (۵ بار)

نرود

نرود کارش و آخر به خجالت برود ۲۱۷/۱

می‌رود

کار این زمان ز صنعت دلاّله می‌رود ۲۱۸/۲

خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود ۲۱۸/۹

کارازتو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

نمی‌رود

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود ۳۹۲/۹

*۱۳. رفتن (= ماندن، باقی ماندن) (یک بار)

رفت

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ـ

جاودان کس نشنیدیم که درکار بماند ۱۷۵/۷

*۱۴. ـ رفتن (۴۳ بار)

ـ برفتم

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵

ـ رفت

به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۰/۷

در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵

که واقف است که چون رفت تخت جم بر

باد ۹۷/۵

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر

رفت ۲۱۰/۷

عقلم از خانه به در رفت و اگر می این

است ۲۲۲/۵

ناچار باده‌نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹

فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دمی

تا کی ۳۱۱/۵

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد ۴۱۷/۴

ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست

رفت ۴۲۸/۶

بگو که جان ضعیفم زدست رفت خدا را ۴۶۷/۳

ـ برفت

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷

آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۴

به هوای سر کوی تو برفت از یادم ۳۱۰/۴

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ۳۴۶/۲

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۵۴/۵

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴

گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷

- نرفت

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۳۴/۶

- رفته بود

از دست رفته بود وجود ضعیف من ۹۸/۶

- برو

برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب ۹/۸

- مرو

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ۸۸/۷

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز ۲۱۸/۶

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹

مرو چو بخت من ای چشم مست یار به
خواب ۴۳۴/۳

- مرواد

وان مواعید که کردی مرواد از یادت ۱۹/۱

- روم

گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست ۲۲۳/۷

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸

- نروی

یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷

- رود

در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴

بر باد اگر رود دل ما زآن هوا رود ۲۱۵/۲

گرچه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ۲۱۵/۴

چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱

ور آشتی طلبم با سر عتاب رود ۲۱۶/۱

وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳

رود به خواب دو چشم ازخیال تو هیهات ۲۹۴/۴

- نرود

که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴

به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود ۲۱۹/۱۰

شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم ۳۳۳/۱

- می‌رود

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را ۵/۱

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۵۰/۸

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد ۳۶۵/۳

نیز نک. کامروا

رُفتن roftan (= روبیدن) (۲ بار)

رفتنم (م ضمیر مفعولی)

خاک راه تو رفتنم هوس است ۴۳/۶

نرفت

هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت ۸۱/۴

نیز نک. خاکروب

رَفته rafta (یک بار)

رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم ۲۵۲/۹

نیز نک. ز تن رفته

رُفته rofta (یک بار)

در سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۱۳/۱

رفیق (۲۰ بار)

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱

زهی رفیق که بختم به همرهی آورد ۱۴۳/۳

دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد ۱۶۳/۱

عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ۲۶۳/۱

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ۲۶۸/۱

حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲

رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب ۲۹۱/۲

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق ۲۹۲/۱

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق (۲ بار) ۲۹۲/۳

خدای را مددی ای رفیق ره تا من ۳۲۵/۴

رفیقان

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم ۶/۲
نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۴۹/۶
روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱
من ومقام رضا بعد ازین وشکر رقیب ۸۸/۵
رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت ۸۹/۷
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد ۱۵۶/۳
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت ۱۶۱/۲
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ۱۷۶/۲
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۴/۸
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۱/۶
گردی از رهگذر دوست به کوریّ رقیب ۲۴۴/۵
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب ۲۵۰/۹
غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب ۲۵۳/۳
از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من ۲۵۵/۵
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک ۲۹۵/۷
توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۲۹۷/۴
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه ۳۲۲/۸
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب ۴۱۲/۲
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷

رقیبان

از رقیبان نهفتنم هوس است ۴۳/۲
گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت ۱۰۹/۴
که من این ظنّ به رقیبان تو هرگز نبرم ۳۱۶/۲
یارب مبادا کام رقیبان ۳۷۶/۲
رقیبان غافل و ما را ازآن چشم و جبین هردم ۴۰۴/۴
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸
جزین قدر که رقیبان تندخو داری ۴۳۷/۳

رقیبت (ت ضمیر اضافه)

شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت ۴۲۴/۳
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴

رقیبم (م ضمیر مفعولی)

رقیبم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب ۱۴۷/۳

رکاب (۲ بار)

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹

رکابش (ش ضمیر اضافه)

در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود ۲۰۰/۷

رکبانکم (= سواران شما) (یک بار)

الی رکبانکم طال اشتیاقی ۴۵۱/۲

رکن‌آباد (۳ بار)

کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلیٰ را ۳/۲
نسیم باد مصلیٰ و آب رکن‌آباد ۹۷/۹
ز رکن‌آباد ما صد لوحش الله ۲۷۴/۲

رکنی (ی نسبت) (یک بار)

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ۴۰/۸

رکیب

نک. همرکیب

رگ (۲ بار)

که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۳۳۳/۶

رگش (ش ضمیر اضافه)

رگش بخراش تا بخروشم از وی ۴۲۳/۵

رمّانی (ی نسبت) (۳ بار)

ز چشمم لعل رمّانی چو می‌خندند، می‌بارند ۱۸۹/۳
رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود ۲۱۲/۵
جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی ۴۶۴/۸

رمز (۱۴ بار)

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید ۱۹۵/۲
سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان ۴۱۲/۵

رمزی (ی نکره)

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ۱۱۷/۸
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کنم ۱۸۶/۵

رنجور (یک بار)

کز جان رمقی در تن رنجور نماندست ۴۹/۷

رنجوری (ی مصدری) (یک بار)

عاشقان را دوای رنجوری ۴۴۴/۴

رنجه (یک بار)

رنجه ـ

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۴۹/۷

رنجه کردن (= خسته کردن، زحمت کشیدن) (یک بار)

رنجه کند

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۴۹/۷

رنجیدن (۱۳ بار)

که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۳۸۵/۳

رنجید

هجو اگر گفت حسودیّ و رفیقی رنجید ۳۷۱/۹

برنجید

آنکه بی‌جرم برنجید و به تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴

مرنج

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۲۴/۸

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ ۱۴۱/۸

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷

برنجم

ور برنجم خاطر نازک برنجاند زمن ۳۹۳/۵

نرنجد

بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم ۲۹۹/۳

نرنجیم

گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی ۸۱/۲

می‌رنجد

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم ۳۴۱/۲

رنجیده شد

گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ ۴۱۵/۹

رند (۵۲ بار)

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز ۳۱/۹

رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸۴/۷

غلام همّت آن رند عافیت سوزم ۱۷۴/۶

سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶

من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ۱۹۶/۲

رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود ۲۱۲/۵

تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب‌خوار ۲۴۱/۸

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار ۲۷۱/۴

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش ۳۰۵/۲

چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر ۳۴۷/۷

من رند و عاشق و آنگاه توبه ۴۱۰/۳

من بدنام رند لاابالی ۴۵۴/۱۱

رندان

راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲

وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲

عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۷۴/۱۱

پیش رندان رقم سودوزیان این‌همه نیست ۷۵/۹

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۷۸/۱

رندان تشنه لب را جامی نمی‌دهد کس ۹۳/۳

زدیم برصف رندان و هرچه باداباد ۹۷/۱

چو مهمان خراباتی به عزّت باش با رندان ۱۱۱/۲

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است ۱۴۵/۶

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۵/۴

که برخور باشد او از روی فرّخ ۹۵/۲
ز خوبی روی خوبش خوبتر باد ۱۰۰/۱
به جان مشتاق روی توست حافظ ۱۰۰/۸
هرآنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶
عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد ۱۰۷/۱
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد ۱۱۰/۲
چو بر روی زمین باشی، توانایی غنیمت دان ۱۱۷/۵
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال ۱۲۰/۸
که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد ۱۲۶/۱
به روی یار نظر کن ز دیده منّت‌دار ۱۲۸/۴
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۲۹/۶
روی خاکیّ و نم چشم مرا خوار مدار ۱۳۰/۵
دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱
هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من ۱۴۰/۶
که روی از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد ۱۴۲/۴
ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی ۱۴۷/۶
بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال ۱۷۸/۴
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود ۲۰۴/۷
از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱
بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود ۲۱۵/۱
بر خاک راه یار نهادیم روی خویش ۲۱۵/۳
بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳
از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود ۲۱۸/۷
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من ۲۲۱/۷
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳
بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران ۲۲۹/۳
مگر به روی دلارای یار ما ور نی ۲۳۴/۶
مگر به روی دلارای یار ما ور نی ۲۳۴/۵
ز روی حافظ و این آستان یاد آرید ۲۳۶/۷
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ۲۳۷/۲
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق ۲۳۷/۸
همان رسید کز آتش به روی کاه رسید ۲۳۷/۸
به روی ما زن از ساغر گلابی ۲۴۰/۴
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۵/۱
دلم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۴۹/۱
وصال روی جوانان غنیمتی دانید ۲۵۱/۷
روی بنمای و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب ۲۵۹/۶
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۶۸/۹
شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۷۸/۴
روی من و خاک در می‌فروش ۲۷۹/۶
که بر در تو نهد روی مسکنت برخاک ۲۹۴/۹
بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل ۲۹۸/۲
بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل ۲۹۸/۴
که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل ۲۹۹/۷
عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام ۳۰۵/۱
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳
چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ ۳۱۳/۴
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۳/۵
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۴/۱
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱
بجز از خاک درش با که به رو درکارم ۳۱۹/۹
من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۷۴/۱
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴
رویت همه ساله لاله‌گون باد ۱۰۳/۱
دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۳/۱
چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش ای
بلبل ۱۱۶/۸
بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت ۲۲۹/۶
بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲
در انتظار رویت ما و امید روزی ۴۲۴/۴
شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱
چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵

رویش (ش ضمیر اضافه)

دلی کو عاشق رویش نگردد ۱۰۰/۴
مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳
تا جان خود برآتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم ۳۵۰/۸
نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم ۳۶۹/۳

رویم (م ضمیر اضافه)

ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند، می‌خوانند ۱۸۹/۳
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو
جام ۳۱۹/۲

رویی (ی نکره)

رویی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۴
نیز نک. آبرو، آینه‌روی، از آنرو، از چه ـ روی، بی‌روی و ریا، به هیچ روی، پری‌رو، تندروی، خوبروی، رویاروی، زآنرو، زچه ـ روی، زردرویی، سرخ‌رو، سیه‌روی، ماهرو، مهرو، نکورویی

روا (۱۳ بار)

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵
وآنچه گویند روا نیست نگوییم رواست
(۲ بار) ۵/۹
جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۹۳/۶
روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳
گر می‌فروش حاجت رندان رواکند ۱۸۱/۱
بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳
از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست ۲۴۸/۲
چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴
رواست نرگس مست ار فکند سر درپیش ۲۹۹/۵
حافظ ار در گوشهٔ محراب می‌نالد رواست ۳۹۳/۷
ای که مهجوری عشاق روا می‌داری ۴۴۰/۱
ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری ۴۴۰/۴
نیز نک. کامروا

رواق (۴ بار)

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست ۲۰/۴
رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست ۳۵/۱
برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر ۱۷۶/۸
طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل ۴۵۷/۴
نیز نک. نه رواق

روان (۴۰ بار)

* ۱. روان (= جاری، نافذ) (۱۹ بار)

در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه
جوست ۵۸/۲
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان
دارد ۱۱۶/۵
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل
سرشک ۱۲۰/۵
از بن هر مژه‌ام آب روان است، بیا ۱۵۳/۴
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵
که درین چشمه همان آب روان است که
بود ۲۰۷/۸
من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳
سوز دل اشک روان آه سحر نالهٔ شب ۳۴۹/۴

به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۴۵۰/۷
اشک آلودهٔ ما گر چه روان است، ولی ۳۶۱/۳
جویبار ملک را آب روان شمشیر توست ۳۸۲/۷
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۳۲/۶
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی ۴۳۳/۵
که نیست نقد روان را بر تو مقداری ۴۳۴/۴
که حکم بر سر آزادگان روان داری ۴۳۹/۲
به جای اشک روان در کنار من باشی ۴۴۸/۸
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

روانم (م ضمیر اضافه)

سحر سرشک روانم سرخرابی داشت ۳۴۱/۴

روانی (ی نکره)

که به امید تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳

*۲. روان (= در حال رفتن، خرامان) (۹ بار)

که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۲۱۰/۸
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان ۲۲۱/۴
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶
که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم ۳۱۱/۴
بی‌تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ۳۳۷/۱
جرعهٔ جام برین تخت روان افشانم ۳۴۰/۴
گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان ۳۷۵/۲

*۳. روان (= زود، تند) (یک بار)

حاصل خرقه و سجّاده روان در بازم ۳۲۷/۱

*۴. روان (= سلیس، فصیح) (یک بار)

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس ۲۶۲/۸

روان (= روح، جان) (۷ بار)

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴
یارب روان ناصح ما از تو شادباد ۹۸/۴
روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری است ۴۰۴/۵
بده به شادی روح و روان حاتم طی ۴۲۲/۸
بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳۶/۲

روانش (ش ضمیر اضافه)

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد ۳۸۰/۶

روان بخش (یک بار)

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش ۲۶۷/۵

روان بخشی (ی مصدری) (یک بار)

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶

روانه (یک بار)

ز شهر هستی‌اش کردم روانه ۴۱۸/۲

روانی (ی نسبت) (یک بار)

وگر ایشان نستانند روانی به من آر ۲۴۳/۵

روایت (۲ بار)

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰

روایتی (ی نکره)

شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱

روایح

نک. رائحه

روباه (یک بار)

شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود ۷۴/۱۰

رو به ... آوردن (= آغازکردن به...) (یک بار)

رو به کوتهی آورد (ماضی)

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱

روح (۱۶ بار)

عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست ۳۸/۷
زآنکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست ۵۹/۷
راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۶۸/۳
به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۴/۴
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸

شممت روح وداد شمت برق وصال ۲۹۷/۱
با چنین گنج که شد خازن آن روح امین ۳۵۹/۴
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۰/۲
گونفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان ۳۷۵/۲
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴
بده به شادی روح و روان حاتم طی ۴۲۲/۱

ارواح

گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ۱۸۸/۱۰

روحش (ش ضمیر مفعولی)

جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند ۴۳۵/۳

روحم (م ضمیر اضافه)

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۳۰۴/۵

روحی (= روح من)

لانّ روحی قدطاب ان یکون فداک ۲۹۴/۹
و روحی کلّ یوم لی ینادی ۴۲۹/۱
نیز نک. سبک روح

روح‌القدس (یک بار)

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید ۱۳۶/۷

روحانی (ی نسبت) (۴ بار)

بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۶۳/۷

روحانیان

در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم ۳۳۶/۷
هوای مجلس روحانیان معطّر کن ۳۸۹/۱
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی ۴۲۸/۴

روح‌بخش (یک بار)

ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار ۳۴/۸

روح فزا (۲ بار)

نکتهٔ روح‌فزا از دهن دوست بگو ۲۴۴/۲

روح فزایش (ش ضمیر اضافه)

ز لعل روح فزایش ببخش از آنکه تو دانی ۴۶۷/۳

روح فزایی (ی مصدری) (یک بار)

زآنکه در روح فزایی چو لبت ماهر نیست ۷۱/۶

رود (= فرزند) (۳ بار)

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۱۰۵/۷
دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم ۳۹۶/۴

رود (= جوی) (۴ بار)

کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷
گر چه صد رود است در چشمم مدام ۹۹/۵
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۱/۱
نیز نک. زنده رود

رود (= ساز) (۳ بار)

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود ۲۷۱/۸

رودی (ی نکره)

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم ۲۵۱/۳
چو در دست است رودی خوش بگو
مطرب سرودی خوش ۳۶۷/۴

روز (۱۰۲ بار)

صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست ۲۱/۱
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست ۲۲/۵
حوالتم به خرابات کرد روز نخست ۲۴/۴
بی مهر رخت روز مرا نور نماندست ۳۹/۱
با تو تا روز خفتنم هوس است ۴۴/۳
سلطان جهانم به چنین روز غلام است ۴۷/۱
هر کسی پنج روز نوبت اوست ۶۰/۶
سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۹۰/۹
روز وصل دوستداران یاد باد ۹۹/۱

هر روز که هست در فزون باد ۱۰۳/۲
جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم ۱۰۸/۳
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد ۱۲۴/۳
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد ۱۳۶/۵
که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱
روز در کسب هنر کوش که می خوردن
روز (۲ بار) ۱۴۶/۴
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ۱۴۸/۷
ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز
بدرخشید ۱۴۹/۱۲
کان سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۱۶۲/۱
هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد ۱۷۸/۶
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۸۵/۷
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری ۱۹۴/۳
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود ۲۰۹/۹
ما را به آب دیده شب و روز ماجراست ۲۱۵/۵
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
ترسم که روز حشر عنان برعنان رود ۲۴۱/۸
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده ۲۴۵/۷
خرّم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم ۲۴۷/۲
روز فراق را که نهد در شمار عمر ۲۴۸/۸
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند ۲۵۷/۷
روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲
به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۲۹۳/۳
به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ۲۹۸/۴
من از آن روز که در بند توام آزادم ۳۰۹/۱۰
زآن روز بر دلم در معنی گشوده شد ۳۱۴/۷
امید در شب زلفت به روز عمر نبستم ۳۱۵/۸
خرّم آن روز کز این مرحله بربندم رخت ۳۱۶/۶
که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴
که شب تا روز اختر می‌شمارم ۳۱۸/۳
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸
که روز واقعه پیش نگار خود باشم ۳۳۰/۴
نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت ۳۳۱/۵
هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا ۳۳۲/۵
عمری است تا من در طلب هر روز گامی
می‌زنم ۳۳۶/۱
بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود ۳۳۶/۲
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ۳۴۳/۶
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که
شب تا روز ۳۴۸/۳
خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم ۳۵۱/۱
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۳۶۵/۲
آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸
ای که با زلف و رخ یار گذاری شب وروز ۴۳۹/۲
مگذران روز سلامت به ملامت حافظ ۴۴۱/۱۰
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۴۴۲/۱
گر شب وروز دراین قصهٔ مشکل باشی ۴۴۷/۶
آن حریفی که شب وروز می صاف کشد ۴۵۸/۷
بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵
به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید ۴۸۲/۶

روزش (ش ضمیر اضافه)

در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب
است ۴۰/۵

روزم (م ضمیر اضافه)

بی‌جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب
است ۲۸۹/۶

روزها

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲

روزی (ی نکره)

روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶
عاقبت روزی بیابی کام را ۸/۹
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری ۷۵/۵
من این دلق ملمّع را بخواهم سوختن
روزی ۱۴۵/۴
من آن آیینه را روزی به دست آرم
سکندروار ۱۴۵/۸
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی ۱۷۵/۱۰
حافظا گر نروی از در او هم روزی ۱۸۴/۹
کلکِ مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ۱۸۵/۱
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود ۲۵۰/۳
نام من رفته است روزی بر لب جانان به
سهو ۲۵۹/۵
باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ۲۷۱/۱
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی ۲۸۴/۲
روزی رخش بینم و تسلیم وی کنم ۳۴۳/۷
مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم ۳۴۶/۲
نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی ۳۵۱/۶
که از پای خمت روزی به حوض کوثر
اندازیم ۳۶۷/۷
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم ۳۶۸/۵
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ۳۸۸/۴
روزی بود که یاد کند پادشاه ازو ۴۰۵/۹
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ۴۰۸/۶
روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸
در انتظار رویت ما و امید روزی ۴۲۴/۴
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر
نوروزی ۴۴۵/۳
هرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی ۴۵۵/۳
آن دم که با تو باشم یک سال هست
روزی ۴۵۵/۴
صبح روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی ۴۶۱/۴
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۴۷۸/۲
نیز نک. امروز، امروزی، پنج روزه، ده روزه،
شبانروزی، نوروزی

روزافزون (۲ بار)

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت،
دانستم ۳/۶
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷

روزگار (۲۴ بار)

بشد، که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست ۶۶/۳
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار
ما ۱۱۱/۳
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد ۱۵۱/۷
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ۲۴۸/۲
که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش ۲۷۶/۲
که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک ۲۹۳/۲
که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۰/۷
از بخت شکر دارم و از روزگار هم ۳۵۴/۱
فرّخ شد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۶/۴
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار ۴۰۲/۷
از غم روزگار دون‌طبع سخن گزار کو ۴۰۶/۷
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ۴۲۱/۲

روزگاران

یاد باد آن روزگاران یاد باد ۹۹/۱
که چرخ این سکّهٔ دولت به دور روزگاران
زد ۱۴۹/۱۳

روی کردن (= توجّه کردن، متوجّه شدن) (یک بار)

روی ... کن

برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۴۸۸/۶

روی گرداندن (= اعراض کردن) (۲ بار)

روی ... بگردان

می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱

بگرداند روی

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی ۴۰۹/۱۰

روی نهادن (= رونهادن) (۳ بار)

نهادم روی

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی ۵۴/۵

روی ... نهادیم

تا روی در این منزل ویرانه نهادیم ۳۶۴/۳

روی ... نهیم

روی همّت به هر کجا که نهیم ۳۷۴/۷

روی و ریا (۸ بار)

بهتراز زهدفروشی که دراو روی و ریاست ۲۵/۴
حقّا که چنین است و درین روی و ریا نیست ۷۰/۲
که کار خیر بی روی و ریا کرد ۱۲۹/۳
بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند ۱۹۱/۶
دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا ۴۱۹/۹
روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱
روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱

روی و ریایی (ی نکره)

باده نوشی که در او روی و ریایی نبود ۲۵/۴

ره (۱۴۴ بار)

*۱. ره (= طریق) (۱۴۰ بار)

ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲/۴
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل ۱۶/۸
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش ۲۷/۲
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵
به کوی میکده هر سالکی که ره دانست ۴۸/۱
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ۶۲/۶
که ره از صومعه تادیر مغان این همه نیست ۷۵/۸
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶
رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸۴/۷
دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ۸۴/۹
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید ۹۰/۲
خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵
ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۱۱۰/۴
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳
کدام محرم دل ره در این حرم دارد ۱۱۴/۸
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷
هرشبنمی درین ره صد بحر آتشین است ۱۲۲/۳
ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴
جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲
طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد ۱۳۶/۲
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶
کز اوّل چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد ۱۴۹/۵
زره‌مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد ۱۴۹/۸
بس آبروی که باخاک ره برآمیزد ۱۵۱/۴
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸
من که شبهاره تقوی زده‌ام با دف وچنگ ۱۵۴/۲
تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم ۱۵۴/۵
یک دل بنما که در ره او ۱۶۸/۴
چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند ۱۷۰/۶

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴
در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست ۱۸۱/۶
چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ۱۸۳/۴
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود ۲۰۱/۱
کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل ۲۰۵/۴
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷
ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش ۲۰۸/۷
چو ماه نو ره نظّارگان بیچاره ـ
زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲
کاین طفل یکشبه ره یک ساله می‌رود ۲۱۸/۴
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶
که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید ۲۲۴/۷
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴
که در این ره نباشد کار بی‌اجر ۲۴۶/۲
روندگان طریقت ره بلا ورزند ۲۵۳/۲
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹
همچو حافظ غریب در ره عشق ۲۶۵/۷
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه ۲۷۰/۲
تبارک‌الله ازین ره که نیست پایانش ۲۷۶/۵
در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹
به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ ۲۹۱/۱۱
چنان بیست که ره نیست زیر دام مغاک ۲۹۳/۵
فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل ۲۹۳/۶
صلاح ما همه دام ره است و من زین
بحث ۲۹۹/۲
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ۳۰۶/۷
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است ۳۰۷/۵
دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۳۱۳/۱
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم ۳۱۶/۳
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۳۲۵/۲
خدای را مددی ای رفیق ره تا من ۳۲۵/۴
وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم ۳۴۴/۴
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ۳۵۱/۵
آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۴
بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم ۳۶۱/۱
محصول دعا در ره جانانه نهادیم ۳۶۴/۱
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲
حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست ۳۶۵/۸
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد ۳۶۶/۷
ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم ۳۶۶/۱۱
در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد ۳۷۰/۵
که من گمشده این ره نه به خود می‌پویم ۳۷۳/۱
حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا ۳۸۷/۸
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶
هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق ۴۱۴/۶
خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی ۴۲۶/۲
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند ۴۳۹/۳
به امیدی که درین ره به خدا می‌داری ۴۴۰/۲
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن ۴۴۹/۳
کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون
باشی ۴۴۹/۵
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲
ره میخانه بنما تا بپرسم ۴۷۴/۱۰
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۶/۷
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳

ره ـ

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶

رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت ۸۹/۷
چه مستی است ندانم که ره به ما آورد ۱۴۱/۱
ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳
ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ۱۸۵/۷
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۸۵/۷
که عاشقان ره بی‌همّتان به خود ندهند ۱۹۶/۹
که غریب ار نبرد ره به دلالت برود ۲۱۷/۴
دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد ۲۲۳/۵
ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶
من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان
دوست ۳۴۱/۶
ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹
در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را ۳۶۴/۴

- ره -

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸
مرا فتاد دل از ره، ترا چه افتادست ۳۶/۱
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲
از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز ۲۱۸/۶
به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید ۲۱۹/۹
مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز ۲۵۷/۳
در عین گوشه‌گیری چشمم ز ره بینداخت ۳۰۱/۶
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و
غزل ۳۸۳/۷

رهت (ت ضمیر اضافه)

بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹
گذاری آر وبازم پرس تاخاک رهت گردم ۴۱۱/۳
نثار خاک رهت نقد جان من هر چند ۴۳۴/۴

رهش (ش ضمیر مفعولی)

به هر رهش که بخوانند بیخبر نرود ۲۱۹/۱

رهش (ش ضمیر اضافه)

رهش به سرو سهی قامت بلند مباد ۱۰۲/۳
رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ۱۳۹/۱
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود ۲۰۵/۴
من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳
چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۳۹۳/۱

رهم (م ضمیر اضافه)

مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳

- رهم (م ضمیر مفعولی) -

ز رهم میفکن ای پیربه دانه‌های تسبیح ۴۵۹/۳

رهند (ند شناسه)

شراب بی‌غش وساقی خوش دودام رهند ۱۹۶/۱
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند ۱۹۹/۴

رهی (ی نکره)

برآستانهٔ میخانه هر که یافت رهی ۴۸/۲
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۱

رهیم (یم شناسه)

جام گیتی‌نمای و خاک رهیم ۳۷۴/۲

نیز نک. راه، همره، همرهی

*۲. ره (= نغمه، مقام، پرده) (۴ بار)

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۳۸/۹
چه ره بود این که زد در پرده مطرب ۲۴۰/۵
گر ازین دست زند مطرب مجلس
ره عشق ۳۳۲/۹
مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴

رها (۷ بار)

به فسوسی که کند خصم، رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها
کردم ۱۴۲/۳
آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵
من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم ۲۱۴/۲
خدای را که رها کن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۴۶۸/۸

رهاندن (۲ بار)

برهاند (ماضی)

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند ۱۵۴/۴

برهاندم (مضارع) (م ضمیر مفعولی)

بازآید و برهاندم از بند ملامت ۹۰/۱

ره آورد (یک بار)

سوی رندان قلندر به ره‌آورد سفر ۴۹۶/۲

ره به ... آورد (= رو آوردن) (۲ بار)

ره به ... آورد (ماضی)

چه مستی است ندانم که ره به ما آورد ۱۴۱/۱

ره به ... می‌آورد (ماضی)

ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳

رهبر (۳ بار)

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید ۲۲۷/۴

تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ۴۴۰/۶

رهبری (ی نکره)

که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید ۲۲۴/۷

ره بردن (= راه جستن، یافتن راه) (۹ بار)

ره بردم

من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان
دوست ۳۴۱/۶

ره ... نبرد (ماضی)

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶

ره نبردیم

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ۱۸۵/۷

ره ... برده‌ای

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶

نبرم ره

ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹

نبرد ره (مضارع)

که غریب ار نبرد ره به دلالت برود ۲۱۷/۴

نیز نک. راه بردن

ره توشه (یک بار)

نهادم عقل را ره‌توشه از می ۴۱۸/۲

ره دادن (= اجازهٔ دخول دادن) (۴ بار)

ره ... داد

رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت ۸۹/۷

ندهم ره

در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را ۳۶۴/۴

ره ... ندهند

که عاشقان ره بی‌همّتان به خود ندهند ۱۹۶/۹

ره ... نمی‌دهد

دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد ۲۲۳/۵

نیز نک. راه دادن

رهرو (۱۰ بار)

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم ۳۵۹/۲

با هواخواهان رهرو حیلت هندو ببین ۳۹۴/۵

گفت بیدارشو ای رهرو خواب‌آلوده ۴۱۴/۲

رهروان

ز رهروان سفرکرده عذر خواهت بس ۲۶۳/۳

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۹/۶

رهروی (ی نکره)

که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است ۳۷/۸

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷

از نظر رهروی که در گذر آید ۲۲۸/۵

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی ۴۶۱/۷

سحرگه رهروی در سرزمینی ۴۷۴/۱

نیز نک. راهرو

رهزن (۶ بار)

ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵

سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او ۱۲۴/۴

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست ۱۵۰/۹
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است ۴۶۹/۴
رهزنان
که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی ۴۲۲/۲
نیز نک. راهزن
ره‌کردن (= راه سپردن) (یک بار)
ره ... کند
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۸۵/۷
رهگذار (۵ بار)
به چشم عقل در این رهگذار پرآشوب ۴۶/۴
زآن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ۱۵۲/۸
در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۲۰۹/۶
بدان هوس که بدین رهگذار بازآید ۲۳۱/۴
نیز نک. راهگذار، رهگذر
رهگذر (۸ بار)
در رهگذر کیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴
زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۲۱۵/۵
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار ۲۴۲/۸
گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب ۲۴۴/۵
چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است ۴۸۶/۵
رهگذری (ی نکره)
سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست ۷۴/۴
وگر به رهگذری یک دم از هواداری ۱۵۱/۲
نیز نک. راهگذار، رهگذار
رهگذری (ی نسبت) (یک بار)
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۲۱۰/۸
رهن (۴ بار)
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت ۷۹/۶
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند ۱۷۵/۵
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۴۵۷/۱
بیا که خرقهٔ من گر چه رهن میکده‌هاست ۴۶۲/۳
ره نرفته (یک بار)
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق ۳۴۰/۸
ره‌نشین (یک بار)
که صدر مجلس عزّت فقیر ره‌نشین دارد ۱۱۷/۶
رهنمون (۲ بار)
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ۴۳۰/۷
رهنمون -
آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ۴۳۰/۹
رهنمون‌کردن (= راهنمایی کردن) (یک بار)
کرد رهنمون
آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ۴۳۰/۹
رهنمونی (ی مصدری) (یک بار)
رهنمونیم (م ضمیر مفعولی) -
رهنمونیم به پای علم داد نکرد ۱۳۸/۳
رهنمونی کردن (= راهنمایی کردن) (یک بار)
رهنمونی ... نکرد
رهنمونیم به پای علم داد نکرد ۱۳۸/۳
رهی (یک بار)
بدین جهان ز برای دل رهی آورد ۱۴۳/۴
ری (یک بار)
تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری ۴۲۱/۱۲
ریا (۱۵ بار)
که حافظ توبه از زهد ریا کرد ۱۲۶/۱۰
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد ۱۲۹/۹
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند ۱۹۷/۶
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۲۲۰/۱
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید ۲۲۹/۱
کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵

من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم باد ۲۶۲/۲
مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف ۲۹۰/۷
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم ۳۴۷/۴
دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شوییم ۳۷۳/۵
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸
گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۴۷۶/۸

<u>ریاییم (یم شناسه)</u>

ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق ۲۵/۵
نیز نک. بی‌روی وریا، بی‌ریا، روی وریا

ریاحین

نک. ریحان

ریاضت (یک بار)

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ۱۳۷/۹

ریایی (ی نسبت) (۲ بار)

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ۳۶۰/۲
که در تابم از دست زهد ریایی ۴۸۳/۵

ریب (یک بار)

<u>ریب -</u>

مباد کس که در این نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵

ریحان (۳ بار)

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ۹/۲

<u>ریاحین</u>

عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد ۱۷۲/۸
شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن ۱۹۸/۴

ریحانی (ی نسبت) (یک بار)

حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸

ریختن (۲۰ بار)

<u>ریخت</u>

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ۲۲/۶
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت ۳۲/۴
بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۲۹۱/۵

<u>بریخت</u>

دل بسی خون به هم آورد ولی دیده بریخت ۲۰۵/۶

<u>می‌ریخت</u>

ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳

<u>ریخته</u>

شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده ۴۱۳/۵

<u>ریز</u>

گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۳۹/۸
چو لاله درقدحم ریز ساقیا می و مشک ۲۵۱/۶
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳

<u>بریز</u>

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹

<u>مریز</u>

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز ۳۶۶/۱۲

<u>ریزد</u>

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲

<u>- ریزد</u>

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر
مویت ۹۴/۵
ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳

<u>ریزیم</u>

شراب ارغوانی راگلاب اندر قدح ریزیم ۳۹۷/۳

<u>بریزد</u>

گر آن شیرین پسر خونم بریزد ۲۷۴/۷

<u>بریزید</u>

گر خمربهشت است بریزید که بی‌دوست ۴۱/۲

<u>می‌ریزد</u>

غمزهٔ شوخ تو خونم به جفا می‌ریزد ۱۲۰/۶
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد ۴۶۴/۹
نیز نک. خونریز، شکرریزی، گلریز

ریزه (یک بار)

ریزه‌اش (ش ضمیر اضافه)

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵

ریسمان (یک بار)

بست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹

ریش (۱۱ بار)

گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ۷۱/۲

برسینهٔ ریش دردمندان ۱۱۵/۸

کندم قصد دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش ۲۸۵/۷

ای دل ریش مرا بر لب تو حقّ نمک ۲۹۵/۱

که بوی خون‌دل‌ریش از آن تراب شنیدم ۳۱۵/۶

چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم ۴۳۵/۷

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی ۴۶۱/۶

ریشم (م ضمیر اضافه)

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت ۱۱۱/۶

سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد ۳۱۲/۴

ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ۳۱۵/۵



ز

ز (مخفّف از) (۷۹۸ بار)

نیز نک. از

زاد (۴ بار)

ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶-

زاد راه حرم وصل نداریم مگر ۳۶۱/۲

که زاد راهروان چستی است و چالاکی ۴۵۲/۷

زادی (ی نکره)

به گدایی ز در میکده زادی طلبیم ۳۶۱/۲

زاد (= زیاد کرد) (یک بار)

أتت روایح رندالحمیٰ و زاد غرامی ۴۶۰/۱

زادن (۴ بار)

زادم

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم ۴۱۰/۶

بزاد

که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد ۹۷/۷

زاده‌ایم

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم ۳۵۶/۳

زاده

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده ۴۱۵/۳

نیز نک. پری‌زاده

زار (۹ بار)

به قصد خون من زار ناتوان انداخت ۱۷/۱

دردمندیّ من سوختهٔ زار نزار ۷۵/۷

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت ۷۹/۱

زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر ۲۴۳/۱

این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع ۲۸۹/۵

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲

زارت (ت ضمیر مفعولی)

گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم ۲۰۵/۵

زارم (م ضمیر مفعولی)

بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲۸۴/۲

زاریم (یم شناسه)

که مادو عاشق زاریم وکارما زاری است ۶۷/۱

زاری (ی مصدری) (۴ بار)

که مادو عاشق زاریم وکارما زاری است ۶۷/۱

در پاش فتاده‌ام به زاری ۱۴۴/۲

محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه‌دار ۲۹۱/۳

- زاری -

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶

زاغ (۳ بار)

زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است ۳۰/۸

زآنکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود ۲۱۳/۴

پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۳۷۸/۵

زاکی (= پاکیزه) (یک بار)

وهات شمسة کرم مطیّب زاکی ۴۵۲/۶

زال (یک بار)

تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷

زآن (= بدان سبب) (۲ بار)

در میکده زآن کم نشود سوز و گدازم ۲۲۹/۵

زآن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو ۴۰۱/۴

نیز نک. ازآن

زآنجا (= چون) (۴ بار)

زآنجاکه پرده‌پوشی عفو کریم توست ۲۴۱/۷

زآنجاکه لطف شامل و خلق کریم توست ۲۶۴/۲

زآنجاکه فیض جام سعادت فروغ توست ۳۰۶/۲

زآنجاکه رسم وعادت عاشق کشی توست ۳۸۷/۶

زآنرو (= بدان سبب) (۵ بار)

زآنرو سپرده‌اند به مستی زمام ما ۱۱/۹

از سرکوی تو زآنروکه عظیم افتادست ۳۸/۶

زآنروکه مرا بر در او روی نیاز است ۴۱/۱

زآنروکه مرا در لب شیرین تو کام است ۴۷/۶

زآنرو عنان گسسته دواند سوار عمر ۲۴۸/۷

نیز نک. از آنروی

زآنکه (= زیرا) (۱۷ بار)

زآنکه زد بردیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

زآنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ۵۴/۷

زآنکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست ۵۹/۷

زآنکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست ۶۳/۸

زآنکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست ۷۱/۶

قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ۹۷/۴

حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷

زآنکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد ۱۳۸/۶

می‌شکفتم ز طرب زآنکه چو گل بر لب جوی ۱۹۹/۷

زآنکه بیچاره همان دل نگران است که بود ۲۰۷/۵

زآنکه گنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴

زآنکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود ۲۱۳/۴

زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود وگوش ۲۸۱/۷

زآنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶

زآنکه در کم خردی از همه عالم بیشم ۳۳۳/۳

خوش باش زآنکه نبود این حسن را زوالی ۴۵۵/۱

زآنکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ۴۷۶/۶

نیز نک. از آنک

زانو (یک بار)

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم ۳۵۷/۶

نیز نک. همزانو

زاویه (یک بار)

زوایا

در زوایای طربخانهٔ جمشید، فلک ۲۸۸/۳

زاهد (۳۷ بار)

بنت العنب که زاهد امّ الخبائثش خواند ۵/۹

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر ۲۲/۵

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز ۴۴۱/۳
گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی ۴۳۴/۶
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۴۶۷/۷

زبان ـ
درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش ۲۸۰/۴

ـ زبان ـ
سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷
نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست ۲۶۱/۹
که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸
سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/۶

زبانت (ت ضمیر اضافه) ـ
زبانت درکش ای حافظ زمانی ۴۲۳/۶

زبانی (ی شناسه)
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴۶۶/۴

زبانی (ی نکره)
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد ۱۲۱/۱۰

نیز نک. بریده زبان، بی‌زبان، ده زبان، یکزبان

زبان‌آوری (ی مصدری) (یک بار)

زبان آوری ـ
تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی ۲۸۰/۷

زبان آوری کردن (= خوش بیانی کردن) (یک بار)

زبان‌آوری کنی
تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی ۲۸۰/۷

زبان دراز (یک بار)
خصم زبان‌دراز شد خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵

زبان درکشیدن (= خاموش شدن) (۲ بار)

زبان درکش
درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش ۲۸۰/۴
زبانت درکش ای حافظ زمانی ۴۲۳/۶

زبان‌کشیده (یک بار)
کلک زبان کشیدهٔ حافظ در انجمن ۱۳۹/۷

زبر (مخفّف از بر)(یک بار)
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰

نیز نک. از بر

زبر (= بالا) (یک بار)
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود ـ
در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی ۴۷۸/۹

نیز نک. زیر و زبر

ز برای (= برای) (یک بار)
بدین جهان ز برای دل رهی آورد ۱۴۳/۴

نیز نک. از برای

زبرجد (یک بار)
برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر ۱۷۶/۸

زبور (یک بار)
زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی است ۲۶۸/۴

زبونی (ی مصدری) (یک بار)
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ۲۹۵/۶

ز بهر (= برای) (۴ بار)
چشم تو ز بهر دلربایی ۱۰۳/۶
لب از ترشّح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۴
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲

نیز نک. از بهر

ز پا فتادن (= فرسوده شدن) (یک بار)

ز پا فتادم
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش ۴۱۷/۶

نیز نک. از پای فتادن

ز پرده برون افتادن (= فاش شدن، برملاشدن) (یک بار)

زپرده ... برون ... افتادی (ی التزامی)
ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی ۴۴۳/۷

نیز نک. از پرده برون افتادن

ز پی (= برای) (یک بار)

منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ۷۵/۳

نیز نک. از پی

ز پیش رفتن (= انجام گرفتن) (یک بار)

ز پیش ... نرود

که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴

نیز نک. از پیش رفتن

ز تن رفته (یک بار)

یعنی آن جان زتن‌رفته به تن بازرسان ۴۷۸/۲

ز جا بردن (= حال کسی را دگرگون کردن، عصبانی کردن) (یک بار)

ز جا ببرد (مضارع)

نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد ۱۲۵/۱

نیز نک. از جا بردن

زجاجی (ی نسبت) (۲ بار)

ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست ۲۰/۷

که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است ۶۵/۶

ز جا رفتن (= از جا در رفتن، دگرگون شدن) (یک بار)

ز جا رود

گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ۲۱۵/۴

زجر (یک بار)

فغان از این تطاول آه از این زجر ۲۴۶/۴

ز چنگ رفتن (= فاقد شدن، از دست دادن) (یک بار)

ز چنگ ... برفت

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷

زچه (= چرا) (یک بار)

بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۱۳۸/۲

نیز نک. از چه

ز چه روی (= چرا) (یک بار)

پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی ۴۴۱/۸

نیز نک. از چه روی

ز حدّ بردن (= زیاده روی کردن)(۲ بار)

ز حدّ برد (ماضی)

گل ز حدّ برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸

ز حدّ می‌برد (مضارع)

ز حدّ می‌برد شیوهٔ بیوفایی ۴۸۳/۷

نیز نک. از حدّ بردن

زحل (یک بار)

که سعد ونحس ز تأثیر زهره وزحل است ۴۶/۶

زحمت (۶ بار)

خاک کویت زحمت مابرنتابد بیش ازین ۳۴۴/۵

لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵

سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی ۴۵۰/۵

زحمت ـ

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری ۴۴۰/۵

زحمتی (ی نکره)

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ۲۲۴/۸

زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس ۲۶۶/۳

زحمت داشتن (= زحمت دادن) (یک بار)

زحمت ... می‌داری

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری ۴۴۰/۵

زخم (۶ بار)

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ۷۲/۵

نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱

کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۹/۶

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد ۱۶۱/۷

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵

زخمی (ی نکره)

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش ۲۸۱/۵

نیز نک. چشم زخم

زخم‌کش (یک بار)

با دل زخم کش و دیدهٔ گریان بروم ۳۵۱/۵

ز دست برآمدن (= توانایی انجام کاری را داشتن) (۳ بار)

ز دست برآید

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲

برسر آنم که گر ز دست برآید ۲۲۸/۱

گرت ز دست برآید نگار من باشی ۴۴۸/۵

نیز نک. از دست برآمدن

ز دست بردن (= بیخود کردن، از هوش بردن) (یک بار)

ز دست ببرد (ماضی)

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴

نیز نک. از دست بردن

ز دست خاستن (= از عهده برآمدن) (یک بار)

ز دست ... خیزد

ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷

نیز نک. از دست برخاستن

ز دست دادن (= گم کردن، در باختن) (یک بار)

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ۱۲۲/۴

نیز نک. از دست دادن

ز دست رفتن (= نابود شدن، فوت شدن) (۳ بار)

ز دست رفت

ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت ۴۲۸/۶

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را ۴۶۷/۴

می‌رود ز دست

دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را ۵/۱

نیز نک. از دست رفتن

ز دست شدن (= ز دست رفتن) (۲ بار)

خواهد شدن ز دست

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست ۹۶/۴

ز دست بشد

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۴

ز دست‌گذاشتن (= رها کردن) (یک بار)

ز دست مگذار

بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۴۸۴/۵

زدن (۲۳۱ بار)

*۱. زدن (= ضربه زدن، آسیب رساندن) (۲۰ بار)

زدی

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ۱۶/۵

نزدی

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷

زد

بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد ۱۵۰/۳

تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد ۲۲۵/۸

که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۳۳۳/۶

آنکه بی‌جرم برنجید و به تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴

به شمشیرم زد و با کس نگفتم ۴۱۱/۲

جایی که برق عصیان برآدم صفی زد ۴۸۰/۱۳

نزده است

کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴

بزن

کمان ابروی ما را گو بزن تیر ۳۲۳/۲

مزن

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۳۲۴/۱

مزن بر ناوک دلدوز مردم افکن چشم ۳۳۱/۷

زنی

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵

زند

که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک ۲۹۳/۲
زگر تیرم زند منّت پذیرم ۳۲۳/۱

زنند

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر ۲۵۱/۱۲

بزنند

ماه اگر بی‌تو برآید به دو نیمش بزنند ۴۶۳/۴

می‌زنی

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ۲۹۴/۷

می‌زند

آنکه ناوک بر دل من زیرچشمی می‌زند ۳۰/۷
چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را ۱۷۶/۳
می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز ۲۵۹/۴

نیز نک. خواب‌زده، شراب زده، غمزده، ماتم‌زده

* ۲. زدن (= راه گرفتن، غارت کردن) (۱۷ بار)

زد

راه دل عشّاق زد آن چشم خمارین ۱۶/۴
کز اوّل چون برون آمد ره شب زنده‌داران
زد ۱۴۹/۵
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد ۱۴۹/۶
زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد ۱۴۹/۸
که چون خورشید انجم‌سوز تنها بر هزاران
زد ۱۴۹/۱۲
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد ۱۵۰/۹
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴

بزد

چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ۱۸۳/۴

زدیم

زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد ۹۷/۱

می‌زدم

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۳۱۳/۱

زده‌ام

من که شبها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ ۱۵۴/۲

زده

عذار مغبچگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۴

مزن

دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان ۴۳۴/۵

زند

چو ماه نو ره نظّارگان بیچاره -
زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲

نزند

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷

می‌زند

فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل ۲۹۳/۶

نیز نک. راهزن، رهزن

* ۳. زدن (= کوفتن، مالیدن) (۱۱ بار)

زدن

دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۴۸/۱

زد

دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۴۹/۱
سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست ۱۷۰/۷

زدند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۱۷۹/۱

مزن

مزن به پای که معلوم نیست نیّت او ۳۹۷/۵

زنم

حلقهٔ توبه گر امروز چو زهّاد زنم ۳۲۷/۲

بزنم

کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۷۲/۳

زند

اگر به سالی حافظ دری زند بگشای ۱/۶

می‌زند

وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس ۲۶۱/۸

*۴. زدن (نواختن موسیقی و مانند آن) (۱۵ بار)

زد

راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۶

چه ره بود این که زد در پرده مطرب ۲۴۰/۵

می‌زدم

بازش ز طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم ۳۱۳/۶

زده

شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ۴۱۳/۵

بزن

مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز ۱۳۸/۸

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۴۲۳/۵

مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲

بزنم

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم ۳۴۲/۷

زنند

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق ۳۳۲/۹

زنیم

کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ۳٦٦/۵

می‌زنی

مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴

می‌زند

چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس ۱۴۱/۲

می‌زندم (م ضمیر مفعولی)

مغبچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ و دف ۲۹۰/٦

*۵. زدن (= برپاکردن) (۴ بار)

زد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد ۱۴۹/۱

زده است

تخت زمرّد زده است گل به چمن ۱۳/۴

زده

ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ۴۱۳/۷

*٦. زدن (= صدا یا گفتاری که با بانگ بلند ادا شود) (۱۹ بار)

زد

برآمد خنده‌ای خوش برغرور کامکاران زد ۱۴۹/۲

که چشم باده‌پیمایش صلا برهوشیاران زد ۱۴۹/۴

که جود بی‌دریغش خنده‌بر ابربهاران زد ۱۴۹/۱۰

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱

گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد ۱۵۰/۲

گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۴۹/۱

صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴٦/۷

چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳

زدی (ی استمراری)

آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود ۲۰۰/۵

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی ۲۰۰/٦

همی زد

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۳۰۴/۵

زده

نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده ۴۱۳/۱

زن

بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۹/۴

نزنم

من که در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۱/۷

می‌زنم

این آه خون‌افشان که من هر صبح وشامی می‌زنم ۴۳٦/۴

گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش‌خرامی می‌زنم ۴۳٦/۵

می‌زنند

تا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۴۷/۵
تیز تک. خنده‌زنان، نعره‌زنان
*۷. زدن (= ضرب سکّه، ساختن مسکوکات) (یک بار)
زد
که چرخ این سکّهٔ دولت به دور روزگاران
زد ۱۴۹/۱۳
*۸. زدن (= برچیزی یاکسی خط بطلان کشیدن) (۲ بار)
زدم
به می پرستی از آن نقش خود برآب زدم ۲۸۵/۲
زد
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۱۴۸/۷
*۹. زدن (= از بی‌علاجی اقدام به کاری کردن) (۳ بار)
زد
صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد ۱۴۸/۲
زدند
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴
*۱۰. زدن (= سرکشیدن، نوشیدن) (۱۰ بار)
زد
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد ۱۵۰/۱
جام می مغانه هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴
زدند
با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند ۱۷۹/۲
حوریان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند ۱۷۹/۵
می‌زدم
جامی به یاد گوشهٔ محراب می‌زدم ۳۱۳/۲
می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم ۳۱۳/۷
بزن
فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳
می‌زنم
در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم ۳۳۶/۷
می‌زند
حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان ۴۸/۹
*۱۱. زدن (= ترسیم کردن) (۱۵ بار)
زد
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱
آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی ۱۴۴/۶
چونقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران
زد ۱۴۹/۷
نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر
افتد ۳۴۸/۷
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد ۳۶۱/۵
چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵
زدی (ی التزامی)
گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم ۴۳۰/۱۰
می‌زدم
نقشی به یاد خط تو برآب می‌زدم ۳۱۳/۱
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم -
بر کارگاه دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم ۳۱۳/۵
می‌زد
آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول ۱۳۸/۲
زند
خطّ ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب ۱۵۵/۹
زندم (م ضمیر اضافه به خیال)
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵
نزنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم ۳۷۱/۲
می‌زنم
نقشی برآب می‌زنم از گریه حالیا ۳۹۲/۶
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو ۴۰۳/۱۰

*۱۲. زدن (= پاشیدن، مالیدن، تماس یافتن) (۷ بار)

زد

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر-
زآنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

نزدیمش (ش ضمیر مفعولی)

گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی ۳۶۹/۵

زده

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴

زن

به روی ما زن از ساغر گلابی ۲۴۰/۴

بزن

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد ۲۴۳/۳

زنم

تا زنم آب درِ میکده یک بار دگر ۲۴۷/۲

زند

نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۴

*۱۳. - زدن (۱۰۷ بار)

چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ۶۷/۲
کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴
تا بو که دست در کمر او توان زدن ۳۶۵/۴
حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۳۷/۷
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸

- زدم

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۲۱/۲
چندان که زدم لاف کرامات و مقامات ۱۰۵/۶
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۶۲/۱
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش ۲۸۶/۲
بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۴
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴

- زدی

چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳

- زد

شمع اگر زآن رخ خندان به زبان لافی زد ۲۸/۳
در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد ۱۴۸/۱
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد ۱۴۸/۳
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند -
دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ۱۴۸/۵
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ۱۴۸/۶
گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ۱۴۹/۳
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹
ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد ۱۵۰/۵
عشق است و داو اوّل برنقد جان توان زد ۱۵۰/۶
چون جمع شد معانی‌گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸
باشد که گوی عیشی در این جهان توان
زد ۱۵۰/۱۰
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶
در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷
که زد به خرمن ما آتش محبّت او ۳۹۷/۳
خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵
سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۳
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷

- زدی (ی استمراری)

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

- زدیم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۹۷/۱

- زدند

دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند ۱۴۸/۵
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱۷۹/۱
قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند ۱۷۹/۶
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷

- می‌زدم

وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳
فالی به چشم و گوش در این باب می‌زدم ۳۱۳/۴
خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک -
برنام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸

- می‌زد

بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می‌زد ۱۷/۵
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳
بر هم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار ۴۰۷/۴

- زده‌ام

که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم ۳۰۷/۴
زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید ۲۳۵/۲

- زده

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده ۴۱۳/۱۰
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱

- خواهم زدن

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ۳۶۰/۲

- خواهم زد

مکدّر است دل، آتش به خرقه خواهم زد ۴۸۲/۵

- خواهی زد

در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷
گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد ۳۲۱/۳

- زن

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۹۰/۷
بوسه زن بر خاک آن وادیّ و مشکین
کن نفس ۲۶۱/۱

- بزن

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی ۱۱۰/۷
ای جوان سروقد گویی بزن ۱۹۲/۴
شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن ۳۸۲/۹

- مزن

گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد ۸۸/۶
مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل ۸۸/۹
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت ۴۶۴/۴

- مزنش (ش ضمیر مفعولی)

جای دلهای عزیز است به هم برمزنش ۲۷۵/۴

- زنم

چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱
دست به کاری زنم که غصّه سرآید ۲۲۸/۱
چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد ۲۹۵/۶
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶
ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۳۴۷/۹

- نزنم

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶

- زنی

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹
کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۶۹/۳

- زند

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ۶۲/۶
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی
دوست ۸۷/۴
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۱۷۳/۳
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳

جای آن است که خون موج زند در دل
لعل ۲۷۲/۳
گر موج‌خیز حادثه سر بر فلک زند ۲۸۶/۵
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ۳۶۴/۲
آتش زند به خرمن غم دود آه تو ۴۰۱/۷
جای آن است که خون موج زند در
دل لعل ۲۷۲/۳
گر موج‌خیز حادثه سر بر فلک زند ۲۸۶/۵
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ۳۶۴/۲
آتش زند به خرمن غم دود آه تو ۴۰۱/۷
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹

- بزند

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶/۴

- نزند

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند ۷۴/۵
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲
سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر ۲۳۱/۷

- می‌زنم

بسان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳
چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم ۳۳۵/۱
عمری است تا من در طلب هر روز گامی
می‌زنم ۳۳۶/۱
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم ۳۳۶/۱
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی
می‌زنم ۳۳۶/۱
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم ۳۳۶/۳
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶
من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱
منم که بی‌تو نفس می‌زنم زهی خجلت ۴۰۸/۴

- می‌زنی

گر طیره می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی ۱۷۳/۴

- نمی‌زنی

چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی ۴۷۳/۲

- می‌زند

حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۴۰۲/۹
این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا ۴۷۳/۵

- می‌زندش (ش ضمیر اضافه به نوش)

که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش ۲۸۵/۶

نیز نک. چرخ‌زنان، سرزنش، کف‌زنان، مهر
برلب زده

زر (۴۳ بار)

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر
سرخ ۴۵/۷
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه ۵۰/۴
سر و زر در کنف همّت درویشان است ۵۰/۹
تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار ۱۱۴/۵
سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب ۱۱۸/۴
پیر دردی‌کش ما گرچه ندارد زر و زور ۱۱۹/۳
با غنچه بازگویید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸
که سرتا پای حافظ را چرا در زر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۲
که یک جومنّت دونان به صدمن زر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۷
ببخشا بر کسی کش زر نباشد ۱۵۸/۴
چو زر عزیز وجود است نظم من، آری ۱۶۳/۱۰
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ۱۷۶/۶
برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر ۱۷۶/۸
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود ۲۰۵/۷
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود ۲۱۹/۷
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من ۲۲۱/۷
آری به یمن لطف شما خاک زر شود ۲۲۱/۷

شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲
به زور و زر میسّر نیست این کار ۲۴۰/۷
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار ۲۴۲/۷
در غمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر ۲۵۲/۳
سیم در باز و به زر سیمبری دربرگیر ۲۵۲/۶
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز ۲۵۵/۵
خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز ۲۵۸/۱
گو جام زر به حافظ شب‌زنده‌دار بخش ۲۷۰/۸
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک ۲۹۵/۳
تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۳۰۲/۲
تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم ۳۳۸/۸
مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم ۳۶۰/۹
گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم ۳۶۸/۶
گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش ۳۹۹/۵
گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۰۹/۲
چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵
فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست ۴۳۰/۵
بی‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشی ۴۴۹/۱
تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی ۴۷۸/۳

زرت (ت ضمیر مفعولی)

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش ۳۶۰/۱۱

زرت (ت ضمیر اضافه به کیسه)

تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۰/۳

زرش (ش ضمیر مفعولی)

ترک درویش مگیر ارنبود سیم و زرش ۲۵۲/۳
نیز نک. بی‌زر و زور

زرافشان (۲ بار)

تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من ۳۸۲/۱۱
سرمست در قبای زرافشان چو بگذری ۳۹۰/۸

زراندوزی (ی مصدری) (یک بار)

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲

ز راه اوفتادن (= منحرف شدن، گمراه شدن) (یک بار)

ز راه اوفتاده‌ایم

کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم ۳۵۶/۶
نیز نک. از راه فتادن

ز راه رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)

ز راه مرو

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ۸۸/۷
نیز نک. از راه رفتن، ز ره رفتن

زرد (۳ بار)

گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹
من رخ زرد به خونابه منقّش دارم ۳۲۱/۵
روی زرد است و آه دردآلود ۴۴۴/۴

زردرویی (ی مصدری) (یک بار)

زردرویی می‌کشم زآن طبع نازک بی‌گناه ۴۴۱/۴

زردشتی (ی نسبت) (یک بار)

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی ۱۹۸/۸

زردوز (یک بار)

همان حکایت زردوز و بوریاباف است ۴۵/۶

زرق (۸ بار)

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق ۶۷/۳
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۳
حافظ به حقّ قرآن کز شید و زرق بازآی ۱۵۰/۱۰
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم ۳۶۸/۱
غبار زرق به فیض قدح فرو شوییم ۳۷۲/۹
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق ۳۹۲/۳
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲

زرکش (۲ بار)

زرکشت (ت ضمیر اضافه)

امید در کمر زرکشت چگونه نبندم ۴۶۷/۶

زرکشم (م ضمیر اضافه)

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع ۳۳۴/۶

زرکشیده (یک بار)

دامن‌کشان همی شد در شرب زرکشیده ۴۱۵/۱

ز روی (= از سر، به طریق) (۳ بار)

ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴۶۷/۴

نیز نک. از روی

ز ره افکندن (= گمراه کردن) (یک بار)

ز ره ... میفکن

ز رهم میفکن ای پیر به دانه‌های تسبیح ۴۵۹/۴

ز ره انداختن (= گمراه کردن) (یک بار)

ز ره بینداخت

در عین گوشه‌گیری چشم ز ره بینداخت ۲۰۱/۶

ز ره رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)

ز ره برفت

آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳

نیز نک. از ره رفتن، ز راه رفتن

زره مو (یک بار)

زره مویی (ی نکره)

زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد ۱۴۹/۸

زرّین (۳ بار)

خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۱۴/۳

همان که ساغر زرّین خور نهان گردید ۱۲۸/۲

ایا پر لعل کرده جام زرّین ۱۵۸/۴

ز سر (= از روی) (۳ بار)

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۱۸/۴

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ۵۸/۴

که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی ۴۷۱/۷

نیز نک. از سر

ز سر گرفتن (= آغاز کردن) (یک بار)

ز سر گرفت

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۸۶/۲

زشت (۲ بار)

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت ۷۸/۵

زشتی (ی نکره)

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷

زغن (۳ بار)

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ۱۵۶/۴

زآنکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود ۲۱۳/۴

پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۳۷۸/۵

زکاة (۲ بار)

زکاتم (م ضمیر مفعولی)

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند ۱۷۸/۵

زکاتم ده که مسکین و فقیرم ۳۲۴/۲

زلال (۴ بار)

جرعه‌ای بود از زلال جام جان‌افزای تو ۴۰۲/۷

زلالش (ش ضمیر اضافه)

که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد ۱۱۰/۵

که عمر خضر می‌بخشد زلالش ۲۷۴/۲

زلالی (ی نکره)

تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب ۴۴۰/۲

نیز نک. الزلال

زلّت (یک بار)

بپوش دامن عفوی به زلّت من مست ۲۱۹/۶

زلف (۱۷۵ بار)

ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها ۱/۲

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ۱۰/۶
زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۱۲/۲
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۷/۵
هر که زنجیر سر زلف پری‌روی تو دید ۱۸/۳
خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار ۲۲/۷
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد ۲۹/۴
چو عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست ۳۳/۵
تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱
در خم زلف تو آن خال سیه‌دانی چیست ۳۸/۳
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۳۸/۴
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان ۴۱/۵
به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است ۵۱/۱
خم زلف تو دام کفر و دین است ۵۶/۱
مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵
بی‌گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵
با زلف دلکش تو که را روی گفت وگوست ۵۸/۵
عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷
بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست ۵۸/۹
زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام و من ۶۳/۳
خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست ۷۰/۱
از بهر خدا زلف مپیرای که ما را ۷۰/۴
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
تا دم از شام سرزلف تو هر جا نزنند ۷۴/۵
خزینهٔ دل حافظ به زلف و خال مده ۷۶/۹
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت ۸۱/۵
گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت، رفت ۸۳/۱
صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۹۰/۳
کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ، کانجا ۹۳/۵
شمیم زلف عنبربوی فرّخ ۹۵/۷
همای زلف شاهین شهپرش را ۱۰۰/۲
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد ۱۰۱/۸
زلف خاتون ظفر، شیفتهٔ پرچم توست ۱۰۴/۲
حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود ۱۰۶/۸
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ۱۰۷/۸
خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ۱۱۰/۶
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۴/۶
ذکر رخ و زلف تو دلم را ۱۱۵/۷
صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی ۱۱۸/۵
ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف ۱۲۰/۳
نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۶/۲
دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد ۱۳۳/۱
گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست ۱۳۶/۸
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد ۱۴۲/۱
ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال ۱۴۹/۲
دست در حلقهٔ آن زلف خم اندرخم زد ۱۴۸/۶
شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست ۱۵۰/۹
ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد ۱۵۳/۶
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد ۱۸۲/۷
تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او ۱۸۷/۴
چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن ۱۸۷/۷
ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند ۱۸۹/۲
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۰/۹
تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند ۱۹۷/۵

زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود ۲۰۱/۷
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود ۲۰۷/۳
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷
در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳
من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم ۲۱۴/۲
وآن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید؟ ۲۲۵/۷
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید ۲۲۶/۴
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۳۳/۵
بلای زلف درازت به سر نمی‌آید ۲۳۴/۲
معاشران گره زلف یار باز کنید ۲۳۹/۱
زلف چون عنبرخامش که ببوید؟ هیهات ۲۴۵/۳
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸
جمال دولت محمود را به زلف ایاز ۲۵۴/۵
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست ۲۵۵/۳
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست ۲۵۸/۵
دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ۲۶۶/۱
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا ۲۶۶/۸
شکنج زلف پریشان به دست باد مده ۲۶۸/۲
با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام ۲۷۱/۳
به ادب نافه‌گشایی کن از آن زلف سیاه ۲۷۵/۴
چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش ۲۷۶/۱
بگیرم آن سرزلف و به دست خواجه دهم ۲۷۶/۸
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش ۲۸۲/۴
می‌نوش و جهان بخش که از زلف کمندت ۲۹۸/۷
زلف جانان ازبرای صید دل گسترده دام ۳۰۳/۷
زلف دلدار چو زنّار همی فرماید ۳۰۴/۴
زلف بر باد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم ۳۰۹/۵
پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف زاشک ۳۱۰/۹
کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳
چنین که بر دل من داغ زلف سرکش توست ۳۱۷/۲
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم ۳۲۱/۱
من به آه سحرت زلف مشوّش دارم ۳۲۱/۴
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من ۳۲۱/۶
زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست ۳۲۶/۲
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳۳۲/۳
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم ۳۳۹/۲
با سر زلف تو مجموع پریشانی من ۳۳۹/۳
زلف دلبردام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن ۳۴۹/۳
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم ۳۵۱/۲
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار ۳۵۲/۵
جامم به دست باشد و زلف نگار هم ۳۵۴/۲
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ۳۵۴/۱۰
زلف را بشکست و پیمان نیز هم ۳۵۵/۵
که دارد در سر زلف تو مسکن ۳۸۱/۸
چو دل در زلف تو بسته است حافظ ۳۸۱/۹
به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه ۳۸۵/۸
در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲
از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان ۳۸۶/۵
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۳۸۷/۵
خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳
چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن ۳۹۱/۶
زلف دل‌دزدش صبا را بند بر گردن نهاد ۳۹۴/۵
عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست ۳۹۸/۲
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳
ترکافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم ۴۰۴/۷
ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یارکو ۴۰۶/۳

دلی که با سر زلفین او قراری کرد ۲۳۱/۶

روز اوّل رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲

زلفین سیاه تو به دلداری عشّاق ۳۲۰/۷

گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱

برهم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار ۴۰۷/۴

زلیخا (یک بار)

که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶

زمام (۳ بار)

زآنرو سپرده‌اند به مستی زمام ما ۱۱/۶

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷

زمام دل به کسی داده‌ام من درویش ۴۸۲/۲

زمان (۵۴ بار)

زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان ۱۷/۱۰

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۳۴/۶

از آن زمان که براین آستان نهادم روی ۵۴/۵

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است ۵۷/۸

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست ۵۹/۲

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵

آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ۱۴۶/۵

این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲

زمان خوشدلی دریاب و دریاب ۱۵۸/۲

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد ۱۶۰/۴

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷

چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۳/۷

تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند ۱۹۱/۸

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد ۲۰۲/۱۰

کار این زمان ز صنعت دلاّله می‌رود ۲۱۸/۲

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸

درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز ۲۳۴/۲

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن ۲۳۷/۴

یارب کجاست محرم رازی که یک زمان ۲۳۸/۳

هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶

به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ۲۹۲/۳

زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک (۲ بار) ۲۹۴/۳

به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹

که به ما می‌رسد زمان وصال ۲۹۶/۱

گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل ۳۰۱/۳

از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید ۳۱۴/۹

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم ۳۳۶/۱

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۳۹/۵

شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان ۳۷۵/۷

منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴

گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۳۲/۵

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی ۴۶۷/۱

زمانش (ش ضمیر مفعولی)

یارب ز چشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵

زمانم (م ضمیر مفعولی)-

بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد ۲۲۳/۶

زمانی (ی شناسه)

ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی ۴۶۶/۲

زمانی (ی نکره)

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵

صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم ۹۷/۸

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد ۱۴۵/۸

زهی خجسته زمانی که یار باز آید ۲۳۱/۱

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران ۲۳۶/۵

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم
نه ۳۲۲/۸

زبانت درکش ای حافظ زمانی ۴۲۳/۶

کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی ۴۲۶/۸

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۳۴/۶

نیز نک. زمن، آخر زمان

زمان دادن (= مهلت دادن) (یک بار)

زمان ... نمی‌دهد

بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد ۲۲۳/۶

زمانه (۱۷ بار)

زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸

زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست ۳۳/۲

که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۴۲/۳

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی ۴۸/۳

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶/۴

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳

زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱

بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد ۲۲۳/۶

ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید ۲۳۶/۵

از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟ ۲۳۸/۱۰

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴

کی بود در زمانه وفا جام می بیار ۳۴۳/۵

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱

که ایمن گشتم از مکر زمانه ۴۱۸/۳

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ۴۲۲/۶

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز ۴۳۲/۲

زمرّد (یک بار)

تخت زمرّد زده‌ست گل به چمن ۱۳/۴

زمره (۲ بار)

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲

زمره‌ای (ی نکره)

زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر
می‌کنند ۱۹۴/۷

زمزمه (۳ بار)

کاین حجره پر از زمزمهٔ چنگ و رباب
است ۳۱/۸

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق ۲۵۳/۷

دست طرب از دامن این زمزمه مگسل ۲۹۸/۶

زمن (مخفّف زمان) (یک بار)

زمنی (ی نکره)

که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵

نیز نک. زمان

زمین (۹ بار)

که چرخ هشتمش هفتم زمین است ۵۶/۵

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست ۶۷/۲

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان ۱۱۷/۵

که دوران ناتوانیها بسی روی زمین دارد ۱۱۷/۵

زمین به اختر میمون و طالع مسعود ۱۹۸/۴

بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷

بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل ۲۹۸/۲

گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲

از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت ۳۶۵/۷

نیز نک. سرزمین

زمین‌بوس (یک بار)

ملک در سجدهٔ آدم زمین‌بوس تو نیّت
کرد ۴۶۵/۵

زن (یک بار)

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۳

زنّار (۵ بار)

ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷
اگر تسبیح می‌فرمود و گر زنّار می‌آورد ۱۴۲/۶
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند ۱۷۵/۵
که چه زنّار ز زیرش به جفا بگشایند ۱۹۷/۷
زلف دلدار چو زنّار همی فرماید ۳۰۴/۴

زنجیر (۱۴ بار)

ای که در زنجیر زلفت جان چندین
آشناست ۱۵/۴
هر که زنجیر سر زلف پری‌روی تو دید ۱۸/۳
گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست ۱۳۶/۸
هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲۱۴/۲
که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر ۲۵۱/۸
مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم ۳۳۹/۲
گفت کو زنجیرتا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۱/۱
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار ۳۵۲/۵
زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۳
عقل و جان را بستهٔ زنجیرآن گیسو ببین ۳۹۴/۱
وز برای صید دل درگردنم زنجیر زلف ۴۲۵/۱۲
منال ای دل که در زنجیر زلفش ۴۵۴/۴

زنجیرش (ش ضمیر اضافه)

از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیّاری
کند ۱۸۶/۷

زنخ (۳ بار)

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ۱۰۷/۸
در چاه زنخ چو حافظ ای جان ۱۱۵/۹
که این سیب زنخ زآن بوستان به ۴۱۱/۵
نیز نک. زنخدان

زنخدان (۱۰ بار)

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱۲/۱
ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید ۲۹/۳
کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۴۸/۶
هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۲۲۴/۹
خون مرا به چاه زنخدان یار بخش ۲۷۰/۴
حلاوتی که ترا در چه زنخدان است ۲۹۲/۷
ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی ۴۸۵/۱

زنخدانش (ش ضمیر اضافه)

نشان یوسف دل از چه زنخدانش ۲۷۶/۷
نیز نک. زنخ

زندان (۴ بار)

گاه آن است که بدرود کنی زندان را ۹/۹
تا به فتویّ خرد حرص به زندان کردم ۳۱۲/۱
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ۳۵۱/۴
از گلستانش به زندان مکافات بریم ۳۶۶/۷

زندگانی (ی مصدری) (۴ بار)

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی ۱۲۲/۵
بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ۱۲۲/۵
هوای منزل یار آب زندگانی ماست ۳۲۵/۷
به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۲۳/۱

زندگی (ی مصدری) (۸ بار)

معنیّ آب زندگی و روضهٔ ارم ۶۶/۴
من شکستهٔ بدحال زندگی یابم ۴۰۰/۴
شاهدی‌ازلطف‌وپاکی رشک آب زندگی ۳۰۳/۳
وآنکه‌این مجلس بجوید زندگی‌بر وی
حرام ۳۰۳/۹
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ۳۷۵/۸

زندگی‌ام (م ضمیر اضافه به نظر)

که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۳/۲
که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۴/۳

زنده (۶ بار)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴

نیز نک. بی زر و زور، بی‌زور

زورق (یک بار)

فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۱/۶

زهّاد

نک. زاهد

زهد (۲۲ بار)

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد ۱۸/۶
ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵
که حافظ توبه از زهد ریا کرد ۱۲۶/۱۰
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد ۱۲۹/۹
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید ۲۲۶/۱
وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش ۲۷۰/۱
زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند ۲۷۰/۳
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش ۲۷۸/۶
زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و
علم ۳۴۳/۲
هوس زهد به وجه خمار بنشیند ۳۷۲/۲
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم ۳۸۸/۵
کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من ۳۹۲/۱
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم ۳۹۲/۲
که نیست معصیت و زهد بی‌مشیّت او ۳۹۷/۶
نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه ولی ۳۹۷/۸
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸
خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه درخور
هم‌اند ۴۰۳/۱۰
زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم ۴۱۹/۶
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی ۴۶۸/۴
که درتابم از دست زهد ریایی ۴۸۳/۵

زهد فروش (۳ بار)

زهد فروشان

توبهٔ زهدفروشان گرانجان بگذشت ۲۵/۲
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹

زهدفروشی (ی نکره)

بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست ۲۵/۴

زهر (۴ بار)

کامم از تلخی غم چون زهر گشت ۹۹/۲
وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک ۲۹۳/۵
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲

زهرم (م ضمیر مفعولی)

چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان ۳۷۹/۵

زهره (۸ بار)

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ۴/۸
می‌رسد هردم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش
بسوخت ۱۶۴/۸
به لعب زهرهٔ چنگیّ و مرّیخ سلحشورش ۲۷۳/۲
زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت
نوش ۲۸۱/۳
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت ۳۲۵/۹

زهره جبین (۲ بار)

یارب آن شاهوش ماه رخ زهره‌جبین ۶۸/۶

زهره جبینان

شادی زهره‌جبینان خور و نازک بدنان ۳۸۰/۵

زهی (۱۴ بار)

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹
زاهد دهدم پند ز روی تو، زهی روی ۷۰/۳
گر نهادت همه این است، زهی نیک نهاد ۷۸/۷
ور سرشتت همه این است زهی خوب سرشت ۷۸/۷
زهی همت که حافظ راست کز دنیی و ز
عقبی ۹۴/۷

زیبا (۷ بار)

به آب و رنگ و خال و خطّ چه حاجت روی زیبا را ۴/۴

که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۴/۷

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲

چشم وابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش ۲۸۲/۳

<u>زیبای</u>

تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو باز است ۴۱/۷

می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶

برآتش رخ زیبای او به جای سپند ۴۱۷/۵

زیبنده (یک بار)

چنین زیبندهٔ افسر نباشد ۱۵۸/۱۱

زیبیدن (۳ بار)

<u>زیبد</u>

ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی ۴۸۰/۱۳

<u>می‌زیبد</u>

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را ۴/۶

آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی ۴۶۳/۲

زیر (۳۴ بار)

*۱. زیر (= پایین، تحت، مقابل زبر) (۳۲ بار)

زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست ۲۱/۵

صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ۳۰/۳

قوت جان حافظش درخندهٔ زیرلب است ۳۰/۷

لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست ۳۵/۲

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲

گردنم زیر بار منّت اوست ۶۰/۲

که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است ۶۷/۴

زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست ۶۸/۷

زیر صد منّت او خاک دری نیست که نیست ۷۴/۸

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت ۷۹/۸

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲

دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲

جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ۱۰۷/۷

که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۱۱۷/۳

که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد ۱۱۷/۵

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲

ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال ۱۴۶/۲

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲

زیر بارند درختان که تعلّق دارند ۱۶۹/۷

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳

ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ۲۳۸/۶

چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک ۲۹۳/۵

ز دست کوته خود زیر بارم ۳۱۸/۱

حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی ۳۳۵/۸

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین ۳۸۲/۶

به زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۳۹۵/۲

فراش باد هر ورقش را به زیر پی ۴۲۱/۸

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ۴۷۹/۴

<u>زیرش (ش ضمیر اضافه)</u>

که چه زنّار ز زیرش به جفا بگشایند ۱۹۷/۷

*۲. زیر (= صدای پست و نازک) (یک بار)

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر ۲۵۱/۳

زیرا (۲ بار)

زیراکه چون تو شاهی کس در جهان ندارد ۱۲۲/۸

زیراکه عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲

زیر چشمی (ی نسبت) (یک بار)

آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند ۳۰/۷

زیردست (یک بار)

چو شاهدان چمن زیردست حسن تو اند ۲۸۹/۷

زیرک (۹ بار)





سابقه (۳ بار)

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل ۷۸/۵

کان سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷

گفت با این همه از سابقه نومید مشو ۳۹۹/۲

ساحت (۲ بار)

ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ۱۰۴/۱

غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۱۰۴/۴

ساحر (۲ بار)

هزار ساحر چون سامریش در گله بود ۲۰۸/۵

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن ۴۱۹/۴

ساحری (ی مصدری) (یک بار)

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱

ساحل (۳ بار)

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۱/۱

ساحلها

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵

ساحلی (ی نکره)

به تدبیرش امید ساحلی بود ۲۱۱/۲

ساختن (۴۳ بار)

*۱. ساختن (= درست کردن) (۱۱ بار)

ساخت

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴

که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۳۰۰/۸

عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ۴۶۱/۸

ساز

یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۹۰/۱

سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۲۲۰/۶

برگ صبوح ساز و بده جام یک منی ۴۷۰/۱

سازم

محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم ۳۲۶/۶

سازد

گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ۱۵/۳

نه هر که آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱

بسازد

برآن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵

سازند

نهان کی ماند آن رازی کزآن سازند محفلها ۱/۶

نیز نک. کارساز

*۲. ساختن (= کردن) (۸ بار)

ساختم

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲

خواهم ساخت

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم

ساخت ۱۳۱/۶

ساز

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ۴۷۶/۶

مساز

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ۱۱۰/۶

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر ۲۷۸/۸

سازند

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین

سازند ۳۲۲/۵

سازیم

دشمنان راز خون کفن سازیم ۳۷۴/۸

یاران چه چاره سازیم بااین دل رمیده ۴۱۵/۶

*۳. ساختن (= سازش کردن) (۷ بار)

ساز

چون عود گو برآتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳۰

بساز

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ۶۳/۸

گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۳/۵

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹

سازی

که حکم آسمان این است اگر سازی و

گرسوزی ۴۴۵/۷

بسازد

چه باشد گر بسازد با غمینی ۴۷۴/۹

بسازیم

چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵

نیز نک. سوز و ساز، ناساز

*۴. ساختن (= نواختن) (۵ بار)

ساخت

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع ۳۲/۶

این مطرب از کجاست که ساز عراق

ساخت ۱۲۹/۴

بساز

مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد ۱۸۱/۷

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال ۲۵۲/۴

نمی‌سازد

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش

بسوخت ۱۶۴/۸

نیز نک. ارغنون سازه نواسازی

*۵. ـ ساختن (۲ بار)

ـ سازد

یار ما چون سازد آغاز سماع ۱۹۲/۳

ـ ساخته‌ای

اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۲

ساده (۴ بار)

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش ۷۲/۴

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶

ساده‌ایم (یم شناسه)

نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵۶/۷

ساده دلی (ی مصدری) (یک بار)

خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست ۲۴۴/۶

سارا (یک بار)

ای که برمه کشی از عنبر سارا چوگان ۹/۴

ساربان (۵ بار)

ساربان رخت به دروازه مبرکان سر کوی ۵۲/۳
ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴
ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴
الا ای ساربان محمل دوست ۴۵۱/۲

ساربانان

پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس ۲۶۱/۲

ساز (۱۲ بار)

*۱. ساز (= آلت موسیقی، نغمه، آهنگ) (۷ بار)

چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ۱۲۹/۴
که مرغ نغمه‌سرا ساز خوش‌نوا آورد ۱۴۱/۳
راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱
که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد ۱۹۱/۴
حافظ که ساز مجلس عشّاق راست کرد ۴۰۵/۸

سازی (ی نکره)

زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت ۱۶۴/۸

نیز نک. بساز

*۲. ساز (= سامان، توشه) (۲ بار)

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۴۹۰/۵

*۳. ساز (= آلت، وسیله) (یک بار)

ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵

*۴. ساز- (۲ بار)

ساز-

ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳

سازکردن (۲ بار)

*۱. ساز کردن (= آماده کردن) (یک بار)

ساز کرد

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳

*۲. ساز کردن (= نواختن) (یک بار)

ساز کند

ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳

ساز و سوز (یک بار)

در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز ۳۲۹/۲

ساز و نوا (۳ بار)

قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت ۹۱/۹

ساز و نوا-

تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸

ساز و نوایی (ی نکره)

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱

ساز و نوا کردن (= بزم آراستن) (یک بار)

ساز و نوا ... بکنیم

تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸

ساعت (۷ بار)

از آن ساعت که جام می به دست او مشرّف شد ۱۴۹/۱۱
حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت ۲۰۶/۷
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه‌کار ۲۱۲/۲
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت ۲۴۷/۸
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت ۴۳۶/۳

ساعتی (ی نکره)

ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۱۰۰/۷
ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

ساعد (۳ بار)

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود ۲۰۲/۸
ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهر نگار ۴۴۱/۴

ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی ۴۵۸/۲

ساغر (۳۹ بار)

ساغر می بر کفم نه تا ز بر ۸/۲
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب ۱۴/۲
عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند ۲۲/۴
هر آنکه راز دو عالم ز خطّ ساغر خواند ۴۸/۵
حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان ۴۸/۹
که در صراحی چینی و ساغر حلبی است ۶۵/۷
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
همان که ساغر زرّین خور نهان گردید ۱۲۸/۲
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغرنمی‌گیرد ۱۴۵/۶
زهی سجّادهٔ تقویٰ که یک ساغر نمی‌ارزد ۱۴۷/۲
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱
که در دستت بجز ساغر نباشد ۱۵۸/۱
حوریان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند ۱۷۹/۵
به روی ما زن از ساغر گلابی ۲۴۰/۴
منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان ۲۴۳/۵
بیار ساغر یاقوت و درّ فیض خوشاب ۲۵۱/۱۱
بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر ۲۵۲/۸
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹
ساغر لاله‌گون نوید باز ۲۵۶/۶
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش ۲۶۷/۲
ساقیا در گردش ساغر تعلّل تا به چند ۲۷۱/۷
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵
بجز ساغر که باشد دستگیرم ۳۲۳/۳
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم ۳۳۵/۲
من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ۳۳۸/۱
من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغراندازیم ۳۶۷/۱
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ۳۸۸/۳
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن ۳۸۹/۵
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ۴۳۰/۳
ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند ۴۴۰/۴
ساغر می طلب که مخموری ۴۴۴/۵
ساغر لطیف و پر می و می‌افکنی به خاک ۴۷۳/۳
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱

ساغرت (ت ضمیر اضافه)

چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱

ساغری (ی نکره)

ساغری می ز کف تازه‌جوانی به من آر ۲۴۳/۴
به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش ۲۶۳/۵
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان ۴۴۹/۷

ساغرگیر (یک بار)

لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق ۳۳۸/۴

ساق (یک بار)

ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی ۴۵۸/۲

نیز نک. سیم ساق، سیمین ساق

ساقی (۴۰ بار)

بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت ۳/۲
ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۵/۱۱
ساقی به نور باده بر افروز جام ما ۱۱/۱
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب نکته‌گوی ۱۴/۲
غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب ۱۴/۵
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت ۳۲/۳
که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است ۴۵/۵
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان ۴۸/۶
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸
ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۶
ساقی بیار باده و با مدّعی بگو ۸۰/۵
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷/۶
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۹۰/۷
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت ۹۱/۶
بده ساقی شراب ارغوانی ۹۵/۵
فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست ۱۰۵/۵
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ۱۰۷/۳
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۱۰۷/۹
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳
که بود ساقی و این باده از کجا آورد ۱۴۱/۱
علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقی است ۱۴۱/۷
به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه ۱۴۲/۵
خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ ساقی گو ۱۴۵/۲
ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد ۱۴۶/۱
خطّ ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب ۱۵۵/۶
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی ۱۶۱/۵
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری ۱۶۵/۷
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا ۱۸۱/۲
چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ۱۸۳/۴
ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد ۱۸۷/۸
شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱
ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود ۱۹۸/۲
دستم اندر ساعد ساقی سیمین‌ساق بود ۲۰۲/۸
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود ۲۰۶/۱
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود ۲۰۸/۱
دل از کرشمهٔ ساقی به شکر بود، ولی ۲۰۸/۴
ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۲۱۸/۱
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۳۰/۱
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳
ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند ۲۳۸/۹
ازین افیون که ساقی در می افکند ۲۴۰/۶
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱
کان تیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴
ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر ۲۵۱/۵
مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی ۲۵۷/۲
در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت ۲۵۹/۷
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی ۲۶۰/۳
زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند ۲۷۰/۳
ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸
ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند ۲۸۰/۵
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش ۲۸۳/۱
میی در کاسهٔ چشم است ساقی را بنامیزد ۲۸۳/۶
نی‌ام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲
ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود ۳۰۲/۷
ساقی شکردهان و مطرب شیرین‌سخن ۳۰۳/۲
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ ۳۰۳/۷
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون ۳۱۲/۵
چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ ۳۱۳/۴
ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت ۳۱۳/۷
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم ۳۴۷/۳
لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۳۴۸/۲
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۳
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۲

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲/۳
کاتش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۲۲۰/۱
صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵
گردن سالوس و تقوی بشکنی ۴۶۹/۵

سالوسیان

بیا وز غبن این سالوسیان بین ۴۷۹/۴

سامان (۲ بار)

وین سر شوریده بازآید به سامان غم
مخور ۲۵۰/۲

سامانم (م ضمیر اضافه)

به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری ۳۱۱/۲
نیز نک. بی‌سامان، بی‌سرو سامان

سامری (ی نسبت) (۳ بار)

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷
به غمزه رونق بازار سامری بشکن ۳۹۱/۱

سامریش (ش ضمیر اضافه به گله)

هزار ساحر چون سامریش در گله بود ۲۰۸/۵

سان (۱۰ بار)

عشقت رسد به فریاد ور خود به سان حافظ ۹۳/۱۰
برآن سان سوخت چون شمعم که برمن ۱۳۲/۵
به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ۱۵۶/۷
شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱
سالها رفت و بدان سیرت و سان است که
بود ۲۰۷/۷
دل و دین می‌برد از دست بدان سان که
مپرس ۲۶۶/۴
به سان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳
یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند ۲۸۴/۸
بدین سان کار او در پا میفکن ۳۸۱/۹
به سان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی ۴۶۰/۳
نیز نک. سنگ سان، یکسان

سایل (یک بار)

سایلی (ی نکره)

ز من محرومتر کی سایلی بود ۲۱۱/۵

سایه (۳۰ بار)

سایهٔ سرو تو بر قالبم ای عیسی دم ۳۸/۷
منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ۷۵/۳
که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر ۱۳۸/۵
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴
همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد ۱۶۲/۵
بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود ۱۹۹/۷
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ۲۰۲/۷
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ۲۱۳/۴
کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود ۲۱۶/۹
یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند ۲۲۲/۲
ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز ۲۵۸/۴
می‌رود چون سایه هر دم بر در و بامم
هنوز ۲۵۹/۶
زین چمن سایهٔ آن سرو چمان ما را بس ۲۶۲/۱
سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض ۳۱۰/۴
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم ۳۱۴/۳
مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ
قدّش ۳۲۲/۴
تا بو که یابم آگهی از سایهٔ سروسهی ۳۳۶/۵
باغ بهشت و سایهٔ طوبیّ و قصر حور ۳۴۵/۲
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم ۳۵۴/۸
سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند ۳۷۰/۷
طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷
سایه اندازد همای چتر گردون‌سای تو ۴۰۲/۴

سایهٔ دولت برین کنج خراب انداختی ۴۲۵/۶
دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افکندی ۴۳۱/۶
ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی ۴۷۶/۱
سایه‌ای (ی نکره)
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ۴۱۲/۴
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی ۴۲۵/۱
نیز نک. همسایه
سایه‌بان (۲ بار)
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایه‌بان
ابرو ۴۰۴/۲
سایه‌پرور (یک بار)
خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو ۴۰۱/۱
ساییدن
نک. عطرسای، غالیه‌سای، غالیه‌سایی، لخلخه‌سای،
مشکسای
سبا (۳ بار)
ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت ۹۱/۱
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد ۱۴۱/۵
هدهد خوش‌خبر از طرف سبا بازآمد ۱۷۰/۱
سبب (۱۰ بار)
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست ۴/۶
زآن سبب جز لطف و خوبی نیست در
تفسیر ما ۱۰/۸
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من
است ۵۳/۵
سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد ۶۵/۳
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ۲۰۳/۶
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۱/۴
سببی (ی نکره)
یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۹۰/۱
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۲۲۰/۶
معرفت نیست درین قوم خدایا سببی ۲۴۷/۳
نیز نک. بی‌سببی
سبت (= اسیر کرد) (یک بار)
سبت سلمی بصدغیها فؤادی ۲۴۹/۱
سبحانی (ی نسبت) (یک بار)
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی ۴۶۳/۴
سبز (۷ بار)
درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد ۱۷۱/۲
پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا
برکشند ۲۰۲/۶
باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید ۲۲۸/۷
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱
سبزت (ت ضمیر اضافه)
هر که را با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱
نیز نک. سر سبز
سبز خط (یک بار)
سبز خطی (ی نکره)
خیال سبزخطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱
سبز خنگ (یک بار)
مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ۳۷۷/۲
سبزه (۳ بار)
خوش بود لب آب وگل و سبزه، ولیکن ۲۱۰/۸
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱
سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت ۳۵۹/۳
سبق (یک بار)
سبق
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰
سبک (۲ بار)

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷/۸

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۳۰۳/۶

سبکبار (۳ بار)

آن به کز این گریوه سبکبار بگذری ۴۴۲/۵

سبکباران

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵

کاندرین دیرِ کهن، کار سبکباران خوش است ۴۴/۶

سبک روح (یک بار)

سبک روحی (ی شناسه)

بنوش می که سبک روحی ولطیف مدام ۴۳۶/۵

سبک عنان (یک بار)

عزم سبک عنان تو در جنبش آورد ۴۵۴/۱۳

سبو (۶ بار)

بساسرا که در این کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴

چون می ازخم به سبو رفت و گل افکند نقاب ۱۷۷/۳

تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲۸۰/۲

آن می که در سبو دل صوفی به عشوه برد ۴۰۷/۱۱

خود از کدام خم است این که در سبو داری ۴۳۷/۵

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲

سبوکش (۲ بار)

نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس ۵۷/۴

سبوکشان

سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ۴۱۳/۲

سپاردن (۶ بار)

- بسپارم

چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم ۳۲۰/۲

- بسپارند

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند ۲۵۷/۷

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۳/۱

می‌سپارم

می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش ۲۷۵/۱

می‌سپارمت (ت ضمیر مفعولی)

ای غایب از نظر، به خدا می‌سپارمت ۹۲/۱

- می‌سپارد (مضارع)

دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار ۲۶۱/۷

سپاس (یک بار)

به این سپاس که مجلس منوّر است به تو ۲۵۳/۵

سپاهی (ی نسبت) (یک بار)

تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی ۴۸۰/۶

سپر (۵ بار)

عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم ۷۶/۲

دل مجروح من پیشش سپر باد ۱۰۰/۵

که پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۹/۶

سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷

چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۴۶۶/۶

سپردن (۱۱ بار)

سپردم

جان به غمهایش سپردم نیست آرامم هنوز ۲۵۹/۸

سپردی

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش ۲۷۵/۱

سپرد

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۳۴۳/۷

سپرده‌ام

به چشم وابروی جانان سپرده‌ام دل وجان ۳۸۹/۲

- سپرده‌ایم

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم ۳۵۸/۵

سپرده‌اند

زآنرو سپرده‌اند به مستی زمام ما ۱۱/۶

- خواهد سپرد

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان ۴۰۶/۹
بسپرد (مضارع)
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۱/۸
بسپریمن (= بسپاریم)
به پی ما جان غرامت بسپریمن ۴۲۹/۷
نسپریم
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲
- همی سپرم
تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱
سپس (یک بار)
ازین سپس من و مستی و وضع بی‌خبری ۴۴۳/۹
سپند (۵ بار)
برآتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۹
تا جان خود برآتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶
جان عشّاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳
برآتش رخ زیبای او به جای سپند ۴۱۷/۵
سپندی (ی نکره)
سپندی گو برآتش نه که دارد کارو باری خوش ۲۸۳/۳
سپهر (۱۲ بار)
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز ۳۵/۸
سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان ۴۲/۵
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶
بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر ۴۸/۱۰
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ۶۲/۵
گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳
گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم ۳۶۸/۶
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۶۱/۲
سپهرت (ت ضمیر مفعولی)
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ۸۸/۷
سپهرش (ش ضمیر مفعولی)
در تیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت ۳۰۲/۶
سپیده‌دم (یک بار)
سپیده‌دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵
ستاره (۶ بار)
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست ۷۳/۶
که تاز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۹
ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور ۳۸۹/۳
کجا بود به فروغ ستاره پروایی ۴۸۲/۹
ستاره‌ای (ی نکره)
ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد ۱۶۳/۱
با هر ستاره‌ای سر وکاری است هرشبم ۴۰۱/۵
ستدن (۲۴ بار)
نستدن
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود ۲۱۲/۸
ستدم
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم ۱۷۵/۹
ستد
دلبر از ما به صد امید ستد دل اوّل ۳۶۰/۶
بستد
بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد ۱۲۱/۴
- ستدند
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳
بستان
خدا راداد من بستان ازو ای شحنهٔ مجلس ۱۱۶/۱۱
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی
بستان ۲۸۳/۵
لبم برلب نه ای ساقی وبستان جان شیرینم ۳۴۸/۲
بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳۶/۲
بستانم
کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من ۳۹۳/۴
گویی ندهم کامت و جانت بستانم ۴۶۶/۵
نستانم

بس دعای سحرت حارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷

سحرم (م شناسه)

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۴۱۷/۱

سحرم (م ضمیر مفعولی)

که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴

سحرم (م ضمیر اضافه)

ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید ۲۳۲/۶

سحرم (م ضمیر اضافه به بالین)

سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱

سحرم (م ضمیر اضافه به دولت خواهی)

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی ۴۷۹/۱

سحری (ی نکره)

با صبا گفت وشنیدم سحری نیست که نیست ۷۴/۵

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی ۱۷۸/۳

سحر Sehr (= جادو، افسون) (۷ بار)

چشم جادوی تو عین سواد سحر است ۳۸/۲

حدیث غمزه‌ات سحر مبین است ۵۶/۲

کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود ۲۱۸/۵

تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵

در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر ۳۸۹/۲

ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری ۴۳۴/۲

سحر ـ

در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶

سحرآفرین (یک بار)

که در عاشق‌کشی سحرآفرین است ۵۶/۴

سحرخیز (۴ بار)

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز ۶/۷

سحرخیزان

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد
شد ۱۶۱/۲

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷

رخ مهر از سحرخیزان نگرداند اگر داند ۱۸۹/۵

سحرفریب (یک بار)

حافظ حدیث سحرفریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲

سحرکردن (= جادو کردن) (یک بار)

کردن سحر

درکردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶

سحرگاه (۲ بار)

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ۳۲۴/۹

درس شبانه، ورد سحرگاه ۴۰۹/۷

نیز نک. سحرگه

سحرگاهان (۲ بار)

در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این
غریب ۱۵/۷

سحرگاهان که مخمور شبانه ۴۱۸/۱

نیز نک. سحرگهان

سحرگه (۸ بار)

که سحرگه شکفتنم هوس است ۴۳/۵

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود ۲۰۶/۱

پیاله برکفنم بند تا سحرگه حشر ۲۶۰/۸

تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶

سحرگه رهروی در سرزمینی ۴۷۴/۱

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه
می‌گفت ۴۸۱/۹

این گفت سحرگه گل بلبل توچه می‌گویی ۴۸۶/۱

سحرگهی (ی نکره)

محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ۹۲/۳

نیز نک. سحرگاه

سحرگهان (یک بار)

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم ۴۸/۷

نیز نک. سحرگاهان

سحرگهی (ی نسبت) (یک بار)

به این نوید که باد سحرگهی آورد ۱۴۳/۲

سحری (ی نسبت) (۸ بار)

به گریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است ۶۵/۸

زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت ۸۱/۵

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی ۱۵۵/۲

از یمن دعای شب و درس سحری بود ۲۱۰/۱۰

ای نسیم سحری بندگی من برسان ۳۱۶/۴

ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴

به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری ۴۴۳/۴

ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۶۳/۱۰

سخا (یک بار)

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸

سخت (۸ بار)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ۳۷/۱

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۶

بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش ۲۸۶/۶

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰

سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین ۳۹۶/۲

دردی و صعب دردی‌کاری و سخت کاری ۴۳۵/۷

سخت ـ

سخت می‌گیرد جهان برمردمان سخت‌کوش ۲۸۱/۲

سخت‌کمانی (ی مصدری) (یک بار)

بیمار که دیده است بدین سخت‌کمانی ۴۶۶/۶

سخت‌کوش (یک بار)

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش ۲۸۱/۲

سخت گرفتن (= کارها را به سختی تحت مراقبت قرار دادن) (یک بار)

سخت می‌گیرد

سخت می‌گیرد جهان برمردمان سخت‌کوش ۲۸۱/۲

سختی (ی مصدری) (یک بار)

صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹

سخن (۸۷ بار)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۳۷/۱۱

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴

سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵/۵

مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲

سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷

گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ۸۶/۴

کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷

که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت ۸۸/۶

قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت ۸۸/۹

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۹۰/۵

گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد ۹۶/۲

شاه ترکان سخن مدّعیان می‌شنود ۱۰۱/۴

گرچه ازکبر سخن با من درویش نگفت ۱۰۱/۶

که آشنا سخن آشنا نگه دارد ۱۱۸/۳

آری آری سخن عشق نشانی دارد ۱۲۱/۶

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۱۲۱/۸

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است ۱۴۵/۱۰

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ۱۵۲/۱

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ۱۵۶/۵

که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد ۱۷۱/۴

زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند ۱۷۳/۳

که لطف نظم و سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷

تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند ۱۸۷/۹

تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود ۲۰۴/۱

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷

سخنانی (ی نکره)

سخنت (ت ضمیر اضافه)

سخنش (ش ضمیر اضافه)

سخنم (م ضمیر اضافه)

دلشان شد سخنم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

سخنها

بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش ۲۸۶/۶

سخنی (ی نکره)

شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت ۸۸/۱

باکه گویم که بگوید سخنی با یارم ۳۱۹/۶

ای نورچشم من سخنی هست وگوش کن ۳۹۰/۱

نیز نک. شیرین‌سخن

سخن چین (۲ بار)

من از نسیم سخن‌چین چه طرف بربندم ۲۵۴/۸

سخن چینان

از سخن‌چینان ملالتها پدید آمد، ولی ۸۳/۴

سخن دانی (ی مصدری) (یک بار)

سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز ۳۶۷/۸

سخن سرا (یک بار)

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو ۴۰۳/۸

سخن شناس (یک بار)

سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست ۲۶/۱

سخن شنو (یک بار)

گوش سخن‌شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۶/۲

سخن گزار (یک بار)

از غم روزگار دون، طبع سخن‌گزار کو ۴۰۶/۷

سدّ (یک بار)

جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸

سدره (۲ بار)

طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست ۷۱/۳

منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ۷۵/۳

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۴۰۴/۵

سدره‌نشین (یک بار)

که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین ۴۷/۴

سر (۳۳۱ بار)

* ۱. سر (= انتهای فوقانی بدن) (۱۵۱ بار)

خاک برسرکن غم ایّام را ۸/۱

خاک بر سر نفس نافرجام را ۸/۴

کای سر حق‌ناشناسان گوی چوگان شما ۱۲/۱۱

خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت ۱۸/۸

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳

چو لاف عشق زدی سرباز چابک و چست ۲۴/۹

تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سرماست ۲۶/۲

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵

امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است ۴۰/۵

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵

سر و زر در کنف همّت درویشان است ۵۰/۹

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ۵۷/۱

که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست ۵۷/۱

سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم ۵۸/۴

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست ۶۱/۶

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴

سر ما بجز این در حواله گاهی نیست ۷۶/۱

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها ۷۸/۴

مدّعی گر نکند فهم سخن‌گو سر و خشت ۷۸/۴

آن دود که از سوز جگر برسر ما رفت ۸۲/۳

ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد ۹۷/۴

وندر سرمن خیال عشقت ۱۰۳/۲

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد ۱۰۶/۱

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سر افتاد ۱۰۶/۸

که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد ۱۱۱/۲

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲

چو آستانه بدین در همیشه سر دارد ۱۱۲/۴

سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲

سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب ۱۱۸/۴

چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ۱۳۷/۹
وآن شوخ‌دیده بین که سر از خواب برنکرد ۱۳۹/۴
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷
سودای دام عاشقی از سر به در نکرد ۱۴۰/۵
برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد ۱۴۱/۷
که سر تاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۲
سر و دستار نداند که کدام اندازد ۱۴۶/۳
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد ۱۴۷/۳
کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد ۱۴۷/۴
برآستان جانان گر سر توان نهادن ۱۵۰/۲
برآستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ ۱۵۱/۷
ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد ۱۵۳/۶
هوای کوی تو از سر نمی‌رود، آری ۱۵۶/۶
که با وی هیچ دردسر نباشد ۱۵۸/۸
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ۱۶۱/۱
سر تا قدم وجود حافظ ۱۶۸/۶
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۱۷۴/۷
عاشقان را بر سر خود حکم نیست ۱۹۲/۵
گنج را از بی‌نیازی خاک برسرمی‌کنند ۱۹۴/۴
زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۴/۷
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۱۹۸/۱
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود ۲۰۱/۱
چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به لحد ۲۰۱/۶
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود ۲۱۰/۱
سر ز حیرت به در میکده‌ها برکردم ۲۱۴/۴
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر ۲۱۶/۵
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود ۲۱۹/۵
این سرکشی که در سر سرو بلند توست ۲۲۱/۹
اگر نه در خم چوگان او رود سر من ۲۳۱/۵
ز سر چه گویم و سر خود چه کار بازآید (۲ بار) ۲۳۱/۵
آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳
کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ ۲۳۳/۷
حریفان را نه سر ماند و نه دستار ۲۴۰/۶
وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور ۲۵۰/۲
چترگل درسرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴
در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص ۲۵۲/۵
ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر ۲۵۲/۵
صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۶
گر نمیرد به سر بپوید باز ۲۵۶/۷
بیشتر زآنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ۲۵۸/۱
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳
ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز ۲۵۸/۳
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز ۲۶۱/۶
وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس ۲۶۱/۸
برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش ۲۷۲/۵
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ۲۷۵/۸
چه‌هاست در سر این قطرهٔ محال‌اندیش ۲۸۵/۳
آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت ۲۸۹/۱۰
سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش ۲۹۹/۵
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ۳۰۸/۶
که من از پای تو سر برنگیرم ۳۲۳/۶
چون صبح در آفاق جهان سربفرازم ۳۲۶/۷
گر سر برود در سر سودای ایازم ۳۲۶/۸
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم (۲ بار) ۳۳۸/۵

تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم ۳۴۰/۶

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱

حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا ۳۴۵/۴

تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم ۳۴۵/۴

که غوغا می‌کند در سر خیال خواب

دوشینم ۳۴۷/۷

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۳۴۷/۵

بی‌ناز نرگسش سر سودایی از ملال ۳۵۷/۶

سر برآرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم ۳۶۰/۵

همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم ۳۶۶/۶

که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان

سراندازیم ۳۶۷/۴

تاطبیبش به سرآریم و دوایی بکنیم ۳۷۰/۲

تا او به سر درآید بر رخش پا بگردان ۳۷۷/۲

بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۲

زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن ۳۸۸/۴

به باده ده سر و دستار عالمی، یعنی ۳۹۱/۲

به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند ۳۹۵/۳

که نیست در سر ما جز هوای خدمت او ۳۹۷/۱

حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ۴۰۰/۱۱

شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر ۴۰۳/۷

کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو ۴۰۳/۷

فتاد در سر حافظ هوای میخانه ۴۱۷/۹

که حکم بر سرآزادگان روان داری ۴۳۶/۲

که گر به او رسی از شرم سر فرود آری ۴۳۷/۶

مستی عشق نیست در سر تو ۴۴۴/۳

گفتی سر تو بسته فتراک ما شود ۴۵۰/۵

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی ۴۵۷/۵

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰

سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹

می ده که سر به گوش به من آورد چنگ و

گفت ۴۷۰/۵

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ۴۷۹/۴

سر ما و در میخانه که طرف بامش ۴۷۹/۵

باز ارچه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی ۴۸۰/۵

در آرزوی سر و چشم مجلس‌آرایی ۴۸۲/۳

سرا

بسا سرا که درین کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴

سرت (ت ضمیر اضافه)

گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ۱۸۴/۹

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲

از پای تا سرت همه نور خدا شود ۴۷۸/۷

گر در سرت هوای وصال است حافظا ۴۷۸/۱۰

سرش (ش ضمیر اضافه)

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۶

سرم (م ضمیر اضافه)

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید ۲۶/۲

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت ۳۹/۵

که گر سرم برود، برندارم از قدمت ۸۹/۵

بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود ۱۹۹/۷

از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید ۲۳۲/۳

صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق ۲۳۷/۷

فلک نگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹

چو غنچه برسرم از کوی او گذشت نسیمی ۳۱۵/۷

لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱

که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴

در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ۳۵۱/۵

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم ۳۷۲/۱

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۳۴/۶

به جرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد ۴۳۷/۵

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳

سرها

سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم ۵۸/۴

سرها بریده بینی بی جرم و بی‌جنایت ۹۳/۵
سرها بدین تخیّل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
چون گوی چه سرهاکه به چوگان تو بازم ۴۲۶/۱

سری (ی شناسه)

که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری ۴۴۴/۱۲

سری (ی نکره)

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۷۰/۹
سرّ گیسوی تو درهیچ سری نیست که نیست ۷۴/۲
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳
سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم ۲۹۱/۴
سری دارم چو حافظ مست، لیکن ۳۱۸/۷
گر به هر موی، سری بر تن حافظ باشد ۳۲۷/۹
برآستانهٔ میخانه گر سری بینی ۳۹۷/۵
عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۸۲/۷

نیز نک. آنسری، از سر، بی پاوسر، بی سروپا، بی‌سروسامان، پیرانه سر، سراسر، شوریده‌سر، زسر، نیک سرانجام، یکسر، یکسره

*۲. سر (= بالا، ابتدا، درمیانه، جانب، نوک) (۱۰۳ بار)

دور است سرآب درین بادیه هش‌دار ۱۶/۷
هر که زنجیر سر زلف پری‌روی تو دید ۱۸/۳
هر سر موی مرابا تو هزاران کاراست ۲۷/۵
چو عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست ۳۳/۵
تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۴۸/۱
از سر کوی تو زآنرو که عظیم افتادست ۴۸/۱
که صاف این سرخم جمله دردی‌آمیز است ۴۲/۶
هنوز بر‌سر عهد و وفای خویشتن است ۵۱/۷
ساربان رخت به دروازه مبر کان سرکوی ۵۲/۳
ز مشرق سر کوی، آفتاب طلعت تو ۵۵/۳
سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم ۵۸/۴
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند ۷۴/۵
بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست ۷۴/۶
که نیست برسر راهی که دادخواهی نیست ۷۶/۷
می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵
کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹
نیامد هیچ در چشمش بجزخاک سرکویت ۹۴/۷
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴
حافظ که سر زلف بتان دستکش بود ۱۰۶/۸
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲
صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی ۱۱۸/۵
از سر کشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ۱۳۶/۶
به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد ۱۴۲/۸
خدا را رحمی ای منعم که درویش
سر کویت ۱۴۵/۱۱
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۱۴۸/۷
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد (۲ بار) ۱۶۵/۱
هم با سر حال حیرت آمد ۱۶۸/۲
سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد ۱۷۱/۷
قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴
گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸
بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه ۲۰۱/۳
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
زآن رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۲۱۵/۵
چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود ۲۱۶/۱
از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ۲۱۷/۱
حافظ چونافهٔ سر زلفش به دست توست ۲۲۱/۱۰

* ۳. سر (= قصد، آهنگ) (۲۴ بار)

بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵
دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ۸۰/۱
به عزم میکده اکنون سر سفر دارد ۱۱۲/۷
سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۳/۶
تا یار سر کدام دارد ۱۱۵/۴
هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت ۱۸۱/۸
در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۰/۵
کلاه‌داری‌اش اندر سر شراب رود ۲۱۶/۵
بر سر آنم که گر ز دست برآید ۲۲۸/۱
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است ۲۳۵/۶
یار دارد سر آزردن حافظ یاران ۲۳۵/۸
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز ۲۵۵/۶
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱
به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری ۳۱۱/۲
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت ۳۳۱/۴
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۴
سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش ۴۵۹/۸

*۴. سر (= ز روی، طریق) (۶ بار)

در سر کار خرابات کنند ایمان را ۹/۵
که هنر در سر این کار و بار خواهم کرد ۱۳۱/۵
گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند ۱۹۴/۴
کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو ۴۰۳/۲
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار ۴۰۳/۹

سرم (م شناسه)

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ۲۵۱/۱۰

سرت

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را ۴/۱
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱
از آستان پیر مغان سر چرا کشم ۴۰/۴
من که سر در نیاورم به دو کون ۶۰/۲
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳
که می با دیگری خورده است و سر بر من گران دارد ۱۱۶/۱۱
که با ما نرگس او سر گران کرد ۱۳۲/۳
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد ۱۶۴/۴
سرمکش حافظ ز آه نیمشب ۱۹۲/۱۰
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید ۲۲۷/۸
دست به کاری زنم که غصه سرآید ۲۲۸/۱
کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ ۲۷۳/۷
گر موج‌خیز حادثه سر برفلک زند ۲۸۶/۵
شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه ۳۰۹/۳
سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم (۲ بار) ۳۰۹/۴
وگرنه سر به شیدایی برآرم ۳۱۸/۲
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش ۳۲۰/۶
دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را ۳۳۶/۴
قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم ۳۴۱/۲
چون سرآمد دولت شبهای وصل ۳۵۵/۷
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ۳۶۷/۴
از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب ۳۹۴/۸
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۴

جوانا سرمتاب از پند پیران ۴۱۱/۹
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی ۴۳۰/۱
علی‌الخصوص درین دم که سرگران داری ۴۳۶/۵
سر چرا بر من دل‌خسته گران می‌داری ۴۴۱/۶
بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵

- سر -

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۸۹/۲
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری
کرد ۱۳۵/۷
دمی با غم به سربردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۱
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
رفت ۲۱۰/۷
ور آتشی طلبم با سر عتاب رود ۲۱۶/۱
درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز ۲۴۴/۲
بلای زلف درازت به سر نمی‌آید ۲۳۴/۲
به سر رسید و نیامد به سر، زمان فراق
(۲ بار) ۲۹۱/۳
به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ ۲۹۱/۱۱
تا نگویی که چو عمرم به سرآمد رستم ۳۰۷/۵
با خاک آستانهٔ این در به سر بریم ۳۶۵/۸
سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۴۴/۶

سرّ Serr (= کار پوشیده و مخفی) (۴۳ بار)

می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا ۲۱/۳
آنکه او عالم سرّ است بدین حال گواست ۲۵/۵
سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳
سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست ۷۴/۲
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۸۷/۲
کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۱۰۷/۴
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان ۱۱۴/۸
به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲
بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود ۲۰۲/۳
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ
غیب ۲۵۰/۶
سرّ حکمت به ما که گوید باز ۲۵۶/۵
گرت هواست که چون جم به سرّ غیب
رسی ۲۶۹/۴
سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان ۳۲۷/۷
گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگو ۳۲۹/۷
سرّ قضا که در تتق غیب منزوی است ۳۶۸/۳
سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲
که سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴
از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو ۳۹۸/۵
سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان ۴۱۲/۵
قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز ۴۳۱/۳
همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان ۴۷۹/۲
سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/۶

اسرار

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست ۲۷/۴
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد ۱۳۶/۶
در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی ۱۵۰/۴
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش ۱۶۴/۹
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱
گوهر مخزن اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱
الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۰/۱
به مستوران مگو اسرار مستی ۲۴۰/۱۰
نامهٔ خوش‌خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲
خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش ۲۶۷/۱
بامدّعی مگویید اسرارعشق و مستی ۴۲۶/۱
دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست ۴۳۷/۲
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲

سرّی (ی نکره)

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۷۰/۹
چشم سرّی عجب از بیخبران می‌داری ۴۴۱/۵

نیز نک. صاحب اسرار

سرا (۸ بار)

دولت درین سرا و گشایش درین در است ۴۰/۴
که گنج عافیتت در سرای خویشتن است ۵۱/۶
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون ۱۳۷/۷
درویش را نباشد نزل سرای سلطان ۱۵۰/۵
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ۴۰۰/۲
کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو ۴۰۳/۷
در سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۱۳/۱

سرایی (ی نکره)

یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی ۴۲۷/۳

نیز نک. خلوتسرا، دولت سرا، طربسرا، ویران سرا

سراب (۴ بار)

دریای محیط فلکش عین سراب است ۳۱/۷

سرابت (ت ضمیر مفعولی)

تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۱۶/۷

سرابی (ی نکره)

روشن است این‌که خضربهره سرابی دارد ۱۲۰/۴
کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی ۴۲۴/۶

سراپا (۲ بار)

در سراپای وجودت هنری نیست که نیست ۷۴/۱۲
همچو سرو چمن خلد سراپای توخوش ۲۸۲/۲

سراپرده (۴ بار)

دل سراپردهٔ محبّت اوست ۶۰/۱
تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد ۱۶۰/۳
آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم ۳۰۲/۳
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم ۳۳۰/۳

سراچه (۴ بار)

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ۲۲۸/۸
درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز ۲۵۴/۷
ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم ۲۹۹/۴
چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم ۳۳۴/۶

سراسر (یک بار)

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود ۱۴۲/۶

سرافراز (یک بار)

گرم زمانه سرافراز داشتیّ و عزیز ۴۳۲/۲

نیز نک. سرفراز

سرافشان (یک بار)

سرافشانش (ش ضمیر اضافه)

ز شمشیر سرافشانش ظفرآن روز بدرخشید ۱۴۹/۱۲

سرآمد (یک بار)

سرآمدی (ی نکره)

دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸

سرآمدن (= به پایان رسیدن) (۹ بار)

سرآمد

مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد ۱۶۴/۴
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸
چون سرآمد دولت شبهای وصل ۳۵۵/۷

سرآمدی (ماضی استمراری)

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی ۴۳۰/۱

سرآید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
گفتا خموش حافظ کاین غصّه هم سرآید ۲۲۷/۸
دست به کاری زنم که غصّه سرآید ۲۲۸/۱
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵

بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵

سرانجام (۳ بار)

که نیستی است سرانجام هرکمال که هست ۲۰/۶

تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

سرانجامم (م ضمیر اضافه)

تاچه خواهد شد درین سودا سرانجامم

هنوز ۲۵۹/۲

نیز نک. نیک سرانجام

سرانداختن (= حرکت دادن و جنباندن

سر از روی شور و حال) (یک بار)

سراندازیم

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان

سراندازیم ۳۶۷/۴

سرآوردن (= به پایان رساندن) (۲ بار)

سرآرم

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳

سرآرد

دانم سرآرد غصّه را رنگین برآرد قصّه را ۳۳۶/۴

سرایت (یک بار)

سرایتی (ی نکره) -

این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۲۸/۷

سرایت کردن (= اثرکردن) (یک بار)

بکند ... سرایت

این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۲۸/۷

سرباز (یک بار)

سربازان

شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع ۲۸۹/۱

سر برآوردن (= عصیان کردن) (یک بار)

سر ... برآرم

وگر نه سر به شیدایی برآرم ۳۱۸/۲

سر بر تافتن (= سرپیچی کردن، نافرمانی

کردن) (یک بار)

سربرمتاب

از مراد شاه منصورای فلک سر برمتاب ۳۹۴/۸

نیز نک. سرتافتن

سربر فلک زدن (= بالا رفتن) (یک بار)

سر بر فلک زند

گرموج خیز حادثه سر بر فلک زند ۳۰۹/۴

سربسته (۳ بار)

سخن سربسته گفتی با حریفان ۲۴۰/۳

راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند ۲۴۷/۶

نکتهٔ سربسته چه گویی خموش ۲۷۹/۳

سربلند (یک بار)

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست ۲۰/۴

سربلندی (ی مصدری)(۳ بار)

گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد ۱۵۰/۲

کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی ۴۲۶/۴

به همّت را امید سربلندی ۴۷۴/۸

سر به ره آوردن (= اطاعت کردن) (یک بار)

سر به ره آرم

این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲

سر به فلک کشیدن (= بالا رفتن) (یک بار)

نکشد سر به فلک

سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴

سر به کوه و بیابان دادن (= آوارهٔ کوه

وبیابان کردن) (یک بار)

سر به کوه و بیابان ... داده‌ای

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را ۴/۱

سر به مُهر (یک بار)

وین راز سر به مُهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱

سرپنجه (یک بار)

که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود ۲۰۲/۸

سرپیچیدن (= اعراض کردن) (یک بار)

نمی‌پیچد ... سر

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر ازحافظ ۲۷۳/۷
سرتافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
سر متاب
جوانا سر متاب از پند پیران ۴۱۱/۹
نیز نک. سربرتافتن
سرچشمه (یک بار)
سرچشمه‌اش (ش ضمیر مفعولی)
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان
دارد ۱۱۶/۵
سرحدّ (یک بار)
رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم ۳۵۹/۲
سرحلقه (یک بار)
جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش ۲۶۷/۳
سرخ (۴ بار)
خموش حافظ واین نکته‌های چون زر سرخ ۴۵/۷
اشک من گر زغمت سرخ برآمد چه عجب ۷۴/۳
سرخیم (یم شناسه)
شیر سرخیم و افعی سیهیم ۳۷۴/۹
سرخ‌رو (یک بار)
یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی ۴۸۰/۹
سرخ‌گل (یک بار)
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶
سر خود گرفتن (= از دیگران بریدن، عزلت
گزیدن) (یک بار)
سرخود گیر
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱
سرخوش (۷ بار)
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲
سرخوش آمد یار وجامی برکنارطاق بود ۲۰۲/۹
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸
سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم ۳۵۲/۷
بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴
سرخوشم (م شناسه)
حقّاکه می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶
سرخوشی (ی مصدری) (۲ بار)
صلای سرخوشی ای صوفیان وقت‌پرست ۲۰/۱
به وقت سرخوشی از راه نالهٔ عشّاق ۲۳۶/۲
سرخی (ی مصدری) (یک بار)
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو
جام ۳۱۹/۲
سرد (یک بار)
نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۴
نیز نک. دم سرد
سر در آوردن (= سر فرود آوردن) (یک بار)
سر در نیاورم
من که سر در نیاورم به دو کون ۹۰/۲
سر در کوه نهادن (= آوارهٔ کوه و بیابان
شدن) (یک بار)
ننهم سر در کوه
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه ۳۰۹/۳
سر در گل (یک بار)
خم می دیدم‌خون در دل و سردرگل بود ۲۰۳/۵
سر رشته (۲ بار)
ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست ۳۳/۴
سر رشتهٔ جان به جام بگذار ۱۱۵/۳
سرزمین (یک بار)
سرزمینی (ی نکره)
سحرگه رهروی در سرزمینی ۴۷۴/۱
سرزنش (۶ بار)
گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم ۳۳۳/۱
سرزنش -
منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳
مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی ۳۷۲/۴

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا ۴۲۰/۵

سرزنشها

رقیبم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب ۱۴۷/۳

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷

سرزنش کردن (= ملامت کردن) (۵ بار)

سرزنش ... کرد

رقیبم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب ۱۴۷/۳

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا ۴۲۰/۵

مکن ... سرزنش

مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی ۴۷۲/۴

سرزنش ... کند

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷

سرزنش ... می‌کنند

منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳

سرسبز (یک بار)

خال سرسبز تو خوش دانهٔ عیشی است، ولی ۴۳۹/۶

سرشت (۲ بار)

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من ۴۰۳/۴

سرشتت (ت ضمیر اضافه)

ور سرشتت همه این است زهی خوب سرشت ۷۸/۷

نیز نک. پاک سرشت، پاکیزه سرشت، حورسرشت، حوری سرشت، خوب سرشت

سرشتن (یک بار)

بسرشتند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱۷۹/۱

سرشک (۱۳ بار)

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک ۱۲۰/۵

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد ۱۳۹/۲

سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دریابند ۱۸۹/۵

سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر ۲۳۱/۷

از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست ۲۴۸/۲

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶

سحر سرشک روانم سر خرابی داشت ۳۳۱/۴

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۵۴/۵

سرشکم (م ضمیر اضافه)

از موج سرشکم که رساند به کنارم ۳۲۰/۵

سرشکم آمد و عیبم بگفت رویاروی ۳۲۵/۸

شیشه‌بازیِ سرشکم نگری از چپ و راست ۴۷۵/۹

سرفراز (یک بار)

سرفرازم (م ضمیر مفعولی)

سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن‌گشا ۲۸۹/۷

سرفرازی (ی مصدری) (یک بار)

که سرفرازی عالم درین کله دانست ۴۸/۳

سرفکنده (یک بار)

به کوی میکده گریان و سرفکنده روم ۲۸۵/۴

سرکش (۵ بار)

سرو سرکش که به ناز قد وقامت برخاست ۲۸/۹

سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۹/۹

چنین که بردل من داغ زلف سرکش توست ۴۱۷/۲

ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲

سرکشان

حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ۴۰۰/۱۱

سرکشی (ی مصدری) (۴ بار)

این سرکشی که در سر سرو بلند توست ۲۲۱/۹

به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳

کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی ۴۲۶/۸

به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز ۴۳۷/۶

سرکشیدن (= عصیان کردن) (۶ بار)

سرکشید

قامتش را سروگفتم سرکشید از من به خشم ۴۴۱/۲

سرمکش

سرمکش حافظ ز آه نیمشب ۱۹۲/۱۰

سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴

مکش سر

امروز مکش سر ز وفای من و اندیش ۳۲۰/۶

سر ... کشم

از آستان پیر مغان سر چرا کشم ۴۰/۴

نکشد سر

سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴

سرگران داشتن (= سرگران کردن) (۳ بار)

سر... گران دارد

که می با دیگری خورده است و سر بر من گران دارد ۱۱۶/۱۱

سرگران داری

علی‌الخصوص در این دم که سرگران داری ۴۳۹/۵

سر... گران می‌داری

سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری ۴۴۱/۶

سرگران کردن (= اظهار ناخشنودی کردن) (یک بار)

سرگران کرد

که با ما نرگس او سرگران کرد ۱۴۲/۳

سرگرانی (ی مصدری) (یک بار)

سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۳/۷

سرگردان (۳ بار)

مضطرب‌حال مگردان من سرگردان را ۹/۴

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل ۹۴/۶

سرگردانند (ند شناسه)

عشق داند که درین دایره سرگردانند ۱۸۸/۲

سرگردانی (ی مصدری) (یک بار)

کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ۴۶۳/۹

سرگرفته (۲ بار)

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲

سرگرفته چند چون خمّ دنی ۴۶۹/۲

سرگرم (یک بار)

در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست ۲۸۹/۵

سرگشتگی (ی مصدری) (یک بار)

شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست ۳۷۲/۸

سرگشته (۱۱ بار)

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز ۴۷/۹

دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست ۷۱/۱

غریب را دل سرگشته با وطن باشد ۱۵۶/۶

وندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود ۱۹۹/۵

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم ۲۰۴/۵

نظر برین دل سرگشتهٔ خراب انداز ۲۵۷/۵

که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۸۵/۱

چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر ۳۶۴/۶

چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی ۴۳۲/۷

سرگشته‌ات (ت ضمیر اضافه)

گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۷/۸

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۸/۷

سرمایه (یک بار)

سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی ۴۷۱/۱

سرمد (۲ بار)

که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸

سرمست (۷ بار)

عشق آن لولی سرمست وفادار من است ۵۲/۴

فریاد که آن ساقی شکّرلب سرمست ۱۰۵/۵

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲

صبا زآن لولی شنگول سرمست ۲۷۴/۵

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳

یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست ۳۷۷/۳

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۳۸۲/۱
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱
از قامت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶
گلی کان پایمال سرو ما گشت ۴۱۱/۷
استاده است سرو و کمر بسته است نی ۴۲۱/۱۱
به بندگی قدش سرو معترف گشتی ۴۳۳/۶
چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری ۴۳۴/۱
به سرکشیِ خود ای سرو جویبار مناز ۴۳۷/۶
بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی ۴۷۷/۱
به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید ۴۸۲/۶
تا بو که تو چون سرو خرامان به درآیی ۴۸۵/۷
تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجویی ۴۸۶/۳

سروت (ت ضمیر اضافه)
ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز ۲۵۵/۲

سروم (م شناسه)
غلام همّت سروم که این قدم دارد ۱۱۴/۳

سروی (ی نکره)
نشیند برلب جویی و سروی درکنار آرد ۱۱۱/۷
مرا درخانه سروی هست کاندرسایهٔ قدّش ۳۲۲/۴
سروی نخاست چون قدت ازجویبارحسن ۳۸۶/۳
گر به جای من سروی غیردوست بنشانی ۴۶۴/۵
نیز نک. سهی‌سرو

سرو بالا (یک بار)
سرو بالای من آنگه که درآید به سماع ۱۳۳/۵

سروبن (یک بار)
فدای قدّ تو هر سروبن که بر لب جوست ۵۷/۶

سرود (۸ بار)
سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد ۳۵/۹
حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست ۹۱/۱۰
غزلیّات عراقی است سرود حافظ ۱۳۸/۹
مطربا مجلس انس است غزل‌خوان وسرود ۱۶۰/۸
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود ۱۷۶/۵
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳
می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم ۳۱۳/۷

سرودی (ی نکره)
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش ۳۶۷/۴

سرودن (۵ بار)

می‌سرود
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود ۲۸۶/۳

سرایم
که من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس ۱۹۰/۶

سراید
و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷
حلّاج بر سر دار این نکته خوش سراید ۳۰۱/۴

می‌سرایم
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم ۳۷۳/۶
نیز نک. دستان سرا، سخن‌سرا، غزل سرایی، نغمه سرا

سرور Sorūr (= شادی) (یک بار)
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۲۴۹/۴

سرور sarvar (= رئیس، پیشوا) (یک بار)

سروران
خالی مباد کاخ جلالش ز سروران ۳۵۴/۱۶

سروری (ی مصدری) (۴ بار)
عروج بر فلک سروری به دشواری است ۶۷/۸
کلاه‌داری و آیین سروری داند ۱۷۴/۲
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی ۴۴۵/۵

سروریت (ت ضمیر مفعولی)
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳

سروش (۷ بار)
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست ۳۷/۳
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد ۱۷۱/۶
که هست گوش دلش محرم پیام سروش ۲۷۸/۸

مژدهٔ رحمت برساند سروش ۲۷۹/۲
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب ۴۹۷/۴

سروقامت (یک بار)

سروقامتی (ی نکره)

من گدا هوس سروقامتی دارم ۲۱۹/۷

سروقد (۲ بار)

ای جوان سروقد گویی بزن ۱۹۲/۴
وز ساقیان سروقد گلعذار هم ۴۵۴/۱۶

سروکار (یک بار)

سروکاری (ی نکره)

با هر ستاره‌ای سروکاری است هر شبم ۴۰۱/۵

سره

نک. ناسره

سریر (یک بار)

سریر عزّتم آن خاک آستان بودی ۴۴۲/۲

سزا (۸ بار)

بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است ۵۱/۱
تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند ۱۸۷/۹
اینش سزا نبود دل حق‌گزار من ۲۳۸/۲
می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم ۳۳۱/۳
چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی
است ۳۳۴/۲
سزای حور بده رونق پری بشکن ۳۹۱/۴
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱

نیز نک. بسزا، ناسزا

سزاوار (۲ بار)

دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ۷۰/۱۰
که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری ۴۴۳/۱۳

سزیدن (۲ بار)

سزد

من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود
بگرییم ۱۱۳/۵
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۴۲۲/۶

نیز نک. ناسزا

سست (۳ بار)

نمی‌کنی به ترحّم نطاق سلسله سست ۲۴/۷
خواهی که سخت و سست جهان بر تو
بگذرد ۲۸۶/۶
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت
خویش ۲۸۶/۶

سست بنیاد (یک بار)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ۳۷/۱

سست نظم (یک بار)

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ ۳۷/۱۱

سست نهاد (یک بار)

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد ۳۷/۷

سعاد (= نام یکی از عرایس شعر عرب)
(یک بار)

من المبلّغ عنّی الی سعاد سلامی ۴۶۰/۲

سعادت (۱۱ بار)

حافظ ببر تو گوی سعادت که مدّعی ۸۰/۷
همای اوج سعادت به دام ما افتد ۱۹۰/۱
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین
دارد ۱۱۷/۱
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۲۱۰/۱۰
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم ۲۳۲/۷
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ۲۹۲/۳
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۴۶۰/۲
نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی ۴۶۷/۱
بیاموزمت کیمیای سعادت ۴۸۳/۱۰

سعادتی (ی نکره)
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ۴۴۳/۱
سعادت پرتو (یک بار)
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو ۶۸/۴
سعادت فروغ (یک بار)
زآنجاکه فیض جام سعادت فروغ توست ۳۰۶/۲
سعادتمند (یک بار)
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ۳/۸
سعد (۲ بار)
که سعد ونحس ز تأثیر زهره وزحل است ۴۱/۶
ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش ۲۰۸/۷
سعی (۶ بار)
*۱. سعی (= کوشش) (۴ بار)
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد ۱۶۴/۵
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ۲۰۳/۴
به سعی خودنتوان برد پی به گوهرمقصود ۲۳۰/۶
*۲. سعی (= عملی که حج‌گزار هفت بار بین صفا و مروه می‌رود) (یک بار)
در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷
*۳. سعی ـ (یک بار)
سعی ـ
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم ۱۳۳/۲
سعی نابرده (یک بار)
سعی نابرده درین راه به جایی نرسی ۴۴۵/۵
سعی نمودن (= سعی کردن) (یک بار)
سعی ... بنمایم
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم ۱۳۳/۲
سفتن (۳ بار)
سفتنم (م ضمیر مفعولی)
در شب تار سفتنم هوس است ۴۳/۴
سفتی
غزل گفتی و درّ سفتی بیا و خوش بخوان حافظ ۸۱/۳
سفت
درّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳
سفته
نک. ناسفته
سفر (۱۷ بار)
دلیرم عزم سفر کرد خدا را یاران ۵۹/۴
نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر ۹۷/۹
به عزم میکده اکنون سر سفر دارد ۱۱۲/۷
یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد ۱۳۸/۱
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱
زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴
از و وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ۲۶۳/۱
من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش ۳۰۶/۶
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۳۲۵/۲
من آدم بهشتی‌ام امّا درین سفر ۳۲۹/۳
زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم ۳۵۲/۲
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر ۳۶۶/۲
بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۶۳/۷
سفر ـ
که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴
به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش ۲۶۳/۲
نیز نک. نوسفر
سفرکردن (= از محلّ خود به جایی دور رفتن) (۳ بار)
سفر ... کرد
که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴

ما لسلمی و من بذی سلم ۲۹۶/۲
ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ۴۴۱/۵
سبت سلمی بصدغیها فؤادی ۴۲۹/۱
امن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۲۹/۳
ایا منازل سلمی فأین سلماک ۴۵۲/۲

سلماک (= سلمای تو)

ایا منازل سلمی فأین سلماک ۴۵۲/۲

سلوک (۲ بار)

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴
تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک ۳۵۲/۳

سلیم (یک بار)

چه به ازدولت لطف سخن وطبع سلیم ۳۶۰/۱۱

سلیمان (۱۶ بار)

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست ۵۹/۲
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت ۸۸/۶
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳
صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمان است ۱۴۱/۵
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم ۱۵۶/۲
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ۱۶۷/۱
که سلیمان گل از باد هوا بازآمد ۱۷۰/۲
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۳/۵
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ۳۱۲/۲
رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ۳۵۱/۴
و آصف ملک سلیمان نیز هم ۳۵۵/۸
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید ۴۸۰/۴

سلیمانم (م ضمیر اضافه به نگین)

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲

سلیمانی (ی نکره)

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷

سلیمان‌وار (یک بار)

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار ۱۹۸/۷

سلیمانی (ی نسبت) (۳ بار)

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۴/۶
گر انگشت سلیمانی نباشد ۴۷۴/۳

سلیمی (مصغّر سلمی، سلمایک) (یک بار)

سلیمی منذ حلّت بالعراق ۴۵۱/۱

سمّ (۲ بار)

سموم

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت ۴۶۸/۷

سماء (یک بار)

سماوات

عَلَم عشق تو بر بام سماوات بریم ۳۶۶/۵

سماحت (یک بار)

کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد ۱۶۷/۸

سماط (یک بار)

سماط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳

سماع (۱۱ بار)

سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا ۲/۲
سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ۴/۸
مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع ۳۰۲/۶
سروبالای من آنگه که درآید به سماع ۱۳۳/۵
یار ما چون سازد آغاز سماع ۱۹۲/۳
در سماع آی و ز سرخرقه براندازوبرقص ۲۵۲/۵
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۸۷/۴
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است ۲۹۸/۶
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹
سماع چنگ و دست‌افشان ساقی ۴۵۱/۵

سماوات

نک. سماء

سمر (یک بار)

وین راز سر به مهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱

سمرقند (یک بار)

به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱

سمرقندی (ی نسبت) (۳ بار)

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی ۴۳۱/۸

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۳۱/۹

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳

سمع (۲ بار)

به سمع پادشه کامگار ما نرسد ۱۵۲/۹

فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱

سمن (۱۳ بار)

سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت ۱۷/۴

بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت ۱۹/۵

بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۲

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

خوی‌کرده می‌خرامد و بر عارض سمن ۲۱۸/۷

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۳۸۲/۱

کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷

شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ۴۱۳/۵

که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸

سمنش (ش ضمیر اضافه به طوق و یاره)

ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵

سمنی (ی نکره)

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ۴۶۸/۶

سمن بوی (یک بار)

سمن بویان

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱

سمند (۲ بار)

در نعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲

سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۶/۶

سمن‌زار (یک بار)

سمن‌زارش (ش ضمیر اضافه)

که برطرف سمن‌زارش همی گردد چمان

ابرو ۴۰۴/۵

سمن سای (یک بار)

هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش ۲۸۲/۴

سموم

نک. سمّ

سنبل (۱۴ بار)

زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت ۸۱/۵

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۰/۱

نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۶/۲

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل ۲۳۰/۲

هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳

قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱

ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵

مر غول را برافشان یعنی به رغم سنبل ۳۷۷/۴

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱

چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶

سنجاب

نک. خفته بر سنجاب شاهی

سنجیدن (۲ بار)

سنجد

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم ۴۱۹/۶

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق ۲۶۱/۹

من این دلق ملمّع را بخواهم سوختن
روزی ۱۴۵/۴

سوختم

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵

بسوختی

جانم بسوختی و ز جان دوست دارمت ۹۲/۱

سوخت

سوخت این افسردگان خام را ۸/۵
جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست ۶۸/۱
برق عشق ارخرمن پشمینه‌پوشی سوخت،
سوخت (۲ بار) ۸۳/۲
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳
برآن سان سوخت چون شمعم که برمن ۱۳۲/۵
جان رفت درسر می و حافظ به عشق
سوخت ۱۸۱/۸
که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش ۲۷۶/۶
حافظ ز غصّه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰

بسوخت

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ۱۸/۱
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۸/۱
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت ۱۸/۲
دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت ۱۸/۳
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۱۸/۴
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵
خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت ۱۸/۶
همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت ۱۸/۷
خرقه از سر به درآورد وبه شکرانه بسوخت ۱۸/۸
که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت ۱۸/۹
بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او ۵۱/۷
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی
است ۶۵/۲
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
بسوخت حافظ و کس حال او به یارنگفت ۱۲۵/۷
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصّهٔ او ۱۵۲/۹
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش
بسوخت ۱۶۴/۸
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۶۵/۵
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت ۱۷۷/۹
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد ۱۸۲/۷
جانم بسوخت آخر درکسب این فضایل ۳۰۱/۲
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷
هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت ۴۴۳/۸
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳

سوختیم

در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵

بسوختیم

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم ۳۴/۳
که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد ۱۱۳/۵
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۶/۱

می‌سوخت

فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۲۴/۷

سوخته بود

تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود ۲۰۵/۱

بخواهم سوخت

من این مرقّع رنگین چو گل بخواهم سوخت ۲۲۴/۵

خواهد سوخت

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸

بسوز

بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶/۴
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱
بگو بسوز که مهدیّ دین‌پناه رسید ۲۳۷/۶
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۴/۵
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک
من نیز ۳۰۵/۴
بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ ۴۲۳/۷

می‌سوز

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز ۶۳/۸

مسوز

ای گل خوش‌نسیم من بلبل خویش را مسوز ۴۰۳/۲

بسوزم

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد ۱۵۶/۱

سوزی

که حکم آسمان این است اگر سازی و گر
سوزی ۴۴۵/۷

بسوزی

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ۶/۴
شمع هرجمع مشو ورنه بسوزی ما را ۳۰۹/۷
سود و سرمایه بسوزیّ و محابا نکنی ۴۷۱/۱

می‌سوزم

می‌سوزم از فراقت روی جفا بگردان ۴۷۷/۱

نیز نک. انجم‌سوز، جگرسوز، جهانسوز، دل سوخته، دلسوز، رندسوز، سازوسوز، صوفی سوز،عافیت سوز، عالم سوز

سوخته (۹ بار)

دردمندیّ من سوختهٔ زار نزار ۷۵/۷
که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود ۲۰۰/۴
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود ۲۲۲/۲
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش ۲۶۷/۱
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته ۴۱۳/۲

سوختگان

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد ۱۷۲/۴
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر ۲۴۵/۱
ای صبا سوختگان برسر ره منتظرند ۴۳۹/۳

سوخته خرمن (یک بار)

تو بفرما که من سوخته‌خرمن چه کنم ۳۳۷/۴

سوخته دل (یک بار)

عاشق سوخته‌دل نام تمنّا ببرد ۱۲۴/۲

سود (۲۴ بار)

تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا ۹/۴
ولی چه سود که سررشته در رضای توبست ۳۳/۴
من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۴۹/۷
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ۷۵/۹
فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴
سود وزیان ومایه چو خواهد شدن ز دست ۹۶/۳
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵
چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۰
بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی
سود ۱۴۷/۵
گفتم ز لعل نوش‌لبان پیر را چه سود ۱۹۳/۷
ولی چه سود که در وی نه ممکن است
خلود ۱۹۸/۶
ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید ۲۳۳/۶
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس ۲۶۲/۵
کشش چونبود از آن سوچه سودکوشیدن ۳۸۵/۸
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ۴۰۰/۲
چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ۴۱۷/۷
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی ۴۷۱/۱

سود-

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷
که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری ۴۴۳/۲
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲

سودم (م ضمیر مفعولی)

هر چند کازمودم از وی نبود سودم ۴۱۷/۳

<u>سودها۔</u>

که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۴۷/۴

<u>سودی (ی نکره)</u>

درین بازار اگر سودی است با درویش خرسند است ۴۳۱/۷

سودا (۱۹ بار)

نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما ۱۰/۶

روزگاری است که سودای بتان دین من است ۵۳/۱

من که در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۱/۷

می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳

سودای دام عاشقی از سر به در نکرد ۱۴۰/۵

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱

داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲

تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز ۲۵۹/۲

ز تاب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۳

که من این خانه به سودای تو ویران کردم ۳۱۲/۴

گر سر برود در سر سودای ایازم ۳۲۶/۸

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان ۳۲۷/۷

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز ۳۴۸/۳

سودای کج مپز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱

نگارا در غم سودای عشقت ۴۲۹/۶

سلطان و فکرلشکر و سودای گنج وتاج ۴۴۲/۶

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲

مباد از شوق سودای تو خالی ۴۵۴/۹

سودازده (۴ بار)

دل سودازده از غصّه دو نیم افتادست ۳۸/۱

تا چو زلفت سر سودازده درپا فکنم ۳۴۰/۶

تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را ۳۶۱/۷

<u>سودازده‌اش (ش ضمیر اضافه)</u>

دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت ۱۸/۳

سودایی (ی نسبت) (۲ بار)

بی‌ناز نرگسش سر سودایی از ملال ۳۵۷/۶

گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳

سود بردن (= سود کردن) (یک بار)

<u>سود ... برد (ماضی)</u>

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵

سود کردن (= نفع کردن، فایده بردن) (۴ بار)

<u>سود نکرد</u>

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷

<u>سود ... کنی</u>

که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴

<u>کند سود</u>

وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲

<u>نکند سود</u>

که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری ۴۴۳/۲

سودن (یک بار)

<u>می‌سودم</u>

سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم ۲۹۱/۴

نیز نک. گردون سای

سور (یک بار)

ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست ۴۹/۹

سوره (یک بار)

وز بی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ۸۵/۳

سوری (یک بار)

مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵

سوز (۱۴ بار)

آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما ۱۰/۴

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع ۱۸/۴

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین ۴۱/۹

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸
آن دود که از سوز جگر بر سرما رفت ۸۲/۳
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم ۲۵۴/۱۰
پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی ۲۵۵/۴
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
سوز دل، اشک روان، آه سحر، نالهٔ شب ۳۴۹/۴
که سوز دل شود بر خلق روشن ۳۸۱/۶
از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۴۱۶/۱

سوزها

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ۳۳۴/۶

سوزی (ی نکره)

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ۱۵۶/۵
نیز نک. ساز و سوز، صوفی سوز

سوزان (۲ بار)

زآتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۳۷/۷
چون عود گو برآتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳

سوزاندن (۲ بار)

بسوزان

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ۲۰۵/۸

بسوزانم

ورنه از دودت جهانی رابسوزانم چوشمع ۲۸۹/۹

سوز و ساز (یک بار)

تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من ۳۹۲/۸

سوز و گداز (۲ بار)

از شمع بپرسید که در سوز و گداز است ۴۱/۹

سوز و گدازم (م ضمیر اضافه)

در میکده ز آن کم نشود سوز و گدازم ۳۲۶/۵

سوسن (۱۲ بار)

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش ۴۴/۹
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ۱۵۶/۷
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
جهان چو خلدبرین شد به دور سوسن
وگل ۱۹۸/۶
راست چون سوسن‌وگل از اثر صحبت پاک ۲۰۳/۲
خود گرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن
به دوش ۲۱۲/۳
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه
کنم ۳۳۷/۱
گوش چو سوسن آزاده ده زبان بودی ۴۳۳/۶
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴۶۶/۴
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸

سوسنم (م شناسه)

با این لسان عذب که خامش چو سوسنم ۳۳۵/۶

سوگند (۲ بار)

به خاک پای تو سوگند و نوردیدهٔ حافظ ۳۱۵/۹

سوگند ـ

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶

سوگند خوردن (= قسم خوردن، سوگند یاد کردن) (یک بار)

خوردم ... سوگند

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶

سوگوار (یک بار)

سوگوارانند (ند شناسه)

که از تطاول زلفت چه سوگوارانند ۱۹۰/۴

سویدا (۲ بار)

داغ سودای توام سرّ سویدا باشد ۱۵۳/۲

سویدای

سویدای دل من تا قیامت ۴۵۴/۹

سه (عدد) (۴ بار)

منکران را هم از این می دو سه ساغر
بچشان ۲۴۳/۵
ما را دو سه ساغر بده وگو رمضان باش ۲۶۷/۲

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش ۲۶۹/۲
سه بوسه کز دولبت کرده‌ای وظیفهٔ من ۴۴۸/۷
سها (یک بار)
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ۷۰/۱۰
سهل (۱۰ بار)
زآن طرّهٔ پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم ۱۸۶/۷
جهان و هرچه درو هست سهل و مختصر است ۲۴۲/۵
دولت پیرمغان باد که باقی سهل است ۲۴۵/۶
سهل است تلخی می درجنب ذوق مستی ۴۲۶/۹
که سهل باشد اگر یار مهربان داری ۴۳۶/۸
سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی ۴۵۰/۵
تو می‌باید که باشی ورنه سهل است ۴۵۴/۱۲
بی‌دلی سهل اگر از پی نبود بی‌دینی ۴۷۵/۶
<u>سهلت (ت ضمیر مفعولی)</u>
قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید، امّا ۱۵۰/۳
<u>سهلش (ش ضمیر مفعولی)</u>
گر چه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین ۲۱۲/۶
سهو (۹ بار)
سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷
نگویم از من بی‌دل به سهو کردی یاد ۸۹/۳
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت ۸۹/۳
نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو ۲۵۹/۵
حافظا تکیه براتّام چو سهو است و خطا ۳۴۰/۷
<u>سهو -</u>
نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن ۴۴۹/۴
سهو کردن (= اشتباه کردن) (یک بار)
<u>سهو مکن</u>
نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن ۴۴۹/۴
سهی (۲ بار)

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۲۴۹/۱
تا بو که یابم آگهی از سایهٔ سرو سهی ۳۳۶/۵
سهی بالا (۲ بار)
بر سرم سایهٔ آن سرو سهی‌بالا بود ۱۹۹/۷
<u>سهی بالایی (ی نکره)</u>
برکنارم بنشانند سهی‌بالایی ۴۸۱/۴
سهی سرو (۲ بار)
تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد ۱۲۰/۵
وآن سهی‌سرو خرامان به چمن بازرسان ۳۷۸/۱
سهی قامت (یک بار)
رهش به سرو سهی‌قامت بلند مباد ۱۰۲/۳
سهی قد (۳ بار)
<u>سهی‌قدان</u>
سهی‌قدان سیه چشم ماه سیما را ۴/۶
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ۱۱/۳
<u>سهی قدم (م شناسه)</u>
غلام نرگس جمّاش آن سهی قدّم ۷۶/۵
سیامک (یک بار)
از افسر سیامک و ترک کلاه زو ۳۹۸/۶
سیاووش (یک بار)
<u>سیاووشش (ش ضمیر مفعولی)</u>
شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد ۱۰۱/۴
سیاه (۲۳ بار)
باد بر زلف تو آمد شد جهان برمن سیاه ۱۰/۶
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه ۵۰/۴
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸
تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد ۱۱۳/۴
کیست که او داغ این سیاه ندارد ۱۲۳/۷
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ۱۸۸/۸
سوادنامهٔ موی سیاه چون طی شد ۲۱۶/۸
به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه ۲۷۵/۴
گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه ۳۱۵/۳

زلفین سیاه تو به دلداریِ عشّاق ۴۲۰/۷
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ۳۴۳/۹
مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۴۰۰/۱
این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور ۴۰۰/۹
ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو ۴۰۱/۲
این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴۰۵/۴
سپیده‌دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹

سیاهت (ت ضمیر اضافه)

مژهٔ سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ۶/۳

سیاهش (ش ضمیر اضافه)

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ۲۶۶/۱
به غیر خال سیاهش که دید به دانه ۴۱۷/۵

سیاهم (م ضمیر اضافه به مقصود)

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ۹۳/۷

سیاهی (ی نکره)

که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست ۷۶/۹
سیاهی نیک بخت است او که دایم ۹۵/۳

نیز نک. سیاهی، سیه، نامه سیاه، نامه‌سیاهی

سیاه دلی (ی مصدری)(یک بار)

غلام مردم چشمم که با سیاه‌دلی ۴۱۷/۵

سیاهکار (یک بار)

سیاهکارانند (ند شناسه)

مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند ۱۹۰/۸

سیاه نامه (یک بار)

سیاه نامه‌تر

سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم ۲۱۹/۵

سیاهی (ی مصدری)(۲ بار)

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ۲۹۸/۴
صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی ۴۸۰/۲

سیب (۵ بار)

ببین به سیب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶
ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید ۲۹/۳
هرآنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۲۲۴/۹
به سیب بوستان و شهد و شیرم ۳۱۴/۷
که این سیب زنخ زآن بوستان به ۴۱۱/۵

سیر Sēr (= مقابل گرسنه و تشنه) (۳ بار)

روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۸۵/۱
کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی ۴۲۴/۶

سیرش (ش ضمیر مفعولی)

چشم خود راگفتم آخر یک نظر سیرش
ببین ۳۹۳/۳

سیر Sayr (= حرکت، گردش) (۸ بار)

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ۶۲/۵
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار
سیر ۷۹/۷
نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر ۹۷/۹
ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق ۲۰۶/۴
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس ۲۶۳/۲
تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر
و سلوک ۳۵۲/۳

سیر-

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر ۲۰۶/۳
چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را ۳۰۹/۶

نیز نک. کهن سیر

سیراب (یک بار)

لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است ۵۲/۱

سیرت (۲ بار)

صورت خواجگی و سیرت درویشان است ۵۰/۱۲
سالها رفت و بدان سیرت و سان است که
بود ۲۰۷/۷

نیز نک. دیوسیرت

سیرکردن (= گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)

کردیم سیر

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر ۲۰۶/۳

سیر مکن

چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را ۳۰۹/۶

سیفک (= شمشیرتو) (یک بار)

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا ۲۹۴/۶

سیل (۱۲ بار)

زین سیل دمادم که درین منزل خواب است ۳۱/۴

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک ۱۲۰/۵

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۱۲۴/۸

ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۰/۲

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد ۱۳۹/۲

سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد ۲۱۵/۴

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶

ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۳۱۰/۹

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۳۱۳/۱

سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

سیلاب (۲ بار)

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴

در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵

سیل‌خیز (یک بار)

سیل‌خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست ۷۴/۴

سیم (۱۰ بار)

که دست در کمرش جز به سیم وزر نرود ۲۱۹/۷

که دربهای سخن سیم و زر دریغ مدار ۲۴۲/۷

ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش ۲۵۲/۳

در غمت سیم شمار اشک و رخم را زر گیر ۲۵۲/۳

سیم در بازو به زر سیمبری دربر گیر ۲۵۲/۶

تا جان فشانمش چو زر وسیم درقدم ۳۰۲/۲

که نصیب دگران است نصاب زر وسیم ۳۶۰/۹

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر

باش ۳۶۰/۱۱

تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۰/۳

دلت در سینه چون در سیم آهن ۳۸۱/۵

سیما

نک. ماه سیما، مه سیما

سیم اندام (۲ بار)

هر که دید آن سرو سیم‌اندام را ۸/۸

سیم اندامی (ی نکره)

ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی ۴۵۸/۲

سیمبر (یک بار)

سیمبری (ی نکره)

سیم درباز و به زر سیمبری دربرگیر ۲۵۲/۶

سیم تن (یک بار)

سیم تنان

بندهٔ من شو و بر خور ز همه سیم‌تنان ۳۸۰/۳

سیمرغ (۲ بار)

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش ۲۶۹/۶

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست ۴۴۰/۵

سیم ساق (یک بار)

ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد ۱۸۷/۸

سیمین بناگوش (یک بار)

بتی، شیرین لبی، سیمین بناگوش ۲۷۷/۱

سیمین ساق (یک بار)

دستم اندر ساعد ساقیِ سیمین ساق بود ۲۰۲/۸

سینه (۲۸ بار)

دود آه سینهٔ نالان من ۸/۵

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست ۳۶/۱۰

سینه گنجینهٔ محبّت اوست ۶۰/۸

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است ۸۷/۳

برسینهٔ ریش دردمندان ۱۱۵/۸

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم ۱۴۲/۲

دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ ۱۶۱/۷
ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم ۲۱۵/۲
سینه گو شعلهٔ آتشکده پارس بکش ۲۴۵/۴
که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۳/۳
که ازنهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل ۳۰۱/۷
چنان پر شد فضای سینه از دوست ۳۲۴/۴
چو حافظ گنج او در سینه دارم ۳۲۴/۱۰
سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان ۳۲۷/۷
سینهٔ تنگ من و بار غم او، هیهات ۳۴۷/۸
در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد ۳۷۰/۵
دلت در سینه چون در سیم آهن ۳۸۱/۵
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک‌دار ۴۰۵/۳
به قرآنی که اندر سینه داری ۴۳۸/۷
هم سینه پرآتش به هم دیده پرآب اولی ۴۵۷/۳
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ۴۶۱/۱

سینه‌ام (م ضمیر اضافه)

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ۱۸/۱
کاین دم و دود سینه‌ام باردل است برزبان ۳۷۵/۳
مکن کز سینه‌ام آه جگر سوز ۳۸۱/۷

سینه‌ای (ی نکره)

که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان ۳۷۹/۷

سیه (۱۱ بار)

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ۳۸/۳
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز ۵۲/۲
بدان چشم سیه صد آفرین باد ۵۶/۴
گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷
که کرد نرگس شوخش سیه به سرمهٔ ناز ۲۵۳/۴
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ۲۹۸/۵
که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۳۴۳/۶
به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ۳۴۶/۱
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱

سیهش (ش ضمیراضافه)

گرچه خون می‌چکد ازشیوهٔ چشم سیهش ۲۸۴/۴

سیهیم (یم شناسه)

شیر سرخیم و افعی سیهیم ۳۷۴/۹
تیر نک. دل سیه، سیاه

سیه چرده (یک بار)

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۹/۱

سیه چشم (۵ بار)

سهی‌قدان سیه‌چشم ماه سیما را ۴/۶
دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم ۱۰۶/۳
آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد ۴۱۵/۶

سیه چشمان

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد
شد ۱۶۱/۱
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۴۱/۹

سیه روی (یک بار)

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ۱۵۵/۳

سیه‌کاسه (یک بار)

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۹/۸



ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۱/۸
نیز نگ. دل شاد، ناشاد

شاداب (یک بار)
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند ۴۸۴/۲

شادان (یک بار)
تا درِ میکده شادان و غزل‌خوان بروم ۳۵۱/۶

شادخوار (یک بار)
شادخواران
بانگ نوش شادخواران یاد باد ۹۹/۲

شادمان (یک بار)
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵

شادی (ی مصدری) (۱۱ بار)
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست ۱۹/۴
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸
شادی شیخی که خانقاه ندارد ۱۲۳/۴
که شادیِ جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ۱۴۷/۶
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ۱۶۹/۴
وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام ۳۰۵/۱
حافظا چون غم و شادی جهان درگذر
است ۳۲۱/۷
شادی زهره‌جبینان خور و نازک‌بدنان ۳۸۰/۵
بده به شادی روح و روان حاتم طی ۴۲۲/۸
شادیت (ت ضمیر اضافه)
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی ۴۸۴/۱۲

شارع (یک بار)
بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۶۵/۱

شاعر (۲ بار)
مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر ۲۴۲/۶
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن ۳۱۹/۴

شافعی (ی نسبت)(یک بار)
از شافعی نپرسند امثال این مسایل ۴۰۱/۴

شاکر (یک بار)
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد
شاکر باش ۳۶۰/۱۱

شاکی (= شاکی است) (یک بار)
انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکی ۴۵۲/۳

شام (۱۵ بار)
گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو ۱۵/۷
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند ۷۴/۵
در مصطبهٔ دعای تو هر صبح و شام رفت ۸۴/۵
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر ۹۱/۴
هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲
وردی است که صبح و شام دارد ۱۱۵/۷
گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ۱۴۶/۵
گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت ۱۶۵/۶
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ۲۰۲/۵
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ۳۲۴/۹
نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۳۲۵/۱
بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳
شامی (ی نکره)
این آه خون‌افشان که من هر صبح و شامی
می‌زنم ۳۳۶/۴
فرصت بادکه خوش صبحی و شامی داری ۴۲۹/۲
که چو صبحی بدمد درپی‌اش افتد شامی ۴۵۸/۵

شامگاه (یک بار)
شامگاهش (ش ضمیر اضافه به نگران)
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲

شامل (۲ بار)
زآنجا که لطف شامل و خلق کریم توست ۲۶۴/۲
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل ۲۹۸/۴

شامی (ی نسبت) (یک بار)
به سان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی ۴۶۰/۳

شأن (۲ بار)

در شأن من به دردکشی ظنّ بد مبر ۳۳۵/۴
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار ۴۸۰/۷

شانه (۲ بار)

شانه ـ
مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷

شانه زدن (= شانه کردن) (۲ بار)

شانه زدی
مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵

شانه زدند
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷

شاه (۵۳ بار)

بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما ۱۲/۱۲
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳
شاه ترکان سخن مدّعیان می‌شنود ۱۰۱/۴
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ۱۰۵/۲
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد ۱۰۵/۷
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۱۴/۷
نظر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است ۱۴۹/۹
آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد ۱۷۴/۹
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸
آن شاه تندحمله که خورشید شیرگیر ۲۰۹/۹
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه ۲۸۱/۸
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ ۲۳۲/۸
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید ۲۳۷/۳
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۴
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱
ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸
محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه ۲۷۸/۷
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹
از بازگشت شاه در این طرفه منزل است ۳۰۲/۳
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹
فراغت بخشد از شاه و وزیرم ۳۲۴/۱۱
شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را ۳۳۳/۳
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت ۳۳۷/۵
چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه ۳۴۲/۷
به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم ۳۵۹/۴
بودکان شاه خوبان را نظر برمنظراندازیم ۳۶۷/۵
شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد ۳۷۱/۵
شاه بیدار بخت را هر شب ۳۷۴/۵
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین‌دهنان ۳۸۰/۱
با شاه دوست‌پرور دشمن گداز من ۳۹۲/۱۰
جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو ۴۰۳/۶
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۴
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی ۴۳۰/۱۰
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ۴۴۲/۸
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵
هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید ۴۸۶/۸

شاها
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق ۲۳۷/۸
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است ۲۹۸/۶
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱

شاهان
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند ۵۰/۱۰
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد ۱۰۸/۴
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ۴۵۹/۱

شاهم (م ضمیر مفعولی)

از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس ۲۶۱/۹

شاهم (م ضمیر اضافه به کار)

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲

شاهی (ی نکره)

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر ۴۸/۱۰
جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت ۸۳/۲
زیراکه چون توشاهی کس درجهان ندارد ۱۲۲/۸
کجایابم وصال چون تو شاهی ۴۵۴/۱۱

نیز نک. پادشا، پادشاه، پادشاه‌انگیز، پادشاهی
توران شاه، توران شاهی، توران شه، شاهنشاهی
شاهنشه، شه، شهنشاه، شهنشاه‌نژاد، منصورشاهی

شاهانه (یک بار)

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۱۳۷/۱۱

شاهباز (۳ بار)

که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین ۳۷/۴

شاهبازان

شاهبازان طریقت به مقام مگسی ۴۴۶/۲

شاهبازی (ی نکره)

شاهبازی به شکار مگسی می‌آید ۲۳۵/۸

نیز نک. شهباز

شاهد (۳۵ بار)

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است ۱۱/۶
شاهد و مطرب به دست‌افشان و مستان
پایکوب ۱۴/۵
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست ۹۲/۷
دست با شاهد مقصود در آغوشش باد ۱۰۱/۲
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ۱۰۹/۶
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ۱۲۱/۱
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳
کاین شاهدبازاری و آن پرده‌نشین باشد ۱۵۷/۶
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲
به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ۱۹۸/۵
از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب ۲۰۶/۲
که جوش شاهد وساقی وشمع و مشعله بود ۲۰۸/۱
زهدگران که شاهد و ساقی نمی‌خرند ۲۷۰/۳
دلبرم شاهد و طفل است وبه بازی روزی ۲۸۴/۲
طرهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶
نی‌ام ز شاهد وساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲
من نه آن رندم که ترک شاهد وساغرکنم ۳۳۸/۱
من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
جهان فانی و باقی فدای شاهد وساقی ۳۴۶/۵
غارت کنیم باده وشاهد به برکشیم ۳۶۸/۴
شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۴۴۷/۷
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد ۴۷۱/۶
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۹
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۴

شاهدان

شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام ۲۲۵/۲
این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر ۳۴۵/۷
چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند ۳۸۹/۷
ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین کار ۴۱۳/۵

شاهدی (ی نکره)

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند ۱۵۸/۷
هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۲۲۴/۹
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی ۳۰۳/۳

شاهراه (۵ بار)

به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱
با او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸

درشاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ۴۴۲/۵
شاهراهی (ی نکره)
شاهراهی است که سر منزل دلدار من است ۵۲/۳
شاه‌رخ (یک بار)
نزدی شاه‌رخ و فوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷
شاه شجاع (۵ بار)
که دور شاه شجاع است می دلیرنوش ۲۷۸/۱
داور دین شاه شجاع آنکه کرد ۲۷۹/۸
قسم به حشمت و جاه وجلال شاه شجاع ۲۸۷/۱
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸
جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸
شاه منصور (۳ بار)
شاه منصور واقف است که ما ۳۷۴/۷
گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷
از مراد شاه منصور ای فلک سربرمتاب ۳۹۴/۸
شاهنشاهی (ی نسبت) (یک بار)
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۴۷۹/۳
نیز نک. شهنشهی
شاهنشه (یک بار)
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
شاه‌نشین (یک بار)
شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست ۴۰۳/۶
شاه نصرةالدین (یک بار)
فلک جنیبه کش شاه نصرةالدین است ۴۱۳/۹
شاهوار (یک بار)
جام مرصّع تو بدین درّ شاهوار ۲۴۱/۶
شاهوش (۲ بار)
یارب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین ۶۸/۶
شاهوشی (ی نکره)
به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲
شاهی (ی نسبت)(۴ بار)
تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو ۴۰۲/۱
درکوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ۴۴۲/۲
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ۴۴۹/۶
دل که آینهٔ شاهی است غباری دارد ۴۸۱/۲
نیز نک. خفته بر سنجاب شاهی، شهی
شاه یحیی (۲ بار)
گرنگردی نصرت دین شاه یحیی ازکرم ۲۰۶/۸
نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را ۴۲۵/۱۴
شاهین (۳ بار)
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود ۲۰۳/۸
شاهینم (م ضمیر اضافه)
تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۳۴۸/۷
شاهین شهپر (یک بار)
شاهین شهپرش (ش ضمیر اضافه)
همای زلف شاهین شهپرش را ۱۰۰/۲
شایبه (یک بار)
بعد ازینم نبود شایبه در جوهرفرد ۶۹/۵
شایستن (۱۱ بار)
شاید
شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار ۱۳۸/۶
شاید که چو وابینی خیر تودرین باشد ۱۵۷/۳
اگر به بادهٔ مشکین کشد دلم شاید ۲۲۶/۱
حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید ۳۰۴/۹
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷
یارب به که شایدگفت‌این نکته که درعالم ۴۸۴/۶
شاید که به آبی فلک دست نگیرد ۴۸۵/۳
نشاید
ز چشمت جان نشاید برد کز هرسو که
می‌بینم ۱۱۶/۴
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت ۲۷۵/۷
جز جام نشاید که بود محرم رازم ۳۲۶/۹
نشا(= نشاید)

و غرته او بنی آنچت نشا دی ۴۲۹/۵

شایسته (۳ بار)

ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد ۱۵۵/۱
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰۷/۱۰
آفرین برتو که شایستهٔ صد چندینی ۴۷۵/۳

شب (۸۷ بار)

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ۱/۵
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی ۶/۵
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت ۱۸/۹
شب تار است و ره وادی ایمن درپیش ۲۷/۲
آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است ۴۰/۱
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست ۳۹/۱
شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۳/۳
در شب تار سفتنم هوس است ۴۳/۴
شب نیست که صد عربده با باد صبانیست ۷۰/۴
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ۹۳/۷
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما ۱۱۱/۴
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش ۱۱۳/۳
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۴۳/۹
آن زمان وقت می صبح فروغ است
که شب ۱۴۶/۵
از نظرتا شب عید رمضان خواهد شد ۱۶۰/۶
روز هجران و شب فرقت یارآخر شد ۱۶۲/۱
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ۱۷۸/۱
آن شب قدر که این تازه براتم دادند ۱۷۸/۴
چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
لحد ۲۰۱/۶
درشب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹
تادل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود ۲۰۴/۱
از صبا پرس که ماراهمه شب تادم صبح ۲۰۷/۳
از یمن دعای شب و درس سحری بود ۲۱۰/۱۰
مارا به آب دیده شب و روز ماجراست ۲۱۵/۵
شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۱۶/۳
صحبت حکام، ظلمت شب یلداست ۲۲۸/۳
شکایت شب هجران نه آن شکایت حال
است ۲۳۰/۴
شب قدراست و طی شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱
که من تاریک می‌بینم شب هجر ۲۴۶/۵
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی
بستان ۲۸۳/۵
بی‌جمال عالم‌آرای تو روزم چون شب
است ۲۸۹/۶
در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ۲۸۹/۹
سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
حکایت شب هجران فرو گذاشته به ۲۹۷/۳
زخون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم ۲۹۹/۴
امید در شب زلفت به روز عمرنبستم ۳۱۵/۸
که شب تا روز اختر می‌شمارم ۳۱۸/۳
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
(۲ بار) ۳۱۹/۸
زآن شب که من ازغم به دعا دست برآرم ۳۲۰/۶
که در دست شب هجران اسیرم ۳۲۳/۴
به بوی مژدهٔ وصل تو تاسحرشب دوش ۳۳۱/۶
چارهٔ تیره‌شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶
کو پیک صبح تاگله‌های شب فراق ۳۴۳/۴
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین ۳۴۶/۸
مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا
روز ۳۴۸/۳
سوز دل، اشک روان، آه سحر، نالهٔ شب ۳۴۹/۴
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم ۳۷۴/۶
شاه بیدار بخت را هر شب ۳۷۴/۵

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور ۴۸۹/۳

آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک ۳۹۹/۳

کز سرصدق می‌کند شب همه شب دعای تو
(۲ بار) ۴۰۳/۲

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی ۴۳۰/۱

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۳۱/۲

ای که بازلف و رخ یارگذاری شب و روز ۴۳۹/۲

گر شب و روز درین قصهٔ مشکل باشی ۴۴۷/۶

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۷

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد ۴۸۴/۱۲

درتیره شب هجرتو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶

شبان

شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۱/۴

شبم (م ضمیر مفعولی)

با هر ستاره‌ای سروکاری است هر شبم ۴۰۱/۵

شبها

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم شبهاست ۲۶/۶

پیش عشّاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳

من که شبها ره تقوی زده‌ام بادف و چنگ
۱۵۴/۲

یادباد آن صحبت شبها که با نوشین لبان ۲۰۲/۳

شبهای

دوست را باناله شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴

آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵

حافظا درکنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰

چون سرآمد دولت شبهای وصل ۴۵۵/۷

شبی (ی نکره)

بادل سنگینت آیاهیچ درگیرد شبی ۱۰/۴

پس‌ازچندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن ۹۴/۲

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳

به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم ۱۶۶/۴

شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید ۲۳۹/۱

ازخطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴

سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا ۲۸۹/۷

شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم ۳۱۱/۹

گرخلوت ما را شبی از رخ بفروزی ۳۲۶/۷

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش ۳۲۸/۶

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱

شبی می‌گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳

مظلومی ار شبی به در داور آمدی ۴۳۰/۷

جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی ۴۶۲/۱۱

نیز نگ. امشب، صدشبه، نیمشب، نیمشبی، یکشبه

شباب (۱۲ بار)

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش ۷/۶

رونق عهد شباب است دگر بستان را ۹/۱

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب ۱۴/۲

بس طور عجب لازم ایّام شباب است ۳۱/۹

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است ۱۵۰/۸

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲

چویاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۴/۷

از سرمستی دگر باشاهد عهد شباب ۲۰۶/۲

که این معامله در عالم شباب رود ۲۱۶/۷

خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

رندیّ و هوسناکی در عهد شباب اولی ۴۵۷/۷

شبابت (ت ضمیر اضافه)

باری به غلط صرف شد ایّام شبابت ۱۶/۸

شبان (= چوپان) (یک بار)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶

شبانروزی (ی نسبت) (یک بار)

مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی ۴۴۵/۶

شبانه (۴ بار)

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱

هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۳۹۲/۹

درس شبانه ورد سحرگاه ۴۰۹/۷

سحرگاهان که مخمور شبانه ۴۱۸/۱

شب پره (یک بار)

وصف خورشید به شب‌پرهٔ اعمی نرسد ۱۸۸/۷

شب خوان (۲ بار)

مرغ شب خوان رابشارت باد کاندر راه عشق ۴۴/۴

مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵

شب خیز (۲ بار)

تو که چون حافظ شب‌خیز غلامی داری ۴۳۹/۷

شب خیزان

با دعای شب‌خیزان ای شکردهان مستیز ۴۶۴/۶

شب دزد (یک بار)

تکیه بر اخترشب دزد مکن کاین عیّار ۳۹۹/۴

شبرنگ (یک بار)

گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو ۱۵/۷

شبرو (۵ بار)

گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید ۲۲۷/۴

شبروان

شبروان را آشنایی‌هاست با میر عسس ۲۶۱/۵

تا چه بازند شبروان خیال ۲۹۶/۵

شدیم در نظر شبروان خراب خجل ۲۹۹/۴

تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸

شب زنده‌دار (۳ بار)

گوجام زر به حافظ شب زنده‌داربخش ۲۷۰/۸

چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی ۴۴۸/۲

شب زنده‌داران

کز اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد ۱۴۹/۵

شبستان (۲ بار)

ز در درآی و شبستان ما منوّر کن ۳۸۹/۱

مرا که از رخ او ماه در شبستان است ۴۸۲/۹

شبگیر (۵ بار)

آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیرما ۱۰/۴

عارفی راکه چنین ساغر شبگیر دهند ۲۲/۴

حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود ۲۱۴/۶

عشرت شبگیر کن بی‌ترس کاندر شهر عشق ۲۶۱/۵

تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱

شبگیری (ی نسبت) (۲ بار)

بیار ای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم ۳۴۶/۴

دریغاعشق شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷

شب‌نشین (۳ بار)

شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع ۲۸۹/۱

شب نشینان

که درد شب‌نشینان را دوا کرد ۱۲۶/۵

دانم دلت ببخشد برعجز شب‌نشینان ۴۸۰/۱۱

شبنم (۴ بار)

چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۱۵/۲

شبنمی (ی نکره)

هر شبنمی دراین ره صد بحرآتشین است ۱۲۲/۳

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی ۴۶۱/۹

چو شبنمی است که بربحر می‌کشد رقمی ۴۶۲/۲

شبهه (یک بار)

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد ۲۹۰/۸

شتاب (۷ بار)

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا ۲/۶

که ببستند میکده به شتاب ۱۳/۶

ببیند آنکه دراین راه با شتاب رود ۲۱۶/۴

شتاب ـ

ایّام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴

ساقی به دور بادهٔ گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱

شتابی (ی نکره)

چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد ۱۲۰/۲

شتاب کردن (= شتافتن) (۳ بار)

شتاب کرد

ایّام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۴۸۷/۴

شتاب کن

ساقی به دور بادهٔ گلگون شتاب کن ۴۸۷/۴

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۴۸۸/۱

شتافتن (یک بار)

بشتاب

می بی‌غش است بشتاب وقتی خوش است، دریاب ۴۳۵/۵

شجاع (یک بار)

شهنشاه مظفّرفر، شجاع ملک و دین منصور ۱۴۹/۱۰

نیز نک. شاه شجاع

شجر (یک بار)

بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴

شحنه (۵ بار)

چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ۴۸/۹

کان شحنه در ولایت ماهیچ کاره نیست ۷۳/۴

خدا را داد من بستان از او ای شحنهٔ مجلس ۱۱۶/۱۱

واعظ شهر چو مهر ملک وشحنه گزید ۲۲۲/۴

بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹

شحنه شناس (یک بار)

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷

شخص (۵ بار)

جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و خط ۶۷/۶

به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۲/۲

به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۳

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶

شخصم (م ضمیر اضافه)

شخصم ار بازنیاید خبرم باز آید ۲۳۲/۴

شدّاد (یک بار)

مفروش به باغ ارم و نخوت شدّاد ۴۲۷/۶

شدن (۵۲۵ بار)

* ۱. شدن (= رفتن) (۶۹ بار)

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان ۸۷/۸

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ۳۸۴/۳

صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳

شدم

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر ۱۹۰/۴

بسی شدم به گدایی بر کرام ونشد ۱۶۶/۳

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵

ز خود برون شدم و یار درنمی‌آید ۲۳۴/۱

این که من در جست و جوی او ز خود بیرون شدم ۳۹۴/۶

شدی

شراب خورده و خوی کرده، کی شدی به چمن ۱۷/۲

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱

شد

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان ۳۱/۳

آن شد که بار منّت ملّاح بردمی ۳۴/۷

آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم ۴۹/۷

ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است ۶۹/۱

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹

شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون
چیست ۱۴۹/۲
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل
مسکین ۱۴۹/۶
به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد ۱۶۳/۹
حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد ۱۶۵/۱
از سرپیمان برفت با سر پیمانه شد ۱۶۵/۱
دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد ۱۷۱/۶
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲
شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۵/۱۰
حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند ۱۷۷/۱
شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند ۲۷۸/۲
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه ۲۸۳/۷
خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش ۲۸۴/۶
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ۲۸۸/۴
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع ۲۸۸/۴
دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود ۳۳۹/۲
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۳۵۴/۵
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد ۴۱۵/۶
دل حافظ شد اندر چین زلفت ۴۲۹/۸
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴
دل رفت و دیده خون شد، تن خست و جان برون
شد ۴۵۳/۳
حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل
آمد ۴۸۴/۱۲

بشد

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴
زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷
خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز ۱۶/۲
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۳/۶
که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد ۹۷/۷
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۰/۳
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱۳۴/۱
که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد ۱۳۸/۸
آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر ۱۵۷/۷
که به کام دل ما آن بشد و این آمد ۱۷۲/۶
دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت ۲۴۳/۷
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ۲۴۸/۲
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه
یک ۲۹۵/۴
قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من ۳۵۰/۷
دلم از پرده بشد حافظ خوش‌لهجه کجاست ۳۷۰/۸

می‌شدم

آسوده برکنار چو پرگار می‌شدم ۸۷/۵

می‌شد

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر ۷۰/۷
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود ۲۰۴/۷

همی شد

دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده ۴۱۵/۱

خواهد شد

تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد ۱۶۰/۳
مجلس وعظ درازاست وزمان خواهد شد ۱۶۰/۴
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد ۱۶۰/۶
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد
شد ۱۶۰/۷

نخواهد شد

که زخم تیغ دلداراست ورنگ خون نخواهد
شد ۱۶۱/۷

شده

زگنج خانه شده خیمه بر خراب زده ۴۱۳/۷

شو

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری
یاد ۴۴۵/۸

نیز نک. بیرون شد، دلشده

*۲. شدن (= فعل اسنادی) (۴۴۴ بار)

شدن

در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند ۳٦٦/۱۱

اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص من است ۳۹۵/٦

شدم

که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست ۲۱/۱

که به روی که شدم عاشق و از بوی که

مست ۲۱/۴

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز ۲۴/۷

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۳۲/۳

فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱٦٦/۲

شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد ۱٦٦/۴

من ار چه در نظر یار خاکسار شدم ۱۷٦/۲

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد ۲۳۸/۱۰

در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴

به عهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ۲۹۹/۱

و اکنون شدم چو مستان بر ابروی تو

مایل ۳۰۱/٦

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم ۳۰٦/۳

تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق ۳۱۰/۷

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۴/۱

بر منتهای همّت خود کامران شدم ۳۱۴/۲

در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم ۳۱۴/۳

در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم ۳۱۴/۴

چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم

(۲ بار) ۳۱۴/۵

بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم ۳۱۴/٦

کز ساکنان درگه پیر مغان شدم ۳۱۴/۷

با جام می به کام دل دوستان شدم ۳۱۴/۸

ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم ۳۱۴/۹

بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم ۳۱۴/۱۰

بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۴٦/۴

شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست ۳۷۲/۸

شدی

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل ۹۱/۷

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند ۲۱٦/۷

چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آ ۴۵۷/۷

شد

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ۱۰/٦

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴

کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۹/۲

باری به غلط صرف شد ایّام شبابت ۱٦/۸

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ۲۳/۵

وربود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲٦/۷

عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو ۲۷/٦

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز ۳۱/۹

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/٦

سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳

زآن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ٦۲/۷

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ٦۴/۴

سبب مپرس که چرخ ارچه سفله پرور شد ٦۵/۳

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸

شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن ۸۵/۵

که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمت ۸۹/۱۰

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند ۱۷۵/۵
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ۱۷۵/۶
شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم
مدد ۱۸۶/۸
لخلخه‌سای شد صبا دامن پاکش از چه روی ۱۸۷/۲
کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند ۱۸۷/۹
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد ۱۸۸/۱۱
ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز ۱۹۰/۲
مردم چشمم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶
شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن ۱۹۸/۴
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن
و گل ۱۹۸/۶
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ۲۰۲/۷
ز من ضایع شد اندر کوی جانان ۲۱۱/۴
من همان ساعت‌که‌از می خواستم شد توبه کار ۲۱۲/۲
سوادنامهٔ موی سیاه چون طی شد ۲۱۶/۸
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می ۲۲۲/۹
که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید ۲۲۴/۷
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک ۲۲۵/۹
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۴۳/۵
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس ۲۳۴/۷
بسی دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد ۲۳۸/۱۰
عَلَم شد حافظ اندر نظم اشعار ۲۴۰/۱۱
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست ۲۴۴/۸
شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش ۲۶۷/۵
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ۲۷۳/۲
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش ۲۷۶/۱
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۰/۱

دلم رمیده شد و غافلم من درویش ۲۸۵/۱
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست
غمت ۲۸۹/۲
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی ۲۹۷/۸
بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل ۲۹۸/۴
شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ۲۹۸/۷
که شد ز شیوهٔ آن چشم پرعتاب خجل ۲۹۹/۵
که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب
خجل ۲۹۹/۹
برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴
کشیدم دربرت ناگاه و شد در تاب گیسویت ۳۱۱/۷
به رندی شهره‌شد حافظ میان همدمان، لیکن ۳۲۳/۱۰
چنان پرشد فضای سینه از دوست ۳۲۴/۴
که فکر خویش گم شد از ضمیرم ۳۲۴/۴
شد منّت مواهب او طوق گردنم ۳۳۵/۹
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ۳۴۲/۹
روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم ۳۴۴/۱
تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر
و سلوک ۳۵۲/۳
دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم ۳۵۴/۱
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ۳۵۴/۱۰
ایّام کان یمین شد و دریا یسار هم ۳۵۴/۱۱
دل فدای او شد و جان نیز هم ۳۵۵/۱
پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد ۳۵۶/۴
با چنین گنج که شد خازن آن روح امین ۳۵۹/۴
حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شاکر باش ۳۶۰/۱۱
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ۳۶۲/۵
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳
در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد ۳۷۰/۵
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان ۳۷۷/۱

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۴۷۸/۴
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن ۳۸۲/۵
خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین ۳۸۲/۶
خرّم شد از ملاحت تو عهد دلبری ۳۸۹/۴
فرّخ شد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۹/۴
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵
زآن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو ۴۰۱/۴
حافظ خوش‌کلام شد مرغ سخن‌سرای تو ۴۰۳/۸
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای
مشکینش ۴۰۴/۳
این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴۰۵/۴
خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵
که دیده آب شدازشوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲
به بوی زلف تو گرجان به باد رفت چه شد ۴۱۷/۴
ساقی بیاکه شد قدح لاله پر ز می ۴۲۱/۱
ای وای برکسی که شد ایمن ز مکر وی ۴۲۱/۵
شد حلقه قامت من تابعد ازین رقیبت ۴۲۴/۳
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین
ای شمع ۴۴۵/۷
درونم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷
دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون
شد ۴۵۳/۳
شد حظّ عمر حاصل گر زانکه باتو ما را ۴۵۵/۳
شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹
درونها تیره شد باشد که از غیب ۴۷۴/۷
دلم خون شد از غصّه ساقی کجایی ۴۸۳/۴

بشد

بشد به رندی و دردی کشیم نام ونشد ۱۶۶/۵

نشد

گر چه جام ما نشد پرمی به دوران شما ۱۲/۹
واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه
گوست ۵۸/۴
می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷
گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد ۱۶۶/۱
بسوختیم درین آرزوی خام ونشد ۱۶۶/۱
شدم خراب جهانی ز غم تمام ونشد ۱۶۶/۲
بسی شدم به گدایی بر کرام ونشد ۱۶۶/۳
شدم به رغبت خویشش کمین غلام ونشد ۱۶۶/۴
بشد به رندی و دُردی کشیم نام ونشد ۱۶۶/۵
چه خون که در دلم افتاد همچو جام ونشد ۱۶۶/۶
که من به خویش نمودم صد اهتمام ونشد ۱۶۶/۷
در آن هوس که شود آن نگار رام ونشد ۱۶۶/۸
قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد ۱۹۹/۹
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷
تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید ۲۷۶/۵
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم ۳۳۵/۲
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۴۰۲/۵
گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد ۴۴۱/۲
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶

نشدش (ش ضمیر مفعولی)

شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۵/۹

شدند

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳
یاران همنشین همه از هم جدا شدند ۴۰۱/۶

شدیم

شدیم در نظر شبروان خراب خجل ۲۹۹/۴

می‌شدم

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ۱۱۶/۳

می‌شد

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست ۲۰۰/۹

شدی (ماضی استمراری)

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی ۱۵۵/۲
ای حافظ ار مراد میسّر شدی مدام ۲۸۶/۷
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو
شمع ۲۸۹/۴
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی ۴۲۸/۴
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب ۴۳۲/۵

نشدی (ماضی استمراری)

اگر دلم نشدی پای بند طرّهٔ او ۴۳۳/۲

شده‌ام

که چنان زوشده‌ام بی‌سروسامان که مپرس ۲۶۶/۱
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب ۳۱۹/۸
سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۳
شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ۴۵۹/۴

شده‌ای

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۳

شده است

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده
است ۲۹۱/۸
چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است و
ناتوان ۳۷۵/۵

شده‌اند

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند ۲۴۶/۲

شده

ما از برون در شده مغرور صد فریب ۱۹۵/۴

شده بود

دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ۲۷۲/۹

خواهم شد

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا
روز ۳۴۸/۳

خواهی شد

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ۴۷۲/۲

خواهد شد

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۵/۱
بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر ۱۲/۷
نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۶۰/۱
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد ۱۶۰/۱
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد ۱۶۰/۲
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶۰/۵
چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد
شد ۱۶۰/۸
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹
تاچه خواهد شد درین سودا سرانجامم
هنوز ۲۵۹/۲
جهان برفته خواهد شد ازین چشم و از آن
ابرو ۴۰۴/۱

نخواهد شد

مرا مهر سیه‌چشمان ز سربیرون نخواهد شد ۱۶۱/۱
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد
شد ۱۶۱/۱
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد ۱۶۱/۲
هرآن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد
شد ۱۶۱/۳
که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد
شد ۱۶۱/۴
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۱۶۱/۵
کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد
شد ۱۶۱/۶

شو

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود ۳۱/۴
تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من ۱۹۰/۷
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۲۲۷/۱
دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن باش ۲۵۲/۷

پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز ۲۵۸/۷
تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو ۲۶۸/۷
رام شو تا بدهد طالع فرّخ دادم ۳۰۹/۶
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی ۳۳۹/۷
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم‌تنان ۳۸۰/۳
مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان ۳۸۰/۹
دلیل راه شو ای طایر خجسته‌لقا ۴۰۸/۲
گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده ۴۱۴/۲
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی ۴۱۴/۷
هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان ۴۲۱/۳
بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۱/۳
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی ۴۳۱/۱
سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۴
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶

مشو

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ۱/۷
ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست ۲۱/۴
مشو حافظ ز کید زلفش ایمن ۵۶/۷
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار ۷۵/۸
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ۱۱۶/۸
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ۱۲۴/۴
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸
گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین ۱۹۳/۴
خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود ۲۱۸/۹
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب ۲۵۰/۶
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ۲۶۹/۷
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه ۳۰۹/۳
شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را ۳۰۹/۷
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ۳۰۹/۸
کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز ۳۸۰/۴
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۳۹۸/۲
گفت با این همه از سابقه نومید مشو ۳۹۹/۲
از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ۴۲۰/۱
وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵

شوم

به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم ۱۶۶/۴
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳
چو پیراهن شوم آسوده خاطر ۲۷۷/۴
گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم ۲۹۵/۴
در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول ۳۰۰/۴
که گر آتش شوم در وی نگیرم ۳۲۳/۷
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم ۳۳۰/۳
من کی آزاد شوم ازغم دل چون هردم ۳۳۲/۴
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم ۳۴۷/۴
چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۳۹۳/۱

شوی

چنان بزی که اگرخاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸
ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶
هان ای پسر که پیرشوی پند گوش کن ۳۹۰/۲
ای بیخبربکوش که صاحب خبر شوی ۴۷۸/۱
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ۴۷۸/۱
هان ای پسربکوش که روزی پدرشوی ۴۷۸/۲
تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی ۴۷۸/۳
آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی ۴۷۸/۴
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵
گرآب هفت بحر به یک موی تر شوی ۴۷۸/۶
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سرشوی ۴۷۸/۷
زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی ۴۷۸/۸

در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی ۴۷۸/۹
باید که خاک درگه اهل هنر شوی ۴۷۸/۱۰

شود

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان ۱۷/۱۰
چه شود گرمن و تو چند قدح باده‌خوریم ۲۵/۷
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
چگونه شاد شود اندرون غمگینم ۵۵/۸
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد ۶۱/۷
تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۶۲/۲
شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود ۷۴/۱۰
ز حال ما دلت آگه شود، ولی وقتی ۸۹/۶
شود چون بید لرزان سرو بستانی ۹۵/۴
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۴/۱
بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد ۱۲۴/۱
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ۱۵۵/۳
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ۱۵۶/۷
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد
شد ۱۶۱/۵
طربسرای محبّت کنون شود معمور ۱۶۳/۵
گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۶/۱
درآن هوس که شود آن نگار رام ونشد ۱۶۶/۸
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵
ز آشفتگیِ حال من آگاه کی شود ۱۷۳/۵
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند ۱۸۵/۲
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود ۱۹۴/۹
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار ۱۹۸/۷
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳
ترسم که اشک بر غم ما پرده‌در شود ۲۲۱/۱
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲
آری شود ولیک به خون جگر شود (۲ بار) ۲۲۱/۲
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳
باشد کزین میانه یکی کارگر شود ۲۲۱/۴
اماچنان مگو که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶
آری به یمن لطف شماخاک زر شود ۲۲۱/۷
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ۲۲۱/۸
کی باتو دست کوته ما درکمرشود ۲۲۱/۹
دم درکش ارنه باد صبا پرده‌در شود ۲۲۱/۱۰
گرمن از باغ تو یک میوه بچینم چه شود ۲۲۲/۱
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود ۲۲۲/۱
گرمن سوخته یک دم بنشینم چه شود ۲۲۲/۲
گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود ۲۲۲/۳
من اگر مهرنگاری بگزینم چه شود ۲۲۲/۴
دیدم از پیش که درخانهٔ دینم چه شود ۲۲۲/۵
تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود ۲۲۲/۶
حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۲۲۲/۷
باغ شود سبز و شاخ گل به برآید ۲۲۸/۷
غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱
این دل غمدیده حالش به شود
دل بد مکن ۲۵۰/۲
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سرخاک انداز ۲۵۸/۱
خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳
به دو جام دگر آشفته شود دستارش ۲۷۲/۸
صدف دیدهٔ حافظ شود آرامگهش ۲۸۴/۷
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴
بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹
بسی نماند که کشتیِ عمر غرقه شود ۲۹۱/۷
گرت مدام میسّر شود زهی توفیق ۲۹۲/۱
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹
بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم ۳۱۷/۲

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱
دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳
حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود ۱۹۱/۱۰
که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول ۳۰۰/۵
هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا ۴۴۵/۴

می‌نشود

عنقا شکار می‌نشود دام بازچین ۷/۳
نیز نک. خون شده، گمشده

*۳. ـ شدن (۱۲ بار)

ـ شدن

سود وزیان و مایه چوخواهد شدن ز دست ۹۶/۳

ـ شدنم (م ضمیر اضافه به دست)

دانست که خواهم شدنم مرغ دل ازدست ۱۰۵/۴

ـ شد

درین خیال به سر شد زمان عمر وهنوز ۲۳۴/۲
دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب ۳۱۹/۷
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی ۳۷۰/۲
به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی ۴۷۹/۵

ـ بشد

باچنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار ۳۰۵/۵
به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم ۳۰۸/۱
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳

ـ شده بود

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود ۴۰۷/۸

ـ بخواهد شد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۸۴/۵

ـ شدی (ماضی استمراری)

به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ ۲۹۱/۱۱

شده (= رفته) (یک بار)

بازآی که بازآید عمر شدهٔ حافظ ۲۳/۶

شرّ (۴ بار)

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴
مگر یک دم برآسایم ز دنیا و شروشورش ۲۷۳/۱
ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم ۴۱۴/۹

شراب (۶۳ بار)

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ۲/۳
فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱
ما را ز خیال تو چه پروای شراب است ۳۱/۱
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ۴۰/۳
دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ۶۶/۸
که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵
من و شراب فرح بخش و یار حورسرشت ۷۷/۱
همی دهند شراب خضر ز جام جمت ۸۹/۸
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست ۹۲/۷
بده ساقی شراب ارغوانی ۹۵/۵
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱
شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد ۹۷/۱
شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ۱۰۹/۶
من و انکار شراب این چه حکایت باشد ۱۵۴/۱
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷
شراب لعل و جای امن و یارمهربان ساقی ۱۶۱/۵
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است ۱۹۳/۶
شراب بی‌غش و ساقیّ خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱
به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و
چنگ ۱۹۸/۳
شراب نوش و رها کن حدیث عاد وثمود ۱۹۸/۵
تدبیرما به دست شراب دو ساله بود ۲۰۹/۲
دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب ۲۱۲/۹
شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۱۶/۴
کلاه‌داری‌اش اندر سر شراب رود ۲۱۶/۵
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴

شرب الیهودشان (شان ضمیر اضافه)

احوال شیخ و قاضی وشرب الیهودشان ۲۸۰/۳

شربت (۵ بار)

هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است ۳۱/۲

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲/۷

شربتم (م ضمیر مفعولی)

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ۳۷۵/۸

شربتم (م ضمیر اضافه)

ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸

شربتی (ی نکره)

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت ۸۵/۱

شرح (۱۶ بار)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان ۴۱/۵

می‌بگفتم شمّه‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵

دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد ۱۲۲/۳

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصّهٔ او ۱۵۲/۹

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند ۱۶۷/۴

عشق می‌گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۳

کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵

شرح نیازمندی خود یا ملال تو ۴۰۰/۱۰

جانا چه گویم شرح فراقت ۴۰۹/۵

شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳

شرح ...

صبا ز حال دل تنگ ماچه شرح دهد ۵۷/۳

دل شرح آن دهد که چه دید وچه‌ها شنید ۲۳۸/۳

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲

شرح دادن (= بیان کردن، توضیح دادن) (۴ بار)

شرح دهم

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱

دهم شرح

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲

شرح دهد

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳

شرح ... دهد

دل شرح آن دهد که چه دید وچه‌ها شنید ۲۳۸/۳

شرط (۱۳ بار)

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او ۵۱/۷

قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ۹۷/۴

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۳

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب ۱۹۶/۳

گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱

به شرط آنکه ز مجلس سخن به‌در نرود ۲۱۹/۱۰

کمینه شرط وفا، ترک سر بود حافظ ۲۳۳/۷

به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دل‌کورش ۲۷۳/۶

بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست ۲۸۱/۸

که شرط عشق نباشد شکایت از کم وبیش ۲۸۵/۸

شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲

شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳

شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۳

شرطه (یک بار)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲

شرع (۳ بار)

که سازشرع ازین افسانه بی‌قانون
نخواهد شد ۱۶۱/۴

بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲۸۴/۲

در رسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف ۴۰۲/۵

شرف (۵ بار)

از برای شرف به نوک مژه ۴۳/۶

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۵/۲

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴

گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱

خردکه ملهم غیب است بهرکسب شرف ۴۱۳/۱۰

شرم (۱۶ بار)

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند ۱۷/۴
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز ۵۲/۲
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانیست ۷۰/۳
که روی از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد ۱۴۲/۴
از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود ۲۱۸/۷
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش ۲۷۶/۴
گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم ۳۳۸/۶
گو شرم بادت از عندلیبان ۳۷۶/۳
از ماه ابروان منت شرم باد رو ۳۹۸/۱
که گر به او رسی از شرم سرفرو داری ۴۳۷/۶
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد ۴۷۵/۴

شرم -

چراکه شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۲۸۵/۴

شرمم (م ضمیر مفعولی) -

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید ۳۰۵/۳

شرممان (مان ضمیر مفعولی)

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش ۳۶۶/۸

شرمی (ی نکره)

شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد ۱۰۱/۴
حافظ خام طمع شرمی از این قصّه بدار ۴۷۹/۹

شرم آمدن (= خجالت کشیدن)
فعل ناگذر (۲ بار)

شرم ... می آید

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید ۳۰۵/۳

شرم همی آیدم

چراکه شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۲۸۵/۴

شرمسار (۵ بار)

منّت خدای را که نی‌ام شرمسار دوست ۶۲/۸
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام ۲۲۵/۲
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم ۴۳۰/۷
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم ۳۴۷/۳

شرمسارم (م شناسه)

که از بالا بلندان شرمسارم ۳۱۸/۱

شرمنده (یک بار)

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷

شریعت (۲ بار)

که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ۷۶/۶
که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۱۹/۶

شریف (۴ بار)

شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۳/۳
عشق می‌ورزم و امّید که این فنّ شریف ۲۲۰/۵

شریفت (ت ضمیر اضافه)

گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ ۴۱۵/۹

شست (۴ بار)

زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۳/۶
تا یار مرا به شست گیرد ۱۴۴/۳
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶

شستن (۲۲ بار)

* ۱. شستن (= پاک کردن با آب و پاکیزه گردانیدن) (۸ بار)

بشستم

صحن سرای دیده بشستم، ولی چه سود ۴۰۰/۲

شست

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست ۲۳۸/۳

شوی

گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹

بشوی

دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

بشوییم

ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک ۴۲/۴

بشویید

گرم به باده بشویید حق به دست شماست ۲۶/۷

می‌شویم

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم ۱۷/۷

مکتم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم ۳۷۴/۵

نیز نک. شست‌وشو

*۲. شستن (= زایل کردن، ازبین بردن، محوکردن) (۱۱ بار)

شست

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲

بشوی

بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۱۵۸/۶

مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش ۲۷۳/۳

مشوی

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ ۱۶۱/۷

سواد دیدهٔ غمدیده‌ام به اشک مشوی ۲۱۹/۳

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۴۴۲/۹

بشویم

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک ۱۳۸/۳

بشوید

زین جفا رخ به خون بشوید باز ۲۵۶/۳

بشوییم

تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی ۴۸۰/۱۲

بشویید

دفتر دانش ما جمله بشویید به می ۱۹۹/۳

*۳. ـ شستن (۳ بار)

ـ بشستم

من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم دست ۱۴۹/۴

ـ بشوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳

ـ شوییم

غبار زرق به فیض قدح فرو شوییم ۳۷۲/۹

شست و شوی (۳ بار)

ازدیده‌ام که دمبدمش کار شست وشوست ۵۸/۸

شست و شوی ـ

خدای رابه می‌ام شست وشوی خرقه کنید ۲۸۷/۳

شست و شویی (ی نکره) ـ

شست وشویی بکن آنگه به خرابات خرام ۴۱۴/۳

شست و شوی کردن (= شستن) (۲ بار)

شست و شو... بکن

شست وشویی بکن آنگه به خرابات خرام ۴۱۴/۳

شست و شو ... کنید

خدای رابه می‌ام شست وشوی خرقه کنید ۲۸۷/۳

شش (۲ بار)

فریاد که از شش جهتم راه ببستند ۹۰/۳

نهد به پای قدح هر که شش درم دارد ۱۱۴/۴

شش جهتی (ی نسبت) (یک بار)

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ۲۹۴/۵

شط (یک بار)

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۲۵۷/۱

شطح (۲ بار)

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه ۲۷۰/۲

شطح و طامات به بازار خرافات بریم ۳۶۶/۱

شطر (یک بار)

شطری (ی نکره)

هر شطری از خصال تو وز رحمت آیتی ۴۲۸/۳

شطرنج (یک بار)

عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳

شعار (یک بار)

سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵

شعاع (۲ بار)

شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۲۸۸/۱

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد ۱۵۴/۷
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است ۱۷۶/۴
حکایت شب هجران نه آن شکایت حال است ۲۳۰/۳
که شرط عشق نباشد شکایت ازکم وبیش ۲۸۵/۸
ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم ۳۵۲/۴
به کجابرم شکایت به که گویم این حکایت ۴۵۹/۶

شکایت ـ

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ۱۴۱/۶
ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
مکن ز غصّه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸
از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم ۲۴۹/۳
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷
شکایت از که کنم خانگی است غمّازم ۳۲۵/۸
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷
به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت ۴۵۹/۶
مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۳/۱۱

شکایتی (ی نکره)

ساقی بیاکه نیست ز دوزخ شکایتی ۴۲۸/۸

شکایت کردن (ـ گله کردن) (۱۰ بار)

شکایت ... نکرد

نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶

شکایت ... مکن

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ۱۴۱/۶

مکن شکایت

حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۳/۷
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷

مکن ... شکایت

مکن ز غصّه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸
مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۳/۱۱

شکایت کنم

وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳

شکایت ... کنم

شکایت از که کنم خانگی است غمّازم ۳۲۵/۸

شکایت نمی‌کنم

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم ۲۴۹/۳

شکایت ... می‌کنی

حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷

شکایت نمودن (ـ شکایت کردن) (یک بار)

شکایت منمای

ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵

شکر Šakar (ـ عصیر شیرین که از چغندر گیرند) (۲۱ بار)

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّر است ۴۰/۱۱
گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ۸۶/۴
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکّر ۴۷/۶
طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست ۶۳/۲
به تلخی کشت حافظ را و شکّر در دهان دارد ۱۱۶/۱۲
ز حقّهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ۲۱۹/۲
شکّر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶
به یک شکر ز تو دل‌خسته‌ای بیاساید ۲۲۶/۸
مبادا خالیت شکّر ز منقار ۲۴۰/۱
سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۲/۴
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم ۳۱۹/۴
لب شکّر به مستان داد و چشمت می به میخواران ۳۴۸/۵
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم ۳۶۷/۳

شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده ۴۱۳/۵

شکرش (ش ضمیر اضافه)

می‌چکد شیرهنوز از لب همچون شکرش ۶۹/۳

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید ۲۸۴/۴

شکرها

چه شکرهاست درین شهرکه قانع شده‌اند ۴۴۶/۲

شکری (ی نکره)

غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست ۷۴/۷

طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲

نیز نک. پرشکر

شکر Šokr (= سپاس) (۳۴ بار)

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱

شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۲۰/۹

شکر خدا که از مدد بخت کارساز ۶۲/۴

شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت ۸۷/۲

من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب ۸۸/۵

مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق ۸۹/۴

به شکر آنکه خدا داشته است محترمت ۸۹/۹

شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل ۱۶۲/۳

شکر کان غصهٔ بی‌حدّ و شمار آخر شد ۱۶۲/۸

گریهٔ شام وسحرشکرکه ضایع نگشت ۱۶۵/۶

شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند ۱۷۵/۲

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است ۱۷۶/۴

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد ۱۷۹/۵

هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند ۱۹۶/۲

دل از کرشمهٔ ساقی به شکر بود، ولی ۲۰۸/۴

به شکرآنکه شکفتی به کام بخت ای گل ۲۴۲/۲

شکرآن را که تو درعشرتی ای مرغ چمن ۲۴۴/۷

ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲

هزار شکرکه دیدم به کام خویشت باز ۲۵۳/۱

چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز ۲۵۴/۱

به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵

به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳

تو خوبروی‌تری ز آفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷

شکر خدا که هر چه طلب کردم ازخدا ۳۱۴/۲

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله ۳۱۷/۴

من از بازوی خود دارم بسی شکر ۳۱۸/۵

سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم ۳۵۲/۶

از بخت شکر دارم و از روزگار هم ۳۵۴/۱

شکرآن را که دگرباز رسیدی به بهار ۴۷۶/۵

شکر-

نکردی شکر ایّام وصالش ۲۷۴/۹

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ۴۴۲/۱

شکری (ی نکره)

زآن یار دلنوازم شکری است باشکایت ۹۳/۱

شکرافشان (یک بار)

روزی ما باد لعل شکّرافشان شما ۱۲/۱۰

نیز نک. شکرفشان

شکرافشانی (ی مصدری) (یک بار)

شکرافشانی -

که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی ۴۶۲/۴

شکرافشانی کردن (=شیرین سخنی کردن) (یک بار)

کرد... شکرافشانی

که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی ۴۶۲/۴

شکرانه (۹ بار)

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت ۵/۶

خرقه از سربه درآورد به شکرانه بسوخت ۱۸/۸

به جان او که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲

حوریان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند ۱۷۹/۵

جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷

شکرانه راکه چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷
به این شکرانه می‌بوسم لب جام ۳۱۸/۴
سجدهٔ شکر کنم وزپی شکرانه روم ۳۵۲/۶
تاشکرچون کنی و چه شکرانه آوری ۴۴۲/۱
شکربار (یک بار)
عشوه‌ای زآن لب شیرینِ شکر بار بیار ۲۴۴/۸
شکرخا (۵ بار)
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را ۳/۷
تقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲
معجز عیسوی‌ات درلب شکرخا بود ۲۰۰/۲
دلم از عشوهٔ یاقوت شکرخای تو خوش ۲۸۲/۱
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلک شکّرخای تو ۴۰۲/۶
شکرخنده (۲ بار)
به شکرخنده لبت گفت مزادی طلبیم ۳۶۱/۶
شیرین‌تر از آنی به شکرخنده که گویم ۴۶۶/۲
شکرخواب (۴ بار)
در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود ۲۰۹/۶
مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح ۲۳۲/۶
تاکی می صبوح و شکرخواب بامداد ۲۴۸/۴
می صبوح و شکرخواب صبحدم تاچند ۴۴۳/۴
شکردهان (۲ بار)
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن ۳۰۳/۲
یا دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز ۴۶۴/۶
شکرریزی (ی مصدری) (یک بار)
شکر ریزی -
بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن ۲۹۵/۵
شکرریزی کردن(= شکرافشانی‌کردن)
(یک بار)
شکر ریزی کن
بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن ۲۹۵/۵
شکرستان (یک بار)
طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند ۲۶۱/۸

شکرشکن (یک بار)
شکّرشکن شوند همه طوطیان هند ۲۱۸/۳
شکرفروش (یک بار)
شکرفروش که عمرش دراز باد، چرا ۴/۲
شکرفشان (یک بار)
شفا ز گفتهٔ شکّرفشان حافظ جوی ۱۰۲/۷
نیز نک. شکرافشان
شکرکردن (= سپاس احسان کسی را گفتن)
(۲ بار)
نکردی شکر
نکردی شکر ایّام وصالش ۲۷۴/۹
شکر ... کنی
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ۴۴۲/۱
شکرلب (۲ بار)
فریاد که آن ساقی شکّر لب سرمست ۱۰۵/۵
با یار شکرلب خوش اندام ۱۵۹/۴
شکرین (۳ بار)
نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم ۳۲۱/۳
شکرینت (ت ضمیر اضافه)
چو لعل شکّرینت بوسه بخشد ۱۰۰/۹
شکرینش (ش ضمیر مفعولی)
گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۱۹۳/۷
شکرین پسته (یک بار)
جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد ۱۰۱/۶
شکرین میوه (یک بار)
کلک حافظ شکرین میوه نباتی است بچین ۳۹۶/۷
شکست (۲ بار)
بازار بتان شکست گیرد ۱۴۴/۱
شکست -
بسا شکست که بر افسر شهی آورد ۱۴۳/۵
شکست آوردن (= شکست دادن، پیروز شدن)
(یک بار)

بشکست

زلف را بشکست و پیمان نیز هم ۳۵۵/۵

شکستی

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا ۲۶۶/۸

شکسته

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴

بشکن

بر سرکلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۳

کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن ۳۹۱/۲

بشکند

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل ۲۳۰/۲

نیز نک. پرشکن

*۷. ـ شکستن (۴ بار)

ـ شکست

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش ۲۷۶/۱

ـ شکن

برشکن طرف کلاه وبرقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست ۴۶۳/۶

ـ می‌شکند

برمی‌شکند گوشهٔ محراب امامت ۹۰/۷

شکسته (۶ بار)

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۴

دل شکستهٔ حافظ به خاک خواهد برد ۱۱۲/۸

به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش ۲۷۹/۱

بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می‌آرد ۲۷۶/۷

من شکستهٔ بدحال زندگی یابم ۳۰۰/۴

شکسته‌ای (ی نکره)

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه
رانی ۴۳۵/۴

نیز نک. کشتی شکسته

شکسته حال (یک بار)

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ۳۰۲/۴

شکسته دلی (ی مصدری) (یک بار)

در راه ما شکسته‌دلی می‌خرند وبس ۴۰/۶

شکسته‌وار (یک بار)

شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طبیب ۱۰۹/۳

شکفتن (۱۴ بار)

شکفتنم (م ضمیر مفعولی)

که سحرگه شکفتنم هوس است ۴۳/۵

شکفتی

به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل ۲۴۲/۲

شکفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ۸۱/۱

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی
برنخاست ۱۶۴/۷

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ۳۴۲/۴

بشکفت

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۱۲۳/۸

نه شگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت ۱۳۵/۵

که هرگل کز غمش بشکفت محنت بار
می‌آورد ۱۴۲/۲

نشکفت

از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت ۴۶۳/۸

می‌شکفتم

می‌شکفتم ز طرب زآنکه چوگل برلب جوی ۱۹۹/۷

شکفته شد

شکفته شد گل حمری و گشت بلبل مست ۲۰/۱

شکفته می‌شود

بس گل شکفته می‌شود این باغ را، ولی ۴۵۶/۶

بشکفد

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد ۱۹۲/۲

شک و ریب کردن (= تردید کردن) (یک بار)

مباد کس که درین نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵

شکل (۴ بار)

در نعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم ۱۴۲/۲

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ۲۸۲/۱

شکل هلال هر سرِ مه می‌دهد نشان ۳۹۸/۶

نیز نک. ملحد شکل

شکن (۳ بار)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان ۴۱/۵

آشیان درشکن طرّهٔ شمشاد نکرد ۱۳۸/۵

دام را هم شکن طرّهٔ هندوی تو بود ۲۰۴/۵

شکنج (۴ بار)

شکنج طرّهٔ لیلی مقام مجنون است ۵۵/۴

که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست ۵۷/۳

شکنج زلف پریشان به دست باد مده ۲۶۸/۲

ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی ۴۶۴/۱۱

شک نمودن (= شک کردن) (یک بار)

شک نماید

درحشمت سلیمان هرکس که شک نماید ۴۸۰/۴

شکوه (۳ بار)

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ۲۰/۷

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درآن درج است ۱۴۷/۴

مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰

نیز نک. داراشکوه

شکیب (یک بار)

رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب ۲۹۱/۲

شکیبایی (ی مصدری) (۲ بار)

پس‌ازچندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن ۹۴/۲

کزدست بخواهد شد پایاب شکیبایی ۴۸۴/۵

شگفت (۲ بار)

نه شگفت ارگل طبعم ز نسیمش بشکفت ۱۳۵/۵

شگفتم (م شناسه)

درشگفتم که درین مدّت ایّام فراق ۱۹/۲

نیز نک. نشگفت

شما (۳۵ بار)

شماییم (یم شناسه)

بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما ۱۲/۱۲

شمار (۲ بار)

روز فراق راکه نهد در شمار عمر ۲۴۸/۸

ـ شمار ـ

درشمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ۱۶۲/۸

نیز نک. بی‌حدّ و شمار، بی‌شمار

شماردن (۷ بار)

شمار

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا ۵/۳

هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲

درغمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر ۲۵۲/۳

گو غنیمت شمار همّت ما ۳۷۴/۶

فرصت شمار صحبت کزین دو راه منزل ۳۸۴/۶

شمارم

من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳

می‌شمارم

که شب تا روز اختر می‌شمارم ۴۱۸/۳

نیز نک. شمردن

شمال (۶ بار)

درصحبت شمال و صبا می‌فرستمت ۹۱/۴

خوش‌خبرباشی ای نسیم شمال ۲۹۶/۱

بیاکه بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱

شمالش (ش ضمیر اضافه)

عبیرآمیز می‌آید شمالش ۲۷۴/۳

شمالم (م شناسه)

اگرچه در طلبت هم عنان باد شمالم ۳۱۵/۲

شمالم (م ضمیر مفعولی)

بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ۳۲۵/۶

شمامه (۲ بار)

گردد شمامهٔ کرمش کارساز من ۳۹۲/۵

خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه ۴۰۸/۱

شمایل

نک. شمیله

شمت (= دیدم) (یک بار)

شممت روح و داد و شمت برق وصال ۲۹۷/۱

شمردن (۵ بار)

شمر

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان ۷۳/۳

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ۱۷۶/۷

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴

شمریدش (ش ضمیر اضافه به صحبت)

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷

شمرم

هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۳۱۷/۵

نیز نک. شماردن

شمسة (= خورشید) (یک بار)

وهات شمسة کرم مطیّب زاکی ۴۵۲/۶

شمشاد (۹ بار)

شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است ۴۰/۱

آشیان درشکن طرّهٔ شمشاد نکرد ۱۳۸/۵

کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم ۳۰۷/۸

فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۴

قدت گفتم که شمشاداست وبس خجلت به بار
آورد ۳۶۳/۴

شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده ۴۱۵/۳

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی ۴۸۴/۷

شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳

شمشادت (ت ضمیر اضافه)

بوستان سخن و سرو و گل و شمشادت ۱۹/۵

شمشاد قد (۲ بار)

شمشاد قدان

شاه شمشاد قدان، خسروشیرین دهنان ۳۸۰/۱

شمشاد قدی (ی نکره)

ساق شمشاد قدی، ساعد سیم اندامی ۴۵۸/۲

شمشیر (۱۰ بار)

درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا ۹۰/۶

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ۱۰۷/۷

زیر شمشیر سرافشانش ظفر آن روز
بدرخشید ۱۴۹/۱۲

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را ۱۷۶/۳

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۲۱۴/۱

جویبار ملک را آب روان شمشیر توست ۳۸۲/۷

تیزی شمشیر بنگر قوّت بازو ببین ۳۹۴/۸

از دم شمشیر چون آتش درآب انداختی ۴۲۵/۱۴

شمشیرم (م ضمیر مفعولی)

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ۲۹۴/۷

به شمشیرم زد و باکس نگفتم ۴۱۱/۲

شمع (۷۷ بار)

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ۲/۵

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع ۱۸/۴

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت ۱۸/۹

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴

شمع اگر زآن رخ خندان به زبان لافی زد ۲۸/۴

از شمع بپرسید که در سوز و گداز است ۴۱/۹

گو شمع میارید درین جمع که امشب ۴۷/۲

به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع ۵۱/۴

یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست ۶۸/۱

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو ۶۸/۴

بازآی که بی‌روی تو ای شمع دل‌افروز ۷۰/۵

که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۷/۴

برشمع نرفت از گذر آتش دل دوش ۸۲/۳

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین
ای شمع ۴۴۵/۷
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵
سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/۶
بدان شمع خلوتگه پارسایی ۴۸۴/۲
چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است ۴۸۶/۵
طرف هنری بربند از شمع نکورویی ۴۸۶/۵
شمعش (ش ضمیر اضافه به پیش)
گرچو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح ۲۹۳/۵
شمعم (م ضمیر مفعولی)
برآن سان سوخت چون شمعم که بر من ۱۳۲/۵
شمع قد (یک بار)
بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۴/۶
شمعی (ی نسبت) (یک بار)
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳۲۷/۳
شممت (= شنیدم، استشمام کردم) (یک بار)
شممت روح و داد و شمت برق وصال ۲۹۷/۱
شمّه (۵ بار)
فیض یک شمه زبوی خوش عطارمن است ۵۲/۵
زگارستان او یک شمّه این است ۵۶/۱
شمّه‌ای (ی نکره)
می‌بگفتم شمّه‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵
که شمّه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید ۲۳۰/۳
شمّه‌ای از نفحات نفس یار بیار ۲۴۴/۳
شمیله (۳ بار)
شمایل
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل ۳۰۱/۱
در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت ۴۳۷/۳
شمایلت (ت ضمیر اضافه)
اثر نماند ز من بی‌شمایلت آری ۴۵۲/۸
نیز نک. مطبوع شمایل
شمیم (یک بار)
شمیم زلف عنبر بوی فرّخ ۹۵/۷
شناختن (۱۰ بار)
* ۱. شناختن (= آشنابودن، آشناشدن) (۲ بار)
شناسیم
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ۴۱۰/۴
نمی‌شناسد
بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ۳۲۵/۶
نیز نک. خداشناس، شحنه‌شناس، ولی‌شناس
* ۲. شناختن (= تشخیص و تمیزدادن) (۸ بار)
شناختم
امروز قدر پند عزیزان شناختم ۹۸/۴
شناخت
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ۱۵۶/۵
نشناخت
یاراگر رفت وحق صحبت یاران نشناخت ۲۴۷/۴
کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ۳۱۰/۶
نشناخته‌ای
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۳
نشناسد
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک ۲۹۵/۳
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند ۳۶۶/۹
طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۴۶۲/۸
نیز نک. حسن‌شناس، حق‌شناس، حق‌ناشناس، سخن‌شناس، قلب‌شناسی، مقام‌شناس، وقت‌شناس
شناسا (یک بار)
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۱۴/۴
شنفتن (یک بار)
شنفتنم (م ضمیر مفعولی)
خبر دل شنفتنم هوس است ۸۳/۱
نیز نک. گفت و شنفت
شنگ (۲ بار)
کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند ۱۸۶/۹

شنگی (ی نکره)

نگاری، چابکی، شنگی، پریوشی ۲۷۷/۲

شنگول (۲ بار)

صبا ز آن لولی شنگول سرمست ۲۷۴/۵

شنگولان

که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش ۲۸۳/۷

شنیدن (۸۰ بار)

* ۱. شنیدن (= استماع کردن، گوش کردن) (۴۸ بار)

گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴

پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۴۶۰/۲

شنیدم

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم ۳۱۵/۱

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت ۴۲۵/۹

ز ساقی کمان ابرو شنیدم ۴۱۸/۴

چو هرخبر که شنیدم دری به حیرت داشت ۴۴۳/۹

شنیدی

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲

نشنیدی

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی ۱۶/۶

شنید

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۳۸/۹

کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲۳۸/۲

دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید ۲۳۸/۳

کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۴

صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶

بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت -

درحیرتم که باده‌فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸

کان کس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید ۲۳۸/۹

حافظ وظیفهٔ تو دعاگفتن است و بس -

در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲

حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹

هرکو شنید گفتا لله درّ قایل ۳۰۱/۱

بشنید

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید ازبلبل ۱۷۲/۸

نشنید

حافظ وظیفهٔ تو دعاگفتن است وبس -

در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲

نشنیدیم

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷

شنیده‌ام

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱

سخنانی شنیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۴

نشنیده

نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش ۲۸۰/۸

شنو

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷

درس حدیث عشق برو خوان وزو شنو ۳۹۸/۷

این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ۴۷۷/۹

بشنو

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰

بی‌تکلّف بشنو دولت درویشان است ۵۰/۷

گرنکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۹۳/۱

بیا و حال اهل درد بشنو ۲۴۰/۸

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ ۳۴۸/۶

بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان ۳۷۸/۶

حدیث بی‌زبانان بشنو از نی ۴۲۳/۶

سخن بی‌غرض از بندهٔ مخلص بشنو ۴۷۵/۷

مشنوید

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید ۱۹۵/۲

بشنوی

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱

تا بشنوی ز صوت مغنّی هوالغنی ۴۷۰/۶

تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی ۴۷۷/۲

نشنوی

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ۲۸۱/۶

بشنود

ورنه گر بشنود آه سحرم بازآید ۲۳۲/۶

نشنود

که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۳۳۴/۷

می‌شنوم

کز هرکسی که می‌شنوم نامکرّر است ۴۰/۷

ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید ۲۳۵/۷

نمی‌شنوم

حدیث عهد محبّت ز کس نمی‌شنوم ۳۹۵/۵

نمی‌شنوی

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی ۲۶۹/۱

می‌شنود

شاه ترکان سخن مدّعیان می‌شنود ۱۰۱/۴

نیز نک. گفت و شنید

*۲. شنیدن (= پذیرفتن، باورکردن) (۱۴ بار)

نشنیدن

که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۴۸۵/۷

شنید

پند حکیم عین صواب است و محض خیر-

فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱

می‌شنیدی

گر می‌شنیدی پند ادیبان ۳۷۶/۷

بشنو

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت -

بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۱۲۲/۶

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱

من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس -

بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین ۳۹۶/۶

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو ۳۹۹/۵

پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآی ۴۶۴/۳

می ده که سربه گوش من آورد چنگ و گفت -

خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی ۴۷۰/۵

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۴۷۲/۱

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷

نشنوم

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ۲۹۴/۳

بشنوی

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۱۳۷/۱۱

شنود

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود ۳۳۹/۲

نیز نک. سخن‌شنو، ناشنیده‌پند

*۳. شنیدن (= حس کردن، بوییدن) (۱۸ بار)

شنیدم

که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم ۴۱۵/۶

شنید

از کریمی گوییا در گوشه‌ای بویی شنید ۲۲۵/۵

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۲۳۸/۱

از یار آشنا نفس آشنا شنید ۲۳۸/۱

کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵

از گلشن زمانه که بوی وفا شنید ۲۳۸/۱۰

بشنید

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳

نشنید

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن ۳۴۴/۳

شنیده‌ام

عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷

نشنیده است

پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیدست بو ۱۸۶/۵

بشنو

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن ۳۴۴/۳

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۲۸۷/۵

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم -
بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری ۴۳۹/۴

بشنوم

بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما ۱۲/۸

نشنود

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ۴۲۲/۹

می‌شنوم

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم ۱۶۹/۴
بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ۴۳۹/۴

نمی‌شنوم

که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع ۲۸۷/۳

شنیده (یک بار)

بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده ۴۱۵/۹

شوخ (۱۱ بار)

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب ۳/۳
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۷/۱
ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵٦/۳
غمزهٔ شوخ تو خونم به جفا می‌ریزد ۱۲۰/٦
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را ۲۸۵/٦

شوخش (ش ضمیر اضافه)

ازچشم شوخش ای دل ایمان خود نگه‌دار ۱٦۷/۷
غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر ۲۴۷/۷
که کرد نرگس شوخش سیه به سرمهٔ ناز ۲۵۳/۴

شوخی (ی نکره)

من آن نی‌ام که دهم نقد دل به هر شوخی ۳۵/٦
دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری ۳۰۱/۵
هر تاره موی حافظ دردست زلف شوخی
است ۴۳۵/۸

شوخ دیده (یک بار)

وآن شوخ دیده بین که سر از خواب
برنکرد ۱۴۹/۴

شوخی (ی مصدری) (۲ بار)

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۱۲۳/۸
بنگراین شوخی که چون باخلق صنعت
می‌کنم ۳۴۴/۸

شور (= هیجان، اضطراب) (۵ بار)

عالم از شور و شرعشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم ۳۰۹/۳
شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر ۴۰۳/۷
ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین‌کار ۴۱۳/۵

شورش (ش ضمیر اضافه)

مگر یک دم برآسایم ز دنیاو شروشورش ۲۷۳/۱

نیز نک. سلحشور

شور (= نمکین) (یک بار)

شورش (ش ضمیر اضافه)

مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
شورش ۲۷۳/۳

شورانگیز (یک بار)

دلم ربودهٔ لولی‌وشی است شورانگیز ۲٦۰/۱

شوریده (۴ بار)

من ازین طالع شوریده به رنجم ورنه ۷۴/٦
وین سرشوریده بازآید به سامان غم مخور ۲۵۰/۲
این دل شوریده تا آن جعد وکاکل بایدش ۲۷۱/٦

شوریدگان

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما ۳٦۵/۵

شوریده سر (یک بار)

شوریده سران

شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را ۳۳۳/۳

شوق (۲۹ بار)

زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ۵۷/۹
من بگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود، ولی ٦۳/۵
تامطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵٦/۵
بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۳/٦

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت ۱۷۷/۹
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند ۱۸۹/۴
چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
لحد ۲۰۱/۶
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین ۲۱۸/۹
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق ۲۳۷/۸
در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷
از شوق آن حریم ندارد سرحجاز ۲۵۵/۶
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق ۲۹۱/۷
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
به پای شوق گراین ره به سرشدی حافظ ۲۹۱/۱۱
ز شوق چشمهٔ نوشت چه قطرهها که فشاندم ۳۱۵/۴
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۳۱۷/۷
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید ۳۳۴/۵
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷
ز شوق نرگس مست بلند بالایی ۳۷۲/۷
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس
شوق ۳۹۳/۸
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲
شوق لبت برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷
بسا که گفتهام از شوق با دو دیدهٔ خویش ۴۵۲/۲
مباد از شوق و سودای تو خالی ۴۵۴/۹
درر ز شوق برآرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰

شوقم (م ضمیر اضافه)

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست ۲۶/۱۰

شوقی (= شوق خودم را)

کتبت قصة شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱

شوکت (۶ بار)

ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳
بفشان جرعهای برخاک و حال اهل
شوکت پرس ۱۱۶/۱۰
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳
شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او ۳۸۲/۵
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ۴۴۲/۲
مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰

شه (۲ بار)

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه
خوبان ۱۱۷/۸

شهان

شهان بی کمر و خسروان بیکلهند ۱۹۶/۵
نیز نک. پادشه، پادشهی، توران شه، شاه

شهاب (۳ بار)

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲
به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز ۲۵۷/۸
فلمّی لک آت بشهاب قبس ۴۴۶/۶

شهباز (۲ بار)

شهباز دست پادشهم یارب ازچه حال ۳۳۵/۵

شهبازم (م ضمیر مفعولی)

به هوایی که مگر صید کند شهبازم ۳۲۷/۸
نیز نک. شاهباز

شهپر (یک بار)

زآنکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود ۲۱۳/۶
نیز نک. شاهین شهپر

شهد (۳ بار)

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّراست ۴۰/۱۱
بساط دهر دونپرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳
به سیب بوستان و شهد و شیرم ۳۲۴/۷

شهر (۳۷ بار)

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ۱۲/۱۱
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۳۳/۷
نگاهدار که قلاّب شهر صرّاف است ۴۵/۷
وآن کس که چو ما نیست درین شهر کدام است ۴۷/۹
ماهم این هفته شد از شهربه چشمم سالی
است ۶۹/۱

شهنشاه مظفّرفر، شجاع ملک و دین منصور ۱۴۹/۱۰
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۴۶۳/۲
نیز نک. شاهنشه

شهنشاه نژاد (یک بار)
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۴۶۳/۲

شهنشهی (ی نسبت) (یک بار)
که التجا به جناب شهنشهی آورد ۱۴۳/۷
نیز نک. شاهنشاهی

شهی (ی نسبت) (یک بار)
بسا شکست که برافسر شهی آورد ۱۴۳/۵
نیز نک. شاهی

شهید (یک بار)
شهیدان
که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان ۳۸۰/۷

شیء (= چیز) (۲ بار)
فلانت و من الماء کلّ شیء حق ۴۲۲/۵
شیئه (= چیز او، مال و کالای او)
مجوز سفله مروّت که شیئه لاشیء ۴۲۲/۶
نیز نک. لاشیء

شیب Šayb (= پیری) (۲ بار)
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۳/۷
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

شیب Šib (= پایین، فرود) (یک بار)
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵

شیخ (۲۳ بار)
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ۵/۱۲
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴
ورنه لطف شیخ وواعظ گاه هست وگاه نیست ۷۲/۱۰
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت ۷۹/۶
فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز ۱۲۷/۶
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ ۱۴۱/۸
بیا ای شیخ و در خمخانهٔ ما ۱۵۸/۵
می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب ۱۹۵/۹
شیخ ما گفت که در صومعه همّت نبود ۲۱۳/۵
غریو و ولوله در جان شیخ و شاب‌انداز ۲۵۷/۱
احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان ۲۸۰/۳
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم ۳۰۲/۷
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ۴۱۰/۴
نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده ۴۱۳/۱
بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ۴۶۳/۱
شیخان
پیران جاهل شیخان گمراه ۴۰۹/۳
شیخم (م ضمیر مفعولی)
شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن ۴۴۵/۶
شیخی (ی نکره)
شادی شیخی که خانقاه ندارد ۱۲۴/۴
مشایخ
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم ۳۵۰/۵

شید (یک بار)
حافظ به حق قرآن کز شید وزرق بازآی ۱۵۰/۱۰

شیدا (۱۱ بار)
که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۳۲/۳
واله وشیداست دایم همچو بلبل درقفس ۶۳/۲
که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳
گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد ۱۳۶/۸
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور ۲۴۹/۲

بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من ۴۹۳/۶

لفظی فصیح شیرین قدی بلندِ چابک ۴۱۵/۴

حافظ چون طالب آمد جامی به جان شیرین ۴۱۹/۶

شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی ۴۵۰/۳

شیرینان

که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۴/۸

شیرینت (ت ضمیر اضافه)

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع ۴۴۵/۷

شیرین تر

شیرین تر از آنی به شکرخنده که گویم ۴۶۶/۲

شیرینم (م ضمیر مفعولی)

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم ۳۴۶/۳

شیرینم (م ضمیر اضافه)

لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۳۴۸/۲

شیرین (= معشوقهٔ خسرو و فرهاد) (۸ بار)

که لبش جرعه‌کش خسرو شیرین من است ۵۳/۸

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است ۵۵/۴

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم ۹۷/۹

که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۱۷۲/۱

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴

شور شیرین منما تا نکنی فرهادم ۳۰۹/۳

ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی ۴۶۶/۲

شیرین پسر (۲ بار)

گر آن شیرین پسر خونم بریزد ۲۷۴/۷

شیرین پسران

در هوای لب شیرین پسران چند کنی ۴۱۴/۴

شیرین حرکات (یک بار)

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۳۲۸/۵

شیرین دهن (۵ بار)

شیرین‌دهنان

گرچه شیرین‌دهنان پادشهانند، ولی ۵۹/۲

عهد ما با لب شیرین‌دهنان بست خدای ۱۸۸/۳

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین‌دهنان ۳۸۰/۱

از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان ۳۸۰/۸

اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان ۴۷۲/۵

شیرین سخن (۵ بار)

که شعر حافظ شیرین‌سخن ترانهٔ توست ۳۵/۹

یار شیرین‌سخن نادره گفتار من است ۵۲/۸

ساقی شکردهان و مطرب شیرین‌سخن ۳۰۳/۲

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن ۳۰۳/۸

شیرین سخنان

گفت کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان ۳۸۰/۲

شیرین قلندر (یک بار)

وقت آن شیرین قلندرخوش که در اطوار سیر ۷۹/۷

شیرین‌کار (۳ بار)

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب ۳/۳

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار ۳۵/۷

ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین‌کار ۴۱۳/۵

شیرین لب (یک بار)

شیرین لبی (ی نکره)

بتی شیرین لبی سیمین بناگوش ۲۷۷/۱

شیرینی (ی مصدری) (یک بار)

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۹/۱

شیشه (۶ بار)

که شیشهٔ می لعل و بتی چو ماهت بس ۲۶۳/۶

یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی ۴۲۷/۶

که در شیشه برآرد اربعینی ۴۷۴/۲

شیشه‌ام (م ضمیر اضافه)

آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است ۳۷۵/۷

شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هرزمان ۳۷۵/۷

ص



صابر (یک بار)

کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست ۷۱/۷

صابری (ی مصدری) (یک بار)

حافظا عشق و صابری تاچند ۲۹۶/۹

صاحب (۵ بار)

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت ۵/۶

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب ۷۲/۶

سالها بندگی صاحب دیوان کردم ۳۱۲/۱۰

اصحاب

الصبوح الصبوح یا اصحاب ۱۳/۱

آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۴

صاحب اسرار (یک بار)

دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام ۳۰۴/۵

صاحب جاه (یک بار)

صاحب جاهم (م شناسه)

تادرآن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳۵۳/۷

صاحب جاهی (ی نسبت) (یک بار)

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴۷۹/۴

صاحب خبر (یک بار)

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۴۷۸/۱

صاحبدل (۳ بار)

جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین ۴۹۴/۳

صاحبدلان

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را ۵/۱

صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹

صاحب عیار (یک بار)

یکی به سکّهٔ صاحب عیار ما نرسد ۱۵۲/۴

صاحب غرض (یک بار)

صاحب غرضان

قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی ۴۷۱/۵

صاحب قران (۲ بار)

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن ۳۴۱/۷

آصف صاحب قران جرم بخش عیب‌پوش ۲۸۱/۹

صاحب کمال (یک بار)

صاحب کمالش (ش ضمیر اضافه)

بخواه از مردم صاحب کمالش ۲۷۴/۴

صاحب نظر (۷ بار)

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ۲۲۱/۸

زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی ۴۷۸/۸

صاحب نظران

که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند ۱۸۸/۷

اینچنین عزّت صاحب‌نظران می‌داری ۴۴۱/۲

صاحب نظرانند (ند شناسه)

ناظر روی تو صاحب‌نظرانند، آری ۷۴/۲

صاحب نظری (ی نکره)

بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵

گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم ۳۷۴/۴

صاحب‌نظری (ی نسبت) (یک بار)

با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود ۲۱۰/۳

صادق (یک بار)

من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید ۲۲۵/۴

صاعقه (یک بار)

چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد ۳۹۷/۳

صاف (۱۱ بار)

که صاف این سرخم جمله دردی‌آمیز است ۴۲/۶

کنون که برکف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱

به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش ۴۵/۵

صراحی می صاف و سفینهٔ غزل است ۴۶/۱

مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم ۳۲۹/۱

ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم ۳۳۵/۲

گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم ۳۵۶/۴

التفاتش به می صاف مروّق نکنیم ۳۷۱/۵

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۷

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف ۴۷۴/۲

به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۴۹۲/۶

صافی (۱۴ بار)

صوفی بیا که آینه صافی است جام را ۷/۱

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳

یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۱/۳

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۹

که صافی باد عیش درد نوشان ۳۷۹/۶

با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۰/۷

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به

درآی ۴۱۴/۷

می‌دارم چوجان صافی و صوفی می‌کند عیبش ۴۴۵/۴

صافی است جام خاطر در دور آصف عهد ۴۵۴/۸

بسان بادهٔ صافی درآبگینهٔ شامی ۴۶۰/۳

صافیت (ت ضمیر مفعولی)

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۳/۶

صالح (یک بار)

صالح و طالح متاع خویش نمودند ۲۲۸/۶

صبا (۱۰۴ بار)

به‌بوی نافه‌ای کاخر صبا زآن طرّه بگشاید ۱/۲

صبا به لطف بگو آن غزال رعنارا ۴/۱

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی ۹/۲

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای ۱۲/۸

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ۱۲/۱۱

سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت ۱۷/۴

صباحکایت زلف تو در میان انداخت ۱۷/۵

ای صبا امشبم مدد فرمای ۴۳/۵

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳

من که باشم در آن حرم که صبا ۶۰/۵

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست ۶۱/۱

آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم ۳۴۹/۹
چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت ۳۵۱/۳
ز بد عهدیِ گل گویی حکایت با صبا
گفتیم ۳۶۳/۷
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز ۳۶۷/۵
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ۳۷۷/۴
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم ۳۸۰/۷
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه‌دار ۳۸۲/۱۱
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۳۹۲/۵
حافظ ز غصّه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰
حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست ۳۹۴/۳
زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد ۳۹۳/۵
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵
حسن فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا ۴۰۶/۴
آخرنه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب ۴۱۲/۲
به مژده جان به صبا داد شمع درنفسی ۴۱۷/۳
یادآور ای صبا که نکردی حمایتی ۴۲۸/۵
باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد ۴۲۹/۷
صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری ۴۳۷/۱
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند ۴۳۹/۳
تا صبا برگل وبلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳
صبا به غالیه‌سایی و گل به جلوه‌گری ۴۴۳/۱۴
کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف ۴۵۰/۳
صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶
برسانش ز من ای پیک صباپیغامی ۴۵۸/۶
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی ۴۶۲/۱
ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن ۴۷۲/۸
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون
صبا ۴۷۳/۶
صد باد صبا آنجا باسلسله می‌رقصند ۴۸۴/۴
تاکی چو صبا برتو گمارم دم همّت ۴۸۵/۵

صبابة (= از اشتیاق) (یک بار)
اموت صبابة یا لیت شعری ۴۵۴/۵
صباح (یک بار)
که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری ۴۴۳/۸
نیز نک، علی‌الصباح
صباح الخیر (یک بار)
صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۴۴۶/۷
صبح (۴۲ بار)
می‌دمد صبح و کلّه بست سحاب ۱۳/۱
صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱
کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح ۶۲/۷
سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت ۸۴/۵
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر ۹۱/۴
وردی است که صبح و شام دارد ۱۱۵/۷
که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد ۱۴۱/۶
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون
چیست ۱۴۹/۲
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب ۱۶۲/۴
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶
وقت صبح از عرش می‌آمد خروشی عقل
گفت ۱۹۴/۱۰
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ۲۰۱/۶
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد ۲۰۲/۵
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح ۲۰۷/۳
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید ۲۲۵/۴
برآی ای صبح روشن‌دل خدا را ۲۴۶/۵
برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست ۲۷۶/۳
زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶

برآی ای آفتاب صبح امید ۳۲۳/۴
چون صبح در آفاق جهان سرفرازم ۳۲۶/۷
این آه خون‌افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم ۳۳۶/۴
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق ۳۴۳/۴
برباد رای انور او آسمان به صبح ۳۵۴/۱۴
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ۳۸۸/۱
گرچو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح ۳۹۳/۵
ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یارکو ۴۰۶/۳
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۲۱/۲
نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی ۴۶۷/۱
صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی ۴۷۰/۱
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح ۴۸۵/۶

صبحت (ت ضمیر اضافه به آینه)
تا چو صبحت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰

صبحم (م ضمیر مفعولی)
همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار تو ۲۸۹/۸

صبحم (م ضمیر اضافه)
که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱

صبحم (م ضمیر اضافه به جان)
صبحم به بوی وصل تو جان بازداد باد ۹۸/۶

صبحی (ی شناسه)
تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۳۱۷/۱

صبحی (ی نکره)
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری ۴۳۹/۲
که چو صبحی بدمد در پی‌اش افتد شامی ۴۵۸/۵

صبح خوان (یک بار)
اگر نه همدم مرغان صبح‌خوان بودی ۴۳۳/۷

صبحدم (۱۱ بار)
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۴/۶
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ۱۷۶/۷
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ۲۸۰/۳
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۴/۵
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت ۳۲۵/۹
خیزکه شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵
می صبوح و شکرخواب صبحدم تاچند ۴۴۳/۴

صبحدمم (م ضمیر اضافه)
چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن ۱۳۱/۵

صبحدمی (ی نکره)
رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی ۴۵۶/۱
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی ۴۹۲/۱۱

صبح فروغ (یک بار)
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ۱۴۶/۵

صبحگاه (۴ بار)
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱
ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید ۲۳۷/۹
گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ۴۰۵/۶

صبحگاهت (ت ضمیر مفعولی)
دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس ۲۶۴/۸
نیز نک. صبحگه

صبحگاهی (ی نسبت) (۵ بار)
همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی ۶/۵
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶/۷
من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود بگرییم ۱۱۳/۵
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی ۱۲۶/۵
گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی ۴۸۰/۱۱

صبحگه (یک بار)

صبحگهیم (یم شناسه)
پادشاهان ملک صبحگهیم ۳۷۴/۱
نیز نک. صبحگاه

صبحی (ی نسبت) (یک بار)
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم ۳۶۶/۳

صبر (۲۶ بار)
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
یغما را ۳/۳
صبراست مرا چارهٔ هجران تو، لیکن ۳۹/۲
اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت ۸۱/۸
صبر و آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱
ازمن اکنون طمع صبرودل و هوش مدار ۱۶۹/۲
که برآن جوروجفا صبر و ثباتم دادند ۱۷۸/۶
طاقت صبراز خم ابرویش طاق افتاده بود ۲۰۶/۵
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲
شکّر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۴/۶
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان ۲۳۰/۵
برجفای خارهجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱
که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال ۲۹۷/۲
دیده دریاکنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
سوختم در چاه صبراز بهرآن شمع چگل ۳۶۱/۵
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۳۶۸/۸
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

صبر ــ
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۳۹/۲
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت ۹۱/۶
کام جان تلخ شد از صبر که کردم
بی‌دوست ۲۴۴/۸
صبر برجور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴

صبرم (م ضمیر اضافه)
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت ۲۸۹/۲
رشتهٔ صبرم به مقراض غمت ببریده شد ۲۸۹/۳
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۱/۶
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹

صبری (ی نکره) ..
اجرصبری است که در کلبهٔ احزان کردم ۳۱۲/۸
نیز نک. الصبر، بی‌صبروقرار

صبر کردن (= شکیبایی کردن) (۷ بار)

صبر ... کردم
کام جان تلخ شد از صبر که کردم
بی‌دوست ۲۴۴/۸
اجرصبری است که درکلبهٔ احزان کردم ۳۱۲/۸

صبر ... کرد
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۳۹/۲

صبر کن
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت ۹۱/۶

صبر ... کنم
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴

صبر ... نکنم
صبر بر جور رقیبت چه کنم گرنکنم ۴۷۵/۴

صبوح (۶ بار)
گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست، چه باک ۵۴/۲
مانعش غلغل گل گشت و شکرخواب
صبوح ۲۳۲/۶
تاکی می صبوح و شکرخواب بامداد ۲۴۸/۴
ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸
می صبوح و شکر خواب صبحدم تاچند ۴۴۳/۴
برگ صبوح ساز و بده جام یک منی ۴۷۰/۱
نیز نک. الصبوح

صبوحی (ی نسبت) (۷ بار)
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک ۱۴۳/۲
بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ ۱۹۸/۲

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
در شکرخواب صبوحی هم‌وثاق افتاده بود ۲۰۶/۶
ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ۳۵۶/۳
تاهمه خلوتیان جام صبوحی گیرند ۳۶۶/۳

صبوحی ـ

در شب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹

صبوحی زده (۲ بار)

یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس ۲۰۰/۳

صبوحی زدگان

به صفای دل رندان که صبوحی زدگان ۱۹۷/۳

صبوحی کردن (= صبوحی نوشیدن) (یک بار)

صبوحی کرده‌ام

درشب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹

صبور (۲ بار)

دیگر زشاخ سرو سهی بلبل صبور ۲۴۹/۱
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک ۲۹۴/۴

صبوری (ی مصدری) (۳ بار)

قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا ۲/۸
تو عمرخواه و صبوری که چرخ شعبده‌باز ۱۵۱/۶
پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای ۴۲۰/۲

صبی (۲ بار)

باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد ۴۲۱/۷
جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی ۴۲۱/۷

صحبت (۴۴ بار)

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲
صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش
است ۴۴/۱
کیمیایی است که درصحبت درویشان است ۵۰/۴
خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
چیست ۶۶/۱
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو ۶۸/۴
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۵/۲
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲
به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴
در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت ۹۱/۴
شب صحبت غنیمت دان که بعد از
روزگار ما ۱۱۱/۳
که حقّ صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴
به حقّ صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳
بی‌صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷
چه جای صحبت نامحرم است مجلس
انس ۱۷۱/۷
دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲
تاخرابت نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵
یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان ۲۰۲/۳
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت
پاک ۲۰۳/۲
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷
منظر دل نیست جای صحبت اضداد ۲۲۸/۲
صحبت حکّام ظلمت شب یلداست ۲۲۸/۳
به عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ۲۳۶/۴
نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت ۲۴۷/۴
همین بس است مرا صحبت صغیروکبیر ۲۵۱/۹
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ۲۶۲/۶
باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ۲۷۱/۱
صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی
بستان ۲۸۳/۵
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ۳۱۲/۸
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۰/۲

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۳۸۰/۶

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل ۳۸۴/۶

وفای صحبت یاران و همنشینان بین ۳۹۵/۵

که حقّ صحبت دیرینه داری ۴۳۸/۱

به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۴۶۲/۶

از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی ۴۸۱/۲

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند ۴۸۳/۶

صحبت ـ

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
مدار ۲۱۲/۷

صحبتش (ش ضمیر اضافه)

تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ۴۳۰/۴

صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳

نیز نک. هم صحبت، هم صحبتی

صحبت داشتن (= صحبت کردن، همنشینی کردن) (یک بار)

صحبت مدار

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
مدار ۲۱۲/۷

صحّت (یک بار)

کمال صورت ومعنی ز امن و صحّت توست ۱۰۲/۵

صحرا (۸ بار)

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت
است ۴۴/۱

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۴

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۳

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و
نه گورش ۲۷۳/۴

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۶۶/۶

خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن ۳۸۲/۸

صحن (۲ بار)

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران
خوش است ۴۴/۱

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ۴۰۰/۲

صحیفه (۲ بار)

که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند ۱۷۶/۴

خط برصحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی ۴۵۰/۱

صد (۸۱ بار)

فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳

بدان چشم سیه صد آفرین باد ۵۶/۴

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست ۷۰/۴

زیر صد منّت او خاک دری نیست که نیست ۷۴/۸

صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴

صد جوی آب بسته‌ام از دیده درکنار ۹۲/۶

گرچه صد رود است در چشمم مدام ۹۹/۵

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ۱۰۵/۲

چونسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین
دارد ۱۱۷/۸

هرشبنمی درین ره صد بحر آتشین است ۱۲۲/۳

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۴

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش
نرود ۱۳۵/۶

وندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴

صد لطف چشم داشتم او یک نظرنکرد ۱۳۹/۱

غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۵

که یک جو منّت دونان به صد من زر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۷

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد ۱۵۰/۹

وگر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس ۱۵۱/۳
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲
به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد ۱۶۳/۲
که من به خویش نمودم صد اهتمام ونشد ۱۶۶/۷
داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵
نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱
که یک کرشمه تلافیِ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
می خور که صد گناه ز اغیار درحجاب ۱۹۱/۶
ما از برون در شده مغرور صد فریب ۱۹۵/۴
صد آبرو به نیم نظر می‌توان خرید ۱۹۵/۶
یک بیت ازآن سفینه به از صد رساله بود ۲۰۹/۸
بیاض کم نشود ور صد انتخاب رود ۲۱۶/۸
که شمّه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید ۲۳۰/۳
که بی‌ملالت صد غصّه یک نواله برآید ۲۳۰/۴
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶
به عزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ۲۵۱/۵
عشّاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز ۲۵۵/۱
منزل سلمی که‌بادش هردم‌ازما صد سلام ۲۶۱/۲
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش ۲۷۱/۵
آن سفرکرده که صدقافله دل همره اوست ۲۷۲/۶
ز رکن‌آباد ما صد لوحش‌الله ۲۷۴/۲
گرچه ازکوی وفاگشت به صد مرحله دور ۲۷۵/۲
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷
که برو پاره به صد شعبده پیراسته‌ام ۳۰۵/۳
هرچند غرق بحرگناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳
در ره عشق ازآن سوی فنا صد خطراست ۳۰۷/۵
به صد امید نهادیم درین بادیه پای ۳۱۹/۵
گرم صدلشکرازخوبان به قصد دل کمین
سازند ۳۲۲/۵
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن
دارم ۳۲۲/۸
پرده‌ای برسرصد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷

صدگدای همچو خود را بعد ازین قارون
کنم ۳۴۱/۶
با فیض لطف اوصد ازین نامه طی کنم ۳۴۳/۶
صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱
بعد صد سال اگر برسرخاکم گذری ۳۶۰/۵
دلبر ازما به صد امید ستد دل اوّل ۳۶۰/۶
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ۳۶۴/۲
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین ۳۹۴/۳
کزچراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۳۹۹/۳
چشمیّ و صد نم جانیّ و صد آه (۲ بار) ۴۰۹/۵
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱
دارم من از فراقش در دیده صد علامت ۴۱۶/۲
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی ۴۲۸/۶
بی‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشی ۴۴۹/۱
ز خطّت صد جمال دیگر افزود ۴۵۴/۸
که عمرت باد صد سال جلالی ۴۵۶/۸
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی ۴۶۲/۴
صدبار بگفتی که دهم زآن دهنت کام ۴۶۶/۴
درآستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۴
خدا زآن خرقه بیزار است صد بار ۴۷۴/۴
که صد بت باشدش درآستینی ۴۷۴/۴
آفرین برتو که شایستهٔ صد چندینی ۴۷۵/۳
دونصیحت کنمت بشنو و صدگنج ببر ۴۷۶/۷
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱
صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی ۴۸۰/۲
صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصند ۴۸۴/۴
آن طرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین دارد ۴۸۶/۷

صدت (ت ضمیر مفعولی)

در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست ۶۴/۱
که عقل کل به صدت عیب متّهم دارد ۱۱۴/۵

صدش (ش ضمیر مفعولی)

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد ۱۳۰/۱

صدش (ش ضمیر اضافه به جناب)

ز بام عرش صدش بوسه برجناب زده ۴۱۳/۱۰

نیز نک. دوصد

صدا (۷ بار)

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست ۲۶/۱۰

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر ۱۲۴/۷

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸

بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷

پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس ۲۶۱/۲

صدایی (ی نکره)

که خوش آهنگ و فرح‌بخش صدایی دارد ۱۱۹/۲

دل به امید صدایی که مگر درتو رسد ۱۳۸/۴

نیز نک. پرصدا

صدارت (۲ بار)

کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد ۱۶۷/۵

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند ۴۴۹/۲

صداع (یک بار)

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

صدر (۸ بار)

حافظ ار برصدر ننشیند ز عالی همّتی است ۷۲/۱۱

که صدر مجلس عزّت فقیر ره‌نشین دارد ۱۱۷/۶

به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست ۱۶۳/۴

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ۲۳۶/۷

به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش ۲۶۳/۵

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰

پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم ۳۳۵/۴

درصدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰

صد شبه (یک بار)

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ۲۶/۶

صدغ (= زلف) (یک بار)

صدغیها (= زلفینش)

سبت سلمی بصدغیها فؤادی ۴۲۹/۱

صدف (۴ بار)

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است ۱۳۶/۲

که دایم در صدف گوهر نباشد ۱۵۸/۲

صدف دیدهٔ حافظ شود آرامگهش ۲۸۴/۷

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف ۲۹۹/۹

صدق (۷ بار)

کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه ۱۸۳/۲

حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل ۲۱۵/۷

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱

حافظ اگرقدم زنی‌در ره‌خاندان به صدق ۲۹۰/۹

کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای
تو ۴۰۳/۲

که دعایی ز سر صدق جزآنجا نکنی ۴۷۱/۷

صدمه (۲ بار)

وی دولت تو ایمن از صدمهٔ تباهی ۴۸۰/۸

صدمه‌ای (ی نکره)

صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است ۵۰/۸

صد هزار (۹ بار)

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست ۲۴/۳

به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است ۴۵/۱

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹۳/۹

زخاک کالبدش صد هزار لاله برآید ۲۳۰/۷

به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۲/۷

به اختیارات اگر صد هزار تیر جفاست ۴۳۹/۷

صد هزاران

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ۱۶۴/۷

بالبتّ و صد هزاران خنده آمد گل به باغ ۲۲۵/۵

صد هزارش (ش ضمیر اضافه به غبغب)

صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ۳۰/۴

صراحی (۱۲ بار)

یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۴۲/۴
صراحی می صاف و سفینهٔ غزل است ۴۶/۱
که در صراحی چینی و ساغر حلبی است ٦۵/۷
عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲
صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵
صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفترانگارند ۱۴۵/۳
آن دم که به یک خنده دهم جان چو
صراحی ۳۲٦/۴
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم ۳۵۴/٦
صراحی خون دل و بربط خروشان ۳۷۹/۴

صراحیی (ی نکره)

صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد ۴۲/۴

صراحی در دست (یک بار)

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در
دست ۲۲/۱

صراط (یک بار)

برصراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ۷۲/۲

صرّاف (یک بار)

نگاه‌دار که قلّاب شهر صرّاف است ۴۵/۷

صرت (= شدم) (۲ بار)

بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال ۴٦۰/۷
وان دعیت بخلد و صرت ناقض عهد ۴٦۰/۸

صرف (٦ بار)

باری به غلط صرف شد ایّام شبابت ۱٦/۸
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می ۲۲۲/٦
دسترنج تو همان به که شود صرف به کام ۳۸۳/۵

صرف ـ

جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷
چوگل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت
کن ۴۴۵/۲

صرّف (= دفع کند) (یک بار)

صرّف‌الله عنک عین کمال ۲۹٦/۸

صرف کردن (= خرج کردن) (۲ بار)

صرف ... کن

چوگل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت
کن ۴۴۵/۲

کنم صرف

جان به شکرانه کنم صرف اگرآن دردانه ۲۸۴/۷

صرفه (۵ بار)

باچنین خبرتم از دست بشد صرفهٔ کار ۳۰۵/۵

صرفه ـ

هرکه دانسته رود صرفه از اعدا ببرد ۱۲۴/۹
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۳٦۰/۱۰

صرفه‌ای (ی نکره) ـ

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵
غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد ۲۵۴/۱۱

صرفه‌بردن (= سود بردن، پیش افتادن) (۴ بار)

صرفه ... ببرد (مضارع)

هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۱۲۴/۹

صرفه ... نبرد

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵
غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد ۲۵۴/۱۱

نبرد صرفه

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۳٦۰/۱۰

صعب (۵ بار)

بار عشق و مفلسی صعب است و می‌باید
کشید ۲۲۵/۲
رندی حافظ نه گناهی است صعب ۲۷۹/۷
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۹
دردی وصعب دردی کاری و سخت کاری ۴۳۵/۴
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی ۴٦۱/۴

صفیر (یک بار)
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹
صف (۳ بار)
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد ۹۷/۱
می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این ۴۹۶/۱
صف ـ
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱
صفا (۱۷ بار)
تا بنگری صفای می لعل فام را ۷/۱
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست ۷۰/۵
در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
که در آیینه نظر جز به صفا نتوان کرد ۱۴۳/۸
بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴
به صفای دل رندان که صبوحی زدگان ۱۹۷/۳
چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود ۲۱۵/۷
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش ۲۷۸/۷
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم ۳۲۲/۲
صفای نیت پاکان و پاکدینان بین ۴۹۵/۷
صفاها
از آبروی است یاران را صفاها با می لعلت ۱۴۵/۵
صفایی (ی نکره)
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت ۸۳/۵
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸
که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۱۴/۷
صفایی (ی نکره) ـ
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴
صفات
نک. صفت
صفا کردن (= شادی کردن، یکرنگ شدن) (یک بار)
صفا ... بکنیم
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴
صفت (۴ بار)
ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۴/۷
صفات
که چون صفات الهی ورای ادراکی ۴۵۲/۹
صفاتم (م ضمیر مفعولی)
باده از جام تجلّی صفاتم دادند ۱۷۸/۲
نیز نک. آدم صفت، ذرّه صفت، طوطی‌صفت، گداصفتی، لاله صفت، وحشی صفت
صفحه (۳ بار)
همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵
حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان ۲۴۸/۹
کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۳۳۸/۳
صف زدن (= صف ساختن) (یک بار)
صف ... زده
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱
صف شکن (یک بار)
صف شکنان
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان ۳۸۰/۱
صف نشین (یک بار)
صف نشینان
صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب ۳۰۳/۵
صفی (یک بار)
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ۴۸۰/۱۳
صفیر (۵ بار)
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۳۷/۵
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۳۰۴/۵
بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴

صفیرم (م ضمیر اضافه)

ز بام عرش می‌آید صفیرم ۳۲۴/۹

صلا (٦ بار)

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست ۲۰/۱

که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد ۱۴۹/۴

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم ۳٦۳/۱

نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده ۴۱۳/۱

یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری ۴۳۵/۱

صلایی (ی نکره)

نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده ۴۱۳/۱

صلاح (۹ بار)

صلاح کار کجا و من خراب کجا ۲/۱

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را ۲/۲

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ۲۱/۱

من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم دست ۱۴۹/۴

صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث ۲۹۹/۲

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۳۲/۲

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم ۳٦۳/۱

صلاحی (ی نکره)

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ ۳۳۹/۸

صلح (۷ بار)

لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد ۱۷۰/۷

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد ۱۷۹/۵

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد ۲۲۷/۷

چو یار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد ۲۹۷/۴

ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳٦۲/۴

پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه به جنگ ۴۱۹/۳

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۴۴۲/۷

صلیب (یک بار)

ناموس دیر راهب و نام صلیب هست ۹۴/٦

صمت (= بریده شد) (یک بار)

قصمت ها هنا لسان مقال ۲۹٦/٦

صمد (۲ بار)

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ۱۱۴/۹

گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین ۱۹۳/۴

نیز نک. عبدالصمد

صنع (۵ بار)

در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ۱۰۱/۳

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی ۱۵۲/۵

چو کلک صنع رقم زد برآبی و خاکی ۴۵۲/۵

صنعش (ش ضمیر اضافه)

کلک مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷

صنعان (یک بار)

شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت ۷۹/٦

صنعت (۵ بار)

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی ۱۲۱/۴

کار این زمان ز صنعت دلّاله می‌رود ۲۱۸/۲

صنعت ـ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷

صنعت مکن که هرکه محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/٦

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم ۳۴۴/۸

صنعت کردن (= حیله کردن، چاره ساختن) (۳ بار)

صنعت ... کرد

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷

صورت ... بست

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست ۳۳/۱

این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹

صورت نبست

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز ۴۰۰/۴

صورت ... می‌بستم

لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱

صورتگر (۲ بار)

نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد ۱۵۷/۴

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین
پرس ۳۴۸/۸

صوف (یک بار)

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش ۲۵۲/۶

صوفی (۳۵ بار)

صوفی بیا که آینه صافی است جام را ۷/۱

کاین حال نیست صوفی عالی مقام را ۷/۲

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱

صوفی به جام می‌زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ۱۰۱/۱

صوفی نهاد دام و سرحقّه باز کرد ۱۲۹/۱

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی ۱۵۵/۲

صوفی مجنون که دی جام و قدح
می‌شکست ۱۶۵/۳

بعد ازین خرقهٔ صوفی به گرو نستانند ۱۸۸/۹

کجاست صوفی دجّال کیش ملحد شکل ۲۳۷/۶

صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود، دوش ۲۵۵/۸

صوفی گلی بچین و مرقّع به خاربخش ۲۷۰/۱

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد
کلاه ۲۷۲/۸

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست ۲۸۰/۲

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه
می‌خورد ۲۹۰/۸

صوفی صومعهٔ عالم قدسم، لیکن ۳۵۳/۵

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم ۳۶۶/۱

صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱

صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق ۴۰۵/۴

آن می که درسبودل صوفی به عشوه‌برد ۴۰۷/۱۱

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز ۴۲۶/۱۰

میی دارم چوجان صافیّ و صوفی می‌کند
عیش ۴۴۵/۴

خم‌شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸

بیفشان زلف وصوفی را به پابازی و
رقص آور ۴۶۵/۳

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف ۴۷۴/۲

دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

صوفیان

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت‌پرست ۲۰/۱

صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی ۱۰۷/۱۱

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳

چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود ۲۱۵/۷

که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید ۲۲۴/۱۲

چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا ۳۶۵/۶

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴

صوفی‌افکن (یک بار)

می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند ۴۸۳/۵

صوفیانه (یک بار)

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۴۴۲/۷

صوفی سوز (یک بار)

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ۳۴۸/۲

صوفی کش (یک بار)

صوفی کشم (م ضمیر مفعولی)

به یک کرشمهٔ صوفی‌کشم قلندر کن ۳۸۹/۸

صوفی‌وار (یک بار)
ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷
صوفی وش (یک بار)
صوفی‌وشان
درین صوفی‌وشان دردی ندیدم ۳۷۹/۶
صومعه (۱۸ بار)
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲/۳
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲۶/۷
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ۶۴/۶
در صومعهٔ زاهد و در خلوت حافظ ۷۰/۱۱
که ره از صومعه تا دیرمغان این همه نیست ۷۵/۸
که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۷/۴
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹
مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند ۱۹۰/۸
شیخ ما گفت که در صومعه همّت نبود ۲۱۳/۵
چون شناسای تو در صومعه یک پیرنبود ۲۱۴/۴
کز دلق‌پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵
از دلق‌پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵
صوفی ز کنج صومعه باپای خم نشست ۲۸۰/۲
به درصومعه با بربط و پیمانه روم ۳۵۲/۳
صوفی صومعهٔ عالم قدسم، لیکن ۳۵۳/۵
نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم ۳۶۸/۲
زکنج صومعه حافظ مجوی گوهرعشق ۴۳۷/۹
صومعه‌ای (ی نکره)
در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی ۴۲۷/۴
صومعه‌دار (۲ بار)
چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود ۲۱۵/۷
صومعه‌داران
تاهمه صومعه‌داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱
صهبا (۳ بار)
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ۱۸۳/۴
سالها دفتر ما درگرو صهبا بود ۱۹۹/۱
آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود ۲۰۰/۵
صهیب (یک بار)
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ۱۸۴/۴
صیام (۲ بار)
کاتیام گل و یاسمن و عید صیام است ۷۴/۱۱
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱
صیت (یک بار)
که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است ۴۵/۳
صید (۱۵ بار)
مرغ دل را صید جمعیّت به دام افتاده بود ۱۰/۷
افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲
زگیر در پی هر صید مختصر نرود ۲۱۹/۹
در انتظار خدنگش همی پرد دل صید ۲۳۱/۳
دگر به صید حرم تیغ برمکش، زنهار ۲۶۸/۶
کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام ۳۰۳/۷
وز برای صید دل درگردنم زنجیر زلف ۴۲۵/۱۲
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۴۴۷/۷
شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من ۴۴۸/۶
صید ـ
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴/۴
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت
را ۱۴۵/۹
به هوایی که مگر صید کند شهبازم ۳۲۷/۸
صیدش (ش ضمیر مفعولی) ـ
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان
ابرو ۴۰۴/۸
صیدم (م ضمیر مفعولی) ـ
به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم
کن ۱۱۶/۶
صید کردن (= شکار کردن) (۵ بار)
صید ... کردی

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت
را ۱۴۵/۹

صید ... کرد

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان
ابرو ۴۰۴/۸

کرد صید

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴/۴

صید ... کن

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم
کن ۱۱۶/۹

صید کند

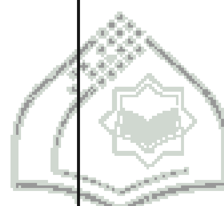
به هوایی که مگر صید کند شهبازم ۳۲۷/۸

صیقل (۲ بار)

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ۲۹۵/۷

صیقلی (ی نکره)

دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد ۳۰۰/۳









ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸
خدا را از طبیب من بپرسید ۴۱۱/۸
طبیب راه نشین درد عشق نشناسد ۴۶۲/۸
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴

طبیبان

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد ۱۰۲/۱
اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند ۱۱۹/۶
دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۱۹۱/۲
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد ۲۸۵/۷
چندان که گفتم غم با طبیبان ۳۷۶/۱
نتوان نهفتن درد از طبیبان ۳۷۶/۴

طبیبش (ش ضمیر اضافه به سر)

تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم ۳۷۰/۲

طبیبم (م ضمیر اضافه به ناتوان)

طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

طبیبی (ی نکره)

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا ۴۱۶/۴

طبیعت (۲ بار)

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون ۱۳۷/۷
پاک و صافی شو واز چاه طبیعت به درآی ۴۱۴/۷

طرّار (یک بار)

غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر ۲۴۷/۷

طرّاری (ی مصدری) (یک بار)

طرّاری ـ

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند ۱۸۶/۴

طرّاری کردن (= عیّاری کردن، کیسه‌بری کردن) (یک بار)

طرّاری کند

گفتامنش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند ۱۸۶/۴

طراز (یک بار)

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع ۴۳۴/۶

طرب (۲۲ بار)

از پی تفریح طبع و زیور حسن وطرب ۱۴/۳
ملکت عاشقی و گنج طرب ۹۰/۷
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد ۹۷/۱۰
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست ۱۱۴/۴
مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد ۱۴۱/۵
که موسم طرب و عیش وناز و نوش آمد ۱۷۱/۱
می‌شکفتم ز طرب زآنکه چو گل برلب جوی ۱۹۹/۷
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت ۲۰۰/۴
گر دیگران به عیش و طرب خرّمند و شاد ۲۴۹/۴
برلب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر ۲۵۲/۸
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل ۲۹۸/۶
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ۳۱۹/۲
گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۳
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآی ۴۶۴/۳

طرب ـ

وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲

طربش (ش ضمیر اضافه)

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای ۱۸۴/۶

طربم (م ضمیر مفعولی)

تابگریم که ز عهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸

طربخانه (۲ بار)

چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد ۱۳۰/۵
در زوایای طربخانهٔ جمشید فلک ۲۸۸/۳

طربسرا (یک بار)

طرب‌سرای محبّت کنون شود معمور ۱۶۳/۵
طرب کردن (= شادی کردن) (۲ بار)
وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲
طرب ... کرد
گل سوری طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵
طربناک (یک بار)
خیز و در کاسهٔ زرآب طربناک انداز ۲۵۸/۱
طربنامه (یک بار)
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ۱۴۸/۷
طرح (۲ بار)
طرح -
زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸
طرحی (ی نکره) -
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در
اندازیم ۳۶۷/۱
طرح انداختن (= بنیان کردن) (یک بار)
طرح ... انداخت
زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸
نیز نک. طرح درانداختن
طرح در انداختن (= طرح انداختن) (یک بار)
طرح ... دراندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در
اندازیم ۳۶۷/۱
نیز نک. طرح انداختن
طرز (یک بار)
آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت ۵۲/۸
طرف taraf (= جانب، سو) (۲۷ بار)
کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۳/۸
که عندلیب تو از هر طرف هزاراند ۱۹۰/۶
در هر طرف ز خیل حوادث کمین‌گهی است ۲۴۸/۷
گرچه سخن همی برد قصّهٔ من به هر طرف ۲۹۰/۲
مغبچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ و
دف ۲۹۰/۶
گلبانگ عشق از هرطرف برخوش خرامی
می‌زنم ۳۳۶/۵
شهری است پرظریفان وز هرطرف نگاری ۴۳۵/۱
اطراف
شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع ۲۸۸/۱
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را ۳۸۷/۳
تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری ۴۲۱/۱۲
طرفی (ی نکره)
از هر طرفی که گوش کردم ۱۶۸/۵
شهر خالی است بود کز طرفی ۱۸۴/۷
طرف tarf
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن ۱۲۵/۵
طرف چمن و طواف بستان ۱۵۹/۲
هدهد خوش خبر از طرف سبا بازآمد ۱۷۰/۱
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
که مهتابی دل افروز است و طرف لاله‌زاری
خوش ۲۸۳/۵
رایت سلطان گل پیداشد از طرف چمن ۳۸۲/۱
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹
خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو ۴۰۱/۱
که بر طرف سمن‌زارش همی گردد چمان
ابرو ۴۰۴/۵
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار از
چیست ۴۴۵/۶
ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت ۴۶۸/۷
سر ما و در میخانه که طرف بامش ۴۷۹/۵
طرف tarf (= کمربند) (۸ بار)
طرف -

محترم دار در آن طرّهٔ عنبر شکنش ۲۷۵/۵
طرّهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶
بازش ز طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم ۴۱۳/۶
تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشکسای تو ۴۰۳/۱
بگفتمی که چه ارزد نسیم طرّهٔ دوست ۴۳۲/۴
اگر دلم نشدی پای‌بند طرّهٔ او ۴۳۳/۲
می می‌چشی و طرّهٔ دلدار می‌کشی ۴۵۰/۸
وآن را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی ۴۷۳/۴
کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی ۴۷۷/۹
آن طرّه که هرجعدش صد نافهٔ چین دارد ۴۸۹/۷

طریّ (یک بار)

همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف ۲۸۲/۲

طریق (۲۳ بار)

خیال روی تو در هر طریق همره ماست ۲۹/۱
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است ۵۴/۷
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است ۶۷/۴
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۸۰/۳
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۱۳۱/۷
یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت ۱۴۰/۲
سراسر بخشش جانان طریق لطف و
احسان بود ۱۴۲/۶
ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق ۲۰۶/۴
طریق عشق پرآشوب و آفت است ای دل ۲۱۶/۴
مکن ز غصّه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸
هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید ۲۳۵/۴
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن ۲۳۷/۴
طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق ۲۹۲/۴
صوفی مرابه میکده برد ازطریق عشق ۴۰۵/۴
آری طریق دولت چالاکی است و چستی ۴۲۶/۶
طریق کام بخشی چیست، ترک کام خود
کردن ۴۴۵/۵
درطریق عشقبازی امن و آسایش خطاست ۴۶۱/۶
ملول ازهمرهان بودن طریق کاروانی نیست ۴۶۵/۸

طریقاً (= راهی را)

یسرالله طریقاً بک یاملتمسی ۴۴۶/۸

طریقش (ش ضمیر اضافه)

که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ۵۳/۶

طریقی (ی نکره)

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۱

طریقت (۱۸ بار)

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ۱۰/۱
مجرّدان طریقت به نیم جو نخرند ۶۷/۷
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
اوست ۷۲/۲
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ۸۳/۵
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۴۷/۷
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر ۲۰۶/۳
آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲
روندگان طریقت ره بلا ورزند ۲۵۳/۲
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری
است ۲۷۱/۵
به مذهب همه کفر طریقت است امساک ۲۹۳/۴
که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۳۸۵/۳
ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر ۴۰۸/۵
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است ۴۲۶/۶
شاهبازان طریقت به مقام مگسی ۴۴۶/۲

طریقتم (م ضمیر مفعولی)

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ۳۷/۶

طریقه (یک بار)

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان ۷۳/۴

طعن (۲ بار)

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳

طعنه (۴ بار)

مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۱۰۲/۴

از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من ۲۵۵/۵

آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت ۳۴۷/۲

طعنه ـ

گر طیره می‌نمایی وگر طعنه می‌زنی ۱۷۳/۴

طعنه زدن (= کنایه زدن) (یک بار)

طعنه می‌زنی

گر طیره می‌نمایی وگر طعنه می‌زنی ۱۷۳/۴

طغرا (۳ بار)

کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست ۷۲/۶

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای
مشکینش ۴۰۳/۳

طغرایی (ی نکره)

از آن کمانچهٔ ابرو رسد به طغرایی ۴۸۲/۴

طغراکش (یک بار)

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۱۰۴/۴

طغرا نویس (یک بار)

طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو ۴۰۰/۴

طفل (۴ بار)

کاین طفل یکشبه ره یک ساله می‌رود ۲۱۸/۴

دلبرم شاهد وطفل است وبه بازی روزی ۲۸۴/۲

که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم ۳۲۵/۵

طفلان

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی ۴۲۴/۷

طفیل (۲ بار)

که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم ۳۴۶/۵

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۴۴۴/۱

طلاق (یک بار)

رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود ۲۰۶/۲

طلب (۳۵ بار)

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ۴۷/۱۰

تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۶۲/۲

فغان که در طلب گنج‌نامهٔ مقصود ۱۶۶/۲

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ۲۱۳/۱

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱

از دلق‌پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری است ۲۸۲/۷

در سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۳۰۷/۳

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان ۳۲۰/۲

عمری است تا من در طلب هر روز گامی
می‌زنم ۳۳۶/۱

آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۳

چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۷

غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴

طلب ـ

ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ ۵۵/۹

اگر امام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۶

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ۱۳۶/۱

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد ۱۳۶/۲

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ۱۵۱/۳

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت ۱۹۳/۲

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ ۲۳۹/۸

چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است ۲۴۲/۷

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ۳۱۴/۲

طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷

همت در این عمل طلب از می‌فروش کن ۳۹۰/۴

وقت آن شیرین قلندرخوش که دراطوار سیر ۷۹/۷

طوطی (۹ بار)

تنقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲

طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست ۶۳/۲

برآن دیار که طوطی کم از زغن باشد ۱۵۶/۴

الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۰/۱

سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۲/۴

طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو ۴۰۲/۶

طوطیان

شکرشکن شوند همه طوطیان هند ۲۱۸/۳

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند ۲۶۱/۸

طوطیی (ی نکره)

طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲

طوطی صفت (یک بار)

طوطی‌صفتم (م ضمیر مفعولی)

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند ۲۷۳/۲

طوع (یک بار)

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند ۱۴۱/۱۰

طوف (۲ بار)

احرام طوف کعبهٔ دل بی‌وضو بست ۳۲/۷

طوف -

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴

طوفان (۱۱ بار)

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۹

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۱۹/۷

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴

غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۵

آن حکایتها که از طوفان کنند ۱۹۲/۷

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم
طوفان ۲۳۰/۵

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا ۲۴۵/۲

چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم
مخور ۲۵۰/۵

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی ۴۶۱/۹

طوف کردن (= گرد گردیدن) (یک بار)

طوف کنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴

طوق (۴ بار)

صد هزارش گردن جان زیرطوق غبغب است ۳۰/۳

شد منّت مواهب او طوق گردنم ۳۳۵/۹

ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵

طهارت (۸ بار)

کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد ۱۶۷/۸

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی
است ۲۱۳/۶

به طهارت گذران منزل پیری و مکن ۴۱۴/۵

طهارت -

کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴

به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۲۸/۳

خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد ۱۲۸/۶

طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴

طهارت کردن (= پاک شدن از پلیدیها، طاهر
گشتن) (۵ بار)

طهارت کرد

کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴

به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۲۸/۳

خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد ۱۲۸/۶

طهارت ... کند

طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴

طیّ (= لقب حاتم) (۲ بار)

در ده به یاد حاتم طیّ جام یک منی ۴۲۱/۹

بده به شادی روح و روان حاتم طیّ ۴۲۲/۸

طیّ (= نوردیدن، پیچیدن) (۹ بار)

سواد نامهٔ موی سیاه چون طیّ شد ۲۱۶/۸

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴

شب قدر است و طیّ شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱

طیّ -

با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم ۳۴۳/۶

تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸

طیب (یک بار)

آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۴۴/۲

طیر (یک بار)

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ۲۰/۷

طیره (۳ بار)

طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد ۱۰۴/۴

گر طیره می‌نمایی وگر طعنه می‌زنی ۱۷۳/۴

شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن ۳۴۵/۶

طیّ کردن (= درنوردیدن) (۳ بار)

طی کنم

با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم ۳۴۳/۶

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸

کنیم طی

تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹

طیلسان (یک بار)

تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش ۲۷۰/۲

طینت (۳ بار)

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد ۱۰۶/۷

کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند ۱۹۴/۶

مگر ز خاک خرابات بود طینت او ۳۹۷/۷



ظالم (یک بار)

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸

ظاهر (۵ بار)

فقر ظاهر مبین که حافظ را ۶۰/۸

ظاهرت (ت ضمیر اضافه)

که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۱۰۲/۵

ظاهراً

ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷

ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۹

ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی ۴۷۵/۵

ظاهرپرست (یک بار)

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ۷۲/۱

ظریف (یک بار)

ظریفان

شهری است پرظریفان وز هر طرف نگاری ۴۳۵/۱

ظفر (۳ بار)

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم توست ۱۰۴/۲

ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید ۱۴۹/۱۲

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ۲۳۷/۲

ظلّ (یک بار)

ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد ۱۵۴/۶

ظلام (یک بار)

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴

ظلم (۳ بار)

ازکران تا به کران لشکر ظلم است، ولی ۵۰/۶

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷

ظلم ـ

درکجا این ظلم بر انسان کنند ۱۹۲/۶

ظلمات

نک. ظلمت

ظلمت (۸ بار)

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ۱۷۸/۱





عابد (۳ بار)

غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸

وز فعل عابد استغفرالله ۴۰۹/۴

عابدان

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ۳۹۴/۴

عابد فریب (یک بار)

آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین ۲۱۸/۵

عاد (یک بار)

شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵

عادت (۳ بار)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ۳۱۲/۳

زآنجا که رسم و عادت عاشق‌کشی توست ۳۸۷/۶

ساعتی ناز مفرمای وبگردان عادت ۴۱۹/۲

عادل (یک بار)

یحیی بن مظفّر ملک عالم عادل ۲۹۸/۱

عار (یک بار)

پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت ۷۹/۳

عارض (۲۵ بار)

به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۲۸/۴

خال شیرین که برآن عارض گندمگون است ۵۹/۴

جمال شخص نه چشم است و روی وعارض و خط ۶۷/۶

کاتش زعکس عارض ساقی درآن گرفت ۸۷/۶

آن خال وخط وزلف ورخ وعارض وقامت ۹۰/۳

چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ۱۴۳/۶

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۳/۳

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم وبس ۱۹۰/۶

خوی کرده می‌خرامد و برعارض سمن ۲۱۸/۷

که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۳۰/۱

بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز ۲۵۵/۴

جز بدان عارض شمعی نبود پروازم ۳۲۷/۳

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱
که گرد عارض خوبان خوش است
گردیدن ۳۸۵/۵
خیز که شمع صبحدم لاف زعارض تو زد ۴۰۶/۵
زینهار از آب آن عارض که شیران را ازآن ۴۲۵/۷

عارضت (ت ضمیر اضافه)

دوران چو می‌نویسد برعارضت خطی خوش ۳۷۷/۶
خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار
حسن ۴۰۳/۸
از قامتت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶
تا چه خواهد کرد باماتاب ورنگ عارضت
۴۲۵/۲

عارضش (ش ضمیر اضافه)

تاب خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو ۴۰/۵
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱
عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت ۱۳۳/۴
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی ۴۱۵/۲

عارضه (یک بار)

به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۲/۲

عارف (۱۳ بار)

نه عارف است که نسیه خرید ونقد بهشت ۷۷/۳
عارف ازخندهٔ می درطمع خام افتاد ۱۰۷/۱
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۲۸/۸
درخرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳
عارف به آب ترنکند رخت و بخت خویش ۲۸۶/۵
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ۳۴۳/۷

عارفان

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۴۹/۱
کرشمهٔ تو شرابی به عارفان پیمود ۱۶۳/۷
عارفان برسراین رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶

عارفی (ی نکره)

عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند ۲۲/۴
به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴

عاری (یک بار)

قبای اطلس آن کس که از هنرعاری است ۶۷/۷

عاریت (یک بار)

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۳۴۳/۷

عاشق (۸۱ بار)

که به روی که شدم عاشق واز بوی که مست ۲۱/۳
گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۲۲/۳
حافظ چه شد ار عاشق و رند است ونظرباز ۳۱/۹
ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار ۳۴/۸
بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰
عاشق که شد که یار به حالش نظرنکرد ۶۴/۳
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است ۶۷/۱
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
عاشق دردی کش اندر بندمال و جاه
نیست ۷۲/۱۱
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲
دلی کو عاشق رویش نگردد ۱۰۰/۴
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد ۱۰۱/۷
دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲
دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر
مقصود ۱۱۶/۳
عاشق سوخته دل نام تمنّا نبرد ۱۲۴/۲
به هر سو بلبل عاشق به افغان ۱۲۶/۳
باز به پیرانه‌سر عاشق و دیوانه شد ۱۶۵/۲
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴
جزدل من کز ازل تابه‌ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷
وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۱۹۰/۲
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد ۱۹۴/۷

سایهٔ معشوق اگرافتاد برعاشق چه شد ۲۰۲/۷
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر ۲۲۸/۷
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵
وز او به عاشق بیدل خبردریغ مدار ۲۴۲/۱
طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹
عاشق مسکین چراچندین تجمّل بایدش ۲۷۱/۸
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲
عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام ۳۰۵/۱
عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش ۳۰۵/۲
عاشق و رندم و می‌خواره به آواز بلند ۳۲۱/۲
محتسب داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸
عاشق از قاضی نترسد می بیار ۳۵۵/۹
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸
من رند و عاشق و آنگاه توبه ۴۱۰/۳
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷
سرعاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹
ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق ۴۶۵/۲
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی ۴۸۴/۱۲

عاشقان

چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی ۶/۶
به بوی او دل بیمار عاشقان چوصبا ۱۶۳/۳
عاشقان را بر سرخود حکم نیست ۱۹۲/۵
عید رخسار تو کو تا عاشقان ۱۹۲/۸
که عاشقان ره بی‌همّتان به خود ندهند ۱۹۶/۹
عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید ۲۲۶/۳
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳
نعیم هردو جهان پیش عاشقان به دوجو ۲۵۱/۲
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ۲۷۱/۷
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵
نالهٔ عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹
اگرغم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲
از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲
عاشقان را دوای رنجوری ۴۴۴/۴
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآی ۴۶۴/۳
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴

عاشقم (م شناسه)

من ارچه عاشقم و رند ومست ونامه سیاه ۱۹۶/۲
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷

عاشقی (ی نکره)

اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی مفلس ۱۱۷/۹
عاشقی گفت که تو بنده برآن می‌داری ۴۴۱/۹

عشّاق

راه دل عشّاق زد آن چشم خمارین ۱۶/۴
پیش عشّاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳
چودام طرّه افشاند زگرد خاطر عشّاق ۱۱۶/۷
عالم از نالهٔ عشّاق مبادا خالی ۱۱۹/۲
شهر خالی است ز عشّاق بود کز طرفی ۱۸۴/۷
ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند ۱۹۵/۴
پیش از اینت بیش ازین اندیشهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۱
بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشّاق بود ۲۰۲/۳
جان عشّاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳
به وقت سرخوشی از راه نالهٔ عشّاق ۲۳۶/۲
عشّاق رابه ناز تو هرلحظه صدنیاز ۲۵۵/۱
مگو که خاطر عشّاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲
زلفین سیاه تو به دلداریِ عشّاق ۳۲۰/۷
خنده و گریهٔ عشّاق ز جایی دگر است ۳۷۴/۶
حافظ که ساز مجلس عشّاق راست کرد ۴۰۵/۸
ای که مهجوریِ عشّاق روا می‌داری ۴۴۰/۱

عاشقانه (۲ بار)

که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ توست ۴۵/۳
عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش ۱۸۲/۲

عاشق‌کش (۳ بار)
منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست ۲۷/۱
ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز ۲۰۱/۵
تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد ۲۲۵/۸

عاشق‌کشی (ی مصدری) (۳ بار)
که در عاشق‌کشی سحرآفرین است ۵۶/۴
رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی ۲۰۵/۲
زآنجاکه رسم وعادت عاشق‌کشیِ توست ۳۸۷/۶

عاشق‌وش (یک بار)
هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود ۲۰۶/۴

عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)
ملکت عاشقی وگنج طرب ۶۰/۷
سودای دام عاشقی از سر به درنکرد ۱۴۰/۵
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد ۱۵۵/۴
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ۱۶۹/۳
دلا در عاشقی ثابت قدم باش ۲۴۶/۲
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار ۳۰۶/۵
در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز ۳۲۹/۲
همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود ۳۳۰/۶
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم ۳۳۶/۳
نشان اهل خدا عاشقی است باخود دار ۳۵۰/۵

عاطر (یک بار)
من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم ۴۱۶/۱

عاطفت (۳ بار)
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش ۴۳۵/۲

عاطفتی (ی نکره)
دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۸/۱

عافیت (۱۰ بار)
کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت ۱۲/۶
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲
عافیت را بانظربازی فراق افتاده بود ۲۰۶/۳
عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند ۲۴۷/۷
عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین ۳۰۷/۴
به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴
ماملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم ۳۵۷/۴

عافیة (= آبادانی)
عفت‌الدار بعد عافیة ۲۹۶/۴

عافیتت (ت ضمیر مفعولی)
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷

عافیتت (ت ضمیر اضافه)
که کنج عافیتت در سرای خویشتن است ۵۱/۶

عافیت‌سوز (یک بار)

عافیت‌سوزم (م شناسه)
غلام همّت آن رند عافیت‌سوزم ۱۷۴/۶

عافیت‌کش (یک بار)
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را ۲۸۵/۶

عاقبت (۱۳ بار)
عاقبت روزی بیابی کام را ۸/۹
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد ۷۱/۵
هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت ۷۸/۲
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲
چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدی است ۱۹۱/۴
چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت ۲۰۹/۲
شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۴۰۴/۵
محمود بود عاقبت کار درین راه ۴۲۶/۸

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت ۴۰۱/۷
عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی چه ۴۱۲/۶

عاقبتم (م ضمیر مفعولی)

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۸۷/۵

عاقبت اندیش (یک بار)

ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین ۳۹۵/۶

عاقل (۱۲ بار)

زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد ۱۶۵/۳
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم ۳۵۲/۱
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ۳۶۴/۲
برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین ۳۹۶/۵
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی ۴۴۵/۴
که توخود دانی اگر زیرک وعاقل باشی ۴۴۷/۳

عاقلا

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۴۶۳/۱۲

عاقلان

گرچه بدنامی است نزد عاقلان ۸/۳
عاقلان دیوانه گردند از پی تخجیر ما ۱۰/۵
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی ۱۸۸/۲

عاقلی (ی شناسه)

از چارچیز مگذر گر عاقلی و زیرک ۴۵۳/۶

عاقلیم (یم شناسه)

هشیار و عاقلیم که بردست و پای دل ۳۵۸/۳

عاقلی (ی مصدری) (یک بار)

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴

عالَم ālam (= دنیا و مافیها) (۵۶ بار)

ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما ۱۱/۴
نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ۱۷/۸
نصیحت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲
اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است ۳۶/۴
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست ۳۷/۳
بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم ۴۱/۷
نیست در بازار عالم خوشدلی ور زآنکه هست ۴۴/۵
که سرفرازی عالم در این کله دانست ۴۸/۳
هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۴۸/۵
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۹/۱
لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵
همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد ۸۷/۱۰
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۰/۲
قدّ همه دلبران عالم ۱۰۳/۳
هر چه در عالم امراست به فرمان تو باد ۱۰۴/۵
عالم از نالهٔ عشّاق مبادا خالی ۱۱۹/۲
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند ۱۵۰/۶
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد ۱۶۰/۱
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۲۱۴/۵
که این معامله در عالم شباب رود ۲۱۶/۷
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک ۲۲۵/۶
نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر ۲۵۱/۷
هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود ۲۶۴/۴
تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس ۲۹۵/۲
یحیی بن مظفّر، ملک عالم عادل ۲۹۸/۱
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم ۳۲۲/۱۰
منم ز عالم و این گوشهٔ معیّن چشم ۳۳۱/۴
زآنکه در کم خردی از همه عالم بیشم ۳۳۳/۴
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴

آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم ۴۹/۷

عبارت (۳ بار)

زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب ۸۶/۴

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷

حرفي است از هزاران کاندر عبارت آمد ۱۶۷/۴

عبدالصمد (یک بار)

تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری

کند ۱۸۶/۸

عبوس (یک بار)

عبوس زهد به وجه خمار بنشیند ۳۷۲/۲

عبیر (یک بار)

که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳

عبیرافشان (یک بار)

عبیرافشانش (ش ضمیر اضافه)

طبلهٔ عطر گل و درج عبیرافشانش ۵۲/۵

نیز نک. عبیرفشان

عبیرآمیز (یک بار)

عبیرآمیز می آید شمالش ۲۷۴/۳

عبیرفشان (یک بار)

صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶

نیز نک. عبیرافشان

عتاب (۹ بار)

خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا ۲/۴

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش ۱۸۲/۲

ورآشتی طلبم با سر عتاب رود ۲۱۶/۱

آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹

عتاب ـ

بادشمنان قدح کش و باما عتاب کن ۳۸۷/۶

مکن عتاب ازاین بیش و جور بردل ما ۴۳۶/۹

عتابت (ت ضمیر اضافه)

لطفی کن و بازآ که خرابم ز عتابت ۱۶/۱۰

عتابم (م ضمیر مفعولی)

یاد باد آنکه چوچشمت به عتابم می‌کشت ۲۰۰/۲

عتابی (ی نکره)

باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد ۱۲۰/۱

نیز نک. بی‌عتاب، پرعتاب

عتاب کردن (= خشم گرفتن برکسی، سرزنش کردن) (۲ بار)

عتاب کن

با دشمنان قدح‌کش و باماعتاب کن ۳۸۷/۶

عتاب و جور کردن (= سرزنش کردن و خشم گرفتن بر کسی) (یک بار)

مکن عتاب ... و جور

مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما ۴۳۶/۶

عتیب (یک بار)

عتیبت (ت ضمیر اضافه)

تا کی کشم عتیبت از چشم دلفریبت ۴۱۵/۸

عجایب

نک. عجب

عَجَب ajab (= شگفتی، تعجب) (۳۷ بار)

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ ۴/۸

در چنین موسمی عجب باشد ۱۳/۶

بس طور عجب لازم ایام شباب است ۳۱/۹

لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست ۳۵/۳

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب ۴۰/۷

عجب علمی است علم هیأت عشق ۵۶/۵

اشک من گر زغمت سرخ برآمد چه عجب ۷۴/۳

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۹/۵

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۳

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب

نیست ۱۵۰/۹

من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب ۱۷۸/۵

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ۲۲۸/۸

آتش مهر ترا حافظ عجب در سرگرفت ۲۸۹/۱۰
اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب ۲۹۲/۸
گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰
آب و هوای پارس عجب سفله‌پرور است ۳۳۵/۷
این عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم ۳۴۹/۱
حافظ این حال عجب باکه توان گفت که ما ۳۶۹/۷
چشم سرّی عجب از بیخبران می‌داری ۴۴۱/۵
عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود ۴۵۹/۷
کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵
عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی ۴۶۸/۷
عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار ۴۷۵/۵
این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ۴۷۷/۶

<u>عجب ـ</u>

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳
عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ۱۴۲/۷
بدین شعر ترشیرین ز شاهنشه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
باهمه عطف دامنت آیدم ازصبا عجب ۱۸۷/۶
گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹
بی‌عمر زنده‌ام من وزین بس عجب مدار ۲۴۸/۸
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم ۳۳۴/۵
میان نداری ودارم عجب که هرساعت ۴۳۶/۳
عجب مدار سری اوفتاده درپایی ۴۸۲/۷

<u>عجبت (ت ضمیر مفعولی)</u>

وه که درکار غریبان عجبت اهمالی است ۶۹/۴

نیز نک. بوالعجب، بوالعجبی

عُجب ojb (ـ تکبر، خودبینی) (۲ بار)

زاهد و عجب ونماز ومن ومستی ونیاز ۱۵۴/۶
تاخرقه‌هابشوییم از عجب خانقاهی ۴۸۰/۱۲

عجب آمدن (ـ به شگفت آمدن) (فعل ناگذر) (یک بار)

<u>آیدم ... عجب</u>

باهمه عطف دامنت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶

عجب داشتن (ـ تعجّب کردن) (۹ بار)

<u>عجب می‌داشتم</u>

عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ۱۴۲/۷

<u>عجب مدار</u>

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳
گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹
بی‌عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار ۲۴۸/۸
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم ۳۳۴/۵
عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۸۲/۷

<u>عجب دارم</u>

بدین شعر ترشیرین ز شاهنشه عجب دارم ۱۴۵/۱۲

<u>دارم عجب</u>

دارم عجب زنقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸
میان نداری ودارم عجب که هرساعت ۴۳۶/۳

عجز (۲ بار)

وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازاست ۴۱/۳
دانم دلت نبخشد برعجز شب‌نشینان ۴۸۰/۱۱

عجوز (یک بار)

از ره مرو به عشوهٔ دنیاکه این عجوز ۲۱۸/۶

عجوزه (یک بار)

که این عجوزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷

عجیب (۴ بار)

هم قصه‌ای غریب وحدیثی عجیب هست ۶۴/۷
عجیب واقعه‌ای وغریب حادثه‌ای است ۴۵۲/۳

<u>عجایب</u>

گنج عزّت که طلسمات عجایب دارد ۵۰/۲
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶

عدالت (یک بار)
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال ۱۱۹/۵
عدد
نک. بی‌عدد
عدل (۶ بار)
ساقی به جام عدل بده باده تاگدا ۱۸۱/۲
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲
دور فلکی یکسره برمنهج عدل است ۲۹۸/۸
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷
عدم (۴ بار)
کنون که درچمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۸/۱
آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم ۳۰۲/۳
رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم ۳۵۹/۲
بیدارشو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۱/۳
عدن (یک بار)
بهشت عدن اگر خواهی بیا با مابه میخانه ۳۶۷/۷
عدو (۶ بار)
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم ۷۶/۲
عدو با جان حافظ آن نکردی ۱۳۲/۸
هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا ۳۴۲/۵
__عدوی__
بت چینی عدوی دین ودلهاست ۲۴۰/۹
__اعدا__
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ۳۴/۹
هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۱۲۴/۹
نیز نک. الاعادی
عذاب (۴ بار)
هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است ۳۱/۲
آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌دوست ۲۱۴/۸
فی بعدها عذاب فی قربها السلامه ۴۱۷/۴

__عذابی (ی نکره)__
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۰/۲
عذار (۶ بار)
دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ۶/۴
دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۶/۶
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۴۸/۴
مجمع خوبی و لطف است عذار چومهش ۲۸۴/۱
خطّ عذار یارکه بگرفت ماه از او ۴۰۵/۱
عذار مغبچگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
نیز نک. گلعذار، لاله عذار، نازک عذار
عذب (۲ بار)
بااین لسان عذب که خامش چو سوسنم ۳۳۵/۶
__عذبم (م ضمیر مفعولی)__
هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است ۳۱/۲
عذر (۱۱ بار)
چه عذر بخت خود گویم که آن عیّار
شهرآشوب ۱۱۶/۱۲
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶
چویار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد ۲۹۷/۴
خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم ۳۵۳/۱
گوباده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم ۴۵۶/۴
مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
خار ارچه جان بکاهد گل عذرآن بخواهد ۴۲۶/۹
به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری ۴۴۳/۴
__عذر۔__
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۱۷۹/۴
__عذرم (م ضمیر اضافه)__
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش ۲۸۰/۶
__عذری (ی نکره)۔__
عذری بنه ای دل که تو درویشی واو را ۲۱۰/۵
عذرخواه (۲ بار)
نوای من به سحر آه عذرخواه من است ۵۴/۲

در صدر خواجه عرض کدامین جفاکنم ۴۰۰/۱۰

عرضه (۹ بار)

عرضه -

تابرتو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵

زنهار عرضه ده برجانان پیام ما ۱۱/۷

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده ۴۹/۵

حقوق خدمت ما عرضه کرد برکرمت ۸۹/۱

محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه‌دار ۲۶۱/۳

کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲

ای صبابرساقی بزم اتابک عرضه‌دار ۳۸۲/۱۱

نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵

بیابه میکده حافظ که برتو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱

عرضه دادن (= ارائه کردن) (۲ بار)

عرضه ده

زنهار عرضه ده برجانان پیام ما ۱۱/۷

عرضه دهم

کجاست همنفسی تابه شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲

عرضه داشتن (= عرضه کردن، اظهار کردن و نشان دادن) (۳ بار)

عرضه‌دار

محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه‌دار ۲۶۱/۳

ای صبا برساقی بزم اتابک عرضه‌دار ۳۸۲/۱۱

عرضه دارد

تابرتو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵

عرضه کردن (= ارائه کردن، نشان دادن) (۴ بار)

عرضه کردم

عرضه کردم دو جهان بردل کارافتاده ۴۹/۵

عرضه کرد

حقوق خدمت ما عرضه کرد برکرمت ۸۹/۱

عرضه کن

نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵

عرضه کنم

بیابه میکده حافظ که برتوعرضه کنم ۴۱۳/۱۱

عرق (۸ بار)

درهوای آن عرق تامست هرروزش تب است ۳۰/۵

گل بررخ رنگین تو تالطف عرق دید ۳۱/۶

غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست ۷۴/۷

که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد ۱۷۱/۳

از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود ۲۱۸/۷

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۴۶/۴

بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را ۳۸۷/۳

عرقش (ش ضمیر اضافه)

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲

عرقچین (یک بار)

عرقچینم (م ضمیر مفعولی)

بیار ای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم ۳۴۶/۴

عروج (یک بار)

عروج بر فلک سروری به دشواری است ۶۷/۸

عروس (۸ بار)

که این عجوزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷

ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵

جمیله‌ای است عروس جهان ولی هش‌دار ۲۲۶/۷

عروس طبع را زیور ز فکربکر می‌بندم ۲۸۳/۴

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۴۲۹/۸

عروس بخت در آن حجله باهزاران ناز ۴۱۳/۴

عروس جهان گرچه در حدّ حسن است ۴۸۳/۷

عروسی (ی نکره)

عرش عروسی‌است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵

نیز نک. نوعروس

عزّت (۷ بار)

گنج عزّت که طلسمات عجایب دارد ۵۰/۲
افکند وکشت وعزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲
چو مهمان خراباتی به عزّت باش با رندان ۱۱۱/۲
که صدر مجلس عزّت فقیر ره نشین دارد ۱۱۷/۶
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزّت ۴۸۰/۸
عزّت -
اینچنین عزّت صاحب‌نظران می‌داری ۴۴۱/۲
عزّتم (م ضمیر اضافه)
سریر عزّتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲
عزّت داشتن (= احترام کردن) (یک بار)
عزّت ... می‌داری
اینچنین عزّت صاحب‌نظران می‌داری ۴۴۱/۲
عزم (۱۵ بار)
عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده ۱۲/۳
به عزم میکده اکنون سر سفر دارد ۱۱۲/۷
به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۴
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست ۱۴۹/۳
کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد ۱۶۷/۷
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد ۲۲۷/۷
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صدبار ۲۵۱/۵
چرا نه دربی عزم دیار خود باشم ۳۳۰/۱
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۳۴۲/۵
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد ۳۵۴/۱۳
برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶
عزم -
دلبرم عزم سفر کرد، خدا را یاران ۵۹/۴
چو باد عزم سرکوی یارخواهم کرد ۱۳۱/۱
زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴
بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن ۴۸۷/۵
عزم کردن (= آهنگ کردن) (۴ بار)
عزم ... کرد
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران ۵۹/۴
عزم ... خواهم کرد
چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱
عزم ... کن
بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن ۴۸۷/۵
عزم ... نمی‌کند
زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴
عزیز (۲۸ بار)
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ۲۶/۸
حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز ۳۸/۹
شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۳/۳
پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ۴۶/۲
از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴
جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت ۹۱/۵
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم ۹۴/۴
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹
خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز ۲۳۲/۴
عزیز مصر به رغم برادران غیور ۲۳۷/۵
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴
جانب عشق عزیز است فرو مگذارش ۲۷۲/۷
جای دلهای عزیز است به هم برمزنش ۲۷۵/۴
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است ۳۲۰/۹
عزیز من که بجز باد نیست همرازم ۳۲۵/۶
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز ۴۳۲/۲
روزه هرچندکه مهمان عزیزاست ای دل ۴۵۸/۳
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ۴۶۸/۸
عزیزان

امروز قدر پند عزیزان شناختم ۹۸/۴
که به همّت عزیزان برسم به نیکنامی ۴۵۹/۴

عزیزت (ت ضمیر اضافه)

به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۰۸/۲

عزیزم (م ضمیر اضافه)

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی ۴۶۴/۷

عزیزی (ی نکره)

دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب ۲۱۲/۹

عزیز وجود (یک بار)

چو زر عزیز وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰

عسس (یک بار)

شبروان را آشنایی‌هاست با میر عسس ۲۶۱/۵

عشاق

نک. عاشق

عشرت (۱۷ بار)

جنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت ۱۲۲/۶
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ۱۶۰/۵
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ۱۶۷/۱
به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش ۱۷۱/۴
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸
ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن ۲۴۳/۶
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری
خوش ۲۸۳/۲
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵
هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی
تباه ۳۰۳/۹
در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم ۳۲۱/۱
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳۴۰/۷
دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۳۶۹/۱
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت
کن ۴۴۵/۲

عشرت ـ

عشرت شبگیر کن بی‌ترس کاندر شهر عشق ۲۶۱/۵
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵

عشرتی (ی شناسه)

شکرآن راکه تو در عشرتی ای مرغ چمن ۲۴۴/۷

عشرتی (ی نکره)

که دارم عشرتی خوش با خیالش ۲۷۴/۶

عشرت کردن (= شادی کردن) (۲ بار)

عشرت ... کن

عشرت شبگیر کن بی‌ترس کاندر شهر عشق ۲۶۱/۵

عشرت کنیم

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵

عشق (۲۴۱ بار)

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ۱/۱
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۳/۴
که عشق ازپردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷
کافر عشق بود گر نبود باده‌پرست ۲۲/۴
ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰
به رغم مدعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست ۳۲/۷
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ۴۰/۷
مرغ شب‌خوان را بشارت باد کاندر راه
عشق ۴۴/۴
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
عشق آن لولی سرمست وفادار من است ۵۲/۴
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴

عجب علمی است علم هیأت عشق ۵۶/۵
طوطی طبعم ز عشق شکّر و بادام دوست ۶۳/۲
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ۶۴/۵
لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۷/۵
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲
شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود ۷۴/۱۰
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ۷۸/۳
سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸
برق عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت ۸۴/۲
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد ۱۰۶/۱
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ۱۰۷/۴
سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۳/۶
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است ۱۱۷/۲
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ۱۱۷/۸
مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱
درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد ۱۱۹/۶
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ۱۱۹/۷
آری آری سخن عشق نشانی دارد ۱۲۱/۶
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷
کافر عشق ای صنم گناه ندارد ۱۲۳/۱۰
راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است ۱۲۴/۹
طبیب عشق منم باده‌خور که این معجون ۱۲۵/۶
که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد ۱۲۶/۱
که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۲
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۱۳۱/۷
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست ۱۳۳/۶
دیدی ای دل که غم عشق دگربارچه کرد ۱۳۴/۱
فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۳۴/۷
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق ۱۳۵/۴
به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۴
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ۱۴۸/۷
عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶
عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است ۱۵۰/۸
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳
که علم عشق در دفتر نباشد ۱۵۸/۶
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۱۶۶/۷
عشق تو نهال حیرت آمد ۱۶۸/۱
در عشق نهال حیرت آمد ۱۶۸/۶
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸
ماراکه درد عشق و بلای خمار هست ۱۸۱/۳
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت ۱۸۱/۸
طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک ۱۸۲/۴
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۳/۱
حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد ۱۸۵/۵
پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیده‌ست بو ۱۸۶/۵
عشق داند که درین دایره سرگردانند ۱۸۸/۲
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ ۱۸۸/۵
بی‌معرفت مباش که درمن یزید عشق ۱۹۱/۵

یاد ۴۴۵/۸
نقطهٔ عشق نمودم به تو، هان سهو مکن ۴۴۹/۴
بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا ۴۵۶/۲
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
زآن می عشق کزو پخته شود هر خامی ۴۵۸/۱
گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق ۴۶۱/۹
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲
دوام عیش و تنعّم نه شیوهٔ عشق است ۴۶۲/۷
طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد ۴۶۲/۸
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو
دانی ۴۶۷/۷
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی ۴۷۸/۳
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد ۴۷۸/۵

عشقت (ت ضمیر مفعولی)

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند ۲۶۹/۳

عشقت (ت ضمیر اضافه)

عشقت رسد به فریاد ور خود به سان حافظ ۹۳/۱۰
وندر سر من خیال عشقت ۱۰۳/۲
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۲۸۹/۲
بیابگو که ز عشقت چه طرف بربستم ۳۰۸/۹
فرو رفت از غم عشقت دمم دم می‌دمی
تاکی ۳۱۱/۵
نگارا در غم سودای عشقت ۴۲۹/۶

عشقش (ش ضمیر اضافه به روی دل)

عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۲۹/۶

عشقش (ش ضمیر اضافه به نماز)

به قول مفتیِ عشقش درست نیست نماز ۲۵۴/۴

عشقش (ش ضمیر اضافه)

ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها
کردم ۱۴۲/۳
هرکه ترسد ز ملال، اندهِ عشقش نه حلال ۲۷۵/۸
ز تاب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۳

عشقم (م شناسه)

بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ۳۱۰/۱
مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ۴۲۴/۱

عشقم (م ضمیر مفعولی)

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی ۳۶/۵
که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است ۳۷/۸

عشقند (ند شناسه)

طفیل مستی عشقند آدمی و پری ۴۴۳/۱

عشقی (ی شناسه)

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
گرنکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۹۳/۱

عشقی (ی نکره)

مرا از توست هر دم تازه عشقی ۱۰۰/۷
درد عشقی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱

عشقیم (یم شناسه)

رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم ۳۵۹/۲
نیز نک. العشق

عشقباز (۲ بار)

عشقبازان

عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۱۸۸/۵
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷

عشقبازی (ی مصدری) (۹ بار)

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او ۵۱/۷
عشقبازی را تحمّل باید ای دل پای‌دار ۸۳/۶
در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی ۱۵۰/۴
من آن نی‌ام که ازین عشقبازی آیم باز ۲۵۴/۹
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز ۲۶۱/۹
عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام ۳۰۳/۱
گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴

در طریق عشقبازی امن و آسایش
خطاست ۴۶۱/۶
زهی خیال که منشور عشقبازی من ۴۸۲/۴

عشق نوازی (ی مصدری) (یک بار)
زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی است ۲۶۸/۴

عشوه (۲۳ بار)
ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیارچیست ۶۶/۵
دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم وبرفت ۸۵/۴
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر ۱۲۴/۷
به عشوه هم پیامی برسر بیمار می‌آورد ۱۴۲/۸
حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد ۱۸۵/۵
از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز ۲۱۸/۶
دلم از عشوهٔ یاقوت شکرخای تو خوش ۲۸۲/۱
آن می که درسبو دل صوفی به عشوه برد ۴۰۷/۱۱
که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای به وی ۴۲۲/۷
درعشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوهٔ او ۴۴۸/۴
چشمت به عشوه خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷

عشوه -
عشوه می‌داد که از کوی ملامت برویم ۸۵/۴
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳
گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش ۲۷۲/۱

عشوه‌ای (ی نکره)
عشوه‌ای زآن لب شیرین شکربار بیار ۲۴۴/۸
عشوه‌ای از لب شیرین تودل خواست به
جان ۳۶۱/۶
کو عشوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو ۳۶۸/۶
کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو ۴۰۰/۷

عشوه‌ای (ی نکره) -
دوش لعلت عشوه‌ای می داد حافظ را،
ولی ۳۳۸/۹
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد ۴۱۸/۳

عشوه‌ها
زلعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم ۳۱۵/۴

عشوه دادن (= عشوه کردن) (۳ بار)

عشوه داد
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳

عشوه ... داد
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد ۴۱۸/۳

عشوه می‌داد
عشوه می‌داد که از کوی ملامت برویم ۸۵/۴

عشوه ... می‌داد
دوش لعلت عشوه‌ای می‌داد حافظ را، ولی ۳۳۸/۹

عشوه فرمودن (= عشوه کردن) (یک بار)

عشوه ... فرمای
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳

عشوه کردن (= ناز و دلربایی کردن) (یک بار)

عشوه کند
گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش ۲۷۲/۱

عشوه‌گر (یک بار)
بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من ۴۹۲/۱

عصمت (۳ بار)
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
نبود خیر درآن خانه که عصمت نبود ۲۱۳/۶

عصیان (یک بار)
جایی که برق عصیان برآدم صفی زد ۴۸۰/۱۳

عضو (یک بار)

اعضا
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و
گوش ۲۸۱/۷

عطا (۲ بار)
کار ناکرده چه امید عطا می‌داری ۴۴۰/۷

عطای

که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر ۲۵۱/۲

عطابخش (۲ بار)

خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۳

که وجودی است عطابخش کریم نفّاع ۲۸۸/۷

عطّار (یک بار)

فیض یک شمّه ز بوی خوش عطّار من است ۵۲/۵

عطارد (یک بار)

ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳

عطر (۵ بار)

در مجلس ما عطر میامیز که ما را ۴۷/۴

طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش ۵۲/۵

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳

عطری (ی نکره)

تابو نسخهٔ عطری دل سودازده را ۳۶۱/۷

عطرسای (۲ بار)

چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی ۴۲۸/۴

عطرگردان (یک بار)

نسیم عطرگردان را شکر در مجمراندازیم ۳۶۷/۳

عطف (یک بار)

با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶

عظم (۲ بار)

عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست ۳۸/۷

سربرآرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم ۳۶۰/۵

عظمت (۲ بار)

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق ۳۹۹/۷

عظیم (یک بار)

از سر کوی تو زآنرو که عظیم افتادست ۳۸/۶

عفاالله (= خدا ببخشایاد) (۲ بار)

عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد ۱۴۲/۸

هم عفا الله صباکز تو پیامی می‌داد ۲۰۴/۳

عفاف (یک بار)

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت ۱۷۹/۲

عفاک الله (= خدا ترا ببخشایاد) (۲ بار)

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی ۳/۷

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله ۴۱۷/۴

عفت (= محو و نابود شد) (یک بار)

عفت الدار بعد عافیة ۲۹۶/۴

عفو (۱۱ بار)

کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست ۵۸/۱

زآنجا که پرده‌پوشی عفو کریم توست ۲۴۱/۷

ما را به عفو ولطف خداوندگار بخش ۲۷۰/۷

عفو الهی بکند کار خویش ۲۷۹/۲

بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم ۳۱۴/۱۰

برامید عفو جان بخش جهان بخشای تو ۴۰۲/۹

عفو ـ

جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ۲۶۴/۲

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵

مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴

عفوش (ش ضمیر اضافه)

فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۳۳۲/۵

عفوی (ی نکره)

بپوش دامن عفوی به زلّت من مست ۲۱۹/۶

عفوکردن (= بخشودن) (۳ بار)

عفو کن

جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ۲۶۴/۲

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵

عفو کنی

مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذرگناه ۴۰۸/۴

عقب (۲ بار)

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۹۷/۹

که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۳/۷
در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست ۱۸۱/۶
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود ۱۹۹/۴
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷
جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸
مطرب کجاست تاهمه محصول زهدوعلم ۳۴۳/۲
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم ۳۹۲/۲
وعلم‌الله حسبی من سؤالی ۴۵۴/۱۳

علمی (ی نکره)

عجب علمی است علم هیأت عشق ۵۶/۵

علما

نک. عالم

علم‌الیقین (یک بار)

علم‌الیقینی (ی نکره)

نه دانشمند را علم‌الیقینی ۴۷۴/۱۱

علوی (ی نسبت) (یک بار)

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۴۸/۶

علی (= بر، به، حرف جر) (۶ بار)

وواصلنی علی رغم الاعادی ۴۲۹/۲
توکلنا علی ربّ العباد ۴۲۹/۶
علی وادی الاراک ومن علیها ۴۵۴/۲
احمدالله علی معدلة السلطان ۴۶۳/۱

علیها (= براو)

علی وادی‌الاراک و من علیها ۴۵۴/۲

علّی (= برمن)

پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علّی ۴۲۲/۹

علی‌الخصوص (یک بار)

علی الخصوص درین دم که سرگران داری ۴۳۶/۵

علی‌الصباح (یک بار)

علی الصباح که میخانه را زیارت کرد ۱۲۸/۱

علی رغم (یک بار)

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا ۳۳۲/۵

عماد (یک بار)

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹

عمارت (۳ بار)

خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۳
ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد ۱۶۷/۲

عمارت -

به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵

عمارت کردن (= آباد کردن) (یک بار)

عمارت ... کن

به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵

عماری دار (یک بار)

عماری دار لیلی را که مهد ماه درحکم است ۱۱۱/۴

عمدا (یک بار)

گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری ۱۱/۸

عمر (۸۴ بار)

باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ ۲۳/۶
که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست ۲۶/۹
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است ۳۷/۱
وز عمرمرا جز شب دیجور نماندست ۳۹/۱
پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ۴۶/۲
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵
پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۴
زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶/۴
می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ۱۰۸/۵
بهار عمر خواه ای دل وگرنی این چمن هر سال ۱۱۱/۵
چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد ۱۲۰/۲
به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد ۱۳۱/۳
که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد ۱۳۱/۵
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق

ای دل ۱۴۹/۱۴

توعمرخواه وصبوری که چرخ شعبده‌باز ۱۵۱/۶

گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۴

صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می ۲۲۲/۶

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر ۲۲۸/۷

عمر بگذشته به پیرانه‌سرم بازآید ۲۳۲/۱

درین خیال به سر شد زمان عمر وهنوز ۲۳۴/۲

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ ۲۳۴/۶

گر بود عمر به میخانه رسم باردگر ۲۴۷/۱

ای خرّم از فروغ رخت لاله‌زار عمر ۲۴۸/۱

بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱

کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ۲۴۸/۲

دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر ۲۴۸/۳

هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر ۲۴۸/۴

بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ۲۴۸/۵

بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر ۲۴۸/۶

زآنرو عنان گسسته دواند سوار عمر ۲۴۸/۷

بی‌عمرزنده‌ام من و زین بس عجب مدار ۲۴۸/۸

روز فراق را که نهد در شمار عمر ۲۴۸/۸

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۲۴۸/۹

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ۲۵۰/۴

که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر ۲۵۱/۷

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴

که عمر خضر می‌بخشد زلالش ۲۷۴/۲

به غفلت عمرشد حافظ بیا با ما به میخانه ۲۸۳/۷

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی ۲۸۸/۷

وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳

بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود ۲۹۱/۷

من کزوطن سفرنگزیدم به عمر خویش ۳۰۶/۶

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم ۳۰۶/۹

برنام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸

بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم ۳۱۴/۶

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم ۳۱۵/۸

زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست ۳۲۶/۲

در دست سر مویی ازین عمر درازم ۳۲۶/۲

چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی ۳۳۰/۴

ایّام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴

وصال او ز عمر جاودان به ۴۱۱/۱

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی ۴۴۶/۱

به یاران برفشانم عمر باقی ۴۵۱/۶

شد حظّ عمر حاصل گر زآنکه باتو ما را ۴۵۵/۳

هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی ۴۵۵/۳

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم ۴۵۷/۲

پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی ۴۶۲/۱۰

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد ۴۶۴/۲

عمرت (ت ضمیر اضافه)

کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد ۹۶/۵

ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت ۴۲۸/۶

نقد عمرت ببرد غصّهٔ دنیی به گزاف ۴۴۷/۶

که عمرت باد صد سال جلالی ۴۵۴/۸

عمرتان (تان ضمیر اضافه)

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ۱۲/۹

عمرش (ش ضمیر اضافه)

شکّرفروش که عمرش دراز باد چرا ۴/۲

عمرم (م ضمیر اضافه)

عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت ۸۲/۶

دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال ۲۹۱/۳

تا نگویی که چو عمرم به سرآمد رستم ۳۰۷/۵

اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد ۳۰۸/۲

عمرند (ند شناسه)

خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمرند ۵/۱۱

که در کمینگه عمرند قاطعان طریق ۲۹۲/۴

عمری (ی نکره)

عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷
عمری است که عمرم همه درکار دعا رفت ۸۲/۶
عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند ۱۸۹/۴
رخ از جناب تو عمری است تا نتافته‌ایم ۲۹۹/۶
بیار باده که عمری است تامن از سر امن ۳۰۸/۴
عمری بود آن لحظه که جان رابه لب آرم ۳۲۰/۹
عمری است تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم ۳۳۹/۱
عمری است تابه راه غمت رو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱
عمری است تا که ما به امید اشارتی ۳۵۸/۶
عمری است تا دلت زاسیران زلف ماست ۳۹۸/۲
عمری است پادشاها کز می تهی است جامم ۴۸۰/۱۰
نیز نک. العمر

عمرکاهی (ی نسبت) (یک بار)

تعویذ جانفزایی افسون عمرکاهی ۴۸۰/۷

عمل (۱۵ بار)

*۱. عمل (= فعل، کار، کردار) (۱۴ بار)
نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶
ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۱۹/۷
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند ۱۹۳/۶
همچنان در عمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۴
جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم ۳۵۹/۶
همّت در این عمل طلب از می‌فروش کن ۳۹۰/۴
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ۴۴۲/۹

- عمل -

نصیحتی کنمت یادگیر و درعمل آر ۳۷/۶

اعمال

آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان ۴۰۵/۷

عملت (ت ضمیر اضافه)

عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹
نیز نک. بی‌عمل، بی‌عملی

*۲. عمل (= تصانیف ایرانی در ادوار قصیدهٔ خفیفه چون رمل و هزج) (یک بار)

عملی (ی نکره)

مطرب از درد محبّت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۶

عمیق (۳ بار)

به کنه آن نرسد صدهزار فکر عمیق ۲۹۲/۷
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق ۴۱۴/۶
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۵۱/۱۱

عن (= از، حرف جر) (۷ بار)

فأسالوا حالها عن الاطلال ۲۹۶/۴
امن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۲۹/۳
متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۴/۵
اذا تغرّد عن ذی‌الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴
فلا تفرّد عن روضها انین حمامی ۴۹۰/۴

عنک (= از تو)

صرّف‌الله عنک عین کمال ۲۹۶/۸

عنّی (= از من)

من المبلغ عنّی الی سعاد سلامی ۴۶۰/۲
نیز نک. عن قریب

عنان (۱۱ بار)

که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳
ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸
ترسم که روز حشر عنان برعنان رود (۲ بار) ۲۴۱/۸
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱

بازکش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من ۳۴۸/۸

عنان -

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ۲۹۴/۷

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس ۳۸۵/۷

عنانی (ی نکره)

نه سواری است که در دست عنانی دارد ۱۲۱/۵

نیز نک. سبک عنان، هم عنان

عنان تافتن (= بازگشتن) (۲ بار)

عنان ... خواهیم تافت

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس ۳۸۵/۷

عنان متاب

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶

عنان پیچیدن (= عنان تافتن) (یک بار)

عنان مپیچ

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ۲۹۴/۷

عنان کشیده (یک بار)

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۹/۷

عنان گسسته (یک بار)

ز آنرو عنان گسسته دواند سوار عمر ۲۴۸/۷

عنایت (۸ بار)

همی رویم به شیراز با عنایت دوست ۱۴۳/۳

تا تو را خود زمیان با که عنایت باشد ۱۵۴/۶

آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴

دوشم نوید داد عنایت که حافظا ۳۱۴/۱۰

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم ۳۱۹/۷

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت ۴۰۱/۷

عنایتی (ی نکره)

از تو کرشمه‌ای وز خسرو عنایتی ۴۲۸/۹

چشم عنایتی به من دردنوش کن ۴۹۰/۷

نیز نک. بی‌عنایت

عنب (یک بار)

رند راآب عنب یاقوت رمّانی بود ۲۱۲/۵

نیز نک. بنت العنب

عنبر (۳ بار)

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ۹/۴

زلف چون عنبر خامش که ببوید، هیهات ۲۴۵/۳

آن راکه بوی عنبر زلف تو آرزوست ۲۵۵/۳

عنبرافشان (۳ بار)

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵

عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد ۱۷۲/۸

عنبرافشانش (ش ضمیر اضافه)

چو برشکست صبازلف عنبرافشانش ۲۷۶/۱

عنبربو (۲ بار)

که باد غالیه سای است وخاک عنبربوست ۵۷/۵

شمیم زلف عنبربوی فرّخ ۹۵/۷

عنبرشکن (یک بار)

عنبرشکنش (ش ضمیر مفعولی)

محترم دار در آن طرّهٔ عنبرشکنش ۲۷۵/۵

عنبری (ی نسبت) (یک بار)

تو قیمتش به سرزلف عنبری بشکن ۳۹۱/۶

عنبرین (یک بار)

ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند ۱۸۹/۲

عنبرین بو (یک بار)

عنبرین بویم (م شناسه)

غلام دولت آن خاک عنبرین بویم ۳۷۲/۶

عنبی (ی نسبت) (یک بار)

که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است ۶۵/۶

عند (= نزد) (یک بار)

إنّ العهود عند ملیک النهی ذمم ۳۰۲/۴

عندلیب (۷ بار)

که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳

در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست ۶۴/۱

که عندلیب تو از هرطرف هزارانند ۱۹۰/۶

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ ۳۹۱/۷
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب ۴۵۶/۵
عندلیبان
عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد ۱۶۴/۷
گو شرم بادت از عندلیبان ۳۷۶/۳
عنصر (۲ بار)
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد ۱۶۷/۸
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزّت ۴۸۰/۸
عنقا (۵ بار)
عنقا شکار می‌نشود دام بازچین ۷/۳
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳
من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه ۴۱۲/۲
پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۳۷۸/۵
که عنقا را بلند است آشیانه ۴۱۸/۶
عن قریب (یک بار)
لیکن امید وصل توام عن قریب هست ۶۴/۲
عنوان (یک بار)
عنوانش (ش ضمیر اضافه)
ز خون دیدهٔ ما بود مهر عنوانش ۲۷۹/۳
عوام
نک. عام
عود (۹ بار)
* ۱. عود (= چوبی خوشبو که می‌سوزانند) (۴ بار)
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر ۲۵۲/۴
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن ۳۸۹/۴
* ۲. عود (= سازی که می‌نوازند) (۵ بار)
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد ۱۸۱/۷
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱
ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود ۱۹۸/۲
چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال ۲۵۲/۴
عودش (ش ضمیر اضافه)
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت ۱۶۴/۸
عوض (یک بار)
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد ۲۶۴/۲
عهد (۵۱ بار)
* ۱. عهد (= زمان) (۲۲ بار)
رونق عهد شباب است دگر بستان را ۹/۱
کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما ۱۰/۲
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب ۱۴/۲
اتّحادی است که در عهد قدیم افتادست ۳۸/۹
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲
تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸
بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب ۲۰۶/۲
در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش ۲۸۰/۱
به عهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ۲۹۹/۱
گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگو ۴۲۹/۷
خرّم شد از ملاحت تو عهد دلبری ۴۸۶/۴
باد صبا ز عهد صبّی یاد می‌دهد ۴۲۱/۷
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا ۴۳۰/۶
حماک‌الله یا عهد التلاقی ۴۵۱/۸
صافی است جام خاطر در دور آصف عهد ۴۵۳/۸
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ۴۵۷/۷
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ۴۵۸/۸
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی ۴۶۵/۸
عهدم (م شناسه)
بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش ۵۰/۱۲
بندهٔ آصف عهدم، دلم از راه مبر ۳۴۷/۹

عیّاری (ی مصدری) (۴ بار)
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاری است ۶۷/۴
کدام آهن‌دلش آموخت این آیین عیّاری ۱۴۹/۵
عیّاری -
از بند وزنجیرش چه غم هرکس که عیّاری کند ۱۸۶/۷
عیّاری کردن (= کارهای عیّاران را انجام دادن) (یک بار)
عیّاری کند
از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیّاری کند ۱۸۶/۷
عیان (۸ بار)
معشوقه عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت ۹۱/۳
همچنان درلب لعل توعیان است که بود ۲۰۷/۶
غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من ۳۹۲/۳
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم ۳۵۰/۸
آنگه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۴
عیب (۴۳ بار)
جزین قدر نتوان گفت درجمال تو عیب ۴/۷
این چه عیب است بدین بیخردی وین چه خطاست ۲۵/۳
این چه عیب است کزآن عیب خلل خواهد بود ۲۵/۸ (۲ بار)
بامحتسبم عیب مگویید که او نیز ۴۷/۱۰
که عقل کلّ به صدت عیب متّهم دارد ۱۱۴/۵
داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲
که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود ۲۱۰/۱
هنر بی‌عیب حرمان نیست، لیکن ۲۱۱/۵
ای عزیزمن نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹
یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید ۲۵۸/۸
پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷
عیب درویش و توانگر به کم وبیش بد است ۳۷۱/۳
گرچه بادلق ملمّع می گلگون عیب است ۳۷۳/۵
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری ۴۴۳/۳
دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی ۴۵۶/۷
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۶/۷
عیب -
مکنش عیب که برنقد روان قادر نیست ۷۱/۴
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۷۸/۱
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷
حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب ۱۲۳/۱۰
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۳/۱
گر من از میکده همّت طلبم عیب مکن ۲۱۳/۵
من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها ۳۳۸/۲
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید ۳۴۹/۷
ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم ۳۵۴/۳
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴
مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم ۳۷۳/۵
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم ۳۷۳/۷
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش ۳۹۴/۲
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴
عیبش (ش ضمیر مفعولی) -
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ۴۰/۸
می دارم چوجان صافی وصوفی می‌کند عیبش ۴۴۵/۴
عیبم (م ضمیر اضافه)

عیسی (۴ بار)
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶
از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲

عیسی دم (۴ بار)
سایهٔ سرو تو بر قالبم ای عیسی دم ۳۸/۷
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ۱۹۸/۵

عیسی دمی (ی نکره)
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۶/۵
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند ۱۸۱/۸

عیش (۳۹ بار)
مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم ۱/۴
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی ۵/۱۰
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش ۷/۶
موسم عیش است و دور ساغر و
عهد شباب ۱۴/۲
مقام عیش میّسر نمی‌شود بی‌رنج ۲۰/۵
عیش بی‌یار مهیّا نشود یار کجاست ۲۷/۷
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶
پیوسته چو ما درطلب عیش مدام است ۴۷/۱۰
محتسب نیز درین عیش نهانی دانست ۴۹/۷
عوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ۶۶/۱
شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد ۹۷/۱
دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند ۱۴۸/۵
که موسم طرب وعیش وناز ونوش آمد ۱۷۱/۱
فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳
گر دیگران به عیش و طرب خرّمند و شاد ۲۴۹/۴
به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل‌چینم ۳۴۸/۱
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۳۵۰/۴
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است ۳۷۵/۷
که صافی باد عیش دردنوشان ۳۷۹/۶
گربرگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ۳۸۹/۹
گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو ۴۰۶/۱
مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست ۴۰۶/۳
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی ۴۴۲/۴
دوام عیش و تنّعم نه شیوهٔ عشق است ۴۶۲/۷
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی ۴۷۶/۷
کاین عشق نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴

عیش -
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹
عیش با آدمیی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷

عیشم (م ضمیر اضافه)
عیشم مدام است از لعل دلخواه ۴۰۹/۱

عیشی (ی نکره)
باشد که گوی عیشی درین جهان توان زد ۱۵۰/۱۰
خال سرسبز تو خوش دانهٔ عیشی است، ولی ۴۲۹/۶
از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت ۴۶۳/۸

عیش کردن (= خوش گذراندن، عشرت کردن)
(۴ بار)

عیش ... کنی
عیش با آدمیی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳
ای بسا عیش که بابخت خداداده کنی ۴۷۲/۷

عیش ... کند
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶

عیش ... کنند
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹





غ

غارت (۵ بار)

ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم ۱۴۲/۳

کمان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد ۱۶۷/۷

غارت ـ

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱

صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت ۳۰۷/۹

غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴

غارت کردن (= چپاول کردن) (۳ بار)

غارت کرد

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱

غارت ... کرد

صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت ۳۰۷/۹

غارت کنیم

غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴

غارتگری (ی مصدری) (یک بار)

هرکه غارتگری باد خزانی دانست ۴۹/۴

غافل (۱۰ بار)

چه کنم بازی ایّام مرا غافل کرد ۱۴۰/۷

که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود ۲۰۳/۸

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم ۳۴۴/۳

غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۳۹۸/۲

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم ۴۰۴/۴

وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵

حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ۴۴۷/۴

غافلم (م شناسه)

دلم رمیده شد و غافلم من درویش ۲۸۵/۱

غافلند (ند شناسه)

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ۳۹۴/۴

غافلی (ی نکره)

که ما دیدیم و محکم غافلی بود ۲۱۱/۸

غالبا (یک بار)
غالبا این قدرم عقل و کفایت باشد ۱۵۴/۱
غالیه (۳ بار)
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ۲۳/۵
آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۰/۱
مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست ۴۰۶/۳
غالیه خط (یک بار)
آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی ۴۲۷/۱
غالیه سای (۲ بار)
که باد غالیه سای است و خاک عنبربوست ۵۷/۵
از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم ۳۶۱/۷
غالیه سایی (ی مصدری) (یک بار)
صبا به غالیه سایی و گل به جلوه‌گری ۴۴۳/۱۴
غایب (۳ بار)
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ۱/۷
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری ۴۴۳/۷
غایبم (م شناسه)
باآنکه از وی غایبم وز می چو حافظ تایبم ۳۳۶/۷
غایب از نظر (۲ بار)
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل ۹۱/۷
ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت ۹۲/۱
غایبانه (یک بار)
فغان که باهمه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳
غایت (۸ بار)
راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم ۳۱/۷
تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم ۱۵۴/۵
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد ۱۵۴/۵
خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست ۳۳۲/۷
منم کز غایت حرمان نه باآنم نه با اینم ۳۴۸/۵
در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۰/۳
کم غایت توقّع، بوسی است یا کناری ۴۳۵/۴
غایة (= نهایت)
لله حمد معترف غایة النعم ۳۰۲/۱
غبار (۲۰ بار)
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب ۱۱۶/۲
غبار راهگذارت کجاست تا حافظ ۱۱۸/۸
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ۱۵۲/۸
سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱
غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲
حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم ۳۳۴/۱
غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم ۳۷۲/۹
غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ۴۹۵/۷
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۴۴۲/۹
غبارم (م ضمیر اضافه)
زین در نتواند که برد باد غبارم ۳۲۰/۴
غباری (ی نکره)
بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست ۶۱/۳
بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار ۲۴۴/۴
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند ۲۶۷/۹
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶
بر لوح بصر خط غباری بنگارم ۳۲۰/۱
زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری ۴۳۵/۳
دل که آینهٔ شاهی است غباری دارد ۴۸۱/۲
غبغب (۲ بار)
صد هزارش گردن جان زیرطوق غبغب است ۳۰/۴
بوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود ۱۹۸/۲
غبن (یک بار)
بیا وز غبن این سالوسیان بین ۳۷۹/۴
غرامی (= عشق مرا) (یک بار)
أنت روایح رند الحمی وزاد غرامی ۴۶۰/۱
غرامت (۳ بار)

پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۹۰/۶
به پی ماچان غرامت بسپریم ۴۲۹/۷

غربت (۳ بار)
غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم ۳۳۰/۲
گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم ۳۵۲/۱

غربتم (م شناسه)
در عشق دیدن تو هواخواه غربتم ۳۰۶/۶

غرت (=گرت) (ت ضمیر فاعلی) (یک بار)
غرت یک وی روشتی از امادی ۴۲۹/۷

غرض (۵ بار)
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان
شوند ۱۲/۲
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست ۵۴/۴
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۵/۲
غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست ۲۵۴/۵
خدا واقف که حافظ را غرض چیست ۴۵۴/۱۳
نیز نک. بی‌غرض، صاحب غرض

غرفه (یک بار)
غلمان ز غرفه حور ز جنّت به در کشیم ۳۶۸/۷

غرق (۱۱ بار)
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۱/۱۰
درآتش رشک ازغم دل غرق گلاب است ۳۱/۶
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که
نیست ۷۴/۷
که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت ۷۷/۷
که غنچه غرق عرق گشت و گل
به جوش آمد ۱۷۱/۳
هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۴۶/۴
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم ۳۵۹/۵
به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۳
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی ۴۵۷/۱

غرقه (۶ بار)
همیشه غرقه در خون جگر باد ۱۰۰/۴
بس غرقهٔ حال وصل کاخر ۱۶۸/۲
غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ۲۴۷/۹
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود ۲۹۱/۷
بحر توحید و غرقهٔ گنهیم ۳۷۴/۳
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

غرور (۹ بار)
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل ۴/۴
باده درده چند ازین باد غرور ۸/۴
از وی همه مستی و غرور است و تکبر ۴۱/۳
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه ۸۴/۷
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران
زد ۱۴۹/۲
هوشیار حضور و مست غرور ۳۷۴/۳

غرور-
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور ۲۴۹/۲

غرورش (ش ضمیر مفعولی)
که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵

غروریم (یم شناسه)
که مست جام غروریم و نام هشیاری است ۶۷/۳

غرور کردن (= تکبر ورزیدن) (یک بار)

مکن غرور
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور ۲۴۹/۲

غرّه (۲ بار)
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸
مباش غرّه به بازی خود که در خبر است ۲۶۰/۶

غریب (۳۰ بار)
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب ۱۵/۱
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲

گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ۱۵/۳

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین
غریب ۱۵/۴

همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵

بس غریب افتاده است آن مور خطّ گرد
رخ ۱۵/۶

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۵/۶

در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ۱۵/۷

دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب ۱۵/۸

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است ۱۸/۵

گرآمدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳

چون من در این دیار هزاران غریب هست ۶۴/۳

هم قصّه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷

غریب را دل سرگشته با وطن باشد ۱۵۶/۶

که غریب ار نبرد ره به دلالت برود ۲۱۷/۴

وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید ۲۳۳/۵

همچو حافظ غریب در ره عشق ۲۶۵/۷

قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی ۲۹۷/۸

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب ۳۲۵/۳

گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب ۳۵۱/۲

عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای است ۴۵۲/۳

غریبان

گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو ۱۵/۷

وه که در کار غریبان عجبت اهمالی است ۶۹/۴

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶

نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۳۲۵/۱

درمان نکردند مسکین غریبان ۳۷۶/۱

دعاگوی غریبان جهانم ۴۵۴/۳

بیا به شام غریبان و آب دیدهٔ من بین ۴۶۰/۳

غریبی (ی نکره)

ثانی ار می‌طلبد از تو غریبی چه شود ۴۳۹/۵

غریبانه (یک بار)

به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم ۴۲۵/۱

غریبی (ی مصدری) (۳ بار)

در غریبیّ و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم ۳۳۰/۱

به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان ۳۷۸/۷

غریق (۲ بار)

غریق العشق فی بحر الوداد ۴۲۹/۴

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶

غریو (یک بار)

غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۵۷/۱

غزا (یک بار)

غزایی (ی نکره)-

تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵

غزا کردن (= جنگ کردن) (یک بار)

غزا ... بکنیم

تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵

غزال (یک بار)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ۴/۱

غزاله (۲ بار)

پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود ۲۰۹/۹

شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من ۴۴۸/۶

غزل (۱۹ بار)

غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان
حافظ ۳/۹

صراحی می صاف و سفینهٔ غزل است ۴۶/۱

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت ۵۲/۸

قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت ۹۱/۹

که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۴۱/۲

مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۰/۸

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس ۱۹۰/۶

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ۲۷۲/۴

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ۲۲۸/۸
به غفلت عمرشد حافظ بیا با ما به میخانه ۲۸۳/۷

غلام (۲۸ بار)

ای خواجه بازبین به ترحّم غلام را ۷/۷
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲
سلطان جهانم به چنین روز غلام است ۴۷/۱
چو هست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکردوست ۶۱/۷
غلام نرگس جمّاش آن سهی قدم ۷۶/۵
غلام خاطر آنم که باشد ۹۵/۹
غلام همّت سروم که این قدم دارد ۱۱۴/۳
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین
دارد ۱۱۷/۸
حسن تو دو صد غلام دارد ۱۱۵/۹
غلام همّت آن نازنینم ۱۲۹/۸
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد ۱۶۶/۴
غلام همّت آن رند عافیت سوزم ۱۷۴/۶
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۰/۱
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند ۱۹۴/۵
غلام همّت دردی‌کشان یکرنگم ۱۹۶/۷
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۲۶۰/۴
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع ۲۸۷/۵
به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام ۲۹۲/۹
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی ۳۱۷/۵
غلام حافظ خوش لهجهٔ خوش‌آوازم ۳۲۵/۹
غلام آصف ثانی، جلال‌الحقّ والدّینم ۳۴۸/۹
غلام دولت آن خاک عنبرین بویم ۳۷۲/۶
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی ۴۰۴/۲

غلامان

ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۳۷/۷

غلامی (ی نکره)

حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ۱۶/۱۰
گرشاه پیامی به غلامی نفرستاد ۱۰۵/۷
تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری ۴۳۹/۷
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی ۴۵۹/۸

غلامی (ی مصدری) (۴ بار)

به غلامیِ تو مشهور جهان شد حافظ ۱۰۱/۸
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۴۰۲/۹
تو شاد گشته به فرماندهیّ و من به غلامی ۴۶۰/۹

غلامی ـ

فلک غلامی حافظ کنون به‌طوع کند ۱۴۱/۱۰

غلامی کردن (= بندگی کردن) (یک بار)

غلامی ... کند

فلک غلامی حافظ کنون به‌طوع کند ۱۴۱/۱۰

غلط (۹ بار)

باری به غلط صرف شد ایّام شبابت ۱۶/۸
غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۵
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵۶/۷
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم ۳۶۲/۱

غلط ـ

ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۶/۳
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳۶۲/۴

غلطها ـ

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲

غلطی (ی شناسه)

گفتا غلطی، خواجه درین عهد وفا نیست ۷۰/۷
گفتا غلطی، بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳

نیز نک. بی‌غلط

غلط دادن (= در غلط افکندن) (یک بار)

غلط ... داد

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲

غلط کردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)

غلط کردیم

ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳۶۲/۴

غلط مکن

ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۶/۳

غلغل (۳ بار)

مانعش غلغل گل گلشت و شکرخواب صبوح ۲۳۲/۶

غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ۳۴۰/۴

غلغلی (ی نکره)

وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی ۴۵۶/۲

غلغله (۲ بار)

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲۵۸/۲

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ۲۸۸/۴

غلمان (یک بار)

غلمان ز غرفه حور ز جنّت به درکشیم ۳۶۸/۷

غم (۱۷۸ بار)

خاک بر سر کن غم ایّام را ۸/۱

خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم ۱۵/۳

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ۱۸/۱

جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت ۱۹/۴

درآتش رشک ازغم دل غرق گلاب است ۳۱/۶

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸

حافظ ز غم ازگریه نپرداخت به خنده ۳۹/۹

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ۴۰/۳

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب ۴۰/۷

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ۵۰/۷

غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۳/۱

ز جام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲

چه باشد ارشود از بند غم دلش آزاد ۶۱/۷

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست ۶۶/۳

بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت
(۲ بار) ۸۰/۱

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸

از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷/۸

صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰

غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸

ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام ۸۹/۸

حیف است طایری چو تو درخاکدان غم ۹۱/۲

ز غم پیوسته چون ابروی فرّخ ۹۵/۶

گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱

کامم از تلخیّ غم چون زهر گشت ۹۹/۲

هر جاکه دلی است از غم تو ۱۰۳/۷

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۴/۱

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۱۳۴/۱

فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۳۴/۷

به این ترانه غم از دل به در توانی کرد ۱۳۷/۲

دل را اگر چه بال و پر از غم شکسته شد ۱۴۰/۵

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۱

بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی
سود ۱۴۷/۵

که شادیّ جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ۱۴۷/۹

دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ۱۴۸/۵

غم دنیّ دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل ۱۶۰/۳

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ
حافظ ۱۶۱/۷

آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد ۱۶۹/۷

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و
دوست ۱۷۲/۹

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند ۱۷۶/۱

که ز بند غم ایّام نجاتم دادند ۱۷۸/۷
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷
ازبند وزنجیرش چه غم هرکس که عیّاری کند ۱۸۶/۷
شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم مدد ۱۸۶/۸
سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱
گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل ۱۹۳/۵
به گردابی چو می‌افتادم از غم ۲۱۱/۲
ترسم که اشک بر غم ما پرده‌در شود ۲۲۱/۱
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان ۲۳۰/۵
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است ۲۳۵/۶
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران ۲۳۶/۵
صبا بگو که چه‌ها بر سرم درین غم عشق ۲۳۷/۷
به جان دوست که غم پردهٔ شما ندرد ۲۳۹/۴
غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۲۴۹/۴
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷
یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور ۲۵۰/۱
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱
وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور ۲۵۰/۲
دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴
چون ترا نوح است کشتی‌بان ز طوفان غم‌مخور ۲۵۰/۵
باشد اندرپرده بازیهای پنهان غم مخور ۲۵۰/۶
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور ۲۵۰/۸
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور ۲۵۰/۹
تابود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲
غم حبیب نهان به ز جست وجوی رقیب ۲۵۳/۳
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش ۲۷۲/۲
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش ۲۸۰/۵
گوش کن پند ای پسر وز بهردنیا غم مخور ۲۸۱/۴
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶
زمان زمان چوگل از غم کنم گریبان چاک ۲۹۴/۳
که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۰/۷
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۳۰۰/۸
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت ۳۰۲/۶
وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام ۳۰۵/۱
درغم افزوده‌ام آنچ از دل وجان کاسته‌ام ۳۰۵/۵
بعد ازینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود ۳۰۷/۶
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد ۳۰۸/۲
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم ۳۰۹/۸
فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دهی تا کی ۳۱۱/۵
درمکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم ۳۱۴/۴
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله ۳۱۷/۴
زآن شب که من از غم به دعا دست برآرم ۳۲۰/۶
حافظا چون غم و شادیّ جهان در گذر است ۳۲۱/۷
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم ۳۲۲/۱۰
غم گیتی که از پایم درآرد ۳۲۳/۳
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸
حافظ غم دل باکه بگویم که درین دور ۳۲۶/۹

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم ۳۳۰/۲
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم ۳۳۲/۳
صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۳۳۹/۱
تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱
سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات ۳۴۷/۸
غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱
نذر کردم گر ازین غم به درآیم روزی ۳۵۱/۶
تازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۱/۸
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم ۳۶۱/۴
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳۶۴/۳
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۶۵/۳
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
چندان که گفتم غم با طبیبان ۳۷۶/۱
غم دل چند توان خورد که ایّام نماند ۳۸۳/۲
مرغ کم‌حوصله راگو غم خود خور که برو ۳۸۳/۳
باده خور غم مخور و پند مقلّد منیوش ۳۸۳/۴
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ۳۹۶/۵
آتش زند به خرمن غم دود آه تو ۴۰۱/۷
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش ۴۰۴/۳
شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن ۴۰۵/۵
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو ۴۰۶/۷
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور ۴۰۷/۳
کافر مبیناد این غم که دیده است ۴۰۹/۶
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی ۴۲۱/۷
تا کی غم دنیی دنی ای دل دانا ۴۲۷/۷
غم این دل بواتت خورد و ناچار ۴۲۹/۵
نگارا در غم سودای عشقت ۴۲۹/۶
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری ۴۳۶/۱
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری ۴۳۶/۱۰
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳
تا یک دم از دلم غم به دنیا به دربری ۴۴۲/۴
گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری ۴۴۳/۱۰
چند و چند از غم ایّام جگر خون باشی ۴۴۹/۷
مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی ۴۶۵/۶
تا بدان بیخ غم از دل برکنی ۴۶۹/۱
ساقی به دست باش که غم درکمین ماست ۴۷۰/۴
بشنواین نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۴۷۲/۱
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱

غمان

حقّاکزین غمان برسد مژدهٔ امان ۱۸۱/۴

غمت (ت ضمیر مفعولی)

منه از دست که سیل غمت از جاببرد ۱۲۴/۸

غمت (ت ضمیر اضافه)

حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز ۳۸/۹
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است ۴۷/۷
اشک من گر ز غمت سرخ برآمد چه عجب ۷۴/۳
که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ۹۱/۵
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر ۲۴۸/۲
در غمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر ۲۵۲/۳
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت ۲۸۹/۲
رشتهٔ صبرم به مقراض غمت ببریده شد ۲۸۹/۳
در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول ۳۰۰/۴
زآنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶
عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱
لذّت داغ غمت بر دل ما باد حرام ۳۶۱/۴
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ۳۶۱/۸
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۱/۸
من از دست غمت مشکل برم جان ۳۸۱/۳

غمش (ش ضمیر اضافه)

چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ۱۸۳/۴
کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند ۱۸۷/۹
فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۰۴/۴
کشتهٔ غمزه خود را به زیارت می‌آی ۲۰۷/۵
ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر ۲۴۳/۳
غمزهٔ شوخش و آن طرّهٔ طرّار دگر ۲۴۷/۷
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ ۳۰۳/۷
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ۳۱۵/۵
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من ۳۲۱/۶
مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۳۲۴/۱
به غمزه رونق بازار سامری بشکن ۳۹۱/۱
به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن ۳۹۱/۳
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو ۴۰۴/۸
کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده‌ای ۴۱۹/۵
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند ۴۸۲/۷

غمزه‌ات (ت ضمیر اضافه)

حدیث غمزه‌ات سحر مبین است ۵۶/۲
بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند ۱۰۰/۵

غمزه‌اش (ش ضمیر اضافه)

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست ۳۴۴/۶

غمگسار (۲ بار)

به کام غمزدگان غمگسار بازآید ۲۳۱/۱
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲۳۸/۲

غمگین (۶ بار)

دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب ۱۵/۸
غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۳/۱
گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳
هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۱۰۸/۲
در چین زلفش ای دل غمگین چگونه‌ای ۴۰۰/۵

غمگینم (م ضمیر اضافه)

چگونه شاد شود اندرون غمگینم ۵۵/۸

غمناک (یک بار)

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳

غمناکی (ی مصدری) (یک بار)

بیا که بی‌تو به جان آمدم ز غمناکی ۴۵۲/۱

غمین (یک بار)

غمینی (ی نکره)

چه باشد گر بسازد با غمینی ۴۷۴/۹

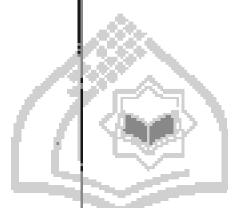
غنج (یک بار)

گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین ۳۹۴/۲

غنچه (۲۴ بار)

چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست ۲۱/۶
زکار ما و دل غنچه بس گره بگشود ۳۳/۳
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست ۵۷/۳
سبزقبای غنچه گل می‌گشاد باد ۹۸/۵
با غنچه بازگوید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷
گره بند قبای غنچه واکرد ۱۲۶/۲
دلا چو غنچه شکایت زکار بسته مکن ۱۴۱/۶
چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد ۱۵۶/۷
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد ۱۷۱/۳
نگشاید دلم چو غنچه اگر ۲۵۶/۶
چوغنچه گرچه فروبستگی است کارجهان ۲۶۹/۵
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش ۲۷۶/۴
چوغنچه برسرم ازکوی او گذشت نسیمی ۳۱۵/۷
چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه ۳۴۲/۷
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ۳۶۰/۷
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ۳۸۴/۳
پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو ۴۰۳/۱
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی ۴۴۵/۳
از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت ۴۶۳/۸
تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه ۴۶۶/۳
هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۴۶۶/۳

کز غنچه چو گل خرّم و خندان به درآیی ۴۸۵/۵
تا غنچهٔ خندانت دولت به که خواهد داد ۴۸۶/۴
غنچه‌ای (ی شناسه)
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست ۶۴/۱
غنی (یک بار)
در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست ۴۰۷/۹
نیز نک. الغنی
غنیمت (۱۱ بار)
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما ۱۱۱/۳
چوبر روی زمین باشی توانایی غنیمت‌دان ۱۱۷/۵
غنیمت دان و می‌خور در گلستان ۱۵۸/۴
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان ۲۸۳/۵
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴
گو غنیمت شمار همّت ما ۳۷۴/۶
غنیمت دان امور اتّفاقی ۴۵۱/۹
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱
غنیمتی (ی نکره)
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ۱۷۶/۷
وصال روی جوانان غنیمتی دانید ۲۵۱/۷
غوّاص (یک بار)
عشق دردانه است و من غوّاص و دریا میکده ۴۳۸/۵
غوطه (یک بار)
غوطه ـ
دیده دریاکنم ازاشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷
غوطه خوردن (= فرو رفتن درآب) (یک بار)
غوطه خورم
دیده دریاکنم ازاشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷
غوغا (۳ بار)
که من خموشم و او درفغان و درغوغاست ۲۶/۳
درین غوغاکه کس کس را نپرسد ۴۲۴/۶
غوغا ـ
که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم ۳۴۶/۷
غوغاکردن (= هیاهو کردن) (یک بار)
غوغا می‌کند
که غوغا می‌کند در سرخیال خواب دوشینم ۳۴۶/۷
غول (یک بار)
تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۱۶/۷
غیاث
نک. سلطان غیاث دین
غیب (۱۹ بار)
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان ۱۱۴/۸
ساقیا جام می‌ام ده که نگارندهٔ غیب ۱۴۴/۵
دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب ۱۶۲/۴
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
زمره‌ای دیگربه عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۴/۷
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب ۲۵۰/۶
گرت هواست که چون جم به سرّ غیب رسی ۲۶۹/۴
برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب ۳۳۷/۴
سرّ قضا که در تتق غیب منزوی است ۳۶۸/۴
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب ۳۹۷/۴
خرد که ملهم غیب است بهرکسب شرف ۴۱۳/۱۰
ببین در آینهٔ جام نقش بندی غیب ۴۶۸/۵
درونها تیره شد باشد که از غیب ۴۷۴/۷
غیبش (ش ضمیر مفعولی)
باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ۱۹۱/۲





ف

ف (= پس) (۱۲ بار)

فإنّ الربح والخسران فی‌التجر ۲۴۹/۶

فاسألوا حالها عن الاطلال ۲۹۶/۴

فصمت ماهنا لسان مقال ۲۹۹/۹

فلانمت و من الماء کلّ شیء حیّ ۴۲۲/۵

فلعلّی لک آت بشهاب قبس ۴۴۶/۶

فکم بحر عمیق من سوالی ۴۵۱/۸

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال ۴۵۳/۸

ایا منازل سلمی فاین سلماک ۴۵۲/۲

فعبّک راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷

فلاتفرّد عن روضها انین حمامی ۴۶۰/۴

فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی ۴۶۰/۸

فاتحه (۵ بار)

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم ۸۵/۳

خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند ۱۱۹/۹

به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
می‌رود ۳۷۵/۲

فاتحه‌ای (ی نکره)

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان ۳۷۵/۱

فارغ (۶ بار)

وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر ۲۴۵/۷

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲

شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵

فارغم (م شناسه)

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله ۵۴/۳

فارغند (ند شناسه)

گرچه یاران فارغند از یاد من ۹۹/۳

فارغی (ی شناسه)

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل ۴۶۴/۱۳

فاش (۵ بار)

طمع خام بین که قصهٔ فاش ۴۳/۲
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹
عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش ۳۰۵/۲
فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم ۳۱۰/۱
چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ۳۲۷/۷

فال (۹ بار)

چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ۵۷/۷

فال ـ

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹
زدم این فال وگذشت اختر وکار آخر شد ۱۶۱/۱
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶

فالی (یِ نکره)

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶۹/۶

فالی ـ

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی ۱۱۰/۷
زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید ۲۳۵/۲
فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم ۳۱۳/۴
خوش بود حال حافظ وفالی به بخت نیک ـ
برنام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸

نیز نک. فرخنده فال

فال زدن (= فال گرفتن) (۷ بار)

زدم ... فال

زدم این فال وگذشت اختر وکارآخر شد ۱۶۱/۱

فال ... زد

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹

فال ... می‌زدم

فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم ۳۱۳/۴
خوش بود حال حافظ وفالی به بخت نیک ـ
برنام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸

زده‌ام فال

زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید ۲۳۵/۲

بزن فال

به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی ۱۱۰/۷

فال ... می‌زنم

نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶

نیز نک. فرخنده فال

فان (= فانی است) (یک بار)

الصبر مرّ والعمر فان ۴۱۰/۵

فانی (۴ بار)

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵
زآن پیشتر که عالم فانی شود خراب ۳۸۸/۲
کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی ۴۶۴/۳

فایض (یک بار)

انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل ۲۹۸/۳

فتادن (۱۴ بار)

* ۱. فتادن (= افتادن، سقوط) (۸ بار)

فتاد

خوش فتاد آن خال مشکین بررخ رنگین غریب ۱۵/۴
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۱/۶
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت ۳۰۲/۹

فتاده‌ام

در پاش فتاده‌ام به زاری ۱۴۴/۲
در بحر فتاده‌ام چو ماهی ۱۴۴/۳

فتاده

هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۹/۳

فتد

گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود ۲۲۲/۳

نفتد

که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی ۴۵۹/۳

نیز نک. افتادن

* ۲. فتادن (= خطور کردن) (۲ بار)

فتاد

فتاد در سر حافظ هوای میخانه ۴۱۷/۹

فتد

حباب را چو فتد باد نخوت اندرسر ۲۱۶/۵

*۳. فتادن (= پیچیدن، منتشرشدن) (یک بار)

فتاد

فغان فتاد به بلبل، نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲

*۴. ـ فتادن (۳ بار)

ـ فتادم

من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش ۴۱۷/۶

ـ فتاد

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست ۳۶/۱

ـ فتادیم

از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵

فتّان (یک بار)

شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس ۲۶۶/۵

فتح (۹ بار)

فتح آن در نظر رحمت درویشان است ۵۰/۲

دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱

آن خوش‌خبر کجاست که این فتح مژده داد ۳۰۲/۲

دوستان را قبای فتح دهیم ۳۷۴/۸

آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد ۴۰۲/۲

فتراک (۴ بار)

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن ۱۱۶/۶

به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند ۱۸۹/۲

سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷

گفتی سر تو بستهٔ فتراک ما شود ۴۵۰/۵

فتنه (۱۴ بار)

*۱. فتنه (= آشوب، غوغا) (۱۳ بار)

فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ۶۲/۶

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد ۸۷/۱۰

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود ۱۹۱/۸

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت ۲۵۳/۴

از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید ۳۱۴/۹

ایمن ز شرّ فتنهٔ آخر زمان شدم ۳۱۴/۹

فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس برخیز ۳۶۶/۱۰

ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ۴۷۵/۱

فتنه‌ها

تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست ۲۶/۲

زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت ۸۷/۷

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد ۱۵۱/۱

آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸

نیز نک. برفتنه

*۲. فتنه (= مفتون) (یک بار)

چشمی که نه فتنهٔ تو باشد ۱۰۳/۵

فتنه‌انگیز (۲ بار)

به عقل نوش که ایّام فتنه‌انگیز است ۴۲/۲

فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ۲۰۴/۴

فتوح (یک بار)

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم ۳۶۸/۲

فتوی (۶ بار)

برو نمرده به فتوی من نماز کنید ۲۳۹/۷

تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم ۳۱۲/۱

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱

بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک ۳۷۲/۹

به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی ۴۲۲/۴

فتوی ـ

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۴۵/۴

فتوی دادن (= رأی دادن فقیه یامفتی در مسأله‌ای شرعی) (یک بار)

فتوی داد

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۴۵/۴

فخر (۳ بار)

تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند ۱۸۶/۸

سری که بر سرگردون به فخر می‌سودم ۲۹۱/۴

دولت عشق بین که چون از سرفخر و افتخار ۴۰۳/۹

فدا (۲۲ بار)

فدا ـ

من ایستاده تاکنمش جان فدا چو شمع ۱۴۰/۳

نهادم برلبت لب را و جان و دل فداکردم ۳۱۱/۷

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴

فدای

دل وجان فدای رویت بنما عذار ما را ۶/۶

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر ۲۱/۶

فدای قد تو هر سرو بن که برلب جوست ۵۷/۶

جانها فدای مردم نیکونهاد باد ۹۸/۷

جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد ۱۰۱/۶

چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵

سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب ۱۱۸/۴

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۳/۳

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد ۲۶۰/۲

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵

دل فدای او شد و جان نیز هم ۳۵۵/۱

ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو ۴۰۱/۲

هزار جان گرامی فدای جانانه ۴۱۷/۴

فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱

فدای ـ

تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱

فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۴

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ ۲۳۴/۶

و آن را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی ۴۷۳/۴

فداک (= فدای تو)

لانّ روحی قد طاب ان یکون فداک ۲۹۴/۶

فداکردن (= قربان کردن) (۷ بار)

فداکردم

نهادم برلبت لب را وجان ودل فداکردم ۳۱۱/۷

فدا ... نکردیم

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ ۲۳۴/۶

فدا ... خواهم کرد

فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۴

کنم .. فدا

تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱

من ایستاده تاکنمش جان فدا چو شمع ۱۴۰/۳

فدا ... نمی‌کنی

وآن را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی ۴۷۳/۴

می‌کند فدا

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴

فرّ (۲ بار)

تا هواخواه تو شد فرّ همایی دارد ۱۱۹/۴

به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او ۳۹۷/۸

نیز نک. مظفّرفر

فرا آوردن (یک بار)

فرا ... آورد (ماضی)

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳

فراختن (مخفّف افراختن)

نک. سرفراز، سرفرازی

فراز (= بالا) (۴ بار)

فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است ۵۴/۵

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲

که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۲۵۴/۶

فراز (= باز، بسته) (۲ بار)

عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۲۹/۶

وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۳۹/۲

فرّاش (یک بار)

فرّاش باد هر ورقش را به زیر پی ۴۲۱/۸

فراغ (۶ بار)

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۳/۱

که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد ۱۱۳/۲

که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد ۱۱۳/۵

فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول ۳۰۰/۲

فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۴

ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی ۳۲۷/۳

فراغت (۴ بار)

سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن ۱۲۲/۴

فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۱۲۵/۶

فراغت بخشد از شاه و وزیرم ۳۲۴/۱۱

فراغتی (ی نکره)

فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی ۴۶۸/۱

فراق (۳۱ بار)

در شگفتم که درین مدّت ایّام فراق ۱۹/۲

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ۶۳/۷

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت ۸۸/۱

در فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد ۱۰۸/۷

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ۲۰۳/۶

عاقبت را با نظربازی فراق افتاده بود ۲۰۶/۳

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق ۲۳۷/۸

در غریبیّ و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴

روز فراق را که نهد در شمار عمر ۲۴۸/۸

زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱

قرین آتش هجران و هم قران فراق ۲۹۱/۲

به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳

به راستان که نهادم بر آستان فراق ۲۹۱/۴

که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۲۹۱/۵

فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۱/۶

ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق ۲۹۱/۷

تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۱/۸

ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹

مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰

به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱

بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک ۲۹۴/۴

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲

کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق ۳۴۳/۴

بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب ۴۸۲/۸

فراقت (ت ضمیر اضافه)

کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد ۶۹/۷

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳

می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱

جانا چه گویم شرح فراقت ۴۰۹/۵

فراقش (ش ضمیر اضافه)

دارم من از فراقش در دیده صد علامت ۴۱۷/۲

نیز نک. الفراق

فراقی (ی نسبت) (یک بار)

بگو حافظ غزلهای فراقی ۴۵۱/۱۰

فرامش (مخفّف فراموش) (یک بار)

فرامش -

ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶

نیز نک. فراموش

فرامش کردن (= فراموش کردن) (یک بار)

فرامش نکند

ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶

نیز نک. فراموش کردن

فراموش (۳ بار)

نگردد مهرش از جانم فراموش ۲۷۷/۵

فراموش -
که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴
فراموشش (ش ضمیر مفعولی)
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱۰۱/۱
نیز نک. فرامش
فراموش کردن (= از خاطر بردن) (یک بار)
فراموش مکن
که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴
نیز نک. فرامش کردن
فراوان (۴ بار)
دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ۴۶/۵
کزین شکار فراوان به دام ما افتد ۱۱۰/۶
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان
دارد ۱۱۶/۱۰
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷
فرج (یک بار)
حافظ مدار امید فرج زین مدار کون ۴۵۶/۷
فرجام (۲ بار)
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۰۷/۵
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
نیز نک. نافرجام
فرح بخش (۴ بار)
اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است ۴۲/۱
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ۷۷/۱
که خوش آهنگ و فرح‌بخش صدایی دارد ۱۱۹/۲
خوش هوایی است فرح بخش خدایا بفرست ۲۶۹/۲
فرّخ (۱۲ بار)
*۱. فرّخ (= نام خاص) (۱۰ بار)
دل من در هوای روی فرّخ ۹۵/۱
بود آشفته همچون موی فرّخ ۹۵/۱
که برخور باشد او از موی فرّخ ۹۵/۲
بود همراه و همزانوی فرّخ ۹۵/۳
اگر بیند قد دلجوی فرّخ ۹۵/۴
به یاد نرگس جادوی فرّخ ۹۵/۵
ز غم پیوسته چون ابروی فرّخ ۹۵/۶
شمیم زلف عنبربوی فرّخ ۹۵/۷
بود میل دل من روی فرّخ ۹۵/۸
چو حافظ چاکر و هندوی فرّخ ۹۵/۹
*۲. فرّخ (= مبارک، میمون) (۲ بار)
رام شو تا بدهد طالع فرّخ دادم ۳۰۹/۶
فرّخ شد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۶/۴
فرّخ پی (۲ بار)
آب‌حیوان تیره‌گون شد خضر فرّخ‌پی کجاست ۱۶۴/۲
مرحبا طایر فرّخ پی فرخنده پیام ۳۰۴/۱
فرخنده (۲ بار)
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی ۱۷۸/۳
فرخنده باد طلعت نازت که در ازل ۲۵۵/۲
فرخنده بخت (یک بار)
فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱
فرخنده‌پی (یک بار)
با آن خجسته طلعت فرخنده‌پی کنم ۳۴۳/۳
فرخنده‌پیام (یک بار)
مرحبا طایر فرّخ پی فرخنده‌پیام ۳۰۴/۱
فرخنده فال (۲ بار)
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۴۰۰/۶
ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من ۴۳۰/۳
فرد (یک بار)
بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد ۶۹/۵
فردا (۱۳ بار)
فردا که شدم خاکت چه سود اشک ندامت ۹۰/۴
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد ۱۲۴/۲
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ۱۶۰/۵
حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا ۱۹۷/۷

دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت ۲۲۰/۶
ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن ۲۴۳/۶
خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۲۷/۲
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳۴۰/۷
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۶۶/۶
فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند ۳۶۸/۷
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۱/۶

فردایی (ی نکره)

آه اگر از پی امروز بود فردایی ۴۸۱/۱۰

فردوس (۸ بار)

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۳۸/۴
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت ۵۰/۳
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۳
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین ۳۰۳/۴
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ۳۱۰/۳
دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمع ۳۱۲/۷
باخاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۳۶۵/۵
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن ۳۸۹/۴

فرزانه (۴ بار)

زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد ۱۶۵/۳
الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه ۳۲۲/۷
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم ۳۵۲/۱
آن را که خردپرور و فرزانه نهادیم ۳۶۴/۷

فرزندی (ی نسبت) (یک بار)

پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴

فرستادن (۲۷ بار)

فرستادم

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ۱۰۵/۲

بفرستاد

عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۶/۵

نفرستاد

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ۱۰۵/۱
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد ۱۰۵/۱
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد ۱۰۵/۲
آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۵/۳
وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد ۱۰۵/۴
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۵/۵
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۱۰۵/۶
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد ۱۰۵/۷

فرست

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ۲۸۹/۹

بفرست

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای ۱۲/۸
خوش هوایی است فرح‌بخش خدایا بفرست ۳۶۹/۳

مفرست

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست ۲۶۲/۷

فرستم

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند ۱۷۷/۱

بفرستم

که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم ۳۰۸/۷

می‌فرستمت (ت ضمیر مفعولی)

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت ۹۱/۱
بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت ۹۱/۱
زینجا به آسمان وفا می‌فرستمت ۹۱/۲
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت ۹۱/۳
در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت ۹۱/۴
جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت ۹۱/۵
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت ۹۱/۶
می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت ۹۱/۷
کآیینهٔ خدای‌نما می‌فرستمت ۹۱/۸
قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت ۹۱/۹
تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت ۹۱/۱۰

فرسودن (یک بار)

فرسود

دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود
ازو ۱۸۶/۳

فرشته (۴ بار)

دیو چو بیرون رود فرشته درآید ۲۲۸/۲
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی ۲۶۰/۳

فرشته‌ات (ت ضمیر مفعولی)

فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶

فرشتگان

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ۴۰۳/۳

فرشته خو (یک بار)

گرچه پری‌وش است ولیکن فرشته خوست ۵۸/۳

فرص

نک. فرصت

فرصت (۱۴ بار)

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا ۵/۳
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است ۵۰/۶
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان ۷۳/۳
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد ۸۷/۱۰
فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴
در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل ۳۸۴/۶

فرصتت (ت ضمیر مفعولی)

فرصتت باد که دیوانه‌نواز آمده‌ای ۴۱۹/۱
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری ۴۳۹/۲

فرصتش (ش ضمیر مفعولی)

فرصتش باد که این فکر صوابی دارد ۱۲۰/۶

فرصتی (ی نکره)

فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه
نیست ۷۵/۶

فرص

مضت فرص الوصال و ماشعرنا ۴۵۱/۱۰

فرض (یک بار)

فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶

فرق (۵ بار)

فرق است از آب خضر که ظلمات جای
اوست ۴۰/۹
درعشق خانقاه و خرابات فرق نیست ۶۴/۵
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵
همه برفرق سر از بهر مباهات بریم ۳۶۶/۶
در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست ۴۰۷/۹

فرقت (۲ بار)

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۱۶۲/۱
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب ۲۵۰/۹

فرقه (یک بار)

مرید فرقهٔ دردی‌کشان خوشخویم ۳۷۲/۲

فرمان (۶ بار)

بازگردد یا برآید چیست فرمان شما ۱۲/۳
هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد ۱۰۴/۵
چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲
هر چه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۲/۵
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب ۴۱۲/۲
به مردمی نه به فرمان چنان بران که
تو دانی ۴۶۷/۲

فرماندهی (ی مصدری) (یک بار)

تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی ۴۶۰/۹

فرمودن (۲۷ بار)

*۱. فرمودن (= دستوردادن) (۱۲ بار)

فرمود

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲/۷

نفرمودند

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳

می‌فرمود

اگر تسبیح می‌فرمود وگر زنّار می‌آورد ۱۴۲/۶
خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود ۴۱۷/۲

فرموده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند ۱۸۶/۴

فرمای

ملک آن توست و خاتم، فرمای هرچه خواهی ۴۸۰/۴

بفرما

کجا رویم بفرما ازین جناب کجا ۲/۷
بفرما لعل نوشین را که حالش باقرار آرد ۱۱۱/۶
تو بفرما که من سوخته‌خرمن چه کنم ۴۳۷/۴

فرمایی

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی ۴۸۴/۹

فرماید

من آن کنم که خداوندگار فرماید ۲۲۶/۲

همی فرماید

زلف دلدار چو زنّار همی فرماید ۳۰۴/۴

نیز نک. توبه فرما، کارفرما

*۲. - فرمودن (۱۵ بار)

- فرمود

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت ۱۶۱/۲

- نفرمود

عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود ۴۵۹/۷

- می‌فرمود

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲

- نفرمودی

کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۸۷/۴

- فرما

ای معبّر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب ۲۰۶/۶
فرما اشارتی که دو چشم امیدوار ۳۵۸/۴

- فرمای

ای صبا امشبم مدد فرمای ۴۳/۵
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳

- بفرما

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸
گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین ۴۹۶/۳

- مفرما

خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ۴۷۶/۴

- مفرمای

به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای ۴۱۱/۵
ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

- فرماید

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید ۱۳۶/۷

- می‌فرماید

در حق من لبت این لطف که می‌فرماید ۳۹۶/۲

فرو آمدن (۲ بار)

فرو نیاید

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲

فرو نمی‌آید

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید ۲۶/۲

فرو آوردن (یک بار)

فرو نمی‌آرند

به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند ۴۹۵/۳

فرو بردن (یک بار)

فرو بردم

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سربرکنم ۴۳۸/۵

فرو بستگی (ی مصدری) (یک بار)

چو غنچه گرچه فروبستگی است کارجهان ۲۶۹/۵

فرو بسته (۲ بار)

گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند ۱۹۷/۱
غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ۳۶۰/۷

فروختن (۲۸ بار)

*۱. فروختن (= فروش کردن، مقابل خریدن)

(۱۸ بار)

فروخت

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی ۴۶۸/۴

بفروخت

پدرم روضهٔ جنّت به دو گندم بفروخت ۴۳۲/۶

بفروخته بود

آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود ۲۰۵/۷

بفروش

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد ۱۴۷/۱

مفروش

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش ۱۸۰/۴
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷
گدایی در جانان به سلطنت مفروش ۲۱۶/۶
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳
مفروش به باغ ارم و نخوت شدّاد ۴۲۷/۶
سرخدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش ۴۵۹/۸

نفروشم

من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم ۳۴۲/۶

بفروشیم

چاره آن است که سجّاده به می بفروشیم ۳۶۹/۲

نفروشیم

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست ۶۱/۶

فروشند

زآن باده که در مصطبهٔ عشق فروشند ۲۶۷/۲
فروشند مفتاح مشکل گشایی ۴۸۳/۴

بفروشند

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند ۴۶۲/۶

می‌فروشند

می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند ۴۸۴/۵

نیز نک. باده‌فروش، خودفروش، خودفروشی

*۲. فروختن (= نازیدن، تفاخرکردن)
(۱۰ بار)

می‌فروخت

هر حوروش که برمه و خور حسن می‌فروخت ۸۶/۶

مفروش

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا ۵۰/۹
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷
مدّعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش ۱۲۱/۱۰
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش ۲۷۸/۶
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو ۳۴۹/۲
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق ۲۹۹/۷
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش ۴۱۴/۹

فروشد

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ ۲۹۱/۷

نفروشند

به که نفروشند مستوری به مستان شما ۱۲/۶

نیز نک. حسن فروش

فروختن (= مخفّف افروختن) (۵ بار)

- فروخت

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶/۲
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ۱۷۱/۳

- فروز

گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ۴۰۵/۶

- فروزی

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ۶/۴

بفروزی

گرخلوت ما را شبی از رخ بفروزی ۳۲۶/۷

نیز نک. افروختن، دلفروز، مسندفروز

فروداشتن (یک بار)

فرو داری

که گر به او رسی از شرم سر فرو داری ۴۳۷/۶

فرود آمدن (۲ بار)

فرود آمد

حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ۴۱۲/۷

فرود آ

کرم نما و فرود آ که خانهٔ خانهٔ توست ۴۵/۱

فروردین (یک بار)

خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۱۰۸/۶

فرو رفتن (۲ بار)

فرو رفت

فرو رفت ازخم عشقت دمم دم می‌دمی تا کی ۴۱۱/۵

فرو می‌رود

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۵۰/۸

فرو ریختن (۲ بار)

فرو ریزد

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۹۴/۵

ز حقّهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳

فرو شستن (یک بار)

فرو شوییم

غبار زرق به فیض قدح فرو شوییم ۳۷۲/۹

فروغ (۱۲ بار)

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲/۱

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ۱۰۷/۲

فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴

ای خرّم از فروغ رخت لاله‌زار عمر ۲۴۸/۱

فروغ چشم ونوردل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲

که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹

هر دو عالم یک فروغ روی اوست ۳۵۵/۴

از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۴۰۱/۵

تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو ۴۰۲/۱

راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۴۰۲/۸

کجا بود به فروغ ستاره پروایی ۴۸۲/۹

فروغش (ش ضمیر اضافه)

وآنگهم در داد جامی کز فروغش برفلک ۲۸۱/۳

نیز نک. سعادت فروغ، صبح فروغ، مهرفروغ

فروکش (یک بار)

فروکش ـ

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش ۲۱۰/۲

فروکش کردن (=اقامت کردن درجایی) (یک بار)

فروکش کنم

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش ۲۱۰/۲

فروکشیدن (۲ بار)

فروکش

ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴

فروکشد

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر ۱۲۵/۲

فروگذاشتن (۵ بار)

فروگذاشت

بیابخت من طریق مروّت فروگذاشت ۱۴۰/۲

فرونگذاشتیم

جانب حرمت فرونگذاشتیم ۳۶۲/۶

فرومگذارش (ش ضمیر مفعولی)

جانب عشق عزیز است فرو مگذارش ۲۷۲/۷

فرومگذارم (م ضمیر مفعولی)

ای دلیل دل گمگشته فرومگذارم ۳۱۹/۵

فرو می‌گذارمت (ت ضمیر مفعولی)

فی‌الجمله می‌کنم و فرو می‌گذارمت ۹۲/۷

فروگذاشته (یک بار)

حکایت شب هجران فرو گذاشته به ۲۹۷/۳

فرو ماندن (یک بار)

فرومانی

تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹

فرهاد (۸ بار)

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است ۵۵/۴

که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد ۹۷/۶

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم ۱۰۸/۳

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴

که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴

گر نگاهی سوی فرهاد دل‌افتاده کنی ۴۷۲/۵

فرهادم (م ضمیر مفعولی)

شور شیرین منما تا نکنی فرهادم ۳۰۹/۳

فرهادم (م ضمیر اضافه به جان)

گر چو فرهادم به تلخی جان برآید، باک نیست ۳۹۳/۶

فرهادکش (یک بار)

جهان پیراست و بی‌بنیاد ازین فرهادکش فریاد ۳۴۶/۳

فریاد (۲۸ بار)

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است ۳۶/۱

بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست ۶۴/۷

گفتمش درعین وصل این ناله و فریاد چیست ۷۹/۲

فریاد که از شش جهتم راه ببستند ۹۰/۴

فریاد که آن ساقی شکّرلب سرمست ۱۰۵/۵

طاقت فریاد دادخواه ندارد ۱۲۴/۶

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۳۰/۶

خدارامحتسب مارابه فریاد دف و نی بخش ۱۶۱/۴

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۳

کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲

برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹

جهان پیراست و بی‌بنیاد ازین فرهادکش فریاد ۳۴۶/۳

چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری ۴۳۶/۱۰

وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی ۴۵۶/۲

فریاد ـ

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی ۱۶/۶

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۴۸/۹

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری ۴۴۰/۶

ـ فریاد ـ

عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ ۹۳/۱۰

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱

به فریاد خمار مفلسان رس ۴۳۸/۳

فریادم (م ضمیر اضافه)

سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴

تابه خاک در آصف نرسد فریادم ۳۰۹/۹

ـ فریادم (م ضمیر اضافه) ـ

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ۳۰۹/۹

به فریادم رس ای پیر خرابات ۴۲۳/۵

فریاد داشتن (= فریاد کردن، آواز بلند برآوردن) (۲ بار)

فریاد می‌دارد

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

فریاد ... می‌داری

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری ۴۴۰/۶

فریادرس (۲ بار)

ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴

فریادرسی (ی نکره)

زده‌ام فالی و فریادرسی می آید ۲۲۵/۲

فریاد رسیدن (= مدد کردن) (۲ بار)

فریاد رس

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳

نیز نک. به فریاد رسیدن

فریاد کردن (= بانگ و زدن) (یک بار)

فریاد نکرد

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۴۸/۹

فریب (۱۱ بار)

ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۶/۳

فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ۱۷/۳

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱
من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم ۱۵۱/۴
ما از برون در شده مغرور صد فریب ۱۹۵/۴
طرّهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶
فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل ۲۹۳/۶
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت ۳۶۲/۴
از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست ۴۲۵/۱۱
فریبت (ت ضمیر مفعولی) -
خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ ۴۶۵/۹
فریبم (م ضمیر مفعولی) -
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم ۴۵۴/۲
فریب دادن (= فریفتن) (۲ بار)
فریب ... می‌دهد
خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ ۴۶۵/۹
می‌دهد فریب
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم ۴۵۴/۲
فریدون (یک بار)
ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی ۴۴۹/۶
فریفتن (۳ بار)
فریبی
چو طفلان تاکی ای زاهد فریبی -
به سیب بوستان و شهد و شیرم ۳۲۴/۷
نفریبد
تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۱۶/۷
نیز نک. دلفریب، سحرفریب، عابدفریب
فزودن
نک. روح فزا، روح فزایی
فزون (۲ بار)
حسن تو همیشه در فزون باد ۱۰۳/۱
هر روز که هست در فزون باد ۱۰۳/۲
نیز نک. افزون
فساد (یک بار)
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ ۳۳۹/۸
فسانه (۶ بار)
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷
گزین فسانه وافسون مرا بسی یاد است ۳۶/۷
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۹۷/۴
ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ ۱۸۳/۷
قدم فسانه به سرگشتگی چوگیسوی دوست ۳۷۲/۸
که تحقیقش فسون است و فسانه ۴۱۸/۹
نیز نک. افسانه
فسحت (یک بار)
بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ۴۶۸/۴
فسق (۳ بار)
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش ۲۷۸/۶
لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام
فسق ۳۳۸/۴
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی ۴۶۸/۴
فسوس (یک بار)
فسوسی (ی نکره) -
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
نیز نک. افسوس
فسوس کردن (= استهزا کردن) (یک بار)
فسوس ... کند
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
فسون (۳ بار)
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷
فسون ما بر او گشته است افسانه ۴۱۷/۷
که تحقیقش فسون است و فسانه ۴۱۸/۹
نیز نک. افسون
فشاندن (۱۵ بار)
فشاندم (ماضی)
ز شوق چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که فشاندم ۳۱۵/۴
فشان

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ۲۹۳/۱
برخاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش ۳۵۴/۷
آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان ۴۰۵/۷
ساغری نوش کن و جرعه برافلاک فشان ۴۴۹/۷

بفشان

بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را ۳۸۷/۳

همی فشان

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان ۱۱/۹

ـ مفشان

دامن مفشان از من خاکی که پس از من ۳۲۰/۴

ـ فشانم

به یاران برفشانم عمر باقی ۴۵۱/۶

ـ فشانمش (ش ضمیر اضافه به قدم)

تاجان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۳۰۲/۲

ـ بفشانند

ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند ۱۸۹/۲

فشاند (مضارع)

بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند ۱۰۰/۵
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم ۳۲۹/۴
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من ۳۶۰/۳

نمی‌فشاند

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور ۳۸۹/۳

نیز نک. آستین‌فشان، افشاندن، خون‌فشان،
شکرفشان، عبیرفشان، مشک‌فشان

فصاحت (یک بار)

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ ۳۹۱/۷

فصل (۲ بار)

که شود فصل بهار از می ناب آلوده ۴۱۴/۸
ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار ۴۲۲/۲

فصیح (یک بار)

لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک ۴۱۵/۴

فضا (۳ بار)

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست ۲۶/۱۰
چنان پر شد فضای سینه از دوست ۳۲۴/۴
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۴۴/۴

فضایل

نک. فضیلت

فضل (۷ بار)

تو واثقه خجسته که در من یزید فضل ۳۳۵/۹
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل ۳۵۷/۳
گربدین فضل و کرم نام کرامات بریم ۳۶۹/۸
تافضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی ۴۲۶/۳
نگه‌دارش به فضل لایزالی ۴۵۴/۶

فضلی (ی شناسه)

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ۲۶۴/۷

فضلی (ی نکره)

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع
آورد ۱۲۴/۶

فضول (۲ بار)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۳/۱
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵

فضولی (ی مصدری) (یک بار)

و هم ضعیف رای فضولی چرا کنند ۱۸۱/۶

فضیلت (یک بار)

فضایل

جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل ۳۰۱/۲

فطرت (یک بار)

فطرتم (م ضمیر مفعولی)

این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۳۰۶/۵

فعل (یک بار)

وز فعل عابد استغفرالله ۴۰۹/۴

فغان (۱۳ بار)

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب ۳/۳
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست ۲۶/۳

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست ۸۸/۴
فغان که باهمه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳
فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز ۱۲۷/۶
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من ۱۳۹/۴
فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود ۱۶۹/۲
فغان که وقت مروّت چه تنگ‌حوصله بود ۲۰۸/۸
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲
فغان که بخت من از خواب درنمی‌آید ۲۳۳/۱
فغان از این تطاول آه از این زجر ۲۴۶/۴
گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید ۴۷۶/۴

فغان ـ

صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵
نیز نک. افغان

فغان کردن (= فریاد و زاری کردن) (یک بار)

فغان کرد

صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵

فقر (۱۰ بار)

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۴۰/۱۰
دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵
فقر ظاهر مبین که حافظ را ۶۰/۸
حافظا درکنج فقر وخلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم ۳۴۴/۱
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۴۴۲/۹
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است ۴۴۹/۸
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ۴۷۹/۷
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸

فقرم (م شناسه)

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم ۳۳۸/۶

فقیر (۶ بار)

که صدر مجلس عزّت فقیر ره نشین دارد ۱۱۷/۶
فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی ۲۶۰/۵
برین فقیر قصهٔ آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲
در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست ۴۰۷/۹

فقیران

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند ۴۴۹/۲

فقیرم (م شناسه)

زکاتم ده که مسکین و فقیرم ۳۲۴/۲

فقیه (۲ بار)

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۴۵/۴
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم ۴۰۲/۷
وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶

فکر (۲۸ بار)

خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز ۱۶/۲
فکر هرکس به قدر همّت اوست ۶۰/۳
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲
فرصتش باد که این فکر صوابی دارد ۱۲۰/۶
حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۳۳/۶
فکر عشق آتش غم در دل حافظ می‌سوخت ۱۳۴/۷
ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم ۲۸۳/۴
خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق ۲۹۲/۶
به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۲/۷
هر مرغ فکرکز سر شاخ سخن بجست ۳۱۳/۶
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ۳۲۲/۳
که فکر خویش گم شد از ضمیرم ۳۲۴/۴
فکر دور است همانا که خطا می‌بینم ۳۴۹/۳
خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱۰
سلطان وفکرلشکر وسودای گنج وتاج ۴۴۲/۶
نیل مراد برحسب فکر و همّت است ۴۴۲/۸
کجاست فکر حکیمیّ و رای برهمنی ۴۶۸/۹
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست ۴۸۴/۱۰

فکر ـ

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۶۰/۸
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲
فکرش (ش ضمیر اضافه)
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود ۲۰۶/۷
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳
فکری (ی نکره) -
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش ۲۸۰/۵

فکرت (۲ بار)

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳

فکر فرمودن (= فکر کردن) (یک بار)

فکر ... بفرما
فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸

فکر کردن (= اندیشیدن) (۴ بار)

فکر ... کن
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۶۰/۸
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲
فکر ... بکن
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش ۲۸۰/۵
فکر ... مکن
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶

فکندن (۲۸ بار)

*۱. فکندن (= انداختن، بر زمین زدن) (۱۲ بار)

فکند (ماضی)
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش ۲۹۹/۵
بیرون فکند لطف مزاج از رخش به خوی ۴۲۱/۱۰
فکندش (ش ضمیر مفعولی)
عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام ۳۰۴/۵
فکنده‌ایم
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی ۴۵۹/۵
فکن
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ۳۱۲/۴
فکنش (ش ضمیر اضافه به رخت)
هرکه این آب خورد رخت به دریا فکنش ۲۷۵/۷
مفکن
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴
ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن ۲۴۳/۶
فکنم
دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
وندرین کار دل خویش به دریا فکنم ۳۴۰/۱
می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵
تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم ۳۴۰/۶

نیز نک. افکندن، سرفکنده

*۲. فکندن (= شایع کردن، منتشر ساختن) (۵ بار)

فکند (ماضی)
فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق ۲۵۳/۷
فکنده
وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی ۴۵۶/۲
فکنم
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ۳۴۰/۲
غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ۳۴۰/۴
فکند (مضارع)
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۲۸۸/۱

*۳. فکندن (= موکول کردن، مربوط کردن) (۲ بار)

نکنم
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳۴۰/۷
فکنی
ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ۱۶۰/۵

*۴. - فکندن (۹ بار)

- فکندی

که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳۱۷/۳
پرده ازرخ برفکندی یک نظردرجلوه‌گاه ۴۲۵/۹

- فکن

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۳۸۲/۹

- مفکن

چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ۴۳/۵

- می‌فکن

می‌فکن برصف رندان نظری بهتر از این ۳۹۶/۱

- فکنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ۳۴۳/۱
عقده دربند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳

- فکنی

که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳۱۷/۳

فلاطون (یک بار)

جز فلاطون خم‌نشین شراب ۲۵۶/۵

فلان (۶ بار)

فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست ۲۹/۵
گذر به کوی فلان کن درآن زمان که تودانی ۴۶۷/۱

فلانی (ی نکره)

که تاب من به جهان طرهٔ فلانی داد ۱۰۹/۱
خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد ۱۲۱/۲
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۲۴۳/۱
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۲۴۳/۷

فلک (۵۸ بار)

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را ۳/۹
گرچه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷
دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۱۱/۱۰
که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ توست ۳۵/۷
سرود مجلست اکنون فلک به رقص آورد ۴۵/۹
یار من باش که زیب فلک و زینت دهر ۵۳/۳
راز درون پرده چه داند فلک خموش ۶۶/۶
عروج بر فلک سروری به دشواری است ۶۷/۸
خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ۱۰۴/۱
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
عارضش را به‌مثل ماه فلک نتوان گفت ۱۳۳/۴
کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک ۱۳۸/۳
فلک غلامی حافظ کنون به‌طوع کند ۱۴۱/۱۰
رساند رایت منصور بر فلک حافظ ۱۴۳/۷
که فلک دیدم و در کین من دانا بود ۱۹۹/۳
تابود فلک شیوهٔ او پرده‌دری بود ۲۱۰/۶
زگرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت ۲۳۰/۴
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت ۲۴۷/۸
ور فلک خون خم که جوید باز ۲۵۶/۱
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم ۲۶۶/۷
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش ۲۸۰/۹
و آنگهم درداد جامی کز فروغش برفلک ۲۸۱/۳
در زوایای طربخانهٔ جمشید، فلک ۲۸۸/۳
فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع
است ۲۹۸/۶
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ۲۹۵/۶
رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود ۳۰۷/۸
چون فلک سیر مکن تانکشی حافظ را ۳۰۹/۶
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ۳۱۲/۹
خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳
که ناز برفلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶
تااز نتیجهٔ فلک و طور دور اوست ۳۵۴/۱۵
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم ۳۶۷/۱
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است ۳۶۹/۴

دایم به لطف طبع فلک از میان جان ۳۸۶/۶
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
از مراد شاه منصور ای فلک سربرمتاب ۳۹۴/۸
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱
آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک ۳۹۹/۳
گرچه خورشید فلک چشم وچراغ عالم
است ۴۰۲/۳
فلک جنیبه کش شاه نصرةالدین است ۴۱۳/۹
به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است ۴۳۳/۳
تا بی‌سروپا باشد اوضاع فلک زین دست ۴۵۷/۵
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی ۴۷۸/۵
به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی ۴۷۹/۵

- فلک -

گر موج‌خیز حادثه سر برفلک زند ۲۸۹/۵
سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴

افلاک

زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست ۸۶/۷
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲۵۸/۲
ساغری نوش کن وجرعه برافلاک فشان ۴۴۹/۷

فلکت (ت ضمیر مفعولی)

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۴۴۲/۱

فلکت (ت ضمیر اضافه به دست)

شاید که به آبی فلکت دست نگیرد ۴۸۵/۳

فلکش (ش ضمیر مفعولی)

دریای محیط فلکش عین سراب است ۳۱/۷

فلکشان (شان ضمیر مفعولی)

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳

فلکی (ی نسبت) (۲ بار)

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ۲۹۳/۵
دور فلکی یکسره برمنهج عدل است ۲۹۸/۸

فنّ (۲ بار)

عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف ۲۲۰/۵

فنون

در چشم پرخمار تو پنهان فنون سحر ۳۸۶/۲
نیز نک. ذوفنون

فنا (۱۰ بار)

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۶
زآن پیش که گویند که از دار فنا رفت ۸۲/۹
وگر رسم فناخواهی که ازعالم براندازی ۹۴/۵
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۰/۲
اندیشه از محیط فنا نیست هرکرا ۲۴۸/۶
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵
در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است ۳۰۷/۵

فنای

شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۱/۴
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود ۲۱۴/۷

فنون

نک. فنّ

فؤادی (ی (= قلب من) (یک بار)

سبت سلمی بصدغیها فؤادی ۴۲۹/۱

فوت (۲ بار)

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۴۰۲/۵

فوق (۶ بار)

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود ۳۱۴/۴
ودار باللوی فوق الرمال ۴۵۴/۲

فهم (یک بار)

هرکسی برحسب فهم گمانی دارد ۱۲۱/۷

فهم -

مدّعی گر نکند فهم سخن گو سروخشت ۷۸/۴
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد ۱۸۸/۱۱
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ۲۸۱/۹

فهمی (ی نکره) -

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ۱۵۷/۴

فهم کردن (= فهمیدن) (۵ بار)

فهم کرد

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ۲۸۱/۹

کند فهم

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴

نکند فهم

مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ۱۵۷/۴

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد ۱۸۸/۱۱

فی (= در) (۱۰ بار)

فانّ الربح والخسران فی التجر ۲۴۶/۶

فی جمال الکمال نلت منی ۲۹۶/۸

فی بعدها عذاب فی قربها السلامه (۲ بار) ۴۱۶/۴

غریق‌العشق فی بحر الوداد ۴۲۹/۴

ربیع‌العمر فی مرعی حماکم ۴۵۱/۸

فی العشق معجبات یأتین بالتوالی ۴۵۳/۳

فحبّک راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷

وذکرک مونسی فی کلّ حال ۴۵۴/۷

فیه (= درآن)

سلام فیه حتّی مطلع الفجر ۲۴۶/۱

فی‌الجمله (۲ بار)

فی‌الجمله می کنی و فرو می‌گذارمت ۹۲/۷

فی‌الجمله اعتماد مکن برثبات دهر ۱۹۵/۸

فیروزه (۳ بار)

زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست ۲۱/۵

چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد ۱۳۰/۵

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی ۲۰۳/۷

فیض (۲۳ بار)

ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲

فیض یک شمّه ز بوی خوش عطّار من است ۵۲/۵

فیض روح‌القدس ار بازمدد فرماید ۱۳۶/۷

به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵

درازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود ۲۱۲/۱

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۲۶/۳

از فیض جام و قصّهٔ جمشید کامگار ۲۴۱/۳

بیار ساغر یاقوت و درّ فیض خوشاب ۲۵۱/۱۱

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ۲۷۲/۴

به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۴/۴

به فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم، ولی ۲۸۷/۹

زآنجا که فیض جام سعادت فروغ توست ۳۰۶/۲

فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۳۳۲/۵

با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم ۳۴۴/۶

چون آبروی لاله و گل فیض حسن
توست ۳۵۴/۹

غبار زرق به فیض قدح فرو شوییم ۳۷۲/۹

نوید داد که عام است فیض رحمت او ۳۹۷/۴

فیض ازل به زور و زر ارآمدی به دست ۴۳۰/۵

خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات ۴۷۲/۶

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب ۴۸۰/۶

فیضی (ی نکره)

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

چو هرخاکی که بادآورد فیضی برد از
انعامت ۳۴۸/۴

ق

قابل (۳ بار)
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ۴۷۶/۶

قاتلی (= قاتل من) (یک بار)
انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکی ۴۵۲/۳

قادر (۲ بار)
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴
این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم
است ۷۲/۵

قارون (۸ بار)
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۵/۱۰
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۵۰/۸
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است ۵۵/۹
احوال گنج قارون کایام داد بر باد ۱۲۲/۷
خزینه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش ۲۸۵/۹
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون
کنم ۳۴۱/۶
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی ۴۴۹/۱

قاصد (۲ بار)
کزآن راه گران قاصد خبردشوار می آورد ۱۴۲/۵
قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش ۱۸۵/۲

قاصر (یک بار)
هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست ۷۱/۵

قاضی (۳ بار)
احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان ۲۸۰/۳
عاشق از قاضی نترسد می بیار ۳۵۵/۹
حاجت آن به که برقاضی حاجات بریم ۳۶۶/۱۲

قاطع (۲ بار)
<u>قاطعان</u>
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن ۲۳۷/۴
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق ۲۹۲/۴

قاعده (یک بار)
جانا مگر این قاعده در شهر شمانیست ۷۰/۶

قاف (۳ بار)

گر ماه مهرپرور من در قبا رود ۲۱۵/۶
ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز ۲۵۵/۲
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹
گرش همچون قبا گیرم در آغوش ۲۷۷/۴
دوستان را قبای فتح دهیم ۳۷۴/۸
بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۳
خوشا وقت قبای می‌فروشان ۳۷۹/۲
سرمست در قبای زرافشان چو بگذری ۳۹۰/۸
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۰۲/۱
چون قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
قبای حسن فروشی ترا برازد و بس ۴۳۷/۸

قبا -

چه محل جامهٔ جان راکه قباتوان کرد ۱۳۳/۵
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم -
ترسم برادران غیورش قبا کنند ۱۹۱/۷
چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ ۲۵۸/۹
نیز نک. یک قبا، جامه قبا

قباب

نک. قبّة

قباپوش (یک بار)

حریفی مهوشی ترکی قباپوش ۲۷۷/۲

قباد (یک بار)

زکاسهٔ سرجمشید و بهمن است و قباد ۹۷/۴

قباکردن (= پاره کردن جامه یاپیراهن) (۳ بار)

قبا ... کرد

چه محل جامهٔ جان راکه قبا نتوان کرد ۱۳۳/۵

قباکن

چون گل ازنکهت او جامه قباکن حافظ ۲۵۸/۹

قباکنند

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم -
ترسم برادران غیورش قباکنند ۱۹۱/۷

قبس (= آتش گیرانده) (۲ بار)

فلعلّی لک آت بشهاب قبس ۴۳۶/۶

قبسی (ی نکره)

موسی آنجا به امید قبسی می‌آید ۲۳۵/۳

قبلة γobla (= بوسه) (یک بار)

اشهی لنا و أحلی من قبلة العذارا ۵/۹

قبله γebla (= جهتی که درنماز روی بدان آرند) (۲ بار)

از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است ۴۱/۸
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ۸۲/۷

قبول (۱۱ بار)

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۳۷/۱۱
ثواب روزه و حجّ قبول آن کس برد ۱۲۷/۲
آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول ۱۳۸/۲
قبول دولتیان کیمیای این مس شد ۱۶۳/۱۰
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵
تا که قبول افتد و چه در نظر آید ۲۲۸/۶
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹

قبول -

قبول کرد به جان هرسخن که جانان گفت ۸۸/۹
گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد ۹۶/۲
چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹

قبولش (ش ضمیر مفعولی) -

دلشان شد سختم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

قبول کردن (= پذیرفتن) (۴ بار)

قبول کرد

قبول کرد به جان هرسخن که جانان گفت ۸۸/۹

قبول ... کردی

دلشان شد سختم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

قبول کن

گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد ۹۶/۲

کند قبول

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹

قبّة (= قبه) (یک بار)

قباب (ج. قبّة)

رأیت من هضبات الحمیٰ قباب خیام ۴۶۰/۵

قبیله (یک بار)

قبیله‌اند (ند شناسه)

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ۶۶/۵

قتّال (یک بار)

قتّالی (ی نکره)

گر چه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتّالی است ۶۹/۳

قتّال‌وضع (یک بار)

دروغ وعده و قتّال‌وضع و رنگ آمیز ۲۶۰/۱

قتل (۲ بار)

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۲۱۴/۱

قتلی (= قتل من)

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا ۲۹۴/۶

قتیل (۲ بار)

قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی ۱۹۷/۸

قتیلاً

انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکی ۴۵۲/۳

قحط (۲ بار)

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا ۵۲/۴

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت ۲۲۵/۳

قدّ (۲۴ بار)

وز قدّ بلند او بالای صنوبر پست ۲۳/۲

سرو سرکش که به ناز وقد وقامت برخاست ۲۸/۶

فدای قدّ تو هر سرو بن که برلب جوست ۵۷/۶

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۶۱/۵

اگر بیند قد دلجوی فرّخ ۹۵/۴

قدّ همه دلبران عالم ۱۰۳/۳

طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد ۱۰۴/۴

ز سرو قدّ دلجویت مکن محروم چشمم را ۱۱۶/۵

قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید، اما ۱۵۰/۳

به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان
شد ۱۷۴/۹

قد بلند ترا تا به برنمی‌گیرم ۲۳۳/۳

بریده‌اند بر قد سروت قبای ناز ۲۵۵/۲

چشم و ابروی تو زیبا، قدّ و بالای
تو خوش ۲۸۲/۳

قد برافراز که از سرو کنی آزادم ۳۰۹/۲

قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من ۳۵۰/۷

تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجویی ۴۸۶/۳

قدّت (ت ضمیر اضافه)

دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است ۵۵/۵

پیش الف قدت چو نون باد ۱۰۳/۴

نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست ۲۱۴/۵

قدت گفتم که شمشاد است و بس خجلت به بار
آورد ۳۶۳/۴

سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن ۲۸۶/۳

قدش (ش ضمیر اضافه)

مرادرخانه سروی هست کاندر سایهٔ قدّش ۳۲۲/۴

به بندگی قدش سرو معترف گشتی ۴۳۳/۶

قدّی (ی نکره)

لفظی فصیح شیرین قدّی بلند چابک ۴۱۵/۴

نیز نک. سروقد، سهی قد، شمشاد قد،
شمع قد

قد (= بدرستی) (۵ بار)

لأن روحی قدطاب ان یکون فداک ۲۹۴/۶

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ۳۰۲/۶

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹

بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

قدح (۴۴ بار)

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ۷/۵

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم ۲۵/۷
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش ۹۷/۴
قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ ۹۷/۱۰
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد ۱۰۱/۷
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد ۱۱۴/۴
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۷/۱
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۸/۲
دیدمش خرّم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳۶/۴
یارم چو قدح به دست گیرد ۱۴۴/۱
ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید ۱۶۰/۹
صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست ۱۶۵/۳
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی ۲۰۰/۶
وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود ۲۱۸/۸
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۲۴۴/۹
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ۲۵۱/۵
به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۲۶۹/۱
قدح پر کن که من در دولت عشق ۳۲۴/۳
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی ۳۳۵/۸
که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم ۳۴۸/۶
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۳۵۰/۴
چون لاله می مبین و قدح در میان کار ۳۵۶/۶
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم ۳۶۷/۳
می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم ۳۶۹/۶
چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم ۳۷۲/۷
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم ۳۷۲/۹
با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن ۳۸۷/۶
همچون حباب دیده به روی قدح گشای ۳۸۷/۷
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس ۳۹۶/۶
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۴
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۴۲۱/۱
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ۴۳۰/۳
بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ۴۳۹/۴
گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم ۴۶۳/۷

قدحت (ت ضمیر اضافه)

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ۱۶۲/۷

قدحم (م ضمیر اضافه)

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۲۵۱/۶

قدحی (ی نکره)

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۲۴/۱
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲
این قدر هست که گه گه قدحی می‌نوشم ۳۳۲/۴
برجهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری ۳۸۰/۵
صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن ۳۸۸/۱

قدر γadr (۱۸ بار)

* ۱. قدر (= ارزش، اعتبار، اندازه) (۱۳ بار)

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ۴۹/۲
هر که قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶
فکر هر کس به قدر همّت اوست ۶۰/۳
امروز قدر پند عزیزان شناختم ۹۸/۴
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند ۱۷۴/۸
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی ۲۸۳/۲
به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک ۲۹۴/۸
قدر وقت ارنشناسد دل و کاری نکند ۳۶۶/۹
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۳۹۱/۷
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۳
یارب که جاودان باد این قدر و این معالی ۴۵۳/۹
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۶۵/۷
نیز نک. عالی‌قدر
*۲. قدر (= شب قدر) (۵ بار)
آن شب قدر که این تازه براتم دادند ۱۷۸/۳
در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹
شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱
قدری (ی نکره)
آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است ۳۰/۱
شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۳/۳
قَدَر qadar (۱۷ بار)
*۱. قدر (= اندازه، مقدار) (۱۶ بار)
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۱۳۳/۲
که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۱۹/۶
این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید ۲۲۵/۸
که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید ۲۳۴/۶
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید ۲۳۵/۵
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس ۲۶۳/۵
هر قدر ای دل که توانی بکوش ۲۷۹/۵
این قدر هست که گه گه قدحی می‌نوشم ۳۳۲/۴
حافظ ز خوبرویان بختت جزین قدر نیست ۳۷۷/۷
جزین قدر که رقیبان تندخو داری ۴۳۷/۳
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱
خم شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸
قدرم (م ضمیر مفعولی)
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد ۱۵۴/۱
قدری (ی نکره)
از وجودم قدری نام و نشان هست که هست ۷۴/۹
سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین ۳۹۶/۲
*۲. قدر (= سرنوشت) (یک بار)
کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم ۳۳۷/۴
قدرت (۳ بار)
مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو ۴۰۶/۶
بر آن نقّاش قدرت آفرین باد ۴۵۴/۱۰
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴۷۹/۴
قدس (۷ بار)
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸
تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس ۲۹۵/۲
همتّم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴
قدسم (م شناسه)
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱
صوفی صومعهٔ عالم قدسم، لیکن ۳۵۳/۵
قدسی (ی نسبت) (۵ بار)
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱
اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید ۲۳۲/۱
به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۴/۴
قدسیان
قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند ۱۹۲/۴
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ۱۹۴/۱۰
قدم (۳۲ بار)
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست ۱۹/۴
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۷۷/۷
کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد ۱۱۲/۷
غلام همت سروم که این قدم دارد ۱۱۴/۳
می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع ۱۳۹/۵
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۱۶۶/۷
سر تا قدم وجود حافظ ۱۶۸/۶
قدم منه به خرابات جز به شرط ادب ۱۹۶/۳
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۱۹۸/۱
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۲۲۴/۷
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵

ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک ۲۹۵/۷
تاجان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۳۰۲/۲
قدم برون نه اگر میل جست‌وجو داری ۴۳۷/۹
شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳
سنگ‌سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۴
ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۴۷۶/۳

قدم -

در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

اقدام

خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست ۶۳/۶

قدمت (ت ضمیر اضافه)

که گر سرم برود برندارم از قدمت ۸۹/۵
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ۳۲۷/۹

قدمش (ش ضمیر اضافه)

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود ۲۱۰/۱
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ۲۷۵/۸
خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم ۳۵۳/۱

قدمی (ی نکره)

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷
ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه ۸۲/۹
به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۴
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹
در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی ۴۲۷/۴

قدمی -

گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد ۴۲۱/۳

نیز نکته، ثابت قدم

قدمت (= آمدی) (یک بار)

قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام ۴۶۰/۴

قدم زدن (= رفتن، آهسته راه رفتن) (۴ بار)

قدم ... خواهی زد

گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد ۴۲۱/۳

خواهی زد قدم

در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷

قدم زنی

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

قدوم (= بازآمدن) (یک بار)

قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام ۴۶۰/۶

قدیم (۶ بار)

به جان خواجه و حقّ قدیم و عهد درست ۲۴/۱
اتحّادی است که در عهد قدیم افتادست ۳۸/۹
بنای عهد قدیم استوار خواهم ساخت ۱۳۱/۶
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳
فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴

قرابه پرهیز (یک بار)

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز ۴۲۶/۱۰

قرابه‌کش (یک بار)

حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۰/۱

قرار (۱۷ بار)

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸
قرار چیست صبوری کدام خواب کجا ۲/۸
بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد ۱۱۱/۶
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶
پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند ۱۸۹/۱
گمان مبر که در آن دل قرار بازآید ۲۳۱/۶
ببرد از من قرار و طاقت و هوش ۲۷۷/۱
قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲
دادند قراری و ببردند قرارم ۳۲۰/۷
در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲
کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی ۴۴۳/۲

قرار -

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵

قراری (ی نکره) -

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت ۱۱۱/۶
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳
یار بازآید و با وصل قراری بکند ۱۸۴/۱
دلی که با سر زلفین او قراری کرد ۲۳۱/۶
قراری کرده‌ام با می‌فروشان ۳۲۴/۸
نیز نک. بی‌قرار، بی‌صبروقرار

قرار بستن (= عهد بستن) (یک بار)

قرار ... بست

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت ۱۱۱/۶

قرار کردن (= عهد کردن) (۴ بار)

قرار ... کرد

دلی که با سر زلفین او قراری کرد ۲۳۱/۶

قرار ... کرده‌ام

قراری کرده‌ام با می‌فروشان ۳۲۴/۸

قرار خواهم کرد

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵

قرار ... بکند

یار باز آید و با وصل قراری بکند ۱۸۴/۱

قرارگاه (یک بار)

که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۴۰۰/۸

قرار گرفتن (= آرام گرفتن) (یک بار)

قرار ... گیرند

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳

قرآن (۸ بار)

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۹/۱۰
قرآن زبر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰
حافظ به حقّ قرآن کز شید و زرق بازآی ۱۵۰/۱۰
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۱۸۸/۱۱
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰
حافظ این قصّه دراز است به قرآن که مپرس ۲۶۶/۸
این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹

قرآنی (ی نکره)

به قرآنی که اندر سینه داری ۴۳۸/۷

قران (یک بار)

قران -

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸
نیز نک. صاحب قران، هم قران

قران کردن (= یک جا شدن دو کوکب از جمله هفت سیّاره) (یک بار)

قران کنند

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸

قرب (۴ بار)

گرچه دوریم از بساط قرب همّت دور نیست ۱۲/۲
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش ۲۷۸/۷

قربها (= نزدیکی او)

فی بعدها عذاب من قربها السّلامه ۴۱۶/۴

قربان (۳ بار)

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲/۴
تابدانند که قربان تو کافرکیشم ۳۳۳/۴

قربان -

در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸

قربان کردن (= فدا کردن) (یک بار)

قربان کنند

در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸

قرّةالعین (یک بار)

قرّةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد ۱۳۰/۳

قرض دار (یک بار)

اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی ۴۴۸/۷

قرعه (۲ بار)

بود که قرعهٔ دولت به نام ما افتد ۱۱۰/۷
نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است ۱۴۹/۹

قرعه ـ

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قرعه زدن (= با پشک بهرهٔ کسی را معیّن کردن) (۲ بار)

قرعه ... زد

دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند ـ

دل غمدیدهٔ ما بود که هم برغم زد ۱۴۸/۵

قرعه ... زدند

دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند ۱۴۸/۵

قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قریب

نک. عن‌قریب

قرین (۴ بار)

قرین آتش هجران و هم‌قران فراق ۲۹۱/۲

تاکی شود قرین حقیقت مجاز من ۳۹۲/۶

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴

قرینی (ی نکره)

همی گفت این معمّا با قرینی ۴۷۴/۱

قسم (یک بار)

قسم به حشمت وجاه وجلال شاه شجاع ۲۸۷/۱

قسمت (۸ بار)

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۱۵۷/۵

هرآن قسمت که آنجارفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۱/۳

چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند ۲۵۱/۴

حافظاز مشرب‌قسمت‌گله‌بی‌انصافی‌است ۲۶۲/۸

قسمت حوالتم به خرابات می‌کند ۳۱۴/۵

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم ۴۸۴/۹

قسمتم (م ضمیر اضافه به سرنوشت)

کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم ۴۰۶/۴

قصب (۲ بار)

زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست ۳۳/۲

صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱

قصد (۱۶ بار)

به قصد خون من زار ناتوان انداخت ۱۷/۱

محتاج قصّه نیست گرت قصد جان ماست ۳۴/۵

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ۶۳/۷

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ۱۲۰/۷

سحر تنهایی‌ام در قصد جان بود ۱۳۲/۲

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند ۲۲۲/۵

قصد جان است طمع در لب جانان کردن ۴۳۲/۲

یاد باد آنکو به قصد خون ما ۴۵۵/۵

به قصد خون من خسته درکمان داری ۴۳۶/۷

قصد این قوم خطر باشد، هان تا نکنی ۴۷۱/۲

قصد ـ

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹

طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۲/۶

کندم قصد دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱

قصدکردن (= عزم‌کردن، آهنگ‌کردن) (۵ بار)

قصد ... کرد

طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۲/۶

کند قصد

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹

کند ... قصد

کندم قصد دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

می‌کنند قصد

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱

قصر (۱۲ بار)

ای قصر دل‌افروز که منزلگه انسی ۱۶/۹
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ۳۷/۱
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت ۵۰/۳
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری‌سرشت ۷۹/۸
فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۳
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین ۳۰۴/۴
باغ بهشت و سایهٔ طوبیّ و قصر حور ۳۴۵/۲
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین ۳۴۶/۸
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳

قصور

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ۲۴۹/۵
ما را شرابخانه قصوراست و یار حور ۲۴۹/۵

قصور (= کوتاهی) (یک بار)

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵

قصور (ج قصر)

نک. قصر

قصّه (۳۸ بار)

محتاج قصّه نیست گرت قصد جان ماست ۴۴/۵
یک قصّه بیش نیست غم عشق واین عجب ۴۰/۷
کوته نتوان کرد که این قصّه درازاست ۴۱/۵
طمع خام بین که قصّهٔ فاش ۴۳/۲
بگیر طرّهٔ مه چهره‌ای و قصّه مخوان ۴۶/۶
حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان ۵۳/۸
زین قصّه هفت گنبد افلاک پر صداست ۸۶/۷
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد ۹۶/۵
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان ۱۱۴/۸
قصّهٔ غصّه که در دولت یار آخر شد ۱۶۲/۶
زین قصّه بگذرم که سخن می‌شود بلند ۱۷۳/۳
قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴
کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴
دوش در حلقهٔ ما قصّهٔ گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
حافظا باز نما قصّهٔ خونابهٔ چشم ۲۰۷/۸
کان کس که گفت قصّهٔ ما هم ز ما شنید ۲۳۸/۹
از فیض جام و قصّهٔ جمشید کامگار ۲۴۱/۳
در قلم آورد حافظ قصّهٔ لعل لبت ۲۵۹/۹
بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱
از شمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس ۲۶۴/۳
ما قصّهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم ۲۶۴/۷
حافظ این قصّه دراز است به قرآن که
مپرس ۲۶۶/۸
گر چه سخن همی برد قصّهٔ من به هر طرف ۲۹۰/۲
به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم ۳۲۵/۱
دانم سرآرد غصّه را رنگین برآرد قصّه را ۳۳۹/۴
کوتاه کرد قصّهٔ زهد دراز من ۳۹۲/۱
برین فقیر قصّهٔ آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲
هان بر در است قصّهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۶
با جام باده یا قصّه کوتاه ۴۱۰/۴
ای قصّهٔ بهشت ز کویت حکایتی ۴۲۸/۱
گر شب و روز درین قصّهٔ مشکل باشی ۴۴۷/۶
کاین قصّه اگر گویم با چنگ و رباب
اولی ۴۵۷/۴
این قصّهٔ عجب شنو از بخت واژگون ۴۷۷/۶
حافظ خام‌طمع، شرمی ازین قصّه بدار ۴۷۹/۹

قصّه‌ای (ی نکره)

هم قصّه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷
هر پاره از دل من وز غصّه قصّه‌ای ۴۲۸/۳

قصّة

قصّةالعشق لاانفصام لها ۲۹۶/۶
کتبت قصّة شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱

قضا (۱۵ بار)

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸
می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا ۲۱/۳
دلم خزینه اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲

قلّاب (یک بار)
نگاه دار که قلّاب شهر صرّاف است ۴۵/۷
قلّاش (یک بار)
تا در به در بگردم قلّاش و لاابالی ۴۵۳/۵
قلب (۱۵ بار)
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه ۵۰/۴
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد ۱۴۹/۶
قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد ۱۹۹/۹
بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷
قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد ۲۴۳/۲
یار دلدار من ار قلب بدین‌سان شکند ۲۸۴/۸
گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری ۳۲۰/۳
که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان ۳۸۰/۱
به غمزه‌گوی که قلب ستمگری بشکن ۳۹۱/۳
محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای ۴۲۰/۱
تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ماکن ۴۵۹/۵
قلب -
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند ۱۹۴/۳
قلب شناسی (ی مصدری) (یک بار)
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود ۲۰۵/۸
قلب و دغل کردن (= تقلّب کردن) (یک بار)
قلب و دغل ... می‌کنند
کاین همه قلب و دغل در کار داور
می‌کنند ۱۹۴/۳
قلقل (یک بار)
قلقلش (ش ضمیر اضافه به گلو)
با نغمه‌های قلقلش اندر گلو ببست ۳۲/۵
قلم (۱۴ بار)
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ۱۰۱/۳
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت ۳۵۱/۵
قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز ۴۴۱/۳
قلم -
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۱۴۸/۷
- قلم -
در قلم آورد حافظ قصّهٔ لعل لبت ۲۵۹/۹
اقلامم (م ضمیر اضافه)
آب حیوان می‌رود هر دم از اقلامم هنوز ۲۵۹/۹
قلمت (ت ضمیر اضافه)
چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ۸۹/۱
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت ۸۹/۳
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۲۴۸/۹
قلمم (م ضمیر اضافه به سر)
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود ۲۱۹/۵
قلمی (ی نکره)
ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۴۶۲/۱
که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی ۴۶۲/۴
قلم زدن (= محو کردن، ناپدید کردن)
(یک بار)
قلم ... زد
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد ۱۴۸/۷
قلندر (۳ بار)
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر ۳۶۶/۲
به یک کرشمهٔ صوفی‌کش قلندر کن ۳۸۹/۸
بر در میکده رندان قلندر باشند ۴۷۹/۳
نیز نک. شیرین‌قلندر
قلندری (ی مصدری) (۲ بار)
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۱۷۴/۷
درویش و امن خاطر و کنج قلندری ۴۴۲/۶
قلیل (یک بار)

قولی (ی نکره)
فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱
قوم (۹ بار)
ترسم آن قوم که بر دردکشان می‌خندند ۹/۵
ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۸۸/۳
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۱۸۸/۱۱
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵
معرفت نیست درین قوم خدایا مددی ۲۴۷/۳
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷
قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۴۷۱/۲
قومی (ی نکره)
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست ۱۹۵/۷
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷
قوی (یک بار)
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲
قهر (یک بار)
گنج قارون که فرومی‌رود از قهر هنوز ۵۰/۸
قهقهه (۲ بار)
دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ۲۰۳/۸
جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع ۲۸۸/۴
قیاس (۴ بار)
بیر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳
قیاس -
قیاس کردم و آن چشم جاودانهٔ مست ۲۰۸/۵
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲
قیاس کردن (= سنجیدن) (۳ بار)
قیاس کردم
قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست ۲۰۸/۵
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲
قیاس ... کن
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷
قیامت (۹ بار)
چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی ۶/۶
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۹۰/۹
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ۲۰۱/۶
مباد تا به قیامت خراب طارم تاک ۲۹۳/۶
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۶۶/۶
یارب مباد تا به قیامت زوال تو ۴۰۰/۳
سویدای دل من تا قیامت ۴۵۴/۹
نیز نک. القیامة
قید (۲ بار)
خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود ۴۱۷/۲
شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی ۴۵۰/۳
قیصر (یک بار)
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
قیمت (یک بار)
قیمتش (ش ضمیر اضافه)
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن ۳۹۱/۶
قیل
نک. قال و قیل

ک

کـ – (مخفّف که) (۲۵۸ بار)

<u>کت (ت ضمیر مفعولی)</u>

کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲

<u>کش (ش ضمیر مفعولی)</u>

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است ۴۰/۱۱

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۱/۹

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹۳/۹

بس طرفه حریفی است کش اکنون به سر افتاد ۱۰۶/۸

ببخشا بر کسی کش زر نباشد ۱۵۸/۴

<u>کش (ش ضمیر اضافه به دنباله)</u>

کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود ۲۱۸/۵

نیز نک. آنک، هرک ـ

کـ (= مثل) (یک بار)

بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

کاج (= کاش) (۴ بار)

ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل ۲۹۸/۵

دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲

ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی ۴۳۰/۲

ز پرده کاج برون آمدی چو قطرهٔ اشک ۴۳۲/۶

کاجکی (= کاشکی) (یک بار)

درآمدی ز درم کاجکی چو لمعهٔ نور ۴۳۳/۵

نیز نک. کاشکی

کاخ (۳ بار)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع ۲۸۸/۱

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران ۳۵۴/۱۶

حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست ۳۶۵/۸

کار (۱۶۵ بار)

صلاح کار کجا و من خراب کجا ۲/۱

در سرکار خرابات کنند ایمان را ۹/۵

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱

بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست ۲٦/۴

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود ۲٦/۵

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ۲۷/۵

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست ۳۴/۱

زکار ما و دل غنچه بس گره بگشود ۳۳/۳

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست ۳۴/۹
برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است ۳۶/۱
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است ۴۴/۶
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است ۴۶/۴
وز پی دیدن او دادن جان کار من است ۵۲/۱
غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۳/۱
از دیده‌ام که دمبدمش کار شست‌وشوست ۵۸/۸
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ۶۴/۶
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است ۶۷/۱
خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
وه که در کار غریبان عجبت اهمالی است ۶۹/۴
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۷۲/۹
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۳/۲
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۷۸/۲
گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ۷۹/۲
عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت ۸۲/۶
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱
می خور که هر که آخر کار جهان بدید ۸۷/۸
شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد ۹۷/۱
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱۰۱/۱
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۱۰۷/۹
که کار خیر بی‌روی و ریا کرد ۱۲۶/۸
که کاردیده همه از سر بصارت کرد ۱۲۸/۴
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۰/۴
بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد ۱۳۱/۳
طالع بی‌شفقت بین که درین کار چه کرد ۱۳۴/۳
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱
شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار ۱۳۸/۹
دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ۱۴۱/۶
دل دیوانهٔ ما را به نو در کار می‌آورد ۱۴۲/۱

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ۱۵۲/۱
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ۱۵۷/۶
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۶۲/۱
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴
گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۶/۱
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ۱۶۹/۳
وآنکه این کار ندانست در انکار بماند ۱۷۵/۱
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷
قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳
مصلحت دید من آن است که یاران همه
کار ۱۸۰/۲
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش
دار ۱۸۲/۵
دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود
ازو ۱۸۶/۳
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ۱۸۸/۸
آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر
می‌کنند ۱۹۴/۱
کاین همه قلب و دغل در کار داور
می‌کنند ۱۹۴/۳
گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند ۱۹۷/۱
و آتش چهره به این کار برافروخته بود ۲۰۵/۳
کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود ۲۰۶/۸
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود ۲۰۹/۱
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
گرچه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین ۲۱۲/۶
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود ۲۱۸/۲
خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود ۲۱۸/۹
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش
باش ۲۲۰/۹

گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲
خیال بود که این کار بی‌حواله برآید ۲۳۰/۶
ز سر چه گویم و سر خود چه کار بازآید ۲۳۱/۵
گوهر جان به چه کار دگرم بازآید ۲۳۲/۵
به هیچوجه دگر کار برنمی آید ۲۳۳/۴
برو برو ز تو این کار برنمی آید ۲۳۳/۷
ز دل برآمدم و کار برنمی آید ۲۳۴/۱
به هیچوجه دگر کار برنمی آید ۲۳۴/۵
که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید ۲۳۴/۹
به زور و زر میسّر نیست این کار ۲۴۰/۷
ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹
که در این ره نباشد کار بی‌اجر ۲۴۶/۲
بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ۲۴۷/۱
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
۲۴۸/۳ (۲ بار)
دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز ۲۶۱/۶
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن ۲۶۳/۹
گشته‌ام در جهان و آخر کار ۲۶۵/۲
زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی است ۲۶۸/۴
چو غنچه گرچه فروبستگی است کارجهان ۲۶۹/۵
رند عالم سوز را بامصلحت بینی چه کار ۲۷۱/۴
کار ملک است آنکه تدبیر و تأمّل بایدش ۲۷۱/۴
عفو الهی بکند کار خویش ۲۷۹/۲
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ۲۹۴/۲
به همین کار میان بسته و برخاسته‌ام ۳۰۵/۴
باچنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار ۳۰۵/۵
محمود بود عاقبت کار در این راه ۳۲۶/۸
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی ۳۳۰/۴
ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان ۳۳۰/۵
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۳۳۰/۶
تو مرا بین که در این کار به جان می‌کوشم ۳۳۲/۲
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم ۳۳۴/۳
وندر این کار دل خویش به دریا فکنم ۳۴۰/۵
من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم ۳۴۴/۱
وفاداریّ و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد ۳۴۸/۹
اعتمادی نیست بر کار جهان ۳۵۵/۶
تاکار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم ۳۵۶/۲
کار از تو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵
چون لاله می مبین و قدح در میان کار ۳۵۶/۶
غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ۳۶۰/۷
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۳
بدین سان کار او در پا میفکن ۳۸۱/۹
کار صواب باده‌پرستی است حافظا ۳۸۸/۶
برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن ۳۸۹/۶
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ۴۲۶/۵
سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۴۳۴/۶
بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است ۴۶۵/۴
در کار باده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ ۴۷۲/۷
چه دانی تو ای بنده کار خدایی ۴۸۳/۱۱

- کار -

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲
در کار بانگ بربط و آواز نی کنم ۳۴۳/۲
شیرین به قید و سلسله درکار می‌کشی ۴۵۰/۳
در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی ۴۷۳/۵

کارت (ت ضمیر اضافه)

دلا کی به‌شود کارت،اگراکنون نخواهدشد ۱۶۱/۵
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم ۳۳۵/۸

کارش (ش ضمیر اضافه)

زود کارش و آخر به خجالت برود ۲۱۷/۱

گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش ۲۷۲/۱

کارم (م شناسه)

بجز از خاک درش با که به رو در کارم ۳۱۹/۹

کارم (م ضمیر مفعولی)

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس ۳۳۴/۷

کارم (م ضمیر اضافه)

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید، آری ۱/۶

کارم بدان رسید که همراز خود کنم ۹۸/۲

گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۳۱۹/۱

کارم به کام است الحمدلله ۴۰۹/۱

کارها

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع ۲۸۱/۲

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۴۸/۱

ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹

کارهای

که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست ۷۶/۹

کاری (ی نکره)

چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶

طمع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰

کاری که کرد دیدهٔ ما بی‌نظر نکرد ۱۴۰/۶

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳

تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱

مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۴/۷

گوییاخواهد گشود از دولتم کاری که دوش ۲۲۵/۴

دست به کاری زنم که غصّه سرآید ۲۲۸/۱

هیچکس نیست که در کوی تواش
کاری نیست ۲۳۵/۴

کاری بکرد همّت پاکان روزه‌دار ۲۴۱/۲

که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری
خوش ۲۸۳/۷

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند ۳۶۶/۹

سایهٔ طایر کم‌حوصله کاری نکند ۳۷۰/۷

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود ۳۹۲/۹

چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵

باران صلای عشق است گر می‌کنید کاری ۴۳۵/۱

دردی و صعب دردی، کاری و سخت
کاری (۲ بار) ۴۳۵/۷

صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان
عالمی ۴۶۱/۴

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۴۶۴/۱۲

در کار باده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی ۴۷۴/۱

نیز نک. بدکار، بیکار، پیشکار، توبه‌کار، خدمتکار، سروکار، سیاهکار، شیرین‌کار، طلبکار، طلبکاری، کارناکرده، گناهکار، گنهکار، نکوکاری، همکار، هیچکاره

کارافتاده (یک بار)

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده ۴۹/۵

کارخانه (۵ بار)

بسا سراکه در این کارخانه خاک سبوست ۵۷/۴

که کارخانهٔ دوران مباد بی‌رقمت ۸۹/۲

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ۴۶۸/۴

کارخانه‌ای (ی نکره)

در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست ۱۸۱/۶

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

کاردان (۲ بار)

کاردانی (ی نکره)

که وقتی کاردانی کاملی بود ۲۱۱/۶

دوش پنهان گفت با من کاردانی تیزهوش ۲۸۱/۱

کارساز (۴ بار)

شکر خدا که از مدد بخت کارساز ۶۲/۴
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید ۲۳۹/۴
چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز ۲۵۴/۱
گردد شمامهٔ کرمش کارساز من ۳۹۲/۵

کارستان (یک بار)
ز کارستان او یک شمه این است ۵۶/۱

کارفرما (یک بار)
کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم ۳۳۷/۳

کارگاه (۴ بار)
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال ۲۹۷/۵
بر کارگاه دیدهٔ بی‌خواب می‌زدم ۳۱۳/۵
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ۴۲۶/۵
نیز نک. کارگه

کارگر (۲ بار)
باشد کزین میانه یکی کارگر شود ۲۲۱/۴
ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید ۲۳۳/۶

کارگه (یک بار)
حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ۷۵/۱
نیز نک. کارگاه

کارناکرده (یک بار)
کار ناکرده چه امید عطایی داری ۴۴۰/۷

کاروان (۵ بار)
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد ۱۵۰/۹
کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود ۲۱۸/۵
کاروان رفت و تو درراه کمینگاه به خواب ۴۴۶/۵
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ۴۴۹/۵

کاروانی (ی نکره)
کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای ۴۱۷/۶

کاروانی (ی نسبت) (یک بار)
ملول از همرهان بودن طریق کاروانی نیست ۴۶۵/۸

کار و بار (۵ بار)
برحسب آرزوست همه کار و بار دوست ۶۲/۴
هزار نکته درین کار و بار دلداری است ۶۷/۶
که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد ۱۳۱/۵
وین کاروبار بسته به یک مو نهاده‌ایم ۳۵۷/۲

کار و باری (ی نکره)
سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش ۲۸۴/۳

کأس (۳ بار)
سقاک الله من کأس دهاق ۴۵۱/۴

کأساً
ألا یا أیها الساقی أدر کأساً وناولها ۱/۱
حتی یذوق منه کأساً من الکرامه ۴۱۷/۶

کاستن (۲ بار)

کاسته‌ام
در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام ۳۰۵/۵

بکاهد
خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد ۴۲۶/۹
نیز نک. عمرکاهی

کاسه (۶ بار)
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد ۹۷/۴
خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز ۲۵۸/۱
پیشتر زآنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ۲۵۸/۱
مبی در کاسهٔ چشم است ساقی را بنامیزد ۲۸۴/۶
ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت ۳۱۳/۷
زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن ۴۸۸/۴
نیز نک. سیه کاسه

کاسه‌گردان (یک بار)
هر که چون لاله کاسه‌گردان بود ۲۵۶/۳

کاشانه (۴ بار)
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۸/۱
یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست ۶۸/۱

چند و چند از پی کام دل دیوانه روم ۳۵۲/۵
یارب مبادا کام رقیبان ۳۷۶/۲
دسترنج تو همان به که شود صرف به کام ۳۸۳/۵
کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من ۳۹۳/۴
کارم به کام است الحمدلله ۴۰۹/۱
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن ۴۴۵/۵
کام دشوار به دست آوری از خودکامی ۴۵۸/۸
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست ۴۶۱/۷
صد بار بگفتی که دهم زآن دهنت کام ۴۶۶/۴
چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی ۴۷۳/۲
در آستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۴

کامت (ت ضمیر اضافه)

گویی بدهم کامت و جانت بستانم ۴۶۶/۵

کامم (م ضمیر اضافه)

کامم از تلخی غم چون زهر گشت ۹۹/۲
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی ۴۶۶/۵

کامی (ی نکره)

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴

نیز نک. خودکام، خودکامی، دوست‌کام، ناکام، ناکامی

*۲. کام (= دهان، حلق، گلو) (۲ بار)

گمگشته‌ای که بادهٔ نابش به کام رفت ۴۸/۹
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد ۱۱۰/۵

*۳. کام ـ (۷ بار)

کام ـ

ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۶۳/۷
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ۲۳۰/۵
نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید ۲۳۳/۱

کامت (ت ضمیر اضافه) ـ

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد ۹۸/۷

کامم (م ضمیر اضافه) ـ

برنیامد از تمنای لبت کامم هنوز ۲۵۹/۱

کام‌بخشی (ی مصدری) (۳ بار)

که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است ۶۵/۳
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن ۴۴۵/۵
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد ۴۶۴/۲

کام برآمدن (= حاصل شدن مراد) (۵ بار)

برنیامد ... کام

برنیامد از تمنای لبت کامم هنوز ۲۵۹/۱

کام ... برآید

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ۲۳۰/۵

کام ... برنمی‌آید

نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید ۲۳۳/۱

کام برآوردن (= حاصل‌کردن مراد و مطلب کسی) (یک بار)

کام ... برآورد (مضارع)

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد ۹۸/۷

کامران (۴ بار)

پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت ۷۹/۳
جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت ۸۳/۲
گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۳/۱
بر منتهای همت خود کامران شدم ۴۱۴/۲

کامرانی (ی مصدری) (یک بار)

کامرانی ـ

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند ۲۶۱/۸

کامرانی کردن (= خوشگذرانی کردن) (یک بار)

کامرانی می‌کنند

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند ۲۶۱/۸

کامروا (یک‌بار)

آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۵/۳

کبوتر (۲ بار)

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵

کبوترم (م ضمیر اضافه)

یا رب مگیرش ارچه دل چون کبوترم ۸۰/۲

کبود (۲ بار)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲

گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود ۲۴۷/۵

کبیر (یک بار)

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹

کتاب (۲ بار)

کتابم (م ضمیر اضافه به ندیم)

جز صراحیّ و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲

کتابی (ی نکره)

فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی ۴۶۸/۱

کتبت (= نوشتم) (یک بار)

کتبت قصّهٔ شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱

کج (۶ بار)

نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲

صوفی سرخوش ازین دست که کج کردکلاه ۲۷۲/۸

وه که درین خیال کج عمرعزیز شد تلف ۲۹۰/۳

سودای کج مپز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱

عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۶

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۴

کجا (۱۰۰ بار)

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵

صلاح کار کجا و من خراب کجا (۲ بار) ۲/۱

ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا (۲ بار) ۲/۱

سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا (۲ بار) ۲/۲

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا (۲ بار) ۲/۳

خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب
کجا (۲ بار) ۲/۴

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا (۲ بار) ۲/۵

کجاهمی روی ای‌دل بدین شتاب کجا(۲ بار) ۲/۶

کجا رویم بفرما ازین جناب کجا (۲ بار) ۲/۷

قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا ۲/۸

فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱

ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸

خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست ۲۶/۶

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱

منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست ۲۷/۱

آتش طور کجا موعد دیدار کجا (۲ بار) ۲۷/۲

در خرابات مپرسید که هشیار کجاست ۲۷/۳

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست ۲۷/۴

ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست ۲۷/۵

دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶

عیش بی یار مهیّا نشود یار کجاست ۲۷/۷

فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸

وین کجا مرتبهٔ چشم جهان‌بین من است ۵۳/۲

کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست ۶۱/۴

ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱

بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت (۲ بار) ۹۱/۱

این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵

کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۱۰۷/۴

غبار راهگذارت کجاست تا حافظ ۱۱۸/۸

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ۱۲۹/۴

ای کبک خوش‌خرام کجا می‌روی بایست ۱۲۹/۸

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو
گل ۱۳۱/۴

کجا گویم که با این درد جانسوز ۱۳۲/۴

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷

که بود ساقی و این باده از کجا آورد ۱۴۱/۱

کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۱/۵

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرّخ پی
کجاست ۱۶۴/۲
بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۳/۶
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند ۱۷۳/۷
عیسی‌دمی کجاست که احیای ما کند ۱۸۱/۸
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۹
هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد ۱۹۲/۲
در کجا این ظلم بر انسان کنند ۱۹۲/۶
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود ۲۰۵/۱
در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر ۲۰۶/۴
صفیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۲۳۵/۵
کجاست صوفی دجّال‌کیش ملحدشکل ۲۳۷/۶
یارب کجاست محرم رازی که یک زمان ۲۳۸/۳
در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸
هرکجا هست خدایا به سلامت دارش ۲۷۲/۹
کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲
خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش ۲۸۴/۹
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع ۲۸۷/۷
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ۲۸۸/۴
جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع ۲۸۸/۴
ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند ۲۹۴/۸
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم ۳۰۰/۷
آن خوش‌خبر کجاست که این فتح مژده داد ۳۰۲/۲
خیرمقدم، چه خبر، یارکجا، راه کدام ۳۰۴/۱
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم ۳۳۴/۳
سر فرو بردم درآنجا تا کجا سر بر کنم ۳۳۸/۵
مطرب کجاست تا همه محصول زهدوعلم ۳۴۳/۲
این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم ۳۴۹/۱
گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۷/۸
گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۸/۷
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست ۳۵۹/۵
به‌خاطر دارای معنی که با خدمت کجا
گفتیم ۴۶۳/۵
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳
دلم از پرده بشد حافظ خوش‌لهجه کجاست ۳۷۰/۸
کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۳۷۲/۳
روی همّت به هر کجا که نهیم ۳۷۴/۷
جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هرکجا ۴۰۲/۴
گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۹/۲
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸
مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی ۴۲۴/۵
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد ۴۳۷/۴
کجا یابم وصال چون تو شاهی ۴۵۴/۱۱
به کجابرم شکایت، به که گویم این حکایت ۴۵۹/۶
کجاست پیک صبا گر همی‌کند کرمی ۴۶۲/۱
کجاست فکر حکیمیّ و رای برهمنی ۴۶۸/۹
کجا بود به فروغ ستاره پروایی ۴۸۲/۹
می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند ۴۸۳/۵

<u>کجاییم (یم شناسه)</u>

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست ۲۷/۵

<u>کجایی (ی شناسه)</u>

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر ۱۵۳/۳
صباح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۶/۷
دلم خون شد از غصّه ساقی کجایی ۴۸۳/۳

کج‌انداز (یک‌بار)

بعد ازینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود ۳۰۷/۶

کج‌دل (یک‌بار)

<u>کج‌دلم (م ضمیر مفعولی)</u>

کج‌دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۳۳۸/۳

کج‌طبع (یک‌بار)

<u>کج‌طبعان</u>

ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴
غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱
نیز نک. بیکران

کرانه (۳ بار)
از هرکرانه تیر دعاکرده‌ام روان ۲۲۱/۴
که نیست بادیهٔ عشق را کرانه پدید ۲۲۴/۱۰
تو خسته‌ای و نشد عشق راکرانه پدید ۲۷۶/۵
نیز نک. ناپیداکرانه

کردار (یک بار)
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ۲۹۹/۱
نیز نک. آینه‌کردار، نیک‌کردار

کردگار (یک بار)
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست ۶۶/۸

کردن (۱۰۴۸ بار)
* ۱. کردن (= انجام دادن، عمل کردن، کارکردن) (۹۰ بار)

کردم
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۳۱۲/۶

کردی
که این کند که تو کردی به ضعف همّت و رای ۴۱۳/۷

کرد
که هرچه ساقی ما کرد عین‌الطاف است ۴۵/۵
چه توان کرد که عمراست و شتابی دارد ۱۲۰/۲
که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد ۱۲۶/۱
که کار خیر بی روی و ریا کرد ۱۲۶/۸
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد (۲ بار) ۱۲۶/۶
ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد ۱۲۹/۵
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷
که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۱۳۲/۷
عدو با جان حافظ آن نکردی -
که تیر چشم آن ابروکمان کرد ۱۳۲/۸
دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد ۱۳۴/۱
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱۳۴/۱
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد ۱۳۴/۲
طالع بی‌شفقت بین که درین کار چه کرد ۱۳۴/۳
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ۱۳۴/۴
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد ۱۳۴/۷
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱
آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد ۱۳۵/۶
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ۲۰۳/۴
با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من ۳۹۲/۲

بکرد
کاری بکرد همّت پاکان روزه‌دار ۲۴۱/۲

نکرد
ز آنکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد ۱۳۸/۶
کاری که کرد دیدهٔ ما بی‌نظر نکرد ۱۴۰/۶

کردیم
هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲

کردند
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ۲۵۱/۴

می‌کرد
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۳۶/۷

کردی (ی استمراری)
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ -
تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی ۴۲۷/۹

نکردی
عدو با جان حافظ آن نکردی -
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۲/۸

کرده‌ای
وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۶

خواهم کرد

بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد ۱۳۱/۳

خواهد کرد

تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ عارضت ۴۲۵/۲

کن

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶

من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی ۴۷۶/۱

بکن

آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم ۳۱۲/۶

شیطان غم هرآنچه تواند بگو بکن ۴۰۵/۵

بکن هرآنچه توانی که جای آن داری ۴۳۶/۶

مکن

چورای عشق زدی باتوگفتم ای بلبل - مکن که آن گل خود رو به رای خویشتن است ۵۱/۵

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود ۱۹۶/۶

مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز - برآید همچو دود از راه روزن ۳۸۱/۷

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۴۶۴/۱۲

کنم

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۵۹/۴

چه کنم بازی ایّام مرا غافل کرد ۱۳۰/۷

آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۱۰/۴

من آن کنم که خداوندگار فرماید ۲۲۶/۲

کجا روم، چه کنم، چون‌روم، چه چاره کنم ۳۰۰/۷

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵

نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم ۳۳۷/۲

کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم ۳۳۷/۳

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ۳۳۷/۴

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم ۳۳۷/۵

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم ۳۴۱/۲

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱

دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم ۳۹۶/۴

کنی

زکارها که کنی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹

کی روی ره، زکه پرسی، چه کنی، چون باشی ۴۴۹/۵

کند

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد ۱۰۶/۷

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار ۱۰۷/۶

پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵

فکر مشّاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶

تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من ۴۹۲/۸

که این کند که تو کردی به ضعف همّت و رای ۴۱۳/۷

بکند

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱

مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۴/۷

بازی چرخ بکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش ۲۲۰/۴

عفو الهی بکند کار خویش ۲۷۹/۲

نکند

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند ۳۶۶/۹

سایهٔ طایر کم‌حوصله کاری نکند ۳۷۰/۷

نکنیم

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۴

کنند

تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند ۱۹۱/۸

هرچه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۲/۵

گفتا به چشم هرچه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱

گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۳/۴
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند ۱۹۳/۶

بکنند

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۴۳/۷

می‌کنم

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم ۴۴۴/۱

می‌کنی

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست -
فی‌الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت ۹۲/۷

نمی‌کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱

می‌کند

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت ۸۸/۱
کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم ۳۳۷/۳

می‌کنید

یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری ۴۳۵/۱

می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر
می‌کنند ۱۹۴/۱
این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند ۱۹۵/۵

*۲. کردن (= ساختن، درست کردن)
(۲۱۸ بار)

کردم

ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم ۱۴۲/۳
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز ۲۵۴/۱
که من این خانه به سودای تو ویران کردم ۳۱۲/۴
ز شهر هستی‌اش کردم روانه ۴۱۸/۲
چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم ۴۵۷/۲

کردی

تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ۴۲۵/۷

نکردی

چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ۳۲۷/۷

کرد

که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت ۱۹/۳
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست ۲۴/۵
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۳۳/۴
اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی ۳۶/۵
کوته نتوان کرد که این قصّه دراز است ۴۱/۵
تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸
نسیم مشک تاتاری خجل کرد ۹۵/۷
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل
سرشک ۱۲۰/۵
گره بند قبای غنچه واکرد ۱۲۶/۲
درین گلشن به خارم مبتلا کرد ۱۲۶/۴
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۴
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد ۱۲۹/۱
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد ۱۲۹/۶
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد ۱۲۹/۹
بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد ۱۳۰/۱
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۰/۲
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۰/۳
که امید کرمم همره این محمل کرد ۱۳۰/۴
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ۱۳۰/۵
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۰/۶
چه کنم بازی ایّام مرا غافل کرد ۱۳۰/۷
دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱
گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸
طمع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰
کاری که کرد دیدهٔ ما بی‌نظر نکرد ۱۴۰/۶
عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد ۱۴۲/۸
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد ۲۲۷/۴

که کرد نرگس شوخش سیه به سرمهٔ ناز ۲۵۳/۴
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش ۲۷۶/۴
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم ۳۰۷/۸
که کرد آگه ز راز روزگارم ۳۱۸/۴
که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان
شیرینم ۳۴۶/۳
آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱
وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ۳۵۳/۶
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم
و رفت ۳۷۵/۴
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳
کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من ۳۹۲/۱
غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من ۳۹۲/۳
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد ۴۷۵/۳
چشمت به عشوه خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷
خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد ۴۷۸/۴
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد ۴۸۴/۵

کردت (ت ضمیر مفعولی)

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
مشغول ۴۳۱/۴

نکرد

به وداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد ۱۳۸/۱
بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
آشیان در شکن طرّهٔ شمشاد نکرد ۱۳۸/۵
کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۹/۶

کردند

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ۱۷۸/۲
ما را به رندی افسانه کردند ۴۰۹/۳

می‌کردم

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم ۳۱۴/۲

می‌کردی

رنگ خون دل ما را که نهان می‌کردی ۲۰۷/۶

می‌کرد

گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد ۱۳۶/۵
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد ۱۳۶/۶

نکردی

چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ۴۲۷/۷

کرده‌ام

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان ۲۲۱/۴
کرده‌ام خاطر خود را به تمنّای تو خوش ۲۸۲/۵

کرده‌ای

چو مستم کرده‌ای مستور منشین ۳۷۹/۵

کرده بود

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵

کرده

ایا پر لعل کرده جام زرّین ۱۵۸/۴
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۲۸۶/۳
تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده ۴۲۷/۴

خواهم کرد

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ۱۳۱/۱
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ۱۳۱/۶

کن

به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ۱/۳
در آستین مرقّع پیاله پنهان کن ۴۲/۳
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱/۱
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی ۸۴/۴
ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری ۱۱۶/۹
لب از ترشّح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶
خاک وجود ما را از آب باده گل کن ۱۶۷/۲
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۹۰/۸
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود ۱۹۴/۹
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی ۱۹۸/۸

دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن ۲۴۴/۱۰

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را ۲۵۲/۱۰

بوسه زن بر خاک آن وادیّ و مشکین کن نفس ۲۶۱/۱

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن ۲۶۳/۶

خدای راکه رهاکن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵

دلا چون شیر مادر کن حلالش ۲۷۴/۷

سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن‌گشا ۲۸۹/۷

پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشک ۳۱۰/۹

به یک جرعه جوانم کن که پیرم ۳۲۳/۵

قدح پر کن که من در دولت عشق ۳۲۴/۳

گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم ۳۵۶/۴

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱

چون شیشه‌های دیدهٔ ما پر گلاب کن ۳۸۷/۳

یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن ۳۸۷/۸

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ۳۸۸/۱

ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن ۳۸۸/۲

زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن ۳۸۸/۴

ز در درآی و شبستان ما منوّر کن ۳۸۹/۱

هوای مجلس روحانیان معطّر کن ۳۸۹/۱

به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن ۳۸۹/۴

پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن ۳۸۹/۶

به یک کرشمهٔ صوفی‌کش قلندر کن ۳۸۹/۸

پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی ۴۸۴/۷

شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳

مکن

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۹/۱۰

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل ۷۸/۵

ز سرو قدّ دلجویت مکن محروم چشمم را ۱۱۶/۵

مکن بیدار ازین خوابم خدا را ۲۷۴/۶

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ۳۰۹/۵

به طهارت گذران منزل پیریّ ومکن ـ
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

طاعت من گرچه از مستی‌خرابم ردّ مکن ۴۲۵/۵

مکناد

یارب مکناد آفت ایّام خرابت ۱۶/۹

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد ـ
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸

کنید

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید ۱۲/۵

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲

معاشران گره زلف یار باز کنید ۲۳۹/۱

شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید ۲۳۹/۱

و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۳۹/۲

به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید ۴۸۲/۶

کنم

خاکروب در میخانه کنم مژگان را ۹/۳

کارم بدان رسید که همراز خود کنم ۹۸/۲

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۳

تا جان خود برآتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶

تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۴/۳

چگونه باز کنم بال در هوای وصال ۲۹۱/۵

زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان‌چاک ۲۹۴/۳

سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک ۲۹۴/۷

دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷

چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم ۳۳۲/۸

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ۳۳۷/۱

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱

چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم ۳۳۷/۷

داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم ۳۳۸/۴
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ۳۳۸/۶
تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر
کنم ۳۳۸/۸
مگرش هم ز سرزلف تو زنجیر کنم ۳۳۹/۲
دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ۳۴۱/۴
ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون
کنم ۳۴۱/۶
ز سنبل و سمنش سازطوق و یاره کنم ۳۴۲/۵
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۳۴۲/۹
چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ۳۶۰/۲
کنم چاک از گریبان تا به دامن ۳۸۱/۱
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۸۵/۲

کنمش (ش ضمیر اضافه به اقامت)

تاچشم جهان‌بین کنمش جای اقامت ۹۰/۲

کنی

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲
قد برافراز که از سرو کنی آزادم ۳۰۹/۲
در هوای لب شیرین پسران چند کنی -
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۴۷۲/۱
ساقیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸

بکنی

گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸

نکنی

شور شیرین منما تا نکنی فرهادم ۳۰۹/۳
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ۳۰۹/۵
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم ۳۰۹/۸
قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی ۴۷۱/۵

کند

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۵/۱۰
تا چه کند با رخ تو دود دل من ۱۲۳/۵
گر می فروش حاجت رندان روا کند ۱۸۱/۱
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند ۱۸۱/۲
که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند ۱۸۵/۲
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند ۱۸۵/۳
خورشید خاوری‌کند از رشک جامه‌چاک ۲۱۵/۶
شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۱۶/۳
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم ۳۱۶/۸
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم ۳۱۹/۷
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳۳۲/۳
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۴
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ۴۸۸/۴
تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی ۴۶۳/۱۰

نکند

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ۹۱/۵
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵
عارف به آب ترنکند رخت‌وپخت خویش ۲۸۶/۵
خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۲۷/۲
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۳۶۸/۸

کنیم

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق ۶۷/۳
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد ۹۶/۵

نکنیم

جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱
سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲

کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۹۱/۱
آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴
گلرخانش دیده نرگسدان کنند ۱۹۲/۲
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ۱۹۲/۴
تا چو صبحت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰
گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۳/۱
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۱۹۳/۷

می‌کنم

خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۲۸/۵
گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان ۳۷۵/۲

نمی‌کنم

با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۴۵/۲
گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم ۳۴۵/۳

نمی‌کنی

نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست ۲۴/۷

می‌کند

در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب ۱۴/۴
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱
می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶

نمی‌کند

خاک بنفشه‌زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲
کزگذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند ۱۸۷/۸

می‌کنند

کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند ۱۹۴/۶
می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند ۱۹۴/۸
کاین هوسناکان دل وجان جای لشکر
می‌کنند ۱۹۴/۹

*۳. کردن (= داخل کردن، ریختن) (۴ بار)

کرد

داور دین شاه شجاع آنکه کرد-
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸

کن

خاک برسر کن غم ایّام را ۸/۱
تو کارخود مده از دست و می به‌ساغرکن ۳۸۹/۵

می‌کنند

گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند ۱۹۴/۴

*۴. کردن (= فدا کردن، باختن، صرف کردن) (۳ بار)

کرد

عرض ومال و دل ودین در سرمغروری
کرد ۱۳۵/۷

خواهم کرد

که عمر در سر این کاروبار خواهم کرد ۱۳۱/۵

کنند

در سرکار خرابات کنند ایمان را ۹/۵

*۵. -کردن (۷۳۳ بار)

-کردن

وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲
در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶
طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵
نگـه کـردن بـه‌درویشان منـافی بـابزرگی
نیست ۲۷۳/۵
قصد جان است طمع در لب جانان کردن ۳۳۲/۲
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن ۳۴۹/۳
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود
کردن ۴۴۵/۵

-نکردنم (م ضمیر مفعولی)

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی ۲۱۹/۲

-کردم

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران ۵۹/۴
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳
افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲
که دل به درد تو خوکرد و ترک درمان گفت ۸۸/۵
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت ۸۸/۹
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت ۸۹/۱
جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲
حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب ۱۲۳/۱۰
سحر بلبل حکایت با صبا کرد ۱۲۶/۱
تنعّم از میان باد صبا کرد ۱۲۶/۳
که درد شب‌نشینان را دوا کرد ۱۲۶/۵
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷
وفا از خواجگان شهر با من -
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
که حافظ توبه از زهد ریا کرد ۱۲۶/۱۰
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۱۲۷/۱
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۷/۱
که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۲
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴
بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵
نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۲۷/۷
به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱
علی‌الصباح که میخانه را زیارت کرد ۱۲۸/۱
هلال عید به دور قدح اشارت کرد ۱۲۸/۲
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد ۱۲۸/۳
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد ۱۲۸/۶
بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد ۱۲۹/۱
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳
و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد ۱۲۹/۴
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸
خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱
خیالش لطفهای بیکران کرد ۱۳۲/۲
که با ما نرگس او سرگران کرد ۱۳۲/۳
طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴
صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵
که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۲/۶
دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد ۱۳۳/۱
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱۳۳/۱
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۱۳۳/۲
نسبت یار به هر بی‌سروپا نتوان کرد ۱۳۳/۴
چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۱۳۳/۵
حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۳۳/۶
تا به حدّی است که آهسته دعا نتوان کرد ۱۳۳/۷
که در آیینه نظر جز به صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۳۳/۱۰
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۳۵/۱
تا بگویید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲
دختری مست چنین کاین همه مستوری
کرد ۱۳۵/۳
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴
مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری
کرد ۱۳۵/۵
به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
به این ترانه غم از دل به در توانی کرد ۱۳۷/۲
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۱۳۷/۳
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور-
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ۱۳۷/۵
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۴۷/۷
چو شمع خنده‌زنان ترک سر توانی کرد ۱۴۷/۹
به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۴۷/۱۱
ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۴۸/۴
رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب ۱۴۷/۳
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ۲۰۵/۶
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷
دلی که با سر زلفین او قراری کرد ۲۳۱/۶
خداوندی به جای بندگان کرد ۲۴۰/۱۲
داور دین شاه شجاع آنکه کرد -
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ۲۸۱/۹
صنمی لشکری‌ام غارت دل کرد و برفت ۳۰۷/۹
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ۳۸۸/۳
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار ۴۰۲/۷
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو ۴۰۴/۸
حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸
آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا ۴۲۰/۵
در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد ۴۲۷/۵
آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ۴۳۰/۹
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۴۴۲/۱
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب ۴۵۶/۵
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی ۴۶۲/۴
ملک درسجدهٔ آدم زمین‌بوس تو نیّت کرد ۴۶۵/۵
تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه ۴۶۶/۳

ــ نکرد

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴
یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد ۱۳۸/۱
رهنمونیم به پای علم داد نکرد ۱۳۸/۳
ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴
هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد ۱۳۸/۷
که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد ۱۳۸/۸
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۳۸/۹
رو بر رهش نهاد و بر من گذر نکرد ۱۳۹/۱
صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱
در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۳۹/۲
کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳
وآن شوخ‌دیده بین که سر از خواب بر نکرد ۱۳۹/۴
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۹/۵
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷
دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ۱۴۰/۱
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۴۰/۳
در نقش سنگ قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۴۰/۴
سودای دام عاشقی از سر به در نکرد ۱۴۰/۵
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶

ــ کردیم

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ۱۰۶/۶
در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر ۲۰۹/۳
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم ۳۶۲/۴
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان
چرا گفتیم ۳۶۳/۴
از دست زاهد کردیم توبه ۴۰۹/۴
باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده ۴۱۵/۹

ــ نکردیم

فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ ۲۴۴/۶

ـ کردند

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند ۱۷/۴

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها ـ

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی ۴۳۱/۸

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۷۱/۵

ـ نکردند

درمان نکردند مسکین غریبان ۳۷۶/۱

ـ می‌کردم

می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی ۴۵۶/۳

ـ نمی‌کردم

ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷

ـ می‌کرد

سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد ۱۳۶/۱

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد ۱۳۶/۱

طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد ۱۳۶/۲

کو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد ۱۳۶/۳

وندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد ۱۳۶/۸

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد ۱۹۹/۵

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد ۲۰۳/۳

ـ همی کردم

من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید ۲۲۵/۴

دیشب گلهٔ زلفت با باد همی کردم ۴۸۴/۲

ـ کردی

گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی ۴۲۸/۴

ـ نکردی

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸

ـ کرده‌ام

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق ۲۹۲/۲

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو ۳۰۰/۵

قراری کرده‌ام با می‌فروشان ۳۲۴/۸

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده‌فروش ۴۸۱/۳

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۲/۱

ـ کرده‌ای

به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا ۸۹/۲

کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم ۳۷۴/۱۰

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من ۴۴۸/۷

ـ کرده است

ترا نصیب همین کرده است و این دادست ۳۹/۶

کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان
دارد ۱۱۶/۴

ـ کرده‌ایم

تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است ۴۰/۳

ـ کرده بود

صوفی که بی‌تو توبه ز می کرده بود دوش ۲۵۵/۸

ـ کرده باشم

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها ۳۳۸/۲

ـ خواهم کرد

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱

نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲

فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۴

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۱۳۱/۷

ـ نخواهم کرد

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ۳۰/۶

من از رندی نخواهم کرد توبه ۲۴۶/۳

ـ خواهی کرد

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ۶۹/۶

ـ کن

نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوستتر
دارند ۳/۸

روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۸/۹
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی ۹/۱۰
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما (۲ بار) ۹/۱۰
گفتم ای سلطان خوبان رحم‌کن براین غریب ۱۵/۱
در سحرگاهان حذرکن چون بنالد این غریب ۱۵/۷
لطفی کن و بازآ که خرابم ز عتابت ۱۶/۱۰
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن ۳۵/۴
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوش است ۴۴/۳
دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ ۶۷/۱۰
به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵
نازکم کن که درین باغ بسی چون توشکفت ۸۱/۱
امروز که در دست توام مرحمتی کن ۹۰/۴
با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت ۹۱/۶
در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸
تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت ۹۱/۱۰
گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد ۹۶/۲
ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد ۱۰۶/۲
برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶
به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن ۱۱۶/۶
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶
به روی یار نظر کن ز دیده منّت دار ۱۲۸/۴
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ۱۶۳/۴
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹
امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۳
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین ۱۹۰/۴
بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن ۲۰۸/۶
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنراست ۲۲۰/۲
شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲
گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید ۲۲۷/۶
دل در جهان مبند و ز مستی سؤال کن ۲۴۱/۳
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار ۲۴۵/۹
نگفتمت که حذرکن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز ۲۵۷/۲
اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن ۲۵۷/۵
چو گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ ۲۵۸/۹
عشرت شبگیر کن بی‌ترس کاندر شهر عشق ۲۶۱/۵
جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ۲۶۴/۲
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس ۲۶۴/۹
جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش ۲۶۷/۳
نگویمت که همه ساله می پرستی کن ۲۶۹/۲
یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵
به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه ۲۷۵/۴
گوش کن پند ای پسر وز بهردنیا غم مخور ۲۸۱/۴
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ۲۹۵/۴
بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن ۲۹۵/۵
به خاک ماگذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸
به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ۳۰۹/۹
همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳
تبسّمی کن و جان بین که چون همی‌سپرم ۳۱۷/۱
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ۳۳۳/۴
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن ۳۴۱/۷
شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن ۳۴۵/۶
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۶۰/۸
ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۳۷۵/۸

درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا ۹۰/۶
باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲
گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲
حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب ۱۲۳/۱۰
صنعت مکن که هرکه محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/۶
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹
دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن ۱۴۱/۶
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۳
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵
با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او ۱۸۶/۹
فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر ۱۹۵/۸
در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن ۲۰۲/۹
گر من از میکده همّت طلبم عیب مکن ۲۱۳/۵
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸
ترک گدایی مکن که گنج بیابی ۲۲۸/۵
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور ۲۴۹/۲
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن ۲۵۰/۲
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش ۲۵۲/۸
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش ۲۶۳/۲
به منّت دگران خو مکن که در دو جهان ۲۶۳/۹
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش ۲۷۸/۶
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
تو بنده‌ای گله از دوستان مکن حافظ ۲۸۵/۸
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل ۲۹۸/۹
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم ۳۰۶/۴
چون فلکت سیر مکن تا نکشی حافظ را ۳۰۹/۶
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷
که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ۳۱۹/۲
الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه ۳۲۲/۷
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما ۳۶۵/۵
مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی ۳۷۲/۴
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم ۳۷۴/۷
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری ۳۸۰/۵
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار ۳۹۹/۴
بده جام می و از جم مکن یاد ۴۲۳/۴
مکن عتاب از این بیش و جور بر دل ما ۴۳۶/۶
نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن ۴۴۹/۴
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است ۴۴۹/۸
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۳/۷
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست
خواهی ۴۵۵/۷
سفله طبع است جهان برکرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ۴۷۹/۶
مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۴/۱۱
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهروی ۴۸۵/۸

ــ مکنش (ش ضمیر مفعولی)

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴

ــ مکنم (م ضمیر مفعولی)

مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم ۳۷۳/۵

ــ مکناد

کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد ۲۶۶/۲

ــ کنید

غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸
جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳
گر اعتماد برالطاف کارساز کنید ۲۳۹/۴
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۳۹/۵
که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید ۲۳۹/۶

بر او نمرده به فتوی من نماز کنید ۲۳۹/۷
حوالتش به لب یار دلنواز کنید ۲۳۹/۸
خدای را به می‌ام شست‌وشوی خرقه کنید ۲۸۷/۳
به دور لاله دماغ مرا علاج کنید ۴۴۲/۳
هلال را به کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۳

ـــ مکنید

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید ۳۴۹/۷
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴

ـــ کنم

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱
وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ۱۵۱/۳
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش ۲۱۰/۲
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶
جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷
چگونه دعوی وصلت کنم به جان که
شدست ۲۹۱/۸
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم ۳۰۰/۷
شکایت از که کنم خانگی است غمّازم ۳۲۵/۸
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴
من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ۳۳۸/۱
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۳۸/۲
کج‌دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۳۳۸/۳
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم ۳۳۸/۵
کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم ۳۳۸/۷
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم ۳۳۸/۹
صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۳۳۹/۱
تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
در یکی نامه محال است که تحریر کنم ۳۳۹/۴
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۳۹/۵
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم ۳۳۹/۷
چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ۳۳۹/۸
دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱
گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۱/۱
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۳۴۲/۱
بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم ۳۴۲/۱
که می خورند حریفان و من نظاره کنم ۳۴۲/۲
گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۳
حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶
چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۳۴۳/۱
در کار بانگ بربط و آواز نی کنم ۳۴۳/۲
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۳/۳
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق -
با آن خجسته‌طلعت فرخنده‌پی کنم ۳۴۳/۴
تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم ۳۴۳/۵
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم ۳۴۳/۶
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۳۴۳/۷
سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم ۳۵۲/۶
در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
اگر کنم گله‌ای رازدار من باشی ۴۴۸/۴
با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم ۴۵۰/۶
به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی ۴۶۲/۵
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴
بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۸۳/۹
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱

— کنمت (ت ضمیر مفعولی)
نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۴۷/۶
نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱
علاج کی کنمت آخرالدواء الکی ۴۲۲/۱
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷

— کنمش (ش ضمیر مفعولی)
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع ۱۴۰/۳

— بکنم
صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴

— نکنم
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ۲۵۱/۱۰
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ۴۷۵/۴
گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است ۴۵۸/۵

— کنی
گاه آن است که بدرود کنی زندان را ۹/۹
که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۴
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد ۱۵۱/۷
ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳
گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۴
تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی ۲۸۰/۷
مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴
میان مجمع خوبان کنی میان داری ۴۳۶/۳
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری ۴۴۲/۱
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ۴۷۲/۱
عیش با آدمیی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۴۷۲/۵
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی ۴۷۴/۶
هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

— بکنی
که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳
گر امتحان بکنی می خوری و غم‌نخوری ۴۴۳/۱۰

— نکنی
تو ترحّم نکنی بر من بیدل گفتم ۳۰۴/۷
اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی ۴۴۸/۷
ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱
سود و سرمایه بسوزیّ و محابا نکنی ۴۷۱/۱
قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۴۷۱/۲
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۳
به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴
از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی ۴۷۱/۷

— کند
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶/۷
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش ۹/۳
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت ۱۶/۵
من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷
اگر طلوع کند طالعم همایون است ۵۵/۳
شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۱۱۱/۳
نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳
کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری ۱۲۰/۹
نماز در خم آن ابروان محرابی -
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴
اگر امام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۶
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳
فلک غلامی حافظ کنون به‌طوع کند ۱۴۱/۱۰
زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴

ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند ۱۸۱/۱
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۱/۳
گر سالکی به عهد امانت وفا کند ۱۸۱/۴
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶
وآنکو نه این ترانه سرآید خطا کند ۱۸۱/۷
عیسی‌دمی کجاست که احیای ما کند ۱۸۱/۸
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۳/۱
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۳/۱
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ۱۸۳/۴
مباد کس که در این نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵
که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۳/۶
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۳/۷
کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ۱۸۵/۱
که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۸۵/۵
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۸۵/۷
آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ۱۸۶/۱
برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری
کند ۱۸۶/۱
وآنگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند ۱۸۶/۲
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند ۱۸۶/۳
گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند ۱۸۶/۴
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ۱۸۶/۵
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶
از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیّاری
کند ۱۸۶/۷
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری
کند ۱۸۶/۷
کان چشم مست شنگ او بسیارمکّاری کند ۱۸۶/۹
هرکس حکایتی به تصوّر چرا کند ۱۹۱/۳
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۴
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ ۲۳۹/۸
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷
طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴
چو پیر سالک عشقت به می حواله کند ۲۶۹/۳
ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸
گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش ۲۷۲/۱
چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳
به قدر بینش خود هرکسی کند ادراک ۲۹۴/۸
به هوایی که مگر صید کند شهبازم ۳۲۷/۸
تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵
گرت باور کند ورنی سخن این بود و ما
گفتیم ۳۶۳/۲
شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵
وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶
روزی بود که یاد کند پادشاه ازو ۴۰۵/۹
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد ۴۷۱/۹
چراغی برکند خلوت نشینی ۴۷۴/۷

ـ کندم (م ضمیر اضافه به ریش)

کندم قصد دل ریش به آزار دگر ۴۴۷/۸

ـ بکند

نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱
که یک کرشمه تلافیِ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
هرآنکه خدمت جام جهان‌نما بکند ۱۸۲/۳
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ۱۸۲/۴
که رحم اگر نکند مدعیّ خدا بکند ۱۸۲/۵
به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶

مگر دلالت این دولتش صبا بکند ۱۸۲/۷
طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱
یار باز آید و با وصل قراری بکند ۱۸۴/۱
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
مگرش یاد صبا گوش گذاری بکند ۱۸۴/۴
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵
جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ۱۸۴/۹
این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۲۸/۷

ـ نکند

تفقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲
مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴
چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز ۱۵۷/۴
که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند ۱۸۲/۵
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد ۱۸۸/۱۱
ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ۲۵۸/۶
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -
این تنعّم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹
مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۶
ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶
که جام‌جم نکند سود وقت بی‌بصری ۴۴۳/۲
که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹

ـ کنیم

خیز تا بر کلک آن نقّاش جان افشان کنیم ۷۹/۵
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۳
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹

ـ بکنیم

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم ۳۷۰/۲
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم ۳۷۰/۳
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴
تیرآهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶
طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸

ـ نکنیم

فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱
تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم ۳۷۱/۴
التفاتش به می صاف مروّق نکنیم ۳۷۱/۵
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق
نکنیم ۳۷۱/۶
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم ۳۷۱/۷
ما تحمّل نکنیم ار تو روا می‌داری ۴۴۰/۴

ـ کنند

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱
باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ۱۹۱/۲
هرکس حکایتی به تصوّر چرا کنند ۱۹۱/۳
اهل نظر معامله با آشنا کنند ۱۹۱/۵
بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند ۱۹۱/۶
ترسم برادران غیورش قبا کنند ۱۹۱/۷
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱
زاهدان را رخنه در ایمان کنند ۱۹۲/۱
قدسیان بر عرش دست افشان کنند ۱۹۲/۳

در کجا این ظلم بر انسان کنند ۱۹۲/۶
آن حکایتها که از طوفان کنند ۱۹۲/۷
در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹
گفتا درین معامله کمتر زبان کنند ۱۹۳/۲
گفت این حکایتی است که بانکته‌دان کنند ۱۹۳/۳
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹
جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹

ـ می‌کنم

می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵
روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم ۳۴۴/۱
درکمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲
درحضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم ۳۴۴/۳
وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم ۳۴۴/۴
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵
یاددار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۴۴/۶
زین دلیریها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت
می‌کنم ۳۴۴/۸
برخود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم ۳۹۲/۸
باز آکه چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۴۵۰/۷

ـ نمی‌کنم

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم ۲۴۹/۳
من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
صدبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم ۳۴۵/۴
گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم ۳۴۵/۵
شیخم به طیره گفت رو ترک عشق کن ـ
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۴۵/۶
نازو کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم ۳۴۵/۷
من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم ۳۴۵/۸

نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست ۴۶۲/۹

ـ همی‌کنم

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی ۱۸۷/۵

ـ می‌کنی

چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است ۲۴۲/۷
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷
مرا می‌بینی و در دم زیادت می‌کنی دردم ۳۱۱/۱
لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳

ـ نمی‌کنی

تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا ۶/۴
حافظ چو ترک غمزهٔ ترکان نمی‌کنی ۱۷۳/۷
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱
بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی ۴۷۳/۲
و اندیشه از بلای خماری نمی‌کنی ۴۷۳/۳
وآن را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی ۴۷۳/۴
در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی ۴۷۳/۵
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶
کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی ۴۷۳/۷
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ـ
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸

ـ می‌کند

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید ۱۲/۵
می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰
ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ ۵۵/۹
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت ۱۹۴/۲
ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند ۲۳۸/۹
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس ۲۶۶/۵
که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری
خوش ۲۸۳/۶
قسمت حوالتم به خرابات می‌کند ۳۱۴/۵
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند، لیکن ۳۱۷/۶

که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم ۳۴۶/۷

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴

کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو ۴۰۳/۲

آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند ۴۰۷/۱۰

رخش می‌بیند و گل می‌کند خوی ۴۲۳/۳

میی دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند
عیبش ۴۴۵/۴

بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی ۴۸۲/۵

ـــ می‌کندش (ش ضمیر مفعولی)

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین ۲۶۷/۷

ـــ نمی‌کند

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۳

زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴

گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند ۱۸۷/۵

وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند ۱۸۷/۷

تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند ۱۸۷/۹

ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر ۲۵۱/۵

تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق ۲۹۲/۵

مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴

نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی ۴۹۷/۸

ـــ همی‌کند

ببین که تابه چه حدّم همی کند تحمیق ۲۹۲/۹

هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی ۴۰۶/۲

کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی ۴۶۲/۱

ـــ نمی‌کنیم

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم ۳۵۴/۳

ـــ می‌کنند

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
می‌کنند ۱۹۴/۱

توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۱۹۴/۲

کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند ۱۹۴/۳

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند ۱۹۴/۵

زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند ۱۹۴/۷

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ۱۹۴/۱۰

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند ۱۹۵/۱

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند ۱۹۵/۱

مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند ۱۹۵/۲

منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند ۱۹۵/۴

خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند ۱۹۵/۶

قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند ۱۹۵/۷

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند ۲۹۱/۸

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱

گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند ۳۸۲/۹

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی ۴۷۳/۸

ـــ نمی‌کنند

یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۰/۵

نیز نک. تهنیت‌کنان، خوی‌کرده، رقص‌کنان، سفرکرده، کارناکرده، نوازش‌کن، نیک کردار

کردنی (ی نسبت) (یک بار)

در کار باده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳

کرده (۳ بار)

خجل ازکردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست ۷۴/۳

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۱۹/۷

که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس ۲۶۶/۲

نیز نک. کارناکرده

کرشمه (۲۶ بار)

خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا ۲/۴

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ۱۱/۴
پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن ۶۵/۲
سحر کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم ۶۷/۹
علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقی است ۱۴۱/۷
کرشمهٔ تو شرابی به عارفان پیمود ۱۶۳/۷
که یک کرشمه تلافیّ صد جفا بکند ۱۸۲/۲
دل از کرشمهٔ ساقی به شکر بود، ولی ۲۰۸/۴
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴
ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر ۲۵۱/۵
غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست ۲۵۴/۵
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶
بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم ۳۵۷/۵
به یک کرشمهٔ صوفی‌کشم قلندر کن ۳۸۹/۸
نرگس کرشمه می‌برد از حدّ برون خرام ۴۰۱/۲

کرشمه ــ

به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد ۱۷/۳
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم ۳۴۵/۷
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۳
شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱

کرشمه‌ای (ی نکره)

از تو کرشمه‌ای وز خسرو عنایتی ۴۲۸/۹

کرشمه ای ــ

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱
روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸

کرشمه‌ها

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست ۴۳/۱

کرشمه کردن (= ناز و غمزه کردن) (۸ بار)

کرشمه ... کرد

به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد ۱۷/۳

کرشمه ... کن

کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷
کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱
روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸

کنی کرشمه

بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۳

کرشمه کند

شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱

کرشمه ... نمی‌کنم

ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم ۳۴۵/۷

کرم karam (= جوانمردی، بزرگواری) (۳۲ بار)

ای که انگشت‌نمایی به کرم در همه‌شهر ۶۹/۴
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۸۰/۴
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۶/۸
آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ۱۸۶/۱
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود ۲۰۹/۵
که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید ۲۲۴/۱۲
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱
مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز ۲۵۷/۳
با کرم پادشه عیب پوش ۲۷۹/۷
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش ۲۸۰/۶
طرف کرم ز کس نبست این دل پرامید من ۲۹۰/۲
گل ز حد برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم ۳۵۹/۵
گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم ۳۶۶/۸
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲
که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد ۱۱۴/۷
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی ۴۲۲/۹

مگر تو از کرم خویش یار من باشی ۴۴۸/۹
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ ۴۷۲/۷
کرم ــ
کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ توست ۳۵/۱
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
است ۲۲۰/۲
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵
کرمت (ت ضمیر اضافه)
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت ۸۹/۱
کرمش (ش ضمیر اضافه)
هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۱۰۸/۲
کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲
هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲
همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱
گردد شمامهٔ کرمش کارساز من ۴۹۲/۵
سفله‌طبع است جهان برکرمش تکیه مکن ۴۷۶/۳
کرمم (م ضمیر مفعولی)
که امید کرمم همره این محمل کرد ۱۳۰/۴
کرمی (ی نکره)ــ
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی ۴۶۲/۱
کرم karm (= رز، تاک) (یک‌بار)
وهات شمسهٔ کرم مطیّب زاکی ۴۵۲/۶
کرم کردن (= مرحمت کردن) (۳ بار)
کرد ... کرم
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵
کرم کن
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
است ۲۲۰/۲
همی کند کرم
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی ۴۶۲/۸
کرم نمودن (= کرم کردن) (یک‌بار)
کرم نمای

کرم نمای و فرود آ که خانه خانهٔ توست ۳۵/۱
کریم (۱۲ بار)
در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است ۳۴/۴
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۲۶/۳
خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم ۲۴۱/۵
زآنجا که پرده‌پوشی عفو کریم توست ۲۴۱/۷
زآنجا که لطف شامل و خلق کریم توست ۲۶۴/۲
که وجودی است عطابخش کریم نفّاع ۲۸۸/۷
بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم ۲۹۹/۳
دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش ۳۴۴/۷
ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶
کریمت (ت ضمیر اضافه)
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۷۱/۵
کریمی (ی نکره)
کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای ۱۸۴/۶
کرام
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۶/۳
کریمی (ی مصدری) (یک بار)
از کریمی گوییا در گوشه‌ای بویی شنید ۲۲۵/۵
کس (۸۱ بار)
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این
معمّا را ۳/۵
کس نمی‌بینم ز خاص و عام را ۸/۶
کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت ۱۲/۶
فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ۲۷/۴
در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که درآید ۴۱/۸
و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام
است ۴۷/۹
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست ۴۹/۱
چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت ۵۸/۲
فکر هر کس به قدر همّت اوست ۶۰/۳

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد ۶۴/۲
درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری ۶۵/۴
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است ۶۷/۷
کس نیست که افتادهٔ آن زلف دو تا نیست ۷۰/۱
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳
که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۳
کس واقف ما نیست که از دیده چه‌هارفت ۸۲/۲
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۸۷/۹
من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت ۸۸/۱۰
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ۹۳/۲
رندان تشنه لب را جامی نمی‌دهد کس ۹۳/۳
بجز هندوی زلفش هیچ‌کس نیست ۹۵/۲
اگر میل دل هر کس به جایی است ۹۵/۸
هر کس که نباشدش سر هجر ۱۰۳/۸
سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲
ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان ۱۱۴/۸
آن کس که به دست جام دارد ۱۱۵/۱
بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد ۱۲۱/۴
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷
و آن کس که این ندارد حقّا که جان ندارد ۱۲۲/۱
با هیچ‌کس نشانی زآن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ ۱۲۲/۸
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد ۱۲۲/۸
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد ۱۲۵/۳
بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷
ثواب روزه و حجّ قبول آن کس برد ۱۲۷/۲

کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۶
هر کس که بدید چشم او گفت ۱۴۴/۴
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۹
به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد ۱۶۴/۱
کس نمی‌گوید که یاری داشت حقّ دوستی ۱۶۴/۳
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد ۱۶۴/۶
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد ۱۶۴/۸
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش ۱۶۴/۹
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد ۱۷۴/۹
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد ۱۸۱/۷
مباد کس که درین نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵
کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیّاری کند ۱۸۶/۷
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸
هر کس حکایتی به تصوّر چرا کند ۱۹۱/۳
ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو بود ۲۰۴/۳
کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵
که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید ۲۲۶/۷
گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷
زبس که شد دل حافظ رمیده از هر کس ۲۳۴/۷
هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست ۲۳۵/۴
هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید ۲۳۵/۴
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۲۳۵/۵
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸

کان کس که گفت قصهٔ ما، هم زما شنید ۲۳۸/۹
گرچه هشیاران ندادند اختیارخود به کس ۲۶۱/۷
آن کس که باتوگفت که درویش را مپرس ۲۶۴/۴
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد ۲۶۶/۲
وفا مجوی زکس ور سخن نمی‌شنوی ۲۶۹/۶
هرآن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری
است ۲۸۳/۳
طرف کرم ز کس نبست این دل پرامید من ۲۹۰/۲
کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک ۲۹۵/۳
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد ۲۹۶/۷
که کس مباد چو من در پی خیال محال ۲۹۷/۶
که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ۲۹۹/۱
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶
درین غوغا که کس کس را نپرسد (۲ بار) ۳۲۴/۶
بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ۳۲۵/۶
ماجرای دل خون گشته نگویم باکس ۳۲۷/۶
من اگر باده خورم ورنه، چه کارم باکس ۳۳۳/۷
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۳۳۴/۷
کس ندیدست زمشک ختن و نافهٔ چین ۳۴۹/۶
ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم ۳۵۴/۳
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱
نگردد هیچ‌کس با دوست دشمن ۳۸۱/۴
رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳
برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴
روی رنگین را به هرکس می‌نماید همچو
گل ۳۹۳/۲
کس ندیدست و نبیند مثلش ازهرسو ببین ۳۹۴/۶
حدیث عهد محبّت ز کس نمی‌شنوم ۳۹۵/۵
راز کس مخفی نماند با فروغ رأی تو ۴۰۲/۸
دگر حور و پری را کس نگوید با
چنین حسنی ۴۰۴/۶
هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند ۴۰۷/۱۰
به شمشیرم زد و با کس نگفتم ۴۱۱/۲
شبی می‌گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳
هر کس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶
نه رازش می‌توانم گفت با کس ۴۲۳/۲
نه کس را می‌توانم دید با وی ۴۲۳/۲
در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری ۴۳۵/۲
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری ۴۴۳/۳
کس بی‌بلای خار نچیدست ازو گلی ۴۵۶/۶
که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹
چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس ۴۶۲/۴
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵
در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید ۴۸۰/۴
کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی ۴۸۲/۲
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۶

کسان

دل در وفای صحبت رود کسان مبند ۱۷۳/۲
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵

کسش (ش ضمیر مفعولی)

می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵
هر جا که رفت هیچ‌کسش محترم نداشت ۸۰/۴
که بر هیچ‌کسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸
به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست ۲۶۶/۳

کسم (م ضمیر مفعولی)

درین خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد ۴۵۰/۳
که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۱۳/۱۰

کسب ـ

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳

کسب کردن (= به دست آوردن) (یک بار)

کسب ... کردم

کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳

کسری (یک بار)

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵

کسمه (یک بار)

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴

کشّاف (یک بار)

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲

کشت (۲ بار)

که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲

کشتی (ی نکره)

یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی ۴۲۷/۶

کشتزار (یک بار)

به کشتزار جگرتشنگان نداد نمی ۴۶۲/۹

نیز نک. کشته‌زار

کِشتن Keštan (= کاشتن) (۲ بار)

کشت

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۷۸/۲

نکشتی (ی استمراری)

دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲

نیز نک. گلکشت

کُشتن Koštan (= به قتل رساندن) (۲۳ بار)

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱

کشت

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲

به تلخی کشت حافظ را و شکّر در دهان دارد ۱۱۶/۱۲

غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن ۱۳۳/۹

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت ۲۲۷/۶

بکشت

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی ۴۷۷/۶

می‌کشت

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت ۲۰۰/۲

خواهد کشت

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت ۴۶۴/۱۲

بکش

بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است ۵۱/۱

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش ۲۴۵/۴

اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۴۶۷/۵

بکشم

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم ۲۰۵/۵

دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸

نکشی

چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را ۴۰۹/۶

کشد

به تیغم گر کشد دستش نگیرم ۳۲۳/۱

بکشد

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۹/۸

خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را ۲۱۰/۹

بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲۸۴/۲

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف -

گر بکشم زهی‌طرب ور بکشد زهی‌شرف ۲۹۰/۱

بکشند

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲

می‌کشد

از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد ۷۳/۶

حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد ۱۹۴/۷

نیز نک. صوفی‌کش، عاشق‌کش، عاشق‌کشی، عافیت‌کش، فرهادکش

کُشته Košta (= مقتول) (۱۱ بار)

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲/۴
کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۹۰/۶
بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد ۱۰۶/۵
کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد ۱۰۷/۷
از سر کشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند ۱۸۷/۹
کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت می‌آی ۲۰۷/۵
به سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر ۲۵۲/۲
کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده‌ای ۴۱۹/۵

کشتگان

که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶

کِشته Kešta (= کاشته، زراعت شده) (۲ بار)

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۹۹/۱
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۴۷۷/۸

کشته‌زار (یک‌بار)

تخم وفا و مهر در این کهنه کشته‌زار ۴۹۸/۴

نیز نک. کشتزار

کشتی (۱۲ بار)

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۹/۶
دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۱۱/۱۰
حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷
چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ۱۲۵/۲
بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۲۵۷/۱
مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی ۲۵۷/۲
بسی نماند که کشتیِ عمر غرقه شود ۲۹۱/۷
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست ۳۵۹/۵
چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر ۳۶۴/۶
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند ۳۷۱/۴
بده کشتیِ می تا خوش برآییم ۴۱۸/۸
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست ۴۸۱/۵

کشتی‌بان (یک بار)

چون ترا نوح است کشتی‌بان ز طوفان غم مخور ۲۵۰/۵

کشتی شکسته (یک‌بار)

کشتی شکستگانیم (یم شناسه)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲

کشش (یک بار)

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن ۳۸۵/۸

کشف (۳ بار)

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲

کشف ...

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸

کشفم (م ضمیر مفعولی)

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک ۳۵۲/۳

کشف کردن (= آشکار کردن) (یک بار)

کشف کرد

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸

کشمیری (ی نسبت) (یک بار)

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۳۱/۹

کشنده (یک بار)

کشنده‌ای (ی نکره)

که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹

کشور (۳ بار)

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست ۶۱/۱
عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۶/۷
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶

نیز نک. هفت کشور

کشیدن (۱۲۹ بار)

* ۱. کشیدن (= امتداد دادن، به زور کنار زدن، بردن، جذب کردن) (۱۷ بار)

کشید

نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۲/۷

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۲۲۳/۴
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲
کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳۷۲/۸
نکشید
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷
کشیده‌ای
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای ۴۲۰/۵
کشیده‌اند
برما بسی کمان ملامت کشیده‌اند ۳۵۶/۲
کشم
زلف سنبل چه کشم، عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱
بکشم
طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ـ
گربکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱
کشی
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ۹/۴
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
کشد
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱
اگر به بادهٔ مشکین کشد دلم شاید ۲۲۶/۱
می‌کشی
وه زین کمان که برمن بیمار می‌کشی ۴۵۰/۶
می می‌چشی و طرّهٔ دلدار می‌کشی ۴۵۰/۸
می‌کشد
دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن ۱۲۵/۵
همی کشد
بی‌گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵

*۲. کشیدن (= بردن، حمل کردن، گذاشتن) (۱۵ بار)

کشیدم
به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲
کشید
بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۸۶/۱
می‌کشید
امام خواجه که سجّاده می‌کشید به دوش ۲۷۸/۵
کش
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۵۳/۵
نکشم
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲
کشی
چتر گل درسرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴
کشیم
گوی سپهر در خم چوگان زرکشیم ۳۶۸/۶
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم ۳۶۸/۸
کشندمان (مان ضمیر مفعولی)
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵
می‌کشم
زگنج خانهٔ دل می‌کشم به مخزن چشم ۳۳۱/۲
می‌کشی
زآن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی ۴۵۰/۲
از خلوتم به خانهٔ خمّار می‌کشی ۴۵۰/۴
ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی ۴۵۰/۷
می‌کشد
تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲۸۰/۲
می‌کشند
که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر ۲۵۱/۸

*۳. کشیدن (= تحمّل کردن، جفا کشیدن) (۳۱ بار)

کشیدم
آن کشیدم زتو ای آتش‌هجران که چوشمع ۲۱۴/۷
ز غصّه برسرکویت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵
آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیهات ۳۳۹/۴
کشید

با این همه هرآنکه نه خواری کشید ازو ۸۰/۴
این تطاول که کشید ازغم هجران بلبل ۱۶۰/۳
آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۷۹/۳
بار عشق و مفلسی صعب است و می‌باید کشید ۲۲۵/۲
نازها زآن نرگس ترکانه‌اش باید کشید ۲۷۱/۶

نکشید

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ۲۲۴/۸

کشیدیم

چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت ۲۰۹/۲

کشیدند

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی ۲۳۱/۸

کشیده‌ام

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱
رنجهایی کشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۶

کشیده‌ای

ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ۳۵۶/۳

بکش

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش ۱۸۲/۲
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی ۴۶۵/۸

مکش

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ۷۵/۳

کشم

نی من تنها کشم تطاول زلفت ۱۲۳/۷
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ۲۹۵/۶
تاکی کشم عتیبت از چشم دلفریبت ۴۱۵/۸
چون تاب کشم باری زآن زلف بتاب اولی ۴۵۷/۶

کشی

که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد ۱۱۱/۲

بکشد

کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد ۶۹/۷

کشیم

وفاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۳

می‌کشم

زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس ۲۶۶/۳
گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس ۲۶۶/۷
زرد رویی می‌کشم زآن طبع نازک بی‌گناه ۳۴۱/۴
قال ومقال عالمی می‌کشم ازبرای تو ۴۰۳/۳

می‌کشی

سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی ۴۵۰/۵

می‌کشد

که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش ۲۷۶/۲

*۴. کشیدن (= رسم کردن، نقّاشی کردن) (۱۰ بار)

کشیدم

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱

کشیده‌ایم

کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال ۲۹۷/۵

کشد

اگر حرفی کشد کلک دبیرم ۳۲۴/۵
که گرد مه کشد خطّ هلالی ۴۵۴/۱۰

نکشد

کلک مشّاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۴۸/۷

کشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم ۳۶۸/۱

می‌کشم

نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶

می‌کشی

این خوش رقم که برگل رخسار می‌کشی ۴۵۰/۱
خط برصحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی ۴۵۰/۱

می‌کشد

چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی ۴۶۲/۲

*۵. کشیدن (= نوشیدن، پیمودن) (۱۰ بار)

کش

با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن ۲۸۷/۶
شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ۳۹۵/۱
گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۰۹/۲
همچوجم جرعهٔ ماکش که زسرّ دوجهان ۴۷۹/۲
کشی
حافظ به زیرخرقه قدح تا به کی کشی ۳۳۵/۸
چون ز جام بیخودی رطلی کشی ۴۶۹/۴
کشد
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۸
می‌کشم
صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفترانگارند ۱۴۵/۴
می‌کشیم
ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ۳۳۸/۶
می‌کشیم ازقدح لاله شرابی موهوم ۳۶۹/۶
*۶. کشیدن (= برآوردن، بیرون آوردن) (۲ بار)
کشد
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم ۷۶/۲
کشند
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند ۴۸۲/۷
*۷. کشیدن (= منجرشدن) (یک بار)
کشید
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید، آری ۱/۶
*۸. کشیدن (= مالیدن) (یک بار)
کشم
گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا ۶۳/۶
*۹. ـ کشیدن (۴۲ بار)
ـ کشیدم
کشیدم دربرت ناگاه وشد درتاب گیسویت ۳۱۱/۷
ـ کشید
قامتش را سرو گفتم سرکشید ازمن به خشم ۳۴۱/۲
ـ کش

دریزم دور یک دو قدح درکش وبرو ۷/۵
به دُرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش ۴۵/۵
ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴
برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز ۱۷۰/۲
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲
دم درکش ارنه باد صبا پرده درشود ۲۲۱/۱۰
صوف برکش ز سر وبادهٔ صافی درکش
(۲ بار) ۲۵۲/۶
درکش زبان وپرده نگه‌دار و می بنوش ۲۸۰/۴
گرچه پیرم تو شبی تنگ درآغوشم کش ۳۲۸/۶
بازکش یک دم عنان ای ترک شهرآشوب من ۳۳۸/۸
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵
ای بخت سرکش تنگش به برکش ۴۰۹/۲
زبانت درکش ای حافظ زمانی ۴۲۳/۶
ـ مکش
سرمکش حافظ زآه نیمشب ۱۹۲/۱۰
دگر به صید حرم تیغ برمکش، زنهار ۲۶۸/۶
سرمکش تا نکشد سربه فلک فریادم ۳۰۹/۴
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش ۳۲۰/۶
ـ کشم
برکشم این دلق ازرق فام را ۸/۲
از آستان پیرمغان سرچراکشم ۴۰/۴
بخت ار مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۳۲۹/۴
آنگه بگوییت که دو پیمانه درکشم ۳۲۹/۷
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ۳۴۷/۱
ـ کشد
اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر ۱۲۵/۲
جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند ۱۸۴/۶
برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن ۲۸۸/۲
بو که دربرکشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶
ـ نکشد
سرمکش تا نکشد سربه فلک فریادم ۳۰۹/۴

- کشیم

صوفی بیا که جامهٔ سالوس برکشیم ۳۶۸/۱
دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲
ستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم ۳۶۸/۳
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۴
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم ۳۶۸/۵
غلمان ز غرفه حور ز جنّت به درکشیم ۳۶۸/۷

- کشند

پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا برکشند ۲۰۲/۶

- می‌کشم

ازبس که دست می‌گزم و آه می‌کشم ۲۸۶/۲
آیینه‌ای ندارم ازآن آه می‌کشم ۳۲۹/۸
لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می ۴۲۳/۱

- می‌کشی

شیرین به قید وسلسله درکار می‌کشی ۴۵۰/۳

- نمی‌کشد

معشوقه چون نقاب ز رخ برنمی‌کشد ۱۹۱/۳

نیز نک. آه کشیدن، بازکشیدن، برکشیدن، برکشیده، بلاکش، به برکشیدن، به‌درکشیدن، پیشکش، پیمانه‌کش، پیمانه‌کشی، جفاکش، جنیبه‌کش، خمارکش، دامن‌کشان، درآغوش - کشیدن، دربرکشیدن، دُردکش، دردکشی، دُردی‌کش، دُردی‌کشی، درکسارکشیدن، درکشیدن، رخت‌کشیدن، دستکش، دلکش، دلکشی، زبان‌کشیده، زخم‌کشیده، زرکش، زرکشیده، زبان‌کشیده، سبوکش، سربه فلک - کشیدن، سرکش، سرکشی، سرکشیدن، طغراکش، عنان‌کشیده، فروکش، فرو - کشیدن، قرابه‌کش، کمانکش

کشیده (یک بار)

رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۶

نیز نک. زرکشیده، عنان‌کشیده، گوش‌کشیده

کعبه (۱۱ بار)

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ۱۰/۳
احرام طوف کعبهٔ دل بی‌وضو بیست ۳۲/۷
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ۳۸/۸
در کعبهٔ کوی تو هر آن‌کس که درآید ۴۱/۸
یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۶
در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است ۲۱۳/۶
در بیابان گر زشوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷
دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت ۲۵۵/۶
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶
تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده ۴۲۷/۴

کف (۱۸ بار)

*۱. کف (= سطح داخلی دست) (۱۵ بار)

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱
گل در بر و می‌درکف ومعشوقه به کام است ۴۷/۱
که تا نزاد و بشد جام می ز کف ننهاد ۹۷/۷
در کف غصّهٔ دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۱۳/۷
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷
ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر ۲۴۳/۴
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ۲۵۱/۵
بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر ۲۵۲/۸
چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی ۴۷۳/۲

- کف -

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸
حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور جامی ۲۱۷/۷
خزینه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش ۲۸۵/۹
طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱

کفم (م ضمیر اضافه)

ساغر می بر کفم نه تا ز بر ۸/۱

*۲. کف (= سطح داخلی پا) (۳ بار)

رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز است ۴۱/۶

از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو ۴۰۲/۲
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی ۴۴۵/۵

کلاهی (ی نکره)
کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد ۱۴۷/۴
باز ار چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی ۴۸۰/۵
نیز نک. خورشیدکلاه، کله

کلاه داری (ی مصدری) (۲ بار)
کلاه داری و آیین سروری داند ۱۷۴/۲

کلاه داری‌اش (ش ضمیر اضافه)
کلاه داری‌اش اندر سر شراب رود ۲۱۶/۵

کلاه‌گوشه (یک بار)
کلاه‌گوشه به آیین دلبری بشکن ۳۹۱/۲
نیز نک. کله‌گوشه

کلبه (۴ بار)
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱
بی تو در کلبهٔ گدایی خویش ۲۶۵/۶
اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم ۳۱۲/۸
باز آید و از کلبهٔ احزان به در آیی ۴۸۵/۸

کلک (۲۱ بار)
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۲۰/۹
زاغ کلک من بنامیزد چه عالی‌مشرب است ۳۰/۸
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو ۴۰/۱۱
چه جای کلک بریده زبان بیهده‌گوست ۵۷/۹
خیز تا برکلک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵
کلک ما نیز بیانی و زبانی دارد ۱۲۱/۱۰
کلک مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷
کلک زبان کشیدهٔ حافظ در انجمن ۱۳۹/۷
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ۱۵۷/۴
کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ۱۸۵/۱
نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست ۲۶۱/۹
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ۲۹۸/۴
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم ۳۱۹/۴
اگر حرفی کشد کلک دبیرم ۳۲۴/۵
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک
مشکینم ۳۴۸/۸
کلک حافظ شکرین میوه‌نباتی است بچین ۳۹۶/۷
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو ۴۰۲/۶
چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵
کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده ۴۸۰/۲
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار ۴۸۰/۷

کلمه (یک بار)

کلماتم (م شناسه)
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۲۶۰/۴

کُله (kolah) (مخفّف کلاه) (۵ بار)
که سرفرازی عالم درین کله دانست ۴۸/۳
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲
یاد باد آنکه مه من چو کله بر بستی ۲۰۰/۷
ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲

کلهیم (یم شناسه)
ما نگهبان افسر و کلهیم ۳۷۴/۵
نیز نک. بی کله، کلاه

کِلّه Kella (= خیمه‌ای یا پارچهٔ نازک) (یک بار)
می‌دمد صبح و کلّه بست سحاب ۱۳/۱

کله‌گوشه (یک بار)
شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشهٔ گل ۱۶۲/۳
نیز نک. کلاه‌گوشه

کلید (۳ بار)
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۳۱/۲

کلیدش (ش ضمیر اضافه)
درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲

کم Kam (مقابل زیاد) (۳۶ بار)
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸
کمر کوه کم است از کمر مور آنجا ۲۱/۴
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ۸۱/۱
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ۱۵۶/۴
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
و آنچه در مسجدم امروز کم‌است آنجا بود ۲۰۰/۸
بیاض کم نشود ور صد انتخاب رود ۲۱۶/۸
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش ۲۸۵/۸
در میکده زآن کم نشود سوز و گدازم ۳۲۹/۵
تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ۳۴۷/۲
جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زینم نمی‌باید ۳۶۳/۶
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است ۳۷۱/۳
خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان ۳۷۹/۱
بیمار آن دو لعل آخر کم از جوابی ۴۲۴/۵
برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب ۴۳۲/۵
بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ۴۶۸/۴
کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۶۹/۳

<u>کمتر</u>
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است ۴۰/۱
پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای ۱۹۲/۷
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند ۱۹۳/۲
توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۱۹۴/۲
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود ۲۰۹/۹
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱
این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم ۳۴۷/۷
کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز ۳۸۰/۴
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ۴۱۰/۴
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی ۴۵۹/۸

<u>کمتریم (یم شناسه)</u>
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم ۳۶۵/۷

<u>کمترین</u>
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ۱۱۷/۸
کز چاکران پیر مغان کمترین منم ۳۳۵/۱
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی ۴۶۸/۳
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ۴۷۹/۷

کَم kam (= چه بسا) (یک بار)
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۵۱/۱۱

کم‌آزاری (ی مصدری) (یک بار)
که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است ۶۷/۱۰

کمال (۱۱ بار)
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست ۲۰/۹
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵
کمال صورت و معنی ز امن و صحّت توست ۱۰۲/۵
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
وصل تو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه ۱۸۳/۲
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲
کمال دلبری و حسن در نظربازی است ۲۶۸/۸
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶
نصاب حسن در حدّ کمال است ۳۲۴/۲

<u>کمالی (ی نکره)</u>
بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱
نیز نک. الکمال، صاحب‌کمال، عین کمال

کمان (۱۴ بار)
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۷/۱
که دایم با کمان اندر کمین است ۵۶/۳
سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲

کمرکوه کم است ازکمر مور آنجا ۲۱/۴

کمر ترکش (یک بار)

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳

کمروار (یک بار)

نبندی ز آن میان طرفی کمروار ۴۱۸/۵

کم‌عیار (یک بار)

بر قلب مابیخش که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷

کمند (۱۰ بار)

منش با خرقهٔ پشمین چگونه در کمند آرم ۱۴۹/۸

آن را که دل نگشت گرفتار این کمند ۱۷۳/۵

که بستگان کمند تو رستگارانند ۱۹۰/۹

کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴

حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ۴۰۰/۱۱

چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی ۴۲۵/۱۲

کمندت (ت ضمیر اضافه)

می نوش و جهان‌بخش که از زلف کمندت ۲۹۸/۷

کمندش (ش ضمیر اضافه)

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ۹۳/۵

کمندشان (شان ضمیر اضافه)

که زیرکان جهان از کمندشان نرهند ۱۹۶/۱

کمندها

به زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۲۹۵/۲

کمیت (یک بار)

گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو ۲۸۹/۴

کمین (= پنهان شدن به قصد دشمن یا صید) (۷ بار)

که دایم با کمان اندر کمین است ۵۶/۴

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین

سازند ۳۲۲/۵

آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۳۵۴/۵

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست ۴۷۰/۴

کمین ـ

کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان

دارد ۱۱۶/۴

وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل ۲۶۳/۴

کمینم (م شناسه)

در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲

کمین (= کمترین) (۲ بار)

کمین گدای در دوست پادشاه من است ۵۴/۳

شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد ۱۶۶/۴

کمین کردن (= پنهان شدن به قصد زدنِ دشمن)

کمین ... کرده است

کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر

کمان دارد ۱۱۶/۴

کمین گشودن (= کمین کردن) (یک بار)

کمین بگشاید

وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل ۲۶۳/۴

کمین‌گاه (۳ بار)

راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است ۱۲۴/۹

در کمین‌گاه نظر با دل خویشم جنگ است ۲۴۳/۳

کاروان رفت وتو در راه کمین‌گاه به خواب ۴۴۶/۵

نیز نک. کمینگه

کمینگه (۳ بار)

که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر ۲۵۱/۷

که در کمینگه عمرند قاطعان طریق ۲۹۲/۴

کمین‌گهی (ی نکره)

در هر طرف ز خیل حوادث کمین‌گهی است ۲۴۸/۷

نیز نک. کمین‌گاه

کمینه (۲ بار)

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ ۲۲۳/۷

کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۳۳/۱

کنار (۲۸ بار)

* ۱. کنار (= جانب، طرف، کران، ساحل)

(۱۸ بار)

کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلّی را ۱/۱

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ۲۸/۴
کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷
دولت آن است که بی‌خون دل افتد به کنار ۷۵/۴
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم ۸۷/۵
صد جوی آب بسته‌ام از دیده در کنار ۹۲/۶
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود ۲۰۲/۹
چندانکه بر کنار چو پرگار می‌روم ۲۲۳/۵
سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر ۲۳۱/۷
کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری
خوش ۲۸۳/۱
خصم از میان برفت و سرشک ازکنار هم ۳۵۴/۵
می‌پرورد به ناز ترا در کنار حسن ۳۸۶/۶
ز آن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو ۴۰۱/۴
هلال را به کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۳
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری ۴۳۹/۶
به جای اشک روان در کنار من باشی ۴۴۸/۸

کنارم (م ضمیر مفعولی)
از موج سرشکم که رساند به کنارم ۳۲۰/۵

کنارم (م ضمیر اضافه)
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹

*۲. کنار (= نزد، بغل، آغوش، هماغوشی) (۹ بار)

نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد ۱۱۱/۷
بی بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد
شد ۱۶۱/۶
اگر میان وی‌ام در کنار باز آید ۲۳۱/۷
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶
دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم ۳۵۴/۱

کنارم (م ضمیر اضافه)
بر کنارم بنشانند سهی بالایی ۴۸۱/۴

کناری (ی نکره)
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم ۳۲۷/۴
کم غایت توقّع بوسی است یاکناری ۴۳۵/۴

*۳. کنار- (یک بار)

کناری (ی نکره)...
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷
نیز نک. گوشه کنار

کنار گرفتن (= دوری گزیدن) (یک بار)

کنار ... گیرند
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷

کناره (۳ بار)

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند ۲۷۸/۲

کناره...
گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۳

کناره کردن (= دوری گزیدن) (یک بار)

کناره کنم
گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۳

کنایت (۳ بار)

کنایتی (ی نکره)
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲
گفتم کنایتی و مکرّر نمی‌کنم ۳۴۵/۳
و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲

کنج (۱۵ بار)

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت ۳۱/۸
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است ۳۷/۴
همواره مرا کنج خرابات مقام است ۴۷/۷
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
زآنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۰/۱۰
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس ۲۶۳/۲
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست ۲۸۰/۲
به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴

زین دلبریها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

سایهٔ دولت بر این کنج خراب انداختی ۴۲۵/۶

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهرعشق ۴۳۷/۹

درویش و امن خاطر و کنج قلندری ۴۴۲/۶

در کنج خراباتی افتاده خراب اولی ۴۵۷/۲

که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد ۴۶۸/۳

کندن (۸ بار)

ــ کندم

من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم ۱۴۲/۲

ــ کن

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد ۱۱۱/۱

بکن

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷

ــ کنم

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ۵۴/۶

کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷

ــ نکنم

از همچو تو دلداری دل برنکنم، آری ۴۵۷/۶

ــ کنی

تا بدان بیخ غم از دل برکنی ۴۶۹/۱

ــ کند (مضارع)

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵

کنشت (۳ بار)

که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۷/۴

همه جاخانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ۷۸/۳

کنشتی (ی نکره)

در هر قدمی صومعه‌ای هست و کنشتی ۴۲۷/۴

کنعان (۲ بار)

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور ۲۵۰/۱

کنعانی (ی نسبت) (۲ بار)

کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹

کنف (۲ بار)

سر و زر در کنف همّت درویشان است ۵۰/۹

یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند ۲۲۲/۲

کنگره (۳ بار)

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۳۷/۵

حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست ۳۶۵/۸

کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ۳۶۶/۵

کنون (۱۹ بار)

کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم ۱۷/۷

از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱

که دل برد و کنون دربند دین است ۵۶/۷

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت ۷۷/۱

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند ۱۴۱/۱۰

طربسرای محبّت کنون‌شود معمور ۱۶۳/۵

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست ۱۶۵/۸

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۸/۱

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸

کنون بجز دل خوش هیچ درنمی‌باید ۲۲۶/۶

کنون ز حلقهٔ زلفت به در نمی‌آید ۲۳۴/۷

کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳

کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت ۲۴۲/۴

کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون ۳۱۲/۵

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع ۴۴۵/۷

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش ۴۴۷/۳

نیز نک. اکنون

کنه (یک بار)

به کنه آن نرسد صد هزارفکر عمیق ۲۹۲/۷

کوی (= محله) (۸۱ بار)

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ۵/۸
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است ۳۴/۱
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است ۳۶/۴
از سر کوی تو ز آنرو که عظیم افتادست ۳۸/۶
در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که درآید ۴۱/۸
به کوی میکده هر سالکی که ره دانست ۴۸/۱
ساربان رخت به دروازه مبر کان سر کوی ۵۲/۳
ز مشرق سر کوی، آفتاب طلعت تو ۵۵/۳
سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم ۵۸/۴
واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه کوست ۵۸/۴
گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳
خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست ۷۲/۹
چرا ز کوی خرابات روی برتابم ۷۶/۳
یکسر از کوی خرابات برو تا به بهشت ۷۸/۸
عشوه می‌داد که از کوی ملامت نرویم ۸۵/۴
خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان ۸۷/۷
از رهگذر خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸
بشارت بر به کوی می‌فروشان ۱۲۶/۱۰
چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷
به کوی می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرند ۱۴۷/۲
هوای کوی تو از سر نمی‌رود، آری ۱۵۶/۶
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم ۱۶۶/۷
جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۳
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۳/۴
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود ۲۰۴/۳
به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰۸/۱
ز من ضایع شد اندر کوی جانان ۲۱۱/۴
تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم ۲۱۴/۶
حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل ۲۱۵/۷
از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ۲۱۷/۱
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۲۲۷/۵
هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست ۲۳۵/۴
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد ۲۳۸/۱۰
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۲۴۳/۱
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۲۴۳/۷
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲
ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا ۲۵۷/۳
که سر کوی تو از کون ومکان ما رابس ۲۶۲/۷
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور ۲۷۵/۲
ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند ۲۷۸/۵
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم ۲۸۵/۴
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع ۲۸۹/۱
اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول ۳۰۰/۱
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۳۰۷/۳
به هوای سر کوی تو برفت از یادم ۳۱۰/۴
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی ۳۱۵/۷
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم ۳۱۶/۶
به کوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۲۵/۴
چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست ۳۴۴/۴
با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۴۵/۲
ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش است ۳۵۳/۴
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۳۶۵/۵
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۶۶/۶
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱
گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۴۱۰/۱

دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴

ای که در کوی خرابات مقامی داری ۴۳۹/۱

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ۴۴۲/۲

زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱

اهل کام وناز را درکوی رندی راه نیست ۴۶۱/۷

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱

بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی ۴۶۷/۱

زکوی مغان رخ مگردان که آنجا ۴۸۳/۴

کوت (= کوی تو) (ت ضمیر اضافه)

گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ۴۱۶/۵

کویت (ت ضمیر اضافه)

بهره‌مند از سرکویت دگری نیست که نیست ۷۴/۶

نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت ۹۴/۷

خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت ۱۴۵/۱۱

دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت ۲۵۵/۶

ز غصه بر سرکویت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین ۳۴۴/۵

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی ۴۲۸/۱

کویش (ش ضمیر اضافه)

ز آن رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۲۱۵/۵

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش ۲۳۳/۲

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ۳۲۲/۱

کو (= کجاست؟) (۳۳ بار)

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب ۱۴/۱

عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو ۲۷/۶

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو ۸۱/۶

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲

گذار بر ظلمات است، خضر راهی کو ۱۲۵/۴

کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند ۱۷۷/۱

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای ۱۸۴/۶

عید رخسار تو کو تا عاشقان ۱۹۲/۸

جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم ۳۱۹/۷

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۳۲۸/۱

کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷

اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر که (۳ بار) ۳۳۶/۳

کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳

گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۱/۱

کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق ۳۴۳/۴

کو عشوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو ۳۶۸/۶

کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو ۴۰۰/۷

کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو ۴۰۰/۸

گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو ۴۰۶/۱

باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو ۴۰۶/۱

گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۶/۲

ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو ۴۰۶/۳

دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴

خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵

مردم ازین هوس ولی قدرت واختیار کو ۴۰۶/۶

از غم روزگار دون طبع سخن‌گزار کو ۴۰۶/۷

کو راهروی، اهل دلی، پاک‌سرشتی ۴۲۷/۸

شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵

کواکب

نک. کوکب

کوتاه (۶ بار)

ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸

ساقیا می ده وکوتاه کن این گفت وشنفت ۸۱/۷

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳

کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من ۳۹۲/۱

با جام باده یا قصّه کوتاه ۴۱۰/۴

کوتاهم (م ضمیر اضافه به طلب)

آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۳

نیز نک. کوته

کوتاهی (یِ مصدری) (یک بار)

بر فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی ۴۷۹/۵

نیز نک. کوتهی

کوته (۷ بار)

گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ۲۹/۴

کوته نتوان کرد که این قصّه دراز است ۴۱/۵

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹

کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد ۹۶/۵

ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد ۱۲۹/۵

کی با تو دست کوته ما در کمر شود ۲۲۱/۹

ز دست کوته خود زیر بارم ۳۱۸/۱

نیز نک. کوتاه

کوته آستین (۲ بار)

کوته‌آستینان

درازدستی این کوته‌آستینان بین ۳۹۵/۲

ای کوته‌آستینان تا کی درازدستی ۴۲۶/۱۰

کوته نظر (یک بار)

کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷

کوتهی (یِ مصدری) (یک بار)

ـ کوتهی ـ

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱

نیز نک. کوتاهی

کوثر (۴ بار)

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ۶۶/۸

شرابی خور که در کوثر نباشد ۱۵۸/۵

که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم ۳۶۷/۷

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۱/۶

کوچه (۳ بار)

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر ۱۷۷/۵

ای که درکوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری ۲۷۲/۵

کور

نک. دل‌کور

کوری (یِ مصدری) (یک بار)

گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب ۲۴۴/۵

کوزه (یک بار)

کوزه‌ها

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ۲۸۸/۴

کوزه‌گر (۲ بار)

کوزه‌گران

تو تمنّا ز گل کوزه‌گران می‌داری ۴۴۱/۷

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ۴۷۲/۲

کوس (۲ بار)

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم ۳۳۲/۷

کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ۳۶۹/۵

کوشش (۴ بار)

کوشش آن حق‌گزاران یاد باد ۹۹/۴

خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷

گرچه وصالش نه به کوشش دهند ۲۷۹/۵

بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی ۴۶۳/۶

کوشیدن (۲۳ بار)

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن ۴۸۵/۸

کوش

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی ۵/۱۰

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است ۵۴/۷

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش ۷۸/۲

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد ۱۴۳/۵

روز درکسب هنر کوش که می خوردن روز ۱۴۶/۴

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون
بگذر ۱۴۷/۷

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش ۱۷۱/۴
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش ۲۷۸/۷
به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری ۴۴۳/۴
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۴۷/۱
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۴٦۸/۸

بکوش

هرقدر ای دل که توانی بکوش ۲۷۹/۵
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش ۴۴۳/۳
ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۴۷۸/۱
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۴۷۸/۲

بکوشم

دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۳۴۰/٦

کوشیم

در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷
دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۳٦۹/۱

بکوشیم

به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او ۳۹۷/۸

می‌کوشم

تو مرا بین که درین کار به جان می‌کوشم ۳۴۲/۲

نمی‌کوشی

به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۴۱۱/۲
نیز نک. سخت‌کوش

کوکب (٦ بار)

یارب این تأثیر دولت درکدامین کوکب است ۳۰/۱
ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم ۴۸/۷
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۳/۷
کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ۳۱۰/٦
یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان ۳۷۸/۴

کواکب

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴

کوکبه (۲ بار)

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود ۱۹٦/٦
همره کوکبهٔ آصف دوران بروم ۳۵۱/۹

کوفتن

نک. پایکوب

کون (۹ بار)

من که سر درنیاورم به دو کون ٦۰/۲
حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ۷۵/۱
ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ۱۰۴/۱
گوهری کز صدف کون ومکان بیرون است ۱۳٦/۲
که سر کوی تو از کون ومکان ما را بس ۲٦۲/۷
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل ۲۹۸/۳
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲
حافظ مدار امید فرج زین مدار کون ۴۵٦/۷
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند ۴٦۲/٦

کوه (۸ بار)

که سر به کوه وبیابان تو داده‌ای ما را ۴/۱
کمر کوه کم است از کمر مور آنجا ۲۱/۴
شدم ز دست تو شیدای کوه ودشت وهنوز ۲۴/۷
کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد ٦۹/۷
ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت ۲۸۹/۲
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ۳۰٦/۷

ـ کوه ـ

شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه ۳۰۹/۳

کوهسار (یک بار)

کوهساران

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
زد ۱۴۹/۱

که (موصول، ربط) (۲۱۹۲ بار)

که‌اند (ند شناسه)

که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان ۴۸۰/۷

کم (م ضمیر اضافه به توقّع)

کم غایت توقّع بوسی است یا کناری ۴۳۵/۴

نیز نک. آنک، آنکه، ازآنک، بلکه، زانکه، هرکه

کهگل (یک بار)

چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ۱۳۰/۵

کهن (۳ بار)

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است ۴۴/۶

غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸

دو یار نازک و از بادهٔ کهن دومنی ۴۶۸/۱

کهن سیر (یک بار)

از سرّ اختران کهن‌سیر و ماه نو ۴۹۸/۵

کهنه (۲ بار)

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد ۱۵۰/۵

تخم وفا و مهر در این کهنه کشته‌زار ۴۹۸/۴

کیّ (= داغ) (یک بار)

علاج کی کنمت آخرالدواء الکیّ ۴۲۲/۱

نیز نک. الکیّ

کی (= چه وقت؟) (۶۴ بار)

نهان کی ماند آن رازی کزآن سازند محفلها ۱/۶

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ۱۲/۲

شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن ۱۷/۲

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳

کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۱/۷

رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت ۸۹/۷

کی التفات مجال سلام ما افتد ۱۱۰/۴

کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری ۱۲۰/۹

میان مهربانان کی توان گفت ۱۳۲/۷

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم ۱۳۶/۵

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد ۱۵۷/۱

دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۱۶۱/۵

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد ۱۶۴/۱

مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد ۱۶۴/۴

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود ۱۷۳/۵

گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸

ز من محروم‌تر کی سایلی بود ۲۱۱/۵

کی با تو دست کوته ما در کمر شود ۲۲۱/۹

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد ۲۲۷/۷

چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴

خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید ۲۲۹/۵

تا کی می صبوح و شکرخواب بامداد ۲۴۸/۴

کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع ۲۸۹/۴

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع ۲۸۹/۱۰

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم ۳۰۱/۳

فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دهی تا کی ۳۱۱/۵

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی ۳۲۴/۷

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد ۳۲۵/۵

من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم ۳۳۲/۳

حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی ۳۳۵/۸

کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم ۳۳۸/۷

تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱

ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ۳۴۱/۵

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱

کی بود در زمانه وفا جام می بیار ۳۴۳/۵

تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش‌خرام ۳۴۴/۲

تا درخت دوستی کی بر دهد ۳۶۲/۲

تا کی ازسیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۰/۳

یا رب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۳۹۲/۵

تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۳۹۲/۶

کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱
که آخر کی شود این ناتوان به ۴۱۱/۸
تا کی کشم عتیبت از چشم دلفریبت ۴۱۵/۸
طامات تا به چند و خرافات تا به کی ۴۲۱/۱
که می‌داند که جم کی بود و کی کی
(۲ بار) ۴۲۳/۴
کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی ۴۲۴/۶
ای کوته‌آستینان تا کی دراز دستی ۴۲۶/۱۰
تا کی غم دنیی دنی ای دل دانا ۴۲۷/۷
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی ۴۲۸/۴
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷
ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷
چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵
ولیکن کی نمایی رخ به رندان ۴۳۸/۴
کی روی ره، ز که پرسی، چه کنی،
چون باشی ۴۴۹/۵
نومید کی توان بود از لطف لایزالی ۴۵۳/۴
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ۴۶۳/۹
خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات ۴۷۲/۶
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ۴۷۸/۱
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همّت ۴۸۵/۵

<u>کی‌ات (ت ضمیر مفعولی)</u>

به خنده گفت کی‌ات با من این معامله بود ۲۰۸/۶

<u>کی‌ام (م ضمیر مفعولی)</u>

گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۳/۱
کی‌ام قرار در این تیره خاکدان بودی ۴۳۳/۲

کی (= پادشاه، لقب هریکه از شاهان کیانی)
(۴ بار)

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵
تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم ۳۴۳/۵
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
که می‌داند که جم کی بود و کی کی ۴۲۳/۴

کیخسرو (۵ بار)

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان
دارد ۱۱۶/۱۰
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین
دارد ۱۱۷/۸
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹
تخت کاووس ببرد و کمر کیخسرو ۳۹۹/۴
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۴۲۵/۳

کید (۲ بار)

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن ۵۶/۷
که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۴/۶

کیست (۱۷ بار)

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست ۲۶/۳
یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۹
یا رب این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست ۶۸/۱
جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست ۶۸/۱
تا هم‌آغوش که می‌باشد و هم‌خانهٔ کیست ۶۸/۲
راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۶۸/۳
بازپرسید خدارا که به پروانهٔ کیست ۶۸/۴
که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست ۶۸/۵
دژ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ۶۸/۶
زیرلب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست ۶۸/۷
در رهگذر کیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
کیست آن کش سرپیوند تو درخاطر نیست ۷۱/۹
کیست که او داغ این سیاه ندارد ۱۲۳/۷
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷
آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند ۱۸۶/۱
کیست که تن چو جام می جمله دهن
نمی‌کند ۱۸۷/۸
کیست حافظ تانوشد باده بی‌آواز رود ۲۷۱/۸

کیسه (۳ بار)

گنج در آستین و کیسه تهی ۳۷۴/۲

تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۰/۳

کیسه‌ام (م شناسه)

شاهدان درجلوه و من شرمسار کیسه‌ام ۲۲۵/۲

کیش

نک. دجّال‌کیش، کافرکیش

کیف (= چگونه) (۲ بار)

أین جیراننا وکیف‌الحال ۲۹۹/۲

من له یقبل داء دنف کیف ینام ۳۰۴/۶

کیمیا (۱۲ بار)

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۹۱/۱

یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس ۲۶۴/۵

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش ۲۶۹/۶

کیمیای

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۵/۱۰

قبول دولتیان کیمیای این مس شد ۱۶۳/۱۰

از کیمیای مهر تو زرگشت روی من ۲۲۱/۷

که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ۲۹۲/۳

غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶

تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی ۴۷۸/۳

بیاموزمت کیمیای سعادت ۴۸۳/۱۰

کیمیایی (ی نکره)

کیمیایی است که در صحبت درویشان است ۵۰/۴

کیمیافروش (یک بار)

کیمیافروشی (ی شناسه)

تو که کیمیافروشی نظری به قلب ماکن ۴۵۹/۵

کیمیاگری (ی مصدری) (۲ بار)

که باگدا صفتی کیمیاگری داند ۱۷۴/۶

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ۴۴۲/۹

کین (۳ بار)

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد ۱۴۹/۲

که فلک دیدم و در کین من دانا بود ۱۹۹/۳

کینم (م ضمیر مفعولی)

که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم ۳۴۷/۹

کینه (۳ بار)

ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱

که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز ۲۵۳/۳

که با مهر خدایی کینه داری ۴۳۸/۵

کینه‌داری (ی مصدری) (یک‌بار)

بیا با ما مورز این کینه‌داری ۴۳۸/۱

گ

گاز (یک بار)
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز ۲۵۵/۵
گام (۲ بار)
و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۱۵/۵
گامی (ی نکره)
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ۱۷۷/۲
گامی ...
عمری است تا من در طلب هر روز گامی
می‌زنم ۳۳۶/۱
گام زدن (= قدم زدن) (یک بار)
گام ... می‌زنم
عمری است تا من در طلب هر روز گامی
می‌زنم ۳۳۶/۱
گاو (یک بار)
گاوی (ی نکره)
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر ۱۲۴/۷
گاه (۶ بار)
گاه آن است که بدرود کنی زندان را ۹/۹
ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه
نیست (۲ بار) ۷۲/۱۰
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ۱۶۷/۲
خون بایدت خورد در گاه و بیگاه ۴۱۰/۷
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰
نیز نک. آنگاه، بیگاه، سحرگاه، شامگاه،
صبحگاه، گه، ناگاه
گاه‌گاه (۲ بار)
که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد ۱۵۶/۲
گاه‌گاهی (ی نکره)
باز ار چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی ۴۸۰/۵
نیز نک. گه‌گاه، گه‌گه
گدا (۴۵ بار)
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۵/۱۰
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳
ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار ۴۴/۸
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله ۵۴/۳

من گدا و تمنّای وصل او، هیهات ۶۱/۴
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰۷/۱۰
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا ۱۸۱/۲
شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
من گدا هوس سرو قامتی دارم ۲۱۹/۷
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۴
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس ۲۶۲/۳
بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ ۲۸۵/۹
با این گدا حکایت آن پادشا بگو ۴۰۷/۲
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو ۴۰۷/۹
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ۴۵۹/۱
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا ۴۶۳/۵

گدای

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است ۳۶/۴
کمین گدای در دوست پادشاه من است ۵۴/۳
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ۱۶۳/۴
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان ۱۸۶/۶
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ۱۹۴/۸
گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش ۲۷۸/۹
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم ۳۴۱/۶
گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین ۳۴۲/۶
دلق گدای عشق را گنج بود در آستین ۴۰۳/۵
زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو ۴۰۳/۵
گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو ۴۰۳/۹
آیا درین خیال که دارد گدای شهر ۴۰۵/۹
دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴

گدایان

پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت ۷۹/۳
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد ۱۰۸/۴
به خط و خال گدایان مده خزینهٔ دل ۱۱۴/۲
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۲
ای گدایان خرابات خدا یار شماست ۱۷۷/۷
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵
دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین ۳۹۵/۳
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۳

گدایی (ی نکره)

جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت ۸۳/۲
بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد ۱۱۷/۹
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد ۱۱۹/۵
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲

گداختن (۴ بار)

گداخت

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۶/۱

بگداخت

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت ۱۸/۲

گدازم

از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳۲۶/۳

بگدازد

گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد ۲۶۶/۶

نیزنک. دشمن گداز

گداز (یک بار)

بی شمع عارض تو دلم را بود گداز ۲۵۵/۴

نیزنک. سوز و گداز

گدازان (یک بار)

گدازانم (م شناسه)

تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۲۸۹/۲

گدا صفتی (ی مصدری) (یک‌بار)

که با گداصفتی کیمیاگری داند ۱۷۴/۶

گدا همّت (یک بار)

یا رب چه گداهمّت و بیگانه نهادیم ۳۶۴/۸

گدایی (ی مصدری) (۱۰ بار)
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۱۳۷/۸
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۶/۳
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶
گدایی در جانان به سلطنت مفروش ۲۱۶/۶
ترک گدایی مکن که گنج بیابی ۲۲۸/۵
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست ۳۳۸/۷
به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم ۳۵۹/۴
به گدایی ز در میکده زادی طلبیم ۳۶۱/۲
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱
بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۸۳/۹

گدایی (ی نسبت) (۲ بار)
بی تو در کلبهٔ گدایی خویش ۲۶۵/۶
خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴

گذار (۱۰ بار)
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ۲۴۸/۵
در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵

گذار—
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴
گذارکن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین ۱۹۰/۴

گذاری (ی نکره)—
طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم ۳۱۱/۳
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶

گذارآوردن (= گذارکردن) (۲ بار)

گذار... آر
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم ۳۱۱/۳

گذار آرد
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴

گذار کردن (= گذشتن، عبور کردن) (۴ بار)

گذار کن
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین ۱۹۰/۴

گذار ... بکند
طایر قدس اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱

گذار ... نمی‌کنی
ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۱
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی ۴۷۳/۶

گذاشتن (۱۹ بار)

* ۱. گذشتن (= ردّ شدن) (یک بار)

بگذاری
نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک و بگذاری ۳۱۱/۳

نیز نک. راهگذار

* ۲. گذاشتن (= رها کردن، اجازه دادن) (۹ بار)

بگذار
سر رشتهٔ جان به جام بگذار ۱۱۵/۳
بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۶۵/۱
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳

نگذارم
تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم ۳۱۹/۸

بگذاری
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع ۴۸۳/۹

نگذاری
چون بر حافظ خویشش نگذاری، باری ۲۹۵/۷

بگذارد
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳

بگذارند

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ـ
بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند ۱۸۰/۲
عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند ۲۴۷/۷
نیز نک. فروگذاشته

*۳. گذاشتن (= باقی گذاشتن) (یک بار)

نگذاشت
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت ۱۹۱/۲

*۴. گذاشتن (متعدّی گذشتن)
(= گذراندن، سپری کردن) (یک بار)

گذاری
ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز ۴۳۹/۲

*۵. ـ گذاشتن (۷ بار)

ـ گذاشت
یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت ۱۴۰/۲

ـ نگذاشتیم
جانب حرمت فرو نگذاشتیم ۳۶۲/۶

ـ مگذار
بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵

ـ مگذارش
جانب عشق عزیز است فرومگذارش ۲۷۲/۷

ـ مگذارم (م ضمیر مفعولی)
ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم ۳۱۹/۵

ـ گذاری
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ ۴۷۲/۷

ـ می‌گذارمت (ت ضمیر مفعولی)
فی‌الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت ۹۲/۷
نیزنک. گوش‌گذار

گذر (۲۵ بار)
بر شمع نرفت از گذر آتش دوش ۸۲/۳
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
از نظر رهروی که در گذر آید ۲۲۸/۵
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۲۴۲/۱
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴
چون ترا در گذر باد نمی‌یارم دید ۳۱۹/۶
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم ۳۲۷/۱
گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود ۴۰۷/۸

گذر ـ
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ۵/۸
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷
رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ۱۳۹/۱
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۹/۵
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۴۰/۳
ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳
گذر به کوی فلان کن درآن زمان که تو دانی ۴۶۷/۱

گذری (ی نکره)
صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست ۶۱/۱
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱۱۰/۱

گذری (ی نکره) ـ
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ۶۹/۶
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ۱۸۴/۹
که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸
بر در میکده می‌کن گذری بهتر ازین ۳۹۶/۱
به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴

گذران (۳ بار)
وین اشارت زجهان گذران ما را بس ۲۹۲/۴
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو ۳۹۹/۵
چه توقّع ز جهان گذران می‌داری ۴۴۱/۱۰

گذراندن (۵بار)

گذران
به طهارت گذران منزل پیریّ و مکن ۴۱۴/۵

بگذران

خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی ۴۷۰/۵

مگذران

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ ۴۴۱/۱۰

بگذرانم

بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود ۳۳۶/۲

گذراند (مضارع)

چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ۴۶۶/۹

گذر دادن (= اجازهٔ عبور دادن) (یک بار)

گذر ندادند

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ۵/۸

گذرکردن (= گذشتن) (۱۳ بار)

گذر ... کرد

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷

گذر نکرد

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ۱۳۹/۱

یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲

گذر ... نکرد

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۹/۵

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۴۰/۴

گذر ... خواهی کرد

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ۶۹/۶

گذر ... کن

به خاک ما گذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو
دانی ۴۶۷/۱

می‌کن گذر

بر در میکده می‌کن گذری بهتر ازین ۳۹۹/۱

گذرکنی

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳

گذر ... نکنی

به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴

گذر ... کند

که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴

گذر ... بکند

گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ۱۸۴/۹

گذرگاه (یک بار)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲

گذشتن (۵۶ بار)

* ۱. گذشتن (= ردّ شدن، آمدن، تمام‌شدن، برسرآمدن، خطورکردن) (۳۷ بار)

بگذشتی

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ۲۸/۵

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود ۳۵۳/۸

گذشت

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت ۱۰۹/۴

خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت ۱۷۵/۴

هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر ۲۴۸/۴

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی ۳۱۵/۷

بگذشت

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت ۳۸۰/۲

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت ۴۶۸/۷

گذشتند

خرقه‌پوشان دگر مست گذشتند و گذشت -
قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴

می‌گذشت

مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴

گذر

مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان ۳۸۰/۹

بگذر

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر ۱۷۷/۵

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر ۲۰۴/۷

زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل ۲۶۶/۴

مگذر

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار -

خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲

گذرم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ۳۱۶/۱

بگذرم

باغبان چو من ز اینجا بگذرم حرامت باد ۴۶۴/۵

گذری

برسرتربت ماچون گذری همّت خواه ۲۰۱/۳

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵

بگذری

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری ۱۱/۷

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری ۱۲/۴

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۱/۱

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری ۳۹۰/۸

آن به کزین گریوه سبکبار بگذری ۴۴۲/۵

بگذرد

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹

سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد ۲۱۵/۴

نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۳۰/۷

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۶

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ۳۱۷/۷

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱

بگذریم

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۶۵/۱

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۸۴/۶

می‌گذری

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری ۲۷۲/۵

می‌گذرد

معشوقه عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵

از سر کشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲

بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم ۳۱۴/۶

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲

نیز نک. بگذشته، درگذر، رهگذر، رهگذری

*۲. گذشتن (= چشم‌پوشی کردن، نادیده گرفتن، رها کردن) (۷ بار)

گذشت

توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۲۹۷/۴

بگذر

چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر ۱۴۷/۷

بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش ۲۸۶/۶

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا.

تادرین خرقه ندانی که چه نادرویشم ۳۳۳/۵

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ۴۲۱/۲

بگذر از نام و ننگ خود حافظ ۴۴۴/۵

گفتا غلطی، بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳

مگذر

از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک ۴۵۳/۶

بگذرم

زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند ۱۷۳/۳

بگذرد

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ۵۸/۳

*۳. گذشتن (= سپری شدن، طی شدن) (۷ بار)

گذشت

دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۹۲/۱

بگذشت

نوبهٔ زهدفروشان گرانجان بگذشت ۲۵/۲

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی ۴۴۶/۱

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷

بگذرد

بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۵۵/۷

می‌گذرد

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد
بس بعید ۲۵۰/۸
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس ۲۶۱/۷
چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان ۲۶۹/۵
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور ۲۷۵/۲
گرچه وصالش نه به کوشش دهند ۲۷۹/۵
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی ۲۸۰/۴
در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری است ۲۸۲/۷
گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش ۲۸۴/۴
گرچه سخن همی‌برد قصهٔ من به هر طرف ۲۹۰/۲
چو ذرّه گرچه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۰۸/۳
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷
گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۳۱۹/۱
جوانبخت جهانم گرچه پیرم ۳۲۴/۳
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش ۳۲۸/۶
گرچه از آتش دل چون خم می می‌جوشم ۳۳۲/۱
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ۳۳۸/۶
گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب ۳۵۱/۲
اشک آلودهٔ ما گرچه روان است، ولی ۳۶۱/۴
گرچه با دلق ملمّع می گلگون عیب است ۳۷۳/۵
گرچه ما بندگان پادشهیم ۳۷۴/۱
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت ۳۷۵/۴
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
است ۴۰۲/۳
خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور
هم‌اند ۴۰۳/۱۰
طاعت من گرچه از مستی خرابم ردّ مکن ۴۲۵/۵
گرچه رندیّ و خرابی گنه ماست همه ۴۴۱/۹
گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر
دوست ۴۴۷/۵
می ده که گرچه گشتم نامه‌سیاه عالم ۴۵۴/۴
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی ۴۵۸/۱
بیا که خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست ۴۶۲/۳
گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم ۴۶۳/۷
مروّت گرچه نامی بی‌نشان است ۴۷۴/۵
عروس جهان گرچه در حدّ حسن است ۴۸۳/۷
نیز نک. ارچه، اگرچه

گِرد gerd (= دور تا دور، اطراف، مدوّر)
(۱۶ بار)
بس غریب افتاده است آن مور خطّت گرد
رخ ۱۵/۶
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱
گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ۱۴۶/۵
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳
آید نسیم و مردم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت ۲۳۰/۴
گرد بیت‌الحرام خم حافظ ۲۵۶/۷
به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم ۳۱۵/۲
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ۳۷۷/۴
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن ۳۸۵/۵
گرد لب بنفشه از آن تازه و تر است ۳۸۶/۷
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی ۴۱۵/۲
گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ۴۱۶/۵
گرد دیوانگان عشق مگرد ۴۴۴/۲
که گرد مه کشد خطّ هلالی ۴۵۴/۱۰

گردش (ش ضمیر اضافه)
یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱

گَرد gard (= خاک برانگیخته) (۱۲ بار)
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶
چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشّاق ۱۱۶/۷
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد ۲۳۱/۴
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم ۳۲۹/۴

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند ۳۴۷/۶

گردش (ش ضمیر اضافه)

بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت ۸۵/۲

گردشان (شان ضمیر اضافه)

که گردشان به هوای دیار ما نرسد ۱۵۲/۶

گردم (م ضمیر اضافه)

که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت
گردم ۳۱۱/۴

گردی (ی نکره)

تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی ۷۴/۴

گردی از رهگذر دوست به کوریِ رقیب ۲۴۴/۵

پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم ۳۲۸/۳

گُرد gord (= دلیر، پهلوان) (یک بار)

گردان

تشنه لب کردیّ وگردان رادرآب انداختی ۴۲۵/۷

گرداب (۳ بار)

گردابی (ی نکره)

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ۱/۵

به گردابی چو می‌افتادم از غم ۲۱۱/۲

کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶

گردآلود (یک بار)

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم ۳۳۸/۶

گردان (یک بار)

بلکه بر گردون گردان نیز هم ۳۵۵/۶

گرداندن (متعدّی گردیدن)(۲۳ بار)

* ۱. گرداندن (= کردن) (۳ بار)

گردان

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی ۴۳۱/۷

مگردان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را ۹/۴

مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق ۸۹/۴

* ۲. گرداندن (= عوض کردن، تغییر دادن) (۵ بار)

بگردان

مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز ۱۳۸/۸

گر نیستت رضایی حکم قضا بگردان ۳۷۷/۷

ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

مگردان

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶۹/۶

بگرداند

که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو ۴۰۴/۷

نیز نک. حال گردان

* ۳. گرداندن (= دور گردانیدن) (۳ بار)

بگردان

هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان ۳۷۷/۱

یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ۳۷۷/۶

بگرداند

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند ۴۴۳/۶

نیز نک. بلاگردان

* ۴. گرداندن (= چرخاندن، پیچیدن) (۶ بار)

بگردان

تا او به سر درآید بر رخش پابگردان ۳۷۷/۲

بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۳

گرد چمن بخوری همچون صبابگردان ۳۷۷/۴

چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان ۳۷۷/۵

ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من ۳۹۳/۱

می‌گردانند

ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند ۱۸۸/۶

نیز نک. سرگردان، سرگردانی، عطرگردان، کاسه‌گردان، مجمره‌گردان

* ۵. ـ گرداندن (۶ بار)

ـ بگردان

می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱

ـ مگردان

مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ۴۷۷/۲
گردون ورق هستی ما در ننوشتی ۴۲۷/۱
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد ۴۶۴/۱

گردون‌سای (یک بار)

سایه اندازد همای چتر گردون‌سای تو ۴۰۲/۴

گردیدن (= گشتن) (یک بار)

که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن ۳۸۵/۵

نیزنگ. هرزه گرد

گردیدن (= شدن) (یک‌بار)

گردید

همان که ساغر زرّین خور نهان گردید ۱۲۸/۲

گرفتار (۴ بار)

آن را که دل نگشت گرفتار این کمند ۱۷۳/۵
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۵/۱۰
شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ۲۹۸/۷

گرفتاری (ی نکره)

دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری ۴۳۴/۶

گرفتن (۱۵۵ بار)

* ۱. گرفتن (= برداشتن، ستدن) (۳۳ بار)

گرفتم

گرفتم باده با چنگ و چغانه ۴۱۸/۱

گرفت

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷/۸
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۸۷/۹

گرفتند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳

گرفته

هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری ۴۳۵/۶

بگرفت

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو ۴۰۵/۱

می‌گرفت

ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت ۴۱۳/۷

گیر

پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ۴۶/۲
قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش ۹۷/۴
بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغرگیر ۲۵۲/۸
به دور لاله قدح گیر و بی ریا می‌باش ۲۶۹/۱
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۳۸۷/۵
پیاله گیر و کرم ورز والضمان علی ۴۲۲/۹
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی ۴۶۲/۱۰

بگیر

بگیر طرّهٔ مه‌چهره‌ای و قصّه مخوان ۴۶/۶
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳

مگیر

قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ ۹۷/۱۰
درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر ۲۵۴/۷

گیرم

پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۴۲/۷
جام می گیرم و از اهل ریا دورشوم ۳۴۷/۴

بگیرم

بگیرم آن سرزلف وبه دست خواجه دهم ۲۷۶/۸

نگیرم

به تیغم گر کشد دستش نگیرم ۴۲۳/۱
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸

گیری

لب‌گیری و رخ‌بوسی می نوشی و گل‌بویی ۴۸۶/۲

گیرد

یارم چو قدح به دست گیرد ۱۴۴/۱
جامی ز می الست گیرد ۱۴۴/۵

گیرند

جای آن است که در عقد وصالش گیرند ۱۳۵/۴
بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند ۱۸۰/۲
خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند ۱۸۰/۹
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند ۳۶۶/۳

درآن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵
نمی‌گیرد
دلش بس تنگ می‌بینم مگرساغرنمی‌گیرد ۱۴۵/۶
می‌گیریم
گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم ۴۶۳/۷
*۲. گرفتن (= اسیرکردن، به بند آمدن، به بند آوردن) (۱۰ بار)
گرفت
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴
گرفتی
اسیرخویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۴۶۷/۵
بگیر
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵
گیرم
تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۴۴۸/۷
گیرد
تا یار مرا به شست گیرد ۱۴۴/۳
کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴
گیرند
که درین خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند ۱۸۰/۵
نگیرند
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
نمی‌گیرد
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۹
*۳. گرفتن (= فرض کردن، شمردن) (۸ بار)
گرفتم
خود گرفتم کافکنم سجّاده چون سوسن به دوش ۲۱۲/۳
گرفت
کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷
گیر
در غمت سیم شمار اشک و رخم را زر گیر ۲۵۲/۳
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر ۲۵۲/۴
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
رفته گیر ازبرم وز آتش وآب دل وچشم ۲۵۲/۹
گونه‌ام زرد ولبم خشک وکنارم تر گیر ۲۵۲/۹
گفت آسان گیر برخود کارهاکز روی طبع ۲۸۱/۲
*۴. گرفتن (= اثر کردن، تأثیرگذاشتن، کارگرشدن) (۸ بار)
گرفت
شکر خداکه سرّ دلش در زبان گرفت ۸۷/۲
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت ۸۷/۷
نگرفت
نگرفت در تو گریهٔ حافظ به هیچ روی ۷۴/۷
بگیرد
که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت آهم ۳۱۱/۴
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸
نمی‌گیرد
که نقشی درخیال ما ازین خوشترنمی‌گیرد ۱۴۵/۲
که غیرازراستی نقشی درین جوهرنمی‌گیرد ۱۴۵/۵
چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۰
*۵. گرفتن (= خطای کسی رایادآور شدن) (۷ بار)
گرفت
حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت ۸۷/۱۱
مگیر
برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر ۲۲/۵
گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر ۱۶۰/۴
نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۱/۴
برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر ۳۳۷/۳
گیرد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ ۱۵۸/۹

*۶. گرفتن (= شعله‌ور شدن) (۷ بار)

گرفت

خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت ۸۷/۳

کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷/۶

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت ۲۸۹/۱۰

نگیرم

که گر آتش شوم در وی نگیرم ۳۲۳/۷

می‌گیرد

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد ۱۴۵/۸

نمی‌گیرد

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۴

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ورنمی‌گیرد ۱۴۵/۸

*۷. گرفتن (= مسلّط شدن، تسخیر کردن) (۶ بار)

گرفتی

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ ۴۲/۷

گرفت

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت ۸۷/۱

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت ۸۷/۱

گرفته‌ایم

ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم ۳۵۷/۴

بگیرد

جهان بگیرد اگر دادگستری داند ۱۷۴/۹

تنها جهان بگیرد بی منّت سپاهی ۴۸۰/۶

نیز نک. جهانگیر، جهانگیری، شبگیر، شبگیری، شیرگیر، عالمگیر

*۸. گرفتن (= پوشاندن، فراگرفتن) (۵ بار)

گرفت

گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ۸۶/۴

تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸

بوی دل کباب من آفاق را گرفت ۴۲۸/۷

گیر

ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر ۲۵۲/۵

نمی‌گیرد

که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۲

نیز نک. خون‌گرفته، دامنگیر، گره‌گیر

*۹. گرفتن (= پیش گرفتن، به سوی ... رفتن) (۳ بار)

گیر

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۳

نمی‌گیرد

دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱۱

نیز نک. هواگیر

*۱۰. گرفتن (= برگزیدن، اختیارکردن) (۷ بار)

گرفت

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳

صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰

گرفته‌ای

ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته‌ای ۴۰/۲

گیرم

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای ز آن چشم مست ۲۰۶/۵

گیرند

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳

زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷

نیز نک. گوشه‌گیر، گوشه‌گیری

*۱۱. گرفتن (= آغازیدن، شروع کردن) (۲ بار)

بگرفت

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱

گیرد

بازار بتان شکست گیرد ۱۴۴/۱

*۱۲. گرفتن (= اندازه گرفتن، سنجیدن، تقدیرکردن، تخمین زدن) (۳ بار)

بگیر

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ۴۵/۳

مگیر

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۳۵۰/۴

گیرند

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند ۱۸۰/۱

*۱۳. گرفتن (= مؤاخذه کردن، ایراد گرفتن) (۲ بار)

مگیرش (ش ضمیر مفعولی)

یا رب مگیرش ارچه دل چون کبوترم ۸۰/۲

نگیریم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم برو ۳۷۱/۷

*۱۴. ـ گرفتن (۵۴ بار)

ـ گرفتن

تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۳۱۸/۸

ـ گرفتم

ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۶۳/۷

ـ گرفتی

برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت ۱۹/۲

سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر ۱۳۸/۵

ـ گرفت

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱

کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۸۶/۱

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۸۶/۲

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۶/۵

چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۸۷/۵

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت ۳۴۴/۳

دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری ۴۳۴/۶

آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵

ـ بگرفت

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۲/۳

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ۲۵۱/۴

ـ نگرفت

پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت ۲۸/۶

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار

در نگرفت ۳۶۳/۷

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲

ـ می‌گرفت

گرم به خون جگر می‌گرفت دامن چشم ۳۳۱/۴

ـ نگرفته

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴

ـ گرفته بودم

دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی ۲۴۱/۲

ـ گیر

خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶

روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱

پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱

به سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر ۲۵۲/۲

سیم در باز به زر سیمبری در برگیر ۲۵۲/۶

که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر ۲۵۲/۱۰

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵

که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲

ـ مگیر

ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش ۲۵۲/۳

ـ مگیرم (م ضمیر اضافه به خاک)

که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک ۲۹۳/۳

ـ گیرم

گرش همچون قبا گیرم در آغوش ۲۷۷/۴

ـ نگیرم

که من از پای تو سر برنگیرم ۳۲۳/۶

ـ گیری

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری
یاد ۴۴۵/۸

ـ گیرد

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی -
آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما ۱۰/۴

در پاش فتاده‌ام به زاری -
آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۲

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد ۳۲۵/۵

ـ گیردم (م ضمیر اضافه به دست)

مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲

ـ نگیرد

سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر ۶۳/۴

آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۰۷/۹

شاید که به آبی فلکت دست نگیرد ۴۸۵/۳

ـ گیرند

تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱

ـ گیریم

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم ۴۴۶/۷

ـ نمی‌گیرم

قد بلند ترا تا به برنمی‌گیرم ۲۴۳/۳

ـ می‌گیرد

سخت می‌گیرد جهان برمردمان سخت‌کوش ۲۸۱/۲

ـ نمی‌گیرد

در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست ۷۹/۴

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۱

ز هر در می‌دهم پندش ولیکن درنمی‌گیرد ۱۴۵/۱

که پیر می فروشانش به جامی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۴

زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد ۱۴۵/۷

ـ نمی‌گیرند

به کوی می فروشانش به جامی نمی‌گیرند ۱۴۷/۲

نیزنک. خبرگیر، دستگیر

گرم (۲ بار)

بازار شوق گرم شد آن شمع‌قد کجاست ۱۷۳/۶

گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم
و رفت ۴۷۵/۴

نیزنک. سرگرم

گرمابه (یک بار)

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱

گرم‌رو (۲ بار)

تاب خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم‌رو ۳۰/۵

گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم‌رو ۲۸۹/۴

گرمی (ی مصدری) (یک بار)

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم
سردم ۳۱۱/۸

گرو (۸ بار)

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳

آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند ۱۸۸/۴

بعد از این خرقهٔ صوفی به گرو نستانند ۱۸۸/۹

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ۱۹۹/۱

گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳

مدام خرقهٔ حافظ به باده در گرو است ۴۹۷/۷

بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۸۱/۱

گروه (یک بار)

نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیهند ۱۹۶/۷

گره (۱۶ بار)

ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود ۳۳/۳

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۳۷/۹

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲

مرغ چمن به مویهٔ من دوش می‌گریست ۴۰۷/۷

بگریم

تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲

بگرییم

من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود بگرییم ۱۱۳/۵

گریوه (یک بار)

آن به کزین گریوه سبکبار بگذری ۴۴۲/۵

گریه (۱۸ بار)

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده ۳۹/۹

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۵/۱

به گریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است ۶۵/۸

نگرفت در تو گریهٔ حافظ به هیچ روی ۷۳/۷

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۴

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس ۱۴۵/۷

گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت ۱۶۵/۶

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ۱۷۲/۴

خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق ۲۱۳/۳

نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۳۲۵/۱

خنده و گریهٔ عشاق ز جایی دگر است ۳۷۳/۶

نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا ۳۹۲/۶

به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری ۴۴۳/۴

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق ۴۶۱/۹

گریه ـ

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم ۴۹/۳

صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵

بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم ۴۹۲/۸

گریه‌اش (ش ضمیر مفعولی) ـ

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷

گریه آمدن (= گریستن، به حالت گریه درآمدن) (فعل ناگذر) (یک بار)

گریه‌اش ... آمد

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷

گریه کردن (= گریستن) (۳ بار)

گریه ... کردم

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم ۴۹/۳

گریه ... کرد

صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۲/۵

گریه می‌کنم

بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم ۴۹۲/۸

گزاردن (۳ بار)

بگزاریم

فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶

گزارند

مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴

می‌گزارم

چه باشد حق نعمت می‌گزارم ۳۱۸/۶

نیز نک. حق‌گزار، خنجرگزار، سخن‌گزار

گزاف (۲ بار)

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیی به گزاف ۴۴۷/۶

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۴

گزند (۲ بار)

وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد ۱۰۲/۱

از چشم بخت خویش مبادت گزند ازآنک ۴۲۰/۳

گُزیدن gozidan (=انتخاب کردن) (۹ بار)

در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱

نگزیدم

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش ۳۰۶/۶

گزید

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید ۲۲۲/۴

ـ گزیده‌ام

دلبری برگزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۲

بگزینم

من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود ۲۲۲/۴
حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم ۲۴۶/۶
یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴

نگزینی

که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی ۴۷۵/۲

گزیند

اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست ۲۴۶/۶

نیزنک. برگزیده، خلوت گزیده

گزیدن gazidan (= به دندان گرفتن، گاز گرفتن) (۶ بار)

کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن ۳۸۴/۵

نگزید

هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید ۲۲۴/۹

می‌گزم

می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم ۲۸۶/۲

می‌گزی

سوی من لب چه می‌گزی که مگوی ۲۶۵/۵

گزیده‌ام

لب لعلی گزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۵

گزیر (یک بار)

در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز ۳۲۹/۲

گساردن

نک. غمگسار

گستردن (یک بار)

گسترده

زلف جانان از برای صید دل گسترده دام ۴۰۳/۷

نیزنک. دادگستری

گسستن (۴ بار)

بگسست

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ۴۰۲/۸

بگسل

دامن دوست به دست آرو زدشمن بگسل ۳۸۰/۹

مگسل

دست طرب از دامن این زمزمه مگسل ۲۹۸/۶

نگسلد

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ۱۱۸/۲

نیزنک. عنان گسسته

گش (= زیبا، خوش) (۳ بار)

کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش ۱۲۴/۲
بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴

گشی (ی نکره)

دل داده‌ام به یاری شوخی گشی نگاری ۴۰۱/۵

گشاد (۶ بار)

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست ۳۳/۱
همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است ۴۶۵/۴

گشادی (ی نکره)

که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود ۲۰۴/۶
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۱
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۹

گشادن (۱۱ بار)

* ۱. گشادن (= بازکردن) (۸ بار)

بگشادی

زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷

نگشاد

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲

گشاده‌ام

بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم ۳۱۷/۳

نگشاده است

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست ۳۶/۳
که بر من و تو در اختیار نگشادست ۳۷/۹

گشاده

کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی ۴۷۷/۹
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵

نگشت

گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت ۱۶۵/۶
آن را که دل نگشت گرفتار این کمند ۱۷۳/۵
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل ۳۰۱/۷

گشتند

غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر ۲۴۷/۹
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

نگشتند

غرقه گشتند ونگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

گشتمی

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ۴۰۳/۳

گشتی (ماضی استمراری)

به بندگیِ قد سرو معترف گشتی ۴۳۳/۹

گشته‌ام

که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۰/۷

گشته است

فسون ما بر او گشته است افسانه ۴۱۷/۷

گشته

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا ۴۵۶/۲
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
تو شاد گشته به فرماندهیّ و من به غلامی ۴۶۰/۹

نگشته

یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن ۳۸۶/۵

می‌گشت

دل که از ناوک مژگان تو درخون می‌گشت ۲۰۴/۲

گرد

هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر ۲۴۸/۴
بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱

گردم

گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم ۳۱۱/۳

گردی

که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت
گردم ۳۱۱/۴
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن ۳۸۴/۵
چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی ۴۴۸/۲

نگردی

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ۲۸۱/۶

گردد

خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست ۶۳/۶
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۶/۶
گشت بیمار که چون چشم تو گردد
نرگس ۱۷۵/۹
اگر پوسیده گردد استخوانم ۲۷۷/۵
تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چوشمع ۲۸۹/۷
پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال ۳۰۲/۴
گردد شمامهٔ کرمش کارساز من ۳۹۲/۵
کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی ۴۲۴/۶

نگردد

دلی کو عاشق رویش نگردد ۱۰۰/۴
گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷
نگردد مهرش از جانم فراموش ۲۷۷/۵
نگردد هیچکس با دوست دشمن ۳۸۱/۴
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ۴۱۴/۳

گردند

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۱۰/۵
نیز نک. خون گشته، گم گشته

*۲. گشتن (= گردیدن، گردش کردن) (۹ بار)

بگشتم

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ۲۰۳/۶

گشته‌ام

گشته‌ام در جهان و آخر کار ۲۶۵/۲

می‌گشتم

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم ۴۵۶/۳

مگرد

گرد دیوانگان عشق مگرد ۴۴۴/۲

گردم

گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ۴۱۶/۵

بگردم

تا در به در بگردم قلاش و لاابالی ۴۵۳/۵

گردد

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد ۲۹۵/۶

جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۴۰۲/۴

همی‌گردد

که بر طرف سمن‌زارش همی‌گردد چمان ابرو ۴۰۴/۵

تیزتک. بازگشت، سرگشتگی، سرگشته

*۳. گشتن (= تبدیل یافتن، تغییرکردن) (۴ بار)

گشتم

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب - گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی ۴۵۶/۵

بگشت

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد ۱۶۴/۲

بگردد

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ۲۳۰/۵

نگردد

از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من ۲۵۵/۵

*۴. ـ گشتن (۳ بار)

ـ گشتی

به قول دشمنان برگشتی از دوست ۳۸۱/۴

ـ گشته‌ام

زکوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا ۲۵۷/۳

ـ گردد

بازگردد یا برآید؟ چیست فرمان شما ۱۲/۳

گشودن (۵۰ بار)

*۱. گشودن (= بازکردن) (۴۴ بار)

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷

بگشود

بگشود نافه‌ای و درِ آرزو ببست ۳۲/۲

زکار ما و دل غنچه بس گره بگشود ۳۳/۳

گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ۱۴۹/۳

نگشود

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را ۳/۵

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲

نگشوده‌ام

گفتم گره نگشوده‌ام زآن طرّه تا من بوده‌ام ۱۸۶/۴

گشوده شد

زآن روز بر دلم در معنی گشوده شد ۳۱۴/۷

گشا

سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن‌گشا ۲۸۹/۷

گشای

همچون حباب دیده به روی قدح گشای ۳۸۷/۷

بگشا

گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن ۹۷/۲

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من ۲۰۴/۶

بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن ۲۹۵/۵

بند برقع بگشا ای مه خورشیدکلاه ۳۴۰/۶

درمیخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲

لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان ۳۷۵/۱

بگشابه شیوه نرگس پرخواب مست را ۳۸۷/۲

خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴

بگشای

اگر به سالی حافظ دری زند بگشای ۲۹/۶

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۳۷/۹

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ۲۲۹/۲
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۳
بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴
گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید ۴۷۶/۴

گشایم

چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم ۴۳۵/۷

گشاید

در چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست ۳۲۱/۵

بگشاید

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زآن طرّه
بگشاید ۱/۲
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ۱۳۷/۳
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من ۲۰۴/۶
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید ۲۲۶/۴
کرم نه پیر مغان در به روی بگشاید ۲۷۲/۳
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳

نگشاید

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۳/۵
نگشاید دلم چو غنچه اگر ۲۵۶/۹

بگشایند

ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند، بفشانند ۱۸۹/۲
باشد آیا که در میکده‌ها بگشایند ۱۹۷/۱
گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند ۱۹۷/۱
دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند ۱۹۷/۳
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند ۱۹۷/۴
تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند ۱۹۷/۵
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند ۱۹۷/۶
که چه زنّار ز زیرش به جفا بگشایند ۱۹۷/۷

نمی‌گشاید

گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار ۳۹۵/۴

نیزنک. دلگشا، گره‌گشا، گشادن، مشکل‌گشایی، نافه‌گشای، نافه‌گشایی، ناگشوده نقاب

* ۲. گشودن (= حاصل کردن، به دست آمدن، به دست آوردن) (۳ بار)

نگشود

دلبر که جان فرسود ازو کاردلم نگشود ازو ۱۸۶/۳

خواهد گشود

گوییا خواهد گشود ازدولتم کاری که دوش ۲۲۵/۴

گشایدت (ت ضمیر اضافه به کار)

چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵

* ۳. ـ گشودن (۴ بار)

ـ بگشای

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹

ـ بگشاید

وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل ۲۶۴/۴

ـ بگشاییم

تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵

گفتار

نک. نادره گفتار

گفتن (۵۲۸ بار)

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم ۷۰/۱۰
که لطف نظم و سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ۲۴۸/۱۲
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۳۹۱/۷
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی ۴۴۵/۸

ـ گفتن

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷

گفتنم (م ضمیر مفعولی)

حال دل با تو گفتنم هوس است ۴۳/۱
شعر رندانه گفتنم هوس است ۴۳/۷

گفتم

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ۱۵/۱
گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو ۱۵/۷
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۳۳/۷
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو ۶۸/۷
دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر ۷۰/۷
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو ۸۱/۶
گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ و نام ۹۶/۲
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ۱۱۶/۳
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم ۱۳۶/۵
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۴
غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد ۱۴۷/۵
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
گفتم گره نگشوده‌ام زآن طرّه تا من بوده‌ام ۱۸۶/۴
گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۳/۱
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت ۱۹۳/۲
گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ۱۹۳/۳
گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین ۱۹۳/۴
گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل ۱۹۳/۵
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است ۱۹۳/۶
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود ۱۹۳/۷
گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است ۱۹۳/۹
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲
گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست ۲۲۳/۷
این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت ۲۲۵/۷
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ۲۲۷/۱
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۲۲۷/۱
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز ۲۲۷/۲
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم ۲۲۷/۳
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد ۲۲۷/۴
گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد ۲۲۷/۵
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت ۲۲۷/۶
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد ۲۲۷/۷
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد ۲۲۷/۸
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم ۲۶۶/۷
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل ۳۰۱/۱
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم ۳۰۱/۳
تو ترحّم نکنی بر من بیدل گفتم ۳۰۴/۷
اگر گفتم دعای می‌فروشان ۳۱۸/۶
دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱
قامتش را سرو گفتم سرکشید ازمن به خشم ۳۴۱/۲
نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار ۳۴۱/۳
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۳۴۲/۱
گفتم کنایتی و مکرّر نمی‌کنم ۳۴۵/۳
گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم ۳۴۵/۵
قدت گفتم که شمشاد است و بس خجلت به بار آورد ۳۶۳/۴
چندان که گفتم غم با طبیبان ۳۷۶/۱
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق ۳۹۲/۳
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین ۳۹۳/۳
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید ۳۹۹/۲
گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست ۴۱۴/۸
گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ۴۱۶/۵
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت ۴۶۱/۴

گفتمت (ت ضمیر مفعولی)

گفتمت چون دُرّ حدیثی گر توانی داشت
گوش ۲۸۱/۴
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم ۳۵۵/۴
پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت ۳۹۰/۲

گفتمش (ش ضمیر مفعولی)

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد
چیست ۷۹/۲
گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست ۱۳۶/۸
به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ۲۲۶/۸
گفتمش زلف به خون که شکستی، گفتا ۲۶۶/۸
چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی ۴۳۴/۷

بگفتمش (ش ضمیر مفعولی)

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن ۲۰۸/۶

نگفتمم

به شمشیرم زد و با کس نگفتم ۴۱۱/۲

نگفتمت (ت ضمیر مفعولی)

نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸

گفتی

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو
گفتی ۳/۷ (۲ بار)
غزل گفتی و دُرّ سفتی بیا و خوش بخوان
حافظ ۳/۹
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
سخن سربسته گفتی با حریفان ۲۴۰/۳
ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل ۲۵۹/۸
گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگو ۳۲۹/۷
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال
چیست ۳۵۶/۷
گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۸/۷
گفتی سر تو بستهٔ فتراک ما شود ۴۵۰/۵
گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۴۷۶/۸

بگفتی

صد بار بگفتی که دهم زآن دهنت کام ۴۶۶/۴

گفت

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱
گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸
گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۲۲/۳
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه
جوست ۵۸/۲
یا که این نکته توان گفت که آن سنگین‌دل ۵۹/۶
زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست ۶۸/۷
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۱/۷
گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ۷۹/۲
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ۸۱/۶
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت ۸۸/۱
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
(۲ بار) ۸۸/۳
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت ۸۸/۶
تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷
که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان
گفت ۸۸/۸
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت ۸۸/۹

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۲۲۷/۵
گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید ۲۲۷/۶
گفتا مگوی باکس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید ۲۲۷/۸
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا ۲۶۶/۸
دلدار که گفتا به توام دل نگران است ۲۶۷/۴
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی ۲۸۰/۴
هرکو شنید گفتا لله درّ قایل ۳۰۱/۱
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا ۴۱۶/۴
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳

گفتیم

یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد ۱۵۷/۱
صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم ۳۶۳/۱
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ۳۶۳/۱
گرت باور کند ورنی سخن این بود و ما گفتیم ۳۶۳/۲
بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۳
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم ۳۶۳/۴
به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا گفتیم ۳۶۳/۵
جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا گفتیم ۳۶۳/۶
ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۶۳/۷
ما درد پنهان با یار گفتیم ۳۷۶/۴

نگفتیم

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم ۴۱/۴

گفتند

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند ۱۱۹/۶
این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند ۱۶۷/۴
راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند ۲۴۷/۶
گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی ۴۶۶/۱

می‌گفتم

می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم ۳۱۳/۷
باصبا در چمن لاله سحر می‌گفتم ۳۸۰/۷
سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۳۱/۱

می‌بگفتم

می‌بگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵

می‌گفت

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت ۳۹/۴
دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می‌گفت ۱۵۴/۷
عشق می‌گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۳
گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم ۲۰۵/۵
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت ۲۲۰/۶
دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت ۲۴۳/۷
دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸
زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش ۲۸۱/۳
دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا ۳۱۹/۹
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت ۳۲۵/۹
نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت ۳۳۱/۵
خوشم آمد که سحرخسرو خاور می‌گفت ۳۵۴/۹
شبی می‌گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت ۴۸۱/۹

همی‌گفت

همی گفت این معمّا با قرینی ۴۷۴/۱

گفتمی

که با وی گفتمی گر مشکلی بود ۲۱۱/۱

بگفتمی

بگفتمی که چه ارزد نسیم طرّهٔ دوست ۴۳۲/۴
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را ۴۳۳/۴

گفته‌ام

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۳۷۳/۱
بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خویش ۴۵۲/۲

نگفته‌ام

من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت ۸۸/۱۰

گفته‌اند

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود ۱۷۶/۵
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز ۲۵۷/۲

گفته بودی

گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم ۲۹۵/۴

گفته خواهد شد

گفته خواهد شد به دستان نیز هم ۳۵۵/۳

بخواهم گفت

حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی ۴۶۴/۱۳

نخواهم گفت

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴

- نخواهم گفت

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت ۴۵۰/۲

گو

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
گو چه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷
گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری ۱۱/۸
برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۴۱/۱
گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۴۹/۸
گو شمع میارید درین جمع که امشب ۴۷/۲
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است ۵۴/۷
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۶/۱
هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو
بگو (۲ بار) ۷۲/۷
مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از
خانقاه ۸۳/۷
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴
گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳
مدّعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش ۱۲۱/۱۰
گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹
خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ
ساقی گو ۱۴۵/۲
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴
همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش ۲۱۲/۵
جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲
گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید ۲۳۵/۶
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر ۲۴۵/۱
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲
سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش ۲۴۵/۴
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر ۲۴۵/۴
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور ۲۴۹/۶
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱
روی بنمای و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱
دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن
باش ۲۵۲/۷
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳
مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش ۲۶۷/۲
گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴

گو در نظر آصف جمشید مکان باش ۲۶۷/۷
مگو که خاطر عشّاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲
گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش ۲۷۰/۸
گو دلم حقّ وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵
با سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش ۲۸۱/۸
سپندی گو برآتش نه که دارد کار وباری خوش ۲۸۴/۴
تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می ده ۴۱۱/۸
کمان ابروی ما را گو بزن تیر ۴۲۳/۲
گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم ۳۵۶/۴
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ۳۶۰/۷
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ۳۷۱/۶
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم ۳۷۳/۷
گو غنیمت شمار همّت ما ۳۷۴/۶
گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان ۳۷۵/۲
گو شرم بادت از عندلیبان ۳۷۶/۳
گو مه‌دل باش ومه ایّام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲
مرغ کم‌حوصله را گو غم خود خور که براو ۳۸۳/۴
پیاله‌ای بدهش گو دماغ را ترکن ۳۸۹/۶
گو درین نکته بفرما نظری بهترازین ۳۹۶/۳
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق ۳۹۹/۷
گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ۴۰۵/۶
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳

گوی

بردرمیخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی ۱۹۴/۶
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳
به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن ۳۹۱/۳

ـ گوی

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگوی ۲۲۱/۵

بگو

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ۴/۱
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱۰
می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ۱۲/۱۱
به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵
سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵/۵
هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶/۴
صبا ازعشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ۱۱۷/۸
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ۱۸۶/۵
بگو بسوز که مهدیّ دین پناه رسید ۲۳۷/۶
صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق ۲۳۷/۷
نکتهٔ روح فزا از دهن دوست بگو ۲۴۴/۲
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را ۲۵۲/۱۰
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم ۳۰۸/۱
دلبرا بنده‌نوازیت که آموخت بگو ۳۱۶/۲
پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر بگو ۳۱۶/۸
گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگو ۳۲۹/۷
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش ۳۶۷/۴
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ۳۷۳/۲
وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰
بگو به خازن جنّت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴
حافظ ز غصّه سوخت بگو حالش ای صبا ۴۹۲/۱۰
شیطان غم هرآنچه تواند بگو بکن ۴۰۵/۵
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱
احوال گل به بلبل دستان‌سرا بگو ۴۰۷/۱
با این گدا حکایت آن پادشا بگو ۴۰۷/۲
با یار آشنا سخن آشنا بگو ۴۰۷/۳

باماسر چه داشت ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۴
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵
رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶
آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو ۴۰۷/۹
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱
بگو حافظ غزلهای عراقی ۴۵۱/۱۰
بگوکه جان ضعیفم زدست رفت خدا را ۴۶۷/۳

- بگو

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۱۸/۹
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲

بگوی

با پادشه بگوی که روزی مقدّر است ۴۰/۱۰
ساقی بیار باده و با مدّعی بگوی ۸۰/۵
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۲/۴
حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان ۲۴۸/۹
من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی ۴۷۶/۱

بگویش (ش ضمیر مفعولی)

ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵

بگوییدش (ش ضمیر مفعولی)

بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد ۱۱۷/۹

مگو

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر ۴۷/۶
دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ۸۴/۹
که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است ۲۱۱/۸
اما چنان مگو که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵
به مستوران مگو اسرار مستی ۲۴۰/۱۰
حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ ۲۵۱/۱۲
مگو که خاطر عشّاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲
بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵
سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست ۴۸۱/۸

مگوی

گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷
حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی ۲۶۴/۸
سوی من لب چه می‌گزی که مگوی ۲۶۵/۵
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی ۴۳۹/۷
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ۴۱۷/۹

- گویید

با غنچه بازگویید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷

مگویید

با محتسبم عیب مگویید که او نیز ۴۷/۱۰
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید ۱۹۵/۲
با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی ۴۲۶/۱

گویم

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست ۲۳/۳
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست ۲۳/۳
چه عذر بخت خود گویم که آن عیّار شهرآشوب ۱۱۶/۱۲
کجا گویم که با این درد جانسوز ۱۳۲/۴
کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد ۱۶۱/۶
ز سر چه گویم و سر خود چه کار بازآید ۲۳۱/۵
باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست ۲۴۷/۹
با که گویم که بگوید سخنی با یارم ۳۱۹/۶
با که گویم که درین پرده چه‌ها می‌بینم ۳۴۹/۵
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس ۳۹۹/۶
جانا چه گویم شرح فراقت ۴۰۹/۵

کاین قصّه اگر گویم با چنگ و رباب اولی ۴۵۷/۴

بـه کـجا برم شکـایت بـه کـه گـویم ایـن حـکـایت ۴۵۹/۶

شیرین‌تر از آنی به شکرخنده که گویم ۴۶۶/۲

گویمت (ت ضمیر مفعولی)

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب ۳۷/۳

چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز ۲۵۴/۱

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم ۲۵۴/۱۰

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله ۴۱۷/۴

خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت ۴۶۰/۶

بگویم

چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف ۱۳۳/۷

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر ۲۵۱/۳

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور ۳۲۶/۹

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ۳۴۲/۲

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک ۳۵۲/۳

وربگویم دل بگردان روبگرداند ز من ۳۹۳/۱

ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من ۳۹۳/۲

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین ۳۹۴/۱

یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی ۴۲۶/۳

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۴۴۲/۷

بگویمت (ت ضمیر مفعولی)

آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم ۳۲۹/۷

ساقی بیار باده که رمزی بگویمت ۳۹۸/۵

نگویم

نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد ۸۹/۳

زدرد دوست نگویم‌حدیث جزبادوست ۱۱۸/۳

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس ۳۲۷/۶

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش ۴۴۷/۴

من نگویم چه کن ار اهل‌دلی خود تو بگوی ۴۷۶/۱

نگویمت (ت ضمیر مفعولی)

نگویمت که همه ساله می پرستی کن ۲۶۹/۲

گویی

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است ۴۷/۸

صاحب دیوان ماگویی نمی‌داند حساب ۷۲/۶

گویی ازصحبت ما نیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲

گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت ۸۶/۴

گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت ۹۳/۳

چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد ۱۶۰/۸

گفتا به‌چشم هر چه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند ۱۹۴/۱۰

نکتهٔ سربسته چه گویی خموش ۲۷۹/۴

ز بدعهدیِ گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۶۳/۷

تنت را دید گل گویی که در باغ ۳۸۱/۲

گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷

گویی بدهم کامت و جانت بستانم ۴۶۶/۵

که گویی نبوده است خود آشنایی ۴۸۳/۶

نگویی

تانگویی که چو عمرم به سرآمد رستم ۳۰۷/۵

گوید

به می سجّاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید ۱/۳

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۲۰/۹

امروز تا چه گوید و بازش چه در سراست ۴۰/۵

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱

به غمّازصبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۱۶/۷

اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی مفلس ۱۱۷/۹

گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور ۲۴۹/۶

تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی ۴۲۶/۷

- گوید

حال خونین‌دلان که گوید باز ۲۵۶/۱

سرّ حکمت به ما که گوید باز ۲۵۶/۵

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز ۴۳۱/۳

بگوید

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/۶

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲

با که گویم که بگوید سخنی با یارم ۳۱۹/۶

بگویدت (ت ضمیر مفعولی)

هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۲۵۱/۱

نگوید

بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر از این ۳۹۶/۶

دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی ۴۰۴/۶

بگوییم

با دوست بگوییم که او محرم راز است ۴۱/۴

به بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها ۲۷۸/۳

نگوییم

و آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست ۲۵/۶

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم ۴۱/۴

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱

گویند

و آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست ۲۵/۶

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است ۳۰/۱

زآن پیش که گویند که از دار فنا رفت ۸۲/۹

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید ۱۹۵/۲

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷

گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست ۳۵۷/۸

پیران سخن ز تجربه گویند و گفتمت ۴۹۰/۲

می‌گویم

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش ۴۰۵/۲

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم ۳۱۰/۱

در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم ۳۴۴/۳

سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم ۳۴۸/۳

داستان در پرده می‌گویم، ولی ۴۵۵/۳

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم ۳۷۲/۱

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۳۷۳/۱

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم ۳۷۳/۲

سخن درپرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی ۴۴۵/۳

می‌گویمت (ت ضمیر مفعولی)

می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت ۹۱/۷

می‌گویی

این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی ۴۸۶/۱

نمی‌گویی

دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۱۵

می‌گوید

ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید ۲۹/۳

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید ۷۷/۳

وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید ۲۲۵/۱

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید ۴۷۶/۴

نمی‌گوید

کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی ۱۶۴/۳

می‌گویند

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند ۲۳۹/۳

این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن ۳۵۵/۲

نیزنگ. ارنی‌گوی، بدگو، بذله‌گو، بیهده‌گو، پارسی‌گو، حق‌گویی، دعاگویی، گفت‌وگو، ملامت‌گو، ناگفته، نصیحتگو، نکته‌گوی، هرزه‌گو

گفتنی (ی نسبت) (یک بار)
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی ۲۸۰/۴
گفت و شنفت (یک بار)
ساقیا می ده وکوتاه کن این گفت وشنفت ۸۱/۷
نیز نک. گفت وشنید
گفت و شنید (۴ بار)
که با کسی دگرم نیست برگ گفت وشنید ۲۲۴/۴
درحریم عشق نتوان دم زد از گفت وشنید ۲۸۱/۷
گفت و شنیدم (م ضمیر مفعولی)
با صبا گفت وشنیدم سحری نیست که نیست ۷۴/۵
نیزنک. گفت وشنفت
گفت‌وگو (۴ بار)
بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵
با زلف دلکش توکه را روی گفت وگوست ۵۸/۵
گفت و گو آیین درویشی نبود ۳۶۲/۳
گفت و گوها
گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد ۲۶۶/۶
گفته (۹ بار)
در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ ۴/۸
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست ۲۰/۹
شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جوی ۱۰۲/۷
مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸
چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل ۱۷۲/۸
چه جای گفتهٔ خواجو و شعرسلمان است ۲۵۱/۱۳
فاش می‌گویم واز گفتهٔ خود دلشادم ۳۱۰/۱
ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به ۴۱۱/۱۰
بازآ که توبه کردیم از گفته وشنیده ۴۱۵/۹
نیز نک. ناگفته
گُل gol (مقابل خار) (۱۹۵ بار)
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل ۴/۳
در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ۹/۱
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ۹/۲
تخت زمرد زده‌ست گل به چمن ۱۳/۴
در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب ۱۴/۴
بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت ۱۹/۵
شکفته شد گل خمری و گشت بلبل مست ۲۰/۱
باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی ۲۷/۷
فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ۲۸/۴
گل بر رخ رنگین تو تالطف عرق دید ۳۱/۶
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳۳/۳
دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد ۳۵/۳
نشان عهد و وفا نیست در تبسّم گل ۳۷/۱۰
وقت گل خوش باد کز وی وقت می‌خواران خوش
است ۴۴/۱
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت سازکرد ۴۴/۳
کنون که برکف گل جام بادهٔ صاف است ۴۵/۱
گل دربر ومی درکف و معشوقه به کام است ۴۷/۱
کاایام گل و یاسمن و عید صیام است ۴۷/۱۱
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ۴۹/۲
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان ۴۹/۴
به مشک چین و چگل نیست چین گل
محتاج ۵۱/۴
مکن که آن گل خودرو به رای خویشتن
است ۵۱/۵
طبلهٔ عطر گل و درج عبیرافشانش ۵۲/۵
که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ۵۳/۶
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است ۵۷/۶
درین چمن گل بی‌خار کس نچید، آری ۶۵/۴
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی ۸۱/۲
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی
دوست ۸۷/۴

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند ۸۷/۹

بند قبای غنچهٔ گل می گشاد باد ۹۸/۵

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ۱۰۸/۱

بنفشه دوش به گل گفت وخوش نشانی داد ۱۰۹/۱

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد ۱۱۱/۵

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۳/۷

زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار ۱۱۴/۵

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد ۱۱۶/۱

چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ۱۱۶/۸

که بر گل اعتمادی نیست ور حسن جهان دارد ۱۱۶/۸

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳

پیش تو گل رونق گیاه ندارد ۱۲۳/۱

آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد ۱۲۴/۳

که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد ۱۲۶/۱

نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۶/۲

صبا کجاست که این جان خون‌گرفته چو گل ۱۳۱/۴

نشگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت ۱۳۵/۵

مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد ۱۳۵/۵

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ۱۳۷/۳

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴

که هرگل کز غمش بشکفت، محنت بار می آورد ۱۴۲/۲

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ۱۵۷/۶

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱

که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ۱۵۸/۴

گل بی‌رخ یار خوش نباشد ۱۵۹/۱

رقصیدن سرو و حالت گل ۱۵۹/۴

باغ گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵

تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد ۱۶۰/۳

گل عزیزاست غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷

شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل ۱۶۲/۳

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد ۱۶۴/۲

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ۱۶۴/۷

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۶۵/۵

شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ۱۶۹/۴

که سلیمان گل از باد هوا بازآمد ۱۷۰/۲

که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد ۱۷۱/۳

چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب ۱۷۷/۳

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

نه من برآن گل عارض غزل سرایم و بس ۱۹۰/۶

کنون که درچمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۸/۱

به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل ۱۹۸/۶

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار ۱۹۸/۷

می‌شکفتم ز طرب زآنکه چو گل بر لب جوی ۱۹۹/۷

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک ۲۰۳/۲

خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن ۲۱۰/۸

خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را ۲۱۰/۹

همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۳

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۲۱۸/۱

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱

فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت ۲۲۴/۵
باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید ۲۲۵/۳
با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ ۲۲۵/۵
باغ شود سبز و شاخ گل به برآید ۲۲۸/۷
نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل ۲۳۰/۲
مانعش غلغل گل گشت و شکرخواب صبوح ۲۳۲/۶
عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۴۱/۱
دل برگرفته بودم از ایّام گل، ولی ۲۴۱/۲
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود ۲۴۱/۹
به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل ۲۴۲/۲
بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۴۹/۱
ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۴۹/۲
چترگل در سرکشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴
چون گل ازنکهت او جامه قباکن حافظ ۲۵۸/۹
حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی ۲۶۴/۸
به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۶۹/۱
یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵
باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ۲۷۱/۱
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش ۲۷۲/۱
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ۲۷۲/۴
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴
از پی آن گل نورسته دل ما یارب ۲۸۴/۶
آتش زدم چو گل به تن لخت‌لخت خویش ۲۸۶/۲
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۲۸۶/۳
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۲۹۴/۳
به عهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ۲۹۹/۱
گل ز حد برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸

بی‌تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ۳۳۷/۱
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۳۸/۲
چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست ۳۳۸/۳
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ۳۴۲/۴
به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ۳۴۲/۵
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۳۴۳/۱
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۴۶/۴
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۳۴۸/۱
چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست ۳۵۴/۹
ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای ۳۵۶/۳
ز بدعهدیِ گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۶۳/۷
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغراندازیم ۳۶۷/۱
دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۳۶۹/۱
گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی ۳۶۹/۵
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ۳۶۹/۷
من اگر خارم و گر گل چمن‌آرایی هست ۳۷۳/۳
آن گل که هر دم در دست بادی است ۳۷۶/۳
چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۳۸۱/۱
تنت را دید گل گویی که در باغ ۳۸۱/۲
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
ایّام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴
روی رنگین را به هرکس می‌نماید همچو گل ۳۹۳/۲
برخاست بوی گل ز درآشتی درآی ۴۰۰/۶
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز ۴۰۳/۲
هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی ۴۰۶/۲

احوال گل به بلبل دستان‌سرا بگو ۴۰۷/۱
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴
گفتم ای جان وجهان دفترگل عیبی نیست ۴۱۴/۸
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۱۵/۲
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۱/۸
چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳
رخش می‌بیند و گل می‌کند خوی ۴۲۳/۳
خار ارچه جان بکاهد گل عذرآن بخواهد ۴۲۶/۹
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی ۴۲۸/۴
در بوستان حریفان مانند لاله و گل ۴۳۵/۶
چو گل به دامن ازین باغ می‌بری حافظ ۴۳۶/۱۰
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد ۴۳۷/۴
که همچوگل همه آیین ورنگ وبو داری ۴۳۷/۸
تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳
تو تمنّا ز گل کوزه‌گران می‌داری ۴۴۱/۷
صبا به غالیه سایی و گل به جلوه‌گری ۴۴۴/۱۴
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن ۴۴۵/۲
سخن درپرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی ۴۴۵/۳
که بسی گل بدمد باز و تو درگل باشی ۴۴۷/۱
این خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی ۴۵۰/۱
خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی ۴۵۰/۱
که همچو قطره که بربرگ گل چکد پاکی ۴۵۲/۴
ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل ۴۵۲/۵
می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی ۴۵۶/۳
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
بس گل شکفته می‌شود این باغ را، ولی ۴۵۶/۶
از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت ۴۶۳/۸
ترسم کزین چمن نبری آستین گل ۴۷۴/۷
عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار ۴۷۵/۵
که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی ۴۷۵/۸
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ۴۷۶/۴
زانکه هرگزگل و نسرین ندمد ز آهن و روی ۴۷۶/۶
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند ۴۸۴/۲
ساقی چمن گل را بی‌روی تو رنگی نیست ۴۸۴/۷
کز غنچه چو گل خرّم و خندان به درآیی ۴۸۵/۵
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی ۴۸۶/۱
لب‌گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی ۴۸۶/۲
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی ۴۸۶/۴

گل -

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲

گلم (م ضمیر مفعولی)

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۰۹/۲
حسن‌فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا ۴۰۶/۴

گلی (ی نکره)

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر ۷/۹
بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت ۷۹/۱
صبا ز زلف تو با هرگلی حدیثی راند ۸۹/۷
بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ۲۰۹/۶
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳
گلی نچید ز بستان آرزو حافظ ۲۲۴/۱۱
صوفی گلی بچین و مرقّع به خار بخش ۲۷۰/۱
گلی کان پایمال سرو ما گشت ۴۱۱/۷
خورد ز غیرت روی تو هرگلی خاری ۴۳۴/۱
رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی ۴۵۶/۱
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا ۴۵۶/۲
کس بی‌بلای خار نچیده است ازو گلی ۴۵۶/۶
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ۴۶۸/۶
عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی ۴۶۸/۷

نیز نک. آمیخته باگل، تازه گل، سرخ گل، نوگل

گِل gel (= جسم خمیر مانند که از مخلوط

گلرخانش (ش ضمیر مفعولی)
گلرخانش دیده نرگسدان کنند ۱۹۲/۲
گلرخی (ی نکره)
هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی ۴۰۶/۲
گلرنگ (۳ بار)
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان ۱۹۹/۸
بیار زآن می گلرنگ مشکبو جامی ۲۵۷/۴
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۳۰۳/۶
گلریز (یک بار)
بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم ۲۹۷/۵
گلزار (۶ بار)
کاب گلزار تو ازاشک چوگلنار من است ۵۲/۶
به اسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار ۲۴۴/۷
چو در گلزار اقبالش خرامانم، بحمدالله ۳۲۲/۹
خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی ۴۵۰/۱
گلزاری (ی نکره)
روان گوشه گیران راجبینش طرفه گلزاری
است ۴۰۴/۵
چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری ۴۳۴/۱
گلستان (۱۱ بار)
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا ۸۱/۵
در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت ۸۵/۵
غنیمت دان و می خور در گلستان ۱۵۸/۳
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه ۲۱۸/۸
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان،
غم مخور ۲۵۰/۱
گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس ۲۶۲/۱
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش ونگار ۲۸۲/۴
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۲
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳
گلستانش (ش ضمیر مفعولی)
از گلستانش به زندان مکافات بریم ۳۶۶/۷
گلشن (۱۵ بار)
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری ۱۱/۷
زلف مشکین تودرگلشن فردوس عذار ۳۸/۴
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸
وزین گلشن به خارم مبتلا کرد ۱۲۶/۴
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد ۱۴۱/۵
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید ۲۳۸/۱۰
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲
خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۳۴/۲
بی‌تو ای سرو روان باگل و گلشن چه کنم ۳۴۷/۱
هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد ۴۸۶/۸
گلشنش (ش ضمیر اضافه)
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان
ابرو ۴۰۴/۲
کزگلشنش تحمل خاری نمی‌کنی ۴۷۳/۷
گلشنم (م ضمیر اضافه به گذر)
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
گلشنی (ی نکره)
گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام ۳۰۳/۴
گلعذار (۴ بار)
وز ساقیان سروقد گلعذار هم ۳۵۴/۱۶
گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو ۴۰۶/۱
گلعذاری (ی نکره)
گلعذاری زگلستان جهان مارا بس ۲۶۲/۱
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری
خوش ۲۸۳/۱
گلگشت (یک بار)
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلیٰ را ۳/۲
گلگون (۷ بار)
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ۳۴۱/۴

بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم ۴۱۴/۱۰
گناهم (م شناسه)
هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳
گناهی (ی نکره)
که در شریعت ما غیرازین گناهی نیست ۷۶/۶
رندی حافظ نه گناهی است صعب ۲۷۹/۷
نیز نک. بی‌گناه، بی‌گناهی، بی‌گنه، گنه
گناهکار (۲ بار)
گناهکاران
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است ۴۹۷/۲
گناهکارانند (ند شناسه)
که مستحق کرامت گناهکارانند ۱۹۰/۵
نیز نک. گنهکار
گنبد (۶ بار)
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد ۱۴۶/۵
یادگاری که درین گنبد دوّار بماند ۱۷۵/۸
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز ۲۵۸/۲
غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ۳۴۰/۴
وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم ۴۵۴/۱۲
نیز نک. هفت گنبد
گنج (۴۴ بار)
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است ۴۷/۷
گنج عزّت که طلسمات عجایب دارد ۵۰/۲
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۵۰/۸
که گنج عافیت در سرای خویشتن است ۵۱/۶
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است ۵۵/۹
ملکت عاشقی و گنج طرب ۶۰/۷
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است ۱۰۸/۴
احوال گنج قارون کایّام داد بر باد ۱۲۲/۷
دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور ۱۶۶/۳
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ۱۷۶/۶
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵
گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند ۱۹۴/۴
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۲۱۰/۸
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۲۱۰/۱۰
ترک گدایی مکن که گنج بیابی ۲۲۸/۵
خزینه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش ۲۸۵/۹
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ۳۱۲/۴
چو حافظ گنج او در سینه دارم ۳۲۴/۱۰
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست ۳۲۸/۷
من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست ۳۴۱/۶
با چنین گنج که شد خازن آن روح امین ۳۵۹/۴
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد ۳۶۴/۳
گنج در آستین و کیسه تهی ۳۷۴/۲
دلق گدای عشق را گنج بود در آستین ۴۰۳/۵
حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است ۴۰۶/۷
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ۴۲۵/۶
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۳۱/۲
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ۴۴۲/۶
بی‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشی ۴۴۹/۱
که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد ۴۶۸/۳
در نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷
گنجی (ی نکره)
مگر رسیم به گنجی درین خراب‌آباد ۹۷/۸
دریاب و بنه گنجی از مایهٔ نیکویی ۴۸۶/۶
گنج خانه (۲ بار)
ز گنج‌خانهٔ دل می‌کشم به مخزن چشم ۴۳۱/۲
ز گنج‌خانه شده خیمه بر خراب زده ۴۱۳/۷
گنج‌نامه (یک بار)
فغان که در طلب گنج‌نامهٔ مقصود ۱۶۶/۲
گنجیدن (۲ بار)
نگنجد

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی ۱۵۰/۴
می‌نگنجد
در وهم می‌نگنجد کاندر تصوّر عقل ۴۵۵/۲
گنجینه (۲ بار)
سینه گنجینهٔ محبّت اوست ۶۰/۸
از آن گوهر که در گنجینه داری ۴۳۸/۲
گندم (یک بار)
پدرم روضهٔ جنّت به دو گندم بفروخت ۴۳۲/۶
گندمگون (یک بار)
خال شیرین که برآن عارض گندمگون است ۵۹/۳
گنه (مخفّف گناه) (۱۳ بار)
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست ۷۰/۸
که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد ۱۶۳/۶
ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند ۱۸۱/۱
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید ۲۲۶/۳
یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵
گفت ببخشند گنه می بنوش ۲۷۹/۱
فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم ۳۳۲/۵
کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم ۳۴۰/۲
گرچه رندیّ و خرابی گنه ماست همه ۴۴۱/۹
گنه ـ
برآن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ۲۵۱/۱۰
گنهش (ش ضمیر مفعولی)
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲۸۴/۲
گنهیم (یم شناسه)
بحر توحید و غرقهٔ گنهیم ۳۷۴/۳
نیز نک. بی‌گنه، گناه،
گنهکار (یک بار)
از دل تنگ گنهکار برآرم آهی ۳۴۰/۲
نیز نک. گناهکار
گنه کردن (= بزه کردن) (یک بار)

گنه نکنم
برآن سرم که ننوشم می و گنه نکنم ۲۵۱/۱۰
گوا (یک بار)
آنکه او عالم سرّ است برین حال گواست ۲۵/۵
نیز نک. گواه، گوه
گوارا (یک بار)
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری
خوش ۲۸۳/۲
گواه (۳ بار)
جزین خیال ندارم خدا گواه من است ۵۴/۴
همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۳۷۲/۵
نیز نک. گوا، گوه
گواهی (ی مصدری) (یک بار)
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰
گور (یک بار)
گورش (ش ضمیر اضافه)
که من بپیمودم این صحرا نه بهرام است نه
گورش ۲۷۳/۴
گوش (۴۹ بار)
می‌رسد هردم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶
سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳
نصیحت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲
از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش ۴۴/۶
تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد ۱۷۰/۶
به گوش هوش نیوش از من و به عشرت
کوش ۱۷۱/۴
حلقهٔ پیر مغان از ازلم درگوش است ۲۰۱/۲
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۴
من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش ۲۷۸/۱
که هست گوش دلش محرم پیام سروش ۲۷۸/۸

گوش من و حلقهٔ گیسوی یار ۲۷۹/۶
روح قدس حلقهٔ امرش به گوش ۲۷۹/۸
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش ۲۸۰/۸
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود
و گوش ۲۸۱/۷
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۲۸۶/۳
فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم ۳۱۳/۴
گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش ۳۹۹/۵
گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو ۴۰۶/۲
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب ۴۱۲/۲
می ده که سر به گوش من آورد چنگ و
گفت ۴۷۰/۵
گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید ۴۷۶/۴

گوش -

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر
دارند ۳/۸
از هر طرفی که گوش کردم ۱۶۸/۵
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳
وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم‌مخور ۲۸۱/۴
گفتمت چون دژ حدیثی گر توانی داشت گوش ۲۸۱/۴
می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم ۳۳۹/۷
گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم ۳۴۵/۵
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ۳۷۱/۶
ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن ۳۹۰/۱
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۳۹۰/۲
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶
چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری ۴۳۷/۴
نصیحت گوش کن کاین دژ بسی به ۴۳۸/۲

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰
هش دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

- گوش -

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش ۴۴/۶
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد ۱۷۱/۴
آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی ۴۵۶/۱

گوشش (ش ضمیر اضافه)

حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد ۱۰۱/۸

گوشم (م ضمیر اضافه)

گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگ است ۴۷/۵
چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ ۳۱۳/۴
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳۳۲/۳
ز مروارید گوشم در جهان به ۴۱۱/۳

نیز نک. حلقه بگوش، سیمین بناگوش

گوش داشتن (۴ بار)

*۱. گوش داشتن (= گوش کردن، اطاعت کردن) (۲ بار)

داشت گوش

گفتمت چون دژ حدیثی گر توانی داشت
گوش ۲۸۱/۴

گوش ... داری

چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری ۴۳۷/۴

*۲. گوش داشتن (= حفظ کردن) (۲ بار)

گوش داشتم

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن -
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی ۴۶۴/۱۰

دار گوش

وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹

گوش کردن (۱۵ بار)

*۱. گوش کردن (= شنیدن، گوش فرا دادن) (۳ بار)

گوش کردم

منم ز عالم و این گوشهٔ معیّن چشم ۴۳۱/۳
چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۶
حافظ ار درگوشهٔ محراب می‌نالد رواست ۳۹۴/۷
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو ۴۰۰/۲
گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو ۴۰۳/۹
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است ۴۰۵/۲
درگوشهٔ سلامت مستور چون توان بود ۴۲۶/۷
گوشهٔ چشم رضایی به منت بازنشد ۴۴۱/۲
چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری ۴۴۳/۶
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی ۴۶۸/۱
رنج ما راکه توان برد به یک گوشهٔ چشم ۴۷۱/۳
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی ۴۸۱/۵
وی یاد توام مونس درگوشهٔ تنهایی ۴۸۴/۸

گوشه ـ

دل ز ماگوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶
آیا بود که گوشهٔ چشمی به ماکنند ۱۹۱/۱

گوشه‌ها

برگوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۴

گوشه‌ای (ی نکره)

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۳/۷
کمین ازگوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان دارد ۱۱۶/۴
از کریمی گوییا درگوشه‌ای بویی شنید ۲۲۵/۵
عشق در هرگوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من ۳۹۳/۸
ز سحر چشم تو هرگوشه‌ایّ و بیماری ۴۳۴/۲

گوشه‌ای ـ

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست ۲۰۶/۵

نیز نک. جگرگوشه، کلاه گوشه، کله گوشه

گوشهٔ چشمی به کسی کردن (= اندک عنایتی به کسی کردن) (یک بار)

گوشهٔ چشمی به ماکنند

آیا بود که گوشهٔ چشمی به ماکنند ۱۹۱/۱

گوشه‌کنار (یک بار)

گوشه کناری (ی نکره)

گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ۱۸۴/۹

گوشه‌گیر (۵ بار)

گوشه‌گیران

که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد ۱۱۳/۲
سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند دُرّ یابند ۱۸۹/۵
گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید ۲۲۵/۹
گوشه‌گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند ۳۸۲/۹
روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاری است ۴۰۴/۵

گوشه‌گیری (ی مصدری) (۲ بار)

گوشه‌گیری و سلامت هوسم بود، ولی ۲۶۶/۵
درعین گوشه‌گیری چشمم ز ره بینداخت ۳۰۱/۶

گوشه‌نشین (۷ بار)

من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک ۲۹۰/۶

گوشه‌نشینان

فلان زگوشه‌نشینان خاک درگه ماست ۲۹/۵
که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است ۴۵/۳
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان ۷۰/۸
کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۱۴۹/۴
دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند ۴۴۳/۶

گوشه‌نشینی (ی شناسه)

گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش ۲۷۸/۹

گونه (۶ بار)

*۱. گونه (= نوع، جور) (۵ بار)

صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت ۹۲/۴
وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد ۱۳۶/۴
خطّ ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب ۱۵۵/۶

چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم ۴۲۶/۱

گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲

گوی سپهر در خم چوگان زرکشیم ۳۶۸/۶

برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴

گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شادباش ۴۲۵/۳

گویم (م ضمیر مفعولی)

کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳۷۲/۸

گوی -

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸

باشد که گوی عیشی در این جهان توان
زد ۱۵۰/۱۰

ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶

گویی (ی نکره)

ای جوان سروقد گویی بزن ۱۹۲/۴

شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن ۳۸۲/۶

چوگان کام درکف وگویی نمی‌زنی ۴۷۳/۲

گویا (یک بار)

الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۰/۱

گوی زدن (= گوی باختن) (۶ بار)

گوی ... زد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸

باشد که گوی عیشی در این جهان توان
زد ۱۵۰/۱۰

ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶

گوی ... بزن

ای جوان سروقد گویی بزن ۹۲/۴

شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن ۳۸۲/۶

گوی ... نمی‌زنی

چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی ۴۷۳/۲

گویا (۳ بار)

گویا باور نمی‌دارند روز داوری ۱۹۴/۳

گویا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ۲۲۵/۴

از کریمی گویا در گوشه‌ای بویی شنید ۲۲۵/۵

گه (مخفّف گاه) (۱۰ بار)

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲

خون شد دلم به یاد تو هرگه که در چمن ۹۸/۵

به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و
بیگه ۱۴۲/۵

هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۴۱۴/۱

گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴

گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴

گه جام زرکش، گه لعل دلخواه (۲ بار) ۴۰۹/۲

گهش (ش ضمیر مفعولی)

خود کجا شد که ندیدیم درین چندگهش ۲۸۴/۶

گهی (ی نکره)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶

نیز نک. آنگه، بیگه، سحرگه، صبحگه، ناگه

گهر (۵ بار)

دیده را دستگه دُرّ و گهر گر چه نماند ۱۸۴/۲

طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید ۲۰۷/۴

بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ ۲۸۵/۹

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲

گهرم (م ضمیر اضافه به دهان)

تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم ۳۱۶/۸

نیز نک. بدگهر، گوهر

گهربار (۲ بار)

آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ۱۷۵/۶

لاجرم چشم گهربار همان است که بود ۲۰۷/۲

گه‌گاه (۲ بار)

در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم ۳۳۶/۷

حافظ چو پادشاهت گه‌گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۴

نیز نک. گاه‌گاه، گه‌گه

گه‌گه (یک بار)

این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم ۳۳۲/۴

ل

فلاتفرّد عن روضها انین حمامی ۴۶۰/۴

لاتقل (= هیچ مگو) (یک بار)

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل ۲۹۰/۷

لاتمت (= نمیر) (یک بار)

فلاتمت و من الماء کلّ شیء حیّ ۴۲۲/۵

لاجرم (۳ بار)

لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵

لاجرم چشم گهربار همان است که بود ۲۰۷/۲

لاجرم زآتش حرمان و هوس می‌جوشیم ۳۶۹/۵

لازم (۲ بار)

بس طور عجب لازم ایّام شباب است ۳۱/۹

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ۲۹۸/۳

لاشیء (یک بار)

مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشیء ۴۲۲/۶

لاف (۱۶ بار)

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ (۲ بار) ۱۸۸/۵

لاف ـ

چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات ۱۰۵/۶

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶

چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم ۳۳۵/۱

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۴۰۲/۹

خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵

کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۶۹/۳

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷

لافها ـ

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸

لافی (ی نکره) ـ

شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد ۲۸/۳

لاف زدن (= خودستایی کردن) (۱۴ بار)

لاف ... زدن

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸

زدم لاف

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات ۱۰۵/۶

بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

لاف ... زدی

چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ۲۴/۶

لاف زد

نرگس ارلاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷

لاف ... زد

شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد ۲۸/۳

خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵

لاف ... زدی (ماضی استمراری)

دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

زنم لاف

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶

زنی ... لاف

کم‌زنی از خویشتن لاف منی ۴۶۹/۳

زند لاف

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲

لاف می‌زنم

چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم ۳۳۵/۱

لاف ... می‌زنم

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱

لاف ... می‌زند

حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۴۰۲/۹

لافیدن (۲ بار)

ملاف

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف ۱۲۱/۸

می‌لافد

یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد ۳۶۷/۶

لاغر (یک بار)

شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من ۴۴۸/۹

لال (یک بار)

زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ۵۷/۹

لاله (۳۳ بار)

می‌چکد ژاله بر رخ لاله ۱۴/۲

همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت ۱۸/۷

که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست ۵۷/۸

که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶

که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد ۹۷/۶

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۹۷/۷

چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد ۱۱۲/۸

که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد ۱۱۳/۱

به چمن خرام وبنگربرتخت گل که لاله ۱۱۳/۷

چرا چون لاله خونین دل نباشم ۱۳۲/۳

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار ۱۷۱/۳

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸

در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۲۰۹/۶

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۲۱۸/۱

وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود ۲۱۸/۸

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۳۰/۱

ز خاک کالبدش صدهزار لاله برآید ۲۳۰/۷

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۲۵۱/۶

هر که چون لاله کاسه گردان بود ۲۵۶/۳

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۲۶۹/۱

نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۳۲۲/۹

لاله ساغرگیر ونرگس مست و برمانام فسق ۳۳۸/۴

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید ۳۴۲/۳

چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست ۳۵۴/۹

چون لاله می مبین و قدح در میان کار ۳۵۶/۶

می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم ۳۶۹/۶

چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم ۳۷۲/۷

باصبا در چمن لاله سحر می‌گفتم ۳۸۰/۷

بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن ۳۸۷/۵

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۴۲۱/۱

در بوستان حریفان مانند لاله و گل ۴۳۵/۶

ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل ۴۵۲/۵

لاله زار (۲ بار)

ای خرّم از فروغ رخت لاله‌زار عمر ۲۴۸/۱

لاله‌زاری (ی نکره)

که مهتابی دل‌افروز است و طرف لاله‌زاری
خوش ۲۸۳/۵

لاله صفت (یک بار)

من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم ۱۵۳/۲

لاله عذار (یک بار)

بی لاله‌عذار خوش نباشد ۱۵۹/۲

لاله‌گون (۲ بار)

رویت همه ساله لاله‌گون باد ۱۰۴/۱

ساغر لاله‌گون نبوید باز ۲۵۶/۲

لامع (یک بار)

هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲

لاملامه (= بدون سرزنش) (یک بار)

والله مارأینا حبّاً بلاملامه ۴۱۶/۵

لایزالی (ی نسبت) (۲ بار)

نومید کی توان بود از لطف لایزالی ۴۵۳/۴

نگه دارش به فضل لایزالی ۴۵۴/۶

لایعقل (= نادان) (یک بار)

مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود ۲۰۳/۶

لایق (۳ بار)

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷

لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی ۴۷۵/۱۲

لایقترم (م ضمیر مفعولی)

قصد جان است طمع درلب جانان کردن ۴۳۲/۲
چوغنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه ۴۴۲/۷
لبم برلب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۳۴۸/۲
تا مگر جرعه فشاند لب جانان برمن ۳۶۰/۳
عشوه‌ای ازلب شیرین تو دل خواست به جان ۳۶۱/۹
مهرلب او بر در این خانه نهادیم ۳۶۴/۴
لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان ۳۷۵/۱
بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن ۳۸۴/۵
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ۳۸۵/۹
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس ۳۹۶/۶
در هوای لب شیرین‌پسران چند کنی ۴۱۴/۴
مرا به دورلب دوست هست پیمانی ۴۱۷/۸
آب و آتش به هم آمیخته‌ای ازلب لعل ۴۱۹/۴
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲
هردم به یادآن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴
لب‌گیری ورخ بوسی می نوشی وگل بویی ۴۸۶/۲

ـ لب ـ

در تیره شب هجرتو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶

لبانش (ش ضمیر اضافه)

جان برلب است و حسرت در دل که از لبانش ۲۲۹/۴

لبت (ت ضمیر اضافه)

آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ۳۸/۸
زآنکه در روح‌فزایی چو لبت ماهرنیست ۷۱/۶
چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم ۱۱۰/۵
گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند ۱۹۴/۱
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت ۱۹۴/۲
برنیامد از تمنّای لبت کامم هنوز ۲۵۹/۱
در ازل داده‌است ماراساقی لعل لبت ۲۵۹/۷
در قلم آورد حافظ قصّهٔ لعل لبت ۲۵۹/۹
لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱
نهادم برلبت لب را و جان ودل فداکردم ۳۱۱/۷
لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران ۳۴۸/۵
به شکرخنده لبت گفت مزادی طلبیم ۳۶۱/۶
لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان ۳۷۵/۱
گرد لبت بنفشه از آن تازه وتر است ۳۸۶/۷
درحق من لبت این لطف که می‌فرماید ۳۹۶/۲
شوق لبت برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷
سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من ۴۴۸/۷
که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی ۴۵۹/۶

لبش (ش ضمیر اضافه)

نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان ۲۲/۲
به کام تا نرساند لبش مرا چون نای ۳۶/۲
که لبش جرعه‌کش خسروشیرین من است ۵۳/۸
بادهٔ لعل لبش کزلب من دور مباد ۶۸/۳
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
از بهر بوسه‌ای زلبش جان همی دهم ۲۲۴/۲
برخاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش ۲۵۴/۷
او به خونم تشنه و من برلبش تاچون شود ۳۹۳/۴
لبش می‌بوسم و در می‌کشم می ۴۲۳/۱
لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام ۴۲۳/۳

لبم (م ضمیر اضافه)

لبم از بوسه‌ربایان بر و دوشش باد ۱۰۱/۵
بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن ۲۰۸/۶
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم ترگیر ۲۵۲/۹
لبم برلب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم ۳۴۸/۲

لبی (ی نکره)

بالبی و صد هزاران خنده آمدگل به باغ ۲۲۵/۵

نیز نک. برلب آمده، تشنه لب، خندان‌لب، شکرلب، شیرین‌لب، مهرلب زده، نوش‌لب، نوشین‌لب

*۲. لب (= کنار، کران) (۲۳ بار)

خوش آن نظرکه لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸

فدای قدّ توهر سروبن که برلب جوست ۵۷/۶
برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۹
که خیمه سایهٔ ابراست وبزمگه لب کشت ۷۷/۲
نشیند برلب جویی و سروی درکنار آرد ۱۱۱/۷
اگرت میل لب جوی و تماشا باشد ۱۵۴/۴
می‌شکفتم ز طرب زآنکه چوگل برلب جوی ۱۹۹/۷
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۱۰۷/۹
بعدازین دست من و دامن سرو و لب جوی ۱۰۸/۶
خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن ۲۱۰/۸
برلب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر ۲۵۲/۸
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹
بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴
وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش ۲۷۰/۵
سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض ۳۱۰/۴
به این شکرانه می‌بوسم لب جام ۳۱۸/۴
تالب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ۳۵۱/۷
چو لاله با قدح افتاده برلب جویم ۳۷۲/۷
یک شیشه می و نوش‌لبی و لب کشتی ۴۲۷/۶
بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم ۴۳۹/۴
به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۴۷۱/۴
تومگر برلب آبی به هوس بنشینی ۴۷۵/۱
ساقیاسایهٔ ابراست و بهار ولب جوی ۴۷۶/۱

لباس (یک بار)

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم ۳۴۴/۱
نیز نک. ازرق‌لباس

لحد (۵ بار)

در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۰/۶
من چوازخاک لحد لاله‌صفت برخیزم ۱۵۳/۲
چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به لحد ۲۰۱/۹
وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر ۲۴۵/۷
تا به بویت زلحد رقص‌کنان برخیزم ۴۲۸/۴

لحظه (۷ بار)

هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است ۴۷/۴
که به تیر مژه هرلحظه شکاری گیرند ۱۸۰/۵
عشّاق را به ناز تو هرلحظه صد نیاز ۲۵۵/۱
می‌زند هر لحظه تیغی مو براندامم هنوز ۲۵۹/۴
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم ۳۲۰/۹
که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم‌الله ۴۰۸/۷
وآن دم که بی‌تو باشم یک لحظه هست سالی ۴۵۵/۴

لحن

نک. خوش‌الحان

لخت لخت (یک بار)

آتش زدم چوگل به تن لخت لخت خویش ۲۸۶/۲

لخلخه‌سای (یک بار)

لخلخه‌سای شد صبا دامن پاکش از چه روی ۱۸۷/۲

لذّت (۴ بار)

ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما ۱۱/۲
تا نیست غیبتی نبود لذّت حضور ۲۴۹/۳
لذّت داغ غمت بر دل ما باد حرام ۳۶۱/۴
تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت ۴۹۰/۴

لرزان (۲ بار)

دل صنوبری‌ام همچو بید لرزان است ۶۱/۵
شود چون بید لرزان سرو بستان ۹۵/۴

لرزیدن (یک بار)

می‌لرزم

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم ۲۸۵/۲

لسان (= زبان) (۲ بار)

قصست ماهنا لسان مقال ۲۹۶/۶
بااین لسان عذب که خامش چو سوسنم ۳۳۵/۶

لشکر (۱۰ بار)

ازکران تابه کران لشکر ظلم است، ولی ۵۰/۶
تالشکر غمت نکند ملک دل خراب ۹۱/۵
که شادیِ جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد ۱۴۷/۶
شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم
مدد ۱۸۶/۸
کاین هوسناکان دل وجان جای لشکر می‌کنند ۱۹۴/۹
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین
سازند ۳۲۲/۵
ماملک عافیت نه به لشکرگرفته‌ایم ۳۵۷/۴
اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲
سلطان وفکرلشکر وسودای گنج وتاج ۴۴۲/۶

لشکرشکن (یک بار)

بحمدالله و المنّة بتی لشکر شکن دارم ۳۲۲/۵

لشکری (ی نسبت) (۲ بار)

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ۱۴۱/۹

لشکری‌ام (م ضمیر اضافه به دل)

صنمی لشکری‌ام غارت دل کرد و برفت ۲۰۷/۹

لطافت (۵ بار)

شد چمان در چمن حسن ولطافت، لیکن ۸۵/۵
خوبی آن است ولطافت که فلانی دارد ۱۲۱/۲
این لطافت کزلب لعل تومن گفتم که گفت ۲۲۵/۷
فرّخ شد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۶/۴
زآن می که داد حسن و لطافت به
ارغوان ۴۲۱/۱۰

لطف (۷۸ بار)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنارا ۴/۱
به خلق ولطف توان کرد صیداهل نظر ۴/۴
روی خوبت آیتی ازلطف برماکشف کرد ۱۰/۸
زآن سبب جزلطف و خوبی نیست در تفسیر
ما ۱۰/۸
از خیال لطف می مشّاطهٔ چالاک طبع ۱۴/۴
دلا طمع مبر ازلطف بی‌نهایت دوست ۲۴/۶
گل بر رخ رنگین توتالطف عرق دید ۳۱/۶
به لطف خال وخط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۴۷/۱۱
معنیِ لطف و رحمت پروردگار چیست ۶۶/۷
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او ۶۹/۲
روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است ۷۰/۲
ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه
نیست ۷۲/۱۰
ناامیدم مکن ازسابقهٔ لطف ازل ۷۸/۵
حاشاکه رسم لطف وطریق کرم نداشت ۸۰/۳
درگلستان ارم دوش چو از لطف هوا ۸۱/۵
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد ۸۷/۱۱
چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ۸۹/۱
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸
به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵
صدلطف چشم داشتم اویک نظرنکرد ۳۹/۱
سراسربخشش جانان طریق لطف واحسان
بود ۱۴۲/۶
دوام عمر وملک او بخواه از لطف حق ای
دل ۱۴۹/۱۳
که هیچش لطف درگوهر نباشد ۱۵۸/۹
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد ۱۷۰/۷
که لطف نظم وسخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰
هم مگرپیش نهد لطف شماگامی چند ۱۷۷/۲
گر خرابی چومرا لطف تو آبادکند ۱۸۵/۳
بحث ما در لطف طبع وخوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴
آری به یمن لطف شماخاک زر شود ۲۲۱/۷
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳
تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۴/۳
زآنجاکه لطف شامل وخلق کریم توست ۲۶۴/۲

مارا به عفو ولطف خداوندگار بخش ۲۷۰/۷
آفرین برنفس دلکش ولطف سخنش ۲۷۵/۹
لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۲۷۹/۳
مجمع خوبی ولطف است عذار چومهش ۲۸۴/۱
مظهرلطف ازل روشنی چشم امل ۲۸۸/۸
شاهدی ازلطف وپاکی رشک آب زندگی ۳۰۳/۳
یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد ۳۰۴/۲
لیکن ازلطف لبت صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱
دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمع ۳۱۲/۷
به لطف آنسری امیّدوارم ۳۱۸/۷
بودکه لطف ازل رهنمون شود حافظ ۳۳۰/۷
دستگیر ارنشود لطف تهمتن چه کنم ۳۳۷/۵
چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست ۳۳۸/۳
بافیض لطف اوصد ازین نامه طی کنم ۳۴۲/۶
این همه از نظر لطف شما می‌بینم ۳۴۹/۴
ای ابرلطف برمن خاکی ببارهم ۳۵۴/۹
دام سخت است مگریار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰
چه به ازدولت لطف سخن وطبع سلیم ۳۹۰/۱۱
خال وخط تومرکز لطف ومدار حسن ۳۸۶/۱
دایم به لطف طبع فلک از میان جان ۳۸۹/۶
آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹
یاقوت جانفزایش ازآب لطف زاده ۴۱۵/۳
بیرون فکند لطف مزاج ازرخش به خوی ۴۲۱/۱۰
تومیدکی توان بود از لطف لایزالی ۴۵۳/۴
سرخدمت تو دارم بخرم به‌لطف ومفروش ۴۵۹/۸
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی ۴۶۳/۳
عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار ۴۷۵/۵
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
فرمایی ۴۸۴/۹

لطف ـ

وآن لطف کرد دوست که دشمن حذرگرفت ۸۶/۳

ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی باد ۱۶۲/۷
در حق من لبت این لطف که می‌فرماید ۳۹۶/۲
لطف کردی سایه‌ای برآفتاب انداختی ۴۲۵/۱

الطاف

که هر چه ساقی ماکرد عین الطاف است ۴۵/۵
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید ۲۴۹/۴
خطاب آمدکه واثق شو به الطاف خداوندی ۴۳۱/۱

لطفش (ش ضمیر اضافه)

لطفش آسایش مامصلحت وقت ندید ۴۹/۸
بندهٔ پیرخراباتم که لطفش دایم است ۷۲/۱۰

لطفها ـ

خیالش لطفهای بیکران کرد ۱۴۲/۲
لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
لطفهاکردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵

لطفی (ی نکره)

هردمش بامن دلسوخته لطفی دگراست ۱۰۷/۱۰

لطفی ـ

لطفی کن وبازآ که خرابم ز عتابت ۱۶/۱۰
اگر چه مست خرابی تونیزلطفی کن ۲۵۷/۵

لطف فرمودن (= لطف کردن) (یک بار)

لطف ... می‌فرماید

درحق من لبت این لطف که می‌فرماید ۳۹۶/۲

لطف کردن (= مهربانی کردن) (۷ بار)

لطف کردی

لطف کردی سایه‌ای برآفتاب انداختی ۴۲۵/۱

لطف ... کردی

لطفهاکردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم ۳۴۴/۵

لطف کرد

وآن لطف کرد دوست که دشمن حذرگرفت ۸۶/۳

لطف ... کرد

خیالش لطفهای بیکران کرد ۱۴۲/۲

لطف ... کن

لطفی کن و باز آکه خرابم ز عتابت ۱۶/۱۰
اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن ۲۵۷/۵

لطف ... می‌کنی

لطفهامی‌کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱

لطف نمودن (= لطف کردن) (یک بار)

لطف نمودی

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ۱۶۲/۷

لطیف (۸ بار)

سخن بگوکه کلامت لطیف وموزون است ۵۵/۵
شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است، ولی ۱۲۱/۲
چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف ۱۳۳/۷
همچو گلبرگ طری بود وجود تولطیف ۲۸۴/۲
روبی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۴
بنوش می که سبک روحی ولطیف مدام ۴۳۶/۵
ساغر لطیف و پر می و می‌افکنی به خاک ۴۷۳/۳

لطیفان

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸

لطیفه (۴ بار)

که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است ۳۷/۸

لطیفه‌ای (ی نکره)

لطیفه‌ای است نهانی که عشق ازآن خیزد ۶۷/۵
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲

لطیفه‌ها

لطیفه‌های عجیب زیر دام و دانهٔ توست ۳۵/۲

لعب (یک بار)

به لعب زهرهٔ چنگی ومرّیخ سلحشورش ۲۷۳/۲

لعبت (۲ بار)

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم ۱۲۴/۵

لعبتی (ی شناسه)

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار ۴۵/۷

لعل (۸۱ بار)

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا ۳/۷
روزی ما باد لعل شکرافشان شما ۱۲/۱۰
راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳/۴
خوش بود ترکیب زرّین جام بالعل مذاب ۱۴/۳
کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم ۱۷/۷
من نخواهم کرد ترک لعل یار وجام می ۳۰/۶
چشم همه برلعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
گوهر هرکس ازین لعل توانی دانست ۴۹/۱
سنگ وگل راکند ازیمن نظرلعل وعقیق ۴۹/۶
لعل سیراب به خون تشنه لب یارمن است ۵۲/۱
دیدن لعل ترا دیدهٔ جان‌بین باید ۵۳/۲
به یاد لعل تو بی‌چشم مست میگونت ۵۵/۲
که نام آن نه لب لعل وخط زنگاری است ۶۷/۵
بادهٔ لعل لبش کزلب من دور مباد ۶۸/۳
گر طمع داری از آن جام مرصّع می لعل ۸۱/۳
چولعل شکرینت بوسه بخشد ۱۰۰/۶
لعل تو که هست جان حافظ ۱۰۳/۹
گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷
بفرمالعل نوشین راکه حالش باقرار آرد ۱۱۱/۶
لب لعل و خط مشکین چوانبش هست، آنش نیست ۱۱۷/۴
بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل ۱۲۷/۵
از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار ۱۵۷/۲
ایا پرلعل کرده جام زرّین ۱۵۸/۴
شراب لعل وجای امن ویار مهربان ساقی ۱۶۱/۵
در آن هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل ۱۶۶/۹
هرمی لعل کزآن دست بلورین ستدم ۱۷۵/۶
دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من ۱۸۴/۳
ز چشمم لعل رمّانی چو می‌خندند می‌بارند ۱۸۹/۳
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱۹۰/۱
گفتم ز لعل نوش‌لبان پیر را چه سود ۱۹۳/۷
درمیان من و لعل تو حکایتهابود ۲۰۰/۶

طالب لعل وگهر نیست وگرنه خورشید ۲۰۷/۴
همچنان در لب لعل تو عیان است که بود ۲۰۷/۹
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲
گرفتد عکس تو برلعل نگینم چه شود ۲۲۲/۳
این لطافت کزلب لعل تومن گفتم که گفت؟ ۲۲۵/۷
کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت ۲۴۲/۴
در ازل داده است ماراساقی لعل لبت ۲۵۹/۷
در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبت ۲۵۹/۹
که شیشهٔ می لعل و بتی چو ماهت بس ۲۶۳/۶
زاهد ازما به سلامت بگذرکاین می لعل ۲۶۶/۴
خون شد دلم‌ازحسرت آن لعل روان‌بخش ۲۶۷/۵
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴
جای آن است که خون موج زند در دل لعل ۲۷۲/۳
تا می لعل آوردش خون به جوش ۲۷۹/۴
بیاکه توبه زلعل نگار و خندهٔ جام ۲۹۲/۵
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق ۲۹۲/۸
نقلش از لعل نگارونقلش ازیاقوت خام ۳۰۳/۶
زلعل باده‌فروشت چه عشوه‌هاکه خریدم ۳۱۵/۴
که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۳۲۲/۸
شیراز معدن لب لعل است وکان حسن ۳۲۹/۵
بیاکه لعل و گهردر نثار مقدم تو ۳۳۱/۲
لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم ۳۵۴/۳
از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت ۳۶۵/۷
لب بگشاکه می‌دهد لعل لبت به خسته جان ۳۷۵/۱
دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴
از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان ۳۸۰/۸
شراب لعل کش و روی مه‌جبینان بین ۳۹۵/۱
گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش ۳۹۹/۵
گفت مگر زلعل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶
عیشم مدام است از لعل دلخواه ۴۰۹/۱
گه جام زرکش گه لعل دلخواه ۴۰۹/۲
آن لعل دلکشش بین وآن خندهٔ دل‌آشوب ۴۱۵/۵
آب وآتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل ۴۱۹/۴
از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست ۴۲۵/۱۱
جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی ۴۶۴/۸
ز لعل روح فزایش ببخش ازآنکه تو دانی ۴۶۷/۳

لعلت (ت ضمیر اضافه)

لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۵/۸
ازآنروی است یاران راصفاها با می لعلت ۱۴۵/۵
گفتم که نوش لعلت مارابه آرزو کشت ۲۲۷/۶
برامید جام لعلت دردی‌آشامم هنوز ۲۵۹/۱
دوش لعلت عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی ۳۳۸/۹
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲

لعلش (ش ضمیر اضافه)

شربتی از لب لعلش نچشیدیم وبرفت ۸۵/۱
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۱۱۷/۳
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است ۳۲۰/۹
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۲/۶

لعلم (م شناسه)

بیمار آن دو لعلم آخرکم از جوابی ۴۲۴/۵

لعلی (ی نکره)

زجام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲
لعلی از کان مروّت برنیامد سالهاست ۱۶۴/۵
لب لعلی گزیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۵

لعلّی (= کاش من) (یک بار)

لعلّی لک آت بشهاب قبس ۴۴۶/۶

لعل فام (۲ بار)

تا بنگری صفای می لعل‌فام را ۷/۱
عشقبازیّ و جوانی و شراب لعل‌فام ۳۰۳/۱

لعل‌گون (یک بار)

تاخاک لعل‌گون شود و مشکبار هم ۴۵۴/۷



ما (ضمیر اول شخص جمع) (۴۸۶ بار)

مات (ت ضمیر مفعولی)

به خاک ماگذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸

ماش (ش ضمیر مفعولی)

ماش آئینهٔ رخ چو مهیم ۴۷۴/۴

مایی (ی شناسه)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۱۵۸/۶

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی ۴۶۲/۷

ماییم (یم شناسه)

ماییم و کهنه دلقی کاتش درآن توان زد ۱۵۰/۵

ماییم و آستانهٔ دولت پناه تو ۴۰۱/۶

نیز نک. اما(= ما)

ما (= آنچه) (۳ بار)

متی ماتلق من تهوی دع‌الدنیا واهملها ۱/۷

الاقی من نواها ما الاقی ۴۵۱/۱

سلام‌الله ماکرّ اللیالی ۴۵۴/۱

ما (استفهام) (یک بار)

مالسلمی ومن بذی سلم ۲۹۶/۲

ما استطاب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)

فما تطیب نفسی و مااستطاب منامی ۴۶۰/۸

مآثر

نک. مأثرة

مأثرة (= نیکی) (یک بار)

مآثر (ج. مأثرة)

اری مآثر محیای من محیاک ۴۵۲/۸

ماتطیّب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)

فما تطیّب نفسی ومااستطاب منامی ۴۶۰/۸

ماتم زده (یک بار)

ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست ۳۹/۹

ماجرا (۱۰ بار)

ما را به آب دیده شب و روز ماجراست ۲۱۵/۵

صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۲۴۸/۶

جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ۲۶۴/۲
وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش ۲۷۰/۵
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ۳۰۴/۳
ماجرای دل خون گشته نگویم باکس ۳۲۷/۶
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰

ماجرا-

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸

ماجراها

ورنه با تو ماجراها داشتیم ۳۶۲/۳

ماجرایی (ی نکره)

در میان جان و جانان ماجرایی رفت، رفت ۸۳/۳

ماجراکردن (= گله و شکایت کردن) (یک بار)

ماجرا ... کن

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸

مادر (۴ بار)

کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲
دلا چون شیر مادر کن حلالش ۲۷۴/۷
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم ۳۱۰/۶
مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ۳۹۶/۴

مادرزاد (یک بار)

مادرزادت (ت ضمیر مفعولی)

چشم بد دور کزآن تفرقه خوش بازآورد-
طالع نامور و دولت مادرزادت ۱۹/۹

مار (یک بار)

دل ما را که ز مار سرزلف تو بخست ۲۵۸/۵

مارأینا (= ندیدیم) (یک بار)

والله مارأینا حبّاً بلا ملامه ۴۱۶/۵

ماشعرنا (= ندانستیم) (یک بار)

مضت فرص‌الوصال وما شعرنا ۴۵۱/۱۰

مآل (یک بار)

مآل حال خود از پیش بینی ۴۷۴/۱۰

مال (۸ بار)

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴
عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست ۷۲/۱۱
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری
کرد ۱۳۵/۷
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ ۲۳۴/۹
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت
بس ۲۶۳/۵
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت ۲۷۵/۷
که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱
ز مال وقف نبینی به نام من ورقی ۴۶۲/۳

مالامال (۲ بار)

از حریفان و رطل مالامال ۲۹۶/۳
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ۴۶۱/۱

مالک رقاب (یک بار)

چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی ۴۲۵/۱۲

مألوف (۲ بار)

هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳

مالی (ی نسبت) (یک بار)

زیان مایهٔ جاهیّ و مالی ۴۵۴/۱۲

مالیدن (یک بار)

بمال

آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۰۵/۲

نیز نک. پامال، پایمال، گوشمال

مأمن (۲ بار)

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست ۲۹۸/۷

مأمنی (ی نکره)

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴

ماندن (۶۶ بار)

ماند (ماضی)

راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ۹۹/۶
حریفان را نه سر ماند و نه دستار ۲۴۰/۶

عرصهٔ بزمگاه خالی ماند ۲۹۶/۳

بماند

چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند ۱۷۰/۶
هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱
وآنکه این کار ندانست درانکار بماند ۱۷۵/۱
شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند ۱۷۵/۲
دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند ۱۷۵/۳
قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند ۱۷۵/۵
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ۱۷۵/۶
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷
یادگاری که درین گنبد دوّار بماند ۱۷۵/۸
شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۵/۹
شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند ۱۷۵/۱۰

نماند

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ۱۷۶/۱
دیده را دستگه دُرّ و گهر گرچه نماند ۱۸۴/۲
ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند ۲۸۰/۵
بسی نماند که کشتیِ عمر غرقه شود ۲۹۱/۷
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند ۳۵۴/۴
غم دل چند توان خورد که ایّام نماند ۳۸۳/۲
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن ۳۸۶/۵
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۴۲۲/۸
اگر نماند ز من بی‌شمایلت، آری ۴۵۲/۸
بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی ۴۷۸/۸

نماندم (م ضمیر مفعولی)

گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی ۴۵۶/۵

بماندیم

در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵

بماندی (ماضی استمراری)

سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان ۳۲۷/۷

نماندی (ماضی استمراری)

جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ۲۸۶/۷

نمانده است

بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست ۳۹/۱
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست ۳۹/۱
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۳۹/۲
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۳۹/۳
هیهات ازین گوشه که معمور نماندست ۳۹/۴
از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵
دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست ۳۹/۶
کز جان رمقی در تن رنجور نماندست ۳۹/۷
گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۳۹/۸
ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست ۳۹/۹

نخواهد ماند

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند ۱۷۶/۱
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ۱۷۶/۱
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ۱۷۶/۲
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷۶/۳
که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند ۱۷۶/۴
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند ۱۷۶/۵
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ۱۷۶/۶
که این معامله تاصبحدم نخواهد ماند ۱۷۶/۷
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۶/۸
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند ۱۷۶/۹

بمان

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ۲۸۰/۹

ـ مانی

تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۶۵/۷

بمانی

به یادگار بمانی که بوی او داری ۴۳۷/۱

ماند (مضارع)

نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها ۱/۶

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۲۴۸/۹

بماند (مضارع)

نه وصل بماند و نه واصل ۱۶۸/۳

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵

نماند (مضارع)

در هجر تو گر چشم مرا آب نماند ۳۹/۸

راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۴۰۲/۸

ـ می‌ماند (مضارع)

بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من ۳۹۳/۳

کو به چیزی مختصر چون بازمی‌ماند ز من ۳۹۳/۷

نمی‌ماند (مضارع)

دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند ۴۸۴/۲

ـ ماند

که با این درد اگر دربند درمانند درمانند ۱۸۹/۷

مانستن (یک بار)

ماند (مضارع)

به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۱۳/۷

مانع (یک بار)

مانعش (ش ضمیر اضافه)

مانعش غلغل گل گشت و شکرخواب صبوح ۲۲۲/۶

مانند (یک بار)

در بوستان حریفان مانند لاله و گل ۴۳۵/۶

مانی (یک بار)

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم ۳۴۸/۸

مأواگه (یک بار)

کاخوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۶/۲

ماه (۶۵ بار)

*۱. ماه (= قمر، معشوقه همچون قمر)
(۵۸ بار)

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲/۱

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۳۲/۳

در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲

هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۴۸/۸

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳

عماری‌دار لیلی راکه مهد ماه در حکم
است ۱۱۱/۴

ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف ۱۲۰/۳

روشنی طلعت تو ماه ندارد ۱۲۳/۱

در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۰/۶

عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت ۱۳۳/۴

فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه ۱۴۳/۹

چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ۱۴۴/۹

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد ۱۶۳/۱

کان ماه مجلس‌افروز اندر صدارت آمد ۱۶۷/۵

ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند ۱۸۸/۶

میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۰۸/۷

منظور خردمند من آن ماه که او را ۲۱۰/۳

گر ماه مهرپرور من در قبا رود ۲۱۵/۶

چو ماه نو ره نظارگان بیچاره ۲۱۶/۲

که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید ۲۲۶/۹

گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۲۲۷/۱

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵

ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار ۲۴۱/۱

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی ۲۴۲/۳

کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار ۲۴۲/۳

دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام ۳۰۳/۳

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲

بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود ۳۳۶/۲

سخن باماه می‌گویم پری درخواب می‌بینم ۳۴۸/۳

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم ۳۴۸/۶

بر بوی عید وصل چو نظّارگان ماه ۳۵۷/۷

کوعشوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو ۳۶۸/۹

ماه وخورشید به منزل چو به امر تو رسند ۳۷۸/۴

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱

از ماه ابروان منش شرم باد رو ۳۹۸/۱

از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو ۳۹۸/۵

از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۴۰۱/۵

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو ۴۰۵/۱

از قامت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶

گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۴۱۰/۱

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۳

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۴۲۳/۵

ای که برماه ازخط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱

ماه اگر بی‌تو برآید به دو نیمش بزنند ۴۶۳/۴

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ۴۷۹/۷

مراکه از رخ او ماه در شبستان است ۴۸۲/۹

ماهت (ت ضمیر مفعولی)

که شیشهٔ می لعل و بتی چوماهت بس ۲۶۳/۶

ماهت (ت ضمیر اضافه)

هرآنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶

اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی ۴۶۰/۷

ماهش (ش ضمیر اضافه)

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۲۲۴/۲

ماهم (م شناسه)

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ ۲۳۲/۸

ماهم (م ضمیر اضافه)

ماهم این هفته شد از شهر وبه چشمم سالی است ۶۹/۱

ماهی (ی نکره)

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی ۳۸۶/۳

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۴۳۰/۱

نیز نک. مه

*۲. ماه (= سی روز از سال) (۷ بار)

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۸۴/۱

ماه شعبان مده ازدست قدح کاین خورشید ۱۶۰/۶

سه ماه می خور ونه ماه پارسا می‌باش (۲ بار) ۲۶۹/۲

من پیر سال و ماه نی‌ام یار بیوفاست ۳۱۴/۶

تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم ۳۵۴/۱۵

گرچه ماه رمضان است بیاور جامی ۴۵۸/۱

ماهپاره (یک بار)

هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست ۷۳/۵

ماهر (یک بار)

زآنکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست ۷۱/۶

ماه رخ (۲ بار)

یارب آن شاه‌وش ماه رخ زهره جبین ۶۸/۶

به لابه گفتمش ای ماه‌رخ چه باشد اگر ۲۲۹/۸

ماهرو (۴ بار)

صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱

ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۴۷/۷

ماهرویان

گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد ۲۶۰/۲

نیز نک. مهرو

ماه سیما (۲ بار)

سهی‌قدان سیه چشم ماه سیما را ۴/۹

ماه سیمایی (ی نکره)

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۲/۱

ماه مطرب (یک بار)

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۴۲۳/۵

ماه منظر (یک بار)

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن	۴۸۶/۱
ماهی (۵ بار)	
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من	۱۳۹/۴
در بحر فتاده‌ام چو ماهی	۱۴۴/۴
کمترین ملک تو از ماه بود تاماهی	۴۷۹/۷
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی	۴۸۰/۴
ماهیان	
درر ز شوق برآرند ماهیان به نثار	۴۸۲/۱۰
مایل (۲ بار)	
که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست	۶۸/۵
واکنون شدم چو مستان بر ابروی تو مایل	۴۰۱/۶
ماینفع (= سود نمی‌دهد) (یک بار)	
الآن قد ندمت و ماینفع الندم	۴۰۲/۶
مایه (۱۰ بار)	
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است	۵۰/۱
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست	۹۶/۳
مایهٔ نقد بقا راکه ضمان خواهد شد	۱۶۰/۵
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور	۲۴۹/۴
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدارآنجاست	۳۴۰/۵
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی	۴۲۸/۹
به یاد سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن	۴۴۳/۵
زیان مایهٔ جاهی و مالی	۴۵۴/۱۲
تو بدین نازکی و دلکشی ای مایهٔ ناز	۴۷۵/۱۲
درباب و به گنجی از مایهٔ نیکویی	۴۸۶/۹
نیزنک. سرمایه، گرانمایه	
مایی (ی مصدری) (۲ بار)	
دربحرمایی و منی افتاده‌ام، بیار	۴۷۰/۲
می، تاخلاص بخشدم از مایی و منی	۴۷۰/۲
مباحث	
نک. بحث	
مبارک (۵ بار)	
ساقیا آمدن عید مبارک بادت	۱۹/۱

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است	۶۹/۶
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی	۱۷۸/۳
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن	۳۸۲/۱
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی	۴۸۴/۱۲
مبارکباد (یک بار)	
مبارکبادم (م ضمیر اضافه)	
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم	۳۱۰/۷
مبارکی (ی مصدری) (یک بار)	
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی	۴۵۹/۸
مباهات (۲ بار)	
همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم	۳۶۶/۶
مباهات ـ	
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش	۲۷۸/۶
مباهات کردن (= فخرکردن) (یک بار)	
مکن ... مباهات	
مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش	۲۷۸/۶
مبتلا (۴ بار)	
به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است	۵۱/۱
مبتلا گشتم در این بند و بلا	۹۹/۴
در این گلشن به خارم مبتلا کرد	۱۲۶/۴
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا	۴۵۶/۲
مبسماً (= محل تبسم، دهان) (یک بار)	
یامبسماً یحاکی درجاً من اللآلی	۴۵۴/۱
مبین (یک بار)	
حدیث غمزه‌ات سحر مبین است	۵۶/۲
مت (= من ترا) (یک بار)	
که همچون مت ببو تن دل و ای ره	۴۲۹/۴
متاع (۴ بار)	
صالح و طالح متاع خویش نمودند	۲۲۸/۶
که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر	۲۵۱/۲
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع	۲۸۷/۷
متاعم (م شناسه)	

این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم ۴۴۷/۷
متّفق (یک بار)
دمی بانیک‌خواهان متّفق باش ۴۵۱/۹
متّهم (یک بار)
که عقل کلّ به صدت عیب متّهم دارد ۱۱۴/۵
متیٰ (= هرگاه) (۲ بار)
متیٰ ماتلق من تهویٰ دع‌الدنیا و اهملها ۱/۷
متیٰ نطق‌البشیر عن‌الوصال ۴۵۴/۵
مثال (۲ بار)
زمانه از ورق گل مثال روی توساخت ۲۷۶/۴
مثالی (ی نکره)
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۵۵/۲
نیز نک. بدمثال، بی‌مثال، مشکین‌مثال
مَثَل masal (= داستان، قصّه) (۳ بار)
که این سخن به مثل باد باسلیمان گفت ۸۸/۶
عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت ۱۴۳/۴
دع‌التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷
مِثل mesl (= مانند) (۳ بار)
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو ۲۸۰/۸
امثال
از شافعی نپرسند امثال این مسایل ۳۰۱/۴
مثلش (ش ضمیر اضافه)
کس ندیده‌است وببیند مثلش از هر سو ببین ۲۹۴/۶
مجاز (۳ بار)
وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز
است ۴۱/۲
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷
تاکی شود قرین حقیقت مجاز من ۳۹۲/۶
مجازی (ی نسبت) (یک بار)
درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر ۲۵۴/۷
مجال (۱۰ بار)
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ۷۲/۵
مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۱۰۲/۴
کی التفات مجال سلام ما افتد ۱۱۰/۴
مجال من همین باشدکه پنهان مهراو ورزم ۱۶۱/۶
کانجامجال باد وزانم نمی‌دهد ۲۲۳/۴
اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول ۳۰۰/۱
سودای کج مپز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷
مجالی (ی نکره)
کومجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
مجانین
نک. مجنون
مجرّد (یک بار)
مجرّدان
مجرّدان طریقت به نیم جو نخرند ۶۷/۷
مجروح (۳ بار)
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۵۹/۴
دل مجروح من پیشش سپر باد ۱۰۰/۵
جنگها بادل مجروح بلاکش دارم ۴۲۱/۶
مجلس (۴۹ بار)
درمجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲
در مجلس ما عطر میامیز که مارا ۴۷/۴
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که
نیست ۷۴/۱۱
حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست ۹۱/۱۰
خدارا داد من بستان از او ای شحنهٔ مجلس ۱۱۶/۱۱
که صدر مجلس عزّت فقیر ره‌نشین دارد ۱۱۷/۶
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین
مجلس ۱۴۵/۷
نگارم دوش درمجلس به عزم رقص چون
برخاست ۱۴۹/۴

مجموع (۴ بار)

خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۱۲/۲

هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد ۱۱۷/۱

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶

با سر زلف تو مجموع پریشانی من ۴۳۹/۳

مجموعه (۴ بار)

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ۴۹/۲

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است ۱۵۰/۸

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست ۳۳۸/۳

مجموعه‌ای (ی نکره)

مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم ۳۵۴/۶

مجنون (۹ بار)

بار دل مجنون و خم طرّهٔ لیلی ۴۱/۶

شکنج طرّهٔ لیلی مقام مجنون است ۵۵/۴

دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴

وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد ۱۳۴/۴

صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست ۱۹۵/۳

گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۱/۱

شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳

مجانین

خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود ۴۱۷/۲

محابا (یک بار)

محابا-

سود و سرمایه بسوزیّ و محابا نکنی ۴۷۱/۱

محاباکردن (= پرواکردن) (یک بار)

محابا نکنی

سود و سرمایه بسوزیّ و محابا نکنی ۴۷۱/۱

محاکا (یک بار)

بامدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است ۳۴/۱۰

محال (۲ بار)

که کس مباد چو من در پی خیال محال ۲۹۷/۶

در یکی نامه محال است که تحریر کنم ۳۳۹/۴

محال‌اندیش (یک بار)

چه‌هاست در سر این قطرهٔ محال‌اندیش ۲۸۵/۳

محبّ (۴ بار)

پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش ۲۸۰/۷

محبّان

به یاد دار محبّان بادپیما را ۴/۵

که من او را ز محبّان شما می‌بینم ۳۴۹/۷

چشم محبّان روی حبیبان ۳۷۶/۵

محبّت (۱۳ بار)

زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸

دل سراپردهٔ محبّت اوست ۶۰/۱

سینه گنجینهٔ محبّت اوست ۶۰/۸

تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد ۸۱/۴

صنعت مکن که هر که محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/۶

طربسرای محبّت کنون شود معمور ۱۶۳/۵

کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه ۱۸۴/۲

مطرب از درد محبّت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۱

تیره آن دل که درو شمع محبّت نبود ۲۱۳/۳

ای درج محبّت به همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵

درج محبّت بر مهر خود نیست ۳۷۹/۲

حدیث عهد محبّت ز کس نمی‌شنوم ۳۹۵/۵

که زد به خرمن ما آتش محبّت او ۳۹۷/۳

محبوب (۵ بار)

سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب ۱۱۸/۴

غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن ۱۳۳/۹

می دو ساله و محبوب چارده ساله ۲۵۱/۹

چو به محبوب کمان‌ابروی خود پیوستم ۳۰۷/۶

محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای ۴۲۰/۱

محتاج (۶ بار)

محتاج قصّه نیست گرت قصد جان ماست ۳۴/۵

به مشک چین و چگل نیست چین گل محتاج ۵۱/۳

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود ۲۰۲/۷

محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم ۳۴۵/۶

کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم ۳۶۵/۱

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست ۴۰۲/۸

محتاله (یک بار)

مگاره می‌نشیند و محتاله می‌رود ۲۱۸/۶

محترم (۷ بار)

هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت ۸۰/۴

به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴

رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ۱۷۶/۲

محترم دار در آن طرّهٔ عنبر شکنش ۲۷۵/۵

محترمت (ت ضمیر مفعولی)

که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴

به حکم آنکه خدا داشته است محترمت ۸۹/۹

محتسب (۱۵ بار)

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز
است ۴۲/۱

چه جای محتسب و شحنه، پادشه دانست ۴۸/۹

محتسب نیز در این عیش نهانی دانست ۴۹/۷

شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱

باده با محتسب شهر ننوشی حافظ ۱۴۹/۷

خدارا محتسب ما را به فریاد دف و نی
بخش ۱۶۱/۴

می ده که شیخ و حافظ و مفتیّ و محتسب ۱۹۵/۹

تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش ۲۸۰/۲

مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف ۲۹۰/۷

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند ۳۵۴/۴

محتسب داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸

اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰

محتسبم (م ضمیر اضافه به عیب)

بامحتسبم عیب مگویید که او نیز ۴۷/۱۰

محتسبی (ی نکره)

کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴

نیز نکته، ترس محتسب خورده

محتشم (یک بار)

برین فقیر قصّهٔ آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲

محتشمی (ی مصدری) (یک بار)

مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است ۵۰/۱

محجوب (یک بار)

به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است ۲۹/۷

محراب (۱۷ بار)

جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱

برمی‌شکند گوشهٔ محراب امامت ۹۰/۷

محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ۹۲/۳

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ۹۴/۲

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند ۱۹۴/۱

جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ۳۱۲/۹

جامی به یاد گوشهٔ محراب می‌زدم ۳۱۳/۲

محراب وکمانچه ز دو ابروی تو سازم ۳۲۶/۹

محراب ابروی تو حضور نماز من ۳۹۲/۷

حافظ ار در گوشهٔ محراب می‌نالد رواست ۳۹۴/۷

ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است ۴۰۵/۲

محرابش (ش ضمیر اضافه)

گرببینم خم ابروی چو محرابش باز ۳۵۲/۶

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر ۴۷۱/۷

محرابم (م ضمیر اضافه)

محلّ نور تجلّی است رأی انورشاه ۲۷۸/۷

نیز نک. بی‌محلّ

محمل (۴ بار)

که امید کرمم همره این محمل کرد ۱۴۰/۴

محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه‌دار ۲۶۱/۳

الا ای ساربان محمل دوست ۴۵۱/۲

محملها

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها ۱/۴

محمود (۵ بار)

* ۱. محمود (= نام خاصّ) (۳ بار)

رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز است ۴۱/۹

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹

جمال دولت محمود را به زلف ایاز ۲۵۴/۵

* ۲. محمود (= پسندیده) (۲ بار)

محمود بود عاقبت کار درین راه ۳۲۶/۸

محمودة

مرضیةالسجایامحمودة الخصایل ۳۰۱/۵

محن

نک. محنت

محنت (۴ بار)

که هرگل کز خسش بشکفت محنت بار می‌آورد ۱۴۲/۲

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد ۱۴۳/۱

کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ۴۶۳/۹

محن

به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز ۲۵۷/۸

محنت‌آباد (یک بار)

نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است ۳۷/۴

محیّاک (= صورت تو) (یک بار)

آری مآثر محیای من محیّاک ۴۵۲/۸

محیای (= حیات خود را) (یک بار)

آری مآثرمحیای من محیّاک ۴۵۲/۸

محیط (۲ بار)

دریای محیط فلکش عین سراب است ۴۱/۷

اندیشه از محیط فنا نیست هر که را ۲۴۸/۶

مخالف (یک بار)

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳

مختصر (۵ بار)

کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷

زکبر در پی هر صید مختصر نرود ۲۱۹/۹

جهان و هرچه درو هست سهل و مختصر است ۲۴۲/۵

ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ۲۴۲/۵

کو به چیزی مختصرچون بازمی‌ماند زمن ۳۹۳/۷

مخدّره (یک بار)

که این مخدّره درعقد کس نمی‌آید ۲۲۶/۷

مخدوم (یک بار)

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت ۹۳/۲

مخزن (۳ بار)

که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ۱۷۹/۶

گوهر مخزن اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱

زگنج خانهٔ دل می‌کشم به مخزن چشم ۴۳۱/۲

مخفی (یک بار)

راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۴۰۲/۸

مخلص (۲ بار)

سخن بی‌غرض از بندهٔ مخلص بشنو ۴۷۵/۷

مخلصان

مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری ۴۴۱/۱

مخلصانه (یک بار)

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱

مخلوق (یک بار)

ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزّت ۴۸۰/۸

مخمّر (یک بار)

کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند ۱۹۴/۶

مخمور (۷ بار)

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ۱۲۰/۷

سحرگاهان که مخمور شبانه ۴۱۸/۱
مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ۴۲۴/۱
مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی ۴۲۴/۵
از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست ۴۲۵/۱۱

مخمورم (م شناسه)
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۵/۵

مخموری (ی شناسه)
ساغر می طلب که مخموری ۴۴۴/۵

مخموری (ی مصدری) (۲ بار)
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴

مخموری‌ات (ت ضمیر مفعولی)
مخموری‌ات مباد که خوش مست می‌روی ۴۷۷/۷

مداد (یک بار)

مدادی (ی نکره)
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم ۳۶۱/۵

مدار (۵ بار)
مدار نقطهٔ بینش ز خال توست مرا ۱۷۴/۸
برنقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر ۲۴۸/۶
خال و خط تو مرکز لطف و مدارحسن ۳۸۶/۱
این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور ۴۰۰/۹
حافظ مدار امید فرج زین مدار کون ۴۵۶/۷
نیز نک. عالی‌مدار

مدارا (۳ بار)
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا ۵/۷

مدارا-
تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا ۶/۴
ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱

مداراکردن (= نرمی و ملاطفت کردن) (۲ بار)

مدارا نکنی
ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱

نمی‌کنی مدارا
تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا ۶/۴

مدام (۲۱ بار)
ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما ۱۱/۲
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ۴۷/۱۰
ترا ز حال دل‌خستگان چه غم که مدام ۸۹/۸
گرچه صد رود است در چشمم مدام ۹۹/۵
سلطانی جم مدام دارد ۱۱۵/۱
عارفان را همه درشرب مدام اندازد ۱۴۹/۱
برآستان میکده خون می‌خورم مدام ۲۰۹/۵
خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ۲۱۹/۱
ای حافظ ار مراد میّسر شدی مدام ۲۸۶/۷
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰
گرت مدام میّسر شود زهی توفیق ۲۹۲/۱
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ۳۰۳/۱
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده‌است ۳۷۵/۷
مدام خرقهٔ حافظ به باده در گرو است ۳۹۷/۷
عیشم مدام است از لعل دلخواه ۴۰۹/۱
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ۴۳۰/۳
بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام ۴۳۶/۵
بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود ۴۳۶/۸

مدامم (م ضمیر مفعولی)
مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱

مدامم (م ضمیر اضافه به استظهار)
بیار می که چو حافظ مدامم استظهار-
به گریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است ۶۵/۸

مدامم (م ضمیر اضافه به دماغ)
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۱۱۲/۵
نیز نک. المدام

مداوا (۳ بار)
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است ۴۰/۳

مداوا-
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۳

مداوای

درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸

مداواکردن (= درمان کردن) (یک بار)

مداوا نکنی

شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۴

مدّت (۳ بار)

درشگفتم که درین مدّت ایّام فراق ۱۹/۲

دریغ مدّت عمرم که بر امیّد وصال ۲۹۱/۴

آنچه در مدّت هجر توکشیدم، هیهات ۴۴۹/۴

مدح (یک بار)

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸

مدحت (۲ بار)

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است ۵۳/۴

گوهرپاک تواز مدحت ما مستغنی است ۱۸۵/۶

مدد (۲۱ بار)

شکر خداکه از مدد بخت کارساز ۶۲/۴

شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم مدد ۱۸۹/۸

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷

مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ور نی ۴۷۰/۶

ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی ۴۴۵/۱

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد ۴۴۷/۷

مدد ـ

ای صبا امشبم مدد فرمای ۴۳/۵

فیض روح‌القدس ارباز مدد فرماید ۱۳۶/۷

بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱

ای خضر پی‌خجسته مدد ده به همّتم ۴۰۶/۷

بخت ار مدد دهدکه کشم رخت ازین دیار ۴۲۹/۴

مددی (ی نکره)

ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴

خدا را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

معرفت نیست درین قوم خدایا مددی ۲۴۷/۳

خدای را مددی ای رفیق ره تا من ۳۲۵/۴

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم ۳۵۱/۸

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی ۴۷۰/۲

مددی (ی نکره) ـ

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲

مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۶

مدد دادن (= کمک کردن) (۵ بار)

مدد خواهد داد

بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷

مدد ده

ای خضر پی‌خجسته مدد ده به همّتم ۴۰۶/۷

مدد دهد

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱

بخت ار مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۴۲۹/۴

مدد ... دهد

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲

مدد فرمودن (= مدد کردن) (۲ بار)

مدد فرمای

ای صبا امشبم مددفرمای ۴۳/۵

مدد فرماید

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید ۱۳۶/۷

مدد کردن (= یاری کردن) (یک بار)

مدد ... نکند

مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۶

مدرج (یک بار)

درآستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۴

مدرّس (یک بار)

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد ۱۹۳/۲

مدرسه (۷ بار)

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲

فقیه مدرسه دی مست بود و فتویٰ داد ۴۵/۴

ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود ۲۰۸/۳
از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت ۳۴۳/۳
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل ۳۵۷/۳
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ ۳۶۱/۹
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ۴۱۷/۹

مدّعی (۱۸ بار)
ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست ۴۴/۹
بامدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است ۳۴/۱۰
ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست ۶۶/۶
مدّعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت ۷۸/۴
ساقی بیار باده و با مدّعی بگوی ۸۰/۵
حافظ ببر تو گوی سعادت که مدّعی ۸۰/۷
جور حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت ۹۳/۴
مدّعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش ۱۲۱/۱۰
مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز ۱۴۸/۴
که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند ۱۸۲/۵
دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۱۹۱/۲
اگر چه مدّعی بیند حقیرم ۳۲۴/۱۰
با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی ۴۲۶/۱

مدّعیان
همچو حافظ به‌رغم مدّعیان ۴۳/۷
حدیث مدّعیان و خیال همکاران ۴۵/۶
شاه ترکان سخن مدّعیان می‌شنود ۱۰۱/۴
گر من از سرزنش مدّعیان اندیشم ۳۳۳/۱

مدّعیانی (ی نکره)
به‌رغم مدّعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲

مدمعی (= چشم من) (یک بار)
کتب قصّهٔ شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱

مدهوش (۳ بار)
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز ۲۵۹/۷
مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم ۳۲۹/۱

مدهوشیم (یم شناسه)
چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم ۳۶۹/۶

مذاب (۲ بار)
خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب ۱۴/۳
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴

مذاق (۳ بار)
مذاق جان من زو پر شکر باد ۱۰۰/۹
وز لب ساقی شرابم درمذاق افتاده بود ۲۰۶/۱
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
شورش ۲۷۳/۳

مذمّت (یک بار)
مذمّت ـ
چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸

مذمّت کردن (= سرزنش کردن) (یک بار)
مذمّت ... کنم
چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸

مذهب (۱۵ بار)
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب
است ۳۰/۶
ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته‌ای ۴۰/۲
در مذهب ما باده حلال است، ولیکن ۴۷/۳
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ۱۱۹/۷
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۴۳/۱۰
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است ۱۹۴/۶
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند ۱۹۳/۹
آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲
به مذهب همه کفر طریقت است امساک ۲۹۳/۴
سالها پیروی مذهب رندان کردم ۳۱۲/۱
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۳۹۵/۱
مگر از مذهب این طایفه بازآمده‌ای ۴۱۹/۷
در مذهب طریقت خامی نشان کفراست ۴۲۶/۶
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی ۴۸۴/۱۰

مرّ (= تلخ است) (یک بار)
الصبر مرّ والعمر فان ۴۱۰/۵
مرا (= من + را) (۱۰۰ بار)
مراتب
نک. مرتبه
مراد (۴۸ بار)
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ۱۲/۹
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت ۵۷/۷
گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد ۸۸/۶
شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳
مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری ۱۱۴/۷
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ۱۳۷/۳
کلک مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷
عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است ۱۵۰/۸
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶
چو منصور از مراد آنان که بر دارند بر دارند ۱۸۹/۶
آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت ۲۰۹/۳
چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴
قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد ۲۴۳/۲
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود ۲۵۰/۳
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷
پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش ۲۸۰/۷
ای حافظ ار مراد میسّر شدی مدام ۲۸۶/۷
کس نزده‌است ازین کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴
سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ۳۱۲/۴
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ۳۴۲/۴
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ۳۸۵/۶
از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب ۳۹۴/۸
مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست ۴۰۶/۳
دانی مراد حافظ ازین درد و غصّه چیست ۴۲۸/۹
ترا که هرچه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۱
برو که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۹
نیل مراد برحسب فکر و همّت است ۴۴۲/۸
من این مراد ببینم به خود که نیمشبی ۴۴۸/۸
مرادت (ت ضمیر مفعولی)
امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۳
مرادش (ش ضمیر اضافه)
ای ملک العرش مرادش بده ۲۷۹/۹
مرادش (ش ضمیر اضافه به جان)
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۲/۱
مرادش (ش ضمیر مفعولی)
به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان ۳۷۸/۷
مرادم (م ضمیر اضافه)
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۱/۴
درخت کام و مرادم به برنمی‌آید ۲۲۳/۳
چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد ۲۹۵/۶
مرادی (ی نکره)
بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم ۳۶۱/۱
مرادبخش (یک بار)
مرادبخش دل بی‌قرار من باشی ۴۴۸/۱
مرتبه (۴ بار)
وین کجامرتبهٔ چشم جهان بین من است ۵۳/۲
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۳
خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد ۴۷۸/۴
مراتب
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹
نیز نک. بلند مرتبه
مرجان (یک بار)
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۲۲۰/۳
مرحبا (۶ بار)
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱

مرحبا مرحبا تعال تعال (۲ بار) ۲۹۶/۱۰
مرحبا طایر فرخ‌پی فرخنده پیام ۴۰۴/۱
بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۳
مرحبای به چنین لطف خدا ارزانی ۴۶۳/۳

مرحمت (۳ بار)
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۴۹/۱
به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ۲۴۶/۷

مرحمتی (ی نکره)-
امروز که در دست توام مرحمتی کن ۹۰/۴

مرحمت کردن (= لطف کردن) (یک بار)

مرحمت ... کن
امروز که در دست توام مرحمتی کن ۹۰/۴

مرحله (۷ بار)
پنج روزی که دراین مرحله مهلت داری ۷۵/۵
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۹۱/۳
به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۴
گرچه از کوی وفاگشت به صد مرحله دور ۲۷۵/۲
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ۳۱۲/۲
خرّم آن روز کزین مرحله بربندم رخت ۳۱۶/۶
قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ۴۷۹/۹

مرد (۱۳ بار)
ما نیستیم معتقد مرد خودپسند ۱۷۳/۴
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند ۱۹۶/۴
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید ۲۲۹/۴
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید ۲۳۷/۴
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز ۲۵۴/۹
پاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش ۲۸۱/۸
مرد این بارگران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸
مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان ۳۸۰/۹
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم ۳۸۸/۵

مردان
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۹/۶
ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق ۲۵/۵
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳

مردی (ی نکره)
مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۴/۷

مرد افکن (یک بار)
شرابی مست می‌خواهم که مرد افکن بود زورش ۲۷۳/۱

مردانه‌وار (یک بار)
دل به می دربند تا مردانه‌وار ۴۶۹/۵

مردم (۲۴ بار)

*۱. مردم (= انسان، بشر) (۱۶ بار)
ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸
جانها فدای مردم نیکونهاد باد ۹۸/۷
آه از آن مست که بامردم هشیار چه کرد ۱۳۴/۲
صراحی می‌کشم پنهان ومردم دفتر انگارند ۱۴۵/۳
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود ۲۲۱/۸
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷
زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس ۲۶۶/۴
بخواه از مردم صاحب کمالش ۲۷۴/۴
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی ۳۰۸/۵
که چرا دل به جگرگوشهٔ مردم دادم ۳۱۰/۸
چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم ۳۶۶/۷
بهتر آن است که با مردم بد ننشینی ۴۷۵/۱۰
چشمت به عشوه خانهٔ مردم خراب کرد ۴۷۷/۷

مردمان
ببین که در طلبت حال مردمان چون است ۵۵/۱
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش ۲۸۱/۲

*۲. مردم (= مردمک چشم) (۸ بار)
ماجراکم کن و بازآ که مرا مردم چشم ۱۸/۸
زگریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۵/۱

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او ۶۹/۲
مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست ۷۱/۱
مردم چشمم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶
غلام مردم چشمم که با سیاه‌دلی ۳۱۷/۵
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
برآن مردم دیدهٔ روشنایی ۴۸۳/۱

مردم‌آزاری (ی مصدری) (یک بار)

که زور مردم‌آزاری ندارم ۳۱۸/۵

مردم افکن (یک بار)

مزن به ناوک دلدوز مردم‌افکن چشم ۳۴۱/۷

مردم‌دار (یک بار)

مردم دارش (ش ضمیر اضافه)

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش ۱۰۱/۷

مردمک (۲ بار)

می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم ۳۶۱/۵

مردمی (ی مصدری) (۳ بار)

به مردمی که دل دردمند حافظ را ۳۳۱/۷
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی ۴۶۷/۲

مردمی -

مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵

مردمی کردن (= مروّت کردن) (یک بار)

مردمی کرد

مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من ۱۷۰/۵

مردن (۱۹ بار)

* ۱. مردن (= درگذشتن، فوت کردن) (۱۸ بار)

به داغ بندگی مردن درین در ۴۱۱/۶

مردم

مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست ۲۲۳/۳
مردم ازاین هوس ولی قدرت و اختیارکو ۴۰۶/۶

نمرد

مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد ۱۸۱/۷

مرده بود

دل راکه مرده بود حیاتی به جان رسید ۸۴/۶

بمیر

حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر ۲۵۱/۱۱

ممیر

چوهست آب حیاتت به دست تشنه ممیر ۴۲۲/۵

میرم

بیاکه بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱
گر چو شمعش پیش میرم برغمم خندد چو
صبح ۲۹۳/۵

میرمت (ت ضمیر اضافه به پیش)

خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب ۹۲/۵

میرمش (ش ضمیر اضافه به قدم)

می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع ۱۳۹/۵

بمیرم

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ۲۸۲/۶
که پیش دست و بازویت بمیرم ۳۲۳/۲
که پیش چشم بیمارت بمیرم ۳۲۴/۱

بمیرد

تابیخبر بمیرد در درد خودپرستی ۴۲۶/۱

نمیرد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
گر نمیرد به سر بپوید باز ۲۵۶/۷

می‌میرم

چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم ۲۴۴/۳

* ۲. مردن (= خاموش شدن) (یک بار)

نمیرد

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۲۶/۸

مرده (یک بار)

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ۲/۵

نیز نک. نمرده

مرده دل (یک بار)

برو به دست کن ای مرده دل مسیح‌دمی ۴۶۲/۸

مرشد (۲ بار)

ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹

مرصّع (۳ بار)

گر طمع داری از آن جام مرصّع می لعل ۸۱/۴
همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش ۲۱۲/۵
جام مرصّع تو بدین دُرّ شاهوار ۲۴۱/۶

مرضیّة (= پسندیده) (یک بار)

مرضیّة‌السجایا محمودة‌الخصایل ۳۰۱/۵

مرعی (= چراگاه) (یک بار)

ربیع‌العمر فی مرعی حماکم ۴۵۱/۸

مرغ (۵۷ بار)

به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
مرغ دل را صید جمعیّت به دام‌افتاده بود ۱۰/۷
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ۱۶/۱
مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام ۳۳/۲
مرغ شب‌خوان را بشارت باد کاندر راه عشق ۴۴/۴
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ۴۹/۲
بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی ۷۱/۳
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴
از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر ۱۰۶/۲
مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه‌سرای ۱۲۱/۹
مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری
کرد ۱۳۵/۵
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر ۱۳۸/۵
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من ۱۳۹/۴
که مرغ نغمه‌سرا ساز خوش نوا آورد ۱۴۱/۳
ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد ۱۴۶/۲
برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز ۱۷۰/۲
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ۱۷۱/۲
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
مرغ دل باز هوادار کمان‌ابرویی است ۱۷۲/۵
سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داوود ۱۹۸/۷
آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود ۲۰۹/۷
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ۲۱۳/۴
صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن ۲۴۴/۷
چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور ۲۵۰/۴
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش ۲۷۱/۲
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۲۹۱/۵
مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۳۰۴/۵
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ۳۱۲/۲
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۳۱۳/۶
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۳۴/۲
مرغ کم‌حوصله را گو غم خود خور که بر او ۳۸۳/۳
یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن ۳۸۶/۵
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو ۴۰۳/۸
اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری ۴۰۴/۸
مرغ چمن به مویهٔ من دوش می‌گریست ۴۰۷/۷
هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان ۴۲۱/۳
چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳
مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد ۴۵۸/۴
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی ۴۵۹/۳
برعقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ۴۸۰/۴
هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید ۴۸۶/۸

مرغان

که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۹
باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳
اگرنه همدم مرغان صبح‌خوان بودی ۴۳۳/۷
چو گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری ۴۳۷/۴

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی ۴۷۷/۳
مرغان قاف دانند آیین پادشاهی ۴۸۰/۵

مرغم (م شناسه)

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ۳۲۴/۹

مرغی (ی نکره)

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ۱۶۴/۷
زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی است ۲۶۸/۴
دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم ۳۳۶/۲
برو این دام بر مرغی دگرنه ۴۱۸/۶
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی ۴۴۶/۴
نیز نک. سیمرغ

مرغ سان (یک بار)

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم ۳۲۷/۸

مرغول (یک بار)

مرغول را برافشان یعنی به‌رغم سنبل ۳۷۷/۴

مرفّه (یک بار)

همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست ۲۹/۷

مرقّع (۳ بار)

درآستین مرقّع پیاله پنهان کن ۴۲/۳
من این مرقّع رنگین چوگل بخواهم
سوخت ۲۲۴/۵
صوفی گلی بچین و مرقّع به خاربخش ۲۷۰/۱

مرکب (یک بار)

تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴

مرکز (۲ بار)

این پایدار مرکز عالی مدار هم ۳۵۴/۱۳
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱

مرگ (۴ بار)

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۱۲۵/۵
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۴/۸
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب ۱۹۷/۵

مرگم (م ضمیر اضافه)

روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده ۴۴۵/۷

مروارید (یک بار)

ز مروارید گوشم در جهان به ۴۱۱/۳

مروّت (۸ بار)

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا ۵/۷
یابخت من طریق مروّت فروگذاشت ۱۴۰/۲
لعلی ازکان مروّت برنیامد سالهاست ۱۶۴/۵
فغان که وقت مروّت چه تنگ‌حوصله بود ۲۰۸/۸
گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود ۲۱۳/۱
مگر نسیم مروّت در این چمن نوزید ۲۲۴/۱۱
مجو ز سفله مروّت که شیئه لا شیء ۴۲۲/۶
مروّت گرچه نامی بی‌نشان است ۴۷۴/۵
نیز نک. بی‌مروّت

مروّق (یک بار)

التفاتش به می صاف مروّق نکنیم ۳۷۱/۵

مرهم (۵ بار)

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۵۹/۴
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵

مرهمش (ش ضمیر مفعولی)

که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم ۳۰۸/۷

مرهمی (ی نکره)

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ۴۶۱/۱
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
مرهمی ۴۶۱/۶

مرّیخ (یک بار)

به لعب زهرهٔ چنگیّ و مرّیخ سلحشورش ۲۷۳/۲

مرید (۷ بار)

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸
گرمرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
رطل گرانم ده ای مرید خرابات ۱۲۳/۴
مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ ۱۴۱/۸
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ۲۶۹/۷

مرید فرقهٔ دردی‌کشان خوشخویم ۳۷۲/۲

مریدان

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ۱۰/۳

مریم (یک بار)

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

مزاج (۲ بار)

بیرون فکندلطف مزاج‌از رخش به خوی ۴۲۱/۱۰

مزاج دهر تبه شد دراین بلا حافظ ۴۶۸/۹

مزاد (یک بار)

مزادی (ی نکره)

به شکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم ۳۶۱/۶

مزد (۳ بار)

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۲

مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر ۲۴۵/۵

مزدش (ش ضمیر اضافه)

عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹

نیز نکته بی‌مزد و منت

مزرع (یک بار)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱

مزرعه (یک بار)

ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ۲۵۸/۶

مزوّجه (یک بار)

ازین مزوّجه و خرقه نیک در تنگم ۳۸۹/۸

مژدگانی (ی مصدری) (۳ بار)

مژدگانی بده ای دل که دگرمطرب عشق ۱۳۵/۴

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ۱۷۲/۳

ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی ۴۴۲/۴

مژده (۲۴ بار)

می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را ۹/۱

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم ۶۲/۳

مژده دادند که برماگذری خواهی کرد ۶۹/۹

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت ۹۱/۶

خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۱۰۸/۶

که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد ۱۴۱/۵

مژده ای دل که دگر باد صبا بازآمد ۱۷۰/۱

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند ۱۷۶/۱

هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد ۱۷۸/۶

حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان ۱۸۱/۴

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید ۲۳۵/۱

ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار ۲۴۴/۱

به اسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار ۲۴۴/۷

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش ۲۷۸/۱

مژدهٔ رحمت برساند سروش ۲۷۹/۲

آن خوش‌خبرکجاست که این فتح مژده داد ۳۰۲/۲

مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم ۳۲۸/۱

به بوی مژدهٔ وصل تو تاسحر شب دوش ۳۳۱/۶

به مژده جان به صبا داد شمع درنفسی ۴۱۷/۳

مژده‌ای (ی نکره)

کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو ۴۰۰/۸

مژده‌ای (ی نکره)ـ

ای معبّر مژده‌ای فرماکه دوشم آفتاب ۲۰۶/۶

مژده‌ها

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست ۳۷/۳

مژده فرمودن (= مژده دادن) (یک بار)

مژده ... فرما

ای معبّر مژده‌ای فرماکه دوشم آفتاب ۲۰۶/۶

مژه (۲۰ بار)

مژهٔ سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ۶/۳

از برای شرف به نوک مژه ۴۳/۶

که به تیرمژه هر لحظه شکاری گیرند ۱۸۰/۵

که حکیمان جهان را مژه خون‌پالا بود ۱۹۹/۶

بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را ۲۸۵/۶

مژگان

نرگس مست نوازش کن مردم دارش ۱۰۱/۷

رسید موسم آن کزطرب چونرگس مست ۱۱۴/۴

ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷

آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد ۱۳۴/۲

دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳

کومحتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴

ای خوشاطالع آن مست که درپای حریف ۱۴۶/۳

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد ۱۵۴/۷

صوفی ماکه ز ورد سحری مست شدی ۱۵۵/۲

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸

خرقه‌پوشان دگر مست گذشتند و گذشت ۱۷۵/۴

کان چشم مست شنگ او بسیار مکّاری کند ۱۸۶/۹

غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۰/۱

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ۱۹۹/۲

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست ۲۰۰/۸

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز ۲۰۱/۵

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست ۲۰۶/۵

قیاس کردم و آن چشم جادوانهٔ مست ۲۰۸/۵

بپوش دامن عفوی به زلّت من مست ۲۱۹/۶

که می‌رقصند باهم مست و هشیار ۲۴۰/۵

وآنگهش مست و خراب از سر بازار بیار ۲۴۴/۱۰

نرگس مست اگر بروید باز ۲۵۶/۲

اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن ۲۵۷/۵

دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار ۲۶۱/۷

سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش ۲۷۵/۶

شرابی مست می‌خواهم که مردافکن بود زورش ۲۷۳/۱

مست ریاست محتسب باده بده ولاتخف ۲۹۰/۷

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم ۲۹۵/۴

رواست نرگس مست ار فکند سر درپیش ۲۹۹/۵

سری دارم چو حافظ مست، لیکن ۳۱۸/۷

مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم ۳۲۹/۱

از بس که چشم مست دراین شهردیده‌ام ۳۲۹/۶

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۳۳۸/۴

مست بگذشتی واز حافظت اندیشه نبود ۳۵۴/۸

ما بی‌غمان مست دل از دست داده‌ایم ۳۵۶/۱

ز شوق نرگس مست بلند بالایی ۳۷۲/۷

هوشیار حضور و مست غرور ۳۷۴/۳

مست بگذشت ونظر برمن درویش انداخت ۳۸۰/۲

بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را ۳۸۷/۲

مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴

مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست ۳۹۷/۶

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱

مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای ۴۱۹/۶

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان ۴۲۱/۳

مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب ۴۳۴/۳

به جرعهٔ توسرم مست گشت نوشت باد ۴۳۷/۵

رو که تومست آب انگوری ۴۴۳/۳

هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴

می باقی بده تا مست و خوشدل ۴۵۱/۶

مخموری‌ات مباد که خوش مست می‌روی ۴۷۷/۷

مستان

به که نفروشند مستوری به مستان شما ۱۲/۶

شاهد و مطرب به دست‌افشان و مستان پایکوب ۱۴/۵

واکنون شدم چومستان بر ابروی تومایل ۳۰۱/۶

مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴

لبت شکّر به مستان داد و چشمت می به می‌خواران ۳۴۸/۵

صلاح ازماچه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم ۳۶۳/۱

ای نور چشم مستان درعین انتظارم ۳۷۷/۵
چو مستان جامه را بدرید برتن ۳۸۱/۲
مستت (ت ضمیر اضافه)
چشم مستت که به هرگوشه خرابی دارد ۱۲۰/۹
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را ۱۴۵/۹
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم ۳۶۳/۱
مستش (ش ضمیر اضافه)
مست از می و میخواران ازنرگس مستش مست ۲۳/۱
مستم (م شناسه)
دیرگاه است کزین جام هلالی مستم ۳۰۷/۲
سخن به خاک میفکن چراکه من مستم ۳۰۸/۵
مستم (م ضمیر مفعولی)
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی ۸۴/۴
چو مستم کرده‌ای مستور منشین ۳۷۹/۵
نیز نک. بدمست، سرمست
مستانه (۹ بار)
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵
حافظ ارجان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار ۱۲۴/۱۰
راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد ۱۳۵/۴
با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند ۱۷۹/۲
آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود ۲۰۰/۵
مستانه‌اش (ش ضمیر اضافه به رخسار)
مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم ۳۶۸/۳
مستجاب (۲ بار)
یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن ۳۸۷/۸
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱
مستشار (یک بار)
ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتمن ۳۸۲/۱۰
مستظهر (یک بار)
مستظهرم (م شناسه)
بیار باده که مستظهرم به همّت او ۳۹۷/۲
مستعجل (یک بار)
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷
مستعد (یک بار)
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۴۴۳/۲
مستغنی (۵ بار)
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۴/۴
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است ۴۶/۴
گوهر پاک تواز مدحت مامستغنی است ۱۸۵/۶
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است ۲۰۸/۲
اگرچه حسن تواز عشق غیرمستغنی است ۲۵۴/۹
مستقیم (یک بار)
برصراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ۷۲/۲
مستمند (یک بار)
مستمندان
بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است ۱۱۷/۷
مستور (۴ بار)
مستور ومست هردو چو از یک قبیله‌اند ۹۹/۵
چو مستم کرده‌ای مستور منشین ۳۷۹/۵
در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود ۴۲۶/۷
مستوران
به مستوران مگو اسرار مستی ۲۴۰/۱۰
مستوری (ی مصدری) (۷ بار)
به که نفروشند مستوری به مستان شما ۱۲/۶
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۳۵/۱
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد ۱۵۴/۵
ورنه مستوری ومستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸
حکم مستوری ومستی همه بر خاتمت است ۲۱۷/۵
نقش مستوری ومستی نه به دست من و
توست ۴۱۲/۶
مستوری (ی مصدری)ـ
دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳
مستوری کردن (= پنهان شدن، پرده‌نشینی
کردن) (یک بار)

عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۱۸۸/۵
که مستحق کرامت گناهکارانند ۱۹۰/۵

مسعود (یک بار)
زمین به اختر میمون و طالع مسعود ۱۹۸/۴

مسکن (۴ بار)
هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳
که دارد در سر زلف تو مسکن ۳۸۱/۸

مسکنم (م ضمیر اضافه)
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم ۴۳۵/۳

مسکنت (یک بار)
که بر در تو نهد روی مسکنت برخاک ۲۹۴/۹

مسکین (۲۰ بار)
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱
چونافه بردل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵
ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین ۴۱/۹
زآنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ۵۳/۷
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶
من وباد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل ۹۴/۶
صبر و آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱
گذشت برمن مسکین و با رقیبان گفت ۱۰۹/۴
دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
خیال شهسواری پخت وشد ناگه دل
مسکین ۱۴۹/۶
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴
وزتحسر دست برسر می‌زند مسکین مگس ۲۶۱/۸
عاشق مسکین چرا چندین تحمّل بایدش ۲۷۱/۸
رحم کن برمن مسکین وبه فریادم رس ۳۰۹/۹
زکاتم ده که مسکین وفقیرم ۳۲۴/۲
درمان نکردند مسکین غریبان ۳۷۶/۱
مسکین چومن به عشق گلی گشته مبتلا ۴۵۶/۲
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲

مسکینان
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷

مسکینم (م ضمیر اضافه)
مرد این بارگران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸

مسکین‌نواز (یک بار)
ذکرش به خیر ساقی مسکین‌نواز من ۴۹۲/۴

مسکینی (ی مصدری) (یک بار)
عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴

مسلمان (۳ بار)
تا ریا ورزد وسالوس مسلمان نشود ۲۲۰/۱
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ۲۲۰/۴

مسلمانان
مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۲۱۱/۱

مسلمانی (ی مصدری) (۲ بار)
همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۳
گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد ۴۸۱/۱۰

مسند (۷ بار)
ماه کنعانی من مسند مصرآن تو شد ۹/۹
فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است ۵۴/۵
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو ۸۱/۶
جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد ۳۶۵/۳
مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان ۴۲۱/۱۱
مسند خواجگی و مجلس توران شاهی ۴۷۹/۸
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۲

مسندفروز (یک بار)
مسندفروز دولت، کانِ شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰

مسیحا (۳ بار)
سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ۴/۸
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۳۶/۷
آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک
۴۹۹/۳

مسیحادم (یک بار)

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق، لیکه ۱۸۲/۴
مسیحانفس (یک بار)
مسیحا نفسی (ی نکره)
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید ۲۳۵/۱
مسیح دم (یک بار)
مسیح دمی (ی نکره)
برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح‌دمی ۴۹۲/۸
مسیح نفس (یک بار)
هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه‌گشای ۱۷۱/۱
مشاطّه (۵ بار)
از خیال لطف می مشاطّهٔ چالاک طبع ۱۴/۴
کلک مشاطّهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷
فکر مشاطّه چه باحسن خداداد کند ۱۸۵/۶
چه فتنه بود که مشاطّهٔ قضا انگیخت ۲۵۳/۴
مشاطّه‌ات (ت ضمیر مفعولی)
چه حاجت است که مشاطّه‌ات بیاراید ۲۲۶/۵
مشام (۱۰ بار)
از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲
هرلحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است ۴۷/۴
زآن بوی در مشام دل من هنوز بوست ۵۸/۷
تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت ۸۴/۶
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸
خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۳۸/۵
تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۴/۳
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای توخوش ۲۸۲/۴
مشامش (ش ضمیر اضافه)
تا ابد بوی محبّت به مشامش نرسد ۸۱/۴
مشامی (ی نکره)
بشنوای خواجه‌اگر زآنکه مشامی داری ۴۴۹/۴
مشایخ
نک. شیخ
مشت (۲ بار)

مشتی (ی نکره)
هرکرا خوابگه آخرنه که مشتی خاک است ۹/۷
گرانبهای مشتی دلق پوشان ۳۷۹/۳
مشتاق (۱۱ بار)
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۲۹/۶
به جان مشتاق روی توست حافظ ۱۰۰/۸
ما به اومحتاج بودیم اوبه مامشتاق بود ۲۰۲/۷
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ۲۰۴/۲
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱
مشتاقان
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱
ترا درحال مشتاقان نظر باد ۱۰۰/۸
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی ۱۴۷/۶
دربن حضرت چومشتاقان نیاز آرند، ناز
آرند ۱۸۹/۷
گشاد کارمشتاقان درآن ابروی دلبند است ۴۶۵/۴
مشتاقم (م شناسه)
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱
مشتاقی (ی مصدری) (یک بار)
مشتاقی و مهجوری دور ازتو چنانم کرد ۴۸۴/۵
مشتری (= خریدار) (یک بار)
باشد آن مه مشتری درّهای حافظ را اگر ۱۴/۶
مشتری (= نام یکی از بزرگترین سیّارات
منظومهٔ شمسی) (۲ بار)
گفت آن زمان که مشتری ومه قران کنند ۱۹۳/۸
به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن ۳۹۱/۵
مشرب (۲ بار)
حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی است ۲۶۲/۸
ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶
نیز نک. عالی‌مشرب
مشرّف (۲ بار)
خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست ۶۳/۶

از آن ساعت که جام می به دست او
مشرّف شد ۱۴۹/۱۱

مشرق (۳ بار)

ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو ۵۵/۳
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۲۳۰/۱
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ۳۸۸/۳

مشعله (۳ بار)

در رهش مشعله از چهره برافروخته بود ۲۰۵/۴
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله
بود ۲۰۸/۱
گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه ازو ۴۰۵/۶

مشغله (یک بار)

به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰۸/۱

مشغول (۳ بار)

دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۳۳۰/۶
هرکس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول ۴۳۱/۴

مشفق (۲ بار)

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق،
لیک ۱۸۲/۴
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۲۵۱/۱

مشک (۱۰ بار)

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج ۵۱/۳
نسیم مشک تاتاری خجل کرد ۹۵/۷
خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک ۲۵۱/۶
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴
کس ندیده است ز مشک ختن و نافهٔ چین ۳۴۹/۶
گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم ۳۷۳/۷
خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن ۳۸۲/۸
مشک سیاه مجمره گردان خال تو ۴۰۰/۱

مشکبار (۴ بار)

وآورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۶۲/۱
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ۱۳۱/۱
تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم ۳۵۴/۷
برهم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار ۴۰۷/۳

مشکبو (۲ بار)

بیار زآن می گلرنگ مشکبو جامی ۲۵۷/۴
صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری ۴۳۷/۱

مشکسای (یک بار)

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشکسای تو ۴۰۳/۱

مشک فشان (یک بار)

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۶۰/۱

مشکل (۱۷ بار)

برآستان تو مشکل توان رسید، آری ۶۷/۸
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالی است ۶۹/۱
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۱۳۰/۳
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست ۱۳۳/۶
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش ۱۳۶/۳
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان ۱۸۶/۶
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند ۱۹۵/۲
عشق می‌گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۳
من از دست غمت مشکل برم جان ۳۸۱/۳
از دوستان جانی مشکل توان بریدن ۳۸۴/۲
مشکل توان نشستن در این دیار باری ۴۳۵/۸
گرشب و روز درین قصّهٔ مشکل باشی ۴۴۷/۶
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱

مشکلات

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل ۲۵۴/۶

مشکلها

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ۱/۱

مشکلی (ی نکره)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ۱۹۴/۲
که با وی گفتمی گر مشکلی بود ۲۱۱/۱
مشکل‌گشایی (ی مصدری) (یک بار)
فروشند مفتاح مشکل‌گشایی ۴۸۳/۴
مشکین (۲۶ بار)
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ۱۵/۴
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۵/۶
عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو ۲۷/۶
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۳۸/۴
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است ۶۹/۲
دردا که ازآن آهوی مشکین سیه چشم ۱۰۶/۴
لب لعل و خط مشکین چوابنش هست آنش نیست ۱۱۷/۴
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۳
کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ۱۸۵/۱
درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳
اگر به بادهٔ مشکین کشد دلم، شاید ۲۲۶/۱
خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۳۸/۵
بوسه زن بر خاک آن وادیّ و مشکین کن نفس ۲۶۱/۱
عشق من باخط مشکین توامروزی نیست ۳۰۷/۲
یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان ۳۷۸/۱
گلبرگ را زسنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱
گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار ۳۹۵/۴
کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو ۳۹۸/۳
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو ۴۰۴/۲
ای که بر ماه ازخط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱
سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۳۶/۴
مشکین ازآن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۹
مشکینت (ت ضمیر اضافه)
گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت، رفت ۸۳/۱
مشکینش (ش ضمیر اضافه)
ز تاب زلف مشکینش چه خون‌افتاد در دلها ۱/۲
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش ۴۰۴/۳
مشکینم (م ضمیر اضافه)
که مانی نسخه‌می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم ۳۴۸/۸
مشکین مثال (یک بار)
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو ۴۰۰/۴
مشکین نفسی (ی مصدری) (یک بار)
هرکه مشهور جهان گشت به مشکین‌نفسی ۴۴۶/۳
مشورت (یک بار)
مشورت -
مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده‌نوش ۳۸۲/۱۰
مشورت کردن (ـ رأی زدن) (یک بار)
مشورت ... کردم
مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده‌نوش ۳۸۲/۱۰
مشوّش (۳ بار)
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد ۱۵۵/۵
من به آه سحرت زلف مشوّش دارم ۳۲۱/۴
مشوّشم (م شناسه)
من جوهریّ مفلسم ایرا مشوّشم ۳۲۹/۵
مشهور (۴ بار)
به غلامیّ تو مشهور جهان شد حافظ ۱۰۱/۸
در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع ۲۸۹/۱
هرکه مشهور جهان گشت به مشکین‌نفسی ۴۴۶/۳
مشهوری (ی شناسه)
که به عقل عقیله مشهوری ۴۴۴/۲
مشیّت (یک بار)
که نیست معصیت و زهد بی‌مشیّت او ۴۹۷/۶
مصاحب (یک بار)
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۳۹/۶

مصر (۴ بار)
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت ۱۹۳/۲
عزیز مصر به‌رغم برادران غیور ۲۴۷/۵
تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری ۴۲۱/۱۲
مصرع (یک بار)
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲
مصرف (یک بار)
مصرفش (ش ضمیر اضافه)
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱
مصری (ی نسبت) (۴ بار)
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۹/۳
که نام قند مصری برد اینجا ۲۷۴/۸
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول ۴۳۱/۴
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی ۴۶۸/۳
مصطبه (۷ بار)
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است ۶۵/۵
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت ۸۴/۵
به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش ۲۶۳/۵
زآن باده که در مصطبهٔ عشق فروشند ۲۶۷/۲
در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد ۴۲۷/۵
مصطبه‌ام (م ضمیر مفعولی)
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست ۱۶۳/۴
مصطبه‌ها
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم ۳۳۵/۳
مصطفوی (ی نسبت) (یک بار)
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ۶۵/۴
مصقول (یک بار)
بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول ۳۰۰/۳
مصلّی (۳ بار)
کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلّی را ۳/۲
نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد ۹۷/۹
میان جعفرآباد و مصلّی ۲۷۴/۳
مصلحت (۶ بار)
لطفش آسایش مامصلحت وقت ندید ۴۹/۸
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ۷۴/۱۱
رموز مصلحت ملک خسروان دانند ۲۷۸/۹
حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم ۳۵۰/۲
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۳
ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی ۴۷۵/۵
مصلحت‌اندیشی (ی مصدری) (یک بار)
چون مصلحت‌اندیشی دور است ز درویشی ۴۵۷/۳
مصلحت بین (یک بار)
دلی همدرد و یاری مصلحت بین ۴۱۱/۳
مصلحت‌بینی (ی مصدری) (یک بار)
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار ۲۷۱/۴
مصلحت دید (یک بار)
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ۱۸۰/۲
مصلحتی (ی نسبت) (یک بار)
ملال مصلحتی می‌نمایم از جانان ۲۹۷/۷
مضت (= گذشت) (یک بار)
مضت فرص الوصال و ما شعرنا ۴۵۱/۱۰
مضراب (یک بار)
بازش ز طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم ۳۱۳/۶
مضطرب حال (یک بار)
مضطرب حال مگردان من سرگردان را ۹/۴
مطاع (یک بار)
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع ۲۸۷/۵
مطبوع (۳ بار)
ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو
خوش ۲۸۲/۱
درآن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت ۴۳۷/۳
مطبوع‌تر
مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز ۴۰۰/۴

مطبوع شمایل (یک بار)
صید آن شاهد مطبوع‌شمایل باشی ۴۴۷/۷

مطرب (۳۷ بار)
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب
نکته‌گوی ۱۴/۲
شاهد و مطرب به دست افشان و مستان
پایکوب ۱۴/۵
من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش ۱۷/۶
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴
چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹
باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی ۲۷/۷
مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع ۳۲/۶
مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ۱۲۹/۴
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق ۱۳۵/۴
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲
چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس ۱۴۱/۲
به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه ۱۴۲/۵
مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند ۱۷۵/۵
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد ۱۸۱/۷
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴
مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۶
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید
رسید ۲۲۵/۱
چه ره بود این که زد در پرده مطرب ۲۴۰/۵
ساقی شکردهان و مطرب شیرین‌سخن ۳۰۳/۲
مبادا جز حساب مطرب و می ۳۲۴/۵
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ۳۲۸/۴
گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق ۳۳۲/۹
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم ۳۴۳/۲
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی
خوش ۳۶۷/۴
چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشم ۳۶۹/۶
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی ۴۲۲/۴
مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲
مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴

مطربا
مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز ۱۳۸/۸
مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۰/۸

مطربان
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک ۱۴۳/۲

مطربم (م ضمیر مفعولی)
پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ۳۱۹/۳
نیز نک. ماه‌مطرب

مطلع (= وقت طلوع) (یک بار)
سلام فیه حتی مطلع‌الفجر ۲۴۶/۱

مطلق (یک بار)
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۴۷۱/۳

مطیّب (= پاک) (یک بار)
وهات شمسة کرم مطیّب زاکی ۴۵۲/۶

مطیع (یک بار)
مطیعم (م شناسه)
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع ۲۸۷/۵

مظفّر
نک. یحیی بن مظفّر

مظفّرفرّ (یک بار)
شهنشاه مظفّرفرّ شجاع ملک و دین منصور ۱۴۹/۱۰

مظلم (= تاریک) (یک بار)
بلیل مظلم والله هادی ۴۲۹/۸

مظلوم (۲ بار)

مظلومان

عدل سلطان گرنپرسد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹

مظلومی (ی نکره)

مظلومی ار شبی به در داور آمدی ۴۳۰/۷

مظلمه (یک بار)

شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ۱۰۱/۴

مظهر (۲ بار)

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل ۲۸۸/۸

مظهرش (ش ضمیر اضافه)

مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است ۵۰/۱۰

معک (= باتو) (یک بار)

حق نگهدار که من می‌روم الله معک ۲۹۵/۱

معاش (۲ بار)

مراکه از زر تمغاست سازوبرگ معاش ۳۴۲/۸

معاش -

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶

معاشر (۶ بار)

ولی معاشر رندان آشنا می‌باش ۲۶۹/۷

معاشردلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش ۲۸۳/۱

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی ۴۶۲/۷

معاشران

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱

معاشران گره زلف یار باز کنید ۲۳۹/۱

معاشری (ی نکره)

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم ۲۵۱/۳

معاش کردن (= زندگی کردن) (یک بار)

معاش ... کن

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶

معالجت (یک بار)

معالجت -

برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶

معالجت کردن (= درمان کردن) (یک بار)

معالجت ... کن

برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶

معالی

نک. معلاة

معامل (یک بار)

که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹

معامله (۱۰ بار)

گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ۱۷۶/۷

گفتا درین معامله کمتر زیان کنند ۱۹۳/۲

خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند ۱۹۵/۶

به خنده گفت کی‌ات بامن این معامله بود ۲۰۸/۶

که این معامله در عالم شباب رود ۲۱۶/۷

وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵

یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ ۴۶۷/۷

معامله -

اهل نظر معامله با آشنا کنند ۱۹۱/۵

معامله‌ای (ی نکره) -

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۳

معامله کردن (= داد و ستدکردن) (۲ بار)

بکن معامله

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۳

معامله ... کنند

اهل نظر معامله با آشنا کنند ۱۹۱/۵

معانی

نک. معنی

معاینه (۲ بار)

جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد تم ۳۰۲/۵

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵

معبّر (یک بار)

ای معبّر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب ۲۰۶/۶

معتبر (یک بار)
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶
معترف (= اعتراف کننده) (۲ بار)
لله حمد معترف غایةالنعم ۳۰۲/۱
به بندگیّ قدش سرو معترف گشتی ۴۳۴/۶
معتقد (۴ بار)
ما نیستیم معتقد مرد خودپسند ۱۷۳/۴
حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش ۳۳۲/۴
بندهٔ معتقد و چاکر دولت خواهم ۳۵۴/۲
معتقدان
حافظ از معتقدان است گرامی دارش ۵۹/۷
معتکف (یک بار)
صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب ۱۶۲/۴
معجبات (= امور خوشایندی است) (یک بار)
فی‌العشق معجبات یأتین بالتوالی ۴۵۳/۳
معجز (۲ بار)
جمالت معجز حسن است، لیکن ۵۶/۲
معجز عیسوی‌ات در لب شکرخا بود ۲۰۰/۲
معجزه (یک بار)
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی ۴۶۳/۴
معجون (یک بار)
طبیب عشق منم باده خور که این معجون ۱۲۵/۶
معدلة (= عدل، داد) (یک بار)
احمدالله علی معدلة السلطان ۴۶۴/۱
معدن (۳ بار)
همچنان در عمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
شیراز معدن لب لعل است و کان حسن ۳۲۹/۵
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد ۴۸۰/۹
معدود (یک بار)
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳
معذور (۹ بار)
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ۵/۱۲
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است ۳۰/۶
گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۳۹/۸
زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است ۱۵۴/۳
نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار ۲۴۱/۳
معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای ۴۲۰/۴
معذورم (م ضمیر مفعولی)
گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ۲۰۲/۸
معذوری (ی شناسه)
گر ترا عشق نیست معذوری ۴۴۴/۱
معراج (یک بار)
بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶
معرض (یک بار)
معرضی (ی نکره)
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴
معرفت (۶ بار)
زاهل معرفت این مختصر دریغ مدار ۲۴۲/۵
معرفت نیست در این قوم خدایا مددی ۲۴۷/۳
حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی ۲۶۴/۸
شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است ۲۷۵/۹
گوهر معرفت اندوز که باخود ببری ۳۶۰/۹
هان بر در است قصّهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۶
نیز نک. بی‌معرفت
معرکه (یک بار)
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود ۲۰۹/۹
معشوق (۲۰ بار)
گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ۷۹/۲
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ۱۱۸/۲
به هرزه بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد ۱۳۱/۴
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰
سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است ۱۴۵/۱۰

وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۱۹۰/۲
سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ۲۰۲/۷
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۲۳۵/۵
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ۳۰۴/۳
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۳/۴
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ ۳۸۵/۹
امن و شراب بی‌غش و معشوق و جای خالی ۴۵۳/۹
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹
ملامت گو چه دریابد میان عاشق ومعشوق ۴۶۵/۲
خویشتن درپای معشوق افکنی ۴۶۹/۶
از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی ۴۷۱/۶

معشوقه (۸ بار)
معشوقه عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵
گل دربر و می درکف ومعشوقه به کام است ۴۷/۱
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱
معشوقه چون نقاب ز رخ برنمی‌کشد ۱۹۱/۳
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود ۲۰۱/۷
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می ۲۲۲/۶
ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری ۲۷۲/۵
که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام ۳۰۴/۲

معشوقه‌باز (یک بار)
بامن چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من ۳۹۲/۲

معشوقه پرست (یک بار)
سخن غیرمگو بامن معشوقه‌پرست ۴۸۱/۸

معصیت (یک بار)
که نیست معصیت و زهد بی‌مشیّت او ۳۹۷/۶

معطّر (۲ بار)
تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۴/۳
هوای مجلس روحانیان معطّر کن ۳۸۹/۱

معقول (یک بار)
فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۲۷/۸

معلاة (یک بار)

معالی (ج. معلاة)
یارب که جاودان باد این قدر و این معالی ۴۵۴/۹
نیز نک. ابوالمعالی

معلّق (یک بار)
تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم ۳۷۱/۴

معلوم (۳ بار)
می دهد هرکسش افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
مزن به پای که معلوم نیست نیّت او ۳۹۷/۵

معمّا (۸ بار)
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را ۳/۵
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۷۲/۴
دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد ۱۲۲/۳
کو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد ۱۳۶/۳
خدا را زین معمّا پرده بردار ۲۴۰/۳
همی گفت این معمّا با قرینی ۴۷۴/۱

معمّایی (ی نکره)
پیر میخانه همی خواند معمّایی دوش ۲۸۳/۶
وجود ما معمّایی است حافظ ۴۱۸/۹

معمور (۴ بار)
هیهات ازین گوشه که معمور نماندست ۴۹/۴
طربسرای محبّت کنون شود معمور ۱۶۳/۵
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۲۸۲/۴

معنبر (۲ بار)
بیار نفخه‌ای از گیسوی معنبر دوست ۶۱/۱
خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه ۴۰۸/۱

معنوی (ی نسبت) (۲ بار)
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس ۲۶۳/۲

مغانم (م ضمیر مفعولی)
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ۲۶/۸
مغاک (یک بار)
چنان بست که ره نیست زیر دام مغاک ۲۹۳/۵
مغانه (۲ بار)
جام می مغانه هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴
شراب خانگی‌ام بس می مغانه بیار ۲۸۷/۲
مغبچه (۸ بار)
گرچنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ۹/۳
آمد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده فروش ۴۱۵/۲
مغبچگان
گرشوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان ۱۸۸/۹
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند ۱۹۷/۵
عذار مغبچگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
مغبچگانم (م ضمیر مفعولی)
هوای مغبچگانم در این و آن انداخت ۱۷/۶
مغبچه‌ای (ی نکره)
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴
مغبچه‌ای ز هر طرف می‌زندم به چنگ و دف ۲۹۰/۶
مغتنم (یک بار)
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۶/۲
مغرور (۲ بار)
ما ازبرون در شده مغرور صد فریب ۱۹۵/۴
مغروری (ی شناسه)
ای که دایم به خویش مغروری ۴۴۴/۱
مغروری (ی مصدری) (یک بار)
عرض ومال ودل ودین در سر مغروری کرد ۱۳۵/۷
مغلطه (یک بار)
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم ۳۷۱/۲
مغنّی (یک بار)
تا بشنوی ز صوت مغنّی هوالغنی ۴۷۰/۶
مغیلان (۲ بار)
که مغیلان طریقش گل ونسرین من است ۵۳/۶
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷
مفتاح (۲ بار)
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند ۱۹۷/۳
فروشند مفتاح مشکل گشایی ۴۸۳/۴
مفتّح (= گشاینده) (یک بار)
افتح یا مفتّح‌الابواب ۱۳/۵
مفتول (یک بار)
بنفشه طرّهٔ مفتول خود گره می‌زد ۱۷/۵
مفتی (۵ بار)
می ده که شیخ و حافظ و مفتی ومحتسب ۱۹۵/۹
مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود ۲۰۳/۶
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز ۲۵۴/۴
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۰/۱
منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴
مفرّح (۲ بار)
که آن مفرّح یاقوت در خزانهٔ توست ۳۵/۴
دوای درد خود اکنون از آن مفرّح جوی ۶۵/۷
مفرش (یک بار)
مفرشم (م ضمیر اضافه)
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم ۳۲۹/۴
مفلس (۹ بار)
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشقی مفلس ۱۱۷/۹
چراکه حافظ ازین راه رفت ومفلس شد ۱۶۳/۸
که ای خمارکش مفلس شراب زده ۴۱۳/۶
مفلسان
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس ۲۶۴/۵
به فریاد خمار مفلسان رس ۴۳۸/۳
مفلسانیم (یم شناسه)
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴
مفلسم (م شناسه)

هزارجان مقدّس بسوخت زین غیرت ۴۴۳/۸
مقدم (۵ بار)
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست ۱۹/۴
خیر مقدم چه خبر یارکجا راه کدام ۳۰۴/۱
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲
کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو ۴۰۰/۸
مقدمش (ش ضمیر اضافه)
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۳۸۲/۱
مقدور (یک بار)
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست ۳۹/۲
مقراض (یک بار)
رشتهٔ صبرم به مقراض غمت ببریده شد ۲۸۹/۴
مقرّر (یک بار)
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است ۴۰/۳
مقرنس (یک بار)
فتنه می‌بارد ازین سقف مقرنس، برخیز ۳۶۶/۱۰
مقسم (یک بار)
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹
مقصد (۳ بار)
ما به آن مقصد اعلی نتوانیم رسید ۱۷۷/۲
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید ۲۵۰/۸
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم ۳۱۶/۳
مقصّر (یک بار)
مقصّرم (م شناسه)
به تن مقصّرم از دولت ملازمت ۳۵/۵
مقصود (۱۳ بار)
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند ۵۰/۱۰
یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۶
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ۹۳/۷
دست با شاهد مقصود در آغوشش باد ۱۰۱/۲
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ۱۱۶/۳
فغان که در طلب گنج‌نامهٔ مقصود ۱۶۶/۲

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ۱۸۵/۷
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود ۲۳۰/۶
روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید ۲۴۴/۹
ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای ۲۷۰/۶
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ۴۲۶/۵
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۳۱/۲
مقلة (= سفیدی و سیاهی چشم)
(یک بار)
بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی ۴۷۵/۱۱
مقلّد (یک بار)
باده خور غم مخور وپند مقلّد منیوش ۳۸۳/۴
مقیم (۹ بار)
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست ۳۸/۸
تاگنج غمت در دل ویرانه مقیم است ۴۷/۷
دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار ۸۹/۹
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷۶/۳
مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید ۲۲۶/۴
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد ۲۳۱/۴
مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۳۳/۵
سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۴
مقیمان
لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم ۴۰۶/۸
مکارم
نک. مکرمت
مکّاره (یک بار)
مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود ۲۱۸/۶
مکّاری (ی مصدری) (یک بار)
مکّاری ـ
کان چشم مست شنگ اوبسیار مکّاری کند ۱۸۶/۹
مکّاری کردن (= مکر کردن) (یک بار)
مکّاری کند

کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند ۱۸۶/۹

مکافات (۲ بار)

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات ۱۰۶/۶

از گلستانش به زندان مکافات بریم ۳۶۶/۷

مکان (۸ بار)

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ۷۵/۱

ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ۱۰۴/۱

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است ۱۳۶/۲

طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴

که سر کوی تو از کون ومکان ما رابس ۲۶۲/۷

انعام تو برکون و مکان فایض و شامل ۲۹۸/۳

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲

مکانی (ی نکره)

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۱۲۱/۸

نیز نک. جمشیدمکان

مکتب (۳ بار)

نگارمن که به مکتب نرفت وخط ننوشت ۱۶۳/۲

در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم ۴۱۴/۴

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲

مکحول (یک بار)

فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول ۴۰۰/۲

مکدّر (۲ بار)

که مکدّر شود آیینهٔ مهر آیینم ۳۴۷/۶

مکدّر است دل آتش به خرقه خواهم زد ۴۸۲/۵

مکر (۷ بار)

بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد ۱۲۹/۱

هزارحیله برانگیخت حافظ از سرمکر ۱۶۶/۸

که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر ۲۵۱/۷

بیاور می که نتوان شد زمکرآسمان ایمن ۲۷۳/۲

که داد من بستاند ز مکر و دستانش ۲۷۶/۸

که ایمن گشتم از مکر زمانه ۴۱۸/۴

ای وای برکسی که شد ایمن ز مکر وی ۴۲۱/۵

مکرّر (یک بار)

گفتم کنایتی و مکرّر نمی‌کنم ۳۴۵/۳

نیز نک. نامکرّر

مکرّم (یک بار)

زآنکه بخشایش بس روح مکرّم با اوست ۵۹/۷

مکرمت (۲ بار)

مکارم (ج. مکرمت)

تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری ۲۱۹/۸

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر ۲۴۲/۶

مکمن (یک بار)

برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب ۳۳۷/۴

مگر (۶۸ بار)

*۱. مگر (= بجزء الاّ، غیراز) (۹ بار)

قدح مگیر چوحافظ مگر به نالهٔ چنگ ۹۷/۱۰

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش -

مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳

نقطهٔ خال تو برلوح بصر نتوان زد -

مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم ۳۶۱/۵

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ۳۶۱/۸

من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی‌ارزم -

مگر تو از کرم خویش یارمن باشی ۴۴۸/۹

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی ۴۹۵/۷

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶

تو مگر برلب آبی به هوس ننشینی -

ورنه هر فتنه که بینی، همه از خودبینی ۴۷۵/۱

*۲. مگر (= شاید، ممکن است، بلکه، به امید آنکه) (۳۶ بار)

بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر-

زآنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ۲۸/۷

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنی ۵۴/۶

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ـ
که باد غالیه سای است و خاک عنبربوست ۵۷/۵
چو خامه برخط فرمان او سرِ طاعت ـ
نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد ۱۱۲/۲
مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد ۹۷/۸
ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷
دل به امّید صدایی که مگر در تو رسد ۱۳۸/۴
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۴
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش
بسوخت ۱۶۴/۸
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ۱۷۷/۲
مگر دلالت این دولتش صبا بکند ۱۸۲/۷
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ۱۸۳/۴
تامگر همچو صبا باز به کوی تو رسم ۲۱۴/۶
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی ـ
به هیچوجه دگر کار برنمی‌آید ۲۲۳/۴
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی ـ
به هیچوجه دگر کار برنمی‌آید ۲۳۴/۵
مگر یک دم برآسایم ز دنیا و شرو شورش ۲۷۳/۱
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶
مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲
به هوایی که مگر صید کند شهبازم ۳۲۷/۸
می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۰/۵
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰
زادِ راه حرم وصل نداریم مگر ـ
به گدایی ز درِ میکده زادی طلبیم ۳۶۱/۲
ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم ۳۶۶/۱۱
بتوان مگر سترد حروف گناه ازو ۴۰۵/۷
مگر تو عفو کنی، ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای ۴۲۰/۵

خیز و جهدی کن چو حافظ تامگر ـ
خویشتن در پای معشوق افکنی ۴۶۹/۶
جویها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر ـ
برکنارم بنشانند سهی بالایی ۴۸۱/۴
سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ۴۸۱/۶

مگرش (ش ضمیر مفعولی)

مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند ۱۸۴/۴
بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم ۳۳۹/۲

مگرم (م ضمیر مفعولی)

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ۱۸۸/۸

*۴. مگر (= گویی، گویا، پنداری، مثل اینکه) (۱۴ بار)

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود ـ
که بخشش ازلش در میِ مغان انداخت ۱۷/۹
روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است ۷۰/۲
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶
مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۹۷/۷
دهان تنگ شیرینت مگر مُهر سلیمان است ۱۱۷/۳
ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ ـ
مگر ز مستی زهدِ ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸
گلی نچید ز بستان آرزو حافظ ـ
مگر نسیم مروّت درین هوا نوزید ۲۲۴/۱۱
فلکَ مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ـ
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب
تا روز ۳۴۸/۳
مدام خرقهٔ حافظ به باده در گرو است ـ
مگر ز خاک خرابات بود طینت او ۳۹۷/۷
ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار ازچیست ـ
مگراونیزهمچون من غمی دارد شبانروزی ۴۴۵/۶
ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹

<u>مگرش (ش ضمیر اضافه به یاد)</u>

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴

*۴. مگر (= آیا، در مقام استفهام انکاری و خلاف انتظار) (۷ بار)

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل -
که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را ۴/۳

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ۷۰/۶

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد ۱۴۵/۶

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد ۱۶۱/۲

به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۳۱۱/۲

گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند
ز من ۳۹۳/۳

گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۹

*۵. (= امید آنکه، چه خوب است، بهتر است) (۳ بار)

ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم -
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲

تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری -
وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود ۲۱۹/۸

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من -
سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۳

مگس (۵ بار)

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴

ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ۲۱۹/۲

وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین
مگس ۲۶۱/۸

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست ۴۴۰/۵

<u>مگسی (ی نکره)</u>

شاهبازی به شکار مگسی می‌آید ۲۳۵/۸

مگسی (ی مصدری) (یک بار)

شاهبازان طریقت به مقام مگسی ۴۴۶/۲

مل (۲ بار)

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴

باغ گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵

ملّاح (یک بار)

آن شد که بار منت ملّاح بردمی ۴۴/۷

ملاحت (۴ بار)

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت ۸۷/۱

کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد ۱۵۲/۲

خرّم شد از ملاحت تو عهد دلبری ۳۸۶/۴

چو خسروان ملاحت به بندگان نازند ۴۴۸/۳

ملازم (یک بار)

<u>ملازمان</u>

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱

ملازمت (۲ بار)

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ۳۸۹/۹

<u>ملازمتت (ت ضمیر اضافه)</u>

به تن مقصّرم از دولت ملازمتت ۴۵/۵

ملاقات (یک بار)

که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۳/۵

ملال (۵ بار)

هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸

ملالِ مصلحتی می‌نمایم از جانان ۲۹۷/۷

که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷

بی‌ناز نرگسش سرسودایی از ملال ۳۵۷/۶

شرح نیازمندی خود یا ملال تو ۴۰۰/۱۰

<u>ملالی (ی نکره)</u>

گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت ۸۳/۶

ملالت (۶ بار)

ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است ۴۶/۳

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است ۹۶/۵

از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ۲۱۷/۱

که بی‌ملالت صد غصّه یک نواله برآید ۲۳۰/۴

مده به خاطر نازک ملالت از من زود ۴۰۸/۷

ملالتها

از سخن‌چنان ملالتها پدید آمد، ولی ۸۳/۴

ملامت (۱۳ بار)

چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد ۲۵/۳
دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱
عشوه می‌داد که از کوی ملامت برویم ۸۵/۴
بازآید و برهاندم از بند ملامت ۹۰/۱
برما بسی کمان ملامت کشیده‌اند ۳۵۶/۲
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد ۳۶۶/۷
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۴
گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ۴۱۹/۵
که ای تیر ملامت را نشانه ۴۱۸/۴
مگذران روز سلامت به ملامت حافظ ۴۴۱/۱۰

ملامت ـ

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ۷۷/۶
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹

ملامتم (م ضمیر مفعولی) ـ

ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴

نیز نک. لاملامه

ملامت کردن (= نکوهیدن) (۳ بار)

ملامت ... مکن

ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴

مکن ملامت

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹

مکن ... ملامت

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ۷۷/۶

ملامتگر (۳ بار)

ماکجاییم و ملامتگر بیکار کجاست ۲۷/۵
ای ملامتگر خدا را رو مبین آن رو ببین ۴۹۴/۴
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین ۴۹۴/۷

ملامت‌گو (یک بار)

ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق ۴۶۵/۲

ملائک

نک. ملک

مِلّت (۲ بار)

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه ۱۷۹/۴
برهان ملک و ملّت بونصر بوالمعالی ۴۵۳/۱۰

ملتمس (۲ بار)

از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس ۲۶۱/۹

ملتمسی (= مطلوب من)

یسّرالله طریقاً بک یا ملتمسی ۴۴۶/۸

ملحد شکل (یک بار)

کجاست صوفی دجّال کیش ملحد شکل ۲۳۷/۶

ملحق (یک بار)

سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲

ملمّع (۴ بار)

من این دلق ملمّع رابخواهم سوختن روزی ۱۴۵/۴
گرچه با دلق ملمّع می گلگون عیب است ۳۷۳/۵
به زیر دلق ملمّع کمندها دارند ۳۹۵/۲
ای که در دلق ملمّع طلبی ذوق حضور ۴۴۱/۵

مَلِک malek (= خداوند، پادشاه) (۳ بار)

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید ۲۲۲/۴
یحیی بن مظفّر، ملک عالم عادل ۲۹۸/۱

ملوک

ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۱۱۰/۴

مُلک molk (= بزرگی، پادشاهی، مملکت، سلطه) (۲۸ بار)

تا برتو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵
حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک ۵۰/۱۱
تالشکر غمت نکند ملک دل خراب ۹۱/۵
شهنشاه مظفّر فر، شجاع ملک و دین منصور ۱۴۹/۱۰
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل ۱۴۹/۱۳

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲
زملک تاملکوتش حجاب بردارند ۱۸۲/۴
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹
کار ملک و دین ز نظم واتساق
افتاده بود ۲۰۶/۸
ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ۲۵۸/۱
کارملک است آنکه تدبیر وتأمّل بایدش ۲۷۱/۴
رموز مصلحت ملک خسروان دانند ۲۷۸/۹
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵
رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ۳۵۱/۴
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ۳۵۴/۱۱
وآصف ملک سلیمان نیز هم ۳۵۵/۸
ماملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم ۳۵۷/۴
پادشاهان ملک صبحگهیم ۳۷۴/۱
جویبارملک راآب روان شمشیر توست ۳۸۲/۷
به جان او که از ملک جهان به ۴۱۱/۹
نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک
را ۴۲۵/۱۴
که زیب بخت و سزاوارملک و تاج سری ۴۴۴/۱۳
برهان ملک و ملّت بونصربوالمعالی ۴۵۳/۱۰
کمترین ملک تو از ماه بود تاماهی ۴۷۹/۷
کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده ۴۸۰/۲
ملک آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی ۴۸۰/۳

ملکی (ی نکره)

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر
اندازیم ۳۶۷/۸

املاک

آتشی از جگر جام در املاک انداز ۲۵۸/۶

نیز نک. الملک

مَلَک malak (= فرشته) (۱۱ بار)

ذکرتسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ۷۹/۷
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح‌گوی ۱۹۴/۶
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک
۲۹۳/۴
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ۳۱۰/۳
خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ۴۰۱/۳
ملک در سجدهٔ آدم زمین‌بوس تونیّت کرد ۴۶۵/۵

ملایک

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۱۷۹/۱
گفت این دعاملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹

ملکش (ش مفعولی)

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۴/۹

ملک الحاج (یک بار)

جلوه برمن مفروش ای ملک‌الحاج که تو ۳۴۹/۲

ملک‌العرش (یک بار)

ای ملک‌العرش مرادش بده ۲۷۹/۹

ملکت (یک بار)

ملکت عاشقی و گنج طرب ۶۰/۷

ملکوت (۳ بار)

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ۲۸/۵
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت ۱۷۹/۲

ملکوتش (ش ضمیر مفعولی)

ز ملک تاملکوتش حجاب بردارند ۱۸۲/۴

ملوکه

نک. ملک

ملول (۱۱ بار)

که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۴۰۰/۷
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ۴۴۲/۹
که کردافسون و نیرنگش ملول ازجان
شیرینم ۳۴۶/۴
پیر مغان ز توبهٔ ماگر ملول شد ۳۵۶/۴
کاخر ملول گردی از دست ولب گزیدن ۳۸۴/۵

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ۴۰۳/۳

ملول از همرهان بودن طریق کاروانی نیست ۴۶۵/۸

ملولم (م شناسه)

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس ۴۶/۳

ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری ۱۸۲/۶

ملولیم (یم شناسه)

که از سؤال ملولیم و از جواب خجل ۲۹۹/۳

ملهم (یک بار)

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۱۳/۱۰

ملیح (یک بار)

شیوه وناز تو شیرین خط وخال تو ملیح ۲۸۲/۳

ملیک (= مالک، شاه) (یک بار)

إنّ العهود عند ملیک النهی ذمم ۳۰۲/۴

ممالک

نک. مملکت

ممدود (یک بار)

ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد ۱۵۳/۶

ممکن (۲ بار)

ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ۱۹۸/۹

این یک دو دم که وعدهٔ دیدار ممکن است ۲۴۸/۳

نیز نک. ناممکن

مملکت (۲ بار)

در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۰/۵

ممالک

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۳۷/۷

مِن (حرف جر = از) (۱۶ بار)

اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا ۵/۹

إنّی رأیت دهراً من هجرک القیامه ۴۱۹/۱

حتی یذوق منه کأساً من‌الکرامه ۴۱۶/۶

فلاتنست و من الماء کلّ شیء حیّ ۴۲۲/۵

لمع‌البرق من‌الطور و آنست به ۴۴۶/۶

الاقی من نواها ما الاقی ۴۵۱/۱

سقاک‌الله من کاس دهاق ۴۵۱/۴

فکم بحر عمیق من سواقی ۴۵۱/۱۱

أری مآثر محیای من محیّاک ۴۵۲/۸

یا مبسماً یحاکی درجاً من‌اللآلی ۴۵۳/۱

قم فاسقنی رحیقاً أصفی من‌الزلال ۴۵۳/۸

الملک قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹

وعلم‌الله حسبی من سؤالی ۴۵۴/۱۳

رأیت من هضبات الحمیٰ قباب خیام ۴۶۰/۵

منک (= از تو)

بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

منه (= از او)

حتی یذوق منه کأساً من الکرامه ۴۱۶/۶

مَن (موصول = کسی که) (۷ بار)

متی ما تلق من تهویٰ دع‌الدنیا و اهملها ۱/۷

ما لسلمی و من بذی سلم ۲۹۶/۲

من له یقبل داه دنف کیف ینام ۳۰۴/۶

من جرّب المجرّب حلّت به‌الندامه ۴۱۶/۴

أمن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۲۹/۳

علی وادی‌الاراک و من علیها ۴۵۴/۲

من المبلغ عنّی الی سعاد سلامی ۴۶۰/۲

مَن (= واحد وزن) (۲ بار)

که‌یک‌جو منّت دونان به صد من زر
نمی‌ارزد ۱۴۷/۷

منی (ی نکره)

دو یار نازک و از بادهٔ کهن دو منی ۴۶۸/۱

نیز نک. یک‌منی

مَن (ضمیر اول شخص مفرد) (۵۸۶ بار)

منت (ت ضمیر مفعولی)

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است ۶۷/۱

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ۲۹۵/۳

من از پیر مغان منّت پذیرم ۴۲۴/۶
شد منّت مواهب او طوق گردنم ۴۳۵/۹
تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی ۴۸۰/۶
نیز نک. المنّة، بی‌مزدومنّت

منتظر (۳ بار)

بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش ۲۶۹/۳

منتظرند (ند شناسه)

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند ۴۳۹/۳

منتظریم (یم شناسه)

برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۶

منتهی (یک بار)

منتها

بر منتهای همّت خود کامران شدم ۳۱۴/۲

منجّم (یک بار)

کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ۴۱۰/۹

منحنی (یک بار)

خوش بگذران و بشنو ازین پیرمنحنی ۴۷۰/۵

منذ (= از وقتی که) (یک بار)

سلیمی منذ حلّت بالعراق ۴۵۱/۱

منزل (۳۶ بار)

مرا درمنزل جانان چه جای عیش چون هردم ۱/۴
کاخوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۶/۲
منزل آن مه عاشق کش عیّار کجاست ۲۷/۱
زین سیل دمادم که دراین منزل خواب است ۳۱/۴
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹۴/۹
گوشهٔ ابروی توست منزل جانم ۱۲۳/۲
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۰/۶
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ۱۳۴/۳
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست ۱۶۵/۸
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود ۱۹۴/۹
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۲۴۲/۱
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید ۲۵۰/۸
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲
منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام ۲۶۱/۲
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش ۲۶۳/۲
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸
از بازگشت شاه درین طرفه منزل است ۳۰۲/۳
هوای منزل یار آب زندگانی ماست ۳۲۵/۷
اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم ۳۳۷/۷
ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ۳۴۱/۵
خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم ۳۵۱/۱
گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم ۳۵۲/۱
رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم ۳۵۹/۲
تا روی درین منزل ویرانه نهادیم ۳۶۴/۳
ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند ۳۷۸/۴
فرصت شمار صحبت کزاین دو راهه منزل ۳۸۴/۶
به طهارت گذران منزل پیری و مکن ۴۱۴/۵
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ۴۴۷/۵
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن ۴۴۹/۳
به هر منزل که روی آرد خدایا ۴۵۴/۶
بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۶۳/۷
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی ۴۶۵/۸

منازل

ایا منازل سلمی فاین سلماک ۴۵۲/۲

منزلها

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۳

منزلی (ی نکره)

چه دامنگیر یارب منزلی بود ۲۱۱/۴
نیز نک. سرمنزل، هم‌منزل

منزلگه (۳ بار)

ای قصر دل‌افروز که منزلگه انسی ۱۶/۹
زآنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ۵۳/۷
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۲۳۵/۵

منزوی (یک بار)
سرّ قضا که در تتق غیب منزوی است ۳۶۸/۳
منشور (یک بار)
زهی خیال که منشور عشقبازی من ۴۸۲/۴
منصب (۲ بار)
وین همه منصب از آن حور پریوش دارم ۳۲۱/۲
دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی ۴۷۹/۴
منصور (۴ بار)
رساند رایت منصور بر فلک حافظ ۱۴۳/۷
شهنشاه مظفّرفر، شجاع ملک و دین، منصور ۱۴۹/۱۰
چومنصور از مراد آنان که بر دارند بر دارند ۱۸۹/۶
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۲۳۷/۱
نیز نک. شاه منصور
منصور شاهی (ی نسبت) (یک بار)
به یمن دولت منصورشاهی ۲۶۰/۱۱
منطق (یک بار)
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ۲۰/۷
منظر (۱۰ بار)
رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست ۳۵/۱
کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست ۶۱/۴
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ۲۰۲/۶
منظر دل نیست جای صحبت اضداد ۲۲۸/۲
بود کان شاه خوبان را نظر برمنظراندازیم ۳۶۷/۵
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن ۳۸۹/۲
گر برین منظر بینش نفسی بنشینی ۴۷۵/۹
وجه خدا اگر شودت منظر نظر ۴۷۸/۸
منظری (ی نکره)
منظری از چمن نزهت درویشان است ۵۰/۳
سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم ۳۳۱/۳
نیز نک. ماه‌منظر
منظور (۳ بار)
منظور خردمند من آن ماه که او را ۲۱۰/۳
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۳
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی ۴۷۵/۷
منظوم (یک بار)
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ۴۹/۹
منع (۶ بار)
ما را به منع عقل مترسان و می بیار ۷۳/۴
منع -
به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳
جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲
آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند ۴۰۷/۱۰
منعم (م ضمیر مفعولی) -
منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴
منع کردن (= بازداشتن) (۵ بار)
منع ... کنید
جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲
منع ... کنی
منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴
منع ... کنند
به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
منع ... می‌کند
آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند ۴۰۷/۱۰
منع ... می‌کنند
منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند ۱۹۵/۳
منعم (۴ بار)
به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را ۱۱۷/۹
خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت ۱۴۵/۱۱
ای منعم آخر برخوان جودت ۳۷۶/۶
منعمم (م ضمیر مفعولی)
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی ۴۳۱/۷
منقار (۵ بار)
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ۳۰/۸

در دست سرمویی ازین عمر درازم ۳۲۶/۲
گرم به هر سر مویی هزار جان بودی ۴۳۲/۴
نیز نک. زره‌مو

مواعید
نک. میعاد

مواعید کردن (= وعده کردن) (یک بار)
مواعید ... کردی
وآن مواعید که کردی مرواد از یادت ۱۹/۱

موافق (یک بار)
اگر موافق تدبیر من رود تقدیر ۲۵۱/۱۰

مواهب
نک. موهبت

مؤتمن (یک بار)
ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن ۴۸۲/۱۰

موج (۸ بار)
شب تاریک وبیم موج وگردابی چنین هایل ۱/۵
ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد ۱۱۶/۳
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق ۲۹۱/۷
از موج سرشکم که رساند به کنارم ۳۲۰/۵
موج -
سرشک من نزند موج برکنار چو بحر ۲۳۱/۷
جای آن است که خون موج زند در دل لعل ۲۷۲/۳
که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش ۲۸۵/۶
این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا ۴۷۳/۵

موجب (یک بار)
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ۲۲۰/۵

موج‌خیز (یک بار)
گر موج‌خیز حادثه سر برفلک زند ۲۸۶/۵

موج زدن (= تلاطم یافتن) (۴ بار)
موج زند
جای آن است که خون موج زند در دل لعل ۲۷۲/۳
نزند موج
سرشک من نزند موج برکنار چو بحر ۲۳۱/۷
موج می‌زند
این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا ۴۷۳/۵
موج می‌زندش (ش ضمیر اضافه به آب)
که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش ۲۸۵/۶

موجود (یک بار)
هرآنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود ۱۹۸/۱۰

موجّه (یک بار)
جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست ۲۹/۲

مور (۵ بار)
بس غریب افتاده است آن مور خطّ گرد رخ ۱۵/۶
کمر کوه کم است از کمر مور آنجا ۲۱/۴
زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵
مورش (ش ضمیر مفعولی)
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۲/۵
موری (ی نکره)
همّت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۶۷/۶

موروث (یک بار)
حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است ۳۳۷/۷

موزون (۲ بار)
سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵/۵
عشوه‌ای فرمای تامن طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳

موسی (۳ بار)
موسی آنجا به امید قبسی می‌آید ۲۳۵/۳
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم ۳۶۶/۴
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲

موسم (۱۱ بار)
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب ۱۴/۲
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴

در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست ۱۱۴/۴
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد ۱۶۹/۳
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد ۱۷۱/۱
حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی ۲۶۴/۸
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۳۴۳/۱
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم ۳۶۹/۷
آنگه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۴

موسمی (ی نکره)

در چنین موسمی عجب باشد ۱۳/۶

موسوس (یک بار)

که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد ۱۶۳/۶

موعد (یک بار)

آتش طور کجا موعد دیدار کجا ۲۷/۲

موعظه (یک بار)

نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶

موقوف (یک بار)

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳

مولوی (یک بار)

کاشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی ۴۷۷/۹

مولیان (یک بار)

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ۴۶۱/۳

موم (یک بار)

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت ۲۸۹/۲

مومیایی (ی نسبت) (۲ بار)

به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی ۴۸۳/۸

مونس (۱۰ بار)

که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱
دل من از هوس بوی تو ای مونس جان ۳۸/۵
دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد ۱۶۳/۱
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود ۲۰۷/۳
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ۲۶۲/۶
بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷
محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای ۴۲۰/۱
وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی ۴۸۴/۸

مونسی (= مونس من است)

و ذکرک مونسی فی کلّ حال ۴۵۴/۷

موهبت (۳ بار)

این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۳۰۶/۵

مواهب

شد منّت مواهب او طوق گردنم ۳۳۵/۹

موهبتی (ی نکره)

صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳

موهوم (یک بار)

می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم ۳۶۹/۶

مویه (۲ بار)

مرغ چمن به مویهٔ من دوش می‌گریست ۴۰۷/۷

مویه‌ها

به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم ۴۲۵/۱

موییدن (۲ بار)

نموید

ببرش موی تا نموید باز ۲۵۶/۴

می‌موییم

می‌سراییم به شب و وقت سحر می‌موییم ۳۷۳/۶

مه mah (مخفّف ماه) (۳۲ بار)

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ۹/۴
باشد آن مه مشتری درّهای حافظ را اگر ۱۴/۶
در نعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲
منزل آن مه عاشق کش عیّار کجاست ۲۷/۱
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۲۹/۶
شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست ۳۰/۴
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷

از مه روی تو و اشک چو پروین من است ۵۴/۳
نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر ۵۷/۲
هرحوروش که بر مه و خور حسن می‌فروخت ۸۶/۶
فغان که آن مه نامهربان دشمن‌دوست ۸۸/۴
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ ۱۳۰/۶
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸
یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی ۲۰۰/۷
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود ۲۰۰/۷
گر ببینم که مه نوسفرم بازآید ۲۳۲/۷
که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳
بر روی مه افتاد که شد حل مسایل ۲۹۸/۴
بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه ۳۴۰/۶
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن ۳۴۱/۷
مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ۳۷۷/۲
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۴
شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان ۳۹۸/۶
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶
خرمن مه به جوی خوشهٔ پروین به دو جو ۳۹۹/۷
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو ۴۰۴/۳
تو کز خورشید و مه آیینه داری ۴۳۸/۴
که گرد مه کشد خط هلالی ۴۵۴/۱۰
وقت است که همچون مه تابان به درآیی ۴۸۵/۶

مهش (ش ضمیر اضافه)
مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش ۲۸۴/۱

مهیم (یم شناسه)
ماش آیینهٔ رخ چو مهیم ۳۷۴/۴
نیز نک. ماه

مَه ma (نشانهٔ دعای منفی) (۲ بار)
گو مه دل باش و مه ایّام چه خواهد بودن (۲ بار) ۳۸۳/۲

مه‌پیکر (یک بار)
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۸۵/۱

مهتاب (۲ بار)
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم ۳۱۳/۳

مهتابی (ی نکره)
که مهتابی دل‌افروز است و طرف لاله‌زاری خوش ۲۸۳/۵

مه جبین (یک بار)

مه جبینان
شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ۳۹۵/۱

مهجور (یک بار)
دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست ۳۹/۶

مهجوری (ی مصدری) (۲ بار)
ای که مهجوریِ عشّاق روا می‌داری ۴۴۰/۱
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد ۴۸۴/۵

مه چهره (یک بار)

مه چهره‌ای (ی نکره)
بگیر طرّهٔ مه‌چهره‌ای و قصّه مخوان ۳۶/۶

مهد (یک بار)
عماری‌دار لیلی را که مهد ماه در حکم است ۱۱۱/۴

مهدی (یک بار)
بگو بسوز که مهدیّ دین پناه رسید ۲۲۷/۶

مُهر mohr (= آلتی از فلز یا سنگ و جز آن که نام وعنوان شخصی را دارد) (۱۰ بار)
در خزانه به مهر تو و نشانهٔ توست ۳۵/۶
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳
چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد ۱۵۶/۷
حقّهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود ۲۰۷/۱
ای درج محبّت به همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵
ز خون دیدهٔ ما بود مهر عنوانش ۲۷۶/۳
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق ۲۹۲/۸
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم ۳۰۷/۷

مهر لب او بر در این خانه نهادیم ۳۶۴/۴
درج محبت بر مهر خود نیست ۳۷۶/۲
نیز نک. سر به مهر، مهر بر لب زده

مهر mehr (= محبّت، دوستی) (۴۱ بار)
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۴/۷
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون ۵/۳
جانم ز آتش مهر رخ جانانه بسوخت ۱۸/۲
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۱۸/۴
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲
بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست ۳۹/۱
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۹۲/۶
چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن ۱۳۱/۵
دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد ۱۴۵/۱
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ۱۶۱/۱
مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم ۱۶۱/۶
رخ مهر از سحرخیزان نگرداند اگر داند ۱۸۹/۵
رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ۲۰۰/۱
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود ۲۰۲/۵
حقّهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود ۲۰۷/۱
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ۲۰۹/۶
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من ۲۲۱/۷
واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید ۲۲۲/۴
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود ۲۲۲/۴
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ۲۶۴/۷
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش ۲۸۴/۱
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع ۲۸۹/۳
آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت ۲۸۹/۱۰
چند به نازپرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ۳۳۶/۳
در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را ۳۶۴/۴
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت ۳۷۵/۴
همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان ۳۷۵/۴
کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز ۳۸۰/۴
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته‌زار ۳۹۸/۴
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من ۴۰۳/۴
مهر تو عکسی بر ما نیفکند ۴۱۰/۶
هر کس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶
بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست ۴۲۱/۵
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۴۳۱/۴
که با مهر خدایی کینه‌داری ۴۳۸/۵
طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری ۴۴۱/۸
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت ۴۵۵/۶

مهرت (ت ضمیر اضافه)
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد ۳۰۰/۳

مهرش (ش ضمیر اضافه)
نگردد مهرش از جانم فراموش ۲۷۷/۵
نیز نک. بدمهر، بی‌مهری

مهر mehr (= خورشید) (۶ بار)
نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر ۵۷/۲
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست ۱۴۹/۲
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم ۳۰۸/۳
ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر ۴۰۸/۵
به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است ۴۴۳/۳

مهرآیین (یک بار)

مهرآیینم (م ضمیر اضافه)
که مکدّر شود آیینهٔ مهرآیینم ۳۴۷/۶

مهرافروز (یک بار)
بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود ۳۳۶/۲

مهربان (۸ بار)
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم ۱۴۰/۴
شراب لعل وجای امن ویار مهربان ساقی ۱۶۱/۵
کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳
چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی ۴۳۲/۱
به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی ۴۳۳/۳
که سهل باشد اگر یار مهربان داری ۴۳۶/۸
<u>مهربانان</u>
میان مهربانان کی توان گفت ۱۳۲/۷
شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴
نیز نک. نامهربان
مهربانی (یِ مصدری) (۲ بار)
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد ۱۶۴/۴
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ ۱۷۶/۹
مهر بر لب زده (یک بار)
مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم ۳۳۲/۱
مهرپرور (یک بار)
گر ماه مهرپرور من در قبا رود ۲۱۵/۶
مه رخ (یک بار)
ساقی چو یار مه‌رخ و از اهل راز بود ۴۰۲/۷
مهرفروغ (یک بار)
حافظ از شوق رخ مهرفروغ تو بسوخت ۱۷۷/۹
مهرگیاه (یک بار)
به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم ۳۵۹/۳
مهرو (۱۰ بار)
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۷/۳
در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم ۳۵۸/۲
یار مهروی مرا نیز به من باز رسان ۳۷۸/۴
نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین ۳۹۴/۱
وامروز نیز ساقی مهروی و جام می ۴۲۱/۹
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهروی ۴۸۵/۸
<u>مهرویان</u>
دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۱
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد و
دین ۲۰۲/۴
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ۳۸۹/۹
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد ۴۷۵/۳
نیز نک. ماهرو
مهرورز (یک بار)
<u>مهرورزان</u>
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز ۲۲۷/۲
مهرورزی (یِ مصدری) (یک بار)
مهرورزیِ تو با ما شهرهٔ آفاق بود ۲۰۲/۱
مهره (یک بار)
هر کس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶
مه سیما (یک بار)
از کلاه خسروی رخسار مه‌سیمای تو ۴۰۲/۲
مهلت (۳ بار)
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری ۷۵/۵
<u>مهلتم (م ضمیر مفعولی)</u>
در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم ۳۰۶/۹
<u>مهلتی (یِ نکره)</u>
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ۸۸/۷
مهّم (یک بار)
<u>مهمّات</u>
ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم ۳۶۶/۱۱
مهمان (۳ بار)
کاین سه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۹/۸
چو مهمان خراباتی به عزّت باش با رندان ۱۱۱/۲
روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل ۴۵۸/۳
مهندس (۳ بار)
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲
که طاق ابروی یار منش مهندس شد ۱۶۳/۵
مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ۲۹۴/۵

مهوش (۵ بار)
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳
مهوشت (ت ضمیر اضافه)
می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت ۱۵/۵
مهوشم (م شناسه)
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم ۳۲۹/۳
مهوشی (ی نکره)
حریفی مهوشی ترکی قباپوش ۲۷۷/۲
مهیّا (۲ بار)
باده و مطرب و گل جمله مهیّاست، ولی ۲۷/۷
عیش بی‌یار مهیّا نشود یار کجاست ۲۷/۷
مهیمن (یک بار)
مهیمنا
مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم ۳۲۵/۳
می (۲۴۱ بار)
به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ۱/۳
بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت ۳/۲
حدیث ازمطرب و می گو و راز دهرکمترجو ۳/۵
آیینهٔ سکندر جام می است بنگر ۵/۵
تا بنگری صفای می لعل فام را ۷/۱
حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸
ساغر می بر کفم نه تا ز بر ۸/۲
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی ۹/۱۰
پس بنوشید دایماً می ناب ۱۳/۳
از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع ۱۴/۴
می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت ۱۵/۵
من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش ۱۷/۶
کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم ۱۷/۷
که بخشش ازلش در می مغان انداخت ۱۷/۹
همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت ۱۸/۷
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۱۸/۹
می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا ۲۱/۳
خندهٔ جام می و زلف گره‌گیر نگار ۲۲/۷
مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست ۲۳/۱
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید
خواست (۲ بار) ۲۵/۱
من نخواهم‌کرد ترک لعل یار و جام می ۳۰/۶
ساقی به چند رنگ می اندرپیاله ریخت ۳۲/۴
و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز
است ۴۱/۲
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز
است ۴۲/۱
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴
صراحی می صاف و سفینهٔ غزل است ۴۶/۱
گل در بر و می در کف و معشوقه به کام
است ۴۷/۱
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۸/۲
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان ۴۹/۴
زجام غم می لعلی که می‌خورم خون است ۵۵/۲
بیار می که چو حافظ مدامم استظهار ۶۵/۸
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
ما را به منع عقل مترسان و می بیار ۷۳/۴
به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵
گر طمع داری از آن جام مرصّع می لعل ۸۱/۳
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱/۷
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ۸۳/۵
می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳
آن روز عشق ساغر می خرمنم بسوخت ۸۷/۶
می خور که هر که آخر کار جهان بدید ۸۷/۸
کان کس که پخته شد می چون ارغوان
گرفت ۸۷/۹

صوفی به جام می زد و از غم گران
گرفت ۸۷/۱۰
غم کهن به می سالخورده دفع کنید ۸۸/۸
که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد ۹۷/۷
بیابیا که زمانی ز می خراب شویم ۹۷/۸
وآنکه یک جرعه می از دست تواند
دادن ۱۰۱/۲
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱
این همه عکس می ونقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳
زر ازبهای می اکنون چو گل دریغ مدار ۱۱۴/۵
ما و می و زاهدان و تقوی ۱۱۵/۴
که می با دیگری خورده است و سر برمن گران
دارد ۱۱۶/۱۱
جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸
به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد ۱۲۸/۶
به هرزه بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد ۱۳۱/۳
آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد ۱۳۵/۶
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰
جامی ز می الست گیرد ۱۴۴/۵
ازآنروی است یاران را صفاها با می لعلت ۱۴۵/۵
روز درکسب هنرکوش که می خوردن
روز ۱۴۶/۴
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ۱۴۶/۵
زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۴۶/۶
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۶/۶
به می بفروش دلق ما کزین بهترنمی‌ارزد ۱۴۷/۱
ازآن ساعت که جام می به دست او مشرّف
شد ۱۴۹/۱۱
جام می مغانه هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴
جام می و خون دل هریک به کسی دادند ۱۵۷/۵

غنیمت دان و می خور در گلستان ۱۵۸/۳
لب از ترشّح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶
زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد ۱۶۵/۳
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و
دوست ۱۷۲/۶
صوفیان واستدند ازگرو می همه رخت ۱۷۵/۳
خرقه رهن می و مطرب شد و زنّار بماند ۱۷۵/۵
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم ۱۷۵/۶
چون می‌از خم به سبو رفت و گل افکند
نقاب ۱۷۷/۳
عیب می جمله چوگفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۱/۳
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت ۱۸۱/۸
وآنکه به یک پیمانه می با من وفاداری
کند ۱۸۶/۲
کیست که تن چو جام می جمله دهن
نمی‌کند ۱۸۷/۸
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴
می خورکه صدگناه ز اغیار درحجاب ۱۹۱/۶
می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب ۱۹۵/۹
گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب ۱۹۷/۵
دفتر دانش ما جمله بشویید به می ۱۹۹/۳
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ۲۰۱/۱
خم می دیدم خون در دل و سر در گل
بود ۲۰۳/۵
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود ۲۰۹/۴
من همان ساعت که‌از می خواستم شد
توبه‌کار ۲۱۲/۲
همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۳
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود ۲۱۲/۸
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی ۴۵۸/۱
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۷
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۴۶۲/۶
حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸
دل به می دربند تا مردانه‌وار ۴۶۹/۵
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار
می تا خلاص بخشدم از مایی و منی ۴۷۰/۲
می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ۴۷۰/۵
ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده ۴۷۰/۶
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی ۴۷۱/۶
دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی ۴۷۷/۳
عمری است پادشاها کز می تهی است جامم ۴۸۰/۱۰
که دگر می نخورم بی‌رخ بزم آرایی ۴۸۱/۳
می صوفی افکن کجا می‌فروشند ۴۸۳/۵
زین دایرهٔ مینا خونین جگرم می ده ۴۸۴/۱۱
می خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی ۴۸۶/۱
لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل بویی ۴۸۶/۲

می‌اش (ش ضمیر اضافه به مشام)

تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت ۸۴/۶

می‌اش (ش ضمیر مفعولی)

دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن ۲۴۴/۱۰

می‌ام (م ضمیر مفعولی)

ساقیا جام می‌ام ده که نگارندهٔ غیب ۱۳۴/۵
خدای را به می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۲۸۷/۳
ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی ۴۳۶/۱
کزوی و جام می‌ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸

میی (ی نکره)

میی در کاسهٔ چشم است ساقی را بنامیزد ۲۸۳/۶
میی دارم چوجان صافیّ و صوفی می‌کند عیبش ۴۴۵/۴
نیز نک‌: پر می

می‌آلود (۲ بار)

حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود ۵/۱۲
عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می‌آلود ۱۶۷/۳

میان (۵۳ بار)

*۱. میان (= میانه، وسط، داخل، بین) (۴۴ بار)

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۷/۵
ورمیان جان و جانان ماجرایی رفت رفت ۸۴/۳
چون میان همنشینان ناسزایی رفت رفت ۸۳/۴
زین میان حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد ۱۰۷/۱۱
شُمم از میان باد صبا کرد ۱۲۹/۳
میان مهربانان کی توان گفت ۱۳۲/۷
که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۴۱/۲
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس ۱۴۵/۷
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۴/۶
گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده‌اند ۱۶۴/۶
شکرآن را که میان من و او صلح افتاد ۱۷۹/۵
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷
درمیان من و لعل تو حکایتها بود ۲۰۰/۶
میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۰۸/۷
مجلس انس و بهار و بحث شعر اندرمیان ۲۱۲/۸
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹
چو ازمیان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵
درمیان پختگان عشق او خامم هنوز ۲۵۹/۳
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن ۲۶۹/۲

می پرستی کردن (= زیاده‌روی کردن در می‌خواری) (یک بار)

می پرستی کن

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن ۲۶۹/۲

میثاق (یک بار)

دوستی ومهر بریک عهد ویک میثاق بود ۲۰۲/۵

میخانه (۵۰ بار)

خاکروب در میخانه کنم مژگان را ۹/۳

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما ۱۰/۱

در میخانه بسته‌اند دگر ۱۳/۵

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب ۳۷/۳

برآستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی ۴۸/۲

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است ۵۴/۱

بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۷۲/۹

هر که خاک درمیخانه به رخساره نرفت ۸۱/۴

علی‌الصباح که میخانه را زیارت کرد ۱۲۸/۱

گدایی درمیخانه طرفه اکسیری است ۱۴۷/۸

تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم ۱۵۴/۵

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد ۱۶۵/۱

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ ۱۷۱/۸

پیرمیخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش ۱۷۷/۸

دوش دیدم که ملایک درمیخانه زدند ۱۷۹/۱

بردر میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی ۱۹۴/۶

در میخانه ببستند خدایا مپسند ۱۹۷/۶

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ۲۰۱/۱

هرکه به میخانه رفت بی‌خبر آید ۲۲۸/۸

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر ۲۴۷/۱

بشکست عهد چون در میخانه دید باز ۲۵۵/۸

بیاکه هاتف میخانه دوش با من گفت ۲۶۰/۷

عرض ومال از درمیخانه نشاید اندوخت ۲۷۵/۷

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ۲۷۹/۱

این خرد خام به میخانه بر ۲۷۹/۴

به غفلت عمر شد حافظ، بیا با ما به میخانه ۲۸۳/۷

تا شدم حلقه بگوش درمیخانهٔ عشق ۳۱۰/۷

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ۳۱۲/۷

الا ای پیرفرزانه مکن عیبم زمیخانه ۳۲۲/۷

درمسجد و میخانه خیالت اگرآید ۳۲۶/۶

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم ۳۴۴/۱

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ۳۴۷/۱

نذر کردم که هم از راه به میخانه روم ۳۵۲/۲

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد ۳۵۳/۶

سالها تا شده‌ام بر درمیخانه مقیم ۳۶۰/۳

خیز تا ازدرمیخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۱

خیز تا ازدرمیخانه گشادی طلبیم ۳۶۱/۹

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۶۵/۱

تا به میخانه پناه ازهمه آفات بریم ۳۶۶/۱۰

بهشت عدن اگرخواهی بیا با ما به میخانه ۳۶۷/۷

حافظم گفت که خاک درمیخانه مبوی ۳۷۳/۷

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش ۳۸۳/۶

برآستانهٔ میخانه گر سری بینی ۳۹۷/۵

فتاد درسر حافظ هوای میخانه ۴۱۷/۹

به آنکه بردرمیخانه برکنم علمی ۴۶۲/۵

ره میخانه بنما تا بپرسم ۴۷۴/۱۰

سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی ۴۷۹/۱

سرما ودرمیخانه که طرف بامش ۴۷۹/۵

میخانه‌ام (م ضمیرمفعولی)

درمیخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲

میخانه‌ام (م ضمیراضافه به غرض)

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست ۵۴/۴

میخانه نشین (یک بار)

عاقبت چشم مدار ازمن میخانه‌نشین ۳۰۷/۴

می‌خوار (۳ بار)

می خواران

مست ازمی و می‌خواران از نرگس مستش
مست ۲۳/۱

وقت گل خوش باد کز وی وقت می‌خواران
خوش است ۴۴/۱

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به
می‌خواران ۳۴۸/۵

نیزنک. می خواره

می خواره (۲ بار)

می خواره وسرگشته و رندیم ونظرباز ۴۷/۹

عاشق و رندم ومی‌خواره به آوازبلند ۳۲۱/۲

نیزنک. می خوار

میدان (۳ بار)

ساحت کون ومکان عرصهٔ میدان توباد ۱۰۴/۱

کس به میدان درنمی‌آید سواران راچه شد ۱۶۴/۶

شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن ۳۸۲/۶

میر (۵ بار)

گدای شهرنگه کن که میرمجلس شد ۱۶۳/۴

به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم ۱۶۶/۴

شبروان راآشناییهاست با میرعسس ۲۶۱/۵

راهم شراب لعل زد ای میرعاشقان ۲۷۰/۴

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر
نوروزی ۴۴۵/۳

میراث (یک بار)

این موهبت رسید ز میراث فطرتم ۳۰۶/۵

میراث خواره (یک بار)

میراث خوارگان

خزینه داری میراث خوارگان کفر است ۴۲۲/۴

میسّر (۶ بار)

مقام عیش میسّر نمی‌شود بی‌رنج ۲۰/۵

حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود ۱۹۱/۱۰

به زور و زر میسّرنیست این کار ۲۴۰/۷

ای حافظ ارمراد میسّر شدی مدام ۲۸۶/۷

گرت مدام میسّر شود زهی توفیق ۲۹۲/۱

دیدار شد میسّر وبوس وکنارهم ۳۵۴/۱

میعاد (یک بار)

مواعید (ج. میعاد) -

وآن مواعید که کردی مرواد از یادت ۱۹/۱

می‌فروش (۱۶ بار)

دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیرباد ۹۶/۱

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد ۱۷۱/۱

گر می‌فروش حاجت رندان رواکند ۱۸۱/۱

روی من و خاک در می‌فروش ۲۷۹/۶

کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش ۲۸۰/۳

گرشما پوشیده نبود راز پیر می‌فروش ۲۸۱/۱

هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش ۳۳۵/۲

همّت دراین عمل طلب ازمی‌فروش کن ۳۹۰/۴

می‌فروشان

خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه
نیست ۷۲/۹

بشارت بر به کوی می فروشان ۱۲۶/۱۰

اگرگفتم دعای می‌فروشان ۳۱۸/۶

قراری کرده‌ام با می‌فروشان ۳۲۴/۸

خوشا وقت قبای می‌فروشان ۳۷۹/۲

می‌فروشانش (ش ضمیر مفعولی)

که پیر می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد ۱۴۵/۴

به کوی می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرند ۱۴۷/۲

می‌فروشم (م ضمیر اضافه)

نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد ۴۱۸/۳

میقات (یک بار)

همچو موسی أرنی‌گوی به میقات بریم ۳۶۶/۴

میکده (۴۸ بار)

که ببستند میکده به شتاب ۱۳/۶

بردرمیکده دیدم که مقیم افتادست ۳۸/۸

الـمنة لله که در میکده بازاست ۴۱/۱

به کوی میکده هرسالکی که ره دانست ۴۸/۱

به عزم میکده اکنون سر سفر دارد ۱۱۲/۷

درمیکده جو که جام دارد ۱۱۵/۲

که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۱

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱

ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸

که خاک میکدهٔ ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۹۰/۸

گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل ۱۹۳/۵

رونق میکده از درس ودعای ما بود ۱۹۹/۱

به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰۸/۱

برآستان میکده خون می‌خورم مدام ۲۰۹/۵

گرمن از میکده همت طلبم عیب مکن ۲۱۳/۵

حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل ۲۱۵/۷

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳

صدبار پیرمیکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶

تا زنم آب درمیکده یک باردگر ۲۴۷/۲

زکوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا ۲۵۷/۳

مرا به میکده بر درخم شراب انداز ۲۵۷/۷

زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند ۲۷۸/۵

به کوی میکده گریان و سرفکنده روم ۲۸۵/۴

به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی ۲۹۳/۷

به کوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۲۵/۴

درمیکده زان کم نشود سوز و گدازم ۳۲۶/۵

خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۲۷/۲

عشق دردانه است ومن غوّاص و دریا میکده ۳۳۸/۵

تا درمیان میکده سربر نمی‌کنم ۳۴۵/۴

تا درمیکده شادان و غزل‌خوان بردم ۳۵۱/۶

سرخوش ازمیکده با دوست به کاشانه روم ۳۵۲/۷

بامن راه‌نشین خیز و سوی میکده آی ۳۵۳/۷

به گدایی ز در میکده زادی طلبیم ۳۶۱/۲

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس ۳۸۵/۷

بردرمیکده می‌کن گذری بهتر از این ۳۹۶/۱

صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق ۴۰۵/۴

بیا به میکده حافظ که برتو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱

دوش رفتم به درمیکده خواب آلوده ۴۱۴/۱

چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون آ ۴۵۷/۱

بردر میکده رندان قلندر باشند ۴۷۹/۳

میکده‌ام (م شناسه)

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین ۳۴۲/۶

میکده‌ای (ی نکره)

بردر میکده‌ای با دف و نی ترسایی ۴۸۱/۹

میکده‌ها

سرتسلیم من و خشت درمیکده‌ها ۷۸/۴

باشد ای دل که درمیکده‌ها بگشایند ۱۹۷/۱

سرزحیرت به درمیکده‌ها برکردم ۲۱۴/۴

بیاکه خرقهٔ من گرچه رهن میکده‌هاست ۴۶۲/۳

میگسار (۴ بار)

تسبیح و طیلسان به می و میگساربخش ۲۷۰/۲

وزمی جهان پراست وبت میگسارهم ۳۵۴/۴

میگساران

زمانه ساغرشادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱

کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد ۱۶۴/۸

میگون (۳ بار)

چشم میگون لب خندان رخ خرّم با اوست ۵۹/۱

هردم به یاد آن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴

میگونت (ت ضمیر اضافه)

به یاد لعل تو بی‌چشم مست میگونت ۵۵/۲

میل (۱۵ بار)

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ۹۳/۷
اگر میل دل هرکس به جایی است ۹۵/۸
بود میل دل من سوی فرّخ ۹۵/۸
ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷
جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد ۱۲۲/۱
اگرت میل لب جوی و تماشا باشد ۱۵۳/۴
حافظ ار میل به ابروی تو دارد، شاید ۲۰۴/۹
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۳۲۲/۹
قدم برون نه اگر میل جست و جو داری ۴۳۷/۹

میل -
چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷
سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش ۲۵۲/۸
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱
نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی ۳۹۷/۸

میلم (م ضمیر اضافه)
ترا می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هردم ۳۱۱/۱

میل کردن (= رغبت کردن) (۵ بار)

میل ... مکن
میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش ۲۵۲/۸

نکند میل
چشمت ازناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷

میل ... نکنیم
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱

میل ... نمی‌کند
سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

نمی‌کند ... میل
نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی ۳۹۷/۸

میمون (۳ بار)
زمین به اختر میمون و طالع مسعود ۱۹۸/۴
طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷
برو ای طایر میمون همایون آثار ۳۷۸/۵

میوه (۴ بار)
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است ۴۰/۱۱
قرة‌العین من آن میوه دل یادش باد ۱۴۰/۳
گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود ۲۲۲/۱

میوه‌ها
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد ۲۲۴/۹
نیز نک. شکربن‌میوه

مینا (۴ بار)
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد ۱۳۶/۵
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند ۲۰۲/۶
غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ۳۴۰/۴
زین دایرهٔ مینا خونین جگرم می ده ۴۸۴/۱۱

مینایی (ی نسبت) (۳ بار)
جام مینایی می سدّ ره تنگدلی است ۱۲۴/۸
آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی ۱۳۴/۶
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱



ناامید (۲ بار)

ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست ۲۱/۴

<u>**ناامیدم** (م ضمیر مفعولی)</u>

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل ۷۸/۵

نیز نگ. نومید

ناامیدی (ی مصدری) (یک بار)

به ناامیدی ازین درمرو بزن فالی ۱۱۰/۷

نااهل (یک بار)

دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افکندی ۴۳۱/۶

ناب (۹ بار)

کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا ۲/۳

بس بنوشید دایماً می ناب ۱۳/۴

ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ۱۱۲/۵

گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب ۱۹۷/۵

می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم ۳۱۳/۷

که شود فصل بهار از می ناب آلوده ۴۱۴/۸

وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی ۴۵۷/۱

دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

<u>نابش (ش ضمیر اضافه به کام)</u>

گمگشته‌ای که بادهٔ نابش به کام رفت ۸۴/۹

نابینا (۲ بار)

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲

<u>نابینایی (ی نکره)</u>

نروند اهل نظر از پی نابینایی ۴۸۱/۷

ناپروا (یک بار)

وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود ۲۰۰/۴

ناپیداکرانه (یک بار)

ازین دریای ناپیداکرانه ۴۱۸/۸

ناتمام (یک بار)

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۳/۴

ناتوان (۱۰ بار)

به قصد خون من زار ناتوان انداخت ۱۷۱/۱

طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴
هر چند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱
چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان ۴۷۵/۵
که آخر کی شود این ناتوان به ۴۱۱/۸
چه غم زحال ضعیفان ناتوان داری ۴۳۶/۱

ناتوانم (م ضمیر مفعولی)
عفاالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد ۱۴۲/۸

ناتوانم (م ضمیر اضافه)
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم ۳۰۱/۳
شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶

ناتوانی (ی نکره)
که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۱۰۹/۵

ناتوانی (ی مصدری) (۲ بار)
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش ۴۲۶/۲

ناتوانیها
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد ۱۱۷/۵

ناجنس (۲ بار)
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۳۹/۶
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۰/۲

ناچار (۲ بار)
ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹
غم این دل بواتت خورد ناچار ۴۲۹/۵

ناحق (یک بار)
ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱

ناخشنود (یک بار)
غیراز این نکته که حافظ زتوناخشنود است ۷۴/۱۲

ناخلف (یک بار)
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۰/۵

ناخوانده (یک بار)
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ۴۲۶/۵

نادان (۴ بار)
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷
زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس ۲۶۶/۳
می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵

نادانی (ی مصدری) (یک بار)
بدپسندی جان من برهان نادانی بود ۲۱۲/۷

نادر (یک بار)

نادران
به شیوهٔ نظر از نادران دوران باش ۲۶۸/۸

نادرویش (یک بار)

نادرویشم (م شناسه)
تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم ۳۳۳/۵

نادره‌گفتار (یک بار)
یار شیرین‌سخن نادره‌گفتار من است ۵۲/۸

نادیدن (یک بار)
درونم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷

نادیده (۲ بار)
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد ۴۶۳/۳
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی ۴۶۵/۱

نار
نک. گلنار

ناز (۴۱ بار)
چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان ۱۱/۳
سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست ۲۸/۶
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست ۷۲/۷
در نمی‌گیرد نیاز و نازما با حسن دوست ۷۹/۴
تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد ۱۰۲/۱
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد ۱۲۰/۱
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳
چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد ۱۷۱/۱
نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست ۲۱۴/۵
که کرد نرگس شوخش سیه به سرمهٔ ناز ۲۵۳/۴
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمهٔ ناز ۲۵۴/۳
ای سرو نازحسن که خوش می‌روی به ناز
(۲بار) ۲۵۵/۱
عشّاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز ۲۵۵/۱
ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز ۲۵۵/۲
ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز ۲۵۸/۴
شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح ۲۸۲/۴
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵
ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم ۳۰۹/۱
بی‌ناز نرگسش سر سودایی از ملال ۳۵۷/۶
می‌پرورد به ناز ترا در کنار حسن ۳۸۶/۶
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین ۳۹۵/۴
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ۴۱۳/۴
شمشاد خوش‌خرامش در ناز پروریده ۴۱۵/۳
که به هر حال برازندهٔ ناز آمده‌ای ۴۱۹/۳
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ۴۲۱/۲
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست ۴۶۱/۷
تو بدین نازکی و دلکشی ای مایهٔ ناز ۴۷۵/۱۲

ناز ــ

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو
شکفت ۸۱/۱
آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲
درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
آرند ۱۸۹/۷
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند ۱۹۴/۵
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۴۹/۵
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم ۳۴۵/۷
ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

نازت (ت ضمیر اضافه)

فرخنده باد طلعت نازت که در ازل ۲۵۵/۲

نازها

نازها زآن نرگس ترکانه‌اش باید کشید ۲۷۱/۶

نازآوردن (= نازکردن) (یک بار)

نازآرند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز
آرند ۱۸۹/۷

ناز پرور (یک بار)

به خاک پای تو ای سرو نازپرور من ۲۹۳/۳

نازپرورد (۲ بار)

نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست ۱۵۵/۴
نازپرورد وصال است مجو آزارش ۲۷۲/۹

ناز فرمودن (= ناز کردن) (۲ بار)

ناز ... می‌فرمود

آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲

ناز مفرمای

ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

نازک (۸ بار)

وه که دردانه‌ای چنین نازک ۴۳/۴
که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست ۶۸/۵
خون خور و خامش نشین که آن دل‌نازک ۱۲۳/۶
زرد رویی می‌کشم زآن طبع نازک بی‌گناه ۳۴۱/۴
ور برنجم خاطر نازک برنجاند ز من ۳۹۳/۵
مده به خاطر نازک ملالت از من زود ۴۰۸/۷
دو یار نازک و از بادهٔ کهن دومنی ۴۶۸/۱

نازکت (ت ضمیر اضافه)

وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد ۱۰۲/۱

نازکانه (یک بار)

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار ۴۲۱/۴

نازک بدن (یک بار)

نازک بدنان

شادی زهره‌جبینان خور و نازک‌بدنان ۳۸۰/۵

نازکردن (= کرشمه کردن) (۳ بار)

ناز... کن

نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت ۸۱/۱

ناز... کنم

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ۳۴۲/۶

ناز ... نمی‌کنم

ناز وکرشمه بر سر منبر نمی‌کنم ۳۴۵/۷

ناز...می‌کنند

کاین همه ناز از غلام ترک و استر
می‌کنند ۱۹۴/۵

نازک طبع (یک بار)

نازک طبعی (ی شناسه)

تو نازک طبعی و طاقت نیاری ۴۷۹/۳

نازک عذار(یک بار)

ز دست شاهد نازک عذار عیسی‌دم ۱۹۸/۵

نازکی (ی مصدری) (۴ بار)

چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف ۱۳۳/۷

دلا چو پیرشدی حسن ونازکی تا چند ۲۱۶/۷

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطریار ۲۴۵/۹

تو بدین نازکی و دلکشی ای مایهٔ ناز ۴۷۵/۱۲

ناز نمودن (=نازکردن) (یک بار)

ناز نماید

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۳۹/۵

نازنین (۹ بار)

ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته‌ای ۴۰/۲

هرآنکو خاطری مجموع و یاری نازنین
دارد ۱۱۷/۱

نازنینان

خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ۷۹/۴

نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین ۳۹۵/۴

نازنین تر

نازنین‌تر زقدت در چمن ناز نرست ۲۱۴/۵

نازنینم (م شناسه)

غلام همّت آن نازنینم ۱۲۶/۸

نازنینی (ی نکره)

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم ۱۵/۳

نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم ۳۶۹/۳

نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵

ناز وکرشمه کردن (= طنّازی و دلربایی
کردن) (یک بار)

ناز و کرشمه ... نمی‌کنم

ناز وکرشمه برسر منبرنمی‌کنم ۳۴۵/۷

نازیدن (۱۰ بار)

مناز

به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز ۴۳۷/۶

نازم

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم ۱۴۱/۹

پیش بالای تونازم چه به صلح و چه به
جنگ ۴۱۹/۳

بنازم

بنازم دلبر خود راکه حسنش آن و این دارد ۱۱۷/۴

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت
را ۱۴۵/۹

بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را ۲۸۵/۶

نازد

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان ۴۹/۴

نازند

چو خسروان ملاحت به بندگان نازند ۴۴۸/۳

می‌نازد

سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام ۴۰۴/۸

می‌نازند

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند ۴۳۱/۹
ناساز (یک بار)
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ۷۲/۸
ناسره (یک بار)
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود ۲۰۵/۷
ناسزا (۳ بار)
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲۴۸/۲
ناسزایان
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲
ناسزایی (ی نکره)
چون میان همنشینان ناسزایی رفت رفت ۸۳/۴
ناسفته (یک بار)
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ۲۰۰/۹
ناسنجیده (یک بار)
نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار ۳۴۱/۳
ناشاد (یک بار)
ناشادم (م ضمیر مفعولی)
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم ۳۰۹/۸
ناشنیده پند (یک بار)
کشتهٔ غمزهٔ توشد حافظ ناشنیده پند ۱۸۷/۹
ناصح (٦ بار)
یارب روان ناصح ما از تو شاد باد ۹۸/۴
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۲۵۱/۱
برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر ۳۳۷/۳
ناصح به طنز گفت حرام است می، مخور ۳۴۵/۵
ناصحان
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب ۲٦۱/۴
ناصحم (م ضمیر مفعولی)
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد
عشق ۴۹٦/۵
ناصواب (یک بار)
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ۲۹۹/۱

ناطقه (یک بار)
زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ۵۷/۹
ناظر (۲ بار)
مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست ۷۱/۱
ناظر روی تو صاحب‌نظرانند، آری ۷۴/۲
نافرجام (یک بار)
خاک بر سر نفس نافرجام را ۸/۴
نافه (۱۹ بار)
چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰٦/۳
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰٦/۴
آن نافهٔ مراد که می‌خواستم زبخت ۲۰۹/۳
حافظ چونافهٔ سر زلفش به دست توست ۲۲۱/۱۰
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم ۳۳۴/۵
کس ندیده است زمشک ختن ونافهٔ چین ۳۴۹/٦
خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن ۳۸۲/۸
کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو ۳۹۸/۳
ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ۴۰۱/۱
ای دم صبح خوش‌نفس نافهٔ زلف یارکو ۴۰٦/۳
با دل خون شده چون نافه خوشش باید
بود ۴۴٦/۳
در آستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۴
آن طرّه که هر جعدش صد نافهٔ چین دارد ۴۸٦/۷
نافه‌ام (م ضمیر اضافه به جگر)
جگرچون نافه‌ام خون گشت وکم زینم
نمی‌باید ۳٦۳/٦
نافه‌ای (ی نکره)
به بوی نافه‌ای کاخر صبا زآن طره بگشاید ۱/۲
بگشود نافه‌ای و درِ آرزو ببست ۳۲/۲
نافه‌ها
چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است ٦۷/۲
نافه‌هاش (ش ضمیر اضافه)

خامش مشو که کارتو از ناله می‌رود ۲۱۸/۹

حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد ۲۲۳/۷

به وقت سرخوشی از راه نالهٔ عشّاق ۲۳۶/۲

برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر ۲۵۱/۳

ببین که رقص‌کنان می‌رود به نالهٔ چنگ ۲۸۷/۴

نالهٔ عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹

سوز دل، اشک روان، آه سحر، نالهٔ شب ۳۴۹/۴

ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵

ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷

چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری ۴۳۶/۱۰

ناله ــ

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی ۱۶/۶

ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوش
است ۴۴/۳

همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم ۸۵/۶

درویش مکن ناله زشمشیر احبا ۹۰/۶

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۲۵/۲

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹

تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این
است ۴۴۹/۸

ناله‌ای (ی نکره)

که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست ۷۶/۲

ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید ۲۳۵/۷

ناله‌ها

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار
داشت ۷۹/۱

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه ۱۴۳/۶

ناله‌ها ــ

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴

ناله کردن (= نالیدن) (۷ بار)

ناله... کرد

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴

ناله ...نکرد

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۱۳۸/۴

ناله کن

ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوش
است ۴۴/۳

ناله مکن

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹

مکن ناله

درویش مکن ناله زشمشیر احبّا ۹۰/۶

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این
است ۴۴۹/۸

ناله... کنم

تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم ۳۳۹/۱

ناله و زاری کردن (= به زاری نالیدن)
(یک بار)

ناله و زاری کردیم

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶

ناله وفریاد کردن (= نالیدن از روی
خشم) (۲ بار)

ناله و فریاد ... کردم

هرناله وفریاد که کردم نشنیدی ۱۶/۶

مکن ناله و فریاد

از غم هجرمکن ناله‌وفریاد که دوش ۲۲۵/۲

نالیدن (۸ بار)

بنال

بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست ۲۶/۴

بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰

بنال بلبل اگربا منت سر یاری است ۶۷/۱

نالهٔ عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹

منال

دلا منال زبیداد و جور یار که یار ۳۶/۶
چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال ۲۵۲/۴
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال ۲۷۱/۲
منال ای دل که در زنجیر زلفش ۴۵۴/۴

بنالم

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم ۹۰/۸
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت ۲۴۷/۸
من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا ۳۵۳/۲

ننالم

من از بیگانگان دیگر ننالم ۱۲۶/۶

نالی

حافظ چه نالی گر وصل خواهی ۴۱۰/۷

بنالد

در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ۱۵/۷
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹

ننالیم

چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم ۳۶۹/۴

می‌نالی

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری ۴۴۰/۶

می‌نالد

حافظ ار درگوشهٔ محراب می‌نالد رواست ۳۹۴/۷

نام (۴۸ بار)

پروانه سر بکن هنری ننگ و نام را ۷/۶
ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸/۳
گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری ۱۱/۸
خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما ۱۱/۸
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است ۴۷/۸
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است (۲ بار) ۴۷/۸
تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۶۳/۱
ناموس دیر راهب و نام صلیب هست ۶۴/۶
که مست جام غروریم و نام هشیاری است ۶۷/۳
که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است ۶۷/۵
از وجودم قدری نام و نشان هست که هست ۷۴/۹
نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی ۷۵/۹
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ و نام ۹۶/۲
بود که قرعهٔ دولت به‌نام ما افتد ۱۱۰/۷
بشد به رندی و دُردی کشیم نام ونشد ۱۶۶/۵
قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳
تا زمیخانه و می نام ونشان خواهد بود ۲۰۱/۱
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۲۹/۷
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو ۲۵۹/۵
نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست ۲۶۱/۹
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس ۲۶۴/۶
بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم ۳۱۳/۸
لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۳۳۸/۴
به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او ۳۹۷/۸
بگذر از نام و ننگ خود حافظ ۴۴۳/۵
زمال وقف نبینی به نام من درمی ۴۶۲/۳

نام ــ

عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد ۱۲۳/۲
بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵
که نام قند مصری برد اینجا ۲۷۴/۸
گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم ۳۶۶/۸
حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۴

نامم (م ضمیر اضافه)

اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز ۲۵۹/۵

نامی (ی نکره)

نامی ار می‌طلبد از تو غریبی چه شود ۴۳۹/۵

تویی امروز در این شهر که نامی داری ۴۳۹/۵
مروّت گرچه نامی بی‌نشان است ۴۷۴/۵
نیز نک. بدنام، دشنام، نیکنام، نیکنامی، بنامیزد

نام بردن (= ذکر کردن، یاد کردن) (۵ بار)
نام...برد (ماضی)
که نام قند مصری برد اینجا ۲۷۴/۸
نام...بریم
که بدین فضل و کرم نام کرامات بریم ۳۶۶/۸
نام... ببرد (مضارع)
عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد ۱۲۴/۲
بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ۱۲۴/۵
می‌برد نام
حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۴

نامحرم (۴ بار)
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ۱۴۸/۴
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس ۱۷۱/۷
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴

نامساعدی (ی مصدری) (یک بار)
ز نامساعدی بختش اندکی گله بود ۲۰۸/۴

نامکرّر (یک بار)
کز هرکسی که می‌شنوم نامکرّر است ۴۰/۷

ناممکن (یک بار)
نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ۴۶۵/۹

نامور (۲ بار)
طالع نامور و دولت مادرزادت ۱۹/۶
این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۶۲/۱

ناموس (۵ بار)
ناموس دیر راهب و نام صلیب هست ۶۴/۶
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱
ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند ۱۹۵/۳
ناموس چند سالهٔ اجداد نیکنام ۳۵۸/۲
کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ۳۶۶/۵

نامه (۱۵ بار)
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ۱۰۵/۲
نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید ۱۹۷/۴
نامهٔ خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲
شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶
در یکی نامه محال است که تحریر کنم ۳۳۹/۴
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ۳۴۳/۶
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم ۳۴۳/۶
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد ۳۴۶/۹
این دوده بین که نامهٔ من شد سیاه ازو ۴۰۵/۴
از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۴۱۶/۱
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹
آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی ۴۲۷/۱
نامه‌ای (ی نکره)
برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست ۲۷۶/۳
نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی ۴۵۹/۷
نیز نک. روزنامه، سوادنامه، سیاه‌نامه، شهنامه، طربنامه، گنج‌نامه

نامهربان (یک بار)
فغان که آن مه نامهربان دشمن‌دوست ۸۸/۴

نامه سیاه (۴ بار)
من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ۱۹۶/۲
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم ۳۵۹/۶
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم ۴۵۳/۴
نیز نک. سیاه‌نامه

نامه سیاهی (ی مصدری) (یک‌بار)
مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ۷۷/۶

نان (۲ بار)

برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب ۹/۸
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵
ناوک (۷ بار)
آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند ۳۰/۷
بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند ۱۰۰/۵
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت ۲۰۴/۲
به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز ۲۵۷/۸
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من ۳۲۱/۶
مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم ۳۴۱/۷
دل زناوک چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰
ناولها (= ناولیها، آن را به من بده) (یک بار)
الا یا ایها الساقی أدر کاساً وناولها ۱/۱
ناهید (۲ بار)
چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷
غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد ۲۵۴/۱۱
نای (۲ بار)
به کام تا نرساند مرا لبش چون نای ۳۶/۲
اوّل به بانگ نای ونی آرد به دل پیغام وی ۱۸۶/۲
نبات (۳ بار)
نباتات
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد ۱۰۴/۵
نباتی (ی نکره)
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو ۴۰/۱۱
کلک حافظ شکرین میوه نباتی است، بچین ۴۹۶/۷
نباتات
نک. نبات
نباتی (ی نسبت) (یک بار)
دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۶۹/۶
نبشتن (یک بار)
نبشتم
من این دو حرف نبشتم چنان‌که غیر ندانست ۴۶۷/۴

نیز نک. سرنبشت
نبض (یک بار)
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
نبی (یک بار)
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان ۲۳۰/۵
نبید (یک بار)
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱
نتیجه (یک بار)
تا از نتیجهٔ فلک و طور دور اوست ۳۵۴/۱۵
نثار (۱۳ بار)
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است ۵۷/۶
از بهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲
نثار خاک رهت نقد جان من، هر چند ۴۴۴/۴
درر زشوق برآرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰
نثار ـ
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵
کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴
بر یاد رأی انور او آسمان به صبح ـ
جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴
نثاری (ی نکره)
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲
نثار کردن (= فدا کردن) (۶ بار)
کردم نثار
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳
کرد نثار
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴

نثار...خواهم کرد

نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۴۱/۲

کنم نثار

کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴

نثار...نکنم

گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵

می‌کند...نثار

بر یاد رأی انور او آسمان به صبح ـ
جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴

نجات (۴ بار)

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۴

نجاتم (م ضمیر مفعولی) ـ

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱۷۸/۱
که ز بند غم ایّام نجاتم دادند ۱۷۸/۷

نجات دادن (= خلاصی دادن) (۲ بار)

نجات ...دادند

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱۷۸/۱
که ز بند غم ایّام نجاتم دادند ۱۷۸/۷

نجف (یک بار)

بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹

نحس (یک بار)

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶

نحیف (یک بار)

نحیفان

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و
نحیفان را ۱۱۷/۶

نخجیر (۲ بار)

عاقلان دیوانه گردند از پی نخجیر ما ۱۰/۵
زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷

نخست (۴ بار)

حوالتم به خرابات کرد روز نخست ۲۴/۴
نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶
نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت ۴۳۱/۵
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۳۶۵/۲

نخوت (۵ بار)

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا ۵۰/۹
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر ۲۱۶/۵
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۱/۶
مفروش به باغ ارم و نخوت شدّاد ۴۲۷/۶

ندا (۳ بار)

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰

ندا ـ

هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند ۲۳۸/۹

ندا دادن (= ندا کردن) (۲ بار)

ندا داد

هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳

ندا...دادند

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰

نداکردن (=خطاب کردن) (یک بار)

ندا می‌کند

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند ۲۳۸/۹

ندامت (۲ بار)

که نه در آخر صحبت به‌ندامت برخاست ۲۸/۲
فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴

نیزنک. الندامة، الندم

ندمت (=پشیمان گشتی) (یک بار)

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ۳۰۲/۶

ندیم (۶ بار)

به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۱۳/۷
همنشین نیک کردار و ندیم نیکنام ۳۰۳/۲
جز صراحیّ و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲

که با جام وقدح هر دم ندیم ماه وپروینم ۳۴۸/۶
که حرام است می آنجا که نه یار است
ندیم ۳۶۰/۱
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷

نذر (۵ بار)
نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم ۳۶۸/۲
از شاه نذر خیرو ز توفیق یاوری ۴۴۲/۸

نذر ــ
نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی ۳۵۱/۶
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم ۳۵۲/۲
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۳۹۰/۸

نذرکردن (= آنچه شخص برخود واجب کند که انجام دهد به شرط چیزی یابدون شرط) (۳ بار)

نذر کردم
نذر کردم گر ازین غم به درآیم روزی ۳۵۱/۶
نذرکردم که هم از راه به میخانه روم ۳۵۲/۲

نذر... کن
یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن ۳۹۰/۸

نر (یک بار)
زبیش آهوی این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶

نرگس (۴۴ بار)
به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد ۱۷/۳
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ۲۱/۵
مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست ۲۳/۱
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست ۳۳/۲
دلم زنرگس ساقی امان نخواست به جان ۴۸/۶
نرگس او که طبیب دل بیمار من است ۵۲/۷
غلام نرگس جمّاش آن سهی‌قدم ۷۶/۵
به یاد نرگس جادوی فرّخ ۹۵/۵
نرگس مست نوازش کن مردم دارش ۱۰۱/۷
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست ۱۱۴/۴
نرگس همه شیوه‌های مستی ۱۱۵/۶
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت ۱۲۳/۸
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد ۱۲۴/۶
فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز ۱۲۷/۶
که با ما نرگس او سرگران کرد ۱۳۲/۳
وه ازآن نرگس جادوکه چه بازی انگیخت ۱۴۴/۲
من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم ۱۵۱/۴
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۴/۷
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد ۱۶۰/۲
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۳/۳
نرگس ساقی بخواند آیت‌افسونگری ۱۶۵/۷
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس ۱۷۵/۹
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۰/۱
هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد ۱۹۲/۲
که کرد نرگس شوخش سیه به سرمهٔ ناز ۲۵۳/۴
نرگس مست اگر بروید باز ۲۵۶/۲
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس ۲۶۶/۵
نازها زآن نرگس ترکانه‌اش باید کشید ۲۷۱/۶
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش ۲۹۹/۵
فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول ۳۰۰/۲
لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ۳۲۸/۴
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم ۳۵۸/۵
به دور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم ۳۶۳/۱
ز شوق نرگس مست بلند بالایی ۳۷۲/۷
بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را ۳۸۷/۲
وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
نرگس کرشمه می‌برد از حد برون خرام ۴۰۱/۲
از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست ۴۲۵/۱۱
تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی ۴۲۶/۷

نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ ۴۴۱/۶
نرگس ارلاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ۴۸۱/۷
نرگست (ت ضمیر اضافه)
کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت ۱۲/۶
نرگسش (ش ضمیر اضافه)
نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان ۲۲/۲
بی ناز نرگسش سر سودایی از ملال ۴۵۷/۶
نرگس‌دان (یک بار)
گلرخانش دیده نرگس‌دان کنند ۱۹۲/۲
نرم (۲ بار)
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست
غمت ۲۸۹/۲
آفرین بر دل‌نرم تو که از بهر ثواب ۴۱۹/۵
نزار (۳ بار)
دردمندیِ من سوختهٔ زار نزار ۷۵/۷
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع ۲۸۹/۵
نزارم (م ضمیر اضافه)
به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۳
نزاع (۵ بار)
با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است ۴۴/۱۰
ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست ۶۶/۶
که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶
نزاع ــ
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
نزاع کردن (= ستیزه کردن) (یک بار)
نزاع...مکن
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
نزد (۲ بار)
گرچه بدنامی است نزد عاقلان ۸/۳
که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی ۴۵۹/۱
نزدیک (۲ بار)
نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/۶
از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۴۱۶/۱
نزل (یک بار)
درویش را نباشد نزل سرای سلطان ۱۵۰/۵
نزلت (= فرو آمدی) (یک بار)
قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام ۴۶۰/۶
نزول (یک بار)
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول ۳۰۰/۸
نزهت (یک بار)
منظری از چمن نزهت درویشان است ۵۰/۳
نزهتگه (یک‌بار)
گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ۱۸۸/۱۰
نژاد
نک. شهنشاه نژاد
نژند (یک بار)
که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۱۰۲/۵
نسبت (۵ بار)
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را ۲/۲
نسبت ــ
نسبت یار به هر بی‌سروپا نتوان کرد ۱۳۴/۴
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵
که این نسبت چرا کردیم واین بهتان چرا
گفتیم ۳۶۳/۴
نسبتش (ش ضمیر مفعولی) ــ
ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند ۱۷/۴
نسبت کردن (= نسبت دادن) (۴ بار)
نسبت...کرد
نسبت یار به هر بی‌سروپا نتوان کرد ۱۳۳/۴
نسبت...کردیم
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا
گفتیم ۳۶۳/۴
نسبت...کردند

زشرم آنکه به روی تو نسبتش کردند ۱۷/۴

نسبت مکن

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵

نسترن (یک بار)

نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۴۲۲/۹

نسخه (۵ بار)

لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست ۳۸/۲

که مانی نسخه می‌خواهد زنوک کلک
مشکینم ۳۴۸/۸

تا بود نسخهٔ عطری دل سودا زده را ۳۶۱/۷

ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان ۴۷۵/۸

نسخه‌ای (ی نکره)

که جان را نسخه‌ای باشد زنقش خال
هندویت ۹۴/۳

نسرین (۱۱ بار)

همچو برگ ارغوان برصفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵

که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ۵۳/۶

آنکه رخسارترا رنگ گل و نسرین داد ۱۰۸/۱

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۳/۳

گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰

نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ۴۲۲/۹

زآنکه هرگز گل و نسرین ندمد زآهن
و روی ۴۷۶/۶

نسرینی (ی شناسه)

که تو خوشتر زگل و تازه‌تر از نسرینی ۴۷۵/۸

نسیم (۶۵ بار)

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی ۶/۵

می‌وزد از چمن نسیم بهشت ۱۳/۳

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱

نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست ۳۳/۳

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱

خاک راهی است که درپای نسیم افتادست ۳۸/۵

کحل‌الجواهری به من آر ای نسیم صبح ۶۲/۷

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت ۷۷/۱

زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت ۸۱/۵

تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت ۸۴/۶

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱

نسیم مشک تاتاری خجل کرد ۹۵/۷

نسیم باد مصلی و آب رکن آباد ۹۷/۹

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰۶/۴

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸

به یادگار نسیم صبا نگه دارد ۱۱۸/۸

مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی ۱۲۶/۵

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد ۱۳۷/۳

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۹/۵

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۴۰/۳

که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد ۱۴۱/۶

چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن ۱۸۷/۷

مگر نسیم مروّت در این چمن نوزید ۲۲۴/۱۱

آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید ۲۲۹/۶

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل ۲۳۰/۲

نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۳۰/۷

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ۲۳۴/۳

نسیم وصل زمرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲

تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۴/۳

من از نسیم سخن‌چین چه طرف بربندم ۲۵۴/۸

نسیم روضهٔ شیراز پیک راحت بس ۲۶۳/۱

در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش ۲۷۰/۳

خوش‌خبر باشی ای نسیم شمال ۲۹۶/۱
بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱
زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶
ای نسیم سحری بندگی من برسان ۳۱۶/۴
ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ۳۴۱/۵
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴
کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر
اندازیم ۳۶۷/۳
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم ۳۷۲/۱
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۳۹۲/۵
خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه ۴۰۸/۱
با ضعف وناتوانی همچون نسیم خوش
باش ۴۲۶/۲
بگفتمی که چه ارزد نسیم طرّهٔ دوست ۴۳۲/۴
زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۶۳/۱۰
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان
است ۴۶۵/۶
نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی ۴۶۷/۱

نسیمت (ت ضمیر اضافه به دامن)

تا به دامن ننشیند زنسیمت گردی ۷۴/۴

نسیمش (ش ضمیر اضافه)

نه شکفت ازگل طبعم زنسیمش بشکفت ۱۳۵/۵
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ۴۶۱/۳

نسیمم (م ضمیرمفعولی)

باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران ۵۲/۶

نسیمی (ی نکره)

تا هرکسی به‌بوی نسیمی دهند جان ۳۲/۲
در آن زمین که نسیمی وزد زطرّهٔ دوست ۶۷/۲
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبرآید ۲۲۷/۵
چو غنچه برسرم ازکوی او گذشت نسیمی ۳۱۵/۷
کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم ۳۱۹/۷
ای باد از آن باده نسیمی به من آور ۳۲۰/۸
صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم ۳۲۵/۷
بیار ای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم ۳۴۶/۴
دل آزردهٔ ما را به نسیمی بنواز ۳۷۸/۲
نیز نک. خوش نسیم

نسیه (یک بار)

نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت ۷۷/۳

نشاط (۲ بار)

غم این کار نشاط دل غمگین من است ۵۳/۱
حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه ۱۱۰/۲

نشان (۲۹ بار)

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ۳۷/۱۰
هیچ است آن دهان که نبینیم ازو نشان ۵۸/۶
کاندرین طغرا نشان حسبةلله نیست ۷۲/۶
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان ۷۳/۳
از وجودم قدری نام و نشان هست که
هست ۷۴/۹
نشان یار سفرکرده از که پرسم راست ۸۸/۳
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد ۱۲۲/۲
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند ۱۷۶/۹
تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود ۲۰۱/۱
حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود ۲۰۷/۱
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵
نشان یوسف دل از چه زنخدانش ۲۷۶/۷
نشان اهل خدا عاشقی است باخود دار ۳۵۰/۵
که در مشایخ شهراین نشان نمی‌بینم ۳۵۰/۵
نشان موی میانش که دل در آن بستم ۳۵۰/۶
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق ۳۹۲/۳
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است ۴۲۶/۶
گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۳۲/۵

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی ۴۶۷/۱
نشان ــ
خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان ۳۹۸/۶
نشانم (م ضمیر مفعولی) ــ
بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۳
نشانی (ی نکره)
آری آری سخن عشق نشانی دارد ۱۲۱/۶
با هیچکس نشانی زآن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر ۲۴۴/۲
نشانی (ی نکره) ــ
بنفشه دوش به گل گفت وخوش نشانی داد ۱۰۹/۱
به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
نیز نک. بی‌نشان
نشان دادن (=نمایاندن، سراغ دادن) (۷ بار)
نشان...داد
بنفشه دوش به گل گفت وخوش نشانی داد ۱۰۹/۱
به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
می‌دهد نشان
خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
شکل هلال هر سر مه میدهد نشان ۳۹۸/۶
می‌دهد...نشان
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
نشان...نمی‌دهد
بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱
یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد ۲۲۳/۳
نشاندن (۱۵ بار)
*۱. نشاندن (= متعدّی نشستن، وادار به نشستن کردن) (۸ بار)
نشان

یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان ۱۹۴/۵
بنشان
ز قدّ سرو دلجویت مکن محروم چشمم را-
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۴۷/۶
بنشانم
به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ۳۴۲/۵
بنشانی
نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک و بگذاری ۳۱۱/۳
بنشاند
سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱
بر کنارم بنشاند سهی بالایی ۴۸۱/۴
می‌نشاند (مضارع)
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست ۱۶۳/۴
*۲. نشاندن (=کاشتن) (۵ بار)
بنشان
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۱۱۱/۱
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵
بنشانی
گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی ۴۶۴/۵
بنشانند
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند ۱۸۹/۴
*۳. نشاندن (= خاموش کردن) (یک بار)
بنشانم
آتش دل گی به آب دیده بنشانم چو شمع ۲۸۹/۱۰
*۴. نشاندن ـ (یک بار)
ـ نشان
بازنشان حرارتم ز آب دو دیده وببین ۳۷۵/۶

نشانه (۲ بار)
درِ خزانه به مهر تو و نشانهٔ توست ۳۵/۶
که ای تیر ملامت را نشانه ۴۱۸/۴
نشست (یک بار)
خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی ۳۸۲/۲
نشستن (۵۹ بار)
مشکل توان نشستن در این دیار باری ۴۳۵/۸
بنشستم
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق
بود ۲۰۲/۲
ننشستم
به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴
ـ ننشستم
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۳۰۷/۳
نشست
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲
بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست ۲۱۲/۴
صوفی زکنج صومعه با پای خم نشست ۲۸۰/۲
بنشست
نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست ۲۲/۲
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴
و افغان زنظربازان برخاست چو او بنشست ۲۳/۴
که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲
ننشست
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست ۲۱/۵
یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض ۷۹/۳
نمی‌نشستی
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی ۴۲۶/۸
نشسته‌ام
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد ۲۳۱/۴
نشسته
نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده ۴۱۴/۱
ـ نشسته
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم ۳۶۵/۴
خواهم نشست
پیام داد که خواهم نشست با رندان ۱۶۶/۵
نشین
خون خور و خامش نشین که آن دل‌نازک ۱۲۳/۶
گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین ۱۹۳/۴
خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان ۲۷۹/۱
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع ۴۴۵/۷
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش ۴۴۷/۳
بنشین
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴
به‌صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش ۲۶۳/۵
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ۳۲۸/۴
خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴
منشین
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱
به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳
چو مستم کرده‌ای مستور منشین ۳۷۹/۵
نشینم
گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰
بنشینم
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود ۲۲۲/۲
مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم ۳۴۶/۲
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ۳۴۷/۱
اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ۳۴۸/۱
ـ بنشینم
ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱
نشینی
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ۴/۵

چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ ۴۶۱/۹
تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی ۴۲۶/۳
عجب از لطف تو ای گل که نشینی با
خار ۴۷۵/۵

بنشینی

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی ۴۷۵/۱
گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی ۴۷۵/۹

ننشینی

بهتر آن است که با مردم بد ننشینی ۴۷۵/۱۰

نشیند

دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب ۱۵/۸
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد ۱۱۱/۷
بسیار تندروی نشیند زبخت خویش ۲۸۶/۴
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن ۳۸۲/۲

بنشیند

به تجمّل بنشیند به جلالت برود ۲۱۷/۶
عروس زهد به وجه خمار بنشیند ۳۷۲/۲

ننشیند

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی همّتی
است ۷۲/۱۱
تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی ۷۴/۴
تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند ۲۶۷/۶

نشینیم

بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم ۴۶۱/۱

بنشینند

سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند،
برخیزند ۱۸۹/۴

می‌نشیند

مکارّه می‌نشیند و محتاله می‌رود ۲۱۸/۶

نیز نک. پرده‌نشین، خرابات نشین، خلوت‌نشین، درگاه‌نشین، راه‌نشین، ره‌نشین، سدره‌نشین، شب‌نشین، صف‌نشین، گوشه‌نشین، میخانه‌نشین، نشسته در خون، همنشین

نشسته در خون (یک بار)

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۵/۱

نشگفت (= عجبی ندارد) (یک بار)

بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت ۳۸۲/۸

نشو ونما (یک بار)

نشو و نمایی (ی نکره) ـ

تا در آن آب و هوا نشو ونمایی بکنیم ۳۷۰/۳

نشو ونما کردن (= رشد کردن، بزرگ شدن) (یک بار)

نشو و نما...بکنیم

تا در آن آب و هوا نشو ونمایی بکنیم ۳۷۰/۳

نشیب (۲ بار)

رفیق عشق چه غم دارد ازنشیب وفراز ۲۵۳/۲
که مرد ره نیندیشد از نشیب وفراز ۲۵۴/۶

نشیمن (۳ بار)

نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است ۳۷/۴
اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم ۳۳۷/۷

نشیمنم (م ضمیر اضافه)

از یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۳۵/۵

نصاب (۲ بار)

نصاب حسن در حدّ کمال است ۳۲۴/۲
که نصیب دگران است نصاب زر وسیم ۳۶۰/۹

نصر

نک. بونصر

نصرت (۲ بار)

دارای جهان‌نصرت دین خسرو کامل ۲۹۸/۱
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸

نصرت‌الدین (یک بار)

نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را ۴۲۵/۱۴

نیز نک. شاه نصرةالدین

نصرت‌کردن (= یاری دادن) (یک‌بار)

نکردی نصرت (ماضی استمراری)

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸

نصیب (۴ بار)

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد ۱۵۶/۳

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو ۱۹۰/۵

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم ۳۶۰/۹

نصیب ـ

ترا نصیب همین کرده است و این دادست ۳۶/۶

نیز نک. بی‌نصیب

نصیب‌کردن (= بهره دادن) (یک بار)

نصیب... کرده است

ترا نصیب همین کرده است و این دادست ۳۶/۶

نصیبه (۲ بار)

نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۷/۷

آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی ۴۳۰/۵

نصیحت (۱۴ بار)

نصیحت گوش‌کن جانا که از جان دوستر
دارند ۳/۸

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت ۳۱/۸

نصیحت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲

دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ۸۴/۹

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۱۳۷/۱۱

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود ۲۳۹/۲

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو ۳۹۹/۵

نصیحت گوش کن کاین دژ بسی به ۴۴۸/۲

نصیحت ـ

یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۴۴/۶

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما ۳۶۵/۵

وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷

نصیحتی (ی نکره) ـ

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱

نصیحت‌کردن (= پند دادن) (۶ بار)

مکن نصیحت

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما ۳۶۵/۵

نصیحت کنم

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ۴۷۶/۷

نصیحت... کنم

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۹

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱

نصیحت کند

وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶

نصیحت می‌کنم

یاد دار ای دل که چندینت نصیحت
می‌کنم ۳۴۴/۶

نصیحتگو (۴ بار)

برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶

خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطّ
ساقی گو ۱۴۵/۲

نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا
جنگ است ۱۴۵/۶

اگر ز مردم هوشیاری ای نصیحتگوی ۳۰۸/۵

نطاق (یک بار)

نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست ۲۴/۷

نَطَق (= سخن گفت) (یک بار)

متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۴/۵

نطق (یک بار)

نطق ـ

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹

نطق زدن (= سخن گفتن) (یک‌بار)

نطق زند

چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش
ببین ۴۹۳/۳
زنهار تا توانی اهل نظر میازار ۴۱۵/۷
پرده از رخ برفکندی یک نظر درجلوه‌گاه ۴۲۵/۹
نرگس باغ نظرچون تویی ای چشم وچراغ ۴۴۱/۶
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۴۴۳/۲
آن را که دمی از نظر خویش برانی ۴۶۶/۷
وجه خدا اگر شودت منظر نظر ۴۷۸/۸
تروند اهل نظر از پی نابینایی ۴۸۱/۷

نظر ـ

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴
نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶
به روی یار نظر کن ز دیده منت دار ۱۲۸/۴
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸
به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶
صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۶/۶
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵
نظر بر این دل سرگشتهٔ خراب انداز ۲۵۷/۵
به رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز ۲۵۸/۴
که یک نظر فکنی خودفکندی از نظرم ۳۱۷/۳
کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ۳۳۸/۳
بود کان شاه خوبان را نظربرمنظراندازیم ۳۶۷/۵
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت ۳۸۰/۲

ـ نظر ـ

کسی که حسن خط دوست در نظر
دارد ۱۱۲/۱
تا که قبول افتد و چه در نظر آید ۲۲۸/۶
که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۳/۲
که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید ۲۳۴/۳

نظرم (م ضمیر مفعولی)

وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون
هست ۲۳/۳

ـ نظرم (م ضمیر مفعولی)ـ

که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳۱۷/۳

نظرم (م ضمیر اضافه)

سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که
نیست ۷۴/۴
برق دولت که برفت از نظرم باز آید ۲۳۲/۲
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳

نظرها

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۳/۵

نظری (ی شناسه)

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری ۴۴۳/۷

نظری (ی نکره)

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۷۴/۱
یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود ۲۰۰/۱
که نهانش نظری با من دل سوخته بود ۲۰۵/۵
زاخترم نظری سعد در ره است که دوش ۲۰۸/۷
کار از تو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

نظری ـ

کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری ۱۲۰/۹
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵
می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین ۳۹۹/۱
گو در این نکته بفرما نظری بهتر ازین ۳۹۹/۳
تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ماکن ۴۵۹/۵
نیز نک. بلندنظر، بی‌نظر، صاحب‌نظر،
صاحب‌نظری، غایب از نظر، کوته‌نظر

نظر انداختن (= نگاه کردن، عنایت کردن)
(۵ بار)

نفحه (۲ بار)

نفحه‌ای (ی نکره)

بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست ۶۱/۱

نفحات

شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار ۲۴۴/۳

نَفَس nafas (=نسیم هوا، هوایی که در دم زدن داخل یا خارج ریه شود، دم) (۳۵ بار)

هر که قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد ۱۳۱/۱

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۶۰/۱

زعطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند ۱۸۹/۴

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید ۲۳۳/۱

از یار آشنا نفس آشنا شنید ۲۳۸/۱

شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار ۲۴۴/۳

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس ۲۶۱/۱

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ۲۷۵/۹

همچو صبحم یک‌نفس باقی است با دیدار تو ۲۸۹/۸

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت (۲ بار) ۲۹۴/۳

در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول ۳۰۰/۴

هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۳۸۲/۴

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ۴۰۴/۳

خدا رایک نفس بنشین گره بگشا زپیشانی ۴۶۵/۴

نفس ـ

منم که بی‌تو نفس می‌زنم زهی خجلت ۴۰۸/۴

انفاس

آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۴۴/۲

همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید ۲۳۵/۱

کز دم صبح مدد یابی وانفاس نسیم ۳۶۰/۷

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی ۴۷۷/۶

نفست (ت ضمیر اضافه)

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی ۴۷۶/۸

نفسش (ش ضمیر اضافه)

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴

نفسم (م ضمیر اضافه به سر)

شور و شراب عشق تو آن نفسم رود زسر ۴۰۳/۷

نفسی (ی نکره)

گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید ۲۳۵/۶

روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده ۲۴۵/۷

به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۶۹/۱

از لب خویش چو نی‌یک نفسی بنوازم ۳۲۷/۴

گو نفسی که روح رامی‌کنم ازپی‌اش روان ۳۷۵/۲

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی ۴۱۷/۳

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم ۴۴۶/۷

گر برین منظر بینش نفسی بنشینی ۴۷۵/۹

نیز نک. خوش‌نفس، خوش‌نفسی، مسیحانفس، مسیح‌نفس، مشکین‌نفسی، همنفس

نَفْس nafs (= هوی‌وهوس، روح) (۶ بار)

خاک بر سر نفس نافرجام را ۸/۴

در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد ۳۷۰/۵

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع ۴۸۳/۹

هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

نفسی (=نفس من)

فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی ۴۶۰/۸

نفس زدن (= نفس کشیدن) (یک بار)

نفس می‌زنم

منم که بی‌تو نفس می‌زنم زهی خجلت ۴۰۸/۴

نفع (۲ بار)

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی ۲۸۸/۷

نفعی (یِ نکره)

از آن گناه که نفعی رسد به غیرچه باک ۲۹۳/۱

نفی (یک بار)

نفی ــ

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶

نفی کردن (= انکار کردن) (یک بار)

نفی...مکن

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶

نقاب (۲۰ بار)

که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است ۶۵/۶

جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب ۱۰۷/۲

نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۶/۲

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ۱۳۷/۳

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی ۱۳۷/۶

چون می از خم به سبو رفت وگل افکند نقاب ۱۷۷/۳

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷

معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد ۱۹۱/۳

زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲

فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ۲۳۷/۲

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف ۲۹۹/۹

مستانه‌اش نقاب ز رخسار بر کشیم ۳۶۸/۳

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱

تو کافردل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم ۴۰۴/۷

چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱

شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰

نقابت (ت ضمیر اضافه)

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱

نیز نک. بسته نقاب، ناگشوده نقاب

نقّاش (۲ بار)

خیز تا بر کلک آن نقّاش جان افشان کنیم ۷۹/۵

بر آن نقّاش قدرت آفرین باد ۴۵۴/۱۰

نقد (۲۲ بار)

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴

من آن نی‌ام که دهم نقد دل به هرشوخی ۳۵/۶

زین نقد قلب خویش که کردم نثاردوست ۶۲/۳

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴

نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت ۷۷/۳

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸

عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶

هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱

جان نقد محقّر است حافظ ۱۵۹/۷

مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶۰/۵

جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۳

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵

از دلق‌پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵

در یاب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس ۲۶۴/۸

من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳

آمرزش نقد است کسی را که دراینجا ۴۲۷/۳

نثار خاک رهت نقد جان من، هر چند ۴۳۳/۴

که نیست نقد روان را بر تو مقداری ۴۳۴/۴

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیی به گزاف ۴۴۷/۶

نقدها

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند ۱۸۰/۱

نقدی (یِ نکره)

بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷

نقش (۶۹ بار)

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ۱۷/۸

ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد ۲۷/۳
تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳۱/۳
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ۴۰/۳
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵
دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار
داشت ۷۹/۵
که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال
هندویت ۹۴/۳
این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد ۱۰۷/۲
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳
که نقش خاتم لعلش جهان زیرنگین دارد ۱۱۷/۳
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۰/۲
کلک مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷
در نقش سنگ قطرهٔ باران اثر نکرد ۱۴۰/۴
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ۱۵۲/۵
خطّ ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب ۱۵۵/٦
جز نقش نگار خوش نباشد ۱۵۹/٦
مشوی ای دیده نقش غم زلوح سینهٔ حافظ ۱٦۱/۷
چه جای شکر وشکایت زنقش نیک و بد
است ۱۷٦/۴
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند ۱۷٦/۹
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۲۱۴/۵
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود ۲۱۷/۷
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود ۲۱۹/۳
حدیث جان مپرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۲۴۸/۹
که نقش خال نگارم نمی‌رود زضمیر ۲۵۱/٦
بود کز نقش ایامم به دست افتد نگاری
خوش ۲۸۳/۴
بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل ۲۹۰/۷
نقش مستوری ومستی نه به‌دست من و
توست ۳۱۲/٦
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ـ
برکارگاه دیدهٔ بی خواب می‌زدم ۳۱۳/۵
اورنگ کو، گلچهرکو،نقش وفا ومهرکو ۳۳٦/۳
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳٦/٦
درنظرنقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۳۹/۵
نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیرافتد ۳۴۸/۷
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵٦/۷
وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم ۳٦۸/۱
به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم ۳۸۵/۲
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن ۳۸۵/۲
مطبوعتر زنقش تو صورت نبست باز ۴۰۰/۴
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو ۴۰۳/۱۰
حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی ۴۲۵/۲
خواب بیداران ببستی وآنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸
ناخوانده نقش مقصود ازکارگاه هستی ۴۲٦/۵
بیاض روی ترا نیست نقش درخورازآنک ۴۳٦/۴
تاخود چه نقش بازد این صورت خیالی ۴۵۳/۲
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۵۳/۷
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/٦
چه خاصیّت دهد نقش نگینی ۴۷۴/۳
بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز ۴۷٦/۲

نقشی ـ

هر نقش که دست عقل بندد ۱۵۹/٦
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم
مست ۲۰٦/۵
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ۴۳۳/۴
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱

نقشت (ت ضمیر اضافه)

وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل ۳۰۱/۷

<u>نقشش (ش ضمیر اضافه)</u>

چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران
زد ۱۴۹/۷

نقشش به‌حرام ار خود صورتگر چین باشد ۱۵۷/۴

<u>نقشها</u>

چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ۴۱۷/۷

<u>نقشها ـ</u>

این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۳۲/۴

<u>نقشی (ی نکره)</u>

که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد ۱۴۵/۲

که غیر از راستی نقشی درین جوهر
نمی‌گیرد ۱۴۵/۵

که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲

نقشی به باد خط تو بر آب می‌زدم ۳۱۳/۱

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵

نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا ۳۹۲/۶

هر کس از مهرهٔ مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶

نیز نگ.، بسیارنقش، پرنقش، پرنقش و نگار

نقش باز (یک بار)

بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز من ۳۹۲/۱

نقش بستن (= تصویر کردن، نگاشتن) (۳ بار)

<u>نقش...ببست</u>

این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۳۲/۴

<u>نقش بسته‌ام</u>

خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱

<u>نقش می‌بستم</u>

نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم
مست ۲۰۶/۵

<u>نقش...بندد</u>

هر نقش که دست عقل بندد ۱۵۹/۶

نقش‌بند (یک بار)

ز نقش‌بند قضا هست امید آن حافظ ۲۳۱/۹

نقش بندی (ی مصدری) (یک بار)

ببین در آینهٔ جام نقش‌بندی غیب ۴۶۸/۵

نقش کردن (= تصویر کردن) (یک بار)

<u>نقش کن</u>

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی ۴۳۳/۴

نقص (یک بار)

کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ۱۸۴/۲

نقصان (یک بار)

<u>نقصانم (م شناسه)</u>

با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶

نقطه (۱۳ بار)

نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست ۳۸/۳

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۸۷/۵

مدار نقطهٔ بینش زخال توست مرا ۱۷۴/۸

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی ۱۸۸/۲

گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ۱۹۳/۳

دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد ۲۲۳/۵

بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر ۲۴۸/۶

نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد ۳۶۱/۵

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور ۴۰۰/۹

چو نقطهٔ حافظ سرگشته در میان بودی ۴۳۲/۷

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی ۴۴۴/۷

نقطهٔ عشق نمودم به تو، هان سهو مکن ۴۴۹/۴

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم ۴۸۴/۹

نَقل naql (= بیان، حکایت) (۳ بار)

<u>نقل ـ</u>

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد ۲۰۳/۳

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۷۱/۵

<u>نقلش (ش ضمیر اضافه)</u>

نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۳۰۳/۶

نُقل noql (= آنچه بعد شراب از قسم

چراکه حال نکو در قفای فال نکوست ۵۷/۷
بر بوی زلف دوست پریشانی‌ات نکوست ۵۸/۹
وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی ۱۷۴/۴
توان به‌دست تو دادن گرش نکو داری ۴۳۷/۲

نکورویی (ی مصدری) (۲ بار)
چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است ۴۸۶/۵
طرف هنری بربند از شمع نکورویی ۴۸۶/۵

نکوکاری (ی مصدری) (یک بار)
نکوکاری -
برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری
کند ۱۸۶/۱

نکوکاری کردن (= نیکی ورزکردن) (یک بار)
نکوکاری کند
برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری
کند ۱۸۶/۱

نکویی (ی مصدری) (۲بار)
که جزنکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷٦/۸
نکویی -
که گفته‌اند نکویی کن و در آب‌انداز ۲۵۷/۲
نیز نک. نیکویی

نکویی‌کردن (=خوبی کردن) (یک‌بار)
نکویی‌کن
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز ۲۵۷/۲

نکهت (٦ بار)
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۴
چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ ۲۵۸/۹
بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق
خوشت ۳۸۲/۸
صبا تو نکهت آن زلف مشکبوداری ۴۳۷/۱
نکهتی (ی نکره)
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۲۴۳/۱
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱

نگار (۴۲ بار)
خندهٔ جام می و زلف گره‌گیرنگار ۲۲/۷
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ۱۵۲/۵
جز نقش نگار خوش نباشد ۱۵۹/٦
همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد ۱٦۲/۵
نگار من که به مکتب نرفت وخط ننوشت ۱٦۳/۲
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد ۱٦٦/۸
که همچو سرو به دستت نگار باز آید ۲۳۱/۹
ما را غم نگار بود مایهٔ سرور ۲۴۹/۴
بیا که توبهٔ زلعل نگار و خندهٔ جام ۲۹۲/۵
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۳۰۳/٦
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳
که روز واقعه پیش نگار خود باشم ۳۳۰/۴
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر
نگار ۳۵۲/۵
جامم به دست باشد و زلف نگارهم ۳۵۴/۲
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۳۸۷/۵
دست زدم به خون دل بهر خدا نگارکو ۴۰٦/۴
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه ۴۱۷/٦
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد ۴۱۸/۳
ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهرنگار ۴۴۱/۴
گرت ز دست برآید نگار من باشی ۴۴۸/۵
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین‌دل ۴٦۴/۱۳
نگارا
زفریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۹/۳
پیداست نگاراکه بلند است جنابت ۱٦/٦
نگارا در غم سودای عشقت ۴۲۹/٦
دقیقه‌ای است نگارا درآن میان که تو
دانی ۴٦۷/٦
نگارت (ت ضمیر اضافه)
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد ۱۷۲/۲

<u>نگارم (م ضمیر اضافه)</u>

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۴۲/۴

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست ۱۴۹/۳

که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر ۲۵۱/۶

گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم ۳۴۱/۲

<u>نگاری (ی نکره)</u>

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد ۱۲۴/۱

خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند ۱۸۰/۶

من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود ۲۲۲/۴

نگاری چابکی شنگی پریوش ۲۷۷/۲

بود کز نقش ایّامم به دست افتد نگاری خوش ۲۸۳/۴

دل داده‌ام به یاری شوخی، کشی، نگاری ۳۰۱/۵

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم ۳۱۵/۱

شهری است پر ظریفان وز هر طرف نگاری ۴۳۵/۱

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری ۴۳۵/۲

در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی ۴۷۳/۵

نگارستان (یک بار)

گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۵/۶

نگارنده (یک بار)

ساقیا جام می‌ام ده که نگارندهٔ غیب ۱۳۴/۵

نگارین (یک بار)

نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو ۴۰۴/۲

نگاشتن (یک بار)

<u>بنگارم</u>

بر لوح بصر خط غباری بنگارم ۳۲۰/۱

نگاه (۱۲ بار)

<u>نگاه ـ</u>

نگاه‌دار که قلاّب شهر صرّاف است ۴۵/۷

نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۳/۳

چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۳/۸

یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳

یارب ز چشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶

هلال را به کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۳

مطرب نگاه‌دار همین رد که می‌زنی ۴۷۰/۴

<u>نگاهش (ش ضمیر مفعولی) ـ</u>

به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری ۴۴۰/۳

<u>نگاهی (ی نکره)</u>

که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵

<u>نگاهی (ی نکره)ـ</u>

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۴۷۲/۵

نیز نک. نگه

نگاه داشتن (= محافظت کردن) (۸ بار)

<u>نگاه دار</u>

نگاه‌دار که قلاّب شهر صرّاف است ۴۵/۷

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲

یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳

یارب ز چشم زخم زمانش نگاه‌دار ۲۴۱/۵

مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴

<u>دار نگاه</u>

به ازین دارنگاهش که مرا می‌داری ۴۴۰/۳

<u>نگاه ندارد</u>

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۳/۳

چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۳/۸

نیز نک. نگه داشتن

نگاه‌کردن (=نگریستن، نظر کردن) (۳ بار)

<u>مکن نگاه</u>

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶

<u>کنید نگاه</u>

هلال را به کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۴

<u>نگاه... کنی</u>

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۴۷۲/۵

نیز نک. نگه کردن

نگران (۸ بار)

شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد ۱۶۰/۲

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود ۲۰۱/۶

دلدار که گفتا به توام دل نگران است ۲۶۷/۴

گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴

آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۴۵۴/۵

روزگاری است که ما را نگران می‌داری ۴۴۱/۱

نیز نک. دل‌نگران

نگریستن (۳۰ بار)

<u>نگر</u>

این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۳۲/۴

خطا نگر که دل امید در وفای تو بست ۳۳/۶

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد ۸۷/۱۰

شوخی نگر که پیش تو بشکفت ۱۲۳/۸

همت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۶۷/۶

این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند ۱۹۵/۵

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی ۴۶۵/۹

دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی ۴۷۹/۴

<u>بنگر</u>

آئینهٔ سکندر جام می است بنگر ۵/۵

بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت ۹۱/۱

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۳/۷

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ۱۹۰/۳

بگشای تربتم را بعد از وفات وبنگر ۲۲۹/۲

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵

بنگراین شوخی که چون باخلق صنعت می‌کنم ۳۴۴/۸

بنگر به‌رنگ لاله و عزم شراب کن ۳۸۷/۵

تیزی شمشیر بنگر قوّت بازو ببین ۳۹۴/۸

<u>منگر</u>

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را ۱۱۷/۶

<u>بنگرید</u>

دوستان جام داده‌ام بهر دهانش بنگرید ۳۹۳/۷

<u>نگری</u>

شیشه بازیِ سرشکم نگری از چپ و راست ۴۷۵/۹

<u>بنگری</u>

تا بنگری صفای می لعل‌فام را ۷/۱

که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی ۴۴۹/۴

<u>ننگرد</u>

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن ۸/۸

<u>ننگریم</u>

با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۳۶۵/۵

<u>نمی‌نگری</u>

چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری ۴۴۳/۶

<u>نمی‌نگرد</u>

ترک ما سوی کس نمی‌نگرد ۲۹۶/۷

<u>همی نگرم</u>

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶

نگون (۲ بار)

در خدمت قامت نگون باد ۱۰۳/۳

زگرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت ۲۳۰/۴

نگه (۲۴ بار)

<u>نگه ـ</u>

گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ۱۶۳/۴
نیز نک. نگاه کردن
نگین (۶ بار)
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۱۱۷/۳
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم ۱۵۶/۲
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲
نگینم (م ضمیر اضافه)
گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود ۲۲۲/۳
نگینی (ی نکره)
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ۴۶۸/۸
چه خاصیّت دهد نقش نگینی ۴۷۴/۳
نلت (= نایل شدی، رسیدی) (یک بار)
فی جمال الکمال نلت منی ۲۹۶/۸
نم (۴ بار)
روی خاکیّ و نم چشم مرا خوار مدار ۱۳۰/۵
جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم ۳۰۲/۵
چشمی و صد نم جانیّ و صد آه ۴۰۹/۵
نمی (ی نکره)
به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی ۴۶۲/۹
نیز نک. شبنم
نماز (۱۵ بار)
از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است ۴۱/۸
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد ۱۲۸/۳
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز ۱۵۴/۶
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز ۲۵۴/۴
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز ۲۵۵/۷
نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۳۲۵/۱
چون نیست نماز من آلوده نمازی ۳۲۶/۵
محراب ابروی تو حضور نماز من ۳۹۲/۷
زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود ۳۹۲/۹
کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده‌ای ۴۱۹/۵
نماز ـ

نماز در خم آن ابروان محرابی ـ
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸
برو نمرده به فتوی من نماز کنید ۲۳۹/۷
نمازم (م ضمیر اضافه)
مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴
نمازم (م ضمیراضافه به یاد)
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱۶۹/۱
نمازکردن (= نماز گزاردن) (۳ بار)
نماز کرد
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۱۲۹/۸
نماز کنید
برو نمرده به فتوی من نماز کنید ۲۳۹/۷
نماز... کند
نماز در خم آن ابروان محرابی ـ
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد ۱۲۷/۴
نمازی (ی نسبت) (یک بار)
چون نیست نماز من آلوده نمازی ۳۲۶/۵
نمد (یک بار)
به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد ۱۴۳/۵
نمرده (یک بار)
برو نمرده به فتوی من نماز کنید ۲۳۹/۷
نمرود (یک بار)
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود ۱۹۸/۸
نمک (۲ بار)
ای دل ریش مرا بر لب تو حقّ نمک ۲۹۵/۱
نمکی (ی نکره)
لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۵/۸
نمودن (۵۷ بار)
* ۱. نمودن (= نشان دادن) (۴۹ بار)
من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست ۹۳/۵
نمودم

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۱۸۸/۱
نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن ۴۴۹/۴

بنمودم

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند ۱۱۹/۶

نمودی

چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی ۶/۶
که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲

نمود

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ۱/۱
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ۲۰/۲
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست ۳۲/۳
این همه عکس می ونقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل ۳۰۱/۲

ننمود

رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۶

نمودند

صالح و طالح متاع خویش نمودند ۲۲۸/۹

می‌نمود

بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی سود ۱۴۷/۵

ـ نما

حافظا باز نما قصّهٔ خونابهٔ چشم ۲۰۷/۸

نمای

بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم ۳۰۶/۲

بنما

دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۹/۹
محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ۹۲/۳
یک دل بنما که در ره او ۱۶۸/۴
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۵/۱
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۸۹/۸
راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین ۳۱۶/۵
خیز و بالا بنما ای بت شیرین‌حرکات ۳۲۸/۵
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ۳۳۳/۵
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ۴۴۳/۱
ره میخانه بنما تا بپرسم ۴۷۴/۱۰

بنمای

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران ۲۲۹/۳
روی بنمای ومرا گوکه زجان دل برگیر ۲۵۲/۱
گل ز حدّ برد تنعّم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ۴۴۹/۶

منما

شور شیرین منما تا نکنی فرهادم ۳۰۹/۳
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی ۴۸۰/۱۴

نمایم

چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم ۴۳۵/۷

بنمایم

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۳/۶

نمایی

ولیکن کی نمایی رخ به رندان ۴۳۸/۴

ننمایی

به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دل کورش ۲۷۳/۶

نماید

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند ۷۲/۳
قدّ خمیدهٔ ما سهلت نماید امّا ۱۵۰/۳
گر چه بی‌سامان نماید کارما سهلش مبین ۲۱۲/۶
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی ۴۶۱/۹

بنماید

بنماید رخ گیتی به هزاران انواع ۲۸۸/۲
که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو ۴۰۴/۳

ننماید

که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷

می‌نمایم

ملال مصلحتی می‌نمایم از جانان ۲۹۷/۷

می‌نمایی

گر طیره می‌نمایی وگر طعنه می‌زنی ۱۷۳/۴

می‌نماید

می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت ۱۵/۵

روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو

گل ۴۹۳/۲

نیز نک‌. جهان‌نما، خدای‌نما، خورشیدنمای، غیب‌نمای، گیتی‌نمای

نمودن (= کردن (فعل همکرد)) (۱۱ بار)

ـ نمودن

من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست ۶۳/۵

ـ نمودم

که من به خویش نمودم صد اهتمام ونشد ۱۶۶/۷

ـ نمودی

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ۱۶۲/۷

ـ نمود

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲

ـ می‌نمود

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود ۳۱۳/۳

ـ نمای

کرم نمای و فرودآ که خانهٔ خانهٔ توست ۳۵/۱

ـ منمای

ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵

ـ بنمایم

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم ۱۳۳/۲

ـ نماید

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۳۹/۵

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید ۴۸۰/۴

ـ می‌نماید

مه جلوه می‌نماید برسبز خنگ گردون ۳۷۷/۲

نمونه (یک بار)

نمونه‌ای (ی نکره)

نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست ۴۸/۱۰

ننگ (۸ بار)

بیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را ۷/۶

ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸/۳

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است

(۲ بار) ۴۷/۸

وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است ۴۷/۸

گفتم به باد می‌دهدم باده ننگ و نام ۹۶/۲

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از

خوشه‌چین دارد ۱۱۷/۷

بگذر از نام و ننگ خود حافظ ۴۴۴/۵

ننوشته (یک بار)

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته

می‌خوانی ۴۶۵/۱

ننهاده (یک بار)

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ۴۷۲/۱

نو (۱۴ بار)

در نعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۳۲/۳

دل دیوانهٔ ما را به نو در کار می‌آورد ۱۴۲/۱

در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود ۲۰۰/۷

چو ماه نو ره نظّارگان بیچاره ۲۱۶/۱

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی ۲۴۲/۳

هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم ۳۱۰/۷

فلک را سقف بشکافیم وطرحی نو دراندازیم ۳۶۷/۱

کو عشوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو ۳۶۸/۶

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱

از سرّ اختران کهن سیر و ماه نو ۳۹۸/۵

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۳۹۹/۱

هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی ۴۰۶/۲

عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ۴۶۱/۸

نوا (۹ بار)

*۱. نوا (= پردهٔ موسیقی) (۵ بار)

نوای من به سحرگاه آه عذرخواه من است ۵۴/۲

نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز ۲۵۴/۷

رسد به دولت وصلت نوای من به اصول ۳۰۰/۱

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد ۴۴۷/۴

نوایی (ی نکره)

مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲

نیز نک. خوشنوا، ساز ونوا

*۲. نوا (= لوازم معاش، سرو سامان) (۳ بار)

بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست ۲۶/۴

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت ۷۹/۱

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵

نیز نک. بینوا

*۳. نوا (= گرو، رهن) (یک بار)

جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت ۹۱/۹

نواختن (۷ بار)

*۱. نواختن (= نوازش کردن) (۴ بار)

بنواخت

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ۳۱۲/۸

بنواز

دل آزردهٔ ما را به نسیمی بنواز ۳۷۸/۲

بنوازم (م ضمیر مفعولی)

از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم ۳۲۷/۴

بنوازد

به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ۶/۵

نیز نک. بنده‌نواز، بنده‌نوازی، دیوانه‌نواز، عشق‌نوازی، مسکین‌نواز

*۲. نواختن (= ساز زدن) (۳ بار)

بنواخت

چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹

بنواز

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود مثال ۲۵۲/۴

چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان ۳۷۷/۵

نوازش (یک بار)

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۴۹۲/۱

نوازش‌کن (یک بار)

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش ۱۰۱/۷

نواسازی (ی مصدری) (یک بار)

بلبل به نواسازی حافظ به دعاگویی ۴۸۹/۸

نواله (۲ بار)

روزیِ ما زخوان کرم این نواله بود ۲۰۹/۵

که بی‌ملالت صد غصه یک نواله برآید ۲۳۰/۴

نوآموخته (یک بار)

زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است ۴۳۳/۲

نواها (= دوری او) (یک بار)

الاقی من نواها ما الاقی ۴۵۱/۱

نوبت (۳ بار)

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷

دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶

هر کسی پنج روزه نوبت اوست ۶۰/۶

نیز نک. نوبه

نوبه (یک بار)

نوبهٔ زهدفروشان گرانجان بگذشت ۲۵/۲

نیز نک. نوبت

نوبهار (۷ بار)

به‌بوی آنکه دگر نوبهار باز آید ۲۳۱/۸

عشق است و مفلسیّ و جوانیّ و نوبهار ۲۸۰/۶

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن ۳۸۶/۱

ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۴۰۰/۶

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار ۴۲۱/۴

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۴۷/۱

نوبهاری (ی نکره)

سال دگر که دارد امید نوبهاری ۴۳۵/۵

نوح (۶ بار)

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۹/۶

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷

سرشک من که زطوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲

گرت چو نوح نبی صبرهست درغم طوفان

۲۳۰/۵ چون ترا نوح است کشتی‌بان ز طوفان

غم مخور ۲۵۰/۵

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ۳۰۱/۷

نوحه (یک بار)

ندانم نوحهٔ قمری به طرف جویبار از

چیست ۴۴۵/۶

نوخاسته (۳ بار)

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ۸۱/۱

نوخاسته‌ام (م شناسه)

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام ۳۰۵/۱

نوخاسته‌ام (م ضمیر مفعولی)

بوکه دربرکشد آن دلبر نوخاسته‌ام ۳۰۵/۶

نودولت (یک بار)

نودولتان

یارب این نودولتان را با خر خودشان

نشان ۱۹۴/۵

نودولتی (ی مصدری) (یک بار)

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم ۲۳۲/۷

نور (۴۲ بار)

ساقی به نور باده برافروز جام ما ۱۱/۱

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست ۳۹/۱

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست ۳۹/۳

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶

در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست ۷۰/۵

تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین ۸۲/۲

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ۱۳۷/۹

سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست ۲۱۷/۲

نور ز خورشید خواه بو که بر آید ۲۲۸/۴

در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷

محل نور تجلّی است رأی انور شاه ۲۷۸/۷

به خاک پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ ۳۱۵/۹

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم ۳۲۲/۲

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم ۳۴۹/۱

ای نور چشم مستان در عین انتظارم ۳۷۷/۵

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور ۳۸۹/۳

ای نور چشم من سخنی هست وگوش کن ۳۹۰/۱

این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور ۴۰۰/۹

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۳

روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ۴۲۰/۱

در آمدی ز درم کاجکی چو لمعهٔ نور ۴۳۳/۵

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۴۴۲/۷

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۴۷۷/۸

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد ۴۷۸/۵

از پای تا سرت همه نور خدا شود ۴۷۸/۷

درودی چو نور دل پارسایان ۴۸۳/۲

انوار

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۸۰/۱

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۰/۳

نورم (م شناسه)

گفتن برخورشید که من چشمهٔ نورم ۷۰/۱۰

نوری (ی نکره)

بود که پرتو نوری به بام ما افتد ۱۱۰/۳

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم ۳۴۹/۱

نورانی(ی نسبت) (۲ بار)

زانکه گنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۲/۴

تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی ۴۶۳/۱۰

نورسته (یک بار)

از پی آن گل نورسته دل ما یارب ۲۸۴/۶

نوروزی (ی نسبت) (۳ بار)

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱

زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱

که پیش از پنج روزی نیست حکم میر

نوروزی ۴۴۵/۳

نوسفر (۲ بار)

نوسفرم (م شناسه)

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم ۳۱۶/۳

نوسفرم (م ضمیر اضافه)

گر ببینم که مه نوسفرم باز آید ۲۳۲/۷

نوش (۲۰ بار)

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش ۷۴/۷

بانگ نوش شادخواران یاد باد ۹۹/۲

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد ۱۷۱/۱

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت ۲۲۷/۶

لب نوشش لب نوشش لب نوش ۲۷۷/۷

زهره در رقص آمد و بربط‌زنان می‌گفت

نوش ۲۸۱/۳

که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش ۲۸۵/۶

و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲

نوش ــ

شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸

چون ساغرت پراست بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان ۳۴۹/۷

نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۹/۱

نوشت (ت ضمیر مفعولی)

به جرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد ۴۳۷/۵

نوشت (ت ضمیر اضافه)

ز شوق چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که فشاندم ۳۱۵/۴

نوشش (ش ضمیر مفعولی)

صوفی ار باده به اندازه‌خورد نوشش باد ۱۰۱/۱

خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد ۱۰۱/۷

نوشش (ش ضمیر اضافه)

لب نوشش لب نوشش لب نوش (۲بار) ۲۷۷/۷

نوشم (م ضمیر مفعولی)

چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان ۳۷۹/۵

نیز نک. پیاله‌نوش، نوشانوش

نوشاندن(۲ بار)

بنوشان

چون ساغرت پر است بنوشان ونوش کن ۳۹۰/۱

منوشان

چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان ۳۷۹/۵

نوشانوش (یک بار)

به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۷۸/۴

نوِشتن nevештan (← نبشتن) (۱۶ بار)

نوشتم

از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۴۱۶/۱

ننوشتی

حسب حالی ننوشتی و شد ایّامی چند ۱۷۷/۱

نوشت

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۶

حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ۱۴۸/۷

ننوشت

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد ۱۰۵/۱

نگار من که به مکتب نرفت وخط ننوشت ۱۶۳/۳

می‌نوشت

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت ۲۰۶/۷

نوشته‌اند

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند ۸۷/۹

برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر ۱۷۶/۸

نوشته‌اند بر ایوان جنّة المأویٰ ۴۲۲/۷

نوشتی (ماضی استمراری)

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی ۴۲۷/۱

نخواهند نوشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ۷۸/۱

بنویسید

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید ۱۹۷/۴

نویسد

از دل نیابدش که نویسد گناه تو ۴۰۱/۳

کلکِ تو خوش نویسد در شأن یار واغیار ۴۸۰/۷

می‌نویسد

دوران چومی‌نویسد برعارضت خطی خوش ۳۷۷/۶

نیز نک. سرنوشت، طغرانویس، ننوشته

نَوشتن navaštan (= نوردیدن) (یک‌بار)

درنوشتی

گردون ورق هستی ما درننوشتی ۴۲۷/۱

نوشته (یک بار)

یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ۳۷۷/۶

نیز نک. ننوشته

نوش کردن (= آشامیدن) (۵ بار)

نوش کن

شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده ۲۲۴/۱۲

چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان ۴۴۹/۷

نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۹/۱

نوش کند

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ۲۷۰/۸

نوش لب (۲ بار)

نوش‌لبان

گفتم زلعل نوش‌لبان پیر را چه سود ۱۹۳/۷

نوش‌لبی (یِ نکره)

یک شیشه می و نوش‌لبی و لب کشتی ۴۲۷/۶

نوشیدن (۳۶ بار)

نوشیدیم

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ۲۲/۶

نوش

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۱۸/۹

به عقل نوش که ایّام فتنه‌انگیز است ۴۲/۲

گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱

شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵

ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹

به صدر مصطبه بنشین وساغری می نوش ۲۶۳/۵

می نوش وجهان بخش که از زلف کمندت ۲۹۸/۷

مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ۳۸۲/۱۰

من چوگویم که قدح نوش و لب ساقی بوس ۳۹۶/۶

می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو ۴۰۷/۱۲

باده نوش ازجام عالم بین که دراورنگ

جم ۴۲۵/۱۰

نرد در زنده رود انداز و می نوش ۴۵۱/۳

بنوش

بنوش جام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ ۱۹۸/۲

بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش ۲۶۹/۳

گفت ببخشند گنه می بنوش ۲۷۹/۱

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش ۲۷۸/۱

درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش ۲۸۰/۴

بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام ۴۳۶/۵

من نگویم که کنون باکه نشین و چه بنوش ۴۴۷/۳

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی ۴۶۲/۷

بنوشید

بس بنوشید دایماً می ناب ۱۳/۳

نوشم

ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۳۴۸/۱

ننوشم

بر آن سرم که ننوشم می وگنه نکنم ۲۵۱/۱۰

من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم ۳۳۲/۸

نوشی

لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی ۴۸۶/۲

ننوشی

باده با محتسب شهر ننوشی حافظ ۱۴۶/۷

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می ۴۲۲/۱

نوشد

شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد ۳۷۱/۵

ننوشد

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲۲۰/۲

کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود ۲۷۱/۸

نوشیم

نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم ۳۶۹/۳

بنوشیم

به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۷۸/۴

نوشند

در مقامی که به یاد لب او می نوشند ۲۷۵/۶

می‌نوشم

این قدر هست که گه گه قدحی می‌نوشم ۳۴۲/۴

می‌نوشند

ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند ۴۴۰/۴

نیز نک. باده‌نوش، پیاله‌نوش، جرعه‌نوش، جرعه‌نوشی

نوشین (۳ بار)

بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد ۱۱۱/۶

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۴

نوشینت (ت ضمیر اضافه)

کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت ۲۴۲/۴

نوشین لب (یک بار)

نوشین‌لبان

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین‌لبان ۲۰۲/۳

نوع (۲ بار)

انواع

بنماید رخ گیتی به هزاران انواع ۲۸۸/۲

آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹

نو عروس (یک بار)

می ده که نوعروس سخن حدّ حسن یافت ۲۱۸/۲

نوک (۵ بار)

از برای شرف به نوک مژه ۴۳/۶

درّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳

به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا ۸۹/۲

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۳۲۴/۱

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم ۳۴۸/۸

نوگل (۲ بار)

بیا و نوگل این بلبل غزل‌خوان باش ۲۶۸/۴

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش ۲۷۵/۱

نومید (۴ بار)

نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند ۱۸۶/۳

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب ۲۵۰/۶

گفت با این همه از سابقه نومید مشو ۳۹۹/۲

نومید کی توان بود از لطف لایزالی ۴۵۳/۴

نیز نک. ناامید

نون (یک بار)

پیش الف قدت چو نون باد ۱۰۳/۴

نوید (۴ بار)

به این نوید که باد سحرگهی آورد ۱۴۳/۲

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۳۷/۱

دوشم نوید داد عنایت که حافظا ۳۱۴/۱۰

نوید داد که عام است فیض رحمت او ۳۹۷/۴

نَه na (= ن نفی) (۱۵۲ بار)

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ ۴/۸

هر کرا خوابگه آخر نه که مشتی خاک است ۹/۷

حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ۱۶/۱۰

زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت ۱۷/۸

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است ۱۸/۵

ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق ۲۵/۵
باده از خون رزان است نه از خون شماست ۲۵/۷
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است ۳۷/۴
وآن می که درآنجاست حقیقت نه مجاز است ۴۱/۲
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس ۴۶/۳
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است ۵۴/۶
نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس ۵۷/۴
نه این زمان دل حافظ درآتش هوس است ۵۷/۸
خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ۶۷/۴
که نام آن نه لب لعل وخط زنگاری است ۶۷/۵
جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و خط ۶۷/۶
سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست ۷۱/۹
نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت ۷۷/۴
نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس ۷۸/۶
با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو ۸۰/۴
سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ۸۲/۷
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت ۸۸/۱
حافظ شراب وشاهد ورندی نه وضع توست ۹۲/۷
چشمی که نه فتنهٔ تو باشد ۱۰۳/۵
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد ۱۰۴/۵
من زمسجد به خرابات نه خود افتادم ۱۰۷/۵
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا ۱۱۲/۶
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد (۲ بار) ۱۱۴/۶
نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان ۱۱۴/۳
نه سواری است که در دست عنانی دارد ۱۲۱/۵
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱
اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر ۱۲۵/۲
حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷
صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باخت ۱۲۹/۶
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست ۱۳۳/۶
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود ۱۳۵/۶
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۳/۵
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد ۱۵۶/۱
نه وصل بماند و نه واصل (۲ بار) ۱۶۸/۳
بر چهره نه خال حیرت آمد ۱۶۸/۴
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱
نه هر که آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱
نه هر کسی که کله کج نهاد وتند نشست ۱۷۴/۲
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۱۷۴/۷
شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند ۱۷۵/۲
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست ۱۷۷/۴
وآنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷
کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه ۱۸۳/۲
نه من بر آن گل عارض غزل‌سرایم وبس ۱۹۰/۶
چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدی است ۱۹۱/۴
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است ۱۹۳/۶
جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند ۱۹۶/۴
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند ۱۹۶/۷
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ۱۹۸/۹
تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد ۲۱۰/۶
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است ۲۲۰/۲

که من گمشده این ره نه به خود می‌پویم ۳۷۳/۱
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲
خرقهٔ زهد و جام می گر چه نه درخور
همند ۴۰۳/۱۰
هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی؟ ۴۱۲/۴
مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه ۴۱۷/۱
نه رازش می‌توانم گفت با کس ۴۲۳/۱
نه کس را می‌توانم دید با وی ۴۲۳/۲
تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده ۴۲۷/۴
که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی ۴۳۲/۱
اگر نه دایرهٔ عشق راه بر بستی ۴۳۲/۷
اگر نه همدم مرغان صبح‌خوان بودی ۴۳۳/۷
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه
توست ۴۴۰/۵
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری ۴۴۱/۱
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
۴۴۳/۷ (۲ بار)
این را تغیّری نه و آن را تبدّلی ۴۵۶/۴
نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی
۴۵۹/۷ (۲ بار)
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی ۴۶۱/۷
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو
دانی ۴۶۷/۲
نه همّت را امید سربلندی ۴۷۴/۸
نه درمان دلی نه درد دینی ۴۷۴/۸ (۲ بار)
نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱
نه دانشمند را علم الیقینی ۴۷۴/۱۱
نیز نک. ورنه، وغرنه، وگرنه
نه noh (عدد) (یک بار)

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش ۲۶۹/۲
نیز نک. نه رواق
نهاد (۲ بار)
حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد ۹۸/۷
نهادت (ت ضمیر اضافه)
گر نهادت همه این است زهی نیک‌نهاد ۷۸/۷
نیز نک. بیگانه‌نهاد، پاک‌نهاد، سست‌نهاد،
نیک‌نهاد، نیکونهاد
نهادن (۹۳ بار)
برآستان جانان گر سر توان نهادن ۱۵۰/۲
نهادم
نهادم آینه‌ها درمقابل رخ دوست ۵۷/۲
به عزم تو به نهادم قدح زکف صد بار ۲۵۱/۵
به راستان که نهادم برآستان فراق ۲۹۱/۴
نهادم برلبت لب راو جان ودل فداکردم ۳۱۱/۷
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۱/۶
نهادم عقل را ره توشه ازمی ۴۱۸/۲
- نهادم
از آن زمان که براین آستان نهادم روی ۵۴/۵
رو بررهش نهادم و برمن گذر نکرد ۱۳۹/۱
نهادی
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ۴۲۵/۶
نهاد
صوفی نهاد دام و سرحقّه بازکرد ۱۲۹/۱
نه هرکسی که کله کج نهاد وتند نشست ۱۷۴/۲
بنفشه درقدم او نهاد سربه سجود ۱۹۸/۱
زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد ۳۹۴/۵
ننهاد
که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد ۹۷/۷
کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد ۱۱۲/۷
برهوشمند سلسله ننهاد دست عشق ۳۹۰/۳
نهادیم

رنگ خون دل ما را که نهان می‌کردی ۲۰۷/۶
غم حبیب نهان به ز جست‌وجوی رقیب ۲۵۳/۳
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش ۲۶۷/۱
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳
پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷
که راز دوست از دشمن نهان به ۴۱۱/۲

نهانت (ت ضمیر مفعولی)

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود ۲۰۰/۱

نهانش (ش ضمیر مفعولی)

که نهانش نظری با من دلسوخته بود ۲۰۵/۵

نهانم (م ضمیر مفعولی)

دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد ۲۲۳/۱

نهانخانه (۲ بار)

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم ۳۲۱/۱
اشک حرم نشین نهانخانهٔ مرا ۴۵۰/۲

نهانی (ی نسبت) (۵ بار)

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست ۴۹/۷
لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۷/۵
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم ۳۲۲/۸
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ۳۳۴/۶

نهایت (یک بار)

این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹
نیز نک. بی‌نهایت

نه رواق (یک بار)

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر ۴۸/۱۰

نهفتن (۹ بار)

که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳
نتوان نهفتن درد از طبیبان ۴۷۶/۴

نهفتنم (م ضمیر مفعولی)

از رقیبان نهفتنم هوس است ۴۳/۲

بنهفتم

وآن راز که در دل بنهفتم به در افتاد ۱۰۶/۱

نهفت

چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸
از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف ۲۹۹/۹

نهفته‌ایم

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم ۲۱۵/۲

نهفته

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن ۶۵/۲
دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی ۱۹۱/۲

نهفته (۲ بار)

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است ۸۷/۳
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴

نهکو (= نیکو) (یک بار)

تو اول آن روی نهکو بوادی ۴۲۹/۳

نهیب (یک بار)

نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد ۱۲۵/۱

نی ni (= نه) (۱۵ بار)

نی من تنها کشم تطاول زلفت ۱۲۳/۷
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش ۲۸۱/۵
سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۳

نی‌ام (م شناسه)

من آن نی‌ام که دهم نقد دل به هر شوخی ۳۵/۶
منّت خدای را که نی‌ام شرمسار دوست ۶۲/۸
من آن نی‌ام که ازین عشقبازی آیم باز ۲۵۴/۹
ز اشک پرس حکایت که من نی‌ام غمّاز ۲۵۴/۱۰
نی‌ام زشاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲
نی‌ام به یاری توفیق ازین جناب خجل ۲۹۹/۶
من پیر سال و ماه نی‌ام یار بیوفاست ۳۱۴/۶
حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش ۳۳۲/۴

نه‌ای (ی شناسه)

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد ۴۶۵/۵

نیرنگ (یک بار)

نیرنگش (ش ضمیر اضافه)

که کرد افسون ونیرنگش ملول از جان شیرینم ۳۴۶/۳

نیز نکه. پر نیرنگ

نیز (۳۷ بار)

در خرابات مغان ما نیز هم‌منزل شویم ۱۰/۲

ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست ۲۵/۸

با محتسبم عیب مگویید که او نیز ۴۷/۱۰

محتسب نیز در این عیش نهانی دانست ۴۹/۷

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶

هیچش هنر نبود و خبرنیزهم نداشت ۸۰/۷

من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد ۹۸/۱

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد ۱۲۱/۱۰

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۳

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ۱۷۶/۱

رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ۱۷۶/۲

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶

حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود ۲۲۲/۷

جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید ۲۲۵/۶

کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴

حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود ۲۴۱/۹

اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن ۲۵۷/۵

جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ۲۸۶/۷

خوش بسوزاز غمش ای شمع که اینک من نیز ۳۰۵/۴

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۳/۳

در حضورش نیز می‌گوییم نه غیبت می‌کنم ۳۴۴/۳

دردم از یار است و درمان نیز هم ۳۵۵/۱

دل فدای او شد و جان نیز هم ۳۵۵/۱

یار ما این دارد و آن نیز هم ۳۵۵/۲

گفته خواهد شد به دستان نیز هم ۳۵۵/۳

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم ۳۵۵/۴

زلف را بشکست و پیمان نیز هم ۳۵۵/۵

بلکه بر گردون گردان نیز هم ۳۵۵/۶

بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۵۵/۷

و آصف ملک سلیمان نیز هم ۳۵۵/۸

بلکه از یرغوی سلطان نیز هم ۳۵۵/۹

ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم ۳۶۵/۶

یار مهروی مرا نیز به من باز رسان ۳۷۸/۳

آیین تقوی من نیز دانم ۴۱۰/۲

و امروز نیز ساقی مهروی و جام می ۴۲۱/۶

به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال ۴۳۲/۳

مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی ۴۴۵/۶

نیستی (ی مصدری) (یک بار)

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست ۲۰/۶

نیش (۳ بار)

که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش ۲۸۵/۶

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی ۴۶۲/۷

نیشم (م ضمیر اضافه به جان)

که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم ۳۴۳/۶

نیک (۱۲ بار)

نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی ۷۵/۹

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود ۸۵/۲

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد ۹۸/۷

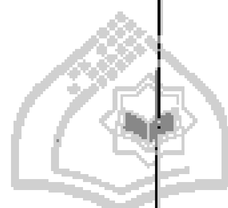
چه جای شکر وشکایت زنقش نیک و بد است ۱۷۶/۴

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹

من همان به که ازو نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵

که بد و نیک ندیده است وندارد نگهش ۲۸۴/۵

خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک ۳۱۳/۸



و



و (حرف ربط و عطف) (۲۱۵۵ بار)

وا (= باز) (۲ بار)

گره بند قبای غنچه واکرد ۱۲۶/۲

- وا -

که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک ۲۹۳/۳

واثق (۳ بار)

دلا زطعن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷

خطاب آمد که واثق شو به الطاف
خداوندی ۴۳۱/۱

واثقم (م شناسه)

به رحمت سر زلف تو واثقم، ورنه ۳۸۵/۸

واجب (۲ بار)

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ۲۹۸/۳

که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن ۳۸۵/۷

واخواست (یک بار)

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد ۱۰۵/۷

وادی (۹ بار)

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش ۲۷/۲

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶

زآتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس ۲۳۵/۳

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین
کن نفس ۲۶۱/۱

چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم ۳۳۷/۶

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم ۳۶۶/۴

علی وادی الاراک و من علیها ۴۵۴/۲

وادیدن (= بازدیدن) (یک بار)

وابینی

شاید که چو وابینی، خیر تو درین باشد ۱۵۷/۳

واژگون (۲ بار)

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶

این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ۴۷۷/۶

واستدن (یک بار)

واستدند

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳

واسطه
نک. از واسطه
واصل (۲ بار)
نه وصل بماند و نه واصل ۱۶۸/۳
واصلنی (= برسان مرا)
و واصلنی علی رغم الاعادی ۴۲۹/۲
واعظ(۱۵ بار)
برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد
است ۳۶/۱
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷
ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه
نیست ۷۲/۱۰
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷
گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ۲۲۰/۱
واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید ۲۲۲/۴
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را ۲۵۲/۱۰
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی ۳۳۹/۷
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن ۳۴۴/۳
رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ ۳۴۸/۶
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما ۳۶۵/۵
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ۴۱۰/۴
واعظان
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
می‌کنند ۱۹۴/۱
واقعه(۵ بار)
*۱. واقعه (= اتفاق، پیشامد) (۲ بار)
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ۲۴۷/۹
واقعه‌ای (ی نکره)
عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای است ۴۵۲/۳
*۲. واقعه (= مرگ، موت، فوت) (۳ بار)
که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک ۲۹۳/۳
که روز واقعه پیش نگار خود باشم ۳۳۰/۴
به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید ۴۸۲/۶
واقف (۸ بار)
واقف نشد کسی که چه گوی است و این
چه کوست ۵۸/۴
کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت ۸۲/۲
که واقف است که چون رفت تخت جم برباد ۹۷/۵
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ
غیب ۲۵۰/۶
شاه منصور واقف است که ما ۳۷۴/۷
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ۴۴۷/۵
خدا واقف که حافظ را غرض چیست ۴۵۴/۱۳
واقفی (ی شناسه)
آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو ۴۰۷/۷
والا (یک بار)
تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو ۴۰۲/۱
واله (۲ بار)
واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس ۶۳/۲
بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران ۲۲۹/۳
وام (۲ بار)
از چشم خوشت به وام دارد ۱۱۵/۶
وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰
وان یکاد (= اشاره به آیهٔ ۵۱ سورهٔ
القلم) (یک بار)
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۳۹/۲
وای (۲ بار)
ای وای بر کسی که شد ایمن زمکر وی ۴۲۱/۵
که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای به وی ۴۲۲/۷
وای ره (= یکبارگی) (یک بار)
که همچون مت بو تن دل وای ره ۴۲۹/۴
وبا (یک بار)

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴

ورقش (ش ضمیر اضافه)

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد -
فرّاش باد هر ورقش را به زیر پی ۴۲۱/۸

ورقها

که چون شکنج ورقهای غنچه توبرتوست ۵۷/۳

ورقی (ی نکره)

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴

*۲. ورق (= برگهٔ کاغذ وکتاب) (۸ بار)

سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲
گردون ورق هستی ما در ننوشتی ۴۲۷/۱
تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶

اوراق

شعرحافظ درزمان آدم اندر باغ خلد -
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰
بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۱۵۸/۶

ورقی (ی نکره)

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
زمال وقف نبینی به نام من ورقی ۴۶۲/۳

ورنه (۳۲ بار)

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۱۹/۷
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۹/۸
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸
ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست وگاه
نیست ۷۲/۱۰
من ازین طالع شوریده به رنجم، ورنه ۷۴/۶
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که
نیست ۷۴/۹
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۷۴/۱۱
ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ۱۰۱/۱
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد ۱۵۴/۵
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸
ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو بود ۲۰۴/۳
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود ۲۱۴/۱
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۲۲۰/۳
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید ۲۴۲/۶
ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر ۲۵۲/۵
غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست ۲۵۴/۵
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ۲۷۲/۴
ورنه از دودت جهانی را بسوزانم چو شمع ۲۸۹/۹
شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را ۳۰۹/۷
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۳۱۰/۹
من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس ۳۳۳/۷
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۳۶۰/۱۰
ورنه با تو ماجراها داشتیم ۳۶۲/۳
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵
به رحمت سر زلف تو واثقم، ورنه ۳۸۵/۸
مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی ۴۴۹/۴
تو می‌باید که باشی ورنه سهل است ۴۵۴/۱۲
ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ۴۷۵/۱
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۴۸۱/۶
نیز نک. ورنی، وغرنه، وگرنه، وگرنی

ورنی (۵ بار)

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنی ۵۴/۶
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی ۲۳۳/۴
مگر به روی دلارای یارما، ورنی ۲۳۴/۵
گرت باور کند ورنی سخن این بود و
ما گفتیم ۳۶۳/۲
مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی ۳۷۰/۶
نیز نک. ورنه، وغرنه، وگرنه، وگرنی

وزارت (یک بار)

وزارتش (ش ضمیر اضافه)

برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ۴۵۴/۱۱

وزان (یک بار)

وزانم (م ضمیر متمم فعل)

کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد ۲۲۳/۴

وزیدن (۹ بار)

وزید

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۲۲۵/۱

نوزید

مگر نسیم مروّت درین چمن نوزید ۲۲۴/۱۱

وزد

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست ۶۷/۲

گره به باد مزن گر چه بر مراد وزد ۸۸/۶

بوزد

یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۳۹۲/۵

می‌وزد

می‌وزد از چمن نسیم بهشت ۱۳/۳

باد بهار می‌وزد از گلستان شاه ۲۱۸/۸

هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۴۸۲/۴

باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو ۴۰۹/۱

وزیر (۳ بار)

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ۱۹۸/۹

خرّم آن دم که چو حافظ به تولّای وزیر ۴۵۲/۷

وزیرم (م ضمیر مفعولی)

فراغت بخشد از شاه و وزیرم ۳۲۴/۱۱

وسمه (یک بار)

ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او

پیوست ۲۳/۵

وسوسه (۳ بار)

دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد ۱۱۲/۶

در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ۳۹۰/۶

هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

وسیله (یک بار)

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ۱۱۰/۶

وصال (۳۲ بار)

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴

یعنی طمع مدار وصال دوام را ۷/۵

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۳۳/۶

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست ۵۴/۴

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ۶۳/۷

روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳

وصال روی جوانان غنیمتی دانید ۲۵۱/۷

ناز پرورد وصال است مجو آزارش ۲۷۲/۹

دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال ۲۹۱/۳

چگونه باز کنم بال در هوای وصال ۲۹۱/۵

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد ۲۹۴/۲

که به ما می‌رسد زمان وصال ۲۹۶/۱

شممت روح وداد و شمت برق وصال ۲۹۷/۱

به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال ۲۹۷/۳

زمحرمان سرا پردهٔ وصال شوم ۳۳۰/۳

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۴۹/۶

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا ۳۸۷/۸

کو مژده‌ای زمقدم عید وصال تو ۴۰۰/۸

وصال او زعمر جاودان به ۴۱۱/۱

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند ۴۱۳/۸

به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال ۴۳۲/۳

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۴۴۳/۲

کجا یابم وصال چون تو شاهی ۴۵۴/۱۱

گر در سرت هوای وصال است حافظا ۴۷۸/۱۰

وصالت (ت ضمیر اضافه)

در عشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴

وصالش (ش ضمیر مفعولی)

جای آن است که درعقد وصالش گیرند ۱۳۵/۳

وصالش (ش ضمیر اضافه)

دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶
درگلستان وصالش نچمیدیم و برفت ۸۵/۵
گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷
نکردی شکر ایام وصالش ۲۷۴/۹
گرچه وصالش نه به کوشش دهند ۲۷۹/۵

وصالی (ی نکره)

هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی ۴۵۵/۳

نیز نک. الوصال

وصف (۷ بار)

زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ۵۷/۹
بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال ۱۷۸/۴
وصف خورشید به شب‌پرهٔ اعمی نرسد ۱۸۸/۷
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل ۳۰۱/۱
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹

اوصاف

به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است ۴۵/۱

وصل (۴۸ بار)

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۱۱/۹
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست ۲۱/۷
حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل
خواست ۳۲/۷
دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد ۳۵/۳
وصل تو اجل را زسرم دور همی داشت ۳۹/۵
دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ۴۶/۵
من گدا و تمنای وصل او، هیهات ۶۱/۴
لیکن امید وصل توام عن‌قریب هست ۶۴/۲
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد
چیست ۷۹/۲
صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۹۸/۶
روز وصل دوستداران یاد باد ۹۹/۱
از حلقهٔ وصل تو برون باد ۱۰۳/۸
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه ۱۱۲/۳
وصل تو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
بس غرقهٔ حال وصل کاخر ۱۶۸/۲
نه وصل بماند و نه واصل ۱۶۸/۳
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ۱۷۶/۷
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند ۱۸۱/۳
یار باز آید با وصل قراری بکند ۱۸۴/۱
یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۴/۸
دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳
حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود ۱۹۱/۱۰
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست ۱۹۵/۷
نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۳۰/۷
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار ۲۴۲/۲
در هجر وصل باشد ودرظلمت است نور ۲۴۹/۷
سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا ۲۸۹/۷
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷
مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم ۳۲۸/۱
به بوی مژدهٔ وصل تو تا سحر شب دوش ۳۳۱/۶
تا کی اندر دام وصل آرم تذروی
خوش‌خرام ۳۴۴/۲
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۳۴۸/۱
چون سر آمد دولت شبهای وصل ۳۵۵/۷
بر بوی عید وصل چو نظّارگان ماه ۳۵۷/۷
زاد راه حرم وصل نداریم مگر ۳۶۱/۲
حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست ۳۶۵/۸
حافظ چه نالی گر وصل خواهی ۴۱۰/۷
هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد ۴۲۷/۲
به‌وصل دوست گرت‌دست‌می‌دهد یک‌دم ۴۳۶/۹
زهجر و وصل تو درحیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷
فراق ووصل چه باشدرضای دوست طلب ۴۸۲/۸

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد ۴۸۴/۱۲

وصلت (ت ضمیر اضافه)

چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده
است ۲۹۱/۸

رسد به دولت وصلت نوای من به اصول ۳۰۰/۱

حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم ۴۵۳/۲

وصلم (م ضمیر مفعولی)

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵

وصلی (ی نکره)

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ۲۸۹/۹

وصله (یک بار)

وصله‌اش (ش ضمیر مفعولی)

شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید ۲۳۹/۱

وصول (یک بار)

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول ۳۰۰/۱

وضع (۱۳ بار)

که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۴/۷

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست ۹۲/۷

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش ۲۷۴/۱

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۸۸/۵

مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری ۴۴۱/۱

ازین سپس من و مستی و وضع بی‌خبری ۴۴۳/۹

بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۳/۱۰

اوضاع

در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد ۱۵۷/۵

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم ۱۶۹/۴

که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع ۲۸۷/۳

که به هر حالتی این است بهین اوضاع ۲۸۸/۵

زچشم من بپرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳

تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین
دست ۴۵۷/۵

نیز نک. قتّال وضع، وحشی وضع

وضو (۳ بار)

احرام طرف کعبهٔ دل بی‌وضو بست ۳۲/۷

هر دم به خون دیده چه حاصل وضو،
چو نیست ۲۵۵/۷

وضو ـ

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲

وضو ساختن (= وضو گرفتن) (یک بار)

وضو ساختم

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲

وطن (۷ بار)

غریب را دل سرگشته با وطن باشد ۱۵۶/۶

زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند ۱۸۷/۴

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش ۳۰۶/۶

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم ۳۵۲/۲

حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن ۳۷۵/۵

به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان ۳۷۸/۷

وطنش (ش ضمیر اضافه)

آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب ۳۷۸/۷

وظیفه (۶ بار)

می‌داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است ۳۴/۸

وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ۲۳۸/۱۲

ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار ۲۴۲/۶

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹

وظیفه ـ

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من ۴۴۸/۷

وظیفه کردن (= معیّن کردن مقرّری) (یک بار)

کرده‌ای وظیفه

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من ۴۴۸/۷

وعده (۵ بار)

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵

روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده ۲۴۵/۷

وفا از خواجگان شهر با من ـ
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
گر سالکی به عهد امانت وفا کند ۱۸۱/۴
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۳
وفایت (ت ضمیر اضافه)
در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸
نیز نک. بوالوفا، بیوفا، بیوفایی
وفات (۲ بار)
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ۲۲۹/۲
وفاتم (م ضمیر مفعولی)
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند ۲۵۷/۷
وفادار (۳ بار)
عشق آن لولی سرمست وفادار من است ۵۲/۴
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱۳۴/۱
وفاداران
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران ۲۳۶/۵
وفاداری (ی مصدری) (۳ بار)
وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد ۳۴۸/۹
وفاداری ـ
آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند ۱۸۶/۱
وآنگه به یک پیمانه می با من وفاداری
کند ۱۸۶/۲
وفاداری کردن (= در دوستی ثابت قدم
بودن) (۲ بار)
وفاداری کند
آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند ۱۸۶/۱
وآنگه به یک پیمانه می بامن وفاداری کند ۱۸۶/۲
وفا کردن (= به جاآوردن وعده وعهد) (۴ بار)
وفا... کرد
وفا از خواجگان شهر با من ـ
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
وفا کند
گر سالکی به عهد امانت وفا کند ۱۸۱/۴
وفا کنیم
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۳
وفق (یک بار)
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۱/۴
وقت (۶۶ بار)
وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷
وقت گل خوش باد کز وی وقت می‌خواران
خوش است (۲ بار) ۴۳/۱
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است ۴۵/۲
لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید ۴۹/۸
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۶۱/۲
وقت آن شیرین‌قلندر خوش که دراطوارسیر ۷۹/۷
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
صبا گر چاره داری، وقت وقت است
(۲ بار) ۱۴۲/۶
یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ۱۳۸/۱
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد ۱۴۲/۱
آن زمان وقت می صبح فروغ است که
شب ۱۴۶/۵
دریاست مجلس او دریاب وقت درّیاب ۱۶۷/۹
هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمد ۱۶۷/۹
دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱۷۸/۱
به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۳/۷
وقت صبح از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت ۱۹۴/۱۰
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز ۱۹۵/۵
فغان که وقت مروّت چه تنگ‌حوصله بود ۲۰۸/۸
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود ۲۱۰/۹

گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید ۲۲۷/۷

به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشّاق ۲۳۶/۲

درباب نقد وقت و زچون و چرا مپرس ۲۶۴/۸

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن ۲۷۰/۵

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی ۲۸۳/۲

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۳/۵

که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ۳۳۳/۷

توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گرکنم ۳۳۸/۲

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین ۳۴۲/۶

درکمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم ۳۴۴/۲

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع
بالینم ۳۴۶/۸

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم ۳۴۷/۱

چراکه طالع وقت آنچنان نمی‌بینم ۳۵۰/۴

ذرّهٔ خاکم و درکوی توام وقت خوش
است ۳۵۴/۴

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند ۳۶۶/۹

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۳۶۹/۱

نیست درکس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲

می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم ۳۷۳/۶

خوشا وقت قبای می‌فروشان ۳۷۹/۲

جم وقت خودی ار دست به جامی داری ۴۳۹/۱

که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری ۴۴۳/۲

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
درمانی ۴۶۵/۷

ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی ۴۷۵/۵

خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴

دل بی‌تو به جان آمد وقت است که بازآیی ۴۸۴/۱

درياب ضعیفان را در وقت توانایی ۴۸۴/۲

وقت است که همچون مه تابان به در آیی ۴۸۵/۶

اوقات

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
رفت ۲۱۰/۷

حیف اوقات که یکسر به بطالت برود ۲۱۷/۳

بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم ۳۶۶/۹

وقتی (ی نکره)

زحال ما دلت آگه شود ولی وقتی ۸۹/۶

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۱۲۱/۸

خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند ۱۸۰/۶

مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۲۱۱/۱

که وقتی کاردانی کاملی بود ۲۱۱/۶

می بی‌غش است بشتاب وقتی خوش است
درياب ۴۳۵/۵

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
درمانی ۴۶۵/۷

وقت پرست (یک بار)

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت‌پرست ۲۰/۱

وقت‌شناس (یک بار)

وقت‌شناسان

بیا که وقت‌شناسان دوکون بفروشند ۴۶۲/۶

وقف (۲ بار)

ز مال وقف نبینی به نام من درمی ۴۶۲/۳

اوقاف

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴

وقوف (۲ بار)

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲

دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت ۲۵۵/۶

وکیل (یک‌بار)

تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۱/۸

وگرنه (۹ بار)

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۶۴/۴
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار ۸۰/۳
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند ۱۷۴/۴
وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۱۹۰/۲
طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید ۲۰۷/۴
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱
وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲
وگرنه سر به شیدایی برآرم ۳۱۸/۲
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم ۳۴۰/۷
نیز نک. ورنه، ورنی، وغرنه، وگرنی

وگرنی (۲ بار)
همه آن است وگرنی دل و جان این همه نیست ۷۵/۲
بهار عمر خواه ای دل وگرنی این چمن هر سال ۱۱۱/۵
نیز نک. ورنه، ورنی، وغرنه، وگرنه

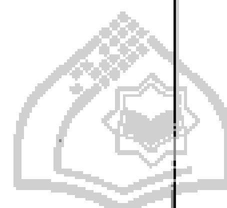
ولا (۲ بار)
که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵
به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی ۳۲۸/۲

ولایت (۳ بار)
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست ۷۳/۴
گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت ۹۳/۳
پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴

ولو (= حتیٰ اگر) (یک بار)
ولو آذیتنی بالهجر و الحجر ۲۴۶/۳

ولوله (۲ بار)
به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود ۲۰۸/۲
غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۵۷/۱

ولی (۵۹ بار)
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ۱/۱
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی ۹/۱۰
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸
باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی ۲۷/۷
ولی چه سود که سررشته در رضای توبست ۳۳/۴
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ توست ۳۵/۵
اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی ۳۶/۵
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵
از کران تا به کران لشکر ظلم است، ولی ۵۰/۶
حافظ بد است حال پریشان تو، ولی ۵۸/۹
گر چه شیرین‌دهنان پادشهانند، ولی ۵۹/۲
می‌بگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵
نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی ۷۵/۹
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی ۸۱/۲
از سخن چینان ملالتها پدید آمد، ولی ۸۴/۴
ز حال ما دلت آگه شود، ولی وقتی ۸۹/۶
صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی ۱۰۷/۱۱
شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است، ولی ۱۲۱/۲
جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی ۱۳۷/۶
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰
ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار می‌آورد ۱۴۲/۳
ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی ۱۸۷/۵
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی ۱۸۸/۲
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ۱۹۸/۶
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷
دل بسی خون به هم آورد ولی دیده بریخت ۲۰۵/۶
دل از کرشمهٔ ساقی به شکر بود، ولی ۲۰۸/۴
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ۲۱۹/۲





ها(= هان) (یک بار)

ذاک دعوای و ها انت و تلک الایّام ۳۰۴/۷

هات (= بیاور) (۲ بار)

هات الصبوح هبّوا یا ایّها السکارا ۵/۴

و هات شمسة کرم مطیّب زاکی ۴۵۲/۶

هاتف (۸ بار)

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت ۹۱/۶

هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد ۱۷۸/۶

هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت ۲۶۰/۷

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش ۲۷۸/۱

سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی ۴۷۹/۱

هاتفم (م ضمیر اضافه به گوش)

که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد ۱۷۱/۴

هاتفی (ی نکره)

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ۲۷۹/۱

هادی (= هدایت کننده است) (یک بار)

بلیل مظلم و الله هادی ۴۲۹/۸

هاروت (یک بار)

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴

هان (۱۰ بار)

بنال هان که از این پرده کار ما به نواست ۲۶/۴

هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمد ۱۶۷/۹

هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر ۲۴۸/۴

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب ۲۵۰/۶

هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۳۹۰/۲

هان بر در است قصّهٔ ارباب معرفت ۴۰۷/۶

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان ۴۲۱/۳

نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن ۴۴۹/۴

قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۴۷۱/۲

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۴۷۸/۲

هاهنا (= اینجا) (یک بار)

قسمت هاهنا لسان مقال ۲۹۶/۶

هایل (یک بار)

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ۱/۵

های و هو (یک بار)

بر اهل وجد و حال در های و هو ببست ۴۲/۱

هبّوا (= بیدار شوید) (یک بار)

هات الصبوح هبّوا یا ایّها السکارا ۵/۴

هجر (۱۸ بار)

از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵
در هجر تو گر چشم مرا آب نماند ۳۹/۸
هر کس که نباشدش سر هجر ۱۰۳/۸
از غم هجرمکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
شب قدر است وطی شد نامهٔ هجر ۲۴۶/۱
که من تاریک می‌بینم شب هجر ۲۴۶/۵
درهجر وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷
چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر ۲۷۴/۹
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱
وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲
سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیهات ۳۳۹/۴
زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶

هجرت (ت ضمیر مفعولی)

زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی ۴۵۵/۷

هجرک (= هجر تو)

إنّی رأیت دهراً من هجرک القیامه ۴۱۶/۱

هجرم (م ضمیر مفعولی)

ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری ۱۱۶/۹

هجری (ی نکره)

درد هجری چشیده‌ام که مپرس ۲۶۵/۱
نیز نک. الهجر

هجران (۲۵ بار)

صبر است مرا چارهٔ هجران تو، لیکن ۳۹/۲
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالی است ۶۹/۱
از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل ۱۶۰/۳
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۱۶۲/۱
عیش خود در بوتهٔ هجران کنند ۱۹۲/۹
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که
چو شمع ۲۱۴/۷
حکایت شب هجران نه آن حکایت حال است ۲۳۰/۳
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس ۲۶۱/۴
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱
در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ۲۸۹/۹
قرین آتش هجران و هم‌قران فراق ۲۹۱/۲
حکایت شب هجران فرو گذاشته به ۲۹۷/۴
که در دست شب هجران اسیرم ۳۲۳/۴
بگذرد ایّام هجران نیز هم ۳۵۵/۷
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان ۳۷۷/۱
ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور ۳۸۹/۳
هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد ۴۲۷/۲
کز عکس روی او شب هجران سر آمدی ۴۳۰/۱
حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل
آمد ۴۸۴/۱۲

هجرانش (ش ضمیر اضافه)

که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش ۲۷۶/۲

هجرانند (ند شناسه)

عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۱۸۸/۵

هجو (یک بار)

هجو اگر گفت حسودی و رفیقی رنجید ۳۷۱/۶

هدایت (۴ بار)

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳

سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست ۲۱۷/۲

یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۴۲۸/۳

از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۳/۷

هدف (یک بار)

کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴

هدهد (۴ بار)

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت ۹۱/۱

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است ۱۴۱/۵

هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد ۱۷۰/۱

هدهدم (م ضمیرمفعولی)

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید ۲۱۹/۹

هذا (= این) (یک بار)

لیست دموع عینی هذا لنا العلامه ۴۱۹/۲

هر (۲۲۱ بار)

هرآینه (۲ بار)

بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول ۴۰۰/۳

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ۴۰۲/۴

هرجایی (ی نسبت) (۳ بار)

دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی ۴۱۹/۴

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش ۳۹۴/۲

رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۶

هر چند (۱۰ بار)

* ۱. هرچند (= باآنکه، با وجودیکه) (۹ بار)

هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۳/۶

هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد ۶۴/۲

هرچند بردی آبم، روی از درت نتابم ۹۳/۴

هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳

هرچند پیر وخسته‌دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱

هرچند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل ۳۳۶/۶

هرچند که هجران ثمر وصل بر آرد ۴۲۷/۲

نثار خاک رهت نقد جان من، هر چند ۴۳۴/۴

روزه هرچند که مهمان عزیز است ای دل ۴۵۸/۳

* ۲. هرچند (= هرچقدر) (یک بار)

هرچند کازمودم از وی نبود سودم ۴۱۶/۳

هرچه (۲۹ بار)

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲۱/۲

ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزادم ۳۷/۲

که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است ۴۵/۵

که هرچه بر سرما می‌رود ارادت اوست ۵۷/۱

هرچه داریم ز یمن دولت اوست ۶۰/۷

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ۷۲/۲

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ۷۲/۸

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶

که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت ۸۸/۳

گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد ۹۶/۲

زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد ۹۷/۱

من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد ۹۸/۱

هرچه در عالم امر است به‌فرمان تو باد ۱۰۴/۵

که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد ۱۲۶/۶

پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴

هرچه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۲/۵

گفتا به‌چشم هرچه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱

هرچه کردیم به‌چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲

در زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود ۲۰۳/۲

جهان و هرچه درو هست سهل و مختصر است ۲۴۲/۵

برو به هرچه تو داری بخور دریغ مخور ۲۹۳/۲

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۴۰۴/۳
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا ۴۱۴/۲
ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی ۴۳۰/۲
تراکه هرچه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۱
برو که هرچه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۹
ملک آن توست و خاتم فرمای هرچه خواهی ۴۸۰/۴

هرزه (۴ بار)

فریاد حافظ این‌همه آخر به هرزه نیست ۶۴/۷
به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد ۱۴۱/۳
به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش ۲۶۹/۶
ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت ۴۲۸/۶

هرزه‌گرد (یک بار)

تا دل هرزه‌گرد رفت به چین زلف او ۱۸۷/۴
دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی ۲۱۹/۴

هرزه‌گو (یک‌بار)

چو گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری ۴۳۷/۴

هرگـ (۷ بار)

که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز ۱۵۷/۴
هرکو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید ۲۰۹/۶
در ازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود ۲۱۲/۱
از سر کوی تو هرکو به ملامت برود ۲۱۷/۱
هرکو شنید گفتا لله درّ قایل ۳۰۱/۱
نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتاد ۴۴۸/۷

هرکه (۴۶ بار)

هرکه دید آن سرو سیم اندام را ۸/۸
هرکه را خوابگه آخر نه که مشتی خاکست ۹/۷
هرکه زنجیر سر زلف پری‌روی تو دید ۱۸/۳
هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد ۲۷/۳
بر آستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی ۴۸/۲
هرکه غارتگری باد خزانی دانست ۴۹/۴
هرکه قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶
هرکه دل بردن او دید و درانکار من است ۵۲/۲
هرکه چون من درازل یک جرعه خورد از جام دوست ۶۳/۴
هرکه را در طلبت همّت او قاصر نیست ۷۱/۵
هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷
هرکه خاک در میخانه به‌رخساره نرفت ۸۱/۴
می‌خور که هرکه آخر کار جهان بدید ۸۷/۸
با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد ۱۰۶/۶
هرکه در دایرهٔ گردش ایّام افتاد ۱۰۷/۶
هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ۱۰۸/۵
نهد به‌پای قدح هرکه شش درم دارد ۱۱۴/۴
هرکه در این آستانه راه ندارد ۱۲۳/۹
هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۱۲۴/۹
صنعت مکن که هرکه محبّت نه پاک باخت ۱۲۹/۶
هرکه اقرار بدان حسن خداداد نکرد ۱۴۸/۷
هرکه را با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱
تا سیه‌روی شود هرکه درو غش باشد ۱۵۵/۳
نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند ۱۷۴/۱
نه هرکه آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱
وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند ۱۷۴/۳
نه هرکه سر بتراشد قلندری داند ۱۷۴/۷
هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱
که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲
تیغ سزاست هرکه را درد سخن نمی‌کند ۲۰۲/۹
هرکه عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود [illegible]/۴
هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷
سیل است آب دیده و بر هرکه بگذرد ۲۱۵/۴
هرکه به میخانه رفت بی‌خبر آید ۲۲۸/۸
بوی خوش تو هرکه ز باد صبا شنید ۲۳۸/۱
اندیشه از محیط فنا نیست هرکه را ۲۳۸/۶

دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن
باش ۲۵۲/۷
هرکه چون لاله کاسه‌گردان بود ۲۵۶/۳
هرکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳
هرکه این آب خورد رخت به‌دریا فکنش ۲۷۵/۷
هرکه ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸
هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه ۳۰۳/۹
زود به سلطنت رسد هرکه بود گدای تو ۴۰۳/۵
که هرکه عشوهٔ دنیی خرید وای به وی ۴۲۲/۷
هرکه مشهور جهان گشت به مشکین نفسی ۴۴۶/۳
که هرکه کنج قناعت به گنج دنیا داد ۴۶۸/۳

هرگز (۱۴ بار)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود ۲۶/۵
هرگز نگشت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز ۲۰۳/۴
که نقش خال توام هرگز ازنظر نرود ۲۱۹/۳
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل ۳۰۱/۷
که من این ظن به‌رقیبان تو هرگز نبرم ۳۱۶/۲
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش ۳۳۵/۲
هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا ۳۴۵/۴
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۴۰۲/۵
هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی ۴۵۵/۳
هرگز نبود غنچه بدین تنگ‌دهانی ۴۶۶/۳
زآنکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن
و روی ۴۷۶/۶

هزار (hazār (hezār))

*۱. هزار (= عددی اصلی معادل ده
بار صد) (۴۹ بار)

هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۹/۳
زلفت هزار دل به یکی تاره موببست ۳۲/۱
راه هزار چاره‌گر از چارسو ببست ۳۲/۱
که این عجوزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷
هزار نکته درین کار و بار دلداری است ۶۷/۶
چونسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
هزار آرد ۱۱۱/۵
هزاربازی ازین طرفه‌تر برانگیزد ۱۵۱/۶
هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر ۱۶۶/۸
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ۱۷۴/۷
هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند ۱۹۶/۲
هزار خرمن طاعت به‌نیم جو ننهند ۱۹۶/۸
هزار ساحر چون سامریش در گله بود ۲۰۸/۵
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۴۰/۱
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۴۳/۶
هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ۲۵۳/۱
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز ۲۶۰/۲
هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز ۲۶۰/۶
هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش ۲۷۸/۲
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد ۲۸۵/۷
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق ۲۹۲/۲
هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم ۳۱۷/۵
بر این دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس ۳۵۰/۸
کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم‌جو ۳۹۸/۳
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱
هزار جان گرامی فدای جانانه ۴۱۷/۴
گرم به هر سر مویی هزار جان بودی ۴۳۲/۴
هزار جان مقدّس بسوخت زین غیرت ۴۴۳/۸
هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۴۸/۱
دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی ۴۵۶/۷
به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی ۴۵۸/۲

هزاران

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ۲۷/۵

چون من درین دیار هزاران غریب هست ۶۴/۳

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز
هر مویت ۹۴/۵

از من ایشان را هزاران یاد باد ۹۹/۳

که چون خورشید انجم‌سوز تنها بر هزاران
زد ۱۴۹/۱۲

که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد ۱۶۳/۶

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد ۱۶۷/۴

بنماید رخ گیتی به هزاران انواع ۲۸۸/۲

به مژگان سیه‌کردی هزاران رخنه در دینم ۳۴۶/۱

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۳۴۶/۱

در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف ۴۰۲/۵

هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان
ابرو ۴۰۴/۴

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ۴۱۳/۴

که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی ۴۶۵/۳

هزارانند (ند شناسه)

که عندلیب تو از هرطرف هزارانند ۱۹۰/۶

هزارت (ت ضمیر مفعولی)

روی تو کس ندید وهزارت رقیب هست ۶۴/۱

هزارش (ش ضمیر مفعولی)

بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم ۳۶۳/۴

نیزنک. دوهزار، صدهزاره هزاران هزار

*۲. هزار(= نوعی بلبل) (۲ بار)

بی‌صوت هزار خوش نباشد ۱۵۹/۳

هزاران

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ۱۶۴/۷

هزاران هزار (یک بار)

ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۹۷/۳

هزار باره (یک بار)

به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی ۴۵۹/۲

هزارساله (یک بار)

بلا بگردد و کام هزارساله برآید ۲۳۰/۵

هست و نیست (یک بار)

به هست ونیست مرنجان ضمیرو خوش
می‌باش ۲۰/۶

هستی (ی مصدری) (۱۰ بار)

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۵/۱۰

اساس هستی من زآن خراب‌آباد است ۳۶/۵

که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند ۱۷۹/۴

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند ۲۵۰/۵

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار ۳۴۴/۷

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ۴۲۶/۵

گردون ورق هستی ما درننوشتی ۴۲۷/۱

بنیاد هستی توچو زیر و زبر شود ۴۷۸/۹

هستی‌اش (ش ضمیر مفعولی)

ز شهر هستی‌اش کردم روانه ۴۱۸/۲

هش (مخفّف هوش) (۴ بار)

هش ـ

دور است سر آب درین بادیه هش‌دار ۱۶/۷

جمیله‌ای است عروس جهان، ولی هش‌دار ۲۲۶/۷

بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵

هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

نیزنک. هوش

هشت خلد (یک‌بار)

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است ۴۶/۴

هشتم (یک‌بار)

هشتمش (ش ضمیر اضافه)

که چرخ هشتمش هفتم زمین است ۵۶/۵

هشتن (۷ بار)

ـ هشت

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹

بهشت

آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را ۷/۴

نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت ۷۷/۴

ـ بهشت

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶

نهشتی (ماضی استمراری)

تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی ۴۲۷/۹

بهل

خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۲۴/۱۰

مهل

مهل که روز وفاتم به‌خاک بسپارند ۲۵۷/۷

هش‌داشتن (= مراقب بودن) (۴ بار)

هش‌دار

دور است سر آب درین بادیه، هش‌دار ۱۶/۷

جمیله‌ای است عروس جهان، ولی هش‌دار ۲۲۶/۷

بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار ۴۳۸/۵

هش‌دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

نیزنک. هوش‌داشتن

هشیار (۱۰ بار)

در خرابات مپرسید که هشیار کجاست ۲۷/۳

همه‌کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۴

آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد ۱۳۴/۲

که می‌رقصند با هم مست و هشیار ۲۴۰/۵

هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر ۲۴۸/۴

هشیار و عاقلیم که بر دست‌وپای دل ۳۵۸/۳

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان ۴۲۱/۳

هشیاران

گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس ۲۶۱/۷

هشیارش (ش ضمیر مفعولی)

به‌هیچ دور نخواهند یافت هشیارش ۴۶/۷

هشیاری (ی شناسه)

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی ۳۰۸/۵

نیزنک. هوشیار

هشیاری (ی مصدری) (۲ بار)

که مست جام غروریم و نام هشیاری است ۶۷/۳

ازمستی‌اش رمزی بگوتاترک هشیاری کند ۱۸۶/۵

هضبات

نک. هضبه

هضبه (= پشته) (یک بار)

هضبات (ج. هضبه)

رأیت من هضبات الحمی قباب خیام ۴۶۰/۵

هفت آب (یک بار)

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود ۱۳۵/۶

هفت‌آسمان (یک بار)

گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹

هفت‌اختر (یک بار)

هشت زیر سر و برتارک هفت‌اختر پای ۴۷۹/۴

هفت بحر (یک بار)

کز آب هفت‌بحر به یک موی تر شوی ۴۷۸/۶

هفت پرده (یک بار)

زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی ۴۵۰/۲

هفت‌خانه (یک بار)

بیا که پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم ۲۹۷/۵

هفت‌دریا (یک بار)

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی ۴۶۱/۹

هفت‌کشور (یک بار)

عیبش مکن که خال رخ هفت‌کشور است ۴۰/۸

هفت‌گنبد (یک بار)

زین قصّه هفت گنبد افلاک پرصداست ۸۶/۷

هفتاد و دو (یک‌بار)

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه ۱۷۹/۴

هفتم (یک بار)

که چرخ هشتمش هفتم زمین است ۵۶/۵

هفته (۴ بار)

ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم
سالی است ۶۹/۱

که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد ۱۵۸/۳

هفته‌ای (ی نکره)

که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳

هلاک (۳ بار)

که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک ۲۹۳/۲

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۲۹۴/۱

وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲

هلال (۱۰ بار)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۱۱/۱۰

هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۴۸/۸

او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵

هلال عید به‌دور قدح اشارت کرد ۱۲۷/۱

هلال عید به‌دور قدح اشارت کرد ۱۲۸/۲

شکل هلال، هر سرمه می‌دهد نشان ۳۹۸/۶

کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو ۴۰۰/۷

هلال را به‌کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۳

بعدت منک و قدصرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷

هلالی (ی نکره)

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶

هلالی (ی نسبت) (۵ بار)

دیرگاه است کزین جام هلالی مستم ۳۰۷/۲

رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز
می‌خوردم ۳۱۱/۶

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای
مشکینش ۴۰۴/۳

یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱

که گرد مه کشد خطّ هلالی ۴۵۴/۱۰

هلاهل (یک‌بار)

دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲

هم (۸۸ بار)

هم‌اند (ند شناسه)

خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه درخور
هم‌اند ۴۰۳/۱۰

نیزنک، درهم

هم‌آغوش (یک بار)

تا هم‌آغوش که می‌باشد و همخانهٔ کیست ۶۸/۲

همان (۱۸ بار)

من همان‌دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۲۱/۲

همان حکایت زردوز و بوریاباف است ۴۵/۶

من همان‌روز ز فرهاد طمع ببریدم ۱۰۸/۳

همان‌که ساغر زرّین خور نهان گردید ۱۲۸/۲

برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود ۲۰۱/۲

گوهر مخزن اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱

لاجرم چشم گهربار همان‌است که بود ۲۰۷/۲

بوی زلف تو همان مونس جان است که
بود ۲۰۷/۳

زانکه بیچاره همان دل‌نگران است که بود ۲۰۷/۵

که درین چشمه همان آب روان‌است که
بود ۲۰۷/۸

من همان ساعت که از می خواستم شد
توبه‌کار ۲۱۲/۲

همان رسید کز آتش به‌روی کاه رسید ۲۳۷/۸

ای درج محبّت به‌همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵

من همان به که از او نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵

چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم ۳۲۰/۲

نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵۶/۷

دسترنج تو همان به که شود صرف به‌کام ۳۸۳/۵

همانیم (یم شناسه)

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ۲۰۱/۲

همانا (۲ بار)

همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم ۳۴۶/۹

فکر دور است همانا که خطا می‌بینم ۳۴۹/۳

همای (۶ بار)

همای زلف شاهین شهپرش را ۱۰۰/۲
همای اوج سعادت به‌دام ما افتد ۱۱۰/۱
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۵۶/۴
سایه اندازد همای چتر گردون‌سای تو ۴۰۲/۴

همایی (ی نکره)

طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷
همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان
حیف است ۴۳۱/۶

همایون (۲ بار)

اگر طلوع کند طالعم همایون است ۵۵/۳
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ۲۱۳/۴

همایون‌آثار (۲ بار)

آخر ای خاتم جمشید همایون‌آثار ۲۲۲/۳
برو ای طایر میمون همایون‌آثار ۳۷۸/۵

همایی (ی نسبت) (یک بار)

تا هواخواه تو شد فرّ همایی دارد ۱۱۹/۴

همّت (۴۳ بار)

گرچه دوریم ازبساط قرب همّت دور نیست ۱۲/۱۲
که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت ۱۹/۳
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲
سر و زر در کنف همّت درویشان است ۵۰/۹
لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵
فکر هرکس به‌قدر همّت اوست ۶۰/۴
هرکه را در طلبت همّت او قاصر نیست ۷۱/۵
زهی همّت که حافظ راست کز دنیی
و از عقبی ۹۴/۷
غلام همّت سروم که این قدم دارد ۱۱۴/۳
غلام همّت آن نازنینم ۱۲۶/۸
همّت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۶۷/۶
غلام همّت آن رند عافیت‌سوزم ۱۷۴/۶
همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷
غلام همّت دردی‌کشان یکرنگم ۱۹۶/۷
بر سرتربت ما چون گذری همّت خواه ۲۰۱/۳
همّت عالی‌طلب جام مرصّع گو مباش ۲۱۲/۵
گر من از میکده همّت طلبم عیب مکن ۲۱۳/۵
شیخ ما گفت که در صومعه همّت نبود ۲۱۳/۵
ذرّه را تا نبود همّت عالی حافظ ۲۲۰/۸
کاری بکرد همّت پاکان روزه‌دار ۲۴۱/۲
بدرقهٔ رهت شود همّت شحنهٔ نجف ۲۹۰/۹
بر منتهای همّت خود کامران شدم ۳۱۴/۲
وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم ۳۴۴/۴
ما دم همّت برو بگماشتیم ۳۶۲/۵
گو غنیمت شمار همّت ما ۳۷۴/۶
روی همّت به هر کجا که نهیم ۳۷۴/۷
همّت درابن عمل طلب از می‌فروش کن ۳۹۰/۴
بیار باده که مستظهرم به همّت او ۳۹۷/۲
که این کند که تو کردی به ضعف همّت و
رای ۴۱۳/۷
ز عشق او چه می‌جویی درو همّت چه
می‌بندی ۴۳۱/۵
دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افکندی ۴۳۱/۶
نیل مراد بر حسب فکر و همّت است ۴۳۲/۸
به یمن همّت حافظ امید هست که باز ۴۴۳/۱۱
که به همّت عزیزان برسم به نیکنامی ۴۵۹/۴
نه همّت را امید سربلندی ۴۷۴/۸
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همّت ۴۸۵/۵

همّتم (م ضمیر اضافه)

ای خضر پی‌خجسته مدد ده به همّتم ۳۰۶/۷
گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم ۳۳۸/۶

همّتم (م ضمیر اضافه به راه)

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳

همّتی (ی نکره)

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی ۱۲/۱۳
جناب عشق بلند است همتی حافظ ۱۹۶/۹
همتی تا به سلامت ز درم باز آید ۲۴۲/۸
دل خستهٔ من گرش همتی هست ۴۸۳/۸
نیز نگه. بی‌همت، عالی‌همتی، گداهمت

همچنان (۵ بار)
همچنان درعمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
همچنان درلب لعل تو عیان است که بود ۲۰۷/۶
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع ۲۸۹/۴
درمیان آب‌وآتش همچنان سرگرم توست ۲۸۹/۵
همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم ۳۱۹/۱

همچو (= مثل) (۴۹ بار)
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما ۱۲/۱۳
همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ۱۵/۵
همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت ۱۸/۷
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۲۸/۶
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز
است ۴۲/۴
همچو حافظ به‌رغم مدّعیان ۴۳/۷
باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران ۵۲/۹
دلم بجوکه قدت همچو سرودلجوی است ۵۵/۵
کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷
که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست ۵۷/۸
دل صنوبری‌ام همچو بید لرزان است ۶۱/۵
واله و شیداست دایم همچو بلبل درقفس ۶۳/۲
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳
همچو حافظ همه‌شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۹
کس درجهان ندارد یک بنده همچو حافظ ۱۲۲/۸
خرّم دل او که همچو حافظ ۱۴۴/۵
چه‌خون که در دلم افتاد همچو جام ونشد ۱۶۶/۶
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳
همچوگل برخرقه رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۳
تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم ۲۱۴/۶
که همچو سرو به دست نگار باز آید ۲۴۱/۹
همچو حافظ غریب در ره عشق ۲۶۵/۷
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش ۲۶۹/۵
تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی ۲۸۰/۷
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۱/۵
همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف ۲۸۲/۲
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲
همچو صبحم یک نفس باقی است با
دیدار تو ۲۸۹/۸
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق ۲۹۲/۸
ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل ۲۹۹/۸
همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۳۰۵/۶
تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۳۱۷/۱
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم ۳۲۷/۴
همچو زلفت همه را درقدمت اندازم ۳۲۷/۹
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون
کنم ۳۴۱/۶
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم ۳۶۶/۴
همچو نیم نمی‌رود آتش مهر از استخوان ۳۷۵/۴
برآید همچو دود از راه روزن ۳۸۱/۷
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی ۳۸۶/۳
روی رنگین را به هرکس می‌نماید همچو
گل ۳۹۳/۲
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو ۴۰۱/۵
که همچوگل همه آیین رنگ وبو داری ۴۳۷/۸
که همچو قطره که بربرگ گل چکد پاکی ۴۵۲/۴
از همچو تو دلداری دل بر نکنم، آری ۴۵۷/۶
جنسی خانگی باشد همچو لعل رمّانی ۴۶۴/۸
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو
منی ۴۶۸/۴ (۲ بار)
سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۴

فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست ۶۴/۷
ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر ۶۹/۴
کاین همه زخم نهان هست ومجال آه‌نیست ۷۲/۵
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۴/۳
حاصل کارگه کون ومکان این همه نیست ۷۵/۱
باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست ۷۵/۱
همه آن است وگرنی دل و جان این همه نیست (۲ بار) ۷۵/۲
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳
ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵
فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست ۷۵/۶
ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷۵/۸
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ۷۵/۹
چنین که از همه سو دام راه می‌بینم ۷۶/۸
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۳
همه جاخانهٔ عشق است چه‌مسجدچه کنشت ۷۸/۳
گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد ۷۸/۷
ور سرشت همه این است زهی خوب سرشت ۷۸/۷
کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت ۷۹/۵
با این همه هرآنکه نه خواری کشید ازو ۸۰/۴
عمری است که عمرم همه در کار دعارفت ۸۲/۶
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸
سلامت همه آفاق در سلامت توست ۱۰۲/۲
قدّ همه دلبران عالم ۱۰۳/۳
این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد ۱۰۷/۲
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ۱۰۷/۴
نرگس همه شیوه‌های مستی ۱۱۵/۶
خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱
در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم ۱۲۴/۵
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳
که کار دیده همه از سر بصارت کرد ۱۲۸/۴
دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳
عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۴۶/۱
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱
دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند ۱۴۸/۵
کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد ۱۵۴/۳
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱
آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود ۱۶۲/۲
همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد ۱۶۲/۵
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ۱۶۵/۴
کان تحمّل که تو دیدی همه برباد آمد ۱۶۹/۲
دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۶۹/۶
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳
چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را ۱۷۶/۳
جنگ هفتادو دو ملت همه را عذر بنه ۱۷۹/۲
تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ۱۸۰/۲
بازی چرخ یکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸
با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶
ساقی سیم‌ساق من گر همه درد می‌دهد ۱۸۷/۸
ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۸۸/۳
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند ۱۹۴/۴
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند ۱۹۴/۵

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند ۱۹۵/۹
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند ۱۹۷/۴
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند ۱۹۷/۵
که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح ۲۰۷/۳
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود ۲۱۰/۷
از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱
حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت
است ۲۱۷/۵
شکرشکن شوند همه طوطیان هند ۲۱۸/۴
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق ۲۲۶/۲
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر ۲۴۵/۱
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۲/۱
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش ۲۷۲/۴
شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است ۲۷۵/۹
ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو
خوش (۲ بار) ۲۸۲/۱
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۲۸۸/۱
طرّهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶
به مذهب همه کفر طریقت است امساک ۲۹۳/۴
توان گذشت زجور رقیب در همه حال ۲۹۷/۴
صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث ۲۹۹/۲
از نی کلکت همه قند و شکر می‌بارم ۳۱۹/۴
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب ۳۱۹/۸
دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا ۳۱۹/۹
وین همه منصب از آن حور پریوش دارم ۳۲۱/۲
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ۳۲۷/۹
زانکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم ۳۳۳/۴
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
دل و دین را همه دربازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم ۳۴۳/۲

این همه از نظر لطف شما می‌بینم ۳۴۹/۴
با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم ۳۵۳/۹
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال
چیست ۳۵۶/۷
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم ۳۵۹/۲
کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم ۳۶۵/۱
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند ۳۶۶/۳
همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم ۳۶۶/۶
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰
که به مژگان شکنند قلب همه صف‌شکنان ۳۸۰/۱
گفت کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان ۳۸۰/۲
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم‌تنان ۳۸۰/۳
که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان ۳۸۰/۷
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن ۳۸۲/۵
برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴
گفت با این همه از سابقه نومید مشو ۳۹۹/۲
یاران همنشین همه از هم جدا شدند ۴۰۱/۶
کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو ۴۰۳/۲
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو ۴۰۳/۱۰
اینچنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۲
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۶
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ۴۱۴/۲
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷
که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری ۴۳۷/۸
همه را نعره زنان جامه‌دران می‌داری ۴۴۱/۳
گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه ۴۴۱/۹
وه که بس بی‌خبر از این همه بانگ
جرسی ۴۴۶/۵
حیف باشد که زحال همه غافل باشی ۴۴۷/۴
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲
همه جمعیّت است آشفته‌حالی ۴۵۴/۴
کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی ۴۶۴/۳

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴
ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ۴۷۵/۱
از پای تا سرت همه نور خدا شود ۴۷۸/۷
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی ۴۸۱/۱

همه‌ساله (۲ بار)
رویت همه‌ساله لاله‌گون باد ۱۰۳/۱
نگویمت که همه‌ساله می‌پرستی کن ۲۶۹/۲

همیشه (۹ بار)
کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۲۶/۸
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ۲۹/۷
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
همیشه غرقه در خون جگر باد ۱۰۰/۴
حسن تو همیشه در فزون باد ۱۰۳/۱
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد ۱۱۲/۴
همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود ۳۳۰/۶
دلا همیشه مزن راه زلف دلبندان ۴۴۴/۵

همین (۸ بار)
ترا نصیب همین کرده است و این دادست ۳۶/۶
یک نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد ۱۵۷/۱
مجال من همین باشد که پنهان مهر او
ورزم ۱۶۱/۶
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ۲۶۳/۷
به همین کار میان بسته و برخاسته‌ام ۳۰۵/۴
چنگ در پرده همین می‌دهدت پند، ولی ۴۴۷/۲
مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی ۴۷۰/۴

هنجار (یک بار)
ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار
می‌آورد ۱۴۲/۳

هند (یک بار)
شکرشکن شوند همه طوطیان هند ۲۱۸/۳

هندو (۱۲ بار)
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت ۸۳/۱
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست ۹۵/۲
چو حافظ چاکر و هندوی فرخ ۹۵/۹
دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود ۲۰۴/۵
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷
ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل ۲۹۸/۵
هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم ۳۳۲/۳
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵
باهواخواهان رهرو حیلت هندو ببین ۳۹۴/۵
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳

هندویت (ت ضمیر اضافه)
که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال
هندویت ۹۴/۳

هندوش (ش ضمیر اضافه)
به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱

هنر (۲۳ بار)
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵
اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است ۶۵/۱
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است ۶۷/۷
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت ۸۰/۷
روز در کسب هنر کوش که می خوردن
روز ۱۴۶/۴
ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ۱۶۹/۵
هنر بی‌عیب حرمان نیست، لیکن ۲۱۱/۵
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴
رندی آموز و کرم کن که نه چندان
هنر است ۲۲۰/۲
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش ۲۷۱/۵
هنر نمی‌خرد ایام و غیر ازینم نیست ۲۸۷/۷
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام ۳۰۵/۲

پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار ۶۶/۳

نیز نک. هش‌داشتن

هوشمند (یک بار)

بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق ۴۹۰/۳

هوشیار (۴ بار)

چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار چه مست ۲۰/۳

هوشیار حضور و مست غرور ۳۷۴/۳

هوشیاران

که چشم باده‌پیمایش صلا بر هوشیاران زد ۱۴۹/۴

هوشیارانند (ند شناسه)

خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۱۹۰/۱

نیز نک. هشیار

هول (۲ بار)

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲

به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸

هوهو (یک بار)

چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ۴۲۲/۳

هویدا (یک بار)

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد ۱۳۶/۶

هی (یک بار)

بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۱/۳

هیأت (یک بار)

عجب علمی است علم هیأت عشق ۵۶/۵

هیچ (۷۳ بار)

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی ۱۰/۴

به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۲۰/۷

میان او که خدا آفریده است از هیچ ۳۶/۳

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست ۳۶/۳

به هیچ دور نخواهند یافت هوشیارش ۴۶/۷

از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر ۴۷/۶

هیچ است آن دهان که نبینیم ازو نشان ۵۸/۹

درهیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست ۷۰/۹

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه
نیست ۷۲/۱

زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۷۲/۴

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۳/۲

سرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست ۷۴/۲

کزین به‌ام به جهان هیچ رسم و راهی
نیست ۷۶/۳

بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت ۸۰/۱

هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت ۸۰/۴

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲

نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۹۴/۷

بجز هندوی زلفش هیچ کس نیست ۹۵/۲

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲

به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۲/۲

باهیچ کس نشانی زآن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۳/۴

به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم ۱۵۶/۲

که با وی هیچ دردسر نباشد ۱۵۸/۸

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴

ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ۲۱۴/۱

هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود ۲۱۴/۲

که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸

که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت ۲۲۲/۷

کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید ۲۲۶/۶

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴

هیچ کس نیست که درکوی تواش کاری نیست ۲۳۵/۴

بیچاره دل که هیچ ندید از گذارعمر ۲۴۸/۵

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم
مخور ۲۵۰/۸

که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹
به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸
بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس ۲۶۴/۱
هیچ آگهی زعالم درویشیش نبود ۲۶۴/۴
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
(۲ بار) ۲۸۰/۸
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳
نی‌ام زشاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶
کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ۳۱۰/۶
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ۳۱۲/۹
در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود ۳۶۳/۲
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
نگردد هیچ‌کس با دوست دشمن ۳۸۱/۴
خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ۴۰۱/۳
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ۴۲۲/۶
زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳
در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت ۴۳۷/۳
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی ۴۴۵/۴
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۴۴۹/۸
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۵۳/۷
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۵۵/۲
گشتم چنانکه هیچ نماندم تحمّلی ۴۵۶/۵
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی ۴۵۹/۳
ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱
در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی ۴۷۸/۹
نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای ۴۸۳/۳

هیچت (ت ضمیر مفعولی)
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا ۱۱۲/۶
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۱۲۲/۶

هیچش (ش ضمیر مفعولی)
هیچش زخدا شرم و ز روی تو حیا نیست ۷۰/۳
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت ۸۰/۷
غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱

هیچش (ش ضمیر اضافه به گوهر)
که هیچش لطف در گوهر نباشد ۱۵۸/۹

هیچم (م ضمیر مفعولی)
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۱۰۵/۶
نیز نک. به هیچ روی، به‌هیچوجه

هیچ در هیچ (یک بار)
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ۲۹۲/۲

هیچکاره (یک بار)
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست ۷۳/۴

هیهات (۹ بار)
هیهات ازین گوشه که معمور نماندست ۳۹/۴
من گدا و تمنّای وصل او هیهات ۶۱/۴
هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸۲/۸
زلف چون عنبر خامش که ببوید، هیهات ۲۴۵/۳
خیال حوصلهٔ بحر می‌پزم، هیهات ۲۸۵/۳
رود به خواب دو چشم از خیال تو، هیهات ۲۹۴/۴
آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیهات ۳۳۹/۴
سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات ۳۴۷/۸
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ۴۷۲/۶

هی‌هی (یک بار)

هی‌هی -
منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳

هی‌هی کردن (= ادای صوتِ هی‌هی)
(یک بار)

می‌کنی هی‌هی
منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳

ی

یا(حرف ندا) (۶۹ بار)

یا (حرف ربط) (۲۷ بار)

یأتین (= می‌آیند) (یک بار)

فی‌العشق معجبات یأتین بالتوالی ۴۵۴/۳

یاد (۱۱۳ بار)

بشد، که یاد خوشش باد روزگار وصال ۲/۴
خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما ۱۱/۸
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ۳۶/۷
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ۳۷/۶
که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است ۳۷/۸
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ۳۸/۸
به یاد لعل تو بی‌چشم مست میگونت ۵۵/۲
به یاد نرگس جادوی فرّخ ۹۵/۵
هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
خون شد دلم به یاد تو هرگه که در چمن ۹۸/۵
روز وصل دوستداران یاد باد ۹۹/۱
یاد باد آن روزگاران یاد باد (۲ بار) ۹۹/۱
بانگ نوش شادخواران یاد باد ۹۹/۲
گر چه یاران فارغند از یاد من ۹۹/۳
از من ایشان را هزاران یاد باد ۹۹/۳
کوشش آن حق گزاران یاد باد ۹۹/۴
زنده رود و باغ کاران یاد باد ۹۹/۵
ای دریغا رازداران یاد باد ۹۹/۶
به یاد چشم تو خود را خراب خواهم
ساخت ۱۳۱/۶
یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ۱۳۸/۱
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱
بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود ۲۰۰/۱
یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت ۲۰۰/۲
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس ۲۰۰/۳
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت ۲۰۰/۴
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب ۲۰۰/۵
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی ۲۰۰/۶
یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی ۲۰۰/۷
یاد باد آنکه خراباتی نشین بودم و مست ۲۰۰/۸
یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست ۲۰۰/۹
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین‌لبان ۲۰۲/۳

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵
در مقامی که به یاد لب او می‌نوشند ۲۷۵/۶
نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم ۳۱۳/۱
جامی به‌یاد گوشهٔ محراب می‌زدم ۳۱۳/۲
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲
چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه ۳۴۲/۷
مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم ۳۴۶/۲
بر یاد رای انور او آسمان به صبح ۳۵۴/۱۴
یاد باد آنکو به قصد خون ما ۳۵۵/۵
به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۴
در ده به یاد حاتم طی جام یک منی ۴۲۱/۹
تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی ۴۳۰/۴
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا ۴۳۰/۶
هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری ۴۳۵/۶
به یاد سلطنت ازما بخر به مایهٔ حسن ۴۴۳/۵
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست ۴۵۰/۴
گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم ۴۶۳/۷
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی ۴۶۵/۸
وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی ۴۸۴/۸

یاد ـ

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ۴۷/۶
نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد ۸۹/۴
گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۹۷/۳
که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد ۱۲۸/۸
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱
چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ۱۴۳/۶
تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۴/۷
کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ۱۸۵/۱
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱
وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند ۱۸۷/۷
معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱
به صوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ۲۳۶/۴
ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید ۲۳۶/۵
ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید ۲۳۶/۶
ز روی حافظ و این آستان یاد آرید ۲۳۶/۷
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۰/۵
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۴/۱
ای مه صاحب‌قران از بنده حافظ یاد کن ۳۴۱/۷
یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۴۴/۶
زحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴
مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴
روزی بود که یاد کند پادشاه ازو ۴۰۵/۹
هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی ۴۰۶/۲
باد صبا زعهد صبی یاد می‌دهد ۴۲۱/۷
بده جام می و از جم مکن یاد ۴۲۳/۴
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی ۴۲۸/۵
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲
به بستان شو که از بلبل رموز عشق
گیری یاد ۴۴۵/۸
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷

ـ یاد ـ

به یاد دار محبان باد پیما را ۴/۵
گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری ۱۱/۸
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷/۸
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ۹۶/۱

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱۲۵/۱
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۱۶۹/۱
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۵/۱
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
از یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۳۵/۵
الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ۳۴۶/۲
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴
گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷
شوق لبت برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵
ـ یادت (ت ضمیر اضافه) ـ
و آن مواعید که کردی مرواد از یادت ۱۹/۱
یادش (ش ضمیر مفعولی)
اگر چه یادش از چاکر نباشد ۱۵۸/۱۰
یادش (ش ضمیر اضافه)
قرةالعین من آن میوهٔ دل یادش باد ۱۳۰/۳
ـ یادش (ش ضمیر اضافه) ـ
یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷
یادم (م ضمیر مفعولی) ـ
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۹۹/۱
ـ یادم (م ضمیر اضافه) ـ
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷
به هوای سر کوی تو برفت از یادم ۳۱۰/۴
جوانی باز می‌آرد به یادم ۴۵۱/۵
یاد آمدن (= به‌خاطر آمدن) (۲ بار)
یاد آمد
تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد ۱۶۹/۸
یاد... آمد
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو ۳۹۹/۱
یاد آوردن (= به‌خاطر آوردن) (۱۱ بار)
یاد... آورد (ماضی)

چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد ۱۴۳/۶
یاد آور
ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی ۴۲۸/۵
یاد آرید
معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۲۳۶/۱
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱
به صوت نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۳۶/۳
زعهد صحبت ما در میانه یاد آرید ۲۳۶/۴
زبیوفایی دور زمانه یاد آرید ۲۳۶/۵
زمهرهان به سر تازیانه یاد آرید ۲۳۶/۶
ز روی حافظ و این آستان یاد آرید ۲۳۶/۷
یاد دادن (۳ بار)
* ۱. یاد دادن (= آموزاندن) (یک بار)
یاد نداد
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ۳۱۰/۵
* ۲. یاد دادن (= یادآوری کردن) (۲ بار)
یاد ده
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴
یاد می‌دهد
باد صبا زعهد صبی یاد می‌دهد ۴۲۱/۷
یاد داشتن (= به خاطرداشتن) (۲ بار)
یاددار
یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم ۳۴۴/۶
دارد یاد
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۹۷/۳
یاد کردن(= به خاطر آوردن) (۱۸ بار)
یاد... کردم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۳/۱
کردی یاد

نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد ۸۹/۳

یاد نکرد

یاد باد آنکه زما وقت سحر یاد نکرد ۱۴۸/۱

که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد ۱۴۸/۸

یاد...نکرد

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱۴۰/۱

یاد کن

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن ۴۴۱/۷

یاد مکن

گره زدل بگشا وز سپهر یاد مکن ۹۷/۲

یاد...مکن

یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ۳۰۹/۷

مکن یاد

بده جام می و از جم مکن یاد ۴۲۳/۴

یاد کند

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ۱۸۵/۱

روزی بود که یاد کند پادشاه ازو ۴۰۵/۹

یاد... کند

چو یاد وقت شباب و شیب کند ۱۸۳/۷

کند یاد

بود آیا که کند یاد ز دردآشامی ۴۵۸/۷

یاد نمی‌کند

وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی‌کند ۱۸۷/۷

یاد...نمی‌کند

همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند ۱۸۷/۱

مست است یارو یاد حریفان نمی‌کند ۴۹۲/۴

یاد...نمی‌کنند

یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۰/۵

یاد همی کند

هر گل نو ز گلرخی یاد همی‌کند، ولی ۴۰۶/۲

یادگار (۴ بار)

به یادگار نسیم صبا نگه دارد ۱۱۸/۸

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر ۲۴۸/۹

به یادگار بمانی که بوی او داری ۴۳۷/۱

یادگاری (ی نکره)

یادگاری که در این گنبد دوّار بماند ۱۷۵/۸

یادگرفتن (= به خاطر سپردن، آموختن) (۳ بار)

یادگیر

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶

که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲

گیری یاد

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری
یاد ۴۴۵/۸

یار (۲۰۸ بار)

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۳/۴

باشد که بازبینم آن یار آشنا را ۵/۲

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۹/۶

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ۱۱/۲

خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب
نکته گوی ۱۴/۲

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱

عیش بی‌یار مهیّا نشود یار کجاست (۲ بار) ۲۷/۷

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ۳۰/۶

ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار ۳۴/۸

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار (۲ بار) ۳۶/۶

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است ۵۲/۱

یار شیرین‌سخن نادره گفتار من است ۵۲/۸

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر ۵۳/۳

ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ ۵۵/۹

تو و طوبی و ما و قامت یار ۶۰/۳

خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است ۶۵/۱

من و شراب فرح بخش و یار حورسرشت ۷۷/۱

معاشران گرهٔ زلف یار باز کنید ۲۳۹/۱
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۲۳۹/۵
حوالتش به لب یار دلنواز کنید ۲۳۹/۸
که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱
شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار ۲۴۴/۳
به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار ۲۴۵/۹
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت ۲۴۷/۴
حاش لله که روم من ز پی یار دگر ۲۴۷/۴
ما را شرابخانه قصور است و یار حور ۲۴۹/۵
دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن باش ۲۵۲/۷
دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم
مست یار ۲۶۱/۷
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم ۲۶۲/۶
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹
خون مرا به چاه زنخدان یار بخش ۲۷۰/۴
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۷۸/۴
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار ۲۷۹/۶
یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند ۲۸۴/۸
کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی ۲۸۶/۴
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰
چو یار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد ۲۹۷/۴
بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم ۲۹۹/۳
ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود ۳۰۲/۷
خیر مقدم چه خبر، یار کجا، راه کجا ۳۰۴/۱
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ۳۰۹/۸
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته ۳۱۳/۲
من پیر سال و ماه نی‌ام یار بیوفاست ۳۱۴/۶
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری ۳۱۵/۶

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ۳۱۷/۷
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ۳۲۵/۲
هوای منزل یار آب زندگانی ماست ۳۲۵/۷
چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
ثمر خونبار من ای باد بدان یار رسان ۳۴۳/۶
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲
دردم از یار است و درمان نیز هم ۳۵۵/۱
یار ما این دارد و آن نیز هم ۳۵۵/۲
تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵
که حرام است می آنجا که نه یار است
ندیم ۳۶۰/۱
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰
تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار
درنگرفت ۳۶۳/۷
ما درد پنهان با یار گفتیم ۳۷۶/۴
یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان ۳۷۷/۶
یار مهروی مرا نیز به من باز رسان ۳۷۸/۳
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن ۳۸۴/۱
بوسیدن لب یار اوّل ز دست مگذار ۳۸۴/۵
ز خطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ۳۹۲/۴
گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار ۳۹۵/۴
خط عذار یار که بگرفت ماه ازو ۴۰۵/۱
ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو ۴۰۶/۳
با یار آشنا سخن آشنا بگو ۴۰۷/۳
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار ۴۱۲/۷
دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده ۴۱۵/۷
در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵
تعبیر چیست؟ یار سفر کرده می‌رسد ۴۳۰/۲
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶
چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی ۴۴۲/۱

مرو چوبخت من ای چشم مست یار به خواب ۴۳۳/۴
که سهل باشد اگر یار مهربان داری ۴۳۶/۸
ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز ۴۳۹/۲
گر از آن یار سفر کرده پیامی داری ۴۳۹/۴
ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۴۴۵/۱
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع ۴۴۵/۷
هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۴۸/۱
مگر تو از کرم خویش یار من باشی ۴۴۸/۹
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴
یار من گر بخرامد به تماشای چمن ۴۵۸/۹
بسی نماند که روز فراق یار سرآید ۴۶۰/۵
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۴۶۳/۱۰
دو یار نازک و از بادهٔ کهن دومنی ۴۶۸/۱
ما را بکشت یار به انفاس عیسوی ۴۷۷/۶
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار ۴۸۰/۷

<u>یارا</u>

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا ۵/۴

<u>یاران</u>

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا ۵/۴
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ۱۰/۱
صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش است ۴۴/۱
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران ۵۹/۴
به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴
گرچه یاران فارغند از یاد من ۹۹/۴
از آن روی است یاران را صفاها با می لعلت ۱۴۵/۵
گره بگشود از گیسو و بردلهای یاران زد ۱۴۹/۴
ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸
یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد ۱۶۴/۱
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد ۱۶۴/۱
شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد ۱۶۴/۴
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ۱۸۰/۲
هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند ۱۹۶/۲
خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز ۲۳۲/۴
یار دارد سر آزردن حافظ یاران ۲۳۵/۸
عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۴۱/۱
ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱
وفای صحبت یاران و همنشینان بین ۳۹۵/۵
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو ۳۹۸/۲
یاران همنشین همه از هم جدا شدند ۴۰۱/۶
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش ۴۱۴/۹
یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده ۴۱۵/۶
یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری ۴۳۵/۱
به یاران برفشانم عمر باقی ۴۵۱/۶

<u>یارانت (ت ضمیر اضافه)</u>

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ۳۴۶/۲

<u>یارش (ش ضمیر اضافه)</u>

بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲۱۰/۲
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲۷۴/۱

<u>یارم (م ضمیر مفعولی)</u>

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲/۷

<u>یارم (م ضمیر اضافه)</u>

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۲۳/۱
یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۹۰/۱
یارم چو قدح به دست گیرد ۱۴۴/۱
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۴۹/۱
باکه گویم که بگوید سخنی با یارم ۳۱۹/۶

یارند (ند شناسه)
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۳
یاری (ی نکره)
هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین
دارد ۱۱۷/۱
کس نمی‌گوید که یاری داشت حقّ دوستی ۱۶۴/۳
بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند ۱۸۰/۲
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود
یاری چنان ۱۸۶/۶
دلی همدرد و یاری مصلحت بین ۲۱۱/۳
کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری
خوش ۲۸۳/۱
دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری ۴۰۱/۵
یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی ۴۲۷/۳
هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری ۴۳۵/۶
و آن را فدای طرّهٔ یاری نمی‌کنی ۴۷۳/۴
نیز نک. بختیار، هشیار، هشیاری، هوشیار
یارستن (۶ بار)
نیارست
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت ۸۱/۸
نیارد
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۱۷۳/۳
کس نیارد براو دم زدن از قصّهٔ ما ۱۸۴/۴
نمی‌یارم
بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست ۲۱۲/۴
چون ترا درگذر باد نمی‌یارم دید ۳۱۹/۶
یاره (یک بار)
ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵
یاری (ی مصدری) (۵ بار)
بنال بلبل اگر با منت سر یاری است ۶۷/۱
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد ۱۶۴/۱

نی‌ام به یاری توفیق از این جناب خجل ۲۹۹/۶
ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱
یاری -
که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۱۰۹/۵
یاری دادن (= کمک کردن) (یک بار)
یاری ... داد
که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۱۰۹/۵
یاسمن (۲ بار)
کانام گل و یاسمن و عید صیام است ۴۷/۱۱
یاسمنی (ی نکره)
عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی ۴۶۸/۷
نیز نک. یاسمین
یاسمین (یک بار)
هرکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳
نیز نک. یاسمن
یافتن (۴۵ بار)
یافت
برآستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی ۴۸/۴
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه ۱۱۲/۳
آبی که خضر حیات از او یافت ۱۱۵/۲
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار ۱۴۴/۳
می ده که نوعروس سخن حدّ حسن یافت ۲۱۸/۲
دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت ۲۵۵/۶
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ۳۶۱/۸
از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت ۳۶۵/۷
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور
انسانی ۴۶۵/۵
- یافت
دل گفت وصالش به دعا بازتوان یافت ۸۲/۶
نیافت
شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵
دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ۸۴/۹

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۴۰۰/۸

یافتی (یِ استمراری)

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم ۴۳۰/۷

خواهم یافت

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت ۵۷/۷

نخواهی یافت

بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت ۳/۲

نخواهند یافت

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش ۴۶/۷

یاب

زمان خوشدلی دریاب و دُریاب ۱۵۸/۲

دریاست مجلس او دریاب وقت دُریاب ۱۶۷/۹

- یاب

راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳/۴

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳

زمان خوشدلی دریاب و درّ یاب ۱۵۸/۲

دریاست مجلس او دریاب وقت دُریاب ۱۶۷/۹

دریاب کارما که نه پیداست کار عمر ۲۴۸/۴

دریاب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس ۲۶۴/۸

می بی‌غش است بشتاب وقتی خوش است
دریاب ۴۳۵/۵

تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب ۴۴۰/۲

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی ۴۸۴/۲

دریاب و بنه گنجی از مایهٔ نیکویی ۴۸۶/۶

یابم

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار ۱۵۷/۲

من شکستهٔ بدحال زندگی یابم ۴۰۰/۴

تا بو که یابم آگهی از سایهٔ سروسهی ۴۳۶/۵

کجا یابم وصال چون تو شاهی ۴۵۴/۱۱

یابی

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ۱۳۷/۹

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷

بیابی

عاقبت روزی بیابی کام را ۸/۹

ترک گدایی مکن که گنج بیابی ۲۲۸/۵

تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی ۴۷۸/۳

یابد

بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت ۲۲۹/۶

- یابد

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد ۲۲۴/۹

ملامتگو چه دریابد میان عاشق ومعشوق ۴۶۵/۲

یابند

سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند درّ یابند ۱۸۹/۵

- یابند

سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند درّ یابند ۱۸۹/۵

یاقوت (۱۱ بار)

که آن مفرّح یاقوت در خزانهٔ توست ۳۵/۴

درّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت ۸۱/۳

یادباد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی ۲۰۰/۶

رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود ۲۱۲/۵

بیار ساغر یاقوت و درّ فیض خوشاب ۲۵۱/۱۱

دلم از عشوهٔ یاقوت شکرخای تو خوش ۲۸۲/۱

نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام ۳۰۳/۶

در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم ۳۶۴/۴

جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده ۴۱۵/۳

یاقوت سرخ‌رو را بخشند رنگ کاهی ۴۸۰/۹

یاوری (یِ مصدری) (۲ بار)

از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ۴۴۲/۸

یاوری -

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۴۴۲/۱

یاوری کردن (= مدد کردن) (یک بار)

کرد یاوری

خوش کرد یاوری فلک روز داوری ۴۴۲/۱
یاوه (یک بار)
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست ۲۴/۵
یحاکی (= شبیه است) (یک بار)
یامبسماً یحاکی درجاً من اللآلی ۴۵۴/۱
یحیی
نک. شاه یحیی
یحیی بن مظفر (یک بار)
یحیی بن مظفر ملک عالم عادل ۲۹۸/۱
ید (یک بار)
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷
یذوق (= بچشد) (یک بار)
حتّی یذوق منه کاساً من الکرامه ۴۱۶/۶
یرغو (یک بار)
بلکه از یرغوی سلطان نیز هم ۳۵۵/۹
یزد (یک بار)
ای صبا با ساکنان شهر یزد ازما بگو ۱۲/۱۱
یزدان (یک بار)
مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان ۳۸۰/۹
یزید
نک. من یزید
یسار (۲ بار)
ایّام کان یمین شد و دریا یسار هم ۳۵۴/۱۱
یسارت (ت ضمیر اضافه)
که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند ۱۹۰/۳
یسّر (= میسّر کند) (یک بار)
یسّرالله طریقاً بک یا ملتمسی ۴۴۶/۸
یعنی (۱۹ بار)
یعنی طمع مدار وصال دوام را ۷/۵
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست ۲۱/۷
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر ۲۴۳/۲
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس ۲۶۴/۵
یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴
مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل ۳۷۷/۴
یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان ۳۷۸/۲
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن ۳۸۷/۱
به باده ده سر و دستار عالمی یعنی ۳۹۱/۲
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلک شکرخای تو ۴۰۲/۶
ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۱
اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۲
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۳
بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۴
در میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۵
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۶
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۷
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۴۷۷/۲
یغما (۶ بار)
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۳/۳
چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است ۳۴/۵
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما ببرد ۱۲۴/۶
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ ۳۰۳/۷
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست ۳۷۷/۳
زهد من باتو چه سنجد که به یغمای دلم ۴۱۴/۶
یغمایی (ی نسبت) (یک بار)
بدین چمن چو درآید خزان یغمایی ۱۰۲/۳
یقبّل (= رو می‌آورد) (یک بار)
من له یقبّل داء دنف کیف ینام ۳۰۴/۶
یقین (یک بار)
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷
نیز نک. علم الیقین
یک (۸۸ بار)
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ۷/۵

یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن ۴۹۰/۸
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش
ببین ۴۹۳/۳
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین ۴۹۴/۳
پرده ازرخ برفکندی یک نظردرجلوه‌گاه ۴۲۵/۹
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی ۴۲۶/۳
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی ۴۲۷/۶
خرت یک وی روشنی از امادی ۴۲۹/۷
به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی ۴۳۳/۳
هریک گرفته جامی بریاد روی یاری ۴۳۵/۶
به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم ۴۳۹/۹
تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری ۴۴۲/۴
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۴۴۲/۷
گرآهویی چو تو یک دم شکار من باشی ۴۴۸/۶
آن دم که باتو باشم یک سال هست روزی ۴۵۵/۴
وآن دم که بی‌تو باشم یک لحظه هست
سالی ۴۵۵/۴
چرابه یک نی قندش نمی‌خرند آن کس ۴۶۲/۴
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۴۶۲/۶
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۴/۶
خدا را یک نفس بنشین گره‌بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴
رنج ما راکه توان برد به یک گوشهٔ چشم ۴۷۱/۳
یک دم غریق بحرخدا شو گمان مبر ۴۷۸/۶
کزآب هفت بحر به یک موی ترشوی ۴۷۸/۶

یکی (ی نکره)

زلفت هزار دل به یکی تاره موببست ۳۲/۱
یکی به سکّهٔ صاحب عیار ما نرسد ۱۵۲/۴
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
بازی چرخ یکی زین همه یاری بکند ۱۸۴/۸
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است ۲۱۳/۹
باشد کزین میانه یکی کارگر شود ۲۲۱/۴
ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید ۲۳۳/۶
به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست ۲۶۶/۳
در یکی نامه محال است که تحریر کنم ۳۳۹/۴
یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد
(۲ بار) ۳۶۷/۶
یکی است ترکی و تازی درین معامله
حافظ ۴۶۷/۷
نیز نک. یکایک

یکایک (یک بار)
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۴

یکباره (یک بار)
کز دلم یکباره برد آرام را ۸/۷

یکتا (یک بار)
دُرّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ۶۸/۶

یک جهت (یک بار)
به یار یک جهت حق‌گزار من نرسد ۱۵۲/۳

یکدانه (۵ بار)
دُرّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ۶۸/۶
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر ۱۵۴/۳
قطرهٔ باران ماگوهر یکدانه شد ۱۶۵/۶
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند ۱۷۴/۸
جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم ۳۶۴/۶

یکدگر (یک بار)
بس کشتهٔ دل زنده که بریکدگر افتاد ۱۰۶/۵

یکدل (یک بار)
تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو ۲۶۸/۷

یکرنگ (۲ بار)

یکرنگان
بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۷۲/۹

یکرنگم (م شناسه)
غلام همّت دردی‌کشان یکرنگم ۱۹۶/۷

یکرنگی (ی مصدری) (یک بار)
بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید، خیز ۴۷۶/۲

یکزبان (یک بار)

تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو ۲۶۸/۷

یکساله (یک بار)

کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود ۲۱۸/۴

یکسان (یک بار)

دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳

یکسر (۴ بار)

یکسر از کوی خرابات برد تا به بهشت ۷۸/۸

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر

بیارایی ۹۴/۴

دمی باغم به سر بردن جهان یکسرنمی‌ارزد ۱۴۷/۱

حیف اوقات که یکسر به بطالت برود ۲۱۷/۳

نیز نک. یکسره

یکسره (۲ بار)

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۲۱/۲

دور فلکی یکسره برمنهج عدل است ۲۹۸/۸

نیز نک. یکسر

یکسو (۳ بار)

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱

روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۷/۱

روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱

یکشبه (۲ بار)

هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۴۸/۸

کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود ۲۱۸/۴

یک قبا (یک بار)

که حمله برمن درویش یک قبا آورد ۱۴۱/۹

یک منی (ی نسبت) (۳ بار)

در ده به یاد حاتم طی جام یک منی ۴۲۱/۹

نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۹/۱

برگ صبوح ساز و بده جام یک منی ۴۷۰/۱

یکون (= می‌شود) (یک بار)

لأنّ روحی قد طاب ان یکون فداک ۲۹۴/۶

یلدا (یک بار)

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست ۲۲۸/۳

یمانی (ی نسبت) (۳ بار)

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴

هرکه قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم ۸۵/۳

یَمَن yaman (نام شهر) (۲ بار)

یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان ۳۷۸/۴

هرنفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۳۸۲/۴

یُمن yomn (= نیکبختی، برکت) (۹ بار)

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل وعقیق ۴۹/۶

هرچه دارم ز یمن دولت اوست ۶۰/۷

نظر برقرعهٔ توفیق ویمن دولت شاه است ۱۴۹/۹

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش ۱۹۸/۱۰

از یمن دعای شب و درس سحری بود ۲۱۰/۱۰

آری به یمن لطف شما خاک زر شود ۲۲۱/۷

به یمن دولت منصور شاهی ۲۴۰/۱۱

مرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش ۳۳۵/۲

به یمن همّت حافظ امید هست که باز ۴۴۳/۱۱

یمین (۲ بار)

که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند ۱۹۰/۳

ایّام کان یمین شد و دریا یسارهم ۳۵۴/۱۱

ینادی (= ندا می‌دهد) (یک بار)

و روحی کلّ یوم لی ینادی ۴۲۹/۱

ینام (= می‌خوابد) (یک بار)

من له یقبل داه دنف کیف ینام ۳۰۴/۶

یوسف (۱۲ بار)

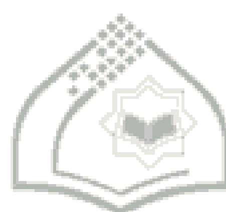
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت،

دانستم ۳/۶

هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۹/۳

آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود ۲۰۵/۷

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور ۲۵۰/۱


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست بسامدی کلمات در بخش اوّل

غزلیّات حافظ



که (موصول، ربط) (۲۱۹۲ بار)
و (حرف ربط و عطف)
(۲۱۵۵ بار)
بودن (۲۰۸۲ بار)
به be (حرف اضافه)
(۱۵۵۳ بار)
از (حرف اضافه) (۱۳۷۹ بار)
در (حرف اضافه) (۱۱۰۰ بار)
کردن (۱۰۴۸ بار)
این (ضمیراشاره به نزدیک)
(۸۲۰ بار)
تو to (ضمیر دوّم شخص
مفرد) (۸۱۷ بار)
ز (مخفّف از) (۷۹۸ بار)
دل (۶۱۸ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)
(۵۹۲ بار)
مَن (ضمیر اول شخص مفرد)
(۵۸۶ بار)
گفتن (۵۲۸ بار)
شدن (۵۲۵ بار)
ما (ضمیر اول شخص جمع)
(۴۸۶ بار)
حافظ (۴۸۳ بار)
بر (حرف اضافه) (۴۷۷ بار)
را (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)
داشتن (۴۶۰ بار)
آمدن (۴۳۷ بار)
ای (حرف ندا) (۳۸۲ بار)
چه (صفت و ضمیر پرسشی)
(۳۵۱ بار)
با (حرف اضافه) (۳۴۱ بار)

سر (۳۴۱ بار)
رفتن raftan (۳۲۷ بار)
دادن (۲۸۷ بار)
دیدن (۲۸۴ بار)
او (ضمیرسوم شخص مفرد)
(۲۷۴ بار)
تا (حرف ربط) (۲۷۲ بار)
ک ـ(مخفّف که) (۲۵۸ بار)
گر (مخفّف اگر) (۲۴۲ بار)
می (۲۴۱ بار)
جان (۲۳۵ بار)
زدن (۲۳۱ بار)
عشق (۲۳۱ بار)
هر (۲۲۱ بار)
چشم (۲۱۱ بار)
خوش (۲۰۸ بار)
یار (۲۰۸ بار)
دست (۲۰۳ بار)
آوردن (۱۹۹ بار)
گُل gol (مقابل خار) (۱۹۵ بار)
بردن (۱۹۱ بار)
چو (= مثل) حرف اضافه
(۱۸۵ بار)
غم (۱۷۸ بار)
زلف (۱۷۵ بار)
رو (۱۷۳ بار)
خود (ضمیر مشترک، مبدا
(۱۶۹ بار)
کار (۱۶۵ بار)
چو (حرف ربط) (۱۶۴ بار)
جام (۱۶۲ بار)
اگر (۱۶۰ بار)

گرفتن (۱۵۵ بار)
نَه na (= ن نفی) (۱۵۲ بار)
دوست (۱۴۲ بار)
خاک (۱۴۰ بار)
همه (۱۳۸ بار)
دانستن (۱۳۴ بار)
ره (۱۳۴ بار)
لب (۱۳۱ بار)
در (= باب) (۱۳۰ بار)
جهان (۱۲۹ بار)
کشیدن (۱۲۹ بار)
آب (۱۲۳ بار)
خدا (۱۲۳ بار)
راه (۱۱۷ بار)
باد (۱۱۴ بار)
یاد (۱۱۳ بار)
رسیدن (۱۱۱ بار)
توانستن (۱۱۰ بار)
دم dam (= نفس) (۱۰۹ بار)
چون (= مثل) حرف اضافه
(۱۰۷ بار)
رخ (۱۰۷ بار)
بس (۱۰۶ بار)
خون (۱۰۶ بار)
آنکه (۱۰۵ بار)
صبا (۱۰۴ بار)
افتادن (۱۰۳ بار)
دیده (= چشم، عین)
(۱۰۳ بار)
روز (۱۰۲ بار)
کجا (۱۰۰ بار)
مرا (= من + را) (۱۰۰ بار)

خوردن (۹۸ بار)
باده (۹۷ بار)
خواستن (۹۴ بار)
نظر (۹۳ بار)
نهادن (۹۳ بار)
ار (مخفّف اگر) (۹۱بار)
پیر (۸۸ بار)
هم (۸۸ بار)
یک (۸۸ بار)
انداختن (۸۷ بار)
سخن (۸۷ بار)
شب (۸۷ بار)
گشتن (۸۷ بار)
مست (۸۷ بار)
حُسن hosn (= زیبایی، جمال)
(۸۵ بار)
عمر (۸۴ بار)
آتش (۸۳ بار)
بستن (۸۳ بار)
بو (۸۳ بار)
صد (۸۱ بار)
عاشق (۸۱ بار)
کس (۸۱ بار)
کوی (= کوی، محل) (۸۱ بار)
لعل (۸۱ بار)
شنیدن (۸۰ بار)
لطف (۷۸ بار)
جا (۷۷ بار)
شمع (۷۷ بار)
بی (علامت نفی و سلب)
(۷۶ بار)
دولت (۷۶ بار)

دگر (۷۴ بار)
حال (۷۳ بار)
هیچ (۷۳ بار)
اندر (حرف اضافه) (۷۱ بار)
پرسیدن (۷۰ بار)
پیش (۷۰ بار)
چون (حرف ربط) (۶۹ بار)
نقش (۶۹ بار)
یا(حرف ندا) (۶۹ بار)
خیال (۶۸ بار)
مگر (۶۸ بار)
تا (حرف اضافه) (۶۷ بار)
ربّ (۶۷ بار)
ماندن (۶۶ بار)
وقت (۶۶ بار)
ماه (۶۵ بار)
نسیم (۶۵ بار)
سرو (۶۴ بار)
کی (= چه وقت؟) (۶۴ بار)
دو (عدد) (۶۳ بار)
شراب (۶۳ بار)
ابرو (۶۲ بار)
به beh (= نیک، بهتر) (۶۲ بار)
چمن (۶۲ بار)
خویش (۵۹ بار)
سوختن (۵۹ بار)
نشستن (۵۹ بار)
ولی (۵۹ بار)
درد dard (= رنج و آزارتن و
روان) (۵۸ بار)
فلک (۵۸ بار)
پرده (۵۷ بار)

خرقه (۵۷ بار)
دوش (= شب گذشته) (۵۷ بار)
مرغ (۵۷ بار)
نمودن (۵۷ بار)
بخت (۵۶ بار)
خاستن (۵۶ بار)
عالَم ālam (= دنیا و مافیها)
(۵۶ بار)
گذشتن (۵۶ بار)
بـ(= بد) حرف اضافه (۵۵ بار)
باز آمدن (۵۵ بار)
گرچه (۵۵ بار)
زمان (۵۴ بار)
دعا (۵۳ بار)
شاه (۵۳ بار)
میان (۵۳ بار)
رند (۵۲ بار)
آه (۵۱ بار)
راز (۵۱ بار)
عهد (۵۱ بار)
پا (۵۰ بار)
جز (۵۰ بار)
گشودن (۵۰ بار)
میخانه (۵۰ بار)
بلبل (۴۹ بار)
دام (۴۹ بار)
کام (۴۹ بار)
گوش (۴۹ بار)
مجلس (۴۹ بار)
همچو (= مثل) (۴۹ بار)
سحر sahar (= زمان پیش از
صبح) (۴۸ بار)

طلبیدن (۴۸ بار)
میکده (۴۸ بار)
وصل (۴۸ بار)
آخر (۴۷ بار)
امید (۴۷ بار)
ترا (= تو + را) (۴۶ بار)
خاطر (۴۶ بار)
خطّ (۴۶ بار)
هرکه (۴۶ بار)
اهل (۴۵ بار)
چنین (۴۵ بار)
گدا (۴۵ بار)
وفا (۴۵ بار)
یافتن (۴۵ بار)
صحبت (۴۴ بار)
قدح (۴۴ بار)
نرگس (۴۴ بار)
بنده (۴۳ بار)
چرا (۴۳ بار)
خواب (۴۳ بار)
خواندن (۴۳ بار)
زر (۴۳ بار)
سِرّ serr (= کار پوشیده و مخفی) (۴۳ بار)
عیب (۴۳ بار)
همّت (۴۳ بار)
سر (۴۲ بار)
صبح (۴۲ بار)
نگار (۴۲ بار)
باغ (۴۱ بار)
چند (۴۱ بار)
مِهر mehr (= محبّت، دوستی) (۴۱ بار)
ناز (۴۱ بار)
برآمدن (۴۰ بار)
مغ (۴۰ بار)
بایستن (۳۹ بار)
برخاستن (۳۹ بار)
ساغر (۳۹ بار)
عقل (۳۹ بار)
عیش (۳۹ بار)
دور dawr (= گردش، گردش جام و پیاله) (۳۸ بار)
شکستن (۳۸ بار)
قصّه (۳۸ بار)
مراد (۳۸ بار)
مستی (ی مصدری) (۳۸ بار)
نام (۳۸ بار)
بخشیدن (۳۷ بار)
پی (۳۷ بار)
چنگ (= آلت موسیقی) (۳۷ بار)
خوب (۳۷ بار)
دور dūr (مقابل نزدیک) (۳۷ بار)
زاهد (۳۷ بار)
شهر (۳۷ بار)
عَجَب ajab (= شگفتی، تعجب) (۳۷ بار)
گوشه (۳۷ بار)
مطرب (۳۷ بار)
ناله (۳۷ بار)
نیز (۳۷ بار)
جانان (۳۶ بار)
چنان (۳۶ بار)
خراب (۳۶ بار)
خرابات (۳۶ بار)
دین (۳۶ بار)
کم Kam (مقابل زیاد) (۳۶ بار)
منزل (۳۶ بار)
نوشیدن (۳۶ بار)
اشک (۳۵ بار)
باز (= قید) (۳۵ بار)
خال (۳۵ بار)
درویش (۳۵ بار)
رندی (ی مصدری) (۳۵ بار)
شاهد (۳۵ بار)
شما (۳۵ بار)
صوفی (۳۵ بار)
طلب (۳۵ بار)
گوهر (۳۵ بار)
نَفَس nafas (= نسیم هوا، هوایی که در دم زدن داخل یا خارج شود) (۳۵ بار)
نکته (۳۵ بار)
حدیث (۳۴ بار)
حلقه (۳۴ بار)
خبر (۳۴ بار)
گنج (۳۴ بار)
جستن Jostan (= جستجو کردن) (۳۳ بار)
خورشید (۳۳ بار)
زیر (۳۳ بار)
ساختن (۳۳ بار)
شعر (۳۳ بار)

شکر šokr (= سپاس)(۳۳ بار)
کو (= کجاست؟) (۳۳ بار)
لاله (۳۳ بار)
چیست (۳۲ بار)
خانه (۳۲ بار)
دامن (۳۲ بار)
قدم (۳۲ بار)
کَرَم karam (= جوانمردی، بزرگواری) (۳۲ بار)
مَه mah (مخفّف ماه) (۳۲ بار)
نور (۳۲ بار)
ورنه (۳۲ بار)
وصال (۳۲ بار)
آنجا (۳۱ بار)
بت (۳۱ بار)
بد (۳۱ بار)
حریف (۳۱ بار)
حکایت (۳۱ بار)
خَم xam (= پیچ و تاب) (۳۱ بار)
دیگر (۳۱ بار)
فراق (۳۱ بار)
چون (= چگونه) (۳۰ بار)
حاجت (۳۰ بار)
حقّ (۳۰ بار)
دلبر (۳۰ بار)
رنگ (۳۰ بار)
روان (۳۰ بار)
زبان (۳۰ بار)
ساقی (۳۰ بار)
سایه (۳۰ بار)

شیوه (۳۰ بار)
غریب (۳۰ بار)
نگریستن (۳۰ بار)
ازل (۲۹ بار)
بجز (۲۹ بار)
ترک tark (= رها کردن) (۲۹ بار)
تیر (۲۹ بار)
خبر (۲۹ بار)
رقیب (۲۹ بار)
شوق (۲۹ بار)
نشان (۲۹ بار)
هرچه (۲۹ بار)
آفتاب (۲۸ بار)
برون (۲۸ بار)
سینه (۲۸ بار)
عزیز (۲۸ بار)
غلام (۲۸ بار)
غمزه (۲۸ بار)
فروختن (۲۸ بار)
فریاد (۲۸ بار)
فکر (۲۸ بار)
فکندن (۲۸ بار)
کنار (۲۸ بار)
هوا (هویٰ) (= میل، آرزو) (۲۸ بار)
یوم (۲۸ بار)
بند (۲۷ بار)
توبه (۲۷ بار)
طرف taraf (= جانب، سو) (۲۷ بار)
غیر (۲۷ بار)

فرستادن (۲۷ بار)
فرمودن (۲۷ بار)
مُلک molk (= بزرگی، پادشاهی، مملکت، سلطه) (۲۷ بار)
مو (۲۷ بار)
یا (حرف ربط) (۲۷ بار)
بلا (۲۶ بار)
تن (۲۶ بار)
جرعه (۲۶ بار)
جم (۲۶ بار)
دریغ (۲۶ بار)
صبر (۲۶ بار)
طرّه (۲۶ بار)
کرشمه (۲۶ بار)
مشکین (۲۶ بار)
جلوه (۲۵ بار)
خدمت (۲۵ بار)
عارض (۲۵ بار)
گذر (۲۵ بار)
مقام (۲۵ بار)
هجران (۲۵ بار)
هوس (۲۵ بار)
آشنا (۲۴ بار)
اگرچه (۲۴ بار)
بر (= نزد) (۲۴ بار)
پاک (۲۴ بار)
پر por (= آکنده) (۲۴ بار)
جور (۲۴ بار)
خطا (۲۴ بار)
خواجه (۲۴ بار)
دهان (۲۴ بار)

رساندن (۲۴ بار)
روزگار (۲۴ بار)
ستدن (۲۴ بار)
سود (۲۴ بار)
طبیب (۲۴ بار)
غنچه (۲۴ بار)
قدّ (۲۴ بار)
کشتن koštan (= به قتل رساندن) (۲۴ بار)
گیسو (۲۴ بار)
مردم (۲۴ بار)
مژده (۲۴ بار)
نگه (۲۴ بار)
آنچه (۲۳ بار)
امروز (۲۳ بار)
بهار (۲۳ بار)
ترسیدن (۲۳ بار)
تیغ (۲۳ بار)
جمال (۲۳ بار)
چراغ (۲۳ بار)
خریدن (۲۳ بار)
دریا (۲۳ بار)
سلامت (۲۳ بار)
سیاه (۲۳ بار)
شیخ (۲۳ بار)
شیرین (= مقابل تلخ) (۲۳ بار)
طریق (۲۳ بار)
طمع (۲۳ بار)
عشوه (۲۳ بار)
غصه (۲۳ بار)
فیض (۲۳ بار)
کوشیدن (۲۳ بار)

گرداندن (متعدّی گردیدن) (۲۳ بار)
لیکن (۲۳ بار)
وی (= ضمیر منفصل سوم شخص مفرد) (۲۳ بار)
هنر (۲۳ بار)
هنوز (۲۳ بار)
چهره (۲۲ بار)
زهد (۲۲ بار)
سال (۲۲ بار)
شستن (۲۲ بار)
طرب (۲۲ بار)
فدا (۲۲ بار)
نقد (۲۲ بار)
آینه (۲۱ بار)
بلند (۲۱ بار)
ترک tork (۲۱ بار)
جفا (۲۱ بار)
چرخ (۲۱ بار)
خلوت (۲۱ بار)
خنده (۲۱ بار)
دراز (۲۱ بار)
شکر šakar (= عصیر شیرین که از چغندر گیرند) (۲۱ بار)
قبا (= جامه‌ای که از سوی پیش باز است) (۲۱ بار)
کلک (۲۱ بار)
گناه (۲۱ بار)
مدام (۲۱ بار)
مدد (۲۱ بار)
نهان (۲۱ بار)
آموختن (۲۰ بار)

بار (= حمل) (۲۰ بار)
بار (= دفعه، مرتبه) (۲۰ بار)
بحر (۲۰ بار)
پیاله (۲۰ بار)
جوان (۲۰ بار)
رفیق (۲۰ بار)
ریختن (۲۰ بار)
طبع (۲۰ بار)
عیب کردن (= سرزنش کردن) (۲۰ بار)
غبار (۲۰ بار)
گوی (۲۰ بار)
محرم (۲۰ بار)
مژه (۲۰ بار)
مسکین (۲۰ بار)
معشوق (۲۰ بار)
نقاب (۲۰ بار)
نگه داشتن (= نگاه داشتن) (۲۰ بار)
نوش (۲۰ بار)
آری (۱۹ بار)
از بهر (= برای) (۱۹ بار)
اکنون (۱۹ بار)
باختن (۱۹ بار)
بهشت (۱۹ بار)
بیش (۱۹ بار)
پادشاه (۱۹ بار)
جگر (۱۹ بار)
چاره (۱۹ بار)
خسرو (۱۹ بار)
دلدار (۱۹ بار)

دلق (۱۹ بار)
دم زدن (۱۹ بار)
سودا (۱۹ بار)
شکایت (۱۹ بار)
غزل (۱۹ بار)
غیب (۱۹ بار)
کنون (۱۹ بار)
گذاشتن (۱۹ بار)
مردن (۱۹ بار)
نافه (۱۹ بار)
یعنی (۱۹ بار)
افکندن (۱۸ بار)
اندیشه (۱۸ بار)
برگ (۱۸ بار)
بعد ba'd (= پس، سپس) (۱۸ بار)
بندگی (ی مصدری) (۱۸ بار)
بیرون (۱۸ بار)
بیمار (۱۸ بار)
پنهان (۱۸ بار)
ترک کردن (= رها کردن) (۱۸ بار)
حکم (۱۸ بار)
خام (۱۸ بار)
خرمن (۱۸ بار)
خسته (۱۸ بار)
درآمدن (۱۸ بار)
دیوانه (۱۸ بار)
سلطان (۱۸ بار)
صومعه (۱۸ بار)
طریقت (۱۸ بار)
قَدر γadr (۱۸ بار)
کف (۱۸ بار)

گریه (۱۸ بار)
مدّعی (۱۸ بار)
وجود (۱۸ بار)
هجر (۱۸ بار)
همان (۱۸ بار)
یاد کردن (= به خاطر آوردن) (۱۸ بار)
آصف (۱۷ بار)
اوّل (۱۷ بار)
بـ (حرف جر = به) (۱۷ بار)
بانگ (۱۷ بار)
برآوردن (۱۷ بار)
بریدن (۱۷ بار)
بنیاد (۱۷ بار)
پیام (۱۷ بار)
تاب (۱۷ بار)
جامه (۱۷ بار)
خُم xom (= خنب) (۱۷ بار)
دشمن (۱۷ بار)
دمیدن (۱۷ بار)
زآنکه (= زیرا) (۱۷ بار)
زمانه (۱۷ بار)
سفر (۱۷ بار)
صفا (۱۷ بار)
عشرت (۱۷ بار)
قَدَر γadar (۱۷ بار)
قرار (۱۷ بار)
کیست (۱۷ بار)
محراب (۱۷ بار)
مشکل (۱۷ بار)
نَی nay (= نای، مزمار) (۱۷ بار)

نیاز (۱۷ بار)
همچون (= مثل) (۱۷ بار)
آسمان (۱۶ بار)
آلوده (۱۶ بار)
الله (۱۶ بار)
بازار (۱۶ بار)
بوسیدن (۱۶ بار)
پند (۱۶ بار)
تاج (۱۶ بار)
تنگ (۱۶ بار)
چه (قید تساوی) (۱۶ بار)
حاصل (۱۶ بار)
حور (۱۶ بار)
خرّم (۱۶ بار)
خضر (۱۶ بار)
دفتر (۱۶ بار)
دوا (۱۶ بار)
روح (۱۶ بار)
سلیمان (۱۶ بار)
شاد (۱۶ بار)
شرح (۱۶ بار)
شرم (۱۶ بار)
طالع (۱۶ بار)
قامت (۱۶ بار)
قصد (۱۶ بار)
گِرد gerd (= دور تا دور، اطراف، مدوّر) (۱۶ بار)
گردون (۱۶ بار)
گره (۱۶ بار)
لاف (۱۶ بار)
مِن (حرف جر = از) (۱۶ بار)
می‌فروش (۱۶ بار)

نوشتن neveštan (= نبشتن) (۱۶ بار)
هوا (= فضا) (۱۶ بار)
آستان (۱۵ بار)
آنگه (۱۵ بار)
از آن (= بدان سبب) (۱۵بار)
بوسه (۱۵ بار)
جو Jū (= رود کوچک) (۱۵ بار)
چشمه (۱۵ بار)
چیدن (۱۵ بار)
حیرت (۱۵ بار)
خار (۱۵ بار)
خلق Xalq (= مردم، انسان) (۱۵ بار)
خوبی (ی مصدری) (۱۵ بار)
خویشتن (۱۵ بار)
دُرّ dorr (۱۵ بار)
دوران dawrān (= عهد، دوره) (۱۵ بار)
دهر (۱۵ بار)
دیر deyr (= صومعه) (۱۵ بار)
رسم (۱۵ بار)
ریا (۱۵ بار)
شام (۱۵ بار)
صید (۱۵ بار)
طایر (۱۵ بار)
عزم (۱۵ بار)
عمل (۱۵ بار)
غیرت (۱۵ بار)
فشاندن (۱۵ بار)
قضا (۱۵ بار)
قطره (۱۵ بار)
قلب (۱۵ بار)
قول (۱۵ بار)
کنج (۱۵ بار)
گران (۱۵بار)
گلشن (۱۵ بار)
گوش کردن (۱۵ بار)
محتسب (۱۵ بار)
مذهب (۱۵ بار)
مِنّت (۱۵ بار)
میل (۱۵ بار)
نامه (۱۵ بار)
نشاندن (۱۵ بار)
نظم (۱۵ بار)
نماز (۱۵ بار)
نِی ni (= نه) (۱۵ بار)
واعظ (۱۵ بار)
آدم (۱۴ بار)
آزاد (۱۴ بار)
به درآمدن (= بیرون آمدن) (۱۴ بار)
بیدار (۱۴ بار)
تخت (۱۴ بار)
تدبیر (۱۴ بار)
تماشا (۱۴ بار)
جمله (۱۴ بار)
چگونه (۱۴ بار)
حضرت (۱۴ بار)
خندان (۱۴ بار)
داغ (۱۴ بار)
دریافتن (۱۴ بار)
ذکر (۱۴ بار)
رحمت (۱۴ بار)
رقم (۱۴ بار)
زنجیر(۱۴ بار)
زهی (۱۴ بار)
سنبل (۱۴ بار)
سوز (۱۴ بار)
طاق (۱۴ بار)
عکس (۱۴ بار)
عِلم elm (= معرفت، دانش) (۱۴ بار)
فتادن (۱۴ بار)
فتنه (۱۴ بار)
فرصت (۱۴ بار)
قلم (۱۴ بار)
کلاه (۱۴ بار)
کمان (۱۴ بار)
گردن (۱۴ بار)
لاف زدن (= خودستایی کردن) (۱۴ بار)
نصیحت (۱۴ بار)
نظرکردن (= نگاه کردن، عنایت کردن) (۱۴ بار)
نو (۱۴ بار)
هرگز (۱۴ بار)
آرزو (۱۳ بار)
آیین (۱۳ بار)
آیینه (۱۳ بار)
اختیار (۱۳ بار)
ارزیدن (۱۳بار)
افشاندن (۱۳ بار)
بازی (۱۳ بار)
بر (= کنار، آغوش) (۱۳ بار)

بزم (۱۳ بار)
پادشه (۱۳ بار)
پریشان (۱۳ بار)
پیدا (۱۳ بار)
پیک (۱۳ بار)
تقوی (۱۳ بار)
توبه کردن (= بازگشت از گناه) (۱۳ بار)
جناب (۱۳ بار)
چاه (۱۳ بار)
حدّ (۱۳ بار)
حرام (۱۳ بار)
حرم (۱۳ بار)
حضور (۱۳ بار)
خرد (۱۳ بار)
خموش (۱۳ بار)
دایم (۱۳ بار)
دست دادن (= حاصل شدن) (۱۳ بار)
رمز (۱۳ بار)
رنجیدن (۱۳ بار)
روا (۱۳ بار)
روشن (۱۳ بار)
سرشک (۱۳ بار)
سمن (۱۳ بار)
سنگ (۱۳ بار)
شرط (۱۳ بار)
شکفتن (۱۳ بار)
صافی (۱۳ بار)
صورت (۱۳ بار)
طلب کردن (= درخواستن) (۱۳ بار)
عارف (۱۳ بار)
عاقبت (۱۳ بار)
عین (= کاملاً مثلِ، در حالِ) (۱۳ بار)
فردا (۱۳ بار)
فغان (۱۳ بار)
گذر کردن (= گذشتن) (۱۳ بار)
گنه (مخفّف گناه) (۱۳ بار)
محبّت (۱۳ بار)
مرد (۱۳ بار)
مقصود (۱۳ بار)
ملامت (۱۳ بار)
نثار (۱۳ بار)
نقطه (۱۳ بار)
وضع (۱۳ بار)
آسمان (۱۲ بار)
ادب (۱۲ بار)
افسانه (۱۲ بار)
ایمن Imen (= درامان) (۱۲ بار)
اینجا (۱۲ بار)
پرتو (۱۲ بار)
پروانه (= یک فرد از تیرهٔ پروانگان) (۱۲ بار)
چکیدن (۱۲ بار)
چندان (۱۲ بار)
حبیب (۱۲ بار)
حیات (۱۲ بار)
خجل (۱۲ بار)
خُمار xomār (= ملالت و درد سربعد ازشرابخواری) (۱۲ بار)
خون خوردن (= کنایه از زحمت و مرارت بسیار کشیدن) (۱۲ بار)
داد (= عدل، انصاف) (۱۲ بار)
دانه (۱۲ بار)
دایره (۱۲ بار)
درس (۱۲ بار)
درون (۱۲ بار)
دریغ داشتن (= دریغ کردن) (۱۲ بار)
دنیا (۱۲ بار)
دیار diyār (ج. دار، خانه، شهر، سرزمین) (۱۲ بار)
راست (۱۲ بار)
راندن (۱۲ بار)
رای (۱۲ بار)
رضا (۱۲ بار)
ساز (۱۲ بار)
سپهر (۱۲ بار)
سلام (۱۲ بار)
سلسله (۱۲ بار)
سوسن (۱۲ بار)
سیل (۱۲ بار)
شباب (۱۲ بار)
صراحی (۱۲ بار)
عاقل (۱۲ بار)
فـ (= پس) (۱۲ بار)
فرّخ (۱۲ بار)
فروغ (۱۲ بار)
قصر (۱۲ بار)
کریم (۱۲ بار)
کشتی (۱۲ بار)
کیمیا (۱۲ بار)

گَرد gard (= خاک برانگیخته) (۱۲ بار)
گِله gele (= اظهار دلتنگی، شکایت) (۱۲ بار)
معنی (۱۲ بار)
نگاه (۱۲ بار)
نیک (۱۲ بار)
ورق (۱۲ بار)
هندو (۱۲ بار)
یوسف (۱۲ بار)
آتش زدن (= سوزاندن) (۱۱ بار)
ابر (۱۱ بار)
اسیر (۱۱ بار)
افروختن (۱۱ بار)
بام (۱۱ بار)
برکشیدن (۱۱ بار)
برگرفتن (۱۱ بار)
بستان (۱۱ بار)
بنفشه (۱۱ بار)
پوشیدن (۱۱ بار)
پیمانه (۱۱ بار)
تافتن (۱۱ بار)
چوگان (۱۱ بار)
حسرت (۱۱ بار)
حیف (۱۱ بار)
حیوان (۱۱ بار)
خاتم (۱۱ بار)
خرامیدن (۱۱ بار)
خُلق xolq (= خوی، اخلاق) (۱۱ بار)
دانش (۱۱ بار)

دود (۱۱ بار)
دهن (۱۱ بار)
دیدار (۱۱ بار)
رخت (۱۱ بار)
ریش (۱۱ بار)
سپردن (۱۱ بار)
سرگشته (۱۱ بار)
سعادت (۱۱ بار)
سماع (۱۱ بار)
سیه (۱۱ بار)
شادی (ی مصدری) (۱۱ بار)
شایستن (۱۱ بار)
شوخ (۱۱ بار)
شیدا (۱۱ بار)
شیراز (۱۱ بار)
صاف (۱۱ بار)
صبحدم (۱۱ بار)
طاعت (۱۱ بار)
طوفان (۱۱ بار)
عذر (۱۱ بار)
عفو (۱۱ بار)
عنان (۱۱ بار)
غرق (۱۱ بار)
غنیمت (۱۱ بار)
فریب (۱۱ بار)
قبول (۱۱ بار)
کدام (۱۱بار)
کرامت (۱۱بار)
کُشته košta (= مقتول) (۱۱ بار)
کعبه (۱۱بار)
کمال (۱۱ بار)

گشادن (۱۱ بار)
گلاب (۱۱ بار)
گلستان (۱۱ بار)
لِ (حرف جر = برای، به) (۱۱ بار)
مشتاق (۱۱ بار)
مَلَک malak (= فرشته) (۱۱ بار)
ملول (۱۱ بار)
موسم (۱۱ بار)
مُهر mohr (= آلتی از فلز یا سنگ و جز آن که نام و عنوان شخصی را دارد) (۱۱ بار)
نسرین (۱۱ بار)
نمودن (= کردن (فعل همکرد)) (۱۱ بار)
ورد (۱۱ بار)
ورزیدن (۱۱ بار)
ولیکن (۱۱ بار)
همدم (۱۱ بار)
هوش (۱۱ بار)
یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (۱۱ بار)
یاقوت (۱۱ بار)
آستانه (۱۰ بار)
آستین (۱۰ بار)
ابد (۱۰ بار)
اثر (۱۰ بار)
از سرِ (= از روی، به طریق) (۱۰ بار)
امن (۱۰ بار)
انتظار (۱۰ بار)

انگیختن (۱۰ بار)
اولی (۱۰ بار)
باقی (۱۰ بار)
بسته (۱۰ بار)
به ... آمدن (= به کار یا حالتی آغاز کردن) (۱۰ بار)
بیابان (۱۰ بار)
پری (۱۰ بار)
پس (۱۰ بار)
تمنّا (۱۰ بار)
تنها (۱۰ بار)
جمشید (۱۰ بار)
جو jow (= گیاهی از گندمیان) (۱۰ بار)
جوش (۱۰ بار)
حالیا (۱۰ بار)
خالی (۱۰ بار)
ختن (۱۰ بار)
خندیدن (۱۰ بار)
درخت (۱۰ بار)
دف (۱۰ بار)
دلکش (۱۰ بار)
رحم (۱۰ بار)
رنج (۱۰ بار)
رهرو (۱۰ بار)
زنخدان (۱۰ بار)
زنهار (۱۰ بار)
سالک (۱۰ بار)
سان (۱۰ بار)
سبب (۱۰ بار)
سلطنت (۱۰ بار)
سهل (۱۰ بار)
سیم (۱۰ بار)
شاخ (۱۰ بار)
شکایت کردن (= گله کردن) (۱۰ بار)
شمشیر (۱۰ بار)
شناختن (۱۰ بار)
صنم (۱۰ بار)
طرفه (۱۰ بار)
عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)
عافیت (۱۰ بار)
عید (۱۰ بار)
غافل (۱۰ بار)
فقر (۱۰ بار)
فنا (۱۰ بار)
فی (= در) (۱۰ بار)
قند (۱۰ بار)
کمر (۱۰ بار)
کمند (۱۰ بار)
گدایی (ی مصدری) (۱۰بار)
گذار (۱۰ بار)
گِل gel (= مخلوط آب و خاک) (۱۰ بار)
گه (مخفّف گاه) (۱۰ بار)
لشکر (۱۰ بار)
ماجرا (۱۰ بار)
مایه (۱۰ بار)
مجال (۱۰ بار)
مشام (۱۰ بار)
مشک (۱۰ بار)
معامله (۱۰ بار)
منظر (۱۰ بار)
مونس (۱۰ بار)
مهرو (۱۰ بار)
ناتوان (۱۰ بار)
نازیدن (۱۰ بار)
وه (۱۰ بار)
هان (۱۰ بار)
هر چند (۱۰بار)
هستی (ی مصدری) (۱۰ بار)
هشیار (۱۰ بار)
هلال (۱۰ بار)
آواز (۹ بار)
آهو (۹ بار)
ارچه (مخفّف اگرچه) (۹ بار)
ارغوان (۹ بار)
اشارت (۹ بار)
افق (۹ بار)
باریدن (۹ بار)
باز (= گشوده) (۹ بار)
باز رساندن (۹ بار)
باک (۹ بار)
برق (۹ بار)
بیان (۹ بار)
بی‌دل (۹ بار)
بیگانه (۹ بار)
پرگار (۹ بار)
تر (۹ بار)
تسبیح (۹ بار)
جان دادن (= مردن) (۹ بار)
جاه (۹ بار)
جهان‌بین (۹ بار)
چشم داشتن (= انتظار داشتن) (۹ بار)
چین (= تاب) (۹ بار)

حادثه (۹ بار)
حرف (۹ بار)
حریم (۹ بار)
حسود (۹ بار)
حشمت (۹ بار)
حکیم (۹ بار)
خصم (۹ بار)
درمان (۹ بار)
دریدن (۹ بار)
دعا کردن (= نیایش کردن)
(۹ بار)
دوش (= شانه، کتف) (۹ بار)
دی dī (= روز گذشته) (۹ بار)
ذوق (۹ بار)
رخسار (۹ بار)
رنگین (۹ بار)
روضه (۹ بار)
زار (۹ بار)
زمین (۹ بار)
زبان (۹ بار)
زیرک (۹ بار)
سجّاده (۹ بار)
سرآمدن (= به پایان رسیدن)
(۹ بار)
سلمی (= نام یکی از عرایس
شعر عرب) (۹ بار)
سوخته (۹ بار)
شکار (۹ بار)
شکرانه (۹ بار)
شمشاد (۹ بار)
صد هزار (۹ بار)
صلاح (۹ بار)

ضعیف (۹ بار)
طوطی (۹ بار)
عتاب (۹ بار)
عجب داشتن (= تعجّب کردن)
(۹ بار)
عرضه (۹ بار)
عشقبازی (ی مصدری) (۹ بار)
عود (۹ بار)
غرور (۹ بار)
غلط (۹ بار)
فال (۹ بار)
قوم (۹ بار)
قیامت (۹ بار)
کمان ابرو (۹ بار)
کون (۹ بار)
گُزیدن gozidan (= انتخاب
کردن) (۹ بار)
گفته (۹ بار)
لوح (۹ بار)
مجنون (۹ بار)
معذور (۹ بار)
مفلس (۹ بار)
مقیم (۹ بار)
ناب (۹ بار)
نازنین (۹ بار)
نوا (۹ بار)
نهفتن (۹ بار)
وادی (۹ بار)
وزیدن (۹ بار)
وگرنه (۹ بار)
همنشین (۹ بار)
همیشه (۹ بار)

هیهات (۹ بار)
یُمن yomn (= نیکبختی،
برکت) (۹ بار)
آگهی (ی مصدری) (۸ بار)
آنچنان (۸ بار)
آیا (۸ بار)
اَلا (= هان) (۸ بار)
امیدوار (۸ بار)
اندیشیدن (۸ بار)
انس (۸ بار)
اهرمن (۸ بار)
باده فروش (۸ بار)
بالا (۸ بار)
بحث (۸ بار)
برداشتن (۸ بار)
برکردن (۸ بار)
بسیار (۸ بار)
بشارت (۸ بار)
بهر (۸ بار)
بی‌غش (۸ بار)
پختن (۸ بار)
پذیرفتن (۸ بار)
پسر (۸ بار)
پسندیدن (۸ بار)
پناه (۸ بار)
پیغام (۸ بار)
تازه (۸ بار)
تحمّل (۸ بار)
تکیه (۸ بار)
تمام (۸ بار)
توفیق (۸ بار)
جادو (۸ بار)

جرم (۸ بار)
جلوه کردن (= نیک نمودن) (۸ بار)
جمع (۸ بار)
جنگ (۸ بار)
چاره کردن (= درمان کردن) (۸ بار)
چاک (۸ بار)
چاکر (۸ بار)
چندین (۸ بار)
حلال (۸ بار)
خانقاه (۸ بار)
خرابی (ی مصدری) (۸ بار)
خرامان (۸ بار)
خزان (۸ بار)
خطر (۸ بار)
خفتن (۸ بار)
خلد (۸ بار)
خوشدلی (ی مصدری) (۸ بار)
راحت (۸ بار)
رشک (۸ بار)
رعنا (۸ بار)
رقص (۸ بار)
روی و ریا (۸ بار)
رهگذر (۸ بار)
زرق (۸ بار)
زندگی (ی مصدری) (۸ بار)
زود (۸ بار)
زهره (۸ بار)
سحرگه (۸ بار)
سحری (ی نسبت) (۸ بار)
سخت (۸ بار)

سرا (۸ بار)
سرود (۸ بار)
سزا (۸ بار)
سوار (۸ بار)
سؤال (۸ بار)
سیر sayr (= حرکت، گردش) (۸ بار)
شیرین (= معشوقهٔ خسرو و فرهاد) (۸ بار)
صحرا (۸ بار)
صدر (۸ بار)
طرف tarf (= کمربند) (۸ بار)
طهارت (۸ بار)
ظلمت (۸ بار)
عرق (۸ بار)
عروس (۸ بار)
عنایت (۸ بار)
عیان (۸ بار)
غایت (۸ بار)
فردوس (۸ بار)
فرهاد (۸ بار)
قارون (۸ بار)
قرآن (۸ بار)
قسمت (۸ بار)
قفس (۸ بار)
کرشمه کردن (= ناز و غمزه کردن) (۸ بار)
کندن (۸ بار)
کوه (۸ بار)
گردش (۸ بار)
گرو (۸ بار)
گلبانگ (۸ بار)

لطیف (۸ بار)
مال (۸ بار)
مروّت (۸ بار)
معشوقه (۸ بار)
معمّا (۸ بار)
مغبچه (۸ بار)
مکان (۸ بار)
موج (۸ بار)
مهربان (۸ بار)
میانه (۸ بار)
نازک (۸ بار)
نالیدن (۸ بار)
نغمه (۸ بار)
نگاه داشتن (= محافظت کردن) (۸ بار)
نگران (۸ بار)
ننگ (۸ بار)
واقف (۸ بار)
هاتف (۸ بار)
همره (۸ بار)
همین (۸ بار)
آبرو (۷ بار)
آرام (۷ بار)
آسایش (۷ بار)
آفت (۷ بار)
آفرین (۷ بار)
آگه (۷ بار)
آهنگ (۷ بار)
اختر (۷ بار)
افسوس (۷ بار)
افسون (۷ بار)
امان (۷ بار)

انجمن (۷ بار)
انعام en'ām (= نعمت دادن) (۷ بار)
باران (۷ بار)
برافروختن (۷ بار)
برکندن (۷ بار)
بندگی کردن (= اظهار عبودیّت کردن) (۷ بار)
پروا (۷ بار)
پروانه (= اجازه، رخصت) (۷ بار)
پریشانی (ی مصدری) (۷ بار)
پوشاندن (۷ بار)
تربت (۷ بار)
تشنه (۷ بار)
تقدیر (۷ بار)
تنعّم (۷ بار)
تیره (۷ بار)
جانب (۷ بار)
جاودان (۷ بار)
جوهر (۷ بار)
جویبار(۷ بار)
چین (= نام کشور) (۷ بار)
حجاب (۷ بار)
حقیقت (۷ بار)
حکایت کردن (= ذکر کردن، نقل کردن) (۷ بار)
حکمت (۷ بار)
حیران (۷ بار)
خاکی (ی نسبت) (۷ بار)
خدمت کردن (= کاری برای کسی انجام دادن) (۷ بار)
خوان (۷ بار)

خیل (۷ بار)
دانا (۷ بار)
دختر (۷ بار)
درکشیدن (۷ بار)
درگرفتن (۷ بار)
درگه (۷ بار)
دلبری (ی مصدری) (۷ بار)
دل بستن (= محبّت یافتن به کسی یا چیزی) (۷ بار)
دلیل (۷ بار)
دماغ (۷ بار)
دنیی (۷ بار)
دوام (۷ بار)
دیوان (۷ بار)
راه بردن (= راه جستن، یافتن راه) (۷ بار)
رباب (۷ بار)
رز (۷ بار)
رطل (۷ بار)
روان (= روح، جان) (۷ بار)
روزی (ی نسبت) (۷ بار)
رها (۷ بار)
زیبا (۷ بار)
ساعت (۷ بار)
سالوس (۷ بار)
سبز (۷ بار)
سحر sehr (= جادو، افسون) (۷ بار)
سرخوش (۷ بار)
سرمست (۷ بار)
سروش (۷ بار)
سفر کرده (۷ بار)

شتاب (۷ بار)
شماردن (۷ بار)
صاحب نظر (۷ بار)
صبر کردن (= شکیبایی کردن) (۷ بار)
صبوحی (ی نسبت) (۷ بار)
صدا (۷ بار)
صدق (۷ بار)
صلح (۷ بار)
ضمیر (۷ بار)
طوبی (۷ بار)
عزّت (۷ بار)
عن (= از، حرف جر) (۷ بار)
عندلیب (۷ بار)
فال زدن (= فال گرفتن) (۷ بار)
فدا کردن (= قربان کردن) (۷ بار)
فصل (۷ بار)
قافله (۷ بار)
قدس (۷ بار)
کان (۷ بار)
کفر (۷ بار)
کمین (= پنهان شدن به قصد دشمن یا صید) (۷ بار)
کوته (۷ بار)
گلگون (۷ بار)
گله کردن (= شکایت کردن) (۷ بار)
گوشه‌نشین (۷ بار)
لحظه (۷ بار)
لطف کردن (= مهربانی کردن) (۷ بار)

محترم (۷ بار)
مخمور (۷ بار)
مدرسه (۷ بار)
مرحله (۷ بار)
مرید (۷ بار)
مستوری (ی مصدری) (۷ بار)
مسجد (۷ بار)
مسند (۷ بار)
مصطبه (۷ بار)
مکر (۷ بار)
مَن (کسی که) (۷ بار)
ناله کردن (= نالیدن) (۷ بار)
ناوک (۷ بار)
نشان دادن (=نمایاندن، سراغ دادن) (۷ بار)
نواختن(۷ بار)
نوبهار (۷ بار)
نیم (۷ بار)
نیمشب (۷ بار)
وجه (۷ بار)
وصف (۷ بار)
وطن (۷ بار)
هرک (۷ بار)
هشتن (۷ بار)
آدمی (ی نسبت) (۶ بار)
آزاده (۶ بار)
آزار (۶ بار)
آغوش (۶ بار)
آگاه (۶ بار)
از برای (۶ بار)
از دست دادن (= فاقد شدن، گم کردن) (۶ بار)
از یاد بردن (= فراموش کردن) (۶ بار)
از یاد رفتن (= فراموش شدن) (۶ بار)
استغنا (۶ بار)
افسر(۶ بار)
امشب (۶ بار)
انکار (۶ بار)
ایزد (۶ بار)
ایمان (۶ بار)
ایوان (۶ بار)
باب (۶ بار)
بادیه (۶ بار)
بازو (۶ بار)
باور (۶ بار)
بدنام (۶ بار)
بر (= ثمر، میوه) (۶ بار)
برانداختن (۶ بار)
برین (۶ بار)
بوستان (۶ بار)
بوییدن (۶ بار)
به دست آوردن (= تحصیل کردن) (۶ بار)
بیخبر (۶ بار)
بینش (۶ بار)
پدر (۶ بار)
پرداختن (۶ بار)
پیرانه سر (۶ بار)
پیمان (۶ بار)
پیوستن (۶ بار)
تجربه (۶ بار)
تدبیر کردن (= چاره‌اندیشی کردن) (۶ بار)
تطاول (۶ بار)
تقریر(۶ بار)
تلخ (۶ بار)
جانانه (۶ بار)
جستن jastan (= جهیدن، پریدن) (۶ بار)
جلال (۶ بار)
جنّت (۶ بار)
جهد (۶ بار)
حاشا (۶ بار)
حالی (قید) (۶ بار)
خاموش (۶ بار)
خانقه (۶ بار)
خداوند (۶ بار)
خروش (۶ بار)
داور (۶ بار)
در دادن (۶ بار)
دردی‌کش (۶ بار)
درگاه (۶ بار)
دست زدن (= لمس کردن، اقدام کردن) (۶ بار)
دوتا (۶ بار)
رحم کردن (= دلسوزی کردن) (۶ بار)
رستن rostan (= روییدن) (۶ بار)
رقص‌کنان (۶ بار)
رونق (۶ بار)
ره بردن (= راه جُستن، یافتن راه) (۶ بار)
رهزن (۶ بار)

زحمت (۶ بار)
زخم (۶ بار)
زنده (۶ بار)
سبو (۶ بار)
سپاردن (۶ بار)
ستاره (۶ بار)
سرزنش (۶ بار)
سرکشیدن (= عصیان کردن) (۶ بار)
سعی (۶ بار)
سواد (۶ بار)
سهو (۶ بار)
شکسته (۶ بار)
شمال (۶ بار)
شوکت (۶ بار)
شیشه (۶ بار)
صبوح (۶ بار)
صرف (۶ بار)
صلا (۶ بار)
صواب (۶ بار)
صوت (۶ بار)
طالب (۶ بار)
طامات (۶ بار)
طلعت (۶ بار)
طیّ (= نوردیدن، پیچیدن) (۶ بار)
عام (۶ بار)
عدل (۶ بار)
عدو (۶ بار)
عذار (۶ بار)
عرش (۶ بار)
عرصه (۶ بار)
علاج (۶ بار)
عَلَم alam (= نشان، درفش) (۶ بار)
علی (حرف جر = به، بر) (۶ بار)
غرقه (۶ بار)
غمّاز (۶ بار)
غمگین (۶ بار)
فارغ (۶ بار)
فتح (۶ بار)
فتوی (۶ بار)
فراغ (۶ بار)
فرمان (۶ بار)
فسانه (۶ بار)
فقیر (۶ بار)
فلان (۶ بار)
فوق (۶ بار)
قدیم (۶ بار)
کاسه (۶ بار)
کج (۶ بار)
کسب (۶ بار)
کوتاه (۶ بار)
کوکب (۶ بار)
گاه (۶ بار)
گریستن (۶ بار)
گزیدن gazidan (= به دندان گرفتن، گاز گرفتن) (۶ بار)
گشاد (۶ بار)
گلزار (۶ بار)
گم (۶ بار)
گنبد (۶ بار)
گونه (۶ بار)
گوی زدن (= گوی باختن) (۶ بار)
گیتی (۶ بار)
لیلی (۶ بار)
محتاج (۶ بار)
مرحبا (۶ بار)
مستانه (۶ بار)
مصلحت (۶ بار)
معاشر (۶ بار)
معرفت (۶ بار)
ملالت (۶ بار)
منع (۶ بار)
مهر mehr (= خورشید) (۶ بار)
میسّر (۶ بار)
ناصح (۶ بار)
نثار کردن (= فدا کردن) (۶ بار)
ندیم (۶ بار)
نصیحت کردن (= پند دادن) (۶ بار)
نَفْس nafs (= هوی‌وهوس، روح) (۶ بار)
نکته دان (۶ بار)
نکهت (۶ بار)
نگین (۶ بار)
نوح (۶ بار)
وظیفه (۶ بار)
وعظ (۶ بار)
همای (۶ بار)
یارستن (۶ بار)
یغما (۶ بار)
آراستن (۵ بار)

آسودن (۵ بار)
آیت (۵ بار)
اجل (۵ بار)
از پی (= برای) (۵ بار)
از دست شدن (= گم شدن، نابود شدن) (۵ بار)
اسباب (۵ بار)
اسم (۵ بار)
اشتیاق (۵ بار)
اعتماد (۵ بار)
اقبال (۵ بار)
الهی (ی نسبت) (۵ بار)
امر (۵ بار)
امل (۵ بار)
اندیشه کردن (= اندیشیدن) (۵ بار)
اوفتادن (۵ بار)
ایمن ayman (= کوه طور) (۵ بار)
اینچنین (۵ بار)
بار (= میوه، ثمر) (۵ بار)
باز (= پرنده‌ای شکاری) (۵ بار)
باز پرسیدن (۵ بار)
بازگفتن (۵ بار)
باغبان (۵ بار)
برافشاندن (۵ بار)
بربستن (۵ بار)
بربط (۵ بار)
بصر (۵ بار)
بوس (۵ بار)
بها (۵ بار)
به خواب رفتن (= خوابیدن) (۵ بار)
بیچاره (۵ بار)
بیم (۵ بار)
پارسا (۵ بار)
پدید (۵ بار)
پرهیز (۵ بار)
پشیمان (۵ بار)
پیری (ی مصدری) (۵ بار)
تخم (۵ بار)
ترانه (۵ بار)
ترک گفتن (= ترک کردن) (۵ بار)
تزویر (۵ بار)
تقصیر (۵ بار)
تکیه کردن (= پشتگرم بودن) (۵ بار)
تهی (۵ بار)
ثبات (۵ بار)
ثواب (۵ بار)
جان بردن (= نجات یافتن) (۵ بار)
جبین (۵ بار)
جدا (۵ بار)
جهد کردن (= کوشیدن) (۵ بار)
حالت (۵ بار)
حرمان (۵ بار)
حساب (۵ بار)
حسب hasab (= اندازه، شمار، قدر) (۵ بار)
حوالت (۵ بار)
حوالت کردن (= واگذار کردن عملی به شخصی) (۵ بار)
حواله (۵ بار)
خاطر (۵ بار)
خرده (۵ بار)
خشت (۵ بار)
خلاص (۵ بار)
خلوتگه (۵ بار)
خمخانه (۵ بار)
خوشدل (۵ بار)
خونین (۵ بار)
خیمه (۵ بار)
داوری (ی مصدری) (۵ بار)
در ... آمدن (= به کار یا حالتی رسیدن) (۵ بار)
درج dorj (= صندوقچه) (۵ بار)
درخشیدن (۵ بار)
درخور (۵ بار)
دردکش (۵ بار)
دردمند (۵ بار)
درست (۵ بار)
درویشی (ی مصدری) (۵ بار)
دستار (۵ بار)
دستان (۵ بار)
دفع (۵ بار)
دفع‌کردن (= دورکردن) (۵ بار)
دواکردن (= درمان کردن) (۵ بار)
دوستی (ی مصدری) (۵ بار)
دون (۵ بار)
دیرینه (۵ بار)
دیو (۵ بار)

ذرّه (۵ بار)
راهرو (۵ بار)
رشته (۵ بار)
رضوان (۵ بار)
رغم (۵ بار)
رقصیدن (۵ بار)
روزه (۵ بار)
رهگذار (۵ بار)
زآنرو (= بدان سبب) (۵ بار)
زلفین (۵ بار)
زنّار (۵ بار)
زور (۵ بار)
ساربان (۵ بار)
ساکن (۵ بار)
سپر (۵ بار)
سپند (۵ بار)
ستم (۵ بار)
سحاب (۵ بار)
سرزنش کردن (= ملامت کردن) (۵ بار)
سرکش (۵ بار)
سرودن (۵ بار)
سفله (۵ بار)
سکندر (۵ بار)
سیب (۵ بار)
سیه چشم (۵ بار)
شاهراه (۵ بار)
شاه شجاع (۵ بار)
شبرو (۵ بار)
شبگیر (۵ بار)
شحنه (۵ بار)
شخص (۵ بار)
شربت (۵ بار)
شرف (۵ بار)
شرمسار (۵ بار)
شکّ (۵ بار)
شکرخا (۵ بار)
شمردن (۵ بار)
شمه (۵ بار)
شور (= هیجان، اضطراب) (۵ بار)
شهره (۵ بار)
شیر (= مایع سفید رنگ) (۵ بار)
شیر (= نوعی از حیوان) (۵ بار)
شیرین دهن (۵ بار)
شیرین سخن (۵ بار)
صاحب (۵ بار)
صبحگاهی (ی نسبت) (۵ بار)
صرفه (۵ بار)
صعب (۵ بار)
صفیر (۵ بار)
صنع (۵ بار)
صنعت (۵ بار)
صنوبر (۵ بار)
صید کردن (= شکار کردن) (۵ بار)
ضعف (۵ بار)
طرف بستن (= طرف بربستن) (۵ بار)
طهارت کردن (= پاک شدن از پلیدیها) (۵ بار)
ظاهر (۵ بار)
عَرض arz (= نشان دادن) (۵ بار)
عطر (۵ بار)
عقیق (۵ بار)
عنقا (۵ بار)
عیّار ayyār (۵ بار)
غارت (۵ بار)
غرض (۵ بار)
فاتحه (۵ بار)
فاش (۵ بار)
فرق (۵ بار)
فروختن (= مخفّف افروختن) (۵ بار)
فروگذاشتن (۵ بار)
فهم کردن (= فهمیدن) (۵ بار)
قد (= بدرستی) (۵ بار)
قدسی (ی نسبت) (۵ بار)
قصد کردن (= عزم کردن، آهنگ کردن) (۵ بار)
قناعت (۵ بار)
کارخانه (۵ بار)
کاروان (۵ بار)
کار و بار (۵ بار)
کام برآمدن (= حاصل شدن مراد) (۵ بار)
کبر (۵ بار)
کران (۵ بار)
کفن (۵ بار)
کلام (۵ بار)
کُله kolah (مخفّف کلاه) (۵ بار)
کیخسرو (۵ بار)

گذراندن (۵ بار)
گرامی (۵ بار)
گریان (۵ بار)
گریختن (۵ بار)
گوشه گیر (۵ بار)
گهر (۵ بار)
لحد (۵ بار)
لطافت (۵ بار)
ماهی (۵ بار)
مبارک (۵ بار)
محبوب (۵ بار)
محروم (۵ بار)
محمود (۵ بار)
مختصر (۵ بار)
مدار (۵ بار)
مدد دادن (= کمک کردن)
(۵ بار)
مرهم (۵ بار)
مستغنی (۵ بار)
مشاطه (۵ بار)
مفتی (۵ بار)
مقدم (۵ بار)
مگس (۵ بار)
ملال (۵ بار)
منع کردن (= بازداشتن) (۵ بار)
منقار (۵ بار)
مور (۵ بار)
مهوش (۵ بار)
میر (۵ بار)
میل کردن (= رغبت کردن) (۵ بار)
نام بردن (= ذکر نام کردن)
(۵ بار)

ناموس (۵ بار)
نخوت (۵ بار)
نذر (۵ بار)
نزاع (۵ بار)
نسبت (۵ بار)
نسخه (۵ بار)
نظرانداختن (= نگاه کردن،
عنایت کردن) (۵ بار)
نظرباز (۵ بار)
نظربازی (ی مصدری) (۵ بار)
نعمت (۵ بار)
نکو (۵ بار)
نوش کردن (= آشامیدن)
(۵ بار)
نوک (۵ بار)
نهانی (ی نسبت) (۵ بار)
نیت (۵ بار)
نیوشیدن (۵ بار)
واقعه (۵ بار)
وداع (۵ بار)
ورنی (۵ بار)
وعده (۵ بار)
هلالی (ی نسبت) (۵ بار)
همچنان (۵ بار)
هواخواه (۵ بار)
هواداری (ی مصدری) (۵ بار)
یاری (ی مصدری) (۵ بار)
یکدانه (۵ بار)
آتشین (۴ بار)
آشنایی (ی مصدری) (۴بار)
آشوب (۴ بار)
آمیختن (۴ بار)

آهنگ ... کردن (= عزم...
کردن) (۴ بار)
اثرکردن (= کارگرشدن) (۴ بار)
اجر (۴ بار)
ارنه (= وگرنه) (۴ بار)
از دست بردن (= از هوش
بردن) (۴ بار)
استخوان (۴ بار)
اعظم (۴ بار)
التفات (۴ بار)
الست (۴ بار)
امّا (۴ بار)
امانت (۴ بار)
امید بستن به ... (= امید پیدا
کردن به ...) (۴ بار)
اندوختن (۴ بار)
اوج (۴ بار)
ایشان (۴ بار)
باز دیدن (۴ بار)
بال (۴ بار)
بالین (۴ بار)
بخشش (۴ بار)
بخشودن (۴ بار)
بدرقه (۴ بار)
بدعهدی (ی مصدری) (۴ بار)
بدنامی (ی مصدری) (۴ بار)
برادر (۴ بار)
برانگیختن (۴ بار)
برشکستن (۴ بار)
برفروختن (۴ بار)
برهم زدن (= پریشان کردن)
(۴ بار)

بريد (۴ بار)
بزمگه (۴ بار)
بغداد (۴ بار)
بهانه (۴ بار)
به باد دادن (= ازدست دادن) (۴ بار)
به ... آوردن (= وادار به ... کردن) (۴ بار)
به باد رفتن (= ازدست رفتن) (۴ بار)
بهشتی (ی نسبت) (۴ بار)
به فرياد ... رسيدن (= به ياری کسی رفتن) (۴ بار)
به کف آوردن (= به دست آوردن) (۴ بار)
بيخ (۴ بار)
بيد (۴ بار)
بيداد (۴ بار)
بی‌سامان (۴ بار)
بيماری (ی مصدری) (۴ بار)
بيوفايی (ی مصدری) (۴ بار)
پر par (= آنچه برتن پرندگان رويد) (۴ بار)
پرده‌دار (۴ بار)
پست (۴ بار)
پشمينه (۴ بار)
پنهانی (ی نسبت) (۴ بار)
پوييدن (۴ بار)
پيچيدن (۴ بار)
پيراهن (۴ بار)
پيش آمدن (= اتّفاق افتادن) (۴ بار)

پيمودن (۴ بار)
پيوسته (۴ بار)
پيوند (۴ بار)
تار (۴ بار)
تبه (۴ بار)
تجارت (۴ بار)
تحقيق (۴ بار)
ترنّم (۴ بار)
تسليم (۴ بار)
تلخی (ی مصدری) (۴ بار)
تنعّم کردن (= درنعمت روزگار گذراندن) (۴ بار)
تنهايی (ی مصدری) (۴ بار)
توانگر (۴ بار)
تير گشادن (= تير انداختن) (۴ بار)
تيز (۴ بار)
ثانی (۴ بار)
جرس (۴ بار)
جزا (۴ بار)
جست و جو (۴ بار)
جعد (۴ بار)
جواب (۴ بار)
جوانی (ی مصدری) (۴ بار)
جيب (۴ بار)
چابک (۴ بار)
چمان (۴ بار)
چنگ (= پنجه، دست) (۴ بار)
چيز (۴ بار)
حجله (۴ بار)
حذر (۴ بار)
حرمت (۴ بار)

حشر (۴ بار)
حقير (۴ بار)
حلّ (۴ بار)
خاره (۴ بار)
خازن (۴ بار)
خامه (۴ بار)
خانگی (ی نسبت) (۴ بار)
خجلت (۴ بار)
خدا داد (۴ بار)
خداوندگار (۴ بار)
خزينه (۴ بار)
خلوتی (ی نسبت) (۴ بار)
خمّار xammār (= باده‌فروش) (۴ بار)
خوش آمدن (= مورد پسند قرار گرفتن) (۴ بار)
خوش خبر (۴ بار)
خوش خرام (۴ بار)
خوشگوار (۴ بار)
خون کسی را خوردن (= کسی را جان به سرکردن) (۴ بار)
خوی (۴ بار)
دادخواه (۴ بار)
داستان (۴ بار)
دست افشان (۴ بار)
دست گرفتن (= ياری کردن) (۴ بار)
دعوی (۴ بار)
دل افروز (۴ بار)
دلخواه (۴ بار)
دلستان (۴ بار)
دل گرفتن (= ملول شدن) (۴ بار)

غمدیده (۴ بار)
فانی (۴ بار)
فتراک (۴ بار)
فراز (= بالا) (۴ بار)
فراغت (۴ بار)
فراوان (۴ بار)
فرح بخش (۴ بار)
فرزانه (۴ بار)
فرشته (۴ بار)
فکر کردن (= اندیشیدن) (۴ بار)
قبول کردن (= پذیرفتن) (۴ بار)
قدم زدن (= رفتن، آهسته راه رفتن) (۴ بار)
قرار کردن (= عهد کردن) (۴ بار)
قرب (۴ بار)
قرین (۴ بار)
قوّت γovvat (= زور) (۴ بار)
قیاس (۴ بار)
کاج (= کاش) (۴ بار)
کارساز (۴ بار)
کارگاه (۴ بار)
کاشانه (۴ بار)
کاشتن (۴ بار)
کامران (۴ بار)
کامگار (۴ بار)
کبریا (۴ بار)
کلّ (= هر) (۴ بار)
کلبه (۴ بار)
کوثر (۴ بار)
کوشش (۴ بار)
کی (= پادشاه، لقب هریک از شاهان کیانی) (۴ بار)
گداختن (۴ بار)
گذارکردن (= گذشتن، عبورکردن) (۴ بار)
گرفتار (۴ بار)
گسستن (۴ بار)
گفت‌وگو (۴ بار)
گلعذار (۴ بار)
گمان (۴ بار)
گمراه (۴ بار)
گمگشته (۴ بار)
گوش داشتن (۴ بار)
لذّت (۴ بار)
لطیفه (۴ بار)
مادر (۴ بار)
ماهرو (۴ بار)
مبتلا (۴ بار)
متاع (۴ بار)
مجمر (۴ بار)
مجموع (۴ بار)
مجموعه (۴ بار)
محبّ (۴ بار)
محمل (۴ بار)
محنت (۴ بار)
مرتبه (۴ بار)
مرگ (۴ بار)
مسأله (۴ بار)
مستور (۴ بار)
مسکن (۴ بار)
مشکبار (۴ بار)
مشهور (۴ بار)
مصر (۴ بار)
مصری (ی نسبت) (۴ بار)
معتقد (۴ بار)
ملاحت (۴ بار)
ملمّع (۴ بار)
منصور (۴ بار)
منعم (۴ بار)
موج زدن (= تلاطم یافتن) (۴ بار)
میگسار (۴ بار)
میوه (۴ بار)
مینا (۴ بار)
نازکی (ی مصدری) (۴ بار)
نامحرم (۴ بار)
نجات (۴ بار)
نخست (۴ بار)
نسبت کردن (= نسبت دادن) (۴ بار)
نصیب (۴ بار)
نصیحتگو (۴ بار)
نقش بستن (= تصویرکردن، نگاشتن) (۴ بار)
نگه کردن (= نگاه کردن) (۴ بار)
نم (۴ بار)
نومید (۴ بار)
نوید (۴ بار)
نهال (۴ بار)
نیکنام (۴ بار)
نیکنامی (ی مصدری) (۴ بار)
وراء (۴ بار)

هدایت (۴ بار)
هدهد (۴ بار)
هرزه (۴ بار)
هش (مخفّف هوش) (۴ بار)
هش‌داشتن (= مراقب بودن) (۴ بار)
هنگام (۴ بار)
هوشیار (۴ بار)
یادگار (۴ بار)
یکسر (۴ بار)
آرزومندی (یِ مصدری) (۳ بار)
آزردن (۳ بار)
آشتی (۳ بار)
آشفتن (۳ بار)
آشفته (۳ بار)
آغاز (۳ بار)
آن (= ملاحت) (۳ بار)
آنِ (= مالِ) (۳ بار)
آنچ (۳ بار)
آنک (۳ بار)
آهن (۳ بار)
اجازت (۳ بار)
احرام (۳ بار)
ادا (۳ بار)
ادراک (۳ بار)
ارادت (۳ بار)
ارزانی (یِ نسبت) (۳ بار)
ارغوانی (یِ نسبت) (۳ بار)
ارم (۳ بار)
از دست رفتن (= نابود شدن) (۳ بار)
اساس (۳ بار)
استاد (۳ بار)
استغفرالله (۳ بار)
اسکندر (۳ بار)
اشارت کردن (= نمودن چیزی به اشاره) (۳ بار)
اعتبار (۳ بار)
افراختن (۳ بار)
افزودن (۳ بار)
الحمی (= محل حمایت شده، منظور خانهٔ معشوق است) (۳ بار)
الصبوح (= شراب صبحگاهی) (۳ بار)
العشق (= عشق) (۳ بار)
إنّ (= بدرستی) (۳ بار)
اندرون (۳ بار)
اندک (۳ بار)
اورنگ (۳ بار)
ایاز (۳ بار)
ایستادن (۳ بار)
اینک (۳ بار)
باده‌پرست (۳ بار)
بارگاه (۳ بار)
بارگه (۳ بار)
بازآوردن (۳ بار)
باز جستن (۳ بار)
باز دادن (۳ بار)
باطل (۳ بار)
بامداد (۳ بار)
باورکردن (= سخنی را راست انگاشتن) (۳ بار)
بحمدالله (۳ بار)
بدخواه (۳ بار)
برافتادن (۳ بار)
برافکندن (۳ بار)
برباد دادن (= نابود کردن) (۳ بار)
برفکندن (۳ بار)
برقع (۳ بار)
برهان (۳ بار)
بزرگ (۳ بار)
بزرگی (یِ مصدری) (۳ بار)
بزمگاه (۳ بار)
بساط (۳ بار)
بستر (۳ بار)
بعد bo'd (= دوری، جدایی) (۳ بار)
بقا (۳ بار)
بلاکش (۳ بار)
بنفشه زار (۳ بار)
بنیاد نهادن (= بنیاد کردن) (۳ بار)
بوسه زدن (= بوسیدن) (۳ بار)
به جان آمدن (= به ستوه آمدن) (۳ بار)
به دربردن (= بیرون بردن) (۳ بار)
به در رفتن (= بیرون رفتن) (۳ بار)
به سرآمدن (= به پایان رسیدن) (۳ بار)
به گوش آمدن (= به گوش رسیدن) (۳ بار)
بیخودی (یِ مصدری) (۳ بار)

بی‌قرار (۳ بار)
بی‌نهایت (۳ بار)
پادشاهی (ی نسبت) (۳ بار)
پارس (۳ بار)
پاره (۳ بار)
پاکدامن (۳ بار)
پایان (۳ بار)
پخته (۳ بار)
پرده در (۳ بار)
پرده دریدن (= رسوا شدن، فاش شدن اسرار) (۳ بار)
پرمی (۳ بار)
پروین (۳ بار)
پریوش (۳ بار)
پسته (۳ بار)
پشمینه پوش (۳ بار)
پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)
پنج (۳ بار)
پنداشتن (۳ بار)
پی بردن (= آگاه گشتن) (۳ بار)
پیرهن (۳ بار)
پیمان شکن (۳ بار)
تأثیر (۳ بار)
تب (۳ بار)
تجلّی (۳ بار)
تحریر (۳ بار)
تحمّل کردن (= برداشتن بار، کشیدن) (۳ بار)
تذرو (۳ بار)
تَرک tark (= کلاه‌خود، بخشهایی از یک کلاه) (۳ بار)
ترکانه (۳ بار)

ترک ... کردن (= رها ساختن) (۳ بار)
ترکیب (۳ بار)
تشنه لب (۳ بار)
تصوّر (۳ بار)
تعظیم (۳ بار)
تعویذ (۳ بار)
تغییر (۳ بار)
تغییر کردن (= تغییر دادن) (۳ بار)
تفرقه (۳ بار)
تفسیر (۳ بار)
تفقّد (۳ بار)
تقریر کردن (= بیان کردن) (۳ بار)
تماشاگه (۳ بار)
جان سپاردن (= مردن) (۳ بار)
جان سپردن (= جان سپاردن) (۳ بار)
جاوید (۳ بار)
جدّ ǰedd (= کوشش، پافشاری) (۳ بار)
جگرسوز (۳ بار)
جلوه‌گاه (۳ بار)
جلوه‌گری (ی مصدری) (۳ بار)
جمعیّت (۳ بار)
جود (۳ بار)
جهان نما (۳ بار)
چارده (۳ بار)
چالاک (۳ بار)
چتر (۳ بار)

چشیدن (۳ بار)
چگل (۳ بار)
چل (= چهل) (۳ بار)
چون و چرا (۳ بار)
چه (مخفّف چاه) (۳ بار)
حاجب (۳ بار)
حاکم (۳ بار)
حباب (۳ بار)
حجاز (= یکی از دوازده مقام موسیقی) (۳ بار)
حذرکردن (= پرهیز کردن) (۳ بار)
حرص (۳ بار)
حزن (۳ بار)
حزین (۳ بار)
حقارت (۳ بار)
حق‌گزار (۳ بار)
حقّه (۳ بار)
حلّت (= فرود آمد) (۳ بار)
حلقه بگوش (۳ بار)
حلّ کردن (= گشودن مشکل) (۳ بار)
حمایت (۳ بار)
حواله کردن (= حوالت کردن) (۳ بار)
حیا (۳ بار)
حیله (۳ بار)
خاصه (۳ بار)
خامش (۳ بار)
خاور (۳ بار)
ختم (۳ بار)
ختم کردن (= به پایان بردن) (۳ بار)

ز روی (= از سر، به طریق) (۳ بار)
زرّین (۳ بار)
ز سر (= از روی) (۳ بار)
زغن (۳ بار)
زمام (۳ بار)
زمزمه (۳ بار)
زنخ (۳ بار)
زهد فروش (۳ بار)
ز یاد بردن (= فراموش کردن) (۳ بار)
زیب (۳ بار)
زیبیدن (۳ بار)
سابقه (۳ بار)
ساحل (۳ بار)
ساده (۳ بار)
ساز و نوا (۳ بار)
ساعد (۳ بار)
سالخورده (۳ بار)
سامری (ی نسبت) (۳ بار)
سبا (۳ بار)
سبزه (۳ بار)
سبکبار (۳ بار)
ستیزیدن (۳ بار)
سرانجام (۳ بار)
سربسته (۳ بار)
سربلندی (ی مصدری)(۳ بار)
سرخ (۳ بار)
سرگران داشتن (= سرگران کردن) (۳ بار)
سرگردان (۳ بار)
سست (۳ بار)

سفتن (۳ بار)
سفرکردن (= از محلّ خود به جایی رفتن) (۳ بار)
سلیمانی (ی نسبت) (۳ بار)
سمرقندی (ی نسبت) (۳ بار)
سؤال کردن (= پرسیدن) (۳ بار)
سهی قد (۳ بار)
سیر sēr (= مقابل گرسنه و تشنه) (۳ بار)
شاهباز (۳ بار)
شاه منصور (۳ بار)
شاهین (۳ بار)
شایسته (۳ بار)
شب زنده‌دار (۳ بار)
شب‌نشین (۳ بار)
شتاب کردن (= شتافتن) (۳ بار)
شرّ (۳ بار)
شرب šorb (= آشامیدن) (۳ بار)
شرع (۳ بار)
شریف (۳ بار)
شست و شوی (۳ بار)
شعبده باز (۳ بار)
شغل (۳ بار)
شفا (۳ بار)
شقایق (۳ بار)
شکرین (۳ بار)
شکن (۳ بار)
شکوه (۳ بار)
شمیله (۳ بار)
شهاب (۳ بار)

شهد (۳ بار)
شهرآشوب (۳ بار)
شهنشاه (۳ بار)
شیرین کار (۳ بار)
صاحبدل (۳ بار)
صبوری (ی مصدری) (۳ بار)
صف (۳ بار)
صفحه (۳ بار)
صنعت کردن (= حیله کردن، چاره ساختن) (۳ بار)
صهبا (۳ بار)
ضمان (۳ بار)
طرف بربستن (= بهره‌مند شدن، فایده برداشتن) (۳ بار)
طغرا (۳ بار)
طلوع کردن (= برآمدن آفتاب و ستارگان) (۳ بار)
طواف (۳ بار)
طیره (۳ بار)
طیّ کردن (= درنوردیدن) (۳ بار)
طینت (۳ بار)
ظفر (۳ بار)
ظلم (۳ بار)
عابد (۳ بار)
عادت (۳ بار)
عاشق کش (۳ بار)
عاشق کشی (ی مصدری) (۳ بار)
عاطفت (۳ بار)
عبارت (۳ بار)
عرض erz (= آبرو، شرف) (۳ بار)

مجمع (۳ بار)
محفل (۳ بار)
مخزن (۳ بار)
مدارا (۳ بار)
مداوا (۳ بار)
مدّت (۳ بار)
مدهوش (۳ بار)
مذاق (۳ بار)
مرحمت (۳ بار)
مردمی (ی مصدری) (۳ بار)
مرصّع (۳ بار)
مرّقع (۳ بار)
مزد (۳ بار)
مژدگانی (ی مصدری)
(۳ بار)
مستحق (۳ بار)
مسلمان (۳ بار)
مسیحا (۳ بار)
مشرق (۳ بار)
مشعله (۳ بار)
مشغول (۳ بار)
مشوّش (۳ بار)
مصلّیٰ (۳ بار)
مطبوع (۳ بار)
معدن (۳ بار)
معلوم (۳ بار)
معمور (۳ بار)
مقبول (۳ بار)
مقصد (۳ بار)
مکتب (۳ بار)
ملامت کردن (= نکوهیدن)
(۳ بار)

ملامتگر (۳ بار)
مَلِک malek (= خداوند،
پادشاه) (۳ بار)
ملکوت (۳ بار)
منبر (۳ بار)
منتظر (۳ بار)
منزلگه (۳ بار)
منظور (۳ بار)
منوّر (۳ بار)
مَنی manī (ی مصدری)
(۳ بار)
موسی (۳ بار)
موهبت (۳ بار)
مهلت (۳ بار)
مهمان (۳ بار)
مهندس (۳ بار)
می پرست (۳ بار)
می خوار (۳ بار)
میدان (۳ بار)
میگون (۳ بار)
میمون (۳ بار)
مینایی (ی نسبت) (۳ بار)
نادان (۳ بار)
ناز کردن (= کرشمه کردن)
(۳ بار)
ناسزا (۳ بار)
ناگاه (۳ بار)
ناگه (۳ بار)
نامه سیاه (۳ بار)
نبات (۳ بار)
ندا (۳ بار)
نذر کردن (= به نیّتی عهدی با

خدابستن) (۳ بار)
نزار (۳ بار)
نشیمن (۳ بار)
نعل (۳ بار)
نعیم (۳ بار)
نفاق (۳ بار)
نَقل nayl (= بیان، حکایت)
(۳ بار)
نگاه کردن (=نگریستن، نظر
کردن) (۳ بار)
نمازکردن (= نماز گزاردن)
(۳ بار)
نوبت (۳ بار)
نوخاسته (۳ بار)
نوروزی (ی نسبت) (۳ بار)
نوشین (۳ بار)
نیش (۳ بار)
نیکخواه (۳ بار)
نیکی (۳ بار)
واثق (۳ بار)
وحشی (ی نسبت) (۳ بار)
وزیر (۳ بار)
وسوسه (۳ بار)
وضو (۳ بار)
وفادار (۳ بار)
وفاداری (ی مصدری)
(۳ بار)
وفاکردن (= به جا آوردن وعده
و عهد) (۳ بار)
ولایت (۳ بار)
وهم (۳ بار)
ویران (۳ بار)

یرانه (۳ بار)
ر جایی (ی نسبت) (۳ بار)
هفته (۳ بار)
هلاک (۳ بار)
همراز (۳ بار)
هوادار (۳ بار)
یاد دادن (۳ بار)
یاد گرفتن (= به خاطرسپردن، آموختن) (۳ بار)
یکسو (۳ بار)
یک منی (ی نسبت) (۳ بار)
یمانی (ی نسبت) (۳ بار)
آباد (۲ بار)
آخرزمان (۲ بار)
آراسته (۲ بار)
آرامگه (۲ بار)
آزرده (۲ بار)
آزمودن (۲ بار)
آشفتگی (ی مصدری) (۲ بار)
آشکاره (۲ بار)
آشیان (۲ بار)
آصفی (ی نسبت) (۲ بار)
آغازیدن (۲ بار)
آفریدن (۲ بار)
آلودن (۲ بار)
آمرزش (۲ بار)
آنگاه (۲ بار)
آه کشیدن (= برآوردن آه از سینه) (۲ بار)
آینه‌دار (۲ بار)
آیینه‌دار (۲ بار)
أ(حرف ندا) (۲ بار)

ابرام (۲ بار)
احتیاج (۲ بار)
احسان (۲ بار)
اخلاق (۲ بار)
ادا کردن (= پرداختن، بیان کردن) (۲ بار)
ادیب (۲ بار)
أری (= ببینم) (۲بار)
از آنک (= زیرا) (۲بار)
از بر (۲ بار)
ازبرکردن (= به خاطرسپردن) (۲ بار)
از دست هشتن (= رها کردن، ازدست دادن) (۲ بار)
ازرق (۲ بار)
از روی (= ازسر، به طریق) (۲ بار)
از ره بردن (= از راه بردن) (۲ بار)
از ره رفتن (= گمراه شدن) (۲ بار)
ازلی (ی نسبت)(۲ بار)
اسب (۲ بار)
استادن (۲ بار)
استخاره (۲ بار)
استظهار(۲ بار)
اصلی (ی نسبت) (۲ بار)
اظهار (۲ بار)
اعتراض (۲ بار)
اعتماد کردن (= اطمینان کردن) (۲ بار)
افتاده (۲ بار)

افزون (۲ بار)
افسوس کنان (۲ بار)
افسونگری (ی مصدری) (۲ بار)
افغان (۲ بار)
اقرار (۲ بار)
اقرارکردن (= اعتراف کردن) (۲ بار)
اقلیم (۲ بار)
اکسیر(۲ بار)
الاقی (= ملاقات می‌کنم، تحمّل می‌کنم) (۲ بار)
التجا (۲ بار)
التجا آوردن (= پناه آوردن) (۲ بار)
التفات کردن (= توجه و عنایت کردن) (۲ بار)
التوالی (= پی در پی) (۲ بار)
السلامة (= سلامت) (۲ بار)
العمر (= عمر) (۲ بار)
الف (۲ بار)
المدام (= شراب) (۲ بار)
المنّة لله (= سپاس خدای را) (۲ بار)
الوصال (= وصال) (۲ بار)
إلی (حرف جر) (۲ بار)
امام (۲ بار)
امان دادن (= کسی را در حمایت گرفتن) (۲ بار)
امتحان (۲ بار)
امتحان کردن (= آزمودن) (۲ بار)

إن (= اگر) (۲ بار)
انتظار کردن (= انتظارکشیدن) (۲ بار)
انجام (۲ بار)
اندوه (۲ بار)
انده (مخفّف اندوه) (۲ بار)
انسان (۲ بار)
انصاف (۲ بار)
انکار کردن (= وازدن، نپذیرفتن) (۲ بار)
انگاشتن (۲ بار)
انور (۲ بار)
أیا (= حرف ندا) (۲ بار)
ایّها (= ای) (۲ بار)
بار (= اجازه، رخصت) (۲ بار)
بار آوردن (= به ثمر رساندن) (۲ بار)
باریک (۲ بار)
بازاری (ی نسبت) (۲ بار)
باز پوشاندن (۲ بار)
باز رسیدن (۲ بار)
بازگشت (۲ بار)
بازماندن (۲ بار)
بازی کردن (= سرگرم شدن به بازی) (۲ بار)
بالا بلند (۲ بار)
بتکده (۲ بار)
بخیل (۲ بار)
بدبین (۲ بار)
بدگو (۲ بار)
بدن (۲ بار)
بذله گو (۲ بار)

برابر (۲ بار)
برات (۲ بار)
برافراختن (۲ بار)
برآمیختن (۲ بار)
بر باد رفتن (= بر باد آمدن) (۲ بار)
برتافتن (= تحمّل کردن) (۲ بار)
برج (۲ بار)
برجا (= مستقر، ثابت مانده) (۲ بار)
برحذر (۲ بار)
برشدن (۲ بار)
برگشتن (۲ بار)
بضاعت (۲ بار)
بطالت (۲ بار)
بلاغت (۲ بار)
بلکه (۲ بار)
بلند بالا (۲ بار)
بنامیزد (= به نام ایزد) (۲ بار)
بنده‌نواز (۲ بار)
بنیاد کردن (= شالوده نهادن) (۲ بار)
بوا (= بباید) (۲ بار)
بوی بردن (= حدس زدن، نشان یافتن) (۲ بار)
بهاران (۲ بار)
بهاری (ی نسبت) (۲ بار)
به بارآوردن (= نتیجه دادن) (۲ بار)
به برآمدن (= به ثمر رسیدن) (۲ بار).
به برکشیدن (= درآغوش کشیدن) (۲ بار)

بهبود (۲ بار)
بهتان (۲ بار)
به ترک ... گفتن (= ترک کردن) (۲ بار)
به جایِ (= درحقِ) (۲ بار)
به چشم (= بالای چشم، سمعاً و طاعةً) (۲ بار)
به درافتادن (= بیرون افتادن) (۲ بار)
به درکردن (= بیرون کردن) (۲ بار)
به دست افتادن (= حاصل شدن) (۲ بار)
به دست آمدن (= حاصل شدن) (۲ بار)
به دست بودن (= آگاه و با خبر بودن) (۲ بار)
به سربردن (= زندگی کردن) (۲ بار)
به سررفتن (۲ بار)
به سرشدن (= به سررفتن) (۲ بار)
به هیچوجه (۲ بار)
بیاض (۲ بار)
بی‌بنیاد (۲ بار)
بی‌پایان (۲ بار)
بی‌جرم (۲ بار)
بی‌حاصل (۲ بار)
بی‌حاصلی (ی مصدری) (۲ بار)
بی‌خار (۲ بار)

بیخبری (ی مصدری) (۲ بار)
بیداری (ی مصدری) (۲ بار)
بی‌دریغ (۲ بار)
بیدق (۲ بار)
بی سروپا(۲ بار)
بی‌سروسامان (۲ بار)
بی‌عمل (۲ بار)
بی‌غم (۲ بار)
بیکران (۲ بار)
بی‌مروّت (۲ بار)
بی‌معرفت (۲ بار)
بینا (۲ بار)
بی‌نشان (۲ بار)
بی‌نصیب (۲ بار)
بینوا (۲ بار)
بی‌نیازی (ی مصدری) (۲ بار)
بیوفا (۲ بار)
پادشا (۲ بار)
پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)
پارسی (ی نسبت) (۲ بار)
پاسبان (۲ بار)
پاک نهاد (۲ بار)
پای بند (۲ بار)
پایه (۲ بار)
پرآشوب (۲ بار)
پرسش (۲ بار)
پرواز (۲ بار)
پروردن (۲ بار)
پروریدن (۲ بار)
پرویز (۲ بار)
پرهیز کردن (= دوری کردن)
(۲ بار)

پریچهره (۲ بار)
پریدن (۲ بار)
پری‌رو (۲ بار)
پشمین (۲ بار)
پناه بردن (= پناهیدن) (۲ بار)
پهلوی (ی نسبت) (۲ بار)
پی خجسته (۲ بار)
پی ... گرفتن (= دنبال کردن
کاری) (۲ بار)
پیراستن (۲ بار)
پیشانی (۲ بار)
پیش بین (۲ بار)
پیشه (۲ بار)
تاب دادن (= به خشم
درآوردن) (۲ بار)
تاب داشتن (= در درد و رنج
بودن) (۲ بار)
تاتاری (ی نسبت) (۲ بار)
تاختن (۲ بار)
تاره (۲ بار)
تاریک (۲ بار)
تازی (ی نسبت) (۲ بار)
تازیانه (۲ بار)
تبارک‌الله (۲ بار)
تبسّم (۲ بار)
تجارت کردن (= سوداگری
کردن) (۲ بار)
تجربه کردن (= آزمودن)
(۲ بار)
تجمّل (۲ بار)
تحت (۲ بار)
تحفه (۲ بار)

تربیت (۲ بار)
تردامن (۲ بار)
ترساندن (۲ بار)
تریاک (۲ بار)
تشریف (۲ بار)
تشویش (۲ بار)
تصویر (۲ بار)
تعال (= بیا) (۲ بار)
تعبیر (۲ بار)
تعبیه (۲ بار)
تعلّق (۲ بار)
تعلیم (۲ بار)
تفاوت (۲ بار)
تفرّج (۲ بار)
تفقّد کردن (= دلجویی کردن)
(۲ بار)
تقصیرکردن (= کوتاهی کردن)
(۲ بار)
تکبّر (۲ بار)
تکیه گاه (۲ بار)
تکیه گه (۲ بار)
تلف (۲ بار)
تلقین (۲ بار)
تماشا کردن (= نظر کردن)
(۲ بار)
تمنّا کردن (= آرزو کردن)
(۲ بار)
تند خو (۲ بار)
تنگنا(۲ بار)
توانایی (ی مصدری) (۲ بار)
توبه کار (۲ بار)
توتیا (۲ بار)

توحید (۲ بار)
توفیر (۲ بار)
توقّع (۲ بار)
توکّل (۲ بار)
تولاّ (۲ بار)
ثبت (۲ بار)
ثمر (۲ بار)
ثنا (۲ بار)
جادوانه (۲ بار)
جان فشاندن (= جان فدا کردن) (۲ بار)
جانی (ی نسبت) (۲ بار)
جدایی (ی مصدری) (۲ بار)
جریده (۲ بار)
جسم (۲ بار)
جلوه نمودن (= جلوه کردن) (۲ بار)
جماش (۲ بار)
جمیل (۲ بار)
جوانبخت (۲ بار)
جوش زدن (= جوشیدن) (۲ بار)
جوشیدن (۲ بار)
جهانگیر (۲ بار)
جهت (۲ بار)
جیحون (۲ بار)
چار (۲ بار)
چارده ساله (۲ بار)
چاک زدن (= پاره کردن) (۲ بار)
چالاکی (ی مصدری) (۲ بار)
چستی (ی مصدری) (۲ بار)
چشم زخم (۲ بار)

چغانه (۲ بار)
چمن آرای (۲ بار)
چمیدن (۲ بار)
چنبر (۲ بار)
چینی (ی نسبت) (۲ بار)
حاتم (۲ بار)
حاجی قوام (۲ بار)
حاش لله (= پناه بر خدا) (۲ بار)
حایل (۲ بار)
حبّ (۲ بار)
حتّی (= تا) (۲ بار)
حجاز (= نام شهر) (۲ بار)
حجره (۲ بار)
حرز (۲ بار)
حسب hasb (= طبق، وفق) (۲ بار)
حسد (۲ بار)
حسن hasan (= نام خاص) (۲ بار)
حسن فروشی (ی مصدری) (۲ بار)
حفظ (۲ بار)
حماک (= حمایت کند ترا) (۲ بار)
حوری (۲ بار)
حوصله (۲ بار)
حوض (۲ بار)
حیلت (۲ بار)
خاتمت (۲ بار)
خاطر به ... دادن (= دل دادن، عاشق شدن) (۲ بار)

خاکدان (۲ بار)
خاکسار (۲ بار)
خام طمع (۲ بار)
خامی (ی مصدری) (۲ بار)
خان (۲ بار)
خبث (۲ بار)
خجسته (۲ بار)
خدایی (ی نسبت) (۲ بار)
خدمتکار (۲ بار)
خدنگ (۲ بار)
خر (۲ بار)
خراب‌آباد (۲ بار)
خرابات نشین (۲ بار)
خرافه (۲ بار)
خرسند (۲ بار)
خریدار (۲ بار)
خطاب (۲ بار)
خطا کردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)
خم اندر خم (۲ بار)
خمر (۲ بار)
خنک (۲ بار)
خواجگی (ی مصدری) (۲ بار)
خواجه جلال‌الدین (۲ بار)
خواری (ی مصدری) (۲ بار)
خوبروی (۲ بار)
خودرو (۲ بار)
خور (= خورشید) (۲ بار)
خوشبوی (۲ بار)
خوش‌خوان (۲ بار)
خوش نسیم (۲ بار)

خونبار (۲ بار)
خونریز (۲ بار)
خیال بستن (= تصوّر کردن، پنداشتن) (۲ بار)
دار (= خانه) (۲ بار)
دارا (نام خاص) (۲ بار)
دارا (= دارنده) (۲ بار)
داماد (۲ بار)
دامگه (۲ بار)
دانسته (۲ بار)
دانشمند (۲ بار)
داو (۲ بار)
داو زدن (= قمار کردن) (۲ بار)
دجله (۲ بار)
دراِفتادن (۲ بار)
دربانی (ی مصدری) (۲ بار)
دربرکشیدن (= درآغوش گرفتن) (۲ بار)
دُرد dord (= آنچه از مایعات تەنشین شوَد) (۲ بار)
درماندن (۲ بار)
درنظرآمدن (= به نظررسیدن) (۲ بار)
درو (۲ بار)
درودن (۲ بار)
دست شستن (= قطع‌امید کردن) (۲ بار)
دستکش (۲ بار)
دشت (۲ بار)
دشوار (۲ بار)
دشواری (ی مصدری) (۲ بار)
دَعْ (= رها کن) (۲ بار)

دعاگوی (۲ بار)
دغا (۲ بار)
دقیقه (۲ بار)
دلارای (۲ بار)
دل‌افگار (۲ بار)
دلالت کردن (= راهنمایی کردن) (۲ بار)
دلپذیر (۲ بار)
دلجویی (ی مصدری) (۲ بار)
دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)
دلسوز (۲ بار)
دلشده (۲ بار)
دلگشا (۲ بار)
دلنشان (۲ بار)
دلیری (ی مصدری) (۲ بار)
دلیری کردن (= گستاخی کردن) (۲ بار)
دمار برآوردن (= هلاک کردن) (۲ بار)
دمعة (= اشک) (۲ بار)
دنبال (۲ بار)
دنباله (۲ بار)
دنی (۲ بار)
دوانیدن (۲ بار)
دوختن (۲ بار)
دوده (۲ بار)
دو ساله (۲ بار)
دوست داشتن (= علاقه داشتن، عاشق بودن) (۲ بار)
دون‌پرور (۲ بار)
ده dah (عدد) (۲ بار)
دی di (= دیدی) (۲ بار)

ذات (۲ بار)
ذی سلم (= نام مکانی است) (۲ بار)
راح (۲ بار)
راستی (ی مصدری) (۲ بار)
راه داشتن (= نشان داشتن، اجازهٔ ورود داشتن) (۲ بار)
راهزن (۲ بار)
رأیتُ (= دیدم) (۲ بار)
رباط (۲ بار)
ربودن (۲ بار)
ربوده (۲ بار)
رخت بربستن (= تهیّهٔ سفر کردن، مردن) (۲ بار)
رخت کشیدن (= رخت بربستن، مردن) (۲ بار)
رخ گرداندن (= اعراض کردن) (۲ بار)
رخنه کردن (= نفوذ کردن) (۲ بار)
رساله (۲ بار)
رعایت (۲ بار)
رُفتن roftan (= روبیدن) (۲ بار)
رکاب (۲ بار)
رگ (۲ بار)
رمیم (۲ بار)
رنجاندن (۲ بار)
رندانه (۲ بار)
روایت (۲ بار)
روح فزا (۲ بار)
روزافزون (۲ بار)

روزن (۲ بار)
روش (۲ بار)
روی آوردن (= توجّه کردن، پناه آوردن) (۲ بار)
روی گرداندن (= اعراض کردن) (۲ بار)
رهاندن (۲ بار)
ره به ... آورد (= رو آوردن) (۲ بار)
رهنمون (۲ بار)
ریایی (ی نسبت) (۲ بار)
زآن (= بدان سبب) (۲ بار)
زاهدی (ی مصدری) (۲ بار)
زبان در کشیدن (= خاموش شدن) (۲ بار)
زجاجی (ی نسبت) (۲ بار)
ز حدّ بردن (= زیاده روی کردن) (۲ بار)
ز دست شدن (= ز دست رفتن) (۲ بار)
زرافشان (۲ بار)
زرکش (۲ بار)
زشت (۲ بار)
زکاة (۲ بار)
زمره (۲ بار)
زنده رود (۲ بار)
زنگ (۲ بار)
زنگاری (ی نسبت) (۲ بار)
زهره جبین (۲ بار)
زیارت کردن (= دیدار از جایی یا کسی) (۲ بار)
زیرا (۲ بار)
زیر و زبر (۲ بار)
زین (۲ بار)
زینت (۲ بار)
زینهار (۲ بار)
ساحت (۲ بار)
ساحر (۲ بار)
سازکردن (= آماده کردن، نواختن) (۲ بار)
سامان (۲ بار)
سایه‌بان (۲ بار)
سبک (۲ بار)
سبوکش (۲ بار)
ستمگری (ی مصدری) (۲ بار)
سجده کردن (= خم شدن برای تعظیم) (۲ بار)
سحرگاه (۲ بار)
سحرگاهان (۲ بار)
سخن چین (۲ بار)
سدره (۲ بار)
سراپا (۲ بار)
سرآوردن (= به پایان رساندن) (۲ بار)
سرخوشی (ی مصدری) (۲ بار)
سر رشته (۲ بار)
سرشت (۲ بار)
سرگرفته (۲ بار)
سرمد (۲ بار)
سروقد (۲ بار)
سزاوار (۲ بار)
سزیدن (۲ بار)
سعد (۲ بار)
سفله پرور (۲ بار)
سکّه (۲ بار)
سلطانی (ی نسبت) (۲ بار)
سلوک (۲ بار)
سمّ (۲ بار)
سمع (۲ بار)
سمند (۲ بار)
سنجیدن (۲ بار)
سودایی (ی نسبت) (۲ بار)
سوزان (۲ بار)
سوزاندن (۲ بار)
سوز و گداز (۲ بار)
سوگند (۲ بار)
سویدا (۲ بار)
سهی (۲ بار)
سهی بالا (۲ بار)
سهی سرو (۲ بار)
سیاهی (ی مصدری) (۲ بار)
سیرت (۲ بار)
سیرکردن (= گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)
سیلاب (۲ بار)
سیم اندام (۲ بار)
سیمرغ (۲ بار)
شاب (۲ بار)
شاعر (۲ بار)
شامل (۲ بار)
شأن (۲ بار)
شانه (۲ بار)
شانه زدن (= شانه کردن) (۲ بار)
شاهوش (۲ بار)

عشرت کردن (= شادی کردن) (۲ بار)
عشقباز (۲ بار)
عطا (۲ بار)
عطابخش (۲ بار)
عطرسای (۲ بار)
عظم (۲ بار)
عظمت (۲ بار)
عفاالله (= خدا ببخشایاد) (۲ بار)
عفاک الله (= خدا ترا ببخشایاد) (۲ بار)
عقب (۲ بار)
عقبی (۲ بار)
علاج کردن (= درمان کردن) (۲ بار)
عنان تافتن (= بازگشتن) (۲ بار)
عنبربو (۲ بار)
عنصر (۲ بار)
عیسوی (ی نسبت) (۲ بار)
عین (= چشم، دیده) (۲ بار)
غالیه سای (۲ بار)
غایب از نظر (۲ بار)
غبغب (۲ بار)
غرّه (۲ بار)
غریق (۲ بار)
غزاله (۲ بار)
غفلت (۲ بار)
غلط کردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)
غلغله (۲ بار)
غمخواری (ی مصدری) (۲ بار)

غمگسار (۲ بار)
غیور (۲ بار)
فتنه‌انگیز (۲ بار)
فرّ (۲ بار)
فراز (= بازِ بسته) (۲ بار)
فرجام (۲ بار)
فرّخ پی (۲ بار)
فرخنده (۲ بار)
فرخنده فال (۲ بار)
فرقت (۲ بار)
فرو آمدن (۲ بار)
فرو بسته (۲ بار)
فرود آمدن (۲ بار)
فرو رفتن (۲ بار)
فرو ریختن (۲ بار)
فروکشیدن (۲ بار)
فریاد داشتن (= فریادکردن) (۲ بار)
فریادرس (۲ بار)
فریاد رسیدن (= مدد کردن) (۲ بار)
فریب دادن (= فریفتن) (۲ بار)
فزون (۲ بار)
فصل (۲ بار)
فصول (۲ بار)
فکرت (۲ بار)
فلکی (ی نسبت) (۲ بار)
فنّ (۲ بار)
فوت (۲ بار)
فی‌الجمله (۲ بار)
قادر (۲ بار)
قاصد (۲ بار)

قاطع (۲ بار)
قانع (۲ بار)
قبس (= آتش گیراننده) (۲ بار)
قتل (۲ بار)
قتیل (۲ بار)
قحط (۲ بار)
قرعه (۲ بار)
قرعه زدن (= با پشک بهرهٔ کسی را معیّن کردن) (۲ بار)
قصب (۲ بار)
قطع (۲ بار)
قطع کردن (= پیمودن، طی کردن) (۲ بار)
قلندری (ی مصدری) (۲ بار)
قمری γomri (پرنده‌ای است) (۲ بار)
قهقهه (۲ بار)
قید (۲ بار)
کاردان (۲ بار)
کارگر (۲ بار)
کاستن (۲ بار)
کافرکیش (۲ بار)
کافری (ی مصدری) (۲ بار)
کاکل (۲ بار)
کامل (۲ بار)
کاه (۲ بار)
کاینه (۲ بار)
کبک (۲ بار)
کبوتر (۲ بار)
کبود (۲ بار)
کتاب (۲ بار)
کحل (۲ بار)

مزاج (۲ بار)
مس (۲ بار)
مساعد (۲ بار)
مستجاب (۲ بار)
مسلمانی (ی مصدری) (۲ بار)
مشت (۲ بار)
مشتری (= نام یکی از بزرگترین سیّارات منظومهٔ شمسی) (۲ بار)
مشرب (۲ بار)
مشرّف (۲ بار)
مشفق (۲ بار)
مشکبو (۲ بار)
مظلوم (۲ بار)
مظهر (۲ بار)
معاش (۲ بار)
معامله کردن (= داد و ستد کردن) (۲ بار)
معاینه (۲ بار)
معترف (= اعتراف کننده) (۲ بار)
معجز (۲ بار)
معطّر (۲ بار)
معنبر (۲ بار)
معنوی (ی نسبت) (۲ بار)
معیشت (۲ بار)
مغانه (۲ بار)
مغرور (۲ بار)
مغیلان (۲ بار)
مفتاح (۲ بار)
مفرّح (۲ بار)
مفلسی (ی مصدری) (۲ بار)
مقبل (۲ بار)

مکافات (۲ بار)
مکدّر (۲ بار)
مکرمت (۲ بار)
مل (۲ بار)
ملازمت (۲ بار)
ملّت (۲ بار)
ملتمس (۲ بار)
ممکن (۲ بار)
مملکت (۲ بار)
مَن (= واحد وزن) (۲ بار)
منصب (۲ بار)
منقّش (۲ بار)
منکر (۲ بار)
من یزید (= مزایده) (۲ بار)
موزون (۲ بار)
مومیایی (ی نسبت) (۲ بار)
مویه (۲ بار)
موییدن (۲ بار)
مه ma (نشانهٔ دعای منفی) (۲ بار)
مهتاب (۲ بار)
مهجوری (ی مصدری) (۲ بار)
مهربانی (ی مصدری) (۲ بار)
مهیّا (۲ بار)
می‌آلود (۲ بار)
می پرستی (ی مصدری) (۲ بار)
می خواره (۲ بار)
ناامید (۲ بار)
نابینا (۲ بار)
ناتوانی (ی مصدری) (۲ بار)
ناجنس (۲ بار)

ناچار (۲ بار)
نادیده (۲ بار)
نازپرورد (۲ بار)
ناز فرمودن (= ناز کردن) (۲ بار)
ناظر (۲ بار)
نافه گشای (۲ بار)
نافه گشایی (ی مصدری) (۲ بار)
نافه‌گشایی کردن (= عطرافشانی کردن) (۲ بار)
ناکام (۲ بار)
ناله و فریاد کردن (= نالیدن از روی درد) (۲ بار)
نامور (۲ بار)
نان (۲ بار)
ناهید (۲ بار)
نای (۲ بار)
نجات دادن (= خلاصی دادن) (۲ بار)
نخجیر(۲ بار)
ندا دادن (= ندا کردن) (۲ بار)
ندامت (۲ بار)
نرم (۲ بار)
نزد (۲ بار)
نزدیک (۲ بار)
نشاط (۲ بار)
نشانه (۲ بار)
نشیب (۲ بار)
نصاب (۲ بار)
نصرت (۲ بار)
نصیبه (۲ بار)

نَظّاره nazzara (= تماشاگر) (۲ بار)
نظر فکندن (= نظرکردن) (۲ بار)
نظیر (۲ بار)
نعره‌زنان (۲ بار)
نغز (۲ بار)
نغمه سرا (۲ بار)
نفحه (۲ بار)
نفع (۲ بار)
نقّاش (۲ بار)
نُقل noql (= آنچه بعد شراب از قسم ترش و شیرین خورند) (۲ بار)
نقل کردن (= حکایت کردن) (۲ بار)
نکورویی (ی مصدری) (۲ بار)
نکویی (ی مصدری) (۲ بار)
نگون (۲ بار)
نگهبان (۲ بار)
نمک (۲ بار)
نواله (۲ بار)
نورانی (ی نسبت) (۲ بار)
نوسفر (۲ بار)
نوشاندن (۲ بار)
نوش لب (۲ بار)
نوع (۲ بار)
نوگل (۲ بار)
نهاد (۲ بار)
نهانخانه (۲ بار)
نهفته (۲ بار)
نیازمند (۲ بار)
نیکبخت (۲ بار)
نیکویی (ی مصدری) (۲ بار)
نیمشبی (ی نسبت) (۲ بار)
وا (= باز) (۲ بار)
واجب (۲ بار)
واژگون (۲ بار)
واصل (۲ بار)
واله (۲ بار)
وام (۲ بار)
وای (۲ بار)
وحشت (۲ بار)
ورطه (۲ بار)
ورع (۲ بار)
وفات (۲ بار)
وفاداری کردن (= در دوستی ثابت قدم بودن) (۲ بار)
وقف (۲ بار)
وقوف (۲ بار)
وگرنی (۲ بار)
ولا (۲ بار)
ولوله (۲ بار)
هات (= بیاور) (۲ بار)
هرآینه (۲ بار)
هزار hezār (عدد) (۲ بار)
هشیاری (ی مصدری) (۲ بار)
همانا (۲ بار)
همایون (۲ بار)
همایون‌آثار (۲ بار)
همدرد (۲ بار)
همراه (۲ بار)
همرهی (ی مصدری) (۲ بار)
همنفس (۲ بار)
همه‌ساله (۲ بار)
هو (= او) (۲ بار)
هول (۲ بار)
یاد آمدن (= به‌خاطر آمدن) (۲ بار)
یاد داشتن (= به خاطرداشتن) (۲ بار)
یاسمن (۲ بار)
یاوری (ی مصدری) (۲ بار)
یسار (۲ بار)
یکرنگ (۲ بار)
یکسره (۲ بار)
یکشبه (۲ بار)
یَمَن yaman (نام شهر) (۲ بار)
یمین (۲ بار)
آبخور (یک بار)
آبدار (یک‌بار)
آب زده (یک بار)
آبگینه (یک بار)
آت (= بیاورم) (یک بار)
آتشبار (یک بار)
آتشکده (یک بار)
آتشگون (یک بار)
آختن (یک بار)
آخرالامر (یک بار)
آخرت (یک بار)
آدم صفت (یک‌بار)
آدمی بچه (یک بار)
آذاری (ی نسبت) (یک بار)
آذیتنی (= اذیت کنی مرا) (یک بار)

الاطلال (ج. طلل، نشان سرای ویرانه) (یک بار)
الاعادی (ج عدو، دشمن) (یک بار)
الآن (= اینک) (یک بار)
الانهار (ج. نهر،جوی) (یک بار)
الایّام (ج. یوم، روز) (یک بار)
البرق (= برق) (یک بار)
البشیر (= مژده آورنده) (یک بار)
التجر (= تجارت) (یک بار)
التکاسل (= اهمال، کاهلی) (یک بار)
التلاقی (= ملاقات) (یک بار)
التواتر(= پی در پی) (یک بار)
الحال (= حال) (یک بار)
الحبیب (= معشوق، محبوب) (یک بار)
الحجر(= منع) (یک بار)
الحکم لله (= حکم از آن خداست) (یک بار)
الحمدلله (= ستایش خدای را) (یک بار)
الخسران (= زیان) (یک بار)
الخصایل (ج. خصلت، خوی، سرشت) (یک بار)
الدار(= خانه) (یک بار)
الدنیا(= دنیا) (یک بار)
الدواء(= درمان) (یک بار)
الربح (= سود) (یک بار)
الرمال (ج. رمل، شن) (یک بار)
الزلال (= زلال، صاف) (یک بار)
الساقی (= ساقی) (یک بار)
السجایا (ج. سجیّة، خوی، سرشت) (یک بار)
السکارا (ج. سکرا، مست) (یک بار)
السلطان (= سلطان) (یک بار)
الصبر (= صبر) (یک بار)
الضمان (= ضمانت) (یک بار)
الطاقة (= طاقت) (یک بار)
الطور (= کوه طور) (یک بار)
العباد (ج. عبد، بنده) (یک بار)
العذارا (ج. عذرا، دوشیزه) (یک بار)
العراق (= عراق) (یک بار)
العلامه (= نشانه) (یک بار)
العهود (ج. عهد، پیمان) (یک بار)
الغفور (= بخشنده) (یک بار)
الغنی (= توانگر) (یک بار)
الفت (یک بار)
الفجر(= روشنی پگاه) (یک بار)
الفراق (= دوری) (یک بار)
القاه (= بیابم او را) (یک بار)
القمری (= مهتاب) (یک بار)
القیامه (= روز رستاخیز) (یک بار)
الکرامة (= کرامت) (یک بار)
الکمال (= کمال) (یک بار)
الکیّ (= داغ) (یک بار)
اللالی (ج. لؤلؤ، مروارید) (یک بار)
اللوی (= نام مکان) (یک بار)
الله‌اکبر (یک بار)
اللیالی (ج. لیل، شب) (یک بار)
الماء(= آب) (یک بار)
المثالث (= سازهای سه سیمی) (یک بار)
المثانی (= سازهای دو سیمی) (یک بار)
المجرّب (= تجربه شده) (یک بار)
الملک (= مملکت) (یک بار)
المنّة (= منّت، سپاس) (یک بار)
الندامة (= پشیمانی) (یک بار)
الندم (= پشیمانی) (یک بار)
النعم (ج. نعمة، نعمت) (یک بار)
النهی (ج. نهیة، عقل) (یک بار)
الوداد (= مهر، عشق) (یک بار)
الهجر (= دوری) (یک بار)
الیم (یک بار)
اما (= ما) (یک بار)
امّ‌الخبائث (= کنایه از می) (یک بار)
امامت (یک بار)
امروزی (ی نسبت) (یک بار)
امساک (یک بار)
امکان (یک بار)
اَموت (= می‌میرم) (یک بار)
امین (یک بار)

بیوتن (= باید باشد) (یک بار)
بتاب (= مجعد) (یک بار)
بتخانه (یک بار)
بچّه (یک بار)
بحث‌کردن (= گفتگوکردن دربارهٔ مطلبی) (یک بار)
بحل (یک بار)
بحل کردن (= بخشیدن، آمرزیدن) (یک بار)
بخارا (یک بار)
بختیار (یک بار)
بخرد (یک بار)
بخشایش (یک بار)
بخشش‌آموز (یک بار)
بخشنده (یک بار)
بخور (یک بار)
بداندیش (یک بار)
بدایت (یک بار)
بدپسند (یک بار)
بدپسندی (ی مصدری) (یک بار)
بدحال (یک بار)
بدخو (یک بار)
بدرقه کردن (= مشایعت کردن) (یک بار)
بدرود (یک بار)
بدرود کردن (= وداع کردن) (یک بار)
بدکار (یک بار)
بدکردن (= بدی کردن) (یک بار)
بدگهر (یک بار)

بدمست (یک بار)
بدمهر (یک بار)
برازنده (یک بار)
برازیدن (یک بار)
برآسودن (یک بار)
برباد آمدن (= نابود شدن) (یک بار)
بربط زنان (یک بار)
برجای (= درحقِ، دربارهٔ) (یک بار)
برجستن (یک بار)
برچیدن (یک بار)
برخور (یک بار)
برخوردار (یک بار)
بردمیدن (یک بار)
بردوختن (یک بار)
بر زبان برآمدن (= بر زبان گذشتن، بیان شدن) (یک بار)
بر زبان بردن (= گفتن) (یک بار)
برشده (یک بار)
برفشاندن (یک بار)
برکشیده (یک بار)
برگذشتن (یک بار)
برگزیدن (یک بار)
برگزیده (یک بار)
برلب آمده (یک بار)
برون آوردن (= بیرون کردن) (یک بار)
برهمن (یک بار)
بری (= بی‌گناه، پاک) (یک بار)
بریده (یک بار)

بریده زبان (یک بار)
بزم آرا (یک بار)
بساز (یک بار)
بستانی (ی نسبت) (یک بار)
بسته نقاب (یک بار)
بسزا (یک بار)
بسطامی (ی نسبت) (یک بار)
بسم‌الله (یک بار)
بسیار نقش (یک بار)
بشری (= بشارت، مژده) (یک بار)
بصارت (یک بار)
بط (یک بار)
بطلان (یک بار)
بعدت (= دورشدم) (یک بار)
بعید (یک بار)
بکر (یک بار)
بگذشته (یک بار)
بگزیده (یک بار)
بلاگردان (یک بار)
بلد (یک بار)
بوالعجب (یک بار)
بوالعجبی (ی مصدری) (یک بار)
بلغ (= رسید) (یک بار)
بلنداختر (یک بار)
بلند مرتبه (یک بار)
بلند نظر (یک بار)
بلورین (یک بار)
بلهوسی (ی مصدری) (یک بار)
بلی (یک بار)

بم (یک بار)
بن bon (= ریشه، بیخ) (یک بار)
بن ben (مخفّف ابن، پسر) (یک بار)
بنا (یک بار)
بنت العنب (یک بار)
بنده‌پرور (یک بار)
بنده‌پروری (ی مصدری) (یک بار)
بنده‌نوازی (ی مصدری) (یک بار)
بنگاله (یک بار)
بواسحاقی (ی نسبت) (یک بار)
بوالمعالی (یک بار)
بوالوفا (یک بار)
بوته (یک بار)
بوریا (یک بار)
بوریا باف (یک بار)
بوسه ربای (یک بار)
بولهبی (ی نسبت) (یک بار)
بونصر (یک بار)
به آب برکشیدن (= آب کشیدن جامه برای تطهیر) (یک بار)
بهانه گرفتن (= ایراد گرفتن) (یک بار)
به برگرفتن (= درآغوش گرفتن) (یک بار)
به پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (یک بار)
به پیمانه زدن (= قالب گرفتن) (یک بار)
به تاب رفتن (= در رنج و پیچ وتاب بودن) (یک بار)
به جاآوردن (= اداکردن، عمل کردن) (یک بار)
به جان رسیدن (= به حدّ مرگ رسیدن) (یک بار)
به جای آوردن (= به جا آوردن) (یک بار)
به چشم کردن (= درنظرگرفتن) (یک بار)
به چنگ افتادن (= به دست آمدن) (یک بار)
به چنگ آوردن (= به دست آوردن) (یک بار)
به چه (= چرا) (یک بار)
به خاطرداشتن (= به‌یاد داشتن) (یک بار)
به خاک سپاردن (= به گور نهادن) (یک بار)
به خواب آمدن (= در خواب دیدن) (یک بار)
به خواب کردن (= خواباندن) (یک بار)
به خون تشنه (یک بار)
به دام زدن (= به دام آوردن) (یک بار)
به درآوردن (= بیرون آوردن) (یک بار)
به درکشیدن (= بیرون کشیدن) (یک بار)
به دست کردن (= به دست آوردن) (یک بار)
بهرام (یک بار)
بهرامی (ی نسبت) (یک بار)
بهروزی (ی مصدری) (یک بار)
بهره (یک بار)
بهره‌مند (یک بار)
به زبان آمدن (= برزبان جاری شدن) (یک بار)
به زبان برآوردن (= گفتن) (یک بار)
به سررسیدن (= به سرآمدن) (یک بار)
به شک انداختن (= کسی را به شک واداشتن) (یک بار)
به فریاد آمدن (= فریاد کردن) (یک بار)
بهمن (نام شخص) (یک بار)
بهمن (نام ماه) (یک بار)
بهمنی (ی نسبت) (یک بار)
به میان آمدن (= مطرح شدن) (یک بار)
به وجود آمدن (= هست شدن) (یک بار)
به هم آوردن (= گرد کردن، جمع آوردن) (یک بار)
به هم برزدن (= پریشان کردن) (یک بار)
به هم زدن (= به هم‌ریختن، پریشان کردن) (یک بار)
به هوش بودن (= مراقب بودن) (یک بار)
به هیچ روی (یک بار)
به یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (یک بار)

به یاد باز آوردن (=دوباره به خاطرآوردن) (یک بار)
به یاد داشتن (= به خاطر داشتن) (یک بار)
بهین (یک بار)
بی‌اجر (یک بار)
بی‌ادبی (ی مصدری) (یک بار)
بی آرام (یک بار)
بی‌اندام (یک بار)
بی‌انصافی (ی مصدری) (یک بار)
بیان کردن (= اظهار کردن) (یک بار)
بی‌بدل (یک بار)
بی‌بصری (ی مصدری) (یک بار)
بی پاو سر (یک بار)
بیت (یک بار)
بیت‌الحرام (یک بار)
بیت الحزن (یک بار)
بیت‌الغزل (یک بار)
بی‌ترس (یک بار)
بی‌تشویش (یک بار)
بی‌تکلّف (یک بار)
بی‌ثبات (یک بار)
بی‌جنایت (یک بار)
بیچارگی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌حجاب (یک بار)
بی‌حدّ و شمار (یک بار)
بیحسّ (یک بار)

بی‌حفاظ (یک بار)
بیخردی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌خمار (یک بار).
بی‌خواب (یک بار)
بی‌خواب و خور (یک بار)
بیخود (یک بار)
بیداد کردن (= ستم کردن) (یک بار)
بیداربخت (یک بار)
بی‌درمان (یک بار)
بی‌دلی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌دینی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌رحم (یک بار)
بیرنگ (یک بار)
بیرون شد (= راه خروج) (یک بار)
بیرون کردن (= خارج کردن) (یک بار)
بی‌روی و ریا (یک بار)
بی‌ریا (یک بار)
بیزار (یک بار)
بی‌زبان (یک بار)
بی‌زر و زور (یک بار)
بی‌زور (یک بار)
بی‌سببی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌سکوُن (یک بار)
بی‌شفقت (یک بار)
بی‌شمار (یک بار)
بی‌صبروقرار (یک بار)

بیضا (یک بار)
بیضه (یک بار)
بی‌طاقت (یک بار)
بی‌عدد (یک بار)
بی‌عملی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌عنایت (یک بار)
بی‌عیب (یک بار)
بی‌غرض (یک بار)
بی‌غلط (یک بار)
بی‌قانون (یک بار)
بیکار (یک بار)
بی‌کسی (ی مصدری) (یک بار)
بی کفایت (یک بار)
بی‌کله (یک بار)
بی‌کمر(یک بار)
بیگانه نهاد (یک بار)
بیگاه (یک بار)
بی‌گناه (یک بار)
بیگناهی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌گنه (یک بار)
بیگه (یک بار)
بی‌مثال (یک بار)
بی‌محل (یک بار)
بی‌مزد و منّت (یک بار)
بی‌معنی (یک بار)
بی‌مهری (ی مصدری) (یک بار)
بی‌نظر (یک بار)
بی‌نظیر (یک بار)

پیاله پیما (یک بار)
پیاله‌نوش (یک بار)
پیچ پیچ (یک بار)
پیرامن (یک بار)
پیروی (یک بار)
پیروی کردن (= متابعت کردن)
(یک بار)
پیرهن چاک (یک بار)
پیشکار (یک بار)
پیشکش (یک بار)
پیشگاه (یک بار)
پیشین (یک بار)
پی ماچان (یک بار)
پیمان ده (یک بار)
پیمانه‌کش (یک بار)
پیمانه کشی (ی مصدری)
(یک بار)
تابان (یک بار)
تاب آوردن (= طاقت آوردن)
(یک بار)
تابدار (یک بار)
تابش (یک بار)
تابوت (یک بار)
تابیدن (یک بار)
تاجدار (یک بار)
تاجوری (ی مصدری) (یک بار)
تأخیر (یک بار)
تارک (یک بار)
تاریکی (ی مصدری)
(یک بار)
تازه جوان (یک بار)
تازه گل (یک بار)

تاک (یک بار)
تأمّل (یک بار)
تأمّل کردن (= اندیشه کردن)
(یک بار)
تایب (یک بار)
تأیید (یک بار)
تباه (یک بار)
تباهی (ی مصدری) (یک بار)
تباهی (= مباهات می‌کند)
(یک بار)
تبدّل (یک بار)
تبدیل (یک بار)
تبریز (یک بار)
تبسّم کردن (= لبخند زدن)
(یک بار)
تتق (یک بار)
تجرّد (یک بار)
تجری (= جاری است) (یک بار)
تحریرکردن (= نوشتن)
(یک بار)
تحسّر (یک بار)
تحسین (یک بار)
تحصیل (یک بار)
تحقیق کردن (= رسیدگی
کردن) (یک بار)
تحمیق (یک بار)
تحمیق کردن (= کسی را احمق
دانستن) (یک بار)
تخته‌بند (یک بار)
تخفیف (یک بار)
تخفیف کردن (= کم کردن،
سبک کردن) (یک بار)

تخیّل (یک بار)
تراب (یک بار)
تراب آلوده (یک بار)
تراشیدن (یک بار)
ترحّم کردن (= دل سوزاندن)
(یک بار)
تردامنی (ی مصدری) (یک بار)
ترسا (یک بار)
ترسابچه (یک بار)
ترس محتسب خورده (یک بار)
ترشّح (یک بار)
ترکی (ی نسبت) (یک بار)
تز (= تو از) (یک بار)
تزویر کردن (= دورویی کردن)
(یک بار)
تسلسل (یک بار)
تسلیم کردن (= واگذاشتن)
(یک بار)
تشبیه (یک بار)
تشبیه کردن (= مانند کردن)
(یک بار)
تشخیص (یک بار)
تشخیص کردن (= تشخیص
دادن) (یک بار)
تصدیق (یک بار)
تصدیق کردن (= به راست
داشتن) (یک بار)
تصویر کردن (= نقش کردن)
(یک بار)
تعجیل (یک بار)
تعجیل کردن (= شتاب کردن)
(یک بار)

تعزیت (یک بار)
تعساً (= نابود باد، مرگ بر) (یک بار)
تملّل (یک بار)
تعلیم دادن (= آموختن) (یک بار)
تعلیم کردن (= آموختن) (یک بار)
تغابن (یک بار)
تغرّد (= تغنّی می‌کند) (یک بار)
تغنم (= غنیمت به دست یاوری) (یک بار)
تغیّر (یک بار)
تفرّج کردن (= سیر، گردش کردن) (یک بار)
تفریع (یک بار)
تفضّل (یک بار)
تفقّد فرمودن (= تفقّد کردن) (یک بار)
تقاضا (یک بار)
تقصیرفرمودن (= تقصیر کردن) (یک بار)
تکفیر (یک بار)
تکفیر کردن (= کافر خواندن) (یک بار)
تکیه زدن (= تکیه دادن) (یک بار)
تلافی (یک بار)
تلافی کردن (= جبران کردن) (یک بار)
تلبیس (یک بار)
تلف کردن (= برباد دادن) (یک بار)
تلق (= برخوری، ملاقات کنی) (یک بار)
تلقین دادن (= تعلیم دادن، تفهیم کردن) (یک بار)
تلک (= آن) (یک بار)
تماشاخانه (یک بار)
تمامی (ی مصدری) (یک بار)
تمغا (یک بار)
تمکین (یک بار)
تند (یک بار)
تند باد (یک بار)
تند حمله (یک بار)
تندخویی (ی مصدری) (یک بار)
تندرستی (ی مصدری) (یک بار)
تندروی (یک بار)
تنعّم فرمودن (= تنعّم کردن) (یک بار)
تنگ‌چشمی (ی مصدری) (یک بار)
تنگ حوصله (یک بار)
تنگ خو (یک بار)
تنگدست (یک بار)
تنگدستی (ی مصدری) (یک بار)
تنگدل (یک بار)
تنگدلی (ی مصدری) (یک بار)
تنگ دهانی (ی مصدری) (یک بار)
تنور (یک بار)
تو بر تو (یک بار)
توبه شکن (یک بار)
توبه فرما (یک بار)
توران شاه (یک بار)
توران شاهی (ی نسبت) (یک بار)
توران شه (یک بار)
توسن (یک بار)
توفیر کردن (= سود بردن) (یک بار)
تهمت (یک بار)
تهمت انداختن (= تهمت زدن) (یک بار)
تهمتن (یک بار)
تهنیت (یک بار)
تهنیت کنان (یک بار)
تهوی (= دوست می‌داری) (یک بار)
تیراندازی (ی مصدری) (یک بار)
تیره رای (یک بار)
تیره گون (یک بار)
تیزرو (یک بار)
تیزهوش (یک بار)
تیزی (ی مصدری) (یک بار)
تیمار (یک بار)
ثابت (یک بار)
ثابت قدم (یک بار)
ثاقب (یک بار)
ثبات کردن (= پایداری کردن) (یک بار)

ثریّا (یک بار)
ثلاثه (یک بار)
ثمن (یک بار)
ثمود (یک بار)
ثناخوان (یک بار)
جادویی (ی مصدری) (یک بار)
جادویی کردن (= سحر کردن) (یک بار)
جام (= شیخ احمد جام) (یک بار)
جامع (یک بار)
جامه‌دران (یک بار)
جامه قبا (یک بار)
جان افزا (یک بار)
جان افشان (یک بار)
جان افشان کردن (= جان فدا کردن) (یک بار)
جانباز (یک بار)
جان بخش (یک بار)
جان به لب آمدن (= به ستوه آمدن) (یک بار)
جان بین (یک بار)
جان دارو (یک بار)
جانداری (ی مصدری) (یک بار)
جانسپار (یک بار)
جانسوز (یک بار)
جانفزای (یک بار)
جانفزایی (ی نسبت) (یک بار)
جاویت (= باهم جوابگویی می‌کنند) (یک بار)
جاویدان (یک بار)

جاهل (یک بار)
جاهی (ی نسبت) (یک بار)
جای کردن (= منزل گزیدن) (یک بار)
جبر (یک بار)
جبلّت (یک بار)
جدّ ǰadd (= پدر بزرگ) (یک بار)
جدّ ǰadd (= بخت، نیکبختی) (یک بار)
جدل (یک بار)
جدل کردن (= بحث و منازعه کردن) (یک بار)
جرّب (= تجربه کرد) (یک بار)
جرعه‌نوش (یک بار)
جرعه نوشی (ی مصدری) (یک بار)
جرم بخش (یک بار)
جرم پوش (یک بار)
جرم کردن (= خطا کردن) (یک بار)
جری (= جاری شد) (یک بار)
جعفرآباد (یک بار)
جفا کردن (= ستم کردن) (یک بار)
جفاکش (یک بار)
جگر تشنه (یک بار)
جگرخون (یک بار)
جگرگوشه (یک بار)
جلا (یک بار)
جلال‌الحقّ والدین (یک بار)

جلالت (یک بار)
جلالی (ی نسبت) (یک بار)
جلوه دادن (= خود را نیک نمودن) (یک بار)
جلوه‌گری کردن (= دلبری کردن) (یک بار)
جماد (یک بار)
جماعت (یک بار)
جم اقتدار (یک بار)
جمشید مکان (یک بار)
جمع آوردن (= جمع کردن) (یک بار)
جمع کردن (= گرد آوردن) (یک بار)
جمیله (یک بار)
جنازه (یک بار)
جنایت (یک بار)
جنایت کردن (= بزه کردن) (یک بار)
جنب (یک بار)
جنباندن (یک بار)
جنبش (یک بار)
جنّةالمأوی (یک بار)
جنس (یک بار)
جنون (یک بار)
جنیبه کش (یک بار)
جواز (یک بار)
جوزا (یک بار)
جوشان (یک بار)
جولان (یک بار)
جولانگه (یک بار)
جوهری (ی نسبت) (یک بار)

حوّا (یک بار)
حوالت‌گاه (یک بار)
حواله‌گاه (یک بار)
حورالعین (یک بار)
حور سرشت (یک بار)
حوروش (یک بار)
حوری سرشت (یک بار)
حیّ (= زنده) (یک بار)
حیف‌آمدن (= دریغ آمدن) (یک بار)
حین (= زمان) (یک بار)
خاتون (یک بار)
خاصیّت (یک بار)
خاقانی (ی نسبت) (یک بار)
خاکبوس (یک بار)
خاکبوسی (ی مصدری) (یک بار)
خاکروب (یک بار)
خالص (یک بار)
خاندان (یک بار)
خانقاهی (ی نسبت) (یک بار)
خانه برانداز (یک بار)
خانه پرور (یک بار)
خانه پرورد (یک بار)
خانه خدا (یک بار)
خاوری (ی نسبت) (یک بار)
خبرت (یک بار)
خبر کردن (= آگاه کردن) (یک بار)
خبرگیر (یک بار)
خجسته طلعت (یک بار)
خجسته لقا (یک بار)

خجند (یک بار)
خداشناس (یک بار)
خداوندی (ی مصدری) (یک بار)
خداوندی (ی نسبت) (یک بار)
خداوندی کردن (= بزرگواری کردن) (یک بار)
خدای نما (یک بار)
خرابی کردن (= بی‌تابی کردن، ناشکیب بودن) (یک بار)
خراج (یک بار)
خراشیدن (یک بار)
خرج (یک بار)
خردپرور (یک بار)
خردمند (یک بار)
خرسندی (ی مصدری) (یک بار)
خرقه‌پوشی (ی مصدری) (یک بار)
خرگاه (یک بار)
خرگه (یک بار)
خرگهی (ی نسبت) (یک بار)
خروج (یک بار)
خروشان (یک بار)
خروش کردن (= خروشیدن) (یک بار)
خزانی (ی نسبت) (یک بار)
خزف (یک بار)
خزینه‌داری (ی مصدری) (یک بار)
خسبیدن (یک بار)

خسروی (ی مصدری) (یک بار)
خسیس (یک بار)
خشم (یک بار)
خصلت (یک بار)
خصوص (یک بار)
خطابخش (یک بار)
خطاب‌کردن (= رو در رو سخن گفتن) (یک بار)
خطرکردن (= خود را به خطر افکندن) (یک بار)
خطرناک (یک بار)
خفته (یک بار)
خفته بر سنجاب شاهی (یک بار)
خلاصه (یک بار)
خلاف (یک بار)
خلاف آمد (یک بار)
خلْع (یک بار)
خلعت (یک بار)
خلوتسرا (یک بار)
خلوت گزیده (یک بار)
خلود (یک بار)
خلوص (یک بار)
خلیفهٔ (یک بار)
خمارکش (یک بار)
خمارین (یک بار)
خمری (یک بار)
خم شکن (یک بار)
خم‌نشین (یک بار)
خموش کردن (= ساکت شدن) (یک بار)

داوودی (ی نسبت)
(یک بار)
دبیر (یک بار)
دجّال‌کیش (یک بار)
دخول (یک بار)
درّ darra (= خدای برکت دهد)
(یک بار)
درآ (= جرس) (یک بار)
دراز دستی (ی مصدری)
(یک بار)
درآغوش کشیدن (= بغل کردن) (یک بار)
درآغوش گرفتن (= بغل کردن)
(یک بار)
درافکندن (یک بار)
در ... آوردن (= به کاریا حالتی واداشتن) (یک بار)
دربان (یک بار)
دربانی کردن (= پاییدن در)
(یک بار)
دربایستن (یک بار)
دربرگرفتن (= درآغوش گرفتن) (یک بار)
درپاافکندن (= خوارکردن، بی‌اعتبارشمردن) (یک بار)
درپاانداختن (= درپاافکندن)
(یک بار)
درج darj (= گنجانیدن و نوشتن مطلبی) (یک بار)
در خواب شدن (= به خواب رفتن) (یک بار)

درخواستن (یک بار)
دردآشام (یک بار)
دردآلود (یک بار)
درد کردن (= به درد آوردن)
(یک بار)
دردکشی (ی مصدری)
(یک بار)
در دل انداختن (= به فکر انداختن) (یک بار)
در دل داشتن (= اندیشیدن)
(یک بار)
دردمندی (ی مصدری)
(یک بار)
دردی آشام (یک بار)
دردی‌آمیز (یک بار)
دردی‌کشی (ی مصدری)
(یک بار)
درساختن (یک بار)
درست پیمان (یک بار)
درستی (ی مصدری)
(یک بار)
در طمع افتادن (= حریص شدن) (یک بار)
در کار کشیدن (= واداربه کار کردن) (یک بار)
درگاه‌نشین (یک بار)
درگذر (یک بار)
درگذشتن (یک بار)
درمان کردن (= چاره کردن)
(یک بار)
درمیان گرفتن (= احاطه کردن)
(یک بار)

در نظر داشتن (= درنظرگرفتن)
(یک بار)
درنگ (یک بار)
درنوشتن (= در نوردیدن)
(یک بار)
دروازه (یک بار)
درود (یک بار)
دروغ (یک بار)
دروغ وعده (یک بار)
درهم (یک بار)
دریا دل (یک بار)
دژم (یک بار)
دست افشان کردن (= رقصیدن و شادی کردن) (یک بار)
دستان سرا (یک بار)
دستاویز (یک بار)
دست در ... داشتن (= باعث کاری شدن) (یک بار)
دسترس (یک بار)
دسترنج (یک بار)
دست ز ... داشتن (= دست از ... بر داشتن) (یک بار)
دست در ... کردن (= دست زدن به ...) (یک بار)
دستگه (یک بار)
دستوری (ی مصدری)
(یک بار)
دشمن دوست (یک بار)
دشمن گداز (یک بار)
دشمنی (ی مصدری)
(یک بار)
دشنام (یک بار)

دین‌پناه (یک بار)
دینداری (یِ مصدری) (یک بار)
دیوانه‌نواز (یک بار)
دیوسیرت (یک بار)
ذاتی (یِ نسبت) (یک بار)
ذاک (= آن) (یک بار)
ذاکر (یک بار)
ذائباً (= ذوب شده) (یک بار)
ذخیره (یک بار)
ذرّه صفت (یک بار)
ذلیل (یک بار)
ذمّه (= امان، امانت) (یک بار)
ذوالجلال (یک بار)
ذوفنون (یک بار)
ذوق بخش (یک بار)
ذی‌الاراک (= نام مکانی است) (یک بار)
ذیل (یک بار)
راست آمدن (= امکان داشتن) (یک بار)
راست کردن (= آماده کردن) (یک بار)
راضی (یک بار)
راوق (یک بار)
راهب (یک بار)
راهبر (یک بار)
راه دادن (= اجازهٔ دخول دادن، باز کردن راه) (یک بار)
راهروی (یِ مصدری) (یک بار)
راهگذار (یک بار)
رایحه (= بوی، عطر) (یک بار)
رای زدن (= مشورت کردن) (یک بار)
رای کردن (= قصد کردن، عزم کردن) (یک بار)
ربع (یک بار)
ربیع (= بهار) (یک بار)
رتبت (یک بار)
رجعت (یک بار)
رجیم (یک بار)
رحم آوردن (= رحم کردن) (یک بار)
رحمت آوردن (= شفقت ورزیدن) (یک بار)
رحیقاً (= باده‌ای) (یک بار)
رحیل (یک بار)
رحیم (یک بار)
رخ برتافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
رخ تافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
رخت و پخت (یک بار)
رخساره برافروخته (یک بار)
رخش (یک بار)
رخصت (یک بار)
رخصه (یک بار)
رخصه فرمودن (= اجازه دادن) (یک بار)
ردّ (یک بار)
رزّاق (یک بار)
رزق (یک بار)
رسالت (یک بار)
رستاخیز (یک بار)
رستگار (یک بار)
رستگاری (یِ مصدری) (یک بار)
رستم (یک بار)
رسن (یک بار)
رشحه (یک بار)
رضادادن (= خشنود بودن، موافقت کردن) (یک بار)
رعایت کردن (= نگاهداشتن حقّ کسی) (یک بار)
رفتار (یک بار)
رَفته rafta (یک بار)
رُفته rofta (یک بار)
رقعه (یک بار)
رقم کردن (= نوشتن) (یک بار)
رکابنکم (= سواران شما) (یک بار)
رکنی (یِ نسبت) (یک بار)
رمق (یک بار)
رمیده ز غیرت (یک بار)
رنجور (یک بار)
رنجوری (یِ مصدری) (یک بار)
رنجه (یک بار)
رنجه کردن (= خسته کردن، زحمت کشیدن) (یک بار)
رند (= نام درختی خوشبو) (یک بار)

ز چه روی (= چرا) (یک بار)
زحل (یک بار)
زحمت داشتن (= زحمت دادن) (یک بار)
زخم‌کش (یک بار)
ز دست بردن (= بیخود کردن، از هوش بردن) (یک بار)
ز دست خاستن (= از عهده برآمدن) (یک بار)
ز دست دادن (= گم کردن، درباختن) (یک بار)
ز دست گذاشتن (= رها کردن) (یک بار)
زراندوزی (ی مصدری) (یک بار)
ز راه اوفتادن (= منحرف شدن، گمراه شدن) (یک بار)
ز راه رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)
زردرویی (ی مصدری) (یک بار)
زردشتی (ی نسبت) (یک بار)
زر دوز (یک بار)
زرکشیده (یک بار)
ز ره افکندن (= گمراه کردن) (یک بار)
ز ره انداختن (= گمراه کردن) (یک بار)
ز ره رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)
زره مو (یک بار)
ز سر گرفتن (= آغاز کردن) (یک بار)

زلّت (یک بار)
زلف آشفته (یک بار)
زلیخا (یک بار)
زمان دادن (= مهلت دادن) (یک بار)
زمرّد (یک بار)
زمن (مخفّف زمان) (یک بار)
زمین‌بوس (یک بار)
زن (یک بار)
زنده دل (یک بار)
زو (= زاب، نام خاص) (یک بار)
زورق (یک بار)
زیادت کردن (= زیاد کردن) (یک بار)
زیاده (یک بار)
زیارتگه (یک بار)
زیان کردن (= ضرر کردن) (یک بار)
زیان کشیده (یک بار)
زیبنده (یک بار)
زیر چشمی (ی نسبت) (یک بار)
زیردست (یک بار)
زیرکی (ی مصدری) (یک بار)
زیستن (یک بار)
ژنده‌پوش (یک بار)
ساحری (ی مصدری) (یک بار)
ساده‌دلی (ی مصدری) (یک بار)

سارا (یک بار)
ساز و سوز (یک بار)
ساز و نوا کردن (= بزم آراستن) (یک بار)
ساغرگیر (یک بار)
ساق (یک بار)
ساقیه (= جوی، نهر) (یک بار)
سایل (یک بار)
سایه‌پرور (یک بار)
سبت (= اسیر کرد) (یک بار)
سبحانی (ی نسبت) (یک بار)
سبز خط (یک بار)
سبز خنگ (یک بار)
سبق (یک بار)
سبک روح (یک بار)
سبک عنان (یک بار)
سپاس (یک بار)
سپاهی (ی نسبت) (یک بار)
سپس (یک بار)
سپیده‌دم (یک بار)
ستر (یک بار)
ستردن (یک بار)
ستیزه (یک بار)
ستیزه کردن (= نزاع کردن) (یک بار)
سجده بردن (= سجده کردن) (یک بار)
سجود (یک بار)
سحرآفرین (یک بار)
سحر فریب (یک بار)
سحر کردن (= جادو کردن) (یک بار)

سعاد (= نام یکی از عرایس
شعر عرب) (یک بار)
سعادت پرتو (یک بار)
سعادت فروغ (یک بار)
سعادتمند (یک بار)
سعی نابرده (یک بار)
سعی نمودن (= سعی کردن)
(یک بار)
سفری (ی نسبت) (یک بار)
سفله طبع (یک بار)
سفید (یک بار)
سقاک (= سیراب کند ترا)
(یک بار)
سقیم (یک بار)
سکندروار (یک بار)
سکندری (ی مصدری)
(یک بار)
سلام کردن (درود گفتن)
(یک بار)
سلحشور (یک بار)
سلطان ابوالفوارس (یک بار)
سلطان اویس (یک بار)
سلطان غیاث دین (یک بار)
سلک (یک بار)
سلمان (یک بار)
سلیم (یک بار)
سلیمان‌وار (یک بار)
سلیمی (مصغّر سلمی،
سلمایک) (یک بار)
سماء (یک بار)
سماحت (یک بار)
سماط (یک بار)

سمر (یک بار)
سمرقند (یک بار)
سمن بوی (یک بار)
سمن‌زار (یک بار)
سمن سای (یک بار)
سنگدلی (ی مصدری)
(یک بار)
سنگ سان (یک بار)
سنگین (یک بار)
سوادنامه (یک بار)
سوخته خرمن (یک بار)
سوخته دل (یک بار)
سود بردن (= سود کردن)
(یک بار)
سودن (یک بار)
سور (یک بار)
سوره (یک بار)
سوری (یک بار)
سوز و ساز (یک بار)
سوگند خوردن (= قسم
خوردن) (یک بار)
سوگوار (یک بار)
سها (یک بار)
سهو کردن (= اشتباه کردن)
(یک بار)
سهی قامت (یک بار)
سیامک (یک بار)
سیاووش (یک بار)
سیاه دلی (ی مصدری)
(یک بار)
سیاهکار (یک بار)
سیاه نامه (یک بار)

سیراب (یک بار)
سیفک (= شمشیر تو)
(یک بار)
سیل‌خیز (یک بار)
سیمبر (یک بار)
سیم تن (یک بار)
سیم ساق (یک بار)
سیمین بناگوش (یک بار)
سیمین ساق (یک بار)
سیه چرده (یک بار)
سیه روی (یک بار)
سیه کاسه (یک بار)
شاداب (یک بار)
شادان (یک بار)
شادخوار (یک بار)
شادمان (یک بار)
شارع (یک بار)
شافعی (ی نسبت)(یک بار)
شاکر (یک بار)
شاکی (= شاکی است)
(یک بار)
شامگاه (یک بار)
شامی (ی نسبت) (یک بار)
شاهانه (یک بار)
شاه‌رخ (یک بار)
شاهنشاهی (ی نسبت)
(یک بار)
شاهنشه (یک بار)
شاه‌نشین (یک بار)
شاه نصرةالدین (یک بار)
شاهوار (یک بار)
شاهین شهپر (یک بار)

شیدایی (ی نسبت) (یک بار)
شیرازی (ی نسبت) (یک بار)
شیردل (یک بار)
شیرین حرکات (یک بار)
شیرین قلندر (یک بار)
شیرین لب (یک بار)
شیرینی (ی مصدری) (یک بار)
شیشه‌بازی (ی مصدری) (یک بار)
شیفته (یک بار)
شیوه کردن (= نازکردن، حیله کردن) (یک بار)
شیوه‌گری (ی مصدری) (یک بار)
صابر (یک بار)
صابری (ی مصدری) (یک بار)
صاحب اسرار (یک بار)
صاحب جاه (یک بار)
صاحب جاهی (ی نسبت) (یک بار)
صاحب خیر (یک بار)
صاحب عیار (یک بار)
صاحب غرض (یک بار)
صاحب کمال (یک بار)
صاحب‌نظری (ی نسبت) (یک بار)
صادق (یک بار)
صاعقه (یک بار)
صالح (یک بار)
صبابة (= از اشتیاق) (یک بار)
صباح (یک بار)

صباح الخیر (یک بار)
صبح خوان (یک بار)
صبح فروغ (یک بار)
صبحگه (یک بار)
صبحی (ی نسبت) (یک بار)
صبوحی کردن (= صبوحی نوشیدن) (یک بار)
صحبت داشتن (= صحبت کردن، همنشینی کردن) (یک بار)
صحّت (یک بار)
صداع (یک بار)
صد شبه (یک بار)
صدغ (= زلف) (یک بار)
صراحی در دست (یک بار)
صراط (یک بار)
صرّاف (یک بار)
صرّف (= دفع کند) (یک بار)
صغیر (یک بار)
صفا کردن (= شادی کردن، یکرنگ شدن) (یک بار)
صف زدن (= صف ساختن) (یک بار)
صف شکن (یک بار)
صف نشین (یک بار)
صفی (یک بار)
صلیب (یک بار)
صمت (= بریده شد) (یک بار)
صنعان (یک بار)
صنم‌پرست (یک بار)
صنوبر خرام (یک بار)
صنوبری (ی نسبت) (یک بار)

صوف (یک بار)
صوفی‌افکن (یک بار)
صوفیانه (یک بار)
صوفی سوز (یک بار)
صوفی کش (یک بار)
صوفی‌وار (یک بار)
صوفی وش (یک بار)
صهیب (یک بار)
صیت (یک بار)
ضدّ (یک بار)
ضرب (= زدن) (یک بار)
ضرورت (یک بار)
ضلالت (یک بار)
طاب (= شاد شد) (یک بار)
طاعت بردن (= طاعت کردن) (یک بار)
طاقت آوردن (= تحمّل کردن) (یک بار)
طال (= زیاد شد) (یک بار)
طالع (یک بار)
طامع (یک بار)
طاووس (یک بار)
طاهر (یک بار)
طبل (یک بار)
طبله (یک بار)
طرّار (یک بار)
طرّاری (ی مصدری) (یک بار)
طرّاری کردن (= عیّاری کردن، کیسه‌بری کردن) (یک بار)
طراز (یک بار)
طربسرا (یک بار)

عطرگردان (یک بار)
عطف (یک بار)
عظیم (یک بار)
عفاف (یک بار)
عفت (= محو و نابود شد) (یک بار)
عقده (یک بار)
عقده فکندن (یک بار)
عقل رمیده (یک بار)
عقیقی (ی نسبت) (یک بار)
عقیله (یک بار)
علامت (یک بار)
علم‌الیقین (یک بار)
علوی (ی نسبت) (یک بار)
علی‌الخصوص (یک بار)
علی‌الصباح (یک بار)
علی رغم (یک بار)
عماد (یک بار)
عمارت کردن (= آباد کردن) (یک بار)
عماری دار (یک بار)
عمدا (یک بار)
عمرکاهی (ی نسبت) (یک بار)
عنان پیچیدن (= عنان تافتن) (یک بار)
عنان کشیده (یک بار)
عنان گسسته (یک بار)
عنب (یک بار)
عنبرشکن (یک بار)
عنبری (ی نسبت) (یک بار)
عنبرین (یک بار)
عنبرین بو (یک بار)
عنبی (ی نسبت) (یک بار)
عند (= نزد) (یک بار)
عن قریب (یک بار)
عنوان (یک بار)
عوض (یک بار)
عهد شکن (یک بار)
عیار نهادن (= ارزش نهادن) (یک بار)
عیّاری کردن (= کارهای عیّاران را انجام دادن) (یک بار)
عین کمال (= چشم زخم) (یک بار)
غارتگری (ی مصدری) (یک بار)
غالبا (یک بار)
غالیه خط (یک بار)
غالیه سایی (ی مصدری) (یک بار)
غایبانه (یک بار)
غبن (یک بار)
غرامی (= عشق مرا) (یک بار)
غرت (= گرت) (ت ضمیر فاعلی) (یک بار)
غرفه (یک بار)
غرور کردن (= تکبر ورزیدن) (یک بار)
غریبانه (یک بار)
غریو (یک بار)
غزا (یک بار)
غزا کردن (= جنگ کردن) (یک بار)
غزال (یک بار)
غزل‌سرایی (ی مصدری) (یک بار)
غزلیّه (یک بار)
غسّاله (یک بار)
غسل (یک بار)
غسل زدن (= غسل کردن) (یک بار)
غش (یک بار)
غلامی کردن (= بندگی کردن) (یک بار)
غلط دادن (= در غلط افکندن) (یک بار)
غلمان (یک بار)
غمخوار (یک بار)
غمخواری کردن (= دلسوزی کردن) (یک بار)
غمناک (یک بار)
غمناکی (ی مصدری) (یک بار)
غمین (یک بار)
غنج (یک بار)
غنی (یک بار)
غوّاص (یک بار)
غوطه (یک بار)
غوطه خوردن (= فرو رفتن درآب) (یک بار)
غوغا کردن (= هیاهو کردن) (یک بار)
غول (یک بار)
غیبت کردن (= در غیاب کسی بد گفتن) (یک بار)
غیب نمای (یک بار)
غیرت آوردن (= رشک بردن) (یک بار)

فان (= فانی است) (یک بار)
فایض (یک بار)
فتّان (یک بار)
فتوح (یک بار)
فتوی دادن (= رأی دادن فقیه یامفتی) (یک بار)
فرا آوردن (یک بار)
فرّاش (یک بار)
فراقی (ی نسبت) (یک بار)
فرامش (مخفّف فراموش) (یک بار)
فرامش کردن (= فراموش کردن) (یک بار)
فراموش کردن (= از خاطر بردن) (یک بار)
فرج (یک بار)
فرخنده بخت (یک بار)
فرخنده‌پی (یک بار)
فرخنده‌پیام (یک بار)
فرد (یک بار)
فرزندی (ی نسبت) (یک بار)
فرسودن (یک بار)
فرشته خو (یک بار)
فرض (یک بار)
فرقه (یک بار)
فرماندهی (ی مصدری) (یک بار)
فرو آوردن (یک بار)
فرو بردن (یک بار)
فرو بستگی (ی مصدری) (یک بار)
فرو داشتن (یک بار)
فروردین (یک بار)
فرو شستن (یک بار)
فروکش (یک بار)
فروکش کردن (= اقامت کردن در جایی) (یک بار)
فرو گذاشته (یک بار)
فرو ماندن (یک بار)
فرهادکش (یک بار)
فریاد کردن (= بانگ و زدن) (یک بار)
فریدون (یک بار)
فساد (یک بار)
فسحت (یک بار)
فسوس (یک بار)
فسوس کردن (= استهزا کردن) (یک بار)
فصاحت (یک بار)
فصیح (یک بار)
فضولی (ی مصدری) (یک بار)
فضیلت (یک بار)
فطرت (یک بار)
فعل (یک بار)
فغان کردن (= فریاد و زاری کردن) (یک بار)
فکر فرمودن (= فکر کردن) (یک بار)
فلاطون (یک بار)
فؤادی (ی = قلب من) (یک بار)
فهم (یک بار)
قاتلی (= قاتل من) (یک بار)
قاصر (یک بار)
قاعده (یک بار)
قافیه سنج (یک بار)
قالب (یک بار)
قال و مقال (یک بار)
قانون (یک بار)
قایل (یک بار)
قباپوش (یک بار)
قباد (یک بار)
قبلة γobla (= بوسه) (یک بار)
قبله γebla (= جهتی که درنماز روی بدان کند) (یک بار)
قبّهٔ (= قبه) (یک بار)
قبیله (یک بار)
قتّال (یک بار)
قتّال‌وضع (یک بار)
قدمت (= آمدی) (یک بار)
قدوم (= بازآمدن) (یک بار)
قرابه پرهیز (یک بار)
قرابه‌کش (یک بار)
قرار بستن (= عهد بستن) (یک بار)
قرارگاه (یک بار)
قرار گرفتن (= آرام گرفتن) (یک بار)
قران (یک بار)
قران کردن (= یک جا شدن دو کوکب از جمله هفت سیّاره) (یک بار)
قربان کردن (= فدا کردن) (یک بار)
قرّةالعین (یک بار)

قرض دار (یک بار)
قسم (یک بار)
قصور (= کوتاهی) (یک بار)
قضا کردن (= انجام‌دادن امری فوت شده) (یک بار)
قفر (یک بار)
قف (= بایست) (یک بار)
قفا (یک بار)
قلّاب (یک بار)
قلّاش (یک بار)
قلب شناسی (ی مصدری) (یک بار)
قلب و دغل کردن (= تقلّب کردن) (یک بار)
قلقل (یک بار)
قلم زدن (= محو کردن، ناپدید کردن) (یک بار)
قلیل (یک بار)
قم (= برخیز) (یک بار)
قمر (یک بار)
قمری γamari (ی نسبت) (یک بار)
قند پرست (یک بار)
قوام‌الدین (یک بار)
قوت γut (= غذا) (یک بار)
قوس (یک بار)
قوی (یک بار)
قهر (یک بار)
قیصر (یک بار)
قیست (یک بار)
کـ (= مثل) (یک بار)
کاجکی (= کاشکی) (یک بار)

کارافتاده (یک بار)
کارستان (یک بار)
کارفرما (یک بار)
کارگه (یک بار)
کارناکرده (یک بار)
کاروانی (ی نسبت) (یک بار)
کاسه گردان (یک بار)
کاشکی (یک بار)
کاغذین (یک بار)
کافردل (یک بار)
کالبد (یک بار)
کام برآوردن (= حاصل کردن مراد و مطلب کسی) (یک بار)
کامرانی (ی مصدری) (یک بار)
کامرانی‌کردن (= خوشگذرانی کردن) (یک بار)
کامروا (یک بار)
کاوین (= کابین) (یک بار)
کاهل‌رو (یک بار)
کاهی (ی نسبت) (یک بار)
کبک خرام (یک بار)
کبیر (یک بار)
کتبت (= نوشتم) (یک بار)
کج‌انداز (یک بار)
کج‌دل (یک بار)
کج‌طبع (یک بار)
کحل‌الجواهر (یک بار)
کدو (یک بار)
کدورت (یک بار)
کرّ (= مکرّر گردید) (یک بار)
کرا (= کرایه) (یک بار)

کرا کردن (= ارزیدن) (یک بار)
کرام‌الکاتبین (= بزرگان نویسندگان، دو ملک ملازم آدمی) (یک بار)
کردار (یک بار)
کردگار (یک بار)
کردنی (ی نسبت) (یک بار)
کرم karm (= رز، تاک) (یک بار)
کرم نمودن (= کرم کردن) (یک بار)
کریمی (ی مصدری) (یک بار)
کساد (یک بار)
کسب کردن (= به دست آوردن) (یک بار)
کسری (یک بار)
کسمه (یک بار)
کشّاف (یک بار)
کشتزار (یک بار)
کشته‌زار (یک بار)
کشتی‌بان (یک بار)
کشتی شکسته (یک‌بار)
کشش (یک بار)
کشف کردن (= آشکار کردن) (یک بار)
کشمیری (ی نسبت) (یک بار)
کشنده (یک بار)
کشیده (یک بار)
کفایت کردن (= از عهدهٔ امری برآمدن) (یک بار)
کف زنان (یک بار)

گلنار (یک بار)
گل نمودن (= گل کردن، مشتعل کردن) (یک بار)
گلو (یک بار)
گَله gala (= رمهٔ چارپایان) (یک بار)
گمراهی (ی مصدری) (یک بار)
گم کردن (= از دست دادن، فاقد شدن) (یک بار)
گنج‌نامه (یک بار)
گندم (یک بار)
گندمگون (یک بار)
گنهکار (یک بار)
گنه کردن (= بزه کردن) (یک بار)
گوا (یک بار)
گوارا (یک بار)
گواهی (ی مصدری) (یک بار)
گور (یک بار)
گوش کشیده (یک بار)
گوش‌گذار (یک بار)
گوش گذار کردن (= نجوا کردن) (یک بار)
گوشمال (یک بار)
گوشوار (یک بار)
گوشهٔ چشمی به کسی کردن (= اندک عنایتی به کسی کردن) (یک بار)
گوشه کنار (یک بار)
گوه (مخفّف گواه) (یک بار)
گوهری (ی نسبت) (یک بار)
گویا (یک بار)

گه‌گه (یک بار)
گیتی‌نمای (یک بار)
لاانفصام (= نیست انقطاعی) (یک بار)
لابه کردن (= تضرّع و زاری کردن) (یک بار)
لاتحقروها (= حقیر مشمارید آنرا) (یک بار)
لاتخف (= مترس) (یک بار)
لاتفرّد (= خالی نمی‌ماند) (یک بار)
لاتقل (= هیچ مگو) (یک بار)
لاتمت (= نمیر) (یک بار)
لاشیء (یک بار)
لاغر (یک بار)
لال (یک بار)
لاله صفت (یک بار)
لاله عذار (یک بار)
لامع (یک بار)
لاملامه (= بدون سرزنش) (یک بار)
لایعقل (= نادان) (یک بار)
لباس (یک بار)
لخت لخت (یک بار)
لخلخه‌سای (یک بار)
لرزیدن (یک بار)
لشکرشکن (یک بار)
لطف فرمودن (= لطف کردن) (یک بار)
لطف نمودن (= لطف کردن) (یک بار)
لعب (یک بار)

لعلّی (= کاش من) (یک بار)
لعل‌گون (یک بار)
لقمه (یک بار)
لمع (= درخشید) (یک بار)
لوحش‌الله (= خدا خراب مکناد) (یک بار)
لولی‌وش (یک بار)
لیست (= نیست) (یک بار)
ما (استفهام) (یک بار)
ما استطاب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)
مأثرة (= نیکی) (یک بار)
ماتطیّب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)
ماتم زده (یک بار)
ماجراکردن (= گله و شکایت کردن) (یک بار)
مادرزاد (یک بار)
مار (یک بار)
مارأینا (= ندیدیم) (یک بار)
ماشعرنا (= ندانستیم) (یک بار)
مآل (یک بار)
مالک رقاب (یک بار)
مالی (ی نسبت) (یک بار)
مالیدن (یک بار)
ماندن (یک بار)
مانع (یک بار)
مانند (یک بار)
مانی (یک بار)
مأواگه (یک بار)
ماهپاره (یک بار)
ماهر (یک بار)

مسا (یک بار)
مسأله آموز (یک بار)
مستشار (یک بار)
مستظهر (یک بار)
مستعجل (یک بار)
مستعد (یک بار)
مستقیم (یک بار)
مستمند (یک بار)
مستوری کردن (= پنهان شدن، پرده‌نشینی کردن) (یک بار)
مستی کردن (= اظهار مستی کردن) (یک بار)
مسعود (یک بار)
مسکنت (یک بار)
مسکین‌نواز (یک بار)
مسکینی (ی مصدری) (یک بار)
مسندفروز (یک بار)
مسیحادم (یک بار)
مسیحانفس (یک بار)
مسیح دم (یک بار)
مسیح نفس (یک بار)
مشتاقی (ی مصدری) (یک بار)
مشتری (= خریدار) (یک بار)
مشغله (یک بار)
مشکسای (یک بار)
مشک فشان (یک بار)
مشکل گشایی (ی مصدری) (یک بار)
مشکین مثال (یک بار)
مشکین نفسی (ی مصدری) (یک بار)

مشورت (یک بار)
مشورت کردن (= رأی زدن) (یک بار)
مثبّت (یک بار)
مصاحب (یک بار)
مصرع (یک بار)
مصرف (یک بار)
مصطفوی (ی نسبت) (یک بار)
مصقول (یک بار)
مصلحت‌اندیشی (ی مصدری) (یک بار)
مصلحت بین (یک بار)
مصلحت‌بینی (ی مصدری) (یک بار)
مصلحت دید (یک بار)
مصلحتی (ی نسبت) (یک بار)
مضت (= گذشت) (یک بار)
مضراب (یک بار)
مضطرب حال (یک بار)
مطاع (یک بار)
مطبوع شمایل (یک بار)
مطلع (= وقت طلوع) (یک بار)
مطلق (یک بار)
مطیّب (= پاک) (یک بار)
مطیع (یک بار)
مظفّر فرّ (یک بار)
مظلم (= تاریک) (یک بار)
مظلمه (یک بار)
معک (= با تو) (یک بار)
معاش کردن (= زندگی کردن) (یک بار)

معالجت (یک بار)
معالجت کردن (= درمان کردن) (یک بار)
معامل (یک بار)
معبّر (یک بار)
معتبر (یک بار)
معتکف (یک بار)
معجبات (= امور خوشایندی است) (یک بار)
معجزه (یک بار)
معجون (یک بار)
معدلة (= عدل، داد) (یک بار)
معدود (یک بار)
معراج (یک بار)
معرض (یک بار)
معرکه (یک بار)
معشوقه‌باز (یک بار)
معشوقه پرست (یک بار)
معصیت (یک بار)
معقول (یک بار)
معلاة (یک بار)
معلّق (یک بار)
معیّن (یک بار)
مغاک (یک بار)
مغتنم (یک بار)
مغروری (ی مصدری) (یک بار)
مغلطه (یک بار)
مغنّی (یک بار)
مفتّح (= گشاینده) (یک بار)
مفتول (یک بار)
مفرش (یک بار)

مقابل (یک بار)

مقابله (یک بار)

مقال (= گفتار) (یک بار)

مقام‌شناس (یک بار)

مقتدا (یک بار)

مقتول (یک بار)

مقدار (یک بار)

مقدّر (یک بار)

مقدّس (یک بار)

مقدور (یک بار)

مقراض (یک بار)

مقرّر (یک بار)

مقرنس (یک بار)

مقسم (یک بار)

مقصّر (یک بار)

مقلة (= سفیدی و سیاهی چشم) (یک بار)

مقلّد (یک بار)

مکّاره (یک بار)

مکّاری (ی مصدری) (یک بار)

مکّاری کردن (= مکر کردن) (یک بار)

مکحول (یک بار)

مکرّر (یک بار)

مکرّم (یک بار)

مکمن (یک بار)

مگسی (ی مصدری) (یک بار)

ملاّح (یک بار)

ملازم (یک بار)

ملاقات (یک بار)

ملامت‌گو (یک بار)

ملحد شکل (یک بار)

ملحق (یک بار)

ملک الحاج (یک بار)

ملک‌العرش (یک بار)

ملکت (یک بار)

ملهم (یک بار)

ملیح (یک بار)

ملیک (= مالک، شاه) (یک بار)

ممدود (یک بار)

مناجات (یک بار)

منّاع (یک بار)

منافق (یک بار)

منافی (یک بار)

منامی (= خواب من) (یک بار)

منبع (یک بار)

مِن بعد (یک بار)

منتهی (یک بار)

منجّم (یک بار)

منحنی (یک بار)

منذ (= از وقتی که) (یک بار)

منزوی (یک بار)

منشور (یک بار)

منصور شاهی (ی نسبت) (یک بار)

منطق (یک بار)

منظوم (یک بار)

منهج (یک بار)

منبر (یک بار)

منیه (= آرزو، خواهش) (یک بار)

مواعید کردن (= وعده کردن) (یک بار)

موافق (یک بار)

مؤتمن (یک بار)

موجب (یک بار)

موج‌خیز (یک بار)

موجود (یک بار)

موجّه (یک بار)

موروث (یک بار)

موسوس (یک بار)

موعد (یک بار)

موعظه (یک بار)

موقوف (یک بار)

مولوی (یک بار)

مولیان (یک بار)

موم (یک بار)

موهوم (یک بار)

مه‌پیکر (یک بار)

مه جبین (یک بار)

مهجور (یک بار)

مه چهره (یک بار)

مهد (یک بار)

مهدی (یک بار)

مهرآیین (یک بار)

مهرافروز (یک بار)

مهر بر لب زده (یک بار)

مهرپرور (یک بار)

مه رخ (یک بار)

مهرفروغ (یک بار)

مهرگیاه (یک بار)

مهرورز (یک بار)

مهرورزی (ی مصدری) (یک بار)

مهره (یک بار)

مه سیما (یک بار)
مهّم (یک بار)
مهیمن (یک بار)
میان داری (ی مصدری)
(یک بار)
میان داری کردن (= رهبری
کردن) (یک بار)
می پرستی کردن (= زیاده‌روی
کردن درمی خواری)
(یک بار)
میثاق (یک بار)
میخانه نشین (یک بار)
میراث (یک بار)
میراث خواره (یک بار)
میعاد (یک بار)
میقات (یک بار)
ناامیدی (ی مصدری) (یک بار)
نااهل (یک بار)
ناپروا (یک بار)
ناپیدا کرانه (یک بار)
ناتمام (یک بار)
ناحق (یک بار)
ناخشنود (یک بار)
ناخلف (یک بار)
ناخوانده (یک بار)
نادانی (ی مصدری) (یک بار)
نادر (یک بار)
نادرویش (یک بار)
نادره گفتار (یک بار)
نادیدن (یک بار)
نازآوردن (= نازکردن)
(یک بار)

ناز پرور (یک بار)
نازکانه (یک بار)
نازک بدن (یک بار)
نازک طبع (یک بار)
نازک عذار(یک بار)
ناز نمودن (= ناز کردن)
(یک بار)
ناز وکرشمه کردن (= طنّازی و
دلربایی) (یک بار)
ناساز (یک بار)
ناسره (یک بار)
ناسفته (یک بار)
ناسنجیده (یک بار)
ناشاد (یک بار)
ناشنیده پند (یک بار)
ناصواب (یک بار)
ناطقه (یک بار)
نافرجام (یک بار)
ناقض (= نقض کننده، شکننده)
(یک بار)
ناکامی (ی مصدری) (یک بار)
ناکس (یک بار)
ناگشوده نقاب (یک بار)
ناگفته (یک بار)
ناگهان (یک بار)
نال (= نی میان تهی) (یک بار)
نالان (یک بار)
ناله و زاری کردن (= به زاری
نالیدن) (یک بار)
نامساعدی (ی مصدری)
(یک بار)
نامکرّر (یک بار)

نامکن (یک بار)
نامهربان (یک بار)
نامه سیاهی (ی مصدری)
(یک بار)
ناولها (= ناولیها، آن را به من
بده) (یک بار)
نباتی (ی نسبت) (یک بار)
نبشتن (یک بار)
نبض (یک بار)
نبی (یک بار)
نبید (یک بار)
نتیجه (یک بار)
نجف (یک بار)
نحس (یک بار)
نحیف (یک بار)
نداکردن (= خطاب کردن)
(یک بار)
ندمت (= پشیمان گشتی)
(یک بار)
نر (یک بار)
نرگس‌دان (یک بار)
نزاع کردن (= ستیزه کردن)
(یک بار)
نزل (یک بار)
نزلت (= فرو آمدی) (یک بار)
نزول (یک بار)
نزهت (یک بار)
نزهتگه (یک بار)
نژند (یک بار)
نسترن (یک بار)
نسیه (یک بار)
نشست (یک بار)

نیکونهاد (یک بار)
نیل nil (رود معروف در مصر) (یک بار)
نیل neyl (= رسیدن به مقصود) (یک بار)
نیلی‌حصار (یک بار)
واخواست (یک بار)
وادیدن (= بازدیدن) (یک بار)
واستدن (یک بار)
والا (یک بار)
وان یکاد (یک بار)
وای ره (= یکبارگی) (یک بار)
وبا (یک بار)
وجد (یک بار)
وحشی صفت (یک بار)
وحشی وضع(یک بار)
وداد (= دوستی، عشق) (یک بار)
وزارت (یک بار)
وزان (یک بار)
وسمه (یک بار)
وسیله (یک بار)
وصله (یک بار)
وصول (یک بار)
وضو ساختن (= وضو گرفتن) (یک بار)
وظیفه کردن (= معیّن کردن مقرّری) (یک بار)
وعده کردن (= وعده دادن) (یک بار)
وغرنه (= وگرنه) (یک بار)

وفق (یک بار)
وقت پرست (یک بار)
وقت‌شناس (یک بار)
وکیل (یک بار)
ولو (= حتیٰ اگر) (یک بار)
ولی شناس (یک بار)
ولیک (یک بار)
ویران سرا (یک بار)
وی روشنی (ی مصدری) (= بی‌روشنی) (یک بار)
ها(= هان) (یک بار)
هادی (= هدایت کننده است) (یک بار)
هاروت (یک بار)
ماهنا (= اینجا) (یک بار)
مایل (یک بار)
های و هو (یک بار)
هبّوا (= بیدار شوید) (یک بار)
هجو (یک بار)
هدف (یک بار)
هذا (= این) (یک بار)
هرزه گرد (یک بار)
هرزه گو (یک بار)
هزاران هزار (یک بار)
هزار باره (یک بار)
هزارساله (یک بار)
هست و نیست (یک بار)
هشت خلد (یک بار)
هشتم (یک بار)
هضبه (= پشته) (یک بار)
هفت آب (یک بار)
هفت‌آسمان (یک بار)

هفت‌اختر (یک بار)
هفت بحر (یک بار)
هفت پرده (یک بار)
هفت‌خانه (یک بار)
هفت‌دریا (یک بار)
هفت‌کشور (یک بار)
هفت‌گنبد (یک بار)
هفتاد و دو (یک بار)
هفتم (یک بار)
هلاهل (یک بار)
هم‌آغوش (یک بار)
همایی (ی نسبت) (یک بار)
هم خانه (یک بار)
همدرس (یک بار)
همدستان (یک بار)
هم رکیب (یک بار)
همزانو (یک بار)
همسایه (یک بار)
هم‌صحبت (یک بار)
هم‌صحبتی (ی مصدری) (یک بار)
هم عنان (یک بار)
هم‌قران (یک بار)
همکار (یک بار)
هم‌منزل (یک بار)
همواره (یک بار)
هم وثاق (یک بار)
هنجار(یک بار)
هند (یک بار)
هنرپرور (یک بار)
هنر کردن (= قدرت نمودن در کار) (یک بار)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بخش دوّم

قصاید، مثنویّات، قطعات و رباعیّات



آ

آب (۱۵ بار)

*۱. آب (= ماء، مایع شفّاف) (۹ بار)

هردانشی که دردل دفتر نیامدست ـ دارد چو آب خامهٔ تو برسر زبان ۱۰۲۸/۱۶

از جام شاه جرعه کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۴

چو نالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰

مرا بگذشت آب فرقت از سر ۱۰۴۹/۳-۱

چو آب گشت به من حلّ حکایت مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲

به آب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۳۳-۳

برآب نقطهٔ شرمش مدار بابستی ۱۰۸۱/۳۴-۱

گفتم که لبت گفت زهی آب نبات ۱۰۹۵/۲

مانندهٔ سنگ خاره درآب زلال ۱۱۰۲/۲۱

نیز نکه. خوشاب، سیلاب

*۲. آب (= می، شراب) (۲ بار)

مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست ۱۰۴۰/۱۸

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز ۱۰۵۳/۱۹

*۳. آب (= اشک) (۲ بار)

مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش ۱۰۴۷/۲۰

پرآب دو دیده و پر از آتش دل ۱۰۹۸/۱۰

*۴. آب (= آب حیات) (۲ بار)

بخواهد رفت آب زندگانی ۱۰۸۳/۳۷-۲

گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲

آباد (یک بار)

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ۱۰۶۵/۱

آبخورد (یک بار)

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۳۹/۶

آبدار (یک بار)

آبدارت (ت ضمیر اضافه)

وز حسرت لعل آبدارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

آبستن (۳ بار)

ببین تاچه زاید شب آبستن است ۱۰۵۷/۵

گویند شب آبستن غیب است، عجب ۱۰۹۹/۱۱

چون مرد ندید از که آبستن شد ۱۰۹۹/۱۱

آتش (۸ بار)

چه آتش است که در مرغ صبح‌خوان گیرد ۱۰۳۵/۱۴

ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵

بدان تاکودکان آتش فروزند ۱۰۴۹/۲-۲

بیا ساقی آن آتش تابناک ۱۰۵۳/۱۵

بده تا بخوری در آتش کنم ۱۰۵۴/۲۲

چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱

پرآب دو دیده وپراز آتش دل ۱۰۹۸/۱۰

آتشی (ی نکره)-

وگر زندخوان آتشی می‌زند ۱۰۵۷/۴

آتش‌پرست (یک بار)

چه آتش‌پرست و چه دنیاپرست ۱۰۵۳/۱۶

آتش زدن (= سوزاندن) (یک بار)

آتش ... می‌زند

وگر زندخوان آتشی می‌زند ۱۰۵۷/۴

آخر (۲ بار)

آخر من دل شکسته تاکی ۱۰۴۴/۸

آخرش (ش ضمیر اضافه)

لیکن عجب آنکه آخرش خون دل است ۱۰۸۷/۴۱-۲

نیز نک. ربیع‌الاخر

آخور (یک بار)

بسته برآخور او استر من جو می‌خورد ۱۰۸۴/۶

آدینه (یک بار)

روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳

آراستن (۲ بار)

می‌آراست

آیینه به دست و روی خود می‌آراست ۱۰۹۵/۳

بیارایند

به آنکه در نظرم حاجیان بیارایند ۱۰۸۹/۴۶-۳

آرام (یک بار)

زمانی بر سرم آرام گیرند ۱۰۵۰/۴

آرزو (۲ بار)

آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه ۱۰۸۰/۴۲-۱

آرزوی

در آرزوی بوس و کنارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

آز (یک بار)

بساط جور نورد و لباس آز بدوز ۱۰۸۹/۸

آزاد (۲ بار)

آن لحظه دلت ز محنت آزاد شود ۱۱۲۲/۵۲

یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

آزردن

نک. دل‌آزرده

آسانی (ی مصدری) (۲ بار)

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی ۱۰۳۱/۱

شکفته باد گل دولتت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰

نیز نک. تن‌آسانی

آستان (یک بار)

که گر برون نهم از آستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵

آستین (یک بار)

آستین -

که آستین به کریمان عالم افشانی ۱۰۳۲/۱۹

آستین افشاندن (= دست و به تبع آن آستین را به نشانهٔ بخشش و احسان به حرکت آوردن) (یک بار)

که آستین به کریمان عالم افشانی ۱۰۳۲/۱۹

آسمان (۴ بار)

چه شعله‌ای است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴

که ازآسمان مژدهٔ نصرت است ۱۰۵۸/۴

که قاضبی به ازو آسمان ندارد یاد ۱۰۶۵/۳

نعوذ بالله اگر سر برآسمان ساید ۱۰۸۹/۴۶-۴

آسمانی (ی نسبت) (یک بار)

چنین رفست حکم آسمانی ۱۰۸۳/۳۷-۳

آشکار (یک بار)

ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار ۱۰۳۰/۳۶

آشنایی (ی مصدری) (۲ بار)

مرا با توست بسیار آشنایی ۱۰۴۵/۱

که گویی خود نبودست آشنایی ۱۰۴۷/۱۹

آشیان (۴ بار)

آنجا که باز همّت او سازد آشیان ۱۰۲۸/۸

مرغ روحش کو همای آشیان قدس
بود ۱۰۳۴/۶

درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد ۱۰۳۴/۶

آشیانش (ش ضمیر اضافه)

که از ما بی‌نشان است آشیانش ۱۰۴۶/۱۲

آصف (۴ بار)

وگرنه حال بگویم به آصف ثانی ۱۰۳۱/۱۰

آصف عهد و زمان، جان جهان
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱

ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو ۱۰۷۱/۱۷-۴

به دست آصف صاحب عیار بایستی ۱۰۸۱/۴

آغاز (۲ بار)

آغاز -

به قول و غزل قصّه آغاز کن ۱۰۵۸/۵

و آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱

آغاز کردن (= شروع کردن) (یک بار)

آغاز کن

به قول و غزل قصّه آغاز کن ۱۰۵۸/۵

آغاز نهادن (= آغاز کردن) (یک بار)

آغاز ... نهاد

و آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱

آغوش (یک بار)

- آغوش -

یاران چو به هم دست درآغوش کنید ۱۱۱۲/۵۳

آفاق

نک. افق

آفتاب (۴ بار)

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶

تو آفتاب ملکی و هرجا که می‌روی ۱۰۲۸/۱۳

ای آفتاب ملک که در جنب همّت ۱۰۲۹/۲۲

ور آفتاب نکردی فرس جام زری ۱۰۸۱/۳۴-۴

آفرین (۲ بار)

هزار آفرین بر می سرخ باد ۱۰۹۷/۲

آفرین بر کلک نقّاشی که داد ۱۰۷۷/۲

آفرینش (یک بار)

ای جهان و هرچه هست از آفرینش
در جهان ۱۰۹۱/۵۱-۱

آگه (۳ بار)

چو جم آگه از سرّ عالم تمام ۱۰۵۳/۸

آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی ۱۰۸۵/۲

آگهی (ی شناسه)

آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی ۱۰۸۵/۲

آمدن (۵۲ بار)

*۱. آمدن (= مقابل رفتن، ذهاب) (۱۹ بار)

آمدی

گفتم درین سرای ز بهر چه آمدی ۱۰۹۱/۳

آمد

که ظالم لا تدرنی فرداً آمد ۱۰۴۶/۷

آمدت (ت ضمیر اضافه به پیش)

چو نالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰

آمدم (م ضمیر مفعولی)

چو این سرنوشت آمدم از ازل ۱۰۶۷/۴

می‌آید

آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد ۱۰۸۵/۴

لیکن عجب آنکه آخرش خون دل است ۱۰۸۷/۴۱-۲

ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش ناظر است ۱۰۸۸/۴۳-۲

به آنکه درنظرم حاجیان بیارایند ۱۰۸۹/۴۶-۳

ای آنکه به رخ در دل خیری خاری ۱۱۱۴/۶۰

آنکه (۵ بار)

نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد ۱۰۴۷/۳۶

کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه ۱۰۷۵/۳

وصال توست و آنکه زندگانی ۱۰۹۳/۵۹

و آنکه سر چاه را به عنبر بگرفت ۱۰۹۷/۸

آنگهش (ش ضمیر مفعولی)

پس آنگهش زکرم این قدر به لطف بپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳

آنگهی (یک بار)

از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو ۱۰۷۹/۳۰-۲

آواز (۶ بار)

بده تا بگویم به آواز نی ۱۰۵۲/۴

بگو با حریفان به آواز رود ۱۰۵۸/۳

چنان برکش آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰

مغنّی کجایی به آواز رود ۱۰۵۹/۱۳

آواز پرمرغ طرب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

آواز-

به آیین خوش نغمه آواز ده ۱۰۵۸/۱۱

نیز نک. خوش آواز

آوازدادن (= ندا در دادن) (یک بار)

آواز ده

به آیین خوش نغمه آواز ده ۱۰۵۸/۱۱

آوازه (یک بار)

صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی ۱۰۸۴/۲

آوردن (۳۲ بار)

*۱. آوردن (= چیزی یا کسی را از جایی به جایی رساندن) (۱۰ بار)

آورد (ماضی)

هاتف آورد این سخن با جبرئیل ۱۰۷۷/۴

بیاور

بیا ای طایردولت بیاورمژدهٔ وصلی ۱۰۷۹/۲۹-۲

بیار

بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت راست ۱۰۳۱/۶

بفروش وبیار جرعهٔ می ۱۰۴۳/۲

مغنّی از آن پرده نقشی بیار ۱۰۵۸/۹

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار ۱۰۸۲/۳۶-۱

دیوانه شدم بیار و بر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

میار

جز باده میار پیش ما شیء ۱۰۴۳/۱

آورد (مضارع)

پیامی آورد ازیار و درپی‌اش جامی ۱۰۳۵/۱۹

آورند

وز چینت آورند به درگه خراج جان ۱۰۳۰/۳۲

*۲. آوردن (= ارائه کردن، نشان دادن) (۲ بار)

آورد (ماضی)

آنکه ده باهفت ونیم آورد بس سودی نکرد ۱۰۸۵/۴

بیاورم

ازگفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ۱۰۳۹/۷

*۳. آوردن (= به وجود آوردن) (۳ بار)

آورد (مضارع)

بیا ساقی آن می که حال آورد ۱۰۵۲/۱

کرامت فزاید کمال آورد ۱۰۵۲/۱

نیاورد (مضارع)

گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴

*۴. ـ آوردن (۱۷ بار)

ـ آورد (ماضی)

پس ازدوسال که بختت به خانه بازآورد ۱۰۸۶/۲

کو تیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

ـ آور

به همنشینی رندان سری فرود آور ۱۰۳۱/۵

ازین انده برآور شادی من ۱۰۵۰/۷

به ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵

ـ آر

به یاد آر ازآن خسروانی سرود ۱۰۵۹/۱۳

برون آر از حروف قرب وطاعت ۱۰۶۲/۵-۴

لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش

۱۰۶۸/۱۳-۲

ـ آورم

تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم ۱۰۴۱/۲۴

ـ آرم

چو من ماهی کلک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴

برآرم به عشرت سری زین مغاک ۱۰۵۴/۲۴

ـ آوری ـ

که ناهید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰

ـ آری

بگفتا چون به دست آری نشانش ۱۰۴۹/۱۲

چنان کز شب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷

ـ آرد

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز ۱۰۴۶/۱۶

ـ می‌آرد

سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آرد ۱۰۸۸/۴۴-۱

که سخنهای محقّر به میان می‌آرد ۱۰۸۸/۴۴-۲

نیزنک. زبان‌آور

آویختن (۲ بار)

آویختم

در سنبلش آویختم از روی نیاز ۱۱۰۱/۱۸

آویز

درعیش خوش آویز نه در عمردراز ۱۱۰۱/۱۸

نیزنک. شکرآویز

آویزه (یک بار)

آویزهٔ درّ نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰

آه (۲ بار)

حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد ۱۰۶۴/۸-۵

آه ازدل توکه سنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

آهن (یک بار)

اگر زآهن وپولاد سور و معمن کنی ۱۰۸۹/۴۷-۲

آهنگ (یک بار)

سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای

رقص ۱۰۸۰/۴

آهو (۲ بار)

الا ای آهوی وحشی کجایی ۱۰۴۵/۱

نه زآن آهوکه ازمردم نفوراست ۱۰۴۸/۳۰

آیت (یک بار)

آیتی (ی نکره)

آیتی در وفا و در بخشش ۱۰۷۴/۱

آینده (یک بار)

عمری است نفس رونده وآینده ۱۱۱۳/۵۷

آینه (یک بار)

ببینم درآن آینه هر چه هست ۱۰۵۴/۲۷

آیین (۴ بار)

به آیین خوش نغمه‌آواز ده ۱۰۵۸/۱۱

صورت خوبت نگارا خوش به آیین

بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۲

نیزنک. نوآیین

آیینه (یک بار)

آینه به دست و روی خود می‌آراست ۱۰۹۵/۳

ا

چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد ۱۰۴۴/۷

ارکان

نک. رکن

ارم (یک بار)

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱

از (حرف اضافه) (۲۰۲ بار)

از آن (= بدان سبب) (۴ بار)

سماک رامح از آن روز وشب سنان
گیرد ۱۰۳۶/۴۰

شکرکمال حلاوت پس از ریاضت یافت -
نخست درشکن تُنگ ازآن مکان گیرد ۱۰۳۷/۴۹

غم در دل تنگ من از آن است که نیست
۱۰۹۸/۹

از آنیم (یم شناسه)

ما با می ومعشوقه ازآنیم مقیم ۱۱۱۲/۵۱

از آنروی (= بدان سبب) (یک بار)

پیوسته از آنروی کنم همدمی‌اش ۱۱۰۹/۴

از بر (= از حفظ) (یک بار)

چو معلوم است شرح ازبر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵

از برای (= برای) (یک بار)

از برای مقدم خیل و خیالت مردمان
۱۰۶۸/۱۴-۲

از بهر (= برای) (یک بار)

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۰۷۰/۱۹-۱

نیز نک. ز بهر

از دست بردن (= بیهوش کردن)
(یک بار)

از دست برد (ماضی)

مرا می دگر باره از دست برد ۱۰۶۷/۱

از دست دادن (= گم کردن) (یک بار)

مده ... از دست

مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵

از رویِ (= ازسر، به‌طریق) (۲ بار)

آن حبّهٔ خضرا خور کز روی
سبک روحی ۱۰۷۵/۲۲-۱

در سنبلش آویختم از روی نیاز ۱۱۰۱/۱۸

از سرِ (= از رویِ) (۳ بار)

تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر ۱۰۳۳/۳۳

کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر ۱۰۳۵/۱۸

همیشه باد جهانش به کام واز سر صدق ۱۰۸۶/۸

نیزنک. ز سرِ

ازکف هشتن (= از دست دادن، کنار
گذاشتن) (یک بار)

از کف ... بهشتی

در دل چرا نگشتی از کف چرا بهشتی
۱۰۸۲/۴۵-۱

ازل (۲ بار)

چواین سرنوشت آمدم از ازل ۱۰۶۷/۴

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست ۱۰۶۹/۳

از میان برخاستن (= ازمیان رفتن)
(یک بار)

از میان برخاست

به شکر تهمت تکفیر کزمیان برخاست ۱۰۳۳/۲۸

از یاد رفتن (= فراموش شدن) (یک بار)

برواد از یاد

یارب که فسونها برواد ازیادش ۱۱۰۲/۲۰

اساس (یک بار)

اساس او به ازین استوار بایستی ۱۰۸۱/۴۴-۳

اسباب (۲ بار)

وللفضل اسباب بها یتوسّم ۱۰۴۳/۷

دل منه بردنیی و اسباب او ۱۰۷۱/۱

استاد (یک بار)

استادش (ش ضمیر اضافه)

چشم تو که سحر بابل است استادش ۱۱۰۲/۲۰

استخوان (۲ بار)
بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان ۱۰۲۸/۱۵
که مغز نغزمقام اندر استخوان گیرد ۱۰۴۷/۳۸
استر (یک بار)
بسته برآخور او استر من جو می‌خورد ۱۰۸۴/۶
استطاعت (یک بار)
قدم درنه گرت هست استطاعت ۱۰۶۲/۳
استغنا (یک بار)
تعالی الله چه استغناست آنجا ۱۰۴۹/۲-۳
استوار (یک بار)
اساس او به ازین استوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۳
اسحق
نک. بواسحق، شیخ ابواسحق
اسلام (۲ بار)
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق ۱۰۳۶/۲۳
دگر مربیّ اسلام شیخ مجدالدین ۱۰۶۵/۳
اسمعیل (یک بار)
مجد دین سرور و سلطان قضاة
اسمعیل ۱۰۷۵/۲۳-۱
اشک (۲ بار)
زاشک رنگین در دیار دیده آیین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۲
اشکی (ی نکره)
نم اشکی و باخود گفت وگویی ۱۰۳۶/۱۷
اصطبل (یک بار)
گذر افتاد براصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵
اصفهان (یک بار)
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰
اصل (۵ بار)
ای معزّا اصل عالی جوهرت از جور
و حرص ۱۰۷۹/۳۰-۱
گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل ۱۰۸۱/۳۴-۱
سال و فال و مال و حال واصل و
نسل وتخت وبخت ۱۰۹۰/۵۰-۱
اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،
بخت رام ۱۰۹۰/۵۰-۲
اصول (= از اصطلاحات موسیقی معادل
رنگ) (یک بار)
اصولم (م ضمیر مفعولی)
به ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵
اضمرت (= پوشیده شده) (یک بار)
حکی (الدمع منّی ماالجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴
اطراف
نک. طرف
اطلس (یک بار)
وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار ۱۰۲۹/۲۶
اعدا
نک. عدو
اعضا
نک. عضو
اعظم (۲ بار)
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش ۱۰۲۸/۵
اعظم قوام دولت ودین آنکه بردرش
۱۰۷۰/۱۶-۱
افتادن (۴ بار)
*۱. افتادن (= سقط، ریختن) (۲ بار)
افتاده‌ام
به من ده که بس بیدل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲
وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲
*۲. افتادن (= پیش آمدن، اتفاق افتادن)
(۲ بار)
افتاد
گذر افتاد براصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵
افتد

گرکوششیت افتد پر داده‌ام به تیر ۱۰۴۰/۳۸
نیزنک. فتادن، اوفتادن
افتاده (یک بار)
گرهمچو من افتادهٔ این دام شوی ۱۱۰۷/۳۱
افراخته (یک بار)
شاهی که شد به همتش افراخته زمان ۱۰۲۸/۷
افراسیاب (یک بار)
که دیدست ایوان افراسیاب ۱۰۵۳/۱۰
افروختن (یک بار)
افروخت
چون تمام افروخت بادش دردمید ۱۰۷۱/۳
افروخته (یک بار)
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷
افزاینده (یک بار)
ای از دو نفس عمر تو افزاینده ۱۱۱۳/۵۷
افزون (یک بار)
انگارکه بیش از این و افزون داری ۱۱۱۴/۵۹
افسر (یک بار)
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان ۱۰۲۸/۱۲
افسوس (یک بار)
افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵
افشا (یک بار)
چو شمع هرکه به افشای راز شد مشغول
۱۰۳۵/۱۷
افشاندن (۳ بار)
افشاند (ماضی)
تیره افشاند و به من گفت مرا می‌دانی ۱۰۸۴/۶
ـ میفشان
همچو گل برچمن ازناز میفشان دامن
۱۰۸۳/۳۶-۳
ـ افشانی
که آستین به کریمان عالم افشانی ۱۰۳۲/۱۹

نیزنک. جان افشانی، شکرافشانی
افعال
نک. فعل
افق (۳ بار)
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵
آفاق
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲
افکندن (۳ بار)
می‌افکند (ماضی)
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر ۱۰۷۲/۸
افکن
سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیرخدای ۱۱۰۵/۲۸
افکنم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۱۰۳۹/۸
نیزنک. فکندن
افلاک
نک. فلک
اقبال (یک بار)
به اقبال دارای دیهیم و تخت ۱۰۵۶/۱
اقلیم (یک بار)
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت ۱۰۲۷/۴
اکراه (یک بار)
اکراه ـ
تا دی که لبش کرد درآنم اکراه ۱۱۱۳/۵۶
اکراه کردن (= زشت شمردن) (یک بار)
کرد ... اکراه
تا دی که لبش کرد در آنم اکراه ۱۱۱۳/۵۶
اکسیر (یک بار)
ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار ۱۰۸۲/۳۶-۲
اکنون (۴ بار)
واکنون فسراخت است ز خورشید خاورم

۱۰۴۱/۲۵
هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۴
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید بامن ۱۰۶۳/۵
اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۴
نیزنک. کنون
اگر (۱۷ بار)
اگرت (ت ضمیر مفعولی)
ساقی اگرت هوای ما، هی ۱۰۴۳/۱
از سایه به خورشید اگرت هست امان ۱۱۱۰/۴۳
نیزنک. ار، گر، وگرنه
اگرچه (یک بار)
اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی ۱۰۳۷/۴۲
نیزنک. ارچه
ألا (= هان) (۲ بار)
الا ای آهوی وحشی کجایی ۱۰۴۵/۱
الا ای همای همایون نظر ۱۰۵۹/۵
إلاّ (= بجز) (۳ بار)
زحضرت احدی لااله الاالله ۱۰۸۱/۳۳-۱
لعمر ابیک الاّ الفرقدان ۱۰۸۳/۳۷-۴
لاحول و لا قوة الاّ بالله ۱۱۱۳/۵۶
الاحباب (= معشوقان) (یک بار)
ألم یأن للاحباب ان یترحّموا ۱۰۴۲/۱
الاخر
نک. آخر، ربیع‌الاخر
الاسد
نک. شبل‌الاسد
الاسی (= حزن) (یک بار)
وفی صدره نار الاسی یتضرم ۱۰۴۲/۲
الاوطار (ج. وطر = احتیاج) (یک بار)
شهور بها الاوطار تقضی من الصبا ۱۰۴۳/۶
الاوّل
نک. اوّل، ربیع‌الاوّل

الایّام (یک بار)
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲
نیزنک. یوم
البشر
نک. خیرالبشر
التفات (یک بار)
کی باشد التفات به صید کبوترم ۱۰۴۰/۱۲
الجروح (ج. جرح = زخم) (یک بار)
زمانه نیز درآمد که والجروح قصاص
۱۰۹۰/۴۸-۲
الجوانح (ج. جانحه = دوپهلو) (یک بار)
حکی (الدمع منّی ماالجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴
الحافظ (= حافظ) (یک بار)
وللحافظ المسکین فتر و مغرم ۱۰۴۳/۹
الحال
نک. حال، وصف‌الحال
الحجّه
نک. ذی الحجّه
الحقّ
نک. اناالحق، بهاء الحقّ والدین، حقّ
الحمد (یک بار)
الحمدی (ی نکره)
حافظ الحمدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸
الخلاّن (ج. الخلّ = دوست) (یک بار)
لکلّ من الخلاّن وجدو نعمة ۱۰۴۳/۹
الخمر (= شراب) (یک بار)
ورفق الخمر والندامی ترنّموا ۱۰۴۲/۵
الخیر (= خوبی) (۲ بار)
ترحّم جزاک الله بالخیر تغنم ۱۰۴۳/۸
دید آنچنان کزو عمل الخیرلایفوت ۱۰۶۳/۱
نیزنک. خیر

الدمع (= اشک) (یک بار)
حکی (الدمع منّی ماالجوانح)اضمرت ۱۰۴۲/۴
الدین
نک. امین‌الدین، بهاءالحق والدین، دین،
شیخ مجدالدین، قوام‌الدین
الذّی (= آنکه) (یک بار)
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالّذی
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲
الربیٰ (ج. ربوة = بلندی، تپه) (یک بار)
انی موسم النیروز واخضرت الربیٰ ۱۰۴۲/۵
الربیع (= بهاری) (یک بار)
وفی شأننا حیش الربیع محرّم ۱۰۴۳/۶
نیزنک. ربیع
الست (۲ بار)
عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰
شود مست وحدت ز جام الست ۱۰۶۷/۶
السلاطین (ج. سلطان) (یک بار)
ویامن علا کلّ السلاطین سطوة ۱۰۴۳/۸
نیزنک. سلطان
الصبا (= باد صبا) (یک بار)
نیزنک. صبا
شهور بها الاوطار تقضی من‌الصبا ۱۰۴۳/۶
العهد (= پیمان) (یک بار)
و للناقضین العهد أن یتندموا ۱۰۴۲/۱
نیزنک. عهد
الف (یک بار)
ناف هفته بد و ازماه صفرکاف والف ۱۰۶۱/۴-۲
الفرقدان (= دو ستارهٔ دب‌اصغر)
(یک بار)
لعمر ابیک الاّ الفرقدان ۱۰۸۳/۳۷-۴
نیزنک. فرقدان
الفضل (= بخشش) (یک بار)

و للفضل اسباب بها یتوسّم ۱۰۴۳/۷
نیزنک. فضل
القاص (= قصّه‌گو) (۲ بار)
به آن دلیل که القاص لایحبّ القاص
(۲ بار) ۱۰۹۰/۴۸-۱
القدس
نک. روح القدس، قدس
القصّه (یک بار)
القصّه روایتی عجب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶
نیزنک. قصّه
القلم
نک. نون و القلم
الکرام (یک بار)
خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس الکرام ۱۰۶۹/۸
نیزنک. کریم
الله (۵ بار)
ترحّم جزاک الله بالخیر تغنم ۱۰۴۳/۸
ومن یتق‌الله یجعل له ۱۰۶۰/۲
ز حضرت احدی لااله الاّ الله ۱۰۸۱/۳۳-۱
حلّم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶
لاحول و لا قوة الاّ بالله ۱۱۱۳/۵۶
نیزنک. المنة‌لله، تبارک الله، تعالی‌الله،
خواجه فتح‌الله، صبغة‌الله
الم (یک بار)
نی لذت مستی‌اش الم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸
المسکین (= بیچاره) (یک بار)
وللحافظ المسکین فقرومغرم ۱۰۴۳/۹
نیز نک. مسکین
المنة لله (یک بار)
المنة لله که عنایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹
نیزنک. ذوالمنن، منّت
المنن

نک. ذوالمنن

الناقضین (= شکنندگان) (یک بار)

و للناقضین العهد أن یتندموا ۱۰۴۲/۱

النیروز (= نوروز) (یک بار)

أتی موسم النیروز واخضرت الربیٰ ۱۰۴۲/۵

اله (یک بار)

ز حضرت احدی لااله الاالله ۱۰۸۱/۳۳-۱

امام (یک بار)

امام سنّت وشیخ جماعت ۱۰۶۲/۵-۱

امان (۳ بار)

شرع از تو درحمایت ودین ازتو در امان ۱۰۲۹/۱۹

چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰

از سایه به خورشید اگرت هست امان ۱۱۱۰/۴۳

امتحان (۲ بار)

از امتحان تو ایّام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳

که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴

امر (یک بار)

چوفکرتت صفت امرکن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹

امروز (۲ بار)

به من پیام فرستاد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱

امروز به توبه خویشتن را دریاب ۱۱۱۵/۶۲

امشب (یک بار)

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

امل (یک بار)

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۴/۴۰

امید (۸ بار)

تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر ۱۰۳۳/۳۳

ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب ۱۰۳۷/۳۸

بیا وز نکهت این طیب امید ۱۰۴۷/۲۹

تاکس امید جود ندارد دگر زکس ۱۰۷۰/۱۶-۳

آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱۶-۳

از چرخ به هرگونه همی دار امید ۱۱۰۰/۱۴

امید من آن است به درگاه خدا ۱۱۰۸/۳۵

امیدم (م ضمیر مفعولی)

سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۳۴/۳۸

امین الدین

نک. شیخ امین‌الدین

أن (= اینکه) (۳ بار)

ألم یأن للاحباب أن یترحّموا ۱۰۴۲/۱

وللناقضین العهد أن یتندموا ۱۰۴۲/۱

عسی الایام أن یرجعن قوماً کالذی کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲

اناالحق (یک بار)

رموز سرّ اناالحق چه داند آن غافل ۱۰۳۳/۳۰

انباء (ج. نبأ = خبر) (یک بار)

ألم یأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲

انبانه (یک بار)

که ای سالک چه در انبانه داری ۱۰۴۶/۱۰

انتظار (یک بار)

انتظارت (ت ضمیر اضافه)

بازآ بازآ کز انتظارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

انجمن (یک بار)

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱

انداختن (۲ بار)

انداخت

دلها همه در چاه زنخدان انداخت ۱۰۹۷/۸

اندازد

آن لقمه که صوفی را در معرفت اندازد ۱۰۷۵/۲۲-۲

نیزنک. حکم‌انداز

اندر (۱۱ بار)

اندربرکشیدن (= درآغوش کشیدن) (یک بار)

اندر برکشد

ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندربرکشد ۱۰۶۹/۷

اندرون (یک بار)

دارد همه به پردهٔ غیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶

اندوختن (یک بار)

بیندوختم

در سه سال آنچه بیندوختم از جاه وزیر ۱۰۸۴/۴

انده (یک بار)

ازین انده برآور شادی من ۱۰۵۰/۷

اندیشه (۳ بار)

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

دل خوش کن و برصبرگمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

یک قطرهٔ خون است وهزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

اندیشه سوز (یک بار)

بیا ساقی آن آب اندیشه‌سوز ۱۰۵۳/۱۹

اِنس ens (= مردم، مقابل جنّ) (۴ بار)

مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان ۱۰۲۸/۱۰

عطیه‌ای است که درکار انس وجان گیرد ۱۰۳۷/۴۴

ای فدای خاک پایت جسم وجان وانس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲

انسی (ی نکره)

که خرّم است بدو حال انسی و جانی ۱۰۳۱/۱۱

آنس anas (= گروهی که دریک جا مقیم باشند، ج. آناس، اسم‌خاص) (یک بار)

آن رند گفت چشم و چراغ انس منم ۱۰۷۰/۱۷-۳

اُنس ons (= خوگرفتن، مقابل وحشت) (یک بار)

خاک پرسرباد جانی راکه نبود با تو انس ۱۰۹۱/۵۰-۲

انسانی (ی مصدری) (یک بار)

چو جوهر ملکی در لباس انسانی ۱۰۳۲/۱۶

انصاف (یک بار)

انصاف شاه باد درین قصّه داورم ۱۰۴۰/۱۹

انگاشتن (یک بار)

انگار

انگار که بیش ازین وافزون داری ۱۱۱۴/۵۹

انگشت (یک بار)

گهی‌انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو ۱۰۷۹/۲۹-۱

انگور (یک بار)

بنازیم دستی که انگور چید ۱۰۶۷/۳

انگیختن (۲ بار)

- انگیختی

چه گردها که برانگیختی ز هستی من ۱۰۳۱/۴

انگیزند

تا بو که زخاک آنچنان انگیزند ۱۱۱۲/۵۱

نیزنک. شورانگیز، طرب‌انگیز

انواع

نک. نوع

انور (یک بار)

عروس خاوری از شرم رای انور او ۱۰۳۶/۲۷

او (ضمیر سوّم شخص مفرد) (۳۶ بار)

اوج (۳ بار)

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد ۱۰۳۶/۲۶

کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد ۱۰۳۶/۳۱

شکرخدا که باز درین اوج بارگاه ۱۰۴۰/۲۰

اورنگ (یک بار)

که تمکین اورنگ شاهی از اوست ۱۰۵۶/۳

اوصاف

نک. وصف

ب



بـ (حرف جر = به) (۹ بار)

فیالیت قومی یعلمون بما جری ۱۰۴۲/۴

ابا منعماً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷

ترحّم جزاک الله بالخیر تغنم ۱۰۴۳/۸

لا حول ولاقوة الا بالله ۱۱۱۳/۵۶

بها (= درآن، بوسیلهٔ آن)

شهوربها الاوطار تقضی من الصبا ۱۰۴۳/۶

وللفضل اسباب بها یتوسّم ۱۰۴۳/۷

بـ (= بد) (۱۷ بار)

با (حرف اضافه) (۴۷ بار)

با ادب (یک بار)

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب ۱۰۸۰/۳

باب (یک بار)

ابواب

کابواب سعادت همه مفتوح شود ۱۱۰۸/۳۵

بابل (یک بار)

چشم تو که سحر بابل است استادش ۱۱۰۲/۲۰

بات (= ماند) (یک بار)

ألم یأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲

باتاج وگنج (یک بار)

چه خوش گفت جمشید باتاج و گنج ۱۰۵۳/۱۴

باج (یک بار)

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر ۱۰۳۰/۳۲

باختن (یک بار)

بازم

جان در سر کار عشق بازم ۱۰۴۴/۹

نیرنگ. جانباز، شاهدباز، عشقباز

باد (۱۳ بار)

حکمش روان چو باد در اطراف برّ
وبحر ۱۰۲۸/۱۰

بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار ۱۰۳۲/۲۴

برگلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح ۱۰۴۰/۱۶

بازآوردن (یک بار)

بازآورد (ماضی)

پس ازدو سال که بختت به خانه بازآورد ۱۰۸۶/۲

بازپرسیدن (یک بار)

بازپرسند

تاریخ این حکایت گر از تو بازپرسند ۱۰۸۲/۲

بازخواندن (یک بار)

بازش خوان (ش ضمیر مفعولی)

پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷

بازگرفتن (۳ بار)

*۱. بازگرفتن (= گرفتن) (یک بار)

بازگیری

از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به
دیو ۱۰۷۹/۴۰-۲

*۲. بازگرفتن (= برداشتن) (۲ بار)

بازمگیر

لب بازمگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲

مگیر ... باز

مگیرچشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰

بازگشودن (یک بار)

گشایند باز

بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶

بازو (یک بار)

به عون قوّت بازوی بندگان وزیر ۱۰۸۶/۷

بازی

نکـ. طرفه بازی

بازیچه (یک بار)

کنون که عمر به بازیچه رفت و
بی‌حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳

باغ (۶ بار)

همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ ۱۰۳۴/۳۹

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۴/۴۰

چو شد باغ روحانیان مسکنم ۱۰۵۴/۲۵

شد سوی باغ بهشت از دام این دار
محن ۱۰۷۸/۴

ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت
۱۰۸۰/۴۱-۲

در باغ چو شد باد صبا دایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

بافتن (یک بار)

بافتند

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ۱۰۸۱/۴۳-۳

باقی (۳ بار)

شب رفت به پایان وحکایت باقی است
۱۱۱۱/۴۹

شکر تو نگفتیم وشکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

المنّة لله که عنایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

بال (یک بار)

بال وپری ندارم واین طرفه ترکه
نیست ۱۰۴۰/۱۴

نیز نکـ. زرّین بال

بالانشین (یک بار)

بالانشین مسند ایوان لامکان ۱۰۲۷/۴

بالین (یک بار)

بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین ۱۰۸۹/۱

بانگ (یک بار)

درین وادی به بانگ سیل بشنو ۱۰۴۹/۲-۱

نیز نکـ. گلبانگ

باور (۲ بار)

باور -

باور نکنی خیال خود را بفرست ۱۰۹۷/۷

باورت (ت ضمیر مفعولی)

ور باورت نمی‌شود ازبنده این حدیث ۱۰۳۹/۷

باورکردن (= به یقین رسیدن) (یک بار)

باور نکنی

بخششیت (ت ضمیر مفعولی)
ور بخششیت باید زر داده‌ام به کان ۱۰۳۰/۳۸
بخشیدن (۸ بار)
بخشش (ش ضمیر مفعولی)
مدد بخشش زآب دیدهٔ خویش ۱۰۴۷/۲۰
همچو کان کریم زر بخشش ۱۰۷۴/۲
هر که سنگت زند ثمربخشش ۱۰۷۴/۲۱-۳
هر که بِرَد سرت گهر بخشش ۱۰۷۴/۴
بخشی
از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به
دیو ۱۰۷۹/۴۰-۲
ببخشی
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان ۱۰۲۹/۲۳
بخشدت (ت ضمیر مفعولی)
هزار سال بقا بخشدت مدایح من ۱۰۳۳/۳۷
می‌بخشد
آرزو می‌بخشد واسرار می‌دارد نگاه
۱۰۸۰/۴۲-۱
نیزنک. جان‌بخش، فرح‌بخش، ولایت‌بخش
بخور (یک بار)
بخوری (ی نکره)
بده تا بخوری درآتش کنم ۱۰۵۴/۲۲
بد (۴ بار)
تونیک و بد خود هم ازخود بپرس ۱۰۶۰/۱-۱
حسود خواجهٔ ما را بگو که بد مپسند ۱۰۸۸/۴۶-۱
درعشق زنیک وبد ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳
بدت (ت ضمیر مفعولی)
وگرنه دور جهان جز بدت جزا
ندهند ۱۰۸۸/۴۶-۱
بدخشان (یک بار)
گه به قدرت خاره را لعل بدخشان
ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱

بدر (۲ بار)
خوش لهجهٔ موزون حرکت بدر تمام
۱۰۹۰/۴۹-۱
بدری (ی شناسه)
توبدری و شمس مر ترا بنده شدست ۱۰۹۶/۵
بدره (۲ بار)
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره
آن (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۷
بدل (۲ بار)
عقل در حسنش نمی‌یابد بدل ۱۰۷۷/۳
ابدال
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین ۱۰۶۵/۴
بدمست (یک بار)
ولی غافل مباش از دهر بدمست ۱۰۴۶/۱۵
بدن (یک بار)
فردا که علایق از بدن قطع شود ۱۱۱۵/۶۳
بدنام (۲ بار)
به من ده که بدنام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۶
با ما منشین وگرنه بدنام شوی ۱۱۰۷/۳۱
بدیل (یک بار)
طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل ۱۰۷۷/۴
بر (حرف اضافه) (۷۷ بار)
بر (= نزد، آغوش) (۳ بار)
کلک کوته‌نظرم بین که بر طغرل شاه
۱۰۸۸/۴۴-۱
این گل ز بر همنفسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰
- بر -
ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندربرکشد ۱۰۶۹/۷
بر (= بالا) (یک بار)
برتر
که در مسالک فکرت نه برتر ازآنی ۱۰۳۲/۱۷
بر (= میوه، ثمر) (۳ بار)

بر تو دشمن خواهد درود رنج مبر ۵-۱۰۸۹/۴۷
خوش خوش بر ایشان بتوان خورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

برت

ز عمر برخورد آن کس که در جمیع صفات ۱۰۳۷/۳۶

بَرّ bar(r) (= خشکی، دشت، بیابان) (یک بار)

حکمش روان چوباد در اطراف بَرّ و بحر ۱۰۲۸/۱۰

برابر (یک بار)

برابرم (م ضمیر اضافه)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱

برابری (ی مصدری) (یک بار)

برابری -

گل با تو برابری کجا یارد کرد ۱۱۱۱/۴۶

برابری کردن (= همردیف بودن) (یک بار)

برابری ... کرد

گل با تو برابری کجا یارد کرد ۱۱۱۱/۴۶

برادر (۳ بار)

برادر با برادر کی چنین کرد (۲ بار) ۱۰۳۶/۱۴

برادر خواجه عادل طاب مثواه ۱۰۷۳/۱

براعت (یک بار)

بر اهل فضل و ارباب براعت ۲-۱۰۶۲/۵

برآمدن (۴ بار)

برآمدی

برآمدیّ و سرآمد شبان ظلمانی ۱۰۴۳/۳۳

برآیی

برخاک تو چندان که توازخاک برآیی ۱۰۹۲/۲

برآیند

از خاک برآیند تو در خاک چرایی ۱۰۹۲/۱

برانگیختن (یک بار)

برانگیختی

چه گردها که برانگیختی ز هستی من ۱۰۳۱/۴

برآوردن (۵ بار)

برآور

ازین انده برآور شادی من ۱۰۵۰/۷

- برآور

به ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵

برآورم

تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم ۱۰۴۱/۲۴

برآرم

برآرم به عشرت سری زین مغاک ۱۰۵۴/۲۴

برآری

چنان کز شب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷

برای (یک بار)

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات نیزنک. ازبرای ۱۰۲۹/۲۵

برباد دادن (= تلف کردن) (یک بار)

برباد مده

بر باد مده عمر بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲

بربستن (۳ بار)

بربست

پیداست که در میان چه بربست کمر ۱۰۹۶/۴

بربست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

- برخواهم بست

تا من ز میان چه طرف برخواهم بست ۱۰۹۶/۴

بربط (یک بار)

با شاهد شوخ وشنگ و با بربط و نی ۱۱۰۶/۳۰

برج (یک بار)

مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲

برخاستن (۴ بار)

- برخاست

به شکر تهمت تکفیر کزمیان برخاست ۱۰۳۳/۲۸

برخیز

بشنو زمن این نکته که برخیزوبیا ۱۱۰۹/۳۷

برخیز ومخور غم جهان گذران ۱۱۱۴/۵۵

برخیزند

زآن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱

نیزنک، رستخیز

برخواندن (یک بار)

برخوان

خلیل عادلش پیوسته برخوان ۱۰۷۴/۲۰-۳

برخوردن (= بهره‌مند شدن) (یک بار)

برخورد (مضارع)

ز عمر برخورد آن کس که در جمیع صفات ۱۰۳۷/۳۶

بردادن (یک بار)

- برداد

خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰

برداشتن (۲ بار)

- بردار

بردار دل از مادردهر ای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱

- بردارم

گر برکنم دل از تو و بردارم ازتومهر ۱۰۴۹/۸

بردن (۱۴ بار)

*۱. بردن (= حمل کردن، مقابل آوردن) (۳ بار)

برید

گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید ۱۰۷۳/۵

برم

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۱۰۴۹/۸

برد (مضارع)

معاملم سوی زندان برد به رسوایی ۱۰۸۶/۵

*۲. بردن (ربودن، ازمیان بردن) (۲ بار)

برد (ماضی)

عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید ۱۰۷۳/۳

ببرد (ماضی)

که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

*۳. بردن (= به دست آوردن، حاصل کردن) (یک بار)

ببرد (ماضی)

که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد ۱۰۶۵/۶

*۴. بردن (= تحمّل کردن، کشیدن) (۲ بار)

مبر

برتو دشمن خواهد درود رنج مبر ۱۰۸۹/۴۷-۵

نبریم

منّت نبریم یک جو از حاتم طی ۱۱۰۶/۳۰

*۵. - بردن (۶ بار)

- برد (ماضی)

مرا می دگر باره از دست برد ۱۰۶۷/۱

- برد (مضارع)

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶

- نبرد (مضارع)

که منّت نبرد نام عالم فانی ۱۰۳۲/۱۴

- نبرند

شیرین‌دهنان عهد به پایان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

نام تو میان عشقبازان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

نیزنک، دستبرده دلبر، دلبری

بردوام (یک بار)

بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام ۱۰۹۰/۵۰-۱

برزدن (یک بار)

برزنم

به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰

برسر (= به علاوه، اضافه) (یک بار)

چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰

برفروختن (= برافروختن) (یک بار)

برفروخت

هر به اگاهی چراغی برفروخت ۱۰۷۱/۳

برق (یک بار)

ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵

برقرار (یک بار)

بادت اندر شهریاری برقراروبردوام ۱۰۹۰/۵۰-۱

برکردن (= روشن کردن) (۲ بار)

برکرده

شمع را برکرده تاپروانه را پرسوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲

برمی‌کند

ندانم چراغ که برمی‌کند ۱۰۵۷/۴

برکشیدن (۴ بار)

* ۱. برکشیدن (= بیرون کشیدن) (یک بار)

برکشد

چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال ۱۱۰۲/۲۱

* ۲. برکشیدن (= صدا را بلند کردن) (۲ بار)

برکش

چنان برکش آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰

برکشد

به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب ۱۰۲۵/۲۰

برکندن (یک بار)

- برکنم

گربرکنم دل ازتو و بردارم ازتومهر ۱۰۳۹/۸

برگرفتن (یک بار)

برگیر

برگیر شراب طرب‌انگیز وبیا ۱۱۰۸/۳۷

برون (۵ بار)

که برون رفت ازین عالم بی‌وضع و نسق ۱۰۷۵/۲۳-۲

که گر برون نهم ازآستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵

وز بستر عافیت برون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

گستاخی ما ز حد برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹

برون -

برون آر ازحروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴

برون آوردن (= خارج کردن) (یک بار)

برون آر

برون آر از حروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴

بریدن (۳ بار)

برید

همی باید برید از خویش و پیوند ۱۰۸۳/۳۷-۳

می‌برید

گردنان را بی‌سخن سرمی‌برید ۱۰۷۲/۷

بزد

هرکه بزد سرت گهربخششش ۱۰۷۴/۴

بزرگ (یک بار)

بزرگان

روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸

بزرگی (ی مصدری) (یک بار)

در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را ۱۰۷۹/۳۰-۲

بزم (یک بار)

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزارسال ۱۰۳۹/۶

بزمگاه (یک بار)

به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است ۱۰۳۴/۷

بس (۹ بار)

به من ده که بس بیدل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲

آنکه ده باعفت وتیم آورد بس سودی نکرد ۱۰۸۵/۴

بس زود ملول گشتی ازهمنفسان ۱۱۰۴/۲۵

ای بس که خراب باده وجام شوی ۱۱۰۷/۳۱

بسا

بساکساکه مه ومهر باشدش بالین ۱۰۸۹/۱

بسش (ش ضمیراضافه درزبان)

بسش زمانه چومقراض در زبان گیرد ۱۰۳۵/۱۷

بسی (ی نکره)

با سیر اختر وفلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹

ز هجرانت بسی دارم شکایت ۱۰۵۰/۸

شادی به دلم ازو بسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰

بساط (۲ بار)

شد عرصهٔ زمین چوبساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱

بساط جور نورد ولباس آز بدر ۱۰۸۹/۸

بستان (۲ بار)

اینک به طرف گلشن وبستان همی روی ۱۰۳۰/۳۴

کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید ۱۰۷۱/۲

نیزنک. بوستان

بستر (۲ بار)

به عاقبت ز گل وخشت گرددش بستر ۱۰۸۹/۱

وزبسترعافیت برون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

بستن (۱۱ بار)

- بست

پیداست که درمیان چه بربست کمر ۱۰۹۶/۴

تا من زمیان چه طرف برخواهم بست ۱۰۹۶/۴

بربست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

- می‌بست

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست ۱۰۶۲/۶-۳

بسته‌اند

زاشک رنگین دردیاردیده آیین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۲

یا به گرد ماه‌تابان عسقد پروین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۴

- بسته‌اند

صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

گویا نقش لبت ازجان شیرین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۳

بندد

هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد ۱۰۳۴/۲

نبندد

بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان ۱۰۲۸/۱۵

نیزنک. تخته‌بند، دلبند، کمربند

بسته (۳ بار)

که یمن همت او کارهای بسته گشاد ۱۰۶۵/۴

بسیار (۳ بار)

مرا با توست بسیار آشنایی ۱۰۴۵/۱

لابه بسیارنمودم که مرو سود نداشت ۱۰۶۳/۶

برمردم رند نکته بسیار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

بسیط (یک بار)

همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵

بعد (۴ بار)

بعد ازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷

درصف نگه کن بعد ازآن ما بعد

من بعدی بخوان (۲ بار) ۱۰۸۸/۴۳-۲

بعدهم (= بعد ازایشان)

ألم يأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲

بعدی (= بعد ازمن)

درصف نگه کن بعد ازآن ما بعد

من بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲

بقا (۳ بار)

دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان ۱۰۲۹/۲۴

گزرنگ وی‌ام بوی کسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰
تیزنک، سلسبیل‌بوی

*۲. بو (= امید، آرزو) (۲ بار)

با درد درآ به بوی درمان ۱۰۴۳/۴
درین ظلمت‌سرا تاکی به بوی
دوست بنشینم ۱۰۷۹/۲۹-۱

بواسحق (یک بار)

خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق
۱۰۷۶/۲۴-۲

بودن (۲۰۰ بار)

بودم

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزارسال ۱۰۴۹/۹

بودی

بودی درون گلشن و از پردلان تو ۱۰۲۹/۲۸
تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر ۱۰۴۳/۳۳

بود

در هند بود غلغل ودر زنگ بد فغان ۱۰۲۹/۲۸
عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶
که جمشید کی بود و کاووس کی ۱۰۵۲/۴
آنکه میلش سوی حق بینی و حق‌گویی
بود ۱۰۶۱/۴-۳
به پنج شخص عجب ملک فارس بود
آباد ۱۰۶۵/۱
دریسین بود که پیوسته شد از جزو به
کل ۱۰۷۶/۲۴-۳
صباح جمعهٔ سادس ربیع اوّل بود ۱۰۷۶/۲۵-۱
مرغ روحش کو همای آشیان قدس
بود ۱۰۷۸/۴
رحیم منکر خمّار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱
هرپاک روی که بود تردامن شد ۱۰۹۹/۱۱
با می به کنار جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹
وز غصه کناره جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹
خندان لب و تازه‌روی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹

بد (مخفّف بود)

درهند بود غلغل و در زنگ بدفغان ۱۰۲۹/۲۸
ناف هفته بد واز ماه صفرکاف والف ۱۰۶۱/۴-۲
آنکه روشن بد جهان بینش بدو ۱۰۷۲/۱۰
ناف هفته بد وازماه رجب ی ح
روز ۱۰۷۵/۲۳-۲

نبوده است

که گویی خود نبودست آشنایی ۱۰۴۷/۱۹

بودی (ی استمراری)

گرش بودی طراز جاودانی ۱۰۸۳/۳۷-۱
در طبع جهان اگروفایی بودی ۱۱۱۳/۵۵

باش

تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲

مباش

ولی غافل مباش از دهر بدمست ۱۰۴۶/۱۵
کم مباش ازدرخت سایه‌فکن ۱۰۷۴/۲۱-۳

نباشم

چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۳

باشد

صریرکلک توباشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸
کی باشد التفات به صید کبوترم ۱۰۴۰/۱۲
کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ
مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۴
به خلوتی که درآن اجنبی صبا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۱
به نکته‌ای که دلش را بدان رضا
باشد ۱۰۶۸/۱۳-۲
که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۳
دربزرگی کی روا باشد که تشریفات
را ۱۰۷۹/۳۰-۲

باشدش (ش ضمیراضافه به بالین)

نه طبق سپهر و آن قرصهٔ سیم و زر
که هست ۱۰۶۴/۸-۶
دختر رز چند روزی هست کز ماگم
شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲
هست تساریخ وفسات شه مشکین کاکل
۱۰۷۶/۲۴-۱
ای جهان وهرچه هست ازآفرینش در
جهان ۱۰۹۱/۵۱-۱
پنداشتمش که درمیان چیزی هست ۱۰۹۹/۴
ازسایه به خورشید اگرت هست امان ۱۱۱۰/۴۳

است

درجنب بحر جود تواز ذرّه کمتراست ۱۰۲۹/۲۳
خاقان شرق وغرب که در شرق و غرب
اوست ۱۰۲۷/۲
خصمت کجاست درکف پای خودش
فکن ۱۰۳۰/۳۹
بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
که گنجهاست دراین بی‌سری وسامانی ۱۰۳۱/۵
که خرّم است بدو حال انسی وجانی ۱۰۳۱/۱۱
تراکه صورت جسم ترا هیولایی است ۱۰۳۲/۱۶
که درخم است شرابی چولعل رمّانی ۱۰۳۳/۲۶
همه کرامت ولطف است شرع یزدانی ۱۰۳۳/۲۹
طربسرای وزیر است ساقیا مگذار ۱۰۳۳/۳۲
طلب نمی‌کنی ازمن سخن جفا این است
۱۰۳۳/۳۵
وگرنه باتو چه بحث است درسخندانی ۱۰۳۳/۳۵
به بزمگاه چمن روکه خوش تماشایی
است ۱۰۳۴/۷
چه حالت است که گل درسحر نماید
روی ۱۰۳۵/۱۳
چه آتش است که درمرغ صبح‌خوان
گیرد ۱۰۳۵/۱۳
چه پرتواست که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴
چه شعله است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴
که روزگار غیور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶
کجاست ساقی مهروی من که از سر
مهر ۱۰۳۵/۱۸
ایا عظیم وقاری که هرکه بندهٔ توست ۱۰۳۶/۲۸
مدام در پی طعن است برحسود و
عدوت ۱۰۳۶/۳۰
از امتحان تو ایّام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳
وگرنه پایهٔ عزّت ازآن بلندتر است ۱۰۳۶/۳۴
عطیّه‌ای است که درکار انس و جان
گیرد ۱۰۳۷/۴۴
پیرانه سرهوای جوانی است درسرم ۱۰۳۹/۳
منصور بن مظفّر غازی است حرز من ۱۰۴۰/۹
گویی که تیغ توست زبان سخنورم ۱۰۴۰/۱۵
با سپر اختر و فلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹
و اکنون فراغت است ز خورشید
خاورم ۱۰۴۱/۲۵
مقصود ازین معامله بازار تیزی است ۱۰۴۱/۲۶
اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۴/۵
مرا با توست بسیار آشنایی ۱۰۴۵/۱
که از ما بی‌نشان است آشیانش ۱۰۴۶/۱۲
چومعلوم است شرح از بر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵
مقالات نصیحتگو همین است ۱۰۴۷/۲۶
که حکم انداز هجران درکمین است ۱۰۴۷/۲۶
فرح‌بخشی در این ترکیب پیداست ۱۰۴۷/۲۸
که مغز شعر نغز وجان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸
که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰
نه زآن آهو که از مردم نفور است ۱۰۴۸/۳۰
سخن گفتن که را یاراست آنجا ۱۰۴۹/۲-۳
تعالی الله چه استغناست آنجا ۱۰۴۹/۲-۳
همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰

خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰

به پایان بردن (= به پایان رساندن)

(یک بار)

به پایان نبرند

شیرین‌دهنان عهد به پایان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

به تحریر آوردن (= نوشتن) (یک بار)

آرم به تحریر

چو من ماهیِ کلکک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴

به ترک ...دادن (= ترک‌کردن)(یک بار)

به ترک ... ندهد

به ترک جوهر جام جهان‌نما ندهد ۳-۱۰۸۹/۴۶

به جان رسیدن (= به حدّ مرگ رسیدن)

(یک بار)

به جان رسید

اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۴

به در آمدن (= بیرون آمدن) (یک بار)

به در نمی‌آیی

چرا ز خانهٔ خواجه به در نمی‌آیی ۱۰۸۶/۲

به دست آمدن (= حاصل شدن)

(یک بار)

آمد به دست

آن میوهٔ بهشتی کامد به دست ای

جان ۱-۱۰۸۲/۳۵

به دست آوردن (= تحصیل کردن) (یک بار)

به دست آری

بگفتا چون به دست آری نشانش ۱۰۴۶/۱۲

بهر

نک. ازبهر، زبهر

به زبان آوردن (= گفتن) (یک بار)

به زبان می‌آرد

سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آرد ۱-۱۰۸۸/۴۴

به سر رفتن (= گذشتن) (یک بار)

به سر نرفت

به سر نرفت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶

بهشت (۵ بار)

بیا ساقی آن می که حور بهشت ۱۰۵۴/۲۱

سال تاریخ وفاتش طلب ازمیل بهشت ۳-۱۰۶۱/۴

شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ۱۱۰۵/۲۸

بهشتم (م ضمیر مفعولی)

شاها مبشّری ز بهشتم رسیده است ۱-۱۰۹۱/۵۳

بهشتی (ی نسبت) (۲ بار)

سرجمله‌اش فروخوان ازمیوهٔ بهشتی ۱۰۸۲/۲

آن میوهٔ بهشتی کامد به دست ای جان

۱-۱۰۸۲/۳۵

به میان آوردن (= مطرح کردن)

(۲ بار)

به میان آر

لطیفه‌ای به میان آر وخوش بخندانش

۲-۱۰۶۸/۱۳

به میان می‌آرد

که سخنهای محقّر به میان می‌آرد ۲-۱۰۸۸/۴۴

به نام ...کردن (= به نام ... درآوردن)

(یک بار)

کرد ... به نام

گردون چو کرد نظم ثریّا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱

به یاد آوردن (= به خاطرآوردن)

(یک بار)

به یاد آر

به یاد آر ازآن خسروانی سرود ۱۰۵۹/۱۳

به یاد داشتن (= به خاطر داشتن)

(یک بار)

ندارد به یاد

که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

بهین (یک بار)
بهین میوهٔ خسروانی درخت ۱۰۵۶/۱
بی (= علامت نفی و سلب) (۱۲ بار)
بیابان (۲ بار)
همان مرحله است این بیابان دور ۱۰۵۲/۱۳
در بیابان نام او چون می‌شنید ۱۰۷۲/۸
بیان (۲ بار)
حسن این نظم از بیان مستغنی است ۱۰۷۷/۱
بیان -
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم ۱۰۳۲/۲۱
بیان کردن (= اظهار کردن) (یک بار)
بیان ... کنم
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم ۱۰۳۲/۲۱
بی‌بهره (یک بار)
بی‌بهره‌اند (ند شناسه)
خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس‌الکرام ۱۰۶۹/۸
بیت (۲ بار)
چو می‌رفت از جهان این بیت
می‌خواند ۱۰۶۲/۵-۲
بیتی (ی نکره)
بیتی دو وصف‌الحال ما از گفتهٔ سعدی
بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱
بیچاره (یک بار)
بیچارگانی (ی شناسه)
خدایا چارهٔ بیچارگانی ۱۰۵۰/۶
بی‌حاصل (۲ بار)
وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲
کنون که عمر به بازیچه رفت و
بی‌حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳
بیخبر (یک بار)
مستم کن وبیخبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۳۴
بیخودی (ی مصدری) (یک بار)
که در بیخودی راز نتوان نهفت ۱۰۵۴/۲۹
بید (یک بار)
وزگردش روزگار می‌لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴
بیدار (یک بار)
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش
بکشند ۱۱۱۰/۴۱
بی‌دل (یک بار)
به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲
بی‌رحم (یک بار)
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی ۱۰۴۷/۱۹
بیرون (۳ بار)
که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون
آی ۱۰۳۳/۲۶
نقش هرصورت که زد نقشی دگر
بیرون فتاد ۱۰۶۶/۱۰-۲
بیرون زکفایت تو کاری دگر است ۱۰۹۷/۶
بیست و دوّم (یک بار)
جمعهٔ بیست‌ودوم ماه ربیع‌الاوّل ۱۰۷۶/۲۴-۳
بی‌سروسامانی (ی مصدری)
(یک بار)
که گنجهاست درین بی‌سری وسامانی ۱۰۴۱/۵
بیش (۳ بار)
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت ۱۰۸۲/۵
علّم الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶
بیشتر
ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر ۱۰۴۱/۲۳
بیشه سوز (یک بار)
که گرشیرنوشد شود بیشه‌سوز ۱۰۵۳/۱۹
بیکس (۲ بار)
دو تنهاو دو سرگردان دو بیکس ۱۰۴۵/۲
بیکسان
رفیق بیکسان یار غریبان ۱۰۴۵/۵

بینا (یک بار)

چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست ۲-۱۰۶۱/۳

بینایی (ی مصدری) (۲ بار)

زند لاف بینایی اندر عدم ۱۰۵۴/۷

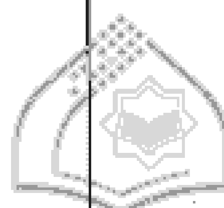
که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینایی ۱۰۸۶/۱

بی‌نشان (یک بار)

که ازما بی‌نشان است آشیانش ۱۰۴۶/۱۲

بی‌وضع و نسق (یک بار)

که برون رفت ازین عالم بی‌وضع و نسق ۲-۱۰۷۵/۲۳





پا (۸ بار)

*۱. پا (= مقابل دست) (٦ بار)

خصمت کجاست درکف پای خودش فکن ۱۰۳۰/۳۹

به خاک پای صبوحی‌کنان که تا من مست ۱۰۴۱/۷

که بار غمم برزمین دوخت پای ۱۰۵۸/۵

زآنکه در پای تو دارم سر جان‌افشانی ۱۰۸۳/۳٦-۳

پایت (ت ضمیر اضافه)

ای فدای خاک پایت جسم و جان و انس وجان ۱۰۹۱/۵۱-۲

پایی (ی نکره)

مریزاد پایی که درهم فشرد ۱۰٦۷/۳

*۲. پا (= پایین) (یک بار)

مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴٦/۱۵

*۳. -پای - (یک بار)

- پای -

ما را نگذارد که درآییم ز پای ۱۱۰۵/۲۸

پادشاه (۵ بار)

خدیو زمین پادشاه زمان ۱۰۵٦/۲

رحمان لایموت چواین پادشاه را ۱۰٦۳/۱

پادشاها

پادشاها ز سر زلف وکرم بازش خوان ۱۰٦۳/۷

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند ۱۰۵۸/۱

پادشهی (ی نکره)

نخست پادشهی همچو او ولایت‌بخش ۱۰٦۵/۲

پارسایی (ی مصدری) (یک بار)

به مستی دم پارسایی زنم ۱۰۵۴/۲۸

پازیر (یک بار)

ازکوه وابرساخته پازیر وسایه‌بان ۰۲۹/۲۵

پاکت (۳ بار)

پرداختن

نک. قرابه‌پرداز، کیسه‌پرداز

پردل (یک بار)

پردلان

بودی درون گلشن واز پردلان تو ۱۰۲۹/۲۸

پردود (یک بار)

که به گلشن شد واین گلخن پردود بهشت ۱۰۶۱/۲

پرده (۴ بار)

*۱. پرده (= حجاب) (۳ بار)

دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶

که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون آی ۱۰۳۳/۲۹

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱

نیز نک. سراپرده

*۲. پرده (= نوا، راه) (یک بار)

مغنّی از آن پرده نقشی بیار ۱۰۵۸/۹

پرده‌دار (یک بار)

ببین تاچه گفت ازدرون پرده‌دار ۱۰۵۸/۹

پرستیدن

نک. آتش‌پرست، دنیاپرست، ظاهرپرست

پرسیدن (۷ بار)

پرس

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

اوصاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس ۱۱۰۲/۱۹

بپرس

تو نیک وبد خود هم از خود بپرس ۱۰۶۰/۱-۱

پس آنگهش زکرم این قدر به لطف بپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳

می‌پرس

تو از نون والقلم می‌پرس تفسیر ۱۰۴۷/۲۴

- پرسند

تاریخ این حکایت گر ازتو بازپرسند ۱۰۸۲/۲

پرگار (یک بار)

مرا چو نقطهٔ پرگار درمیان گیرد ۱۰۳۵/۱۵

پروانه (یک بار)

شمع را برکرده تا پروانه را پر سوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲

پروردن (۴ بار)

مگر وقت وفاپروردن آمد ۱۰۴۶/۷

بپرورد (ماضی)

که جان خویش بپرورد وداد عیش بداد ۱۰۶۵/۲

می‌پرور

همچون لب خود مدام جان می‌پرور ۱۱۰۵/۲۶

نپرورد (مضارع)

ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن ۱۰۲۸/۱۴

نیزنک. خرابات پرور، دهقان پرور، دین‌پرور، ملک‌پرور

پرورده (۲ بار)

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

یاقوت لبت دُرّ عدن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

پروریدن (یک بار)

می‌پرورید

چون بدیدی خصم خود می‌پرورید ۱۰۷۱/۱۸-۴

پرویز (یک بار)

ز پرویز و از باربد یاد کن ۱۰۵۸/۸

پروین (یک بار)

یا به گرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۰-۴

پرهیختن (یک بار)

پرهیزند

گویند کسانی که ز می پرهیزند ۱۱۱۲/۵۱

پری (ی مصدری) (یک بار)

وآغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱

پریشانی (یِ مصدری) (یک بار)

که تا خداش نگه‌دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹

پریوش (یک بار)

سلطان صفت آن بت پریوش ۱۰۴۳/۶

پس (۷ بار)

شکّر کمال حلاوت پس از ریاضت

یافت ۱۰۳۷/۳۹

دو دامت درکمین از پیش و از پس ۱۰۴۵/۲

پس آنگهش زکرم این قدر به لطف

بپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳

پس از پنجاه ونه سال از حیاتش ۱۰۷۳/۱

پس از دو سال که بختت به خانه

بازآورد ۱۰۸۶/۲

گفتند پس از سیاه رنگی نبود ۱۱۰۰/۱۴

پس موی سیاه ما چراگشت سپید ۱۱۰۰/۱۴

پسندیدن (یک بار)

مپسند

حسود خواجه ما را بگو که بد

مپسند ۱۰۸۸/۴۶-۱

پسین (یک بار)

درپسین بود که پیوسته شد ازجزو به

کلّ ۱۰۷۶/۲۴-۳

پشمینه‌پوش (یک بار)

ناخوشیها دیده‌ام از زاهد پشمینه‌پوش

۱۰۸۸/۴۵-۲

پشیمانی (یِ مصدری) (یک بار)

که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی ۱۰۳۳/۲۷

پنج (یک بار)

به پنج شخص عجب ملک فارس بود

آباد ۱۰۶۵/۱

پنجاه

نک. هفصد و پنجاه وچار

پنجاه و نه (یک بار)

پس از پنجاه و نه سال ازحیاتش ۱۰۷۳/۱

پنجه (یک بار)

از نهیبش پنجه می‌افکند شیر ۱۰۷۲/۸

نیز نک. سرپنجه

پنداشتن (۲ بار)

پنداشتمش (ش ضمیر اضافه به میان)

پنداشتمش که درمیان چیزی هست ۱۰۹۶/۴

می‌پندارم

بل کزآن نیز خیالی است که می‌پندارم ۱۰۹۲/۵۶

پنهان (۳ بار)

ور بود پوشیده وپنهان به دوزخ در روید ۱۰۷۳/۴

پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷

پنهانم (م ضمیر مفعولی)

زخم پنهانم به ابروی کمانکش می‌زند ۱۰۸۸/۳

پنهانی (یِ نسبت) (یک بار)

که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی ۱۰۳۱/۸

گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵

پوشاندن (یک بار)

پوشانی

که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی ۱۰۳۴/۳۸

پوشیدن

نک. پشمینه پوش

پوشیده (یک بار)

ور بود پوشیده وپنهان به دوزخ برید ۱۰۷۳/۴

پولاد (یک بار)

اگر زآهن وپولاد سور وحصن کنی

۱۰۸۹/۴۷-۳

پی (= پا)

نک. مبارک پی

پی (= دنبال) (۵ بار)

شقایق از پی سلطان گل سپارد باز ۳۲/۲۳

مدام درپی طعن است برحسود و
عدوت ۱۰۳۶/۳۰
می‌آید وخلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶
عمری ز پی مراد ضایع دارم ۱۱۱۰/۴۵

پی‌اش (ش ضمیر اضافه)

پیامی آورد ازیار و درپی‌اش جامی ۱۰۳۵/۱۹

پی (= عصب) (یک بار)

چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی ۱۱۰۶/۳۰

پیام (۳ بار)

به کیخسرو وجم فرستد پیام ۱۰۵۲/۳
به من پیام فرستاد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱

پیامی (ی نکره)

پیامی آورد از یار و درپی‌اش جامی ۱۰۳۵/۱۹

پیاله (۲ بار)

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۱
بادهٔ صاف دایست در قدح و پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۴

پیچیدن (یک بار)

بپیچد

آن می که چو زنجیربپیچد برخود ۱۱۱۱/۴۷

پیدا (۲ بار)

فرح‌بخشی درین ترکیب پیداست ۱۰۴۷/۲۸
پیداست که درمیان چه بربست کمر ۱۰۹۶/۴

پیر (۴ بار)

که پیرصومعه راه درمغان گیرد ۱۰۳۴/۳
منِ سالخورده پیر خرابات پرورم ۱۰۴۰/۱۸
چنینم هست یاد از پیر دانا ۱۰۴۶/۸
به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰

پیرامن (یک بار)

پیرامنش (ش ضمیر اضافه)

یارب آن روی است ودرپیرامنش
بند کلاه ۱۰۶۸/۱۴-۴

پیران (= اسم خاص) (یک بار)

کجا رای پیران لشکرکشش ۱۰۵۳/۱۱

پیرانه سر (یک بار)

پیرانه سر هوای جوانی است درسرم ۱۰۳۹/۳

پیرایه (یک بار)

بربست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

پیری (ی مصدری) (یک بار)

پیری چو رکاب پایداری کردی ۱۱۰۶/۲۹

پیش (۵ بار)

ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار ۱۰۳۰/۳۶
جز باده میار پیش ما شیء ۱۰۴۳/۱
دو دامت درکمین ازپیش و از پس ۱۰۴۵/۲
چو نالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰
انگارکه پیش ازین وافزون داری ۱۱۱۴/۵۹

پیشکار (یک بار)

پیشکاران

پیشکاران نیکنام وصف‌نشینان نیکخواه ۱۰۸۰/۳

پیشکش (یک بار)

پیشکشش (ش ضمیر مفعولی)-

دستارچه‌ای پیشکشش کردم گفت ۱۰۹۵/۳

پیشکش کردن (= هدیه کردن) (یک بار)

پیشکش ... کردم

دستارچه‌ای پیشکشش کردم گفت ۱۰۹۵/۳

پیشگاه (یک بار)

با چنین جاه وجلال از پیشگاه
سلطنت ۱۰۸۵/۲

پیشینه (یک بار)

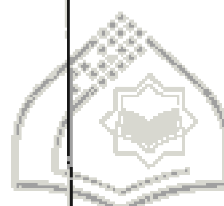
صلایی به شاهان پیشینه زن ۱۰۵۴/۹

پیکانی (ی نسبت) (یک بار)

ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی ۱۰۳۳/۳۱

پیمانه (۲ بار)

ساقیاپیمانه پرکن زآنکه صاحب
مجلست ۱۰۸۰/۳۲-۱



ت

تا (حرف اضافه) (۳۹ بار)

تا (= تاره سیم) (یک بار)

تایی (ی نکره)

به یکتایی او که تایی بزن ۱۰۵۸/۱

نیز نک. دوتا

تابان (یک بار)

تا به گرد ماه تابان همقد پروین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۴

تابناک (یک بار)

بیا ساقی آن آتش تابناک ۱۰۵۳/۱۵

تابنده (۲ بار)

تا بندهٔ تو شدست تابنده شدست ۱۰۹۶/۵

خورشید منیر و ماه تابنده شدست ۱۰۹۶/۵

تاج (۲ بار)

تاج تو ضبن افسر دارا واردوان ۱۰۲۸/۱۲

برچرخ علم ماهی وبرفرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹

نیز نک. باتاج وگنج، نیمتاج

تاختن (یک بار)

تاختی (ماضی استمراری)

تا قصر زود تاختی و لرزه اوفتاد ۱۰۲۹/۳۰

تاریخ (۶ بار)

سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت ۱۰۶۱/۴-۳

بدین دستور تاریخ وفاتش ۱۰۶۲/۵-۴

تاریخ این معامله رحمان لایموت ۱۰۶۴/۷-۲

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۳

هست تاریخ وفات شه مشکین‌کاکل ۱۰۷۶/۲۴-۱

تاریخ این حکایت گر ازتو بازپرسند ۱۰۸۲/۲

تازه‌روی (یک بار)

خندان لب و تازه‌روی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹

تأسف (یک بار)

دریغ و درد وتأسف کجا دهد سودی ۱۰۷۹/۲۵-۲

تافتن (یک بار)

- متاب -

ز لطف غیب به سختی رخ از امید

متاب ۱۰۳۷/۳۸

تاک (یک بار)

ز تاک سرو می‌کن دیده‌بانی ۱۰۴۶/۱۳

تأیید (یک بار)

به من ده که گردم به تأیید جام ۱۰۵۴/۸

تبارک‌الله (یک بار)

تبارک‌الله از آن کار ساز رتّانی ۱۰۴۲/۲۱

تبره (یک بار)

تبره افشاند و به من گفت مرا می‌دانی ۱۰۸۴/۶

تبریز (یک بار)

عاقبت شیراز و تبریز و عراق ۱۰۷۲/۹

تتق (یک بار)

هوا ز نکهت گل درچمن تتق بندد ۱۰۳۴/۲

تحریر (یک بار)

- تحریر -

چومن ماهی کلک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴

تخت (۴ بار)

تخت تو رشک مسند جمشید وکیقباد ۱۰۲۸/۱۲

به اقبال دارای دیهیم وتخت ۱۰۵۶/۱

سال وفال ومال وحال واصل ونسل و

تخت وبخت ۱۰۹۰/۵۰-۱

اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،

بخت رام ۱۰۹۰/۵۰-۲

تخته بند (یک بار)

دراینجا چرا تخته‌بند تنم ۱۰۵۴/۲۵

تخم (یک بار)

تخمی (ی نکره)

وزو تخمی که حاصل گشت کشتم ۱۰۴۷/۲۷

تدبیر (یک بار)

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیرنیست ۱۰۶۹/۳

ترا (= تو + را) (۱۰ بار)

ترانه ساز (یک بار)

چون به نوای مدحتت زهره شود ترانه

ساز ۱۰۶۴/۸-۵

ترحم (= رحم کن) (یک بار)

ترحم جزاک الله بالخیر تغنم ۱۰۴۴/۸

تردامن (یک بار)

هرپاک‌روی که بود تردامن شد ۱۰۹۹/۱۱

تُرک tork (= نقیض تازیک) (یک بار)

کجا شده آن ترک خنجرکشش ۱۰۵۳/۱۱

تَرک tark (= واگذاشتن، رهاکردن) (۳ بار)

ترک -

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۳۹/۹

من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه ۱۱۱۳/۵۶

- ترک -

به ترک جوهر جام جهان‌نما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۳

ترک کردن (= رهاکردن) (۲ بار)

ترک ... کرده بودم

من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه ۱۱۱۳/۵۶

ترک کند

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۳۹/۹

ترکیب (یک بار)

فرح بخشی درین ترکیب پیداست ۱۰۴۷/۲۸

ترنّموا (= مترنّم شدند) (یک بار)

ورق الخمر والندامی ترنّموا ۱۰۴۲/۵

تسخیر (یک بار)

خیزاگر برعزم تسخیر جهان ره می‌کنی ۱۰۸۵/۱

تشریفات (یک بار)

دربزرگی روا باشد که تشریفات را ۱۰۷۹/۳۰-۲

تشنه (یک بار)

گر تشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹

تصرّف (یک بار)

فلک زمام تصرّف به دست ما ندهد ۲ـ۱۰۸۸/۴۶
تصنیف (یک بار)
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ۱۰۶۵/۵
تطاول (یک بار)
تطاول -
این تطاول بین که با عشّاق مسکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۸
تطاول کردن (= ستم کردن) (یک بار)
تطاول ... کرده‌اند
این تطاول بین که با عشّاق مسکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۸
تعالی الله (یک بار)
تعالی الله چه استغناست آنجا ۱۰۴۹/۳
تعبیر (یک بار)
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که
چیست ۱۰۸۴/۷
تعظیم (یک بار)
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷
تعیین (یک بار)
تعیین -
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۱۰۶۹/۳
تعیین کردن (= مشخّص کردن) (یک بار)
تعیین کرده‌اند
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۱۰۶۹/۳
تغنم (= سود می‌بری) (یک بار)
ترحّم جزاک الله بالخیرتغنم ۱۰۴۳/۸
تغییر (یک بار)
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۱۰۶۹/۳
تفسیر (یک بار)
تو از نون والقلم می‌پرس تفسیر ۱۰۴۷/۲۴
تقاضا (۲ بار)
تقاضا -
که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد ۳ـ۱۰۶۸/۱۳
تقاضایی (ی نکره)
کسی نفس زند از حجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶
تقاضاکردن (= درخواست کردن) (یک بار)
تقاضاکنم
که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد ۳ـ۱۰۶۸/۱۳
تقضی (= برآورده می‌شود) (یک بار)
شهور بها الاوطار تقضی من‌الصبا ۱۰۴۳/۶
تکلّف (یک بار)
بی‌تکلّف هر که دل در وی نهاد ۴ـ۱۰۷۱/۱۸
تلخ (۳ بار)
دختری شبگرد تیز و تلخ وگلرنگ است
ومست ۱۰۷۳/۵
درجام جهان چو تلخ و شیرین به هم
است ۱۱۰۳/۲۲
تلخم (م ضمیر مفعولی)
هرکه آن تلخم دهد حلوا بها جانش
دهم ۱۰۷۳/۴
تلخی (= ی مصدری) (یک بار)
مذاق جانش ز تلخیِ غم شود ایمن ۱۰۴۷/۳۵
تمام (۴ بار)
چو جم آگه از سرّ عالم تمام ۱۰۵۳/۸
چون تمام افروخت بادش در دمید ۱۰۷۱/۳
خوش لهجهٔ موزون حرکت بدرتمام ۱ـ۱۰۹۰/۴۹
وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲
تماشایی (ی نسبت) (یک بار)
به بزمگاه چمن روکه خوش تماشایی
است ۱۰۴۴/۷
تمکین (یک بار)
که تمکین اورنگ شاهی از اوست ۱۰۵۶/۳
تمنّا (یک بار)
تمنّای من از عمر وجوانی ۱۰۹۳/۵۹

تن (۶ بار)

تا تن فانی من عین بقا گردانی ۱۰۸۲/۳۶-۱

چون جامه زتن برکشد آن مشکین‌خال ۱۱۰۲/۲۱

تنت (ت ضمیر اضافه)

این یک نفسی که در تنت عاریتی است ۱۱۱۱/۴۸

تنم (م شناسه)

در اینجا چرا تخته بند تنم ۱۰۵۴/۲۵

تنم (م ضمیر اضافه)

علّم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶

یا ملک تنم بی‌ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵

تن‌آسانی (ی مصدری) (یک بار)

تن‌آسانی مرغ وماهی ازوست ۱۰۵۶/۳

تنگ (= بار، حمل) (یک بار)

نخست درشکن تنگ ازآن مکان گیرد ۱۰۴۷/۳۹

تنگ (= مقابل گشاد) (یک بار)

غم در دل تنگ من از آن است که نیست ۱۰۹۸/۹

تنگدل (یک بار)

که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون آی ۱۰۴۳/۲۶

تنها (۴ بار)

دو تنها و دو سرگردان دو بیکس ۱۰۴۵/۲

که این تنها بدان تنها رساند (۲ بار) ۱۰۴۷/۲۲

نه تنها شد ایوان و قصرش به باد ۱۰۵۴/۱۲

تو (ضمیر دوم شخص مفرد) (۱۰۸ بار)

تواند (ند شناسه)

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند ۱۰۸۵/۱

توأمان (۲ بار)

ازیکدگر جدا شود اجزای توأمان ۱۰۲۸/۹

ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد ۱۰۳۹/۲۸

توانستن (۱۶ بار)

توان

به مستی توان درّ اسرار سفت ۱۰۵۴/۲۹

خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶

بتوان

نی قصّهٔ آن شمع چگل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

نی حال خود سوخته‌دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

یک دوست که با او غم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

خوش خوش برایشان بتوان خورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

درسینه زنازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱

نتوان

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی ۱۰۳۱/۱

به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی ۱۰۳۱/۲

که در بیخودی راز نتوان نهفت ۱۰۵۴/۲۹

به آب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۳۳-۳

نتوانی

آید روزی که خواهی و نتوانی ۱۱۱۵/۶۲

تواند

مگر خضر مبارک‌پی تواند ۱۰۴۷/۲۲

توانیم

مراد هم بجوییم ار توانیم ۱۰۴۵/۳

می‌توان

به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت ۱۰۶۲/۵-۳

نمی‌توان

با لشکر غم نمی‌توان کوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

توبه (یک بار)

امروز به توبه خویشتن را دریاب ۱۱۱۵/۶۲

تور (یک بار)

که گم شد درو لشکر سلم وتور ۱۰۵۳/۱۳

توران شاه (یک بار)

آصف عهد و زمان جان جهان توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱

توسن (یک بار)

دارد همیشه توسن ایّام زیر ران ۱۰۲۸/۵

توفیق (۲ بار)

داور روزی‌رسان توفیق ونصرتشان
دهاد ۴-۱۰/۱۰۶۶
پادشاها لشکر توفیق همراه تواند ۱/۱۰۸۵
توکّل (یک بار)
توکّل-
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک
من ۱-۱۰/۱۰۶۶
توکّل کردن (= کار خود به خدا حواله کردن) (یک بار)
توکّل کن
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک
من ۱-۱۰/۱۰۶۶
تهمت (۲ بار)
به شکر تهمت تکفیر کزمیان برخاست ۲۸/۱۰۳۳
تهمتی (ی نکره)-
مصلحت را تهمتی بر نافهٔ چین
بسته‌اند ۳-۱۴/۱۰۶۸
تهمت بستن (= تهمت زدن) (یک بار)
تهمت ... بسته‌اند
مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین
بسته‌اند ۳-۱۴/۱۰۶۸
تهنیت (یک بار)
تهنیتت (ت ضمیر مفعولی)
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت ۲۹/۱۰۳۶
تیر (۵ بار)
گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر ۳۸/۱۰۳۰
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۲۶/۱۰۳۶
ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه
سود ۴/۱۰۸۸
چه فایده ز زره باگشاد تیر قضا ۲/۱۰۸۹
افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو ۲۵/۱۱۰۴
تیره (یک بار)
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۲/۱۰۳۵
تیز (۲ بار)
*۱. تیز (= مزهٔ تندوسوزان) (یک بار)
دختری شبگرد تیز وتلخ وگلرنگ است و
مست ۵/۱۰۷۳
*۲. تیز (= شتابان، زود) (یک بار)
مباد خسته کمندت که تیز می‌رانی ۴/۱۰۳۱
تیزتک، بازارتیزی
تیغ (۷ بار)
گر درخیال چرخ فتد عکس تیغ او ۹/۱۰۲۸
به تیغ صبح وعمود افق جهان گیرد ۵/۱۰۳۴
ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۲۵/۱۰۳۶
به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ
کشد ۲۶/۱۰۳۶
چو وقت کار بود تیغ جان‌ستان گیرد ۳۷/۱۰۳۷
گویی که تیغ توست زبان سخنورم ۱۵/۱۰۴۰
چه منفعت ز سپر باتفاذ تیغ قدر ۲/۱۰۸۹



ث

ثابت (۲ بار)

چه غم بود به همه حال کوه ثابت را ۱۰۳۷/۴۱

اصل‌ثابت، نسل‌باقی، تخت‌عالی، بخت رام ۱۰۹۰/۵۰-۲

ثانی (۳ بار)

وگرنه حال بگویم به آصف ثانی ۱۰۳۱/۱۰

وصف آن ماه که درحسن ندارد ثانی ۱۰۸۳/۳۹-۴

تو بفرمای که درفهم نداری ثانی ۱۰۸۴/۷

ثریّا (یک بار)

گردون چوکرد نظم ثریّا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱

ثمر (یک بار)

هرکه سنگت زند ثمربخشش ۱۰۷۴/۲۱-۳



جا (۱۰ بار)

*۱. جا (= مکان، محل، موضع) (۴ بار)

تو آفتاب ملکی و هرجا که می‌روی ۱۰۲۸/۱۳

سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای رقص ۱۰۸۰/۴

جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه ۱۰۸۰/۵

درجای خراب هم خراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵

*۲. جا (= مناسب، به موقع) (۲ بار)

به جای خود بود ار راه قیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷

چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست ۱۰۳۷/۳۷

*۳. جا (= در عوض، بدل) (۲ بار)

به جای سکندر بمان سالها ۱۰۵۶/۷

به جای لوح سیمین برکنارش ۱۰۷۸/۲۸ـ۲

*۴. جا (= برجا، برقرار) (یک بار)

چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۴

*۵. ـ جا ـ (یک بار)

به ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵

نیرنگ. آنجا، اینجا، کجا

جادو (یک بار)

هیچ مژگان دراز و غمزهٔ جادو نکرد ۱۰۶۹/۲

جام (۲۵ بار)

که غیر جام می آنجا کند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲

چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح ۱۰۳۴/۸

چوجای جنگ نبیند به جام یازد دست ۱۰۳۷/۳۷

ازجام شاه جرعه کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۴

مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام ۱۰۵۲/۳

بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷

به من ده که گردم به تأیید جام ۱۰۵۳/۸

مرید می و جام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۸
من آنم که چون جام گیرم به دست ۱۰۵۴/۲۷
شود مست وحدت ز جام الست ۱۰۶۷/۶
کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۴
ورآفتاب نگردی فسوس جام زری ۱۰۸۱/۳۴-۲
به ترک جوهرجام جهان‌نما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۳
چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰
لب بازمگیریک زمان ازلب جام ۱۱۰۳/۲۲
تا بستانی کام جهان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
در جام جهان چوتلخ وشیرین به هم
است ۱۱۰۳/۲۲
این از لب یار خواه و آن ازلب جام ۱۱۰۳/۲۲
ای بی که خراب باده وجام شوی ۱۱۰۷/۳۱
آن جام طرب شکار بردستم نه ۱۱۱۱/۴۷
آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

جامت (ت ضمیر اضافه)

به جامت اندر زهر است ناچشیده مخور ۱۰۸۹/۷

جامی (ی نکره)

پیامی آورد از یار و درپی‌اش جامی ۱۰۳۵/۱۹
جامی بده که باز به شادی روی شاه ۱۰۳۹/۴

جامه (۲ بار)

چون جامه ز تن برکشد آن مشکین‌خال ۱۱۰۲/۲۱

جامه‌ای (ی نکره)

جامه‌ای دارد زلعل و تیمتاجی ازحباب ۱۰۷۴/۴

جان (= روان) (۲۷ بار)

وی طلعت تو جان جهان و جهان
جان (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱
بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۱۵
در چشم فضل نوری و در جسم ملک
جان ۱۰۲۹/۲۱
وز چینت آورند به درگه خراج جان ۱۰۳۰/۳۲
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۴۴/۱
درگلشن جان ندای یا حی ۱۰۴۳/۳
جان در سرکار عشق بازم ۱۰۴۴/۹
که مغز شعر نغز و جان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸
مشام جان معطّرساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹
آصف عهد و زمان جان جهان
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱
من همی دیدم و ازکالبدم جان می‌رفت ۱۰۶۳/۴
جان نسیم دولتش درشکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲
که جان خویش بپرورد وداد عیش بداد ۱۰۶۵/۲
گوییا نقش لبت ازجان شیرین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱
به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۴-۱
آن میوهٔ بهشتی کامد به دست ای جان ۱۰۸۲/۳۵-۱
چشم بر دور قدح دارم وجان برکف
دست ۱۰۸۳/۳۶-۲
ای فدای خاک پایت جسم وجان و
انس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲
همچون لب خود مدام جان می‌پرور ۱۱۰۵/۲۶
بر چهرهٔ جان چراغ شبها دارد ۱۱۰۸/۳۳

جان -

صاحب‌نظران زعاشقی جان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

- جان -

اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۴

جانش (ش ضمیر مفعولی)

هرکه آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم ۱۰۷۳/۴

جانش (ش ضمیر اضافه)

مذاق جانش ز تلخیِ غم شود ایمن ۱۰۴۷/۳۵

جانم (م ضمیر اضافه)

بازآی که جانم به جمالت نگران است ۱۰۶۰/۲-۱

جانی (ی نکره)

خاک برسرباد جانی را که نبود با تو
انس ۱۰۹۱/۵۰-۲

جانّ

نک. جنّ

جانان (یک بار)

خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴

جان افشانی (ی مصدری) (یک بار)

زآنکه در پای تو دارم سرجان

افشانی ۱۰۸۳/۳۶-۳

جانب (یک بار)

وزین جانب محبّت می‌فزاید ۱۰۹۲/۵۵

جانباز (یک بار)

جانبازان

برسر بازار جانبازان منادی می‌زنند ۱۰۷۲/۱

جان بخش (یک بار)

نکهتی جان بخش دارد خاک کوی دلبران ۱۰۶۹/۵

جان بردن (= رهاشدن، نجات یافتن)

(یک بار)

جان نبرند

صاحب نظران زعاشقی جان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

جانستان (یک بار)

چووقت کاربود تیغ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷

جانی (ی نسبت) (یک بار)

بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۱۰۳۲/۲۲

جاودان (۳ بار)

هم نام من به خدمت توگشته جاودان ۱۰۳۰/۴۰

زفیض خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲

درظلمت جهل جاودان درمانی ۱۱۱۵/۶۳

نیزنک. جاویدان

جاودانی (ی مصدری) (یک بار)

گرش بودی طراز جاودانی ۱۰۸۳/۳۷-۱

جاوید (یک بار)

مشام جان معطّر ساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹

جاویدان (یک بار)

هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست ۱۱۱۱/۴۸

نیزنک. جاودان

جاه (۳ بار)

حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و

جاه ۱۰۸۱/۳۳-۲

درسه سال آنچه بیندوختم ازجاه وزیر ۱۰۸۴/۴

باچنین جاه وجلال ازپیشگاه سلطنت ۱۰۸۵/۲

جبریل (یک بار)

پرجبریل را آنجا بسوزند ۱۰۴۹/۲-۱

نیزنک. جبرئیل

جبرئیل (یک بار)

هاتف آورد این سخن با جبرئیل ۱۰۷۷/۴

نیزنک. جبریل

جدا (یک بار)

ازیکدیگر جدا شود اجزای توأمان ۱۰۲۸/۹

جدایی (ی مصدری) (یک بار)

چنان بی‌رحم زد زخم جدایی ۱۰۴۷/۱۹

جذبه (یک بار)

جذبه ها

که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی ۱۰۴۳/۳۰

جرعه (۳ بار)

بفروش وبیار جرعهٔ می ۱۰۴۳/۲

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس الکرام ۱۰۶۹/۸

بجرعة

ایا منعماً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷

جرعه کش (یک بار)

از جام شاه جرعه کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۴

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۱

جرعه نوش (یک بار)

من جرعه‌نوش بزم توبودم هزارسال ۱۰۳۹/۶

جری (= گذشت) (یک بار)

فیالیت قومی یعلمون بماجری ۱۰۴۲/۳

جز (۱۳ بار)

گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم ۱۰۴۰/۲۱

جز باده میار پیش ما شیء ۱۰۴۳/۱

مرا و جز مرا چاره تو دانی ۱۰۵۰/۶

که درین مزرعه جزدانهٔ خیرات

نکشت ۱۰۶۱/۴-۱

چو روزگار جزین یک عزیز بیش نداشت ۱۰۸۲/۵

وگرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱

جزنقش تو در نظر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱

جزکوی تو رهگذر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱

من حاصل عمر خود ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳

درعشق ز نیک وبد ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳

یک همدم باوفا ندیدم جز درد ۱۱۰۳/۲۳

یک مونس همنفس ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳

مگذار که جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

نیزنک. بجز

جزا (۳ بار)

وگرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱

جزاش (ش ضمیر اضافه)

جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد ۱۰۳۷/۴۳

جزاک (= جزا دهد ترا)

ترحم جزاک الله بالخیر تغنم ۱۰۴۳/۸

جزء (۲ بار)

اجزاء

که مغز شعر نغزوجان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸

ازیکدگر جدا شود اجزای توأمان ۱۰۲۸/۹

جزو (یک بار)

دربسین بود که پیوسته شد از جزو به

کلّ ۱۰۷۶/۲۴-۳

جُستن josten (= جستجو کردن) (۳ بار)

بجوی

نزدیک خویش خوانش وکام دلش

بجوی ۱۰۹۱/۴

بجوییم

مراد هم بجوییم او توانیم ۱۰۴۵/۳

می‌جویدش (ش ضمیر مفعولی)

که زردشت می‌جویدش زیر خاک ۱۰۵۳/۱۵

نیز نک. کناره‌جوی

جَستن jastan (= جهیدن) (یک بار)

بجه

زمانه گشت مادر، بجه ازین مادر ۱۰۸۹/۶

جسم (۳ بار)

درچشم فضل نوری و درجسم ملک جان ۱۰۲۹/۲۱

تراکه صورت جسم ترا هیولایی است ۱۰۳۲/۱۶

ای فدای خاک پایت جسم و جان و

انس و جانّ ۱۰۹۱/۵۱-۲

جسمانی (یک بار)

ای ناطق اگر به مرکز جسمانی ۱۱۱۵/۶۳

جفا (۵ بار)

طلب نمی‌کنی ازمن سخن جفا این است ۱۰۳۳/۳۵

جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا ۱۰۳۴/۲۹

هرکه بخراشدت جگر به جفا ۱۰۷۴/۲

چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰

ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲

جگر (یک بار)

هرکه بخراشدت جگر به جفا ۱۰۷۴/۲

جلّ

نک. عزّوجلّ

جلال (۴ بار)

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش ۱۰۲۸/۵

با پایهٔ جلال تو افلاک پایمال ۱۰۲۹/۱۸

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی ۱۰۸۴/۱

با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت ۱۰۸۵/۲

جلوه (یک بار)

نی جلوه می‌فروشم ونی عشوه می‌خرم ۱۰۴۱/۲۹
جلوه‌کنان (یک بار)
فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا ۱۰۳۶/۳۱
جلوه‌گاه (یک بار)
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن ۱۰۳۲/۲۲
جم (۵ بار)
به کیخسرو و جم فرستد پیام ۱۰۵۲/۳
بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷
چو جم آگه از سرّ عالم تمام ۱۰۵۳/۸
فریدون وجم را خلف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶
ملک جم ودارا وفریدون داری ۱۱۱۴/۵۹
نیزنک. جمشید
جماعت (یک بار)
امام سنّت وشیخ جماعت ۱۰۶۲/۵-۱
جمال (۵ بار)
ای صورت تو ملک جمال و جمال
ملک (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱
مکن که می‌نخوری برجمال گل
یک ماه ۱۰۴۴/۲۷
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق ۱۰۳۶/۲۳
جمالت (ت ضمیر اضافه)
بازآی که جانم به جمالت نگران
است ۱۰۶۰/۲-۱
نیزنک. صاحب‌جمال
جمشید (۳ بار)
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲
که جمشید کی بود وکاووس کی ۱۰۵۲/۴
چه خوش گفت جمشید با تاج وگنج ۱۰۵۴/۱۴
نیزنک. جم
جمع (۲ بار)
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱
جمع -

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع
نکرد ۱۰۳۳/۳۶
جمع کردن (= فراهم آوردن) (یک بار)
جمع نکرد
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع
نکرد ۱۰۳۳/۳۶
جمعه (۲ بار)
جمعهٔ بیست ودوم ماه ربیع‌الاوّل ۱۰۷۹/۲۴-۳
صباح جمعهٔ سادس ربیع اوّل بود ۱۰۷۶/۲۵-۱
جمله (۲ بار)
ولی نعمت جمله صاحبدلان ۱۰۵۶/۴
خدای عزّوجلّ جمله را بیامرزاد ۱۰۶۶/۷
نیزنک. سرجمله
جمیع (یک بار)
ز عمر برخورد آن کس که در جمیع
صفات ۱۰۴۷/۳۶
جمیل (یک بار)
بکر معنی را چنین حسنی جمیل ۱۰۷۷/۲
جنّ (۴ بار)
مهرش نهان چوروح دراعضای انس و
جانّ ۱۰۲۸/۱۰
عطیّه‌ای است که درکار انس وجانّ
گیرد ۱۰۳۷/۴۴
ای فدای خاک پایت جسم وجانّ و
انس وجانّ ۱۰۹۱/۵۱-۲
جانّی (ی نکره)
که خرم است بدوحال انسی و جانّی ۱۰۳۱/۱۱
جناب (۲ بار)
جناب خواجه حصار من است گر اینجا ۱۰۸۶/۶
جنابم (م شناسه)
مملوک این جنابم ومسکین این درم ۱۰۳۹/۵
نیز نک. منیع جناب

جنان

نک. جنّت

جنب (۲ بار)

ای آفتاب ملک که درجنب همّت ۱۰۲۹/۲۲

در جنب بحر جود تو از ذرّه کمتر
است ۱۰۲۹/۲۳

جنّت (۴ بار)

جنّت نقد است اینجا عیش و عشرت
کن به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲

زآنکه در جنّت خدا برنده ننویسد
گناه ۱۰۸۰/۳۲-۲

جنان

چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد ۱۰۳۴/۲

که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱

جنگ (۲ بار)

چو جای جنگ نبیند به جام بازد دست ۱۰۳۷/۲۷

افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

جو [ju] (= رود کوچک) (۳ بار)

دریغاحسرتا دردا کزین جوی ۱۰۸۳/۳۷-۲

یا می به کنار جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹

جویی (ی نکره)

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی ۱۰۴۶/۱۷

جو [ow] (= گیاهی از گندمیان) (۵ بار)

که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱

که یک جو نیرزد سرای سپنج ۱۰۵۳/۱۴

هرکو بخورد یک جو برسیخ زند
سی مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

بسته برآخور او استر من جو می‌خورد ۱۰۸۴/۶

منّت نبریم یک جو از حاتم طی ۱۱۰۶/۳۰

جواب (۲ بار)

جواب دادم و گفتم بدار معذورم ۱۰۸۶/۳

جوابش (ش ضمیر مفعولی)

جوابش داد و گفتا دام دارم ۱۰۴۶/۱۱

جوان (یک بار)

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱

نیز نک. نوجوان

جوانی (ی مصدری) (۴ بار)

پیرانه‌سر هوای جوانی است درسرم ۱۰۳۹/۳

دریغا خلعت روز جوانی ۱۰۸۳/۳۷-۱

تمنّای من از عمر و جوانی ۱۰۹۳/۵۹

جوانی‌ام (م ضمیر اضافه به عنان)

از دست جوانی‌ام چو بربود عنان ۱۱۰۶/۲۹

جود (۵ بار)

وز دست بحر جود تو در دهر داستان ۱۰۲۹/۱۸

درجنب بحر جود تو از ذرّه کمتراست ۱۰۲۹/۲۳

ترا رسد شکرآویز خواجگی که جود ۱۰۳۲/۱۹

تاکس امید جود ندارد دگر زکس ۱۰۷۰/۱۶-۳

آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱۶-۳

جوّد (= ببخش) (یک بار)

ایا منعماً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷

جور (۴ بار)

کز جور دور گشت شتر گربه‌ها پدید ۱۰۷۰/۱۷-۱

ای مقرّا اصل عالی جوهرت از جور
و حرص ۱۰۷۹/۴۰-۱

بساط جور نورد و لباس آز بدر ۱۰۸۹/۸

با جور زمانه یار یاری کردی ۱۱۰۶/۲۹

جوزا (۲ بار)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱

مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه
وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲

جوشیدن (یک بار)

چون باده زغم چه بایدت جوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

جوهر (۳ بار)

چوجوهر ملکی در لباس انسانی ۱۰۳۲/۱۶

به ترک جوهر جام جهان‌نما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۳
جوهرت (ت ضمیر اضافه)
ای مقرّا اصل عالی جوهرت از جور
و حرص ۱۰۷۹/۳۰-۱
جهان (۲۷ بار)
وی طلعت توجان جهان و جهان جان
(۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱
زحافظان جهان‌کس چو بنده جمع
نکرد ۱۰۳۳/۳۶
به تیغ صبح و عمود افق جهان
گیرد ۱۰۳۴/۵
همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰
فریب جهان قصّهٔ روشن است ۱۰۵۷/۵
آصف عهد و زمان جان جهان
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند ۱۰۶۲/۵-۲
که نام نیک ببرد ازجهان به بخشش و داد ۱۰۶۵/۵
به سال هفتصدوشصت ازجهان بشد ناگاه
۱۰۸۰/۴۱-۱
اگر سرای جهان را سرخرابی نیست ۱۰۸۱/۳۴-۳
خیز اگر برعزم تسخیر جهان ره می‌کنی ۱۰۸۵/۱
وگرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱
ای جهان وهرچه هست از آفرینش در
جهان (۲ بار) ۱۰۹۱/۵۱-۱
خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶
نرگس که کله‌دار جهان است ببین ۱۱۰۰/۱۹
تا بستانی کام جهان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
در جام جهان چوتلخ وشیرین به هم
است ۱۱۰۳/۲۲
مستم کن و بی‌خبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۳۴
تاسرّ جهان بگویمت ای سره مرد ۱۱۰۸/۳۴
نه هفت هزار ساله شادیّ جهان ۱۱۰۹/۳۸
زنهارکه سرمایهٔ این ملک جهان ۱۱۱۲/۵۰
برخیز و مخورغم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵
بنشین وجهان به شادکامی گذران ۱۱۱۳/۵۵
در طبع جهان اگر وفایی بودی ۱۱۱۴/۵۵
جهانش (ش ضمیر اضافه به کام)
همیشه باد جهانش به کام و از سر
صدق ۱۰۸۶/۸
جهانبانی (ی مصدری) (یک بار)
ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳
جهان‌بین (۳ بار)
کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۴
جهان بینش (ش ضمیر اضافه)
آنکه روشن بد جهان بینش بدو ۱۰۷۲/۱۰
میل در چشم جهان بینش کشید ۱۰۷۲/۱۰
جهان ستان (یک بار)
از پرتو سعادت شاه جهان‌ستان ۱۰۲۷/۱
جهان نما (یک بار)
به ترک جوهر جام جهان‌نما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۳
جهد (یک بار)
جهد -
من جهد همی کنم قضا می‌گوید ۱۰۹۷/۶
جهد کردن (= کوشیدن) (یک بار)
جهد همی کنم
من جهد همی کنم قضا می‌گوید ۱۰۹۷/۶
جهل (یک بار)
در ظلمت جهل جاودان درمانی ۱۱۱۵/۶۳
جیب (یک بار)
که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰
جیحون (یک بار)
نقش خوارزم وخیال لب جیحون
می‌بست ۱۰۶۲/۶-۳

چ



ای بلبل اگر نگشته‌ای مست چرا ۱۱۱۴/۶۰

چرایی (ی شناسه)

از خاک برآیند تو در خاک چرایی ۱۰۹۲/۱

چراغ (۹ بار)

درو شرار چراغ سحرگهان گیرد ۱۰۳۴/۴

چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را ۱۰۳۶/۲۵

ندانم چراغ که بومی‌کند ۱۰۵۷/۴

زلف سیاه پرچمت چشم وچراغ عالم است ۱۰۶۴/۸-۲

ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی ۱۰۶۴/۸-۴

آن رند گفت چشم وچراغ انس منم ۱۰۷۰/۱۷-۳

بر چهرهٔ جان چراغ شبها دارد ۱۱۰۸/۴۳

چراغی (ی نکره)

هر به ایّامی چراغی برفروخت ۱۰۷۱/۳

نیزنک. چشم وچراغ

چراگاه (یک بار)

چراگاهی (ی نکره)

چراگاهی ندارد ایمن و خوش ۱۰۴۵/۴

چرخ (۱۱ بار)

گر درخیال چرخ فتد عکس تیغ او ۱۰۲۸/۹

بر چرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۹

رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت ۱۰۳۶/۲۹

ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی ۱۰۶۴/۸-۴

کمر به بندگی‌اش بسته چرخ مینایی ۱۰۸۶/۸

عناد چرخ ببین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸

از چرخ به هرگونه همی دار امید ۱۱۰۰/۱۴

این گردش چرخ را فراموش کنید ۱۱۱۲/۵۳

در چرخ کشیده‌ای چه در سر داری ۱۱۱۴/۵۸

چرخش (ش ضمیر مفعولی)

ز چرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰

چشم (۱۶ بار)

*۱. چشم (= دیده، عین) (۷ بار)

یار تو کیست بر سر چشم منش نشان ۱۰۳۰/۳۹

چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد ۱۰۳۵/۱۸

سیلاب ز چشم من سرگشته روان است ۱۰۶۰/۲-۲

زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است ۱۰۶۴/۸-۲

ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی ۱۰۶۴/۸-۴

آن رند گفت چشم وچراغ انس منم ۱۰۷۰/۱۷-۳

میل در چشم جهان بینش کشید ۱۰۷۲/۱۰

*۲. چشم (= نگاه، نظر) (۷ بار)

درچشم فضل نوری ودرجسم ملک جان ۱۰۲۹/۲۱

چه سود چون دل دانا وچشم بینا نیست ۱۰۶۱/۳-۱

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰

من و مستی و فتنهٔ چشم یار ۱۰۵۷/۱

چشم بر دور قدح دارم وجان برکف دست ۱۰۸۳/۳۶-۲

چشم تو که سحر بابل است استادش ۱۱۰۲/۲۰

چشمت (ت ضمیر اضافه)

چشمت که خون و رنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

*۳. چشم - (۲ بار)

چشم -

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰

- چشم -
حقا که به چشم درنیامد ما را ۱۰۹۵/۱
چشم بازگرفتن (= چشم بستن، بی‌عنایتی کردن) (یک بار)
مگیر چشم ... باز
مگیرچشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰
چشیدن (یک بار)
چشیدم
شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه ۱۰۴۰/۱۲
نک. ناچشیده
چکیدن (یک بار)
می‌چکید
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید ۱۰۷۲/۵
چگونه (۳ بار)
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم ۱۰۳۲/۲۰
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم ۱۰۳۲/۲۱
کو نیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶
چمن (۵ بار)
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن ۱۰۳۲/۲۲
چمن زلطف هوا نکته برجنان گیرد ۱۰۳۴/۱
هوا ز نکهت گل درچمن تتق بندد ۱۰۳۴/۲
به بزمگاه چمن روکه خوش تماشایی است ۱۰۳۴/۷
همچو گل برچمن از نازبیفشان دامن ۱۰۸۴/۳۶-۳
چنان (۱۰ بار)
چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰
که موجهای چنان قلزم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱
توشادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی ۱۰۴۷/۱۹
چنان کزشب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷
چنان برکش آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰
مهرچنان عروس راهم به کف حواله باد ۱۰۶۴/۸-۷
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵
عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰
زآن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱
نیز نک. آنچنان
چند (۵ بار)
حافظ زغم تو چند نالد ۱۰۴۴/۸
دختر رز چند روزی هست کزماگم شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲
رحیم منکرخمّار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱
تا چند کنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸
تا چند ز خاک دگران کوزه کنی ۱۱۱۴/۹۱
چندان (۲ بار)
برخاک توچندان که تو ازخاک برآیی ۱۰۹۲/۲
فراغت زآن طرف چندان که خواهی ۱۰۹۲/۵۵
چندین (۲ بار)
چرا با بخت خود چندین ستیزم ۱۰۴۹/۳-۱
چندین غم مال و حسرت دنیاچیست ۱۱۱۱/۴۸
چنگ (۳ بار)
نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح ۱۰۳۴/۳
مغنّی دف وچنگ را سازده ۱۰۵۸/۱۱
سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای رقص ۱۰۸۰/۴
چنگال (یک بار)
چنگال فریدون وسر نوشروان ۱۱۱۴/۵۸
چنگی (ی نسبت) (یک بار)
که ناهید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰
چنین (۶ بار)
چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی ۱۰۳۳/۳۷

برادر با برادر کی چنین کرد ۱۰۴۶/۱۴

بکرمعنی را چنین حسنی جمیل ۱۰۷۷/۲

چنین رفتست حکم آسمانی ۱۰۸۳/۳

با چنین جاه وجلال ازپیشگاه سلطنت ۱۰۸۵/۲

چنینم (م ضمیر اضافه به یاد)

چنینم هست یاد از پیر دانا ۱۰۴۶/۸

نیزنک. اینچنین

چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)

نیز نک. چون، همچو، همچون

چو (حرف ربط) (۲۷ بار)

نیز نک. چون

چوگانی (ی نسبت) (یک بار)

همه بربود به یک دم فلک چوگانی ۱۰۸۴/۴

چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)

نیز نک. چو، چون، همچو

چون (حرف ربط) (۱۹ بار)

چون (= چگونه) قید پرسش (۳ بار)

چه (قید تساوی) (۲ بار)

چه (صفت و ضمیر پرسشی) (۳۱ بار)

چه (موصول)

نک. آنچه، هرچه

چهره (۳ بار)

که می‌درخشدش از چهره فرّ یزدانی ۱۰۳۲/۱۲

جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق ۱۰۳۶/۲۳

برچهرهٔ جان چراغ شبها دارد ۱۱۰۸/۳۳

چیدن (۲ بار)

چید

بنازیم دستی که انگور چید ۱۰۶۷/۳

نچید

کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید ۱۰۷۱/۲

چیز (۲ بار)

کان چیز که داری همه بر باد شود ۱۱۱۲/۵۲

چیزی (ی نکره)

پنداشتش که درمیان چیزی هست ۱۰۹۶/۴

چیست (۳ بار)

هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که
چیست ۱۰۸۴/۷

وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵

چندین غم مال وحسرت دنیاچیست ۱۱۱۱/۴۸

چین (نام کشور) (۳ بار)

از مصرتا به روم وز چین تا به قیروان ۱۰۳۰/۳۱

مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۳

چینت (ت ضمیر مفعولی)

وز چینت آورند به درگه خراج جان ۱۰۳۰/۴۲

چین (= پیچ وتاب) (یک بار)

که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰

ح

ح (یک بار)

ناف هفته بُد و ازماه رجب ی ح

روز ۱۰۷۵/۲۳-۳

حاتم (۲ بار)

بهتر ز هزار حاتم طی ۱۰۴۳/۵

منّت نبریم یک جو از حاتم طی ۱۱۰۶/۳۰

حاجی (۲ بار)

رو داوری حافظ حاجی محمد نام

۱۰۹۰/۴۹-۲

حاجیان

به آنکه حاجیان درنظرم بیارایند ۱۰۸۹/۴۶-۳

حاجی قوام (یک بار)

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل ۱۰۶۵/۹

حادثه (یک بار)

حوادث

درآن مقام که سیل حوادث از چپ و

راست ۱۰۴۷/۴۰

حاسد (یک بار)

حاسدت (ت ضمیر اضافه)

حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله

باد ۱۰۶۴/۸-۵

حاشا (یک بار)

جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا ۱۰۳۳/۲۹

حاصل (۳ بار)

وزو تخمی که حاصل گشت کشتم ۱۰۴۷/۲۷

من حاصل عمر خود ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳

حاصل ـ

حاصل نکنی معرفت رحمانی ۱۱۱۵/۶۳

حاصل کردن (= به دست آوردن) (یک بار)

حاصل نکنی

حاصل نکنی معرفت رحمانی ۱۱۱۵/۶۳

حاضر (یک بار)

رفت تاگیرد سرخود هان وهان حاضر

شوید ۱۰۷۳/۹-۲

حافظ (۱۶ بار)

مگیرچشم عنایت زحال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰

حافظ ز غم تو چند نالد ۱۰۴۴/۸

که حافظ چومستانه سازد سرود ۱۰۵۴/۳۰

کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ
مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۴
هرآنکو چوحافظ می صاف خورد ۱۰۹۷/۶
گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید ۱۰۷۳/۵
دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱
چون حافظ اگر شوی به رویش
خرسند ۱۰۸۷/۴۲-۲
ورنام خواهی آنکه راحافظ به رویش
ناظر است ۱۰۸۸/۴۳-۲
رو داوری حافظ حاجی محمد نام
۱۰۹۰/۴۹-۲
حافظ الصمدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸
گفتم سخنت گفت که حافظ حقا ۱۰۹۵/۲
گر تشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹
آویزهٔ درّ نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰

حافظا

جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر
بخواه ۱۰۸۰/۵

حافظان

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع
نکرد ۱۰۴۳/۳۶

حال (۱۴ بار)

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰
وگرنه حال بگوییم به آصف ثانی ۱۰۳۱/۱۰
که خرّم است بدوحال انسی وجانی ۱۰۳۱/۱۱
چه غم بود به همه حال کوه ثابت را ۱۰۳۷/۴۱
بیا تا حال یکدیگر بدانیم ۱۰۴۵/۳
بیا ساقی آن می که حال آورد ۱۰۵۲/۱
سال وفال ومال وحال واصل ونسل و
تخت و بخت ۱۰۹۰/۵۰-۱
سال خرّم، فال نیکو، مال وافر، حال
خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲
نی حال خود سوخته دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

حالم (م ضمیر اضافه به درخور)

بدین حالم مدارا نیست درخور ۱۰۴۹/۳-۲

حالم (م ضمیر اضافه)

غریبانی که حالم را ببینند ۱۰۵۰/۴

احوال

مستم کن و بی‌خبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۴۴

احوالم (م ضمیر اضافه)

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم ۱۰۸۴/۳

حالها

به دانادلی کشف کن حالها ۱۰۵۶/۷

تیزتک، الحال

حالت (۲ بار)

چه حالت است که گل درسحرنماید
روی ۱۰۳۵/۱۳
رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲

حالی (یک بار)

اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی ۱۰۳۷/۴۲

حباب (۲ بار)

جامه‌ای دارد زلعل و نیمتاجی ازحباب ۱۰۷۴/۳
فارغ دل آن کسی که مانند حباب ۱۰۹۹/۱۳

حبس (یک بار)

حبس -

سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس ۱۰۷۲/۷

حبس کردن (= زندانی کردن) (یک بار)

می‌کرد حبس

سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس ۱۰۷۲/۷

حبّه (یک بار)

آن حبّهٔ خضرا خورکز روی
سبک روحی ۱۰۷۵/۲۲-۱

حبیب (یک بار)

حبیبان

که خواهد شد بگویید ای حبیبان ۱۰۴۵/۵

حجّت (یک بار)

کسی نفس زند از حجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶

حدّ (یک بار)

گستاخی ما ز حدّ برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹

حدیث (۳ بار)

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث ۱۰۳۹/۷

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

حدیثی (ی نکره)

یا باد حدیثی از لبش می‌گوید ۱۱۰۸/۳۶

حذر (یک بار)

حذر-

ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود ۱۰۸۸/۳

حذر کردن (= دوری کردن) (یک بار)

ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود ۱۰۸۸/۳

حرز (یک بار)

منصور بن مظفّر غازی است حرز من ۱۰۴۰/۹

حرص (یک بار)

ای معزّا اصل عالی‌جوهرت از جور
و حرص ۱۰۷۹/۳۰-۱

حرف (۴ بار)

که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴

دوحرف ز نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱

حروف

برون آر از حروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴

آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱۶-۳

حرکت

نک. موزون‌حرکت

حرم (یک بار)

که بار در حرم کبریای ما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۴

حرمان (یک بار)

چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت ۱۰۶۳/۷

حروف

نک. حرف

حریف (۳ بار)

حریفان

بگو با حریفان به آواز رود ۱۰۵۸/۳

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۴

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب ۱۰۸۰/۳

حریم (یک بار)

سکندری که مقیم حریم او چون خضر ۱۰۳۶/۲۲

حزین (یک بار)

برفت و طبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴

حسرت (۴ بار)

چرا به صد غم و حسرت سپهر
دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵

وز حسرت لعل آبدارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست ۱۱۱۱/۴۸

حسرتا

دریغا، حسرتا، دردا، کزین جوی ۱۰۸۴/۳۷-۲

حُسن hosn (= زیبایی، جمال) (۶ بار)

بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴

حسن این نظم ازبیان مستغنی است ۱۰۷۷/۱

وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی
۱۰۸۳/۳۶-۴

زآن دانه که حسن کرد درگوش وصال ۱۱۰۲/۲۰

حسنش (ش ضمیر اضافه)

عقل در حسنش نمی‌یابد بدل ۱۰۷۷/۳

حسنی (ی نکره)

بکر معنی را چنین حسنی جمیل ۱۰۷۷/۲

حَسَن hasan (= نام خاص) (یک بار)

صاحب صاحب‌قران خواجه قوام‌الدین
حسن ۱۰۷۸/۲۷-۱

حسود (۲ بار)

مدام در پی طعن است برحسود و عدوت ۲۰۳۶/۳۰

حسود خواجهٔ ما را بگوکه بد مپسند ۱۰۸۸/۴۶-۱

حشمت (۲ بار)

در دولت و حشمت مخلّد ۱۰۶۶/۱۱-۲

حشمت (ت ضمیر اضافه)

از لب خوان حشمت سهل‌ترین نواله باد ۱۰۶۴/۸-۶

حصار (یک بار)

جناب خواجه حصار من است گر اینجا ۱۰۸۶/۶

حصن (یک بار)

اگر زآهن وپولاد سور وحصن کنی ۱۰۸۹/۴۷-۳

حضرت (۲ بار)

آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند ۱۰۷۰/۱۷-۱

زحضرت احدی لااله الاالله ۱۰۸۱/۴۳-۱

حقّ (۷ بار)

که هرچه درحق این خاندان دولت کرد ۱۰۳۷/۴۳

کنف رحمت حق منزل او دان وآنگه ۱۰۷۵/۴

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۴

به حقّ صحبت خواجه قوام دین که قدر ۱۰۸۹/۴۶-۵

گرتشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹

حقّا

حقّاکه به چشم درنیامد ما را ۱۰۹۵/۱

گفتم سخنت گفت که حافظ حقا ۱۰۹۵/۲

نیزنک. الحقّ

حقّ بینی (ی مصدری) (یک بار)

آنکه میلش سوی حقّ‌بینی و حقّ‌گویی بود ۱۰۶۱/۴-۳

حقّ‌گویی (ی مصدری) (یک بار)

آنکه میلش سوی حقّ‌بینی و حقّ‌گویی بود ۱۰۶۱/۴-۳

حقیر (یک بار)

چون ذرّهٔ حقیر بود گنج شایگان ۱۰۲۹/۲۲

حقیقت (۲ بار)

فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم غیب ۱۰۳۵/۲۱

حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه ۱۰۸۱/۴۳-۲

حکایت (۶ بار)

بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت راست ۱۰۴۱/۶

نمی‌گنجد دراینجا این حکایت ۱۰۵۰/۸

چو آب گشت به من حل حکایت مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲

تاریخ این حکایت گر از تو بازپرسند ۱۰۸۲/۲

شب رفت به پایان و حکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

حکایتها

آن حکایتها که از فرهاد وشیرین کرده‌اند ۱۰۶۹/۱

حکم (۴ بار)

ساقیا می ده که باحکم ازل تدبیرنیست ۱۰۶۹/۳

روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳

چنین رفت حکم آسمانی ۱۰۸۳/۳۷-۳

حکمش (ش ضمیر اضافه)

حکمش روان چو باد در اطراف برّ وبحر ۱۰۲۸/۱۰

حکم‌انداز (یک بار)

که حکم‌انداز هجران در کمین است ۱۰۴۷/۲۶

حکمت (۲ بار)

خرابم کن و گنج حکمت ببین ۱۰۵۴/۲۶

گه به حکمت قطره را گرداننده لؤلؤ در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱

حکمی (ی نسبت) (یک بار)

لطایف حکمی باکتاب قرآنی ۱۰۳۳/۳۶

حکی (= حکایت کرد) (یک بار)

حکی (الدمع منّی ماالجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴

حلّ (یک بار)

چو آب گشت به من حلّ حکایت

مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲

حلال (یک بار)

معجز است این نظم یا سحر حلال ۱۰۷۷/۴

حلاوت (یک بار)

شکّر کمال حلاوت پس از ریاضت

یافت ۱۰۳۷/۳۹

حلم (یک بار)

از صدف یادگیر نکتهٔ حلم ۱۰۷۴/۴

حلوابها (یک بار)

هرکه آن تلخم دهد حلوابها جانش دهم ۱۰۷۳/۴

حمّال (یک بار)

حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر ۱۱۱۰/۴۱

حمایت (۲ بار)

شرع از تو در حمایت و دین از تو در

امان ۱۰۲۹/۱۹

علم از تو در حمایت و عقل از تو

با شکوه ۱۰۲۹/۲۱

حمایل (یک بار)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱

حمله (۳ بار)

گه به یک حمله سپاهی می‌شکست ۱۰۷۲/۶

حمله -

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶

شبل الاسد به صید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲

حمله بردن (= حمله کردن) (یک بار)

برد حمله (مضارع)

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶

حمله کردن (= آهنگ جنگ کردن) (یک بار)

حمله کرد

شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲

حمیده خصال (یک بار)

حمیده خصالی (ی نکره)

زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۳

حوادث

نک. حادثه

حوالت (یک بار)

به مستیِ وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲

حواله (۲ بار)

مهر چنان عروس را هم به کفت حواله

باد ۱۰۶۴/۸-۷

حواله چون برسد زود اجل بکوبد

در ۱۰۸۹/۴۷-۳

حور (۲ بار)

که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰

بیاساقی آن می که حور بهشت ۱۰۵۴/۲۱

حور وش (یک بار)

رضوان سرشت و حور وش و

سلسبیل بوی ۱۰۹۱/۵۳-۱

حول (= قوّه، نیرو) (یک بار)

لا حول ولا قوّة الاّ بالله ۱۱۱۳/۵۶

حیّ (یک بار)

در گلشن جان ندای یا حیّ ۱۰۴۳/۳

حیات (۳ بار)

ساقیا باده که اکسیر حیات است

بیار ۱۰۸۲/۳۶-۱

گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲

حیاتش (ش ضمیر اضافه)

پس از پنجاه و نه سال از حیاتش ۱۰۷۳/۱

حیث (= جایی که) (یک بار)

و یرزقه من حیث لایحتسب ۱۰۶۰/۲

حیران (یک بار)

حیران و خجل نرگس مخمور از تو ۱۱۱۱/۴۶

حیز (۲ بار)

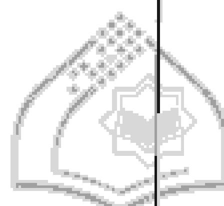
این حیز گفت نطفهٔ داوودم و فرید ۳-۱۷/۱۰۷۰

حیزی (ی نکره)

حیزی دگر به مرتبهٔ سروری رسید ۲-۱۷/۱۰۷۰

حیوانی (ی نسبت) (یک بار)

که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴



خ



خاتم (یک بار)

خاتمی (ی نکره)

به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی ۱۰۳۱/۲

خار (۴ بار)

کس رطب بی خار ازین بستان نچید ۱۰۷۱/۲

راه طلبت ز خار غمها دارد ۱۱۰۷/۳۳

خاری (ی شناسه)

ای آنکه به رخ در دل خیری خاری ۱۱۱۴/۶۰

خاری (ی نکره)

در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است ۱۰۹۷/۶

خاره (۲ بار)

گه به قدرت خاره را لعل بدخشان

ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱

مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال ۱۱۰۲/۲۱

خاستن (۵ بار)

- خاست

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست ۱۰۴۳/۲۸

خیز

خیز اگر برعزم تسخیر جهان ره می‌کنی ۱۰۸۵/۱

- خیز

بشنو زمن این نکته که برخیز و بیا ۱۱۰۹/۳۷

برخیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵

- خیزند

زآن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱

نیزنک، رستخیز

خاص (۲ بار)

ولی بـه مـجلس خـاص خـودم نـمی‌خوانـی

۱۰۴۳/۳۴

خواص

مقبول دل خواص و مشهور عوام ۱۰۹۰/۴۹-۱

خاطر (یک بار)

فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان ۱۰۳۰/۳۵

خاقان (۲ بار)

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب

اوست ۱۰۲۷/۲

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۱۰۲۸/۶

خاک (۱۷ بار)

*۱. خاک (= تراب) (۱۰ بار)

به خاک پای صبوحی‌کنان که تا من مست ۱۰۳۱/۷

زفیض خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲

که زردشت می‌جویدش زیر خاک ۱۰۵۳/۱۵

نکهتی جان‌بخش دارد خاک کوی دلبران ۱۰۶۹/۵

باآن وجود وآن عظمت زیر خاک رفت ۱۰۷۰/۱۶-۲

خاک برسرباد جانی راکه نبود با تو انس ۱۰۹۱/۵۱-۲

ای فدای خاک پایت جسم وجان و انس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲

ایّام بهاراست وگل و لاله ونسرین - از خاک برآیند تو درخاک چرایی ۱۰۹۲/۱

برخاک تو چندان که تو از خاک برآیی ۱۰۹۲/۲

خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰

*۲. خاک (= گور، مزار) (۵ بار)

ندانم که را خاک خواهد گرفت ۱۰۵۷/۳

ایّام بهاراست وگل و لاله ونسرین - از خاک برآیند تو درخاک چرایی ۱۰۹۲/۱

برخاک تو چندان که تو از خاک برآیی ۱۰۹۲/۲

تا بو که زخاک آنچنان انگیزند ۱۱۱۲/۵۱

فردا به سرخاک تو آید دگری ۱۱۱۴/۶۱

*۳. خاک (= بدن خاک شده) (۲ بار)

تا چند زخاک دگران کوزه کنی ۱۱۱۴/۶۱

از خاک تو هم کوزه کند کوزه‌گری ۱۱۱۴/۶۱

خاکبوس (یک بار)

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۰۷۰/۱۶-۱

خاکدان (یک بار)

که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۰۳۵/۱۲

خاکی (ی نسبت) (یک بار)

خاکیان

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس‌الکرام ۱۰۶۹/۸

خال (یک بار)

خال جانان دانهٔ دل، زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴

نیز نک. مشکین‌خال

خالق (۲ بار)

تو شاکری ز خالق وخلق ازتو شاکرند ۱۰۳۰/۴۳

کرده درفطرت طفیلت خالق کون و مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱

خامه (یک بار)

دارد چو آب خامهٔ تو برسر زبان ۱۰۲۸/۱۶

خان (یک بار)

در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان ۱۰۲۹/۳۰

خاندان (یک بار)

که هرچه درحق این خاندان دولت کرد ۱۰۳۷/۴۳

خان ومان (یک بار)

جزاش در زن و فرزند وخان ومان گیرد ۱۰۳۷/۴۳

خانه (۵ بار)

گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید ۱۰۷۳/۵

پس از دو سال که بسختت به خسانه بازآورد ۱۰۸۹/۲

چرا زخانهٔ خواجه به در نمی‌آیی ۱۰۸۶/۲

حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر ۱۱۱۰/۴۱

خانه‌ها

در قصرهای قیصر و درخانه‌های خان ۱۰۲۹/۳۰

نیز نک. میخانه

خاور (یک بار)

خاورم (ضمیر مفعولی)

واکنون فراغت است زخورشید خاورم ۱۰۴۱/۲۵

خاوران (یک بار)

که چون به شعشعهٔ مهرخاوران گیرد ۱۰۳۴/۸

خاوری (ی نسبت) (یک بار)

عروس خاوری از شرم رای انور او ۱۰۳۶/۲۷

خبر

نک. مبارک‌خبر

خجسته (یک بار)

خجسته سروش مبارک خبر ۱۰۵۶/۵

خجسته نام (یک بار)

وزین خجسته نام بر اعدا مظفرم ۱۰۴۰/۹

خجل (۲ بار)

نام بت من که مه ز رویش خجل
است ۱۰۸۱/۴۱-۱

حیران وخجل نرگس مخمور از تو ۱۱۱۱/۴۶

خدا (۱۱ بار)

کامی که خواستم ز خدا شد میسّرم ۱۰۳۹/۲

شکرخدا که باز درین اوج بارگاه ۱۰۴۰/۲۰

مسلمانان مسلمانان خدا را ۱۰۴۷/۲۱

خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد ۱۰۶۶/۷

ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو ۱۰۷۱/۱۷-۴

خدا راضی ز افعال و صفاتش ۱۰۷۳/۲۰-۲

زآنکه در جنّت خدا برینده ننویسد
گناه ۱۰۸۰/۳۲-۲

سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیرخدای ۱۱۰۵/۲۸

امید من آن است به درگاه خدا ۱۱۰۸/۳۵

خداش (ش ضمیر مفعولی)

که تا خداش نگه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹

خدایا

خدایا چارهٔ بیچارگانی ۱۰۵۰/۶

خدایگان (یک بار)

صاحبقران خسرو و شاه خدایگان ۱۰۲۷/۲

خدایی (ی نسبت) (یک بار)

که کار خدایی نه کاری است خرد ۱۰۶۷/۵

خدمت (۴ بار)

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم ۱۰۴۰/۴۰

هم نام من به خدمت تو گشته جاودان ۱۰۴۰/۴۰

خدمت -

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۴

آگهی وخدمت دلهای آگه می‌کنی ۱۰۸۵/۲

خدمت کردن (= کاری برای کسی
انجام دادن) (۲ بار)

خدمت ... کرده‌اند

کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۴

خدمت ... می‌کنی

آگهی وخدمت دلهای آگه می‌کنی ۱۰۸۵/۲

خدیو (یک بار)

خدیو زمین پادشاه زمان ۱۰۵۶/۲

خراب (۷ بار)

همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰

هر غمزه‌ای مست و خراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵

عالم همه سربه سر خراب است و
یباب ۱۱۰۰/۱۵

درجای خراب هم خراب اولیتر
(۲ بار) ۱۱۰۰/۱۵

ای بس که خراب باده وجام شوی ۱۱۰۷/۳۱

خرابم (م ضمیرمفعولی)

خرابم کن و گنج حکمت ببین ۱۰۵۴/۲۶

خرابات (۲ بار)

سجّاده وخرقه در خرابات ۱۰۴۳/۲

که اندر خرابات دارد نشست ۱۰۵۳/۷

خرابات پرور (یک بار)

خرابات پرورم (م شناسه)

من سالخورده پیر خرابات پرورم ۱۰۴۰/۱۸

خرابی (ی مصدری) (یک بار)

اگر سرای جهان را سرخرابی نیست ۱۰۸۱/۳۴-۳

خراج (یک بار)

وز چینت آورند به درگه خراج جان ۱۰۳۰/۳۲

خراشیدن (یک بار)

بخراشدت (ت ضمیر اضافه به جگر)

هرکه بخراشدت جگر به جفا ۱۰۷۴/۲

خِرَد xerad (= عقل، ادراک) (۳ بار)

خرد ز هر گل نوتقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱

روان را با خرد درهم سرشتم ۱۰۴۷/۲۷

مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲

تیزنک، بخرد

خُرد xord (= کوچک) (یک بار)

که کار خدایی نه کاری است خرد ۱۰۶۷/۵

خرده (۲ بار)

برو زاهدا خرده برما مگیر ۱۰۶۷/۵

برخسته‌دلان خرده به یکبار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

خرسند (یک بار)

چون حافظ اگر شوی به رویش
خرسند ۱۰۸۷/۴۲-۲

خرقه (۲ بار)

که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی ۱۰۳۱/۸

سجّاده وخرقه در خرابات ۱۰۴۳/۲

خرقه‌بازی (ی مصدری) (یک بار)

خرقه‌بازی ـ

به رقص آیم و خرقه بازی کنم ۱۰۵۹/۱۴

خرقه بازی کردن (= جامه دریدن صوفیان) (یک بار)

خرقه‌بازی کنم

به رقص آیم و خرقه بازی کنم ۱۰۵۹/۱۴

خرگاه (یک بار)

چتری بلند برسرخرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶

خرّم (۲ بار)

که خرّم است بدو حال انسی وجانی ۱۰۳۱/۱۱

سال خرّم، فال نیکو، مال وافر،
حال خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

خرمهره (یک بار)

تو گوهربین و از خرمهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳

خریدن (یک بار)

می‌خرم

نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم
۱۰۴۱/۲۶

خزینه (یک بار)

این ساز واین خزینه واین لشکرگران ۱۰۲۹/۲۷

خسته (یک بار)

مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی ۱۰۳۱/۴

خسته دل (یک بار)

خسته دلان

برخسته‌دلان خرده به یکبار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

خسرو (۶ بار)

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان ۱۰۲۷/۲

ای خسرو منیع جناب رفیع قدر ۱۰۲۹/۲۰

به یاد مجلس خسرو چو برکشد
مطرب ۱۰۳۵/۲۰

شاه غازی خسرو گیتی ستان ۱۰۷۲/۵

خسرو روی زمین غوث زمان
بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲

خسروا

خسروا، دادگرا، بحرکفا، شیردلا ۱۰۸۴/۱

خسروانی (۳ بار)

بهین میوهٔ خسروانی درخت ۱۰۵۶/۱

بگوی و بزن خسروانی سرود ۱۰۵۸/۷
به یاد آر از آن خسروانی سرود ۱۰۵۹/۱۴

خسروی (ی مصدری) (۲ بار)
دم خسروی در گدایی زنم ۱۰۵۴/۲۸
بر مسند خسروی بماناد ۱۰۶۶/۱۱-۳

خشت (یک بار)
به عاقبت ز گل و خشت گرددش بستر ۱۰۸۹/۱

خصال
نک. خصلت

خصلت
نک. حمیده‌خصال

خصم (۵ بار)
ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی ۱۰۳۴/۴۱
اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی ۱۰۳۷/۴۲
چون بدیدی خصم خود می‌پرورید ۱۰۷۱/۱۸-۴
مشنو سخن خصم که بنشین و مرد ۱۱۰۹/۳۷

خصمت (ت ضمیر اضافه)
خصمت کجاست در کف پای خودش فکن ۱۰۳۰/۳۹

خضر (۴ بار)
سکندری که مقیم حریم او چون خضر ۱۰۳۶/۲۲
راهم مزن به وصف زلال خضر که من ۱۰۳۹/۴
مگر خضر مبارک‌پی درآید ۱۰۴۶/۶
مگر خضر مبارک‌پی تواند ۱۰۴۷/۲۲

خضرا (یک بار)
آن حبّهٔ خضرا خور کز روی
سبک روحی ۱۰۷۵/۲۲-۱

خطّ (۲ بار)
* ۱. خطّ (= نوعی خطّ) (یک بار)
هزار نقش نگارد ز خطّ ریحانی ۱۰۴۴/۳۹
* ۲. خطّ (= سبلت نورستهٔ پسران
جوان) (یک بار)
گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸

خطّه (یک بار)
در خطّهٔ شیراز به‌نام است و نشان ۱۰۹۰/۴۹-۲

خفتن (۳ بار)
خواهم خفت
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
وز بستر عافیت برون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
تا درنگرد که بی‌تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

خلاف (یک بار)
خلاف نیست که علم نظر در آنجا
نیست ۱۰۶۱/۳-۲

خلعت (یک بار)
دریغا خلعت روز جوانی ۱۰۸۴/۳۷-۱

خلف (یک بار)
فریدون و جم را خلف چون تو
نیست ۱۰۵۶/۶

خلق (۲ بار)
تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند ۱۰۳۰/۳۳
می‌آید و خلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶

خلوت (۲ بار)
درون خلوت کرّوبیان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸

خلوتی (ی نکره)
به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۱

خَلیل (یک بار)
خلیل عادلش پیوسته برخوان ۱۰۷۴/۲۰-۳

خَم xam (= پیچ و تاب) (یک بار)
چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱

خُم xom (= خنب) (یک بار)
که در خم است شرابی چو لعل رمّانی ۱۰۳۳/۲۶
نیز نک. نیلی‌خم

خمّار xammar (= باده‌فروش)
(یک بار)
رحیم منکر خمّار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱

که گویی خود نبودست آشنایی ۱۰۴۷/۱۹
چرا با بخت خود چندین ستیزم ۱۰۴۹/۳-۱
که من از طالع خود می‌گریزم ۱۰۴۹/۳-۱
روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸
تو نیک وبد خود هم از خود بپرس (۲ بار) ۱۰۶۰/۱-۱
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۶۴/۷-۲
چون بدیدی خصم خود می‌پرورید ۱۰۷۱/۱۸-۴
آیینه به دست و روی خود می‌آراست ۱۰۹۵/۳
باورنکنی خیال خود را بفرست ۱۰۹۷/۷
نی حال خود سوخته‌دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹
ماهی که نظیرخود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱
من حاصل عمر خود ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳
همچون لب خود مدام جان می‌پرور ۱۱۰۵/۲۶
آن می که چو زنجیر بپیچد برخود ۱۱۱۱/۴۷
نوبت به تو خود نیامدی از دگران ۱۱۱۳/۵۵

ـ خود ـ
رفت تاگیرد سرخود هان و هان حاضر شوید ۱۰۷۳/۹-۲

خودش (ش ضمیر مفعولی)
خصمت کجاست درکف پای خودش فکن ۱۰۳۰/۳۹

خودش (ش ضمیر اضافه)
چو چشم مست خودش ساغرگران گیرد ۱۰۳۵/۱۸

خودم (م ضمیر مفعولی)
یمنی که مرکبم به مراد خودم بران ۱۰۳۰/۳۷
ولی بـه مـجلس خـاص خـودم نـمی‌خوانی ۱۰۳۳/۳۴

خودرایی (ی مصدری) (یک بار)
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی ۱۰۸۶/۳

خودکامی (ی مصدری) (یک بار)
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی ۱۰۸۶/۳

خور (۲ بار)
بر فروغ خور کسی گوید دلیل ۱۰۷۷/۱
ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸

خوردن (۱۳ بار)

خورد (ماضی)
هرآنکو چو حافظ می صاف خورد ۱۰۶۷/۶
خوش خوش بر ایشان بتوان خورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

نخورد (ماضی)
کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد ۱۰۷۱/۲

می‌خورد (ماضی)
بسته برآخور او استر من جو می‌خورد ۱۰۸۴/۶

خور
آن حبّهٔ خضرا خور گز روی سبک روحی ۱۰۷۵/۲۲-۱

مخور
به جامت اندر زهر است تاچشیده مخور ۱۰۸۹/۷
برخیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵

نخوری
مکن که می نخوری برجمال گل یک ماه ۱۰۳۳/۲۷
دشمن ز تو گر شاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲

ـ خورد (مضارع)
ز عمر برخورد آن کس که در جمیع صفات ۱۰۳۷/۳۶

بخورد (مضارع)
هر کو بخورد یک جو برسیع زند سی مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

ـ می‌خورم

منی غلام شاهم و سوگند می‌خورم ۱۰۳۹/۱

می‌خوری

که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی ۱۰۲۳/۲۷

بیزنک. آبخورد، درخور، سالخورده

خورشید (۷ بار)

خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر ۱۰۲۷/۳

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات ۱۰۲۹/۲۵

برمن فتاد سایهٔ خورشید سلطنت ۱۰۴۱/۲۵

واکنون فراغت است ز خورشید

خاورم ۱۰۴۱/۲۵

که خورشید غنی شد کیسه پرداز ۱۰۴۶/۱۶

خورشید منیر وماه تابنده شده است ۱۰۹۹/۵

از سایه به خورشید اگرت هست امان ۱۱۱۰/۴۳

خورشید رخ (یک بار)

خورشید رخی (ی نکره)

خورشید رخی طلب کن و سایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

خوش (۲۰ بار)

به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی

است ۱۰۳۴/۷

چراگاهی ندارد ایمن و خوش ۱۰۴۵/۴

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج ۱۰۵۳/۱۴

مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من ۱۰۶۳/۵

لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش

۱۰۶۸/۱۳-۲

صورت خوبت نگارا خوش به آیین

بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

بلبل اندر ناله و گل خندهٔ خوش

می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱

من غلام مطربم کابریشمی خوش می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۲

سال خرّم، فال نیکو، مال وافر،

حال خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

خوش خوش بر ایشان بتوان خورد

به زر (۲ بار) ۱۱۰۰/۱۶

درعیش خوش‌آویز نه در عمر دراز ۱۱۰۱/۱۸

می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

دل خوش کن و برصبر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

بیدار شو ای خواجه که خوش خوش

بکشد (۲ بار) ۱۱۱۰/۴۱

خوش ـ

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی

گلبانگ ۱۰۳۳/۲۵

خواب ارچه خوش آمد همه را در

عهدت ۱۰۹۵/۱

خوشتر

جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر

بخواه ۱۰۸۰/۵

خوشاب (یک بار)

محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ

خوشاب ۱۰۳۵/۹

خوش آمدن (= لذّت بردن، پسندیدن)

فعل ناگذر (۲ بار)

خوش آمد

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی

گلبانگ ۱۰۳۳/۲۵

خواب ارچه خوش آمد همه را در

عهدت ۱۰۹۵/۱

خوش آواز (یک بار)

ای مطرب مجلس بساز آن ساز

خوش‌آواز را ۱۰۸۷/۴۳-۱

خوشباش (یک بار)

خوشباشم (م ضمیر اضافه)

برفت و طبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴

خوشگوار (یک بار)

در او نمی ز می خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۲
خوشگوی (یک بار)
کان شکر لهجهٔ خوشگوی سخندان
می‌رفت ۱۰۶۳/۵
خوش لفظ (یک بار)
خوش‌لفظ و پاک‌معنی و موزون و
دلپذیر ۱۰۹۱/۵۳-۲
خوش لهجه (یک بار)
خوش لهجهٔ موزون حرکت، بدر
تمام ۱۰۹۰/۴۹-۱
خوش نغمه (یک بار)
به آیین خوش نغمه آواز ده ۱۰۵۸/۱۱
خوشه (یک بار)
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه
وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲
خوگر (یک بار)
خوگرم (م ضمیر اضافه)
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۴۹/۶
خون (۹ بار)
بـه اوج مـاه رسـد مـوج خـون چـو تـیغ
کشد ۱۰۳۶/۲۶
که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱
تو خون صراحی به ساغر بریز ۱۰۵۷/۲
دشمن دل‌سیاه تو غرقهٔ خون چو لاله
باد ۱۰۶۴/۸-۱
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید ۱۰۷۲/۵
لیکن عجب آنکه آخرش خون دل
است ۱۰۸۷/۴۱-۲
بریخت خون صراحی ولی به کشتن
او ۱۰۹۰/۴۸-۲
امشب زغمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

خونفشان (یک بار)
درین خونفشان عرصهٔ رستخیز ۱۰۵۷/۲
خُوی xūy (= عادت، خصلت)
نک. فرشته خوی
خَوی xay (= عرق) (یک بار)
وز شرم گرفته عارضش خوی ۱۰۴۳/۷
خویش (ضمیر مشترک) (۸ بار)
چتری بلند برسر خرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی ۱۰۴۱/۳
به نام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن ۱۰۴۱/۹
محیط شمس کشد سوی خویش درّ
خوشاب ۱۰۴۵/۹
مدد بخششی ز آب دیدهٔ خویش ۱۰۴۷/۲۰
که جان خویش بپرورد و داد عیش
بداد ۱۰۶۵/۲
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ۱۰۶۶/۷
نزدیک خویش خوانش و کام دلش
بجوی ۱۰۹۱/۴
خویش (= خویشاوند) (یک بار)
همی باید برید از خویش و پیوند ۱۰۸۳/۳۷-۳
خویشتن (یک بار)
امروز به توبه خویشتن را دریاب ۱۱۱۵/۶۲
خیال (۸ بار)
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او ۱۰۲۸/۹
باور نکنی خیال خود را بفرست ۱۰۹۷/۷
خیال ~
نقش خوارزم و خیال لب جیحون
می‌بست ۱۰۶۲/۶-۳
خیالت (ت ضمیر اضافه)
از برای مقدم خیل خیالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۲
خیالم (م ضمیر اضافه)
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵

خیالی (ی نکره)

وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ۱۰۹۵/۳

علّم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶

بل کز آن نیز خیالی است که می‌پندارم ۱۰۹۲/۵۶

خیال بستن (= خیال کردن) (یک بار)

خیال ... می‌بست

نقش خوارزم و خیال لب جیحون

می‌بست ۱۰۶۲/۶-۳

خیبر (یک بار)

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

خیر (یک بار)

خیری (ی نکره) ـ

به نام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن ۱۰۳۱/۹

نیزنک. الخیر

خیرات (یک بار)

که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات

نکشت ۱۰۶۱/۴-۱

خیرالبشر (یک بار)

هفتصد وپنجاه و چار از هجرت

خیرالبشر ۱۰۷۸/۲۷-۲

خیر کردن (= خوبی کردن)

(یک بار)

خیر ... کن

به نام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن ۱۰۳۱/۹

خیری (یک بار)

ای آنکه به رخ در دل خیری خاری ۱۱۱۴/۹۰

خیل (یک بار)

از برای مقدم خیل خیالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۱

خیمه (۲ بار)

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات ۱۰۲۹/۲۵

در دشت روم خیمه‌زدی و غریو کوس ۱۰۲۹/۲۹

د

داد (۴ بار)

بگوش گل‌گل و مل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸

که نام نیک ببرد از جهان به بخشش

و داد ۱۰۶۵/۶

داد ـ

که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد ۱۰۶۵/۲

دادگر (۳ بار)

خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر ۱۰۲۷/۳

دادگرا

دادگرا ترا فلک جرعه‌کش پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۱

خسروا دادگرا بحر کفا شیردلا ۱۰۸۴/۱

دادگستر (یک بار)

دارای دادگستر و کسرای کی‌نشان ۱۰۲۷/۳

دادن (۵۱ بار)

دادم

جواب دادم و گفتم بدار معذورم ۱۰۸۹/۳

داد

جوابش داد و گفتا دام دارم ۱۰۴۶/۱۱

آفرین بر کلک نقّاشی که داد ۷۷/۲

چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰

ـ داد

به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۴۳-۱

اول به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰

خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰

ـ بداد

که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد ۱۰۶۵/۲

نداد

بعدازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷

شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم

نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳

دادند

دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم ۱۰۴۰/۱۷

داده‌ام

گر کوششیت افتد پرداده‌ام به تیر ۱۰۳۰/۳۸

ور بخششیت باید زر داده‌ام به کان ۱۰۳۰/۳۸

داده (است)

داده فلک عنان ارادت به دست تو ۱۰۳۰/۴۷

ده

به من ده که بس بیدل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲
به من ده که گردم به تأیید جام ۱۰۵۳/۸
به من ده که درکیش رندان مست ۱۰۵۳/۱۶
به من ده که بدنام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۸
می‌ام ده مگر گردم از عیب پاک ۱۰۵۴/۲۴
شرابم ده و روی دولت ببین ۱۰۵۴/۲۶
ساقیا می‌ده که باحکم ازل تدبیر نیست ۱۰۶۹/۳

ـ ده

مغنّی دف و چنگ را ساز ده ۱۰۵۸/۱۱
به آیین خوش نغمه آوازده ۱۰۵۸/۱۱
درده که طراز عمر نو خواهم کرد ۱۱۰۸/۴۴

بده

جامی بده که باز به شادی روی شاه ۱۰۳۹/۳
بده تا بگویم به آواز نی ۱۰۵۲/۴
بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶
بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷
بده تا روم برفلک شیرگیر ۱۰۵۴/۲۰
بده تا بخوری درآتش کنم ۱۰۵۴/۲۲
بده ساقی آن می که شاهی دهد ۱۰۵۴/۲۳

ـ مده

مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵
برباد مده عمر بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲

دهم

هرکه آن تلخم دهد حلوا بها جانش
دهم ۱۰۷۳/۴

ـ دهم

صواعق سخطت را چگونه شرح دهم ۱۰۳۲/۲۰

ندهی

به سرخواجه که تاآن ندهی نستانی ۱۰۸۳/۳۶-۲

دهد

چون بدره بدره این دهد وقطره قطره
آن ۱۰۲۸/۱۷
چه پرتواست که نورچراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴
که باگنج قارون دهد عمرنوح ۱۰۵۲/۵
بده ساقی آن می که شاهی دهد ۱۰۵۴/۲۳
به پاکیِ او دل گواهی دهد ۱۰۵۴/۲۳
ز چرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰
هرکه آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم ۱۰۷۳/۴
دریغ و درد وتأسف کجا دهد سودی
۱۰۷۶/۲۵-۲

دهدت (ت ضمیر مفعولی)

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت ۱۰۳۶/۳۲

ندهد

وگرنه دور جهان جز بدت جزا
ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱
فلک زمام تصرّف به دست ما ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۲
که بار درحرم کبریای ما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۴

ـ ندهد

به ترک جوهر جام جهان‌نما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۳
ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۵

دهاد

داور روزی‌رسان توفیق ونصرتشان
دهاد ۱۰۶۶/۱۰-۴

داد ... دادن (= چنانکه باید وشاید از عهدهٔ کاری برآمدن) (یک بار)

داد ... بداد

که جان خویش بپرورد و داد عیش
بداد ۱۰۶۵/۲

دار (یک بار)

شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

دارا (نام خاص) (۳ بار)

دارای دادگستر و کسرای کی‌نشان ۱۰۲۷/۳

بدار

جواب دادم و گفتم بدار معذورم ۱۰۸۶/۳

مدار

سبز است لبت ساغر ازو دور مدار ۱۱۰۳/۲۴

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

دارم

عمری ز پی مراد ضایع دارم ۱۱۱۰/۴۵

دارد

که اندر خرابات دارد نشست ۱۰۵۳/۱۷

دارد همی

دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶

*۳. داشتن (= دانستن، جایزشمردن، انگاشتن) (۲ بار)

مدار

شاها روا مدارکه مفعول من اراد ۱۰۷۱/۱۷-۵

دارم

وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵

*۴. داشتن (= بودن، هستن) (یک بار)

دارم

چشم بر دور قدح دارم و جان برکف دست ۱۰۸۳/۳۶-۲

*۵. - داشتن (۸ بار)

- دار

بردار دل از مادر دهر ای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱

- دارم

گربرکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ۱۰۴۹/۸

- داری

یادی ز وفا و عهد دیری داری ۱۱۱۴/۶۰

- دارد

که تا غداش نگه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹

- ندارد

که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد ۱۰۶۵/۱۳

- دارند

غریبان را غریبان یاد دارند ۱۰۵۰/۵

- می‌دارد

آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه ۱۰۸۰/۳۲-۱

دام (۷ بار)

جوابش داد و گفتا دام دارم ۱۰۴۶/۱۱

به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰

شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

خال جانان دانهٔ دل، زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴

گرهمچو من افتادهٔ این دام شوی ۱۱۰۷/۳۱

دامت (ت ضمیر اضافه به کمین)

دو دامت درکمین از پیش و از پس ۱۰۴۵/۲

دامی (ی نکره)

بیا دامی بنه گر دانه داری ۱۰۴۶/۱۰

دامن (۳ بار)

گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸

دامن -

همچو گل برچمن از نازمیفشان دامن ۱۰۸۳/۳۶-۳

وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲

نیز نک. تردامن

دامن افشاندن (= گردیدن، اعراض کردن) (یک بار)

میفشان دامن

همچو گل بر چمن از ناز میفشان دامن ۱۰۸۳/۳۶-۳

دامن درکشید(= اعراض کردن) (یک بار)

دامن درکش

وز نااهلا[illegible] ۱۱۱۰/۴۲

دامن‌کشان (یک بار)
ای که برما بگذری دامن‌کشان ۱۰۹۳/۵۸
دانا (۲ بار)
چنینم هست یاد از پیر دانا ۱۰۴۶/۸
چه سود چون دل دانا و چشم بینا
نیست ۱۰۶۱/۳-۱
دانادلی (ی مصدری) (یک بار)
به دانا دلی کشف کن حالها ۱۰۵۶/۷
دانستن (۱۸ بار)
*۱. دانستن (= فهمیدن، پی‌بردن، وقوف داشتن، دریافتن) (۵ بار)
ندانم
ندانم که راخاک خواهد گرفت ۱۰۵۷/۳
ندانم چراغ که برمی‌کند ۱۰۵۷/۴
دانی
دانی که که روشناس عشق است؟
آنکو ۱۱۰۸/۳۳
نمی‌دانی
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک
من ۱۰۶۶/۱۰-۱
نمی‌داند
کس نمی‌داندکه کارش از کجاخواهد
گشاد ۱۰۶۶/۱۰-۱
نیز نک. سخندان، سخندانی
*۲. دانستن (= شناختن، تشخیص دادن) (۱۰ بار)
دان
چتری بلند بر سرخرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶
کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه ۱۰۷۵/۳
بدانید
رفیقان قدر یکدیگر بدانید ۱۰۴۷/۲۵
دانی
هزار نکته درین کارهست تادانی ۱۰۳۱/۱
دلا دانی که این فرزانه فرزند ۱۰۷۸/۲۸-۱
داند
رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل ۱۰۳۳/۳۰
بدانیم
بیا تاحال یکدیگر بدانیم ۱۰۴۵/۳
نمی‌دانمش (ش ضمیر مفعولی)
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که
چیست ۱۰۸۴/۷
می‌دانی
تبره افشاند و به من گفت مرا می‌دانی ۱۰۸۴/۶
صوفی تو چو رسم رهروان می‌دانی ۱۱۰۱/۱۷
*۳. دانستن (= توانستن) (۳ بار)
دانی
مرا و جز مرا چاره تودانی ۱۰۵۰/۶
ندانی
بی‌قلب ندانی اینچنین نقّادی ۱۰۸۷/۴۲-۲
نداند
کس نداند گفت رمزی زین نمط ۱۰۷۷/۵
دانش (۳ بار)
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ۱۰۶۵/۵
عقل ودانش برد وشد تا ایمن از وی
تغنوید ۱۰۷۳/۳
دانشی (ی نکره)
هردانشی که در دل دفتر نیامدست ۱۰۲۸/۱۶
دانه (۵ بار)
بیا دامی بنه گر دانه داری ۱۰۴۶/۱۰
که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات
نکشت ۱۰۶۱/۴-۱
یک ذرّه و صد مستی یک دانه و صد
سیمرغ ۱۰۷۵/۲۲-۲
خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴

زآن دانه که حسن کرد درگوش وصال ۱۱۰۲/۲۰

داور (۳ بار)

وی داور عظیم مثال رفیع شأن ۱۰۲۹/۲۰

داور روزی‌رسان توفیق و نصرتشان

دهاد ۱۰۶۶/۱۰-۴

داورم (م ضمیر اضافه)

انصاف شاه باد درین قصّه داورم ۱۰۴۰/۱۹

داوری (ی مصدری) (۲ بار)

باسپراختر و فلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹

رو داوری حافظ حاجی محمد

نام ۱۰۹۰/۴۹-۲

داوود (یک بار)

داوودم (م شناسه)

این حیز گفت نطفهٔ داوودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳

دایره شکل (یک بار)

چرا به صدغم و حسرت سپهر

دایره شکل ۱۰۴۵/۱۵

دایم (یک بار)

دایمت (ت ضمیر اضافه)

بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۴

دایه (۳ بار)

سپهر گشت دایه، گریز ازین دایه (۲ بار) ۱۰۸۹/۶

در باغ چوشد باد صبا دایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

دختر (۴ بار)

دختر فکر بکر من محرم مدحت تو

شد ۱۰۶۴/۸-۷

دختر رز راکه نقد عقل کاوین کرده‌اند ۱۰۶۹/۷

دختر رز چند روزی هست کزما گم

شدست ۱۰۷۴/۱۹-۲

دختری (ی نکره)

دختری شبگرد تیز وتلخ و گلرنگ است

وست ۱۰۷۳/۵

دخمه (یک بار)

که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

در (= باب) (۹ بار)

ستاده بردرمیخانه‌ام به دربانی ۱۰۳۱/۷

که پیرصومعه راه در مغان گیرد ۱۰۳۴/۳

در کامرانی و عمر دراز ۱۰۵۲/۶

حواله چون برسد زود اجل بکوبد

در ۱۰۸۹/۴۷-۳

مردی زکنندهٔ در خیبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

درش (ش ضمیر اضافه)

ز فیض خاک درش عمر جاودان

گیرد ۱۰۳۶/۲۲

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش

۱۰۷۰/۱۶-۱

درم (م شناسه)

مملوکه این جنابم و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵

دری (ی نکره)

دری که برتو گشایند درهوامگشا ۱۰۸۹/۴۷-۴

در (حرف اضافه) (۱۵۱ بار)

دُرّ dorr (۶ بار)

محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ

خوشاب ۱۰۳۵/۹

من نظم دُرّ چرانکنم از که کمترم ۱۰۴۰/۱۱

به مستی توان دُرّ اسرار سفت ۱۰۵۴/۲۹

آویزهٔ دُرّ نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰

یاقوت لبت دُرّ عدن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

دُرّی (ی نکره)

کس نیارد سفت دُرّی زاین قبیل ۱۰۷۷/۵

دراز (۶ بار)

سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۴۴/۳۸

به باغ ملک زشاخ امل به عمر دراز ۱۰۴۴/۴۰

در کامرانی و عمر دراز ۱۰۵۲/۶

هیچ مژگان دراز و غمزهٔ جادو نکرد ۱۰۶۹/۲
درعیش خوش آویز نه در عمر دراز ۱۱۰۱/۱۸
قصّه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴

درآغوش گردن (= در آغوش کشیدن)
(یک بار)

درآغوش کنید
یاران چو به هم دست در آغوش کنید ۱۱۱۲/۵۳

درآمدن (۵ بار)

درآمد
زمانه نیز درآمد که والجروح
قصاص ۱۰۹۰/۴۸-۴

درنیامد
حقّا که به چشم درنیامد ما را ۱۰۹۵/۱

درآ
با درد درآ به بوی درمان ۱۰۴۳/۴

درآید
مگر خضر مبارک پی درآید ۱۰۴۶/۶

- درآییم
ما را نگذارد که درآییم زپای ۱۱۰۵/۲۸

درآوردن (یک بار)

درآورد (ماضی)
کو نیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

دربانی (ی مصدری) (یک بار)
ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی ۱۰۳۱/۷

درپیوستن (یک بار)

درپیوند
با نصف اخیر شوهرش درپیوند ۱۰۸۷/۴۲-۱

درخت (۲ بار)
بهین میوهٔ خسروانی درخت ۱۰۵۶/۱
کم مباش از درخت سایه‌فکن ۱۰۷۴/۲۱-۳

درخشیدن (یک بار)

می‌درخشدش (ش ضمیر اضافه به چهره)
کی می‌درخشدش از چهره فرّ یزدانی ۱۰۳۲/۱۲

درخور (یک بار)
بدین حالم مدارا نیست درخور ۱۰۴۹/۳-۲

درد (۴ بار)
با درد درآ به بوی درمان ۱۰۴۳/۴
دریغ و درد و تأسف کجادهد
سودی ۱۰۷۶/۲۵-۲
یک همدم باوفا ندیدم جز درد ۱۱۰۳/۲۳

دردا
دریغا، حسرتا، دردا، کزین جوی ۱۰۸۳/۳۷-۲

دردادن (۳ بار)

درداد
به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۳-۱
اوّل به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰

درده
درده که طراز عمر نوخواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴

دردمیدن (یک بار)

دردمید
چون تمام افروخت بادش دردمید ۱۰۷۱/۳

دررسیدن (یک بار)

دررسید
چون مسخّر کرد وقتش دررسید ۱۰۷۲/۹

دررفتن (یک بار)

دررود
ور بود پوشیده وپنهان به دوزخ دررود ۱۰۷۳/۴

درکشیدن (۴ بار)

*۱. درکشیدن (= بیرون کشیدن) (۲ بار)

درکش
ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲
با اهل هنرگوی گریبان درکش ۱۱۱۰/۴۲

*۲. درکشیدن (= نوشیدن، سرکشیدن) (یک بار)

درکش

با روی نکو شراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲

*۳. - درکشیدن (یک بار)

- درکش

و از نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲

درگاه (یک بار)

امید من آن است به درگاه خدا! ۱۱۰۸/۴۵

نیزنک. درگه

درگه (یک بار)

واز چینت آورند به درگه خراج جان ۱۰۳۰/۳۲

نیزنک. درگاه

درمان (یک بار)

بادرد درآ به بوی درمان ۱۰۴۳/۴

درماندن (یک بار)

درمانی

در ظلمت جهل جاودان درمانی ۱۱۱۵/۶۳

در نظر آمدن (= به نظررسیدن) (یک بار)

در نظر نیامد

جزنقش تو درنظر نیامد مارا ۱۰۹۴/۱

درنگریستن (یک بار)

درنگرد

تادرنگرد که بی‌تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

درنهادن (یک بار)

درنه

قدم درنه گرت هست استطاعت ۱۰۶۲/۳

درود (۲ بار)

زچرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰

درودی (ی نکره)

به یاران رفته درودی فرست ۱۰۵۸/۲

درودن (یک بار)

خواهد درود

برتو دشمن خواهد درود رنج مبر ۱۰۸۹/۴۷-۵

درون (۴ بار)

بودی درون گلشن و از پردلان تو ۱۰۲۹/۲۸

درون خلوت کرّوبیان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱

ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار ۱۰۵۸/۹

درهم فشردن (= به هم فشار دادن)
(یک بار)

درهم فشرد

بنازیم دستی که انگور چید -
مریزاد پایی که درهم فشرد ۱۰۶۷/۳

دریادل (یک بار)

دگر کریم چوحاجی قوام دریادل ۱۰۶۵/۶

دریافتن (یک بار)

دریاب

امروز به توبه خویشتن را دریاب ۱۱۱۵/۶۲

دریدن (۲ بار)

می‌درید

گه به هویی قلبگاهی می‌درید ۱۰۷۲/۹

بدر

بساط جور نورد ولباس آز بدر ۱۰۸۹/۸

دریغ (۳ بار)

دریغ و درد و تأسف کجا دهد
سودی ۱۰۷۹/۲۵-۲

دریغا

دریغا خلعت روز جوانی ۱۰۸۳/۳۷-۱

دریغا، حسرتا، دردا، گزین جوی ۱۰۸۳/۳۷-۲

دست (۲۲ بار)

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد ۱۰۲۸/۱۷

وزدست بحر جود تو در دهر داستان ۱۰۲۹/۱۸

داده فلک عنان ارادت به دست تو ۱۰۳۰/۳۷

چو جای جنگ نبیند به جان یازد
دست ۱۰۳۷/۳۷

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه ۱۰۴۰/۱۲

من آنم که چون جام گیرم به دست ۱۰۵۴/۲۷

به دست آصف صاحب عیار بایستی ۱۰۸۱/۴

چشم بر دور قدح دارم و جان برکف دست ۱۰۸۳/۳۶-۲

فلک زمام تصرّف به دست ما ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۲

آینه به دست و روی خود می‌آراست ۱۰۹۵/۳

از دست جوانی‌ام چو بربود عنان ۱۱۰۶/۲۹

دست -

من باکمر تو درمیان کردم دست ۱۰۹۶/۴

یاران چوبه هم دست درآغوش کنید ۱۱۱۲/۵۳

- دست -

بگفتا چون به دست آری نشانش ۱۰۴۶/۱۲

مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۶

مرا می دگرباره از دست برد ۱۰۶۷/۱

آن میوهٔ بهشتی کامدبه دست ای جان ۱۰۸۲/۳۵-۱

دستم (م ضمیر اضافه)

آن جام طرب شکار بردستم نه ۱۱۱۱/۴۷

وآن ساغر چون نگار بردستم نه ۱۱۱۱/۴۷

دیوانه شدم بیار و بردستم نه ۱۱۱۱/۴۷

دستی (ی نکره)

بنازیم دستی که انگور چید ۱۰۶۷/۳

دستارچه (یک بار)

دستارچه‌ای (ی نکره)

دستارچه‌ای پیشکشش کردم، گفت ۱۰۹۵/۴

دستبرد نمودن (= دستبرد زدن، دستبرد کردن) (یک بار)

به می کاج بنمودمی دستبرد ۱۰۶۷/۱

دست در ... کردن (= دست زدن به ...) (۲ بار)

در .. کردم دست

من باکمر تو درمیان کردم دست ۱۰۹۶/۴

دست در... کنید

یاران چوبه هم دست درآغوش کنید ۱۱۱۲/۵۳

دستگیر (یک بار)

اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود ۱۰۴۲/۱۵

دستور (یک بار)

بدین دستور تاریخ وفاتش ۱۰۶۲/۵-۴

دشت (۳ بار)

از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹

در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس ۱۰۲۹/۲۹

که می‌بینم که این دشت مشوش ۱۰۴۵/۴

دشمن (۸ بار)

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را ۱۰۳۶/۲۵

دشمن دل سیاه تو غرقهٔ خون چو لاله باد ۱۰۶۴/۸-۱

برتو دشمن نخواهد درود رنج مبر ۱۰۸۹/۴۷-۵

هردوست که دم زد از وفا، دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱

سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیر خدای ۱۱۰۵/۲۸

ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲

شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵

دشمن زتوگرشاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲

دعوی (۲ بار)

به کف قبالهٔ دعوی چومار شیدایی ۱۰۸۶/۴

دعوی -

ترارسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳

دعوی کردن (= ادّعا کردن، لاف زدن) (یک بار)

کنی دعوی

ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳

دف (یک بار)

مغنّی دف و چنگ را ساز ده ۱۰۵۸/۱۱

دفتر (۲ بار

هردانشی که دردل دفتر نیامدست ۱۰۲۸/۱۶

دوتها و دوسرگردان دو بیکس (۳ بار) ۱۰۴۵/۲

دو دامت درکمین ازپیش و ازپس ۱۰۴۵/۲

وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲

بازآی که بی‌روی تو ای نوردودیده ۱۰۶۰/۲-۲

پس ازدوسال که بختت به خانه بازآورد ۱۰۸۶/۲

دوحرف زنظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱

بیتی دو وصف الحال ماازگفتهٔ سعدی
بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱

پرآب دو دیده و پرازآتش دل ۱۰۹۸/۱۰

من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه ۱۱۱۳/۵۶

ای ازدو نفس عمر تو افزاینده ۱۱۱۳/۵۷

دوام

نک. بردوام

دوان (یک بار)

چون سایه ازقفای تو دولت بود دوان ۱۰۲۸/۱۳

دوتا (= نوعی تار که دارای دوسیم است.)
(یک بار)

دوتایی (ی نکره)

مغنی ملولم دوتایی بزن ۱۰۵۸/۱

دوختن (یک بار)

دوخت

که بارغم برزمین دوخت پای ۱۰۸۵/۵

نیزنک. زردوز

دود

نک. پردود

دودمان (یک بار)

زبرق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵

دور dūr (مقابل نزدیک) (۲ بار)

همان مرحله است این بیابان دور ۱۰۵۳/۱۳

سبز است لبت ساغر از او دور مدار ۱۱۰۴/۲۴

دَور dawr (= گردش) (۸ بار)

همی بینم از دور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳

کز جور دور گشت شترگربه‌ها پدید ۱۰۷۰/۱۷-۱

دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت
گزین ۱۰۸۰/۵

چشم بردور قدح دارم و جان برکف
دست ۱۰۸۳/۳۶-۲

وگرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۹-۱

وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵

چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۳

بریاد من این دور مرا نوش کنید ۱۱۱۲/۵۳

دوزخ (۲ بار)

ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ درروید ۱۰۷۳/۴

قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ۱۱۰۵/۲۸

دوست (۹ بار)

هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۳

شهیدم گر به راه دوست میرم ۱۰۵۰/۳

درین ظلمت سرا تاکی به بوی دوست
بنشینم ۱۰۷۹/۲۹-۱

دم تو دوست نخواهد کشید سخت مدم
۱۰۸۹/۴۷-۵

یک دوست که بااو غم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

هردوست که دم زد ازوفادشمن شد ۱۰۹۹/۱۱

ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲

باهرکه بگفتم که ترادوست شدم ۱۱۱۰/۴۵

دوستی (ی نکره)

به من پیام فرستاد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱

دوستدار (۲ بار)

دوستداران

به یاد رفتگان و دوستداران ۱۰۴۷/۱۸

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب ۱۰۸۰/۳

دوستکام (یک بار)

دوستکامند (نه شناسه)

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب ۱۰۸۰/۳

دوش (یک بار)
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵
دولت (۱۶ بار)
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش ۱۰۲۸/۵
چون سایه از فنای تو دولت بود دوان ۱۰۲۸/۱۳
دولت گشاده رخت بقازیر کندلان ۱۰۲۹/۲۴
تو شادمان به دولت و ملک از تو
شادمان ۱۰۳۰/۳۳
قوام دولت و دنیامحمدبن علی ۱۰۳۲/۱۲
طراز دولت باقی تراهمی زیبد ۱۰۳۲/۱۴
که هر چه در حق این خاندان
دولت کرد ۱۰۴۷/۴۳
شرابم ده و روی دولت ببین ۱۰۵۴/۲۶
مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۹/۲
در دولت و حشمت مخلّد ۱۰۶۶/۱۱-۲
اعظم قوام دولت و دین آنکه
بردرش ۱۰۷۰/۱۶-۱
با آن شهی که دولت او باد برمزید ۱۰۷۱/۱۷-۴
بیای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی ۱۰۷۹/۲۹-۲
نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸
دولتت (ت ضمیر اضافه)
شکفته باد گل دولتت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰
دولتش (ش ضمیر اضافه به کلاله)
جان نسیم دولتش درشکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲
دوم
نک. بیستم و دوم
ده (عدد) (۳ بار)
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی
نکرد ۱۰۸۵/۴
فرصت بادا که هفت و نیم باده می‌کنی ۱۰۸۵/۴
این مدّت عمرماچوگل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹
دهان (یک بار)
کسی که شگرشکر تو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵
نیز نک. دهن
دهر (۵ بار)
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶
وز دست بحر جود تو در دهر داستان ۱۰۲۹/۱۸
ولی غافل مباش از دهر بد مست ۱۰۴۶/۱۵
بردار دل از مادردهرای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱
عناد چرخ ببین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸
دهقان پرورد (یک بار)
آن بادهٔ دیرینهٔ دهقان‌پرورد ۱۱۰۸/۳۴
دهن (یک بار)
دهنت (ت ضمیر اضافه)
گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲
نیزنک. دهان، شکردهنی، شیرین‌دهن
دی (یک بار)
تا دی که لبش گرد درآنم اکراه ۱۱۱۳/۵۶
دیار (یک بار)
زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۲
دیدن (۳۰ بار)
* ۱. دیدن (= نگریستن، رؤیت کردن) (۸ بار)
دید
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم
نداد ۱۰۶۶-۱۰-۳
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵
درسینه ز نازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱
ندید
شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صد لطف
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳
دیده است
همان منزل است این جهان خراب ـ
که دیده است ایوان افراسیاب ۱۰۵۳/۱۰
همی دیدم

من همی دیدم وازکالبدم جان می‌رفت ۱۰۶۴/۴

بینم

بینم در آن آینه هرچه هست ۱۰۵۴/۲۷

همی بینم

همی بینم ازدور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳

نیزنک. جهان بین، حق‌بینی

*۲. دیدن (= با دقّت نگاه کردن، ملاحظه کردن) (۱۵ بار)

بدیدی

چون بدیدی خصم خود می‌پرورید ۴-۱۰۷۱/۱۸

دید

رحمان لایموت چو این پادشاه را -

دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت ۱۰۶۳/۱

دلا دانی که این فرزانه فرزند -

چه دید اندرخم این طاق رنگین ۱-۱۰۷۸/۲۸

بین

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱

تو گوهر بین وازخرمهره بگذر ۱۰۴۷/۲۴

این تطاول بین که باعشّاق مسکین

کرده‌اند ۱۰۶۹/۸

کلک کوته‌نظرم بین که برطغرل شاه -

سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آورد ۱-۱۰۸۸/۴۴

ببین

شرابم ده و روی دولت ببین ۱۰۵۴/۲۶

خرابم کن و گنج حکمت ببین ۱۰۵۴/۲۶

ببین تاچه زاید شب آبستن است ۱۰۵۷/۵

ببین تاچه گفت از درون پرده‌دار ۱۰۵۸/۹

عناد چرخ ببین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸

نرگس که کله‌دار جهان است ببین ۱۱۰۰/۱۶

ببینند

غریبانی که حالم را ببینند ۱۰۵۰/۴

می‌بینم

که می‌بینم که این دشت مشوّش ۱۰۴۵/۴

*۳. دیدن (= یافتن، پیداکردن) (۵ بار)

ندیدم

یک همدم باوفا ندیدم جز درد ۱۱۰۳/۲۳

دیدی

هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست ۱۱۱۱/۴۸

ندید

زآنکه ازوی کس وفاداری ندید ۱۰۷۱/۱

نبیند

چوجای جنگ نبیند به جام یازد دست ۱۰۳۷/۳۷

نمی‌بیند

طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل ۱۰۷۷/۳

*۴. دیدن (= مباشرت کردن) (یک بار)

ندید

چون مرد ندید ازکه آبستن شد ۱۰۹۹/۱۱

*۵. دیدن (= تحمّل کردن، کشیدن) (یک بار)

دیده‌ام

تاخوشیهادیده‌ام از زاهد پشمینه‌پوش ۲-۱۰۸۸/۴۵

دیده (۹ بار)

ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی ۱۰۳۳/۳۱

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را ۱۰۳۶/۲۵

مدد بخشش زآب دیدهٔ خویش ۱۰۴۷/۲۰

فروغ دل و دیدهٔ مقبلان ۱۰۵۶/۴

بازآی که بی‌روی تو ای نور دو دیده ۲-۱۰۶۰/۲

زاشک رنگین در دیار دیده آیین

بسته‌اند ۲-۱۰۶۸/۱۴

در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است ۱۰۹۷/۶



ذ

ذات (یک بار)

وی میرّاذات میمون اخترت از زرق

و ریو ۱۰۷۹/۳۰-۱

ذروه (یک بار)

ذروهٔ کاخ رتبتت راست ز فرط

ارتفاع ۱۰۶۴/۸-۴

ذرّه (۵ بار)

چون ذرّهٔ حقیر بود گنج شایگان ۱۰۲۹/۲۲

در جنب بحر جود تو از ذرّه کمتراست ۱۰۲۹/۲۳

ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر ۱۰۴۱/۲۳

من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم ۱۰۴۱/۲۳

یک ذرّه و صدمستی یک دانه وصد

سیمرغ ۱۰۷۵/۲۲-۲

ذوالمنن (یک بار)

روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۴

ذوق (یک بار)

جنّت نقد است اینجاعیش و عشرت کن

به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲

ذی‌الحجّه (یک بار)

به روز شنبهٔ سادس زماه ذی‌الحجّه ۱۰۸۰/۳۱-۱

ذی قعد (یک بار)

در نصف ماه ذی‌قعد از عرصهٔ

ر

را (۶۴ بار)

نیزنگ. ترا، مرا

راح (یک بار)

زآن راح که روح است بدان ارزنده ۱۱۰۵/۲۶

راز (۲ بار)

چو شمع هر که به افشای راز شد

مشغول ۱۰۳۵/۱۷

که در بیخودی راز نتوان نهفت ۱۰۵۴/۲۹

راست (۴ بار)

*۱. راست (= درست، صحیح،

مقابل دروغ) (یک بار)

بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت

راست ۱۰۳۱/۶

*۲. راست (= مقابل چپ، یمین)

(یک بار)

در آن مقام که سیل حوادث از چپ و

راست ۱۰۴۷/۴۰

*۳. راست (= درست، کاملاً، عیناً) (۲ بار)

ذروهٔ کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع ۳-۱۰۹۴/۸

ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست ۱۰۹۵/۳

راضی (یک بار)

خدا راضی ز افعال و صفاتش ۲-۱۰۷۳/۲۰

رام (یک بار)

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت

رام ۲-۱۰۹۰/۵۰

رامح (یک بار)

سماک رامح از آن روز و شب سنان

گیرد ۱۰۴۶/۳۰

ران (۲ بار)

دارد همیشه توسن ایّام زیر ران ۱۰۲۸/۵

با بندگان سمند سعادت به زیر ران ۱۰۳۰/۳۴

راندن (۲ بار)

بران

یعنی که مرکبم به مراد خودم بران ۱۰۴۰/۳۷

می‌رانی

مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی ۱۰۴۱/۴

نیزنگ. سخنرانی، کامران، کامرانی

راه (۹ بار)

که پیر صومعه راه در مغان گیرد ۱۰۳۴/۳
به جای خود بود ار راه قیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۳
شهیدم گر به راه دوست میرم ۱۰۵۰/۳
رهروان وهم را راه هزار ساله بود ۱۰۶۴/۸-۳
خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴
راه طلبت ز خار غمها دارد ۱۱۰۷/۳۳

راحت (ت ضمیر اضافه)

به راحت اندر چاه است سر نهاده مشو ۱۰۸۹/۷

راهم (م ضمیر اضافه)-

راهم مزن به وصف زلال خضر که من ۱۰۳۹/۴
نیزنک. ره، شاهراه، همراه، همره

راهرو (۲ بار)

راهروان

راهروان وهم را راه هزارساله باد ۱۰۶۴/۸-۳

راهروی (ی نکره)

کو راهروی که این قدمها دارد ۱۱۰۷/۳۳
نیزنک. رهرو

راه زدن (= فریب دادن، گمراه کردن) (یک بار)

راه ... مزن

راهم مزن به وصف زلال خضرکه من ۱۰۳۹/۴

رای (۳ بار)

عروس خاوری از شرم رای انور او ۱۰۳۶/۲۷
کجا رای پیران لشکرکشش ۱۰۵۳/۱۱
معشوقه چو برمراد و رای تو بود ۱۰۹۹/۱۲
نیزنک. خودرایی

رایگان (یک بار)

صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان ۱۰۲۹/۲۳

ربّ (۴ بار)

می‌گفت سحرگهان که یارب ۱۰۶۶/۱۱-۲
یارب آن روی است و در پیرامنش
بندکلاه ۱۰۶۸/۱۴-۴
یارب که فسونها برواد از یادش ۱۱۰۲/۲۰

ارباب

براهل فضل و ارباب براعت ۱۰۶۲/۵-۲

ربّانی (یک بار)

تبارک‌الله از آن کارساز ربّانی ۱۰۳۲/۲۱

ربودن (۲ بار)

بربود

همه بربود به یک دم فلک چوگانی ۱۰۸۴/۴
از دست جوانی‌ام چو بربود عنان ۱۱۰۶/۲۹
نیز نک. گرگ‌ربایی

ربیع (یک بار)

صباح جمعهٔ سادس ربیع‌اوّل بود ۱۰۷۹/۲۵-۱
نیزنک. الربیع

ربیع‌الاخر (یک بار)

سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیم روز ۱۰۷۸/۳

ربیع‌الاوّل (یک بار)

جمعهٔ بیست و دوم ماه ربیع‌الاول ۱۰۷۶/۲۴-۳

رتبت (یک بار)

رتبتت (ت ضمیر اضافه)

ذروهٔ کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع ۱۰۶۴/۸-۳

رجب (یک بار)

ناف هفته بدو از ماه رجب
ی ح روز ۱۰۷۵/۲۳-۲

رحم

نک. بی‌رحم

رحمان (۲ بار)

رحمان لایموت چو این پادشاه را ۱۰۶۳/۱
تاریخ این معامله رحمان لایموت ۱۰۶۴/۷-۲

رحمانی (ی نسبت) (یک بار)

حاصل نکتی معرفت رحمانی ۱۱۱۵/۶۴

رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت ۱۰۳۶/۲۹
درآن مقام که سیل حوادث ازچپ وراست -
چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰
چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۳

برسد

حواله چون‌برسد زود‌اجل بکوبد در ۳-۱۰۸۹/۴۷
*۲. رسیدن (= نایل آمدن، حصول) (۳ بار)

رسید

بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار -
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴
حیزی دگر به مرتبهٔ سروری رسید ۲-۱۰۷۰/۱۷

نرسد

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد -
که در دلی به هنرخویش را بگنجانی ۱۰۳۱/۳
*۳. رسیدن (= شایستن، سزیدن، درخور بودن) (۲ بار)

رسد

ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳
ترا رسد شکرآویز خواجگی که جود ۱۰۳۲/۱۹
*۴. - رسیدن (۲ بار)

- رسید

چون مسخّر کرد وقتش در رسید ۱۰۷۲/۹
اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۴

رشک (یک بار)

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲

رضا (۲ بار)

بـــه نکـــته‌ای کـــه دلش را بـــدان رضـــا
باشد ۲-۱۰۶۸/۱۳

رضا-

ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد ۵-۱۰۸۹/۴۶

رضا دادن (= قبول کردن، رضایت دادن) (یک بار)

رضا ندهد

ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد ۵-۱۰۸۹/۴۶

رضوان (۲ بار)

به سوی روضهٔ رضوان سفرکرد ۱-۱۰۷۳/۲۰
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان
رفت ۲-۱۰۸۰/۳۱

رضوان سرشت (یک بار)

رضوان سرشت و حوروش و
سلسبیل‌بوی ۱-۱۰۹۱/۵۳

رطب (یک بار)

کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید ۱۰۷۱/۲

رغم (یک بار)

به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال ۱۰۳۴/۶

رفتن (۳۶ بار)

*۱. رفتن (= ازجایی به جایی روان شدن،مقابل آمدن) (۲۴ بار)

رفت

از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹
باآن وجود وآن عظمت زیرخاک
رفت ۲-۱۰۷۰/۱۶
رفت تاگیرد سرخود هان و هان حاضر
شوید ۲-۱۰۷۳/۱۹
که برون رفت ازین عالم بی‌وضع و نسق ۲-۱۰۷۵/۲۳
زشاهراه سعادت به‌باغ رضوان رفت ۲-۱۰۸۰/۳۱

برفت

برفت و طبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴

می‌رفت

کان شکرلهجهٔ خوشگوی سخندان
می‌رفت ۱۰۶۳/۵
چو می‌رفت از جهان این بیت
می‌خواند ۲-۱۰۶۲/۵
متفکّر شده از بنده گریزان می‌رفت ۱-۱۰۶۲/۶

سخت می‌گفت و دل آزرده و گریان
می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۲
با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۳
چه کند سوخته ازغایت حرمان می‌رفت ۱۰۶۳/۷

رو

رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک
من ۱۰۶۶/۱۰-۱
به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی
است ۱۰۳۴/۷
رو داوری حافظ حاجی محمد نام
۱۰۹۰/۴۹-۲

برو

برو زاهدا خرده برما مگیر ۱۰۶۷/۵

مرو

چون همی گفتمش ای مونس دیرینه
مرو ۱۰۶۲/۶-۲
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت ۱۰۶۳/۶
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو ۱۱۰۹/۴۷

روم

بده تا روم برفلک شیرگیر ۱۰۵۴/۲۰

بروم

چون ابر بهاران بروم زاریگریم ۱۰۹۲/۲

می‌روی

تو آفتاب ملکی و هرجاکه می‌روی ۱۰۲۸/۱۳

می‌رود

اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی -
تو شادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۴۷/۴۲

همی روی

اینک به طرف گلشن و بستان
همی روی ۱۰۳۰/۳۴
نیزنک. راهرو، رهرو

*۲. رفتن (= ازمیان رفتن، تمام شدن)

(یک بار)

رفت

کنون که عمربه بازیچه رفت و
بی‌حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳

*۳. رفتن (= بیرون رفتن، دورشدن) (۳ بار)

می‌رفت

من همی دیدم و ازکالبدم جان می‌رفت ۱۰۶۳/۴

بخواهد رفت

دریغا، حسرتا، دردا، گزین جوی -
بخواهد رفت آب زندگانی ۱۰۸۳/۳۷-۲

برواد

یارب که فسونها برواد ازیادش ۱۱۰۲/۲۰

*۴. رفتن (= سرزدن، صادرشدن،
مرتکب شدن) (یک بار)

می‌رفت

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت -
زانکه کارازنظر رحمت سلطان می‌رفت ۱۰۶۳/۶

*۵. رفتن (= مقدّرشدن، حتم شدن،
پیشامد کردن) (یک بار)

رفته است

چنین رفتست حکم آسمانی ۱۰۸۳/۳۷-۳

*۶. رفتن (= رسیدن) (۳ بار)

رفت

شب رفت به پایان و حکایت باقی
است ۱۱۱۱/۴۹-۱

رود

رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲
به مستی وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲

*۷. رفتن (= شدن) (یک بار)

رفت

گستاخی ما ز حدّ برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹-۲

*۸. - رفتن (۲ بار)

رندی (ی نکره)

به لطفش گفت رندی ره‌نشینی ۱۰۴۶/۹

رندی نشسته برسرسجّادهٔ قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲

رندی (ی مصدری) (یک بار)

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۱۰۷۲/۱

رنگ (۵ بار)

*۱. رنگ (= لون، گون) (۴ بار)

افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۴۴/۲

که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

با فریب رنگ این نیلی خم زنگارفام ۱۰۸۵/۳

رنگی (ی نکره)

گفتند پس از سیاه رنگی نبود ۱۱۰۰/۱۴

نیزنک. گلرنگ

*۲. رنگ (= مکر، حیله) (یک بار)

چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

رنگین (۳ بار)

بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت راست ۱۰۴۱/۶

زاشک رنگین در دیار دیده آیین

بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۲

چه دید اندرخم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱

رو (۱۹ بار)

*۱. رو (= چهره، صورت) (۱۷ بار)

شه سپهرچو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵

چه حالت است که گل در سحرنماید

روی ۱۰۳۵/۸۳

جامی بده که باز به شادیّ روی شاه ۱۰۴۹/۳

بوی تو می‌شنیدم وبریاد روی تو ۱۰۴۰/۱۷

ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر ۱۰۴۱/۲۳

مردم نگران به روی خویش ۱۰۴۳/۷

شرابم ده و روی دولت ببین ۱۰۵۴/۲۶

بازآی که بی‌روی تو ای نور دو دیده ۱۰۶۰/۲-۲

که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

یارب آن روی است ودر پیرامنش

بند کلاه ۱۰۶۸/۱۴-۴

چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش

می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱

آیینه به دست و روی خود می‌آراست ۱۰۹۵/۳

با روی نکوشراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲

رویت (ت ضمیراضافه)

بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶

رویش (ش ضمیر اضافه)

نام بت من که مه ز رویش خجل

است ۱۰۸۴/۴۱-۱

چون حافظ اگر شوی به رویش

خرسند ۱۰۸۷/۴۲-۲

ورنام خواهی آنکه راحافظ به رویش

ناظر است ۱۰۸۸/۴۴-۲

نیزنک. ازآنروی، تازه‌روی، زآنروی،

ماهروی، مهروی

*۲. رو (= سطح، رویه، بالا)

(یک بار)

روی

خسرو روی زمین غوث زمان

بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲

*۳. رو - (یک بار)

رو -

همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵

روا (۳ بار)

که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۳

دربزرگی کی روا باشد که تشریفات

را ۱۰۷۹/۳۰-۲

روا-

شاها روا مدارکه مفعول من اراد ۱۰۷۱/۱۷-۵

رواداشتن (= جایز شمردن) (یک بار)

روا مدار

شاها روا مدار که مفعول من اراد ۵-۱۰۷۱/۱۷

رواق (یک بار)

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و
رواق ۱-۱۰۶۱/۳

روان (= جاری) (۳ بار)

حکمش روان چو باد دراطراف برّوبحر ۱۰۲۸/۱۰
چونالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰
سیلاب ز چشم من سرگشته روان
است ۲-۱۰۶۰/۲

روان (= جان) (۳ بار)

روان را با خرد درهم سرشتم ۱۰۴۷/۲۷
روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸
وین عاریتی روان زندانی را ۱۱۱۳/۵۴

روایت (یک بار)

روایتی (ی نکره)

القصه روایتی عجب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

روح (۵ بار)

مهرش نهان چو روح دراعضای انس و
جان ۱۰۲۸/۱۰
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴
زآن راح که روح است بدان ارزنده ۱۱۰۵/۲۹
یا ملک تنم بی‌ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵

روحش (ش ضمیر اضافه)

مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود ۱۰۷۸/۴
نیزنک. سبک روحی

روح‌القدس (یک بار)

روح‌القدس آن سروش فرّخ ۱-۱۰۶۶/۱۱

روحانی (۲ بار)

صریرکلک تو باشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸

روحانیان

چوشد باغ روحانیان مسکنم ۱۰۵۴/۲۵

رود (= آلت موسیقی) (۴ بار)

ز چرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰
بگو با حریفان به آواز رود ۱۰۵۸/۳
مغنّی نوایی به گلبانگ رود ۱۰۵۸/۷
مغنّی کجایی به آواز رود ۱۰۵۹/۱۳

روز (۱۳ بار)

سماک رامح ازآن روز وشب سنان
گیرد ۱۰۳۶/۳۰
چنان کزشب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷
تاف هفته بدو از ماه رجب ی ح روز ۲-۱۰۷۵/۲۳
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳
به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجّه ۱-۱۰۸۰/۳۱
دریغا خلعت روز جوانی ۱-۱۰۸۳/۳۷
وآنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳
هرروز دلم به زیرباری دگراست ۱۰۹۷/۶
این مدّت عمرما چو گل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹

روزی (ی نکره)

که روزی رهروی در سرزمینی ۱۰۴۶/۹
دختر رز چند روزی هست کز ما گم
شدست ۲-۱۰۷۳/۱۹
رحیم منکر ختار بود روزی چند ۱-۱۰۹۰/۴۸
آید روزی که خواهی ونتوانی ۱۱۱۵/۶۲
نیز نک. نیم روز، هفت روزه

روزگار (۷ بار)

که روزگار غیوراست وناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶
که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴
سرفته دارد دگر روزگار ۱۰۵۷/۱
گردد به روزگار تو فعّال مایرید ۱۰۷۱/۵
چو روزگار جزین یک عزیزیش نداشت ۱۰۸۲/۵
به عمر مهلتی از روزگار بایستی ۱۰۸۲/۵
وزگردش روزگار می‌لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴

روزی رسان (یک بار)

داور روزی‌رسان توفیق و نصرتشان

دهاد ۱۰۶۶/۱۰-۴

رو سیه (مخفّف روسیاه) (یک بار)

ازمیان می‌زنم این رو سیه سرزده را ۱۰۸۸/۴۴-۲

روشن (۵ بار)

چنان کز شب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷

فریب جهان قصهٔ روشن است ۱۰۵۷/۵

آنکه روشن بُد جهان بینش بدو ۱۰۷۲/۱۰

اول ششم هجی وقلبش روشن ۱۰۸۷/۴۱-۲

با روی نکوشراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲

روشناس (یک بار)

دانی که که روشناس عشق است آنکو ۱۱۰۸/۴۳

روشنی (ی مصدری) (یک بار)

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸

روضه (۲ بار)

که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱

به سوی روضهٔ رضوان سفرکرد ۱۰۷۳/۲۰-۱

روم (۴ بار)

در دشت روم خیمه زدیّ و غریوکوس ۱۰۲۹/۲۹

از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹

از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان ۱۰۳۰/۳۱

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر ۱۰۴۰/۳۲

رونده (یک بار)

عمری است نفس رونده و آینده ۱۱۱۳/۵۷

رونهادن (= آغاز کردن به امری)

(یک بار)

رونهد

همه بسیط زمین رونهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵

ره (۷ بار)

*۱. ره (= طریق) (۵ بار)

اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۴/۵

زیمن هشتش این ره سرآید ۱۰۴۶/۶

رهی که برتو نماید ره هوامسپر ۱۰۸۹/۴۷-۴

خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰

رهی (ی نکره)

رهی که برتونماید ره هوا مسپر ۱۰۸۹/۴۷-۴

نیزنک. راه، همره

*۲. ره (= نغمه، مقام، پرده)

(یک بار)

رهی (ی نکره)

رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲

*۳. ره - (یک بار)

ره -

خیز اگربرعزم تسخیرجهان ره می‌کنی ۱۰۸۵/۱

رهرو (۲ بار)

رهروان

صوفی تو چو رسم رهروان می‌دانی ۱۱۰۱/۱۷

رهروی (ی نکره)

که روزی رهروی در سرزمینی ۱۰۴۶/۹

نیز نک. راهرو

ره کردن (= راه سپردن) (یک بار)

ره می‌کنی

خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره

می‌کنی ۱۰۸۵/۱

رهگذر (یک بار)

جزکوی تو رهگذرنیامد ما را ۱۰۹۴/۱

ره‌نشین (یک بار)

ره‌نشینی (ی نکره)

به لطفش گفت رندی ره‌نشینی ۱۰۴۶/۹

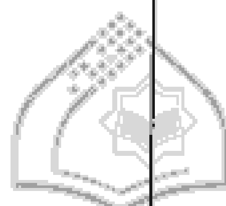
رهی (یک بار)

به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۳-۱

ریاضت (۲ بار)

که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد ۱۰۳۶/۳۳

شکرکمال حلاوت پس از ریاضت یافت ۱۰۲۷/۳۹



ز

ز (مخفّف از) (۱۰۵ بار)

زادن (یک بار)

زاید

ببین تا چه زاید شب آبستن است ۱۰۵۷/۵

زار (۴ بار)

چون ابر بهاران بروم زار بگریم ۱۰۹۲/۲

عشق رخ یار برمن زار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

زاری (ی شناسه)

هرگاه که در نغمهٔ زیری زاری ۱۱۱۴/۶۰

زاغ (۲ بار)

به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال ۱۰۴۴/۶

شهپرزاغ و زغن زیبای صید و قید نیست ۱۰۶۹/۶

زاهد (۳ بار)

به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم ۱۰۳۱/۸

ناخوشیها دیده‌ام از زاهد پشمینه پوش ۱۰۸۸/۴۵-۲

زاهدا

برو زاهدا خرده برما مگیر ۱۰۶۷/۵

زآنروی (= زیرا) (یک بار)

زآنروی که از شعاع نور رخ تو ۱۰۹۶/۵

زآنکه (= زیراکه) (۵ بار)

زآنکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت ۱۰۶۳/۶

زآنکه از وی کس وفاداری ندید ۱۰۷۱/۱

ساقیا پیمانه پرکن زآنکه صاحب مجلست ۱۰۸۰/۳۲-۱

زآنکه در جنّت خدا بربنده ننویسد گناه ۱۰۸۰/۳۲-۲

زآنکه دریای تو دارم سرجان افشانی ۱۰۸۳/۴۶-۳

زانو (یک بار)

گهی انگشت بردندان گهی سر بر سر زانو ۱۰۷۹/۲۹-۱

زایل (یک بار)

که از دلم غم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۶/۲۵-۱

زبان (۵ بار)

دارد چو آب خامهٔ تو برسر زبان ۱۰۲۸/۱۶

بس زمانه چومقراض در زبان گیرد ۱۰۳۵/۱۷
گویی که تیغ توست زبان سخنورم ۱۰۴۰/۱۵
ـ زبان ـ
سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آرد ۱۰۸۸/۴۴ـ۱
زبانش (ش ضمیر مفعولی)
سوز دل من به صد زبانش می‌گوی ۱۱۰۷/۴۲
زبان‌آور (یک بار)
زبان آورش (ش ضمیر اضافه)
که زدی کلک زبان‌آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳ـ۱
زبرجد (یک بار)
برقبهٔ طارم زبرجد ۱۰۶۶/۱۱ـ۱
زبهر (ـ برای) (۵ بار)
زبهر دیدهٔ خصم تولعل پیکانی ۱۰۴۳/۳۱
ای آصف زمانه زبهر خدا بگو ۱۰۷۱/۱۷ـ۴
زبهرمصلحت ما به این رضا ندهد ۱۰۸۹/۴۶ـ۵
گفتم درین سرای زبهر چه آمدی ۱۰۹۱/۳
گفتا زبهر مجلس شاه فرشته‌خوی ۱۰۹۱/۳
نیزنک. ازبهر
ز پای درآمدن (ـ فرو افتادن،
هلاک شدن) (یک بار)
درآییم زپای
ما را نگذارد که درآییم زپای ۱۱۰۵/۲۸
ز جای برآوردن (ـ به تحرّک واداشتن)
(یک بار)
برآور ز جای
به ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵
زخم (۲ بار)
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی ۱۰۴۷/۱۹
زخم پنهانم به ابروی کمانکش می‌زند ۱۰۸۸/۳
زدن (۳۲ بار)
*۱. زدن (ـ ضربه زدن، آسیب
رساندن) (۵ بار)
زد
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی ۱۰۴۷/۱۹
زن
رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲
صلایی به شاهان پیشینه زن ۱۰۵۳/۹
زند
هرکه سنگت زند ثمربخشش ۱۰۷۴/۲۱ـ۳
می‌زند
زخم پنهانم به ابروی کمانکش می‌زند ۱۰۸۸/۳
*۲. زدن (ـ کشیدن، رسم کردن)
(یک بار)
زد
نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون
فتاد ۱۰۶۶/۱۰ـ۲
*۳. زدن (ـ گفتار یا صدایی که
به بانگ بلند ادا شود) (۴ بار)
می‌زد
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ ـ
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی ۱۰۴۳/۲۵
زن
صلایی به شاهان پیشینه زن ۱۰۵۳/۹
می‌زند
بلبل اندر ناله و گل خندهٔ خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵ـ۱
می‌زنند
برسربازار جانبازان منادی می‌زنند ۱۰۷۲/۱
نیزنک. سرزده، سودازده، شرم‌زده، غمزده
*۴. زدن (ـ برپاداشتن) (یک بار)
زدی (ماضی استمراری)
دردشت روم خیمه زدی وغریو کوس ۱۰۲۹/۲۹
*۵. زدن (ـ نواختن) (۶ بار)

بزن

مغنّی ملولم دوتایی بزن ۱۰۵۸/۱

به یکتایی او که تایی بزن ۱۰۵۸/۱

بگوی و بزن خسروانی سرود ۱۰۵۸/۷

زند

نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح ۱۰۳۴/۳

گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰

می‌زند

من غلام مطربم کابریشمی خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۲

*۶. زدن (= قطع کردن) (یک بار)

می‌زنم

کلک کوته نظرم بین که برطغرل شاه-
....
از میان می‌زنم این رو سیه سرزده
را ۱۰۸۸/۴۴-۲

*۷. زدن (= تماس یافتن، پاشیدن،
فروکردن) (یک بار)

می‌زند

چون نسوزد دل که دلبررو بر آتش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱

زند

هرکوبخورد یک جو برسیخ زند
سی مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

*۸. ـ زدن (۱۳ بار)

ـ زد

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی ۱۰۴۱/۱

به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی ۱۰۴۱/۲

هر دوست که دم زد ازوفا دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱

ـ زدی

که زدی کلک زبان آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱

ـ زن

دم از سیر این دیر دیرینه زن ۱۰۵۳/۹

ـ مزن

راهم مزن به وصف زلال خضرکه من ۱۰۳۹/۴

ـ زنم

به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰

به مستی دم پارسایی زنم ۱۰۵۴/۲۸

دم خسروی درگدایی زنم ۱۰۵۴/۲۸

ـ زند

زند لاف بینایی اندر عدم ۱۰۵۳/۷

کسی نفس زند از حجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶

ـ می‌زند

که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴

وگر زند خوان آتشی می‌زند ۱۰۵۷/۴

زر (۷ بار)

وربخششیت باید زر داده‌ام به کان ۱۰۳۰/۳۸

نه طبق سپهر و آن قرصهٔ سیم و زرکه
هست ۱۰۶۴/۸-۶

همچوکان کریم زربخشش ۱۰۷۴/۲

زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴

خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶

خوش‌خوش بر ایشان بتوان خورد
به زر ۱۱۰۰/۱۶

کو نیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

زرد (یک بار)

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد ۱۰۲۹/۳۰

زردشت (یک بار)

که زردشت می‌جویدش زیرخاک ۱۰۵۳/۱۵

زر دوز (یک بار)

وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار ۱۰۲۹/۲۶

زردی (ی مصدری) (یک بار)

که از روی من رنگهٔ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

زرفشان (یک بار)
که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹
زرق (یک بار)
وی مبرّا ذات میمون اخترت از زرق
و ریو ۱۰۷۹/۳۰-۱
زرنگار (یک بار)
وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار ۱۰۲۹/۲۶
زره (یک بار)
چه فایده ز زره باگشاد تیرقضا ۱۰۸۹/۲
زری (ی نسبت) (یک بار)
ور آفـــتاب نکـــردی فـــوس جـــام زری
۱۰۸۱/۳۴-۲
زرّین (یک بار)
شه سپهر چو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵
زرّین بال (یک بار)
به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال ۱۰۳۴/۹
زسر (= از روی) (یک بار)
پادشاها زسرلطف وکرم بازش خوان
نیز نکند. ازسر ۱۰۶۳/۷
زغن (یک بار)
شهپرزاغ وزغن زیبای صید وقید نیست ۱۰۶۹/۶
زلال (۲ بار)
راهم مزن به وصف زلال خضرکه من ۱۰۳۹/۴
مانندهٔ سنگ خاره درآب زلال ۱۱۰۲/۲۱
زلف (۶ بار)
گهی لب گل وگه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰
زلف سیاه‌پرچمت چشم وچراغ عالم
است ۱۰۶۴/۸-۲
کار زلف توست مشک‌افشانی و
نظّارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳
آنچه آن زلف سیاه وموی مشکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۲

خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام
راه ۱۰۸۰/۴
زلفم (م ضمیر اضافه)
گفتاکه لبم بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸
زمام (یک بار)
فلک زمام تصرّف به دست ما ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۲
زمان (۱۰ بار)
شاهی که شد به همّتش افراخته زمان ۱۰۲۸/۷
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
(۲ بار) ۱۰۳۰/۳۵
وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان ۱۰۳۱/۱۱
زمان عمر توپاینده بادکاین نعمت ۱۰۳۷/۴۴
خدیو زمین پادشاه زمان ۱۰۵۹/۲
آصف عهد و زمان جان جهان
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱
خسرو روی زمین غوث زمان
بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲
لب بازمگیر یک زمان ازلب جام ۱۱۰۳/۲۲
زمانی (ی نکره)
زمانی برسرم آرام گیرند ۱۰۵۰/۴
زمانه (۷ بار)
بسش زمانه چومقراض درزبان گیرد ۱۰۴۵/۱۷
ای آصف زمانه زبهرخدا بگو ۱۰۷۱/۱۷-۴
زمانه گرنه زرقلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴
زمانه گشت مادر، بچه ازین مادر ۱۰۸۹/۶
زمانه نیزدرآمد که والجروح
قصاص ۱۰۹۰/۴۸-۲
با جور زمانه یار یاری کردی ۱۱۰۶/۲۹
حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر ۱۱۱۰/۴۱
زمزم (یک بار)
به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۴۳-۳
زمین (۷ بار)

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷
وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان ۱۰۳۱/۱۱
همه بسیط زمین رونهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵
خدیو زمین پادشاه زمان ۱۰۵۶/۲
که بارغم بر زمین دوخت پای ۱۰۵۸/۵
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲
نیزنک. سرزمین

زن (یک بار)
جزاش در زن و فرزند و خان ومان
گیرد ۱۰۳۷/۳۳

زنّار (یک بار)
که زیرخرقه نه زنّارداشت پنهانی ۱۰۴۱/۸

زنجیر (یک بار)
آن می که چو زنجیربپیچد برخود ۱۱۱۱/۴۷

زنخدان (یک بار)
دلها همه درچاه زنخدان انداخت ۱۰۹۷/۸

زندان (یک بار)
معاملم سوی زندان برد به رسوایی ۱۰۸۶/۵

زندانی (ی نسبت) (یک بار)
وین عاریتی روان زندانی را ۱۱۱۳/۵۴

زند خوان (یک بار)
وگر زندخوان آتشی می‌زند ۱۰۵۷/۴

زندگانی (۳ بار)
بخواهد رفت آب زندگانی ۱۰۸۳/۳۷-۲
وصال توست وآنگه زندگانی ۱۰۹۳/۵۹
گریک نفست ز زندگانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

زنده دل (یک بار)
زنده‌دلی (ی شناسه)
گر زنده‌دلی شنو ز مستان ۱۰۴۳/۲

زنگ (یک بار)
درهند بود غلغل و در زنگ بد فغان ۱۰۲۹/۲۸

زنگارفام (یک بار)
با فریب رنگ این نیلی‌خم زنگارفام ۱۰۸۵/۴

زنگاری (ی نسبت) (یک بار)
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد ۱۰۴۴/۶

زنهار (۲ بار)
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان ۱۱۱۲/۵۰

زود (۲ بار)
حواله چون برسد زود اجل بکوبد
در ۱۰۸۹/۴۷-۳
بس زود ملول گشتی ازهمنفسان ۱۱۰۴/۲۵

زهر (یک بار)
به جامت اندر زهراست ناچشیده
مخمور ۱۰۸۹/۷

زهره (۲ بار)
زچرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰
چون به نوای مدحت زهره شود
ترانه‌ساز ۱۰۶۴/۸-۵

زهی (۴ بار)
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
۱۰۳۲/۱۳
گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲
گفتم که لبت گفت زهی آب نبات ۱۰۹۵/۲
وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ۱۰۹۵/۳

زیب (یک بار)
که ملک درقدمش زیب بوستان گیرد ۱۰۳۶/۲۳

زیبا (یک بار)
شهپرزاغ و زغن زیبای صید و قید
نیست ۱۰۶۹/۱

زیبیدن (یک بار)
همی زیبد
طراز دولت باقی ترا همی زیبد ۱۰۳۲/۱۴

زید(یک بار)

دل منه ای مردبخرد برسخای عمرو و زید ۱۰۹۹/۱

زیر (۸ بار)

دارد همیشه توسن ایّام زیر ران ۱۰۲۸/۵

دولت گشاده رخت بقا زیرکندلان ۱۰۲۹/۲۴

با بندگان سمند سعادت به زیر ران ۱۰۳۰/۳۴

که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی ۱۰۳۱/۸

که زردشت می‌جویدش زیرخاک ۱۰۵۳/۱۵

باآن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت ۱۰۷۰/۱۶-۲

هرروز دلم به زیرباری دگر است ۱۰۹۷/۶

زیری (ی شناسه)

هرگاه که در نغمهٔ زیری زاری ۱۱۱۴/۶۰

بیزنک، بازیر

زیستن (۲ بار)

زیست

هرگزدیدی کسی که جاودان زیست ۱۱۱۱/۴۸

با عاریتی عاریتی باید زیست ۱۱۱۱/۴۸



س



سابقه (یک بار)

سوابق

سوابق کرمت را بیان چگونه کنم ۱۰۳۲/۲۱

ساختن (۱۱ بار)

*۱. ساختن (= کردن) (۳ بار)

ساخته

که به قدرت خاره را لعل و بدخشان
ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱

ساز

مشام جان معطّر ساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹

سازد

آنجاکه باز همّت او سازد آشیان ۱۰۲۸/۸

*۲. ساختن (درست کردن) (۲ بار)

ساخته

ازکوه و ابرساخته پازیر و سایه‌بان ۱۰۲۹/۲۵

می‌سازد

درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱

نیزنک. قدح ساز، کارساز، کارسازی

*۳. ساختن (= سازش کردن) (۲ بار)

ساخته

گنج را فرموده تا باگنج ویران ساخته
۱۰۹۱/۵۲-۲

سازم

بنشینم و با غم تو سازم ۱۰۴۴/۹

*۴. ساختن (= نواختن) (۴ بار)

بساز

مغنّی بساز آن نوآیین سرود ۱۰۵۸/۳

ای مطرب مجلس بسازآن سازخوش آواز
را ۱۰۸۷/۴۳-۱

سازد

که حافظ چو مستانه سازد سرود ۱۰۵۴/۳۰

نیزنک. ترانه‌ساز

سادس (۳ بار)

صباح جمعهٔ سادس ربیع اوّل بود ۱۰۷۶/۲۵-۱

سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیم روز ۱۰۷۸/۳
به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجّه ۱-۱۰۸۰/۳۱
ساز (٦ بار)
* ۱. ساز (= نغمه، آهنگ، آلت موسیقی) (۳ بار)
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز ۱۰۳٦/۱۱
سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای رقص ۱۰۸۰/۴
ای مطرب مجلس بسازآن ساز خوش آواز را ۱-۱۰۸۷/۴۳
* ۲. ساز (= سامان، توشه) (یک بار)
این ساز و این خزینه واین لشکرگران ۱۰۲۹/۲۷
* ۳. ساز - (۲ بار)
ساز-
مغنّی نوای طرب سازکن ۱۰۵۸/۵
مغنّی دف و چنگ راسازده ۱۰۵۸/۱۱
سازدادن (= نواختن) (یک بار)
سازده
مغنّی دف و چنگ را ساز ده ۱۰۵۸/۱۱
سازکردن (= نواختن) (یک بار)
سازکن
مغنّی نوای طرب سازکن ۱۰۵۸/۵
سازگاری (یک بار)
سازگاری -
ای کاج که بخت سازگاری کردی ۱۱۰٦/۲۹
سازگاری کردن (= موافقت کردن) (یک بار)
سازگاری کردی (ماضی استمراری)
ای کاج که بخت سازگاری کردی ۱۱۰٦/۲۹
ساغر (٦ بار)
چو چشم مست خودش ساغرگران گیرد ۱۰۳۵/۱۸
تو خون صراحی به ساغر بریز ۱۰۵۷/۲
جای ازین خوشترنباشد حافظا ساغر بخواه ۱۰۸۰/۵
سبز است لب ساغرازو دور مدار ۱۱۰۴/۲۴
وآن ساغر چون نگاربر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷
ساغرم (م ضمیر مفعولی)
دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم ۱۰۴۰/۱۷
ساقی (۲۱ بار)
کجاست ساقی مهروی من که از سر مهر ۱۰۳۵/۱۸
ساقی بیاکه از مدد بخت کارساز ۱۰۳۹/۲
ساقی اگرت هوای ماهی ۱۰۴۳/۱
بیا ساقی آن می که حال آورد ۱۰۵۲/۱
بیا ساقی آن می عکس ز جام ۱۰۵۲/۳
بیا ساقی آن کیمیای فتوح ۱۰۵۲/۵
بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷
بیا ساقی آن آتش تابناک ۱۰۵۳/۱۵
بیا ساقی آن بکرمستور مست ۱۰۵۳/۱۷
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز ۱۰۵۳/۱۹
بیا ساقی آن می که حور بهشت ۱۰۵۴/۲۱
بده ساقی آن می که شاهی دهد ۱۰۵۴/۲۳
خال جانان دانهٔ دل، زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴
سرچشمهٔ آن زساقی کوثر پرس ۱۱۰۲/۱۹
ساقیا
طرسرای وزیراست ساقیا مگذار ۱۰۴۳/۳۲
ساقیا می‌ده که با حکم ازل تدبیرنیست ۱۰٦۹/۳
ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندربرکشد ۱۰٦۹/۷
دور ازین بهترنگردد ساقیا عشرت گزین ۱۰۸۰/۵
ساقیا پیمانه پرکن زآنکه صاحب مجلست ۱-۱۰۸۰/۳۲
ساقیا باده که اکسیرحیات است بیار ۱-۱۰۸۲/۳٦

ساقیان

دادند ساقیان طرب یک دوساغرم ۱۰۴۰/۱۷

ساکن (یک بار)

ساکنان

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۱۰۷۲/۱

سال (۱۴ بار)

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر ۱۰۳۰/۳۲

هزارسال بقا بخشدت مدایح من ۱۰۳۳/۳۷

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزارسال ۱۰۳۹/۶

سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت ۱۰۶۱/۴-۳

آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱۶-۴

پس از پنجاه ونه سال از حیاتش ۱۰۷۳/۱

وز آنجا فهم کن سال وفاتش ۱۰۷۴/۲۰-۳

به سال هفصدوشصت وچار از

هجرت ۱۰۷۶/۲۵-۲

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۴

درسه سال آنچه بیندوختم ازجاه وزیر ۱۰۸۴/۴

پس ازدوسال که بختت به خانه بازآورد ۱۰۸۶/۲

سال وفال ومال وحال واصل ونسل

و تخت و بخت ۱۰۹۰/۵۰-۱

سال خرّم، فال نیکو، مال وافر، حال

خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

سالها

به جای سکندر بمان سالها ۱۰۵۶/۷

نیزنک. هزارساله، هفت هزارساله

سالخورده (یک بار)

من سالخورده پیرخرابات پرورم ۱۰۴۰/۱۸

سالک (یک بار)

که ای سالک چه در انبانه داری ۱۰۴۶/۱۰

سامان

نک. بی‌سروسامان

سان (۳ بار)

نوای چنگ بدان سان زند صلای

صبوح ۱۰۳۴/۳

می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد ۱۱۰۷/۳۲

زآن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱

سایه (۶ بار)

چون سایه از قفای تو دولت بود

دوان ۱۰۲۸/۱۳

درسایهٔ توملک فراغت میشرم ۱۰۴۰/۱۳

برمن فتاد سایهٔ خورشید سلطنت ۱۰۴۱/۲۵

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

ازسایه به خورشید اگرت هست امان ۱۱۱۰/۴۳

خورشیدرخی طلب کن و سایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۴

سایه‌بان (یک بار)

ازکوه و ابرساخته پازیر و سایه‌بان ۱۰۲۹/۲۵

سایه‌فکن (یک بار)

کم مباش ازدرخت سایه‌فکن ۱۰۷۴/۲۱-۳

سبب (یک بار)

سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس ۱۰۷۲/۷

سبحانی (ی نسبت) (یک بار)

که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰

سبز (یک بار)

سبز است لبت ساغرازو دور مدار ۱۱۰۴/۲۴

سبزه (یک بار)

می برلب سبزه خوش بود نوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

سبک روحی (ی مصدری) (یک بار)

آن حبّهٔ خضرا خورکز روی

سبک روحی ۱۰۷۵/۲۲-۱

سپاردن (یک بار)

سپارد (مضارع)

شقایق از پی سلطان گل سپارد باز ۱۰۳۲/۲۳

سپاه (یک بار)

سپاهی (ی نکره)

گه به یک حمله سپاهی می‌شکست ۱۰۷۲/۶
سپر (۲ بار)
شه سپهر چو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵
چه منفعت زسپر بانفاذ تیغ قدر ۱۰۸۹/۲
سپردن (یک بار)
مسپر
رهی که برتونماید ره هوا مسپر ۱۰۸۹/۴۷-۴
سپنج (یک بار)
که یک جو نیرزد سرای سپنج ۱۰۵۳/۱۴
سپهر (۴ بار)
شه سپهرچو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵
چرا به صد غم و حسرت سپهر
دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵
نه طبق سپهروآن قرصهٔ سیم و زر که
هست ۱۰۹۴/۸-۶
سپهرگشت دایه، گریز ازین دایه ۱۰۸۹/۶
سپید (۲ بار)
به آب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۳۳-۴
پس موی سیاه ما چراگشت سپید ۱۱۰۰/۱۴
سپیده‌دم (یک بار)
سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۳۴/۱
ستادن (یک بار)
ستاده
ستاده بر درمیخانه‌ام به دربانی ۱۰۳۱/۷
ستدن (۳ بار)
بستانی
بکوش کزگل ومل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸
تا بستانی کام جهان ازلب جام ۱۱۰۳/۲۲
نستانی
به سرخواجه که تاآن ندهی نستانی ۱۰۸۳/۳۹-۲
نیز نک. جانستان، جهانستان،
گیتی‌ستان

ستردن (یک بار)
سترد
قضای نوشته نشاید سترد ۱۰۶۷/۴
ستم (یک بار)
نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸
ستیزه (یک بار)
ستیزه -
مکن ستیزه‌که هرگز به فکر عقل
فضول ۱۰۸۸/۴۶-۲
ستیزه‌کردن (= ستیزیدن، لجاجت
کردن) (یک بار)
مکن ستیزه
مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل
فضول ۱۰۸۸/۴۶-۲
ستیزیدن (۲ بار)
مستیز
پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷
ستیزم
چرا با بخت خود چندین ستیزم ۱۰۴۹/۳-۱
سجّاده (۲ بار)
سجّاده و خرقه در خرابات ۱۰۴۳/۲
رندی نشسته برسر سجّادهٔ قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲
سجود (یک بار)
سجود -
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود۱-۱۶/۱۰۷۰
سجود نمودن (= سجود کردن) (یک بار)
نمودی ... سجود (ی استمراری)
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود۱-۱۶/۱۰۷۰
سَحَر sahar (= زمان پیش از صبح) (۴ بار)
چه حالت است که گل درسحرنماید
روی ۱۰۳۵/۱۳
جوزا سحرنهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱

به سرخواجه که تاآن ندهی نستانی ۱۰۸۳/۳۶-۲
نعوذبالله اگرسر برآسمان ساید ۱۰۸۹/۴۶-۴
خاک برسرباد جانی راکه نبود با تو
انس ۱۰۹۱/۵۰-۲
کو نیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶
چنگال فریدون و سر نوشروان ۱۱۱۴/۵۸

سرت (ت ضمیر اضافه)

هرکه بُرد سرت گهربخشش ۱۰۷۴/۴

سرم (م ضمیر اضافه)

پیرانه سرهوای جوانی است درسرم ۱۰۳۹/۳
شیرازهوای منزل سیمرغ درسرم ۱۰۴۰/۱۴
زمانی برسرم آرام گیرند ۱۰۵۰/۴

سری (ی نکره)

به همنشینی رندان سری فرودآور ۱۰۳۱/۵
برآرم به عشرت سری زین مغاک ۱۰۵۴/۲۴

*۲. سر (=ابتدا، بالا، نوک) (۹ بار)

دارد چوآب خامهٔ تو برسر زبان ۱۰۲۸/۱۶
چتری بلند برسرخرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶
یارتو کیست برسرچشم منش نشان ۱۰۳۰/۳۹
رندی نشسته برسرسجّادهٔ قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲
برسر بازارجانبازان منادی می‌زنند ۱۰۷۲/۱
گهی انگشت بردندان گهی سر بر
سر زانو ۱۰۷۹/۲۹-۱
وآنگه سرچاه را به عنبربگرفت ۱۰۹۷/۸
هم درسرمیخانه سراندازشود ۱۰۹۹/۱۳
فردا به سرخاک تو آید دگری ۱۱۱۴/۶۱

*۳. سر (= قصد، آهنگ، راه)
(۵ بار)

جان درسرکار عشق بازم ۱۰۴۴/۹
سرفتنه دارد دگر روزگار ۱۰۵۷/۱
اگر سرای جهان را سرخرابی نیست ۱۰۸۱/۳۴-۳
زانکه دریای تودارم سرجان افشانی ۱۰۸۳/۳۶-۳
درچرخ کشیده‌ای چه درسرداری ۱۱۱۴/۵۸

*۴. سر- (۴ بار)

سر-

برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی ۱۰۲۳/۳۳
زیمن همتّش این ره سرآید ۱۰۴۶/۶
رفت تاگیرد سرخود هان وهان
حاضر شوید ۱۰۷۳/۹-۲

- سر-

به سررفت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶
نیزنک. ازسر، برسر، بی‌سروسامانی،
پیرانه سر، زسر، سربه سر

سِرّ serr (= راز) (۶ بار)

رموز سرّ اناالحق چه داندآن غافل ۱۰۲۳/۳۰
چو جم آگه از سرّ عالم تمام ۱۰۵۳/۸
تا سرّ جهان بگویمت ای سره‌مرد ۱۱۰۸/۳۴

اسرار

اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۳/۵
به مستی توان درّ اسرار سفت ۱۰۵۴/۲۹
آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد
نگاه ۱۰۸۳/۳۲-۱

سرا (۵ بار)

که یک جو نیرزد سرای سپنج ۱۰۵۳/۱۴
سرای مدرسه و بحث علم و طاق و
رواق ۱۰۶۱/۳-۱
سرای قاضی یزد ارچه منبع علم است ۱۰۶۱/۳-۱
اگر سرای جهان را سرخرابی نیست ۱۰۸۱/۳۴-۳
گفتم درین سرای زبهرچه آمدی ۱۰۹۱/۴
نیزنک. طربسرای، ظلمت سرا

سراپرده (یک بار)

سراپرده‌ات (ت ضمیر اضافه)

عصمت نهفته رخ به سراپرده‌ات مقیم ۱۰۲۹/۲۴

سرآمدن (= به پایان رسیدن) (۲ بار)

سلطان نشان (یک بار)

سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت ۱۰۲۷/۴

سلطنت (۵ بار)

سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت ۱۰۲۷/۴

هزارسلطنت دلبری بدان نرسد ۱۰۳۱/۳

برمن فتاد سایهٔ خورشید سلطنت ۱۰۴۱/۲۵

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ۱۰۶۵/۱

باچنین جاه و جلال ازپیشگاه سلطنت ۱۰۸۵/۲

سلم (یک بار)

که گم شد درو لشکر سلم و تور ۱۰۵۴/۱۳

سلیمان (۲ بار)

بعدازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷

با هزاران گله ازملک سلیمان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۳

سلیمانی (ی مصدری) (یک بار)

به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی ۱۰۳۱/۲

سماع (۲ بار)

صریر کلکت توباشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸

حاسدت از سماع آن، محرم آه و ناله باد ۱۰۶۴/۸-۵

سماک (یک بار)

سماک رامح ازآن روز وشب سنان گیرد ۱۰۳۶/۳۰

سمع (یک بار)

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس ۱۰۶۸/۱۳-۱

سمن (۲ بار)

بلبل و سرو وسمن یاسمن و لاله وگل ۱۰۷۶/۲۴-۱

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

سمند (۳ بار)

پایندگان سمند سعادت به زیر ران ۱۰۳۰/۳۴

فلک چوجلوه‌کنان بنگرد سمند ترا ۱۰۳۹/۳۱

سمندت (ت ضمیر اضافه)

مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی ۱۰۳۱/۴

سنان (یک بار)

سماک رامح ازآن روز و شب سنان گیرد ۱۰۳۶/۳۰

سنبل (۲ بار)

سنبلت (ت ضمیر اضافه)

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

سنبلش (ش ضمیر اضافه)

درسنبلش آویختم از روی نیاز ۱۱۰۱/۱۸

سنّت (یک بار)

امام سنّت و شیخ جماعت ۱۰۶۲/۵-۱

سنگ (۳ بار)

مانندهٔ سنگ خاره درآب زلال ۱۱۰۲/۲۱

آه ازدل تو که سنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

سنگت (ت ضمیر مفعولی)

هرکه سنگت زند ثمربخشش ۱۰۷۴/۲۱-۳

سنگین (یک بار)

فلک برسرنهادش لوح سنگین ۱۰۷۸/۲۸-۲

سو (۶ بار)

محیط شمس کشد سوی خویش دژ خوشاب ۱۰۳۵/۹

آنکه میلش سوی حق بینی و حق‌گویی بود ۱۰۶۱/۴-۳

گربیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید ۱۰۷۳/۵

به سوی روضهٔ رضوان سفرکرد ۱۰۷۳/۲۰-۱

شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

معاملم سوی زندان برد به رسوایی ۱۰۸۶/۵

سوابق

نک. سابقه

سواد (یک بار)

که ای نتیجهٔ کلک سواد بینایی ۱۰۸۶/۱

سوار

نک. شهسوار

سوختن (۴ بار)

سوخته

چه کند سوخته ازغایت حرمان می‌رفت ۱۰۶۳/۷

شمع را برکرده تا پروانه را

پرسوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲

نسوزد

چون نسوزد دل که دلبر رو برآتش

می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱

بسوزند

پرجبریل راآنجا بسوزند ۱۰۴۹/۲-۱

نیزنک. اندیشه‌سوز، بیشه‌سوز، عالم‌سوز

سوخته‌دل (یک بار)

نی حال خود سوخته‌دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

سود (۵ بار)

چه سود چون دل داناو چشم بینا

نیست ۱۰۶۱/۳-۱

لابه بسیارنمودم که مرو سود نداشت ۱۰۶۳/۶

ظاهرآ ازتیرمژگانش حذر کردن چه سود ۱۰۸۸/۳

سودی (ی نکره)

دریغ و درد وتأسف کجا دهد سودی ۱۰۷۶/۲۵-۲

سودی (ی نکره)-

آنکه ده باهفت ونیم آورد بس سودی

نکرد ۱۰۸۵/۴

سودازده (یک بار)

گفتم من سودازده را چاره بساز ۱۱۰۱/۱۸

سودایی (ی نسبت) (یک بار)

به سیلی‌اش بشکافم دماغ سودایی ۱۰۸۶/۷

سود کردن (= نفع کردن، فایده بردن)

(یک بار)

سود ... نکرد

آنکه ده‌باهفت ونیم آورد بس سودی

نکرد ۱۰۸۵/۴

سودن (یک بار)

ساید

نعوذبالله اگر سربرآسمان ساید ۱۰۸۹/۴۶-۴

سور (یک بار)

اگر زآهن وپولاد سور و حصن کنی ۱۰۸۹/۴۷-۳

سوز (یک بار)

سوز دل من به صد زبانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

سوگند (یک بار)

سوگند-

یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم ۱۰۳۹/۱

سوگند خوردن (= قسم خوردن،

سوگند یاد کردن) (یک بار)

سوگند می‌خورم

یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم ۱۰۳۹/۱

سه (عدد) (۲ بار)

درسه سال آنچه بیندوختم از جاه وزیر ۱۰۸۴/۴

من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه ۱۱۱۳/۵۶

سهل (یک بار)

سهل‌ترین

ازلب خوان حشمتت سهل‌ترین نواله

باد ۱۰۶۴/۸-۶

سهی (یک بار)

چو آن سرو سهی شد کاروانی ۱۰۴۶/۱۳

سی (عدد) (یک بار)

هرکوبخورد یک جو برسیخ زند سی

مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

سیاه (۵ بار)

زلف سیاه برچمت چشم و چراغ عالم

است ۱۰۶۴/۸-۲

آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۲
گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه ۱۰۸۱/۴۴-۳
گفتند پس از سیاه رنگی نبود ۱۱۰۰/۱۴
پس موی سیاه ماچرا گشت سپید ۱۱۰۰/۱۴
نیز نک. دل سیاه، سیه
سیاهی (ی مصدری) (یک بار)
نکال شب که کند در قدح سیاهی
مشک ۱۰۳۴/۴
سیخ (یک بار)
هرکو بخورد یک جو برسیخ زند سی
مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱
سیر (۲ بار)
با سیر اختروفلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹
دم از سیر این دیر دیرینه زن ۱۰۵۳/۹
سیستان (یک بار)
از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹
سیل (۲ بار)
در آن مقام که سیل حوادث از چپ
و راست ۱۰۳۷/۴۰
درین وادی به بانگ سیل بشنو ۱۰۴۹/۲-۱
سیلاب (۲ بار)
سیلاب زچشم من سرگشته روان
است ۱۰۶۰/۲-۲
سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱
سیلی (یک بار)
سیلی‌اش (ش ضمیر اضافه به دماغ)
به سیلی‌اش بشکافم دماغ سودایی ۱۰۸۶/۷
سیم (یک بار)
نه طبق سپهر و آن قرصهٔ سیم و زر
که هست ۱۰۶۴/۸-۶
سیمرغ (۴ بار)
سیمرغ وهم را نبود قوّت عروج ۱۰۲۸/۸
غیر ازهوای منزل سیمرغ درسرم ۱۰۴۰/۱۴
ولی سیمرغ می‌باید شکارم ۱۰۴۶/۱۱
یک ذرّه و صد مستی یک دانه و
صد سیمرغ ۱۰۷۵/۲۲-۲
سیمین (یک بار)
به جای لوح سیمین برکنارش ۱۰۷۸/۲۸-۲
سینه (یک بار)
درسینه زنازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱
سیه (یک بار)
به رغم زاغ سیه شاهباز زرّین
بال ۱۰۴۴/۹
نیزنک. روسیه، سیاه

ش

شاخ (یک بار)

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۲۳/۴۰

شاد (۵ بار)

تو شادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲

روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸

دشمن ز تو گر شاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲

چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود ۱۱۱۲/۵۲

آن به که زجام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

شادکامی (ی مصدری) (یک بار)

بنشین و جهان به شادکامی گذران ۱۱۱۳/۵۵

شادمان (۲ بار)

تو شادمان به دولت و ملک از تو

شادمان (۲ بار) ۱۰۳۰/۳۳

شادمانی (ی مصدری) (یک بار)

مگذار که جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

شادی (ی مصدری) (۶ بار)

به شادی رخ آن یار مهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹

جامی بده که باز به شادیِ روی شاه ۱۰۳۹/۳

ازین انده برآور شادی من ۱۰۵۰/۷

شادیِ همه لطیفه‌گویان صلوات ۱۰۹۵/۲

نه هفت هزارساله شادیِ جهان ۱۱۰۹/۳۸

شادی به دلم ازو بسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰

شاعره (یک بار)

قوة شاعرة من سحر از فرط ملال ۱۰۶۲/۶-۱

شاکر (۲ بار)

<u>شاکرند (ند شناسه)</u>

توشاکری زخالق وخلق ازتوشاکرند ۱۰۳۰/۳۳

<u>شاکری (ی شناسه)</u>

توشاکری زخالق وخلق ازتو شاکرند ۱۰۳۰/۳۳

شأننا (= شأن ما)

و فی شأننا عیش الربیع محرّم ۱۰۴۳/۶

نیز نک. عظیم‌شأن

شاه (۲۳ بار)

ازپرتو سعادت شاه جهان ستان ۱۰۲۷/۱

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان ۱۰۲۷/۲

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶

جامی بده که باز به شادیِ روی شاه ۱۰۳۹/۳

از جام شاه جرعه‌کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۴

عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰
گردون چوکرد نظم ثریّا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱
شاهین‌صفت چوطعمه چشیدم ز
دست شاه ۱۰۴۰/۱۲
ای شاه شیرگیرچه کم گردد ارشود ۱۰۴۰/۱۳
انصاف شاه باد دراین قصه داورم ۱۰۴۰/۱۹
به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ۱۰۶۵/۱
بنای کار موافق به نام شاه نهاد ۱۰۶۵/۵
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و
هیچم نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳
شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صد
لطف کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳
شاه غازی خسرو گیتی‌ستان ۱۰۷۲/۵
گفتازبهر مجلس شاه فرشته‌خوی ۱۰۹۱/۳

شاها

شاها اگر به عرش رسانم سریر
فضل ۱۰۳۹/۵
شاها روا مدار که مفعول من اراد ۱۰۷۱/۵
شاها مبشّری ز بهشتم رسیده است ۱۰۹۱/۵۳-۱

شاهان

صلایی به شاهان پیشینه زن ۱۰۵۳/۹
کار شاهان اینچنین باشد تو ای حافظ
مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۴

شاهم (م شناسه)

یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم ۱۰۳۹/۱

شاهی (ی نکره)

شاهی که شد به همّتش افراخته زمان ۱۰۲۸/۷
نیزنک. توران شاه، شهنشاه، طغرل شاه

شاهباز (یک بار)

به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال ۱۰۳۴/۶
نیزنک. شهباز

شاه شجاع (یک بار)

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶

شاهد (۲ بار)

کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن ۱۰۳۲/۲۲
با شاهد شوخ و شنگ و با بربط ونی ۱۱۰۶/۳۰

شاهد باز (یک بار)

صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز ۱۰۳۵/۱۰

شاهراه (۲ بار)

وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم ۱۰۴۰/۱۰
ز شاهراه سعادت بهباغ رضوان رفت ۱۰۸۰/۳۱-۲

شاه نشان (یک بار)

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان ۱۰۳۱/۱۱

شاهی (ی مصدری) (یک بار)

بده ساقی آن می که شاهی دهد ۱۰۵۴/۲۳

شاهی (ی نسبت) (یک بار)

که تمکین اورنگ شاهی از اوست ۱۰۵۶/۳

شاهین (یک بار)

کاین کرامت همره شهباز و شاهین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۶

شاهین‌صفت (یک بار)

شاهین‌صفت چوطعمه چشیدم ز دست شاه ۱۰۴۰/۱۲

شایستن (۲ بار)

شاید

کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷

نشاید

فضای نوشته نشاید سترد ۱۰۹۷/۴

شایگان (۲ بار)

چون ذرّه حقیر بود گنج شایگان ۱۰۲۹/۲۲
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان ۱۰۲۹/۲۳

شب (۹ بار)

نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۴
سماک رامح ازآن روز و شب سنان
گیرد ۱۰۳۶/۳۰

چنان کز شب برآری روز روشن ۱۰۵۰/۷
ببین تا چه زاید شب آبستن است ۱۰۵۷/۵
وآنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳
گویند شب آبستن غیب است عجب ۱۰۹۹/۱۱
شب رفت به پایان و حکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

شبان
برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی ۱۰۳۳/۳۳

شبها
بر چهرهٔ جان چراغ شبها دارد ۱۱۰۸/۳۳

شباب (یک بار)
ایّام شباب است شراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵

شبگرد (یک بار)
دختری شبگرد تیز وتلخ وگلرنگ است
و مست ۱۰۷۳/۵

شبل‌الاسد (یک بار)
شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲

شبیه (یک بار)
دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد ۱۰۲۸/۱۷

شترگربه (یک بار)

شترگربه‌ها
کز جور دورگشت شترگربه‌ها پدید ۱۰۷۰/۱۷-۱

شجاع
نک. شاه شجاع

شخص (یک بار)
به پنج شخص عجب ملک فارس بود
آباد ۱۰۶۵/۱

شدن (۶۷ بار)

* ۱. شدن (= رفتن) (۶ بار)

شد
که به گلشن شد واین گلخن پردود
بهشت ۱۰۶۱/۲
عقل ودانش برد وشد تا ایمن از وی
نغنوید ۱۰۷۳/۳
شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

بشد
به سال هفصدوشصت‌ازجهان بشد
ناگاه ۱۰۸۰/۳۱-۱

می‌شد
می‌شد آن کس که چو اوچارهٔ من کس
نشناخت ۱۰۶۳/۴

مشو
به راهت اندرچاه است سرنهاده مشو ۱۰۸۹/۷

* ۲. شدن (= فعل اسنادی) (۶۱ بار)

شدم
چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰
خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰
با هرکه بگفتم که ترا دوست شدم ۱۱۱۰/۴۵
دیوانه شدم بیار وبر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

شد
شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷
شاهی که شد به همّتش افروخته زمان ۱۰۲۸/۷
چو شمع هرکه به افشای راز شد
مشغول ۱۰۳۵/۱۷
کامی که خواستم ز خدا شد میسّرم ۱۰۴۹/۲
چو آن سرو سهی شد کاروانی ۱۰۴۶/۱۳
که خورشید غنی شد کیسه‌پرداز ۱۰۴۶/۱۶
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد ۱۰۵۳/۱۲
که گم شد درو لشکرسلم وتور ۱۰۵۳/۱۳
چو شد باغ روحانیان مسکنم ۱۰۵۴/۲۵
دخترفکربکر من محرم مدحت تو
شد ۱۰۶۴/۸-۷
درپسین بود که پیوسته شد از جزو
به کلّ ۱۰۷۶/۲۴-۳

که ازدلم غم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۹/۲۵-۱
وآنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳
هر دوست که دم زد ازوفا دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱
هر پاک روی که بود تردامن شد ۱۰۹۹/۱۱
چون مرد ندید ازکه آبستن شد ۱۰۹۹/۱۱
درباغ چو شد باد صبا دایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵

نشد

که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰
فراموشم نشد هرگز همانا ۱۰۴۶/۸

شده

متنفر شده از بنده گریزان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۱

شده است

دختر رز چند روزی هست کز ماگم
شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲
تو بدری و شمس مرترا بنده شدست ۱۰۹۶/۵
تا بندهٔ تو شدست تابنده شدست (۲ بار) ۱۰۹۶/۵
خورشید منیر وماه تابنده شدست ۱۰۹۶/۵

خواهم شدن

به من ده که بدنام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۶
مرید می و جام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۸

خواهد شد

که خواهد شد بگویید ای حبیبان -
رفیق بیکسان یار غریبان ۱۰۴۵/۵

شو

بیدار شو ای خواجه که خوش‌خوش
بکشند ۱۱۱۰/۴۱

شوید

رفت تاگیرد سرخود هان و هان
حاضر شوید ۱۰۷۳/۹-۲

شوم

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

شوی

چون حافظ اگر شوی به رویش
خرسند ۱۰۸۷/۴۲-۲
گرهمچو من افتادهٔ این دام شوی ۱۱۰۷/۳۱
ای بس که خراب باده و جام شوی ۱۱۰۷/۳۱
با ما منشین وگرنه بدنام شوی ۱۱۰۷/۳۱

شود

چون گرم شود ز باده ما را رگ وپی ۱۱۰۶/۳۰
آن لحظه دلت زمحنت آزاد شود ۱۱۱۲/۵۲
کان چیز که داری همه بر باد شود ۱۱۱۲/۵۲
ازیکدگر جدا شود اجزای توأمان ۱۰۲۸/۹
اگرنه گنج عطای تو دستگیرشود ۱۰۳۲/۱۵
مذاق جانش ز تلخیِ غم شود ایمن ۱۰۳۷/۳۵
ای شاه شیرگیر چه کم گردد او شود ۱۰۴۰/۱۳
که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز ۱۰۵۳/۱۹
چون به نوای مدحت زهره شود
ترانه‌ساز ۱۰۶۴/۸-۵
شود مست وحدت ز جام الست ۱۰۶۷/۶
چون غنچهٔ گل قرابه‌پرداز شود ۱۰۹۹/۱۳
نرگس به هوای می قدح ساز شود ۱۰۹۹/۱۳
هم درسر میخانه سرانداز شود ۱۰۹۹/۱۳
یاکار به کام دل مجروح شود ۱۱۰۸/۳۵
یاملک تنم بی‌ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵
کابواب سعادت همه مفتوح شود ۱۱۰۸/۳۵
دشمن زتو گرشاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲
چه بهتر ازآن کز تو کسی شاد شود ۱۱۱۲/۵۲
فرداکه علایق از بدن قطع شود ۱۱۱۵/۶۳

نمی‌شود

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث ۱۰۳۹/۷

شراب (۶ بار)

ایّام شباب است شراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵
برگیرشراب طرب‌انگیز وبیا ۱۱۰۸/۳۷

بارویِ نکوشراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲
من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه ۱۱۱۳/۵۶
شرابم (م ضمیر مفعولی)
شرابم ده و روی دولت ببین ۱۰۵۴/۲۶
شرابی (ی نکره)
که در خم است شرابی چولعل رمّانی ۱۰۲۳/۲۶
شرار (یک بار)
درو شرار چراغ سحرگهان گیرد ۱۰۳۴/۴
شربت (یک بار)
چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد ۱۱۱۴/۵۹
شرح (۲ بار)
چو معلوم است شرح از بر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵
شرح ←
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم ۱۰۳۲/۲۰
شرح دادن (= بیان کردن، توضیح دادن)
(یک بار)
شرح دهم
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم ۱۰۳۲/۲۰
شرع (۳ بار)
شرع از تو درحمایت ودین ازتو در
امان ۱۰۲۹/۱۹
همه کرامت ولطف است شرع یزدانی ۱۰۳۳/۲۹
که زدی کلک زبان آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱
شرق (۲ بار)
خاقان غرب وشرق که درشرق و
غرب اوست (۲ بار) ۱۰۲۷/۲
شرم (۳ بار)
عروس خاوری از شرم رای انور او ۱۰۳۶/۲۷
وز شرم گرفته عارضش خوی ۱۰۴۳/۷
شرمش (ش ضمیر مفعولی)
برآب نقطهٔ شرمش مدار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۱

شرم‌زده (یک بار)
ای شرم‌زده غنچهٔ مستور از تو ۱۱۱۱/۴۶
ششم (یک بار)
اوّل ششم حجی وقلبش روشن ۱۰۸۷/۴۱-۲
شصت
نک. هفصدوشصت، هفصدوشصت وچهار
شعاع (یک بار)
زآنروی که ازشعاع نور رخ تو ۱۰۹۶/۵
شعر (۲ بار)
که مغزشعر نغز وجان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸
شعرم (م ضمیر اضافه)
شعرم به یمن مدح توصد ملک دل گشاد ۱۰۴۰/۱۵
شعشعه (یک بار)
که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد ۱۰۴۴/۸
شعله (یک بار)
شعله‌ای (ی نکره)
چه شعله‌ای است که در شمع آسمان
گیرد ۱۰۳۵/۱۴
شغل (یک بار)
گرجز محبت تو بود شغل دیگرم ۱۰۴۰/۲۱
شفق (یک بار)
افق زعکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲
شقایق (یک بار)
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز ۱۰۴۲/۲۳
شکار (۲ بار)
گر لاغرم وگرنه شکار غضنفرم ۱۰۴۱/۲۲
شکارم (م ضمیر اضافه)
ولی سیمرغ می‌باید شکارم ۱۰۴۶/۱۱
نیزنک. طرب شکار
شکافتن (یک بار)
بشکافم
به سیلی‌اش بشکافم دماغ سودایی ۱۰۸۶/۷

شکایت (۲ بار)
ز هجرانت بسی دارم شکایت ۱۰۵۰/۸
شکر تونگفتیم وشکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹
شِکر šekar (عصیر شیرینی که از چغندر گیرند) (۲ بار)
شکّرکمال حلاوت پس از ریاضت یافت ۱۰۳۷/۳۹
کسی که شکّر شکرتودردهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵
شُکر šokr (= سپاس) (۴ بار)
به شکرتهمت تکفیرکزمیان برخاست ۱۰۴۳/۲۸
کسی که شکّرشکرتودردهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵
شکرخداکه باز درین اوج بارگاه ۱۰۴۰/۲۰
شکرتونگفتیم وشکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹
شکرآویز (یک بار)
ترا رسد شکرآویز خواجگی گه جود ۱۰۳۲/۱۹
شکردهنی (ی مصدری) (یک بار)
بجزشکردهنی مایه‌هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
شکرلهجه (یک بار)
کان شکرلهجهٔ خوشگوی سخندان می‌رفت ۱۰۶۳/۵
شکستن (یک بار)
می‌شکست
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست ۱۰۷۲/۶
شکسته
نک. دلشکسته
شکفته (یک بار)
شکفته بادگل دولت به آسانی ۱۰۴۴/۴۰
شکل
نک. دایره‌شکل
شکن (۲ بار)
نخست درشکن تنگ ازآن مکان گیرد ۱۰۳۷/۳۹
جان نسیم دولتش درشکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲

شکوه (یک بار)
علم‌ازتودرحمایت وعقل ازتو با شکوه ۱۰۲۹/۲۱
شگفت (یک بار)
همی بینم از دور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳
شمس (۲ بار)
محیط شمس کشد سوی خویش دژ خوشاب ۱۰۳۵/۹
توبدری وشمس مرترا بنده شدست ۱۰۹۶/۵
شمشیر (۲ بار)
که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید ۱۰۷۲/۵
شمع (۵ بار)
چه شعله‌ای است که درشمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴
چوشمع هرکه به افشای رازشد مشغول ۱۰۳۵/۱۷
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱
شمع را برکرده تا پروانه را پرسوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲
نی قصّهٔ آن شمع چگل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹
شمّه (یک بار)
شمّه‌ای (ی نکره)
شمّه‌ای ازداستان عشق شورانگیز ماست ۱۰۶۹/۱
شناختن (یک بار)
نشناخت
می‌شد آن کس که چو او چارهٔ من کس نشناخت ۱۰۹۳/۴
نیز نک. روشناس، وقت‌شناس
شنبه (یک بار)
به روز شنبه سادس زماه ذی‌الحجّه ۱۰۸۰/۳۱-۲
شنگ (یک بار)
با شاهد شوخ و شنگ وبا بربط ونی ۱۱۰۶/۳۰
شنیدن (۱۳ بار)

* ۱. شنیدن (= استماع کردن، گوش کردن) (۸ بار)

می‌شنید

دربیابان نام او چون می‌شنید ۱۰۷۲/۸

شنیده‌ام

شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه ۱۰۴۳/۴۴

شنو

گر زنده‌دلی شنو ز مستان -

درگلشن جان ندای یا حق ۱۰۴۳/۳

بشنو

درین وادی به بانگ سیل بشنو -

که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱

می‌شنوم

آواز پرمرغ طرب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

القصّه روایتی عجب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

می‌شنود

طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم ۱۰۴۰/۲۰

* ۲. شنیدن (= پذیرفتن، باور کردن) (۴ بار)

بشنو

بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا ۱۱۰۹/۳۷

مشنو

مشنو سخن خصم که بنشین و مرو ۱۱۰۹/۳۷

بشنوید

بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنند -

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

(۲ بار) ۱۰۷۲/۱

* ۳. شنیدن (= حسّ کردن، بوییدن) (یک بار)

می‌شنیدم

بوی تو می‌شنیدم وبریاد روی تو ۱۰۴۰/۱۷

شوخ (یک بار)

با شاهد شوخ وشنگ و با بربط ونی ۱۱۰۶/۳۰

شورانگیز (یک بار)

شمه‌ای ازداستان عشق شورانگیز ماست ۱۰۹۹/۱

شوق (یک بار)

نی عشق سرو بود ونه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶

شوهر (یک بار)

شوهرش (ش ضمیر اضافه)

با نصف اخیر شوهرش در پیوند ۱۰۸۷/۴۲-۱

شه (۵ بار)

شه سپهر چو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵

مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲

هست تاریخ وفات شه مشکین‌کاکل ۱۰۷۶/۲۴-۱

شهم (م ضمیر اضافه به‌گذر)

گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵

شهی (ی نکره)

با آن شهی که دولت او باد برمزید ۱۰۷۱/۱۷-۲

نیزنک. شاه

شهباز (یک بار)

کاین کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند ۱۰۶۹/۶

نیزنک. شاهباز

شهپر (۲ بار)

شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست ۱۰۶۹/۱

شهپرم (م ضمیر اضافه)

طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم ۱۰۴۰/۲۰

شهر (= آبادی بزرگ با بناهای فراوان) (۲ بار)

می‌آید و خلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶

هم‌اکنون راه شهردوست گیرم ۱۰۵۰/۳

شهر (= ماه (حدود سی روز ماه قمری)) (یک بار)

شهور

شهور بها الاوطار تقضی من الصبا ١٠٤٣/٦

شهره (یک بار)

زطرزی کان نگردد شهره بگذر ١٠٤٧/٢٣

شهریاری (ی مصدری) (یک بار)

بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام ١٠٩٠/٥٠-١

شه سلطانی (ی نسبت) (یک بار)

صیت مسعودی و آوازهٔ شه‌سلطانی ١٠٨٤/٢

شهسوار (یک بار)

چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح ١٠٤٤/٨

شهنشاه (یک بار)

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ١٠٢٨/٦

نیزنک. شهنشه

شهنشه (یک بار)

دگر شهنشه دانش عضد که درتصنیف ١٠٦٥/٥

نیزنک. شهنشاه

شهور

نک. شهر

شهید (یک بار)

شهیدم (م شناسه)

شهیدم گر به راه دوست میرم ١٠٥٠/٣

شیء (یک بار)

جز باده میار پیش ما شیء ١٠٤٣/١

نیز نک. لاشیء

شیخ (یک بار)

امام سنّت وشیخ جماعت ١٠٦٢/٥-١

شیخ ابواسحق (٢ بار)

جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق ١٠٣٦/٢٣

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ١٠٦٥/١

شیخ امین‌الدین (یک بار)

دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین ١٠٦٥/٤

شیخ مجدالدین (یک بار)

دگر مربّی اسلام شیخ مجدالدین ١٠٦٥/٣

شیدایی (ی نسبت) (یک بار)

به کف قبالهٔ دعوی چو مار شیدایی ١٠٨٦/٤

شیده (یک بار)

کجا شیده آن ترک خنجرکشش ١٠٥٣/١١

شیر (٣ بار)

که گرشیر نوشد شود بیشه‌سوز ١٠٥٣/١٩

ازنهیبش پنجه می‌افکند شیر ١٠٧٢/٨

سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیرخدای ١١٠٥/٢٨

شیراز (٢ بار)

عاقبت شیراز وتبریز وعراق ١٠٧٢/٩

درخطّهٔ شیراز به نام است ونشان ١٠٩٠/٤٩-٢

شیردل (یک بار)

شیردلا

خسروا، دادگرا، بحرکفا، شیردلا ١٠٨٤/١

شیرگیر (٢ بار)

ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ١٠٤٠/١٣

بده تا روم برفلک شیرگیر ١٠٥٤/٢٠

شیرین (= شکرین) (٢ بار)

گوییا نقش لبت ازجان شیرین بسته‌اند ١٠٦٨/١٤-١

درجام جهان چوتلخ وشیرین به هم است ١١٠٣/٢٢

شیرین (= نام خاص) (یک بار)

آن حکایتها که ازفرهاد وشیرین کرده‌اند ١٠٦٩/١

شیرین دهن (یک بار)

شیرین‌دهنان

شیرین‌دهنان عهد به پایان نبرند ١٠٩٩/١٢

شیشه (یک بار)

کنجی وفراغتی و یک شیشهٔ می ١١٠٦/٣٠

شیوه (یک بار)

جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا ١٠٣٣/٢٩

ص

صاحب (یک بار)

صاحب صاحب‌قران خواجه

قوام‌الدین حسن ۱۰۷۸/۲۷-۱

صاحب جمال (یک بار)

صاحب جمال و نازک و بکر و

لطیفه‌گوی ۱۰۹۱/۵۳-۲

صاحبدل (یک بار)

صاحبدلان

ولی نعمت جمله صاحبدلان ۱۰۵۶/۴

صاحب عیار (یک بار)

به دست آصف صاحب‌عیار بایستی ۱۰۸۱/۴

صاحب قران (۲ بار)

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان ۱۰۲۷/۲

صاحب صاحب‌قران خواجه

قوام‌الدین حسن ۱۰۷۸/۲۷-۱

صاحب مجلس (یک بار)

صاحب مجلست (ت ضمیر اضافه)

ساقیا پیمانه پر کن زآنکه

صاحب مجلست ۱۰۸۰/۳۲-۱

صاحبنظر (یک بار)

صاحبنظران

صاحبنظران ز عاشقی جان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

صاعقه (یک بار)

صواعق

صواعق سخطت را چگونه شرح دهم ۱۰۴۲/۲۰

صاف (۲ بار)

بادهٔ صاف دایمت درقدح و پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۴

هرآنکو چو حافظ می صاف خورد ۱۰۶۷/۹

صامت (= شخص ساکتی) (یک بار)

فیا عجباً من صامت یتکلّم ۱۰۴۲/۴

صبا (۶ بار)

بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۱۰۳۲/۲۲

به بادبان صبا کلّه‌های نعمانی ۱۰۳۲/۲۳

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۳۴/۱

صبا نگر که دمادم چو رند شاهدباز ۱۰۳۵/۱۰

به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۱

درباغ جوشد باد صبا دایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳

نیز نک. الصبا

صباح (یک بار)

صباح جمعهٔ سادس ربیع‌اوّل بود ۱۰۷۶/۲۵-۱

صبح (۵ بار)

تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر ۱۰۳۳/۴۳

به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵

که وقت صبح درین تیره خاکدان
گیرد ۱۰۳۵/۱۲

چه پرتواست که نورچراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴

برگلشنی اگربگذشتم چو باد صبح ۱۰۴۰/۱۶

صبح خوان (یک بار)

چه آتش‌است که درمرغ صبح‌خوان
گیرد ۱۰۳۵/۱۳

صبر (۲ بار)

دل خوش کن و برصبرگمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

کوصبر وچه دل کانچه دلش می‌گویی ۱۱۰۵/۲۷

صبغةالله (یک بار)

کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی ۱۰۸۵/۳

صبوح (۲ بار)

نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح ۱۰۳۴/۳

چوشهسوار فلک بنگرد به جام صبوح ۱۰۳۴/۸

صبوحی کن (یک بار)

صبوحی کنان

به خاک پای صبوحی‌کنان که تا من
مست ۱۰۳۱/۷

صحبت (۲ بار)

به حق صحبت خواجه قوام دین که
قدر ۱۰۸۹/۴۶-۵

اکنون زصحبت من مفلس به جان
رسید ۱۰۹۱/۴

صحرا (یک بار)

از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹

صحن (یک بار)

سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،
جای رقص ۱۰۸۰/۴

صد (۹ بار)

گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴

خرد ز هرگل تو نقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱

چرا به صد غم و حسرت سپهر
دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل
گشاد ۱۰۴۰/۱۵

که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱

شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صدلطف
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳

یک ذرّه وصدمستی یک دانه وصد
سیمرغ (۲ بار) ۱۰۷۵/۲۲-۲

سوز دل من به صد زبانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

نیز نک. هفصدوپنجاه وچهار، هفصد
وشصت، هفصدوشصت وچهار

صدره (= سینهٔ او) (یک بار)

وفی صدره نارالاسی یتضرّم ۱۰۴۲/۲

صدف (۳ بار)

فلک راگهردرصدف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶

ازصدف یادگیر نکتهٔ حلم ۱۰۷۴/۴

گه به حکمت قطره راگردانده لؤلؤ
در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱

صدق (۲ بار)

همیشه باد جهانش به کام و ازسرصدق ۱۰۸۶/۸

صدقی (ی شناسه)

گرتشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹

صراحی (۲ بار)

تو خون صراحی به ساغر بریز ۱۰۵۷/۲

کی باشد التفات به صید کبوترم ۱۰۴۰/۱۲

شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد

و من ۱۰۴۱/۲۲

شهپرزاغ وزغن زیبای صید و قید نیست ۱۰۶۹/۶

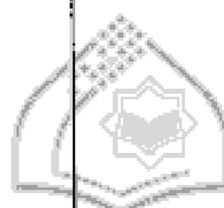
صید -

خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶

صیدکردن (= شکارکردن) (یک بار)

صید ... کرد

خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶





ض

ضایع (یک بار)

عمری ز پی مراد ضایع دارم 1110/45

ضرب (یک بار)

به ضرب اصولم برآور ز جای 1058/5

ضمیر (یک بار)

ضمیر دل نگشایم به کس، مرا آن به 1045/16

ضیمران (یک بار)

گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد 1035/10



طاب (= پاکیزه باد) (۲ بار)

بهاءالحقّ والدّین طاب مثواه ۱۰۶۲/۵-۱

برادر خواجه عادل طاب مثواه ۱۰۷۳/۱

طارم (یک بار)

برقبهٔ طارم زبرجد ۱۰۶۶/۱۱-۱

طاعت (۲ بار)

به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت ۱۰۶۲/۵

برون آر ازحروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴

طاق (۲ بار)

سرای‌مدرسه وبحث علم‌وطاق‌ورواق ۱۰۶۱/۳-۱

چه دید اندرخم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱

طالع (۲ بار)

که من ازطالع خود می‌گریزم ۱۰۴۹/۳-۱

شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵

طاووس (یک بار)

طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم ۱۰۴۰/۲۰

طایر (یک بار)

بیا ای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی ۱۰۷۹/۲۹-۲

طبع (۴ بار)

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۳۹/۶

برفت وطبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴

طبع درلطفش نمی‌بیند بدیل ۱۰۷۷/۳

درطبع جهان اگر وفایی بودی ۱۱۱۳/۵۵

طبق (یک بار)

نه طبق سپهر وآن قرصهٔ سیم و زر
که هست ۱۰۶۴/۸-۶

طراز (۳ بار)

طراز دولت باقی ترا همی زیبد ۱۰۳۲/۱۴

گرش بودی طراز جاودانی ۱۰۸۴/۳۷-۱

درده که طرازعمر نوخواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴

طرب (۳ بار)

دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم ۱۰۴۰/۱۷

مغنّی نوای طرب سازکن ۱۰۵۸/۵
آواز پرمرغ طرب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶
طرب‌انگیز (یک بار)
برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷
طربسرای (یک بار)
طربسرای وزیر است ساقیا مگذار ۱۰۳۳/۳۲
طرب شکار (یک بار)
آن جام طرب شکار بر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷
طرز (یک بار)
طرزی (ی نکره)
ز طرزی کان نگردد شهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳
طرف tarf (= جانب، سو) (۵ بار)
اینک به طرف گلشن وبستان همی روی ۱۰۳۰/۳۴
لب سرچشمه‌ایّ و طرف جویی ۱۰۴۶/۱۷
طرف taraf (= جانب، سو)
فراغت زآن طرف چندان که خواهی ۱۰۹۲/۵۵
اطراف
حکمش روان چوباد دراطراف برّ و بحر ۱۰۲۸/۱۰
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲
طرف tarf (= کمربند) (یک بار)
طرف -
تا من ز میان چه طرف برخواهم بست ۱۰۹۶/۴
طرف بربستن (= بهره‌مند شدن) (یک بار)
طرف برخواهم بست
تا من ز میان چه طرف برخواهم بست ۱۰۹۶/۴
طرفه (یک بار)
طرفه‌تر
بال وپری ندارم وین طرفه‌ترکه نیست ۱۰۴۰/۱۴
طرّه (یک بار)
به نام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن ۱۰۳۱/۹
طریق (یک بار)
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد ۱۰۳۷/۳۶
طریقه (یک بار)
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی ۱۰۸۶/۳
طعمه (یک بار)
شاهین‌صفت چوطعمه چشیدم ز دست شاه ۱۰۴۰/۱۲
طعن (یک بار)
مدام دربی طعن است برحسود و عدوت ۱۰۳۶/۳۰
طعنه (یک بار)
سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آورد ۱۰۸۸/۴۴-۱
طغرل شاه (یک بار)
کلک کوته‌نظرم بین که بسرطغرل شاه ۱۰۸۸/۴۴-۱
طفیل (یک بار)
طفیلت (ت ضمیر اضافه)
کرده درفطرت طفیلت خالق کون و مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱
طلب (۳ بار)
طلب -
طلب نمی‌کنی ازمن سخن، جفا این است ۱۰۳۳/۳۵
خورشیدرخی طلب کن و سایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
طلبت (ت ضمیر اضافه)
راه طلبت ز خار غمها دارد ۱۱۰۷/۴۳
طلب کردن (= درخواستن) (۲ بار)
طلب کن
خورشیدرخی طلب کن وسایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
طلب نمی‌کنی

طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است ۱۰۳۳/۳۵

طلبیدن (۳ بار)

طلب

سال تاریخ وفاتش طلب ازمیل بهشت ۳-۱۰۶۱/۴

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۳

طلبی

وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ۱۰۹۵/۳

طلعت (۴ بار)

وی طلعت تو جان جهان و جهان جان ۱۰۲۸/۱۱

بی‌طلعت توجان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۱۵

که به مه طلعت او نازد وخندد برگل ۲-۱۰۷۹/۲۴

طلعتش (ش ضمیر اضافه)

ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷

طوفانی (ی نسبت) (یک بار)

نعوذ بالله ازآن فتنه‌های طوفانی ۱۰۳۲/۲۰

طومار (یک بار)

طومارم (م ضمیر اضافه)

به سررفت وبه پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶

طیّ (۲ بار)

بهتر ز هزار حاتم طیّ ۱۰۴۳/۵

منّت نبریم یک جو از حاتم طیّ ۱۱۰۶/۳۰

طیب (یک بار)

بیا وز نکهت این طیب امید ۱۰۴۷/۲۹





ظ

ع

که آستین به کریمان عالم افشانی ۱۰۳۲/۱۹
فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم
غیب ۱۰۳۵/۲۱
چو جم آگه ازسرّ عالم تمام ۱۰۵۳/۸
زلف سیاه پرچمت چشم وچراغ عالم
است ۱۰۶۴/۸-۲
که برون رفت ازین عالم بی‌وضع و
نسق ۱۰۷۵/۲۳-۲
عالم همه سر به سر خراب است و
یباب ۱۱۰۰/۱۵

عالمی (ی شناسه)
ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
عالمی ۱۰۶۴/۸-۴

عالم سوز (یک بار)

عالم سوزیم (یم شناسه)
ما عاشق ومست و رند وعالم‌سوزیم ۱۱۰۷/۴۱

عالی (۲ بار)
ای معزّا اصل عالی‌جوهرت ازجور و
عرض ۱۰۷۹/۳۰-۱
اصل‌ثابت نسل‌باقی تخت عالی بخت
رام ۱۰۹۰/۵۰-۲

عام (یک بار)

عوام
مقبول دل خواص ومشهور عوام ۱۰۹۰/۴۹-۱

عبیر (یک بار)
عبیرملایک در آن می‌سرشت ۱۰۵۴/۲۱

عجب (۵ بار)
به پنج شخص عجب ملک فارس بود
آباد ۱۰۶۵/۱
لیکن عجب آنکه آخرش خون دل
است ۱۰۸۷/۴۱-۲
گویند شب آبستن غیب است عجب ۱۰۹۹/۱۱
القصه روایتی عجب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

عجباً (= عجب است)
فیا عجباً من صامت یتکلّم ۱۰۴۲/۴

عدم (یک بار)
زند لاف بینایی اندر عدم ۱۰۵۳/۷

عدن (یک بار)
یاقوت لبت درّعدن پرورده ۱۱۰۴/۲۶

عدو (۳ بار)
مرا برعدو عاقبت فرصت است ۱۰۵۸/۴

اعدا
وزین خجسته نام بر اعدا مظفّرم ۱۰۴۰/۹

عدوت (ت ضمیر اضافه)
مدام دربی طعن است برحسود و
عدوت ۱۰۳۶/۳۰

عراق (= نام دستگاه موسیقی) (یک بار)
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰

عراق (= نام شهر) (یک بار)
عاقبت شیراز و تبریز و عراق ۱۰۷۲/۹

عرش (۲ بار)
شاها اگر به عرش رسانم سریرفضل ۱۰۳۹/۵
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم ۱۰۴۰/۲۰

عرصه (۴ بار)
شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ۱۰۲۷/۱
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت ۱۰۲۷/۴
درین خونفشان عرصهٔ رستخیز ۱۰۵۷/۲
درنصف ماه ذی‌قعد ازعرصهٔ وجود ۱۰۷۰/۱۶-۲

عروج (۲ بار)
سیمرغ و هم را نبود قوّت عروج ۱۰۲۸/۸

عروج -
گهی که برفلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴

عروج کردن (= برآمدن) (یک بار)

عروج کند

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت ۱۰۳۷/۴۴
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم ۱۰۴۰/۱۰
که باگنج قارون دهد عمر نوح ۱۰۵۲/۵
در کامرانی و عمر دراز ۱۰۵۲/۶
کنون که عمر به بازیچه رفت و
بی‌حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳
به عمر مهلتی از روزگار بایستی ۱۰۸۲/۵
لعمر ابیک الأ الفرقدان ۱۰۸۳/۳۷-۴
تمنّای من از عمر و جوانی ۱۰۹۳/۵۹
درعیش خوش آویز نه در عمر دراز ۱۱۰۱/۱۸
من حاصل عمرخود ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳
درده که طراز عمرنو خواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴
این مدّت عمرماچوگل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹
سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱
وآغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱
حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر ۱۱۱۰/۴۱
ای از دو نفس عمر تو افزاینده ۱۱۱۳/۵۷
بر باد نهاده‌ای بنای همهٔ عمر ۱۱۱۳/۵۷
بر باد مده عمر بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲

عمری (ی نکره)
عمری ز پی مراد ضایع دارم ۱۱۱۰/۴۵
عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰
عمری است نفس رونده و آینده ۱۱۱۳/۵۷

عمرو (یک بار)
دل منه ای مرد بخرد برسخای عمرو
و زید ۱۰۶۶/۱

عمل (یک بار)
دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت ۱۰۶۳/۱

عمود (یک بار)
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵

عناد (یک بار)
عناد چرخ ببین ونهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸

عنان (۲ بار)
داده فلک عنان ارادت به دست تو ۱۰۳۰/۳۷
از دست جوانی‌ام چو بربود عنان ۱۱۰۶/۲۹

عنایت (۲ بار)
مگیرچشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰
المنّة لله که عنایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

عنب (یک بار)
مستی به آب یک دوعنب وضع بنده
نیست ۱۰۴۰/۱۸

عنبر (یک بار)
وآنگه سرچاه را به عنبر بگرفت ۱۰۹۷/۸

عوام
نک. عام

عون (یک بار)
به عون قوّت بازوی بندگان وزیر ۱۰۸۶/۷

عهد (۷ بار)
* ۱. عهد (= زمان) (۳ بار)
آصف عهد و زمان جان جهان
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱
به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق ۱۰۶۵/۱

عهدت (ت ضمیر اضافه)
خواب ارچه خوش آمد همه را در
عهدت ۱۰۹۵/۱
نیز نک. العهد

* ۲. عهد (= پیمان) (۴ بار)
عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰
وز شاهراه عمربدین عهد بگذرم ۱۰۴۰/۱۰
شیرین‌دهنان عهد به پایان نبرند ۱۰۹۹/۱۲
یادی ز وفا وعهد دیری داری؟ ۱۱۱۴/۶۰

عیار
نک. صاحب‌عیار

عیب (یک بار)

می‌ام ده مگر گردم ازعیب پاک ۱۰۵۴/۲۴

عیش (۵ بار)

بکوش کزگل و مل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸

و فی شأننا عیش الربیع محرّم ۱۰۴۳/۶

که جان خویش بپرورد و داد عیش

بداد ۱۰۶۵/۲

درعیش خوش‌آویز نه درعمر دراز ۱۱۰۱/۱۸

عیش –

جنّت نقد است اینجا عیش وعشرت

کن به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲

عیش وعشرت کردن (← خوشی

کردن) (یک بار)

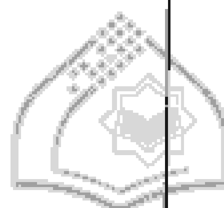
عیش وعشرت کن

جنّت نقد است اینجا عیش وعشرت

کن به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲

عین (یک بار)

تا تن فانی من عین بقاگردانی ۱۰۸۲/۳۶-۱



غ

غازی (۲ بار)

منصوربن مظفرغازی است حرز من ۱۰۴۰/۹

شاه غازی خسرو گیتی‌ستان ۱۰۷۲/۵

غافل (۲ بار)

رموز سرّ اناالحق چه داند آن غافل ۱۰۳۳/۳۰

ولی غافل مباش از دهر بد مست ۱۰۴۶/۱۵

غایت (یک بار)

چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت ۱۰۶۳/۷

غبن (یک بار)

تاج تو غبن افسر دارا و اردوان ۱۰۲۸/۱۲

غرب (۲ بار)

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
(۲ بار) ۱۰۲۷/۲

غرض (یک بار)

از امتحان تو ایّام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳

غرقه (یک بار)

دشمن دل سیاه تو غرقهٔ خون چو لاله باد ۱۰۶۴/۸-۱

غریب (۴ بار)

غریبان

رفیق بیکسان یار غریبان ۱۰۴۵/۵

غریبان را غریبان یاد دارند (۲ بار) ۱۰۵۰/۵

غریبانی (ی نکره)

غریبانی که حالم را ببینند ۱۰۵۰/۴

غریو (یک بار)

در دشت روم خیمه‌زدی وغریوکوس ۱۰۲۹/۲۹

غزل (یک بار)

به قول و غزل قصّه آغازکن ۱۰۵۸/۵

غصّه (یک بار)

وز غصّه کناره جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹

غضنفر (یک بار)

غضنفرم (م شناسه)

گرلاغرم وگرنه شکار غضنفرم ۱۰۴۱/۲۲

غلام (۲ بار)

یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم ۱۰۳۹/۱

من غلام مطربم کابریشمی خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۲

ف

فرصتت (ت ضمیر مفعولی)

فرصتت بادا که هفت ونیم باده می‌کنی ۱۰۸۵/۴

فرط (۲ بار)

قوّهٔ شاعرهٔ من سحر از فرط ملال ۱ـ۶/۱۰۶۲

ذروهٔ کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع ۳ـ۸/۱۰۶۴

فرق (۲ بار)

برچرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹

نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۴

فرقت (یک بار)

مرا بگذشت آب فرقت از سر ۱ـ۳/۱۰۴۹

فرقدان (یک بار)

نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۴

نیزنک. الفرقدان

فرمودن (۲ بار)

فرموده (است)

گنج رافرموده تا باگنج ویران ساخته ۲ـ۵۲/۱۰۹۱

بفرمای

تو بفرمای که درفهم نداری ثانی ۱۰۸۴/۷

فروختن (= مقابل خریدن) (۳ بار)

بفروش

بفروش و بیار جرعهٔ می ۱۰۴۳/۲

مفروش

مفروش دم نقد بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲

می‌فروشم

نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم ۱۰۴۱/۲۶

فروختن (مخفّف افروختن) (۲ بار)

ـ فروخت

هربه ایّامی چراغی برفروخت ۱۰۷۱/۳

فروزند

بدان تاکودکان آتش فروزند ۲ـ۲/۱۰۴۹

نیز نک. افروختن

فروخواندن (یک بار)

فروخوان

سرجمله‌اش فروخوان ازمیوهٔ بهشتی ۱۰۸۲/۲

فرود آوردن (یک بار)

فرود آور

به همنشینی رندان سری فرود آور ۱۰۳۱/۵

فروغ (۲ بار)

فروغ دل و دیدهٔ مقبلان ۱۰۵۶/۴

برفروغ خور کسی گوید دلیل ۱۰۷۷/۱

فرهاد (یک بار)

آن حکایتها که از فرهاد وشیرین کرده‌اند ۱۰۶۹/۱

فریب (۲ بار)

فریب جهان قصّهٔ روشن است ۱۰۵۷/۵

با فریب رنگ این نیلی‌خم زنگارفام ۱۰۸۵/۳

فرید (یک بار)

این حیزگفت نطفهٔ داوودم وفرید ۳ـ۱۷/۱۰۷۰

فریدون (۳ بار)

فریدون وجم را خلف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶

چنگال فریدون و سر نوشروان ۱۱۱۴/۵۸

ملک جم ودارا و فریدون داری ۱۱۱۴/۵۹

فزودن (۲ بار)

فزاید

کرامت فزاید کمال آورد ۱۰۵۲/۱

می‌فزاید

وزین جانب محبّت می‌فزاید ۱۰۹۲/۵۵

فسوس (یک بار)

فسوس ـ

ورآفتاب نکردی فسوس جام زری ۲ـ۳۴/۱۰۸۱

فسوس کردن (= ریشخند کردن)

(یک بار)

نکردی فسوس (ی استمراری)

ورآفتاب نکردی فسوس جام زری ۱۰۸۱/۳۴-۲

فسون (۲ بار)

چشمت که فسون ورنگ می‌بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵

فسونها

یارب که فسونها برواد ازیادش ۱۱۰۲/۲۰

فشاندن

نک. خونفشان، زرفشان

فشردن (یک بار)

- فشرد (ماضی)

بنازیم دستی که انگور چید -

مریزاد پایی که درهم فشرد ۱۰۶۷/۳

فضل (۳ بار)

درچشم فضل نوری و درجسم ملک

جان ۱۰۲۹/۲۱

شاها اگربه عرش رسانم سریر فضل ۱۰۳۹/۵

بر اهل فضل وارباب براعت ۱۰۶۲/۵-۲

نیز نک. الفضل

فضول (یک بار)

مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل

فضول ۱۰۸۸/۴۶-۲

فطرت (یک بار)

کرده درفطرت طفیلت خالق کون

و مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱

فعّال (یک بار)

گردد به روزگار تو فعّال مایرید ۱۰۷۱/۵

فعل (یک بار)

افعال

خدا راضی ز افعال وصفاتش ۱۰۷۳/۲۰-۲

فغان (۲ بار)

در هند بود غلغل و در زنگ به فغان ۱۰۲۹/۲۸

بازآی که دل درغم هجرت به فغان

است ۱۰۶۰/۲-۱

فقر (یک بار)

وللحافظ المسکین فقر ومغرم ۱۰۴۳/۹

فکر (۳ بار)

زهی حمیده خصالی که گاه فکرصواب

۱۰۳۲/۱۳

دختر فکربکرمن محرم مدحت تو شد ۱۰۶۴/۸-۷

مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل

فضول ۱۰۸۸/۴۶-۲

فکرت (۲ بار)

که در مسالک فکرت نه برتر ازآنی ۱۰۳۲/۱۷

فکرتت (ت ضمیر اضافه)

چو فکرتت صفت امرکن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹

فکندن (۲ بار)

فکند (ماضی)

بازم لب او فکند در وسوسه‌ای ۱۱۱۳/۵۶

فکن

خصمت کجاست درکف پای خودش

فکن ۱۰۳۰/۳۹

نیز نک. افکندن، سایه‌فکن

فلک (۱۴ بار)

داده فلک عنان ارادت به دست تو ۱۰۳۰/۳۷

چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح ۱۰۳۴/۸

گهی که برفلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴

فلک چوجلوه کنان بنگرد سمند ترا ۱۰۳۶/۳۱

بده تا روم برفلک شیرگیر ۱۰۵۴/۲۰

فلک راگهر درصدف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۱

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۰۷۰/۱۶-۱

فلک برسرنهادش لوح سنگین ۱۰۷۸/۲۸-۲

همه بربود به یک دم فلک چوگانی ۱۰۸۴/۴

فلک زمام تصرّف به دست ما ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۲

وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵

افلاک

با پایهٔ جلال تو افلاک پایمال ۱۰۲۹/۱۸

فلکم (م ضمیر مفعولی)

با سیر اختر وفلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹

فلکه (یک بار)

فلکه‌ات (ت ضمیر اضافه)

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات ۱۰۲۹/۲۵

فهم (۲ بار)

تو بفرمای که درفهم نداری ثانی ۱۰۸۴/۷

فهم ـ

وز آنجا فهم کن سال وفاتش ۱۰۷۴/۲۰-۳

فهم کردن (ـ فهمیدن) (یک بار)

فهم کن

وزآنجا فهم کن سال وفاتش ۱۰۷۴/۲۰-۳

فی (حرف جرء در) (۲ بار)

و فی صدره نارالاسی یتضرّم ۱۰۴۲/۲

و فی شأننا عیش الربیع محرّم ۱۰۴۳/٦

فیض (۳ بار)

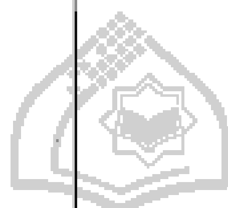
ز فیض خاک درش عمر جاودان

گیرد ۱۰۳٦/۲۲

گرتشنهٔ فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹

فیضی (ی نکره)

فیضی رسد به خاطرپاکت زمان زمان ۱۰۳۰/۳۵



ق

قابل (یک بار)

قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند ۱۰۶۹/۳

قارون (۲ بار)

که باگنج قارون دهد عمرنوح ۱۰۵۲/۵

گیرم که هزارگنج قارون داری ۱۱۱۴/۵۹

قاضی (۴ بار)

سرای قاضی یزد ارچه منبع علم است ۱۰۶۱/۳-۲

قضاة

مسجد دین سرورسلطان قضاة، اسمعیل ۱۰۷۵/۲۳-۱

قاضی‌ام (م ضمیر اضافه به گذر)

وکیل قاضی‌ام اندرگذرکمین کرده است ۱۰۸۶/۴

قاضیی (ی نکره)

که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد ۱۰۶۵/۳

قباد

نک. کیقباد

قباله (یک بار)

به کف قبالهٔ دعوی چومار شیدایی ۱۰۸۶/۴

قبضه (یک بار)

که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹

قبّه (یک بار)

برقبّهٔ طارم زبرجد ۱۰۶۶/۱۱-۱

قبیل (یک بار)

کس نیارد سفت درّی زین قبیل ۱۰۷۷/۵

قدّ (یک بار)

قدش (ش ضمیراضافه)

ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست ۱۰۹۵/۳

قدح (۳ بار)

نگال شب که کند درقدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۴

بادهٔ صاف دایمت در قدح وپیاله باد ۱۰۶۴/۸-۴

چشم‌بردورقدح دارم وجان برکف دست ۱۰۸۳/۳۶-۲

قدح ساز (یک بار)

نرگس به هوای می قدح‌ساز شود ۱۰۹۹/۱۴

قَدر γadar (۳ بار)

*۱. قدر (= اندازه، مقدار) (۲ بار)

پس آنگهش زکرم این قدربه لطف مپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳

چه منفعت ز سپر بانفاذ تیغ قدر ۱۰۸۹/۲

*۲. قدر (= سرنوشت) (یک بار)

به حقّ صحبت خواجه قوام دین که

قدر ۱۰۸۹/۴۶-۵

قدر γadr (= ارزش واعتبار، اندازه)

(۲ بار)

ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد ۱۰۳۶/۲۸

رفیقان قدر یکدیگر بدانید ۱۰۴۷/۲۵

نیز نک. رفیع قدر

قدرت (یک بار)

گه به قدرت خاره را لعل بدخشان

ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱

قدس (۳ بار)

ای ملهمی که درصف کرّوبیان قدس ۱۰۳۰/۳۵

درون خلوت کرّوبیان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸

مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود ۱۰۷۸/۴

نیز نک. روح‌القدس

قدم (۴ بار)

قدم در نه گرت هست استطاعت ۱۰۶۲/۳

که گر برون نهم ازآستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵

قدمش (ش ضمیر اضافه)

که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد ۱۰۳۶/۲۳

قدمها

کو راهروی که این قدمها دارد ۱۱۰۷/۳۳

قرابه پرداز (یک بار)

چون غنچهٔ گل قرابه‌پرداز شود ۱۰۹۹/۱۳

قرار

نک. برقرار

قران (یک بار)

گردون نیاورد چوتو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴

نیز نک. صاحب‌قران

قرآنی (ی نسبت) (یک بار)

لطایف حکمی باکتاب قرآنی ۱۰۴۳/۳۶

قرب (۲ بار)

به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت ۱۰۶۲/۵-۳

برون آر از حروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴

قرصه (یک بار)

نه طبق سپهر وآن قرصهٔ سیم و زر

که هست ۱۰۶۴/۸-۶

قرن (یک بار)

ارکان نپرورد چو توگوهربه هیچ قرن ۱۰۲۸/۱۴

قرین (یک بار)

موتش قرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۹۴/۷-۲

قسّام (یک بار)

قسّام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ۱۱۰۵/۲۸

قصاص (یک بار)

زمانه نیز درآمد که والجروح

قصاص ۱۰۹۰/۴۸-۲

قصر (۳ بار)

تا قصر زرد ناختی و لرزه اوفتاد ۱۰۲۹/۴۰

قصرش (ش ضمیر اضافه)

نه تنها شد ایوان وقصرش به باد ۱۰۵۳/۱۲

قصرها

در قصرهای قیصر و در خانه‌های

خان ۱۰۲۹/۳۰

قصّه (۶ بار)

انصاف شاه باد درین قصّه داورم ۱۰۴۰/۱۹

فریب جهان قصّهٔ روشن است ۱۰۵۷/۵

به قول وغزل قصّه آغاز کن ۱۰۵۸/۵

هنوز قصّهٔ هجران و داستان فراق ۱۰۹۲/۵۷

نی قصّهٔ آن شمع چگل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

قصّه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴

نیز نک. القصّه

قضا (۳ بار)

قضای نوشته نشاید سترد ۱۰۶۷/۴
رندی نشسته بر سر سجّادهٔ قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲
چه فایده ز زره باگشاد تیر قضا ۱۰۸۹/۲
من جهد همی کنم قضا می‌گوید ۱۰۹۷/۶

قضاة
نکـ. قاضی

قطره (۴ بار)
چو بدره بدره این دهد وقطره قطره
آن (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۷
که به حکمت قطره را گردانده
لؤلؤ در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱
یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

قطع (یک بار)
فردا که علایق از بدن قطع شود ۱۱۱۵/۶۳

قعد
نکـ. ذی‌قعد

قفا (یک بار)
چون سایه از قفای تو دولت بود دوان ۱۰۲۸/۱۲

قلب (۳ بار)
* ۱. قلب (= دل) (۲ بار)
زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴
بی‌قلب ندانی اینچنین نقّادی ۱۰۸۷/۴۲-۲
* ۲. قلب (= تقلّبی) (یک بار)
قلبش (ش ضمیر اضافه)
اوّل ششم هجی وقلبش روشن ۱۰۸۷/۴۱-۲

قلبگاه (یک بار)
قلبگاهی (ی نکره)
که به هویی قلبگاهی می‌درید ۱۰۷۲/۶

قلزم (یک بار)
که موجهای چنان قلزم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱

قنبر (یک بار)
اوصاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

قوام (۲ بار)
قوام دولت و دنیا محمد بن علی ۱۰۳۲/۱۲
اعظم قوام دولت و دین آنکه
بردرش ۱۰۷۰/۱۶-۱
نیز نکـ. حاجی‌قوام، خواجه قوام دین،
خواجه قوام‌الدین

قوّت (۳ بار)
سیمرغ وهم را نبود قوّت عروج ۱۰۲۸/۸
به عون قوت بازوی بندگان وزیر ۱۰۸۶/۷
قوّة
لاحول ولا قوّة الاّ بالله ۱۱۱۳/۵۶
نیزنکـ. قوّه

قول (یک بار)
به قول وغزل قصه آغازکن ۱۰۵۸/۵

قوم (۲ بار)
قومی (= قوم من)
فیالیت قومی یعلمون بماجری ۱۰۴۲/۳
قوماً (= قومی را)
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲

قوّه (یک بار)
قوّة شاعرة من سحر از فرط ملال ۱۰۶۲/۶-۱
نیزنکـ. قوّت

قید (یک بار)
شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست ۱۰۶۹/۶

قیروان (۲ بار)
ازمصر تا به روم وزچین تا به قیروان ۱۰۴۰/۳۱
به جای خود بود ار راه قیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷

قیصر (۲ بار)
در قصرهای قیصر ودرخانه‌های خان ۱۰۲۹/۳۰
قیصرت (ت ضمیر مفعولی)
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر ۱۰۳۰/۳۲

ک



کـ – (مخفف که) (۳۰ بار)

<u>کش (ش ضمیر مفعولی)</u>

عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

کـ (= مثل) (یک بار)

عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲

کاج (= کاش) (۲ بار)

به می کاج بنمودمی دستبرد ۱۰۶۷/۱
ای کاج که بخت سازگاری کردی ۱۱۰۶/۲۹

کاخ (یک بار)

ذروهٔ کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع
۱۰۶۴/۸-۳

کار (۱۷ بار)

هزار نکته دراین کار هست تا دانی ۱۰۳۱/۱
که مشتری نسق کار خود ازآن گیرد ۱۰۳۶/۲۲
چووقت کار بود تیغ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷
عطیّه‌ای است که درکار انس و جان
گیرد ۱۰۳۷/۴۴
جان درسرکار عشق بازم ۱۰۴۴/۹
زآنکه کار از نظر رحمت سلطان
می‌رفت ۱۰۶۳/۱
بنای کار موافق به نام شاه نهاد ۱۰۶۵/۵
کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ
مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۴
که کار خدایی نه کاری است خرد ۱۰۶۷/۵
کار زلف توست مشک‌افشانی و
نظّارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳
کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی ۱۰۸۵/۳
یاکار به کام دل مجروح شود ۱۱۰۸/۳۵

<u>کارش (ش ضمیر اضافه)</u>

کس نمی‌داند که کارش از کجا
خواهد گشاد ۱۰۶۶/۱۰-۱
زمانه گرنه زرقلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴

<u>کارها</u>

که بمن همّت اوکارهای بسته گشاد ۱۰۶۵/۴

کاری (ی نکره)

که کارخدایی نه کاری است خرد ۱۰۶۷/۵

بیرون زکفایت تو کاری دگر است ۱۰۹۷/۶

کارساز (۲ بار)

تبارک‌الله از آن کارساز ربّانی ۱۰۳۲/۲۱

ساقی بیاکه ازمدد بخت کارساز ۱۰۳۹/۲

کارسازی (ی مصدری) (یک بار)

کارسازی ـ

که تا وجد راکارسازی کنم ۱۰۵۹/۱۴

کارسازی کردن (= تهیهٔ اسباب و وسیله کردن) (یک بار)

کارسازی کنم

که تا وجد راکارسازی کنم ۱۰۵۹/۱۴

کارنامه (یک بار)

نامم ز کارنامهٔ عشّاق محو باد ۱۰۴۰/۲۱

کاروانی (ی نسبت) (یک بار)

چو آن سروسهی شد کاروانی ۱۰۴۶/۱۳

کأس (یک بار)

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس‌الکرام ۱۰۶۹/۸

کاسه (۲ بار)

چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد ۱۰۴۴/۷

در سفالین کاسهٔ رندان به خواری
منگرید ۱۰۶۹/۴

کاف (یک بار)

تاف هفته بد و از ماه صفر کاف و
الف ۱۰۶۱/۴-۲

کاکل

نک. مشکین‌کاکل

کالبد (۲ بار)

بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۱۵

کالبدم (م ضمیر اضافه)

من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت ۱۰۶۴/۴

کام (۶ بار)

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم ۱۰۳۰/۴۰

همیشه باد جهانش به کام و از سرصدق ۱۰۸۶/۸
نزدیک خویش خوانش و کام دلش
بجوی ۱۰۹۱/۴

تا بستانی کام جهان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲

یاکار به کام دل مجروح شود ۱۱۰۸/۳۵

کامی (ی نکره)

کامی که خواستم ز خدا شد میسّرم ۱۰۳۹/۲

نیز نک. خودکامی، دوستکام

کامران (یک بار)

مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲

کامرانی (ی مصدری) (یک بار)

در کامرانی وعمر دراز ۱۰۵۲/۶

کامگار (یک بار)

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۱۰۲۸/۹

کامل (یک بار)

وزیر کامل ابونصرخواجه فتح الله ۱۰۸۰/۴۱-۲

کان (۲ بار)

ور بخشش بایدم زرداده‌ام به کان ۱۰۳۰/۳۸

همچو کان کریم زر بخشش ۱۰۷۴/۲

کانوا (= بودند) (یک بار)

عسی‌الایّام ان یرجعن قوماً کالذی
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲

کاووس (یک بار)

که جمشید کی بود و کاووس کی ۱۰۵۲/۴

کاوین (یک بار)

دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده‌اند ۱۰۶۹/۷

کبریا (یک بار)

که بار در حرم کبریای ما ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۴

کبوتر (یک بار)

کبوترم (م ضمیر اضافه به التفات)
کی باشد التفات به صید کبوترم ۱۰۴۰/۱۲
کتاب (یک بار)
لطایف حکمی با کتاب قرآنی ۱۰۴۳/۳۶
کجا (۱۱ بار)
خصمت کجاست در کف پای خودش
فکن ۱۰۳۰/۳۹
کجاست ساقی مهروی من که از سر مهر ۱۰۳۵/۱۸
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۱۰۳۹/۸
کجا رای پیران لشکرکشش ۱۰۵۳/۱۱
کجا شیده آن ترک خنجرکشش ۱۰۵۳/۱۱
کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد
گشاد ۱۰۶۶/۱۰-۱
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی ۱۰۷۶/۲۵-۲
گل با تو برابری کجا یارد کرد ۱۱۱۱/۴۶
برباد کجا بود بنا پاینده ۱۱۱۳/۵۷
کجایی (ی شناسه)
الا ای آهوی وحشی کجایی ۱۰۴۵/۱
مغنّی کجایی به آواز رود ۱۰۵۹/۱۳
کدام (یک بار)
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۴۲/۱۷
کرامت (۳ بار)
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی ۱۰۴۳/۲۹
کرامت فزاید کمال آورد ۱۰۵۲/۱
کاین کرامت همره شهباز و شاهین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۶
کران (یک بار)
چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۴۷/۴۰
کردگار (۲ بار)
ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار ۱۰۳۰/۳۶
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳
کردن (۱۰۰ بار)

*۱. کردن (= انجام دادن، عمل
کردن، کار کردن) (۸ بار)
کرد
که هرچه در حق این خاندان دولت
کرد ۱۰۳۷/۴۳
برادر با برادر کی چنین کرد ۱۰۴۶/۱۴
نکرد
هیچ مژگان دراز و غمزهٔ جادو نکرد ۱۰۶۹/۲
کرده‌اند
آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۲
مکن
مکن که می نخوری بر جمال گل
یک ماه ۱۰۴۳/۲۷
کند
چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت ۱۰۶۴/۷
می‌کنی
کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی ۱۰۸۵/۳
فرصتت بادا که هفت و نیم با ده می‌کنی ۱۰۸۵/۴
*۲. کردن (= ساختن، درست کردن)
(۲۴ بار)
کرد
برفت و طبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴
موئش قرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۶۴/۷-۲
چون مسخّر کرد وقتش در رسید ۱۰۷۲/۹
به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۳۳-۳
دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد ۱۰۲۸/۱۷
کرده (است)
کرده در فطرت طفیلت خالق کون و
مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱
کرده‌اند
آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند ۱۰۶۹/۱

عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۵
کاین کرامت همره شهباز و شاهین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۶
دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده‌اند ۱۰۶۹/۷

خواهم کرد

در ده که طراز عمر نو خواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴

کن

خرابم کن و گنج حکمت ببین ۱۰۵۴/۲۶
روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸
ساقیا پیمانه پرکن زآنکه صاحب
مجلست ۱-۱۰۸۰/۳۲
دل خوش کن و برصبر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۳۴

کنم

مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲
قصّه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴

نکنم

قصّه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴

کنی

اگر ز آهن وپولاد سور و حصن
کنی ۳-۱۰۸۹/۴۷
تا چند ز خاک دگران کوزه کنی ۱۱۱۴/۶۱

کند

از خاک تو هم کوزه کند کوزه‌گری ۱۱۱۴/۶۱

کنیم

آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

*۳. کردن (= داخل کردن، ریختن)
(۲ بار)

کنم

بده تا بخوری درآتش کنم ۱۰۵۴/۲۲

کند

تکال شب که کند در قدح سیاهی مشک ۱۰۴۴/۴

*۴. کردن (= آویختن) (یک بار)

کرد

زآن دانـه کـه حسـن کـرد درگـوش وصـال
۱۱۰۲/۲۰

*۵. -کردن (۶۵ بار)

-کردن

ظاهراً از تیرمژگانش حذر کردن چه سود ۱۰۸۸/۳

-کردم

دستارچه‌ای پیشکش کردم گفت ۱۰۹۵/۳
من باکمرتو درمیان کردم دست ۱۰۹۶/۴

-کرد

کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷
گردون چو کرد نظم ثریّا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱
شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف
کرد ۳-۱۰۶۶/۱۰
به سوی روضهٔ رضوان سفرکرد ۱-۱۰۷۳/۲۰
خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶
گل با تو برابری کجا یارد کرد ۱۱۱۱/۴۶
تا دی که لبش کرد درآنم اکراه ۱۱۱۳/۵۶
چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد ۱۱۱۴/۵۹

-نکرد

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع
نکرد ۱۰۴۳/۳۶
نکرد آن همدم دیرین مدارا ۱۰۴۷/۲۱
آنکه ده باهفت ونیم آورد بس
سودی نکرد ۱۰۸۵/۴

-کردی (ی استمراری)

ای کاج که بخت سازگاری کردی ۱۱۰۶/۲۹
یا جور زمانه یار یاری کردی ۱۱۰۶/۲۹
پیری چو رکاب پایداری کردی ۱۱۰۶/۲۹

۲۰

- می‌کنی

شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه ۱۰۳۳/۳۴

خیز اگر برعزم تسخیر جهان ره می‌کنی ۱۰۸۵/۱

آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی ۱۰۸۵/۲

- نمی‌کنی

طلب نمی‌کنی ازمن سخن، جفا این است ۱۰۳۳/۳۵

- می‌کند

ندانم چراغ که برمی‌کند ۱۰۵۷/۴

- همی کنم

من جهد همی کنم قضا می‌گوید ۱۰۹۷/۶

نیزنک. جلوه‌کنان، صبوحی کن

کرم (۵ بار)

پادشاها ز سرلطف وکرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷

پس آنگهش زکرم این قدر به لطف بپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳

اوصاف کرم ز خواجهٔ قنبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

کرمت (ت ضمیر اضافه)

سوابق کرمت را بیان چگونه کنم ۱۰۳۲/۲۱

کرمش (ش ضمیر اضافه)

که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱

کرّوبی (۲ بار)

کرّوبیان

ای ملهمی که درصف کرّوبیان قدس ۱۰۳۰/۳۵

درون خلوت کرّوبیان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸

کریم (۳ بار)

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل ۱۰۶۵/۱

همچو کان کریم زر بخشش ۱۰۷۴/۲

کریمان

که آستین به کریمان عالم افشانی ۱۰۳۲/۱۹

نیز نک. الکرام

کس (۲۵ بار)

بعدازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد ۱۰۳۳/۳۶

ضمیر دل نگشایم به کس، مرا آن به ۱۰۳۵/۱۶

زعمر برخورد آن کس که در جمیع صفات ۱۰۳۷/۳۶

که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

می‌شد آن کس که جواو چارهٔ من کس نشناخت (۲ بار) ۱۰۶۳/۴

کس نمی‌داند که کارش ازکجاخواهد گشاد ۱۰۶۶/۱۰-۱

تاکس امید جود ندارد دگر زکس ۱۰۷۰/۱۶-۳

زآنکه از وی کس وفاداری ندید ۱۰۷۱/۱

کس عسل بی‌نیش ازین دکّان نخورد ۱۰۷۱/۲

کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید ۱۰۷۱/۲

کس نیارد سفت درّی زین قبیل ۱۰۷۷/۵

کس نداند گفت رمزی زین نمط ۱۰۷۷/۵

کسا

بساکساکه مه ومهرباشدش بالین ۱۰۸۹/۱

کسانی (ی نکره)

گویند کسانی که ز می پرهیزند ۱۱۱۲/۵۱

کسی (ی نکره)

کسی که شکّر شکر تودر دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵

برفروغ خور کسی گوید دلیل ۱۰۷۷/۱

که ای عزیز کسی راکه خواری است نصیب ۱۰۸۱/۳۳-۲

گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه ۱۰۸۱/۳۳-۳

کسی نفس زند از حجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶

فارغ دل آن کسی که مانند حباب ۱۰۹۹/۱۳

کز رنگ وی‌ام بوی کسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰

هرگز دیدی کسی که جاودان زیست ۱۱۱۱/۴۸

چه بهتر ازآن کزتو کسی شاد شود ۱۱۱۲/۵۲

نیز نک. بیکس

کسری (یک بار)

دارای دادگستر وکسرای کی‌نشان ۱۰۲۷/۳

کُشتن koštan (= قتل) (یک بار)

بریخت خون صراحی ولی به کشتن

او ۱۰۹۰/۴۸-۲

کِشتن keštan (= کاشتن) (۳ بار)

کشتم

وزو تخمی که حاصل گشت کشتم ۱۰۴۷/۲۷

نکشتی

در دل چرا نکشتی ازکف چرا

بهشتی ۱۰۸۲/۳۵-۱

نکشت

که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات

نکشت ۱۰۶۱/۴-۱

کشف (یک بار)

کشف -

به دانادلی کشف کن حالها ۱۰۵۶/۷

کشف کردن (= آشکارکردن) (یک بار)

کشف کن

به دانادلی کشف کن حالها ۱۰۵۶/۷

کشیدن (۱۶ بار)

*۱. کشیدن (= امتداد دادن، به زور کنار زدن، بردن، جذب کردن) (۳ بار)

کشیدم

سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۳۴/۳۸

کشد

شه سپهر چو زرّین سپرکشد در روی ۱۰۳۴/۵

محیط شمس کشد سوی خویش درّ

خوشاب ۱۰۳۵/۹

نیز نک. پیشکش

*۲. کشیدن (= تحمّل کردن، جفاکشیدن) (یک بار)

کشیدی

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت ۱۰۳۶/۲۲

*۳. کشیدن (= مالیدن) (یک بار)

کشید

میل در چشم جهان‌بینش کشید ۱۰۷۲/۱۰

*۴. کشیدن (= بردن، حمل کردن، گذاشتن) (۲ بار)

کشیده‌ای

چنگال فریدون و سر نوشروان -

در چرخ کشیده‌ای چه درسرداری ۱۱۱۴/۵۸

بکشد

بیدارشو ای خواجه که خوش خوش بکشد-

حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر ۱۱۱۰/۲۱

نیزنک. لشکرکش، دامن‌کشان

*۵. کشیدن (= بیرون آوردن) (یک بار)

کشد

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ

کشد ۱۰۳۶/۲۶

نیزنک. خنجرکش، کمانکش

*۶. کشیدن (= نوشیدن)

نیز نک. جرعه‌کش، درکشیدن

*۷. ـ کشیدن (۸ بار)

ـ نخواهد کشید

دم تو دوست نخواهد کشید سخت

مدم ۱۰۸۹/۴۷-۵

ـ کش

چنان برکش آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰

ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲

با روی نکو شراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲

وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲

ـ کشد

به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب ۱۰۳۵/۲۰
ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر برکشد ۱۰۶۹/۷
چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال ۱۱۰۲/۲۱
کف (۵ بار)
خصمت کجاست درکف پای خودش
فکن ۱۰۳۰/۴۹
چشم بر دور قدح دارم وجان برکف
دست ۱۰۸۴/۳۶-۲
به کف قبالهٔ دعوی چومارشیدایی ۱۰۸۶/۴
- کف -
دردل چرا نکشتی از کف چرا
بهشتی ۱۰۸۲/۳۵-۱
کفت (ت ضمیر اضافه)
مهر چنان عروس راهم به کفت حواله
باد ۱۰۶۴/۸-۷
نیزنک. بحرکف
کفایت (یک بار)
بیرون زکفایت تو کاری دگراست ۱۰۹۷/۶
کلّ (۴ بار)
ویامن علاکلّ السلاطین سطوة ۱۰۴۳/۸
لکلّ من الخلاّن وجد و نعمة ۱۰۴۳/۹
دربسین بود که پیوسته شد از جزو
به کلّ ۱۰۷۶/۲۴-۳
وکلّ اخ مفارقه اخوه ۱۰۸۳/۴۷-۴
کلاله (یک بار)
جان نسیم دولتش درشکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲
کلاه (یک بار)
یارب آن روی است و در پیرامنش
بند کلاه ۱۰۶۸/۱۴-۴
کلک (۷ بار)
صریرکلک تو باشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸
چومن ماهی کلک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک
من ۱۰۶۶/۱۰-۱
که زدی کلک زبان آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱
آفرین برکلک نقّاشی که داد ۱۰۷۷/۲
کلک کوته‌نظرم بین که برطغرل شاه ۱۰۸۸/۴۴-۱
کلکت (ت ضمیراضافه)
که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینایی ۱۰۸۶/۱
کلّه (یک بار)
کلّه‌ها
به بادبان صبا کلّه‌های نعمانی ۱۰۴۲/۲۳
کله‌دار (یک بار)
نرگس که کله‌دار جهان است ببین ۱۱۰۰/۱۶
کم (۶ بار)
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ۱۰۴۰/۱۳
کم مباش از درخت سایه‌فکن ۱۰۷۴/۲۱-۳
وز آمده و گذشته کم یادکنیم ۱۱۱۴/۵۴
کمتر
درجنب بحر جود توازذرّه کمتر است ۱۰۲۹/۲۳
کمترم (م شناسه)
من نظم درّ چرا نکنم ازکه کمترم ۱۰۴۰/۱۱
من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم ۱۰۴۱/۲۳
کمال (= کامل شدن) (۳ بار)
شکّر کمال حلاوت پس از ریاضت
یافت ۱۰۳۷/۳۹
کرامت فزاید کمال آورد ۱۰۵۲/۱
ماهی که نظیر خود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱
کمال (= اسم خاص) (یک بار)
ازگفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ۱۰۳۹/۷
کمان (یک بار)
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶
کمانکش (یک بار)

زخم پنهانم به ابروی کمانکش می‌زند ۱۰۸۸/۳
کمر (۳ بار)
کمر به بندگی‌اش بسته چرخ مینایی ۱۰۸۶/۸
من با کمر تو درمیان کردم دست ۱۰۹۶/۴
پیداست که درمیان چه بربست کمر ۱۰۹۶/۴
کمربند (یک بار)
ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد ۱۰۳۶/۲۸
کمین (۳ بار)
دو دامت درکمین ازپیش وازپس ۱۰۴۵/۲
که حکم انداز هجران در کمین است ۱۰۴۷/۲۶
کمین ـ
وکیل قاضی‌ام اندرگذر کمین کرده است ۱۰۸۶/۴
کمین کردن (= پنهان شدن به قصد زدن دشمن) (یک بار)
کمین کرده است
وکیل قاضی‌ام اندر گذر کمین کرده است ۱۰۸۶/۴
کمینه (یک بار)
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد ۱۰۳۶/۳۱
کنار (۳ بار)
*۱. کنار (= جانب، طرف) (یک بار)
با می به کنار جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹
*۲. کنار (=نزد، بغل، آغوش) (۲ بار)
کنارت (ت ضمیر اضافه)
در آرزوی بوس وکنارت مردم ۱۱۱۰/۴۴
کنارش (ش ضمیر اضافه)
به جای لوح سیمین برکنارش ۱۰۷۸/۲۸ـ۲
کناره‌جوی (یک بار)
وز غصّه کناره جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹
کنج (۲ بار)
گنج را فرموده تا با کنج ویران ساخته ۱۰۹۱/۵۲ـ۲
کنجی (ی نکره)
کنجی و فراغتی و یک شیشهٔ می ۱۱۰۶/۳۰
کندلان kandolān (= خیمهٔ بزرگ) (یک بار)
دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان ۱۰۲۹/۲۴
کندن (یک بار)
ـ کنم
گر برکنم دل ازتو و بردارم از تو مهر ۱۰۳۹/۸
کنف (یک بار)
کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه ۱۰۷۵/۳
کن‌فکان (یک بار)
چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹
کننده (یک بار)
مردی ز کنندهٔ درخیبر پرس ۱۱۰۱/۱۹
کنون (۲ بار)
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن ۱۰۳۲/۲۲
کنون که عمر به بازیچه رفت و بی‌حاصل ۱۰۷۶/۲۵ـ۳
نیز نک. اکنون
کو (= کجاست؟) (۲ بار)
کو صبر وچه دل کانچه دلش می‌گویی ۱۱۰۵/۲۷
کو راهروی که این قدمها دارد ۱۱۰۷/۳۳
کوتاه (یک بار)
قصّه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴
کوته‌نظر (یک بار)
کوته‌نظرم (م ضمیر اضافه)
کلک کوته‌نظرم بین که پرطغرل شاه ۱۰۸۸/۴۴ـ۱
کوثر (۳ بار)
به آب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد ۱۰۸۱/۳۳ـ۳
گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸
سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس ۱۱۰۲/۱۹
کوثرم (م شناسه)

ازجام شاه جرعه‌کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۴

کودک (یک بار)

کودکان

بدان تاکودکان آتش فروزند ۱۰۴۹/۲-۲

کوزه (۲ بار)

تا چند ز خاک دگران کوزه کنی ۱۱۱۴/۹۱

از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری ۱۱۱۴/۶۱

کوزه‌گر (۳ بار)

ای خواجهٔ کوزه‌گر اگر هشیاری ۱۱۱۴/۵۸

گفتیم به کوزه‌گر که می‌کن نظری ۱۱۱۴/۶۱

کوزه‌گری (ی نکره)

از خاک توهم کوزه کند کوزه‌گری ۱۱۱۴/۶۱

کوس (یک بار)

در دشت روم خیمه زدی وغریو کوس ۱۰۲۹/۲۹

کوشش (یک بار)

کوششیت (ت ضمیر مفعولی)

گرکوششیت افتد پردادەام به تیر ۱۰۳۰/۳۸

کوشیدن (۲ بار)

با لشکرغم نمی‌توان کوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

بکوش

بکوش کزگل و مل داد عیش بستانی ۱۰۴۳/۲۸

کوفتن (یک بار)

بکوبد

حواله چون برسد زود اجل بکوبد
در ۱۰۸۹/۴۷-۳

کون (۲ بار)

کرده‌درفطرت طفیلت خالق کون و
مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱

کونین

کونین نگر زعشق لاشیء ۱۰۴۳/۴

کوه (۲ بار)

ازکوه و ابر ساخته پازیر وسایه‌بان ۱۰۲۹/۲۵

چه غم بود به همه حال کوه ثابت را ۱۰۳۷/۴۱

کوی (۴ بار)

نکهتی جان‌بخش دارد خاک کوی
دلبران ۱۰۶۹/۵

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۱۰۷۲/۱

جزکوی تو رهگذر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱

که (موصول، ربط) (۲۷۱ بار)

نیزنک. آنکه، زآنکه، هرکه

کهکشان (یک بار)

کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد ۱۰۴۶/۳۱

کی (= چه وقت؟) (۱۱ بار)

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۱۰۳۹/۶

من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم ۱۰۴۱/۲۳

آخر من دلشکسته تاکی ۱۰۴۴/۸

درین ظلمت‌سرا تاکی به بوی دوست
بنشینم ۱۰۷۹/۲۹-۱

دربزرگی کی روا باشد که تشریفات
را ۱۰۷۹/۳۰-۲

کی باشد التفات به صید کبوترم ۱۰۴۰/۱۲

برادر با برادر کی چنین کرد ۱۰۴۹/۱۴

که جمشید کی بود وکاووس کی (۲ بار) ۱۰۵۲/۴

ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر
برکشد ۱۰۶۹/۶۷

تاکی بود این گرگ‌ربایی بنمای ۱۱۰۵/۲۸

کی (= شاه) (یک بار)

کیان

بعدازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷

کیخسرو (یک بار)

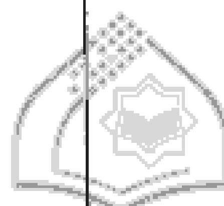
به کیخسرو و جم فرستد پیام ۱۰۵۲/۳

کیست (۵ بار)

آن کیست کو به ملک کند با تو
همسری ۱۰۳۰/۳۱

یار تو کیست بر سر چشم منش نشان ۱۰۴۰/۳۹
من اندر آن که دم کیست این مبارک
دم ۱۰۳۵/۱۲
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴
آن کیست تا به حضرت سلطان ادا
کند ۱-۱۰۷۰/۱۷
کیسه‌پرداز (یک بار)
که خورشید غنی شد کیسه‌پرداز ۱۰۴۶/۱۶

کیش (یک بار)
به من ده که درکیش رندان مست ۱۰۵۳/۱۱
کیقباد (یک بار)
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲
کیمیا (یک بار)
بیا ساقی آن کیمیای فتوح ۱۰۵۲/۵
کی نشان (یک بار)
دارای دادگستر و کسرای کی‌نشان ۱۰۲۷/۳



گ

گاه (۴ بار)

زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۴

هرگاه که درنغمهٔ زیری زاری ۱۱۱۴/۶۰

گاهی (ی نکره)

گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰

نیز نک. گه

گدا (یک بار)

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل ۱۰۸۱/۳۴-۱

گدایی (ی مصدری) (یک بار)

دم خسروی در گدایی زنم ۱۰۵۴/۲۸

گذاشتن (۵ بار)

* ۱. گذاشتن (= رها کردن، اجازه دادن) (۴ بار)

بگذار

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸

مگذار

طربسرای وزیر است ساقیا مگذار -

که غیرجام می آنجا کند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲

گریک نفس ز زندگانی گذرد -

مگذار که جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

نگذارد

قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای -

ما را نگذارد که درآییم ز پای ۱۱۰۵/۲۸

* ۲. گذاشتن (= باقی گذاشتن)(یک بار)

بنگذاشتند

نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند ۱۰۶۶/۷

گذر (۲ بار)

گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵

وکیل قاضی‌ام اندرگذر کمین کرده‌است ۱۰۸۶/۴

گذران (یک بار)

برخیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵

گذراندن (۲ بار)

گذران

بنشین و جهان به شادکامی گذران ۱۱۱۳/۵۵

گذرانی

عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

گذشتن (۱۱ بار)

*۱. گذشتن (= ردّ شدن، گذرکردن، رفتن، تمام شدن) (۷ بار)

بگذشتم

برگلشنی اگربگذشتم چو باد صبح ۱۰۴۰/۱۶

نگذشتم

به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم ۱۰۳۱/۸

بگذشت

مرا بگذشت آب فرقت ازسر ۱۰۴۹/۳-۱

بگذشتند

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ۱۰۶۶/۷

بگذرم

وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم ۱۰۴۰/۱۰

بگذری

ای که برما بگذری دامن‌کشان ۱۰۹۳/۵۸

گذرد

عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

نیز نک. رهگذر

*۲. گذشتن (= چشم‌پوشی کردن، نادیده گرفتن، رها کردن) (۳ بار)

بگذر

توگوهر بین و از خرمهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳

ز طرزی کان نگردد شهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳

گذرد

مگذارکه جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

*۳. گذشتن (= سپری شدن، طی شدن) (یک بار)

گذرد

گریک نفست ز زندگانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

گذشته (یک بار)

وز آمده وگذشته کم یاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

گر (مخفف اگر) (۲۱ بار)

گرت (ت ضمیر مفعولی)

قدم درنه گرت هست استطاعت ۱۰۶۲/۳

گرش (ش ضمیر مفعولی)

گرش بودی طراز جاودانی ۱۰۸۳/۳۷-۱

نیز نک. اگر

گران (۳ بار)

این ساز واین خزینه واین لشکر گران ۱۰۲۹/۲۷

چو چشم مست خودش ساغرگران گیرد ۱۰۳۵/۱۸

که موجهای چنان قلزم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱

گرانجانی (ی مصدری) (یک بار)

گرانجانی -

که غیر جام می آنجاکند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲

گرانجانی کردن (= بد برخورد بودن، نامطبوع بودن در معاشرت) (یک بار)

کند گرانجانی

که غیرجام می آنجاکند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲

گربه

نک. شترگربه

گرد gard (= خاک برانگیخته) (یک بار)

گردها

چه گردها که برانگیختی ز هستی من ۱۰۳۱/۴

گرد gerd (= دورتادور، اطراف) (۴ بار)

یا به گرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۴

گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱

گرداندن (۲ بار)

گردانده

گه به حکمت قطره راگردانده لؤلؤ در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱

گردانی

تا تن فانی من عین بقاگردانی ۱ـ۱۰۸۲/۳۶

نیزنک. سرگردان

گردش (۲ بار)

وز گردش روزگار می‌لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴

این گردش چرخ را فراموش کنید ۱۱۱۲/۵۳

گردنان (یک بار)

گردنان را بی‌سخن سر می‌برید ۱۰۷۲/۷

گردون (۴ بار)

گردون نیاورد چوتو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴

گردون برای خیمهٔ خورشید فلکه‌ات ۱۰۲۹/۲۵

گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱

همی بینم ازدور گردون شگفت ۱۰۵۷/۴

گردیدن

نک. شبگرد

گرفتن (۶۷ بار)

*۱. گرفتن (= اخذ، ستدن) (۱۱ بار)

بگیر

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸

گیرم

من آنم که چون جام گیرم به دست ۱۰۵۴/۲۷

گیرد

چولاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد ۱۰۳۴/۷

که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹

گهی لب گل وگه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰

چو چشم مست خودش ساغر گران

گیرد ۱۰۳۵/۱۸

به شادی رخ آن یارمهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹

به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶

ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد ۱۰۳۶/۲۸

سماک رامح ازآن روز و شب سنان

گیرد ۱۰۳۶/۳۰

چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷

نیز نک. دستگیر

*۲. گرفتن (= اسیرکردن) (۴ بار)

خواهد گرفت

ندانم که را خاک خواهد گرفت ۱۰۵۷/۴

گیرد

مرا چو نقطهٔ پرگار درمیان گیرد ۱۰۳۵/۱۵

که روزگار غیور است وناگهان گیرد ۱۰۴۵/۱۶

چو شمع هرکه به افشای راز شد مشغول ـ

بسش زمانه چو مقراض درزبان گیرد ۱۰۳۵/۱۷

*۳. گرفتن (= فرض کردن، شمردن)

(۲ بار)

گیرم

گیرم که هزارگنج قارون داری ۱۱۱۴/۵۹

گیرد

نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۴

*۴. گرفتن (= اثرکردن، تأثیرگذاشتن،

کارگر شدن) (۴ بار)

گیرد

من اندرآنکه دم کیست این مبارک دم ـ

که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۰۳۵/۱۲

جزاش در زن وفرزند وخان ومان گیرد ۱۰۳۷/۴۳

عطیه‌ای است که درکار انس وجان

گیرد ۱۰۳۷/۴۴

*۵. گرفتن (= خطای کسی را

گوشزد کردن) (۶ بار)

مگیر

برو زاهدا خرده برما مگیر ۱۰۶۷/۵

برخسته‌دلان خرده بیکبار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

برمردم رند نکته بسیارمگیر ۱۱۰۱/۱۷

گیرد

که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴

چمن زلطف هوا نکته برجنان گیرد ۱۰۳۴/۲
که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱
*۶. گرفتن (= مسلّط شدن، تسخیر کردن)
(۲ بار)
گرفت
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲
گیرد
به تیغ صبح وعمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵
*۷. گرفتن (= پوشاندن، فراگرفتن) (۵ بار)
گرفت
سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱
بگرفت
و آنگه سرچاه را به عنبربگرفت ۱۰۹۷/۸
گرفته (است)
وزشرم گرفته عارضش خوی ۱۰۴۳/۷
گیرد
چه غم بود به همه حال کوه ثابت را-
که موجهای چنان قلزم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱
می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد ۱۱۰۷/۴۲
نیزنک. شبگیر
*۸. گرفتن (= پیش گرفتن) (۵ بار)
گیریم
هم‌اکنون راه شهردوست گیریم ۱۰۵۰/۳
گیرد
که پیر صومعه راه درمغان گیرد ۱۰۳۴/۳
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰
به جای خود بود ار راه قیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد ۱۰۳۷/۳۶
*۹. گرفتن (= برگزیدن، اختیارکردن) (یک بار)
گیرد
که مشتری نسق کارخود ازآن گیرد ۱۰۳۹/۳۲

*۱۰. گرفتن (= پیدا کردن، یافتن) (۱۰ بار)
بگرفت
ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸
گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸
گیرد
سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۳۴/۱
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲
خرد ز هرگل نو نقش صد بنان گیرد ۱۰۳۵/۱۱
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲
که ملک درقدمش زیب بوستان گیرد ۱۰۳۶/۲۳
چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد ۱۰۳۶/۳۳
گیرند
زمانی برسرم آرام گیرند ۱۰۵۰/۴
*۱۱. گرفتن (= جا گرفتن، قرار گرفتن) (٦ بار)
گیرد
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد ۱۰۳۴/٦
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد ۱۰۳٦/۳۱
کسی که شگرشکر تو دردهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵
که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد ۱۰۳۷/۳۸
نخست درشکن تنگ ازآن مکان گیرد ۱۰۳۷/۳۹
چنان رسد که امان ازمیان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰
*۱۲. گرفتن (= مؤاخذه کردن)
(۲ بار)
مگیر
عشق رخ یار برمن زار مگیر ۱۱۰۱/۱۷
گیرد
اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی -
تو شادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲
*۱۳. گرفتن (= مشتعل شدن) (۵ بار)

گیرد

درو شرار چراغ سحرگهان گیرد ۱۰۳۴/۴

که چون به شعشعهٔ مهرخاوران گیرد ۱۰۳۴/۸

چه آتش است که درمرغ صبح‌خوان گیرد ۱۰۳۵/۱۳

چه شعله‌ای است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴

ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵

*۱۴۰. ـ گرفتن (۵ بار)

ـ گیر

ازصدف یادگیر نکتهٔ حلم ۱۰۷۴/۴

برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷

ـ مگیر

لب بازمگیر یک زمان ازلب جام ۱۱۰۳/۲۲

ـ گیری

از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو ۱۰۷۹/۳۰-۲

ـ گیرد

رفت تاگیرد سرخود هان و هان حاضر شوید ۱۰۷۴/۹-۲

گرگ (یک بار)

به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰

گرگ ربایی (ی مصدری) (یک بار)

تاکی بود این گرگ‌ربایی بنمای ۱۱۰۵/۲۸

گرم (یک بار)

چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی ۱۱۰۶/۳۰

گرویدن (یک بار)

نگراید

بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۵

گریان (یک بار)

سخت می‌گفت و دل آزرده وگریان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۲

گریبان (یک بار)

با اهل هنرگوی گریبان بگشای ۱۱۱۰/۴۲

گریختن (۲ بار)

گریز

سپهرگشت دایه، گریز ازین دایه ۱۰۸۹/۶

می‌گریزم

که من ازطالع خود می‌گریزم ۱۰۴۹/۳-۱

گریزان (یک بار)

متنفّر شده ازبنده گریزان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۱

گریستن (یک بار)

بگریم

چون ابربهاران بروم زار بگریم ۱۰۹۲/۲

گزلک (یک بار)

تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم ۱۰۴۱/۲۴

گزیدن (یک بار)

گزین

دور ازین بهترنگردد ساقیا عشرت گزین ۱۰۸۰/۵

گستاخ (یک بار)

اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود حالی ۱۰۳۷/۴۲

گستاخی (ی مصدری) (۲ بار)

گستاخی ما زحدّ برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹

گستاخی‌اش (ش ضمیر مفعولی)

توشادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲

گشاد (یک بار)

چه فایده ز زره باگشاد تیرقضا ۱۰۸۹/۲

گشادن (۵ بار)

گشاد

شعرم به یمن مدح توصد ملک دل گشاد ۱۰۴۰/۱۵

که یمن همّت اوکارهای بسته گشاد ۱۰۶۵/۴

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲

خواهدگشاد

کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد
گشاد ۱۰۶۶/۱۰-۱

گشاده

دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان ۱۰۲۹/۲۴

گشتن (۱۸ بار)

*۱. گشتن (= شدن) (۱۷ بار)

گشتی

بس زود ملول گشتی از همنفسان ۱۱۰۴/۲۵

گشت

وزو تخمی که حاصل گشت کشتم ۱۰۴۷/۲۷

کژجور دور گشت شترگربه‌ها پدید ۱۰۷۰/۱۷-۱

جوآب گشت به من حلّ حکایت
مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲

سپهرگشت دایه، گریز ازین دایه ۱۰۸۹/۶

پس موی سیاه ما، چراگشت سپید ۱۱۰۰/۱۴

گشتت (ت ضمیر اضافه به مادر)

زمانه گشتت مادر، بجه ازین مادر ۱۰۸۹/۶

گشته

هم کام من به خدمت توگشته منتظم ۱۰۳۰/۴۰

هم نام من به خدمت توگشته جاودان ۱۰۳۰/۴۰

موافق گشته با ابر بهاران ۱۰۴۷/۱۸

نگشته‌ای

ای بلبل اگرنگشته‌ای مست چرا ۱۱۱۴/۶۰

گردم

به من ده که گردم به تأیید جام ۱۰۵۳/۸

می‌ام ده مگر گردم از عیب پاک ۱۰۵۴/۲۴

گردد

ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ۱۰۴۰/۱۳

گردد به روزگار تو فعّال مایرید ۱۰۷۱/۵

گرددش (ش ضمیر اضافه به بستر)

به عاقبت ز گل وخشت گرددش بستر ۱۰۸۹/۱
نگردد

ز طرزی کان نگردد شهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳

*۲. گشتن (= گردیدن، دور زدن)
(یک بار)

دور ازین بهترنگردد ساقیا عشرت
گزین ۱۰۸۰/۵

نیزنک. سرگشته

گشودن (۵ بار)

بگشای

با اهل هنرگوی گریبان بگشای ۱۱۱۰/۴۲

مگشا

دری که برتو گشایند درهوا مگشا ۱۰۸۹/۴۷-۴

نگشایم

ضمیردل نگشایم به کس، مراآن به ۱۰۳۵/۱۶

گشایند

دری که برتوگشایند درهوا مگشا ۱۰۸۹/۴۷-۴

- گشایند

بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶

نیزنک. عقده گشا

گفتن (۶۱ بار)

سخن گفتن که را یاراست آنجا ۱۰۴۹/۲-۳

گفتم

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید
با من ۱۰۶۳/۵

شاه یزدم دید و مدحش گفتم و
هیچم نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳

جواب دادم وگفتم بدار معذورم ۱۰۸۹/۳

گفتم درین سرای ز بهر چه آمدی ۱۰۹۱/۳

گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲

گفتم که لبت گفت زهی آب نبات ۱۰۹۵/۲

گفتم سخنت گفت که حافظ حقّا ۱۰۹۵/۲

گفتم من سودازده را چاره بساز ۱۱۰۱/۱۸

بگفتم

با هرکه بگفتم که ترا دوست شدم ۱۱۱۰/۴۵

گفتی

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

گفت

به لطفش گفت رندی ره‌نشینی ۱۰۴۶/۹

چه خوش گفت جمشید با تاج وگنج ۱۰۵۴/۱۴

ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار ۱۰۵۸/۹

آن رند گفت چشم و چراغ انس منم ۱۰۷۰/۱۷-۳

این حیز گفت نطفهٔ داوودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳

کس نداند گفت رمزی زین نمط ۱۰۷۷/۵

تیره افشاند وبه من گفت مرا می‌دانی ۱۰۸۴/۶

گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲

گفتم که لبت گفت زهی آب نبات ۱۰۹۵/۲

گفتم سخنت گفت که حافظ حقا ۱۰۹۵/۲

دستاربچه‌ای پیشکشش کردم گفت ۱۰۹۵/۳

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

نی حال خود سوخته‌دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

یک دوست که با اوغم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

گفتا

جوابش داد وگفتا دام دارم ۱۰۴۶/۱۱

گفتا زبهر مجلس شاه فرشته خوی ۱۰۹۱/۴

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸

بگفتا

بگفتا چون به دست آری نشانش ۱۰۴۶/۱۲

گفتیم

گفتیم به کوزه‌گر که می‌کن نظری ۱۱۱۴/۶۱

نگفتیم

شکر تونگفتیم وشکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹

گفتند

گفتند پس ازسیاه رنگی نبود ۱۱۰۰/۱۴

می‌گفت

به غنچه می‌زد و می‌گفت درسخنرانی ۱۰۳۳/۲۵

سخت می‌گفت و دل آزرده وگریان

می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۲

می‌گفت سحرگهان که یارب ۱۰۶۶/۱۱-۲

همی گفتمش (ش ضمیر مفعولی)

چون همی گفتمش ای مونس دیرینه

مرو ۱۰۶۲/۶-۲

گفته باشد

گفته باشد مگرت ملهم غیب

احوالم ۱۰۸۴/۳

بگو

بگو باحریفان به آواز رود ۱۰۵۸/۳

ای آصف زمانه ز بهرخدا بگو ۱۰۷۱/۱۷-۴

حسود خواجهٔ ما را بگوکه بد مپسند ۱۰۸۸/۴۶-۱

بگوی

بگوی و بزن خسروانی سرود ۱۰۵۸/۷

می‌گو

می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد ۱۱۰۷/۳۲

می‌گو سخنی و درمیانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

می‌گوی

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

سوزدل من به صد زبانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

می‌گو سخنی و درمیانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

بگویید

که خواهد شد بگویید ای حبیبان ۱۰۴۵/۵

بگوییم

بگوییم ونکنیم رخنه درمسلمانی ۱۰۳۱/۶

وگرنه حال بگوییم به آصف ثانی ۱۰۳۱/۱۰

بده تا بگوییم به آواز نی ۱۰۵۲/۴

بگویمت (ت ضمیرمفعولی)

تامرز جهان بگویمت ای سره‌مرد ۱۱۰۸/۳۴

گویی

گویی که تیغ توست زبان سخنورم ۱۰۴۰/۱۵
که گویی خود نبودست آشنایی ۱۰۴۷/۱۹

گویا

گـــویا نـــقش لبت ازجـــان شـــیرین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

گوید

برفروغ خورکسی گوید دلیل ۱۰۷۷/۱

بگوید

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید
با من ۱۰۶۳/۵

گویند

گویند شب آبستن غیب است عجب ۱۰۹۹/۱۱
گویند کسانی که ز می پرهیزند ۱۱۱۲/۵۱

می‌گویی

کوصبر وچه دل کانچه دلش می‌گویی ۱۱۰۵/۲۷

می‌گوید

من جهد همی کنم قضا می‌گوید ۱۰۹۷/۶
یا باد حدیثی از لبش می‌گوید ۱۱۰۸/۳۶
نیزنک. حق‌گویی، خوشگوی، گفت وگو،
لطیفه‌گوی، نصیحتگو

گفت وگو (یک بار)

گفت و گویی (ی نکره)

نم اشکی وبا خود گفت‌وگویی ۱۰۴۶/۱۷

گفته (۲ بار)

ازگفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ۱۰۳۹/۷
بیتی دو وصف‌الحال ما ازگفتهٔ سعدی
بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱

گُل gol (= مقابل خار) (۲۳ بار)

کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه
چمن ۱۰۳۲/۲۲
شقایق ازپی سلطان گل سپارد باز ۱۰۳۲/۲۳
مکن که می نخوری برجمال گل یک ماه ۱۰۳۳/۲۷
بکوش کزگل ومل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸
درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱
هزار نکهت گل درچمن تتق بندد ۱۰۳۴/۲
شکفته بادگل دولتت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰
گهی لب گل وگه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰
خرد ز هرگل نونقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱
چه حالت است که گل در سحر نماید
روی ۱۰۳۵/۱۳
مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵
بلبل وسرو و سمن یاسمن ولاله
وگل ۱۰۷۶/۲۴-۱
که به مه طلعت او نازد و خندد
برگل ۱۰۷۶/۲۴-۲
هـــمچوگل بـــرچـــمن از نازمیفشان دامن
۱۰۸۳/۳۶-۳
بلبل اندرناله وگل خندهٔ خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱
ایام بهار است و گل ولاله ونسرین ۱۰۹۲/۱
چون غنچهٔ گل قرابه‌پرداز شود ۱۰۹۹/۱۳
این مدّت عمرما چوگل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹
این گل ز بر همنفسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰
درباغ چوشد باد صبا دایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
بربست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
خورشیدرخی طلب کن وسایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
گل بانو برابری کجایارد کرد ۱۱۱۱/۴۶

گِل gel (= مخلوط خاک وآب) (۲ بار)

به عاقبت زگل وخشت گردش بستر ۱۰۸۹/۱
تاچندکنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸

گلبانگ (۲ بار)

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ ـ
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی ۱۰۳۳/۲۵
مغنّی نوایی به گلبانگ رود ۱۰۵۸/۷

گلخن (یک بار)
که به گلشن شد و این گلخن پردود بهشت ۱۰۶۱/۲
گلرنگ (یک بار)
دختری شبگرد تیز وتلخ وگلرنگ است و مست ۱۰۷۳/۵
گلزار (یک بار)
یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶
گلستان (یک بار)
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۳/۲
گلشن (۵ بار)
بودی درون گلشن واز پردلان تو ۱۰۲۹/۲۸
اینک به طرف گلشن و بستان همی روی ۱۰۳۰/۳۴
درگلشن جان ندای یاحق ۱۰۴۴/۳
که به گلشن شد واین گلخن پردود بهشت ۱۰۶۱/۲
__گلشنی (ی نکره)__
برگلشنی اگربگذشتم چو باد صبح ۱۰۴۰/۱۶
گله (یک بار)
باهزاران گله ازملک سلیمان می‌رفت ۳-۱۰۶۲/۶
گلیم (یک بار)
گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه ۳-۱۰۸۱/۳۳
گم (۲ بار)
که گم شد درو لشکرسلم وتور ۱۰۵۳/۱۳
دختر رز چند روزی هست کز ما گم شدست ۲-۱۰۷۳/۱۹
گماشتن (یک بار)
__گمار__
دل خوش کن و برصبرگمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷
گناه (یک بار)
زآنکه در جنّت خدا برنده ننویسد گناه ۲-۱۰۸۰/۳۲
گنج (۸ بار)
چون ذرّه حقیر بود گنج شایگان ۱۰۲۹/۲۲
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان ۱۰۲۹/۲۳
اگرنه گنج عطای تو دستگیر شود ۱۰۳۲/۱۵
که باگنج قارون دهد عمرنوح ۱۰۵۲/۵
خرابم کن وگنج حکمت ببین ۱۰۵۴/۲۹
گنج رافرموده تا باگنج ویران ساخته ۲-۱۰۹۱/۵۲
گیرم که هزارگنج قارون داری ۱۱۱۴/۵۹
__گنجها__
که گنجهاست درین بی‌سری وسامانی ۱۰۳۱/۵
نیزنک. باتاج و گنج
گنجاندن (۲ بار)
__بگنجانی__
که در دلی به هنرخویش را بگنجانی ۱۰۳۱/۳
__نمی‌گنجد__
نمی‌گنجد دراینجا این حکایت ۱۰۵۰/۸
گوار
نک. خوشگوار
گواهی (یک بار)
به پاکیِ او دل گواهی دهد ۱۰۵۴/۲۳
گوش (۲ بار)
به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱-۱۰۸۱/۳۳
زآن دانه که حسن کرد در گوش وصال ۱۱۰۲/۲۰
گونه (یک بار)
از چرخ به هرگونه همی دار امید ۱۱۰۰/۱۴
نیز نک. چگونه
گوهر (۲ بار)
ارکان نپرورد چوتوگوهر به هیچ قرن ۱۰۲۸/۱۴
توگوهر بین واز خرمهره بگذر ۱۰۴۷/۲۳

نیز نک. گهر

گوی (یک بار)

با اهل هنرگوی گریبان بگشای -

وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲

گه (مخفّف گاه) (۱۴ بار)

ترا رسد شکر آویز خواجگی گه جود ۱۰۳۲/۱۹

شنیده‌ام که زمن یاد می‌کنی گه گه

(۲ بار) ۱۰۴۳/۳۴

گهی لب گل وگه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰

گه به یک حمله سپاهی می‌شکست ۱۰۷۲/۶

گه به مویی قلبگاهی می‌درید ۱۰۷۲/۶

گه به قدرت خاره را لعل بدخشان

ساخته ۱-۱۰۹۱/۵۲

گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ

در صدف ۱-۱۰۹۱/۵۲

گهی (ی نکره)

گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰

گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰

گهی که برفلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴

گهی انگشت بردندان گهی سربرسر

زانو (۲ بار) ۱-۱۰۷۹/۲۹

نیز نک. آنگه، درگه، سحرگه، گاه

گهر (۳ بار)

فلک را گهر درصدف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶

هرکه بُرَد سرت گهر بخشش ۱۰۷۴/۴

گدا اگر گهرپاک داشتی دراصل ۱-۱۰۸۱/۴۴

نیزنک. گوهر

گیتی‌ستان (یک بار)

شاه غازی خسرو گیتی‌ستان ۱۰۷۲/۵

ل

تا قصر زرد تاختی ولرزه اوفتاد ۱۰۲۹/۳۰
لرزیدن (یک بار)
می‌لرز
وز گردش روزگار می‌لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴
لشکر (۴ بار)
این سازواین خزینه واین لشکرگران ۱۰۲۹/۲۷
که گم شد دراولشکر سلم وتور ۱۰۵۳/۱۳
پادشاها لشکرتوفیق همراه تواند ۱۰۸۵/۱
با لشکرغم نمی‌توان کوشیدن ۱۱۰۴/۲۴
لشکرکش (یک بار)
لشکرکشش (ش ضمیر اضافه)
کجا رای پیران لشکرکشش ۱۰۵۴/۱۱
لطایف
نک. لطیفه
لطف (۱۰ بار)
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴
همه کرامت ولطف است شرع یزدانی ۱۰۳۳/۲۹
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۳۴/۱
چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد ۱۰۳۴/۱
زلطف غیب به سختی رخ از امید
متاب ۱۰۳۷/۳۸
پادشاها زسرلطف وکرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷
پس آنگهش زکرم این قدر به لطف
بپرس ۱۰۶۸/۱۳-۳
لطف -
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد
لطف کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳
لطفش (ش ضمیر مفعولی)
به لطفش گفت رندی ره‌نشینی ۱۰۴۶/۹
لطفش (ش ضمیر اضافه)
طمع درلطفش نمی‌بند بدیل ۱۰۷۷/۳
لطف کردن (= مهربانی کردن) (یک بار)
لطف کرد
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳
لطیفه (۲ بار)
لطیفه‌ای (ی نکره)
لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش
۱۰۶۸/۱۳-۲
لطایف
لطایف حکمی باکتاب قرآنی ۱۰۳۳/۳۶
لطیفه‌گوی (۲ بار)
صاحب جمال و نازک و بکر و
لطیفه‌گوی ۱۰۹۱/۵۳-۲
لطیفه‌گویان
شادی همه لطیفه‌گویان صلوات ۱۰۹۵/۲
لعل (۵ بار)
که درغم است شرابی چولعل رمّانی ۱۰۳۳/۲۹
زبهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی ۱۰۳۳/۳۱
جامه‌ای دارد زلعل ونیمتاجی ازحباب ۱۰۷۳/۳
گه به قدرت خاره را لعل بدخشان
ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱
وزحسرت لعل آبدارت مردم ۱۱۱۰/۴۴
لفظ
نک. خوش‌لفظ
لقمه (یک بار)
آن لقمه که صوفی را در معرفت
اندازد ۱۰۷۵/۲۲-۲
لم یأتهم (= به آنها نرسید) (یک بار)
ألم یأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲
لم یأن (= وقت آن نشده است)
(یک بار)
ألم یأن للأحباب أن یترحموا ۱۰۴۲/۱
لوح (۲ بار)

به جای لوح سیمین برکنارش ۲-۱۰۷۸/۲۸

فلک برسرنهادش لوح سنگین ۲-۱۰۷۸/۲۸

لؤلؤ (یک بار)

گه به حکمت قطره راگرداننده لؤلؤ

درصدف ۱-۱۰۹۱/۵۲

لهجه

نک. خوش‌لهجه

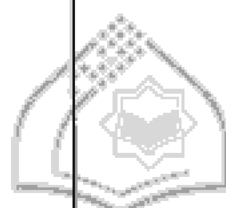
لیت (← کاش) (یک بار)

فیالیت قومی یعلمون بماجری ۱۰۴۲/۳

لیکن (یک بار)

لیکن عجب آنکه آخرش خون دل

است ۲-۱۰۸۷/۴۱



م

ما (ضمیر اول شخص جمع) (۲۳ بار)
ما (= آنچه) (۴ بار)
فیالیت قومی یعلمون بماجری ۱۰۴۲/۴
حکی (الدمع منّی ماالجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴
گردد به روزگار تو فعّال مایرید ۱۰۷۱/۵
درصف نگه کن بعداز آن مابعد من بعدی
بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲
ماجرا (یک بار)
که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی ۱۰۳۴/۳۸
مادر (۳ بار)
برداردل ازمادر دهر ای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱
زمانه گشت مادر، بچه ازین مادر(۲ بار) ۱۰۸۹/۶
مار (یک بار)
به کف قبالهٔ دعوی چومار شیدایی ۱۰۸۶/۴
مال (۳ بار)
سال وفال ومال وحال واصل ونسل
و تخت وبخت ۱۰۹۰/۵۰-۱
سال خرّم، فال نیکو، مال وافر، حال
خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲
چندین غم مال وحسرت دنیا چیست ۱۱۱۱/۴۸
مالیدن
نک. پایمال
ماندن (۵ بار)
نماند (ماضی)
علم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶
بمان
به جای سکندربمان سالها ۱۰۵۶/۷
- مانی
در ظلمت جهل جاودان درمانی ۱۱۱۵/۶۳
بماناد
بر مسند خسروی بماناد ۱۰۶۶/۱۱-۳
مانستن (یک بار)
می‌ماند (مضارع)
ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست ۱۰۹۵/۳
مانند (یک بار)
فارغ دل آن کسی که مانند حباب ۱۰۹۹/۱۳
مانده (یک بار)
ماندهٔ سنگ خاره درآب زلال ۱۱۰۲/۲۱

ماه (۱۸ بار)

*۱. ماه (= قمر، معشوقهٔ همچون ماه) (۹ بار)

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد ۱۰۳۶/۲۶

یا به گرد ماه‌تابان عقد پروین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۴

مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲

وصف آن ماه که درحسن ندارد ثانی ۱۰۸۳/۳۹-۴

خورشید منیر و ماه تابنده شدست ۱۰۹۹/۵

<u>ماهم (م ضمیر اضافه)</u>

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸

<u>ماهی (ی نکره)</u>

ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷

ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست ۱۰۹۵/۴

ماهی که نظیر خود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱

*۲. ماه (= سی روز از سال) (۹ بار)

مکن که می نخوری برجمال گُل یک ماه ۱۰۳۳/۲۷

که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی ۱۰۳۳/۲۷

ناف هفته بدوازماه صفرکاف والف ۱۰۶۱/۴-۲

درتـــــصف مـــــاه ذی قـــعد ازعـــرصهٔ وجود ۱۰۷۰/۱۶-۲

نـــــاف هـــفته بـــد و ازمـــاه رجب ی ح روز ۱۰۷۵/۲۳-۲

جمعهٔ بیست ودوم ماه ربیع‌الاول ۱۰۷۶/۲۴-۳

سادس ماه ربیع الآخر اندرنیم روز ۱۰۷۸/۳

به روز شنبهٔ سادس زماه ذی‌الحجّه ۱۰۸۰/۳۱-۱

من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه ۱۱۱۳/۵۶

ماهروی (یک بار)

که از دلم غم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۶/۲۵-۱

نیز نک. مهروی

ماهی (۳ بار)

برچرخ علم ماهی ویرفرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹

چومن ماهی کلک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴

تن آسانی مرغ و ماهی از اوست ۱۰۵۶/۳

مایه (یک بار)

<u>مایه‌ها</u>

بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲

نیز نک. سرمایه

مبارک‌پی (۲ بار)

مگرخضرمبارک‌پی درآید ۱۰۴۶/۶

مگرخضر مبارک‌پی تواند ۱۰۴۷/۲۲

مبارک خبر (یک بار)

خجسته سروش مبارک خبر ۱۰۵۶/۵

مبارک دم (یک بار)

من اندرآن که دم کیست این مبارک‌دم ۱۰۳۵/۱۲

مبرّا (یک بار)

وی مبرّا ذات میمون اخترت از زرق وریو ۱۰۷۹/۳۰-۱

مبشّر (یک بار)

<u>مبشّری (ی نکره)</u>

شاهامبشّری ز بهشتم رسیده است ۱۰۹۱/۵۳-۱

متاع (یک بار)

<u>متاعی (ی نکره)</u>

چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی ۱۰۳۳/۳۷

متنفّر (یک بار)

متنفّرشده ازبنده گریزان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۱

مثال

نک. عظیم مثال

مثالث

نک. مثلث

مثانی

نک. مثنی

مثلث meslas (یک بار)

مثالث

برمثانی و مثالث بنواز ای مطرب ۱۰۸۳/۳۶-۴

مثنی masnā (یک بار)

مثانی

برمثانی و مثالث بنواز ای مطرب ۱۰۸۴/۳۶-۴

مثواه (= منزل او، گور او) (۲ بار)

بهاءالحق والدین طاب مثواه ۱۰۶۲/۵-۱

برادر خواجه عادل طاب مثواه ۱۰۷۳/۱

مجد (یک بار)

مجد دین سرور و سلطان قضاة

اسمعیل ۱۰۷۵/۲۳-۱

نیزنک. شیخ مجدالدین

مجروح (یک بار)

یاکار به کام دل مجروح شود ۱۱۰۸/۳۵

مجلس (۵ بار)

ولی بـه مـجلس خـاص خـودم نـمی‌خوانـی

۱۰۳۳/۳۴

به یاد مجلس خسرو چوبرکشد مطرب ۱۰۳۵/۲۰

سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،

جای رقص ۱۰۸۰/۴

ای مطرب مجلس بساز آن ساز

خوش آواز را ۱۰۸۷/۴۳-۱

گفتا زبهر مجلس شاه فرشته‌خوی ۱۰۹۱/۳

نیزنک. صاحب مجلس

محبّت (۲ بار)

گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم ۱۰۴۰/۲۱

وزین جانب محبّت می‌فزاید ۱۰۹۲/۵۵

محتسب (یک بار)

چرا دیگری بایدت محتسب ۱۰۶۰/۱-۲

محرم (۲ بار)

حـاسدت ازسـمـاع آن مـحرم آه ونـالـه

باد ۱۰۶۴/۸-۵

دخترفکربکرمن محرم مدحت توشد ۱۰۶۴/۸-۷

محرّم (= تحریم شده است) (یک بار)

و فی شأننا عیش‌الربیع محرّم ۱۰۴۳/۶

محقّر (یک بار)

که سخنهای محقّر به میان می‌آرد ۱۰۸۸/۴۴-۲

محمّد (۳ بار)

قوام دولت ودنیا محمّد بن علی ۱۰۳۲/۱۲

منصور مظفر محمّد ۱۰۶۶/۱۱-۳

رو داوری حافظ حاجی محمّد

نام ۱۰۹۰/۴۹-۲

محمود (یک بار)

چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را ۱۰۳۶/۲۵

محن

نک. محنت

محنت (۳ بار)

این محنت هفت روزه غم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸

آن لحظه دلت زمحنت آزاد شود ۱۱۱۲/۵۱

محن

شدسوی باغ بهشت ازدام این دارمحن ۱۰۷۸/۴

محو (یک بار)

نامم زکارنامهٔ عشّاق محو باد ۱۰۴۰/۲۱

محیط (یک بار)

محیط شمس کشد سوی خویش درّ

خوشاب ۱۰۳۵/۹

مخلّد (یک بار)

در دولت و حشمت مخلّد ۱۰۶۶/۱۱-۲

مخمور (یک بار)

حیران وخجل نرگس مخمور ازتو ۱۱۱۱/۴۶

مدار (یک بار)

برآب نقطهٔ شرمش مدار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۱

مدارا (۲ بار)

بدین حالم مدارا نیست درخور ۲-۱۰۴۹/۳

مدارا-

نکرد آن همدم دیرین مدارا ۱۰۴۷/۲۱

مداراکردن (= سازگاری کردن) (یک بار)

نکرد ... مدارا

نکرد آن همدم دیرین مدارا ۱۰۴۷/۲۱

مدام (۲ بار)

مدام درپی طعن است برحسود و عدوت ۱۰۳۶/۳۰

همچون لب خود مدام جان می‌پرور ۱۱۰۵/۲۶

مدایح

نک. مدیحه

مدّت (یک بار)

این مدّت عمرماچوگل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹

مدح (۲ بار)

شعرم به یمن مدح توصد ملک دل گشاد ۱۰۴۰/۱۵

مدحش (ش ضمیر مفعولی)

شاه‌یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد ۳-۱۰۶۶/۱۰

مدحت (۲ بار)

دخترفکربکرمن محرم مدحت توشد ۷-۱۰۶۴/۸

مدحت (ت ضمیر اضافه)

چون به نوای مدحت زهره شود ترانه‌ساز ۵-۱۰۶۴/۸

مدد (۲ بار)

ساقی بیاکه ازمدد بخت کارساز ۱۰۳۹/۲

مدد بخشش زآب دیدهٔ خویش ۱۰۴۸/۲۰

مدرسه (یک بار)

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق ۱-۱۰۶۱/۳

مدیحه (یک بار)

مدایح

هزارسال بقا بخشدت مدایح من ۱۰۳۳/۳۷

مذاق (یک بار)

مذاق جانش زتلخئ غم شود ایمن ۱۰۳۷/۳۵

مر (= نشانهٔ مفعول) (یک بار)

تو بدری وشمس مرترا بنده شدست ۱۰۹۶/۵

مرا (= من + را) (۱۰ بار)

مراد (۶ بار)

یعنی که مرکبم به مراد خودم بران ۱۰۳۰/۳۷

مراد هم بجوییم ارتوانیم ۱۰۴۵/۳

حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه ۲-۱۰۸۱/۳۳

کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی ۱۰۸۵/۳

معشوقه چو برمراد و رای تو بود ۱۰۹۹/۱۲

عمری ز پی مراد ضایع دارم ۱۱۱۰/۴۵

مربّی (یک بار)

دگر مربّی اسلام شیخ مجدالدین ۱۰۶۵/۳

مرتبه (یک بار)

چیزی دگر به مرتبهٔ سروری رسید ۲-۱۰۷۰/۱۷

مرتّج (= تمنّاکننده) (یک بار)

علی مرتّج منهم فیعفوا و یرحموا ۱۰۴۲/۳

مرتجل (یک بار)

دو حـــرف ز نـــظم حـــافظ مـــرتجل است ۱-۱۰۸۷/۴۱

مرحله (یک بار)

همان مرحله است این بیابان دور ۱۰۵۳/۱۳

مرد (۲ بار)

دل منه ای مرد بخرد برسخای عمرو و زید ۱۰۶۶/۱

چون مرد ندید از که آبستن شد ۱۰۹۹/۱۱

نیز نک. سره‌مرد

مردم (۵ بار)

مردم نگران به روی خویش ۱۰۴۳/۷

نه زآن آهو که از مردم نفور است ۱۰۴۸/۳۰

برمردم رند نکته بسیار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

تاچند کنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸

مردمان

ازبرای مقدم خیل خیالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۲

مردن (۵ بار)

مردم

درآرزوی بوس وکنارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

وز حسرت لعل آبدارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

بازآ بازآکز انتظارت مردم ۱۱۱۰/۴۴

میرم

شهیدم گر به راه دوست میرم ۱۰۵۰/۳

بمیرند

زآن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱

مردی (ی مصدری) (یک بار)

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس ۱۱۰۱/۱۹

مرغ (۵ بار)

چه آتش است که درمرغ صبح‌خوان
گیرد ۱۰۳۵/۱۳

تن‌آسانی مرغ وماهی از اوست ۱۰۵۶/۳

هرکوبخورد یک جو برسیخ زند
سی مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

مرغ روحش کو همای آشیان قدس
بود ۱۰۷۸/۴

آواز پرمرغ طرب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

نیزنک، سیمرغ

مرکب (یک بار)

مرکبم (م شناسه)

یعنی که مرکبم به مراد خودم بران ۱۰۳۰/۳۷

مرکز (یک بار)

ای ناطق اگر به مرکز جسمانی ۱۱۱۵/۶۳

مرگ (یک بار)

چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد ۱۱۱۴/۵۹

مرید (یک بار)

مرید می وجام خواهم شدن ۱۰۵۳/۱۸

مزرعه (یک بار)

که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات
نکشت ۱۰۶۱/۴-۱

مزید (یک بار)

باآن شهی که دولت او باد برمزید ۱۰۷۱/۱۷-۴

مژده (۲ بار)

که ازآسمان مژدهٔ نصرت است ۱۰۵۸/۴

بیا ای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی
۱۰۷۹/۲۹-۲

مژگان (۲ بار)

هیچ مژگان دراز وغمزهٔ جادو نکرد ۱۰۶۹/۲

مژگانش (ش ضمیر اضافه)

ظاهراً ازتیرمژگانش حذرکردن چه سود ۱۰۸۸/۳

مسالک

نک، مسلک

مست (۱۴ بار)

به خاک پای صبوحی‌کنان که تا من
مست ۱۰۳۱/۷

جو چشم مست خودش ساغرگران گیرد ۱۰۳۵/۱۸

به من ده که درکیش رندان مست ۱۰۵۳/۱۶

بیاساقی آن بکرمستورمست ۱۰۵۳/۱۷

شود مست وحدت ز جام الست ۱۰۶۷/۶

دختری شبگرد تیز و تلخ وگلرنگ
است و مست ۱۰۷۳/۵

چون مست شدم جام جفا برسرداد ۱۰۹۸/۱۰

هرغمزده‌ای مست وخراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵

ما عاشق ومست و رند و عالم‌سوزیم ۱۱۰۷/۳۱

ای بلبل اگرنگشته‌ای مست چرا ۱۱۱۴/۹۰
مستان
به مستان نوید سرودی فرست ۱۰۵۸/۲
گر زنده‌دلی شنو ز مستان ۱۰۴۳/۴
مستم (م ضمیر مفعولی)
مستم کن وبی‌خبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۳۴
نیزنک. بدمست
مستانه (یک بار)
که حافظ چو مستانه سازد سرود ۱۰۵۴/۳۰
مستغنی (یک بار)
حسن این نظم از بیان مستغنی است ۱۰۷۷/۱
مستور (۲ بار)
بیا ساقی آن بکرمستور مست ۱۰۵۳/۱۷
ای شرم زده غنچهٔ مستور از تو ۱۱۱۱/۴۶
مستی (ی مصدری) (۷ بار)
مستی به آب یک دو عنب وضع
بنده نیست ۱۰۴۰/۱۸
به مستی دم پارسایی زنم ۱۰۵۴/۲۸
به مستی توان درّ اسرار سفت ۱۰۵۴/۲۹
من ومستی وفتنهٔ چشم یار ۱۰۵۷/۱
به مستیِ وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲
یک ذره و صد مستی یک دانه و
صد سیمرغ ۱۰۷۵/۲۲-۲
مستی‌اش (ش ضمیر اضافه)
نی لذّت مستی‌اش الم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸
مسخّر (یک بار)
چون مسخّرکرد وقتش در رسید ۱۰۷۲/۹
مسعودی (ی نسبت) (یک بار)
صیت مسعودی و آوازهٔ شه‌سلطانی ۱۰۸۴/۲
مسکن (یک بار)
مسکنم (م ضمیر اضافه)
چو شد باغ روحانیان مسکنم ۱۰۵۴/۲۵

مسکین (۲ بار)
مملوک این جنابم و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵
این تطاول بین که با عشّاق مسکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۸
نیزنک. المسکین
مسلک (یک بار)
مسالک
که درمسالک فکرت نه برتر از آنی ۱۰۳۲/۱۷
مسلمان (۲ بار)
مسلمانان
مسلمانان مسلمانان خدا را (۲ بار) ۱۰۴۷/۲۱
مسلمانی (ی مصدری) (یک بار)
بگویم ونکنم رخنه درمسلمانی ۱۰۳۱/۶
مسند (۳ بار)
بالانشین مسند ایوان لامکان ۱۰۲۷/۴
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲
برمسند خسروی بماناد ۱۰۶۶/۱۱-۳
مشاطه‌وار (یک بار)
بربست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل ۱۱۱۰/۴۳
مشام (۳ بار)
مشام جان معطّرساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹
مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲
عارفان زآنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۵
مشتری (یک بار)
که مشتری نسق کار خود ازآن گیرد ۱۰۳۶/۳۲
مشغول (یک بار)
چو شمع هرکه به افشای راز شد مشغول ۱۰۳۵/۱۷
مشک (یک بار)
نکال شب که کند درقدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۴
مشک افشانی (ی مصدری) (یک بار)
کار زلف توست مشک‌افشانی و
نظّارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳

مشکل (یک بار)
چو آب گشت به من حلّ حکایت
مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲
مشکین (۲ بار)
آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۲
عارفان زآنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۵
مشکین خال (یک بار)
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین
خال ۱۱۰۲/۲۱
مشکین‌کاکل (یک بار)
هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
۱۰۷۶/۲۴-۱
مشوّش (یک بار)
که می‌بینم که این دشت مشوّش ۱۰۴۵/۴
مشهور (یک بار)
مقبول دل خواص و مشهور عوام ۱۰۹۰/۴۹-۱
مصر (یک بار)
ازمصرتا به روم وزچین تا به قیروان ۱۰۳۰/۳۱
مصلحت (۲ بار)
مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۳
ز بهر مصلحت ما بدین رضا ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۵
مطرب (۴ بار)
به یاد مجلس خسرو چوبرکشد مطرب ۱۰۳۵/۲۰
برمثانی و مثالث بنواز ای مطرب ۱۰۸۳/۳۶-۴
ای مطرب مجلس بساز آن ساز
خوش آواز را ۱۰۸۷/۴۳-۱
مطربم (م شناسه)
من غلام مطربم کابریشمی خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۲
مظفّر (۳ بار)
منصورین مظفّرغازی است حرز من ۱۰۴۰/۹
منصور مظفّر محمد ۱۰۶۶/۱۱-۳
مظفّرم (م شناسه)
وزین خجسته نام بر اعدا مظفّرم ۱۰۴۰/۹
مظلوم (یک بار)
مظلومان
که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱
معامل (یک بار)
معاملم (م ضمیر مفعولی)
معاملم سوی زندان برد به رسوایی ۱۰۸۶/۵
معامله (۲ بار)
مقصود ازین معامله بازارتیزی است ۱۰۴۱/۲۶
تاریخ این معامله رحمان لایموت ۱۰۶۴/۷-۲
معجز (یک بار)
معجز است این نظم یاسحر حلال ۱۰۷۷/۴
معدلت (یک بار)
ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
عالمی ۱۰۶۴/۸-۴
معذور (یک بار)
معذورم (م ضمیر مفعولی)
جواب دادم و گفتم بدار معذورم ۱۰۸۶/۳
معرّا (یک بار)
ای معرّا اصل عالی جوهرت از جور
و حرص ۱۰۷۹/۳۰-۱
معرفت (۲ بار)
آن لقمه که صوفی را در معرفت
اندازد ۱۰۷۵/۲۲-۲
حاصل نکتی معرفت رحمانی ۱۱۱۵/۶۳
معشوق (یک بار)
ما با می ومعشوق ازآنیم مقیم ۱۱۱۲/۵۱
معشوقه (یک بار)
معشوقه چو برمراد و رای تو بود ۱۰۹۹/۱۲

مهر را جوزا مکان وماه را خوشه
وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲
کرده درفطرت طفیلت خالق کون
و مکان ۱۰۹۱/۵۱-۱
نیزنک. لامکان

مگر (۵ بار)
مگرخضر مبارک‌پی درآید ۱۰۴۶/۶
مگروقت وفا پروردن آمد ۱۰۴۶/۷
مگر خضر مبارک‌پی تواند ۱۰۴۷/۲۲
می‌ام ده مگر گردم از عیب پاک ۱۰۵۴/۲۴

مگرت (ت ضمیر مفعولی)
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم ۱۰۸۴/۳

مل (یک بار)
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸

ملال (۲ بار)
قرّة شاعرة من سحر ازفرط ملال ۱۰۶۲/۶-۱

ملالش (ش ضمیر مفعولی)
می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد ۱۱۰۷/۳۲

ملالت (یک بار)

ملالتی (ی نکره)
ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت ۱۰۳۶/۳۲

ملایک
نک. ملک

مُلک molk (= کشور، پادشاهی، بزرگی) (۱۹ بار)
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶
ای صورت تو ملک جمال و جمال
ملک (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱
برچرخ علم ماهی وبرفرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹
درچشم فضل نوری و درجسم ملک
جان ۱۰۲۹/۲۱
ای آفتاب ملک که درجنب همّت ۱۰۲۹/۲۲
بعدازکیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷
آن کیست کو به ملک کند با توهمسری ۱۰۳۰/۳۱
توشادمان به دولت وملک ازتوشادمان ۱۰۳۰/۳۳
به باغ ملک زشاخ امل به عمردراز ۱۰۳۴/۴۰
که ملک درقدمش زیب بوستان گیرد ۱۰۳۶/۲۳
درسایهٔ تو ملک فراغت میسّرم ۱۰۴۰/۱۳
شعرم به یمن مدح توصدملک دل‌گشاد ۱۰۴۰/۱۵
با هزاران گله ازملک سلیمان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۳
به پنج شخص عجب ملک فارس بود
آباد ۱۰۶۵/۱
باملک تنم بی‌ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵
زنهار که سرمایهٔ این ملک جهان ۱۱۱۲/۵۰
ملک جم ودارا وفریدون داری ۱۱۱۴/۵۹

ملکی (ی شناسه)
تو آفتاب ملکی وهرجاکه می‌روی ۱۰۲۸/۱۳

مَلَک malak (= فرشته) (۲ بار)
باملک تنم بی‌ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵

ملایک
عبیر ملایک در آن می‌سرشت ۱۰۵۴/۲۱

ملک‌پرور (۲ بار)
خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر ۱۰۲۷/۳

ملکی (ی نسبت) (یک بار)
چو جوهر ملکی درلباس انسانی ۱۰۳۲/۱۶

ملول (۲ بار)
پس زود ملول گشتی ازهمنفسان ۱۱۰۴/۲۵

ملولم (م شناسه)
مغنّی ملولم دوتایی بزن ۱۰۵۸/۱

ملهم (۲ بار)
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم ۱۰۸۴/۳

ملهمی (ی نکره)
ای ملهمی که درصف کروبیان قدس ۱۰۳۰/۳۵

مملوک (یک بار)

مملوک این جنابم و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵

مِن men (= از) (۷ بار)

فیا عجباً من صامت یتکلّم ۱۰۴۲/۴

شهور بها الاوطار تقضی من الصبا ۱۰۴۳/۶

لکلّ من الخلّان وجدو نعمة ۱۰۴۳/۹

ویرزقه من حیث لایحتسب ۱۰۶۰/۲

درصف نگه کن بعدازآن مابعد من
بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲

منهم (= ازایشان)

علی مرتع منهم فیعفوا و یرحموا ۱۰۴۲/۳

منّی (= ازمن)

حکی (الدمع منّی ما الجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴

مَن man (= کسی که) (۳ بار)

الم یأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲

ویامن علاکلّ السلاطین سطوة ۱۰۴۳/۸

ومن یتّق‌الله یجعل له ۱۰۶۰/۲

مَن man (وزنی معیّن) (یک بار)

که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱

مَن man (ضمیر اول شخص مفرد)
(۷۰ بار)

منش (ش ضمیر مفعولی)

یارتوکیست برسرچشم منش نشان ۱۰۳۰/۳۹

منم (م شناسه)

آن رند گفت چشم وچراغ انس منم
۱۰۷۰/۱۷-۳

منادی (یک بار)

برسربازار جانبازان منادی می‌زنند ۱۰۷۲/۱

منبع (یک بار)

سرای قاضی یزد ار چه منبع علم
است ۱۰۶۱/۳-۲

منّت (یک بار)

منّت نبریم یک جو از حاتم طی ۱۱۰۶/۳۰

نیز نک. المنّةلله، ذوالمنن

منتظم (یک بار)

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم ۱۰۳۰/۴۰

منجذب (یک بار)

که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰

منزل (۳ بار)

غیرازهوای منزل سیمرغ درسرم ۱۰۴۰/۱۴

همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰

کنف رحمت حق منزل او دان وآنگه ۱۰۷۵/۳

منصب (یک بار)

حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و
جاه ۱۰۸۱/۳۳-۲

منصور (۲ بار)

منصور بن مظفّرغازی است حرز من ۱۰۴۰/۹

من منصور مظفّرمحمد ۱۰۶۶/۱۱-۳

منعما (= بخشنده) (یک بار)

أیا منعماً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷

منفعت (یک بار)

چه منفعت ز سپر بانفاذ تیغ قدر ۱۰۸۹/۲

منکر (۲ بار)

بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴

رحیم منکر خمّار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱

منهی (یک بار)

منهیی (ی نکره)

به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۳-۱

منیر (۲ بار)

خورشید منیروماه تابنده شدست ۱۰۹۶/۵

منیرم (م ضمیر اضافه)

وآنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳

منیع جناب (یک بار)

ای خسرو منیع‌جناب رفیع قدر ۱۰۲۹/۲۰

موافق (یک بار)

موافق گشته با ابر بهاران ۱۰۴۷/۱۸

مواقف (نام کتاب)

بنای کار مواقف به نام شاه نهاد ۱۰۶۵/۵

موت (یک بار)

موتش (ش ضمیر مفعولی)

موتش قرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۶۴/۷-۲

موج (۲ بار)

به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد ۱۰۳۶/۲۶

موجها

که موجهای چنان قلزم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱

موزون (یک بار)

خوش لفظ و پاک معنی و موزون و
دلپذیر ۱۰۹۱/۵۳-۲

موزون حرکت (یک بار)

خوش لهجهٔ موزون حرکت بدر
تمام ۱۰۹۰/۴۹-۱

موسم (یک بار)

اتی موسم النیروز واخضرت الربی ۱۰۴۲/۵

مونس (۲ بار)

چون همی گفتمش ای مونس دیرینه
مرو ۱۰۶۲/۶-۲

یک مونس همنفس ندارم جز غم ۱۱۰۴/۲۳

موی (۲ بار)

آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۲

پس موی سیاه ما چرا گشت سپید ۱۱۰۰/۱۴

مه (مخفّف ماه) (۷ بار)

مه برج دولت، شه کامران ۱۰۵۶/۲

ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
عالمی ۱۰۶۴/۸-۱

که به مه طلعت او نازد و خندد
برگل ۱۰۷۶/۲۴-۲

نام بت من که مه ز رویش خجل
است ۱۰۸۷/۴۱-۱

بساکسا که مه و مهرباشدش بالین ۱۰۸۹/۱

کو نور ز مه دارد و مه نور از
تو (۲ بار) ۱۱۱۱/۴۶

مَهر mahr (= کابین، مهریه) (یک بار)

مهرچنان عروس را هم به کف حواله
باد ۱۰۶۴/۸-۷

مِهر mehr (= محبّت، دوستی) (۵ بار)

تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر ۱۰۳۳/۳۳

کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر ۱۰۳۵/۱۸

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ۱۰۴۹/۸

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۱۰۴۹/۸

مهرش (ش ضمیر اضافه)

مهرش نهان چو روح در اعضای
انس و جان ۱۰۲۸/۱۰

مِهر mehr (= خورشید، آفتاب) (۳ بار)

که چون به شعشعهٔ مهرخاوران گیرد ۱۰۴۴/۸

مهر را جوزا مکان وماه راخوشه
وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲

بساکسا که مه ومهر باشدش بالین ۱۰۸۹/۱

مهربان (یک بار)

به شادی رخ آن یار مهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹

مهروی (یک بار)

کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر ۱۰۳۵/۱۸

نیز نک. ماهروی

مهره

نک. خرمهره

مهلت (یک بار)

مهلتی (ی نکره)

به عمر مهلتی از روزگار بایستی ۱۰۸۲/۵

می (۲۵ بار)

مکن که می نخوری برجمال گل یک
ماه ۱۰۳۳/۲۷
که غیرجام می آنجاکند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲
بفروش وبیار جرعهٔ می ۱۰۴۳/۲
مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵
بیا ساقی آن می که حال آورد ۱۰۵۲/۱
بیا ساقی آن می که عکسش ز جام ۱۰۵۲/۳
بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷
مرید می و جام خواهم شدن ۱۰۵۳/۸
بیا ساقی آن می که حور بهشت ۱۰۵۴/۲۱
بده ساقی آن می که شاهی دهد ۱۰۵۴/۲۳
مرا می دگر باره از دست برد ۱۰۶۷/۱
به می کاج بنمودمی دستبرد ۱۰۶۷/۱
هزار آفرین بر می سرخ باد ۱۰۶۷/۲
هرآنکو چو حافظ می صاف خورد ۱۰۶۷/۶
ساقیا می ده که باحکم ازل تدبیرنیست ۱۰۶۹/۳
درو نمی ز می خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۲
اول به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰
نرگس به هوای می قدح‌ساز شود ۱۰۹۹/۱۳
می برلب سبزه خوش بود نوشیدن ۱۱۰۴/۲۴
کنجی و فراغتی ویک شیشهٔ می ۱۱۰۶/۳۰
با می به کنار جوی می‌باید بود ۱۱۰۹/۳۹
آن می که چو زنجیر بپیچد برخود ۱۱۱۱/۴۷
گویند کسانی که ز می پرهیزند ۱۱۱۲/۵۱
ما با می ومعشوق ازآنیم مقیم ۱۱۱۲/۵۱

می‌ام (م ضمیر مفعولی)
می‌ام ده مگر گردم از عیب پاک ۱۰۵۴/۴۴

میان (۱۳ بار)

*۱. میان (= میانه، وسط، داخل، بین) (۸ بار)
مرا چو نقطهٔ پرگار درمیان گیرد ۱۰۳۵/۱۵
جنان رسد که امان ازمیان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰
ازمیان می‌زنم این رو سیه سرزده را ۱۰۸۸/۴۴-۲
من باکمر تو درمیان کردم دست ۱۰۹۶/۴
پنداشتمش که درمیان چیزی هست ۱۰۹۶/۴
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
نام تو میان عشقبازان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

میانش (ش ضمیر اضافه)
می‌گو سخنی ودرمیانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

*۲. میان (= کمر) (۲ بار)
پیداست که درمیان چه بربست کمر ۱۰۹۶/۴
تا من زمیان چه طرف برخواهم بست ۱۰۹۶/۴

*۳. ـ میان ـ (۳ بار)

ـ میان ـ
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست ۱۰۳۳/۲۸
لطیفه‌ای به میان آر و خوش
بخندانش ۱۰۶۸/۱۳-۲
که سخنهای محقّر به میان می‌آرد ۱۰۸۸/۴۴-۲

میخانه (۲ بار)
هم درسرمیخانه سرانداز شود ۱۰۹۹/۱۳

میخانه‌ام (م شناسه برای ستاده)
ستاده بردرمیخانه‌ام به دربانی ۱۰۳۱/۷

میسّر (۲ بار)

میسّرم (م ضمیر مفعولی)
کامی که خواستم ز خدا شد میسّرم ۱۰۳۹/۲
درسایهٔ تو ملک فراغت میسّرم ۱۰۴۰/۱۳

میل meyl (= رغبت کردن، خواستن) (۲ بار)
سال تاریخ وفاتش طلب ازمیل‌بهشت ۱۰۶۱/۴-۳

میلش (ش ضمیر اضافه)
آنکه میلش سوی حق بینی و
حق گویی بود ۱۰۶۱/۴-۳

میل mil (آلت فلزی باریک وبلند)
(یک بار)

میل درچشم جهان‌بینش کشید ۱۰۷۲/۱۰

میمون اختر (یک بار)

میمون اخترت (ت ضمیر اضافه)

وی مبرّا ذات میمون اخترت از زرق

و ریو ۱۰۷۹/۳۰-۱

مینایی (ی نسبت) (یک بار)

کمربه بندگی‌اش بسته چرخ مینایی ۱۰۸۶/۸

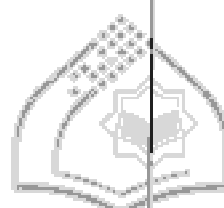
میوه (۳ بار)

بهین میوهٔ خسروانی درخت ۱۰۵۶/۱

سرجمله‌اش فروخوان از میوهٔ بهشتی ۱۰۸۲/۲

آن میوهٔ بهشتی‌کامد به‌دست ای

جان ۱۰۸۲/۳۵-۱



ن

ناأهل (یک بار)

ناأهلان

وز ناأهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲

ناچشیده (یک بار)

به جامت اندر زهراست ناچشیده مخور ۱۰۸۹/۷

ناخوشی (ی مصدری) (یک بار)

ناخوشی‌ها

ناخوشی‌ها دیده‌ام از زاهد پشمینه‌پوش ۱۰۸۸/۴۵-۲

نار (یک بار)

و فی صدره نارالاسی یتضرم ۱۰۴۲/۲

ناز (یک بار)

همچوگل برچمن ازنازمیفشان دامن ۱۰۸۲/۳۶-۳

نازک (یک بار)

صاحب جمال و نازک و بکر و لطیفه‌گوی ۱۰۹۱/۵۳-۲

نازکی (ی مصدری) (یک بار)

درسینه ز نازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱

نازیدن (۲ بار)

نازد

که به مه طلعت اونازد وخنددبرگل ۱۰۷۹/۲۴-۲

بنازیم

بنازیم دستی که انگور چید ۱۰۶۷/۳

ناطق (یک بار)

ای ناطق اگر به مرکز جسمانی ۱۱۱۵/۶۳

ناظر (یک بار)

ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش ناظر است ۱۰۸۸/۴۳-۲

ناف (۲ بار)

ناف هفته بد و ازماه صفرکاف والف ۱۰۶۱/۴-۲

ناف هفته بد و ازماه رجب ی ح روز ۱۰۷۵/۲۳-۲

نافع (یک بار)

وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵

نافه (۲ بار)

که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰

مصلحت را تهمتی برنافهٔ چین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۳

ناگاه (یک بار)

به سال هفصد و شصت ازجهان بشد
ناگاه ۱۰۸۰/۳۱-۱
ناگهان (یک بار)
که روزگار غیوراست وناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶
نالان (یک بار)
چونالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰
ناله (۲ بار)
حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله
باد ۱۰۶۴/۸-۵
بلبل اندر ناله و گل خندهٔ خوش
می‌زند ۱۰۸۸/۴۵-۱
نالیدن (یک بار)
نالد
حافظ ز غم تو چند نالد ۱۰۴۴/۸
نیزنک. نالان
نام (۱۳ بار)
هم نام من به خدمت تو گشته جاودان ۱۰۳۰/۴۰
به نام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن ۱۰۳۱/۹
بنای کار مواقف به نام شاه نهاد ۱۰۶۵/۵
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش
و داد ۱۰۶۵/۶
در بیابان نام او چون می‌شنید ۱۰۷۲/۸
نام بت من که مه ز رویش خجل
است ۱۰۸۷/۴۱-۱
ورنام خواهی آنکه راحافظ به رویش
ناظراست ۱۰۸۸/۴۳-۲
درخطّهٔ شیراز به نام است و نشان ۱۰۹۰/۴۹-۲
رو داوری حافظ حاجی محمّد نام ۱۰۹۰/۴۹-۲
نام ـ
نبرد
که هشتت نبرد نام عالم فانی ۱۰۳۲/۱۴
نام تو میان عشقبازان نبرند ۱۰۹۹/۱۲
ـنام ـ
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱
نامم (م ضمیر اضافه)
نامم ز کارنامهٔ عشّاق محو باد ۱۰۴۰/۲۱
نیزنک. بدنام، خجسته‌نام، نیکنام
نام بردن (= یاد کردن، ذکر کردن)
(۲ بار)
نبرد نام (مضارع)
که هشتت نبرد نام عالم فانی ۱۰۳۲/۱۴
نام ... نبرند
نام تو میان عشقبازان نبرند ۱۰۹۹/۱۲
نامه
نک. کارنامه
ناهید (یک بار)
که ناهید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰
نبات (یک بار)
گفتم که لبت گفت زهی آب نبات ۱۰۹۵/۲
نتیجه (یک بار)
که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینایی ۱۰۸۶/۱
نخست (۴ بار)
نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۴
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد ۱۰۴۷/۳۶
نخست درشکن تنگ ازآن مکان گیرد ۱۰۴۷/۳۹
نخست پادشهی همچو او ولایت‌بخش ۱۰۶۵/۲
ندا (۲ بار)
ندا ـ
به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۳-۱
ندای
درگلشن جان ندای یا حق ۱۰۴۳/۳
ندا در دادن (= صدا کردن، ندا دادن)
(یک بار)
ندادر داد
به گوش جان رهی منهیی ندا درداد ۱۰۸۱/۳۳-۱

نرگس (۳ بار)

نرگس به هوای می قدح‌ساز شود ۱۰۹۹/۱۳

نرگس که کله‌دار جهان است ببین ۱۱۰۰/۱۶

حیران وخجل نرگس مخمور ازتو ۱۱۱۱/۴۶

نزدیک (یک بار)

نزدیک خویش خوانش و کام دلش بجوی ۱۰۹۱/۴

نسرین (۲ بار)

چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد ۱۰۳۴/۷

ایّام بهاراست وگل ولاله ونسرین ۱۰۹۲/۱

نسق (یک بار)

که مشتری نسق کارخود ازآن گیرد ۱۰۳۶/۳۲

نیزنک. بی‌وضع ونسق

نسل (۲ بار)

سال وفال ومال وحال واصل ونسل
و تخت و بخت ۱۰۹۰/۵۰-۱

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام ۱۰۹۰/۵۰-۲

نسیم (۳ بار)

بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۱۰۳۲/۲۲

بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار ۱۰۳۲/۲۴

جان نسیم دولتش درشکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲

نشان (۳ بار)

که از صفای ریاضت دلت نشان
گیرد ۱۰۳۶/۳۳

درخطّهٔ شیراز به نام است ونشان ۱۰۹۰/۴۹-۲

نشانش (ش ضمیر اضافه)

بگفتا چون به دست آری نشانش ۱۰۴۶/۱۲

نیزنک. بی‌نشان، سلطان نشان،
شاه‌نشان، کی‌نشان

نشاندن (یک بار)

نشان

یارتوکیست برچشم منش نشان ۱۰۳۰/۳۹

نشست (یک بار)

که اندر خرابات دارد نشست ۱۰۵۳/۱۷

نشستن (۷ بار)

نشسته (است)

رندی نشسته برسر سجّادهٔ قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲

بنشین

مشنو سخن خصم که بنشین ومرو ۱۱۰۹/۳۷

بنشین وجهان به شادکامی گذران ۱۱۱۴/۵۵

منشین

با ما منشین وگرنه بدنام شوی ۱۱۰۷/۳۱

بنشینم

بنشینم وبا غم تو سازم ۱۰۴۴/۹

درین ظلمت‌سرا تاکی به بوی
دوست بنشینم ۱۰۷۹/۲۹-۱

نشینی

که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون آی ۱۰۳۳/۲۶

نیزنک. بالانشین، ره‌نشین، صف‌نشین،
همنشینی

نصب (یک بار)

نصب ـ

کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷

نصب کردن (= گماشتن) (یک بار)

نصب ... کرد

کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷

نصر

نک. ابونصر

نصرت (۲ بار)

که ازآسمان مژدهٔ نصرت است ۱۰۵۸/۴

نصرتشان (شان ضمیر مفعولی)

داور روزی رسان توفیق و نصرتشان
دهاد ۱۰۶۶/۱۰-۴

نصف (۲ بار)

درنصف ماه ذی‌قعد از عرصهٔ وجود ۱۰۷۰/۱۶-۲

با نصف اخیرشوهرش درپیوند ۱۰۸۷/۴۲-۱

نصیب (یک بار)

که ای عزیز کسی راکه خواری است
نصیب ۱۰۸۱/۴۳-۲

نصیحتگو (یک بار)

مقالات نصیحتگو همین است ۱۰۴۷/۲۶

نطفه (یک بار)

این حیز گفت نطفهٔ داوودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳

نطق (یک بار)

نطق -

که زدی کلک زبان آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱

نطق زدن (= سخن گفتن) (یک بار)

زدی ... نطق (ماضی استمراری)

که زدی کلک زبان آورش از شرع
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱

نظّاره (یک بار)

نظّارگان

کار زلف توست مشک‌افشانی و
نظّارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳

نظر (۵ بار)

خلاف نیست که علم نظر در آنجا
نیست ۱۰۶۱/۳-۲

زانکه کارازنظررحمت سلطان می‌رفت ۱۰۶۳/۶

- نظر-

جز نقش تو درنظر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱

نظرم (م ضمیر اضافه)

به آنکه درنظرم حاجیان بیارایند ۱۰۸۹/۴۶-۳

نظری (ی نکره)

گفتیم به کوزه گر که می‌کن نظری ۱۱۱۴/۶۱

نیزنک. صاحبنظر، کوته‌نظر، همایون نظر

نظرکردن (= نگاه کردن) (یک بار)

می‌کن نظر

گفتیم به کوزه گر که می‌کن نظری ۱۱۱۴/۶۱

نظم (۹ بار)

گردون چو کرد نظم ثریّا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱

حسن این نظم ازبیان مستغنی است ۱۰۷۷/۱

معجز است این نظم یاسحرحلال ۱۰۷۷/۴

در حرف ز نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱

آویزهٔ درّ نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰

نظم -

من نظم درّ چرا نکنم ازکه کمترم ۱۰۴۰/۱۱

نظم کردن (= به رشته کشیدن جواهر، به شعر درآوردن) (یک بار)

نظم ... نکنم

من نظم درّ چرا نکنم ازکه کمترم ۱۰۴۰/۱۱

نظیر (۲ بار)

نظیرخویش بنگذاشتند وبگذشتند ۱۰۶۶/۷

ماهی که نظیرخود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱

نعمانی (ی نسبت) (یک بار)

به بادبان صبا کلّه‌های نعمانی ۱۰۳۲/۲۳

نعمت (۳ بار)

بی‌نعمت تومغزنبندد در استخوان ۱۰۲۸/۱۵

زمان عمرتو پاینده بادکاین نعمت ۱۰۳۷/۴۴

نعمة (= نعمتی است)

لکلّ من الخلّان وجد ونعمة ۱۰۴۳/۹

نیزنک. ولی‌نعمت

نعوذبالله (۲ بار)

نعوذ بالله از آن فتنه‌های طوفانی ۱۰۳۲/۲۰

نعوذ بالله اگرسربرآسمان ساید ۱۰۸۹/۴۶-۴

نغز (۲ بار)

که مغزنغز مقام اندراستخوان گیرد ۱۰۳۷/۳۸

که مغزشعر نغز و جان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸

نغمه (یک بار)

هرگاه که در نغمهٔ زیری زاری ۱۱۱۴/۶۰
نیزنک. خوش‌نغمه

نفاذ (یک بار)
چه منفعت زسپر با نفاذ تیغ قدر ۱۰۸۹/۲

نفحه (یک بار)
یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم ۱۱۰۸/۳۶

نفس (۵ بار)
ای ازدو نفس عمر تو افزاینده ۱۱۱۳/۵۷
عمری است نفس رونده و آینده ۱۱۱۳/۵۷

نفس -
کسی نفس زند ازحجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶

نفست (ت ضمیراضافه به زندگانی)
گر یک نفست ز زندگانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

نفسی (ی نکره)
این یک نفسی که درتنت عاریتی است ۱۱۱۱/۴۸
نیزنک. همنفس

نفس زدن (= دم‌زدن، نفس‌کشیدن) (یک بار)
نفس زند
کسی نفس زند از حجّت تقاضایی ۱۰۸۶/۶

نفور (یک بار)
نه زآن آهو که ازمردم نفور است ۱۰۴۸/۳۰

نفیس (یک بار)
چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی ۱۰۳۳/۴۷

نقّادی (ی مصدری) (یک بار)
بی‌قلب ندانی اینچنین نقّادی ۱۰۸۷/۴۲-۲

نقّاش (یک بار)
نقّاشی (ی نکره)
آفرین برکلک نقّاشی که داد ۱۰۷۷/۲

نقد (۳ بار)
دختر رز را که نقد عقل کاوین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۷
جنّت نقد است اینجاعیش و عشرت
کن به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲
مفروش دم نقد بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲

نقش (۸ بار)
هزار نقش نگارد ز خطّ ریحانی ۱۰۳۴/۳۹
خرد ز هرگل نو نقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱
نقش هرصورت که زد نقشی دگر بیرون
فتاد ۱۰۶۶/۱۰-۲
جز نقش تو درنظر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱

نقش -
نقش خوارزم و خیال لب جیحون
می‌بست ۱۰۶۲/۶-۳
گوییا نقش لبت از جان شیرین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

نقشی (ی نکره)
مغنّی ازآن پرده نقشی بیار ۱۰۵۸/۹
نقش هرصورت که زد نقشی دگر
بیرون فتاد ۱۰۶۶/۱۰-۲

نقش بستن (= تصویرکردن، آفریدن) (یک بار)
نقش ... بسته‌اند
گوییا نقش لبت ازجان شیرین
بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

نقطه (۲ بار)
مرا چونقطهٔ پرگار درمیان گیرد ۱۰۳۵/۱۵
برآب نقطهٔ شرمش مدار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۱

نکال (یک بار)
نکال شب که کند درقدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۴

نکته (۷ بار)
هزار نکته دراین کارهست تا دانی ۱۰۳۱/۱
چمن زلطف هوا نکته برجنان گیرد ۱۰۳۴/۱
که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم ۱۰۷۴/۴
برمردم رند نکته بسیار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا ۱۱۰۹/۴۷

نکته‌ای (ی نکره)

به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۲

نکو (یک بار)

با روی نکو شراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲

نکهت (۳ بار)

هوا ز نکهت گل درچمن تتق بندد ۱۰۳۴/۲

بیا وز نکهت این طیب امید ۱۰۴۷/۲۹

نکهتی (ی نکره)

نکهتی جان بخش دارد خاک کوی دلبران ۱۰۶۹/۵

نگار (۲ بار)

وآن ساغر چون نگار بر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

نگارا

صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته‌اند ۱۰۶۸/۱۴-۱

نگاشتن (یک بار)

نگارد

هزار نقش نگارد ز خطّ ریحانی ۱۰۴۳/۳۹

نیزنک. زرنگار

نگاه (یک بار)

نگاه -

آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه ۱۰۸۰/۳۲-۱

نیزنک. نگه

نگاه داشتن (= حفظ کردن) (یک بار)

می‌دارد نگاه

آرزو می‌بخشد واسرار می‌دارد نگاه ۱۰۸۰/۳۲-۱

نیزنک. نگه داشتن

نگران (۲ بار)

مردم نگران به روی خویش ۱۰۴۳/۷

بازآی که جانم به جمالت نگران است ۱۰۶۰/۲-۱

نیزنک. دل‌نگران، دل‌نگرانی

نگریستن (۸ بار)

نگر

صبا نگر که دمادم چو رند شاهدباز ۱۰۳۵/۱۰

کونین نگر ز عشق لاشی ۱۰۴۳/۴

عناد چرخ ببین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸

منگرید

درسفالین کاسهٔ رندان به خواری منگرید ۱۰۶۹/۴

- نگرد

نادرنگرد که بی‌تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷

بنگرد

چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح ۱۰۳۴/۸

فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا ۱۰۳۶/۳۱

نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد ۱۰۳۷/۳۶

نگه (۲ بار)

نگه -

که تا خداش نگه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹

درصف نگه کن بعد از آن مابعد من بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲

نیزنک. نگاه

نگه داشتن (= نگاه داشتن) (یک بار)

نگه دارد

که تا خداش نگه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹

نیزنک. نگاه داشتن

نگه کردن (= نظر کردن) (یک بار)

نگه کن

درصف نگه کن بعد از آن مابعد من بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲

نم (۲ بار)

نم اشکی و با خود گفت وگویی ۱۰۴۶/۱۷

نمی (ی نکره)

درو نمی ز می خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۲

نمط (یک بار)

کس نداند گفت رمزی زین نمط ۱۰۷۷/۵

نمودن (۷ بار)

*۱. نمودن (= کردن)

نک. دستبردنمودن، سجودنمودن، لابه‌نمودن

*۲. نمودن (= نشان دادن) (۴ بار)

بنما

بنما به من که منکرحسن رخ توکیست ۱۰۴۱/۲۴

بنمای

تاکی بود این گرگ ربایی، بنمای ۱۱۰۵/۲۸

نماید

چه حالت است که گل درسحر نماید
روی ۱۰۳۵/۱۳

رهی که برتو نماید ره هوا مسپر ۱۰۸۹/۴۷-۴

نو (۲ بار)

خرد ز هرگل نونقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱

درده که طراز عمر تو خواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴

نوا (۴ بار)

نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح ۱۰۳۴/۳

مغنّی نوای طرب سازکن ۱۰۵۸/۵

چون به نوای مدحتت زهره شود
ترانه‌ساز ۱۰۶۴/۸-۵

نوایی (ی نکره)

مغنّی نوایی به گلبانگ رود ۱۰۵۸/۷

نواختن (یک بار)

بنواز

برمثانی ومثالث بنواز ای مطرب ۱۰۸۳/۳۶-۴

نیزنک. دلنواز

نواله (یک بار)

ازلب خوان حلمتت سهل‌ترین نواله باد ۱۰۹۴/۸-۶

نوآیین (یک بار)

مغنّی بسازآن نوآیین سرود ۱۰۵۸/۳

نوبت (یک بار)

نوبت به تو خود نیامدی از دگران ۱۱۱۳/۵۵

نوجوان (یک بار)

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۱۰۲۸/۶

نوح (یک بار)

که با گنج قارون دهد عمر نوح ۱۰۵۲/۵

نور (۶ بار)

چه پرتواست که نورچراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴

بازآی که بی‌روی تو ای نور دو دیده ۱۰۶۰/۲-۲

زآن‌روی که از شعاع نور رخ تو ۱۰۹۹/۵

کو نور ز مه دارد و مه نور از تو (۲ بار) ۱۱۱۱/۴۶

نوری (ی شناسه)

در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان ۱۰۲۹/۲۱

نوش (۲ بار)

نوش -

برباد من این دورمرا نوش کنید ۱۱۱۲/۵۴

چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد ۱۱۱۴/۵۹

نوشتن neveštan (= کتابت کردن) (یک بار)

ننویسد

زانکه در جنّت خدا برنده ننویسد
گناه ۱۰۸۰/۳۲-۲

نیزنک. سرنوشت

نَوَشتن navaštan (= نوردیدن)
(یک بار)

نورد

بساط جور نورد و لباس آز بدر ۱۰۸۹/۸

نوشته (یک بار)

قضای نوشته نشاید سترد ۱۰۶۷/۴

نوشروان (یک بار)

چنگال فریدون و سر نوشروان ۱۱۱۴/۵۸

نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)

نوش ... کرد

چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد ۱۱۱۴/۵۹

نوش کنید

برباد من این دور مرا نوش کنید ۱۱۱۲/۵۴

نوشیدن (۲ بار)

می برلب سبزه خوش بود نوشیدن ۱۱۰۴/۲۴

نوشد

که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز ۱۰۵۳/۱۹

نیزنک، جرعه‌نوش

نوع (یک بار)

انواع

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی ۱۰۸۴/۱

نوک (یک بار)

رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک من ۱۰۶۶/۱۰-۱

نون والقلم (یک بار)

تو ازنون والقلم می‌پرس تفسیر ۱۰۴۷/۲۴

نوید (یک بار)

به مستان نوید سرودی فرست ۱۰۵۸/۲

نَه na (مقابل آری، بله) (۱۴ بار)

که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی ۱۰۳۱/۸

اگرنه گنج عطای تو دستگیر شود ۱۰۳۲/۱۵

که در مسالک فکرت نه برتر از آنی ۱۰۳۲/۱۷

جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا ۱۰۳۳/۲۹

نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶

گر لاغرم وگرنه شکار غضنفرم ۱۰۴۱/۲۲

نه زآن آهو که ازمردم نفوراست ۱۰۴۸/۳۰

نه تنهاشد ایوان وقصرش به باد ۱۰۵۳/۱۲

که کار خدایی نه کاری است خرد ۱۰۶۷/۵

زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴

که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی ۱۰۸۶/۳

درعیش خوش آویز نه در عمر دراز ۱۱۰۱/۱۸

می‌گو نه بدان سان که ملالش گیرد ۱۱۰۷/۳۲

نه هفت هزارساله شادیّ جهان ۱۱۰۹/۳۸

نیزنک، وگرنه

نُه noh (عدد) (یک بار)

نه طبق سپهر و آن قرصهٔ سیم و زرکه هست ۱۰۶۴/۸-۶

نیزنک، پنجاه ونه

نهاد (یک بار)

عناد چرخ ببین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸

نهادن (۱۵ بار)

نهاد

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱

ـ نهاد

بنای کار موافق به نام شاه نهاد ۱۰۶۵/۵

بی‌تکلّف هرکه دل در وی نهاد ۱۰۷۱/۱۸-۴

وآغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر ۱۱۰۹/۴۱

نهادش (ش ضمیر اضافه به سر)

فلک برسرنهادش لوح سنگین ۱۰۷۸/۲۸-۲

نهاده‌ای

برباد نهاده‌ای بنای همه عمر ۱۱۱۳/۵۷

نه

آن جام طرب شکاربر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

وآن ساغر چون نگار بر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

دیوانه شدم بیار و بر دستم نه ۱۱۱۱/۴۷

ـ نه

قدم درنه گرت هست استطاعت ۱۰۶۲/۳

بنه

بیا دامی بنه گر دانه داری ۱۰۴۶/۱۰

ـ منه

دل منه بر دنیی واسباب او ۱۰۷۱/۱

دل منه ای مرد بخرد برسخنای عمرو و زید ۱۰۶۶/۱

نهم

که گر برون نهم ازآستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵

-نهد

همه بسیط زمین روتهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵

نیزنک، سرنهاده

نهان (۳ بار)

مهرش نهان چو روح دراعضای انس
و جان ۱۰۲۸/۱۰

دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶

نهانش (ش ضمیر مفعولی)

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی ۱۱۰۷/۳۲

نهفتن (۲ بار)

نهفت

که در بیخودی راز نتوان نهفت ۱۰۵۴/۲۹

نهفته

عصمت نهفته رخ به سراپرده‌ات مقیم ۱۰۲۹/۲۴

نهیب (یک بار)

نهیبش (ش ضمیر اضافه)

از نهیبش پنجه می‌افکند شیر ۱۰۷۲/۸

نی ni (= نه) (۷ بار)

نی عشق مرد بود ونه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶

نی جلوه می‌فروشم ونی عشوه می‌خرم
(۲ بار) ۱۰۴۱/۲۶

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

نی حال خود سوخته‌دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

نی لذّت مستی‌اش الم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸

نی ney (= سازبادی) (۲ بار)

بده تا بگویم به آواز نی ۱۰۵۲/۴

با شاهد شوخ وشنگ وبا بربط و نی ۱۱۰۶/۳۰

نیاز (۲ بار)

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز ۱۰۴۶/۱۹

در سنبلش آویختم از روی نیاز ۱۱۰۱/۱۸

نیز (۴ بار)

زمانه نیز درآمد که والجروح قصاص ۱۰۹۰/۴۸-۲

بل کزآن نیز خیالی است که می‌پندارم ۱۰۹۲/۵۶

کو نیز چگونه سردرآورد به زر ۱۱۰۰/۱۶

نیزش (ش ضمیر مفعولی)

که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

نیش (یک بار)

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد ۱۰۷۱/۲

نیک (۳ بار)

تو نیک وبد خود هم از خود بپرس ۱۰۶۰/۱

که نام نیک ببرد از جهان به بخشش
و داد ۱۰۶۵/۶

درعشق ز نیک وبد ندارم جزغم ۱۱۰۳/۲۳

نیکخواه (یک بار)

پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه ۱۰۸۰/۳

نیکنام (یک بار)

پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه ۱۰۸۰/۳

نیکو (یک بار)

سال خرّم فال نیکومال وافر حال
خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

نیلی خم (یک بار)

با فریب رنگ این نیلی‌خم زنگارفام ۱۰۸۵/۳

نیم

نک. هفت ونیم

نیمتاج یک بار

نیمتاجی (ی نکره)

جامه‌ای دارد زلعل ونیمتاجی ازحباب ۱۰۷۳/۳

نیم‌روز (یک بار)

سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیم روز ۱۰۷۸/۳

و

و (حرف عطف و ربط) (۳۰۷ بار)

وادی (یک بار)

دراین وادی به بانگ سیل بشنو ۱۰۴۹/۲-۱

وافر (یک بار)

سال خرّم فال نیکومال وافر حال
خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

وجد (۲ بار)

لکلّ من‌الخلّان وجد ونعمة ۱۰۴۳/۹

که تا وجد راکارسازی کنم ۱۰۵۹/۱۴

وجود (۲ بار)

باآن وجود وآن عظمت زیرخاک
رفت ۱۰۷۰/۱۶-۲

درنصف ماه ذی‌قعد ازعرصهٔ وجود ۱۰۷۰/۱۶-۲

وحدت (یک بار)

شود مست وحدت ز جام الست ۱۰۶۷/۶

وحشی (یک بار)

الا ای آهوی وحشی کجایی ۱۰۴۵/۱

وزن (یک بار)

<u>وزن -</u>

نیازمن چه وزن آرد بدین ساز ۱۰۴۶/۱۶

وزن آوردن (= وزن داشتن، سنگینی
داشتن) (یک بار)

<u>وزن آرد</u>

نیازمن چه وزن آرد بدین ساز ۱۰۴۶/۱۶

وزیر (۵ بار)

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان ۱۰۳۱/۱۱

طربسرای وزیر است ساقیا مگذار ۱۰۳۳/۳۲

وزیرکامل ابونصرخواجه فتح‌الله ۱۰۸۰/۳۱-۲

درسه سال آنچه بیندوختم ازجاه
وزیر ۱۰۸۴/۴

به عون قوّت بازوی بندگان وزیر ۱۰۸۶/۷

وسوسه (یک بار)

<u>وسوسه‌ای (ی نکره)</u>

بازم لب او فکند در وسوسه‌ای ۱۱۱۳/۵۶

وصال (۳ بار)

وصال توست و آنگه زندگانی ۱۰۹۳/۵۹

زآن دانه که حسن کرد در گوش وصال
۱۱۰۲/۲۰

وصالم (م ضمیر مفعولی)
اوّل به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰
وصف (۳ بار)
راهم مزن به وصف زلال خضرکه من ۱۰۳۹/۴
وصف آن ماه که درحسن ندارد
ثانی ۱۰۸۳/۳۶-۴
اوصاف
اوصاف کرم زخواجهٔ قنبر پرس ۱۱۰۱/۱۹
وصف‌الحال (یک بار)
بیتی دو وصف‌الحال ما از گفتهٔ سعدی
بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱
وصل (۴ بار)
من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم ۱۰۴۱/۲۳
وصلم (م ضمیر اضافه)
وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ۱۰۹۵/۳
وصلش (ش ضمیر مفعولی)
به مستیِ وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲
وصلی (ی نکره)
بیا ای طایردولت بیاور مژدهٔ وصلی ۱۰۷۹/۲۹-۲
وضع (یک بار)
مستی به‌آب یک دوعنب وضع بنده
نیست ۱۰۴۰/۱۸
نیزنک. بی‌وضع ونسق
وطن (یک بار)
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه
وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲
وظیفه (یک بار)
که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۳
وفا (٦ بار)
مگر وقت وفا پروردن آمد ۱۰۴۶/۷
آیتی در وفا و دربخشش ۱۰۷۴/۱
اول به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰
هردوست که دم زد ازوفا دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱
یادی ز وفا و عهد دیری داری؟ ۱۱۱۴/٦۰
وفایی (ی نکره)
در طبع جهان اگر وفایی بودی ۱۱۱۳/۵۵
نیزنک. باوفا
وفات (٦ بار)
هست تاریخ وفات شه مشکین‌کاکل ۱۰۷٦/۲۴-۱
وفاتش (ش ضمیر اضافه)
سال تاریخ وفاتش طلب ازمیل بهشت ۱۰٦۱/۴-۳
بدین دستور تاریخ وفاتش ۱۰٦۲/۵-۴
آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱٦-۳
وزآنجا فهم کن سال وفاتش ۱۰۷۴/۲۰-۳
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت
حق ۱۰۷۵/۳
وفاداری (ی مصدری) (یک بار)
زآنکه از وی کس وفاداری ندید ۱۰۷۱/۱
وفق (یک بار)
کار بر وفق مراد صبغةالله می کنی ۱۰۸۵/۳
وقار (یک بار)
وقاری (ی نکره)
اباعظیم وقاری که هرکه بندهٔ توست ۱۰۳٦/۲۸
وقت (۴ بار)
که وقت صبح درین تیره خاکدان
گیرد ۱۰۳۵/۱۲
چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷
مگر وقت وفا پروردن آمد ۱۰۴٦/۷
وقتش (ش ضمیر اضافه)
چون مسخّر کرد وقتش در رسید ۱۰۷۲/۹
وقت شناس (یک بار)
به سمع خواجه رسان ای ندیم
وقت‌شناس ۱۰٦۸/۱۳-۱
وکیل (یک بار)

ه



هاتف (یک بار)

هاتف آورد این سخن با جبرییل ۱۰۷۷/۴

هان (۲ بار)

رفت تاگیرد سرخود هان وهان حاضر

شوید (۲ بار) ۲-۹/۱۰۷۳

هجر (۲ بار)

در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است ۱۰۹۷/۶

هجرت (ت ضمیر اضافه)

بازآی که دل درغم هجرت به فغان

است ۱-۲/۱۰۶۰

هجران (۳ بار)

که حکم انداز هجران درکمین است ۱۰۴۷/۲۶

هنوز قصهٔ هجران وداستان فراق ۱۰۹۲/۵۷

هجرانت (ت ضمیر اضافه)

زهجرانت بسی دارم شکایت ۱۰۵۰/۸

هجرت (۲ بار)

به سال هفتصدوشصت وچار از

هجرت ۱۰۷۶/۲۵-۲

هفتصدوپنجاه وچار از هجرت

خیرالبشر ۱۰۷۸/۲۷-۲

هجی (یک بار)

اول ششم هجی وقلبش روشن ۱۰۸۷/۴۱-۲

هدهد (یک بار)

سخن طعنهٔ هدهد به زبان می‌آورد ۱-۱۰۸۸/۴۴

هر (۱۳ بار)

تو آفتاب ملکی وهرجاکه می‌روی ۱۰۲۸/۱۳

هردانشی که دردل دفتر نیامدست ۱۰۲۸/۱۶

خرد ز هرگل نو نقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱

وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام ۱۰۵۲/۲

نقش هرصورت که زد نقشی دگر

بیرون فتاد ۱۰۶۶/۱۰-۲

هرآنکو چو حافظ می صاف خورد ۱۰۶۷/۶

هر به ایّامی چراغی برفروخت ۱۰۷۱/۳

هرروز دلم به زیر باری دگر است ۱۰۹۷/۶

نیزنک. همچو

همدم (۳ بار)

بجزنسیم صبا نیست همدم جانی ۱۰۳۲/۲۲

نکرد آن همدم دیرین مدارا ۱۰۴۷/۲۱

یک همدم باوفا ندیدم جز درد ۱۱۰۳/۲۳

همدمی (ی مصدری) (یک بار)

همدمی -

پیوسته ازآنروی کنم همدمی‌اش ۱۱۰۹/۴۰

همدمی کردن (= رفاقت کردن)
(یک بار)

کنم همدمی

پیوسته ازآنروی کنم همدمی‌اش ۱۱۰۹/۴۰

همراه (یک بار)

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند ۱۰۸۵/۱

نیزنک. همره

همره (یک بار)

کساین کرامت همره شهباز وشاهین
کرده‌اند ۱۰۶۹/۹

نیزنک. همراه

همسری (ی مصدری) (یک بار)

همسری -

آن کیست کو به ملک کند با توهمسری ۱۰۳۰/۳۱

همسری کردن (= برابری کردن) (یک بار)

کند... همسری

آن کیست کو به ملک کند با توهمسری
۱۰۳۰/۳۱

هم‌عنان (یک بار)

اگرچه در طلب هم‌عنان بادشمالم ۳۱۵/۲

همنشینی (ی مصدری) (یک بار)

به همنشینی رندان سری فرودآور ۱۰۳۱/۵

همنفس (۳ بار)

یک مونس همنفس ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳

همنفسان

بس زود ملول گشتی ازهمنفسان ۱۱۰۴/۲۵

همنفسی (ی نکره)

این گل ز بر همنفسی می‌آید ۱۱۰۹/۴۰

همه (۱۴ بار)

همه بسیط زمین رونهد به ویرانی ۱۰۴۲/۱۵

همه کرامت ولطف است شرع یزدانی ۱۰۴۳/۲۹

چه غم بود به همه حال کوه ثابت را ۱۰۳۷/۴۱

عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰

همه آفاق گرفت و همه اطراف
گشاد (۲ بار) ۱۰۸۴/۲

همه بربود به یک دم فلک چوگانی ۱۰۸۴/۴

خواب ارچه خوش آمد همه را در
عهدت ۱۰۹۵/۱

شادی همه لطیفه‌گویان صلوات ۱۰۹۵/۲

دلها همه درچاه زنخدان انداخت ۱۰۹۷/۸

عالم همه سر به سر خراب است و
بیاب ۱۱۰۰/۱۵

کابواب سعادت همه مفتوح شود ۱۱۰۸/۳۵

کان چیزکه داری همه بر باد شود ۱۱۱۲/۵۲

برباد نهاده‌ای بنای همه عمر ۱۱۱۳/۵۷

همیشه (۳ بار)

دارد همیشه توسن ایام زیر ران ۱۰۲۸/۵

همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ ۱۰۳۴/۳۹

همیشه بادجهانش به کام وازسرصدق ۱۰۸۶/۸

همین (یک بار)

مقالات نصیحتگو همین است ۱۰۴۷/۲۶

هند (یک بار)

درهند بود غلغل و در زنگ بدفغان ۱۰۲۹/۲۸

هنر (۳ بار)

که در دلی به هنرخویش را بگنجانی ۱۰۴۱/۳

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی ۱۰۸۴/۱

ی

فهرست بسامدی کلمات در بخش دوم

قصاید، مثنویّات، قطعات، رباعیّات

حافظ

و (حرف عطف و ربط)
(۴۰۷ بار)
که (موصول، ربط) (۲۷۱ بار)
به be (حرف اضافه) (۲۲۲ بار)
از (حرف اضافه) (۲۰۲ بار)
بودن (۲۰۰ بار)
در (حرف اضافه) (۱۵۱ بار)
تو (ضمیر دوم شخص مفرد)
(۱۰۸ بار)
کردن (۱۰۰ بار)
این (ضمیر اشاره به نزدیک)
(۹۶ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)
(۹۴ بار)
بر (حرف اضافه) (۷۷ بار)
مَن man (ضمیراول شخص
مفرد) (۷۰ بار)
شدن (۶۷ بار)
گرفتن (۶۷ بار)
را (۶۴ بار)
گفتن (۶۱ بار)
آمدن (۵۲ بار)
داشتن (۵۲ بار)
دادن (۵۱ بار)
ای (حرف ندا) (۴۸ بار)
با (حرف اضافه) (۴۷ بار)
او (ضمیر سوّم شخص مفرد)
(۴۶ بار)
دل (۴۶ بار)
تا (حرف اضافه) (۳۹ بار)
رفتن (۳۶ بار)
سر (۳۴ بار)

آوردن (۳۲ بار)
زدن (۳۲ بار)
چه (صفت و ضمیر پرسشی)
(۳۱ بار)
دیدن (۳۰ بار)
کِ ـ (مخفّف که) (۳۰ بار)
جان (= روان) (۲۷ بار)
جهان (۲۷ بار)
چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)
چو (حرف ربط) (۲۷ بار)
جام (۲۵ بار)
خود (۲۵ بار)
کس (۲۵ بار)
می (۲۵ بار)
عمر (۲۴ بار)
شاه (۲۳ بار)
گُل gol (= مقابل خار)
(۲۳ بار)
ما (ضمیر اول شخص جمع)
(۲۳ بار)
یک (۲۳ بار)
دست (۲۲ بار)
ساقی (۲۱ بار)
غم (۲۱ بار)
گر (مخفف اگر) (۲۱ بار)
خوش (۲۰ بار)
چون (حرف ربط) (۱۹ بار)
رو (۱۹ بار)
مُلک molk (کشور، پادشاهی)
(۱۹ بار)
دانستن (۱۸ بار)
گشتن (۱۸ بار)

لب (۱۸ بار)
ماه (۱۸ بار)
اگر (۱۷ بار)
بـ (= بد) (۱۷ بار)
خاک (۱۷ بار)
کار (۱۷ بار)
توانستن (۱۶ بار)
چشم (۱۶ بار)
حافظ (۱۶ بار)
دگر (۱۶ بار)
دولت (۱۶ بار)
رسیدن (۱۶ بار)
کشیدن (۱۶ بار)
آب (۱۵ بار)
بایستن (۱۵ بار)
نهادن (۱۵ بار)
یاد (۱۵ بار)
آنکه (۱۴ بار)
بردن (۱۴ بار)
حال (۱۴ بار)
دو (عدد) (۱۴ بار)
سال (۱۴ بار)
فلک (۱۴ بار)
نَه na (مقابل آری) (۱۴ بار)
هم (۱۴ بار)
همه (۱۴ بار)
باد (۱۳ بار)
جز (۱۳ بار)
خوردن (۱۳ بار)
روز (۱۳ بار)
شنیدن (۱۳ بار)
گه (مخفّف گاه) (۱۳ بار)

مست (۱۳ بار)
میان (۱۳ بار)
نام (۱۳ بار)
هر (۱۳ بار)
بی (علامت نفی و سلب)
(۱۲ بار)
سخن (۱۲ بار)
اندر (۱۱ بار)
بستن (۱۱ بار)
چرا (۱۱ بار)
چرخ (۱۱ بار)
چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)
خدا (۱۱ بار)
خواجه (۱۱ بار)
خواندن (۱۱ بار)
دم (۱۱ بار)
ساختن (۱۱ بار)
کجا (۱۱ بار)
کی (= چه وقت؟) (۱۱ بار)
گذشتن (۱۱ بار)
هزار (۱۱ بار)
بنده (۱۰ بار)
ترا (= تو + را) (۱۰ بار)
جا (۱۰ بار)
چنان (۱۰ بار)
زمان (۱۰ بار)
لطف (۱۰ بار)
مرا (= من + را) (۱۰ بار)
یار (۱۰ بار)
باده (۹ بار)
بس (۹ بار)
چراغ (۹ بار)

خون (۹ بار)
در (= باب) (۹ بار)
دوست (۹ بار)
دیده (۹ بار)
راه (۹ بار)
رند (۹ بار)
شب (۹ بار)
صد (۹ بار)
عالم (۹ بار)
عشق (۹ بار)
آتش (۸ بار)
آنجا (۸ بار)
ار (مخفف اگر) (۸ بار)
امید (۸ بار)
بخشیدن (۸ بار)
پا (۸ بار)
خویش (ضمیر مشترک)
(۸ بار)
خیال (۸ بار)
دشمن (۸ بار)
دَور dawr (= گردش) (۸ بار)
رخ (۸ بار)
زیر (۸ بار)
گنج (۸ بار)
نقش (۸ بار)
نگریستن (۸ بار)
هرکه (۸ بار)
بخت (۷ بار)
به beh (= خوب، نیک)
(۷ بار)
پرسیدن (۷ بار)
پس (۷ بار)

تیغ (۷ بار)
حقّ (۷ بار)
خراب (۷ بار)
خواستن (۷ بار)
خورشید (۷ بار)
دام (۷ بار)
روزگار (۷ بار)
ره (۷ بار)
زر (۷ بار)
زمانه (۷ بار)
زمین (۷ بار)
عقل (۷ بار)
عهد (۷ بار)
کلک (۷ بار)
مستی (ی مصدری) (۷ بار)
مفتی (۷ بار)
مِن men (= از) (۷ بار)
مه (مخفّف ماه) (۷ بار)
نشستن (۷ بار)
نکته (۷ بار)
نمودن (۷ بار)
نی ni (= نه) (۷ بار)
یا (= ای) (۷ بار)
یا (حرف ربط) (۷ بار)
آواز (۶ بار)
بـ (حرف جر = به) (۶ بار)
باغ (۶ بار)
تاریخ (۶ بار)
تن (۶ بار)
چنین (۶ بار)
حُسن hosn (= زیبایی،
جمال) (۶ بار)

حکایت (۶ بار)
خسرو (۶ بار)
دُرّ dorr (۶ بار)
دراز (۶ بار)
زلف (۶ بار)
ساز (۶ بار)
ساغر (۶ بار)
سایه (۶ بار)
سِرّ serr (= راز) (۶ بار)
سو (۶ بار)
شادی (ی مصدری) (۶ بار)
شراب (۶ بار)
صبا (۶ بار)
قصّه (۶ بار)
کام (۶ بار)
کم (۶ بار)
لـ (= برای) (۶ بار)
مراد (۶ بار)
نظم (۶ بار)
نور (۶ بار)
وفا (۶ بار)
وفات (۶ بار)
ولی (۶ بار)
همّت (۶ بار)
هوا (= میل، آرزو) (۶ بار)
یافتن (۶ بار)
آنگه (۵ بار)
اصل (۵ بار)
الله (۵ بار)
باز (= دوباره) (۵ بار)
بازآمدن (۵ بار)
برآوردن (۵ بار)

برون (۵ بار)
بو (۵ بار)
بهشت (۵ بار)
پادشاه (۵ بار)
پَر par (آنچه بر تن پرندگان
روید) (۵ بار)
پی (= دنبال) (۵ بار)
پیش (۵ بار)
تیر (۵ بار)
جفا (۵ بار)
جم (۵ بار)
جمال (۵ بار)
جو ǰow (= گیاهی از گندمیان)
(۵ بار)
جود (۵ بار)
چمن (۵ بار)
چند (۵ بار)
خاستن (۵ بار)
خانه (۵ بار)
خصم (۵ بار)
دانه (۵ بار)
درآمدن (۵ بار)
دم زدن (= نفس کشیدن)
(۵ بار)
دهر (۵ بار)
دین (۵ بار)
ذرّه (۵ بار)
رنگ (۵ بار)
روح (۵ بار)
روشن (۵ بار)
زآنکه (= زیراکه) (۵ بار)
زبان (۵ بار)

زبهر (= برای) (۵ بار)
سرا (۵ بار)
سرو (۵ بار)
سرود (۵ بار)
سعادت (۵ بار)
سلطان (۵ بار)
سلطنت (۵ بار)
سود (۵ بار)
سیاه (۵ بار)
شاد (۵ بار)
شمع (۵ بار)
شه (۵ بار)
صبح (۵ بار)
صورت (۵ بار)
طرف tarf (= جانب، سو)
(۵ بار)
عجب (۵ بار)
علم (= دانش) (۵ بار)
عیش (۵ بار)
غیب (۵ بار)
فرستادن (۵ بار)
کرم (۵ بار)
کف (۵ بار)
کیست (۵ بار)
گذاشتن (۵ بار)
گشادن (۵ بار)
گشودن (۵ بار)
گلشن (۵ بار)
لعل (۵ بار)
ماندن (۵ بار)
مجلس (۵ بار)
مردم (۵ بار)

مردن (۵ بار)
مرغ (۵ بار)
مگر (۵ بار)
مِهر mehr (= محبّت، دوستی) (۵ بار)
نظر (۵ بار)
نفس (۵ بار)
وزیر (۵ بار)
وگرنه (۵ بار)
وی (۵ بار)
هیچ (۵ بار)
یوم (۵ بار)
آسمان (۴ بار)
آشیان (۴ بار)
آصف (۴ بار)
آفتاب (۴ بار)
آنچه (۴ بار)
ابر (۴ بار)
ارزیدن (۴ بار)
از آن (= بدان سبب) (۴ بار)
افتادن (۴ بار)
اکنون (۴ بار)
إنس ens (= مردم، مقابل جنّ) (۴ بار)
اینجا (۴ بار)
بد (۴ بار)
برخاستن (۴ بار)
بعد (۴ بار)
بکر (۴ بار)
بلبل (۴ بار)
پایه (۴ بار)
پرده (۴ بار)
پروردن (۴ بار)
پیر (۴ بار)
تخت (۴ بار)
تمام (۴ بار)
تنها (۴ بار)
جلال (۴ بار)
جنّ (۴ بار)
جنّت (۴ بار)
جوانی (ی مصدری) (۴ بار)
جور (۴ بار)
چاره (۴ بار)
حرف (۴ بار)
حسرت (۴ بار)
حکم (۴ بار)
خار (۴ بار)
خدمت (۴ بار)
خضر (۴ بار)
دختر (۴ بار)
درد (۴ بار)
درکشیدن (۴ بار)
درون (۴ بار)
راست (۴ بار)
ربّ (۴ بار)
رحمت (۴ بار)
رود (= آلت موسیقی) (۴ بار)
روم (۴ بار)
زهی (۴ بار)
سپهر (۴ بار)
سَحَر sahar (= زمان پیش از صبح) (۴ بار)
سوختن (۴ بار)
سیمرغ (۴ بار)
شُکر šokr (= سپاس) (۴ بار)
صید (۴ بار)
طبع (۴ بار)
طلعت (۴ بار)
عاریتی (ی نسبت) (۴ بار)
عاشق (۴ بار)
عرصه (۴ بار)
عشرت (۴ بار)
غریب (۴ بار)
غنچه (۴ بار)
فراغت (۴ بار)
قاضی (۴ بار)
قدم (۴ بار)
قفا (۴ بار)
قطره (۴ بار)
کلّ (۴ بار)
کوثر (۴ بار)
گاه (۴ بار)
گردون (۴ بار)
لاله (۴ بار)
لشکر (۴ بار)
ما (= آنچه) (۴ بار)
مطرب (۴ بار)
نخست (۴ بار)
نوا (۴ بار)
نیز (۴ بار)
وصل (۴ بار)
وقت (۴ بار)
هرچه (۴ بار)
همچو (۴ بار)
آبستن (۳ بار)
آگه (۳ بار)

آیین (۳ بار)
از سرِ (= از رویِ) (۳ بار)
افشاندن (۳ بار)
افق (۳ بار)
افکندن (۳ بار)
إلّا (= بجز) (۳ بار)
امان (۳ بار)
أن (= اینکه) (۳ بار)
اندیشه (۳ بار)
اوج (۳ بار)
اوّل (۳ بار)
اولی (۳ بار)
اهل (۳ بار)
ایمن (۳ بار)
ایوان (۳ بار)
باریدن (۳ بار)
بازگرفتن (۳ بار)
باقی (۳ بار)
بت (۳ بار)
بحر (۳ بار)
بخشش (۳ بار)
بر (= نزد، آغوش) (۳ بار)
بر (= میوه، ثمر) (۳ بار)
برادر (۳ بار)
برآمدن (۳ بار)
بربستن (۳ بار)
برکشیدن (۳ بار)
بریدن (۳ بار)
بسته (۳ بار)
بسیار (۳ بار)
بقا (۳ بار)
بنا (۳ بار)

بهاران (۳ بار)
بیرون (۳ بار)
بیش (۳ بار)
پاک (۳ بار)
پایان (۳ بار)
پُر por (= آگنده، انباشته) (۳ بار)
پنهان (۳ بار)
پیام (۳ بار)
پیوسته (۳ بار)
تَرک tark (= واگذاشتن) (۳ بار)
تلخ (۳ بار)
ثانی (۳ بار)
جاودان (۳ بار)
جاه (۳ بار)
جرعه (۳ بار)
جزا (۳ بار)
جُستن Jostan (= جستجو کردن) (۳ بار)
جسم (۳ بار)
جمشید (۳ بار)
جو jū (= رود کوچک) (۳ بار)
جوهر (۳ بار)
جهان‌بین (۳ بار)
چاه (۳ بار)
چگونه (۳ بار)
چنگ (۳ بار)
چون (= چگونه) (۳ بار)
چهره (۳ بار)

چیست (۳ بار)
چین (نام کشور) (۳ بار)
حاصل (۳ بار)
حدیث (۳ بار)
حریف (۳ بار)
حمله (۳ بار)
حیات (۳ بار)
خِرَد xerad (= عقل، ادراک) (۳ بار)
خسروانی (۳ بار)
خفتن (۳ بار)
خواب (۳ بار)
خواری (ی مصدری) (۳ بار)
خوب (۳ بار)
داد (۳ بار)
دادگر (۳ بار)
دارا (نام خاص) (۳ بار)
داستان (۳ بار)
دامن (۳ بار)
دانش (۳ بار)
داور (۳ بار)
دایه (۳ بار)
دردادن (۳ بار)
دریغ (۳ بار)
دشت (۳ بار)
دل نهادن (= دل بستن) (۳ بار)
دلیل (۳ بار)
دنیا (۳ بار)
ده (عدد) (۳ بار)
دیرینه (۳ بار)
رای (۳ بار)

یاد داشتن (= به خاطر داشتن) (۳ بار)
یاد کردن (= به خاطر آوردن) (۳ بار)
یارستن (۳ بار)
یمن (۳ بار)
آخر (۲ بار)
آراستن (۲ بار)
آرزو (۲ بار)
آزاد (۲ بار)
آسانی (ی مصدری) (۲ بار)
آشنایی (ی مصدری) (۲ بار)
آغاز (۲ بار)
آفرین (۲ بار)
آنچنان (۲ بار)
آنک (۲ بار)
آویختن (۲ بار)
آه (۲ بار)
آهو (۲ بار)
أ (= آیا) (۲ بار)
اختر (۲ بار)
اخو (۲ بار)
ارچه (۲ بار)
ارزانی (ی مصدری) (۲ بار)
ارزانی (ی نسبت) (۲ بار)
از روی (= به طریق) (۲ بار)
ازل (۲ بار)
اسباب (۲ بار)
استخوان (۲ بار)
اسلام (۲ بار)
اشک (۲ بار)
اعظم (۲ بار)

ألا (= هان) (۲ بار)
الخیر (= خوبی) (۲ بار)
الست (۲ بار)
القاص (= قصه‌گو) (۲ بار)
امتحان (۲ بار)
امروز (۲ بار)
انداختن (۲ بار)
انگیختن (۲ بار)
ایا (۲ بار)
ایشان (۲ بار)
اینچنین (۲ بار)
بار (= حمل) (۲ بار)
باور (۲ بار)
بجز (۲ بار)
بحث (۲ بار)
بدر (۲ بار)
بدره (۲ بار)
بدل (۲ بار)
بدنام (۲ بار)
برداشتن (۲ بار)
برکردن (= روشن کردن) (۲ بار)
بساط (۲ بار)
بستان (۲ بار)
بستر (۲ بار)
بلند (۲ بار)
بن (مخفّف ابن) (۲ بار)
بند (۲ بار)
بهار (۲ بار)
بهشتی (ی نسبت) (۲ بار)
به میان آوردن (= مطرح کردن) (۲ بار)

بیابان (۲ بار)
بیان (۲ بار)
بیت (۲ بار)
بی‌حاصل (۲ بار)
بیکس (۲ بار)
بینایی (ی مصدری) (۲ بار)
پاینده (۲ بار)
پرتو (۲ بار)
پرورده (۲ بار)
پنداشتن (۲ بار)
پیاله (۲ بار)
پیدا (۲ بار)
پیمانه (۲ بار)
تابنده (۲ بار)
تاج (۲ بار)
ترک کردن (= رها کردن) (۲ بار)
تقاضا (۲ بار)
توأمان (۲ بار)
توفیق (۲ بار)
تهمت (۲ بار)
تیز (۲ بار)
ثابت (۲ بار)
جامه (۲ بار)
جزء (۲ بار)
جمع (۲ بار)
جمعه (۲ بار)
جمله (۲ بار)
جناب (۲ بار)
جنب (۲ بار)
جنگ (۲ بار)
جواب (۲ بار)

سماع (۲ بار)
سمن (۲ بار)
سنبل (۲ بار)
سه (عدد) (۲ بار)
سیر (۲ بار)
سیل (۲ بار)
سیلاب (۲ بار)
شادمان (۲ بار)
شاکر (۲ بار)
شاهد (۲ بار)
شاهراه (۲ بار)
شایستن (۲ بار)
شایگان (۲ بار)
شرح (۲ بار)
شرق (۲ بار)
شعر (۲ بار)
شکار (۲ بار)
شکایت (۲ بار)
شکن (۲ بار)
شمس (۲ بار)
شمشیر (۲ بار)
شهپر (۲ بار)
شیخ ابواسحق (۲ بار)
شیراز (۲ بار)
شیرگیر (۲ بار)
شیرین (= شکرین) (۲ بار)
صاحب قران (۲ بار)
صاف (۲ بار)
صبر (۲ بار)
صبوح (۲ بار)
صحبت (۲ بار)
صدق (۲ بار)
صراحی (۲ بار)
صفّ (۲ بار)
صلا (۲ بار)
صیت (۲ بار)
طاب (= پاکیزه باد) (۲ بار)
طاعت (۲ بار)
طاق (۲ بار)
طالع (۲ بار)
طلب کردن (= درخواستن) (۲ بار)
طیّ (۲ بار)
عادل (۲ بار)
عالی (۲ بار)
عرش (۲ بار)
عروج (۲ بار)
عروس (۲ بار)
عزیز (۲ بار)
علیٰ (حرف جرّ = بر) (۲ بار)
عنان (۲ بار)
عنایت (۲ بار)
غازی (۲ بار)
غافل (۲ بار)
غرب (۲ بار)
غلام (۲ بار)
غیر (۲ بار)
فانی (۲ بار)
فراموش (۲ بار)
فردا (۲ بار)
فرشته (۲ بار)
فرصت (۲ بار)
فرط (۲ بار)
فرق (۲ بار)
فرمودن (۲ بار)
فروختن (مخفّف افروختن) (۲ بار)
فروغ (۲ بار)
فریب (۲ بار)
فزودن (۲ بار)
فسون (۲ بار)
فغان (۲ بار)
فکرت (۲ بار)
فکندن (۲ بار)
فهم (۲ بار)
فی (حرف جرّ = در) (۲ بار)
قارون (۲ بار)
قرب (۲ بار)
قوام (۲ بار)
قوم (۲ بار)
قیروان (۲ بار)
قیصر (۲ بار)
کاج (= کاش) (۲ بار)
کارساز (۲ بار)
کاسه (۲ بار)
کالبد (۲ بار)
کان (۲ بار)
کردگار (۲ بار)
کرّوبی (۲ بار)
کنج (۲ بار)
کنون (۲ بار)
کو (= کجاست؟) (۲ بار)
کوزه (۲ بار)
کوشیدن (۲ بار)
کون (۲ بار)

کوه (۲ بار)
گذر (۲ بار)
گذراندن (۲ بار)
گرداندن (۲ بار)
گردش (۲ بار)
گریختن (۲ بار)
گستاخی (ی مصدری) (۲ بار)
گفته (۲ بار)
گِل gel (= مخلوط خاک و آب) (۲ بار)
گلبانگ (۲ بار)
گم (۲ بار)
گنجاندن (۲ بار)
گوش (۲ بار)
گوهر (۲ بار)
لا (= نیست) (۲ بار)
لایموت (= نمی‌میرد) (۲ بار)
لباس (۲ بار)
لحظه (۲ بار)
لطیفه (۲ بار)
لطیفه گوی (۲ بار)
لوح (۲ بار)
مبارک‌پی (۲ بار)
مثواه (= منزل او، گور او) (۲ بار)
محبّت (۲ بار)
محرم (۲ بار)
مدارا (۲ بار)
مدام (۲ بار)
مدح (۲ بار)
مدحت (۲ بار)

مدد (۲ بار)
مرد (۲ بار)
مژده (۲ بار)
مژگان (۲ بار)
مستور (۲ بار)
مسکین (۲ بار)
مسلمان (۲ بار)
مشکین (۲ بار)
مصلحت (۲ بار)
معامله (۲ بار)
معرفت (۲ بار)
مقام (۲ بار)
مقرنس (۲ بار)
ملال (۲ بار)
مَلَک malak (= فرشته) (۲ بار)
ملک‌پرور (۲ بار)
ملول (۲ بار)
ملهم (۲ بار)
منصور (۲ بار)
منکر (۲ بار)
منیر (۲ بار)
موج (۲ بار)
مونس (۲ بار)
موی (۲ بار)
میخانه (۲ بار)
میسّر (۲ بار)
میل meyl (= رغبت) (۲ بار)
نازیدن (۲ بار)
ناف (۲ بار)
نافه (۲ بار)
ناله (۲ بار)

نام بردن (= ذکر نام کردن) (۲ بار)
ندا (۲ بار)
نسرین (۲ بار)
نسل (۲ بار)
نصرت (۲ بار)
نصف (۲ بار)
نظیر (۲ بار)
نعوذبالله (۲ بار)
نغز (۲ بار)
نقطه (۲ بار)
نگار (۲ بار)
نگران (۲ بار)
نگه (۲ بار)
نم (۲ بار)
نو (۲ بار)
نوش (۲ بار)
نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)
نوشیدن (۲ بار)
نهفتن (۲ بار)
نی ney (= سازبادی) (۲ بار)
نیاز (۲ بار)
وجد (۲ بار)
وجود (۲ بار)
وهم (۲ بار)
هان (۲ بار)
هجر (۲ بار)
هجرت (۲ بار)
هشتن (۲ بار)
هفت و نیم (۲ بار)
هفته (۲ بار)
همان (۲ بار)

همای (۲ بار)
هیولا (۲ بار)
یزد (۲ بار)
یزدانی (ی نسبت) (۲ بار)
یعنی (۲ بار)
یکدگر (۲ بار)
یکدیگر (۲ بار)
آباد (یک بار)
آبخورد (یک بار)
آبدار (یک بار)
آتش‌پرست (یک بار)
آتش زدن (= سوزاندن) (یک بار)
آخور (یک بار)
آدینه (یک بار)
آرام (یک بار)
آز (یک بار)
آستان (یک بار)
آستین (یک بار)
آستین افشاندن (= دست و به تبع آن آستین را تکان دادن) (یک بار)
آسمانی (ی نسبت) (یک بار)
آشکار (یک بار)
آغاز کردن (= شروع کردن) (یک بار)
آغاز نهادن (= آغاز کردن) (یک بار)
آغوش (یک بار)
آفرینش (یک بار)
آمده (یک بار)
آمرزیدن (یک بار)
آنگهی (یک بار)
آوازدادن (= ندا در دادن) (یک بار)
آوازه (یک بار)
آویزه (یک بار)
آهن (یک بار)
آهنگ (یک بار)
آیت (یک بار)
آینده (یک بار)
آینه (یک بار)
آیینه (یک بار)
ابرو (یک بار)
ابریشم (یک بار)
ابیک (= پدرت) (یک بار)
ابونصر (یک بار)
اتحاد (یک بار)
أتی (= رسید) (یک بار)
اجل (یک بار)
اجنبی (یک بار)
احدی (ی نسبت) (یک بار)
اختلاف (یک بار)
أخضرّت (= سبز شد) (یک بار)
اخلاق (یک بار)
اخیر (یک بار)
ادا (یک بار)
اداکردن (= به جا آوردن) (یک بار)
ادب (یک بار)
أرادَ (= اراده کرد، خواست) (یک بار)
ارادت (یک بار)
ارتفاع (یک بار)
اردوان (یک بار)
ارزنده (یک بار)
ارغوان (یک بار)
ارم (یک بار)
از آنروی (= بدان سبب) (یک بار)
از بر (= از حفظ) (یک بار)
از برای (= برای) (یک بار)
از بهر (= برای) (یک بار)
از دست بردن (= بیهوش کردن) (یک بار)
از دست دادن (= گم کردن) (یک بار)
از کف هشتن (= از دست دادن) (یک بار)
از میان برخاستن (= ازمیان رفتن) (یک بار)
از یاد رفتن (= فراموش شدن) (یک بار)
اساس (یک بار)
استاد (یک بار)
استر (یک بار)
استطاعت (یک بار)
استغنا (یک بار)
استوار (یک بار)
اسمعیل (یک بار)
اصطبل (یک بار)
اصفهان (یک بار)
اصول (= از اصطلاحات موسیقی) (یک بار)

تخته بند (یک بار)
تخم (یک بار)
تدبیر (یک بار)
ترانه ساز (یک بار)
ترحم (= رحم کن) (یک بار)
تردامن (یک بار)
تُرک tork (= نقیض تازیک)
(یک بار)
ترکیب (یک بار)
ترنّموا (= مترنّم شدند)
(یک بار)
تسخیر (یک بار)
تشریفات (یک بار)
تشنه (یک بار)
تصرّف (یک بار)
تصنیف (یک بار)
تطاول (یک بار)
تطاول کردن (= ستم کردن)
(یک بار)
تعالی الله (یک بار)
تعبیر (یک بار)
تعظیم (یک بار)
تعیین (یک بار)
تعیین کردن (= مشخّص کردن)
(یک بار)
تغنم (= سود می‌بری)
(یک بار)
تغییر (یک بار)
تفسیر (یک بار)
اضا کردن (= درخواست
دن) (یک بار)
عی (= برآورده می‌شود)

(یک بار)
تکلّف (یک بار)
تلخی (= ی مصدری)
(یک بار)
تماشایی (ی نسبت) (یک بار)
تمکین (یک بار)
تمنّا (یک بار)
تن آسانی (ی مصدری)
(یک بار)
تنگ (= بارهٔ حمل) (یک بار)
تنگ (= مقابل گشاد)
(یک بار)
تنگدل (یک بار)
توبه (یک بار)
تور (یک بار)
توران شاه (یک بار)
توسن (یک بار)
توکّل (یک بار)
توکّل کردن (= کار خود به
خدا حواله کردن) (یک بار)
تهمت بستن (= تهمت زدن)
(یک بار)
تهنیت (یک بار)
تیره (یک بار)
ثریّا (یک بار)
ثمر (یک بار)
جادو (یک بار)
جانان (یک بار)
جان افشانی (ی مصدری)
(یک بار)
جانب (یک بار)
جانباز (یک بار)

جان بخش (یک بار)
جان بردن (= نجات یافتن)
(یک بار)
جانستان (یک بار)
جانی (ی نسبت) (یک بار)
جاودانی (ی مصدری)
(یک بار)
جاوید (یک بار)
جاویدان (یک بار)
جبریل (یک بار)
جبرئیل (یک بار)
جدا (یک بار)
جدایی (ی مصدری)
(یک بار)
جذبه (یک بار)
جرعه‌کش (یک بار)
جرعه نوش (یک بار)
جَرئ (= گذشت) (یک بار)
جزو (یک بار)
جَستن Jastan (= جهیدن)
(یک بار)
جسمانی (یک بار)
جگر (یک بار)
جلوه (یک بار)
جلوه کنان (یک بار)
جلوه گاه (یک بار)
جماعت (یک بار)
جمع کردن (= فراهم آوردن)
(یک بار)
جمیع (یک بار)
جمیل (یک بار)
جوان (یک بار)

خجسته (یک بار)
خجسته نام (یک بار)
خدایگان (یک بار)
خدایی (ی نسبت) (یک بار)
خدیو (یک بار)
خرابات پرور (یک بار)
خرابی (ی مصدری) (یک بار)
خراج (یک بار)
خراشیدن (یک بار)
خُرد xord (= کوچک)
(یک بار)
خرسند (یک بار)
خرقه‌بازی (ی مصدری)
(یک بار)
خرقه بازی کردن (= جامه
دریدن) (یک بار)
خرگاه (یک بار)
خرمهره (یک بار)
خریدن (یک بار)
خزینه (یک بار)
خسته (یک بار)
خسته دل (یک بار)
خشت (یک بار)
خضرا (یک بار)
خطّه (یک بار)
خلاف (یک بار)
خلعت (یک بار)
خلف (یک بار)
خَلیل (یک بار)
خَم xam (= پیچ وتاب)
(یک بار)
خُم xom (= خنب)
(یک بار)
خمّار xammar (= باده‌فروش)
(یک بار)
خنجرکش (یک بار)
خنداندن (یک بار)
خندان لب (یک بار)
خنده (یک بار)
خندیدن (یک بار)
خنیاگری (ی مصدری)
(یک بار)
خواجگی (یک بار)
خواجه فتح‌الله (یک بار)
خواجه قوام‌الدین (یک بار)
خواجه قوام دین (یک بار)
خوارزم (یک بار)
خواری کردن (= پست شمردن)
(یک بار)
خوان (یک بار)
خوبی (ی مصدری) (یک بار)
خودرایی (ی مصدری)
(یک بار)
خودکامی (ی مصدری)
(یک بار)
خورشید رخ (یک بار)
خوشاب (یک بار)
خوش آواز (یک بار)
خوشباش (یک بار)
خوشگوار (یک بار)
خوشگوی (یک بار)
خوش لفظ (یک بار)
خوش لهجه (یک بار)
خوش نغمه (یک بار)
خوشه (یک بار)
خوگر (یک بار)
خونفشان (یک بار)
خَوی xay (= عرق)
(یک بار)
خویش (= خویشاوند)
(یک بار)
خویشتن (یک بار)
خیال بستن (= خیال کردن)
(یک بار)
خیبر (یک بار)
خیر (یک بار)
خیرات (یک بار)
خیرالبشر (یک بار)
خیر کردن (= خوبی کردن)
(یک بار)
خیری (یک بار)
خیل (یک بار)
دادگستر (یک بار)
داد ... دادن (= حقّ چیزی را
اداکردن) (یک بار)
دار (یک بار)
دامن افشاندن (= اعراض
کردن) (یک بار)
دامن درکشیدن (= اعراض
کردن) (یک بار)
دامن کشان (یک بار)
دانادلی (ی مصدری)
(یک بار)
داوود (یک بار)
دایره شکل (یک بار)
دایم (یک بار)

رحمانی (ی نسبت) (یک بار)
رحیم (یک بار)
رخ تافتن (= سرپیچیدن) (یک بار)
رخنه (یک بار)
رخنه کردن (= نفوذ کردن) (یک بار)
رستخیز (یک بار)
رسم (یک بار)
رسوایی (ی مصدری) (یک بار)
رشک (یک بار)
رضا دادن (= قبول کردن) (یک بار)
رضوان سرشت (یک بار)
رطب (یک بار)
رغم (یک بار)
رفع (یک بار)
رفعت (یک بار)
رفیع‌شأن (یک بار)
رفیع قدر (یک بار)
رقّ (= رقیق شد) (یک بار)
رقیب (یک بار)
رکاب (یک بار)
رکن (یک بار)
رگ (یک بار)
رمّانی (یک بار)
رنج (یک بار)
رنجیدن (یک بار)
رندی (ی مصدری) (یک بار)
رواداشتن (= جایز شمردن) (یک بار)

رواق (یک بار)
روایت (یک بار)
روح‌القدس (یک بار)
روزی رسان (یک بار)
رو سیه (مخفّف روسیاه) (یک بار)
روشناس (یک بار)
روشنی (ی مصدری) (یک بار)
رونده (یک بار)
ره کردن (= راه سپردن) (یک بار)
رهگذر (یک بار)
ره‌نشین (یک بار)
رهی (یک بار)
ریحانی (ی نسبت) (یک بار)
ریو (یک بار)
زادن (یک بار)
زآنروی (= زیرا) (یک بار)
زانو (یک بار)
زایل (یک بار)
زبان آور (یک بار)
زبرجد (یک بار)
ز پای درآمدن (= فرو افتادن) (یک بار)
ز جای برآوردن (یک بار)
زرد (یک بار)
زردشت (یک بار)
زر دوز (یک بار)
زردی (ی مصدری) (یک بار)
زرفشان (یک بار)
زرق (یک بار)

زرنگار (یک بار)
زره (یک بار)
زری (ی نسبت) (یک بار)
زرّین (یک بار)
زرّین بال (یک بار)
زسر (= از روی) (یک بار)
زغن (یک بار)
زمام (یک بار)
زمزم (یک بار)
زن (یک بار)
زنّار (یک بار)
زنجیر (یک بار)
زنخدان (یک بار)
زندان (یک بار)
زندانی (ی نسبت) (یک بار)
زند خوان (یک بار)
زنده دل (یک بار)
زنگ (یک بار)
زنگارفام (یک بار)
زنگاری (ی نسبت) (یک بار)
زهر (یک بار)
زیب (یک بار)
زیبا (یک بار)
زیبیدن (یک بار)
زید (یک بار)
سابقه (یک بار)
سازدادن (= نواختن) (یک بار)
سازکردن (= نواختن) (یک بار)
سازگاری (یک بار)
سازگاری کردن (= موافقت کردن) (یک بار)

شادمانی (ی مصدری) (یک بار)
شاعره (یک بار)
شأن (یک بار)
شاهباز (یک بار)
شاه شجاع (یک بار)
شاهد باز (یک بار)
شاه نشان (یک بار)
شاهی (ی مصدری) (یک بار)
شاهی (ی نسبت) (یک بار)
شاهین (یک بار)
شاهین‌صفت (یک بار)
شباب (یک بار)
شبگرد (یک بار)
شبل‌الاسد (یک بار)
شبیه (یک بار)
شترگربه (یک بار)
شخص (یک بار)
شرار (یک بار)
شربت (یک بار)
شرح دادن (= توضیح دادن) (یک بار)
شرم‌زده (یک بار)
ششم (یک بار)
شعاع (یک بار)
شعشعه (یک بار)
شعله (یک بار)
شغل (یک بار)
شفق (یک بار)
شقایق (یک بار)
شکافتن (یک بار)
شکرآویز (یک بار)

شکردهنی (ی مصدری) (یک بار)
شکرلهجه (یک بار)
شکستن (یک بار)
شکفته (یک بار)
شکوه (یک بار)
شگفت (یک بار)
شمه (یک بار)
شناختن (یک بار)
شنبه (یک بار)
شنگ (یک بار)
شوخ (یک بار)
شورانگیز (یک بار)
شوق (یک بار)
شوهر (یک بار)
شهباز (یک بار)
شهر (= ماه) (یک بار)
شهره (یک بار)
شهریاری (ی مصدری) (یک بار)
شه سلطانی (ی نسبت) (یک بار)
شهسوار (یک بار)
شهنشاه (یک بار)
شهنشه (یک بار)
شهید (یک بار)
شیء (یک بار)
شیخ (یک بار)
شیخ امین‌الدین (یک بار)
شیخ مجدالدین (یک بار)
شیدایی (ی نسبت) (یک بار)
شیده (یک بار)

شیردل (یک بار)
شیرین (= نام خاص) (یک بار)
شیرین دهن (یک بار)
شیشه (یک بار)
شیوه (یک بار)
صاحب (یک بار)
صاحب جمال (یک بار)
صاحبدل (یک بار)
صاحب عیار (یک بار)
صاحب مجلس (یک بار)
صاحبنظر (یک بار)
صاعقه (یک بار)
صامت (یک بار)
صباح (یک بار)
صبح خوان (یک بار)
صبغةالله (یک بار)
صبوحی کن (یک بار)
صحرا (یک بار)
صحن (یک بار)
صدره (= سینهٔ او) (یک بار)
صریر (یک بار)
صفا (یک بار)
صفحه (یک بار)
صفر (یک بار)
صف‌نشین (یک بار)
صلوات (یک بار)
صنوبر (یک بار)
صواب (یک بار)
صومعه (یک بار)
صید کردن (= شکارکردن) (یک بار)

غوث (یک بار)
غیرت (یک بار)
غیور (یک بار)
فارس (یک بار)
فارغ (یک بار)
فایده (یک بار)
فتوح (یک بار)
فدا (یک بار)
فرّ (یک بار)
فراق (یک بار)
فراموش کردن (= از خاطربردن) (یک بار)
فرح‌بخشی (ی مصدری) (یک بار)
فرّخ (یک بار)
فرداً (به تنهایی) (یک بار)
فرزانه (یک بار)
فرشته‌خوی (یک بار)
فرقت (یک بار)
فرقدان (یک بار)
فروخواندن (یک بار)
فرود آوردن (یک بار)
فرهاد (یک بار)
فرید (یک بار)
فسوس (یک بار)
فسوس کردن (= ریشخند کردن) (یک بار)
فشردن (یک بار)
فضول (یک بار)
فطرت (یک بار)
فعّال (یک بار)
فعل (یک بار)
فقر (یک بار)
فلکه (یک بار)
فهم‌کردن (= فهمیدن)(یک‌بار)
قابل (یک بار)
قباله (یک بار)
قبضه (یک بار)
قبه (یک بار)
قبیل (یک بار)
قدّ (یک بار)
قدح ساز (یک بار)
قدرت (یک بار)
قرابه پرداز (یک بار)
قران (یک بار)
قرآنی (ی نسبت) (یک بار)
قرصه (یک بار)
قرن (یک بار)
قرین (یک بار)
قسّام (یک بار)
قصاص (یک بار)
قطع (یک بار)
قفا (یک بار)
قلبگاه (یک بار)
قلزم (یک بار)
قنبر (یک بار)
قول (یک بار)
قوّه (یک بار)
قید (یک بار)
کـ (= مثل) (یک بار)
کاخ (یک بار)
کارسازی (ی مصدری) (یک بار)
کارسازی کردن (= تهیهٔ اسباب کردن) (یک بار)
کارنامه (یک بار)
کاروانی (ی نسبت) (یک بار)
کأس (یک بار)
کاف (یک بار)
کامران (یک بار)
کامرانی (ی مصدری) (یک بار)
کامگار (یک بار)
کامل (یک بار)
کانوا (= بودند) (یک بار)
کاووس (یک بار)
کاوین (یک بار)
کبریا (یک بار)
کبوتر (یک بار)
کتاب (یک بار)
کدام (یک بار)
کران (یک بار)
کسریٰ (یک بار)
کُشتن koštan (= قتل) (یک بار)
کشف (یک بار)
کشف کردن (= آشکارکردن) (یک بار)
کفایت (یک بار)
کلاله (یک بار)
کلاه (یک بار)
کلّه (یک بار)
کُله‌دار (یک بار)
کمال (= اسم خاص) (یک بار)
کمان (یک بار)
کمانکش (یک بار)

مانند (یک بار)
مانده (یک بار)
ماهروی (یک بار)
مایه (یک بار)
مبارک خبر (یک بار)
مبارک دم (یک بار)
مبرّا (یک بار)
مبشّر (یک بار)
متاع (یک بار)
متنفّر (یک بار)
مثلث meslas (یک بار)
مثنی masnā (یک بار)
مجد (یک بار)
مجروح (یک بار)
محتسب (یک بار)
محرّم (= تحریم شده است) (یک بار)
محقّر (یک بار)
محمود (یک بار)
محو (یک بار)
محیط (یک بار)
مخلّد (یک بار)
مخمور (یک بار)
مدار (یک بار)
مداراکردن (= سازگاری کردن) (یک بار)
مدّت (یک بار)
مدرسه (یک بار)
مدیحه (یک بار)
مذاق (یک بار)
مر (= نشانهٔ مفعول) (یک بار)
مربّی (یک بار)
مرتبه (یک بار)
مرتجی (= تمنّاکننده) (یک بار)
مرتجل (یک بار)
مرحله (یک بار)
مردی (ی مصدری) (یک بار)
مرکب (یک بار)
مرکز (یک بار)
مرگ (یک بار)
مرید (یک بار)
مزرعه (یک بار)
مزید (یک بار)
مستانه (یک بار)
مستغنی (یک بار)
مسخّر (یک بار)
مسعودی (ی نسبت) (یک بار)
مسکن (یک بار)
مسلک (یک بار)
مسلمانی (ی مصدری) (یک بار)
مشاطه‌وار (یک بار)
مشتری (یک بار)
مشغول (یک بار)
مشک (یک بار)
مشک افشانی (ی مصدری) (یک بار)
مشکل (یک بار)
مشکین خال (یک بار)
مشکین‌کاکل (یک بار)
مشوّش (یک بار)
مشهور (یک بار)
مصر (یک بار)
مظلوم (یک بار)
معامل (یک بار)
معجز (یک بار)
معدلت (یک بار)
معذور (یک بار)
معرّا (یک بار)
معشوق (یک بار)
معشوقه (یک بار)
معطّر (یک بار)
معلوم (یک بار)
معنی (یک بار)
مغ (یک بار)
مغاک (یک بار)
مغرم (= زیانی است) (یک بار)
مفارقه (= جدا شونده ازوست) (یک بار)
مفتوح (یک بار)
مفعول (یک بار)
مفلس (یک بار)
مقاله (یک بار)
مقبل (یک بار)
مقبول (یک بار)
مقدم (یک بار)
مقراض (یک بار)
مقصود (یک بار)
مل (یک بار)
ملالت (یک بار)
ملکی (ی نسبت) (یک بار)

نَوِشتن navaštan (یک بار)
نوشته (یک بار)
نوشروان (یک بار)
نوع (یک بار)
نوک (یک بار)
نون والقلم (یک بار)
نوید (یک بار)
نُه noh (عدد) (یک بار)
نهاد (یک بار)
نهیب (یک بار)
نیش (یک بار)
نیک‌خواه (یک بار)
نیکنام (یک بار)
نیکو (یک بار)
نیلی خم (یک بار)
نیمتاج یک بار)
نیم‌روز (یک بار)
وادی (یک بار)
وافر (یک بار)
وحدت (یک بار)
وحشی (یک بار)
وزن (یک بار)
وزن آوردن (= وزن داشتن)
(یک بار)
وسوسه (یک بار)
وصف‌الحال (یک بار)
وضع (یک بار)
وطن (یک بار)
وظیفه (یک بار)
وفاداری (ی مصدری)
(یک بار)
وفق (یک بار)

وقار (یک بار)
وقت شناس (یک بار)
وکیل (یک بار)
ولایت بخش (یک بار)
ولی نعمت (یک بار)
وه (یک بار)
ویران (یک بار)
ویرانه (یک بار)
ویرانی (ی مصدری)
(یک بار)
هاتف (یک بار)
هجی (یک بار)
هدهد (یک بار)
هرک (یک بار)
هرموز (یک بار)
هزارساله (یک بار)
هستی (ی مصدری) (یک بار)
هشیار (یک بار)
هفت روزه (یک بار)
هفت هزار ساله (یک بار)
هفتصدوپنجاه وچار (یک بار)
هفتصدوشصت (یک بار)
هفتصد و شصت و چار
(یک بار)
همانا (یک بار)
همایون نظر (یک بار)
همچون (یک بار)
همدمی (ی مصدری)
(یک بار)
همدمی کردن (= رفاقت کردن)
(یک بار)
همراه (یک بار)

همره (یک بار)
همسری (ی مصدری)
(یک بار)
همسری کردن (= برابری
کردن) (یک بار)
هم‌عنان (یک بار)
همنشینی (ی مصدری)
(یک بار)
همین (یک بار)
هند (یک بار)
هنوز (یک بار)
هوی (یک بار)
هی (یک بار)
ی (یک بار)
یاختن (یک بار)
یادگار (یک بار)
یادگرفتن (= آموختن)
(یک بار)
یارا (یک بار)
یاری (ی مصدری) (یک بار)
یاری کردن (= کمک کردن)
(یک بار)
یاسمن (یک بار)
یاقوت (یک بار)
یباب (یک بار)
یترحّموا (= رحم‌کنند)
(یک بار)
یتضرّم (= شعله‌ور می‌شود)
(یک بار)
یتّق (= بپرهیزد) (یک بار)
یتکلّم (= حرف بزند)
(یک بار)

یتندّموا (= پشیمان شوند)
(یک بار)
یتوسّم (= شناخته می‌شود)
(یک بار)
یجعل (= می‌سازد) (یک بار)
یرحموا (= رحم کنند)
(یک بار)
یرجعن (= برمی‌گشتند)
(یک بار)
یرزقه (= روزی می‌دهد
به او) (یک بار)
یرید (= اراده می‌کند،
می‌خواهد) (یک بار)
یعفوا (= ببخشند) (یک بار)
یعلمون (= بدانند) (یک بار)
یکتایی (ی مصدری)(یک بار)



A CONCORDANCE TO THE POEMS OF HAFIS

Based on the Critical Edition by
P. N. Khanlari, Ph. D.



Compiled by:
M. Seddighian, Ph. D.
With the Collaboration of:
A. Mirabedini, Ph. D.

Second Revised Edition
Tehran, 1999

